ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ

کتاب نفائس اللغات

مطبع مصطفائی طبع شد
در کارخانۂ مصطفیٰ محمد خان [illegible] کرد

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش فراوان و نیایش بیکران لایق خدای بیهمتا را که هزاران لغات و گفتگو بالسنهٔ مردم آفریده و باهمه کثرت هر یک زبان را از یکدیگر امتیاز بخشید و نعت بسیار و مدحت بیشمار بر آن سیدالانس و الجان را که کلمات طیباتش بر کلام جملهٔ انام تفوق گرفته انوار فیض جوامع الکلمش پردهٔ ظلمات کفر دریده و منقبت بیحد و مدحت لاتعد اصحاب اخیار و آل اطهار را که بمساعی شان گفتگوی شرع مبین بهر مکان و هر زمین رسید

داد کلام مثنوی

زان زبان و لغت در جهان بیشمار	از آن آفرید خداوندگار
بهر گفتگو هر سخن هر زبان	بکن حمد و نعت از سر صدق جان
بهر گفتگوی زبان خویش	که تا فیض حق بر زبان آیدش

اما بعد میگوید محمد عبدالواحد خان بن حاجی محمد مصطفی خان مغفور سبرو که چون در پیشتر جناب غفران مآب والد ماجدم کتاب فیض انتساب نفائس اللغات را بر حسب فرمایش میر محبوب علی صاحب مرحوم باجازت حضرت مصنف مغفور طبع ساخته بودند چنانچه مبلغ بست روپیه قیمتش قرار یافته بود از بسکه کتاب موصوف مفید انام و مقبول خاص و عام است اکثر مردم در کمتر زمانه دست بدستش خریدند و بسیاری از طالبان در جستجویش بهر سوی گردیدند نظر بر این جناب مغفرت مآب رحمت الله بزرگوارم بطبع ثانیش مصروف داشتند تا نیم طبع شده بود که بیک ناگاه جناب ممدوح احرام عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله تشریفا بربستند بعد وصول در آن اماکن متبرکه بمقتضای ایزدی داعی اجل را لبیک اجابت گفته گلگشت خیابان بقا فرمودند و بفضل خداوند علی بمقام جنة المعلی در جوار حضرت ام المؤمنین خدیجة الکبری رضی الله عنها آسودند مثنوی

در جوار گزیدگان خدا	چون رسیده بر آستان خدا
جنة الخلد باد مسکن او	رحمت حق نثار مدفن او
شادمان جام مغفرت نوشید	جان پاکش فدای حق گردید

هم از این راه و نیز بجهت دیگر عوائق طبع کتاب موصوف در تراخی افتاد اکنون بکرم ایزدی دست امداد گشاده از جناب تاخیر نشده و از آن اعنی جناب مولوی محمد عبدالرحمن خان دام ظله نسبت به تتمیم و تکمیل آن ارشاد بلیغ و تاکید مزید فرمودند بنا بر آن کمترین انام کمر همت بسته بحسن انتظام بانجام رسانید و بدرستی تمام حلیهٔ اختتام پوشانید امید است از نظارگیان این نگین چمن آنست که بر گاه از نظارهٔ این سبزه شادابی و تازگی بدل و دیده رسند بدعای حسن خاتمه مغفرت کامله در بارهٔ جناب ممدوح و این احقر منت نهند شعر

آمده دعا از دل لالان اندر دهر	دارم دعای خیر بزرگان امید

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش نامحدود مالک الملکی راست که گنجینهٔ لغات مختلفه به مفتاح لسان بگشاد، و جواهر زواهر معانی را در اصداف صدور نوع انسانی ودیعت نهاد، صورتگر صنع بدیعش لوح فطرت آدم را به نقوش و علّم آدم الاسماء کلها بیاراست، و ادیب آموز فیضش نفس ناطقه را در مدرسهٔ و علّمه البیان ما لم یعلم تعلیم [illegible] عقد تکریم و لقد کرّمنا بنی آدم در گردن انداخت، عقیلهٔ عقل عطا نموده در زنجیر الفاظ و کلام از قاموس افکار برآورده به سلک نظام غریب کشید، و سلسله موی عبارات مسلسل را به وساطت مشاطگی خامهٔ واسطی تراز آراستی داده بر منصهٔ شهود [illegible] جلوه داد، جهان آفرینی که از سمک تا سماک همه بر حدوث وجودش دال، و از ذره تا خورشید جلگی بر الوهیتش هم مقال؛ شعر: ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد، و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد؛ نظم: هستی یزدان سراسر گو هست، گواهان خاموش و گوینده بر است، چه تاریک روشن چه [illegible] و چپ، نشان هست بر هستیش هر چه هست، و [illegible] نا معدود و نثار مرقد متکلمی که اعجاز بلاغتش اساس [illegible] معارضین برانداخت، و صنایع فصاحتش [illegible] دفتر فصحای قحطان [illegible] عدنان [illegible] باطل ساخت، رفیع القدری که چون مهر نبوتش تاج [illegible] مکانا علیا رسید، به اشارت سبابهٔ فیض بشارت مه را بدو نیمه برید، احمد لقبی که [illegible] زبان قلم کلیل، و گرد راه جاه و شان قدرش سرمهٔ طرف [illegible] دلیل، بهار ملت حنیفیش اوراق صحائف ملل باطله را به تاراج خزان داد، و از تند باد قهرش اشجار کیش کنشتیان با همه سرکشی از پا در افتاد، لوای ظفر پیکرش چون طرهٔ محبوب به نسیم انی نصرت بالصبا بگشاد، [illegible] اهلی عبدهٔ اصنام به وادی بوار افتاد، گزرش در دار الضرب غزا چون به سرکوبی خصمان سر کشید، سکهٔ تصدیق وانزلنا الحدید فیه بأس شدید در قلوب [illegible] نشانید؛ نظم: زبردست گردن فگن به تیغ، نوازش کن زیردستان چو میغ، وجودش ز دریای رحمت نشان، که در بران ابر دریا فشان، زبانش [illegible] تیغ عالم پناه، که ز ملک شد نامهٔ ماهی سیاه، سید الانبیاء و سند الاصفیاء احمد مجتبی محمد مصطفی صلوات الله الغفار علیه و آله الاطهار و صحابه الاخیار، ما نفحت الریح قدود الاشجار، و رشّ المزن درر القطر علی خدود الازهار، اما بعد بر متنزهان ریاض کلمات [illegible] آیات، و [illegible] خمخانهٔ السنه [illegible] مخفی [illegible] که منشی و ممل [illegible] افتقار به تقیید شوارد لغات احتیاج به تنظیم مفردات در سلک [illegible] عظام مهمات [illegible] طالبان جزئیات و کلیات بلکه هم [illegible] ما فی الضمیر به منصهٔ بیان چگونه جلوه دهد، از اینجاست که لغت دانان عربی و فارسی مفردات لغات را به سلک جمعیت فراهم آورده و طاق [illegible] به قربات [illegible] نام افکنده آمد و خلقی را به تدوین لغات بهرهٔ کافی و حظی وافی رسانیده، اما خامهٔ معجز نگار و قلم سحر کار هیچکی از انها لغات اردوی هندی و فارسی را بعربی ترجمه نکرده

... حیرت بخارسیان را بی تحتیم ... سلطقرا برجزئیات قیاسات و عرفی بهم رسیدی ... [illegible] ...

بلکه امی با همه کم مایگی و هیچمدانی تمامی همت که دامن اجتهاد بر میان زده بجرو ربستان این امر خطیر قطره زن شود و بغبار شاید معنا را به غالیه مداد آمیخته
بر نظارگیان ثروت نگاه جلوه دهد اما بواسطه عوائق زمان و موانع دوران و تراکم هموم و هجوم غمام غموم ظهور این آمنیه در عقده تعویق می افتاد [illegible]
در سیاه چاه مداد جلوه گری رایات امید او تا که چون زمان لطافت نشان فطانت [illegible] تربیت شهنشاه عالی محل سلطان سلاطین [illegible]
ملکت سلیمان بارگاه کیوان رفعت مشتری مرتبت بهرام صولت خورشید طلعت عطارد فطنت ماه منزلت حاتم روزگار رستم میدان کارزار
شیر دشمن شکار بیشه شجاعت نهنگ بحر زخار بسالت نخلبند حدیقه جهانبانی چمن پیرای ریاض شهریاری و کشورستانی زور بازوی تهمتنی و دلیری
فرازنده رایات جهانبانی و آرایش مملکت گیری تیغ افگنی که از بیم سنگ تیغش شیر فلک برخود لرزان [illegible] محش تیغ تین سپهر برخود پیچان پیکر [illegible]
ظفر از آئینه خنجرش نمودار و آیه فتح و نصرت از صحایف صفائحش آشکار شکنج کمند سلسلش در گردن گردنکشان شکنجه انداز و گرز گاو سرش دماغ
خیره دماغان نخوت را پایمال ساز در عهد ضعیف نوازش تیهو بطنازی با بازو توی چنگ ربازی و در دور ستم گدازش زالی با رستم در پنجه یازی فتنه از
بیداری بخشش خوابگاهی در چشم خوبان گزیده و پریشانی رخت جمعیت در زلف پری شان کشیده جز طره گرایان را که طراری نماید و غیر از غمزه کرا مجال
که دشنه زنی آب داده بیداد و جگر عشاق شکند برق که بآتش باری شهره آفاق است از [illegible] خون آشامش در خفقان و تیر اعظم که [illegible]
بپنجره تیغ [illegible] از [illegible] باشش بجوی رنج یرقان گردون در بزم عشرتش از پیمانه ثریا [illegible] گردان و رقاص انجمن نشاطش با زهره رقص کند
سالک المسالک خوک نعلین بر دوش افکنده جولانگهش را آب زبان و جوزا نطاق بندگی برکرده گوش بر فرمان مریخ بطعن اعدایش نیزه گردان
و ممسک الاعنه در عنان گیری توسن مرادش مطلق العنان و کلب الجبار بطلب آستانه اش تا طلوع ذنب [illegible] جان [illegible] فریاد و فغان [illegible]
شام تا غره بام بر سر بام آسمان قدرش یتاقی با تیر و کمان [illegible] با نعل فلک سیر سمندش سر مباهات بر حلقه باب آسمان سایدی شاید
و غمام اگر از غم کف دریا نوالش عبره عبرت از دیده کشاید جز [illegible] آبرو بدستش به آید و نوبهت افروز دولتش مانند ذرجان باختری کامرانی
همنشین و شب لفروز عهدش بسان شب وصال محبوبان خوش عیش با عشرت قرین و سحاب عواطفش بر مزارع قلوب ستمدیدگان بارنده و صاعقه [illegible]
خرمن ستم را پاک سوزنده معموره زمین زا بر جودش رشک خلد برین و از نسیم انفاس عنبر آمیزش مشام گیتی عطرآگین نظم شهنشهی که بمیدان کین [illegible]
علم روز حمله قهرش بباد شیر عرین هزبر بیشه بیجم بیفگند پنجه اگر بمهر کند التفات [illegible] از سر کین بعهد مردی او کیست شهسوار زمانه [illegible] بود چرخ
تاب خانه نشین زنار پر چم او [illegible] فتح همی تابد چنانکه از شکن زلف شاک جمل یقین و زان زمین که بیاد و کفش [illegible] همی نباید برآورند سر از فالها
کنوز دفین هو السلطان المعظم والملک المفخم ممدود الهمم الی نظام امور الامم ملجأ الانام ذخر اللیالی والایام [illegible] حامی البلاد والثغور [illegible]
عن الشرور غرة المآثر طراز حلل المعالی والمفاخر سلطان السلاطین قاهر الفجرة والظالمین المغمد حسام قهره فی رؤس الاعداء المطر سحاب
رحمته علی الاولیاء الامیر الجلیل والحلاحل النبیل ابوالفتح معین الدین نوشیروان عادل سلطان زمان محمد علی پادشاه غازی خلد الله ملکه و اقباله

وضیاعف مجده جلاله وافاض علی العالمین برّه واحسانه ... الملوک امره وشانه + چارسوی هنر از درش جهت روز بازاری فرا رسیده
پلهٔ میزان جهالت بر رجحان وسنگینی کفهٔ فضل وکمال سنگ زن گردیده + وبلبل شیوا زبان علم وعمل بصوت گلو بر شاخسار طرب الحان خوش بر کشیده
وریاض اعمال ... بنضارت تمام رسیده + ومناهل ومشارب عذب تکریم فضلا از کدورت ناقدرشناسی مصفا گشته + ولب تفسیده علما
... حرارت ناکامی بوده اند بتواتر آبیاری زلال ... بسیرابی پیوسته + ودامان سائلان از لآلی مراد پر شده + وتباشیر صباح
نجاح از افق آرزو دمیده + ونسیم عاطفت خسروانه از مهب رافت بوزیدن آمده + وروائح معدلت ونصفت در اکناف عالم بمشام خاص وعام رسیده +
وتعظیم علما وافاضل وتکریم شرفا واماثل ظهور نموده + این هیچمدان هم بتالیف لغتی که در صدد آن بود عنان عزیمت را انعطاف داده واز سواد مشام
... بنهار بتصفح اسفار لغات عربیه وفرهنگهای ... پرداخت + وخزف پارها را از دشت بیابان پی سوادی چیده به سلک ارتباط منتظم
ساخت + وآنرا نفائس اللغات نام نهاد + وزبان اردوی هندوستان را که مرکب از فارسی وعربی وهندی وبرخی از ترکی ست اصل لغت قرار
داده عربی وفارسی آنرا بیان نموده جائیکه هردو بهم نرسید بر یکی اکتفا کرده ولغاتی که عربی وفارسی آن نبود بناچار از آن اعراض نموده وجاها بحکم ضرورت
لغت مردم قصبات هم آورده وچون عروس وار از نظر از کدهٔ طبع جلوهٔ رعنائی پوشیده در عرصهٔ وجود خرامید ومانند ماه تمام از افق تمیم سر بر کشید خسار عنوانش
را به گلگونهٔ مدائح شاه جم جاه + گیتی پناه + مشتری سیرت + خورشید طلعت + قمر منظر + بلند اختر شهریار عالی نسب + جهانبان والاحسب + آراسته و
گردن وگوش او را بگوشوارهٔ دعاء دولت قاهره وزینت ... برسم پیشکش پیش سریر همایون خلد الله بالرفعة والسناء ووضع قوائمه علی مناکب
الجوزاء + آورد واگر از راه ذره پروری بنظر کیمیا اثر شاه انجم سپاه ... بزیور قبول مزین شود هر آئینه موجب افتخار این بیمقدار وباعث دوام ذکر
سلطان سکندر اقتدار بر صفحات لیل ونهار ... + اکنون امید از گلچینان گلشن سخندانی وتماشائیان ریاض لغت دانی آن ست که بی تعمق نظر انشوا
شکوک در پیراهن گلبدنان معانیش نریزند وداغ نیل عیب بر چهرهٔ حوراوشان ... نهند ودر صورت نیافتن لغتی در کتب متعارفه حکم بر
عدم صحت آن وقصور مؤلف نکنند که شبها دود چراغ را سرمهٔ دیده ساخته وکحل ... خواب را از محاجر نواظر برانداخته بسیاری از کتب
عربیه وفارسیه مطالعه کرده تا این لآلی ابدار را در سلک نظام کشیده واین گلهای رنگارنگ را که طرهٔ چمن زار روشنان فلک اند
... دسته بابسته مع هذا بمقتضای سهو ونسیان که از لوازم ذاتی انسان ست اگر عثاری وزلتی روداده باشد آنرا بذیل اغماض بپوشند وزبان
اعتراض را که شیمهٔ نامنصفان ست نگشوده به اصلاح کوشند ومؤلف را از سر نیاز بدعای مغفرت یاد کنند ایزد تعالی این چمن زار عنوان
را که بر شک فرمای گلهای ... گلشن ست به آبیاری ذکر سلطان فریدون حشمت تروتازه داشته از آتشدستی یغماگران بهمن
... گزارش داغ نگذارد وبمنه وکرمه

باب الف ممدوده با با موحده

آبخوره
بضم خاء معجمه ظرفی کوچک بی دستگی که از آن آب خورند بعربی آنرا کوب بضم کاف وسکون واو وبا موحده گویند در آخر گویند اکواب
بالفتح جمع ... وکوز بضم کاف وسکون واو وزاء معجمه در آخر گویند کیزان بر وزن میزان واکواز بالفتح وکوزم بکسر کاف وفتح واو وزاء

معجمه و تا در آخر جمع آن و بفارسی آبها گویند ابو منصور ثعالبی گوید کوزه … که دستگی داشته باشد و آلا کوب گویند + آبرو بضم
رای مهمله لغت فارسی عسکری ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی شرف و بزرگی که از رفتن آن انسان را ننگ آید بعربی آنرا عرض بکسر عین مهمله
و سکون رای مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند اعراض بالفتح جمع آن + آبریز لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل … آب
ناودان بعربی مَصَبُّ المیزاب گویند + آبنوس بفتح بای موحده و ضم … و سین مهمله در آخر چوبی ست سیاه و همین لغت در عربی و فارسی
و اردوی هندی مستعمل … بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و … معجمه در آخر و تیزی بزیادت الف مقصوره نیز گویند

باب الف ممدوده با بای فارسی

+ آپس + بفتح دوم و بضم آن و سین مهمله در آخر معروف ست بعربی قرابت
بفتح قاف و بفارسی خویشی و خویشاوندی گویند و بمعنی یکدیگر از دوستان بعربی فیما بین الاحباب + آپهی ماری آپهی چلانی +
این جمله را جایی می گویند که شخصی کسی را زند و خود فریاد کند یعنی ظلم کند و خود را مظلوم وانماید بعربی گویند فلانٌ یَضرِبُ و یَصیحُ و در نهایه آمده
فی حدیث علی علیه السلام قال لامرأةٍ أنتِ مثلُ العقربِ تَلدغُ و تَصِیءُ صاءت العقرب اذا صاحت و واو در جمله تصیء حالیه ست ای تلدغ
و هی صائحة

باب الف ممدوده با تای هندی

+ آٹا + بتای هندی با الف رسیده گندم و جو و جز آن
آسیا کرده را گویند بعربی دقیق بدال مهمله و تکرار قاف بر وزن کریم و طحن بکسر طای مهمله و سکون حای مهمله و نون در آخر و بفارسی آرد گویند +
آٹھ + عددی ست معروف بعربی ثمان و ثمانیه و بفارسی هشت گویند + آٹھ آٹھ آنسو رونا + عبارت از گریستن بسیار و گریستن
بانیمعنی آنچه در محاوره عربی ست در اساس البلاغه ست جاء فلان و عیناه … بأربعة اذا جاء باکیا … ای تسیلان بأربعة آماق +
آٹھوان + بفتح دوم مخلوط التلفظ بهاء و واو با الف رسیده و نون غنه در آخر بمعنی عددی که بعد هفت است گفته بعربی آنرا ثامن بکسر میم گویند
و بفارسی هشتمین

باب الف ممدوده …

+ آج بمعنی روز موجود بعربی الیوم و بفارسی امروز گویند +

باب الف ممدوده با خای معجمه

+ آختہ + بفتح خای معجمه و تای فوقانی در اردوی هندی بمعنی اسپی که … خایه اش کشیده باشند
و فارسیان بفتح الف مقصوره و سکون خای معجمه بمعنی مطلق حیوان خایه برآورده استعمال کنند و اگر اطلاق آن بر مردم و چارپایان نمایند گاهی بر
خروس و بط نیز اطلاق کنند تأثیر گوید شعر خوش خرابیها ز نامردان عالم میکشم + بر خروس اخته گوئی خانه آباد شد + و بعربی خَصِیّ بفتح خای معجمه و کسر صاد
مهمله و تحتانی مشدد و مخصی بر وزن مقفی مردم و هر حیوان خایه کشیده را گویند

باب الف ممدوده با دال مهمله

+ آدھا + بفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بهاء و الف یک پاره از دو پاره مساوی بعربی نصف بکسر نون و بفارسی نیم و نیمه گویند + آدیتیه +
اول معلوم و سین … تحتانی معروف و کسر سین مهمله دوم و سکون تحتانی دوم معروف دردی که در بینه … و بعربی …
بفتح شین معجمه و کسره … و سکون تحتانی و فتح قاف دوم و تا در آخر و بفارسی … گویند

باب الف ممدوده با رای مهمله

+ آر + چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد و بآن گاو رانند و تفصیل آن در لغت آرئی بفتح الف و سکون رای مهمله که همین معنی دارد خواهد

تو آید آمد **ارائیش** + لغت فارسی ست در اردوی هندی بمعنی تختهای کاغذین که در شادیها و جشن عروسیها سازند بفارسی کاغذین باغ گویند
نیز گویند **شعر** + کاغذین باغم سراپا چون نباشم زخمدار + جز بدین نیست کرد احمق پیرا من + **آرسی** + بسکون دوم و کسر سین مهمله و تحتانی معروف
جسمی صیقل شفاف از آبگینه و یا از آهن که پیکر چیزها در آن نمایان شود و بعربی آن را مرآة بکسر میم و بمد همزه و تا در آخر و سجنجل بفتح سین مهمله و جیم و سکون نون و فتح جیم
دوم و لام در آخر گویند صاحب قاموس گوید که سجنجل لغت رومی ست انتهی و آئینه بکسر واو و تحتانی مشدد و نیز گویند چنانکه در قصیده والیه از قصائد سبع معلقه آمده
و بفارسی آئینه و بترکی پاپینه بر وزن آئینه و نیز آرسی نوعی از انگشتری ست که بر آن آئینه بجای نگین نشانیده زنان در انگشت کنند بفارسی آن را انگشتر آئینه
گویند میرزا داراب جویا گوید **شعر** می نماید عارضش از حلقه زلف سیاه + یا نشانیده ست بر انگشتری آئینه را + میرزا صائب گوید **شعر** این قوم خود آرا که کنون بر سر
وقت ست نگین خود از آئینه بسازند **آره** + بفتح را مهمله و ها مختفیه در آخر افزاری باشد درودگران را که دو کس آن را بر سر چوب نهاده در کشاکش می آرند تا چوب را
دو پاره کنند بعربی آن را منشار بکسر میم و سکون نون و شین معجمه بالف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی ارّه بفتح الف و را مهمله مشدد گویند و بتخفیف نیز آمده **آره چلانا**
اول معلوم و چلانا بفتح جیم فارسی و لام بالف و نون بالف کشیده چوب را دو پاره کردن به اره بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر گویند و بفارسی
اره کشیدن نشرت الخشبة از باب نصر فعل از آن + **آری** + بکسر را مهمله و سکون تحتانی معروف اره کوچک که بیکدست گرفته کار کنند بفارسی ستره و دستره بفتح دال و سکون سین
مهمله گویند **باب الف ممدوده با را مهمله هندی** + **آڑ** + بسکون را هندی چیزی که پس آن پنهان شوند مانند درخت و توده و
بنا و تخته در و مانند آن بعربی خمر بفتح خا معجمه و میم و را مهمله در آخر گویند خمر از باب فتح و اختمر از باب افتعال پنهان شد در پس پرده و اختمرته الارض عنی و منی و علی
داخمرته در حدیث ابی قتاده هست فابتغینا مکانا خمرا ای ساترا بتکاثف شجره + **آرا** + برای مهمله هندی بالف رسیده هر چه لازم است مائل باشد بتازی آن را محرف بضم میم و
حا مهمله و را مهمله مشدد مفتوح و فا در آخر گویند و بفارسی اریب بضم الف و کسر را مهمله و سکون تحتانی مجهول و با موحده در آخر + **آڑو** + بضم دوم و سکون واو معروف
میوه ایست که آن را بعربی خوخ بفتح خا معجمه و سکون واو و خا معجمه دوم در آخر گویند و بفارسی شفتالو و نوعی از آن املس ست بعربی آن را زلیق بضم زا معجمه و فتح لام و
سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و بفارسی شغرنگ بفتح شین معجمه و نوعی از آن ست که کفیده نمی شود بعربی آن را فرسک بکسر فا و سکون را مهمله و فتح سین مهمله و کاف
در آخر گویند سرد در آخر درجه دوم تر ست در درجه اول در آخر + **باب الف ممدوده با زا معجمه** + **آزمانا** + بمیم و نون هر دو بالف رسیده بمعنی
امتحان کردن بعربی اختبار بخا معجمه و با موحده و را مهمله بر وزن افتعال و امتحان و تجربه بر وزن تفعله گویند و بفارسی آزمودن + **آزمایش** + لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل بمعنی امتحان بعربی خبره بکسر خا معجمه و سکون با موحده و فتح را مهمله و تا در آخر و خبر بالکسر بحذف تا گویند و هر دو بضم نیز آمده و مخبره و مخبره بفتحهما
بمعنی و بفارسی آزمون نیز گویند آقا شاپور گوید **شعر** زان رو چو نقش سنگ رفتم اگر چه چرخ + صد ره بسنگ تجربه کرد آزمون مرا + **باب الف ممدوده**
با سین مهمله + **آستین** + لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل مدخل و مخرج دست از پیراهن بعربی کم بضم کاف و میم مشدد در آخر گویند اکمام
بالفتح و کمام بالکسر جمع آن و ردن بضم را مهمله و سکون دال مهمله و نون در آخر ردن اردان گویند و بعضی گویند آستین با آنچه متصل اوست و بمعنی مطلق آستین
آمده اردان بالفتح جمع آن و آستین را بترکی ینگ بکسر تحتانی و خفا نون و سکون کاف فارسی گویند + **آستین چڑھانا** + اول معلوم و چڑھانا بفتح جیم فارسی و را هندی

ضبط المتلفظ بها بالالف و نون بالف کشیده آستین را بالا کشیدن برای آماده شدن بکاری بعربی تشمیر بفتح تاء فوقانی و سکون شین معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و را مهمله و منه شمر عن ازاره از باب تفعیل آستین برچیدن بفارسی آستین برزدن و بشکستن و برشکستن و درزدن و بچیدن و برچیدن بدین معنی ست و نوردیدن نیز آمده سعدی گوید **بیت** قبا ست چابک نورد و دست قبا بیش ببرید و دو متش شکست + **آسرا** بفتح سین مهمله و را مهمله با الف رسیده بمعنی توقع بعربی رجا بفتح را مهمله و جیم با الف ممدوده و امل بفتح همزه و میم و لام در آخر و بفارسی امید و چشم گویند وحشی گوید **بیت** راندی مرا ز چشم بلا دیده مارا + این چشم کجا بود ز تو دیده مارا + وله ایضا **بیت** نه من آن توام و هم نه تو بگذری ز کین هم + نه تر امیت این مروت نه مرا ست چشم این هم + **آسانی** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ضد دشوار بعربی سهل بفتح سین مهمله و سکون ها و بکسر آن و لام در آخر و یسیر بفتح یا و کسر سین و هین بتخفیف تحتانی و آیتن در وزن احمر گویند هو آیتن علیه ای یسیر و آسان ست + **آسایش** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ضد رنج بعربی روح بفتح را مهمله و سکون واو و حا مهمله در آخر و راحت گویند + **آس پاس** + بسکون سین مهمله اول و با فارسی با الف رسیده و سین مهمله دوم در آخر بمعنی گرداگرد بعربی حول بفتح حا مهمله و سکون واو و لام در آخر و حوال در وزن سحاب گویند در صحاح ست یقال قعدوا حوله و حوالیه لا تقل حوالیه بکسر اللام و در اساس البلاغه ست قعدوا حوله و حولیه و حوالیه و احواله کذا فی القاموس + **آسمان** + لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل مقابل زمین بعربی سما بالمد و فلک و خضرا با خا و ضاد معجمتین بر وزن حمرا و جربا بفتح جیم و سکون را مهمله و با موحده با الف ممدوده گویند و بفارسی سپهر و چرخ نیز گویند و بطریق استعاره برکه لاجورد و بنفشه گون طارم بنفشه گون و مهد و بوستان گل و نما و حلقه نیلگون و خضرا و فیروزه و حصار بزه و حصار ارغن و حصار سبز و خرگاه خضرا و خرگاه ازرق و سبز خرگاه مینا و خم لاجورد و خم نیلگون و خم آهن گون و خیمه ازرق و خیمه برخیمه و خیمه جان و خان زندانی و دخمه فیروزه و دریای اخضر و طارم اخضر و طارم نیلگون و طارم فیروزه و نیلگون حلقه ازرق و سبز نیلگون قفس و نیلگون صدف و بلند طارم و نیلی رواق و نیلی حصار و کله خضرا و کله و خان و قبه مینا و کله نیلوفری و گنبد ازرق و گنبد آفت و گنبد اخضر و گنبد آراق و گنبد خضرا و گنبد صوفی لباس و گنبد طاقدیس و گنبد مقرنس و گنبد جان ستان و گنبد بوقلمون و گنبد دولاب رنگ و گنبد دولابی و گنبد شگرف و گنبد گیتی نورد و گنبد نارنج رنگ و گنبد نیلوفر + **آسمانی تیر** + تیری که بهوا اندازند و نشانه معین ندارد و بفارسی تیر هوایی گویند صائب گوید **شعر** مده چو تیر هوایی بباد عمر عزیز + کشیده دار کمان تا نشان شود پیدا + و تیر غیب که انداز آن معلوم نشود بعربی آن را سهم عائر بعین و را مهملتین بر وزن فاعل ترکیب توصیفی گویند در نهایه ست فی الحدیث ان رجلا اصابه سهم عائر فقتله ای لا یدری من رماه + **آسیبی** بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و کسر با موحده و سکون تحتانی معروف کسی که سایه پری داشته باشد بعربی ذی جنه بکسر جیم و نون مشدد مفتوح و مجنون و بفارسی پری گرفته و پری زده و دیو گرفته و دیوزده و دیوزد فخر گرگانی گوید **بیت** که چون دیو زده مدهوش گشتی + نهان کردی پس خاموش گشتی

باب الف ممدوده با فا

+ **آفتابه و آفتاوه** + لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل ظرفی که در آن آب برای دست و پا شستن گذارند بعربی مطهره بکسر میم و بفتح آن و سکون طا مهمله و فتح ها و را مهمله و تا در آخر و اداوه بکسر همزه و دال مهمله با الف رسیده و فتح واو و تا در آخر و قمقمه بضم هر دو قاف بر وزن جمجمه و بفارسی آب دست و آبدستان گویند و بترکی قمغه بضم قاف و سکون میم و فتح غین معجمه

باب الف ممدوده با کاف فارسی

+ **آگ** + عنصری را نامند بعربی نار گویند و نیران بالکسر جمع آن و غضا بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و فتح میم و تا در آخر و شواظ بضم شین معجمه و واو با الف رسیده و ظا معجمه در آخر و لظی بلام و ظا معجمه بر وزن فتی و حرق بفتح حا و را مهملتین و قاف در آخر و حریق بر وزن جحیم و حارقه بر وزن بارقه و سعیر بفتح سین مهمله و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی آذر بضم ذال معجمه گویند و آتش

آتش پرستان آذرش بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی و فوقانی بکسر تای فوقانی آتش فارسی قدیم زبان در و گویند آن کسر با تا بفتح آتش و آمده نیز بدال المهمله اند ساخته قافیه معجمه دال و بفتح آذر بمعنی
دال سیده بالف میم و معجمه غا سکون و همزه بکسر اخماد بمعنی کردن سرد آتش منطفی کشیده بالف نون و الف بها اللفظ مخلوط جیم و فتح موحده بای بضم بجهانا و معلوم اول **آگ بجهانا** با
آتش سیده بالف نون و موحده بای و مهمله دال بفتح **آگ دبانا** تندن پر میر و کشتن و کردن فرو و نشاندن فرو بفارسی گویند انفعال از فعل بزن و انجماد و اطفا گویند آخر در مهمله
و تحقیق کردن پنهان و پوشیدن خاکستر بزیر آتش بفارسی از فعل ضرب باب از النار گویند آخر در نون و موحده بای سکون و مهمله طا بفتح طمن بعربی شود و فرو تا کردن و خاکستر
آتش ابجا کسر کشیده بالف نون و هندی را الف با فارسی بکاف گاڑنا و معلوم اول **آگ گاڑنا** نشستن نگهداشتن آتش خاکستر بزیر داشتن ره با نون و تجنبه گوید بیت نظامی گفتن بکاشتن
گفن الحجر ابلیه داست اساس در ازین فعل ضرب باب از النار فی النار دفن گویند النار فی دفن بعربی و با آگ دبا اردو اہل محاورہ شہر مستعمل قصبات مردم محاورہ در این و شود فرو تا کردن پنهان
و داخر اهملتین حرق بجا ور احراق بعربی ختن سو برای چیزی در ختن انداختن آتش کشیده بالف نون و سیده بالف فارسی کاف و لام بفتح **آگ لگانا** کستر ابجا انگر و سید
میان ختن انداختن جنگ بمعنی با لگا آگ نیز و سازد بهانه مستی و زن منم بحر آتش سازد روانه لم و خون زد فرو بر تیغ **بیت** گوید خاقانی دادن دن آتش بفارسی افعال و درن
اول **آگ لگنا** سوختن میان در دو مردی نه افروختن آتش کس و میان گوید سعدی افروختن آتش بفارسی الحرب نار بینهم وقد یقال گویند للنار اتقاد بعربی و مرم
و افتادن آتش بفارسی و ازان فعل الحریق صار و الحریق وقع گویند الحریق صیرورة و الحریق وقوع بعربی آتش افتادن کشیده بالف نون و فارسی کاف سکون و لام بفتح لگنا معلوم
زد لم حبذا گرفتم در چیار دل آتش تن همه گوید کاشی سنجر میر آنجا بی آری یارا بیجاده از علم نمند و افتد جهان در آتش ذره بهر که نظامی دران **شعر** آگ لگنی گفتن ضلع و گرفتن آتش
گفتن شتاب و آمدن زود از ست عبارت کشیده بالف نون و الف بعد مجهول دوم فوقانی سکون و خفیف کسر و مجهول تحتانی سکون و لام بکسر **آگ لینی آنا** گرفتم خبر دولت
ودوم بفتح **آگیہ** آراسته رو رفت گرفت آتش آمد ع دن بر آتش برای آمد گویا ع دن بر آتش برای آمدن بدن بردن آتش برای بفارسی آمده آتش برای یا
الفاظ صاحب ملک گوید آخر در مهمله و معجمه شین و فتح مهمله عین بضم عشر بعربی آید برمی پنبه مانند چیزی اندرونش از و شود می آرد نوک و سبز آتش که بارستی درختی بها اللفظ مخلوط
الف با فوقانی جیم و تجاه بضم آخر در تا و لام فتح و الف با موحده بای و قاف بضم وقبالہ آخر در میم و الف با مشدد مهمله دال و قاف بضم قدم بعربی پس خلاف مجهول تحتانی سکون و فارسی کاف بکسر **اگی** اعلم والله
پالت برده بفارسی گویند معجمه ضاد و مهمله حا بضم حضور بعربی غیب خلاف بمعنی نیز و پیش بفارسی تجاهه ای قبالته جلس فلان یقال ست صحاح در گویند آخر در با

الف ممدوده با لام آلو بخارا لغت فارسی ست و اردو هندی مستعمل آن با در ختی ست معروف بعربی اجاص بکسر همزه و جیم مشدد با الف و صاد مهمله

باب الف ممدوده با النون آنا بنون بالف رسیده بمعنی آمدن بعربی مجی بفتح میم و کسر جیم و سکون تحتانی
در آخر گویند سرو ترست در وجه دوم همزه در آخر و جیئه بزیادت تا و اتیان بکسر همزه و سکون تای فوقانی و تحتانی با الف و نون در آخر و اتی بفتح همزه و سکون فوقانی و یا
تحتانی بزیادت تا در آخر گویند **انا جانا** دوم با الف جیم با الف و نون با الف کشیده بمعنی آمد و رفتن بعربی تردد براء مهمله و تشدید دال مهمله بروزن تفعل و اختلاف بخای معجمه و لام و فا بروزن
افتعال گویند در اساس ست و هو یتردد بالغدوات الی المجالس العلم و یختلف الیها و بفارسی آمد و رفت و رفت و آمد گویند ملا مشهدی گوید **شعر** ز رفت و آمد غمها
ست خبر مرا صد آید بگوشم چون ز دل باز میگردد **آنب** بخفا نون و سکون بای موحده بار درختی ست بهندوستان که از خام آن آچار و مربا سازند و پخته آنرا شیر
بهندی گویند آنرا آم نیز گویند آن معرب در قاموس ست انج بروزن احمد بار درختی ست بهندی انبه بعربی بفتح همزه و سکون نون و فتح بای موحده و جیم در آخر گویند و آن معرب انب ست و بکسر بای موحده آمده انتهی

و بفارسی انبه و نغزک گویند طوری گوید بیت انبه بر برب عطان بناز + چو طوطی پری در قفس کرده باز + امیر خسرو گوید نظم نغزک خوش نغزک بستان بو
نغزترین میوه هندوستان + میوه بباغ آرایه یکی ده بود + ناپخته شود خورد و دست انگشت + میوه نغزک هم از آغاز بر + تا حد انجام بر ز ادبار گور شیرین او در درجه دوم
گرم و در سیوم خشک ست آندهی بخفا نون و کسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف باد تندی که غبار انگیزد و درختان را بجنباند
بعربی آنرا ریح زعزع بفتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه دوم و عین دوم در آخر و هبوه بفتح ها و سکون با موحده و فتح واو و تا در آخر گویند چنانکه
ثعلبی گفته و تفصیل آن در لغت باد خواهد آمد و بفارسی تند باد آندهی اٹهنا اول معلوم و اٹهنا بضم الف و سکون تا هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف
رسیده بمعنی حادث شدن باد تند بعربی هیجان الریح بفتح ها و تحتانی و جیم با الف و نون در آخر و ثوران بفتح ثا مثلثه و سکون واو و را مهمله در آخر و ثوران الریح بالتحریک
گویند هاجت الریح از باب ضرب و ثارت الریح از باب نصر فعل از آن بفارسی باد تند برخاستن آنسو بخفا نون و ضم سین مهمله و سکون واو معروف آبی که در گریه از چشم
چکد بعربی دمع بفتح دال مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند دموع بالضم و ادمع بفتح همزه و ضم میم جمع آن و بفارسی اشک گویند آنسو بهنا اول معلوم و
بهنا بفتح با موحده و سکون ها و نون با الف رسیده روان شدن اشک از چشم بعربی هموع بضم ها و میم و سکون واو و عین مهمله در آخر و همع بالفتح و همعان بالتحریک و
تهماع بفتح تا گویند همعت عینه از باب منع فعل از آن و ذرف بفتح ذال معجمه و سکون را مهمله و فا در آخر و ذرفان بالتحریک و ذروف بالضم و ذرفت عینه
بفتح تا و تحتانی گویند ذرفت الدمع از باب ضرب فعل از آن و همول بضم ها و میم و سکون واو و لام و همل بالفتح و هملان بالتحریک و انهمال بر وزن انفعال گویند بفارسی اشک
از دیده روان شدن آنسو ٹپک پڑنا اول معلوم و ٹپک پڑنا بفتح تا هندی و با فارسی و سکون کاف عربی و فتح با فارسی و را هندی و سکون و نون با الف
رسیده بمعنی فرو چکیدن و فرو ریختن اشک بعربی اسبال بسین مهمله و با موحده و لام در آخر بر وزن افعال گویند در اساس البلاغه ست تقف على الدار فاسبلت
عینی عبرة قال النابغة شعر و اسبل منی عبرة فرددتها على النحر منها مستهل و دامع + آنکڑا بخفا نون و فتح کاف عربی و را هندی با الف رسیده آهن کج
بعربی آنرا عقعقفا بعین مهمله و قاف و فا بر وزن حمرا گویند و در قاموس ست العقعقفاء حدیدة ذو کربی طرفها انتهی آنکس بخفا نون و ضم کاف
عربی و سین مهمله در آخر آهنی باشد سر کج دسته دار که فیلبانان بآن فیل می رانند بعربی مقمعه بکسر میم و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله و ها در آخر گویند مقامع جمع آن و بفارسی کجک
گویند علی خراسانی گوید شعر دشمن خاندان چو فیل دغل + میخورد از قضا همیشه کجک آنکھ بخفا نون و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها عضوی ست که حق تعالی
در وی نور بصر ریخته بعربی عین گویند عیون بالضم جمع آن و ناظر بظا معجمه بر وزن ناصر گویند نواظر جمع آن و طرف بفتح طا مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی چشم و
دیده آنکھ پھڑکنا اول معلوم و پھڑکنا بفتح با فارسی مخلوط التلفظ بها و را هندی و سکون کاف تازی و نون با الف کشیده جنبیدن چشم بعربی اختلاج العین بخا
معجمه و لام و جیم بر وزن افتعال گویند خلجت عینه از باب ضرب و نصر و اختلجت عینه از باب افتعال فعل از آن و بفارسی چشم پریدن گویند از آن فال آمدن دوست هم میگیرند
باین معنی در عربی و فارسی هم مستعمل ست شاعری گوید شعر اذا طنت اذنای قلت ذكرتنی + و ان خلجت عینی رجوت التلاقيا + آغا شاه گوید شعر می پرد چشم دل بنید
از سینه برون + همنشین خانه بیارای که غافل نرسد و در هندوستان پریدن چشم چپ فال آمدن دوست گیرند و باین معنی علی قلی خان واله داغستانی شعر خود آورده
و آن این ست بیت می پرد چشم چپم یکی ز یاران می رسد + نامه شاید من از پیش سلطان می رسد + مراد از سلطان خدیجه سلطان بیگم ست که با ایشان نسبتی بوده +

بوده. آنکه مهونا اول معلوم و مهونا بضم ها فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و را هندی و نون بالف رسیده کور کردن چشم بعربی فقأ بفتح فا و سکون
قاف و همزه در آخر گویند فقأ العین از باب منع فعل از آن و سمل بفتح سین مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند سمل العین از باب نصر و تسملها از باب افتعال فعل
از آن بفارسی چشم کور کردن. آنکه کهانا اول معلوم دو کهانا بکسر دال مهمله و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف رسیده عبارت از تهدید و تخویف
کردن بعربی زنره بفتح زای معجمه و سکون نون و فتح ها و را مهمله و تا در آخر گویند در قاموس … زنهر الی بعینه اشتد نظره و اخرج عینه و حملقه بفتح حا مهمله و سکون
میم و فتح لام و قاف و تا در آخر قریب بهمین معنی است بفارسی چشم نمودن چشم نمائی کردن شاعری گوید بیت از بیخودی … خود چشم نمودیم + از بهر سخن … دو نی بود
نمودیم و … گوید شعر دانست که روز سیه هجر تو پیش است گردون کندم شب همه … چشم نمائی و آتش از چشم بر آرفتن آب چشم بر گرفتن نیز آمده. آنکه مارنا اشاره کردن
چشم بعربی غمز بفتح غین معجمه و سکون میم و زا معجمه در آخر و ایماض … میم و ضاد معجمه بر وزن فعال گویند بفارسی چشمک زدن. آنکه مچولا اول معلوم مچولا بضم میم و فتح
جیم فارسی و سکون واو مجهول و لام بالف رسیده بازی است که چشم طفلی را به بندند و دیگر اطفال پنهان شوند بعد از آن چشم او بکشایند تا دیگران را پیدا کند بفارسی ماماک
بفتح سین مهمله و بر دو میم و چشم بندک گویند. آنکه میچنا اول معلوم و میچنا بکسر میم و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی و نون بالف کشیده و موچنا بضم میم و سکون واو معروف
چشم را بند کردن بعربی تغمیض بغین معجمه و میم و ضاد معجمه بر وزن تفعیل و اغماض بر وزن افعال بفارسی چشم بستن گویند. آنکه نیچی کرنا … کردن چشم را از شرم بعربی غض بفتح
غین معجمه و ضاد معجمه مشدد در آخر گویند غض الطرف از باب نصر فعل از آن و امر از آن بلغت اهل حجاز اغضض بلا ادغام است قال الله تعالی واغضض من صوتک
… غض طرفک … گویند شعر فغض الطرف انک من نمیر فلا کعبا بلغت ولا کلابا … بفارسی چشم فرو کردن چشم انداختن. آنوله انخفاء بنون و ضم همزه ملینه و فتح لام
خفیفه در آخر هار درختی است بعربی آمله … بضم میم و فتح لام و جیم در آخر گویند آن معرب … بفارسی آمله سرد در اول و خشک است در دوم.

باب الف ممدوده با واو

آواز … صوت … زار دوی هندی مستعمل صدای چیز را گویند بعربی … بفارسی آوای و بانگ نیز گویند و آواز ماکیان گردم غوک را بعربی نقیق
بفتح نون و قاف مشدد در آخر گویند و آواز مار را فحیح بفتح فا و کسر حا اولی و سکون تحتانی و حا مهمله دوم در آخر و بفارسی فشفش بکسر فا و تشدید شین معجمه و سکون سین مهمله و تا فوقانی
در آخر گویند … شعر … چنان … بهم + و آواز زاغ را نعیق بفتح نون کسر عین مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و نعیب
بعین مهمله … با موحده بر وزن کریم و بفارسی کاغ کاغ بکاف عربی و غین معجمه گویند و آواز خر را نهاق بضم نون و ها بالف رسیده و قاف در آخر و نهیق بر وزن امیر و بفارسی …
گویند و آواز اسپ را بعربی صهیل بصاد مهمله … بر وزن امیر بفارسی شیهه بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و ها مفتوحه در آخر ها مختفیه گویند. آواز پرجانا حادث شدن خشونت
و درشتی در آواز بعربی بحح بفتح با … در آخر و بحوحه بالضم و بحاحه بر وزن کرامه گویند بحت از باب سمع فعل از آن بفارسی آواز گرفتن شاعری گوید شعر …
… آواز … زنجیر گرفت است ابح بفتح همزه و با و حا مشدد مرد آواز گرفته بحه و بحاء زن آواز گرفته. آوه بفتح واو و ها در آخر لغت فارسی است
دار دوی هندی مستعمل گویی منکای که کوزه کلان و ظروف گلی پزند بعربی اتون بفتح همزه و ضم تا فوقانی مشدد و سکون واو و نون در آخر گویند و بالتخفیف نیز آمده
و … الفخار بضم کاف و فتح فا و خا معجمه مشدد و بفارسی خمدان بضم خا معجمه بر وزن برهان داش نیز گویند.

باب الف ممدوده باها

آبهه … بفتح ها و سکون تا … هندی … در آخر آواز خفی که از رفتن و آمدن کسی بگوش خورد بی آنکه او را ببینند بعربی آنرا حس بکسر حا مهمله و سین مهمله

مشدد و در آخر حسیس بر وزن امیر و قش و قشه بفتح واو و سکون قاف و شین معجمه گویند و بالتحریک نیز آمده گویند ... حشف بفتح خای معجمه و سکون
شین معجمه و فا در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و نیز آهسته بمعنی آواز خفی قدم که بهنگام رفتن بگوش آید بعربی آنرا همس بفتح ها و سکون میم و سین مهمله در آخر
گویند و بفارسی شکپوی بشین معجمه و کاف عربی و بای فارسی بر وزن بگوی و شلپوی بلام و شیپو بیای تحتانی گویند

باب الف مقصوره با بای موحده

ابابیل لغت عربی ست مرغانی که قصه آن در قرآن مجید مذکور است و در اردوی
هندی مرغی را گویند که پشت و دمش سیاه و سینه اش سفید و منقارش سیاه در سقف خانها و مسجدها آشیان بند و بعربی آنرا خطاف بضم خای معجمه و طای
مهمله مشدد و بالف رسیده و فا در آخر و عوار بضم عین مهمله و واو مشدد بالف رسیده و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی پرستوک و پرستک و فرستوک و فراستوگ گویند نوعی
ازان عنون بضم ... و نون ست چنانکه صاحب حیاة الحیوان ذکر کرده **اباک** بضم اول و دوم بالف رسیده و لام در آخر کفک و کف ... بگ ...
بر آید بعربی کثعه بضم کاف و سکون ثای مثلثه و فتح عین مهمله و ها در آخر و طفاحه بضم طای مهمله و فا بالف و فتح حای مهمله و ها در آخر گویند و بفارسی سر جوش **ابرک**
بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و کاف عربی در آخر جوهری ست کانی تو بر تو براق مانند آئینه بعربی طلق بفتح طای مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند
... و بفارسی ستاره زمین **ابره** بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهمله
خلاف آستر لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل سعدی گوید بیت کنند ابره پاکیزه تر ز آستر که آن در حجاب ست و این در نظر ...
بیت اهل دنیا کی ہوا لا قدر پہلو میدہند بد قماشان را برنگ آستر ... **ابخاره** ... معجمه و با بالف رسیده و فتح رای مهمله و ها در آخر گویند **ابسنا** بضم
اول و فتح دوم و سکون سین مهمله و نون بالف کشیده متغیر شدن بوی طعام ... بعربی تغیر ... معجمه و رای مهمله بر وزن تفعل و خلف بفتح خای معجمه و سکون لام
و فا در آخر و خلوف بالضم گویند خلف الطعام از باب نصر ... از باب فعال فعل ازان و متغیر شدن بوی گوشت بعربی خشم بفتح خای معجمه و سکون
شین معجمه و میم در آخر گویند خشم اللحم از باب فتح فعل ازان **ابکائی** بضم اول و سکون دوم و کاف تازی بالف و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده حرکت
برای دفع مواد بلی آنکه چیزی دفع شود بعربی آنرا تهوع بهای ... و واو ... و عین مهمله بر وزن تفعل گویند **ابلنا** بضم اول و فتح دوم و سکون لام و نون بالف کشیده
جوشیدن آب دیگ بعربی غلیان بفتح غین معجمه و لام و تحتانی بالف رسیده و نون در آخر و جیش بفتح جیم و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر و جیوش ... و
جیشان بالتحریک گویند جاشت القدر از باب ضرب فعل ازان و اگر ... بعربی آنرا الثع بفتح کاف و ... سکون ثای مثلثه و عین مهمله در آخر گویند و اگر
جوش زند و مانند تیر ماهید الکند بعربی آنرا نفیت بنون و فا و تای فوقانی و نفیت بنون و هر دو تای فوقانی و کتیت بکاف بتکرار تای فوقانی بر وزن امیر گویند

باب الف مقصوره با بای فارسی

اپلا بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده سرگین گاو و میش و اسپ که پهن کرده برای
سوختن خشک سازند بعربی خثی بکسر خای معجمه و سکون ثای مثلثه و تحتانی در آخر گویند خثار بالفتح جمع آن و بفارسی پاچک و غوشاک و غوشای بضم غین معجمه و واو مجهول گویند
اپلی جلانا بضم اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده پاچک را سوختن بعربی اخثاء بکسر همزه و سکون خای معجمه و ثای
مثلثه بالف رسیده و همزه در آخر و بفارسی پاچک سوختن گویند **اپناهی** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده و بفتح ها و سکون تحتانی مجهول بمعنی از ما گذشته

باب الف مقصوره با تاء فوقانی

اتار بضم اول و دوم ... فلانی از دست ... و بفارسی ... گویند میسور
بالف رسیده و را مهمله در آخر خلاف فراز بعربی صبب بفتح صاد مهمله و با موحده گویند و بفارسی نشیب نیز بمعنی چیزیکه بر سر گردانیده بود و در روستان و هند بعربی صعد
بفتح صاد و دال مهملتین ... و تا در آخر گویند و نیز چیزی که در خلاف کردن قسم ... بعربی آنرا الکفاره بفتح کاف و فا مشدد با الف و فتح را مهمله و تا در آخر
گویند اتمار بضم اول و دوم با میم رسیده و را مهمله بالف کشیده جای ... در دریا بعربی معبر بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح با موحده و را مهمله
آخر و بفارسی گذرگاه آب گویند نیز اتمار بمعنی فرود آمدن ... از اسپان ... جنگ برای پیاده جنگ کردن بعربی آنرا نزال بفتح نون و زای معجمه بالف و لام
در آخر ... بر وزن مقاتله گویند اتمارنا بضم اول و دوم بالف رسیده و سکون را مهمله و نون بالف کشیده ... فرود آوردن بمکانی بعربی انزال بنون و زای معجمه و لام
بر وزن افعال گویند اترانا بکسر اول و سکون دوم و را مهمله بالف رسیده و نون بالف کشیده ... نشاط و سر کردن ... از کم ظرفی بعربی مرح بفتح
میم و را مهمله و حا مهمله در آخر و بطر بفتح با موحده و طا مهمله و را مهمله در آخر و اشر بفتح ... در آخر گویند بفارسی خودنمائی و جستی گویند شعر خودنمائی کی کند
آنکه ... دست چون ... که گرد متصل با آفتاب و اترانا بالضم بمعنی بر آمدن چیزی بر روی آب ... بعربی آنرا طفو بفتح طا مهمله و سکون فا و واو
آخر ... و بتشدید واو گویند طفا الشئ از باب نصر فعل ... آن چیزی که بر آب بر آید بعربی آنرا طافی ... گویند اترال بضم اول و سکون دوم و را مهمله
بالف ... و تحتانی معروف رسیده مزد عبور از دریا که بملاح دهند بعربی نول بفتح نون و سکون واو و لام در آخر گویند و نیز بمعنی تنخواه بعربی آنرا حواله گویند اترسون
بفتح اول و دوم و سکون را مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و نون در آخر ... پیش از ... بعربی قبل یومین بفارسی پسترپریروز گویند و اگر بعد از دو روز آید بعربی بعد یومین
و بفارسی پس ترپس فردا گویند اترنا بضم اول و فتح دوم و سکون را مهمله و نون بالف کشیده از بالا بنشیب آمدن و فرود آمدن مسافر در منزل بعربی نزول بضم نون و زای
معجمه و سکون واو و لام در آخر گویند ... کشتی نشسته از یکسوی دریا بسوی دیگر رفتن بعربی عبور بضم عین مهمله و ضم با موحده و قطع بفتح قاف و سکون طا مهمله گویند و بفارسی از دریا عبور کردن
و از دریا گذشتن و از آب گذشتن اترنگ بضم اول و سکون دوم و فتح را مهمله و سکون نون و کاف فارسی آخر چوب بالا ... که در مقابله پائین ... بعربی آنرا اسکف بسین مهمله
و کاف ... گویند و بفارسی کراز بفتح کاف فارسی ... و را مهمله بر وزن توانا ... گوار ... گفته و در ادات ... ابدال مهمله بجای را مهمله آورده ... آستین را
... اسکفه بضم همزه و سکون سین ... کاف فا مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی آستانه ... چوب ... گویند اترمی بضم اول و سکون دوم و فتح را مهمله و سکون
یا ... را مهمله و سکون تحتانی معروف بادی که از جانب شمالی وزد بعربی شمال بفتح شین معجمه و میم بالف رسیده و لام در آخر و مشع بکسر میم و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر
... سکون سین مهمله و عین مهمله ... بکسر تا ... تحتانی مشدد و را مهمله در آخر گویند و بفارسی باد شمال و شمالی با الابنا موحده گویند اتو بضم اول و دوم مشدد
... فارسی ... اردو ... هندی ... آرایش معروف که بر جامه کنند و با لفظ کشیدن و کردن مستعمل اشرف گوید شعر بغیر من ... نقش بوریا دارم + اتو کشیده
... جامه ... اتو ... زیباترست، تحقیق آن است که اتو نام فرامی ست که تا آن اتو کنند و مجاز ... شهرت گرفته وحید گوید بیت
... اتوکش ... افگنده ... اتو + دمباشی ... کار زر اتوکش گویند و جامه را که بر آن اتو کشیده باشند اتو کشیده گویند اتوار بکسر اول و سکون دوم و واو بالف کشیده
... آفتاب ... که در زبان هندی ... بکسر الف و سکون تا فوقانی آفتاب را گویند و بار بفتح با موحده بالف کشیده و را مهمله در آخر روز را گویند و چون ...

زبان هندی تبدیل حرف باء موحده با واو شایع ست از کثرت استعمال بار را واو بدل کرده اتوار گویند یعنی روزیکه بعد شنبه آید بعربی یوم الاحد و بفارسی یکشنبه گویند

اُتهلا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و لام بالف رسیده ظرف کم قعر بعربی جرّاح بفتح جیم و را مهمله و سکون حاء مهمله و را مهمله دوم بالف رسیده و حاء مهمله دوم در آخر و جرّه بفتح را مهمله و های مشدد در آخر و بعربی بفتح را مهمله و سکون ثانی و فتح را مهمله دوم و با در آخر گویند قدح رحراح و طست رحرحیه یا الا طست کم قعر و رحاح بفتح را مهمله و سکون ثانی و حاء مهمله بالف ممدوده نیز گویند قصعه رحاحیه یا الم قعر و بفارسی پیاله تی ته بفتح تا فوقانی و سکون ثانی بها نیز گویند

باب الف مقصوره با تا هندی

اَتالا بفتح اول و دوم بالف رسیده و فتح لام و با در آخر اسباب مختلف از هر جنس بعربی اسناب بفر اثقل بفتح ثا مثلثه و قاف و لام در آخر گویند و اسباب مختلف را بعربی اثاث بفتح همزه و ثا مثلثه بالف رسیده و ثا مثلثه دوم در آخر و متاع بفتح میم گویند و بفارسی بار خانه و رخت خانه درویش و اله هر که گوید و با خانه دل ما غیر داغ نیست این کاروان قافله سالار آتش ست

اَتکل بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و لام در آخر انداز چیزی بعربی قیاس و تخمین

اُتهادینا بضم اول و فتح دوم مخلوط در آخر و طعنا ایضا کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده کسی از جا برانگیختن بعربی ازعاج بزای معجمه و عین مهمله و جیم بر وزن افعال گویند و بفارسی خیزانیدن گویند

اُتهانا بضم اول و بفتح دوم مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف رسیده چیزی بر داشتن بعربی رفع بفتح را مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر و ثقل بفتح قاف و لام مخفف و اقلال بر وزن افعال گویند و شول بفتح شین معجمه و سکون واو و لام در آخر بر داشتن ناقه دم را

اُتهنا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده از جا برخاستن بعربی قیام بکسر قاف گویند و اگر برای تعظیم کسی برخیزند گویند قام تعظیما و بفارسی پاس کسی خلستن تاثیر گوید بیت سفید دم نه من چون خواب خیزد به پیش پایش آفتاب خیزد

اُتیرن بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح را مهمله و نون در آخر چوبکی کج که بر آن ریسمان تافته را پیچند بعربی استاج بکسر همزه و سکون سین مهمله و تا فوقانی بالف رسیده و جیم در آخر و استیج بر وزن طیل و بفارسی چنگلوک گویند

باب الف مقصوره با جیم

اُجاڑ بضم اول و دوم بالف رسیده و را هندی در آخر خلاف آباد بعربی یباب بخا معجمه و را مهمله و با موحده بر وزن سحاب و بفارسی ویران گویند

اُجاڑنا بسکون را هندی و او نون بالف رسیده ویران کردن بعربی تخریب بخا معجمه و را مهمله و با موحده بر وزن تفعیل و اخراب بر وزن افعال گویند

اَجاره بالکسر لغت عربی ست را اردو و هندی و فارسی مستعمل بمزد دادن خانه و جز آن و فارسیان با لفظ کردن بمعنی مرهون گرفتن استعمال نمایند نجم کاشی گوید شعر اجاره کرده ام گلاب خانه وصل نسیم ره من شرمساری آید

اُجَرجانا بضم اول و فتح دوم و سکون را مهمله هندی و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده خراب شدن بعربی خرب بفتح خا معجمه و را مهمله و با موحده در آخر و بفارسی ویران شدن و در گردیدن و در گشتن اشرف گوید شعر بی همین سیل عشقت خانه ما ست گر فراق خانه آیینه گردیده ناظم تبریزی گوید بیت نه گرفته دن جام عیشم چند در خون جگر گردد از این گشته یکساعت بنیاد نوم که در گرد د

اَجگر بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و را مهمله در آخر جانور ثقیل و گران گویند که بر و گشته نشود بعربی اثقل بثا مثلثه و قاف و لام بر وزن احمر و بفارسی گران تر گویند و نیز نوعی از مار بزرگ جثه ست که از جا نمی جنبد و حیوانات را بدم می کشد بعربی الثعبان بضم ثا مثلثه و سکون عین مهمله و با موحده بالف رسیده و نون در آخر گویند و ثنین بکسر تا فوقانی و کسر نون مشدد و سکون تحتانی و نون در آخر و آن بزرگ تر از ثعبان بود و بفارسی اژدر و اژدها گویند

اُجلا بضم اول و سکون دوم و لام بالف رسیده رنگی ست مشهور بعربی ابیض بها و موحده و ضاد معجمه بر وزن احمر و بفارسی سپید گویند انوری گوید تعالی گوید هر سفید را ابیض گویند و اگر زیاده سفیدی داشته باشد آنرا ابقق بفتح یا تحتانی و قاف اول گویند و بر وزن کیف نیز آمده

بفتح لام و کسر قاف در آخر گویند بعد از آن با فتح بکسر ضاد معجمه بعد از آن نا مع نون و صاد و عین مهملتین بر وزن فاعل گویند بعد از آن هجان بکسر ها و جیم بالف
رسیده و نون در آخر و خالص بجا معجمه و کسر لام و صاد مهمله در آخر گویند **اجلالی** بضم اول و سکون دوم و لام با الف رسیده و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده ضد
سیاهی بعربی بیاض بفتح با و مخفف گویند و بفارسی سپیدی **اجمود** بفتح اول و سکون دوم و ضم میم و سکون واو مجهول و دال مهمله در آخر تخمی ست که بعربی
آنرا بزر الکرفس بفتح کاف و را مهمله و سکون فا و سین مهمله در آخر و بفارسی تخم کرفس گویند صاحب شمس العلوم گوید لغت کرفس دخیل ست یعنی عربی نیست
انتهی گرم و خشک ست در دوم **اجواین** بفتح اول و سکون دوم و واو با الف رسیده و کسر تحتانی و سکون نون تخمی ست مشهور بعربی بزر البنج الخراسانی
و بفارسی دیبان بکسر زای معجمه و سکون نون و تحتانی با الف و نون در آخر و نانخواه گویند گرم و خشک ست در دوم **اجیالا** بضم اول و سکون دوم و تحتانی با لف رسیده و لام بالف
کشیده خلاف تاریکی بعربی ضوء بفتح ضاد معجمه و سکون واو و همزه در آخر و ضیا بکسر ضاد معجمه و نور بضم نون و بفارسی روشنی و فروغ گویند و با لفظ زدن و
دادن و گرفتن و دمیدن و فرو چیدن مستعمل حکیم ازرقی گوید **شعر** خدایگانا مهمان بنده ۱۲ هستند + تنی دو و دوش به نقل و نبید و رود و کباب + زباغ خرم
و خندان شراب خورشید ند + که بر شما ببن گردون فروغ زد سیاب + ظهوری گوید **بیت** فروغ آنچنان از مشاعل دمید + که از زاغ بال خود جهل دید + هم از دست
آتش فروغ یعنی فرو چیده اند + که گرمی سرد می رو دیده اند **اجیرن** بفتح اول و کسر جیم و سکون تحتانی معروف و فتح را مهمله و نون در آخر ناگوار دیدن طعام
بعربی تخمه بضم تا و سکون خا معجمه و فتح میم و تا در آخر و تخفیفه بفتح تا و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و تا در آخر بفارسی هیضه زدن و تخمه کشیدن گویند + +

باب الف مقصوره با جیم فارسی

اچار بفتح اول و دوم با الف رسیده و را مهمله در آخر لغت فارسی ست از اردو هندی
مستعمل چیزی که در سرکه اندازند بعربی مخلل بضم میم و فتح خا معجمه و لام مشدد مفتوح و لام دوم در آخر و بفارسی آچار بعد الف ریچار نیز گویند **اچانک** بفتح اول و دوم
بالف رسیده و فتح نون و کاف عربی در آخر بمعنی ناگهان بعربی بغتة بفتح با موحده و سکون غین معجمه و فتح تا فوقانی و دوم در آخر و مفاضه بضم میم و غین معجمه بالف رسیده و
فتح فا و صاد مهمله و تا در آخر و مفاجاة بضم میم بر وزن مفاعلة و فجأ بضم فا و سکون جیم و همزه در آخر و فجاءة بالضم و بالمد و بفارسی ناگهان و یک بیک و یکایک گویند
اچانک پکڑنا یعنی ناگهان گرفتن بعربی اعتلاق بفتح غین معجمه و لام و تا فوقانی بر وزن افتعال و تعلث بر وزن تفعل و بفارسی بیک ناگاه گرفتن **اچت**
جانا بضم اول و فتح دوم و سکون تا هندی و جیم با الف و نون با الف رسیده برجستن شمشیر از آن از ضریبه و کار نکردن بعربی نبو بفتح نون و سکون با موحده و واو در آخر
و نبوة بزیادت تا گویند در اساس ست نبا السیف عن الضریبة نبوا و نبوة لم یعمل فی الضریبة و در تاج المصادر بهمین معنی ست نبو و ابن برجستن شمشیر **اچکا** بضم اول و فتح
دوم و کاف عربی مشدد با الف رسیده دزد که غفلت داده چیزی را بجهد در رباید بعربی مختلس بضم میم و سکون خا معجمه و فتح تا فوقانی و کسر لام و سین مهمله در آخر و خباس بفتح
خا معجمه و با موحده مشدد با الف رسیده و سین مهمله در آخر و بفارسی نرد ار و بد گویند شاعری از رو صفت اسپ گوید **بیت** بسنگین باری کوه آور رتاب + که بردار و بد با شند
اعراب + **اچک لیجانا** بضم اول و فتح دوم و سکون کاف عربی و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و جیم با الف و نون با الف کشیده چیزی را کسی غفلت داده در ربودن بعربی خطف بفتح
خا معجمه و سکون طا مهمله و فا در آخر و اختطاف بر وزن افتعال و تخطف بر وزن تفعل گویند بفارسی در ربودن **اچها** بفتح اول مخلوط الها و لفظ ها با الف بمعنی خوب
بعربی لطیف و حسن و زین بفتح زا معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر بفارسی خوش و بهتر نیز گویند به ترکی یخشی بفتح یا و تحتانی و سکون خا معجمه و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و نیز

اچها بمعنی قیمة نجاب است بعربی بلی و اجل بفتح همزه و جیم و لام در آخر و بفارسی آری گویند **اچها هونا** بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها بالف رسیده
و ضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده به شدن از بیماری بعربی بُرء بفتح باء موحده و سکون راء مهمله و همزه در آخر گویند بَرَأتُ مِنَ المَرَض از باب نصر و فتح
و کرم فعل ازان و ابرأه الله من المرض از باب افعال و شفاه الله من مرضه از باب ضرب متعدی ازان **اچهل جانا** بفتح اول و فتح دوم مخلوط التلفظ
بها و سکون لام و جیم بالف و نون بالف کشیده بمعنی جستن بعربی ثَوب بفتح اول و ثاء مثلثه و سکون واو و باء موحده در آخر گویند و نیز بمعنی برجستن چیزی از زیر
وقت کوفتن بعربی تَرّ بفتح تاء فوقانی و راء مهمله مشدده در آخر گویند تَرَّتِ النَّواة از باب ضرب فعل ازان **اچهو هو جانا** بضم اول و دوم مشدد مخلوط
التلفظ بها و سکون واو معروف و ضم ها و سکون واو مجهول و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده گره شدن آب امثال آن در گلو بعربی غصص بفتح غین معجمه و صاد
مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی آب در گلو شکستن و واکفیدن و آب در حلق شکستن و آب در حلق گره شدن پس اگر آب طعام گره شود بعربی گویند غَصَّ بالماء
و بالطعام و اگر آب گره شود گویند شَرِقَ بالماء بشین معجمه و راء مهمله و قاف در آخر از باب سمع و اگر استخوان در حلق نشیند گویند شَجِیَ بالعظم بشین معجمه و جیم و تحتانی از باب
سمع و اگر آب دهن گره شود گویند جَرِضَ بالرِّیق بجیم و راء مهمله و ضاد معجمه از باب ضرب **اچهوانی** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و واو بالف رسیده
و کسر نون تحتانی معروف رسیده طعامی که به زچه دهند بعربی خُرسه بضم خاء معجمه و سکون راء مهمله و فتح سین مهمله و تاء در آخر گویند خَرَّستُ علی المرأة
تفعیل خرسه دادم زچه را خُرِّسَتِ المرأة بصیغه مجهول از باب تفعیل ساخته شد برای او خُرسه **باب الف مقصوره با**
خاء معجمه اخروٹ بفتح اول و سکون دوم و ضم راء مهمله و سکون واو مجهول و ٹاء هندی در آخر میوه ایست معروف بعربی جَوز بفتح جیم و
سکون واو و زاء معجمه در آخر و بفارسی گردکان و چارمغز گویند و به ترکی یَنغاق بفتح یاء تحتانی و فتح غین معجمه و قاف در آخر گرم است در درجه دوم و خشک
در اولی **باب الف مقصوره با دال مهمله ادا** بفتح اول لفظ فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی کیفیت
حرکات معشوقان که بگفتن راست نیاید جز ذوق آنرا نتواند یافت بعربی لَلان بفتح دال مهمله لام بالف رسیده و لام دوم در آخر و غنج بضم غین معجمه و سکون نون و جیم در آخر گویند
بضمتین غنج آمده و شکل بکسر شین معجمه و سکون کاف و لام در آخر گویند و بفارسی آن و ناز نیز گویند حافظ گوید **بیت** شاهد آن نیست که موی و میانی دارد بنده
طلعت آن باش که آنی دارد **اداکرنا** بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده رسانیدن حق کسی بعربی تأدیه بدال مهمله بر وزن تفعله و قضاء بالفتح و المد
و ایفاء بتحتانی و فاء بر وزن افعال و توفیه بر وزن تفعله گویند و بفارسی ادا کردن و گزاردن **ادبدانا** بفتح اول و سکون دوم و فتح باء موحده و دال مهمله بالف و نون
بالف کشیده مضطرب شدن کاری بعربی اضطرار بضاد معجمه و تکرار راء مهمله و اضطراب بباء موحده در آخر بر وزن افتعال گویند و بفارسی سست و ناچار شدن **ادرک**
بفتح اول و سکون دوم و فتح راء مهمله و کاف در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بیخ درختی است بعربی آنرا الزنجبیل الرطب گویند گرم است در دوم
و خشک است در سوم **اُدهار** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و الف و راء مهمله در آخر عبارت است از اینکه چیزی را امروز خرید کنند و قیمت آن بعد از چند روز
دهند بعربی آنرا نَسیئَة بفتح نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح همزه و تاء در آخر و نُسئة بضم نون و سکون سین مهمله و فتح همزه و تاء در آخر گویند بِعتُه بنسیئة فروختم
آنرا بنسیئه و نسیء بر وزن فعیل هم ازان بفارسی نسیه دست گویند ابوشکور گوید **شعر** ستد و داد مکن بر کزیر جز دستادست. که نسیه دست خلاف آرد و الفت ببرد. و نیز

بعربی وام دادن کسی را + **ادمار دینا** وام بفارسی وام آمده نیز بکسر قاف گویند در آخر ضاد معجمه و سکون را مهمله بفتح قاف تصحیح قرض از اقراض بعربی هند و ادا کردن شرط کسی را بزبالی

را مهمله و ضاد معجمه اقتراض بقاف بعربی گرفتن وام از کسی + **ادمار لینا** حسنا قرضا واقرضوا الله تعالی قال الله گویند افتعال بر وزن ضاد معجمه و را مهمله بقاف استلاف

استقراض بر وزن ضاد معجمه و را مهمله بقاف استقراض بعربی خواستن وام از کسی + **ادمار مانگنا** از زری گرفتم قرض افتعال باب از من فلان قرض گرفت گویند افتعال بر وزن

دال مهمله فتح الف ضم را مهمله و سکون بها مخلوط اللفظ و دوم فتح + **ادهر ادهر سی جمع کرنا** از فلان کهی از فلان جمع استم فلان چیزی اقتراض بمعنی استقراض

بفتح + **ادمگلا** گویند تفعل بر وزن و تخبش در آخر شین معجمه و موحده با سکون و خا معجمه بفتح تخبش بعربی چیزی آوردن هم از هر جا معلوم کرنا جمع و آخر در مهمله را و بها

گوید تاثیر خام نیم برنج یعنی زنده برنج گویند چنانکه زنده و گوید خام نیم بفارسی طعام نیم خام سید بالف لام فارسی کاف فتح و بها مخلوط اللفظ دوم سکون و اول

تمام مستو غزنوی حکیم از + کرده سعی جو ترک **بیت** گوید معنوی مولوی + بندگی اظهار ل دل ده اعطان از + کوارتر نیم زنده برنج زیر است + **شعر**

ازلی **شعر** گوید وحشی + کش نیم و بسمل نیم جان نیم بفارسی باشد نرفته هنوز جانش کسی که رسیده بالف واو و میم ضم و بها مخلوط اللفظ دوم و سکون اول بفتح + **ادموا**

شعر گوید وحشی + چند آرامی دل ز ندارم آرام دل و + چند ناکامی ز غمزه شدم بسمل نیم **بیت** گوید میلی + بده لی مجال لیک ایتک هم بی ز نا تقاضای چند جان نیم یک

آتا جیوا سال میانه آخر در هندی را مجهول تحتانی سکون و بها مخلوط اللفظ دوم و کسر اول بفتح + **ادهیر** + بازار نیم نرگس از جادی نظر نیم + ناشده تمام کار افلاطون نیم گشته

نصف بعربی سال میانه زن و گویند آخر در لام و ها سکون و کاف بفتح کهل بعربی سال میانه مرد و گویند آخر را نون و رسیده بالف واو و مهمله حا بفتح جوان اندر جبر

است اگر پوست جسم کردن باز از چیزی از هندی را نون بالف کشیده چیزی مجهول تحتانی سکون و بها مخلوط اللفظ دوم و کسر اول بضم + **ادهیرنا** + گشته عفو در فا و مهمله صاد و نون بفتح

باشد اگر گویند آخر در معجمه خا لام سکون و مهمله سین بفتح سلخ بعربی برکشند را گوسفند پوست اگر و گویند آخر در مهمله طا و معجمه شین سکون و کاف بفتح کشط بعربی آنرا برکشند شتر از

باب الف + آن جز و گوسپند یا باشد شتر پوست اینکه از اعم کشیدن پوست بفارسی و گویند آخر در مهمله طا و میم سکون و مهمله سین بفتح سمط بعربی برکشند غالبا

فتح و سکون میم بفتح موقعه آنرا بعربی نشانند را مرغان بران که چوبی رسیده بالف مشدد دوم و اول بفتح + **اڈا** + **مقصوره با دال هندی**

حرف است ادا گویند مهمله دال فتح و ممدوده همزه ده آ بفارسی و گویند طائر بسوی مضاف آخر در میم مثلثه ثا فتح و جیم سکون و میم بفتح الطائر مجثم و آخر در تا و مهمله عین و قاف

اول بفتح + **ارداوه** + **باب الف مقصوره با را مهمله** نشینند بران مرغان دیگر و کبوتران بند یا چوب بالای که باشد چوبی آلاده جز است

جیم بحرش و کریمه بر وزن معجمه شین بتکرار و بجیم جشیشه بعربی باشد شکسته انداخته آسیا در که گویند را شکسته هم در گندم و جو آخر در ها واو فتح و رسیده بالف مهمله دال دوم سکون و

سکون و اول بفتح + **ارگجه** آمده هم کاف بفتح و گویند عربی کاف بضم گبیده و دلیده معجمه غین ضم و لام سکون و موحده با بضم غور بفارسی و گویند اکر وزن بر معجمه شین و مهمله را

و لام کسر و رسیده بالف معجمه بغین غالیه و آخر در قاف و او سکون و لام ضم و معجمه خا بفتح خلوق بعربی خوشبوها از عطریات شد با کبی آخر در ها و جیم و فارسی کاف فتح و دوم

علی نون سکون و فارسی کاف فتح و دوم سکون و اول بفتح + **ارگن** آخر در ها و نون و فارسی کاف فتح و مهمله را سکون و فارسی با بفتح ارگنه آنرا بفارسی و آخر در تا و تحتانی فتح

معزز دانا بود هنا گیاهش برکه است چوبی آخر در هندی دال و نون سکون و دوم و اول بفتح + **ارنڈ** + گویند ارغنون و ارغون و ارغن آنرا بفارسی کرده وضع آنرا افلاطون که است ساز

آخر در نون و کشیده بالف میم و دوم سکون و اول بفتح + **ارمان** + گویند انجیر بید بفارسی و آخر در مهمله عین و واو فتح و مهمله را سکون و معجمه خا بکسر خروع بعربی حسرت آرزو و غم

پنهانی ست و ارده هندی مستعمل بمعنی تمنا بعربی امنیة بضم همزه و سکون میم و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر و منی بضم میم و نون و الف مقصوره ... بفارسی
گویند آروی بفتح اول و سکون دوم و کسر واو و تحتانی معروف رسیده بیخ درختی ست که آنرا پخته میخورند بعربی آنرا قلقاس بضم قاف و سکون لام و قاف ثانی
بالف رسیده و سین مهمله در آخر گویند گرم و خشک ست در اول آرنی بفتح اول و سکون دوم و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی
باشد و آنرا آنگه و دهره آن نیز گویند بعربی محجن بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح جیم و نون در آخر گویند در نهایه ست فی حدیث جابر ... بمحجن بفارسی آنرا لغباره بکسر غین معجمه
و بار موحده بالف رسیده و فتح را مهمله و ها در آخر و خچه بضم خا معجمه و سکون فا و فتح جیم فارسی و ها در آخر گویند ملا طغرا گوید یا علی در کوچه باغ نقش آن چرخ نگین
گر بگیرد ... و تشنیع ... آخر زد زسیم خود دغا رخ جفا بر سر بنید ز شاخ خود غنچه کین و خجه بضم ... دال مهمله نیز گویند مولوی جامی گوید بیت بسکه از بند
دیده در وش ... بجای ماند گوشی و در محاوره حال شت بفتح شین معجمه و تا فوقانی مشدد در آخر گویند چنانکه از صاحب زبانان تحقیق رسیده ارسر
بفتح اول و سکون دوم و فتح را و دال مهمله در آخر نوعی از غله ست بعربی آنرا دعج بضم دال مهمله و سکون را مهمله و ضم جیم و عین مهمله در آخر و بفارسی ترشمر بفتح دال مهمله و سکون
شین معجمه و فتح میم گویند و شرری بسین مهمله آورده و شاخول و شاغل بضم خا نیز گویند خاقانی گوید شعر مهوری تو گرچه الوان نعمت اندر خوان کس نان شاغل خوش
آید گر خوری بر خوان خویش و کشاغل بضم کاف تازی و فتح خا نیز آمده آری بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول کلمه ندا ست در محل تحقیق استعمال کنند و در
نیز بهمین معنی مستعمل ست در بعضی صورت از توافق لسانین باشد شفائی گوید شعر آری گیدی تو کجا درک کجا شعر کجا لاف بیری که ندانی ... پیش کسان

باب الف مقصوره با راء هندی

آڑانا بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده ستونی که در پهلوی دیوار بر پا کنند
تا دیوار بر آن اعتماد کند بعربی ظئر بکسر ظا معجمه و سکون همزه و را مهمله در آخر گویند و نیز چوبی که سقف بر آن قائم کنند بعربی آنرا عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و سکون واو و دال مهمله
آخر و عماد بر وزن کتاب گویند عَمَدَ از باب نصر و اعمده از باب افعال قائم کرد آنرا ستون و بضم اول بمعنی پرانیدن بعربی اطارة بکسر همزه و طا مهمله بالف رسیده و فتح را مهمله و تا در آخر و تطییر
بر وزن تفعیل و بفارسی پرواز آوردن و داون کنایه از تعریف بیجا کردن بعوض تطییر گویند در محاوره حال عرب ست طیروه ای پرانیدند او را و بفارسی پرانیدن چنانکه گویند او را پرانیده
در کل ست ... بر نمی پرند مردان می پرانند آڑنا بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده پریدن مرغ بعربی طیران بالتحریک و بفارسی پریدن و پرواز کردن و نقصید هوا
گرفتن صائب گوید شعر ز خاکدان تعلق گرفته ایم هوا عبارتست ز دو بطرف دامن ما و آڑنا بالفتح سپر کشی کردن ستوار از جا بجنبیدن بعربی آنرا احران بکسر حا مهمله و سکون را مهمله
بالف رسیده و نون در آخر و بفارسی لنگیری بفتح کاف و کسر کاف دوم فارسی گویند ظهوری گوید شعر سمند عیش را شاید ز لنگیر ... آری ظهوری ... مصاف غم عنان ما ... حرون
را آڑنگا بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی بالف رسیده نوعی از بند کشتی ست و آن آن ست که کشتی گیر پای حریف خود را پیچیده بر زمین اندازد بعربی شغربیه بفتح
شین معجمه و سکون غین معجمه و فتح را مهمله و کسر با موحده و تحتانی مشدد و تا در آخر و شماریه بضم ظا معجمه و با بالف رسیده و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر و بفارسی لنگ کشند
بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی آخر ها مختفیه میر نجات گوید شعر لنگ اش را بکشد بر سر خاکش اندازد بندیکسر سین مهمله و کسر را و سکون نون و دال مهمله آخر و پای پیچک گویند چنانکه
حکیم علی گیلانی در شرح قانون گوید یقال اخذته بالشغربیة و هو ان تلوی احد رجلیه رجل صاحبه بالفارسیة پای پیچک ... آڑوا بفتح اول و سکون دوم و واو ... و دال ساکن
در اهندی آخر ستونی که در پهلوی دیوار کنند تا بر آن اعتماد کند و از افتادن باز ماند بعربی آنرا ظئر بکسر ظا معجمه و سکون همزه و را مهمله در آخر گویند آڑین بفتح اول و سکون

... و لام در آخر ستوری که سرکشی کند و از جا نجنبد بعربی حرون بفتح حای مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و نون در آخر و بفارسی گیگ گویند **باب الف**
مقصوره بازای معجمه **ازاربند** بالکسر لغت فارسی و اردوی هندی مستعمل ریسمانی که بآن ازار بندند بعربی تکه بکسر تای فوقانی و فتح کاف مشدده و های در آخر تکک
بکسر تا و فتح کاف اول جمع آن و بفارسی شلوار بند و بند تنبان نیز گویند محسن تاثیر گوید **شعر** چو دختران خطر شست چون غزالان مست میگریزند از زر خسروی تهر بار بند تنبان بر
نگیرند فردوسی گوید **بیت** تهمتن بکشاد شلوار بند بزانو در آمد بیل ارجمند و ... گویند و ازار زیر جامه خوانند **ازاربند دانا** بفتح دال
هندی بالف رسیده و فتح لام و نون بالف کشیده ... بند را در ازار کردن بعربی استکاک بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی اولی و سکون تای دوم و کاف اول بالف رسیده و کاف دوم
آخر گویند استکاک التکه و قبض التکه بقاف با موحده و صاد مهمله ... داخل کردن تکه را در شلوار **باب الف مقصوره بازای**
فارسی **اژدها** بفتح اول و سکون دوم نوعی از مار بزرگ جثه بسیار که در کوهها و دریا سکونت میشود و حیوانات را بدم خود میکشد و فرو می برد بعربی تنین
بکسر تای فوقانی و کسر نون مشدد و سکون تحتانی و نون دوم در آخر گویند ابو مرداس کنیت آن بفارسی اژدر و اژدرها نیز گویند و صاحب فرهنگ جهانگیری گوید که توسط عظم
جثه بصیغه جمع استعمال کرده اند و بعضی گویند که اژدرها بمعنی بت دراز دهایا اژدها مختصر اوست **اژدهات** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ
بالهای ... تای فوقانی در آخر روی که از جمع فلزات باهم ساخته سازند بعربی صفر بضم صاد مهمله و سکون فا و را مهمله در آخر و بفارسی هفت جوش نیز گویند و اصل اژد
در ... اصل ... هشت دهات ست **باب الف مقصوره با سین مهمله** **آسانا** بضم اول و دوم بالف رسیده و نون بالف
کشیده دانه های خرمن از کاه پاک کردن این لغت مردم قصبات ست تذریه بفتح تای فوقانی و سکون ذال معجمه و کسر را مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی کاه خرمن
بباد دادن ظهوری گوید **بیت** ز بیجا صلی خصم خرمن نهاد، همه کاه پارینه بر باد داد **آسپغول** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و ضم غین معجمه لغت
فارسی ست و اردوی هندی مستعمل و آن تخمی ست مشهور بمعنی گوش اسپ غول بمعنی گوش ست بعربی بزر قطونا گویند صائب گوید **شعر** مثل بزر قطوناست دل عاشق را
درست ست شفا و شکستی بهم کرد و بفارسی ابهره و اسفیوش و سفیوش و اسپیوش نیز گویند بزر ترست دوم **اسپند** بکسر اول و سکون دوم لغت فارسی
و اردوی هندی مستعمل و آن دانه ایست که بعربی آنرا حرمل ~~بفتح حای مهمله~~ بفتح حا مهمله و سکون را مهمله و فتح میم و لام در آخر گویند و بفارسی سپند و سپندان نیز گویند ... گرم
و خشک ست در سوم **استانی** بضم اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی بالف رسیده و کسر نون تحتانی معروف زده زنی که دختران را تعلیم خواندن و نقش دوختن دهد
بفارسی آتون بمد الف و ضم تای فوقانی گویند **آستر** بفتح اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و را مهمله در آخر لغت فارسی ست و اردوی هندی بفتح الف ست
و در فارسی بمد الف خلاف ابره باشد سعدی فرماید **بیت** کنند ابره پاکیزه تر آستر، که این در حجاب ست و آن در نظر، بعربی بطانه بکسر بای موحده و طای مهمله بالف
رسیده و فتح نون و ها در آخر گویند **استره** بضم اول و سکون دوم و ضم تای فوقانی و فتح را مهمله و ها در آخر لغت فارسی ست و اردوی هندی مستعمل بمعنی تیغی که بآن موی
سر تراشند نظامی فرماید **بیت** استره هر چند دمی تیز یافت، مو سترد و نتواند شکافت، بعربی موسی و بفارسی تیغ مو تراشی و تیغ سر تراشی نیز گویند
تاثیر گوید **شعر** آمدم شگافی از طبع کج نیاید، شمشیر را نسازد کس تیغ مو تراشی، شفائی گوید **ع** ببینیت بتیغ سر تراشی ماند **باب الف**
مقصوره با شین معجمه **اشاره** بالکسر لغت عربی ست و اردوی هندی مستعمل بمعنی ایما اعم از آنکه بکف باشد یا بچشم یا ابرو

ابو منصور ثعالبی گوید اگر آیما بدست کنند گویند اشاره بدیده و اگر به سر کنند گویند اومی و اگر به ابرو کنند گویند غمز بحاجبه و اگر بلب کنند گویند رمز بشفته و اگر بجامه کنند گویند لمع بثوبه و اگر بانگشت نمودی کسی کنند گویند صفح فلان بعلان و عن اللـه و نرا شار نحوه باصبعه مشیرًا بان در اساس البلاغه است غمز بالعین و الحاجب اشارة و رمز بهم مشاهدة و در ست اگر اشاره از عین خصوصی کسی را بای پیش آمدن کنند ایما گویند بار الیه لو ... اشار الیه الایما الاشارة بالاصابع من ... فی الایما من ...

باب الف مقصوره با فا

افطار بکسر الف چیز اندک که بآن روزه کشایند بعربی فطور بفتح فا و ضم طا مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر و فطوری بتشدید تحتانی و بفارسی روزه کشا و پیشگی گویند خواجه حافظ گوید **شعر** گر فوت شد سحور چه نقصان صبوح هست ✛ کز می کنند روزه کشا طالبان یار

افلاس بالکسر لغت عربی از اردوی هندی مستعمل بمعنی خلاف توانگری **بسبب** بفتح فا و سکون قاف خصاصه بخای معجمه و تکرار صاد مهمله بر وزن سحابه و فاقه و خله بفتح خای معجمه و لام مشدد مفتوح و تا در آخر و بفارسی درویشی و فلاکت بر وزن بلاکت گویند و این تراشیده فارسیان است معرب است قبولی گوید **شعر** بخورشید بنگر که گردد عیان ✛ فلاکت نان نغب از فلاکت ندارد

افیم بفتح اول و کسر دوم سکون تحتانی معروف و میم در آخر شیره که از خشخاش بر آرند بعربی افیون بفتح همزه و سکون فا و فتح یای تحتانی و سکون واو و نون در آخر گویند چنانکه صاحب شمس العلوم و صاحب اللغات ضبط اعراب کرده و از طرز صاحب قاموس بفتح همزه و ضم تحتانی مفهوم میشود و بفارسی افیون خاید لعل را مهائن و مهاتون بفتح میم و ضم نون گویند و صاحب فرهنگ جهانگیری بکسر نون گفته شاهی گوید **شعر** خود حال دگر ... کز سودا بودم چو کسی کو خورد افیون مهائن سرد است در درجه چهارم خشک است و رسوم

باب الف مقصوره با کاف عربی

اکتانا بضم اول و سکون دوم و تا رفوقانی بالف رسیده و نون بالف کشیده دل تنگ شدن از کاری بعربی ملالت بمیم و لام بر وزن سحابه و مله بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر گویند ملت الشیء و ملت منه از باب سمع فعل از آن سامه بسین مهمله و بعد همزه و میم بر وزن سحابه و سامه بفتح سین مهمله و سکون همزه و فتح میم و تا در آخر گویند سئم من الشیء از باب سمع فعل از آن بفارسی دل گرفتن از چیزی و برخاسته خاطری گویند

اکرا بفتح اول و سکون دوم و را در هندی بالف رسیده چیزی که از شدت سرما و جز آن در هم کشیده شود بعربی آنرا متشنج بشین معجمه و نون و جیم بر وزن متقبل و کز بفتح کاف و زای معجمه در آخر گویند بفارسی تشنج بفتح شین معجمه و کسر جیم و سکون یای تحتانی و فتح دال مهمله و ها در آخر گویند

اکرنا بفتح اول و دوم و سکون ... هندی و نون بالف کشیده نازیدن و غرور کردن بعربی تبختر بتا و موحده و خای معجمه و رای مهمله بر وزن تفعل و بخترة بر وزن فعلة و اختیال بخای معجمه و تا رفوقانی و لام بر وزن افتعال و زهو بفتح زای معجمه و سکون ها و واو در آخر و تعجب بضم عین مهمله و سکون جیم و بای موحده در آخر و بفارسی نازیدن بر خود چیدن

اکری چلنا بفتح اول و دوم و سکون را ... کسر کاف عربی و سکون تحتانی مجهول و فتح جیم فارسی و سکون لام و نون بالف رسیده سینه را کشیده و بلند کرده دست جنبانیده بتبختر رفتن بعربی شمر بفتح شین معجمه و سکون میم و را مهمله در آخر گویند شمر فلان یشمر از باب نصر فعل از آن و رمل بفتح را مهمله و میم و لام در آخر و رملان بالتحریک گویند در منهایه است ... رمل رملًا و رملانا اذا اسرع فی المشی و هز منکبه و مطیطا و بمیم تکرار طا مهمله بر وزن حمیرا گویند در قاموس است المطیطاء کحمیراء التبختر و مد الیدین فی المشی و در نهایه است فی الحدیث اذا مشت امتی المطیطا هی بالمد و القصر مشیة فیها تبختر و مد الیدین یقال مطوت و مططت بمعنی مددت و هی من المصغرات التی لم یستعمل لها مکبر انتهی و تکدس بکاف و دال و سین مهملتین گویند در قاموس است التکدس ان یحرک منکبیه و ینصب بین ثدییه اذا مشی

اکرو بضم اول و سکون دوم و ضم را هندی و سکون واو

سه معروف بمعنی از نشستن بستن آن چنان است که بر سرین نشسته هر دو ران بشکم چسپانند و هر دو دست را بر ساق زنند بعربی قرفصا بضم قاف و سکون را مهمله و ضم فا و صاد مهمله با همزه ممدوده در آخر گویند و بفارسی قنبر چنبک پا و در محاوره حال غنچه نشستن گویند حزین گوید **شعر** بهر گم گه بیاد دهنت غنچه نشستم + اندیشه مرا بطرح بیابان عدم داد **اگونی** بضم اول و فتح دوم و سکون واو مجهول و کسر نون و تحتانی مجهول بهندی بلغت مردم قصبات خواهش زن حامله مردم پیچیر نامند بعربی وحام بکسر واو و فتح آن و حا مهمله بالف رسیده و میم در آخر **وحم** بالتحریک و بفارسی وشاب ویار گویند و حمت المرأة از باب ضرب فعل از آن و حمی بفتح واو و سکون حا مهمله و میم بالف مقصوره صفت از آن یعنی زنیکه دلش بر دم بخوردن چیزی مایل کند بفارسی وشاب دار گویند خان آرزو گوید **شعر** عیش خود را تلخ سازد عاشق دو شاب دل خوش نماید این شکر شیرین از خسرم را **اکهارا** بفتح اول و دوم مخلوط الهاء و الف را هندی بالف رسیده میدانی که کشتی گیران در آن کشتی گیرند بعربی مصرع بفتح میم و سکون صاد مهمله و فتح را مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی جرگ و کشتی گاه و تعلیم گاه و تعلیم گه گویند **اکهری رسی** بکسر اول و فتح دوم و سکون ها و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف و فتح را مهمله و کسر سین مهمله مشدد و تحتانی معروف رسیده رسنی که یکتاه بود و بعربی الحبل السحیل بفتح سین مهمله و کسر حا مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی یکتاه **اکهیرنا** بضم اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و فتح را هندی و نون بالف کشیده چیزی از بیخ بر آوردن بعربی قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند قلعه از باب منع و قلّعه از باب تفعیل و اقتلعه از باب افتعال فعل از آن نزع بفتح نون و سکون زای معجمه و عین مهمله در آخر گویند نزعه من مکانه از باب ضرب و انتزعه از باب افتعال فعل از آن و بفارسی کندن و برکشیدن **اکیلا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام بالف رسیده بعربی منفرد و بفارسی جریده و تنها و تن تنها گویند حمایت گوید **شعر** اگر دو یار موافق زبان یکی سازند + فلک بیک تن تنها چه میتواند کرد

باب الف مقصوره باکاف فارسی

اگاڑی بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر را هندی و تحتانی معروف رسیده رسنی که در دست اسپ بندند بعربی آنرا طوال بکسر طا مهمله و واو بالف و لام در آخر و طیل بکسر طا مهمله و فتح تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی تا توره بضم تا فوقانی و دوم و چدار بکسر جیم فارسی و دال مهمله با الف و را مهمله در آخر و اشکیل بکسر همزه و کسر کاف و سکون تحتانی و لام در آخر و شکیل گویند و رسنی که در گردن اسپان بندند بفارسی آنرا جلوک بفتح جیم فارسی و لام و سکون واو و کاف در آخر گویند **اگارنا** بضم اول و دوم بالف رسیده و را مهمله و نون بالف رسیده بمعنی صاف کردن چاه از گل سیاه مانند آن بعربی آنرا حما بفتح حا مهمله و سکون میم و همزه در آخر گویند حمأت البئر از باب منع فعل از آن یعنی بر آوردم حمای گل سیاه از چاه **اگال** بضم اول و دوم بالف رسیده و لام در آخر بمعنی فضله که از دهن اندازند عموما و فضله پان خصوصا تلمیح بمعنی برگ پان گوید **بیت** شود چهره زرد دلدار شیدا + دهندش اگر ماه رویان اگال بعربی بر فضله که از دهن اندازند بلاعه بضم با موحده و لام بالف و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند **اگر** بفتح اول و دوم و سکون را مهمله چوبی ست خوشبو مانند صندل درختانش در کوههای کن بهم رسد بعربی عود بضم عین مهله و مندل بفتح میم و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر و مندلی بزیادت تحتانی و قطر بضم قاف و سکون طا مهمله و را مهمله در آخر و یلنجوج بفتح یا تحتانی و لام و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و جیم دوم در آخر و النجوج بالف گویند گرم و خشک ست در دوم **اگلا** بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده بمعنی اولین بعربی سابق و سالف بسین مهمله و لام و فا و مقدم بضم میم و فتح دال مهمله مشدد مفتوح و بفارسی پیشین پیشینه گویند **اگل ڈرنا** بضم اول و فتح دوم و سکون لام و فتح با فارسی و سکون را هندی و نون بالف کشیده برآمدن شمشیر از نیام بی کشیدن بعربی اندلاق بکسر همزه و سکون نون و کسر دال مهمله و لام بالف رسیده و قاف در آخر گویند

اگلنا بضم اول و فتح دوم و سکون لام و نون بالف کشیده بیرون انداختن چیزی را از دهن مثل لقمه و جز آن بعربی تقذف بفتح قاف و سکون ذال معجمه و فا

در آخر گویند **اگنا** بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده بمعنی بر آمدن نبات از زمین بعربی نبت بفتح نون و سکون با موحده و تا فوقانی در آخر گویند و آن

از باب نصر آید ... و بفارسی ... رستن و دمیدن **اگن پیریا** بفتح اول و دوم و سکون نون و کسر جیم فارسی سکون را مهمله هندی و تحتانی بالف رسیده

مرغی که در هند با آتش مشکون مشود و بعربی آنرا سمندل بفتح سین مهمله و میم و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی سمندر و آذر شین بعنی آتش نشین

منوچهری گوید ع همچو آذر شین در آتش همچو مرغابی بجوم **اگوانی** بفتح اول و سکون دوم و واو بالف کشیده و تحتانی معروف رسیده پیش رفتن

برای در رفتن کسی از برای نگاهداشت حرمت و تعظیم بعربی استقبال و بفارسی پذیره ... که پذیره بمعنی استقبال نوشته غلط کرده چرا که در

فصحا بمعنی استقبال کننده آمده است طالب آملی گوید **بیت** چون رآید پذیره شو دو سه گام + او بش تازه روی کن بسلام + **اگهانا** بفتح اول و دوم مخلوط

اللفظ بها و الف و نون بالف کشیده بزبان بهاکها کسی که شکم سیر شده باشد بعربی شبعان بفتح شین معجمه و سکون با موحده و عین مهمله و الف و نون در آخر و

بفارسی سیر گویند **باب الف مقصوره با لام** + **الاو** بفتح اول و دوم بالف رسیده و ضم همزه با واو رسیده لغت فارسیست در اردو و ... هندی

مستعمل آتشی که شبها قلندران و غیر آن گاه در بند و در سرما گرد آن نشسته کسب حرارت نمایند بعربی آنرا موقد النار بفتح میم و سکون واو و کسر قاف و دال مهمله در آخر مضاف

بسوی نار و اطیمه بفتح همزه و طا مهمله و میم بر وزن کریمه گویند **الاچی** بکسر لام با جیم فارسی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل دانه ایست خوشبو و آن دو قسم است یکی خورد آنرا بعربی قاقله صغار

گویند یکی سرخ و کلان و آنرا بعربی قاقله کبار خوانند و بفارسی هیل و شو شمیر بضم شین و سکون واو و کسر میم گرم خشک ست رسوم **الٹا** بضم اول و سکون دوم و تا هندی بالف

رسیده باز گردانیده بعربی مقلوب و معکوس و بفارسی باژگونه و واژون و واژونه گویند و نیز الٹا بمعنی آنکه انسان سر خود را بر زمین کند و پا را بالا بعربی آنرا منکوس مخفف تون کاف

و سین مهمله و معکوس بعین مهمله و کاف و سین مهمله بر وزن مفعول گویند و بفارسی سر از بر **الٹا جنا** اول معلوم و جنا بفتح جیم و نون مشدد بالف رسیده زادن کودک خلاف

معهود یعنی اول بر آمدن پای کودک از رحم بعد از آن سر بعربی یتن بفتح یا تحتانی و سکون تا فوقانی و نون در آخر گویند و اتنت المرأة از باب افعال و یتنت المرأة از باب تفعیل فعل از آن آمدن را

موتن بضم میم و کسر تا فوقانی گویند و الٹا جنا بتخفیف نون بچه را گویند که اول پا بیاش از شکم بر آید بعربی آنرا میتون بفتح میم و سکون تحتانی گویند و قیاس منحواست که موتن

بفتح تا فوقانی گویند بفارسی فرزند باژگونه زاده **الٹا سوار ہونا** بر نشستن از پس ستور بعربی تشذر بشین و ذال معجمتین و را مهمله بر وزن تفعل گویند بفارسی از پس بر نشستن

تشذر الفرس فعل از آن **الٹ پلٹ کرنا** بضم اول و فتح دوم و سکون تا هندی و ضم با فارسی و لام و سکون تا هندی و فتح کاف و سکون را مهمله و نون بالف رسیده

زیر و زبر کردن متاع و جز آن برای دیدن یا برای خریداری بعربی قلب بفتح قاف و سکون لام و با موحده در آخر و تقلیب بر وزن تفعیل گویند قلب الشی جعل ... از باب ضرب و قلب السلعه

از باب تفعیل تصرف و فتش عن احوالها کذا فی الاساس **الٹ پلٹ ہونا** بهم شدن متاع و اسباب بعربی تقلب بقاف ... بر وزن تفعل و انقلاب بر وزن انفعال

گویند و بفارسی زیر و زبر شدن و بالا شدن نظیری گوید **شعر** شب زنده دار باش که تا سیر ترا شبید ... زیر و زبر نشد **الٹنا** بضم اول و فتح دوم و سکون تا هندی و نون

بالف رسیده چیزی را از یکسو بسوی دیگر گردانیدن بعربی قلب بفتح قاف و سکون لام و با موحده در آخر گویند قلبه از باب ضرب و قلبه از باب افعال و قلبه از باب تفعیل فعل از آن

قلب الخبز گردانیدن نان را از یکسو بسوی دیگر **الٹی پاؤن پھرنا** بضم اول و سکون دوم و کسر تا هندی و تحتانی مجهول رسیده مجدداً رسیدن بمکانی که از آن گذشته بعربی رجع

رجوع علی العقو یعنی برگشتن بر جای خود و اعلی بدو و رجع عوده علی بدئه و رجع علی عقبه بفارسی بقفا برگشتن گویند **الرام دینا** کسی معروف بتجر ساختن بعربی الزم در اساس
علامت خصمی از التجثم بفارسی الزام دادن **السی** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف تحمی ست معروف بعربی کتان بفتح کاف تا و فوقانی مشدد
و نون در آخر و بفارسی عیر بفتح تا معجمه کسر عین معجمه گویند و صاحب فرهنگ کی گوید ترکی ست ظاهر این صحیح ست گرم ست در اول معتدل در تری و خشکی و گویند معتدل ست
در گرمی **الغوزه** بفتح اول و سکون دوم و ضم غین معجمه و سکون واو مجهول و فتح زای معجمه و ها در آخر قسمی از نی که شبانان نوازند بعربی شبابه بفتح شین معجمه و با موحده
مشدد بالف رسیده و با موحده مفتوحه ... مزمار الراعی بکسر میم و سکون زای معجمه و بفارسی توتک بضم تا و فوقانی و فتح تا دوم گویند تاثیر گوید **نظم** بشوخی گر کند توتک
نوازی پری از دل برد از شیشه بازی زرشید تو باب ... اندک ... غالب نی سازد چو توتک **الف هوتا** بفتح اول و دوم و سکون فا و ضم ها و سکون واو مجهول
و نون بالف رسیده جست اسپ و پا ابعربی قمص بفتح قاف و سکون میم و صاد مهمله در آخر و قماص بروزن غراب گویند قمص الفرس از باب ضرب و نصر فعل از آن استنان
بسین مهمله و تکرار نون بروزن افتعال گویند استن الفرس فعل از آن و شباب بکسر شین معجمه و تکرار با موحده بروزن کتاب گویند در قاموس ست قمص الفرس و غیره
یقمص و یقمص قمصا و قماصا بالکسر والضم اذا اصار عادة له فبالضم وهو ان یرفع یدیه و یطرحهما معا و یعجن برجلیه و در استنان گفته استن الفرس قمص و در صحاح
قمص الفرس و غیره یقمص و یقمص قمصا و قماصا ای استن وهو ان یرفع یدیه و یطرحهما و یعجن برجلیه یقال هذه الدابة فیها قماص انتهی پس معلوم شد که هر دو بمعنی
سیخ باشد ... اند و بعضی در تاج المصادر گفته قمص و استنان سکیزیدن اسپ یعنی جست و خیز کردن و جفته و الیز انداختن ستور لیکن تحقیق آنست که اگر اسپ از
سرکشی دستها بردارد آنرا قمص گویند و اگر از نشاط دستها بردارد آنرا استنان گویند اما استعمال استنان اکثر در دویدن اسپ با نشاط ست چنانکه علامه زمخشری در
اساس البلاغه گفته استن الفرس عدو و اقبالا و ادبارا فی نشاط انتهی استعمال شباب بر داشتن هر دو دست ایستادن بر هر دو پا آمده اعم از آنکه از نشاط
باشد یا از سرکشی چنانکه در صحاح ست شباب بالکسر نشاط الفرس و رفع یدیه جمیعا تقول شب الفرس یشب و یشب شبابا و شبیبا اذا قمص و لعب و اشبیته انا اذا
و کذلک اذا حرن یقال برئت الیک من شبابه و شبیبه و عضاضه انتهی و بفارسی چراغ پا شدن و سیخ باشدن آن اسپ را قموص و شبوب بروزن صبور گویند قال
الثعالبی الفرس اذا کان یرفع یدیه و یقوم علی رجلیه فهو شبوب **الکی** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی معروف رسنی که آویزند ... ان
جامها اندازند بعربی آنرا معلاق بکسر میم و سکون عین مهمله و لام بالف رسیده و قاف در آخر و بفارسی آونگ و آوند گویند **الکسی** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف
تازی و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف در آخر بمعنی سستی و کاهلی بعربی کسل بفتح کاف و سین مهمله و لام در آخر و تو صیم بواو و صاد مهمله و میم بروزن تفصیل و ضمنه بفتح اول
و سکون صاد مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی منبلی بفتح میم و سکون نون و کسر با موحده و لام و تحتانی در آخر گویند کسلان بفتح کاف و سکون سین مهمله بروزن
رحمان صفت از آن بفارسی تنبل بفتح تا فوقانی و سکون نون و فتح با موحده و لام در آخر و منبل بمیم و کاهل گویند **الو** بضم اول و دوم مشدد و سکون واو معروف
مرغی ست که شب بر آید و در روز پنهان شود و میان مردم مشهور بشومی ست بعربی آنرا بوم و بومه گویند و اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده بفارسی جغد نامند
و به ترکی بایقوش با موحده بالف و سکون تحتانی و ضم قاف و سکون شین معجمه گویند و نر شرا بعربی فیاد بفتح فا و تحتانی مشدد بالف رسیده و دال مهمله
آخر و صدی بفتح صاد و دال مهمله بالف مقصوره در آخر گویند و کنیت ماده او ام الخراب و ام الصبیان ست بوم را غراب اللیل هم گویند و نوعی از آن کوچک ست

که بعربی آنرا بوه بضم بای موحده وسکون واو وها در آخر گویند وماده اش را بوهه گویند کذا فی حیوة الحیوان وصاحب قاموس گوید بوهه بالضم بومه گویند وبوه بوهی
گویند بوم بزرگ را گویند الوپ انجن بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول وبا فارسی بفتح الف وسکون نون وفتح جیم ونون بمعنی سرمه باشد که هرکه آنرا در چشم
کشد از دیده مردم پنهان شود وبعربی آنرا کحل الخفا وبفارسی سرمهٔ خفا وبخای معجمه وسرمهٔ از چشمها نهان گشتن گویند اثر گوید بیت در چشم کس نیایم از اقبال نارسا + تا شد
سیاه روزیم این سرمهٔ خفا + علی رضا تجلی گوید شعر نشان ما ز حیاتم چه میدهی ای خضر + کجاست سرمهٔ از چشمها نهان گشتن + وسرمهٔ افسون غیبت نیز گویند اشرف
گوید شعر تا نبینی ونه بینند ترا از خویشتن + سرمهٔ افسون غیبت گرد چشم افشاندن ست + الیندنا بفتح ... وسکون تحتانی مجهول ونون وفتح دال هندی
ونون با الف کشیده نگون کردن ظرف برای خالی کردن از چیزی که در وست بعربی کب بفتح کاف وبای موحده مشدد در آخر ونکب بفتح نون وسکون کاف وبای موحده
در آخر گویند وبفارسی نگون کردن نکب الاناء از باب نصر ریخت هرچه در و بود ونکت الکنانة از باب نصر نگون کرد ترکش را وفرو ریخت همه تیرها را وبفارسی فرو ریختن وفرو
گوید ع غلامانش ترکش فرو ریختند

باب الف مقصوره با میم

امام بالکسر لغت عربی ست بمعنی پیشوا ودر اردوی هندی
دانهٔ را نیز گویند که بر سر تسبیح تعبیه نمایند وبفارسی سرگره بسین مهمله مفتوح وراء مهمله وکاف فارسی وامام تسبیح ومقری بضم میم وسکون قاف وراء مهمله بیاء تحتانی رسیده وگل
سبحه وگل تسبیح گویند امام باره بباء موحده بالف رسیده وفتح راء هندی وها در آخر مکانی که برای تعزیت سید الشهدا امام حسین علیه السلام سازند ودر عاشورا
در آن گریه کنند وتعزیه ها نهند واصل این لفظ از ملک بنگاله است چراکه مردم بنگاله مکان را باره گویند پس امام باره بمعنی مکان امام باشد وبفارسی حسینیه وروضهٔ ماه محرم
گویند اشرف گوید بیت ما را که از فراق بتان دیده پرنم ست + گلگشت باغ روضهٔ ماه محرم ست + امانت رکهنا پیش کسی چیزی بطریق امانت نهادن
بعربی ایداع بکسر همزه وسکون تحتانی ودال مهمله بالف وعین مهمله در آخر گویند در صحاح ست یقال اودعته مالا ای دفعته الیه لیکون ودیعة عنده واودعته ایضا اذا
دفع الیک مالا لیکون ودیعة عندک فقبلتها وهو من الاضداد واستیداع از باب استفعال نیز ودیعت نهادن امرت بکسر اول وسکون دوم وفتح راء مهمله وتاء
فوقانی در آخر بلغت بهاکها یعنی زبان هندی بمعنی آبی که از خوردن آن زندگی جاوید حاصل شود وچشمهٔ آن آب بزعم مردم در ظلمات ست که خضر علیه السلام آن
آن را خورده وعمر ابد یافته وسکندر از آن محروم مانده بعربی آن آب را ماء الحیواة گویند وبفارسی آب زندگانی وآب حیات وآب حیوان ونیز امرت بمعنی انگبین و
تفصیل آن در لغت شهد خواهد آمد امس بضم اول وفتح دوم وسین مهمله در آخر گرمی سخت با احتباس بول بعربی آنرا عکه بحرکات ثلثه عین مهمله وکاف مشدد مفتوح
وتا در آخر وعلک بالتحریک عکیک بر وزن امیر وعکاک بر وزن کتاب گویند امکادهمکا بفتح اول وسکون دوم وکاف بالف رسیده وفتح دال هندی مخلوط التلفظ بها وسکون میم وکاف بالف رسیده دو لفظیست که
بطریق کنایه از افراد انسان بطور حقارت وابهام استعمال نمایند وبفارسی بهمان وفلان میگویند عرفی گوید شعر در جنب تعینت دو عالم + بهمان وفلان آفرینش + وکاستار وبستار نیز
گویند املتاس بفتح اول ودوم وسکون لام دوم وتاء فوقانی بالف رسیده وسین مهمله در آخر بار درختی ست که شگوفهٔ زرد بسیار آرد ودر ایام شگوفه سراپا شگوفه
میشود واصلا برگ ندارد وبعربی خیار شنبر گویند وآن معرب خیار چنبر ست معتدل ست در حرارت امید لغت فارسی ست ودر اردوی هندی مستعمل
آن مشهور ست بعربی رجا بفتح راء مهمله وجیم بالف ممدوده گویند اتیته رجاء ان تحسن الیّ امید رکهنا اول معلوم ورکهنا بفتح راء مهمله وکاف تازی
مخلوط التلفظ بها ونون بالف رسیده امید از کسی داشتن بعربی رجو بفتح راء مهمله وسکون جیم وواو در آخر وترجی بر وزن تفعل وترجیه بر وزن تفعله

تقفیه بجوت گویند و ترجمه گره و ترجیه فعل از این بفارسی میدانستن

۲۳ باب الف مقصوره با نون

آنار بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی رُمّان بضم را مهمله و میم مشدد بالف رسیده و نون در آخر بفارسی نار نیز گویند انار بی دانه نوعی از انار است که دانه ندارد بعربی آنرا شنبار بشین معجمه و نون و با موحده بروزن حمرا گویند رمانة شنباء امّلیسیة و املیسیة بکسر همزه و سکون میم و کسر لام و سکون تحتانی و بکسر سین مهمله و تحتانی مشدد و تا فوقانی در آخر گویا منسوبست بسوی املیس بمعنی بیابان بی گیاه و انار شیرین معتدل است در گرمی اَنْبَلی بکسر اول و سکون دوم و با موحده در آخر کشیده و سکون تحتانی معروف بار درختیست بعربی آنرا صُبّار بضم صاد مهمله و با موحده مشدد با الف و را مهمله در آخر و حُمَر بضم حا مهمله و فتح میم و را مهمله در آخر و حومر و تمر هندی گویند و بفارسی انبله بفتح الف و سکون نون و فتح با موحده و لام و ها در آخر سرد است در درجه دوم و خشک است در سوم اِنْتی بفتح اول و سکون دوم و کسر تا هندی و سکون تحتانی معروف کشادگی میان انگشتان را گویند بعربی فَوت بفتح فا و سکون واو و تا فوقانی در آخر گویند و تفصیل آن در لغت گهائی خواهد آمد اَنتی باز ببا موحده بالف رسیده و زای معجمه در آخر کسی که دراهم را میان انگشتان پنهان کرده بدزدی برد بعربی آنرا قفّاف بفتح قاف و فا مشدد بالف رسیده و فا در آخر گویند انتی کرنا بفتح کاف عربی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده درهم را میان انگشتان پنهان کرده بدزدی بردن بعربی قُفُوف بضم قاف و فا و سکون واو و فا دوم در آخر گویند انجل بضم اول و سکون دوم و فتح جیم و لام در آخر و انجلی بزیادت یا در آخر عبارتست از بهم آوردن هر دو کف برای برداشتن چیزی بعربی آنرا حَثیه بفتح حا مهمله و سکون تا مثلثه و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و چیزی که بهر دو کف بسته بردارند بعربی آنرا ضبثه بفتح ضاد معجمه و سکون با موحده و فتح تا مثلثه و تا در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی در فقه اللغه آورده انجن بفتح اول و سکون نون و فتح جیم و نون دوم در آخر چیزی خشک که بمیل در چشم کشند بعربی آنرا کُحل بضم کاف و سکون حا مهمله و لام در آخر و بفارسی توتیا و سرمه گویند انجیر بفتح اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن نوعی از میوه است بعربی آنرا تین بکسر تا فوقانی و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی انجیره نیز گرم است در اول تر است در دوم اندراین کا پهل بکسر اول و سکون دوم و دال مهمله و را مهمله بالف رسیده و کسر تحتانی و نون در آخر بار درختیست تلخ شبیه به هندوانه بعربی حَنظَل بفتح حا مهمله و سکون نون و فتح ظا معجمه و لام در آخر و عَلقَم بفتح عین مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در آخر و بفارسی کبَست و خربزه تلخ گویند گرم و خشک است در سوم اِندرجَو بکسر اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون را مهمله و فتح جیم و سکون واو مجهول تخمی است مانند جو بعربی لسان العصافیر و بفارسی زبان گنجشک گویند گرم است در دوم و تر است در اول اَندها بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف در آخر کسی که نبیند بعربی اَعمیٰ بفتح همزه و سکون عین مهمله و ضریر بفتح ضاد معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و مکفوف البصر بفتح میم و سکون کاف و ضم فا و سکون واو و فا دوم در آخر مضاف بسوی بصر و بفارسی کور و نابینا گویند و کسی که نابینا مادرزاد باشد بعربی آنرا اَکمَه بفتح همزه و سکون کاف و فتح میم و ها در آخر گویند بفارسی کور مادرزاد اَندهر بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و را هندی در آخر بادی که سخت وزد و غبار انگیزد بعربی آنرا عاصف بعین و صاد مهملتین و فا بروزن فاعل و سَیهوج بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و ضم ها و سکون واو و جیم در آخر گویند اگر سخت شدید مرتبه وزد که همه را برکند آنرا هجوم بفتح ها و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر و هوجا بفتح ها و سکون واو و جیم با الف ممدوده گویند اَندهی بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله مخلوط

الملفوظ بها و سکون تحتانی معروف زنی که نبیند بعربی عمیاء بفتح عین مهمله و بالمد و عمیه بفتح عین مهمله و سکون میم و فتح تحتانی و تا در آخر و عمیه بر وزن صبیه گویند و بفارسی
زن نابینا و زنی که نابینا باشد و نیز نابینا باشد بعربی آنرا اکمه بفتح کاف با لمد گویند **اندهیاری** بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله مخلوط الملفوظ بها و تحتانی با الف
رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی تاریکی که ضد روشنی است بعربی دیجور بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و ضم جیم و سکون واو و را مهمله در آخر و ظلمة بضم ظای معجمه
سکون لام و فتح میم و تا در آخر گویند و تاریکی بسیار را بعربی غیهب بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح ها و بای موحده در آخر و دجنة بضم دال مهمله و جیم و فتح نون مشدد
و تا در آخر گویند و نیز بمعنی تاریک بعربی شب تاریک را لیلة ظلماء و لیل بهیم بای موحده و میم بر وزن کریم و لیل الیل ... ظلما با لمد گویند و بفارسی شب دیجور و شب
تاریک و تار و تیره و شب سیاه گویند و نیز اندهیاری جامه که بر چشمهای اسپ اندازند تا بشوخی نکند بعربی برقع الفرس بضم بای موحده و سکون را مهمله و ضم قاف
و عین مهمله در آخر مضاف بسوی فرس گویند و بفارسی چشم بند شفائی گوید **بیت** گاو خراس است سپهر بلند * بر سر او از مه و خورشید چشم بند **اندهیری** بفتح اول
و سکون دوم و کسر دال مهمله مخلوط الملفوظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بهر دو معنی اندهیاری آمده چنانکه گذشت **انڈا** بفتح
اول و سکون دوم و دال هندی بالف رسیده تخم حیوانات را گویند تخم مرغ را بعربی بیضه بفتح بای موحده و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و تا در آخر گویند بیض بحذف
تا و بیوض بالضم و بیضات جمع آن و بفارسی تخم مرغ و خایه مرغ و بیضهای غوک را بعربی دعبل بکسر دال مهمله و سکون عین مهمله و کسر بای موحده و لام در آخر گویند و بیضه
مور و ملخ و مانند آنرا بعربی مکن بفتح میم و سکون کاف و بکسر آن و نون در آخر گویند و بیضه های مور صیرا را ... میم و زای معجمه و نون بر وزن فاعل گویند و بیضه های شپش و کیک را
صئوابه بضم صاد مهمله و همزه با الف و فتح بای موحده و تا در آخر بر وزن قراضه گویند و بیضه های ماهی ملح را سرء بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و همزه در آخر گویند و بکسر سین نیز آمده
انڈواسی بفتح اول و سکون دوم و دال هندی و واو بالف رسیده و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف ماکیان و جز آن که آماده بیضه دادن باشد بعربی ... بای
موحده و ضاد معجمه بر وزن فاعل گویند **انڈی دینا** بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده بیضه دادن مرغ بعربی بیض بفتح بای موحده و سکون
تحتانی و ضاد معجمه در آخر و بفارسی تخم نهادن و بیضه دادن گویند اگر ماکیان یک مرتبه بیضه دهد گویند ... الدجاجة ... از باب ضرب و ... از باب
افعال و ... از باب تفعیل یعنی یکبار بیضه داد **انڈی سینا** بکسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده نشستن مرغ بر بیضه برای بچه برآوردن
بعربی حضن بفتح حا مهمله و سکون ضاد معجمه و نون در آخر و حضان بر وزن کتاب و حضانة بر وزن کتابة و حضون بضم حا گویند حضن الطائر بیضه از باب نصر فعل از آن
نشستن ماکیان را بر بیضه بعربی رخم بفتح را مهمله و سکون خا معجمه و میم در آخر گویند و رخم و رخمة بالتحریک نیز آمده رخمت الدجاجة بیضها و رخمت علی بیضها از باب نصر و ارخمت علی بیضها از باب
افعال فعل از آن و بفارسی بال بر بیضه کشیدن گویند صاحب نفحات الانس در احوال شیخ مجد الدین بغدادی در ده ما بیضه بط بودیم و شیخ نجم الدین بال بر ما
کشید دریا را شناوری کردیم و بیضه پروردن نیز آمده ملا ما تقی گوید **بیت** بهنگام آن بیضه پروردنش * ز الخیر جسته ... و بیضه پروردن بفارسی تخصیص
ماکیان ندارد و شامل همه طیورست آن ماکیان را بعربی مرخم بضم میم و کسر خا معجمه و رخم بصیغه اسم فاعل گویند و ترخیم بر وزن تفعیل نشانیدن ماکیان را بر بیضه **انکهوا** بفتح
اول و خفای دوم و کاف تازی مخلوط الملفوظ بها و همزه ملینه بالف کشیده رویدگی که از زمین برآید بعربی آنرا بارض بای موحده و را مهمله و ضاد معجمه بر وزن فاعل گو
انگارا بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده آتش پاره کلان بعربی جمره بفتح جیم و سکون میم و فتح را مهمله و تا در آخر و بهندی انگار گویند

گویند **انگرائی** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و رای هندی با الف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف حالتی ست که بسبب کاهلی یا مرضی عارض شود و آن این ست که ایستاده دست بالای سر برده خود را بپیچد بعربی آن را تمطّی بفتح میم و سکون طای مهمله و او با همزه ممدوده و بفارسی خمیازه و باسکاف یا و موحده بضم سین مهمله گویند لیکن خمیازه بمعنی دهان دره نیز آمده **انگرائی لینا** اول معلوم و لینا بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون با الف کشیده بسبب کاهلی و سستی دستها بالای سر برده پیچیدن بعربی تمطّی بمیم و طای مهمله مشدده و تحتانی در آخر بر وزن تفعّل و بفارسی خمیازه کردن و زدن و کشیدن و باسکیدن و آسا کردن گویند چنانکه گوید

شعر جهانی بخون و من دوش ماه نو دیدار چو هنگامه گرم کنید گاه خواب بش آسا. **انگشتانه** بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون شین معجمه لغت فارسی ست در اردو هندی مستعمل حلقه که جامه دوزان در وقت دوختن در انگشت کنند تا سوزن بانگشت نخورد و بفارسی انگشتیانه نیز گویند و نیز بمعنی حلقه که تیر اندازان وقت تیر انداختن در انگشت کنند بعربی آن را ختیعه بفتح خای معجمه و کسر تای فوقانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی شست و زهگیر **انگلی** بضم اول و سکون دوم و کاف فارسی و کسر لام و تحتانی معروف رسیده عضوی ست معروف و بعربی اصبع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح بای موحده و عین مهمله در آخر گویند اصابع جمع آن و بفارسی انگشت و بترکی برماق بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح میم و سکون قاف گویند **انگلی چٹخانا** اول معلوم و چٹخانا بفتح جیم فارسی و سکون تای هندی و خای معجمه با الف و نون با الف کشیده بمعنی جنبانیدن انگشتان و بانگ برآوردن از آن بعربی صَرقَعه بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر و فرقعه بفتح فا و سکون رای مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر گویند **انگلی چوسنا** اول معلوم و چوسنا بضم جیم فارسی و سکون واو معروف و سین مهمله و نون با الف کشیده مکیدن و لیسیدن انگشت بعربی مَرث بفتح میم و سکون رای مهمله و ثای مثلثه در آخر گویند مَرَثَ الصَّبِیُّ الاِصْبَع از باب نصر فعل از آن **انگنائی** بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و نون با الف کشیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی صحن خانه بعربی ساحة بسین مهمله و حای مهمله مفتوح و تا در آخر و سوح بالضم و فنا بکسر فا و نون با همزه ممدوده و قاعه بقاف با الف و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند در اساس ولهم قاعة واسعة وهی عند الدار اهل مکة یسمون سفل الدار القاعة یقولون فلان قعد فی العلیة و ضیع قماشه فی القاعة و بفارسی پیش ایوان و پیش طاق و پیشگاه و فراخنای خانه گویند

انگوٹھا بفتح اول و خفای دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و الف انگشت نر گویند بعربی ابهام بکسر همزه و سکون بای موحده و ها و الف و میم در آخر و بفارسی نر انگشت گویند **انگوٹھی** بفتح اول و خفای دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف و کسر تای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف حلقه با نگین که در انگشت کنند بعربی خاتم بخای معجمه و تای فوقانی و میم در آخر بر وزن ناصر گویند و بفتح فوقانی نیز آمده و بترکی اوزوک بضم همزه و زای معجمه و سکون کاف فارسی و بفارسی انگشتر و انگشتری گویند **انگوٹھی پہننا** بفتح بای فارسی و کسر ها و نون مشدد با الف رسیده خاتم پوشیدن بعربی تختّم بخای معجمه و تای فوقانی و میم بر وزن تفعّل گویند و بفارسی انگشتر در انگشت کردن و پوشیدن **انگور** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف و بعربی آن را عنب بکسر عین مهمله و فتح نون و بای موحده در آخر گویند و درخت آن را بفارسی تاک و رز و بعربی کَرم بفتح کاف و سکون رای مهمله و میم در آخر گویند و نیز انگور در اردو و هندوستانی گوشتی که در ریش بعد زیم و خون بهنگام شدن ریش ظاهر شود بعربی آن را اریکة الجرح بفتح همزه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف در آخر مضاف بسوی جرح گویند **انگیا** بفتح اول و خفای دوم و کسر کاف فارسی و تحتانی با الف رسیده جامه که زنان بر حلق بندند و در هند انواع تکلف در آن بکار برند بعربی برای آن نامی نیست چه این لباس در عرب نیست و بفارسی سیانه بفتح سین و نون با الف کشیده و بجیم الف رسیده خای معجمه و جیم فارسی در آخر یا مختفیه و سانکچه بکاف عجمی بجای خای معجمه و شاناخ بشین معجمه و در آخر خای معجمه و شانچه بجیم فارسی بعد خای معجمه و شانکچه بکاف

عربی بجای حای معجمه و لشتابائی بر وزن چالاکی و بهندی سیته بنگ گویند حکیم حاذق گیلانی گوید **شعر** زخبث نفس هر خبیث یافتی در رزم * تراز خود و سپر سینه تجربه و نیلوفر
بیاء موحده و زای معجمه نیز گویند **انگیٹھی** بفتح اول و خفا دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر تای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف ظرفی که مردم
در ایام سرما در آن آتش نهاده پیش خود برای دفع سرما نهند بعربی کانون و کانونه و بفارسی آتشدان و منقل گویند **آنی** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی در آخر بمعنی نوک تیر
بعربی سنان بکسر سین مهمله و نون بالف و نون دوم در آخر گویند آسنه بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد مفتوح و تا در آخر جمع آن

باب الف مقصوره با واو

اوبهی بضم اول و سکون دوم و کسر بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف غاری که برای گرفتن فیل و شیر کنند
بعربی آنرا زبیه بضم زای معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر گویند **اوپر** بضم اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و رای مهمله در آخر ضد زیر بعربی فوق و اعلی و بفارسی بالا گویند
اوت بضم اول و سکون دوم معروف و تای فوقانی در آخر مردی که زن نکرده باشد بعربی آنرا عزب بفتح عین مهمله و سکون زای معجمه و بای موحده در آخر و عزیب بر وزن امیر
و معزابه بکسر میم و سکون عین مهمله و زای معجمه بالف رسیده و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی دبی زن **اوٹ** بضم اول و سکون دوم مجهول و تای هندی در آخر پرده
میان دو چیز بعربی حاجز بحای مهمله و جیم و زای معجمه و حائل بحای مهمله و لام بر وزن فاعل گویند و بفارسی پرده **اوٹنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تای هندی و نون
بالف کشیده پنبه را از پنبه دانه جدا کردن بعربی حلج بفتح حای مهمله و سکون لام و جیم در آخر گویند و بفارسی فلخمیدن بفتح فا و سکون لام و فتح خای معجمه و دال مهمله و فلخودن
و فلخیدن و فلخودن و غازه کردن **اوٹنی** بضم اول و سکون دوم مجهول و تای هندی و کسر نون و سکون تحتانی معروف آله ایست که بآن پنبه دانه را از پنبه جدا کنند بعربی
آنرا محلاج بکسر میم و سکون حای مهمله و لام بالف کشیده و جیم در آخر گویند و بفارسی چوبکین و لوکین بضم لام و سکون واو مجهول و فتح ها بر وزن خوشه چین گویند
اوٹ رو ئی بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف بضم رای مهمله و سکون واو مجهول و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پنبه که از پنبه دانه
جدا کرده باشند بعربی آنرا محلوج بحای مهمله و جیم بر وزن مفعول و حلیج بر وزن امیر گویند و بفارسی فلخمیده و فلخیده کسی که این پیشه داشته باشد بعربی آنرا حلاج
بر وزن شداد گویند و بفارسی فلخود بر وزن فرمود **اوجهه** بضم اول و سکون دوم مجهول و جیم مخلوط التلفظ بها جای طعام ستوران که بمنزله معده برای مردم
است بعربی کرش بکسر کاف و سکون رای مهمله و بکسر آن و شین معجمه در آخر و بفارسی شکنبه گویند و معده اسپ و خر و استر را بعربی حجب بفتح رای مهمله و جیم و بای
موحده در آخر گویند چنانکه ثعالبی در فقه اللغه آورده **اوجهری** بضم اول و سکون دوم مجهول و جیم مخلوط التلفظ بها و کسر رای هندی و سکون
تحتانی معروف مجموعه اوجهه یعنی شکنبه و شت پوری یعنی هزار خانه را گویند بعربی شکنبه را کرش و شت پوری را حبه بکسر قاف و فتح بای موحده مفتوحه مشدد
و تا در آخر گویند **اوریب** بفتح اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی مجهول و بای موحده در آخر چیزی راست نباشد و کج باشد بعربی آنرا
محرف بضم میم و فتح حای مهمله و رای مهمله مشدد و فا در آخر و بفارسی اریب و اریب بضم الف گویند و نیز بمعنی فریب بعربی خدع و بفارسی دغا گویند
اوڑهنا بضم اول و سکون دوم مجهول و رای هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده جامه را از بالا بر خود انداختن بعربی التحاف بلام و حای مهمله
و فا بر وزن افتعال و تغطی بغین معجمه و طای مهمله مشدد و تحتانی بر وزن تفعل و بفارسی لحاف بر سر افگندن و کشیدن و انداختن گویند **اوڑهنی**
بضم اول و سکون دوم مجهول و رای هندی مخلوط التلفظ بها و کسر نون و سکون تحتانی معروف چادری که زنان بر سر اندازند بعربی آنرا مقنعه بکسر میم و سکون

و سکون عین مهمله و فتح جیم و را مهمله در آخر و مقنعه بکسر میم سکون قاف و فتح نون و عین مهمله و تا در آخر و خمار بکسر خاء معجمه و میم بالف رسیده و را مهمله در آخر و نصیف بفتح
نون و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر و بفارسی سرانداز و دامنی باشامه باغوش و باشام بشین معجمه گویند تحفه کمالی گوید **بیت** دریده ما و پیکر جامه در بر
فگنده **آ**نکون باشامه ز سر ابو منصور ثعالبی گوید خمار بالکسر سراندازی ست و را ازار عفار بکسر غین معجمه و فا با الف و فتح را مهمله و تا در آخر و آن سراندازی باشد
که زنان زیر مقنعه افگنند تا از روغن سر محفوظ ماند بعد از آن نصیف ست و آن مثل نیمی از چادر ست و بعد از آن مقنعه ست بعد از آن معجر و آن کوتاه ست از چادر و دراز
از مقنعه بعد از آن ردا ست **اوکهه** بضم اول و سکون دوم و کاف عربی مخلوط التلفظ بهای که از آن شکر سازند بعربی آنرا قصب السکر و بفارسی نیشکر گویند
اوکهلی بضم اول و سکون دوم و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و کسر لام و سکون تحتانی معروف در آخر سنگی یا چوبی که قدری از آن خالی کنند تا غله برای آن
در آن کوبند بعربی آنرا هاون بضم ها و واو اول و سکون واو دوم و نون در آخر و هاون بفتح واو و بضم آن و مهراس بکسر میم و سکون ها و را مهمله با الف و سین مهمله در آخر
گویند و بفارسی هاون و چوبین هاون جواز و جوازه بضم جیم تازی گویند و هاون سنگین را جوغن بفتح جیم تازی و غین معجمه گویند و بضم جیم نیز آمده **اول** بضم اول و سکون دوم
مجهول و لام در آخر عبارت از آن ست که کسی پیش خود برای ادای زر و جز آن بسبب یا قریب کسی را بگذارد و تا او زر را ادا نکند او را نبرد بعربی رهن بکسر را مهمله و
سکون ها و نون در آخر و رهین بر وزن امیر و مرهون بر وزن مفعول گویند و بفارسی گرو و به ترکی یرغال بفتح غین معجمه طو گویند **اولا** بضم اول و سکون دوم
مجهول و لام با الف رسیده گلوله یخ که از آسمان می بارد بعربی آنرا برد بفتح با موحده و را مهمله و دال مهمله در آخر و غراب بضم غین معجمه و را مهمله با الف رسیده و با موحده در آخر
و ابن الغمام بفتح غین معجمه گویند و بفارسی تگرگ و ژاله و تیخچه بفتح تحتانی و سکون خا معجمه و فتح جیم فارسی گویند و نیز بمعنی چیزی ست که از شکر سازند بعربی آنرا ابلوج بضم همزه و
سکون با موحده و ضم لام و سکون واو و جیم در آخر گویند و آن معرب آبلوج ست **اولمه** بضم اول و سکون دوم مجهول و لام و میم و ها در آخر جانوری که بوی که موی او را
در آب گرم تر کنند بعربی آنرا سمط بفتح میم و سکون سین مهمله و ضم میم و سکون واو و طا مهمله در آخر و سمیط بر وزن فعیل گویند و بفارسی روده و روده به ترکی یولمه بضم یا و سکون
لام و فتح میم **اون** بضم اول و سکون دوم معروف و نون در آخر موی ستوران گویند بعربی موی گوسپند را صوف بضم صاد مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و موی
شتر و خرگوش و مانند آنرا بعربی وبر بفتح واو و با موحده و را مهمله در آخر گویند و بفارسی موی ستوران را پشم گویند بالفتح و بمد همزه طوبی ست که از اسمان آید بعربی آنرا
خراط بضم خا معجمه و را مهمله با الف رسیده و طا مهمله در آخر گویند **اونٹ** بضم اول و سکون دوم معروف و نون و تا هندی در آخر حیوانی ست دراز گردن بعربی آنرا بعیر
بفتح با موحده و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و جمل بفتح جیم و میم و لام در آخر گویند و بفارسی شتر و کنیت آن ابو ایوب ابو منصور ثعالبی گوید که از عرب منقول ست
که بکر بفتح با موحده و سکون کاف و را مهمله در آخر از شتران بمنزله فتی ست یعنی مرد جوان و قلوص بفتح قاف و ضم لام و سکون واو و صاد مهمله در آخر بمنزله جاریه یعنی زن
جوان ست و جمل بمنزله رجل ست و ناقه بمنزله امراة و بعیر بمنزله انسان انتهی ابن سیده گوید ابل بکسر همزه و با موحده و لام در آخر اسم واحد ست که اطلاق آن بر جمع هم
می آید نه جمع ست نه اسم جمع در صحاح ست که از لفظش واحد او نیامده و آن مونث ست چه اسماء جمع که واحد آن از لفظش نیامده اگر برای غیر انسان ست
تانیث آن لازم ست و اگر تصغیر کنند ها داخل کنند و ابیله گویند و برک بفتح با موحده و سکون را مهمله و کاف در آخر شتران بسیار و حشو بفتح حا مهمله و سکون شین
معجمه و واو در آخر شتران کوچک و حق بکسر حا مهمله و قاف مشدد در آخر شتر سه ساله که در چهارم در آمده باشد و ناعج بنون و عین مهمله و جیم بر وزن فاعل شتر سفید

و مُقرَم بضم میم و فتح قاف و سکون قاف و فتح را مهمله و میم در آخر و مُصْعَب بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و با موحده در آخر و مُقَنَّع بفتح قاف و نون و عین بر وزن ... قرم
قاف و سکون را مهمله و میم در آخر شتران نجیب که بر آنها بار نکشند ... از برای فحولیت یعنی نسل گرفتن نگاه دارند و بفارسی آن را زنکب بفتح را مهمله و سکون نون گویند و قَرِیع
بفتح قاف و کسر را مهمله و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر شتر برگزیده که تنها برای فحولیت یعنی برای جستن نگاه دارند و قَطِم بفتح قاف و کسر طا مهمله و میم در آخر شتر
و قُراسِیَه بضم قاف و را مهمله بالف رسیده و کسر سین مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر شتر گنده و سخت و یا آن زاید ست مانند یا عجیه و ثمانیه و مَطِیَّه بفتح میم و کسر
طا مهمله و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر شتری که بران بار کشند و رِکاب بالکسر بر وزن کتاب شترانی که بران سوار شوند و آن اسم جمع است و احد آن راحله
بحا مهمله بالف و کسر حا مهمله و فتح لام و تا در آخر از غیر لفظ آن آمده و عِیس بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر شتران سپید سرخی آمیخته أعْیَس بر وزن
احمر واحد آن و أصْهَب بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح ها و با موحده در آخر شتر سپید سرخی آمیخته و نِضْو بکسر نون و سکون ضاد معجمه و واو در آخر شتر لاغر و حَمُول
بفتح حا مهمله و ضم میم و سکون واو و لام در آخر شترانی که بران هودجها باشد زنان اندران باشند یا نه و حَمولة بزیادت تا شترانی که بر آنها بار کنند و جَمَلَّع بفتح ها
و میم و لام مشدد و عین مهمله در آخر شتر تیز رو و نجیب بفتح نون و جیم و با موحده بر وزن امیر شتر کریم و عُرَنْدَس بضم عین و را مهملتین و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر
شتر سخت و عَیْهَل بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و لام در آخر شتر تیز رو و دَوْسَر بفتح دال مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و را مهمله در آخر شتر سخت و ظَعون بفتح ظا
معجمه و ضم عین مهمله و سکون واو و نون در آخر و حُرْجُل بفتح را مهمله و ضم حا مهمله و سکون واو و لام در آخر شتری که بران سوار شوند و بعمل آرند و بار کشند و ناضح بنون
و ضاد معجمه و حا مهمله بر وزن فاعل شتر آب کشی و عِرَبْض بکسر عین مهمله و فتح را مهمله و سکون با موحده و ضاد معجمه در آخر و عُرباض بر وزن قرطاس و دِرْفَس بکسر
دال مهمله و سکون را مهمله و فتح فا و سین مهمله در آخر و دِرْفاس بر وزن قرطاس شتر سطبر و سخت و عَدَبَّس بفتح عین و دال مهملتین و با موحده مشدد و سین مهمله
در آخر شتر استوار خلقت و مُنَوَّق بمیم و نون و واو و قاف و مُعَبَّد بمیم و عین مهمله و با موحده و دال مهمله و مُخَيَّس بمیم و خا معجمه و یا تحتانی و سین مهمله و مُدَيَّث بمیم و دال مهمله
و یا تحتانی مشدد و ثا مثلثه هر چهار بر وزن محمد شتر رام کرده شده **اونٹ بٹھانا** بکسر با و تا ی تازی و فتح تا ی هندی مخلوط اللفظ بها و الف و نون بالف
کشیده شتر انشانیدن بعربی اِبراک ببا موحده و را مهمله و کاف بر وزن افعال و اِناخة بکسر همزه و نون بالف رسیده و فتح خا معجمه و تا در آخر و تَنْخیخ بفتح نون و
خا معجمه بر وزن دحرجه گویند و بفارسی خوابانیدن حجة الله لوی جامی گوید **بیت** دامن غبار ره برافشانده اشتر بکنار چشمه خوابانده **اونٹ کٹارا** اول معلوم و کٹارا
بفتح کاف و تا هندی بالف رسیده و را مهمله بالف کشیده گیاهی ست خار دار که شتر آن را میخورد و بفارسی آن را اشتر خار و اشتر غار گویند **اونٹ گاو** اول
معلوم و گاو بکاف فارسی بالف و در آخر همزه ملینه حیوانی ست عجیب الخلقت هر دو دستش دراز و هر دو پایش کوتاه مجموعه دست و پایش مقدار ده ذراع بود
سرش مانند سر شتر و شاخش مانند شاخ گاو و پوستش مانند پوست یوز و پاها و سمش مانند پاها و سمهای گاو و دمش مانند دم آهو بعربی آن را زرافه بفتح زای معجمه
و را مهمله مخفف بالف رسیده و فتح فا و تا در آخر گویند و بتشدید را نیز آمده کنیتش ابو عیسی ست بفارسی اشتر گاو پلنگ گویند قاضی شمس الدین ابن خلکان در وفیات الاعیان
در ترجمه محمد بن عبد الله عتبی مصری می گوید که از وی نقل کرده اند که زرافه بفتح زا و ضم آن حیوانی ست که آن متولد میشود میان خلقت سه حیوانات ناقه وحشیه و بقره وحشیه و پلنگ پس پلنگ
بر ناقه جهد و از وی بچه میان ناقه و پلنگ متولد میشود اگر بچه نر بود بر بقره جهد گاو و از آن بچه زاید که آن را زرافه گویند و زرافه در اصل بمعنی جماعت ست چون این حیوان از جماعتی متولد میشود در زرافه

بناه و فوجی آنرا اشترگاو و پلنگ گویند چه آخر جهت [illegible] اویل و گاو بقر را و پلنگ را اما الله اعلم و در حیوٰة الحیوان ست که زرافه متولدست از حیوانات وحشی آنست
که ستوران وحشی در ایام گرما بر چشمهای آب بهم آیند و بیکدیگر جفت شوند پس آبستن میشود حیوانی که اعتقاد آبستن دارد و آب [illegible] حیوانی که صلاحیت
آن ندارد و بسیارست که بر یک ماده نرهای بسیاری جفت شوند پس [illegible] باهم امتزاج می یابند و ازان حیوانات مختلفة الاشکال الالوان بوجود می آیند و جاحظ
این قول را انکار کرده و گفته که این قسم اقوال سر نمیزند مگر از جهله که بر قدرت ایزدی اطلاع ندارند زیراکه مصوّر کائنات بر تخته هستی هر صورتی که میخواهد نقش
میکشد و زرافه نوعی از حیوان مستقل ست مانند اسپ و شتر و تحقیق آن ست که امثال آن متولد [illegible] آمده انکار را دران دخلی نیست

اوستنی بضم اول و سکون دوم معروف و خفا نون تا هندی که کسر نون تحتانی معروف رسیده بمعنی ماده شتر بعربی آنرا ناقه گویند و حقه بکسر حاء مهمله و فتح قاف مشدده
تا در آخر شتر ماده سه ساله که در سال چهارم درآمده باشد و رذیّة بفتح راء مهمله و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی مشدد و تا در آخر ناقه لاغر را گویند و ابوزید گفته ناقه که بسبب
سفر لاغر شده باشد و با شتران لاحق شدن نتواند و ناب بنون و باء موحده ناقه کهن سال و شتر نر اناب نمیگویند و ناعجة بنون و عین مهمله و جیم و تا در آخر بر وزن
فاعله ناقه سفید و کوماء بفتح کاف و سکون واو و میم با همزه ممدوده ناقه بزرگ کوهان و متلیة بضم میم و سکون تاء فوقانی و کسر لام و فتح تحتانی و تا در آخر ناقه که بچه
همراه دارد یعنی بچه بدنبال آورده و یعملة بفتح تحتانی و سکون عین مهمله و فتح میم و لام و تا در آخر ناقه نجیبه قویه و عیساء بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله با همزه ممدوده
صهباء بصاد مهمله و هاء و باء موحده بر وزن حمراء ناقه سپید سرخی آمیخته و وجناء بفتح واو و سکون جیم و نون با همزه ممدوده ناقه سخت و استوار و حرف بفتح حاء مهمله و سکون راء
مهمله و فا در آخر ناقه لاغر و عنس بفتح عین مهمله و سکون نون و سین مهمله در آخر و عنتریس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح تاء فوقانی و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر
و عیسجور بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و راء مهمله در آخر ناقه قویه و ذعلب بکسر ذال معجمه و سکون عین مهمله و کسر لام و باء موحده در آخر و ذعلبه
بزیادت تا ناقه تیز رفتار و عذافرة بضم عین مهمله و ذال معجمه بالف رسیده و کسر فا و فتح راء مهمله و تا در آخر ناقه سخت و سناد بسین مهمله و نون و دال مهمله بر وزن کتاب ناقه سخت قوی
خلقت و مفرهة بضم میم و سکون فا و کسر راء مهمله و فتح ها و تا در آخر ناقه که بچهای فره یعنی نیکو منظر آرد و بهزرة بباء موحده و ها و راء مهمله و زاء معجمه و تا در آخر بر وزن خرجه ناقه
کلان و بزرگ و خلفة بفتح خاء معجمه و کسر لام و فتح فا و تا در آخر و مخاض بفتح میم و خاء معجمه بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر ناقه آبستن و محلقة بفتح ها و میم و لام مشدد و فتح عین
مهمله و تا در آخر ناقه تیز رو و مرسال بکسر میم و سکون راء مهمله و سین مهمله بالف رسیده و لام در آخر ناقه سبک سیر و معجّل بضم میم و فتح عین مهمله و جیم مشدد مکسور و لام در آخر و بر وزن
محسن و مفتاح ناقه که پیش از تمام شدن سال بچه آرد و بچه اش زنده ماند و عیهم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر و نعوب بفتح نون و ضم عین مهمله و سکون واو و باء
موحده در آخر و ناعبه بنون و عین مهمله و باء موحده بر وزن فاعله ناقه سریعه و لبون بفتح لام و ضم باء موحده و سکون واو و نون در آخر ناقه شیردار اعم از آنکه شیرش بسیار بود یا کم و عرندس بفتح
عین و راء مهملتین و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر ناقه شدیده و هوجاء بفتح ها و سکون واو و جیم با همزه ممدوده و شملّة بکسر شین معجمه و میم و لام مشدد مفتوح و تا در آخر ناقه سریعه و نیاب
بکسر نون و تحتانی بالف رسیده و با در آخر ناقه دراز و بلند و قوداء بفتح قاف و سکون واو و دال مهمله با همزه ممدوده ناقه دراز گردن و ناضحة بنون و ضاد معجمه و حاء مهمله بر وزن فاتحه و سانیه بسین مهمله و
نون بر وزن قاضیه ناقه آبکشی و لکاک بلام و تکرار کاف بر وزن کتاب ناقه که بسیار گوشت سخت و ضِنَّة و ضبیب بضاد معجمه و باء موحده بر وزن امیر ناقه که در ریا آمده باشد و عشراء
بضم عین و فتح شین معجمه بر وزن حمراء ناقه که ده ماه بر آبستن شدن او گذشته باشد و اطلاق این اسم بر وی تا بچه آوردن ست و عائذ بعین مهمله و ذال معجمه بر وزن فاعل ناقه نوزاییده و مُطفل بضم میم و سکون

طاء مهمله و کسر فا و لام و در آخر ناقه که بچه همراه دارد و سلوب بفتح سین مهمله و ضم لام و سکون واو و باء موحده در آخر ناقه که بچه اش مرده باشد یا قربان کرده باشند و ائمر بالف
و میم در آخر و رئمان بفتح را و سکون همزه ناقه که بر بچه دیگری شفقت کند و علوق بفتح عین مهمله و ضم لام و سکون واو و قاف در آخر ناقه که بچه دیگری را ببوید شفقت نکند و شیر برای آن
دیستان فرو نیارد و دوالیه بکسر لام که فریفته بچه خود باشد و صفی بصاد مهمله و فا و مری بمیم و راء مهمله هر دو بر وزن صبی ناقه بسیار شیر و رفود بفتح راء مهمله و ضم فا و سکون واو
و دال مهمله در آخر ناقه که بیک دوشیدن یعنی قدح را پر کند و ضفوف بفتح ضاد معجمه و ضم فا و سکون واو و فا در آخر و شفوع بفتح شین معجمه و ضم فا و سکون واو و عین مهمله در آخر
ناقه که دو شیر را فراهم کرده دوشیده شود یا آنکه بو بهم بتالبی و صاحب قاموس و صحاح گویند ناقه بسیار شیر که بیکبار دوشیده شود انتهی و بکیه بفتح باء موحده و کسر کاف
و تحتانی مشدد و ها در آخر و دهین بفتح دال مهمله و کسر ها و سکون تحتانی و نون در آخر ناقه کم شیر و شصوص بفتح شین معجمه و تکرار صاد مهمله بر وزن صبور ناقه که شیر ازو
وجداء بفتح جیم و دال مهمله مشدد با همزه ممدوده ناقه که شیرش منقطع شده باشد و ثرود بفتح ثاء مثلثه و ضم راء مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر ناقه که سوراخ
پستانش فراخ بود و حصور بفتح حاء مهمله و ضم صاد مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر و عزوز بعین مهمله و تکرار زای معجمه هر دو بر وزن صبور ضد آن یعنی
ناقه که سوراخ پستانش تنگ بود و شکره بفتح شین معجمه و کسر کاف و فتح راء مهمله و تا در آخر ناقه که پستانش از شیر پر بود و عصوب بعین و صاد مهملتین و باء موحده بر وزن
صبور ناقه که شیر فرو دنیارد تا هر دو زانویش نه بندند و نخور بفتح نون و ضم خاء معجمه و سکون واو و راء مهمله در آخر ناقه که شیر ندهد تا بر بینی او نزنند و عسوس بفتح
عین مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر ناقه که شیر ندهد تا از مردم بعید نشود و بسوس بفتح باء موحده و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله دوم
در آخر ناقه که بی التماس یعنی بس بس گفتن شیر ندهد و قذور بفتح قاف و ضم ذال معجمه و سکون واو و راء مهمله در آخر ناقه که از شتران بیک جانبی نشیند و قسوس
بقاف و تکرار سین مهمله و عسوس بعین مهمله و تکرار سین مهمله هر دو بر وزن صبور ناقه که تنها چرد و مضباح بضاد و حاء مهملتین بر وزن مفتاح ناقه که بخوابگاه
ماند و بچرا نرود تا وقتیکه آفتاب بلند نشود و میراد بکسر میم و سکون تحتانی و راء مهمله بالف رسیده و دال مهمله در آخر ناقه که برای آب نوشیدن زود رود و شتابان
رود و ملحاح بکسر میم و سکون لام و حاء مهمله بالف رسیده و حاء مهمله دوم در آخر ناقه که حوض را نگذارد و ملواح بکسر میم و سکون لام و واو بالف رسیده و حاء مهمله در آخر
ناقه که زود تشنه شود **اونچی نیچی** بضم اول و سکون دوم معروف و خفاء نون و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف از
صفات زمین یعنی پست و بلند بعربی ارض ذات کسور گویند در لسان است ارض ذات کسور ای فیها صعود و هبوط بفارسی با نشیب و فراز **اوندها**
بفتح اول و سکون دوم مجهول و خفاء نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف در آخر هر چیز نگون افتاده را گویند بعربی معکوس و منکب بضم میم و سکون نون
و فتح کاف و باء مشدد در آخر و مکب بضم میم و فتح کاف و باء مشدد در آخر گویند و ظرف نگون را خصوصاً مکفوء بکاف و فا و همزه و مقلوب بکاف و لام و باء موحده
بر وزن مفعول گویند و بفارسی بازگون بباء موحده و زای معجمه و بضم کاف فارسی و نون در آخر و بازگونه با هاء مختفیه در آخر و باشگون و باشگونه با شین معجمه بدل از زای
معجمه و وارگون بواو فارسی بدل از زای معجمه و وارگونه بهای مختفیه و وارون بحذف کاف فارسی و وارونه بهاء مختفیه در آخر گویند **اوندهانا** بفتح اول و سکون دوم
مجهول و خفاء نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده سر بزیر کردن چیزی برای ریختن و برآوردن آنچه درو است باشد آن
بعربی نکب بفتح نون و سکون کاف و باء موحده در آخر و نکس بفتح نون و سکون کاف و سین مهمله در آخر گویند و در لسان است نکب کنانته نکسها فاخرج

بیت ... الاثار استعف جهاد کنند ... کاف و سر فا رسیده در اساس ست کفا الانا و اکفاه قلبه بفارسی نگون گردن **اوندی**
مونه کرنا اول معلوم و مونه کرنا بضم میم و خفا نون ... التلفظ بها و کسر کاف فارسی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده ... افتادن بعربی انکباب
و الکباب گویند در اساس ست اکب بوجهه علی وجهه اکبت علی جبهته ... وی افتاد **اونگه** بضم اول و سکون دوم معروف و خفا نون و کاف فارسی مخلوط التلفظ بها
بمعنی خواب سبک بی سنه بکسر سین مهمله و فتح نون و تا در آخر و وسن بالتحریک اساس ست الوسن و السنة ثقل النوم فی سکر سنا تهم و قد علته سنة و نعاس
بضم نون و عین مهمله بالف رسیده و سین مهمله در آخر و نعسه بفتح نون و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و تا در آخر در اساس رکبته نعسة شدیدة و بفارسی پینکی
و به ترکی ... بضم جیم فارسی و سکون را مهمله و تا فوقیه در آخر گویند **اوه** بضم اول و سکون دوم معروف و ها در آخر کلمه ایست که زمان تنبه در وقت
فیاد و جاع گویند و گاهی ... بحذف ها و بزیادت یای تحتانی هم گویند و زنان ایران وخ جان بواو و خا معجمه و جیم گویند و گاهی لفظ وخ تنها نیز بهمین معنی
استعمال کنند خوفی گوید **بیت** قصه کوته از سر شب تا بوقت صبحدم + موج میزد نغمهٔ وخ جان ز لب بی اختیار + خدادادست فوقی را چنان دردانه وخ هی که
با اندازه معشوقی هزاران عشوه هم دارد + و در عربی وی بفتح واو و سکون تحتانی گویند و آن برای تعجب ست **باب الف مقصوره**
با ما + **اما** لغت فارسی ست و در هندی بقصر همزه مستعمل و در فارسی بمد همزه بمعنی آشی که بر روی کاغذ مالند تا قوت گیرد و صیقول شود **اهیر**
بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و را مهمله در آخر گروهی از هندوان که گاو را پرورند و شیرش را فروشند بعربی کسیکه این پیشه دارد آنرا بقار بفتح با
موحده و قاف مشدد بالف رسیده و را مهمله در آخر و لبان بفتح لام و تشدید با موحده و الف و نون در آخر گویند و بفارسی گاوبان نظامی گوید **بیت**
چو شیری که آتش زدم بر زند + دم گاوبان را بهم بر زند + **باب الف مقصوره با یای تحتانی** + **ایال** بکسر اول و دوم
بالف رسیده و لام در آخر بمعنی موی گردن اسپ بعربی عرف بضم عین مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر و بفارسی فش بضم فا و بفتح آن و یال بتحتانی گویند
ایتر بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح تا فوقانی و را مهمله در آخر کسی که از کم ظرفی در اندک ناز و نعمت اظهار سرور و نشاط بسیار کند بعربی آنرا مرح بفتح میم
و کسر را مهمله و حا مهمله در آخر و اشر بفتح همزه و کسر شین معجمه و را مهمله در آخر و بطر بفتح با موحده و کسر طا مهمله و را مهمله در آخر گویند در اساس ست فلان بطر
اشر و رجل اشر بطر و بفارسی ... **ایرلگانا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و را هندی و فتح لام و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده اسپ را
باشاره پاشنه راندن بعربی رکل بفتح را مهمله و سکون کاف و لام در آخر و رکض بفتح را مهمله و سکون کاف و ضاد معجمه در آخر گویند بفارسی پاشنه کردن و
پاشنه زدن گفت رکضت الفرس و رکلته از باب نصر راندم اسپ را به پاشنه برای وی دن آهنی که در موزه باشد و بآن اسپ را رانند بعربی آنرا مهمز بکسر میم و سکون ها
و فتح میم و زای معجمه در آخر و مهماز بر وزن محراب گویند و بفارسی اسپ انگیز و مهمیز و آن اماله مهماز ست و مخیز بفتح میم و کسر خا معجمه و یای مجهول و زای عربی در آخر
فردوسی گوید **بیت** چو رستم ورا دید زانگونه تیز + بر آشفت زانسان که بوراند مخیز + **ایڑی** بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر را هندی و سکون تحتانی
گوشتی که گرد استخوانی مؤخر پا بود و بآن اسپ را رانند بعربی آنرا عقب بفتح عین مهمله و کسر قاف و با موحده در آخر گویند و بفارسی پاشنه و پاشنا بالف نیز آمده
منیر گوید ع بر شکاف پاشنایش و بن دولت درست + و پل بکسر با فارسی و لام در آخر گویند فردوسی گوید **بیت** دریغ این بر و برز و بالای تو +

جامه جهزان که ... **ایلک** ... بفتح جیم فارسی و کاف فارسی و سکون ... و بترکی او بچه بضم همزه و ... پل ... رکیب در ...

داشته باشد بعربی ... بضم میم و سکون ... بفتح میم ... فوقانی در آخر و بفارسی یکرنگ گویند و نیز بمعنی دوست خالص و مخلص و بعربی صمیم

بصاد مهمله و تکرار میم بر وزن کریم ... بفارسی دوست یکرنگ گویند و ... ضد آن که نفاق باشد **ایک لوتا** بفتح لام و سکون واو مجهول و تای فوقانی

با الف رسیده فرزندی که پدر و مادر جز او فرزند دیگر نداشته باشد بعربی آنرا اقحاد بفتح قاف و حای مهمله مشدد با الف رسیده و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی یکدانه پسر

ایک منزله خانه یک سقفه بفارسی ... آشیانه گویند چه آشیانه بمعنی سقف آمده و خانه دو سقفه را خانه دو آشیانه گویند و همچنین خانه سه سقفه را خانه

سه آشیانه گویند غنی کشمیری **بیت** ما بلبلان ... خانه را خوش کرده ایم خانه یک آشیانه را بعربی ... طبقه و ذو طبقتین و ذو ثلثه طبقات گویند **ایلوا**

بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم لام و همزه مخلوط التلفظ با واو و الف در آخر عصاره درخت تلخ ست بعربی صَبِر بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده و رای مهمله در آخر

گویند و در ضرورت شعر بسکون با نیز آمده چنانچه گوید **مصرع** امر من صَبر و مُقر و حُضَض گرم و خشک ست در دوم **ایٹ** بکسر اول و سکون دوم معروف

و نون و تا و هندی در آخر خشت را گویند بعربی لبنه بفتح لام و کسر بای موحده و فتح نون و تا در آخر گویند لبن بوزن کتف جمع آن مثل کلمه و کلم و بعضی از عرب لبنه بکسر

لام و لبن بکسر لام مثل لبده و لبد گویند و صاحب قاموس گوید لبن بکسرتین نیز آمده و خشت پخته را بعربی آجور بمد همزه و ضم جیم و سکون واو و رای مهمله در آخر و یاجور بتحتانی

و آجور بر وزن صبور و آجُر و اُجُر و آجَر بر وزن فاعل و آجره بزیادت تا و آجُر بمد همزه و ضم جیم و آجرون و اُجرون و آجُر بمد همزه و ضم جیم و رای مهمله مشدد در آخر گویند

و بعضی معرب اند چنانکه صاحب قاموس گفته و بفارسی آگور و آگر گویند و خشت بزرگ را بعربی طابَق بطای مهمله و فتح بای موحده و قاف در آخر و طاباق گویند و

بفارسی تابه گویند اول کسی که خشت را در آتش پخته فرعون بود و آن برای بنای قصر حکم داده چنانکه صفدی در شرح رساله ابن زیدون ذکر کرده

ایندهن بکسر اول و سکون دوم معروف و خفای نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون در آخر چوب خشک را گویند بعربی آنرا حطب بفتح حای مهمله و

طای مهمله و بای موحده در آخر و بفارسی هیمه و هیزم گویند **ایوارا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و واو با الف رسیده و رای هندی با الف کشیده خانه که برای خوابیدن

گوسپندان در صحرا سازند بعربی حظیره بحای مهمله و ظای معجمه و رای مهمله بر وزن کریمه گویند و بفارسی آغل بمد الف و ضم غین معجمه گویند **باب با**

موحده با الف **باپ** ببای فارسی در آخر بمعنی شوهر مادر و فارسیان ببای موحده استعمال نمایند سلیم گوید **شعر** خوش آنکه پدر آبا

خوانده فرزندم که همچنین پدری باب باینهمان ست و گاهی فارسیان در آخر الف را زیاده کنند و بابا گویند و بعربی والد و اب بفارسی پدر و به ترکی آتا بفتح

الف ممدوده و تای فوقانی با الف مقصوره در آخر گویند **بابرنگ** بفتح بای موحده دوم و رای مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر دوائیست

بفارسی آنرا برنگ کابلی گویند گرم ست در درجه اول و خشک ست در دوم **بابونه** بضم بای موحده دوم لغت فارسی ست و در اردو هندی مستعمل و آن

گیاهی ست بر دو نوع یکی که گلش سفید بود و دیگری که گلش زرد بعربی بابونج گویند و آن معرب ست و آنرا اُقحوان الارض بضم تای فوقانی و تشدید فا با الف و حای

مهمله در آخر مضاف بسوی ارض نیز گویند گرم و خشک ست در درجه اول و گیاهی ست مشابه ببابونه و آن دو قسم شود یکی که گلش بنفشه و دیگری که گلش شقر بعربی آنرا اسم

اقحوان بضم همزه و سکون قاف و ضم حای مهمله و واو با الف و نون در آخر گویند اقاحی جمع آن گرم ست در درجه سوم خشک ست در دوم **بات** ببای فوقانی در آخر

معنی لسان بان فی الفصیح لسانی لسند بدیع کلام و منطق لفظ و بنت شفه و ذات شفه و ذات فم گویند و اساس البلاغه ست شفه
و ذات ... ذات فم و ما ... بنت شفه بفارسی سخن و گفت و گو گویند **باتج** **بدلانا** بفتح بای موحده و دال مهمله و سکون لام و نون بالف کشیده
تغییر یافتن حرف موافق گفته بعمل نیاید بعربی تبدیل و تغییر گویند بدل الکلام و غیره از باب تفعیل از آن بفارسی ... و تا شدن مخلص کاشی گوید شعر
گفتم ز یار دور و تو عمری بسر برم + پشتم ز غم دو تا شد و حرفم دو تا نشد + و سخن برگردانیدن که زبان برگردانیدن باشد **باتین کرنا** بفتح کاف عربی حرف
از زبان آوردن بعربی تکلم و تفوه بفا و واو و ها بر وزن تفعل گویند و بفارسی حرف زدن ... سخن گفتن و سخن زدن سلیم گوید بیت
عشق آمد و با من سخن از حسن بتان زد + این حرف بمن تا بدر میکده ... زد + **بانت** بتای هندی در آخر سنگی که با آن وزن کنند بعربی صنجة المیزان بفتح
صاد مهمله و سکون نون و فتح جیم و تا در آخر مضاف بسوی میزان گویند و بفارسی سنگ ترازو امام ابو منصور ثعالبی نحوی گوید که ابو حاتم صنجة المیزان را از
اصمعی پرسید او گفت که فارسی ست و لیکن من سنقال می گویم پس هر گاه کسی بغرماتی اعطنی سنقالا فاعطاک صنجة الف و صنجة حبة کان ممثلا **باجره** بجیم
تازی و را مهمله نوعی از غله بعربی آنرا جاورس بجیم گویند و آن معرب گاورس ست سرد ست در اول و خشک ست در دوم **باچهه** بجیم فارسی مخلوط التلفظ بها کرانهٔ
دهان بعربی شدق بکسر شین معجمه و سکون دال مهمله و کاف در آخر و صامغ بصاد مهمله و کسر میم و غین معجمه بر وزن فاعل گویند و بفارسی کنج دهان **بادریه**
بکسر را مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله مفتوح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن تخته گرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه گذارند بعربی آنرا
کربه بفتح کاف و را مهمله و بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی کناج بضم کاف عربی و بجیم گویند و بجیم فارسی نیز آمده و بادریس نیز گویند **بادل**
بفتح دال مهمله و لام در آخر جسمی ست که در هوا انگون شود و باران از آن بارد بعربی سحاب بفتح سین مهمله و غمام بفتح غین معجمه و عارض بعین مهمله
و کسر را مهمله و ضاد معجمه در آخر و کنهور بفتح کاف و نون و سکون ها و فتح واو و را مهمله در آخر و دجن بفتح دال مهمله و سکون جیم و نون در آخر و رباب
برا مهمله و تکرار بای موحده بر وزن سحاب و هیدب بفتح ها و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و بای عربی در آخر و قنیف بقاف و نون و فا بر وزن کریم و
بفارسی ابر و میغ گویند و نیز بادل جسمی ست متخلخل که آب بسیار در بر دارد بعربی آنرا اسفنج بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و جیم در آخر و باطحه
بکسر طای مهمله و فتح حای مهمله و بفارسی ابر مرده و ابر کهن گویند و آن در بحر و سواحل متکون میشود و ابن بیطار در مفردات خود آورده که آن حیوانی ست
متخلخل الجسم گرم ست در درجه اولی و خشک ست در دوم **بادیان** بکسر دال مهمله و تحتانی با الف و نون در آخر پیاله بزرگ بعربی آنرا قصعه بفتح قاف و سکون
صاد مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر و جفنه بفتح جیم و سکون فا و نون مفتوح و تا در آخر و جام بجیم و عس بضم عین مهمله و سین مهمله مشدد و صحن بفتح صاد مهمله و
سکون حا و نون در آخر و آن بزرگتر بود از عس ثعالبی گوید عس پیاله کلان از چوب ده در آن آب نوشند و بفارسی کاسه گویند در نهایه است تبن بکسر تای فوقانی
و سکون بای موحده و نون در آخر بزرگترین قدحها را گویند و آن قریب ست که سیراب کند بیست کس را بعد از آن صحن و آن سیراب میکند ده کس را بعد از آن
عس ست و آن سیراب میکند سه چهار کس را بعد از آن قدح ست و آن سیراب میکند دو کس را بعد از آن قعب بفتح قاف و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر
و آن سیراب میکند یک کس را **بارانی** بکسر نون و سکون تحتانی معروف لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی جامهٔ پشمین که از باران نگاه دارد

گوید بیت ای می‌رطلب جانه بر دوش سحاب مبارک قطره در بیت سالک آب بعربی ممطر بکسر میم و ممطر بر وزن منبر و لباده بضم لام و بای موحده و شن الف
بالف رسیده و فتح دال مهمله و قاف در آخر گویند **باترنگ** لغت فارسیست دارد و در هندی مستعمل و آن تخمی ست شبیه بزبان بره بعربی آنرا لسان
و بفارسی زبان بره و خرغول گوله نیز گویند بگیتی شبیه ست بگوش خر و غول بمعنی گوش ست سرد و خشک ست در درجه دوم **باره بانی**
بفتح رای مهمله و سکون ها و بای موحده بالف رسیده و کسر نون تحتانی رسیده زر خالص تمام عیار بعربی ابریز بکسر همزه و سکون بای موحده و کسر رای مهمله و سکون
تحتانی و زای معجمه در آخر و منضار بضم نون و ضاد معجمه و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی ده دهی ده دهی گویند قدسی گوید شعر بر عیار من نظر کن چون تمام
مسیحم قلب ده پنج بسنجد کس بنقد ده دهی + و زر شش سری زر کامل عیار و زر جعفری نیز گویند **باره سنگها** از علوم و سنگها بکسر سین مهمله و
سکون نون و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر نوعی از گوسفند که شاخها بزرگ دارد بعربی آنرا ایل بفتح همزه و بضم آن و تحتانی مشدد
و لام در آخر گویند و بر وزن سید نیز آمده و وعل بفتح واو و سکون عین مهمله و لام در آخر و بفارسی گوزن و نخچیر گویند **باربرداری** لغت
فارسیست دارد و در هندی مستعمل بمعنی چیزی که بران بار کشند میرزا مهدی در تاریخ نادری گوید عالیجاه بعد رسیدن باربرداری ردی از جهت ممالک
هندوستان آورد انتهی بعربی حموله بفتح حای مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح لام و تا در آخر گویند سیوطی در اتقان آورده الحموله الابل والخیل والبغال
والحمیر و کل ما یحمل علیه **باری** برای مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی هنگام و وقت بعربی نوبت بفتح نون و عقبه بضم عین مهمله و سکون قاف و فتح بای موحده
و تا در آخر گویند جامی گوید نوبتگ آمد هنگام تو و تمت عقبتک تمام شد نوبت تو **باره** بارای هندی مخلوط التلفظ بها بمعنی تیزی تیغ و خنجر و امثال
آن بعربی غرار بغین معجمه و بتکرار رای مهمله بر وزن کتاب و حد بفتح حای مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و ظبه بضم ظای معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند
و بفارسی آب دم تیغ و آبگیری بتحتانی بعد کاف فارسی و آب گری بدون تحتانی گویند تاثیر گوید شعر بناخد سفله را دخور نوازش + نخواهد تیغ
چوبین آبگیری + اثر گوید شعر کردی اثر به وزاری که زمین قطع نظر + کرده آیا که دگر تیغ ترا آبگری + و نیز باره بمعنی صف درختان بعربی آنرا سکه
بکسر سین مهمله و کاف مشدد و تا در آخر و انبوب بضم همزه و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده در آخر و سطر بفتح سین مهمله و سکون طای
مهمله و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی رده و رسته و نیز باره بمعنی آنچه بر دور زراعت و سر دیوار باغات از خار و خاشه بندند برای عدم دخول مردم
حیوانات موذیه بعربی آنرا وشیع بفتح واو و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی آنرا پرچین و خارچین و خاربست و خاربند گویند اول و دوم
بالفظ بستن مستعمل و سوم و چهارم بالفظ کردن و کشیدن نصیرای بدخشانی گوید شعر برگرد لعل تو که ز مرو کشید سر + از سبزه خاربست به شکر کشیده اند + ملا ابراهیم گوید
شعر تا گل زخمش بخندد بر لب نهر بوالهوس + خاربستی کرده ام از بخیه بر بالای زخم + ملا امیر گوید شعر بنا بجا کف گلچین بر آرد دست + ز مژگان باغبانش
خارچین بست + حاذق گوید شعر چو بال خود بکند سایبان این گلشن + ز استخوان هما خاربند باغ کنم + و نیز باره بمعنی جوش و زیادتی دریا بعربی مد بفتح میم و دال مهمله مشدد
گویند مد الماء و فعل از ان طغیان بضم طای مهمله و سکون غین معجمه و طم بفتح طای مهمله و میم مشدد در آخر و تموج بر وزن تفعل گویند و نیز باره بمعنی بالیدگی بعربی نمو بضم نون
و میم و واو مشدد گویند نمی المال از باب نصر و ضرب و فعل از ان نما گیاه بالد گویند ربا الشی و اگشت ربا لد گویند زکا الزرع **باره رکهنا** از اول سعلوم کهنا بفتح رای مهمله و سکون

و سیوف باری مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده تیغ را تیز کردن بعربی شحذ بفتح شین معجمه و سکون حا مهمله و ذال معجمه در آخر و اشحاذ بروزن افعال سکین شحید
ز دابت آب داده و مسنون بفتح سین مهمله و نون مشدد در آخر السنین بروزن تفعیل گویند مسن سکینه و مسنه فعل از آن بفارسی بسنگ زدن یسنگ گردن تیغ را آب دادن و دم
دادن بر فسان کشیدن **باڑه کرجانا** اول معلوم و کرجانا بکسر کاف عربی سکون را مهمله و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی دم شمشیر زدن فل بفتح فا و لام مشدد
فلول بالضم فانقل بروزن تفعل فی الاساس فل السیف تفلل و فی حده تفلیل و تفلل و سیف افل بفارسی رخنه وار شدن دم شمشیر و پریدن دم شمشیر و رخنه دم شمشیر
رخنه بدن دم شمشیر **باڑ رکھنا** باڑ بهندی مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده کسی تیغ را بر فسان کشد بعربی سان بسین مهمله و الف نون مشدد در آخر
صیقل بصاد مهمله و قاف و لام بروزن حیدر و شحاذ السیوف بفتح شین معجمه و بتشدید حا مهمله با الف ذال معجمه در آخر مضاف بسوی سیوف بفارسی فسان کش
گویند **باز** بزای معجمه لغت عربی ست و اردو و هندی و فارسی مستعمل مرغی ست شکاری بعربی آنرا بازی نیز گویند و دمیری در حیوة الحیوان گوید که بازی مخفف
بازی فصیح ترین لغات ست و بازی بحذف یا و بازی بتشدید یا هم آمده بزاة بروزن قضاة جمع آن باز و شاهین جمیع مرغان شکاری اصقور گویند و کنیت باز ابو الاشعث
و ابو البهلول و ابو لاحق ست و بچه اش را غطریف بغین معجمه و طا و را مهملتین و فا بروزن قندیل گویند و در قاموس ست که باز و بازی نوعی از جانوران شکاری
ست بازی و بزاة و ابوز و بوز و بیزان بکسر با موحده جمع آن **بازاری** لغت فارسی ست و اردو و هندی مستعمل بمعنی مردم بازار بعربی سوقی بضم سین مهمله و کسر قاف
و سکون تحتانی مشدد گویند و استعمال سوقه باین معنی از اوهام عوام ست چه سوقه بالضم بمعنی رعایا ست **بازو** بلغت فارسی ست و اردو و هندی مستعمل و آن از
فرق تا شانه ست بعربی آنرا عضد بفتح عین مهمله و بضم آن و سکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند و بروزن کتف و ندس و عنق نیز آمده و در هندی رستنگاه پر مرغان
را نیز بازو گویند بعربی آنرا جناح بفتح جیم و نون بالف رسیده و حا مهمله در آخر و بفارسی بال گویند و نیز بمعنی چوبی که در بسیار و یمین دروازه بعربی آنرا عضادة
الباب بضم عین مهمله و ضاد معجمه بالف رسیده و منکب الباب گویند و بفارسی الی بفتح الف سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی و بازوی در گویند **بازوبند**
لغت فارسی ست و اردو و هندی مستعمل و آن زیوریست که زنان بر بازوی بندند شفائی در هجو مجید شوستری گوید **شعر** بسته بر خود بجای بازوبند * خایهای
مجید شوستری * بعربی دملج بضم دال مهمله و سکون میم و ضم لام و بفتح آن و جیم در آخر و دملوج بروزن زنبور و معضد بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح ضاد معجمه
و دال مهمله در آخر گویند **بازیگر** بلغت فارسی ست و اردو و هندی مستعمل کسی که از چابکدستی چیزها را بر خلاف حقیقت وانماید بعربی مشعوذ بضم میم
و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر واو و ذال معجمه در آخر و مشعبذ گویند **باس** بسین مهمله بمعنی بوی اعم از آنکه خوشبو باشد یا بدبو بعربی رائحه گویند و بفارسی
بوی یا بوی خوش را بعربی نشر بفتح نون و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر و عرف بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر و عبق بفتح عین مهمله و با موحده و قاف
در آخر و اریج بفتح همزه و را مهمله و جیم در آخر و اریجه برا مهمله و جیم بروزن کریمه و شذا بفتح شین معجمه و ذال معجمه با الف مقصوره در آخر و ریا بفتح را مهمله و تحتانی مشدد
بالف رسیده گویند و بوی گنده را بعربی نتن بفتح نون و سکون تا فوقانی و نون در آخر و ذفر بفتح دال مهمله و فا و را مهمله در آخر و بفارسی بدبو و گندگی گویند و بو
کباب و استخوان سوخته را بعربی قتار بضم قاف و تا فوقانی بالف رسیده و را مهمله در آخر گویند و بفارسی خنجیر بکسر خا معجمه و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی و را مهمله
در آخر و بوی چربی را زهومه بضم زای معجمه و ها و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند و بوی روغن و طعام فاسد را بعربی ضر بفتح واو و ضاد معجمه و را مهمله در آخر

گویند **باسی** بسین مهمله وسکون تحتانی معروف طعام شب مانده را گویند مانند گوشت جز آن بعربی بائت بباء عربی و مثناة
بر وزن فاعل گویند و بفارسی کهانه و شبینه گویند لحم بائت و خبز بائت گوشت نان شبینه **باشه** بشین معجمه لغت فارسی است در اردو هم باشه ... و آن
ست شکاری بعربی آنرا باشق بباء موحده و الف و فتح شین معجمه و قاف در آخر گویند و بکسر شین نیز آمده و آن معرب باشه است و علام بضم عین مهمله و لام مشدد با الف
و میم در آخر گویند کنیتش ابو الاخر **باگ** بکاف فارسی در آخر دوالی که بر دو جانب لگام اسپ بندند و سوار آنرا در دست گرفته اسپ را بهر طرف که خواهد بگرداند
بعربی آنرا عنان بکسر عین مهمله بر وزن سنان گویند اعنّة بفتح همزه و کسر عین مهمله و نون مشدد مفتوح و تا در آخر جمع آن **باگ ڈور** اول معلوم و
ڈور بضم دال هندی و سکون واو مجهول و را مهمله در آخر رسنی که برپوز اسپ بسته اسپ را کشند بعربی آنرا مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال مهمله در آخر
گویند و در فارسی پالهنگ بباء عجمی و کاف فارسی چنبور بفتح ... فارسی و سکون نون ... بضم باء فارسی **باگ ڈهیلی کرنا** اول معلوم ڈهیلی کرنا بکسر دال هندی
مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کسر لام و سکون تحتانی دوم معروف و فتح کاف عربی و سکون را مهمله و نون بالف رسیده لگام سست
دادن تا اسپ تیز رود بعربی ارخا براء مهمله و خاء معجمه بر وزن افعال گویند ارخی عنان الفرس از باب افعال فعل ازوست بفارسی سبک کردن
عنان و عنان دادن هم آید بیت عنان به اسپ سپردن نظامی گوید **بیت** عنان داد رخش عنان تاب را برانگیخت چون آتش آن آب را فردوسی گوید **بیت**
تن پیل زر گران دست برد عنان را برخش دلاور سپرد و نیز باگ ڈهیلی کرنا واگذاشتن کسی را بر حال وی و متعرض حال او نشدن تا هر چه خواهد بکند بعربی گویند
خلی له الطول ای خلاه و شانه چنانکه در اساس است و بفارسی رسن دراز کردن **باگ کهینچنا** لگام کشیدن ستور را تا بایستد بعربی کبح بفتح
کاف و سکون باء موحده و حاء مهمله در آخر و اکباح بر وزن افعال و کفح بفتح کاف و سکون فا و حاء مهمله در آخر و اکفاح بر وزن افعال گویند و بفارسی
عنان گران کردن و کشیدن و جلوی اسپ کشیدن **باگ موڑنا** اول معلوم و موڑنا بضم میم و سکون واو و ڑاء هندی و نون بالف کشیده عنان را
بجانبی برگردانیدن اسپ بطرفی بعربی ثنی بفتح ثاء مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر و عطف بفتح عین مهمله و سکون طاء مهمله و فا در آخر و لی بفتح
لام و تحتانی مشدد گویند در مقامات بدیع همدانی است فلوینا الاعنة حیث اشار و بفارسی عنان گسستن و برتافتن و عنان پیچیدن و گردانیدن و معطوف
ساختن و انعطاف دادن **باگهه** بفتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها درنده ایست معروف بعربی آنرا اسد گویند و بفارسی شیر و برای آن در عربی
نامها و صفتها بسیار است از انجمله است اسد بالتحریک و اسامه بضم همزه و سین مهمله بالف رسیده و فتح میم و تا در آخر و ابی بفتح همزه و کسر باء موحده و تشدید
تحتانی و جهم بفتح جیم و سکون ها و میم در آخر و ابغث بفتح همزه و سکون باء موحده و فتح غین معجمه و ثاء مثلثه در آخر و اجبه بفتح همزه و سکون جیم و فتح باء موحده
و ها در آخر و مخیف بضم میم و کسر خاء معجمه و سکون تحتانی و فا در آخر و اخثم بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح ثاء مثلثه و میم در آخر و اخنس بخاء معجمه و نون و سین مهمله بر وزن
احمر و ادقر بفتح همزه و سکون دال و فتح قاف و را مهمله در آخر و اقدم بفتح همزه و سکون قاف و فتح دال مهمله و میم در آخر و اشجع بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح جیم و عین
در آخر و اغضف بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح ضاد معجمه و فا در آخر و اربد بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح باء موحده و دال مهمله در آخر و متربد بضم میم و
تاء فوقانی و را مهمله و کسر باء موحده مشدد و فتح دال مهمله و تا در آخر و باسل بباء موحده و کسر سین مهمله و لام در آخر و اعقد بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح ...

و سین مهمله در آخر و جابن بکسر بای موحده و جهضم بفتح جیم و سکون ها و فتح ضاد معجمه و میم در آخر و حطّام بفتح حای مهمله و طای مهمله مشدد با الف رسیده و میم در آخر و حلقوم
بر وزن عصفور و جخطم بر وزن زبرج و جعثن بضم جای معجمه و فتح بای موحده و سکون عین مهمله و کسر ثای مثلثه و نون در آخر و جعثن بر وزن سفرجل و جعثنه بر وزن قذعمله و اشجع بفتح
همزه و سکون شین معجمه و فتح جیم و عین مهمله در آخر و خشیبی و خشام بضم خای معجمه و شین معجمه با الف رسیده و میم در آخر و خثعم بفتح خای معجمه و سکون ثای مثلثه و فتح عین مهمله و میم در آخر
و خثعم بضم میم و فتح خای معجمه و سکون ثای مثلثه و فتح عین مهمله و میم در آخر و جراهم بضم جیم و رای مهمله با الف رسیده و کسر ها و میم در آخر و جرام بکسر جیم و سکون رای مهمله و با الف رسیده و میم در آخر
و اصحر بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح حای مهمله و رای مهمله در آخر و مصحر بضم میم و کسر حای مهمله و اصید بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح تحتانی و دال مهمله در آخر و مصطا
بضم میم و صیاد بر وزن شداد و اجابل بجیم و کسر با و لام در آخر و خائن العین بخای معجمه و نون بر وزن فاعل و اغثر بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح ثای مثلثه و رای مهمله در آخر و
غشوثر بر وزن سفرجل و ضابط بضاد معجمه و بای موحده و طای مهمله بر وزن فاعل و اضبط بر وزن افعل و اغلب بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح لام و بای موحده
در آخر و بهیس بفتح بای موحده و سکون تحتانی و فتح ها و سین مهمله و بهنس بفتح بای موحده و سکون ها و فتح نون و سین مهمله و بهینس بضم بای موحده و فتح ها و سکون
تحتانی و کسر نون و سین مهمله در آخر و متبهنس بکسر نون و بهور بفتح بای موحده و سکون ها و فتح واو و رای مهمله در آخر و جابب العین بجیم و بای موحده بر وزن فاعل مضاف
بسوی عین و جخدب بضم جیم و سکون خای معجمه و ضم دال و فتح آن و بای موحده در آخر و جرواض بکسر جیم و سکون رای مهمله و واو با الف رسیده و ضاد معجمه در آخر و جراف
بر وزن کتاب و جرفاس بکسر جیم و سکون رای مهمله و فا با الف رسیده و سین مهمله در آخر و جرافس بر وزن علابط و جرناس بکسر جیم و سکون رای مهمله و نا با الف رسیده و سین
مهمله در آخر و جساس بفتح جیم و سین مهمله مشدد با الف رسیده و سین مهمله دوم در آخر و جلنبط بفتح جیم و لام و سکون نون و فتح بای موحده و طای مهمله در آخر و
بفتح جیم و واو مشدد با الف رسیده و سین مهمله در آخر و جنیفر بفتح جیم و سکون تحتانی و فتح فا و رای مهمله در آخر و خادر بخای معجمه با الف رسیده و
کسر دال مهمله و رای مهمله در آخر و حارث بحا و رای مهملتین و ثای مثلثه بر وزن فاعل و حلابس بضم حای مهمله و لام با الف رسیده و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و حلبس
بر وزن جعفر و حلبس بضم حای مهمله و فتح لام و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و حلبیس بر وزن حلتیت و خابس بخای معجمه با الف رسیده و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و محبس
بر وزن مجلس و حبوس بر وزن صبور و حباس بر وزن عباس و خبور بخای معجمه و بای موحده و رای مهمله بر وزن صبور و خطار بفتح خای معجمه و طای مهمله مشدد با الف رسیده و رای
مهمله در آخر و مبیح بضم میم و کسر بای موحده و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر و خنوس بر وزن صبور و خناس بضم خای معجمه و نون با الف رسیده و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و
خیثعور بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح ثای مثلثه و ضم عین مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و دبخس بضم دال مهمله و فتح بای موحده و سکون خای معجمه و سین مهمله در آخر و
درباس بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر و دواس بدال مهمله بجای بای موحده و دریاس بتحتانی و دفناس بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و فا با الف رسیده و
سین مهمله در آخر و دلیس با نون بجای ... و دغفر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح فا و رای مهمله در آخر و دلث بفتح دال مهمله و سکون لام و فتح ثای مثلثه در آخر و کهمس بفتح کاف و سکون ها
و فتح میم و سین مهمله در آخر و دلمس بضم میم و فتح تای فوقانی و الف و نون مشدد و سین مهمله در آخر و دلاهث بر وزن علابط و دلهاث بر وزن جلباب و دلهمس بفتح دال مهمله و لام و سکون ها و فتح
میم و سین مهمله در آخر و دماحس بضم دال مهمله و میم با الف رسیده و کسر حای مهمله و سین مهمله در آخر و دواس بفتح دال مهمله و واو مشدد با الف رسیده و سین مهمله در آخر و دوسک بفتح دال مهمله و سکون
واو و فتح سین مهمله و کاف در آخر و راصد برای مهمله با الف رسیده و کسر صاد مهمله و دال مهمله در آخر و رباض برای مهمله و بای موحده و ضاد معجمه در آخر بر وزن شداد و مرزم بضم میم

و سکون را مهمله و کسر زای معجمه و میم در آخر و زرم بضم را مهمله و فتح زای معجمه و میم در آخر و رحس بضم را مهمله و میم بالف رسیده و کسر حاء مهمله و سین مهمله در آخر و ریحان بکسر را
و سکون همزه و بای موحده بالف رسیده و لام در آخر و ریبال تحتانی بجای همزه و زائف بزای معجمه بالف رسیده و کسر همزه و فا در آخر و زیاف بزای معجمه و تحتانی و فا
در آخر بوزن شاف و زهدم بفتح زای معجمه و سکون ها و فتح دال مهمله و میم در آخر و ساری بسین و را مهملتین بروزن قاضی و مساری بضم میم و کسر را مهمله و ستری
بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و کسر را مهمله و سکون تحتانی در آخر و ساعده بسین مهمله و عین و دال مهملتین بروزن قاعده و سبر بفتح سین مهمله و سکون بای
موحده و را مهمله در آخر و سبطر بکسر سین مهمله و فتح بای موحده و سکون طاء مهمله و را مهمله در آخر و سرحان بکسر سین مهمله و سکون را مهمله و حاء مهمله بالف و نون در آخر و سلقم بفتح
سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در آخر و سلاقم بضم سین مهمله و لام بالف رسیده و کسر قاف و میم در آخر و سمع بسین مهمله و عین بروزن اسپ و شکی بشین معجمه
و کاف بروزن قاضی و شتیم بفتح شین معجمه و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و میم در آخر و مشتم بضم میم و فتح شین معجمه و تای فوقانی مشدد و میم در آخر و شدقم بفتح
شین معجمه و سکون دال مهمله و فتح قاف و میم در آخر و شداقم بروزن علابط و شنبث بفتح شین معجمه و سکون نون و فتح بای موحده و ثای مثلثه در آخر و شنابث بروزن
علابط و شرنبث بفتح شین معجمه و را مهمله و سکون نون و فتح بای موحده و ثای مثلثه در آخر و صمادح بضم صاد مهمله و میم بالف رسیده و کسر دال مهمله و حاء مهمله در آخر و ضمزر
بفتح ضاد معجمه و سکون میم و فتح زای معجمه و را مهمله در آخر و طلیثار بفتح طاء مهمله و سکون تحتانی و ثای مثلثه بالف رسیده و را مهمله در آخر و طحطاح بفتح طاء مهمله و سکون حاء
مهمله و طاء مهمله دوم بالف رسیده و حاء مهمله دوم در آخر و ضبور بفتح ضاد معجمه و ضم بای موحده و سکون واو و را مهمله در آخر و صلقم بفتح صاد مهمله و سکون لام و فتح قاف
و میم در آخر و صلقام بروزن جلباب و صارم بصاد و را مهملتین و میم در آخر بروزن فاعل و صلدم بکسر صاد مهمله و سکون لام و کسر دال مهمله و میم در آخر و صلهام بکسر صاد
مهمله و سکون لام و های مهمله بالف رسیده و میم در آخر و صماصم بضم صاد مهمله و میم بالف رسیده و کسر صاد مهمله دوم و میم در آخر و صمصم بضم صاد مهمله اول و فتح میم و کسر صاد
مهمله دوم و میم در آخر و زفر بضم زای معجمه و فتح فا و را مهمله در آخر و مشمر بضم میم و فتح شین معجمه و سکون را مهمله و کسر شین معجمه دوم و را مهمله دوم در آخر و ضبارم بضم ضاد معجمه
و بای موحده بالف رسیده و کسر را مهمله و میم در آخر و ضبارمه بزیادت تا در آخر و ضبثم بفتح ضاد معجمه و سکون بای موحده و فتح ثای مثلثه و میم در آخر و ضباثم بروزن علابط
و ضرضم بفتح هر دو ضاد معجمه و سکون را مهمله و میم در آخر و ضرغم بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و میم در آخر و ضرغام بکسر ضاد معجمه و سکون را
مهمله و غین معجمه بالف رسیده و میم در آخر و ضرغامه بزیادت تا و ضیغم بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح غین معجمه و میم در آخر و ضیغی بفتح ضاد معجمه و بتشدید تحتانی در آخر
و ضمضم بفتح ضاد معجمه و سکون میم و فتح ضاد معجمه دوم و میم در آخر و ضماضم بضم ضاد معجمه اول و کسر ضاد معجمه دوم و ضمضم بضم ضاد اول و فتح میم اول و کسر ضاد دوم و عادی
بعین و دال مهملتین بروزن قاضی و عباس بفتح عین مهمله و بای موحده مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و عثثم بفتح عین مهمله و ثای مثلثه و سکون میم و فتح ثای مثلثه و میم در
آخر و عزام بعین مهمله و زای معجمه مشدد بالف رسیده و میم در آخر و معتزم بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و کسر زای معجمه و میم در آخر و عرزم بفتح عین مهمله و سکون را
مهمله و فتح زای معجمه و میم در آخر و عرازم بضم عین مهمله و را مهمله بالف رسیده و کسر زای معجمه و میم در آخر و عرزام بروزن جلباب و عرزم بکسر عین مهمله و سکون را مهمله
و فتح زای معجمه و میم مشدد در آخر و عرباض بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و بای موحده بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر و عربض بکسر عین مهمله و فتح را مهمله و سکون
بای موحده و ضاد معجمه در آخر و عرصم بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و فتح صاد مهمله و میم در آخر و عرصام بروزن جلباب و عراصم بضم عین مهمله و کسر صاد مهمله و عراصم

و جُرهُم بضم عین مهمله و را مهمله بالف رسیده و کسر یا و میم در آخر و عَرَمْرَم بروزن جعفر و عِرْزَهَم بکسر عین مهمله و سکون زا و مهمله و فتح یا و میم مشدد در آخر و عَشْرَم بفتح عین مهمله و شین معجمه
و را مهمله مشدد و میم در آخر و عُشارِم بضم عین مهمله و کسر را مهمله و عِفْرِس بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر را مهمله و سین مهمله در آخر و عِفْرِیس وزن یا در بین و عُفْرانس بضم عین
مهمله و سکون فا و را مهمله بالف رسیده و سین مهمله در آخر و عَفَرُّس وزن عصفور و عَفَرْنَس بفتح عین مهمله و فا و سکون را مهمله و فتح نون و سین مهمله در آخر و عَسْلَق بفتح عین مهمله و سکون سین
مهمله و فتح لام و قاف در آخر و عُسْلُق بروزن برج و عُسالِق بضم عین مهمله و عَسَلَّق بفتح عین مهمله و سین مهمله و لام مشدد و قاف در آخر و عَشْرَب بفتح عین مهمله و سکون
شین معجمه و فتح را مهمله و با موحده در آخر و عَشَرَّب بفتح عین مهمله و شین معجمه و را مهمله مشدد و با موحده در آخر و عَطاط بعین مهمله و تکرار طا مهمله بروزن سحاب و عِفْر
بکسر عین مهمله و سکون فا و را مهمله در آخر و عِفْرِیَه بزیادت تحتانی و تا در آخر و عِفْرِیت بروزن عِلّیت و عُفارِیَه بضم عین مهمله و عَفَرْنی بفتح عین مهمله و فا و سکون را مهمله و
نون با الف مقصوره در آخر و عَفَرْفَره بفتح عین مهمله و فا و سکون را مهمله و فتح فا دوم و فتح را مهمله دوم و تا در آخر و عِفْرِن بکسر عین مهمله و فتح فا و سکون را مهمله و نون در
آخر و عَلَنْدَس بفتح عین مهمله و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و سین مهمله در آخر و عَنْبَس بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح با موحده و سین مهمله در آخر و عَبّاس
بروزن عُلابِط و مُعَیَّل بضم میم و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و غَیّال بغین معجمه و تحتانی مشدد بالف رسیده و لام در آخر و عَیّاث بعین مهمله و یا تحتانی و ثا مثلثه
بروزن شداد و غَثْغَث بفتح غین معجمه و کسر ثا مثلثه اول و دوم در آخر و غُثاغِث بتکرار غین معجمه و ثا مثلثه بروزن عُلابِط و غَشَرَّب بفتح غین معجمه و شین معجمه و را مهمله
مشدد و با موحده در آخر و مُغَرِّل بضم میم و فتح را مهمله و کسر میم مشدد و بروزن مُحسن و نَهّات بفتح نون و بتشدید ها با الف و تا فوقانی در آخر و غُضافِر بضم غین
معجمه بالف رسیده و کسر فا و را مهمله در آخر و غَضَنْفَر بفتح غین و ضاد معجمتین و سکون نون و فتح فا و را مهمله در آخر و غَضْنَب بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و با موحده
در آخر و غَضُوب بروزن صبور و فِرْدَوْس بفتح فا و ضم را مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر و فَرّاس بفتح فا و را مهمله مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و فَدَوْکَس
بفتح فا و دال مهمله و سکون واو و فتح کاف و سین مهمله در آخر و فُرافِر بضم فا و را مهمله بالف رسیده و کسر فا دوم و را مهمله دوم در آخر و فُرافِره بزیادت تا
در آخر و فَرْفَر بروزن هدهد و فَرْفار بروزن سلسال و فُرافِص بضم فا و را مهمله بالف رسیده و کسر فا و صاد مهمله در آخر و فُرافِصَه بزیادت تا در آخر و فِرْناس بکسر فا
و سکون را مهمله و نون بالف رسیده و سین مهمله در آخر و فُرانِس بضم فا و کسر نون و قاطِب بقاف و طا مهمله و با موحده بروزن فاعل و قَطُوب بروزن صبور و قُدامِس بضم
قاف و دال مهمله بالف رسیده و کسر میم و سین مهمله در آخر و قارِح بقاف و را و حا مهملتین بروزن فاعل و قُرْحان بروزن رحمان و قِرْشَب بکسر قاف و سکون
را مهمله و فتح شین معجمه و با موحده مشدد در آخر و قِرْضاب بکسر قاف و سکون را مهمله و ضاد معجمه بالف رسیده و با موحده در آخر و قَسْقاس بفتح قاف و سکون
سین مهمله و قاف دوم بالف رسیده و سین مهمله دوم در آخر و قَسْقَس بروزن جعفر و قُساقِس بضم قاف اول و کسر قاف دوم و قَسْوَر بفتح قاف و سکون سین مهمله و
فتح واو و را مهمله در آخر و قَسْوَرَه بزیادت تا در آخر و قَضْقاض بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و قاف دوم بالف رسیده و ضاد معجمه دوم در آخر و مِقْعاس
بکسر میم و سکون قاف و عین مهمله بالف رسیده و صاد مهمله در آخر و مُقْعَص بروزن منبر و قَعّاص بروزن شداد و عَرِس بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و سین مهمله در آخر
و قَعْنَب بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح نون و با موحده در آخر و قُعانِب بضم قاف و کسر نون و کَرِیه بکاف و را مهمله بروزن فعیل و کَفات بکاف و فا و تا
فوقانی در آخر بروزن شداد و لَیْث بفتح لام و سکون تحتانی و ثا مثلثه در آخر و لائِث بروزن فاعل و مُحَرَّب بضم میم و فتح حا مهمله و را مهمله مشدد

مفتوح و با موحده در آخر و مُتحرّب بر وزن مُتقبّل و مُتشذّر بضم میم و فتح تاء فوقانی و شین معجمه و کسر ذال معجمه مشدد و راء مهمله در آخر و مُهیب بفتح میم و کسر ها و سکون
تحتانی و باء موحده در آخر و مَهوب بر وزن مَقول و مُتشیّب بضم میم و تاء فوقانی و فتح ها و یاء مشدد مفتوح و باء موحده در آخر و مُجرّب بضم میم و فتح جیم و راء
مهمله مشدد مفتوح و باء موحده در آخر و ناهی بکسر ضاد معجمه و مُقضّل بضم قاف و سکون فا و ضم ضاد معجمه و لام در آخر و مُجمجه بضم میم و فتح جیم و سکون و فتح جیم دوم
و ها در آخر و مُحتضر بضم میم و سکون حاء مهمله و فتح تا و کسر ضاد معجمه و راء مهمله در آخر و مُزعفر بضم میم و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح فا و راء مهمله در آخر
و کِسوار بسین مهمله مفتوح و واو مشدد و بالف رسیده و راء مهمله در آخر و صَعَب بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و باء موحده در آخر و مَرهوب بفتح میم و سکون راء مهمله و ضم
ها و سکون واو و باء موحده در آخر و راهب بر وزن فاعل و حامی بحاء مهمله و میم بر وزن قاضی و مُحمّی بر وزن مُربّی و شَتّامه بفتح شین معجمه و تاء فوقانی مشدد
بالف رسیده و فتح میم و ها در آخر و مُصمعِد بضم میم و سکون صاد مهمله و فتح میم و کسر عین مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و مُضطهِد بضم میم و سکون ضاد معجمه
و فتح طاء مهمله و کسر ها و دال مهمله مشدد در آخر و ضَبّاث بضاد معجمه و باء موحده و ثاء مثلثه بر وزن شدّاد و ضَبوث بر وزن صبور و ضَبِث بر وزن کتف و
مِضبث بر وزن منبر و مُضطبِث بضم میم و سکون ضاد معجمه و فتح طاء مهمله و کسر باء موحده و ثاء مثلثه در آخر و مُضرّج بضم میم و فتح ضاد معجمه و کسر راء مهمله مشدد و جیم
در آخر و ضَبور بفتح ضاد معجمه و ضم باء موحده و سکون واو و راء مهمله در آخر و ضِبّر بکسر ضاد معجمه و باء موحده و راء مهمله مشدد در آخر و مُعنبر بر وزن مُعظّم و مُضرّس بضم میم
و فتح ضاد معجمه و کسر راء مهمله مشدد و سین مهمله در آخر و مُعتلی بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تاء فوقانی و کسر لام و تحتانی در آخر و مُعتزِم بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تاء فوقانی
و کسر زای معجمه و میم در آخر و مِطحر بکسر میم و سکون طاء مهمله و فتح حاء مهمله و راء مهمله در آخر و مُفاجی بضم میم و کسر جیم و مُقبقب بضم میم و فتح قاف و سکون باء موحده و کسر قاف دوم و باء
موحده دوم در آخر و مُقصقِل بضم میم و فتح قاف و سکون صاد مهمله و کسر میم لام در آخر و قضعل بر وزن زبرج و نهّاس بنون و ها و سین مهمله بر وزن شدّاد و نهوس بر وزن
صبور و هزع بضم ها و فتح زاء معجمه و عین مهمله در آخر و هزّاع بر وزن شدّاد و هِزّع بر وزن منبر و نأّج بنون و همزه و جیم بر وزن شدّاد و نهّام بفتح نون و ها مشدد بالف رسیده
و میم در آخر و نهّامه بزیادت تا در آخر و هجّاس بفتح ها و جیم مشدد بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هرثم بفتح ها و سکون راء مهمله و فتح تاء مثلثه و میم در آخر و هرثمه بزیادت تا
در آخر و هرابم بر وزن علابط و هِرناس بکسر ها و سکون راء مهمله و میم بالف رسیده و سین مهمله در آخر و هِرمیس بر وزن قندیل و هُرمس بضم ها و کسر میم و هرّاس بر وزن شدّاد و هرس
بر وزن کتف و هراس بر وزن غراب و هِریت بفتح ها و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و تاء فوقانی در آخر و هرت بالفتح و هروت بر وزن صبور و هرّات بر وزن شدّاد و هرهار بفتح ها
و سکون راء مهمله و هاء دوم بالف رسیده و راء مهمله در آخر و هُرّ بضم ها و راء مهمله مشدد و هُراهر بضم ها و راء مهمله بالف رسیده و کسر هاء دوم و راء مهمله دوم در آخر و هِزبر بکسر ها و فتح زاء معجمه و سکون
باء موحده و راء مهمله در آخر و هزبر بر وزن درهم و هزابر بر وزن علابط و هِسبَد بفتح ها و سین مهمله و دال مهمله در آخر و هصور بفتح ها و ضم صاد مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر و مِهصیر
حیدر و هِصّار بر وزن شدّاد و هِصَر بر وزن منبر و هُصَرة بضم ها و فتح صاد و راء مهملتین و تا در آخر و هاصر بر وزن فاعل و هصوره بفتح ها و سکون صاد مهمله و فتح واو و راء مهمله و تاء
در آخر و هصور بحذف تا و مِهصار بر وزن محراب و مِهصیر بر وزن قندیل و هَصِر بر وزن کتف و هُصَر بضم ها و فتح صاد و راء مهمله در آخر و مُهتصر بضم میم و سکون ها و فتح تا و کسر صاد مهمله و راء
مهمله در آخر و هِلقام بکسر ها و سکون لام و قاف بالف رسیده و میم در آخر و هِمهِم بکسر ها و سکون میم و کسر هاء دوم و میم دوم در آخر و همهام بر وزن سلسال و هَمهوم بر وزن عصفور و هیمز بفتح
ها و سکون تحتانی و فتح زای معجمه و میم در آخر و هَرد بفتح و سکون راء مهمله و دال مهمله در آخر و مُتعوّذ بضم میم و فتح تاء فوقانی و واو و کسر راء مهمله مشدد و دال مهمله در آخر و م... بضم میم و فتح

ها و فتح را مهمله مشدد و جیم در آخر و تمّاس بفتح تا و میم مشدد با الف رسیده و سین مهمله در آخر و تموّس بر وزن جلوس و تهواس بفتح ها و واو مشدد با الف رسیده و سین مهمله در آخر
و تمواسه بزیادت تا در آخر گویند و از کنیت وست ابو الابطال و ابو الاخیاس و این جمع خیس بکسر خا معجمه و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر بمعنی موضع شیر که در نیستان باشد و
ابو الاشبال و این جمع شبل بکسر شین معجمه بمعنی بچه شیر و ابو التامور و تامور بتا فوقانی با الف رسیده و ضم میم و سکون واو و را مهمله در آخر بمعنی بیشه شیر و ابو الحارث بحا
و را مهملتین و ثا مثلثه و ابو حفص بفتح حا مهمله و سکون فا و صاد مهمله در آخر و ابو الضیغم و ابو العرین بعین و را مهملتین و ابو عرتیس و ابو عرتیسه بزیادت تا و عرتیس بکسر
عین مهمله و کسر را مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر بمعنی موضع شیر و ابو الغریف چه غریف بغین معجمه و را مهمله و فا در آخر بمعنی درختان بهم و ابو العباس چه
عباس ترش رو را گویند و شیر بسبب خشم ترش رو میباشد و ابو فراس بر وزن کتاب و ابو لبد بکسر لام و بضم آن و سکون با موحده و دال مهمله در آخر و لبد بکسر لام
موی که میان هر دو شانه شیر باشد و بضم لام بمعنی کسی که مکان خود را نگذارد و ثابت در آن ماند و ابو محطّم بضم میم و فتح حا مهمله و طا مهمله مشدد و میم در آخر از حطم
بالفتح است بمعنی شکستن چه شکار را می شکند و صاحب صحاح گوید که بعضی بخا معجمه هم خوانده اند بمعنی خطوطی که بر پیشانی باشند و ابو محراب بکسر میم و سکون
حا مهمله و را مهمله با الف رسیده و با موحده در آخر گویند چه محراب موضع شیر که در نیستان بود و ابو المحاریب نیز گویند و ابو اجر و ابو الاجری با الف و لام
نیز گویند چه اجر بفتح همزه و سکون جیم جمع جرو است بمعنی بچه شیر و ابو الخدر بکسر خا معجمه و سکون دال مهمله و را مهمله در آخر گویند بسبب لازم گرفتن وی
بیشه را و ابو زراح بزا و را مهمله و زای معجمه و حا مهمله در آخر گویند و ابو الزعفران و ابو النخس بفتح نون و سکون خا معجمه و سین مهمله در آخر و ابو لیث بفتح لام و سکون
تحتانی و ثا مثلثه در آخر و ابو الولید و ابو الهیصم بفتح ها و سکون تحتانی و فتح صاد مهمله و میم در آخر از هصم بمعنی شکستن و بیشه و بیشه که شیر در آن ماند آن را غاب
بغین معجمه با الف و با موحده در آخر و غیل بکسر غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و عرین بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و عرینه
بزیادت تا در آخر و خیس بکسر خا معجمه و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و خیسه بزیادت تا در آخر و عرّیس بکسر عین مهمله و کسر را مهمله مشدد و سکون تحتانی و
سین مهمله و عیصه بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و فتح صاد مهمله و تا در آخر **با کهنی** بکاف تازی مخلوط التلفظ بها و کسر نون بتحتانی معروف رسیده بمعنی
ماده شیر بعربی اسده و لبوة بکسر لام و بفتح آن و سکون با موحده و فتح واو و تا در آخر و لبوه بضم با و لباة بر وزن قناة و لبه و لب هر دو بتخفیف و هرّة بفتح ها و کسر
را مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و ام ضیغم و ام العباس از کنیت اوست **بال** بمعنی موی بعربی شعر بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله گویند و موئی که بر سر بچه
نو زاده بود بعربی آن را عقیقه بعین مهمله و بتکرار قاف بر وزن کریمه گویند و موئی مقدم سر را ناصیه بکسر صاد مهمله گویند و موی موخر سر را ذوابه بضم ذال معجمه و ذلو با الف
رسیده و فتح با موحده و تا در آخر گویند و موئی که بر سر زنان بود آن را فرع بفتح فا و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر گویند و موی ذوابه زنان را غدیره گویند و موئی که
تا به نرمه گوش رسد آن را وفره بفتح واو و سکون فا و فتح را مهمله گویند و اگر بدوش خورد آن را لمه بکسر لام و تشدید میم گویند و موئی که بر پیشانی را و شد آن را طره بضم طا مهمله و را مهمله مشدد
گویند و موئی که بر سر او شد آن را جمه بفتح جیم و میم مشدد و تا در آخر و غفره بفتح غین معجمه و سکون فا و را مهمله و تا در آخر گویند و موئی لب بالا را شارب بشین معجمه و را مهمله و با موحده
بر وزن فاعل گویند و موئی لب پائین را عنفقه بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح فا و قاف و تا در آخر گویند و بفارسی پشیچه ریش بچه و موی میان سینه را مسربه بفتح میم و سکون سین
مهمله و ضم را مهمله و با موحده و تا در آخر گویند و موئی بار را شعره بفتح شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و موی گون را اسب بکسر همزه و سکون سین مهمله و با

موحده در آخر گویند وموی جسد مردم را زَبَب بفتح زای معجمه وفتح بای موحده اول گویند وموی بالگردن اسپ را عُرف بضم عین مهمله وسکون رای مهمله وفا در آخر گویند وموی
گردن شیر را زُبرة بفتح زای معجمه وسکون بای موحده وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند وموی زنخ میش را عُثنون بضم عین مهمله وسکون ثای مثلثه وضم نون وسکون واو ونون در
آخر گویند + **بالا** بچه خورد سال مردم را گویند بعربی طفل وصبیع بفتح رای مهمله وکسر ضاد معجمه وسکون تحتانی وعین مهمله در آخر وبفارسی شیرخواره گویند ابو منصور ثعالبی
این لغت نقل کرده که بچه مادامیکه در شکم مادر باشد او را جنین بجیم وتکرار نون بوزن جبین گویند وچون بوجود آید او را ولید بواو ولام ودال مهمله بروزن امیر گویند
ومادامیکه هفت روزه نشود صدیغ بصاد ودال مهملتین وغین معجمه بروزن فعیل گویند چه صُدغ یعنی بناگوش تا یکهفته سخت نمی شود ومادامیکه شیر نوشد او را رضیع
گویند وچون از شیر جدا کنند فطیم بفا وطای مهمله ومیم بروزن کریم گویند وچون گنده وسطبر شود وتازگی شیرخوارگی برود او را جحوش بفتح جیم وسکون حای مهمله وفتح واو
وشین معجمه در آخر گویند وچون برفتار آید وبالیدن گیرد او را دارج بدال مهمله وکسر رای مهمله وجیم در آخر بروزن فاعل گویند وچون طول شش بدست رسد او را خماسی
گویند وچون دندان شیرخوارگی بیندازد او را مثغور بثای مثلثه وغین معجمه ورای مهمله بروزن مخمور گویند وچون دندانش بعد از افتادن برآید او را مُثَّغر بمیم مضموم وثای مثلثه
وکسر غین معجمه گویند ودر قاموس است اثغر الغلام از باب افعال اندرخت دندان او را وبر آورد دندان او را واین از لغات اضداد است اِثَّغر واِدَّغر همچنین اهمله اِتَّغر بود انتهی وچون
بده سالگی یا قریب بده سالگی رسد او را مترعرع بضم میم وفتح تای فوقانی ورای مهمله وسکون عین مهمله وکسر رای دوم وعین مهمله در آخر گویند وچون قریب بلوغ رسد یا بالغ
شود او را یافع بیای تحتانی وکسر فا وعین مهمله در آخر ومراهق بضم میم ورای مهمله بالف رسیده وکسر ها وقاف در آخر گویند وچون محتلم شود وقوتش فراهم آید او را حزوّر بفتح حای
مهمله وزای معجمه وواو مشدد ورای مهمله در آخر گویند ودرین همه حالات او را غلام گویند وچون سبزه آغاز کند او را بقل گویند بقل وجهه ببای موحده وقاف ولام از باب نصر و
تفعیل وابقل از باب افعال فعل از آن وچون جوان شود او را فتی وشارخ بشین معجمه ورای مهمله وخای معجمه بروزن فاعل گویند وچون ریش برآرد وبنهایت شباب رسد او را مجتمع
گویند ومادامیکه میان سی وچهل است او را شاب بتشدید بای موحده گویند وبعد از آن کهل بفتح کاف وسکون ها تا شصت وبعد از آن شیخ تا وقت مرگ + نیز بالا نوعی از زیور
مرصع حلقه کلان که در گوش اندازند ودر عرب این قسم زیور نیست لیکن آنچه در گوش اندازند آنرا قرط وشنف گویند چنانچه در بالی خواهد آمد وبعربی این زیور را حلقة الاذن گویند و
بفارسی گوشواره وآویزه گوش + **بالاپوش** لغت فارسی است در اردو وهندی مستعمل بمعنی پوششی که وقت دراز کشیدن بر سر کشند بعربی آنرا لحاف بکسر لام ودواج
بضم دال مهمله وواو مشدد بالف رسیده وجیم در آخر وبفارسی شادویچه بروزن بازیچه وجامه خواب وزیرپوش وبالاکش گویند + **بالاخانه** لغت فارسی است در اردو وهندی مستعمل
یعنی خانه که بر پشت بام سازند عبد الغنی قبول گوید شعر از هوای قامتش تا برشدست + سینه صد چاک بالاخانه ایست + بعربی غرفه بضم غین معجمه وسکون رای مهمله وفتح فا
در آخر وعلیّة بضم وکسر عین مهمله وکسر لام وتحتانی مشدد وتا در آخر گویند علالی جمع مشربة بفتح میم وسکون شین معجمه وفتح رای مهمله وبای موحده وتا در آخر وبفارسی منظر ودر دار
نیز بای موحده ودر بجه بفتح واو ورای مهمله وسکون نون وفتح جیم نیز گویند + **بال بکهیرنا** بفتح بای موحده وکسر کاف مخلوط التلفظ بها وسکون یای تحتانی مجهول و
رای مهمله ونون بالف کشیده فرو گذاشتن موی بعربی سَدل بفتح سین مهمله وسکون دال مهمله ولام در آخر وارسال برای مهمله وسین مهمله ولام بروزن افعال واسترسال بروزن
استفعال ودر فارسی نیز گشادن اگر در ماتم بگشایند بعربی باین معنی نشر الشعر بفتح نون وسکون شین معجمه ورای مهمله در آخر مضاف بسوی شعر گویند بدیع همدانی
قد نشرن شعورهن بیض ... وبفارسی موی باز گشادن پریشان کردن طالب آملی گوید شعر نه در گلشن گلی پژمرده ذاتی بلبلی مرده

که گفت ای شاخ سنبل موی حیرت پا بر عزا کشا شیخ محمد علی حزین گوید **شعر** شهید زلف او را ماتم افروزی نمی بینیم * مگر سنبل کند بر خاکش پریشان کرده بال را
شعر منسدل آن مسترسل موی فروهشته **بال جهرنا** بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون را هندی و نون بالف رسیده بمعنی افتادن موی بعربی انحسار
بکسر همزه و سکون نون و کسر حاء مهمله و سین مهمله بالف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی ریختن موی و افتادن بر افتادن موی **بال چینا** بضم جیم فارسی
نون مشدد و بالف رسیده موی برچیدن بعربی نتف بفتح نون و سکون تاء فوقانی و فا در آخر و نمص بفتح نون و سکون میم و صاد مهمله در آخر در حدیث
است لعن الله النامصة و المتنمصة نامصه زنی که موی زنان برکند برای آرایش و متنمصه زنی که دیگری را بفرماید تا موی از روی او برای آرایش برکند
بالچهر بسکون لام و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و را هندی در آخر هیچ گیاهی ست بعربی آنرا سنبل بضم سین مهمله و سکون نون و سنبل
الطیب گویند گرم ست در درجه اولی و خشک ست در دوم **بال سلجهانا** بضم سین مهمله و سکون لام و فتح جیم عربی مخلوط التلفظ بها
و الف و نون بالف کشیده موی باهم آویخته و درهم را وا کردن از شانه بعربی تسریح بسین و را مهملتین و حاء مهمله در آخر بر وزن تفعیل و بفارسی شانه کردن موی
بالشت بکسر لام و سکون شین معجمه و تاء فوقانی در آخر از اعلای ابهام تا اعلای خنصر بعربی شبر بکسر شین معجمه و سکون باء موحده و را مهمله در آخر گویند
اشبار بالفتح جمع آن و بفارسی وجب بفتح واو و جیم و بدست بکسر باء عربی و کدست بضم کاف عربی و کسر دال مهمله گویند **بالشت سی ناپنا**
چیزی را به وجب پیمودن بعربی شبر بفتح شین معجمه و سکون باء موحده و را مهمله در آخر گویند شبر از باب نصر فعل از آن بفارسی وجب کردن سلیم گوید **شعر**
از جنون این چرخ ابله را هر روز * میکنم پیمود آفتاب وجب **بالو** بضم لام و سکون واو معروف مشهور ست بعربی رمل بفتح را مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند رمال بر وزن
کتاب و ارمال بفتح همزه و بضم میم جمع آن و بفارسی ریگ **بالو کی دوات** دواتی که ریگ در آن گذارند و گاهی آن ریگ رنگین باشد که از جز آن ریزند و بر ورق
نوشته ریزند تا زود خشک شود و بعربی آن و آت مرمله بکسر میم بر وزن مشعله گویند و بفارسی دوات ریگ **بالی** بکسر لام و سکون تحتانی معروف جو و گندم وغیره را گویند که
هنوز از غلاف آنرا جدا نکرده باشند بعربی سنبله بضم سین مهمله و سکون نون و ضم باء موحده و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی خوشه و بترکی بشاق بفتح باء موحده و فتح
شین معجمه و قاف و یای مختفیه در آخر گویند و نیز نوعی از زیور که از سیم و زر سازند و در گوش آویزند پس اگر در نرمه گوش آویزند بعربی آنرا قرط بضم قاف و سکون را مهمله و طاء مهمله در آخر
و رعثه بفتح را مهمله و سکون عین مهمله و فتح ثاء مثلثه و نطفه بفتح نون و طاء مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و اگر در اعلای گوش آویزند بعربی آنرا شنف بفتح شین معجمه و سکون نون
و فا در آخر گویند و بفارسی همه را گوشوار و گوشواره و آویزه گوش گویند و بترکی اسیرغه بفتح همزه و کسر سین مهمله و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و ها در آخر **بان** بنون در آخر آهنی
باشد مجوف بسان ستبر کرده و نی بان لشته بسیمی فوج اعدا اندازند بفارسی آنرا تیر چرخ گویند انوری گوید **شعر** نه منجنیق رسد بر سرش نه کشکنجیر * نه تیر چرخ نه بان
پرشدن بو بهق * و بعضی گویند تیر چرخ کمان سخت و تیر چرخ تیری که از کمان اندازند **بانا** با نون بالف کشیده ضد تانا بعربی لحمه بضم لام و سکون حاء مهمله و فتح میم و تا
در آخر گویند و بفارسی پود **بانات** نوعی از جامه پشمین معروف که در فرنگ بافند عربان آنرا در محاوره جوخ بضم جیم و سکون واو و خاء معجمه در آخر گویند
بفارسی سقرلاط و جامه شخراتی بنون تعجیم پشمینه بجیم فارسی بر وزن پهلوانی گویند و کندره نیز و آن نوعی از سقرلاط کم بها است محمد طاهر نصیرآبادی در حال میرزا
... نوشته که او در فن کندره دوزی وحید عصر بود **باسنب** بسکون نون و باء موحده در آخر نوعی از ماهی بصورت مار بعربی آنرا جریث بکسر جیم و را مهمله

مشدد و سکون تحتانی ثانی و ثای مثلثه در آخر و جریثی بجیم و را مهمله مشدد و تحتانی و در آخر بر وزن فرّیّ و انقلیس بفتح همزه و لام بکسر مهملو بفارسی مارماهی گویند کذا
فی حیوة الحیوان+ **بانبی** بسکون نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی معروف سوراخی که مار دران ماند بعربی جُحر بضم جیم و سکون حای مهمله و را مهمله در آخر نیز وبمعنی
سوراخ مار گویند در حدیث ست لا یلسع المؤمن من جحر مرتین و در روایتی لا یلدغ آمده+ **بانٹ** بسکون نون و تای هندی در آخر سنگی که بآن وزن کنند
بعربی صنجة المیزان گویند و تحقیق آن در لغت باٹ بحذف نون که لهجهٔ اکثری از مردم دهلی ست گذشت **بانٹنا** بسکون نون و تای هندی نون بالف رسیده
بمعنی بخش کردن بعربی تفریق بفا و را مهمله و قاف و توزیع بواو و زای معجمه و عین مهمله بر وزن تفعیل و تقسیم گویند+ **بانج** بخفای نون و جیم در آخر زنی که نزاید
بعربی آنرا عقیم بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و میم در آخر و عاقر بعین مهمله و قاف و را مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی سترون بفتح سین مهمله
و تای فوقانی و سکون را مهمله و فتح واو و نون در آخر و ستاغ بکسر سین مهمله و تای فوقانی و غین معجمه در آخر و بسته رحم گویند+ **باندھ** بخفای نون و سکون دال مهمله
مخلوط التلفظ بها هندی که پیش آب بند نمایند تا روان نشود بعربی آنرا بَرع بفتح بای موحده و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر و سِکر بکسر سین مهمله و سکون کاف و را مهمله در آخر
و بَند بفتح بای موحده و سکون نون و دال مهمله در آخر و بفارسی بند آب گویند **باندھنو** بخفای نون و سکون دال مهمله مخلوط التلفظ بها و ضم نون و سکون واو معروف نوعی از
جامها که پیش از رشته نقشها بسته رنگ کنند بفارسی آنرا گلبند و گلبندی گویند و حید گوید **بیت** شد بهار از کمال خرسندی جلوه گر در لباس گلبندی+ و هم او گوید
بیت چو گلبند داغ ست جان حزین+ ز چیت قلم کار چین جبین+ **بانڈا** بسکون نون و دال هندی بالف رسیده بمعنی دم بریده بعربی اَبتر بفتح همزه و سکون
بای موحده و فتح تای فوقانی و را مهمله در آخر و بتراء بر وزن حمراء برای مؤنث بفارسی بلنگ بکاف اول عربی بر وزن درنگ چه بتر آرا دم بریده +++
بانس بخفای نون و سین مهمله در آخر معروف ست بعربی آنرا قَصَب بفتح قاف و صاد مهمله و بای موحده در آخر گویند قصبه یکی بفارسی نی گویند
بانسا بخفای نون و سین مهمله بالف رسیده بمعنی نای بینی بعربی قصبة الانف و عرنین بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و کسر نون
و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی نی بینی و دیوارک بینی هم گویند+ **بانسکی جڑ** بمعنی بیخ نی بعربی عُنقر بفتح عین مهمله و سکون نون
و فتح قاف و را مهمله در آخر و بفارسی ریشهٔ نی و بن نی نیز گویند+ **بانسکی چھال** اول معلوم و چهال بفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و الف
و لام در آخر پوست نی بعربی لیط بکسر لام و سکون مثناة تحتانی و طای مهمله در آخر گویند+ **بانسلی** بسکون نون و ضم سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی معروف
نی که آنرا نوازند و بجای لام را مهمله هم آمده بعربی آنرا قصب بالتحریک و شبّابه بضم شین معجمه و بای موحده مشدد بالف رسیده و بای موحده مفتوح و تا در آخر
و مزمار بکسر میم و سکون زای معجمه و میم بالف رسیده و را مهمله در آخر و زمّاره بفتح زای معجمه و میم مشدد بالف و را مهمله و تا در آخر گویند بفارسی نیچه و نیشبته و نی **بانسلی**
بجانا اول معلوم بجانا بفتح بای موحده و جیم بالف و نون بالف رسیده و نی دمیدن بعربی زَمر بفتح زای معجمه و سکون میم و را مهمله در آخر و زمیر بر وزن امیر
و تزمیر بر وزن تفعیل گویند زمر از باب نصر و ضرب و زمر از باب تفعیل فعل از آن زمّار بر وزن شداد و زامر بر وزن فاعل و نی نواز را زمره زن نی نواز +++
بانیان ہاتھ بمعنی دست چپ بعربی الید الیسری گویند **باو** عنصری از عناصر اربعه بعربی آنرا ریح و بفارسی باد گویند ابو منصور ثعالبی گوید گاه
بادی میان بر و باد و زد آنرا نکبا بنون و کاف و بای موحده بر وزن حمرا گویند و هر گاه میان باد جنوب و صبا وزد آنرا جربیا بجیم و را مهمله و بای موحده بر وزن کیمیا

کیمیا گویند و اگر انجبات مختلفه بود آنرا اَتَنْشا و بضم میم و فتح تا فوقانی و نون بالف رسیده و کسر واو و فتح حاء مهمله و تا در آخر گویند و اگر باد نرم باشد آنرا رِیدانه بفتح را
مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله بالف رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند و هرگاه نرینک ملک زند آنرا نسیم گویند و هرگاه آواز می کند مانند آواز شتران آنرا حَنُون بحاء مهمله و واو
و تکرار نون بر وزن صبور گویند و اگر باد بشدت کند آنرا نفخه بنون و فا و حاء مهمله بر وزن علّه گویند و هرگاه تند وزد آنرا عاصف بعین و صاد مهملتین و فا بر وزن فاعل و
سَیْهُوج بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و ضم ها و سکون واو و جیم در آخر گویند و هرگاه تند وزد و آواز کند آنرا زفزافه بفتح زای معجمه و سکون فا و زای دوم بالف رسیده و فتح
فاء دوم و تا در آخر گویند چه زفزفه بمعنی آواز سخت هر گاو سخت و تند بمرتبه وزد که خیمه ها را بر کند آنرا هَجُوم بفتح ها و ضم جیم و سکون واو و میم در آخر گویند و هرگاه شاخ درختان
را بشدت تمام بجنباند و درختان را برکند آنرا زَعْزَعان بفتح زای معجمه و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه دوم و عین با الف و نون در آخر و زعزع بر وزن جعفر و زعزاع بر وزن
سلسال گویند و هرگاه در وزیدن سنگریزها انگیزد آنرا حاصبه بحاء و صاد مهملتین و با موحده بر وزن فاعله گویند و هرگاه غبار انگیزد آنرا هبوة بفتح ها و سکون با موحده
و فتح واو و تا در آخر گویند و اگر خنک سخت بود آنرا حرجف بفتح حاء مهمله و سکون را مهمله و فتح جیم و فا در آخر و صرصر بتکرار صاد و را مهملتین بر وزن جعفر و عریه بفتح
عین مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند و اگر با خنکی تری هم داشته باشد آنرا بلیل بباء موحده و تکرار لام بر وزن کریم گویند و هرگاه گرم بود آنرا حرور
بحاء مهمله و تکرار را مهمله و سَمُوم بسین مهمله و تکرار میم بر وزن صبور گویند و هرگاه سخت بود و بمرتبه که خیمه ها پاره کند آنرا خریق بخاء معجمه و را مهمله و قاف بر وزن امیر
گویند و هرگاه ضعیف شود و بر روی زمین وزد آنرا مُسَفْسِفه بضم میم و فتح سین مهمله و سکون فا و کسر سین دوم و فتح فاء دوم و تا در آخر گویند و هرگاه ابر را بردارد و درختان را
آبستن نکند آنرا عقیم بفتح عین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و باد هم مرضی ست معروف که آنرا بعربی حالی طیره و نار فارسی گویند و بفارسی آتشک و
باد فرنگ و آبله فرنگ و گل بدنامی گویند میرزا صادق دست غیب بیاد جان از زبان منشی ایران گوید از اطوار ناملایم جمعی ازین طبقه گل بدنامی شگفته و صیت شهرت آن
طائفه پاک دامنان را بلوث تهمت آلوده ساخته **باوندی** بضم همزه ملینه و فتح با موحده و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف عبارت از فعل
بی فائده کردن بفارسی گره باد زدن جای فقط گویند شعر گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت **باورچی** لغت ترکی ست فارسی در
دار و هندی مستعمل کسی که پیشه طعام پختن دارد بعربی آنرا طباخ بفتح طاء مهمله و با موحده مشدد با الف و خاء معجمه در آخر و طاهی بطاء مهمله با الف و کسر ها و یاء تحتانی در آخر
گویند و طهاة بالضم جمع آن و بفارسی طعام پز **باؤلی** بضم همزه و کسر لام و تحتانی معروف زده چاهی را گویند که زینه پایه ها بران ساخته باشند تا بواسطه آن بته رفته
آب بر دارند بفارسی آنرا اولی بواو بر وزن لالی گویند و بمعنی زن دیوانه بعربی مجنونه گویند و نیز بمعنی زن بی عقل بعربی حمقاء بحاء مهمله و قاف بر وزن حمراء گویند
بائین بکسر همزه و سکون تحتانی مجهول و نون مخفی در آخر خلاف جانب راست که بعربی یسار بفتح یاء تحتانی و بفارسی چپ گویند **باب با**
تازی با تا تازی بتری بفتح اول و سکون دوم و کسر را مهمله و تحتانی معروف رسیده موی پیشانی که آنرا کوتاه کرده بگذارند بعربی آنرا
قُصّه بضم قاف و فتح صاد مهمله مشدد و تا در آخر و طُرّه بضم طاء مهمله و را مهمله مشدد و تا در آخر و ناصیه بکسر صاد مهمله و مثناة تحتانی مفتوح و تا در آخر گویند و غفاره
بغین معجمه و را مهمله و فا بر وزن علّه گویند در حدیث است انه نهی عن الغفارة فالعرف ان تقطع ناصیة المرأة ثم تسوّی علی وسط جبینها و غرف شعره اذا جزّه و الغفارة
فاعلة بمعنی مفعول کعیشة راضیة وهی التی تقطعها المرأة و تسوّیها مطرّزة علی وسط جبینها **بتول** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و لام در آخر دختری است

غایه دار بعربی آنرا سمر بفتح سین مهمله و ضم میم و را مهمله در آخر گویند سمره بیابانی و ام غیلان بکسر غین معجمه گویند و بفارسی مغیلان بضم میم و کسر غین معجمه مولوی جامی گوید بیت

آلوده سایهٔ مغیلان * سرگشته وادی بلیات *

باب بای تازی با تای فوقانی

بت بالضم لغت فارسی ست دارو هندی مستعمل پیکری که از سنگ و جز آن تراشیده مشرکان آنرا پرستند بعربی آنرا وثن بفتح واو و ثای مثلثه و نون در آخر و صنم بفتح صاد مهمله و نون و میم در آخر گویند **بتانه** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون و ها در آخر حلقه که در دست کنند بعربی آنرا سوار بکسر سین مهمله و قلب بضم قاف و سکون لام و بای موحده در آخر و بفارسی دستینه و دست برنجن و دست برنجن گویند * **بتهوا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و واو با الف در آخر نوعی از سبزیست که مردم خورند بعربی آنرا سرمق بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و فتح میم و قاف در آخر و قطف بفتح قاف و سکون طای مهمله و فا در آخر گویند از کتب طبیه معلوم میشود که سرمق و قطف یکی ست از قول شیخ ابو علی معلوم میشود که یکی نیست در قانون گوید السرمق هو القطف و بفارسی سرمک بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و فتح میم و کاف در آخر گویند سرد و ترست در درجهٔ اولی و شیخ ابو علی گوید که بقول بعضی معتدل است * **بتی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی در آخر رشته تافته که در روغن چراغ روشن کنند بعربی آنرا ذباله بضم ذال معجمه و بای موحده بالف رسیده و فتح لام و تا در آخر و فتیله بفا و تای فوقانی بروزن قبیله گویند و بفارسی پلیته و پلیتهٔ آتش گرفته را بعربی شعیله بشین معجمه و عین مهمله و لام بروزن قبیله گویند و نیز بتی پلیته را گویند که در زخم کنند و بفارسی فتیلهٔ زخم وحشی گوید بیت * بمود استخوان ز تن ناتوان مرا * پیدا شده فتیلهٔ زخم نهان مرا *

باب بای موحده با تای هندی

بٹ بفتح اول و سکون دوم شکلی که از فربهی بر شکم افتد بعربی آنرا عکنه بضم عین مهمله و سکون کاف و فتح نون و تا در آخر گویند اعکان بالفتح و عکن بضم اول و فتح دوم جمع آن و بفارسی نورد شکم گویند جاریة عکناء بروزن حمراء و معکنه بروزن معظمه صفت از آن * **بٹا** بفتح اول و دوم مشدد بالف رسیده سنگی که بآن دوا و جز آن سایند بعربی آنرا فهر بکسر فا و سکون ها و را مهمله در آخر گویند و بفارسی سنگ صلایه و بٹه بفتح بای موحده و تای مشدد گویند ابو منصور ثعالبی گوید فهر بالکسر سنگی که بآن جوز و مانند آن شکنند و مشک و امثال آن بسایند و صاحب صحاح گوید سنگی که کف دست را پر کند و صاحب قاموس گوید فهر آن مقداری از سنگ که بآن جوز شکنند و بعضی گویند آن مقداری که کف را پر کند و صلایه بفتح صاد مهمله و لام بالف رسیده و فتح تحتانی و تا در آخر و بجای تحتانی همزه نیز آمده بمعنی فهر یعنی سنگ بمعنی سایی کذا فی القاموس و الصحاح و ثعالبی گوید صلایه سنگی پهنا که بران خوشبو سایند و همچنین زوزنی در شرح سبع معلقه آورده و علامه زمخشری هم در اساس البلاغه گفته که سحق الطیب علی الصلایه یعنی سایید خوشبو را بر سنگ * **مداک** بفتح میم و دال مهمله بالف رسیده و کاف در آخر و مدوک بروزن منبر نیز سنگی که بآن خوشبو سایند کذا فی الصحاح و القاموس و شرح السبع المعلقه للزوزنی و ابو منصور ثعالبی گفته مداک سنگی که بران خوشبو سایند و همچنین زمخشری گفته داک الطیب علی المداک ای سحقه و ظاهر آنست که مداک و صلایه بهر دو معنی آمده یعنی گاهی مداک و صلایه را بر سنگ پهن که زیر نهاده مانند چیزی بران سایند اطلاق کنند و گاهی بر بٹه * **بٹنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی تافتن بعربی فتل بفتح فا و سکون تای فوقانی و لام در آخر و لی بفتح لام و تحتانی مشدد گویند فتلت الحبل و غیره و لویت الحبل از باب ضرب فعل از آن * **بٹیر** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و را مهمله در آخر مرغی ست که چکور از تیهو بعضی گویند که آنرا سلوی بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح واو و الف مقصوره در آخر و سمانی بضم سین بروزن حباری گویند و بفارسی پودنه و وریج بفتح واو و سکون را مهمله و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و عین و جیم در آخر و کرک بفتح

بفتح کاف عربی شد از رهله و سکون کاف گویند و بترکی بلدرچین و تحقیق آنست که سلوی و سمانی بتر نیست سکن آن بیشتر سواحل دریای شور و اطراف مصر و
دار حیوة الحیوان بهم معلوم میشود که بتر نیست **باب بای موحده با جیم عربی** **بجانا** بفتح اول و ثانی دوم بالف رسیده
و نون بالف کشیده بمعنی نواختن نقاره و دیگر ساز را بعربی نواختن نقاره و طبل و مانند آن را دق بفتح اول دال مهمله و قاف مشدده و ضرب بفتح گویند و بفارسی نواختن
و کوفتن و زدن **بجلی** بکسر اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف آتشی که ابر آسمان می‌تابد و گاهی بر زمین می‌افتد آنچه بر آسمان می‌درخشد آنرا بعربی برق و بفارسی درخش بفتح اول
و فتح ثانی گویند و آنچه بر زمین افتد بعربی آنرا صاعقه بصاد و عین مهملتین و قاف بر وزن فاعله گویند **بجلی کا چمکنا** درخشیدن برق بعربی لموع بضم لام
و میم و سکون واو و عین مهمله در آخر و خفوق بضم خای معجمه و فا و سکون واو و قاف در آخر گویند و تفصیل آن در لغت چمکنا خواهد آمد **بجهنه** بضم اول و سکون دوم و فتح نون
و ها در آخر بزبان عوام بینه و پارهٔ جامه که زنان بآن حیض را پاک کنند بعربی آنرا فرصه بکسر فا و سکون را مهمله و فتح صاد مهمله و تا در آخر گویند فراص بر وزن کتاب جمع آن
و کرسف بضم کاف و سکون را مهمله و ضم سین مهمله و فا در آخر گویند و بفارسی شلّه بضم شین معجمه و فتح لام مشدد **بجّو** بکسر اول و دوم مشدد مضموم و واو مجهول در آخر
درنده ایست که مرده را از قبر می‌برد بعربی آنرا ضبع بفتح ضاد معجمه و سکون با موحده و ضم آن گویند و بفارسی کفتار و کنیت او ام عامر و ام القبور و ام نوفل و ام
ست و کنیت نر او ابو عامر و ابو کلده و ابو الهبیر در صحاح است که ضبع معروفست و ضبعه بتا برای مؤنث نمیگویند چرا که مذکر آن ضبعان آمده و ضباعین
جمع آن مانند سرحان و سراحین و ضبعانه بتا برای مؤنث ضبعانات و ضباع جمع آن و جمع دوم مشترکست میان مذکر و مؤنث مانند سبع و سباع و ابن
انباری گوید بقول جوهری که ضبعانه برای مؤنث ست یافته نمی‌شود **بجهرا** بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف رسیده جو و گندم و کاورس و نخود
باهم آمیخته را گویند بفارسی آنرا کشکین بفتح کاف اول و عربی بکسر دوم و کشکینه و کشکنه بر وزن پرگنه گویند **بجهر** بضم با و فتح جیم و سکون ها چیزی که بر سبو
گذارند بعربی آنرا کرامه بکاف و را مهمله و میم بر وزن سحابه گویند و در فارسی خشت خم و خشت سبو گویند فیضی گوید **شعر** چون از سر خم خشت بگیرد حریفان + گر
عقل برد نام ملامت سر و خشتست **بجهری کی روتی** نانی را گویند که از جو و گندم و کاورس و نخود باهم آمیخته آرد آن پزند بفارسی
آنرا نان کشک و نان کشکین گویند فردوسی گوید **بیت** همه نان کشکین فرا آوردم + نوشته قضا اینچنین بر سرم + سالک یزدی گوید **شعر** در سیه دل نه همه
دانش نمیدهیم + در هر سیاه خانه بود نان کشک ما + و سیار بکسر سین مهمله نیز گویند **بجهایانی** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها بالف رسیده
تحتانی بالف کشیده و بای فارسی بالف رسیده و کسر نون و سکون تحتانی معروف آبی که آهن سرخ آن را تافته دران انداخته باشند بفارسی آنرا آب داغ گویند
باب بای موحده با جیم فارسی **بچ** بالفتح دوائیست مشهور بقول صاحب الفاظ الادویه بعربی آنرا وج بفتح واو و جیم
مشدد در آخر گویند و بفارسی اگر ترکی برج بفتح با و را مهمله و جیم در آخر گرم و خشکست در دوم **بچانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده
حفاظت چیزی کردن بعربی حمایت بکسر حا مهمله و وقایه و صیانه و حفاظه و حراسه بفارسی نگاهبانی و پاس داشتن و نگاهداشتن **بچاو** بفتح اول و دوم
بالف رسیده و همزه ملیئه بمعنی پناه ... مفر و ملجأ و بفارسی جای گریز و گریزگاه و گذر و نیز بمعنی گنجایش بعربی آنرا فسح بفتح فا و سکون سین مهمله
... بالفتح و بالضم ... گویند و ... ستان فی المعاریض لمندوحة یعنی در تعریض ... عن الکذب ...

عن الکذب ای معتبر یعنی فی التعریض بالقول من الاتساع ما یغنی الرجل عن ان یعتمد الکذب کذا فی النهایه **بچهرا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و را مهمله
باالف رسیده بچهٔ گاو بعربی عِجل بکسر عین مهمله و سکون جیم و لام در آخر و عجول بر وزن سنّور و فرقد بفتح فا و سکون را مهمله و فتح قاف و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی گشن ساله
یکساله را تبیع بفتح تای فوقانی و کسر بای موحده و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند بعد ازان جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند بعد ازان ثنی بثای مثلثه
و نون و یای تحتانی مشدد بر وزن غنی گویند بعد ازان رباع بفتح را مهمله و بای موحده و کسر عین مهمله بعد ازان سدیس بفتح سین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله دوم
در آخر بعد ازان صالغ بصاد مهمله و لام و غین معجمه بر وزن فاعل گویند و بچهٔ گاو وحشی را مادامیکه شیر خورد فرز بفتح فا و زای معجمه مشدد و فریر بفتح فا و کسر را مهمله و سکون
تحتانی و را مهمله دوم در آخر و فُرار بر وزن غراب و فرور بر وزن صبور و فرافر بر وزن علابط و فرفر بر وزن هدهد و فرفور بر وزن تنور گویند و چون بزرگ گردد ازان
آنرا الیعفور بفتح یای تحتانی و سکون عین مهمله و ضم فا و سکون واو و را مهمله در آخر و جوذر بفتح جیم و سکون واو و فتح ذال معجمه و را مهمله در آخر و بحزج بفتح بای موحده
و سکون حای مهمله و فتح را مهمله و جیم در آخر گویند و هرگاه جوان شود مهاة بمیم و ها و تای فوقانی بر وزن قناة گویند و هرگاه کهنه سالی شود قرهب بفتح قاف و سکون
را مهمله و فتح ها و بای موحده در آخر گویند **بچهو** بکسر اول و ضم دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف حیوانی ست که نیش میزند بعربی آنرا شبوة
بکسر شین معجمه و سکون بای موحده و کسر دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و عقرب بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح را مهمله و بای موحده در آخر گویند عقارب جمع آن و عقربه زیادت
تا و عقربا بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح را مهمله و بای موحده باالف ممدوده در آخر ماده را گویند و آنرا عِرَیط بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و کسر تحتانی و طای مهمله در آخر و ام ساهره
بسین مهمله و کسر ها و فتح را مهمله و تا در آخر کنیت داده آن بفارسی گزدم گویند و نوعی از عقربست که دم کشان میرود و بسیار زهرناک ست بعربی آنرا جراره بفتح جیم
مهمله مشدد و بالف رسیده فتح را مهمله دوم و تا در آخر گویند و صاحب برهان و فرهنگ جهانگیری آنرا کژدم خواره بخای معجمه نوشته اند و این تصحیف کژدم جراره ست کما لایخفی **بچهونا**
بکسر اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون بالف کشیده جامه که آنرا گسترند بعربی بساط بکسر بای موحده و فراش بکسر فا و فرش بالفتح و بفارسی بستر گویند و آن
بالفظ افگندن و انداختن مستعمل ست انس گوید **شعر** در میان خلق نتوان بستر راحت فگند * سر بهم بر دامن صحرا چو خواب آید مرا * فطرت گوید **شعر** بهزادی که شوم
بستر آسایش انداز * ره خوابیده پهلو میکند بر خواب مخملها * و دثیر بدال مهمله و ثای مثلثه و را مهمله بر وزن امیر از صفات فراش ست فراش دثیر فرش نرم
بچهیا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده بچهٔ ماده گاو را گویند بعربی عجله بکسر عین و سکون جیم و فتح لام و تا در آخر گویند **بچهیر** بفتح اول و
کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را مهمله بالف رسیده بمعنی بچهٔ اسپ بعربی مهر بضم میم و سکون ها و را مهمله در آخر و بفارسی کره اسپ و بترکی قولون بضم قاف و لام
گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه اسپ ماده بچه زاید آنرا مهر گویند و بعد ازان فلو بکسر فا و سکون لام و واو در آخر و بر وزن عدو و سمو گویند افلاء و فلاوی جمع آن و چون یکساله
شود آنرا حولی گویند و چون در سال دوم در آید جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و هرگاه در سال سوم در آید آنرا ثنی بفتح ثای مثلثه و کسر نون بر وزن غنی گویند
و چون در سال چهارم در آید رباع بفتح را مهمله و بای موحده بالف رسیده و کسر عین مهمله گویند و چون در پنجم در آید آنرا قارح بقاف و را و حای مهملتین بر وزن فاعل گویند بعد ازان تا آخر عمر آنرا
مذکی بضم میم و فتح ذال معجمه و کسر کاف مشدد گویند مذاکی جمع آن **بچی** بفتح اول و دوم مشدد و مکسور و تحتانی ساکن بمعنی موی زیر لب بجا انبوه باشد بعربی آنرا عنفقه
بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح فا و قاف و تا در آخر گویند و بفارسی ریش بچه و ریشچه **بچیانا** **گا** **نگا** بضم اول و سکون دوم تحتانی بالف رسیده نون بالف کشیده

و بچکانیدن ... بطلی بالف و نون و کاف تازی دوم بالف کشیده و بستر چسپانیدن اسپ و گوش و رقت شوخی و نشاط بعربی آنرا بفتح صاد مهمله و را مهمله شد و گویند صغر الفرس دقیق

الی ... آن **بچه والی** بمعنی بچه دار بعربی آنرا مطفل بضم میم و سکون طا مطفله و کسر فا و لام در آخر گویند در قاموس است المطفل کمحسن قالت الطفل من الانس

الوحش گاو و بچه دار آنرا مُعجِل بضم میم و سکون عین مهمله و کسر جیم و لام در آخر گویند بفارسی گاو و گوساله دار نیز و ماکیان بچه دار بعربی مُفرِخ بضم میم و سکون فا و کسر را مهمله و خا معجمه

آخر گویند و مطلع است حاجة بفتح التی ... فیه انتهی مُفرِخ بخا معجمه همچنین بفارسی ماکیان چوزه دار نیز **باب با موحده با**

خا معجمه + **بخار** بضم اول و دوم بالف رسیده و را مهمله در آخر لغت عربی است در اردو و هندی بمعنی بخاری که بسبب تعفن اخلاط و غیر آن در هم

عارض شود مستعمل بعربی آنرا حُمّی و بفارسی تب و بترکی اِسِتمه بکسر همزه و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و سکون تا فوقانی و فتح میم و ها در آخر گویند و کسی که تب داشته باشد

بعربی آنرا محموم و بفارسی تب‌ناک و تب‌دار و تب کرده و تب فروز گویند **بخار آنا** اول معلوم و آنا بمد همزه و نون بالف رسیده بمعنی عارض شدن تب

بعربی حُمّ بفتح حا مهمله و میم مشدد و حُمّ ای اصابته الحمّی بالضم فعل از آن بفارسی تب کردن و تب گرفتن و تب کشیدن گویند کاشی گوید **شعر** گر بلا چو گرم ترا چاره ریزد بنشست + آری

ست کسی را که تب کند + کلیم **ع** + چو گیر دگاه مرگ علاجش تب ... گویند **بیت** سوزد دل تا کی اغکلام بر تن جاهم کشید + دود از جانم برآید چند تب خواهم کشید +

بخاری بضم اول و دوم بالف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف جائی که در گوشه خانه برای علم سازند بفارسی خو بفتح با فارسی و سکون را مهمله و ضم خا معجمه

سکون واو و در آخر گویند سراج الدین علیخان آرزو گوید بخاری ظاهراً ایهام است که در ولایت سرد سیر برای افروختن آتش و گرم کردن خانه در میان دیوار خانه سازند مشابهت آن جائی

مذکور را در هندوستان بخاری گویند سحر کاشی گوید **بیت** با نخوت بخاری تو برشک + در گریبان صبح باغ ارم **باب با موحده با دال**

مهمله + **بدخو** بالفتح لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی بدسیرت بعربی شکس بفتح شین معجمه و سکون کاف و سین مهمله در آخر و بکسر کاف نیز

آمده و زعرور بضم زا معجمه و سکون عین مهمله و ضم را مهمله و سکون واو و را مهمله دوم در آخر و سیّئ الخلق گویند و بفارسی بداخلاق نیز گویند **بدذات** لغت فارسی

است در اردو و هندی مستعمل کسی نیک طینت نبود بعربی آنرا خبیث بخا معجمه و با موحده و ثا مثلثه و شریر بشین معجمه بتکرار را مهمله بر وزن امیر و شرّیر بر وزن سکّین گویند **بدرز**

بکسر اول و فتح دوم و را مهمله در آخر ظروف زر آن که در ان سیم را گرفته باشند بعربی این فعل را تفضیض بفا و بتکرار ضاد معجمه بر وزن تفعیل گویند و بفارسی نقره کوفت مُفضّض

بمعنی منظم چیزی که دران فضه کوفته باشند بفارسی آنرا نقره کوب گویند + **بدرنویسی** بفتح اول و دوم و سکون را مهمله و فتح نون و کسر واو و سکون تحتانی و کسر

سین مهمله و بتحتانی رسیده در اصطلاح اهل دفتر وجه مطالبه است که از کسی آن بر عمال مواخذه کنند بفارسی آنرا اواجب اندشانی نکلو گویند **شعر** بتیغ روزنامه

ارزاق خلق را + در گوشواره دفترش اوارجه شد درست + **بدشگنی** بفتح اول و سکون دوم و ضم شین معجمه و ضم کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی

معروف چیزی که از عدد ثت آن فال بد گیرند بعربی آنرا طیره بکسر طا مهمله و فتح تحتانی و را مهمله و تا در آخر و طیره بسکون تحتانی و طوره بضم طا مهمله و سکون

واو و فتح را مهمله و تا در آخر و شامه بفتح شین معجمه و سکون همزه و فتح میم و تا در آخر و مشامه بر وزن محمّه گویند تطیّر به و تطیّر منه و تشاءم گویند ارباب

تفعل فعل ازین فال بدی که از عطسه زدن مانند آن گیرند بعربی آنرا کادس بکاف و دال و سین مهملتین بر وزن فاعل گویند و بفارسی بدشگون

و بمعنی مطلق فال بد **بدکار** بفتح اول لغت فارسی است در اردو و هندی بمعنی کسی که زنا کند بعربی آنرا زانی گویند و زن

بد کلہ را از انبیہ و بَغی بفتح بای موحدہ وکسر غین معجمہ و تحتانی مشدد و مومِسَہ بضم میم و سکون واو و کسر میم و فتح سین مہملہ و تا در آخر گویند مومسات جمع آن
آن **بَدکاری** لغت فارسی ست در اردوی ہندی بمعنی مباشرت حرام بعربی زنا بکسر زای معجمہ و بغا بکسر بای موحدہ و غین معجمہ با ہمزہ ممدودہ
گویند **بَدلی** بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی ابر بعربی سحاب و تفصیل آن در بادل گذشت **بدلی کا کھلنا**
کھول معلوم و کُھلنا بضم کاف عربی مخلوط التلفظ بہا و سکون لام و نون با لف کشیدہ صاف شدن آسمان از ابر بعربی انقشاع بقاف و شین معجمہ
عین مہملہ بر وزن انفعال و تقشع بر وزن تفعل گویند و بفارسی کشودہ شدن ابر و واشدن ابر و برطرف شدن ابر چنان خالص گوید **بیت** مرا
ز رفتن غم عیش بی حجاب نشد بہ پیچ و تم که کشود ابر و آفتاب نشد **بَدن ملنا** بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح میم و سکون لام و نون با لف
کشیدہ بدن را مالیدن بعربی دَلک بفتح دال مہملہ و سکون لام و کاف در آخر و تدلّک بر وزن تفعل گویند **بُدھ** بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا
روزی که بعد سہ شنبہ آید بعربی دُبار بضم دال مہملہ بکسر آن بای موحدہ با لف رسیدہ و رای مہملہ در آخر و یوم الاربعا بباء موحدہ بحرکات ثلثہ و عین مہملہ و بالمد گویند
و بفارسی چارشنبہ و نیز ستارہ ایست از سبع سیارہ بر فلک دوم بعربی آنرا عُطارد بضم عین مہملہ بر وزن عُلابط و بفارسی تیر و دبیر فلک و دبیر چرخ گویند
بَدھیا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بہا و تحتانی با لف رسیدہ حیوانی که خایہ اش کشیدہ باشند بعربی آنرا خصیّ گویند و تحقیق آن در لغت آختہ
گذشت

باب باء موحدہ با رای مہملہ

بُرا بضم اول و دوم با لف رسیدہ ضد نیک بعربی قبیح بفارسی بد **برامدہ**
عمارتی که پیش دروازہ و جز آن بلند از زمین بنا کنند بعربی آنرا صُفّہ بضم صاد مہملہ و فا مشدد و تا در آخر و ظُلّہ بضم ظا معجمہ و فتح لام مشدد و تا در آخر و بفارسی
سایبان گویند **بَرّانا** بفتح اول و دوم مشدد و با لف رسیدہ و نون با لف کشیدہ بانگ برداشتن مردم بسبب گرانی و سنگینی که در خواب افتد بعربی آنرا کابوس بضم
موحدہ و سکون واو و سین مہملہ در آخر و عبدالجنّہ بکسر جیم و نیدلان بکسر نون و سکون یای تحتانی و فتح دال مہملہ و سہ حرکات دال مہملہ بفتح نون و ضم دال و نیدمان بکسر نون و سکون ہمزہ و کسر
دال بضم آن و نیدل بکسر نون و فتح آن و سکون تحتانی و ضم دال مہملہ و لام در آخر و دُفان بضم دال مہملہ و سکون واو و فا با لف و نون در آخر گویند و بفارسی فَرَنجک
بضم فا و رای مہملہ و سکون نون و جیم و کاف در آخر و دیوسینہ و سُکاچہ بضم سین مہملہ و خفتریج بفتح خای معجمہ و سکون فا و فتح رای مہملہ و سکون نون و جیم در آخر و خفتک
و خفتو و بَرخفج بفتح بای تازی و سکون رای مہملہ و فتح خای معجمہ و جیم فارسی در آخر و نیز بَرّانا بمعنی حرف زدن در خواب بفارسی حرفهای پریشان در خواب زدن لحاحت
بلام و تنکر جیم بر وزن کرست گویند و این لغت عربی ست اما فارسیان بمعنی سماجت استعمال کنند چنانکه از صاحب زبان بتحقیق رسیدہ **برآورد** لغت فارسی
ست در اردوی ہندی مستعمل چیزی که بی اندیش کار کردن تخمین آن نمایند آثر گوید **شعر** نتوان کرد بہ پیمانہ تہی دریا را + ہست میزان برآورد سکم نظر
بعربی تخمین گویند **برابر** لغت فارسی ست در اردوی ہندی مستعمل بمعنی مساوی در رتبہ بعربی کُفو بضم کاف و سکون فا و ہمزہ در آخر و مثل و نظیر و عدیل بفتح
عین مہملہ و کسر دال مہملہ و سکون تحتانی و لام در آخر و سَویّ بسین مہملہ و واو و لام در آخر بر وزن امیر و بفارسی ہمتا و ہمسر و ہمسنگ و ہم وزن و ہمدوش گویند
برابری کرنا با کسی ہم رتبگی کردن بعربی مساجلہ بمیم و سین مہملہ و جیم و لام بر وزن مقابلہ و مجاراۃ بضم میم و جیم با لف رسیدہ و رای مہملہ با لف کشیدہ
و تا در آخر و بفارسی ہمسری و ہمدوشی کردن گویند **شعر** خاربن را با گل و شمشاد و سرو جلوہ نیست + از ادب رست با نخل تو ہمدوشی مرا **برادہ** بضم اول لغت

بیت گر بوقت اردوی هندی گل بزرگ آرد مانندی که از چوب بغلزارت غیره بوقت سوهان کردن ریزد بفارسی سوخش شاعری گوید شعر نوش نیش
برادر بیاد بهوا مگر بخورد در گشته نسل لب تو ای تجوان و آنچه از سوهان کردن چوب برآید بعربی آنرا برایة العود بضم بای موحده و راء مهمله بالف و فتح تحتانی و تای در
آخر مضاف بسوی عود گویند و آنچه از اخراج میوران نقره و طلا برآید بعربی آنرا سحالة الذهب سحالة الفضه بضم سین مهمله و حاء مهمله بالالف و فتح لام و تاء در آخر گویند
و آنچه از تراشیدن استخوان برآید بعربی نحاتة العظم بضم نون کاف با الف و فتح کاف و تاء در آخر گویند و آنچه از تراشیدن شاخ حیوانات برآید بعربی آنرا قراضة القرن بضم
قاف و فتح راء مهمله با الف و فتح ضاد معجمه و تاء در آخر مضاف بسوی قرن گویند چنانکه ثعالبی گفته **برائی** بضم اول و ثانی مهمله بالف رسیده و کسر همزه بمعنی بدی که ضد نیکی ست
عربی سیئة بفتح سین مهمله و کسر یای تحتانی مشدد و فتح همزه و تاء در آخر و سوءی بضم سین مهمله و سکون واو و همزه با الف مقصوره بر وزن طوبی گویند و بمعنی نیست و
عیب و نیز بمعنی هر فعل بد بعربی آنرا سوء بر وزن بر گویند **بره خانه** جایی که گوسپندان را بندند بعربی آنرا مأوی الغنم گویند و بفارسی گوسپند خانه
برتن بفتح اول و سکون دوم و فتح فوقانی و نون ساکن در آخر معروف است بعربی ظرف بفتح ظاء معجمه و سکون راء مهمله و فاء در آخر ظروف بالضم جمع آن و اناء
بکسر همزه و نون با همزه ممدوده در آخر و آنیه بر وزن فاخیه گویند و اوانی بر وزن اعالی جمع آن و بفارسی آوند بمد الف و فتح واو و خنور بفتح خاء معجمه و ضم نون گویند و برتن
قاب چپن قاب عینک یعنی عینک دان و قاب قلم یعنی قلمدان و قاب آیینه یعنی آیینه دان و قاب کتاب یعنی جزودان و قاب طعام یعنی طبق **برچها** بفتح اول و سکون دوم و
فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر نیزه دراز که سنان داشته باشد بعربی آنرا رمح بضم راء مهمله و سکون میم و حاء مهمله در آخر و قناة بفتح قاف و نون با الف رسیده
و تاء در آخر و صعدة بفتح صاد مهمله و سکون عین مهمله و فتح دال مهمله و تاء در آخر و اسل بفتح همزه و سین مهمله و لام در آخر و مران بضم میم و راء مهمله مشدد و الف و نون در آخر و عسال
بفتح عین مهمله و سین مهمله مشدد و بالف رسیده و لام در آخر و ذابل بذال معجمه و بای موحده و لام در آخر بر وزن فاعل و اسمر بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح میم و راء مهمله در آخر و سمهری
بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح ها و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد و سمهریة بزیادت تا در آخر نیزه سخت منسوب بسوی سمهر نام مردی که نیزه ها میساخت و ردینی بضم راء مهمله و فتح دال مهمله و
تحتانی و کسر نون و تحتانی مشدد در آخر و ردینیة بزیادت تا در آخر منسوب بسوی ردینه که زوجه سمهر بود و این زن مرد نیزه ها راست میکرد و نیز نیزه سخت منسوب بسوی
ایشان شدند رمح سمهری و رماح سمهریة و رمح ردینی و قناة ردینیة و خطی منسوب بسوی خط بفتح خاء معجمه و تشدید آن که نام موضعی ست در یمامه در انجا نیزه ها آورده میفروختند و آن
رستگاه نیزه ها نبوده **برچهی** بفتح اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی نوعی از نیزه کوتاه که سنانش پهنا بود و بعربی آنرا آلة و حربة بفتح حاء
مهمله و سکون راء مهمله و فتح بای موحده و تاء در آخر و بفارسی بلکیمن و برخج بفتح بای موحده و سکون راء مهمله و فتح جیم فارسی و خاء معجمه در آخر گویند خاقانی گوید **بیت** از خنجر دو روی
شه گرفتنش و ز برخج دو پایه و سلطان شکستنش **برداشت** نگاه داشتن جانور از بی صقال بکسر صاد مهمله و قاف با الف رسیده و لام در آخر و صون بفتح
صاد مهمله و سکون واو و نون و فتح عین مهمله و تاء در آخر و صیانة بکسر صاد مهمله گویند الفرس نقی صقالة و صیانة یعنی اسب نیکو داشت او برداشت نیکو داشت گویند برتحمل
سخن سخت جوری کسی بعربی احتمال بحاء مهمله و میم و لام بر وزن افتعال و تحمل بر وزن تفعل گویند در اساس است احتمل ما کان منه ولا تجابه و قلت وليه كلمة فاحتمل منها ای استغفر و
غضب و فلان محتمل و لیس بمحتمل و بفارسی برداشتن شاعری گوید **بیت** تا کی ز جور تو دل بار جفا بردارد + آنقدر جور مکن که خدا بردارد + **برس** بفتح اول و دوم و سین
مهمله در آخر تعلیم ... پیکره آنقلب و ولادة و دوره ماه بعربی عام و سنة گویند سنوات سنهات سنیات سنون جمع آن در اساس است اقمت عنده سنوات و سنیات

و بفارسی ... گویند **برسات** بفتح اول و سین مهمله با الف رسیده و تاء فوقانی در آخر موسمی که دران باران بسیار ریزد بزبان هندی برکاره بکسر با موحده و سکون را در آخر ...

با ء مهمله و قاف در آخر گویند کما فی القاموس البسارة بالکسر مطر بعد و محل السند و الهند فی الصیف لا یقلع ساعة و بفارسی برشگال گویند میرزا صادق گوید **بیت** جو

ملک بنگاله بر برشگال سواد شب بر دمی بین هیچ خیال طالب آملی گوید **شعر** گهی ابر برد گاهی تیغ گونه گهر بار ایست رسیده در چشم من مگر هوای برشگالی را **برسیت**

بفتح اول و دوم و سکون سین مهمله و فتح یا و فارسی و تاء فوقانی در آخر ستاره ایست از هفت سیاره بر فلک ششم بعربی آنرا مشتری گویند بمعنی جرم ...

بسکون را مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و سین مهمله و آخر و بفارسی ... مرد و اور ... دال معجمه دار ... گویند برزد ... قاضی

... گویند **برطرف نا** کسی را از نوکری معزول کردن بعربی عزل بفتح عین مهمله و سکون زاء معجمه و لام در آخر گویند عزله عن الخدمة از باب ضرب

... از باب تفعیل فعل ازان و بفارسی برطرف کردن آن اعم از انکه چیزی را از چیزی یکسو کنند و یا کسی را از نوکری معزول **برف** بفتح اول و سکون دوم

و فا در آخر لغت فارسی ست اردو و هندی مستعمل در آن پنبه مانند ... باشد که در ایام سرما بشب از آسمان بارد و بعربی آنرا ثلج بفتح ثاء مثلثه و سکون لام و جیم در آخر گویند

و ... باره آنرا بعربی صقیع بفتح صاد مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی شبنم فسرده و آبی که بسبب صقیع یا برف بسته شود بعربی آنرا

جمد بفتح جیم و میم و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی یخ بفتح تحتانی و خاء معجمه در آخر و فروشنده آنرا بعربی جَمَدِی و بفارسی یخ فروش میگویند **برف والا**

کسی که برف فروشد بعربی آنرا ثلاج بفتح ثاء مثلثه و لام مشدد و با الف جیم در آخر گویند و بفارسی برف فروش **برفی** بفتح اول و سکون دوم و کسر فا و سکون

تحتانی معروف نوعی از شیرینی که از شکر و شیر سازند بمحاوره حال عرب آنرا صابونیه گویند منسوب بسوی صابون زیرا که مشابه صابون می باشد و بفارسی صابونی گویند کمال

اسمعیل گوید **شعر** صابونی ست صحن زرین لب بلب آکنده از ... قند مصری بازرگان **برقع** بضم اول و سکون دوم و ضم قاف و عین مهمله در آخر

عربی ست و در اردو و هندی بفتح قاف مستعمل جامه که زنان بر رخ اندازند بعربی نقاب بکسر نون و خمار بکسر خاء معجمه و فتح نون و ضم آن و قاف در آخر

گویند و بفارسی رو بند و ... نظامی گوید **بیت** بیاورد آن طلسم بلند پیرایه رو بهم بسته شد روی بند اسیری لاهیجی گوید **بیت** در نقاب

دیدم حسن او پنهان شده گفتم ای جان از جمال خود بر افگن ... و صلوا ... بر قع کوچک که دختران پوشند و برقع

و هندی ... که در ان بچه ... آن برآید بعربی آنرا سلی بفتح سین مهمله و لام با الف رسیده گویند فی القاموس السلی جلدة فیها الولد من الناس

والمواشی جمعه اسلاء و بفارسی ... بچه هر بچه که با آن پوست برآید بعربی آنرا اسپیل بسین مهمله و فتح لام برون خلیل گویند والاتقیر بیاء موحده و قاف و را

بر وزن امیر **برقع اٹھانا** ... معلوم ... الف و فتح تا ... نون با الف کشیده برقع را از روی برداشتن بعربی

کشف بفتح کاف و سکون شین معجمه و فا در آخر ... بتکرار زای معجمه و حاء مهمله بر وزن ... بکسر همزه ... بکسر همزه بر وزن اقامه ... از باب افعال و رفع بفتح

رای مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر و بفارسی برقع ... نقاب از رخ افگندن و ... کشیدن ... انداختن ... برزدن گویند **برقع ڈالنا** بدال هندی با الف رسیده

و فتح لام و نون با الف کشیده برقع بر رو انداختن بعربی ... و بفارسی ... افگندن ... انداختن و پوشیدن ... بر رخ افگندن ... فروهشتن گویند

برکت ہونا بفتح با و ... را مهمله ... تا ... بضم ها و سکون واو مجهول و نون با الف رسیده ... تمام نشدن چیزی ... گوید **شعر**

باب ... است و جزم ... بربد بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف ... مهمله ... بمعنی ...
... سود ... و بعربی آنرا اوات الذوائب ... بربا بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و بست قرار درود گران ... باء موحده و ... مهمله تا در آخر
و سکون ثاء مثلثه و فتح قاف بای موحده در آخر ... مهمله و تاء فوقانی و لام و تا در آخر و بیرم بفتح باء موحده و سکون تحتانی و فتح ... نون بفتح حاء مهمله و سکون
باء موحده ... مهمله و سکون ... بفتح ... آخر ... بفتح باء موحده ... بزماه و اشکنبه بالف و کاف تازی اشکنگ گرد بروسه
... آمده برمانا بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و نون بالف کشیده به بر سوراخ کردن بعربی ثقب بفتح ثاء مثلثه ... هم منقار
در آخر و ثقیب بر وزن تفعیل و بفارسی ... بضم سین مهمله و سکون نون و کسر باء موحده بر وزن جنبیدن گویند براق بفتح اول و دوم و سکون ...
... صفت عضای کسی از سر تا پا بعربی حلیه بکسر حاء مهمله و سکون لام و فتح تحتانی و تا در آخر گویند بفارسی سراپا برنگا بفتح اول و دوم و سکون
و کاف فارسی بالف رسیده چوبهای خرد که بآن بام خانه پوشند بعربی آنرا هردیه بضم ها و سکون را مهمله و کسر دال مهمله تحتانی مشدد و تا در آخر گویند هرادی جمع
آن و معرب ست الهردیة بضم الهاء و تشدید الیاء عن اللیث قصبات تضم ملویة بطاقات من الکرم یرسل علیها قضبان الکرم و قال ابن سکیت هو الحرادی
والملقی ... انتهی و تشبیع بواو و شین معجمه و تحتانی و عین مهمله بر وزن میر گویند و بفارسی آنرا گداره بکاف فارسی و دال و را مهملتین ... و پردار باد
فارسی بر وزن ... گویند برنی بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف رستگاه مژه بعربی شفر بضم شین معجمه و فتح آن و اشکفه ... و سکون سین
مهمله و ضم کاف و فا ... مشدد در آخر گویند برواهی بکسر اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و کسر ها و سکون تحتانی معروف بلغت مردم قصبات ... عث
ازخار و خاشه بندند تا مردم و حیوانات دیگر در آمدن توانند و آن مرادف باره است تحقیق آن در ران بگذشت بروتها بفتح اول و ضم دوم و سکون واو
مجهول و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها با الف عمارتی که بجانب اندرون ملصق بدروازه باشد و از آن آمد و رفت کنند بعربی آنرا سده بضم سین مهمله و
فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر گویند چنانکه صاحب معرب گفته و حالا ... در دیار عرب بمعنی مستعمل ست برها بفتح اول و سکون دوم و ها بالف رسیده آب
راه خرد میان تره زار بعربی آنرا غیس بغین معجمه و میم ... مهمله بر وزن امیر و بفارسی آبراهه گویند ... آب ره و آب راهه نیز مطلق گذرگاه آب و سیلاب را گویند بعربی
مسیل الماء بری بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف چیزی از زر و قماش و از جنس شیرینی و غیره که از جانب داماد بخانه عروس فرستند بفارسی
شیربها و بترکی ساچق گویند ... گوید بیت پیاله بود بی فروغ ماه ... برای ... شیربها

باب باء موحده با هاء هندی

برهیه بفتح اول و سکون دوم ... آنچه از ساقهای آن رشته مانند می و ... بعربی آنرا اوات الذوائب گویند
... برا جهوتها بفتح اول و دوم بالف رسیده و ضم جیم مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح تاء هندی مخلوط التلفظ بها و الف
... بسیار دروغ گوید بعربی آنرا کذاب بفتح کاف و ذال معجمه مشدد بالف رسیده و باء موحده در آخر و آفاک بهمزه و فا و کاف بر وزن شداد و طرمس بکسر
طاء مهمله و سکون میم ... و سین مهمله در آخر و بفارسی بسیار دروغگو و بسیار دروغ زن گویند برالی بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر همزه و سکون
تحتانی معروف معنی ... بعربی مدح بفتح میم و سکون دال مهمله و حاء مهمله در آخر و ثنا بفتح ثاء مثلثه و تقریض بقاف و را مهمله و ضاد معجمه بر وزن تفعیل و ... خیر ...

و بفارسی ... گویند **برماسات** بفتح اول و کسر ثانی **برای مارنا** اول معلوم و مارنا بمیم با الف فتح را مهمله ... کشیده جو در است ...
را مهمله تا ... گویند بمعنی القاب العبارة و بالتحریک بر آمده و مخار بروزن سحاب فخار بروزن سخاوة و افتخار ... بفارسی ... دستانی گرفتن ...
ملک ... گال سود ... بروزن فاعل و فخور بروزن صبور صفت ازان بفارسی ... **برانابه** بضم اول و سکون ثانی و ضم ... مهمله ... مدوره
بفتح اول و دوم و سکون ... الف کشیده سخن زیرلب گفتن از خشم بعربی ... زیرلب گفتن ... بفتح دال مهمله و سکون ... و فتح دال ... و سکون نون ... در
سکون را مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی ... بروزن ... تغمغم بتکرار غین معجمه و میم بروزن ... تجمجم و تغمغم بروزن تفعلل گویند و بفارسی ... زیرلب سخن پنهان گفتن ...
... زیرلب از خشم کنند بفارسی آن را ... بفتح زای فارسی و کسر کاف عربی گویند فردوسی گوید **بیت** ... از میان ... کشید ز خون ...
... ز کید ... کان خود بخود سخن گوینده از خشم هم او گوید **بیت** همی رفت رنجیده زو پهلوان + بره برز کان ... شان نوان + و منگیدن بفتح میم
سکون نون و کسر کاف فارسی سکون تحتانی و فتح دال مهمله و نون در آخر ... **برچلیپا** بفتح جیم فارسی سکون لام و کسر نون سکون تحتانی مجهول و واو با الف
و لام بالف کشیده بسیار رونده بعربی رجل ... رجل و ... بروزن فاعل و فعیل گویند و مشا بفتح میم و شین معجمه مشدد با همزه ممدوده بفارسی بسیار ... **برخرف**
بضم اول و ... بفتح باء موحده مخلوط التلفظ بها و سین مهمله در آخر رفتن عقل بسبب پیری بعربی خرافة بفتح خاء معجمه و را مهمله بالف ...
در آخر و خرف بالتحریک و ... بفتح فا و نون و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی ... بفتح فا خرف بروزن کتف کسی که عقلش از پیری رفته باشد بفارسی ... فرتو
و فرتود بدال مهمله گویند **برنگا** بفتح اول و سکون ثانی و فتح نون و کاف عربی مشدد بالف رسیده کسی که بینی او بلند و دراز بود بعربی آن را ...
معجمه و میم مشدد در آخر و عناب بعین مهمله و نون و باء موحده بروزن غراب و اعنب بروزن احمر و انفان بفتح همزه و سکون نون و فا با الف و نون در آخر و امامی ...
همزه و کسر ... و تشدید تحتانی گویند بفارسی ... **برمانا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالف کشیده چیزی دراز کردن بعربی تطویل و اطا
مطبقه و واو و لام بروزن تفعیل گویند و اطاله بروزن اعانة گویند و مبالغه در مدح کسی کردن از حد در گذشتن و آن مدح اگر با دروغ بود بعربی اطرا و اطراء
و همزه بروزن افعال گویند و بنهایه است و فی الحدیث لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی ... ای لا تجاوزوا الحد فی المدح ... **برسرا** بضم اول و
سکون دوم مخلوط التلفظ بها ... مهمله بالف رسیده چیزی ست شبیه بر سیماهای ... با هم ... خوشبو بعربی آن را ... گویند ...
دیگر ... **برهنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده ... دراز غدن بعربی ... و تشدید میم و ... دال مهمله بروزن ...
گویند نیز بمعنی زیاده شدن ... بجد ... تناسب ... بعربی ... بفتح نون و میم ... بروزن ... و او مشدد و بفارسی ... گویند **برموتا**
بفتح اول و سکون دوم ... و سکون واو مجهول ... و فوقانیه و نون بالف رسیده کسی که ... و کلان بود بعربی آن را ... بضم ... معجمه ... تحتانی
شعوع بفارسی ... گویند و تفصیل آن در لغت ... خواهد آمد **برهی** بفتح اول و دوم ... التلفظ بها و تحتانی ساکن در آخر کسی که پیشه ... کند بعربی
تجاریه بروزن شداد ... بفتح فا و سکون تحتانی و فتح تا فوقانی و قاف در آخر و بفارسی ... بفتح کاف عربی ... گویند ...
... است ابو العلای گنجوی استاد خاقانی در هجو خاقانی گوید **شعر** ... بود ... شروان + ... من ... بها و ... **برهیا** بضم اول

... مخلوط اللفظ ... آن سال بعربی شحمه بفتح شین معجمه ... و کسر را و حاء مهمله ... میم و تا در آخر عجوز بفتح عین مهمله

باب ... زای معجمه در آخر ... قاموس ... بفارسی ... عجائز جمع آن شهبرة بفتح شین معجمه و سکون ها و فتح با موحده و را مهمله و تا در آخر

بفارسی زال و پیرزال و پیرزن و پیره زن گویند ... بیت لیلی به پرسش ... شید + ذ عطیه پیرزن خرد شید + ... نون بفتح حاء مهمله و سکون

تحتانی ... معجمه و ضم با موحده و سکون ... و نون در آخر زنی که نهایت پیر شده باشد بفارسی کنده پیر گویند باب با موحده

با زای معجمه عربی ... بضم اول و دوم مشدد مفتوح با الف ... است که اکثر ... و دوانشیند و گاهی ... هم ...

... دار و در رنگش سیاه و سفید ... بفارسی بزک بضم با موحده و فتح زای معجمه و کاف در آخر گویند باب با موحده

سین مهمله + بس بکسر اول و سکون دوم بزبان ... چیزی گویند که از خوردن آن انسان هلاک شود ... بفتح سین مهمله و میم مشدد و بفارسی ...

... که مجرد خوردن آن حیوان بمیرد و بعربی ... اسم ساعة و بفارسی هلاهل و هلهل بفتح ها ... هر دو گویند ... گویند شعر حنظل شود ز تلخی ...

هلاهل شود ز تلخ + دندان ... شکر ... بالفتح بمعنی توانائی بعربی قوت و بفارسی ... نیز بمعنی ... بساطی بکسر اول و دوم

... طاء مهمله و سکون تحتانی معروف شخصی که متاع کم بها مثل ... و آیینه و سوزن مانند آن فروشد بعربی سقطی بفتح سین مهمله و قاف و کسر طاء مهمله

... در آخر ... بفارسی ... ده فروش گویند سقط فروش بسانا بفتح اول و دوم با الف نون با الف ... بکسر عین مهمله ...

... تعطیر ... بمعنی آباد کردن بعربی تعمیر و کسی را جای دادن بعربی ایوای بکسر همزه و سکون تحتانی گویند آویته از باب افعال و آویته از باب تفعیل ...

مهمله و ضم کاف ... با الف رسیده نون در آخر گویند ... الله از باب افعال جای داد ... بسامند بکسر اول و دوم با الف رسیده و فتح ها و سکون

نون و دال مهمله در آخر و بسانده ... نون و دال مهمله مخلوط اللفظ ... بوی گوشت از انکه گوشت بز یا مرغ یا ماهی ... و بعربی غمر بفتح غین معجمه و میم

و را مهمله و زهومة بضم زای معجمه و ها و سکون واو و فتح میم و تا در آخر ... زهمة بالضم ... من اللحم و زهمت ... از باب ... غمرة و زهمة فعل از آن بفارسی بد بوی ...

گوشت ماهی بعربی سهک بفتح سین مهمله و ها و کاف ... گویند ... بسباتا بفتح اول و سکون دوم و تاء فوقانی با الف رسیده خلاف ویران بمعنی عامر

و بفارسی آباد و آبادان گویند بستی بفتح اول ... فوقانی و سکون تحتانی معروف علامة ... بعربی علامات و بفارسی ... گویند بسورنا بکسر اول و ضم

مهمله و سکون واو معروف و را مهمله نون با الف کشیده ... آلتی ... که اطفال کنند بعربی جهوش ... جیم ... و ضم ها و سکون واو و شین معجمه

... بفارسی ... پنیدن ... کاشی گوید شعر ... که برباد جوانی + ... طفلانه گریم + بسولا بفتح اول و ضم دوم و سکون

واو معروف ... کران که بآن چوب تراشند ... بکسر میم و سکون نون و فتح حاء مهمله و تا ... قدوم بفتح قاف و ضم دال مهمله و سکون واو

... در آخر و بفارسی تیشه نجار گویند بسولی بفتح اول و ضم دوم و سکون ... و کسر لام و سکون تحتانی معروف تیشه کوچک معماران که بآن ... بفتح قاف

... لام و عین مهمله در آخر و بفارسی تیشه معمار گویند بسیار ... اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و را مهمله با الف رسیده بسر بردن بعربی شب ...

با موحده ... شب بسر بردن ... جائی که شب آنجا بسر برند بعربی آنرا مبیت بفتح میم و کسر با موحده و سکون تحتانی و تا در آخر و بفارسی

شب بنشین گویند صائب گوید بیت دست نشسته‌ای ... کم که حل شد + عمرم چو اشک در قدم اشک ...

مطبقه بطانه بکسر اول و دوم با الف و فتح نون و ها در آخر لغت عربی ست بمعنی آستر لیکن در ... نازک ... زیر قلیه پیچند و ... هندوستان ... پیچ نیز گویند بهمین معنی در فارسی نیز پیچ مستعمل ست چنانچه گوید بیت ز دستار گین ... جهان ... باد ... پیچ آسمان ... بطن بفتح ... واو و دوم مشدد و مفتوح و ... در آخر نوعی از مرغابی که در خانه‌ها پرورند بعربی آن را البطن بفتح اول و طا مطلقه ... تمشک ... اوز بکسر همزه و فتح واو و زای معجمه مشدد ... آنگویند ... حیاة الحیوان گوید که کوچک بط را گویند ... تا جمع ان ... فوقانی ... بفارسی بط را بطالی گویند

باب با موحده با غین معجمه

بغبغا بفتح اول و سکون دوم و فتح با دوم و غین ... دوم با الف رسیده گوشتی که زیر زنخ آویخته باشد بعربی آن را غبغب بفتح غین معجمه و سکون با موحده و فتح غین دوم و با موحده دوم در آخر و غبب بالتحریک ... غین دوم گویند و بفارسی ... مشهور است نظیری گوید بیت از چاه غبغبش بر آورده ماه را + هر ماه عقرب ... سیهش بسته راه را + و در شعر رودکی غبب هم آمده چنانکه گوید بیت از بی ... بر چیزی بدیست سبب + سبب آفت من فرقت آن سیم غبب + بغرا بضم اول و سکون دوم و را مهمله با الف رسیده چیزی پر باد شل ... که ... وقت مستی از دهن ... بانگ میکنند بعربی آن را شقشقه بکسر هر دو شین معجمه و سکون قاف اول و فتح قاف دوم و تا در آخر گویند و بفارسی خمخه بفتح دال مهمله و سکون ... لغت ... مستعمل بمعنی تن باز و بعربی ابط بکسر همزه و سکون با موحده و طا مهمله در آخر گویند و بکسر ... نیز آمده آباط با الف جمع ... بضم قاف و شین ... سکون لام و ضم تا فوقانی گویند و در هندی پاره جامه چهار گوشه یا از یک جانب ... در زیر بغل جامه دوزند ... نون و با در آخر و بفارسی خشتک و خشتجه گویند

بغل گیر هونا ... اول معلوم گیر هونا بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و را مهمله و ضم ها و سکون ... کشیده و ... کشاده ... تنگ گرفتن و بخود چسپانیدن بعربی معانقه بضم میم و عین مهمله با الف و فتح نون و قاف و تا در آخر و عناق بر وزن کتاب گویند عانقه از باب مفاعله و تعانق از باب تفاعل از ان بفارسی آغوش گرفتن

بغل میں داب لینا ... در زیر بغل گرفتن بعربی تابط بهمزه و با موحده و طا مهمله بر وزن تفعل ... و بفارسی در بغل گرفتن و زیر بغل گرفتن و در بغل نهادن و در بغل ... داشتن ... شعر بیت ... حب بنواگر دل را نگهداری کند + در می ... شیشه را دارد مستان در بغل قدسی گوید شعر باد صبا اگر بگذرد از کوی تو سوی چمن + گل غنچه گردد ... پنهان در بغل جامی گوید شعر می نهد آن یکی نفس ... دل ... لقمه ... آستین و ... بغل ...

بغلین بجانا بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجهول ... و فتح با موحده و جیم با الف رسیده ... کشیده عبارت از شاد شدن ... بعربی ... تشین معجمه مفتوح و میم با الف رسیده ... فوقانی در آخر و شماتة بر وزن ... گویند ... و بفارسی بغل زدن و بغلک زدن

باب با موحده با فا

بغا بفتح ... و دوم با الف کشیده چیزی ... پیدا ... بعربی ... بکسر و سکون با موحده و کسر را مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و جراز ... معجمه وزن سحاب ... چراز بر وزن ... بفارسی ... گویند

باب با موحده با قاف

بقچه بضم اول و سکون ... فتح جیم فارسی لغت ترکی ست ... اردو ... فضل ... در لغت ترکی آورده که بوغچه بضم با و سکون غین معجمه و فتح جیم فارسی بمعنی جامه پیچ پس معلوم شد که بقچه ... بقاف ... گردانند

بمعنی از اصوات بضم صاد [illegible] بر خوان [illegible] الف را آخر گویند در اساس است والثوب [illegible] فی غلافه و ورقا [illegible] اصوات الثیاب [illegible]

باب با موحده

با عربی بک بفتح اول و سکون دوم بسیار حرف زدن که سامع را ملالت آید و بعربی بق بفتح با موحده و قاف مشدد و بقاق بروزن سحاب [illegible] بسیار گوئی در از غنی **بکرا** بفتح اول و سکون دوم و را مهمله با لف رسیده بز نر را گویند بعربی تیس بفتح تا فوقانی و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و بفارسی بز نر گویند و به ترکی [illegible] و غنم بفتح غین معجمه و نون و میم در آخر [illegible] گوسفند در فارسی [illegible] پوست [illegible] از آن معز [illegible] بفتح میم و سکون عین مهمله و زای معجمه [illegible] و بالتحریک معز بروزن [illegible] معاعز [illegible] کتاب معزی بر وزن کرسی و معزا بالمد اطلاق آن بر ذوات الشعر یعنی موست اعم از آنکه نر باشد یا ماده و بفارسی بز **بکری** بفتح اول و سکون دوم و کسر را مهمله و یای تحتانی معروف بز ماده را گویند بعربی عنز بفتح عین مهمله و سکون نون و زای معجمه در آخر و ماعزه بمیم و عین مهمله و زای معجمه و ها در آخر بر وزن فاعله گویند **بکری کا بچا** بچه گوسفند یعنی ذوات شعور ثعالبی گوید که بچه آن را جفر بفتح جیم و سکون فا و را مهمله در آخر گویند در حیاة الحیوان ست الجفرة بفتح الجیم ما بلغت اربعة اشهر من اولاد المعز و فصلت عن امها والذکر جفر سمی بذلک لانه جفر جنباه ای عظما و جمع اجفار و جفار انتهی و عریض بفتح عین و کسر را مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و عتود بفتح عین مهمله و ضم تا فوقانی و سکون واو و دال مهمله و عناق بفتح عین مهمله و نون با الف و قاف در آخر گویند و هر یکی از اولاد ذوات الشعور بره [illegible] یعنی میش را که در سال دوم در آید جذع گویند و هر گاه در سال سوم در آید ثنی گویند و هر گاه در سال چهارم در آید رباع بکسر عین مهمله گویند و هر گاه در پنجم در آید سدیس گویند و هر گاه در ششم در آید صالغ گویند و بعد ازین برای آن نامی نیست **بکل** بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و لام در آخر پوست درخت و مانند آن بعربی لحاء مهمله و کاف ممدوده و بفارسی پوست درخت **بکل و چهیلنا** اول معلوم و چهیلنا بکسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام و نون با لف کشیده باز کردن پوست بعربی لحو بفتح لام و سکون حا مهمله و واو در آخر و لحی بفتح لام و سکون حا مهمله و تحتانی در آخر گویند لحوت العصا از باب نصر و لحیت از باب ضرب و فعل ازان **بکواس** بفتح اول و سکون دوم و واو با الف کشیده و سین مهمله در آخر [illegible] بعربی ثرثره بثای مثلثه و را مهمله بروزن دحرجه گویند بفارسی [illegible] اگر بسیار کلام باطل [illegible] و بعربی [illegible] بفتح لام و سکون خا معجمه و تحتانی [illegible] و هذر بفتح ها و ذال معجمه و را مهمله در آخر و هذیان بالتحریک بها و ذال معجمه و تحتانی و الف و نون در آخر گویند بفارسی بیهوده گوئی هرزه [illegible] **بکواسن** بفتح اول و سکون دوم و واو با الف رسیده [illegible] نون در آخر زنی که بسیار حرف زند بعربی ثرثاره بثای مثلثه و را مهمله مشدد و تا در آخر و ثرثره بفتح ثای مثلثه و [illegible] مهمله مشدد و تا در آخر و ثرثاره بفتح ثای مثلثه گویند اگر حرف [illegible] لا طائل زند بعربی [illegible] بلام و خا معجمه [illegible] بر وزن حمراء و هذره بفتح ها و کسر ذال معجمه و فتح را مهمله و تا در آخر [illegible] بر وزن [illegible] گویند و بفارسی بیهوده گو و [illegible] گویند **بکهیرنا** بفتح اول [illegible] بکسر مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را مهمله و نون با الف کشیده یعنی [illegible] پراگنده کردن [illegible] بکسر [illegible] سکون با مثلثه و را مهمله [illegible] گویند نثر از باب ضرب و تنثیر از تفعیل فعل از آن **بکهیرا** بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها [illegible] و سکون تحتانی [illegible] الف رسیده یعنی فتنه و فساد بعربی نزاع بکسر نون و زای معجمه با لف رسیده و عین مهمله در آخر و بفارسی [illegible] بفتح ها و زا و لام [illegible] و لام مضموم و واو ساکن مجهول و شین معجمه در آخر [illegible] هرزه خرخشه گویند نیز بمعنی دراز کردن کار را بعربی طول العمل بفارسی درازی کار **بکلی** بفتح اول و کسر دوم [illegible] تحتانی معروف مرد بسیار گو بعربی ثرثار بفتح ثا مثلثه و را مهمله مشدد در آخر و ثرثار بروزن خلخال و بقباق بفتح با موحده و سکون قاف [illegible] و با موحده با لف رسیده

[illegible] کاف در آخر [illegible] بر وزن [illegible] [illegible] بالف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی [illegible]

[illegible] بر وزن [illegible] [illegible] در آخر [illegible]

لام و تا و جیم بالف مقصوره [illegible] **بکلینی** بفتح اول و دوم و سکون [illegible] سکون تحتانی دوم معروف [illegible]

[illegible] کرده باشد [illegible] بر وزن [illegible] بر وزن [illegible] مهمله [illegible]

مهمله و ضم لام و سکون واو و دال مهمله [illegible] **باب با موحده با کاف فارسی** **بگرنا**

[illegible] بکسر اول و فتح [illegible] سکون [illegible] نون بالف کشیده [illegible] بتغیر بغین معجمه بر وزن [illegible] ساختن و بهم بر آمدن +

بگلاو بفتح اول و سکون دوم و ضم لام بالف کشیده مرغی است [illegible] از کنارهای آب [illegible] و بعربی آنرا [illegible] گویند

[illegible] بیان است بفارسی بوتیمار [illegible] گویند عمید لوبکی گوید **شعر** خبر زین [illegible] عنقا شنیده + فسوس [illegible] زین [illegible]

[illegible] **بگولا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو [illegible] و لام بالف رسیده بادی که مانند ستون از زمین بآسمان رود و بعربی آنرا اعصار بکسر همزه و سکون عین

مهمله و صاد مهمله بالف رسیده و را مهمله در آخر و زوبعه بفتح زای معجمه و سکون واو و فتح با موحده و عین مهمله و تا در آخر و توجه بفتح نون و سکون واو و فتح

جیم [illegible] در آخر و بترکی [illegible] بفارسی گردباد و دیوباد و [illegible] گویند **بگهار** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و الف و را مهمله در آخر عبارت از آن

که چون گوشت [illegible] آن بپزند اول پیاز را در روغن بریان کرده بعد از آن گوشت و امثال آنرا در دیگ انداخته بریان کنند و هم روغن را با پیاز [illegible]

[illegible] بر [illegible] سر [illegible] طعام در آید بفارسی [illegible] و روغن جوش و بترکی [illegible] بفتح جیم فارسی و زای [illegible] مشدد گویند +

بگهیلا بفتح [illegible] کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و لام بالف رسیده بزبان [illegible] بچه شیر را گویند بعربی شبل بکسر شین معجمه و سکون با موحده و

لام در آخر و فرهید بضم فا و سکون را مهمله و ضم [illegible] و دال مهمله در آخر و شغ بفتح شین معجمه و سکون [illegible] و عین [illegible] در آخر و بفارسی شیر بچه گویند **باب با**

موحده با لام **بل** بکسر اول و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و سوراخ [illegible] بعربی سوراخ درندگان و حشرات الارض

[illegible] بفتح سین [illegible] [illegible] و جحر بضم جیم و سکون حا مهمله [illegible] در آخر گویند [illegible] [illegible] جحره [illegible] احجار بر وزن اصحاب جمع آن

[illegible] از باب [illegible] [illegible] [illegible] از باب [illegible] [illegible] سوراخ [illegible] از [illegible] [illegible] بفتح اول و سکون دوم

بمعنی توانائی بعربی [illegible] بفارسی [illegible] گویند [illegible] بمعنی [illegible] بعربی عوج [illegible] [illegible] و فتح واو و جیم در آخر گویند [illegible] [illegible]

[illegible] کل منتصب [illegible] [illegible] [illegible] الارض [illegible] [illegible] [illegible] فوقانی و او [illegible] در آخر گویند

بالضم [illegible] [illegible] [illegible] بفتح فا و سکون را [illegible] جیم در آخر [illegible] [illegible] حذف کردند [illegible]

[illegible] بفتح حا مهمله و ضم جیم و سکون [illegible] میم در آخر و قلم بفتح قاف و سکون لام و فتح [illegible] معجمه [illegible] بفتح [illegible] فراخ [illegible] بفتح کاف [illegible]

[illegible] و با موحده در آخر و فلم بفتح فا و سکون لام و فتح [illegible] در آخر و [illegible] بفتح [illegible] با موحده [illegible] تحتانی و را مهمله در آخر [illegible]

خا معجمه مشدد و مفتوح و تا در آخر و بقعلب بفتح قاف و سکون با موحده و قاف و ضم با و الف با موحده در آخر و بشریج بفتح شین معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و جا مهمله در آخر و
بتجحج بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و جا مهمله در آخر و فاتوشن بفتح فا بالف رسیده ضم عین مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و تا در آخر و بقلق بفتح عین مهمله و سکون فا و ضم
لام و قاف در آخر و بغرگرک بفتح غین و را مهمله ... کاف و فتح را مهمله و دوم و کاف در آخر و بغضنک بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و فتح نون و کاف در آخر
و بندقان بفتح زا معجمه و را مهمله و دال مهمله و الف و نون در آخر و آجم بفتح همزه و ضم جیم و میم مشدد و بخشنقل بفتح حا مهمله و شین معجمه و سکون نون و فتح فا و لام در آخر و کس بضم کاف
و عین ... مشدد و فا ... معرب در قاموس ... الیس من کلامهم انما هو مولد بفارسی شلغینه بشین معجمه و لام و فا بر وزن چرمینه و کسر ... تخفیف سین ...
بلاآ بکسر اول و لام مشدد با الف رسیده ... همزه ملینه مضموم در آخر ... بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح واو و نون ... آن
و کنیت او ابو جذاش و ابو غزوان و ابو النسیم و ابو شماحست **بلا** بفتح اول و تخفیف لام مخفف بلاء بالمد که لغت عربیست بمعنی آزمایش مطلق ما در اردوی ...
آفت ست بهمچنین در فارسی ... با الف و کسر ما و فتح تحتانی و تا در آخر و فاقعه بفا و قاف و عین مهمله و ها در آخر بر وزن ضاربه و خیتور بفتح خا معجمه و سکون تحتانی
و فتح تا فوقانی و ضم واو و را مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و عقیقر بفتح عین مهمله و سکون ... قاف و کسر فا و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و صما بفتح صاد مهمله و میم مشدد با
ممدوده و عیلم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر و حبوکر بفتح حا مهمله و با موحده و سکون واو و فتح کاف و را مهمله در آخر و حبوکری بزیادت الف مقصوره در آخر و
ام حبوکر و ام حبوکری و خیعق بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و فتح فا و قاف در آخر و قرعا بفتح قاف و سکون را مهمله و عین مهمله با همزه ممدوده و ام اللهیم بضم لام و
ها و سکون تحتانی و میم در آخر و غول بضم غین معجمه و سکون واو و لام در آخر و بجری بضم با موحده و سکون جیم و کسر را مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بجریه بزیادت تا در آخر
گویند بفارسی ... بکسر با فارسی و سکون فوقانی و یا تحتانی با الف رسیده و فتح را مهمله و ها مخفیه در آخر **بلاآق** بضم اول و لام با الف رسیده و قاف در آخر لغت ترکی
ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل نوعی از زیورست که زنان از دیوار بینی آویزند شاعری گوید بیت در بلاق تو سیماب تجانم اللامیست ... محاوره حال عرب ... آخر
خا معجمه و زای معجمه با الف رسیده و میم در آخر گویند و نیز دیوار بینی یعنی پرده که میان هر دو سوراخ بینی بود ... بفتح واو و سکون شین ... فوقانی و را مهمله در آخر
مضاف بسوی الف **بلا آمین لینا** بلا کردان ... شدن ... و فدا بکسر فا و دال مهمله با همزه ممدوده گویند فدا ... فعل از آن بفارسی ... شدن ...
بلا چیدن بلا گردان گشتن ... **بلبل** بضم اول و سوم لغت عربیست در اردوی هندی فارسی مستعمل بعربی کنیت بضم
کاف و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و تا ... جمیل بضم جیم و فتح میم و سکون تحتانی و لام در آخر گویند ... میم مفتوح نیز آمده ... و عندلیب بفتح عین
و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و با موحده در آخر گویند ... آن ... بفتح ها و زا معجمه با الف رسیده و را مهمله در آخر گویند و بفارسی هزار آواز و هزار آوا
و هزار دستان و زندخوان ... مرغ ... مرغ بوستان و مرغ چمن و مرغ گلشن و مرغ گلستان و مرغ نوا گر و مرغ سحر و مرغ سحرخوان و مرغ دستان سرا ...
... **بلبلان** بضم اول و سکون دوم و کسر با موحده دوم و الف رسیده و نون با الف کشیده در پیچیدن و غلطیدن و اضطراب کردن ... و ...
معجمه ... و را در آخر بر وزن تفعل گویند و بلبلان بفتح اول ... آنند ... شتر ... شقشقه بکسر شین معجمه و قاف ... مشتق ... الفحل ...
... **بلبل چشم** لغت فارسیست در اردوی هندی ... که چشم بلبلان مانند حاجی قدسی گوید شعر در لباس ... عاشق ... گلشن ...

سبل چشم بوس + چشم بلبل نرگس بینا اشرف گوید بجز چشم نشد بجز شادت کامل بنی + در هر وضعی باد تغافل طبعی + دلدار توگر بر کند کلبندی گوید نرگس چشم بلبل نکنی

بلبلا بضم اول و سکون دوم و ضم بای دوم و لام با الف شیشه ماندی ست که بیشتر در قبالهای ... بر روی آب پدید آید بعربی حباب بفتح حای مهمله و بای موحده بالف رسیده و بای دوم در آخر و نفاخات بضم نون و فای مشدد بالف رسیده و فقاقیع بفای ... عین مهمله بر وزن مصابیح و غران بغین معجمه و رای مهمله بر وزن رمان و بفارسی حباب آب و غوره آب و سوار آب و سوارک آب گویند

بلی بکسر اول و لام مشدد تحتانی معروف رسیده جانوری ست ماننده شیر ... کنند بهندی سنور بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد و سکون واو و رای مهمله در آخر و سنار بر وزن رمان و خیدل بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و ... دال مهمله و لام در آخر و خیطل بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح طای مهمله و لام در آخر ... هره بکسر اول و فتح رای مهمله مشدد و تا در آخر و قط بکسر قاف و طای مهمله مشدد و شنار بکسر شین ... نون و رای مهمله بر وزن جباری و بفارسی گربه و نیز تاتوفن بر وزن جادو و پوشک بضم بای فارسی و سکون واو و فتح شین معجمه و کاف ساکن در آخر و گربه و پیشک ... بضم بای فارسی و سکون واو و فتح لام و سکون کاف تازی گویند و کنیت آن بعربی ابو سناح و بلی نیز نوعی از بندی ست که از دست کشاده میشود و محتاج کلید نیست ... مزلاج بکسر میم و سکون زای معجمه و لام با الف جیم در آخر و مغلاق بکسر میم و سکون عین مهمله و لام با الف و قاف در آخر ... اساس ست باب مغلاق ولا مغلاق ای ما یفتح بمفتاح او بغیر مفتاح ...

بلی لون بکسر اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و ضم لام و سکون واو مجهول و فتح تای هندی و نون در آخر گیاهی ست دوائی که گربه آنرا دوست میدارد و بران می غلطد بعربی آنرا بادرنجبویه ببای موحده با الف و فتح دال معجمه و رای مهمله و سکون نون و فتح جیم و ضم بای موحده و سکون واو و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی تره گربه و بادرنکبویه و ترنگان گویند ترنجان معرب آن گرم خشک ست در درجه دوم

باب با موحده با نون

بنا بضم اول و دوم مشدد با الف رسیده بمعنی بافتن بعربی نسج بفتح نون و سکون سین مهمله و جیم در آخر گویند نسج الثوب از باب نصر فعل ازان و نساجة بر وزن کتابة پیشه آن بافتن بوریا بعربی زمل بفتح رای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی در فقه اللغة آورده و سف بفتح سین مهمله و تشدید فا و اسفاف بر وزن افعال گویند

بناو بفتح اول و دوم با الف و فتح واو و تا ... آنرا صنع بصاد مهمله و نون و عین مهمله و تکلف بکاف و لام و فا بر وزن تفعل و تملوق بفتح تای فوقانی و لام و سکون ... در آخر گویند در حدیث ست کان علیه الصلوة و السلام ... تصنعا و تکلفا

بناوٹ بضم بای موحده بمعنی بافتنی بعربی حیاکة بفتح حای مهمله و تحتانی با الف و فتح کاف و تا در آخر و نسج بفتح نون و سکون سین مهمله و جیم در آخر گویند

بنجر بفتح بای موحده و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله در آخر زمین درشت افتاده بعربی ... بفتح واو و سکون عین مهمله و رای مهمله در آخر و کثرت بفتح میم و ... رای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند مروت بالضم امرات بر وزن احباب جمع آن و بفارسی خشکسار بضم خای معجمه و سکون شین معجمه گویند نظامی گوید بیت

بهر خشکساری که خسرو رسید ... باران بگلبن دمید + و بعضی از شعرای ایران که بهندوستان آمده اند لفظ بنجر را که بهندی ست در کلام خود آورده اند میرزا سعید گوید شعر بود ... دل عاشقان خراب + بنجر ... آن یک ...

بندر بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر جانوری ست مشهور بعربی آنرا قرد بکسر قاف و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند ... قرود بالضم جمع آن و رباح بضم رای مهمله و بای موحده بالف رسیده و حای مهمله در آخر گویند و بوزنه ... باشد آنرا ابو بحر بفتح با و سکون ... و فتح بای موحده ... در آخر و بضار بر وزن شداد گویند و ابو خالد و ابو حبیب و ابو خلف کنیت او و بفارسی چخ بفتح جیم فارسی و سکون زای معجمه و بوزنه و بوزینه و میمون و کپی بفتح کاف و تای ...

فارسی مشدد و غیر مشدد و تحتانی بواو آخر و محدودنه گویند **بندروال** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون را مهمله و واو بالف کشیده و لام بالف رسیده کشتی بوزینه را
رقصانده و معیشت بهم رسانند بعربی آنرا قراد بقاف و را مهمله مشدد و دال مهمله بروزن شداد گویند در مقامات بدیعی ست فانا ابو قراد یرقص قرده و یضحک من عنده
تو بفارسی بوزینه باز و بوزینه دار گویند **بندریا** بفتح اول و خفای دوم و فتح دال مهمله و سکون را مهمله و تحتانی بالف کشیده ماده بوزنه بعربی قرده بکسر قاف و سکون را مهمله و فتح دال
مهمله و تا در آخر گویند **بندوق** بفتح اول و سکون دوم و ضم دال مهمله و سکون واو و قاف در آخر ماخوذ از بندق بضم با و سکون نون و ضم دال مهمله که بعربی بمعنی گلوله است
و از بحث تواریخ عربی متاخرین به همین لفظ مستعمل ست و آن نوعی از آلات جنگ ست که در آن باروت و گلوله انداخته بجانب دشمن سر دهند شاعری گوید
رباعی چون شاه جهانگیر بگیرد بندوق + از هیبت و لرزه فتد در عیوق + از سینه بدسگال پران گذرد + چون تیر نظر از دل عاشقان بنگاه معشوق + و حدوث آن در ملک
فرانسیس در سنه ۱۴۰۴ یکهزار و چهار صد و چهار عیسوی شده چنانکه در تاریخ انگریزان مسطور ست و میر محمد حسین که در زبان انگریزی مهارتی تمام داشت در مجموعه خود نوشته که ظهور
صنعت بندوق چقماقی در سنه ۱۶۰۹ یکهزار و ششصد و نه مسیحی بود و بفارسی تفنگ و تفک بحذف نون گویند و با لفظ انداختن و افکندن و سر دادن و خوردن مستعمل و کمان نبوری نیز
گویند اسدی گوید **بیت** گرفتند گردان ایران مهین + کمانهای نبوری و چرخ کین + و بترکی تلتق گویند **بندهوا** بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله مخلوط التلفظ
بهاء و واو بالف کسیکه او را گرفتار کرده باشند بعربی آنرا اسیر بروزن امیر گویند و اساری بروزن حباری جمع آن و بفارسی بندی گویند و بندی که در زندان اندازند آنرا مسجون بفتح
میم و سکون سین مهمله و ضم جیم و سکون واو و نون در آخر و سجین بروزن امیر گویند و بفارسی زندانی **بندیخانه** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل خانه که بندیان را در آن کنند
بعربی سجن بکسر سین مهمله و سکون جیم و نون در آخر و حصیر بحا و صاد مهملتین و را مهمله بروزن امیر و محصر بروزن محشر و محبس بفتح میم و سکون حا مهمله و فتح با موحده و سین مهمله در آخر و بفارسی
زندان و بندخانه و بندیخانه گویند سلیم گوید **بیت** ز بندیخانه چشم که جسته + که زنجیرش سراپا رنگ بسته **بندیخانه مین کرنا** بمعنی در بندیخانه کردن بعربی
تسجین بروزن تفعیل و بفارسی زندان کردن و در زندان انداختن و بزندان فرستادن گویند **بنسلوچن** بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و ضم لام و سکون واو مجهول
و فتح جیم فارسی و نون در آخر چیزی ست سفید که آنرا از اندرون نی هندی بر می آرند شیخ ابو علی در قانون گوید که آن بیخهای نی ست که وقت وزیدن باد از حکاک
اطراف سوخته میشود سرد ست در درجه دوم و خشک ست در سوم و صاحب قاموس گوید دواء یکون فی جوف القنا الهندی او هو رماد اصولها انتهی صحیح این ست
که چیزی ست سفید که از اندرون نی هندی بر می آید چنانچه بارها دیده شد بعربی آنرا طباشیر بطا مهمله و با موحده و شین معجمه و را مهمله بروزن نانیر و بفارسی تباشیر
بتاء منقوطه فوقانی گویند **بنسی** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف قلابی باشد که با آن ماهی گیرند بعربی شص بکسر شین معجمه و بفتح آن و صاد مهمله مشدد
در آخر و بفارسی شست گویند **بنمانس** بفتح اول و سکون دوم و میم بالف رسیده و فتح نون و سین مهمله در آخر حیوانیست صحرائی بشکل آدمی بعربی آنرا نسناس
بفتح نون و سکون سین مهمله و نون بالف رسیده و سین مهمله در آخر گویند **بنفشه** بفتح اول و دوم و سکون فا و فتح شین معجمه و ها در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن نباتی
معروف بعربی آنرا بنفسج بسین مهمله و جیم گویند شیخ بو علی گوید سرد ست در درجه اول و قومی گویند گرم ست در درجه اولی و شک نیست که گرمش سست **بنولا** بکسر
اول و سکون دوم و ضم واو و لام بالف رسیده دانه پنبه را گویند بعربی حب القطن و خسفوج بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و ضم فا و سکون واو و جیم در آخر
معرب خسفوج بشین معجمه و بحران بکسر میم و سکون با مهمله و را مهمله بالف رسیده و نون در آخر گویند و بفارسی پنبه دانه و کلنچه بهر دو کاف گویند گرم ست در درجه اولی

دختنک ست در دو **بقّالیا** بفتح اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده کسیکه هر قسم غله فروشد بعربی آنرا بدّال بنا و موحده و دال مهمله مشدد و بالف و لام
در آخر و بقّال بفتح بای موحده و قاف مشدد و بالف و لام در آخر گویند لیکن بقال بهمین معنی لغت عامیست و بدّال بهمین معنی لغت فصحاست چنانکه صاحب
قاموس گوید البقال لبیاع الاطعمة عامیة والصحیح البدال انتهی و در اردوی هندوستان محاوره ایران بقال بمعنی کسیکه اقسام غله فروشد مستعمل ست یکی از
قدما گوید شعر ترازوی که آن بار بر او سنجد + سپهر گفته او زیبد زمین بقال +

باب بای موحده با واو

بوالی بکسر اول و واو بالف رسیده و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده کفیدگی که در کف پا افتد بعربی آنرا فلوق بضم فا و لام و سکون واو و قاف در آخر و شقوق بضم
شین معجمه و قاف و سکون واو و قاف در آخر گویند یقال فی قدم فلان فلوق فی یده و رجله شقوق و بفارسی کفیدگی پا گویند **بوبک** بضم اول
و سکون دوم معروف و بای موحده مفتوحه و کاف تازی در آخر کسیکه با وصف پیری عقل نداشته باشد بفارسی آنرا پیرنابالغ گویند **بوته** بضم اول و سکون دوم مجهول و
فتح تای فوقانی با های مختفیه در آخر لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل بمعنی بچه شتر بعربی فصیل بفتح فا و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی
شتر بچه نیز گویند و بترکی بوتم بضم بای موحده و فتح تای فوقانی و سکون میم ابو منصور ثعالبی گوید بچه ناقه را هنگامیکه می زاید او را سلیل بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون
تحتانی و لام در آخر گویند بعد از آن سقب بفتح سین مهمله و سکون قاف و بای موحده در آخر و حوار بضم حای مهمله و بکسر آن و واو بالف رسیده و رای مهمله در آخر گویند و چون یکساله شود
و از مادر جدا شود فصیل گویند و چون در سال دوم در آید ابن مخاض بفتح میم و خای معجمه بالف رسیده و ضاد معجمه در آخر گویند و چون در سال سوم در آید ابن لبون بفتح لام و ضم
بای موحده و سکون واو و نون در آخر گویند و چون در سال چارم در آید و لائق بارکشی شود حِق بکسر حای مهمله و قاف مشدد گویند و هرگاه در سال پنجم در آید جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله
در آخر گویند و چون در ششم در آید و دندان ثنیه بیفکند آنرا ثنی بثای مثلثه و نون بوزن غنی گویند و چون در هفتم در آید دندان رباعیه بیفکند رباع بکسر عین مهمله گویند و چون در سال
هشتم در آید آنرا سدیس بفتح سین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند و چون در سال نهم در آید دندانش بر آید آنرا بازل بای موحده و زای معجمه و لام بروزن فاعل گویند و هرگاه
در سال دهم در آید مخلف بخای معجمه و لام و فا بروزن محسن گویند و بعد از آن مخلف عام و همچنین تا ده ساله آن بکار پیر شود و دندانهای او افتد و بقیه از جوانی باشد عود بفتح عین مهمله و سکون واو و دال
مهمله در آخر گویند و چون از این مرتبه در گذرد قحر بفتح قاف و سکون حای مهمله و رای مهمله در آخر گویند و هرگاه دندانش بیفتد ثلب بکسر ثای مثلثه و سکون لام و بای موحده در آخر
گویند و هرگاه از این مرتبه هم تجاوز کند ماج بتشدید جیم گویند لانه یمج ریقه یعنی می اندازد آب دهن او طاقت کار ندارد و چون پیری او مستحکم شود کحکح بضم کاف و سکون حای
مهمله اولی گویند و بروزن سمسم نیز آمده و **بوتا** بروزن ظبی بمعنی طاقت ست بعربی آنرا قوت و بفارسی زور و توانائی و نیرو گویند **بوٹی** بضم اول و سکون دوم
مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف پاره کوچک از پاره های گوشت که برای پختن سیخ برند بعربی آنرا بضعه بفتح بای موحده و سکون ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند
در حدیث است انه مرّ برجل برمة تفور علی النار فتناول منها بضعة فلم یزل یعلکها ای یمضغها و مزعه بضم میم و سکون زای معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر و وذره بفتح واو
و سکون ذال معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بالتحریک آمده و بفارسی تکه بکسر تای فوقانی و کاف مشدد مفتوح تازی و های مختفیه در آخر **بوجهه** بضم اول و سکون دوم معروف و جیم مخلوط
التلفظ بها بمعنی فهمید بعربی آنرا ادراک بکسر همزه و سکون دال مهمله و رای مهمله بالف رسیده و کاف در آخر و فهم بفتح فا و بفارسی دریافت گویند و بوجهه بواو مجهول بمعنی بار بعربی حِباء بکسر عین
مهمله و سکون بای موحده و همزه در آخر و حمل بکسر حای مهمله و سکون میم و ثقل بکسر ثای مثلثه و سکون قاف و لام در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید باری که بر سر دارند و بر دوش ... گویند

نانیقد بعربی آنرا کازه بکاف بالف و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند و بادی که بر پشت بر دارند بعربی آنرا احال بحاء مهمله گویند و بفارسی کوله بار میر یحیی تبریزی گوید بیت
نه خم آنکه گوید بار رنج عشقم * بدست خود کلید گنج عشقم * **بوجهل** بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و لام ساکن در آخر کسیکه زیر بار بسیار باشد
بعربی آنرا مثقل بضم میم و سکون ثاء مثلثه و فتح قاف و لام در آخر گویند و بفارسی گرانبار و نیز بوجهل چیزی که بار گران داشته باشد بعربی آنرا ثقیل بثاء مثلثه و قاف و لام بر وزن امیر
و قبر بکسر واو و سکون قاف و راء مهمله در آخر گویند **بوجهار** بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و الف و راء مهمله در آخر بمعنی افشاندگی ریزهای قطرات
باران که بسبب باد آید باین معنی در عربی لفظ مفرد دیده نشد لیکن شاش المطر بفتح راء مهمله و شین معجمه بالف و شین معجمه دوم در آخر مضاف بسوی مطر گویند یقال ترشش
الریح علینا بالمطر او تاتی الریح علینا بالمطر و بفارسی ریزش و ترشک باران گویند **بور** بضم اول و سکون دوم معروف و راء مهمله در آخر چو بور ابزیادت الف آرد مانندی که وقت
اره کشیدن از چوب بر آید بعربی آنرا نشاره بضم نون و شین معجمه بالف و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی بوسه چوب **بورانی** بضم اول و سکون دوم معروف و راء مهمله بالف
رسیده و کسر نون و سکون تحتانی معروف طعامی ست در هندوستان که باذنجان در روغن گاو بریان کرده در دوغ اندازند و صاحب قاموس گوید بورانیه طعامی ست منسوب بسوی بوران
دختر حسن بن سهل زوجه خلیفه مامون طاهر ابن حسین بورانی ست که در هندوستان شهرت دارد ابو اسحق اطعمه گوید **بیت** پس از سی سال بر اسحاق شد تحقیق این معنی * که بورانی ست
باذنجان و باذنجان ست بورانی * **بوڑها** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح راء هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر مرد پیر بعربی پیر مرد را شیخ بالفتح گویند و شیوخ بالضم
و شیاخ بر وزن احباب جمع آن و هم بکسر ها و میم مشدد و هرم بفتح ها و کسر راء مهمله و میم در آخر و تفن بفتح یاء تحتانی و کسر فا و نون در آخر مرد بسیار پیر و خرف بفتح خاء معجمه و کسر را
مهمله و فا در آخر و مهتر بضم میم و سکون ها و کسر تاء فوقانی و راء مهمله در آخر و مفند بضم میم و سکون فا و کسر نون و دال مهمله در آخر آنکه نداند که چه گوید از پیری و شیخ ماج بتشدید جیم پیر که آب
دهانش از پیری رود و بفارسی پیر کهن سال و سالخورد و پیر فرتوت نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید نجاب بباء موحده و جیم بر وزن سحاب سالخورد را گویند و قحم بفتح قاف و سکون
حا و فتح عین مهمله و میم در آخر پیر زال را گویند و عود بفتح عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر شتر سالخورده را گویند و ناب بنون و الف و باء موحده در آخر ناقه مسنه را گویند و شب
بفتح شین معجمه و باء موحده اولی و دوم در آخر نر کاو پیر را گویند و فارض بالف و راء مهمله و ضاد معجمه بر وزن فاعل ماده گاو پیر را گویند و علج بکسر عین مهمله و سکون لام و جیم در آخر خر پیر
گویند و تجفف بکسر ها و فتح جیم و فا مشدد در آخر شتر ماده پیر را گویند و عشمه بفتح عین مهمله و شین معجمه و میم و تا در آخر زن ماده پیر را گویند **بوزه** بضم اول و سکون دوم
مجهول و زای معجمه و ها در آخر لغت روسی دارد و در هندی تعمل شراب باشد که از برنج و ارزن و جو و امثال آن سازند بعربی آنرا فقاع بضم فا و قاف مشدد با الف و عین مهمله
در آخر و بفارسی بگنی بفتح باء موحده و سکون کاف عجمی و کسر نون و تحتانی رسیده و آخشمه بمد الف و خاء معجمه ساکن و ضم سین مهمله و فتح میم و تاء مختفیه در آخر گویند و بعضی بتقدیم میم
بر سین مهمله و بعضی بشین معجمه هم گفته اند **بول** بضم اول و سکون دوم مجهول و لام در آخر بمعنی سخن بعربی قول بفتح قاف و کلام و بفارسی گفت و گفتار و گفتگو نیز گویند و نیز
امر ست بگفتن بعربی قل بضم قاف و تکلم بفتح تا و لام مشدد گویند و بفارسی بگو و بول نیز صمغ درختی ست تلخ که بعربی آنرا مر بضم میم و راء مهمله مشدد در آخر گویند گرم ست در درجه
دوم و خشک ست در سوم **بولی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف لغت را گویند که بان تکلم کنند بعربی لسان و لغت و لهجه بفارسی زبان **بونا**
بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده مرد کوتاه قد که طولش مقدار دو دست باشد بعربی آنرا انغاش بضم نون و غین معجمه بالف و شین معجمه در آخر و نغاشی بزیادت تحتانی
و بفارسی کوتاه یا چه و باچه خرد گویند و در محاوره توران ست مردم ایران خنا بکسر خاء معجمه و نون مشدد و الف در آخر هم گویند و بونا بضم اول و سکون دوم مجهول بمعنی نخچیر

افشاندن و زرع بعربی بَذر بفتح باء موحده و سکون ذال معجمه و راء مهمله در آخر گویند بَذَرَ البِذرَ از باب نصر فعل از آن و زرع بفتح زای معجمه و سکون راء مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی تخم افشاندن و ریختن و کشتن و کاریدن و کاشتن شیخ سعدی در گلستان گوید باران ماند که کاوراند و تخم نیفشاند حزین گوید **شعر** تجلی شد و بارش همه یکسان بلا انبت + هر تخم که نازتو بباغ دل ما ریخت شیخ سعدی گوید **بیت** همه تخم نامردمی کاشتی + ببین لاجرم بر چه برداشتی

بُوند بضم اول و سکون دوم معروف و خفاء نون و دال مهمله در آخر و ما قطره آب را گویند بعربی قطره و بفارسی بوچه بضم باء و تحتانی و فتح جیم تازی بروزن چوچه و چکه بفتح جیم فارسی و کاف تازی مشدد و هاء مختفیه در آخر گویند و قطره باران را بفارسی ژیک بکسر زای فارسی و سکون تحتانی معروف و کاف تازی در آخر گویند و آیا قطره که از آبر جدا شود و بزمین نرسیده باشد و بسبب غلطی حس بصر تا به تار نماید بعربی آنرا سَبَل بفتح سین مهمله و باء موحده و لام در آخر و عثنون بضم عین مهمله و سکون ثاء مثلثه و ضم نون و سکون واو و نون در آخر گویند و بفارسی رشته باران صائب گوید **بیت** از هوائی تربرافروز د چراغ رغبتم + رشته باران بود شیرازه جمعیتم **بوند بهریانی** بفتح باء موحده دوم مخلوط التلفظ بهاء و سکون راء مهمله و باء فارسی با لف رسیده و کسر نون و سکون تحتانی معروف اندک آب بعربی قطره من الماء گویند و بفارسی قطره آب **بُوندی** بضم اول و سکون دوم معروف و خفاء نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی قطره کوچک باران را گویند بعربی قطرة السحاب اعم از انکه کوچک بود و یا بزرگ و بفارسی چکه بفتح جیم فارسی و کاف تازی غیر مشدد بمعنی قطره کوچک و خرد اعم از انکه قطره باران باشد یا قطره آب

باب باء موحده با ها

بهاب بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و باء فارسی در آخر دودی که از دیگ و دهن و جز آن بر آید بعربی بخار بضم باء موحده و بغار دود دیگ و تف دیگ و دهن بفتح تاء فوقانی گویند **بهابهی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و کسر باء موحده مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی معروف زن برادر را گویند بعربی زوج الاخ و زوجة الاخ گویند و بفارسی زن برادر **بهابت** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و تاء فوقانی در آخر نوعی از طعام اهل هندست که برنج را در آب جوش داده میخورند بعربی بَهَطّ بفتح باء موحده و هاء و طاء مطبقه مشدد گویند چنانکه در قاموس است بفارسی بته بتشدید تاء فوقانی و بده بباء تازی و دال مهمله گویند فردوسی گوید **بیت** پرستنده باشم بآتشکده + نسازم خورش جز ز شیر و بده **بهاتی و بهتی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر تاء فوقانی دوم بحذف الف بتشدید تاء فوقانی طعامی که از برنج در ماتم پزند و بخانه مرده فرستند بعربی طعام ماتم را وضیمه بفتح واو و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی طعام ماتم و نان و حلوائی که در شب اول مرده بجهت ترویح روح مرده بمردم تقسیم نمایند بفارسی آنرا شب غریب بمعنی اضافت گویند الواسحق اطعمه گوید **شعر** از شمیم نان و حلوای گرم شب غریب + بس که اندر رفت بر بالای خاک ما نسیم **بهاٹ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و تاء هندی شخصی که مردم را مدح کند و نسب آنها بطریق مدح بیان کند و همین پیشه داشته باشد بعربی انرا مادح بمیم و دال و حاء مهملتین بروزن فاعل و مدّاح بروزن شداد و مُطری بضم میم و سکون طاء مهمله و کسر راء مهمله و تحتانی در آخر و وصّاف بفتح واو و صاد مهمله مشدد با الف و فاء در آخر گویند و بفارسی یاد فروش و باد خوان و باد برانگیز گویند و آنکه بعضی از فضلا نوشته اند که هندوستانیان بهاٹ را باد فروش میگویند مستعمل هندیان است و فارسی بدان نشد منشاء آن قلت تتبع ست نصیرای بدخشی گوید **شعر** بسان باد فروشان چه باد پیمائی + که در شرافت ذات از گروه ابرار بیبا

بهابا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و با هندی بالف رسیده در آخر لغت مردم بنگاله است بمعنی کم شدن آب دریا و فرو خوردن آن و این حالت قریب
عشره بطور می آید بعربی آنرا جزر بفتح جیم و سکون زای معجمه و را مهمله در آخر گویند خلاف مد و آن عبارت است از زیاده شدن آب که بزبان مردم بنگاله جوار بضم جیم
عربی گویند و در فارسی بر زدن لفظ مد و جزر با لفظ کشیدن مستعمل حاجی شریف گوید شعر میروم بی اختیار از خویش و می آیم بخود + جزر و مد هر نفس باشد دلیل کشتیم
بهاجی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر جیم و سکون تحتانی بمعنی فرستادن همسایگان و برادران چیزی بخانه یکدیگر بفارسی کاسه همسایه سلیم در تعریف
گوید بیت فتاده سنگی از این سقف مینا + شکسته کاسهٔ همسایه را پا + و باین معنی تنها کاسه نیز آمده خلیل جبار دقاق گوید شعر خونابه فرستند بهم چشم و دل من
چون کاسه که همسایه بهمسایه فرستد + بهارنا بضم اول و دوم بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده بمعنی روفتن جای از خس و خاشاک بعربی کنس بفتح
کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر گویند کنس البیت از باب نصر فعل از آن و کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حاء مهمله در آخر گویند کسح از باب منع فعل از آن
و قم بفتح قاف و تشدید میم گویند قم البیت از باب نصر فعل از آن بفارسی رفتن و جاروب زدن و جاروزدن گویند بهاری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف
و کسر را مهمله و سکون تحتانی خلاف سبک بعربی ثقیل بفتح ثاء مثلثه و کسر قاف و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی گران گویند بهاکنا بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و الف و کاف فارسی و نون بالف کشیده بمعنی گریختن بعربی فرار بفتح فا و را مهمله مشدد و فرار بر وزن کتاب و هرب بفتح ها و را مهمله و با موحده در آخر و بفارسی
پشت دادن و نمودن و پای پیچیدن و بر مالیدن و بر لنگ زدن میرزا سعید گوید شعر حیث چابک تو چه بر لنگ زد یار آذری + نزند مثل تو در معرکه شبرنگ آب + و گریختن
بنده را بعربی ابق بفتح همزه و سکون با موحده و بحرکت آن و قاف در آخر و اباق بر وزن کتاب گویند ابق العبد از باب منع و سمع و ضرب فعل از آن آبق بر وزن فاعل و ابوق
بر وزن صبور صفت از آن بهال بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام در آخر نوک نیزه و تیر و مانند آنرا گویند بعربی سنان بکسر سین مهمله بر وزن عنان گویند و آنرا اسنّه
بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد مفتوح و تا در آخر جمع آن و بفارسی نوک بهالا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام بالف رسیده از آلات جنگ است
بعربی آنرا رمح بضم را مهمله و سکون میم و حاء مهمله در آخر و قناة بفتح قاف و نون بالف و تا در آخر و اسل بفتح همزه و سین مهمله و لام در آخر و مرّان بضم میم و را مهمله مشدد
بالف رسیده و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی نیزه بهالا مارنا نیزه زدن بعربی طعن بفتح طاء مهمله و سکون عین مهمله و نون در آخر گویند طعنه بالرمح از باب نصر
فعل از آن و اسعاط بکسر همزه و سکون سین مهمله و عین مهمله بالف رسیده و طاء مهمله در آخر نیزه بر سینه زدن بهانت بهانت بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف
و سکون نون و تاء فوقانی و بتکرار کلمه بمعنی گونه گونه بعربی اقسام و انواع و اصناف و انحاء بفتح همزه و سکون نون و حاء مهمله با همزه ممدوده بهانجا بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و الف با اظهار نون ساکن و جیم بالف رسیده پسر خواهر بعربی ابن الاخت و بفارسی همشیرزاده و خواهرزاده و بترکی نغاچه بفتح نون و غین معجمه و جیم گویند بهانجی بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و الف و با اظهار نون ساکن و کسر جیم و سکون تحتانی معروف دختر خواهر را گویند بعربی بنت الاخت بهانک بفتح اول مخلوط التلفظ بها و اخفای نون
و کاف فارسی در آخر نباتی است که سکر آرد بعربی آنرا قنّب بکسر قاف و فتح نون مشدد و با موحده در آخر و حشیش بحاء مهمله و بتکرار شین معجمه بر وزن امیر گویند و بفارسی بنگ
بفتح کاف و سکون نون و با موحده در آخر و بنگ گویند گرم و خشک است نزد بعضی در درجه دوم و نزد بعضی در درجه سوم و شیره که بعد از سائیدن بنگ در آب حاصل شود آنرا بنگاب گویند
بهان متا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون و فتح میم و تاء فوقانی بالف رسیده شخصی که از آتش دشمنی حیرمار ابر خلاف ظاهر نماید بعربی آنرا مشعوذ بضم میم و فتح شین معجمه

بکسر واو و مشعبذ گویند و بفارسی حقه باز و طاس باز گویند **بهمان متی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون و فتح میم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف بهندوستان
زبانی اند که از آن تند دستی چیزها بر خلاف حقائق آن بنمایند بعربی آنرا مشعوذه بضم میم و فتح شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر واو و فتح ذال معجمه و تا در آخر و مشعبذه
بیا موحده بجای او گویند و بفارسی حقه باز و طاس باز گویند و آن شیوه را شعوذه و شعبذه بر وزن دحرجه گویند و بفارسی حقه بازی و بازی گری
گویند اهل عرب و ایران این پیشه را مردان کنند لهذا آنجا مشعوذ و مشعبذ بتذکیر آرند **بهاوج** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و فتح واو و جیم در آخر
زن برادر و بعربی کنّه بفتح کاف و نون مشدد و تا در آخر گویند کنائن جمع آن بفارسی برادر زن و زن برادر و دینگه بفتح یای تحتانی و سکون نون و فتح کاف تازی و
ها در آخر و بترکی قین آغا بفتح قاف و سکون تحتانی و نون و فتح همزه ممدوده و غین معجمه با الف گویند **بهانه** بالفتح لغت فارسی ست و در اردوی هندی مستعمل
و آن معروف است و بعربی حیله بکسر حای مهمله و عذر بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و را مهمله در آخر **بهانه کرنا** بمعنی عذر کردن و بعربی اعتذار بر وزن افتعال
بفارسی بهانه کردن و گرفتن و انگیختن و افکندن و نهادن و ساختن سعدی گوید **شعر** صوفی کنج خلوت نشین دی طرف صحرا + صاحب هنر بگیرد بر بی هنر
بهانه + کمال خجند گوید **شعر** گر کسی بی بهانه نتوان کشت + صد بهانه بعشوه انگیزد + امیر خسرو گوید **بیت** دل از سودای شیرین در ستم افگنده + بهانه بر فراق مریم
افکنده + وله ایضا **شعر** روی تو میکند جهان روشن + چه نهی بر جهان بهانه روز + علی قلی میلی گوید **بیت** غافل بما رسید فا را بهانه ساخت + افکند مست پیش
و حیله را بهانه ساخت + **بهاو** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و همزه علیه مضمومه در آخر چیزی که بران قیمت بازار تقرر یابد و بعربی سعر بکسر سین مهمله و سکون
عین مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی نرخ تسعیر از باب تفعیل قیمت را قرار دادن بفارسی نرخ کردن و نرخ بستن و نرخ نهادن امیر خسرو گوید **بیت** نرخ سخن کرده
نشاید بمال + زانکه سخن در ره وهم بر سفال + وحشی گوید **شعر** نرخ متاعی که درین بازار خی بسته اند + قند اگر بسیار باشد نرخ شکر بشکند + ثنائی گوید **شعر** خار و خاشاک
خار قیمت در و گهر گرفت + آنجا که تیغ غمزه او نرخ جان نهاد + و با لفظ بالا کردن و بلند کردن عبارت از بسیار کردن نرخ و این مقابل نرخ شکستن و کساد
ساختن نرخ بود که عبارت از کم کردن نرخ است امیر خسرو گوید **شعر** نرخ در عالم قیمت خود بشکسته + نرخ بالا کن که ارزانی هنوز + والهی گوید **شعر** بیا بیا که بیاد تو مرا
چشم تر کساد ساخت نرخ متاع مرجان را + **بهائی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پسر پدر و مادر را گویند و بعربی اخ بفتح
اول اخوان بالکسر و اخوة بالکسر جمع آن و صنو بکسر صاد مهمله و سکون نون و واو در آخر و بفارسی برادر و برادر بفتح دال مهمله دوم گویند لیکن مشهور بکسر دال است و از
قافیه اشعار بفتح معلوم میشود چنانکه در فرهنگ رشیدی گفته و بالو با موحده بر وزن خالو گویند و بترکی آغا و آکا بمد همزه و کاف تازی با الف مقصوره گویند و برادر خرد را
بترکی اینی بکسر همزه و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی دوم در آخر گویند برادری که از یک پدر و مادر باشند بعربی آنرا عینی و شقیق بفتح شین معجمه و کسر قاف اول و سکون
تحتانی و قاف دوم در آخر گویند و برادرانی که از یک مادر باشند و پدر یک نبود آنرا بنو اخیاف بفتح همزه و سکون خای معجمه و تحتانی
با الف و فا در آخر گویند فی الصحاح اخوة اخیاف اذا کانت امهم واحدة والآباء شتی و برادرانی که از یک پدر باشند و مادر یک نبود آنها بنو العلات بفتح عین مهمله و لام
مشدد با الف و تای فوقانی در آخر گویند فی القاموس بنو العلات بنو امهات شتی من رجل لان الذی تزوجها علی اولی قد کان قبلها ناهل ثم عل من هذه **بهارا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و با فارسی با الف و را مهمله با الف رسیده و امالة که جوش داده و دود آنها بعضو بیماری رسانند و بعربی آنرا بخور بفتح با موحده و ضم خای معجمه و سکون

و سکون واو و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کتابه بوزن مهتاب **بهت** بفتح اول و ضم دوم و تای فوقانی ساکن بسیار از هر چیز بعربی کثیر و جزیل بفتح جیم و کسر زای
معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر و وافر بواو و فا و را مهمله بر وزن فاعل و غزیر بفتح غین معجمه و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و بفارسی بسیاره فراوان گویند
بهتار بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای فوقانی بالف کشیده و را مهمله در آخر لغت دوم ده هست بمعنی شوهر بعربی زوج بفتح زای معجمه و سکون واو و جیم
آخر و بعل بفتح با موحده و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی شوی نیز گویند **بهتیجا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی
معروف و جیم بالف کشیده پسر برادر بعربی ابن الاخ و بفارسی برادرزاده **بهٹ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی در آخر خانهٔ گرگ و روباه و امثال آن
گویند بعربی جحر بضم جیم و سکون حای مهمله و را مهمله در آخر و دیماس بفتح دال مهمله و میم بالف و سین مهمله در آخر گویند و بکسر دال هم آمده **بهٹکنا** بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی و کاف عربی و نون بالف کشیده خلاف هدایت بعربی تیه بفتح تای فوقانی و سکون تحتانی و ها در آخر و تیهان بالتحریک و ضلالة بفتح ضاد
معجمه بوزن عدالت بفارسی راه گم کردن و گمشده شدن و آواره شدن و راه غلط کردن امیر خسرو گوید **بیت** چه بیند جمال او لیلی غل کاه + که آن را راه گم کرده گم کرده راه +
جامی گوید **بیت** آسوده سایهٔ مغیلان + سرگشته وادی لیلان + وحشی گوید **بیت** چاره من کن مگذار که بیچاره شوم + سر خود گیرم و از کوی تو آواره شوم + شاعری گوید
شعر بس عجب بود اینکه نخلت سر کشید از باغ و راغ + ره غلط کردیم در دو لهای ایران آمدی + **بهٹنی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و نون و تحتانی
سینه سرپستان زنان بعربی حلمه بفتح حای مهمله و لام و میم و تا در آخر و بفارسی سرپستان گویند **بهٹی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی و سکون تحتانی
معروف آتشدان آهنگران و شیشه گران و امثال آن بعربی کور بضم کاف و سکون واو و را مهمله در آخر بفارسی آتش دان بدال مهمله و شین معجمه گویند و فارسیان کوره بزیادت های
مختفیه گویند نظامی گوید **بیت** چو در کوره مرد اکسیر گر + فرو برد آهن و بر آورد زر + و نیز بمعنی آتشدان حمام بعربی آن را قمین بفتح قاف و کسر میم و سکون تحتانی و نون در آخر و اتون بفتح
همزه و ضم تای فوقانی مشدد و سکون واو و نون در آخر گویند و بتخفیف نیز آمده و بفارسی گلخن بضم کاف فارسی و فتح خای معجمه گویند **بهٹیاره** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی
و تحتانی بالف و را مهمله و ها در آخر گروهی اند که در مهمان سراها ساکن می باشند و مسافران را فرود می آرند و طعام و هر چه آن را پخته می دهند و ما یحتاج را حاضر میکنند گویند که شیرشاه افغان
در ایام سلطنت خود حیله های بسیار برای خدمت مسافران در مهمان سراها مقرر ساخته بود و همین جهت این قوم را تا حال شیرشاهی میگویند و تا عهد شیرشاه نان مسافران و مسافر خانها
از سرکار معین بود و همه ظروف سینه برنجی روشن و شسته و بغیر بیان مهیا بود و چون روزگار او سپری شد سلاطین تیموریه این را از خیرات و مبرات شمرده بحال داشتند چون
مسافران خیانتها کرده ظروف را ربودن آغاز کردند و بهٹیاره ها در اخراجات دغل بکار بردند رفته رفته رسم ظروف و دادن طعام از سرکار برطرف شد و همین سراها و خانها
باقی ماند بعربی آن را طباخ الخان و الرباط نیز توان گفت چرا که این قوم در دیار عرب و عجم نیستند خاص هندوستان اند **بهٹیاری** بزیادت تحتانی بجای
های مختفیه زن بهٹیاره را گویند **بهٹیاری سرای** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و مثناة تحتانی بالف کشیده و کسر را مهمله و سکون
تحتانی و فتح سین مهمله و را مهمله بالف کشیده و تحتانی در آخر منسوب بسوی بهٹیار و مهمان سراها که برای فرود آمدن مسافران بنا کرده شوند بعربی آن را خان با خای معجمه بالف
و نون در آخر و رباط بکسر را مهمله و با موحده بالف کشیده و طای مهمله در آخر گویند رباطات جمع آن و بفارسی مهمان سرای و مسافر خانه گویند **بهچک** بضم اول و بفتح ثانی مخلوط
التلفظ بها و فتح جیم فارسی و کاف عربی در آخر بمعنی حیران بعربی متحیر و مبهوت و بفارسی خیره بکسر خای معجمه و سکون تحتانی معروف و را مهمله در آخر و خیره و ششدر گویند **بهرا**

بفتح اول و سکون دوم و ضم را مهمله بالف رسیده کسی که نشنود و بعربی آنرا اصم بفتح همزه و صاد مهمله و میم مشدد گویند و صم بضم صاد مهمله و میم مشدد در آخر جمع آن
و اوقر بفتح همزه و سکون واو و فتح قاف و را مهمله در آخر گویند و بفارسی گر و چون از زین تبه در گذرد گرانی بسیار بهم رساند بعربی آنرا اطروش بضم همزه و سکون
طاء مهمله و ضم را مهمله و سکون واو و شین معجمه در آخر گویند و چون از آن هم در گذرد و آواز رعد را نشنود آنرا اصلخ بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح لام و خاء
معجمه در آخر گویند بفارسی کند گوش و گران گوش گویند طرش بالفتح و صمم بالتحریک کری ✦ **بهرانا** ✦ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله بالف رسیده و
نون بالف کشیده خورش دادن کبوتر و مانند آن بچه را به دهان بعربی غر بفتح غین معجمه و را مهمله مشدد و غرار بر وزن کتاب گویند غر الطائر فرخه از باب ضرب
فعل از آن یعنی خورش داد مرغ بچه را به دهان و زقزقه بتکرار زای معجمه و قاف بر وزن فعلله و زق بفتح زای معجمه و قاف مشدد گویند زق الطائر فرخه از باب
ضرب و زقزقه از باب فعلله فعل از آن و ازغال بزای معجمه و غین معجمه و لام بر وزن افعال نیز گویند و بفارسی بچه صله بخیتن ✦ **بهرق** ✦ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
را مهمله و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی معروف چیزی که مانند جامه پاره ها و پشم و پنبه و ابریشم میان ابره و آستر جامه و لحاف و امثال آن کنند بعربی حشو بفتح حاء مهمله و
سکون شین معجمه و واو در آخر و بفارسی آکنه بکسر کاف فارسی و فتح نون و آکنش بکسر کاف فارسی و نون و آکین و آکن هر دو بکسر کاف گویند چنانکه در فرهنگ رشیدی مذکور ست ✦
بهردینا ✦ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده حق کسی را تمام ادا نمودن بعربی ایفا بکسر همزه و
سکون تحتانی و فا بالف ممدوده و توفیه بر وزن تهنیه گویند اوفی فلانا حقه از باب افعال و وفی حقه از باب تفعیل فعل از آن ای اعطاه وافیا ✦ **بهرلینا** ✦ بفتح
اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده تمام گرفتن حق از کسی بعربی استیفا بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تا فوقانی و
سکون تحتانی و فا بالف و همزه در آخر و توفی بر وزن تقبل گویند استوفی حقه و توفاه تمام گرفت حق خود را ✦ **بهرم** ✦ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و میم
در آخر بمعنی اعتبار و بزرگی بعربی عظمت بفتح عین مهمله و ظاء معجمه و میم و تا در آخر و وقعة بفتح واو و سکون قاف و فتح عین مهمله و تا در آخر و عزة بکسر عین و فتح زای معجمه
مشدد و تا در آخر گویند ✦ **بهرنا** ✦ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و نون بالف رسیده بمعنی پر کردن بعربی ملاء بفتح میم و سکون لام و همزه در آخر گویند و
بفارسی آمودن و نیز بهرنا بمعنی آلوده شدن بعربی تلوث بلام و واو و ثا مثلثه بر وزن تفعل گویند و بفارسی آغشتن نیز گویند تلوث بالطین فعل از آن ✦
بهروپیا ✦ بفتح اول و سکون دوم و ضم را مهمله و سکون واو معروف و کسر بای فارسی و تحتانی بالف رسیده شخصی را گویند که بوضع و رنگ و شکل هر شخصی که خواهد خود را
نماید بفارسی صورت باز گویند ✦ **بهروسا** ✦ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم را مهمله و سکون واو مجهول و سین مهمله بالف رسیده بمعنی امید در آمدن کاری از کسی داشتن
بعربی آنرا توقع بواو و قاف و عین مهمله بر وزن تفعل و اعتماد بعین مهمله و میم و دال مهمله بر وزن افتعال و توکل بواو و کاف و لام بر وزن تفعل و اتکال بر وزن افتعال گویند توقعه و
توکل علیه از باب تفعل و اتکل علیه و اعتمد علیه از باب افتعال فعل از آن ✦ **بهری** ✦ بفتح اول و سکون دوم و ضم را مهمله و سکون تحتانی معروف زنی که نشنود و بعربی آنرا صماء بمیم مشدد بر وزن حمراء
گویند ✦ **بهڑ** ✦ بکسر اول مخلوط التلفظ بها و را بهندی نام آخر جانوری ست پردار که در نیش او زهر ست بعربی آنرا زنبور بضم زای معجمه و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو
و را مهمله در آخر گویند زنبوره بتا یکی زنبار بالکسر لغتی ست در زنبور و دبر و دبرة بفتح دال مهمله و سکون بای موحده و را مهمله گویند و در ابتدای اول و ضم بای موحده و دبور بضم دال
و دوم جمع آن و دبیر مصغر آن در حدیث سکینه دختر امام حسین صلوات الله علیهما که او در ایام کودکی پیش مادر خود در یاب گریان آمد مادرش گفت چه شد ترا گریه

گیرد سکلی گفت مرّت بی بنیرة فلسعتنی باٰبرة یعنی بگذشت بر من بنور چه نیش زد مرا کنیت آن بعربی ابو عاصم و بفارسی کلیز بفتح کاف تازی و با فا معروف
گویند **بهونجا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را هندی و ضم با موحده مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفا نون و جیم با الف رسیده کسیکه
غله را مانند نخود و جو از آن بریان کند بعربی آنرا مُحَمَّص بضم میم و فتح حا مهمله و کسر میم مشدد و صاد مهمله در آخر و بفارسی نخود بریز و نخود بریز بکسر با موحده و کسر را
مهمله گویند وحید گوید **بیت** نخود بریان وی همچون بهشت + دل خسته ام را با آتش برشت + و بعضی گلخن تاب باین معنی نوشته اند غلط ست چه گلخن تاب
کسیکه گلخن حمام را گرم کند **بهرکانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را هندی و کاف تازی با الف و نون با الف کشیده گرم کردن کسی را برای کاری
بعربی اِلْهاب بکسر همزه و سکون لام و ها با الف و با موحده در آخر گویند و را ساست اَلْهَبَه للامر از باب افعال گرم کرد او را برای کاری بفارسی تیز کردن شاعری گوید
بیت هر جا ستم شکایت آن شوخ سر کنم + تا از برای قتل خودش تیزتر کنم **بهرکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را هندی و سکون کاف تازی و نون با
کشیده برافروخته شدن آتش بعربی اِشْتِعال بشین معجمه و عین مهمله و لام بر وزن افتعال و تشعّل بر وزن تفعّل و اِلْتِهاب بلام و ها و با موحده بر وزن افتعال و تلهّب
بر وزن تفعّل و بفارسی زبانه زدن و کشیدن و شعله کشیدن و زدن گویند و نیز بهرکنا بمعنی وحشت خوردن ستوران و حشیان بعربی نُفُور بضم نون و فا و سکون واو و را مهمله
در آخر و نِفار بر وزن کتاب و تنفّر و توحّش بر وزن تفعّل و بفارسی رم کردن و رم خوردن گویند نفرت الدابّة از باب نصر و ضرب و تنفّرت از باب تفعّل فعل از آن و نُدود بضم نون
دال مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر و نِداد بر وزن کتاب گویند ندّت الدابّة از باب ضرب فعل از آن **بهروا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را هندی ساکن و واو
بالف کشیده کسیکه زنان را بمردان رساند بعربی آنرا قوّاد بفتح قاف و واو مشدد با الف و دیّوث بفتح دال مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و ثا مثلثه در آخر و دیبوب بفتح دال
مهمله و سکون تحتانی و ضم با موحده و سکون واو و با موحده در آخر و بفارسی کُس کش و زن جلب و قلتبان و قرتبان و قرساق و تیرآور گویند میر نجات گوید **بیت** خصم تیر آورد کرم
زند اما جش کن + بر منش کفشکی و حکمه ام جش کن **بُهس** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله کاهی که از دانه ها جدا کرده به ستوران دهند بعربی آنرا حَتّی
بفتح حا مهمله و تا مثلثه و الف مقصوره در آخر و تبن بکسر تا فوقانی و سکون با موحده و نون در آخر گویند تبن الدابّة از باب ضرب تبن یعنی کاه خورانید ستور را بفارسی کاه گویند
بهشتی بکسر اول لغت فارسی ست منسوب بسوی بهشت بعربی اهل الجنّة یقال فلانٌ من اهل الجنّة و نیز بهشتی در اردو و هندی کسیکه مردم را آب نوشاند
بعربی سَقّا گویند و مونث را سقّایة و سقّاءة **بهنگانا** بفتح اول و سکون نون و کاف تازی با الف و نون با الف رسیده کسی را در گمراهی و نومیدی انداختن بعربی
اِغوا بغین معجمه و واو و همزه بر وزن افعال و استغوا بر وزن استفعال گویند اَغواه و استغواه فعل از آن و را ساست استغواهم بالامانیّ الکاذبة **بهکهاری**
بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کاف و ها با الف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه گدائی کند بعربی شَحّاذ بفتح شین معجمه و حا مهمله مشدد با الف و ذال معجمه در آخر
گویند و شحّاث بثا مثلثه غلط ست و بفارسی گدا و خواهنده و درویش و دریوش بر وزن خرگوش و کدیه گر گویند **بهگانا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کاف فارسی
بالف رسیده و نون با الف کشیده تر کردن چیزی را بآب بعربی مَرْث بفتح میم و سکون را مهمله و ثا مثلثه در آخر گویند مَرَثَ از باب نصر و ضرب فعل از آن و نقع بفتح نون
سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند نقع الدوا فی الماء از باب منع و انقع از باب افعال فعل از آن بفارسی خیسانیدن **بهگوڑا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم
کاف فارسی و سکون واو مجهول و را هندی با الف رسیده بنده که عادت گریختن دارد بعربی آبِق بر وزن شاهد گویند اَبَقَ از باب منع و سمع فعل از آن و مُلّاخ بضم میم و لام و خاء

بجمه بروزن شداد نیز گویند و بفارسی بسیار گریزپا و بسیار گریزان و بسیار گریزنده گویند **بهگونا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول
و نون با الف رسیده ترک کردن چیزی با تب و تحقیق آن در لغت بهکانا بگذشت **بهل** بفتح اول و دوم و لام در آخر مرکبی ست که زرگاوان کشند بعربی آنرا عجله
بفتح عین مهمله و جیم و لام و تا در آخر و بفارسی آرابه بفتح الف و را مهمله مشدد با الف رسیده بروزن قرابه گویند و بتخفیف نیز آمده سیفی گوید **شعر** روزیکه بر ارابه
سوار اند دلبران * در دلبریست از همه آن شوخ بیشتر * **بهلا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و لام با الف رسیده بمعنی خوب بعربی طیب بطاء مهمله و تحتانی و بای
موحده بروزن سید و ملیح بمیم و لام و حاء مهمله بروزن امیر و حسن بالتحریک و زین بفتح زای معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر گویند بفارسی خوش و نیکو و نیک و بهین بکسر بای
موحده و کسر ها گویند **بهلاوان** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و لام با الف و خفاء نون و واو با الف و نون در آخر بار درختی ست شبیه به قلوب مرغان و رنگش سرخ مائل
بسیاهی مغز قلب و درون آن رد اول و روغنی ست غلیظ بعربی آنرا بلادر بفتح بای موحده و لام با الف رسیده و ذال معجمه و را مهمله در آخر معرب بلادر ست بروزن بهادر بقول
شیخ بوعلی گرم و خشک ست در درجه چهارم و ابن بیطار گوید گرم و خشک ست در دوم **بهلاوادینا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و لام با الف و واو با الف رسیده و کسر دال
مهمله و سکون تحتانی مجهول و بنون با الف فراموش گردانیدن چیزی کسی را بعربی انساء بنون و سین مهمله بروزن افعال و تنسیه بروزن تفعله گویند یقال انسانیه ابعد و تنسانیه
و قوله تعالی و ما انسانیه الا الشیطان **بهلائی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و لام با الف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی نیکی و خوبی ضد بدی و زشتی بعربی حسنه
بفتح حا و سین مهملتین و نون و تا در آخر و حسنی بضم حاء مهمله و سکون سین مهمله و نون با الف مقصوره در آخر و خیر بفتح خاء معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و طیب
و ملاحت و حسن و نیز بهلائی بمعنی صور معیب که اطفال را بآن ترسانند بفارسی لولو بضم هر دو لام و سکون واو گویند **بهلکر** بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و کاف عربی مشدد
مفتوح و را هندی ساکن در آخر کسیکه فراموش کند هر چیز را بعربی نسی بفتح نون و کسر سین مهمله و تحتانی مشدد در آخر و نسیان بفتح نون و سکون سین مهمله و تحتانی با الف و نون
در آخر گویند و بفارسی فراموشکار و نایاد و ارونایاد آور و نیز کسیکه بسیار غلطی کند بعربی آنرا مغلاط بکسر میم و سکون غین معجمه و لام با الف رسیده و طاء مطبقه در آخر و بفارسی
غلط کار و غلط کن گویند **بهلکه** بکسر اول و سکون دوم و فتح لام و تا در آخر لغت فارسی است دار و دی هندی مستعمل بمعنی توپتی که باندام بچه دست و در زند و میرشکاران بچه
کشند بجهت اشتن مثل باز و شاهین بعربی آنرا قفاز بضم قاف و تشدید فا با الف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی نکاب و نکاف هم گویند **بهن** بفتح اول و
اختلاس کسر دوم و نون در آخر دختر مادر و پدر را گویند بعربی اخت بضم همزه و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی در آخر و بفارسی باجی بجیم و موحده با الف کشیده و کسر جیم و تحتانی رسیده و خواهر و همشیر
گویند و همشیره کلان را بترکی آپه بهمزه ممدوده و فتح بای فارسی و ایکاچی بکسر همزه و کاف فارسی با الف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی گویند **بهنا** بکسر اول و سکون دوم و نون
با الف رسیده بلغت دوم قصبات کسی را گویند که پیشه پنبه زدن دارد بعربی آنرا حلاج بفتح حاء مهمله و لام مشدد با الف و جیم در آخر و ندّاف بفتح نون و دال مهمله مشدد با الف
و فا در آخر گویند و بفارسی پنبه زن و پینیه بکسر بای موحده و بای مهمله و تحتانی معروف گویند **بهنبهنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کسر بای موحده مخلوط التلفظ بها
و نون با الف کشیده کسیکه از خیشوم یعنی حرف زند بعربی آنرا اغن بفتح همزه و غین معجمه و نون مشدد در آخر و اخن بفتح همزه و خاء معجمه و نون مشدد در آخر گویند *
بهنبهنانا بنون و میم با الف رسیده از خیشوم یعنی حرف زدن بعربی خنخنه بتکرار خاء معجمه و نون بروزن فعلله گویند و غنه بضم غین معجمه و نون مشدد مفتوح و تا در آخر گو
غن یغن بفتح عین مضارع فعل از آن بفارسی یعنی سخن گفتن و بتاع حرف زدن و نیز بهنبهنانا بمعنی آواز و شور کردن مگسان بعربی اغتنان بغین معجمه و بتکرار نون بروزن افتعال

افعال گویند اعنی الذبالة باب افعال فعل از زبان **بهنبهیری** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفای نون و کسر بای موحدهٔ دوم مخلوط التلفظ بها و بحذف
ها و سکون تحتانی معروف و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف نوعی از ملخ است که رنگهای مختلف دارد بعربی برقان بضم بای موحده و سکون را مهمله و قاف و الف و نون آخر گویند برقانه در زبان
تازی **بهندی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف تره ایست مانند انگشتان بعربی آنرا در محاذیر حالی تا سیلو با موحده بالف و کسر
میم و تحتانی بالف و ثریا بضم ثای مثلثه و فتح را مهمله و تحتانی مشدد بالف کشیده گویند سرد و تر است در درجهٔ دوم **بهنگا** بکسر بای موحده مخلوط التلفظ بها و خفای نون و
کاف فارسی بالف رسیده کسیکه وقت دیدن مردمک چشم او در گوشهٔ چشم رود و سپیدی ظاهر شود بعربی آنرا اقبل بفتح همزه و سکون قاف و فتح بای موحده و لام در آخر گویند و در منتخب است
کاهی یکی را دو هم می بیند بعربی آنرا احول بفتح همزه و سکون حای مهمله و فتح واو و لام در آخر گویند و در قاموس است القبل بالتحریک اقبال السواد علی الانف او مثل الحول او احسن منه
او اقبال احدی الحدقتین علی الاخری او اقبالها علی عرض الانف او علی المحجر او علی الحاجب او اقبال کل من العینین علی صاحبتها والحول محرکة ظهور البیاض فی مؤخر العین
و یکون السواد فی قبل الماق او اقبال الحدقة علی الانف او ذهاب حدقتها قبل مؤخرها او ان تکون العین کانما تنظر الی الحجاج او ان تمیل الحدقة الی اللحاظ رجل احول و حول
ککتف صفة منه و بضم اول و سکون نون جانور اندیشه مانند که بوقت تماشای شب بر رو میرود خصوصا در ایام برشکال پیدا آیند و در ولایت پوستانند بعربی آنرا یراع گویند و شرانه بفتح
شین معجمه و را مهمله مشدد بالف و نون گویند شرانه بزیادت تای پشه مانند که در سر افتند بعربی آنرا اسموال بفتح سین مهمله و میم و سکون واو و فتح همزه و لام در آخر گویند
بهنگهونا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفای نون و ضم کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و تای هندی و نون بالف رسیده چوبی که بآن بنگ سایند بفارسی آنرا
بنگ سا گویند **بهنگیرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفای نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی مجهول و را مهمله بالف رسیده کسیکه پیشه فروختن شیرهٔ بنگ دارد و بیرا هندی هم
مستعمل است بفارسی آنرا بنگاب یار گویند **بهنگی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفای نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف کسیکه ادب خانه را پاک کند و جاروب زند و بعربی
آنرا مطهر بضم میم و فتح طای مهمله و کسر های مشدد و را مهمله در آخر و بفارسی کونکش گویند چه کون بمعنی سرین و غائط باشد و پاکار و پایکار نیز گویند فردوسی گوید **بیت**
بدو گفت ام رو پایکار + بیاور که بیرون کند بر کنار + و نیز بهنگی کسیکه بنگ نوش شد بعربی آنرا حشاش بفتح حای مهمله و تکرار شین معجمه بر وزن شداد و بفارسی بنگ نوش گویند
بهنوئی بفتح اول و سکون دوم و ضم نون و سکون واو مجهول و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده شوهر خواهر بعربی زوج الاخت و صهر بکسر صاد مهمله و سکون های هوز و را مهمله در آخر
و ختن بفتح خای معجمه و تای فوقانی و نون در آخر گویند و شوهر یک خواهر را نسبت بخواهر دیگر صهر بدانکه صهر و ختن از الفاظ مشترکه اند که گاهی اطلاق صهر و ختن بر پدر زن و بر اهل
و گاهی بر داماد و گاهی بر شوهر خواهر صاحب نهایه گوید فی الحدیث ان موسی آجر نفسه بعفة فرجه و بشبع بطنه فقال له ختنه الحدیث اراد بختنه اباز وجته والاختان من قبل المرأة
والاحماء من قبل الرجل والصهر یجمعهما و منه الحدیث علی ختن رسول الله صلی الله علیه و سلم ای زوج ابنته انتهی و بفارسی یزنه بفتح یای تحتانی و سکون زای معجمه و فتح نون و ها
مختفیه در آخر گویند **بهنور** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفای نون و فتح واو و را مهمله ساکن جایی در دریا که آب بجا چرخ زند بعربی آنرا دردور بضم دال مهمله و سکون را مهمله و ضم
دال مهمله دوم و سکون واو و را مهمله در آخر و بفارسی گرداب و چرخاب گویند **بهنی** بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی نوعی از لین که در آن زر اشکون اند بفارسی آنرا اشت
بدال مهمله و سکون شین معجمه و تای فوقادر آخر گویند پس اگر کسی از دو ثندارد وقت صبح چیزی نخواهد شید نمیگوید که من هنوز دشت نکرده ام میر نجات گوید **بیت** رنگین شده صبحا من
زخون یا شیخ نکرده ست بهار از جنون ما + جاول دشت با ضاد و شین معجمه نیز گویند آن را فشتو فال است که دشت فال قلب آنست میر افضل ثابت گوید **شعر** اول دشت بسودای

جون بر چیزی دهد خود فروشی چه کند جلوه کالا دو بازار این همه لغات را خان آرزو در چراغ هدایت وارسته در مصطلحات الشعرا و صاحب بهار عجم بشین معجمه آورده اند صاحب برهان
دست فال محمود ست لاف بسین مهمله گفته و صاحب جهانگیری که دست فال را ذکر کرده نیز بسین مهمله آورده و با این معنی سفته بضم سین مهمله و سکون فا و فتح تاء فوقانی و با مخفیه
در آخر و شن دال مهمله و شین معجمه نیز گویند **بهو** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف زن پسر را گویند بعربی کنه بفتح کاف و نون مشدده و تا در آخر گویند کنائن جمع آن و بفارسی
سنهار بضم سین مهمله و سکون نون و ها با الف رسیده و را مهمله در آخر و سنه بضم سین مهمله و فتح نون و ها مخفیه در آخر و بترکی کیلن بکسر کاف عجمی و فتح لام و نون در آخر گویند
بهوسی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف پوست گندم یا جو و جز آن بعربی نخاله بضم نون و خاء معجمه با الف و فتح لام و تا در آخر
گویند بفارسی سبوس **بهوبهل** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح باء موحده مخلوط التلفظ بها و لام در آخر خاکستر گرم که در آتش باشد بعربی مله بفتح میم و لام
مشدده و تا در آخر گویند و بفارسی خجیر بفتح خاء معجمه و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و را مهمله در آخر **بهوک** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کاف تازی
در آخر بمعنی خواهش طعام بعربی جوع بضم جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند جاع از باب نصر فعل از آن و سغب بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه و بالتحریک و با موحده در آخر
و مسغبه بالضم ... و در مصطلحات سغابت بر وزن سخاوت گویند یقال لو بقی اللیث فی الغابة لمات من السغابة یعنی شیر اگر در بیشه ماندی هر آینه از گرسنگی مردی
از باب نصر و سمع فعل از آن و غرث بفتح غین معجمه و سکون را مهمله و ثاء مثلثه در آخر گویند غرثا از باب سمع فعل از آن بفارسی گرسنگی و گشنگی بضم کاف فارسی و سکون شین معجمه گویند
و بسین مهمله نیز آمده جوع اقدع بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح قاف و عین مهمله در آخر و دیقوع بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و ضم قاف و سکون واو و عین مهمله در آخر و برقوع بفتح باء
موحده و سکون را مهمله و ضم قاف و سکون واو و عین مهمله در آخر سعار بضم سین مهمله و عین مهمله با الف رسیده و را مهمله در آخر بمعنی گرسنگی بسیار **بهوکا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
واو معروف و کاف با الف کسیکه گرسنگی داشته باشد بعربی جائع بجیم و عین مهمله بر وزن فاعل و جوعان بفتح جیم و سکون واو و عین مهمله با الف و نون در آخر و ساغب بسین مهمله و غین معجمه
و باء موحده بر وزن فاعل و سغبان بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه و باء موحده با الف و نون در آخر و سغب بر وزن کتف بفارسی گرسنه و گشنه بشین معجمه و بسین مهمله نیز گویند کمال
اسمعیل گوید **بیت** آن گرسنه ام که بود آه در جگر + آرد غ امتلا زند اکنون ز خوان شکر + و نهم بفتح ها و کسر قاف و میم در آخر بمعنی بسیار گرسنه **بهوکی** بضم اول مخلوط
التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر کاف و سکون تحتانی معروف زنی که گرسنگی داشته باشد بعربی جائعه و جوعی بفتح جیم و سکون واو و عین مهمله با الف مقصوره در آخر گویند جیاع بر وزن
کتاب و جوّع بضم جیم و واو مشدد مفتوح جمع آن و سغبی بر وزن سکری گویند **بهول جانا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر و جیم با الف و نون با الف کشیده
چیزی را از یاد دادن بعربی نسیان بکسر نون و سکون سین مهمله و تحتانی با الف و نون و ذهول بضم ذال معجمه ها و سکون واو و لام در آخر گویند و بفارسی فراموش کردن از خاطر
از یاد دادن **بهولا بسرا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام با الف رسیده و کسر باء موحده و سکون سین مهمله و را مهمله با الف رسیده بمعنی فراموش کننده
در یاد نمانده باشد بعربی نسیا منسیا و بفارسی از یاد رفته شیخ محمد علی حزین گوید **بیت** امی ای اسیری کز یاد رفته باشد + در دام مانده باشد صیاد رفته باشد + **بهونا**
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون با الف کشیده بر چیزی بریان را گویند بعربی گوشت بریان را مشوی بفتح میم و سکون شین معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد
در آخر و شوا بالکسر و بالضم با همزه ممدوده در آخر و شوی بر وزن نهی گویند و بفارسی کباب گوشت بریان و دانه بریان را بعربی محمّص بضم میم و فتح حاء مهمله و میم مشدده و صاد مهمله در آخر
گویند و بفارسی هر چیز بریان را عموما برشته و بریان گویند **بهونکانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و اخفاء نون و کاف تازی با الف رسیده و نون با الف کشیده با نیز

بانگ کردن سگ بعربی انباح بکسر همزه و سکون نون و با موحده بالف رسیده و حاء مهمله در آخر و استنباح بر وزن استفعال گویند و بفارسی بفغان آوردن و بفریاد آوردن سگ را ‎+ **بهونکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو و خفاء نون و کاف تازی و نون بالف کشیده آواز کردن سگ بعربی عَوّی بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد در آخر و عُواء بضم عین مهمله و واو با همزه ممدوده و عَوّه بفتح عین مهمله و واو مشدد و تا در آخر و عَوِیّه بر وزن رَعِیّه گویند عَوَی الکلب از باب ضرب فعل از ان نُباح بضم نون و با موحده بالف و حاء مهمله در آخر و نَبْح بفتح نون و سکون با موحده و حاء مهمله در آخر و نَبِیح بر وزن امیر و تَنْباح بفتح تاء فوقانی و سکون نون و با موحده بالف و حاء مهمله در آخر گویند نَبَح الکلب از باب ضرب و منع فعل از ان و بفارسی بانگ کردن سگ و عف عف کردن سگ و عوعو کردن فیضی گوید **شعر** شنیدم سگی بر درش کرده عوعو ‎+ که میخواست بر جای ضیغم نشیند ‎+ و ناله سگ را که بسبب بیم باشد هماکند بعربی هریر بفتح ها و کسر را مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و بفارسی زنوبه بفتح زای معجمه و ضم نون و فتح بای موحده گویند **بهونچال** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو معروف و خفاء نون و جیم فارسی بالف رسیده و لام در آخر بمعنی جنبش زمین بعربی رجفه بفتح را مهمله و سکون جیم و فتح فا و تا در آخر و زلزله بر وزن دحرجه و زلزال بحرکات ثلثه زای معجمه و بفارسی زمین لرزه **بهونرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو و اخفاء نون و را مهمله بالف رسیده زنبور سیاهی که سوراخ در چوب کند و در ان بماند و بعربی کلیها نشیند بعربی آنرا ایسود و بفارسی گوز بفتح بای موحده و سکون واو و زای معجمه در آخر خفت بضم دال مهمله و خای معجمه گویند **بهونری** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو و اخفاء نون و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف بیماری بر دم تصبات نانیکه بر اخگر پزند بعربی آنرا خبز الملّه بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر گویند و طرموث بضم طاء مهمله و سکون را مهمله و ضم میم و سکون واو و ثای مثلثه در آخر و اُفنود بضم همزه و سکون فا و ضم همزه دوم و سکون واو و دال مهمله در آخر و مُفنأد بضم میم و سکون فا و فتح تای فوقانی و همزه و دال مهمله در آخر گویند فأد الخبز از باب منع و افتأد از باب افتعال فعل از ان یعنی پخت نان بر اخگر **بهونی** ‎+ **کهون** بضم اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو معروف و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و کسر کاف فارسی سکون تحتانی مجهول و ضم ها و سکون واو معروف و خفاء نون آخر بمعنی گندم بریان بعربی الحنطة المحمّصه از باب تفعیل بترکی قاورچ بفتح قاف بالف و سکون را مهمله و ضم قاف دوم و سکون جیم فارسی گویند **بهی** بکسر اول و فتح دوم و سکون تحتانی معروف لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی سفرجل بفتح سین مهمله و فا و سکون را مهمله و فتح جیم و لام در آخر و بفارسی توج بضم تای فوقانی و سکون واو معروف و جیم در آخر و آبی و بهی نیز گویند سرد در درجه اولی و خشک ست در دوم و بفتح اول لغت هندی ست بمعنی دفتری که در ان مداخل و مخارج بر روز نویسند بعربی دفتر الحساب و بفارسی روزنامه گویند دانش گوید **بیت** هر روز کامیاب ندروی عجز پاه اوست ‎+ آئینه روزنامه خرج نگاه اوست ‎+ **بهیا** بفتح اول و سکون ها و تحتانی مخفف بالف رسیده طغیانی آب بعربی آنرا سیل بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و بفارسی سیلاب و نوجیه بضم نون و فتح جیم گویند رودکی گوید **بیت** ستر را جویده بجهه خوبی و زیبا ‎+ آنچنان چون نوجیه جوید نشیب ‎+ سیل زاعب بزای معجمه و عین مهمله و با موحده در آخر بر وزن فاعل و مُفعَم بضم میم و سکون فا و فتح عین مهمله و میم در آخر بمعنی سیلاب سخت و بسیار **بهیجا ہوا** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاو سکون تحتانی مجهول و جیم بالف و ضم ها با همزه والف در آخر کسیکه او را فرستاده باشند بعربی رسول و مرسَل بفارسی فرستاده گویند **بهید** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاو سکون تحتانی مجهول و دال مهمله در آخر بمعنی راز بعربی سِرّ بکسر سین مهمله و را مهمله مشدد و سریره بر وزن فعیله گویند اسرار جمع سرّ و سرائر جمع سریره **بهیدی** بزیادت تحتانی رازدار بعربی نجی بنون و جیم بر وزن غنی گویند و بفارسی همراز نیز گویند **بهیرن** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاو سکون تحتانی و فتح را مهمله و سکون نون واو مجهول

وخفا و نون در آخر نام پرده‌ای که بفارسی پرافلن گویند **بهیڑ** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و رای هندی در آخر بمعنی اجتماع
زحام بکسر زای معجمه و حای مهمله با الف و میم در آخر و اژدحام بکسر همزه و سکون زای معجمه و کسر دال مهمله و حای مهمله با الف و میم در آخر و بفارسی انبوهی بمعنی هجوم و انبوه و
انبوهی گویند و بسکون تحتانی مجهول بمعنی بهیڑی ست که بیانش می آید **بهیڑا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای هندی با الف رسیده
بمعنی میش نر بعربی کبش بفتح کاف و سکون بای موحده و شین معجمه در آخر و ضائن بضاد معجمه و همزه و نون بوزن فاعل گویند ضأن بفتح ضاد معجمه و سکون همزه
و نون در آخر جمع آن و بفارسی میش نر و بهیڑا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و رای هندی با الف رسیده بار درختی ست بعربی آنرا بلیلج بفتح بای موحده و کسر
لام و سکون تحتانی و فتح لام دوم و جیم در آخر گویند و آن معرب بلیله ست سرد در درجه اول و خشک ست در دوم **بهیڑ کا بچا** بچه گوسفند نیم دار ابو منصور
ثعالبی گوید هرگاه بچه از شکم مادر بیفتد نر باشد یا ماده آنرا سخله بفتح سین مهمله و سکون خای معجمه و لام مفتوح و ها در آخر و بهمه بفتح بای موحده و سکون ها و فتح
میم و ها در آخر گویند و هرگاه از مادر جدا شود حمل بفتح حای مهمله و میم و لام در آخر و خروف بفتح خای معجمه و ضم رای مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و هرگاه بچرد و
ستوار گردد آنرا بذح بفتح بای موحده و ذال معجمه و حای مهمله در آخر و فرفور بضم فای اول و سکون رای مهمله اول و ضم فای دوم و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند
و هرگاه به بلوغ رسد و بر ماده جهد او را عمروس بضم عین مهمله و سکون میم و ضم رای مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند **بهیڑی** بزیادت تحتانی در آخر ماده
میش را گویند بعربی نعجه بفتح نون و سکون عین مهمله و فتح جیم و ها در آخر و ثاغیه بثای مثلثه با الف و کسر غین معجمه و فتح تحتانی و ها در آخر گویند و بفارسی ماده میش
بهیڑیا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر رای هندی و تحتانی با الف رسیده درنده ایست مانند سگ بعربی آنرا ذئب بکسر ذال معجمه و سکون همزه و بای موحده
در آخر گویند و بتحتانی نیز آمده اذؤب بوزن افلس و ذیاب بوزن کتاب و ذؤبان بالضم جمع آن و خاطف بخای معجمه و طای مهمله و فا بر وزن فاعل و سید بکسر سین مهمله و سکون
تحتانی و دال مهمله در آخر و سرحان بکسر سین مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله و الف و نون در آخر و عملس بفتح عین مهمله و میم و لام مشدد مفتوح و سین مهمله در آخر و
سمسام بفتح سین مهمله و سکون میم و سین مهمله دوم با الف و میم در آخر و اولق بکسر همزه و سکون لام و قاف در آخر و عاسل بعین و سین مهملتین و لام بر وزن فاعل و اوس
بفتح همزه و سکون واو و سین مهمله در آخر و اویس بتصغیر و طلس بکسر طای مهمله و سکون لام و سین مهمله گویند و بفارسی گرگ و کنیت وی ابو ثمامه بضم ثای مثلثه و ابو جعده بفتح جیم و
سکون عین مهمله و ابو جعاده بفتح جیم و ابو جعال بجیم و ابو رعله بفتح رای مهمله و سکون عین مهمله و ابو سلعامه بکسر سین مهمله و سکون لام و ابو عسله بکسر عین مهمله و سکون سین مهمله و عین
معجمه نیز آمده و ابو العملس بفتح عین مهمله و میم و فتح لام مشدد و سین مهمله در آخر و ابو صبیحه بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و ابو غبسان بفتح غین معجمه و سکون بای
موحده و ابو غیله بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و ابو کاسب بسین مهمله و ابو مذقه بفتح میم و سکون ذال معجمه و فتح قاف و ابو معطه بضم میم و سکون عین مهمله و فتح طای مطبقه و
ابو نسله بفتح نون و سکون سین مهمله و ابن الارض **بهیڑنی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای هندی و کسر نون و سکون تحتانی معروف و بهیڑینی با
تحتانی بعد از نون ماده گرگ بعربی ذئبه بکسر ذال معجمه و سکون همزه و سلقه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و القه بکسر همزه و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی
ماده گرگ و کنیت او ام سلعامه بکسر سین مهمله و سکون لام و ام عنسل بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح سین مهمله و لام در آخر و عسلان بالتحریک بمعنی رفتار گرگ و نون
زائد ست و بعضی بشین معجمه هم روایت کرده اند و ام قسطل بفتح قاف و سکون سین مهمله و فتح طای مهمله و لام در آخر **بهیک** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون

یی تحتانی معروف و الف تازی در آخر بمعنی گدائی بهیک بضم کاف و سکون دال مهمله و فتح تحتانی و واو در آخر گدائی از باب تفعیل و بفارسی دریوزه بفتح کاف فارسی و سکون دال مهمله
و ... گفته شعر یار لب لعل تو گدیه کنیم بوسه + نقد روان میدهیم گوهر جان بر سری بهیک کا ٹهیکرا بکسر تای هندی مخلوط التلفظ بها
و سکون یای تحتانی معروف و ... مهمله با الف کاسه که گدایان دارند بفارسی آنرا کاسه گدائی و کچکول و کشکول و طاس گدائی گویند و گدایان عرب بجای
کاسه زنبیلی دارند بعربی آنرا اشتلاق بشین معجمه و لام و قاف بر وزن شداد گویند بهیکمنگا بالکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و بحذف
آن و کاف تازی و فتح میم و سکون نون غنه و کاف فارسی بالف رسیده گدای محتاج بعربی شحاذ بشین معجمه و حاء مشدد با الف و ذال معجمه در آخر بفارسی
گدا و تلنگی و بترکی یلانجی بکسر تای فوقانی و سکون میم و کسر جیم فارسی گویند بهیگنا بالکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کاف فارسی و
نون بالف کشیده بمعنی تر شدن ... ابتلال بباء موحده و بتکرار لام بر وزن افتعال و اسبغلال بباء موحده و غین معجمه ... انعلال و ازبغلال بزای معجمه و غین
معجمه نیز از افعلال گویند اسبغل الثوب و ازبغل تر شد جامه بهینس بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ... تحتانی و خفاء نون و سین مهمله در آخر
گاومیش ... گویند بعربی جاموسه بسین مهمله و تاء تانیث در آخر بهینسا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و خفاء نون ...
گاومیش نر گویند بعربی جاموس بجیم و سین مهمله بر وزن قاموس گویند جوامیس جمع آن معرب ... اللهب گویند بفتح کاف و سکون ها و بار
موحده در آخر

باب باء موحده با یاء تحتانی

+ بیا بفتح اول و دوم بالف رسیده مرغی ست کوچک مانند گنجشک
که آشیانه بشکل جورب از خس و خاشاک نرم سازد و از شاخهای درخت آویزد بعربی آنرا تنوط بضم تاء فوقانی و فتح نون و تشدید واو مکسور و طاء مهمله در آخر گویند
و بر وزن تقبل نیز آمده چنانکه صاحب قاموس گفته و دمیری در حیوة الحیوان گوید یجوز فی واوه الضم والفتح تنوطه بزیادت تا کی اصمعی گوید که نامیده شد بآن بسبب
آویختن آشیانه مانند ... از شاخ درختان چه نوط بمعنی آویختن ست انتهی بفارسی کیتو بکاف عربی و تاء فوقانی بر وزن تیهو و گوریب با فک بضم کاف فارسی گویند
بیاج بکسر اول و تحتانی با الف و جیم در آخر زیاده گرفتن از اصل مال و احکام و علم آن در کتب فقهیه مذکور ... بعربی آنرا ربا بکسر راء مهمله و باء موحده با الف گویند و عینه
بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و فتح نون و تاء در آخر گویند و بفارسی سود بیاج خور اول معلوم و خور بضم خاء معجمه و سکون واو مجهول و راء مهمله در آخر کسیکه سود گیرد
بعربی آنرا آکل الربوا و مربی بضم میم و سکون راء مهمله و کسر باء موحده و سکون تحتانی گویند در نهایه ست یقال اربی الرجل یربی فهو مرب انتهی و بفارسی رباخوار و سودخوار
گویند بی ادب کسیکه ادب نداشته باشد و حفظ مراتب نکند لغت فارسی ست از اردو و هندی مستعمل صائب گوید شعر نگاه بی ادب چشم قربانی نمی تابد
بخاک ... چرا بی پرده قاتل نمی آئی + بعربی تارک الادب و سیء الادب گویند و بفارسی ناتراشیده و نافرهنجه و بی اندام گویند بی ادبی کرنا حفظ
مراتب نکردن بعربی اسائة الادب بفارسی بی ادبی کردن شاعری گوید شعر ز بسکه بی ادبی کرد تیشه فرهاد + سر خجالت او تا بحشر در پیش ست بیالاجی
بفتح اول و دوم با الف و کسر جیم و سکون تحتانی معروف بمعنی خواهش زن حامله ... بعربی وحم بفتح واو و حاء مهمله و میم در آخر گویند و در لغت آکونی بضم الف و کاف
عربی که لغت دوم قصبات ست گذشته بیانا بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون با الف در آخر اندک زری که مشتری وقت عقد بیع ببایع میدهد تا بآن
انعقاد بیع قرار یابد بعربی عربان بضم عین مهمله و سکون راء مهمله و باء موحده با الف و نون در آخر و عربون بضم و بالتحریک گویند و در همه لغتها بجای عین همزه نیز آمده

دسکان بضم میم و سکون سین مهمله و کاف با الف و نون در آخر بفارسی بیعانه گویند نظیری گوید بیت سخن ... کز دو جهان کردم + جان به بیعانه بیا
و بون بفتح رای مهمله و ضم بای موحده نیز گویند خسرو گوید بیت خصم تو در رزم هم دار خوارتر دیده ز بون داده دل مزد کار + بیاه بکسر اول و تحتانی با الف رسیده و ها در آخر
بمعنی شادی کدخدائی بعربی عُرس بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بضمتین نیز آمده بفارسی شادی عروسی و کدخدائی و بترکی طوی گویند بیت
بکسر اول و سکون دوم مجهول و تای در آخر درختی ست بعربی آنرا خیزران بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و ضم زای معجمه و رای مهمله با الف و نون در آخر و سامه بسین مهمله با الف و
میم و تا در آخر و سام بحذف تا گویند و بفارسی بید بیپاری بفتح اول و سکون دوم و بای فارسی با الف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی کسیکه تجارت غله و جز آن کند
بعربی آنرا بیع بفتح بای موحده و کسر تحتانی مشدد و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی غله فروش بیٹ بکسر اول و سکون دوم معروف و تای هندی در آخر فضلهٔ مرغان را گویند بعربی ذرق
بفتح ذال معجمه و سکون رای مهمله و قاف ... بجای ذال زای معجمه نیز آمده ذرق الطائر از باب نصر و ضرب فعل آن و بفارسی پیخال گویند بیٹا بکسر اول و سکون دوم
مجهول و تای هندی با الف رسیده فرزند نر ... جدا شود حمل بعربی ... اولاد و سلاله بضم سین مهمله و لام با الف و فتح لام دوم و تا در آخر و سلیل بر وزن امیر و عاقبه بعین ...
و ... بر وزن ... ذال معجمه و حای مهمله در آخر ... بفتح لام و فا در آخر گویند در قاموس ست خلف بالتحریک الولد الصالح را گویند هر گاه فاسد باشد بسکون
لام گویند هو خلف صدق من ابیه و خلف سوء من ابیه گاهی هر دو بجای یکدیگر مستعمل شوند و اخفش فرق نمیکند و میگوید هر دو یکی ست و بعضی ... اضداد بالتحریک
می زنند و بعضی بالسکون لیث گوید بالمتسکین در اشرار مستعمل ست و بالتحریک در ضد آن و بفارسی فرزند و پسر و پور و پور گویند و بترکی اوغول بضم همزه و غین معجمه و سکون لام
بیٹهنا بفتح اول و سکون دوم و تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف بمعنی نشستن بعربی نشستن مردم را جلوس بضم جیم و لام و قعود بضم قاف و عین مهمله و سکون واو
و دال مهمله در آخر گویند و بعضی میان قعود و جلوس فرق کرده اند و گفته که اگر بعد از قیام بنشیند قعود گویند و اگر بعد از پهلو بر زمین نهادن یا بسجده رفتن بنشینند جلوس گویند
و نشستن گوسفند را بعربی ربوض بضم رای مهمله و بای موحده و سکون واو و ضاد معجمه در آخر گویند و نشستن شتر را بروک بضم بای موحده و ضم رای مهمله و سکون واو و کاف در آخر و تنباخه
بنون و خای معجمه بر وزن استغاثه گویند و بفارسی خفتن شتر و خوابیدن شتر گویند سعدی گوید بیت شتر بچه با مادر خویش گفت + پس از رفتن آخر زمانی بخفت و نشانید
شتر را بعربی ابراک بر وزن افعال و اناخه بنون و خای معجمه بر وزن اغاثه گویند و بفارسی خوابانیدن مولوی جامی گوید بیت دامن زغبار ره بفشاند + شتر بکنار
چشمه خواباند و نشستن درنده را اقعا بکسر همزه و سکون قاف و عین مهمله با همزه ممدوده گویند و نشستن پرنده را جثوم بضم جیم و ثای مثلثه و میم در آخر گویند بیٹی بکسر اول و سکون
دوم مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف فرزند ماده بعربی بنت و ابنه و سلیله بسین مهمله و بتکرار لام بر وزن کریمه گویند و بفارسی دختر و دخت و بترکی ...
... قاف گویند بیج بکسر اول و جیم در آخر تخم هر چیز که برای کاشتن نگاه دارند ابو منصور ثعالبی گوید تخم گندم و جو و چیزهای دیگر را بذر بذال معجمه گویند و تخم ریاحین را بقول ...
... معجمه گویند انتهی و بفارسی لفظ تخم را با لفظ کاشتن و افکندن و پریشان کردن و بر خاک افشاندن و ریختن و در خاک کردن و فرو کردن و در زمین کردن استعمال
کنند و تنها تخم کردن نیز گویند و با لفظ دمیدن و بالیدن و سبز شدن مشهور ست بیچ بکسر اول و سکون دوم و جیم فارسی در آخر بمعنی میان هر دو طرف چیز بعربی وسط
بالتحریک گویند و بفارسی میان و میانه و نیز بمعنی ظرف بعربی آنرا وسط بسکون سین مهمله گویند در قاموس ست وسط الشیء محرکة ما بین طرفیه کاوسطه فاذا
سکنت کان ظرفا او هو فیما هو مصمت کالحلقة فاذا کانت اجزاؤه متباینة فبالاسکان فقط او کل موضع صلح فیه بین فهو بالتسکین والا فبالتحریک + بیچن

پیچکن نیچ بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح جیم فارسی سکون واو مجهول و نفا نون و بیچ معلوم عین و سطبر حیزرا گویند بعربی بحبوحه بضم بای موحده
و ضم بای موحده ... و فتح ... آخر و حلق بجای مهمله و قاف مشدد گویند بیچیا بکسر اول لغت فارسی ست وار و ... گوی
... معنی زنی ... باشد بعربی مرد بیچیاره الاقح بفتح واو کسر قاف و حاء مهمله در آخر و جلع بفتح جیم و کسر لام عین مهمله در آخر و جالع
بر وزن ... بعربی جلعه بفتح جیم و کسر لام و فتح عین مهمله و تا در آخر و جالعه بر وزن فاعله گویند و بفارسی بی شرم
و بی آزرم بیحیائی بمعنی بی آزرمی ... شرمی بعربی وقاحه بواو و قاف و حاء مهمله بر وزن ... گویند بید بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله
در آخر ... دوا بیماران کند بعربی آنرا طبیب ... بکسر سین مهمله و نطاسی بکسر نون و طاء مطبقه با الف و کسر سین مهمله و تحتانی مشدد در آخر و
بفارسی پزشک بکسر بای تازی ... بکسر جیم فارسی پزشک بزاء فارسی گویند خاقانی گوید بیت همرنگ زر شک شده زرشکم بگرفت رگ تحجن پشکم
و بترکی ... فارسی سکون تحتانی معروف در آخر بیر بکسر اول و سکون دوم مجهول بر وزن ... آخر بار درخت کنار بعربی نبق
بفتح نون و کسر بای موحده و قاف در آخر و نبق بفتح نون و کسر آن و سکون بای موحده گویند ... سکون ... ردود
بیرق بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف در آخر درخت ... الملفظ بها و سکون تحتانی ... مهمله در آخر گویند
... تا یکی بیر بهتی بکسر اول و سکون دوم و راء مهمله و بای موحده و فتح ها و کسر ... هندی ... و سکون تحتانی معروف کرمکی ست سرخ که
جسمش مانند مخمل بود و در ایام برشکال بر زمین پدید آید بعضی آنرا عروسک نوشته اند اما پیش مولف بتحقیق نرسیده ظاهرا در عرب و فارس نیست بیرا
بکسر اول و سکون تحتانی مجهول و راء مهمله هندی بالف رسیده چوبها بهم پیوسته در آب روان کنند و بران نشسته از دریا بگذرند بعربی آنرا رمث بفتح راء
مهمله و میم و ثاء مثلثه در آخر گویند ارماث بر وزن احباب جمع آن بفارسی سل بفتح سین مهمله و لام در آخر گویند و طوف بفتح طاء مهمله و سکون واو
و فا در آخر و آن آنست که خیکها را دمیده با یکدیگر پیوندند و مانند سطح هموار ساخته بران نشسته از دریا بگذرند و صاحب صحاح گوید که گاهی از خشب
سازند پس طوف و رمث یکی بود بفارسی مرجاده بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح دال مهمله گویند و آن جوال بزرگی از چرم میدوزند و پر از کاه میکنند و بالای
آن اسباب گذارند و مردم هم سوار میشوند و آب میگذرند و در محاوره حال فارسیان شناز بفتح شین معجمه و تشدید نون و در آخر زای معجمه گویند بیرسه بکسر اول و
سکون دوم مجهول و ... هندی مخلوط التلفظ بها بلغت ... دم قصبات ستور ... که آنرا دشمنان ... بعربی آنرا سیقه بفتح سین مهمله و کسر تحتانی مشدد و فتح قاف
و ... در آخر گویند ... بیچانا بلغت ... دم قصبات راندن و غمس ستوران بعربی استیاق بر وزن افتعال از سوق بمعنی راندن بیری بکسر اول و سکون
دوم مجهول و کسر ... هندی ... تحتانی معروف زنجیری که در پای مجرمان کنند بعربی قید بفتح قاف و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و ادهم بفتح همزه و سکون دال مهمله
و فتح هاء و میم در آخر و کبل بفتح کاف و سکون بای موحده و لام در آخر و مرل بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح میم دوم و لام در آخر و بفارسی بند پا و زنجیر و سلسله و زاولانه
بفتح زای معجمه با الف کشیده و فتح واو و لام با الف کشیده و نون مفتوحه و در آخر های مختفیه و زولانه بحذف الف گویند و در نسخه وفائی زاولانه بند آهنی را نیز گویند
که بر پای ستور بندند ابو منصور ثعالبی گوید بند پائی که از چرم سازند آنرا طلق بفتح طاء مطبقه و سکون لام و قاف در آخر گویند و اگر از چوب باشد

آنرا مقطره بکسر میم و سکون قاف و فتح طاء مطبقه و راء مهمله و تلو در آخر و فلق بفتح ... در آخر گویند و آنرا بهندی ... گویند
... و سکون کاف و لام در آخر و کبل واو هم گویند و اکار رسن و دوال چرم باشد آنرا ربق بکسر راء مهمله و سکون باء موحده و قاف ... آنرا
بفتح صاد مهمله و فا و دال مهمله در آخر گویند **بیکار** بکسر اول و سکون دوم مجهول و کاف عربی با الف و راء مهمله ... ست در اردو و هندی
مستعمل کسیکه کاری نداشته باشد بعربی معطل بضم میم و فتح تاء فوقانی و عین مهمله و کسر طاء مهمله مشدد و لام ... ست تعطل فلان ...
بیشکو العطله و بیکار بکاف فارسی هم لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل بمعنی کار بی مزد و بعربی سخره بسین مهمله و خاء معجمه و راء مهمله بروزن ...
تسخیر بروزن تفعیل گویند و بفارسی بیگار بکسر میم و جیم فارسی و زن ... گویند در صحاح ست سخره از باب تفعیل و استسخره از باب تفعل کار بی مزد گرفت از وی
بیکاری کسیکه از وی ... دیگر ند بعربی آنرا سُخره بضم سین مهمله و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و تاء ... گویند در صحاح ست فلان سخره
یتسخر فی العمل یقال خادم ... ست و هولاء سخرة للسلطان یتسخرهم یستعملهم بلا اجره **بیل** بکسر اول و سکون دوم مجهول و لام در آخر
... آن ... معجمه و حاء مهمله در آخر ... توزه و هندوانه و کدو و خیار بعربی یقطین بفتح یاء تحتانی و سکون ...
و کسر طاء مهمله و سکون تحتانی و نون ... بفارسی بیاره بروزن شراره و ویره بفتح واو و سکون تحتانی باشد و سکو...
راء مهمله و هاء مختفیه در آخر و پایچان گویند و تیل بفتح اول ترکار را گویند بعربی ثور بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و راء مهمله در آخر گویند اثوار با الف جمع ...
کتاب و ثوره بکسر ثاء مثلثه و فتح واو و راء مهمله و ثیره بکسر ثاء مثلثه و فتح تحتانی و راء مهمله و ثیره و ثیران بروزن جیره و جیران جمع آن کنیت و ابو ...
و ترکی اکوز بضم همزه و کاف فارسی سکون زای معجمه در آخر گویند و اگر سفید باشد ثور لهق بفتح لام و کسر هاء و قاف در آخر گویند و بفارسی گاو سفید **بیلچه** بکسر
اول و سکون دوم مجهول و لام و جیم فارسی مفتوح و هاء در آخر آله باشد آهنین که باغبانان و امثال ایشان زمین بدان شیار کنند بفارسی بیل وزن ...
گویند **بیلن** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح لام و نون در آخر چوبی باشد که هر دو سرش باریک و میان کنده که بآن نان را پهنا کنند بعربی آنرا محلاج
بکسر میم و سکون حاء مهمله و لام با الف و جیم در آخر و مسطح بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح طاء مطبقه و حاء مهمله در آخر و محور بکسر میم و سکون حاء مهمله و فتح واو و راء
مهمله در آخر و مرقاق بکسر میم و سکون راء مهمله و قاف با الف و قاف دوم در آخر و مدمک بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح میم و کاف در آخر و مطله بکسر میم و
سکون طاء مطبقه و فتح میم و لام و تا در آخر و شوبق بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح باء موحده و قاف در آخر گویند و این ... ست بفارسی ...
بضم جیم فارسی و نغروج بضم نون و سکون غین معجمه و ضم راء مهمله و سکون واو و جیم فارسی در آخر و دستوره و وردینه بفتح واو و سکون راء مهمله و ... بفتح کاف
فارسی و سکون راء مهمله و چوچه بضم جیم فارسی و سکون واو و جیم فارسی دوم مفتوح و هاء مختفیه در آخر گویند **بیمارداری** لغت فارسی ست در اردو و
هندی مستعمل بمعنی تعهد خدمت بیماران بعربی تمریض بفتح میم و راء مهمله و ضاد معجمه بروزن تفعیل گویند مرضته تمریضا ... یعنی بیمارداری او نمودم ...
رنجورداری هم گویند کسیکه خدمت بیماران کند او را رنجوردار گویند سعدی گوید **بیت** مگو تندرست ست رنجوردار + که می پیچد از غصه رنجوردار +
بی محاسبه کسیکه محاسبه با زپرس از ... نبود بعربی آنرا مرفوع القلم گویند یقال رفع القلم عنه یعنی برداشته شد قلم از وی بفارسی بر وی قلم نیست ...

بینٹ بکسر اول و سکون ثانی و ضم تحتانی مجهول و نون غنه و تاء هندی در آخر ... که دیوانه و مستهام ... ما قاف ... مانند ... معشوق ... **بینت** ... فوقانی گوید

بعربی نصاب بکسر نون و فتح صاد مهمله با الف و باء موحده در آخر و مقبض بقاف و باء موحده و ضاد معجمه بوزن منبر گویند و دسته درش را بعربی جرزه

بضم جیم و سکون را و مهمله و فتح زاء معجمه و فتح همزه و تاء در آخر گویند اجزا بروزن افعال دسته نهادن دسته تبر را بعربی ... الفاس گویند **بینڈا** بکسر اول و سکون ثانی و ضم مجهول

... و نون ... هندی ... که از پس راندن تا کشوده نشود بعربی آنرا اشجار بکسر شین معجمه و جیم با الف و راء مهمله در آخر و بفارسی مترس بفتح میم

و تاء فوقانی و سکون راء مهمله و سین مهمله در آخر و ... بفتح فاء و دال و راء مهملتین و نون و کاف بر وزن خرچنگ گویند و **بینڈا** بسکون ... معروف و خفا نون بمعنی

پشتاره بعربی ... بضم حاء مهمله گویند تفصیل این در لغت پشتاره خواهد آمد **بینن** بفتح اول و سکون دوم و نون در آخر نکو ... ره را یاد کرده برو گریستن بعربی

ندبه بضم نون و سکون دال مهمله و فتح باء ... آخر گویند بفارسی مویه بضم میم ... **بیونتا** بکسر اول و سکون دوم و ضم همزه ... دماء فوقانی و نون با الف ... بروزن

جامه ... بعربی فضل بفتح فاء و سکون ضاد معجمه و لام در آخر و قطع بفتح قاف و سکون طاء مهمله و عین مهمله ... **بینکن** بفتحه ... بروزن

... فتح کاف فارسی و نون در آخر بادرخمی ... بعربی آنرا بادنجان ... بلفظ ... و سکون تحتانی ... قه ... **بیرق** ... فتح قاف

... فتح همزه و نون و باء موحده در آخر و کهنگ گویند گرم و خشک است در دوم **بینکال** ... فتح اول و سکون دوم و خفا نون و فتح ها و تاء فوقانی مشدد

... بلفظ ... و الف در آخر کسیکه بدست چپ کار کند بعربی آنرا اعسر بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و راء مهمله در آخر و زنی را که بدست چپ کار کند

عسراء بروزن حمراء گویند و الفت بفتح همزه و سکون لام و فتح فاء و تاء فوقانی در آخر و بفارسی آنرا چپه گویند و کسیکه بهر دو دست کار برابر کند بعربی آنرا اعسر یسر

گویند **بینی** بکسر اول و سکون دوم معروف و کسر نون تحتانی ... لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی چوبی که در تخته نصب کنند تا هر دو تخته باهم سخت خوردد

محکم گردند و یکی بر دیگری باشد بعربی رتاج بکسر راء مهمله و تاء فوقانی با الف و جیم در آخر و انف الباب گویند و بفارسی بینی در تا ثیر گویند شعر کار گشایان

حادثات مصون ... بینی در آفت ... ندارد **بیوقت سونا** خفتن در غیر وقت آنرا ... بی گویند نام فلان ... عصر ا و العصراء فی ... و

نوم چنانکه در اساس است بفارسی بی هنگام خفتن **بیوقت کام کرنا** کار کردن در غیر وقت کار در اساس است ما فعلت ذلک عصرا و العصرای فی ...

بیوقوف کسیکه عقل ندارد بعربی آنرا احمق ... دغثر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر و بفارسی گول بضم کاف فارسی گویند

ابو منصور ثعالبی گوید ... احمق ... آنرا ابله گویند و اگر با این حمق در کارها نخی در رفق و نرمی نکند آنرا اخرق بفتح همزه و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و قاف در آخر

گویند و اگر ... تعجیل ... ابا شد اهوج بفتح همزه و سکون ها و فتح واو و جیم در آخر گویند و اگر دانش نداشته باشد که بآن رجوع نماید او را افون بمیم با الف

فاء و سکون ... در آخر ... بکاف ... آخر گویند و اگر عقل او کهنه پاره پاره شده باشد بمرتبه که محتاج باصلاح شود او را رقیع براء مهمله و قاف و عین ...

... اگر ازین هم زیاده شود او را قعان بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح قاف و عین مهمله با الف و نون در آخر گویند و مونث آنرا قعانه پس اگر حمق او زیاده

... بضم باء موحده و سکون دال و فتح ها و تاء در آخر و عبامار بفتح عین مهمله و باء موحده با الف میم با همزه ممدوده و هیقوف بفتح تحتانی و سکون ها و ضم فاء و واو

و فاء در آخر گویند اگر حمق او سخت شود و بنهایت رسد او را خنفع بضم خاء معجمه و سکون نون و ضم قاف و عین مهمله در آخر و همقع بضم ها و فتح میم مشدد و کسر قاف و عین مهمله در آخر

بابا چه بکسر با و سکون لام با موحده بالف کشیده جیم تازی در آخر و عفنج بفتح عین مهمله و فا و سکون نون و فتح جیم در آخر گویند بمعنی گاه و حمق خود مرتبه بیابد

باشد و عفنک بفتح عین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و کاف در آخر و لفنیک بلام و فا و کاف بر وزن زیر گویند و در قاموس هست عفنک بر وزن حمق

کمعنی عفنک بر وزن امیر و الفنک بفتح همزه و سکون لام و فتح فا و کاف در آخر و لفنیک بر وزن امیر بمعنی احمق است بهر ... و سکون ... و فتح با و را ... در

در آخر بمعنی که شکل ... و نشیب فراز دارد و این ... و رقرب یا باشد بعربی آنرا جبوب بفتح جیم و ضم ... و بای موحده ... گویند

بصاد مهمله و تحتانی بمعنی جماد و کلد بفتح کاف و لام و دال مهمله در آخر و بفارسی جر جر بتکرار جیم بر وزن ... گویند زیرا که جر بکاف ... جمود و سکا

زمین مثل آنکه مخصوص ... با الف ممدوده و جیم فارسی بالف کشیده و را مهمله در آخر فخر گرگانی گوید **نظم** هیچ جا نیست بعالم سراسر + از زمین پژمرده تر

زین پس عجب تر + چگونه جا ... صعب و شوار + یکی ز یاد کرا چار و کسار + زمین نا هموار نیز گویند استاد ابو الفتح ... در مدح سلطان محمود گفته **قطعه**

... بی ... دشت همه کو ... آسوده رود و صر صر فرار + آسمان چه تفاوت کند اندر حرکت + که زمین شد آن اندازه برون نا هموار

باب با با الف ... مع ...

... بالف رسیده تخته یا سنگی که گازران بروی جامه را زنند و شویند بعربی ... بکسر ...

مهمله و حا مهمله با الف و ضاد معجمه در آخر ... بر وزن ضاد معجمه و با موحده بالف رسیده و را مهمله در آخر و بفارسی جامه کوب و

سنگی که بران جامه زنند آنرا بفارسی کوب بکاف عجمی اول بر وزن بوبک سنگ گازران گویند **پاٹ** بتا هندی در آخر یک تخت

چادر گویند بعضی آنرا الفق بکسر لام و سکون فا و قاف در آخر گویند و یک لخت از دو لخت آسیا را ضره بفتح ضاد معجمه و را مهمله مشدد و تا در آخر گویند

بفارسی سره آسیا و سنگ زیرین و زبرین هر دو را بعربی ضرتان گویند و سنگ زیرین آسیا را بعربی ثفال بفتح ثای مثلثه و فا با الف و لام در آخر گویند

پاٹنا بسکون تای هندی و نون بالف رسیده پر کردن چاه و مغاک و مانند آنرا بخاک بعربی کبس بفتح کاف و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر و بفارسی

انباشتن و انباریدن گویند کبس البیر از باب ضرب فعل ازان و طم بفتح طای مطبقه و میم مشدد در آخر گویند طم الرکیة از باب نصر و ضرب فعل ازان و کبس بالکسر

خاکی که بآن پر کنند **پاتهها** بفتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر بچه فیل بعربی دغفل بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح فا و لام در آخر

و بفارسی فیل بچه گویند **پاجی** بکسر جیم تازی و تحتانی معروف رسید مردم اجلاف و فرومایه بعربی رذیل برا مهمله و ذال معجمه و لام بر وزن امیر و سفله بکسر سین مهمله و

بفتح طای مطبقه و غین معجمه با الف و میم در آخر و وغد بفتح واو و سکون غین معجمه و دال مهمله در آخر و بفارسی دون و فرومایه لفتره بفتح لام و ... و فتح تای فوقانی و

مهمله و تا در آخر گویند عطار گوید **بیت** جام زر بر دو بر کس منه + لفتره را میر مجلس میکنی + و فرومایه بی مروت را بعربی فسل بفتح فا و سکون سین مهمله و لام در آخر

گویند **پاخانه** بخای معجمه با الف و فتح نون و های مختفیه در آخر مکانی که برای قضای حاجت معین کنند بعضی آنرا بیت الخلا و کنیف بفتح کاف و کسر نون

و سکون تحتانی و فا در آخر و مذهب بفتح میم و سکون ذال معجمه و فتح ها و بای موحده در آخر و مخرج بفتح میم و سکون خای معجمه و فتح را مهمله و جیم در آخر گویند

و بفارسی ادبخانه و آبخانه و بیت الفراغ و آفتابه خانه و خلا جای گویند **پاد** بدال مهمله در آخر بادی که از اسفل بر آید بعضی آنرا ضراط بضم ضاد معجمه و

مهمله با الف و طای مطبقه در آخر گویند در بخاری و مسلم است اذا نودی للصلوة ادبر الشیطان له ضراط حتی لا یسمع التاذین و ردام بضم را مهمله و دال مهمله با

...لف و میم در آخر و خَبج بفتح خاء معجمه و باء موحده و جیم در آخر گویند در حدیث ست اذا اقیمت الصلوة ولّی الشیطان وله خبج کخبج الحمار و بفارسی گوز زدن گویند
...تحتانی معروف و زاء معجمه در آخر گویند و بادی که بی صدا بر آید بعربی آنرا افسو بفتح فاء و سکون سین مهمله و واو در آخر و بفارسی چُس بضم جیم فارسی و سین مهمله در آخر گویند
ابو منصور ثعالبی گوید گوز تحیة آثار الضیق بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و گوز شتر را دائم گوز خر را حُصاص بضم حاء مهمله و صاد مهمله با الف و صاد مهمله دوم در آخر گویند و گوز گوسفند را
حَبِق بفتح حاء مهمله و کسر باء موحده و قاف تیزه نامند و صاحب قاموس گوید حَبِق بالکسر و حُباق بروزن غُراب گوز را گویند و اکثر استعمال آن در گوز شتر و گوسفند ست حقیقه
بزیادت یک گوز **پادری** بسکون دال مهمله و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف لغت پرتگیش ست که گروهی از نصاری اندر زبان اردو مستعمل شده بمعنی عالم و پیشوای دین
نصرانیان بعربی آنرا قِسّیس بکسر قاف و سین مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و قُس بضم قاف و سین مهمله مشدد در آخر و بفارسی کَشیش بفتح کاف تازی و کسر
حشیش گویند و قسیس کشیشان را بعربی اُسقُف بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم قاف و فاء مشدد و اسقف بتخفیف بروزن قطرب و سُقف بروزن قُفل گویند **پادنا**
بسکون دال مهمله و نون با الف رسیده بمعنی گوز کردن بعربی آنرا ضَرط بفتح ضاد معجمه و سکون راء مهمله و طاء مهمله در آخر و ضَرِط بروزن کَتف و ضَریط بروزن امیر و ضُراط بروزن
غُراب گویند ضرط از باب ضرب فعل از آن بفارسی گوزیدن گوز زدن و ادن و تیز دادن و تیز زدن گویند و باصطلاح او باشان با دبر انی و اگر دهان را بیاد کرده چنان تیز زدن
تا در آخر آید بر فعل کسی تسخر کنند گویند اَضرط به بصله با از باب افعال گوز کرد به دهان از راه تسخر بدو استهزا ابو منصور ثعالبی گوید گوز بسیار گویند ابق بها بنون و باء موحده
نخاط الالاد در آخر از باب افعال و اگر زیاده از آن بود گویند عفق بها بعین مهمله و فاء و قاف از باب ضرب و خبج بها بخاء معجمه و باء موحده و جیم از باب ضرب و بحاء مهمله نیز آمده و اگر
سخت با شدت بر آید گویند زَقَع بها براء مهمله و قاف و عین مهمله از باب منع **پارا** براء مهمله با الف رسیده جوهری نث معدنی بعربی آنرا زیبق بکسر زاء معجمه و سکون
تحتانی و فتح باء موحده و قاف در آخر و زاوُوق بزاء معجمه با الف و ضم واو اول و سکون واو دوم و قاف در آخر و زُوق بضم زاء معجمه و فتح واو و بفارسی سیماب و جیوه و
ژیوه بروزن میوه و بترکی زیوه بکسر زاء معجمه و سکون تحتانی و فتح واو و هاء وقفی در آخر گویند سفر ترست در جهٔ دوم **پارسال** بسکون راء مهمله و سین مهمله با الف
و لام در آخر بمعنی سال گذشته بعربی آنرا السنة الماضیة و السنة السالفة بسین مهمله و لام و فاء و بفارسی پار بباء فارسی و راء مهمله و پیرار بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و راء مهمله
با الف و راء مهمله دوم در آخر گویند نظیری گوید **شعر** امسال دگر شنگ صلاح و در هم زهدم + رنگ می پار و گل پیرار بر آورد فغانی گوید **شعر** پار آن شجر حسن نهال
گل نو بود + امسال چه شمشاد قد و سیم بدن شد **پیاڑه** براء مهمله هندی ها در آخر چوبهای که باهم بسته بنایان بر آن نشینند و تعمیر و کهگل نمایند بفارسی آنرا
خَو بفتح خاء معجمه و سکون واو گویند و بمحاوره حال چوب بست و چوب بندی هم گویند **بیت** نخواهد انطباق دل ما نشست + که از زیر خشکش کند چوب بست + میرزا مهدی
گوید انجمن آرای دوران بر طاق نمای اطباق سموات از کهکشان چوب بندی کرده بمفاد و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح از انجم چراغان می افروخت
و با معنی وارست نیز آمده **پاسنگ** بفتح سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندوستان مستعمل آنچه در یک کفه ترازو
برای برابر کردن کفه دیگر نهند بعربی آنرا عَین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند در تهذیب الاصطلاح تبریزی ست فی المیزان عین اذا
رجحت احدی کفتیه علی الاخری بفارسی پاسنگ سنگ نیز گویند کاتبی گوید **ع** لیک در میزان حکمت کم بود از پا سنگ **پاسی** بکسر سین مهمله و تحتانی معروف
رسیده شخصی که شبها گرد محلات لشکر گردد و نگهبانی کند بعربی آنرا حارس بحاء مهمله با الف و کسر راء مهمله و سین مهمله در آخر و عَسّ بعین مهمله با الف سین مهمله مشدد در آخر

مُحسّن بالتحریک و حسّن وزن امیر جمع آن و بفارسی پاسبان و دَرّاجه بفتح دال مهمله و رای مهمله مشدد و با الف و فتح جیم و ها در آخر گویند نظامی گوید **ع** پاسبانی ...

از بالک باش و بیاقی بفتح تحتانی و تای فوقانی با الف و کسر قاف و سکون تحتانی معروف گویند **پاش پاش کرنا** بهر دو شین معجمه ریزه ریزه کردن بعربی تفتیت

بفتح تای فوقانی و سکون فا و کسر تای فوقانی و میم و سکون تحتانی و فوقانی موم در آخر و بفارسی پاره پاره کردن و خرد کردن و پاش پاش کردن **پالدامن** لغت فارسیست

در اردو و هندی مستعمل عبارت از پاسبانی طاهر الذیل و عفیف الذیل گویند و بفارسی پاکیزه دامن نیز **پال** بلام در آخر سه معنی دارد اول خیمه گویند بعربی

آنرا حفش بکسر حای مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر گویند دوم بمعنی پرده باشد که بر تیر کشتی بندند بعربی آنرا شراع بکسر شین معجمه و رای مهمله با الف و عین مهمله در آخر و جَلّ

بفتح جیم و لام مشدد در آخر گویند و بضم جیم نیز آمده بفارسی بادبان گویند سوم بمعنی میوه که در خانه پخته کنند بفارسی آنرا خانه رس گویند نظامی گوید **ع** کند

سوی سیب خانه رس **پالا** بلام بالف کشیده بمعنی سست که در ایام سرما شب ها برد و از ان زراعت و درختان بسوزند بعربی آنرا صِرّ بکسر صاد مهمله و رای مهمله

مشدد در آخر گویند در صحاح ست الصِرّ بالکسر برد یضرّ بالنبات و الحرث و در قاموس ست صُرّ النبات بالضم اصابه الصِرّ و مولانا رفیع الدین دهلوی برادر

مولانا عبد العزیز در تفسیر کمثل ریح فیها صرّ اصابت حرث قوم الآیه لفظ صرّ را به پالا ترجمه کرده اند و نیز پالا بمعنی پرورده بعربی آنرا مَربوب بفتح میم

و سکون رای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده دوم در آخر گویند **پالان** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آنچه بر پشت خر و شتر اندازند و بر آن سوار

شوند بعربی پالان خر را اِکاف بکسر همزه و بضم آن و کاف با الف و فا در آخر و وُکاف بواو گویند و پالان شتر را رَحل بفتح رای مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند

اَرحُل بوزن افلس و رِحال بوزن کتاب جمع آن و قَتَب بفتح قاف و تای فوقانی و بای موحده در آخر گویند اقتاب بوزن احباب جمع آن و فرق در میان رحل و قتب آنست

که رحل کلان میباشد و قتب کوچک فی الصحاح الرحل رحل البعیر و هو اصغر من القتب **پالان باندهنا** اول معلوم و باندهنا ببای موحده با الف و خفای نون و دال

مهمله مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده بمعنی پالان بستن پس اگر بر پشت خر بندند بعربی آنرا ایکاف بکسر همزه و سکون تحتانی و کاف با الف و فا در آخر گویند آکفت

الحمار و اَوکفته ای شدّدت علیه الاکاف فعل ازان و اگر بر پشت شتر بندند رَحْل بفتح رای مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند و ارتحال بر وزن افتعال و اقتاب بقاف

و تای فوقانی و بای موحده در آخر بر وزن افعال گویند رحل البعیر از باب منع و ارتحله از باب افتعال و اقتب البعیر از افعال فعل ازان بفارسی پالان نهادن و کشیدن و فکندن

و انداختن نیز گویند **پالک** بفتح لام و کاف عربی در آخر سبزی معروف و بعربی اسفاناخ بالکسر معرب اسپاناخ سرد و تر در درجه اولی کذا فی القانون و بعضی گفته اند

که معتدل است بفارسی اسپناخ بکسر الف و اسفناج و اسپناج بر وزن اصفهان گویند **پالنا** بسکون لام و نون با الف کشیده بمعنی پروردن بعربی

رَبّ بفتح رای مهمله و بای موحده مشدد و تربیه بر وزن تفعلة بفارسی پرورش دادن نیز آمده شهدی گوید **شعر** تمامی عمر صرف گریه کردم از غم اشکی + نه کل در باغ

دنی خاری بهامون پرورش دادم + و نیز پالنا چیزی که در ان کودک را نشانیده یا غلطانیده جنبانند بعربی آنرا مَهد بفتح میم و سکون ها و دال مهمله در

آخر گویند مُهود بالضم جمع آن شاعری گوید **شعر** فی المهد ینطق عن سعادة جدّه + اثر النجابة ساطع البرهان + و بفارسی گهواره گویند فردوسی گوید **بیت**

چو کودک لب از شیر مادر بشست + بگهواره محمود گوید نخست + **پالیز** بکسر لام و تحتانی مجهول و زای معجمه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی خربزه زار

بعربی خِضریج بکسر خای معجمه و سکون ضاد معجمه و کسر رای مهمله بتحتانی رسیده و جیم در آخر و مَبطَخه بفتح میم و سکون بای موحده و فتح طای مطبقه و خای معجمه و تا در آخر و بفارسی فالیز

فالیز و پالیز گویند و در کلام قدما بمعنی مطلق سبزه زار آمده فردوسی گوید **بیت** بپالیز بلبل بنالد همی + گل از ناله او ببالد همی **پالهنگ** بفتح کاف عربی
مخلوط التلفظ بها و را مهمله در آخر آهن جامه که در روز جنگ اسپ را پوشانند لیکن در عربی آهن جامه که آنرا سوار در روز جنگ پوشد و اسپ را پوشانند آنرا
تجفاف بکسر تاء فوقانی و سکون جیم و فا با الف رسیده و فاء دوم در آخر گویند فی القاموس التجفاف بالکسر آلة للحرب یلبسه الفرس و الانسان
لیقیه فی الحرب و جفف الفرس البسه ایاه و بفارسی برگستوان و برگستان بروزن انگشتان و گجیم با جیم بروزن قدیم و کجین بروزن کمین گویند آن
برگستوانی باشد که درون آنرا از ابریشم پر کنند **پاموزه** بضم میم و سکون واو مجهول و زای معجمه در آخر کبوتری که پایش پرها دارد و بعربی حمامه مسرولة و بفارسی
پرپا گویند طغرا گوید **شعر** زبسکه ریشه دوانید از رطوبت می + بط شراب برنگ کبوتر پای پا **پانچ** بخفاء نون و جیم فارسی در آخر عددی که بعد از عدد چهار آید
بعربی آنرا خمس بفتح خاء معجمه و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی پنج + **پانچوان** عددی که چهار را پنج کند بعربی خامس و بفارسی پنجم و پنجمین
گویند **پاند** بخفاء نون و دال هندی در آخر زنی که پستان شیر ندارد و بعربی آنرا ضهیاء بفتح ضاد معجمه و سکون ها و فتح تحتانی و الف ممدوده در آخر و ضهیاة
بروزن حرجة گویند فی القاموس الضهیاء کعسجد التی لاتحیض و التی لا لبن لها و لا ثدی کالضهیاة **پانس** بخفاء نون و سین مهمله در آخر پلیدی خاک شده که در زراعت
و درختان برای اصلاح اندازند و بعربی سماد بفتح سین مهمله و میم با الف و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی قدیم انبار بنون و باء موحده بروزن نگار و در محاوره حال کود گویند
و صاحب این عمل را کودکش **پانس ڈالنا** بفتح دال هندی با الف رسیده و لام و نون با الف کشیده اصلاح کردن زمین را به پلیدی خاک شده و بعربی آنرا دبل بفتح دال مهمله و سکون
باء موحده و لام در آخر و دبول بالضم گویند دبل الارض از باب نصر فعل از آن و دمل بفتح دال مهمله و سکون میم و لام در آخر و دملان بالتحریک و زبل بالفتح زای معجمه و سکون
موحده و لام در آخر گویند دمل الارض از باب نصر و زبل زرعه از باب ضرب فعل از آن و تسمید بسین مهمله و میم و دال مهمله بروزن تفعیل گویند و بفارسی نیرو دادن زمین و کیمز نیز زمین را
پانسا بخفاء نون و سین مهمله با الف قرعه که بآن نرد بازند و قرعه که رمالان اندازند و بعربی کعب بفتح کاف و سکون عین مهمله و باء موحده در آخر و کعبه بزیادت تاء گویند کعب بضمتین و کعاب
بروزن کتاب و کعبات جمع آن و کعبتین تثنیه آن **پانسا پھینکنا** کعبها انداختن وقت باختن نرد و بعربی جنج بفتح جیم و سکون با و حاء مهمله در آخر گویند جنح القوم بکعابهم از
باب نصر فعل از آن و صبن بفتح صاد مهمله و سکون باء موحده و نون در آخر گویند صبن الکعبتین از باب ضرب انداخت کعبتین را و بفارسی کعبتین غلطانیدن و افگندن انداختن
گوید **شعر** کعبتین چشم تو غلطانده و بازی ها داد + تو حریف شوخ چشمی پانسا در باختن **پانی** بکسر نون و تحتانی معروف رسیده عنصری از عناصر اربعه و بعربی آنرا ماء گویند و میاه بالکسر و امواه بالفتح جمع آن و بفارسی
آب گویند و بترکی آرین بفتح همزه و کسر را مهمله و سکون نون و آب شیرین را بعربی عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و باء موحده در آخر گویند و آب شور را ملح بکسر لام گویند
و اگر تلخ باشد زعاق بضم زای معجمه و عین مهمله با الف و قاف در آخر گویند و بجای زای معجمه ذال معجمه هم آمده ابو منصور ثعالبی گوید اگر آب چشمه و چاه همیشه باشد و
منقطع نشود آنرا بعربی عد بکسر عین مهمله و دال مهمله مشدده گویند و اگر مرتبه بود که یک جانب از آن بجنبانند جانب دیگر بجنبد آنرا کر بضم کاف و را مهمله مشدده در آخر گویند و اگر
بسیار بود و شیرین آنرا غدق بفتح غین معجمه و دال مهمله و قاف در آخر گویند قال الله تعالی لاسقیناهم ماء غدقا و اگر مرتبه بود که غرق کند آنرا غمر بفتح غین معجمه و سکون
میم و را مهمله در آخر گویند و اگر زیر زمین بود آنرا غور بفتح غین معجمه و سکون واو و را مهمله در آخر گویند و هرگاه روان بود آنرا غیل بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر
گویند و اگر زیر زمین بود و پوشیده شود و بدلو و دولاب آنرا سیح بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و حاء مهمله در آخر گویند و اگر آشکار او روان بر روی زمین بود آنرا معین

مهمله بروزن حسین و سنم بفتح سین مهمله و کسر نون و میم در آخر گویند در حدیث است خیر الماء السنم و اگر سایل و رخشان و روان بود آنرا غلل بفتح غین معجمه و لام اول و دوم در
آخر گویند و اگر در حفره ها و کوه ها مانده باشد آنرا ثغب بفتح ثاء مثلثه و سکون غین معجمه و باء موحده در آخر گویند و اگر از قعر چاه برآورده شود آنرا نبط بفتح نون و
باء موحده و طاء مهمله در آخر گویند و اگر سیلاب پاره از آب گذاشته باشد آنرا غدیر بغین معجمه و دال و راء مهملتین بروزن امیر گویند و اگر تا کعبین یا تا نیمه ساق بود
آنرا ضحضاح بفتح ضاد معجمه اول و سکون حاء مهمله اولی و ضاد دوم با الف و حاء مهمله دوم در آخر گویند و اگر قریب القعر بود آنرا ضحل بفتح ضاد معجمه و سکون حاء مهمله
و لام در آخر گویند و اگر اندکی بود ضهل بها گویند و اگر بسیار کم بود آنرا وشل بفتح واو و شین معجمه و لام در آخر و ثمد بفتح ثاء مثلثه و سکون میم و دال مهمله در آخر گویند
و بالتحریک نیز آمده و اگر آب خالص بود و چیزی در ان نیامیخته باشد آنرا قراح بقاف و راء و حاء مهملتین بروزن سحاب گویند و اگر ستوران در آمده آب را تیره کرده باشند آنرا
طرق بفتح طاء و راء مهملتین و قاف در آخر گویند و اگر متغیر و تیره شده باشد آنرا سجس بفتح سین مهمله اولی و کسر جیم و سین مهمله دوم در آخر و سجلین بروزن امیر گویند و اگر
بد بو شود و لیکن نوشیده شود آنرا آجن بمد همزه و کسر جیم و نون در آخر گویند و اگر بسبب گندگی بمرتبه بود که کسی آنرا نوشیدن نتواند آنرا آسن بمد همزه و کسر سین مهمله و نون
در آخر گویند و اگر خنک و بدبو باشد آنرا غساق بغین معجمه و سین مهمله مشدد و قاف بروزن شداد گویند قال الله تعالی الا حمیما و غساقا و اگر گرم بود آنرا سخن بفتح سین مهمله
و کسر خاء معجمه و نون در آخر و سخین بروزن امیر و سخین بروزن سکین و مسخن بروزن معظم گویند و سخاخین بالضم نیز آمده قال صاحب القاموس ماء سخاخین بالضم و لا فعالیل غیره حار انتهی و اگر
سخت گرم بود آنرا حمیم بحاء مهمله و تکرار میم بروزن کریم گویند و اگر گرم کرده باشند آنرا موغر بضم میم و سکون واو و فتح غین معجمه و راء مهمله در آخر گویند و اگر میان بارد و حار بود آنرا
فاتر بفاء و تاء فوقانی و راء مهمله بروزن فاعل گویند بفارسی نیم گرم و اگر خنک بود آنرا قار بقاف و تشدید راء مهمله گویند و اگر زیاده از ان خنک بود آنرا خصر بفتح خاء معجمه و
کسر صاد مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بعد از ان شبم بفتح شین معجمه و کسر باء موحده و میم در آخر گویند و اگر بسته بود آنرا قارس بقاف و راء و سین مهملتین بروزن فاعل گویند و اگر
دان بود آنرا سرب بفتح سین مهمله و کسر راء مهمله و باء موحده در آخر گویند و اگر تازه بود آنرا غریض بفتح غین معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر گویند و اگر تلخ باشد آنرا
زعاق بضم زای معجمه و عین مهمله با الف و قاف در آخر گویند و اگر سخت تلخ بود آنرا حراق بضم حاء مهمله و راء مهمله با الف و قاف در آخر گویند و اگر نمکین بود و تلخی هم داشته باشد آنرا
اجاج بضم همزه و جیم با الف و جیم دوم در آخر گویند و اگر تلخ بود آنرا قعاع بضم قاف و عین مهمله با الف و عین مهمله دوم در آخر گویند و اگر اندکی شیرین بود و مردم آنرا بنوشند
پس آنرا شریب بشین معجمه و راء مهمله و باء موحده در آخر بروزن کریم گویند و اگر از ان هم کمتر شیرین بود و مردم و ستوران نمی نوشند مگر بضرورت پس آنرا شروب بفتح شین معجمه و ضم راء
مهمله و سکون واو و باء موحده در آخر گویند و اگر شیرین بود آنرا فرات بضم فاء و راء مهمله با الف و تاء فوقانی در آخر گویند و اگر بسیار شیرین بود آنرا نقاخ بضم نون و قاف با الف و
خاء معجمه در آخر گویند و اگر پاک و صاف بود آنرا نمیر بنون و میم و راء مهمله بروزن امیر گویند و اگر خوشگوار و به آسانی فرو رود و از لذت آنرا سلسل بدو سین مهمله و تکرار لام بروزن
جعفر و سلسال بروزن زلزال گویند و اگر تشنگی را فرو نشاند آنرا مسوس بفتح میم و ضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله دوم در آخر گویند و اگر شیرین و خنک و صافی بود آنرا
زلال بضم زای معجمه و لام با الف و لام دوم در آخر گویند و اگر مردم بران گرد آمده باشند بمرتبه که بشفاه یعنی لبها کشیده باشند آنرا مشفوه یعنی بشفاه رسیده گویند و اگر اندکی مانده
باشد آنرا مثمود بثاء مثلثه و میم و دال مهمله بروزن محمود گویند بعد از ان مضفوف بضاد معجمه و تکرار فاء بروزن مفعول گویند در صحاح است ماء مضفوف اذا کثر علیه الناس مثل مشفوه
بعد از ان مجموم بجیم و تکرار میم بروزن محموم گویند بعد از ان منقوص بنون و قاف و صاد مهمله بروزن مفعول گویند **پانی بهرانا منه مین** آب در دهان گردانیدن آنرا [illegible]

بفارسی ملیدن آب کشتن معرب و دهان گردیدن صائب گوید **شعر** حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید + دهان زخم شهیدان پر آب میگردد + مشرب گوید **ع** کرد
بدهن آب گهر زخم کهن را **پانی پینا** اول معلوم و پینا بکسر بای فارسی سکون تحتانی معروف و نون بالف رسیده بمعنی نوشیدن آب پس اگر انسان نوشد
گویند شرب الانسان و اگر درنده نوشد گویند ولغ السبع و اگر شتر و چارپایه نوشد گویند جرع بجیم و را و عین مهملتین کرع بکاف و را و عین مهملتین و اگر مرغ
نوشد گویند عبّ الطائر بعین مهمله و بای موحده مشدد **پانی پانی ہونا** اول با تکرار معلوم و ہونا بضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده
کنایه از شرم بعربی ذاب من الحیاء یعنی گداخته شد از شرم و بفارسی از شرم آب شدن **پائنچہ** بخفاء نون و کسر همزه و فتح جیم فارسی و ها در آخر یعنی از شلوار
کی پائچه داران باشد بعربی رجل بکسر را مهمله و سکون جیم و لام در آخر گویند و بفارسی پایچه **پائنچی چڑھانا** بخفاء نون و کسر همزه و جیم فارسی سکون تحتانی
مجهول و فتح جیم فارسی و را هندی مخلوط التلفظ بها بالف و نون بالف کشیده بالا زدن پائچه شلوار بالای ری بعربی تشمیر بفتح تاء فوقانی و
سکون شین معجمه و کسر میم سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند و بفارسی پاچه بالا زدن و بالا کردن و بر ساق مالیدن امیر خسرو گوید **شعر** بر گل لاله تر رسید
اینک قمری + پای آلوده بجوان پاچه بالا کرده + و هم او گوید **بیت** بیاخته طاوس ملایک نگار + پایچه بالا زده طاوس وار + میرزا صائب گوید **شعر** چرا
آزاده رود حشمت سرای لنگر انداز + که سرو از خاک بیرون ساق بر مالیده می آید **پانی سوکھ جانا زمین میں** بضم سین مهمله و سکون واو معروف
و کاف مخلوط التلفظ بها و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی خشک شدن آب در زمین و جز آن بعربی نضب بفتح نون و سکون ضاد معجمه و بای موحده در آخر
و نضوب بالضم و غیض بفتح غین معجمه سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و بفارسی فرو شدن آب در زمین فرو کشیدن زمین آب را **پانی گرانا** بکسر کاف فارسی و را مهمله
بالف رسیده و نون بالف کشیده آب بر زمین انداختن بعربی سکب بفتح سین مهمله و سکون کاف و بای موحده در آخر گویند سکب الماء از باب نصر فعل از آن و صب
بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدد در آخر گویند صب الماء از نصر فعل از آن اراقه بکسر همزه و را مهمله بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی آب ریختن
پاؤں بضم همزه و سکون واو و اخفاء نون در آخر خلاف دست و پانو بخفاء نون بعد الف همزه ملینه در آخر هم گویند بعربی پای مردم را رجل بکسر را مهمله و سکون جیم
در آخر و پای حیوانات را قائمه بقاف و میم بر وزن فاعله گویند قوائم جمع آن و بفارسی پای و در هندی نیز این از توافق لسانین است **پاؤں پڑنا** اول
معلوم و پڑنا بفتح بای فارسی سکون را هندی و نون بالف رسیده بر پای کسی افتادن بعربی انکباب بر وزن انفعال و حطّ بفتح حاء مهمله و طای
مطبقه مشدد و گویند انکب علی قدمیه و حط راسه علی قدمیه فعل از آن **پاؤں جھنانا** اول معلوم و جھنانا بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و نون مشدد با الف
و نون دوم بالف رسیده بی حس و بی حرکت شدن پا بسبب سردی و جز آن بعربی خدر الرجل بفتح خاء معجمه و دال مهمله و را مهمله در آخر مضاف بسوی رجل گویند در حدیث ابن عمر است
خدرت رجله فقیل له ما لرجلک قال اجتمع عصبها و مذل بفتح میم سکون ذال معجمه و لام در آخر گویند مذلت رجله از باب سمع فعل از آن بمعنی خواب رفتن و خفتن پا
پاؤں چلنا لڑکی کا بفتح جیم فارسی سکون لام و نون بالف رسیده و باقی معلوم بر رفتار آمدن طفل بعربی ترعرع بفتح تاء فوقانی و را مهمله و سکون عین
مهمله اولی و ضم را مهمله و عین مهمله دوم در آخر و بفارسی پا واشدن و باز کردن طفل **پاؤں چپی کرنا** اول معلوم و چپی بفتح جیم فارسی و کسر بای فارسی مشدد
و سکون تحتانی معروف و فتح کاف عربی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده بمعنی ملائی کردن بعربی دلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر و غمز بفتح غین معجمه و سکون میم و زای

بجمه و تجفر و اساس ست و لَه جاریةٌ غُمارهٔ حَسَنةُ الغَمرِ ملاء اعضا و عصر ها بالید بفارسی مشتمال و مشتمالی کردن **پاون دابنا** اول معلوم و دابنا بدال مهمله با الف
رسیده و سکون با و موحده و نون با الف کشیده لاکی کردن یعنی مالیدن اندام بهشت و آن در پای چپی بگذشت **پاون سوجانا** اول معلوم سوجانا بضم سین مهمله
با نون و او مجهول و جیم با الف و نون با الف کشیده بمعنی بخواب رفتن پای و آن پاون جهنانا گذشت **پائی** بکسر همزه و سکون تحتانی مجهول پایچه گوسفند و گاو و جز آن را
گویند بعربی کُراع بضم کاف و را مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند اکرع بفتح همزه و ضم را مهمله بر وزن افلس و اکارع بر وزن صیاقل جمع آن و بالفا و بای موحده با الف
و کسر لام و غین معجمه با همزه ممدوده معرب پایها چنانکه در قاموس ست و پایه گویند و در محاورهٔ حال عرب مقادم بفتح میم و قاف با الف و کسر دال مهمله و میم در آخر نیز گویند
و نیز پائی بمعنی پایه و پای تخت بعربی آنرا قوائم بقاف و اسر بضم همزه و سین مهمله و را مهمله در آخر گویند **پای تخت** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل مکان بود و باش
سلاطین صاحب تاج گویند **شعر** ز تاج پادشهان پای تخت میسازد + کسیکه هیچ گهی پاس آبرو دارد + بعربی دار السلطنه و دار الاماره گویند **پای تراب**
نقل مکان و آن عبارت ست از آن که از جای خود بجای دیگر رود باراده سفر و این غلط عوام فارسی گویان هندست در کلام اساتذه چه در نظم و چه در نثر دیده نشد
مگر بعضی از هندیان در کلام خود آورده اند چنانکه درین بیت **بیت** گرد خط نیست برخسار تو ای جان در یب + میکند حسن تو برعزم سفر پای تراب + و بعضی از
محققین نوشته اند که صحیح پتیر ست بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و خفای نون و فتح فوقانی و را مهمله با الف کشیده عوام آنرا پای تراب کردند بفارسی نقل مکان گویند
اشرف گوید **شعر** طالب نقل مکان نبود از آن چون پتیل ست + در سفر با خانه میگردد مسافر ره سپار + **پای جامه** جامه که در پا پوشند بعربی آنرا سراویل و بفارسی شلوار
و تنبان و پایچه گویند و در عرف حال زیر جامه گویند و پایجامه زنان را میان پا و میان پاچه گویند میرزا شاهی گوید **شعر** سلیم میان پاچه او پیش کشید + زیرا که میان پاچه کس
تنگ تر ست **پائل** بکسر همزه و لام در آخر زیوری که در پا پوشند بعربی خلخال و بفارسی پابرنجن و پاورنجن و پا آورنجن گویند و کسیکه نگون یعنی از طرف پا زاده
باشد بعربی مرحول بفتح میم و سکون را مهمله و ضم جیم و سکون واو و لام در آخر و میتون بفتح میم و سکون تحتانی و ضم تاء فوقانی و سکون واو و نون در آخر گویند بفارسی
نگون سار زاده و باژگونه زاده

باب با فارسی با باء عربی

پیانا بکسر اول و سکون دوم تحتانی با الف رسیده و نون
با الف بزبان مردم قصبات بمعنی ریمناک شدن زخم و قرحه بعربی استمکات بسین مهمله و تاء فوقانی و میم و کاف و تاء فوقانی دوم در آخر بر وزن
استفعال و تقیّح بفتح قاف و سکون تحتانی و حا مهمله در آخر و تقیّح بر وزن تفعّل و تقییح بر وزن تفعیل گویند استمکت البثرة و تقیّح الجرح و قیح و قاح الجرح از باب
ضرب نصر فعل از آن و امثای هر دو آمده و بفارسی ریم کردن نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر انسان را ریشی عارض شود و شروع در طراوت کند گویند
صَهی الجرح بصاد مهمله و ها از باب منع و اگر چیزی از آن روان شود فصّ الجرح بفا و صاد مهمله مشدد و فزّ الجرح بفا و زای معجمه مشدد از باب ضرب گویند و اگر
آب از آن برآید گویند نجّ القرح بنون و جیم از باب ضرب و اگر ریم کند گویند امدّ الجرح بهمزه و میم و دال مهمله مشدد و اغثّ الجرح بغین معجمه و تاء مثلثه از باب افعال
گویند و آن ریم را مدیده و غثیثه بر وزن رمیه گویند

باب با فارسی با باء فارسی

پپانا بهر دو بای فارسی بزبان
مردمان شهر بر وزن و معنی پیانا و تحقیقش بالا گذشت **پپوٹا** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و تاء هندی با الف رسیده بمعنی پلک چشم بعربی جفن بفتح
جیم و سکون فا و نون در آخر گویند اجفان بالفتح و جفون بهر دو ضمتین جمع آن بفارسی پلک چشم و پلک بکسر اول و سکون لام و کاف تازی در آخر گویند داراب [illegible]

دار ابجگف بجو یا گوید شعر از پلک دو چشم تر بر دیم + گویا که رباعی سحابی ست + جمال الدین سلمان گوید **شعر** پلک گو در کس چشم ترا بر آب من + نیلوفری ست
کو بکند نیل آفتاب + و امیر خسرو علیه الرحمه در اشعار خود بفتح لام آورده چنانکه گوید **شعر** بتربت سواد چشم عدو خاک کند + چنانکه نی الگهی بدیدۀ و نی درپلک
بود + بیم او فرماید **شعر** پلک بجنبی ندود دل همی برد چشمت + چو جادوی که لب اندر فسون بجنباند + **پتری** بفتح اول و سکون دوم و کسر را و هندی
و سکون تحتانی معروف پوست خشک هر چیز بعربی قشاره بضم قاف و شین معجمه با الف و را مهمله تا در آخر و فتر بالکسر گویند **باب با فارسی**
با تا فوقانی **پت** + بالکسر و سکون تا فوقانی غلطی ست از انیح و پتا که آنرا بعربی صفرا و مره بکسر میم و را مهمله مشدد و تا در آخر
و بفارسی زهره گویند و پت بالفتح بمعنی آبرو بعربی عرض بکسر عین مهمله و سکون را مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند **پتا** بکسر اول و سکون دوم مشدد بالف رسیده
عضوی ست که در ان تکون صفرا شود بعربی آنرا مراره بفتح میم و را مهمله با الف فتح را دوم تا در آخر گویند و بفارسی زهره و پتا بفتح اول و تشدید دوم بمعنی
برگ درخت بعربی آنرا ورق بفتح واو و را مهمله و قاف در آخر گویند ~~اوراق بالفتح جمع~~ آن بترکی یپراق بضم یای تحتانی و سکون قاف و فتح را مهمله و سکون
قاف دوم و نیز پتا بفتح و تخفیف دوم بمعنی نشانی که بآن پی بمطلب برند بعربی علامه بعین مهمله و لام و میم بروزن سحابه و علامه بروزن مانه و اعلومه بضم همزه و سکون
عین مهمله و ضم لام و سکون واو و فتح میم تا در آخر و معلم بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام میم در آخر و سمه بکسر سین مهمله و فتح میم و تا در آخر و سیما بکسر سین مهمله و سکون تحتانی
و میم با الف و سیمیاء بروزن کیمیا گویند در اساس است فیه سیما الصلاح و سیمیاء ه بفارسی سراغ و نشان + **پت جهار** بفتح اول و سکون دوم و فتح
جیم مخلوط التلفظ بها و الف و را هندی در آخر موسمی که در ان گیاهای درختان بریزند بعربی آنرا خریف و بفارسی آنرا خزان بروزن زان و برگ ریزان و پاییز با
فارسی با الف و کسر تحتانی و سکون تحتانی دوم و زای معجمه در آخر و پاییز بروزن جالیز و آن مخفف اول است و مهرگان بوزن مهربان + **پتر** بفتح اول و دوم مشدد و را مهمله
در آخر آهن پس پهنا و جز آن که بر تختهای و غیر آن بندند بعربی آنرا ضبه بفتح ضاد معجمه و فتح با موحده مشدد و تا در آخر گویند **پترا** بفتح اول و دوم مشدد
و را مهمله با الف رسیده کتابی که در ان احکام یکساله نجوم نویسند بعربی آنرا التقویم گویند **پتلا** بفتح اول و سکون دوم و لام با الف رسیده بمعنی باریک بعربی آنرا رقیق
مهمله و تکرار قاف بروزن امیر گویند و نیز بمعنی خلاف غلیظ بعربی آنرا رقیق بر او مهمله و تکرار قاف بروزن مذکور گویند و بفارسی تنک بضم تا فوقانی و ضم نون و هر چه خشک
بسبب آب نرم شده باشد آنرا هم گویند مثلا اگر خمیر از آب نرم شده باشد بعربی آنرا ورخیه بفتح واو و کسر را مهمله و خا معجمه بروزن کریمه گویند و پتلا بالضم تصویری که
سایه دار باشد بعربی آنرا تمثال بکسر تا فوقانی و سکون میم و ثا مثلثه با الف لام در آخر گویند تماثیل جمع آن بفارسی آنرا پیکر گویند **پتلی** بضم اول و سکون دوم و کسر لام
و سکون تحتانی معروف تصویری که سایه دار بعربی آنرا اللعبت بضم لام گویند و نیز بمعنی سیاهی چشم که محل بینائی ست بعربی آنرا انسان العین گویند و بفارسی مردمک دم
چشم و مردمک گویند شمس فخری گوید ع انکو که چشم ماست خالت گوئی + و بترکی قراغ بالفتح و را مهمله و قراموق بفتح قاف و را مهمله و فتح میم اول و ضم میم دوم + **پتلی کا**
سانک + پتلی کا معلوم و سانک بسین مهمله بالف رسیده و خفاء نون و کاف فارسی در آخر عبارت از ان است که شخصی بهنگام شب خیمه ستاده کرده و با
پرده زرده شکلهای گوناگون از چرم یا کاغذ تراشیده از اندرون پرده تنک که در ان چراغ روشن باشد بنماید چنان حرکت میدهد که معلوم میشود که صاحبان آن صورتها
باهم جنگ می کنند یا از جانبی بجانب دیگر میروند بفارسی آنرا شب بازی گویند و آن شخص را شب باز و اگر تصاویر سایه دار باشد آنرا

لعبت بازی گویند آن شخص را لعبت باز مخلص کاشی گوید بیت شیخ شهرم که کند منع ز لعبت بازی * گر بدستش فتد آن زلف کند شب بازی * حیدر شرف گوید شعر تا سحر
عشقبازان حرفها در پرده‌ها * شمع فانوس خیال آن لب شب بازتن پتنا بفتح اول و سکون دوم و فتح نون با الف رسیده ملعبت بهنا کهار کرا از فرج زن را گویند
بعربی آنرا شفر بضم شین معجمه و سکون فا و را مهمله در آخر و شفار بر وزن کتاب گویند و هر دو کناره را اشکتان بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح کاف و مثناة فوقانی
با الف رسیده و نون در آخر گویند اسکه بالکسر و بالفتح یکی اسک با ... و بر وزن عنب جمع آن جریر در هجو مادر فرزدق گوید شعر لها برص باسفل اسکتیها
کعنفقة الفرزدق حین شابا پتنگ بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر کاغذی باشد که اطفال بریسمان بسته بهوا سر دهند بعربی آنرا در محاوره
طائره بفتح طا مهمله با الف و کسر تحتانی و فتح را مهمله و تا در آخر و بفارسی کاغذ هوائی و کاغذ اطفال و کاغذ باد با ضافت و فک اضافت گویند مخلص کاشی گوید شعر زاه
تحفت عقل خود در ابرو بمعراج * گر ریسمان هندش چون کاغذ هوائی * نصیرای همدانی گوید شعر ز بس گداخته عشقم بزور بر رشته آه * سبک چو کاغذ اطفال بر هوا فتم * تجلی گوید
شعر کسیکه عشق تو بود فزاد استادش * کتاب چرخ فن هوای ست کاغذ بادش * شعر بطفلی شر ملیبنی داده ام فطرت دل خود را * که کاغذ باد او هست از حیا پرواز رنگ او
اگیرید شعر بباد رفته طفل ست که هستی من * که نامه‌های کاغذ هوای کرد * و باد پر و باد برک نیز گویند چنانکه در فرهنگ رشیدی و جهانگیری است و نیز پتنگ چوبی
ست سرخ که جامه ابریشم را بآن سرخ کنند بعربی آنرا بقم بفتح با موحده و قاف مشدد و میم در آخر و بفارسی بکم بفتحتین گویند شاعری گوید بیت هر که در دنیا شود قانع بکم
سرخ رو باشد بعقبی چون بکم پتنگا بفتح اول و دوم و سکون نون و کاف عجمی با الف رسیده عبارت از آن ست که چون آتش در خانه کاه پوش افتد گلوله‌های کاه سوخته که منور
آتش و میانش باشد بزور باد بهوا رود و بعربی آنرا شرارة التبن بشین معجمه بتکرار را مهمله بر وزن حرارت مضاف بسوی تبن گویند و بفارسی پرکاله آتش و بلفته بضم با و فا
و لام سکون فا و فتح تا فوقانی و های مختفیه در آخر گویند و پتنگا نیز بمعنی کرمی پرنده که بر چراغ و آتش افتد بعربی آنرا فراش بفتح فا و را مهمله با الف و شین معجمه در آخر گویند
فراشه بزیادت تا یکی و بفارسی پروانه گویند پتوار بفتح اول و سکون دوم و واو با الف رسیده و را مهمله در آخر بمعنی دنباله کشتی بعربی آنرا سکان بضم سین مهمله و کاف
مشدد با الف و نون در آخر گویند فی اساس البلاغة قعدوا علی السکان و هو ذنب السفینة بفارسی دنبال کشتی گویند پتواس بفتح اول و سکون دوم و واو با الف
و سین مهمله در آخر چوبی که در زمین نصب کنند و چوب دیگر بر آن گذارند تا مرغان شکاری مثل باز و مانند آن بر آن نشینند بعربی آنرا میقعة بکسر میم و سکون یای تحتانی و فتح
قاف و عین مهمله و تا در آخر و کندره بفتح کاف و سکون نون و فتح دال و را مهملتین و تا در آخر گویند چنانکه در قاموس و صحاح و اساس البلاغة است بفارسی آنرا اوه
و پتواز بفتح با فارسی و سکون تا فوقانی بر وزن پرواز گویند و آن اعم از آنکه مرغان شکاری بر آن نشینند یا غیر آن و پدار بدال مهمله بجای تای فوقانی نیز آمده پتهر بفتح
اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و را مهمله در آخر جسمی ست معروف که بعربی آنرا حجر بالتحریک گویند احجار بالفتح و حجار بر وزن کتاب و احجر بر وزن افلس و حجاره بر
کتابه جمع آن و بفارسی سنگ ثعالبی گوید یرمع بفتح تحتانی و سکون را مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر سنگی که در آفتاب درخشد یلمع بلام همچنین برطیل بکسر با موحده و سکون را مهمله و کسر طا
مطبقه و سکون تحتانی و لام در آخر بمعنی سنگ دراز ابراطیل جمع آن مهاة بفتح میم و ها با الف و تا در آخر سنگ بلور را گویند و مرمر سنگ خام را گویند و دملق بضم دال مهمله و سکون
میم و ضم لام و قاف در آخر و دمالق بر وزن علابط و دملوق بر وزن عصفور سنگ مدور و املس را گویند صلاح بفتح صاد مهمله و لام با الف رسیده و حای مهمله در آخر
سنگ پهنا را گویند صیخود بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و ضم خای معجمه و سکون واو و دال مهمله در آخر سنگ سخت را گویند و صفا بفتح صاد مهمله و فا با الف رسیده و صفوان

صَفوان بروزن رَعفان و صَفواء بروزن حمراء نیز بمعنی سنگ سخت **پتھراؤ کرنا** مخفف پتھراؤ کرنا چنانکه خواهد آمد **پتھر کا مکان** مکانی که از سنگ
بر آورده باشند بعربی آن را ضَیم بر راء مهمله و ضاد معجمه و میم بروزن کریم و ضُموم بروزن مفعول گویند و بفارسی مکان سنگین **پتھر مارنا** بفتح اول و دوم مشدد
مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله و میم بالف رسیده و راء مهمله و نون بالف کشیده کسی را سنگ زدن بعربی رَجم بفتح راء مهمله و سکون جیم و میم در آخر در اساس است رَجمه
رَجَماه بالرِجام هی الحجارة و بفارسی سنگسار کردن **پتھراؤ کرنا** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله و ها بالف کشیده و همزه ملینه مضمومه و فتح
کاف تازی و سکون راء مهمله و نون بالف رسیده کسی را پیاپی سنگ زدن بعربی اِمطار الحجر و تتابع الحجر گویند اُمطر علیه الحجارة و تتابع الحجارة فعل از آن بفارسی
سنگ باران کردن **پتھری** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف سنگی که کارد را بران تیز کنند بعربی آن را مِشحَذ بکسر میم و سکون
شین معجمه و فتح حاء مهمله و ذال معجمه در آخر و مِسَنّه بکسر میم و فتح سین مهمله و نون مشدد و ها در آخر گویند و نیز پتھری بمعنی سنگی که از آن بچقماق آتش بر آرند بعربی آن را مِقدَحه
بفتح میم و سکون ضاد معجمه و ضم باء موحده و سکون واو و فتح حاء مهمله و تا در آخر و قَدّاح بفتح قاف و دال مهمله مشدد با الف و حاء مهمله در آخر و قَدّاحه بزیادت تا گویند و نیز
پتھری سنگی را گویند که در مثانه و گرده متولد شود بعربی آن را حَصاة المثانة و حَصاة الکلیة گویند و بفارسی سنگ مثانه و سنگ گرده و چون این مرض اکثر صبیان را عارض
میشود آن را الحجر الصّبیان نیز گویند و نیز پتھری بمعنی سنگریزه بعربی آن را حَصاة بفتح حاء مهمله و صاد مهمله با الف و تا در آخر گویند حصی بحذف تا و حَصیات بروزن
ثمرات جمع آن و حَصَبه بفتح حاء و صاد مهملتین و باء موحده و تا در آخر و حَصباء بروزن حمراء گویند **پتّی** بفتح اول و دوم مشدد و مکسور و سکون تحتانی معروف
برگ کوچک را گویند بعربی اعم از اینکه کلان باشد یا کوچک وَرَق بالتحریک گویند و بفارسی برگ و هر برگی که پهنا نبود و تافته بود مانند برگ گز و سرو مانند آن بعربی آن را
هَدَب بفتح ها و دال مهمله و باء موحده در آخر و هُدّاب بروزن رُمّان و عَبَل بفتح عین مهمله و باء موحده و لام در آخر گویند فی الصحاح الهَدَب بالتحریک والعَبَل بالتحریک
کل ورق مفتول لیس له عرض مثل ورق الاثل والسَّرو والارطی والطرفاء و نحو ذلک کذا فی القاموس و پتّی بالکسر مرضیست و آن دانهای خرد است که یکباره
براندام بر آید و خارش پیدا کند بعربی آن را شَری بفتح شین معجمه و راء مهمله و الف مقصوره در آخر و بفارسی ایریک بکسر الف و سکون تحتانی گویند شَرِیَ جلده از باب سمع
فعل از آن **پتّی جھاڑنا** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و مجهول مخلوط التلفظ بها با الف و راء هندی و نون بالف کشیده برگ ها را از درخت
فرو ریختن پس اگر برگ کلان باشند بیاء مجهول میگویند و اگر خرد بیاء معروف و بعربی هَشّ بفتح ها و شین معجمه مشدد در آخر گویند هَشّ الورق از باب نَصَر و ضَرَب
فعل از آن قال الله تعالی حکایة عن موسی علیه السلام اَهُشّ بها علی غنمی و عَبَل بفتح عین مهمله و سکون باء موحده و لام در آخر گویند عَبَل الشجرة از باب ضَرَب
و عَبّلها از باب تفعیل فعل از آن و حَتّ بفتح حاء مهمله و تاء فوقانی مشدد در آخر گویند و بفارسی برگ از درخت افشاندن و شورانیدن نیز گویند و اگر شاخهای درختان را
بسته برگ از آن فرو ریزند بعربی آن را خَبط بفتح خاء معجمه و سکون باء موحده و طاء مطبقه گویند خَبَط الشجر از باب ضَرَب فعل از آن **پتّی جھڑنا** بفتح اول و دوم مکسور مشدد و سکون
تحتانی مجهول و فتح جیم عربی مخلوط التلفظ بها و سکون راء هندی و نون با الف کشیده ریختن برگ از درخت بعربی آن را تَحاتّ بتاء و حاء مهمله و تکرار تاء فوقانی بروزن انفعال و
تحاتّت بروزن تفاعل و تَحَتّت بروزن تفعّل گویند در حدیث است ذاکر الله فی الغافلین مثل الشجرة الخضراء وسط الشجر الذی تحاتّ ورقه من الصَّرید **پتیلا** بفتح اول و
کسر دوم و سکون تحتانی معروف و لام با الف کشیده دیگ سینه دهن فراخ را گویند بعربی عموما دیگ را قِدر بکسر قاف و سکون دال مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی دیگ

پتیله بفتح بای فارسی کسر فوقانی سکون تحتانی معروف و فتح لام و ها در آخر و پتیل بوزن سبیل و پاتله بفتح تا فوقانی گویند پتیلی بفتح اول و کسر دوم و سکون
تحتانی معروف و کسر لام و سکون دوم معروف در آخر بمعنی پیک و سینه کوچک بعربی آنرا الکفت بکسر کاف و سکون فا و تا در آخر گویند

باب بای فارسی با بای

پب بفتح اول و سکون دوم بمعنی نگون بعربی مکب بضم میم و کسر کاف با موحده مشدد گویند و منکب بضم میم و سکون نون و فتح کاف و بای
مشدد در آخر گویند و نیز بمعنی یک تخته دروازه بعربی آنرا مصراع بکسر میم و سکون صاد مهمله و را مهمله با الف رسیده و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی تخته در
پٹا بفتح اول و دوم مشدد و بالف رسیده کلوبندی را گویند که در گردن حیوانات کنند بعربی آنرا مخنقه بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح نون و قاف و تا در آخر گویند
در اساس البلاغه ست و فی جیدها المخنقة و فی اجیادهن المخانق و هذه مخنقة الکلب و کلوبندی که در گردن سگ اندازند بفارسی آنرا قلاده بکسر قاف گویند خاقانی
گوید شعر شنیده ام که سگانرا قلاده می بندند چرا بگردن حافظ نمیکنی رسنی اما قلاده بعربی حمایل و مار را گویند و کلوبندی که در گردن گربه و آهو بره کنند بعربی آنرا خضاض
بفتح خا معجمه و ضاد معجمه با الف و ضاد معجمه دوم در آخر گویند پٹارا بکسر اول و دوم بالف رسیده و را مهمله با الف کشیده ظرفی طبق دار کلان پوست کشیده باشد بعربی
آنرا سلّه بفتح سین مهمله و لام مشدد و تا در آخر و سَل بحذف تا گویند و سلال بوزن کتاب جمع آن ظرفی که مارگیران دارند بفارسی آنرا سلهٔ مار گویند نظامی گوید
که در سله مارست یا زهر مار پٹاری بکسر اول و دوم بالف رسیده کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک طبق دار پوست کشیده باشد بعربی آنرا
جونه بضم جیم و سکون واو و فتح نون و تا در آخر گویند در قاموس است جونه بمعنی سلیله یعنی طبلهٔ کوچک پوست کشیده شده انتهی در حدیث صفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
آمده فوجدت لیده برداً و ریحاً کانما اخرجها من جونه عطار و عتیده بفتح عین مهمله و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند در حدیث ام سلیم آمده ففتحت
عتیدتها و فی القاموس العتیدة الطبلة و شریط بفتح شین معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و طا مطبقه در آخر پٹبر بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و را مهمله در آخر بیابانی
که در آن گیاه و درخت و آب نبود بعربی آنرا صفصف بفتح هر دو صاد مهمله و سکون فا و اول و قفر بفتح قاف و سکون فا و را مهمله در آخر و جرد بالتحریک و اجرد
و مرت بفتح میم و سکون را مهمله و تا در آخر و مصرا بکسر میم و سکون صاد مهمله و را مهمله با الف و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی دشت ساده بیابان ساده گویند پٹخنا
بفتح اول و دوم و سکون خا معجمه و نون با الف رسیده فرو شدن آماس بعربی انتساخ بمیم و سین مهمله و خا معجمه بر وزن افعال گویند انتسخ الورم فعل از آن انفشاش بفا و شین
معجمه بر وزن انفعال گویند و بفارسی فرو نشستن آماس پٹرا بفتح اول و سکون دوم و را مهمله با الف چوب پارهٔ پهنا تحقیق آن در لغت تخته ذکر کرده خواهد شد پٹکا
بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی با الف جامه که بر کمر بندند بعربی آنرا منطقه بکسر میم و سکون نون و فتح طا مهمله و قاف و تا در آخر و نطاق بر وزن کتاب گویند انتطق از
باب افتعال و تنطق از باب تفعل فعل از آن و بفارسی کمر و کمربند گویند و بترکی بیلباغ بکسر با موحده و سکون لام و فتح با موحده و سکون غین معجمه در آخر گویند
پٹکنا بفتح اول و دوم و سکون کاف و فتح نون بالف کشیده چیزی را بر زمین زدن بعربی لبط بفتح لام و سکون با موحده و طا مهمله در آخر و لبج بفتح لام و
با موحده و جیم در آخر و رمی بفتح را مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر گویند لبط به الارض و لبج به الارض از باب نصر رمی به الارض از باب ضرب آنرا بر زمین زد نیز
بمعنی فرو شدن آماس معنی آن در لغت پٹخنا که ملاف است گذشت پٹوا بفتح اول و سکون دوم و همزه ملینه و واو بالف رسیده کسیکه ابریشم برای
زیور و جز آن بافد بفارسی ابریشم باف و دوال علاقه بند گویند پٹها بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و الف در آخر عضوی ست بسیط سفید که منبت آن دماغ و نخاع

پی آرا بعربی غاز بچه معنی با ها مخفف تیزها و نیز کاف و کبتر و نون خفا و سین مهمله بکسر سینکر بترکی پی بفارسی و آخر و موحده با و مهملتین صاد و عین بفتح عُصَب بعربی سبت نخاع
فرخ بفتح فا و سکون را مهمله و خاء معجمه در آخر گویند و بفارسی حتی جه جوزه گویند **پتی** بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف جامه پارهٔ دراز که بر سر رفت در د سر جنید
یا بر زخم نشتر یا بر جراحت ادو دل و دوا نهاده بالای آن بندند بعربی همه را عِصابه بکسر عین مهمله و صاد مهمله با الف و فتح باء موحده و تا در آخر و عِصاب بر وزن کتاب گویند
چنانکه در قاموس و علامه زمخشری بیان عِصابه و عِصاب فرق کرده است کما قال فی الاساس و یقال شدّ راسه بعصابته و غیره بعصاب و فی القاموس تعصّب از باب
تفعل شدّ العِصابة و فی الصحاح تعصب ای شدّ العِصابة و عَصَبَ راسه از باب تفعیل بالکل سر بست بعصابه بفارسی بجه بر سر بندند آنرا سربند گویند و آنچه بر زخم
بندند آنرا رگ بند گویند و آنچه بر زخم جراحت بندد آنرا جراحت بند و زخم بند گویند **پیلا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام بالف رسیده بلغت اهل عصابات
چوبی که بر هر دو طرف آن ریسمان بسته زمین شیار کرده را هموار کنند بعربی آنرا مِسْلفه بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح لام و فا و تا در آخر و شوف بفتح شین معجمه و سکون
واو و فا در آخر گویند و بفارسی آنرا بزماله و بزن بفتح باء عربی و زای معجمه و نون در آخر و بتکن بکسر باء موحده و سکون تاء فوقانی و فتح کاف عربی و نون در آخر گویند و اگرا
بفتح کاف عجمی و را مهمله مشدد بالف کشیده نیز اما این آهنی باشد بهن بسته است که در هر دو طرف آن ریسمان بندند یکی آنرا بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد
تا زمین شیار کرده شده را هموار کند ۔ **باب باء فارسی با جیم عربی** **پجاو** بفتح اول و جیم بالف رسیده و فتح واو دلو
با الف جائی که خشت آنجا پزند بعربی آنرا کورة اللبن گویند و بفارسی آتش خشت پزی و پزاوه و کوره فخارخانه گویند میر یحیی شیرازی گوید **بیت** ز مهر
از روز بین آتش زبانه ، بسان کورهٔ فخارخانه ۔ **پجورا** بفتح اول و دوم و سکون واو و را بالف رسیده تصغیر پاجی یعنی مردم ناکس بعربی رذیل بذال معجمه و را مهمله
و لام بر وزن امیر و وَغد بفتح واو و سکون غین معجمه و دال مهمله در آخر و طَغام بفتح طاء مهمله و غین معجمه بالف رسیده و میم در آخر و بفارسی فرومایه و کمینه و دون گویند
باب باء فارسی با جیم فارسی **پچانا** بفتح اول و دوم بالف و نون بالف کشیده شکستن طعام را در معده بعربی هضم بفتح ها
و سکون ضاد معجمه و میم در آخر گویند هضم الدواء الطعام از باب ضرب فعل از آن **پچتانا** بفتح اول و سکون دوم و تا بالف رسیده و نون بالف کشیده
دریغ خوردن برای چیزی بعربی حسرة بفتح حاء مهمله و سکون سین مهمله و تا در آخر و حسر بالتحریک و تلهف و تاسف و تفکّن بفا و کاف و نون بر وزن تفعّل گویند
در قاموس التفکّن التاسّف و التلهّف علی ما یفوتک بعد ما ظننت انک تظفر به و بفارسی افسوس خوردن و کردن و زدن گویند **پچّر** بفتح اول و دوم مشدد و را مهمله در آخر
چوبکی باشد که برای تنگی سوراخ پایهٔ پلنگ و سوراخ تبر و امثال آن زنند تا سوراخ تنگ شود بعربی شِکّه بکسر شین معجمه و کاف مشدد و تا در آخر و بفارسی پانه و فانه
گویند **پچّر لگانا** اول معلوم و لگانا بفتح لام و کاف فارسی با الف و نون بالف کشیده پاره چوب را در سوراخ پایهٔ پلنگ و تبر و مانند آن برای تنگی زدن عموماً
اما چوبکی که برای تنگی سوراخ تبر زنند بعربی آنرا وَشظ بفتح واو و سکون شین معجمه و ظاء معجمه در آخر گویند وشظ الفاس از باب ضرب فعل از آن **پچکاری** بکسر اول
و سکون دوم و کاف عربی بالف رسیده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی پاره که در جوف آن چوبکی کرده آب بندند بعربی آنرا مِضَخّه بکسر میم و فتح ضاد معجمه و خاء معجمه مشدد
و تا در آخر گویند و بفارسی تگیر و نیز ماشوره که چوبکی بود و سوراخی تنگ دارد در جوف آن بقدر سوراخ چوبکی بود که از راه آن در صماخ گوش و احلیل دوا اندازند بعربی
آنرا مِنْضَخه بکسر میم و سکون نون و فتح ضاد و خاء معجمتین و تا در آخر و زرّاقه بفتح زای معجمه و را مشدد بالف کشیده و فتح قاف و تا در آخر و زرقه بر وزن مکنسه گویند

پچلونا بفتح اول و سکون دوم ضم لام و سکون واو مجهول و نون بالف کشیده دوائی که طعام را هضم کند بعربی آنرا هاضوم بها و الف ضم ضاد معجمه و سکون واو و میم آخر هاضوم بر وزن جمهور گویند **پچنا** بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده شکسته شدن طعام در معده بعربی انهضام گویند بکسر الف و نون و ها و ضاد معجمه و میم بر وزن انفعال گویند **پچهاری** بکسر اول و فتح دوم مخلوط الملفوظ بها و الف و کسر را هندی و سکون تحتانی یعنی کسی که عقب پاشنه پای استر و خر بندد بعربی آنرا شطن بفتح شین معجمه و طاء مهمله و نون در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته و شکال بکسر شین معجمه و کاف با الف و لام در آخر گویند و بفارسی تیله توره بهر دو تای فوقانی قافیه بر وزن پاشوره و چدار بجیم فارسی بر وزن جدار گویند و این بر رسی که با آن پای ستور بندند اطلاق کنند طالب آملی گوید **شعر** در شکلیش پای بستان ساق خلخال آشنا + در چدارش دست ها چون عنبه با ستینه دار + و در عرف حال پابند گویند **پچهاڑین کهانا** بفتح اول و دوم مخلوط الملفوظ بها و الف و بکسر را هندی و سکون تحتانی و خفای نون و بفتح کاف عربی مخلوط الملفوظ بها و الف و نون بالف کشیده خود را از غم یا از رو بار بار بر زمین زدن یقال فلان یضرب بنفسه علی الارض من الغم و بمعنی دوم در عربی تجحجع بدو جیم و بتکرار عین مهمله گویند **پچهلپاؤ سرنا** بکسر اول و سکون دوم مخلوط الملفوظ بها و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و با فارسی با الف و خفای نون و همزه ملینه مضموم و کسر با فارسی دوم مخلوط الملفوظ بها و سکون را مهمله و نون بالف کشیده بمجرد رسیدن پیهایی کشتن بعربی رجع علی العود گویند رجع عوده علی بدئه و رجع عودا علی بدء و رجع علی عقبه و بفارسی قفا برگشتن **پچهانه** بفتح اول و دوم مشدد مخفف مخلوط الملفوظ بها و الف و خفای نون و ها در آخر و پچهانو بهمزه ملینه مضموم بعد نون مختفی و **پچهم** بفتح اول و دوم مشدد مخلوط الملفوظ بها و ضم میم آخر جانب غروب شمس آفتاب بعربی مغرب و بفارسی خاور گویند و باختر مشرق را گویند فردوسی گوید **بیت** چو مهر از در سوی خاور گریغ + هم از باختر بر زند بانگ تیغ + و کاهی بعکس هم استعمال کنند انوری گوید **شعر** دی خاک خاوران چو چین فره مجهول آمده + گشته امروز اندر و چون آفتاب خاوری + و بعضی از فضلا گفته اند که تحقیق آنست که باختر مخفف با اختر است یعنی اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس باختر مشرق و مغرب را توان گفت و همچنین خاور مخفف خاور ست یعنی خار ماه و آفتاب باشد پس خاور نیز مشرق و مغرب را توان گفت و از این جهت قدما در هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند لیکن خاور مرادف خور بیشتر آمده از این جهت خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند **پچهنا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط الملفوظ بها و نون بالف رسیده نشتری که آنرا بر عضو زنند تا خون برآید بعربی آنرا مشرط بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و طای مطبقه در آخر و مشراط بر وزن محراب و مبضع بکسر میم و سکون با و فتح ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و مبزغ بکسر میم و سکون با موحده و فتح زای معجمه و غین معجمه در آخر گویند بفارسی گلگ بفتح کاف تازی و لام و کاف تازی دوم در آخر **پچهنی دینا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط الملفوظ بها و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی دوم مجهول و نون بالف کشیده نشتر و اشتره بر عضوی مکرر زدن برای بر آوردن خون بعربی شرط بفتح شین معجمه و سکون را مهمله و طاء مهمله در آخر گویند شرط الحجام از باب نصر و ضرب و بزغ از باب نصر و ضرب مغسل از آن و بزغ بفارسی گلگ زدن و چگلگ بفتح کاف تازی اول و لام و کاف تازی دوم در آخر معنی نشتر است **پچهوا** بفتح اول و سکون دوم مخلوط الملفوظ بها و واو با الف در آخر بادی که از طرف مغرب آید بعربی آنرا دبور بفتح دال مهمله و ضم با موحده و سکون واو و را مهمله در آخر و بفارسی باد قبله و باد مغربی گویند **پچهوڑنا** بفتح اول و ضم دوم مخلوط الملفوظ بها و سکون واو مجهول و را هندی و نون بالف رسیده غله را بغله افشان پاک نمودن بعربی نسف بفتح نون و سکون سین مهمله و فا در آخر گویند نسف الحب بالمنسف از باب ضرب مغسل از آن بفارسی غله افشاندن **پچهوڑن** بفتح اول و ضم دوم مخلوط الملفوظ بها و سکون واو و فتح را هندی و نون در آخر آنچه از پاک کردن غله بغله افشان برآید بعربی آنرا

آنرا نسافه بضم نون و سین مهمله با الف و فتح فا و تا در آخر گویند **تحهیاو** بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف همزه ملینه مضموم در آخر باد
که از مغرب وزد و بیان آن در لغت بیجوا گذشت **باب تای فارسی با دال مهمله** **پدانا** بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف
کسی که بعمل گوزانیدن تحریص کند بتازی تضرط بضاد معجمه و را مهمله و طا مهمله بر وزن تفعیل و اضراط بر وزن افعال گویند و بفارسی گوزانیدن **پدورا** بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو مجهول و را هندی بالف رسیده کسیکه بسیار گوزد بعربی آنرا ضراط بضاد معجمه و را و طا مهملتین بموزون شداد و ضرط بر وزن جنور و ضرّ و طه بر وزن
سنو گویند و بفارسی گوزن زن نیز در هند این کلمه را در تحقیر کسی استعمال کنند بعربی هم ضراط بدین معنی مستعمل است **پدوری** بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و
کسر را مهمله و سکون تحتانی زنی که بسیار گوزد بعربی آنرا ضراطه بفتح ضاد معجمه و را مهمله مشدد با الف و تا در آخر گویند و نیز دشنامی ست که بیشتر اهل هند بعربی
گویند یا حباق بفتح حا مهمله و با موحده با الف و کسر قاف وزن با شاق **باب بای فارسی با را مهمله** **پر** بفتح اول و سکون دوم بمعنی
مگر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل و بیاز توافق لسانین است و حشی گوید بیت انکه هرگز یاد مشتاقان نکرد بی نکرد که کسی ناجنست ستگوئیم سرخی بی نکرد بعربی
لیکن بعضی گویند و آن برای استدراک ست نیز در لسان هندی بمعنی پر مرغان مستعمل است بعربی ریش بکسر را مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند و **پر** بضم اول
و سکون دوم بمعنی لو بزرگ که بزرگان و آن از چاه کشیده شود بعربی غرب بفتح غین معجمه و سکون را مهمله و با موحده در آخر گویند **پرانا** بضم اول و را مهمله با الف و نون
بالف رسیده هر چیز کهنه را گویند بعربی قدیم و عتیق بعین مهمله و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر و رث بفتح را مهمله و ثا مثلثه مشدد در آخر و بفارسی پرینه و پارینه
و کهنه و ابو منصور ثعالبی گوید جامه کهنه را طمر بکسر طا مهمله و سکون میم و را مهمله در آخر گویند و اطمار بالفتح جمع آن و پوستین کهنه را نیم بکسر نون و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و مشک کهنه را
شن بفتح شین معجمه و نون مشدد در آخر گویند و استخوان کهنه را رمه بکسر را مهمله و میم مشدد و تا در آخر گویند و در صحاح ست الرمة بالکسر العظام البالیة والجمع رمم و رمام تقول منه
رم العظم یرم بالکسر رمة ای بلی فهو رمیم انما قال الله تعالی قال من یحیی العظام وهی رمیم لان فعیلا و فعولا قد یستوی فیهما المذکر والمؤنث والجمع مثل رسول و عدو
و صدیق فی القاموس ارم العظم از باب افعال نیز آمده انتهی ابو منصور در صفات اشیا کهنه میگوید شیخ هم بکسر ها و میم مشدد و بیرون سال ثوب هدم بکسر ها و سکون
دال مهمله و میم در آخر جامه کهنه برد سحق بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و قاف در آخر جادر کهنه ریطه جرد جادر یک لخت کهنه ریطه بفتح را مهمله و سکون تحتانی و فتح
طا مهمله و تا در آخر جادر یک لخت و جرد بفتح جیم و سکون را مهمله و فتح دال مهمله در آخر بمعنی جامه کهنه نعل نقل بفتح نون و سکون قاف و لام در آخر پاپوش کهنه عظم نخر
بفتح نون و کسر خا معجمه و را مهمله در آخر استخوان کهنه کتاب دارس بدال و را و سین مهملات بوزن فاعل کتاب کهنه ربع داثر بدال مهمله با الف و کسر ثا مثلثه و را مهمله در آخر منزل
کهنه رسم طامس بطا مهمله با الف و کسر میم و سین مهمله در آخر نشان نابود کهنه و در تقسیم اشیا قدیمه گوید بنا قدیم بیت عتیق دینار کهنه دینار حل بحری دو سوم
عدملی بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و ضم میم و کسر لام و تحتانی مشدد جامه دیرینه و فی القاموس العدمل والعدملی والعدامل والعدملی ضخمات کل مسن قدیم
انتهی شیخ قنسری بفتح قاف و نون و سکون سین مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد دیر دیرینه عجوز قنفر بفتح قاف و سکون نون و فتح فا و را مهمله در آخر زن
دیرینه مال متلد بضم میم و سکون تا فوقانی و فتح لام و دال مهمله در آخر مال دیرینه شرف قدموس بضم قاف و سکون دال و ضم میم و سکون واو و سین مهمله در آخر شرف
دیرینه حنطه خندریس بفتح خا معجمه و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گندم دیرینه خمر عاتق بعین مهمله با الف و کسر تا فوقانی و قاف

در آخر و بمعنی بی ریشه قوس عاتکه بعین مهمله با الف کسر تای فوقانی و فتح کاف و تا در آخر کمان بی ریشه انتهی از قاموس ثوب سحق بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف جامهٔ کهنه سمل
الثوب از باب نصر سمولا و سمولة بضمهما و اسمل از باب افعال و سمّل از باب کرم کهنه شد جامه ثوب اسمال بالفتح و سملة بالتحریک و سمل بر وزن کتف و سمیل کهنه
ضبو جامهٔ کهنه بلی الثوب از باب سمع بلی بکسر با البلاء بالقصر و البلاء بالفتح والمد کهنه شد جامه ابلی الثوب باب افعال و بلاه از باب تفعیل کهنه کرد جامه را و رسن کهنه را بعربی حبل رث بفتح را و
ثای مثلثه مشدد گویند **پربال** بفتح اول و سکون دوم با جیم با الف و لام در آخر موئی که اندرون پلک بر آید بعربی الشعر المنقلب گویند و بفارسی موی چشم **پرجهارنا**
بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و الف و رای هندی و نون با الف کشیده پر ریختن مرغ بعربی نسل بفتح نون و سکون سین مهمله و لام در آخر گویند نسل الطائر از باب نصر
و ضرب مستعمل لازم هر دو آمده یعنی فرو ریخت مرغ پر های او افتاد پر های مرغان و النسل ریش الطائر و النسال الطائر ریشه از باب افعال همچنین متعدی و لازم هر دو آمده کذا فی الصحاح و بفارسی
پر ریخته شدن مرغ گویند نیز بمعنی افشاندن مرغ پرهارا بعربی نفض بفتح نون و سکون فا و ضاد معجمه در آخر و تنفض بتا و نون و فا و شین معجمه بر وزن تفعّل گویند **پرجهرنا**
بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و نون با الف کشیده پر افتادن مرغ بعربی نسل بالفتح گویند تحقیق آن در لغت بالا گذشت **پرجهی** بفتح
اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف کلیچی یا کرپاسی از هر دو طرف بطور کیسه دوخته در آن متاع بنهاده بر پشت ستور اندازند بعربی آن را خرج بضم
خای معجمه و سکون رای مهمله و جیم در آخر گویند **پردادا** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله با الف و دال مهمله دوم با الف رسیده بمعنی پدر جد بعربی جد الاب و بفارسی فرجد بفا و
رای مهمله جیم دال مهمله بر وزن ابجد گویند و فرجد نیز پدر پدر یا مادر را گویند **پردادی** بکسر دال مهمله دوم و سکون تحتانی معروف زوجه جد پدر را گویند بعربی جدة الاب
بفارسی جده پدر گویند **پرده** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن حجابی باشد خواه از کرباس خواه از جامه بعربی آن را ستر بکسر
سین مهمله و سکون تای فوقانی و رای مهمله در آخر گویند ستار بالفتح و ستور بالضم جمع آن و سدل بضم سین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند اسدال بالفتح و سدول بالضم جمع آن
و حجاب بکسر حای مهمله گویند حجب بضمتین جمع آن و اگر پرده زن نو و آن پرده را بعربی خدر بکسر خای معجمه و سکون دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند و الاستر **پرده اوتهانا**
بضم الف و تای هندی مخلوط التلفظ بها و الف و نون با الف کشیده پرده را برداشتن بعربی رفع بفتح رای مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر و کشف بفتح کاف و سکون شین معجمه و فا در آخر گویند
و بفارسی پرده برکشیدن و برگرفتن **پرده ڈالنا** بفتح دال هندی با الف و لام و نون با الف کشیده بمعنی فرو هشتن پرده بعربی سدل بفتح سین مهمله و سکون دال مهمله و لام
در آخر گویند سدل الستر از باب نصر و ضرب و اسدله از باب افعال فرو هشت پرده را و ارخاء بکسر همزه و سکون رای مهمله و خای معجمه با همزه ممدوده و بفارسی پرده افگندن و انداختن
پردیگی یا بی زنی که پرده را لازم گیرد و از خانه بیرون نیاید بعربی آن را مخدره بضم میم و فتح خای معجمه و فتح دال مهمله مشدد و رای مهمله مفتوح و تا در آخر و محجوبه و مستوره
بفارسی پرده نشین و پردگی گویند **پردیس** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و سین مهمله در آخر خلاف وطن بعربی البلد الغریب و دار الغربة و
بلاد الغربة و بلد الغربة بضم غین معجمه و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر **پردیسی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کسر سین مهمله و تحتانی
ساکن معروف کسی که از وطن دور افتاده و مسافر شده بعربی آن را غریب و مسافر و ابن السبیل گویند و بفارسی غربت زده و غربت دیده گویند صائب **بیت** رنگ و بو پردهٔ بینائی بلبل شده
است یک نفس شبنم غربت زده مهمان گل است هم از و **شعر** جای عنبر الف بمغز نتواند گرفت شام غربت دیده را صبح وطن خمیازه است **پرس**
بضم اول و سکون دوم و سین مهمله در آخر بمعنی مقدار قامت مرد بعربی آن را بسطه بفتح بای موحده و سکون طای مهمله و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند بسطة رجل مقدار بالای یک مرد

یک روی **پرسون** بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین مهمله و سکون واو مجهول و نون غنه در آخر بمعنی روز پیش از دیروز بعربی قبل الامس و بفارسی پریروز و به ترکی اوزادکون
زای معجمه و ضم همزه و دوم ضم کاف فارسی و سکون واو و نون گویند و نیز بمعنی دیگر یعنی بعد از فردا پس فردا بعربی بعد غد و بفارسی پس فردا گویند و بتیر اسندین بکسر همزه و سکون سین و کسر دال مهمله و سکون
نون در آخر **پرسون کی رات** شبی که پیش از شب گذشته بود و بعربی اللیلة الاولی گویند و بفارسی پری شب پریدوش و پرندوش و پرندوشین و پریروز
گویند **پرسیه** بضم اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و ها در آخر لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل بمعنی عزا بنجی تا تم پرسی آصفی گوید **شعر** رفتن جان برسه مکن روز (؟)
بر هم آمده موقوف خر اسیدن است و بعربی تعزیه بفتح تای فوقانی و سکون عین مهمله و کسر زای معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر بمعنی صبر دادن و عزا بالمد بمعنی صبر است عزیته
از باب تفعیل صبر دادن و **پرکٹ** بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف عربی و سکون تای هندی مرغ بریده پر بعربی مقصوص الجناح جمع قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد
بمعنی بریدن است و بفارسی مرغ بریده بال و بریده پر و پر بریده گویند **پرکترنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و تای فوقانی و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده
پر بریدن بعربی قص بفتح قاف و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی بال بریدن و پر بریدن **پرکھنا** بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بهاء و نون با
الف کشیده درم و سره را از ناسره دریافتن بعربی سحل بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر و نقد بفتح نون و سکون قاف و دال مهمله در آخر گویند سحل الدراهم از باب منع
و نقد الدراهم از باب نصر و انتقاد از باب افتعال سره کردن درم و بفارسی سره کردن **پرکار** با الفتح لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل آله از آهن که بآن دایره
کشند بعربی آنرا دواره بفتح دال مهمله و واو مشدد با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و فرجار معرب پرکار **پرکیری** بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و سکون
تحتانی معروف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی دوم معروف پری که بر تیر نشانند بعربی آنرا قذه بضم قاف و فتح ذال معجمه مشدد و تا در آخر و ریش السهم گویند و بفارسی پر تیر **پرکیری**
لگانا بفتح لام و کاف فارسی با الف رسیده و نون با الف کشیده چسپانیدن پر به تیر بعربی قذ بفتح قاف تشدید ذال معجمه و اقذاذ بر وزن افعال و ریش بفتح
رای مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند قذ و ریشت السهم فعل از آن و بفارسی پر تیر نشاندن و نهادن **پرگنه** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و نون و ها در
آخر بمعنی ملکی گویند که از آن مال خراج گیرند این لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی قصبات و دیهات چند که از آن خراج گیرند **پرمٹ** بفتح اول و سکون
دوم و فتح میم و سکون تای هندی در آخر جایی که آنجا مردم از طرف حکام نشینند و خراج از تاجران ستانند بعربی در محاوره حال فرضه بضم فا و سکون رای مهمله و فتح ضاد معجمه و
تای فوقانی در آخر گویند و در قاموس است الفرضة بالضم محط السفن یعنی جای لنگر کردن کشتیها انتهی و چون این مکان اکثر بر لنگرگاه کشتیها بود ممکن که بآن سبب
برین اطلاق کرده باشند و مردم مصر آنرا قمرق بفتح قاف و سکون میم و فتح رای مهمله و قاف دوم در آخر گویند غالب که لغت ترکی باشد **پرمیو** بفتح اول و سکون دوم و
کسر میم و سکون تحتانی مجهول و واو لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل اغلب که از توافق السنه باشد و آن مرضیست که بسبب آن در مجرای بول سوزش پیدا آید و
تیزی باشد و آنجا ریشی افتد بعربی آنرا حرقة البول و بفارسی سوزاک گویند **پرنالا** بفتح اول و سکون دوم و نون با الف کشیده و لام با الف کشیده چیزی که بواسطه آن
آب سقف بر زمین برد بعربی آنرا میزاب بکسر میم و سکون تحتانی و زای معجمه با الف و بای موحده در آخر و مرزاب بکسر میم و سکون رای مهمله و زای معجمه با الف و بای موحده
در آخر و بفارسی ناودان و به ترکی ... و تای فوقانی و سکون بای موحده و کسر جیم فارسی گویند **پرنالی** بفتح اول و سکون دوم و ... با الف رسیده و لام
و سکون تحتانی معروف فاصله و دوالکی که از فربهی میان پشت هر دو کفل و سرین اسپ افتد بفارسی ناو کفل گویند میرزی شیرازی گوید **بیت** زین زر از کمر ...

چون عمر قش رخت زناکه کفن **پرنانا** بفتح اول وسکون دوم ونون اول ودوم بالف رسیده پدر جد مادری گویند بعربی اب الجد لام وبفارسی فرجد بروزن تجدد گویند
پرنده بفتح اول لغت فارسی ست در اردو هندی بحذف ها مختفف مستعمل بمعنی حیوان پردار بعربی طایر گویند وبفارسی مرغ وبترکی توق بفتح تا فوقانی
وضم واو وسکون قاف **پرنوچنا** بفتح اول وسکون دوم وضم نون وسکون واو مجهول وجیم فارسی ونون بالف کشیده پر مرغ را از بیخ بر آوردن بعربی نتف بفتح نون
وسکون تا وحطی فا در آخر گویند نتف شعره وریشه از باب ضرب وتنتیف از باب تفعیل فعل از آن بفارسی پر برکندن **پروار** بفتح اول وسکون دوم وواو
بالف رسیده ورا مهمله در آخر بمعنی گروه از یک خانواده بعربی عشیره گویند **پروانه** بفتح اول وسکون دوم وواو بالف وفتح نون وها در آخر لغت فارسی
ست در اردو هندی مستعمل بمعنی فرمان بادشاهان وامیران مشتمل بر اجازت وپروانگی چیزی که بنام عاملان وغیره از دفتر نوشته میشود مانند پروانه راه داری
وپروانه تنخواه وپروانه جاگیر وپروانجات جمع آن این لغت مخصوص فارسیان ست چنانچه فرمان که لفظ فارسی ست جمع آن فرامین می آرند زکی ندیم گوید **بیت**
امشب بمجلس شه صاحبقران شمع + پروانه با مسوده شد از زبان شمع + امیر خسرو گوید **شعر** از شام تا بسحر که چون شمع می بسوزم + امی دوامی اگر نیابم پروانه وصالت +
بعربی آنرا مرسوم بفتح میم وسکون را مهمله وضم سین مهمله وسکون واو ومیم در آخر گویند مراسیم جمع آن ونیز پروانه که امیران مسافران را نوشته دهند تا احدی بر راه متعرض
نشود بعربی جواز بفتح جیم وواو بالف وزای معجمه در آخر وفسح بفتح فا وسکون سین مهمله وحا مهمله در آخر گویند فسح له الامیر فی السفر کتب له الفسح بفارسی کاغذ روا
کاغذ روانی گویند ونیز پروانه کرمی ست پردار که خویشتن را بر شمع زند بعربی آنرا فراش بفتح فا ورا مهمله بالف وشین معجمه در آخر گویند فراشه بزیادت تا یکی شاعر
گوید **شعر** لهیب الخد حین بدا لعینی + هوی قلبی علیه کالفراش + فاحرقه وصار علیه خالا + وها اثر الدخان علی الحواشی + ونیز جانوری ست که پیش پیش شیر فریاد کنان
میرود تا جانوران دیگر آگاه گشته بر حذر باشند خود را یکباری کشند خاقانی گوید **شعر** شاها غضنفری تو وپروانه تو من + پروانه و پناه غضنفر نکوترست + بعربی آنرا فرانق
بضم فا ورا مهمله بالف وکسر نون وقاف در آخر گویند آن معرب ولک تست **پروائی** بضم اول وسکون دوم واو بالف رسیده وکسر همزه وسکون تحتانی معروف بادی که از شرق وزد
بعربی صبا گویند بفارسی باد شرق **پروتا** بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول وتا فوقانی بالف رسیده پسر پسر گویند بعربی ابن الابن وبفارسی نوندول بضم نون وواو
وسکون نون دوم وضم دال مهمله وسکون واو معروف ولام در آخر گویند **پره** بفتح اول ودوم مشدد وها در آخر لغت فارسی ست در اردو هندی بتخفیف را استعمال کنند
وآن عبارت از خطی ست که از صف زدن سوار وپیاده پدید آید بعربی صف بفتح صاد مهمله وفا مشدد در آخر گویند صفوف بالضم جمع آن وبفارسی رده بفتح را ودال
مهملتین وها در آخر نیز گویند وبترکی تیسل بفتح یا تحتانی وسین مهمله ولام در آخر گویند ملا تقی در تیمورنامه گوید **بیت** زبر لاس در لات بیش از شمار + نمودند چندین تیسل از شمار +
سنجر کاشی در صفت اسپ گوید **شعر** لشکری منهزم از راکب چون شود + که ز شوخی همه جا فوجی از آن بسته تیسل + **پره باندهنا** بفتح اول ودوم وسکون ها وبا موحده عربی
بالف رسیده وخفا نون ودال مهمله مخلوط التلفظ بها ونون با الف رسیده بمعنی صف بستن بعربی صف بفتح صاد مهمله وفا مشدد وتصفیف بوزن تفعیل گویند در اساس صفت
القوم وصففتهم فتصافوا واصطفوا وتصافوا في القتال وبفارسی صف زدن وکشیدن وبستن وپره زدن وبستن ورده کشیدن وزدن گویند **پرهیزکرانا** بفتح اول وسکون
دوم وکسر ها وسکون تحتانی مجهول وزای معجمه وفتح کاف تازی ورای مهمله بالف کشیده ونون بالف رسیده مریض را به پرهیز گفتن بعربی حمیه بکسر حا مهمله وسکون میم وفتح
تحتانی وتا در آخر وحموه بکسر حا وسکون میم وفتح واو وتا در آخر گویند وبفارسی پرهیز فرمودن حمیت المریض الطعام از باب ضرب فعل از آن **پرهیزکرنا** + خود را کسی

ایسو دلشوین از صحبات گسستنی کی حذر بفتح حاء مهمله وذال معجمه وراء مهمله در آخر واحتراز بحاء مهمله وتاء فوقانی وراء مهمله وزای معجمه واجتناب بجیم ونون وبای موحده بروزن افتعال وبفار
پرهیز کردن واحتراز کردن نظامی گوید شعر آموختن چند کردی بپاکی نظیری ، بپرهیز که واجب آمد زتو احتراز کردن ، ونیز پرهیز کردن بمعنی احتراز کردن مریض از طعامی که ضرر کند
بعربی احتما بروزن افتعال وتحمی بروزن تفعل گویند احتمی المریض من الطعام از باب افتعال وتحمی از باب تفعل فعل از آن وبفارسی پرهیز کردن حشتی گوید شعر مرض طفل
مزاجند عاشقان گنه ، علاج رنج تغافل دور گوزه پرهیزست **پرهیزی کهانا** بفتح اول وسکون دوم وکسر سوم وسکون تحتانی معروف وکسر زای معجمه وسکون
تحتانی دوم معروف وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها والف ونون بالف کشیده طعامیکه برای حفظ صحت بیمار دهند بعربی مزوره بضم میم وفتح زای معجمه وواو
مفتوح وفتح راء مهمله وتاء در آخر وبفارسی آش پرهیز آش تنزو پرهیزانه گویند مولانا فائز گوید **بیت** برده دل از کسی اگر روش مستانه هست بیمار تر
این مرغ پرهیزانه **پری** بلغت فارسی ترجمه جن اعم از آنکه مذکر باشد یا مؤنث ودر اردوی هندی بمعنی زن جن مخصوص از جن مستعمل ست بعربی جنیه بکسر جیم
وکسر نون مشدد وتحتانی مشدد مفتوح وتاء در آخر گویند اعم از خوبصورت وبدصورت جنیات جمع آن

باب بای فارسی با رای هندی

پڑاو بفتح اول ودوم بالف رسیده وبهمزه ملینه مضمومه در آخر جای فرود آمدن لشکر وقافله وکاروان بعربی جای فرود آمدن لشکر را معسکر بضم میم وفتح عین
مهمله وسکون سین مهمله وفتح کاف وراء مهمله در آخر گویند وبفارسی لشکرگاه وفرودگاه لشکر گویند جای فرود آمدن قافله وکاروان را بعربی محط القافله والسیاره بفتح
میم وحاء وطاء مهمله مشدد مضاف بسوی قافله وسیاره وبفارسی فرودگاه قافله وکاروان گویند **پڑاو مارنا** اول معلوم ومارنا بفتح میم بالف وراء مهمله ونون بالف
کشیده بر حریف در حالت غفلت زدن اگر در روز زنند بعربی گویند اغار علی العدو ویهار او بفارسی زخون گویند واگر در شب تازند بعربی تبییت گویند وبفارسی شبخون زدن بیت
العدو از باب تفعیل فعل از آن **پڑوس** بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول وسین مهمله در آخر نزدیکی میان دو کس باعتبار خانه بعربی جوار بکسر جیم وواو بالف وراء مهمله
در آخر وبالضم نیز آمده در صحاح ست جاوره مجاوره وجوارا وجوارا والکسر افصح وبمعنی همسایگی گویند **پڑوسن** بفتح اول وضم دوم وسکون واو مجهول وفتح
سین مهمله ونون در آخر زنی که در همسایگی بود بعربی جاره بجیم بالف وفتح راء مهمله وتاء در آخر وبفارسی زن همسایه همسایه زن گویند **پڑوسی** بفتح اول وضم دوم وسکون واو
مجهول وکسر سین مهمله وسکون تحتانی معروف مردی که در همسایگی بود بعربی جار گویند جیره بکسر جیم وسکون تحتانی وفتح راء مهمله وتاء در آخر وجیران بکسر جیم بروزن بیدان اجوار بالفتح
جمع آن یقال هم جیرتی وجیران واجواری بفارسی همسایه گویند **پڑهانا** بفتح اول ودوم مخلوط التلفظ بها والف ونون بالف رسیده کسی را خواندن گفتن بعربی
اقراء بقاف وراء مهمله بروزن افعال گویند اقرأته الکتاب فعل از آن ونیز پڑهانا کسی را علم آموختن وچیزی را تعلیم دادن بهر دو معنی بعربی تعلیم آمده است ونیز کسی را سبق دادن
بعربی تدریس بدال وراء وسین مهملات بروزن تفعیل گویند در اساس ست درس الکتاب بالحفظ کرر قراءته درسا ودراسة ودرس غیره وبفارسی درس دادن وسبق
آموختن **پڑهنا** بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها ونون بالف کشیده بمعنی خواندن بعربی قراءة بقاف وراء مهمله بروزن کتابة وبفارسی خواندن واگر آهسته آهسته در
دل خوانند بعربی عبر بفتح عین مهمله وسکون بای موحده وراء مهمله در آخر گویند در اساس است عبرت الکتاب عبرا قرأته فی نفسی ولم ارفع به صوتی ونیز پڑهنا بمعنی علم آموختن
بعربی تعلم ونیز از کسی سبق گرفتن بعربی درس بفتح دال مهمله وسکون راء مهمله وسین مهمله در آخر گویند در قاموس ست درس الکتاب از باب نصر وضرب درسا ودراسة
قرأه وبفارسی سبق گرفتن گویند **پڑیا** بضم اول وسکون دوم تحتانی بالف رسیده پاره کاغذی که در آن چیزی نهاده پیچند وبفارسی آنرا پیچکیه بجیم فارسی

بر وزن عطسه بعربی بند و کاغذی که دران بعربی تیابند بفارسی آنرا کاغذ توتیا گویند فغانی گوید شعر سخن سحر سامری کاغذ توتیا شود + گر کرشمه سرمه بی اثر ساید راه + کاغذی
که دران حنا بندند حنابند گویند نصیرای همدانی گوید من چو دانم که مشتوه نامه های من کاغذ توتیای کلام بیرزن شده حنابند کلام و کاغذ که دران شکر و امثال آن پیچند
شکر پیچ گویند میر خسرو گوید بیت کاغذ خام بود شکر پیچ + کاغذ پخته بود معنی پیچ

باب با فارسی با زای معجمه

زاوه بفتح بای فارسی و زای معجمه بالالف و فتح واو و های مختفیه در آخر لغت فارسیست بمعنی داش و کوره که دران ظروف سفالین پزند و در اردوی هندی داشی را گویند که دران خشت ها
پزند و تحقیق آن در لغت پجاوه گذشت

باب با فارسی با سین مهمله

پیانی بکسر اول و دوم بالف رسیده کسر همزه و سکون تحتانی معروف
بمعنی بزدلی و بر ابرگی گرد کردن و بهندی بعربی آنرا بر که بضم بای موحده و سکون رای مهمله و فتح کاف و تای در آخر گویند چنانکه در فقه اللغة و مهذب است بفارسی مزد آزو کردن
پسته بکسر اول و سکون دوم لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل و آن میوه ایست معروف بعربی آنرا فستق بضم فا و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی و قاف در آخر گویند و آن معرب است
مقشر بضم میم و فتح قاف و شین معجمه مشدد و رای مهمله در آخر گویند در اساس است فلان یتفکه بالمقشر ای الفستق المقشور غالب علیه گرمست در درجه دوم خشک در
اول و پسته که بشکر گرفته باشند بفارسی آنرا پسته شکر گرفته و پسته قندی نقل پسته گویند پسلی بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی استخوان پهلو بعربی
ضلع بکسر ضاد معجمه و فتح لام و عین مهمله در آخر گویند و بسکون لام نیز آمده اضلع بفتح همزه و ضم لام و ضلوع بالضم و اضلاع بالفتح جمع آن و بفارسی دنده بفتح دال
مهمله و سکون نون و دال مهمله دوم در آخر گویند مختاری گوید شعر بجای سینه و بان بجای کردن چشم + بجای دنده تارک بجای کتف عذار + و مشهورست که
میگویند دنده اش نرم کردند یعنی پهلویش کوفتند پسنهار بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و ها بالف رسیده و رای مهمله بالف کشیده کسیکه غله را آرد کند
بعربی آنرا الطحان بفتح طای مهمله و حای مهمله مشدد بالالف و نون در آخر بفارسی آسیابان آسیاکش و آسیاگردان و آردساز و آردگر گویند پسنهاری بکسر اول
و فتح دوم و سکون نون و ها بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف یعنی که غله را آرد کند و پیشه آن داشته باشد بعربی الطحانه بفتح طای مهمله و حای مهمله مشدد
بالالف و فتح نون و تای در آخر گویند پسو بکسر اول و دوم مشدد مضموم و سکون واو معروف کیکیست که چکر از پسش بعربی آنرا قذه بضم قاف و بتشدید ذال معجمه مفتوح و تا در آخر و قذذ
بر وزن طعم گویند قذان بکسر قاف و بتشدید ذال معجمه جمع آن و برغوث بضم بای موحده و سکون رای مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و ثای مثلثه در آخر و طامر بطای مهمله و میم و رای مهمله بر وزن
فاعل گویند بفارسی کیک بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و کاف تازی دوم در آخر و کنیت آن ابو طامر و ابو وثاب است پسوج بفتح اول و ضم دوم و بواو معروف رسیده و جیم
در آخر درخت ال گویند بعربی مله بضم میم و بتشدید لام و تا در آخر گویند تلت الثوب بفتح لام فعل از آن پسینا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و نون بالف کشیده نمی
که از بدن بر آید بعربی آنرا عرق بفتح عین مهمله و رای مهمله و قاف در آخر و نجد بفتح نون و جیم و دال مهمله در آخر و رشیح بفتح رای مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر و بفارسی
خوی گویند و عرقی که از تب آید بعربی آنرا مله بفتح میم و لام مشدد و تا در آخر و ملیله بر وزن جلیله و ملان بر وزن غراب گویند و عرقی که بعد مفارقت تب بر آید بعربی آنرا رحضا بضم رای
مهمله و فتح حای مهمله و ضاد معجمه با همزه ممدوده گویند ابو منصور ثعالبی گوید گاه عرق از تعب و گاه از تب آید آنرا رشح بفتح رای مهمله و شین معجمه و حای مهمله و نضیح بفتح نون و کسر ضاد معجمه و
تحتانی و حای مهمله در آخر و غضب بالتحریک گویند و گاه بسیار بر آید بمرتبه که حاجت بپاک کردن افتد آنرا سیح بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر گویند و گاه بر تن خشک شود
آنرا عصیم بفتح عین مهمله و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند پسیو بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و ضم همزه ملینه در آخر آب جوش که قریب بجوش آمدن رسد

باب بای فارسی مع سرجوش بفارسی گویند و تا در آخر فتح را مهمله و الف و حذف واو و بضم فا فواره ای را گویند بر آن ایستادن و

باب بای فارسی با شین معجمه **پشتاره** بضم اول و سکون دوم و تا فوقانی بالف رسیده و فتح را مهمله و ها در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن مقلوب بود از هر چیز که بر پشت توان برداشت و آن را پشتواره نیز بیاید و میان تا فوقانی و الف واو گویند شیخ عطار گوید **شعر**

که او در روی چون قرشی خواهد * مدتی غار پشتواره کند * بعربی حُزمه بضم حا مهمله و سکون زای معجمه و فتح میم و تا در آخر و ضباره بضم ضاد معجمه و با موحده با الف رسیده و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بکسر ضاد نیز آمده و پشتاره کتابها را بعربی اضباره بکسر همزه و سکون ضاد معجمه و با موحده بالف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بفتح همزه نیز آمده اضابیر جمع آن **پشت خار** رستنی است در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی باشد از آهن یا دندان ماهی یا دندان فیل یا شاخ و مانند آن بصورت پنجه آدمی که با آن پشت را خارند **پشتاک مارنا** بضم اول و سکون دوم و فتح تا فوقانی و کاف عربی ساکن میم بالف رسیده و را مهمله و نون بالف کشیده لکدی که اسپ و شتر و امثال آن زنند و با پا زدن بعربی آن را رمح الرجلین بفتح را مهمله و سکون میم و حا مهمله در آخر مضاف بسوی رجلین و ضح الرجلین بفتح ضاد معجمه و سکون را مهمله و حا مهمله در آخر مضاف بسوی رجلین ضرح الرجلین بر وزن کتاب مضاف بسوی رجلین گویند رمحت الدابة برجلیه رمحا از باب منع و ضرحت الدابة برجلیها ضرحا از باب نصر فعل آن بفارسی جفته زدن بفتح جیم بضم آن و سکون فا و فتح تا فوقانی و ها در آخر گویند *

پشته بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل پشته که در پای دیوار برای استحکام دیوار بر آرند بعربی آن را اطارة البیت بکسر همزه و طا مطلقه بالف و فتح را مهمله و تا در آخر مضاف بسوی بیت گویند بفارسی پشتیره بکسر الف و زای معجمه بالف و فتح را و ها در آخر و پشت پناه گویند **پشتیبان** بضم اول و سکون دوم و کسر تا فوقانی و سکون تحتانی معروف و با موحده بالف و نون در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل چوبی که در پشت در گویند بعربی آن را ازاز بکسر لام و زای معجمه بالف و زای معجمه دوم در آخر و لزز بالتحریک گویند و چوبی که در تخت برای استحکام زنند بعربی آن را اشجار بکسر شین معجمه و جیم بالف رسیده و را مهمله در آخر گویند در صحاح است الشجار الخشبة التی یضبب بها السریر من تحت **پشتینونسی** بضم اول و سکون دوم و فتح تا فوقانی و سکون تحتانی و فتح نون و سکون واو مجهول و خفا نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی مستعمل بعربی ابا عن اب و جدا عن جد و بفارسی نژاد بر نژاد و توشه بر توشه و پشت بر پشت گویند و اگر بجای کلمه که بمعنی ابتدای غایت است کلمه تک که بمعنی انتهای غایت است آرند بمعنی فرزندان بعد فرزندان میشود بعربی بمعنی نسلا بعد نسل و بطنا بعد بطن گویند و بفارسی تخمه در تخمه **پشیمان** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی خجالت زده بعربی خجل بفتح خا معجمه و کسر جیم و لام در آخر و نادم و متندم بضم میم و کسر دال مشدد بر وزن متقبل و بفارسی شرمسار و ندامت زده و شرمنده و ندامت کش و چشم بگریبان گویند بگفته عرب گویند کیون از تنگی سستی چشم پشیم * **پشیمان هونا** دال معلوم و هونا بضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده شرمنده شدن بعربی خجالة و ندامة و تندم بر وزن تفعل و فکنه بضم فا و سکون کاف و فتح نون و تا در آخر و تفکن بر وزن تفعل گویند و بفارسی پشیمان شدن و چشم بگریبان شدن و شرمساری کشیدن و ندامت کشیدن و پشیمانی خوردن سنجر کاشی گوید **شعر** نیست باک از کشتنم رسم پشیمانی نهند * آنکه فتوای هلاک دست از دشمن گرفت

باب بای فارسی با کاف عربی **پکا** بفتح اول و دوم مشدد بالف کشیده بمعنی پخته پس اگر پختگی گوشت و امثال آن بعربی ...

بعربی آنرا النضیج بفتح نون و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و جیم در آخر و ناضج بر وزن فاعل و مطبوخ بطاء مهمله و باء موحده و خاء معجمه و ... گویند و اگر
از قسم ثمار است بعربی آنرا النضیج بر وزن ... و ناضج بر وزن فاعل و یانع بتحتانی با الف و کسر نون و عین مهمله در آخر و ینیع بفتح تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی و
عین مهمله در آخر و مُدرِک بضم میم و سکون دال مهمله و کسر راء مهمله و کاف در آخر گویند و بفارسی رسیده و نیز پکا فعل ماضی است یعنی پخته شد بعربی ... گویند
نضج از سمع و انطبخ از باب انفعال و اطّبخ از باب افتعال آمده و اگر از قسم اثمار است گویند ینع الثمر از باب سمع و ینع الثمر از باب نصر و منع و اینع و
... از باب افعال و بفارسی رسیده شد و نیز پکّا بمعنی پخته رای استوار کار بعربی آنرا النضیج الرای گویند و بفارسی پخته کار و گاهی تنها لفظ پخته بدین معنی آید
چنانکه در گلستان در وصف پیر پخته و پرورده و جهاندیده آورده **پکانا** بفتح اول و ثانی و دوم ... رسیده و نون با الف کشیده چیزی را پختن بعربی آنرا الانضاج
بنون و ضاد معجمه و جیم بر وزن افعال و طبخ بفتح طاء مطبقه و سکون باء موحده و خاء معجمه در آخر گویند طبخ اللحم از باب نصر و سمع فعل از آن یعنی پخت گو
پکنا بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده بمعنی پخته شدن پس اگر از قسم گوشت ... باشد بعربی آنرا النضج بفتح نون و ضم آن و سکون
ضاد معجمه و جیم در آخر و انطباخ بر وزن انفعال و اطباخ بر وزن افتعال گویند و اگر از قسم ثمار است ینع بفتح تحتانی و سکون نون و عین مهمله در آخر
و ینوع بالضم و ایناع ... بر وزن افعال گویند و بفارسی رسیدن **پکارکی کهنا** بضم اول ... رسیده و سکون راء مهمله و کسر کاف ... تحتانی
و تحتانی مجهول ساکن و فتح کاف عربی دوم و سکون ها و نون با الف رسیده با آواز بلند گفتن بعربی جهر بفتح جیم و سکون ها و راء مهمله در آخر و اجهار
بر وزن افعال جهر الکلام و بالکلام از باب منع و اجهر الکلام و بالکلام از باب افعال فعل از آن و نیز صریح و بی پرده گفتن بعربی علن بفتح ...
مهمله و لام و نون در آخر و علانیه بر وزن کراهیه گویند علن الکلام و علن بالکلام از باب منع و اعلن بالکلام از باب افعال فعل از آن و بفارسی برهنه حرف زدن و فاش گفتن
و برهنه گفتن مخلص کاشی گوید **شعر** برهنه هرکه زند حرف در برابر خصم حرف خویش نتیجه ... خواجه حافظ گوید **بیت** فاش میگویم و از گفته خود دلشادم + بنده عشقم و
از هر دو جهان آزادم + **پکهیرو** بفتح اول و کسر دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و ضم راء مهمله و سکون واو معروف و بزبان ... جانور پردار را گویند بعربی طائر
و بفارسی پرنده گویند و جمع طائر طیور بر وزن شرور است فارسیان طیور ... حکیم حاذق گوید **شعر** بدم زلف تو گاه آدمی و گاه پلنگ + گهی خروس گرفتار و گه ...

باب باء فارسی با کاف فارسی

پگری بفتح اول و سکون دوم و کسر راء هندی و سکون تحتانی معروف جامه که بر سر بندند بعربی آنرا
عمامه بکسر عین مهمله گویند عمائم جمع آن و بفارسی دستار و ترکی چالمه بفتح جیم فارسی ... قولوق بضم قاف و لام گویند **پگری باندهنا** دستار بر سر بستن
بعربی تعمم بفتح تا و عین مهمله و تشدید میم بر وزن تفعل و اعتمام بر وزن افتعال و استعمام بر وزن استفعال و بفارسی دستار بستن **پگری رکهنا** دستار بر سر نهادن بعربی
وضع العمامة قال الشاعر متی اضع العمامة تعرفونی و بفارسی دستار زدن +

باب باء فارسی با لام

پل بضم اول و سکون دوم ...
لغت فارسی است در اردو ... مستعمل بمعنی طاق و بنائی باشد که بر رودخانه آب بندند تا مردم از آن بگذرند بعربی آنرا قنطره بفتح قاف و سکون نون و فتح
طاء مهمله و راء مهمله ... در آخر گویند و گاهی از تخته ها و مشتبها سطحی بر سر آب کشند و از آن بگذرند و هرگاه خواهند بردارند بعربی آنرا جسر بفتح جیم و سکون سین مهمله و
راء مهمله در آخر گویند و بکسر جیم نیز آمده **پل** بفتح اول و سکون دوم بمعنی شصتم حصه درجه بعربی آنرا دقیقه گویند **پلا** بکسر اول و دوم مشدد با الف رسیده بچه سگ را گویند

گویند بچه را بضم سکون ثانی و ها و ... و بفارسی سگ بچه و در قاموس جرو بحرکات ثلثه کوچک هر چیز را گویند حتی که کوچک بوزه و حنظل و مانند آنرا گویند و بچه
شیر و سگ را نیز گویند جرو بفتح همزه و کسر را مهمله اجر بوزن احبا و جرا بر وزن کتاب جمع آن پلا بفتح اول و تشدید دوم با الف در آخر نیز بمعنی پای بر سر پا
نشستن ... آنرا اجحال بکسر ها مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند نیز بمعنی یک بتقراض بعربی آنرا جلام بفتح جیم و لام و میم در آخر گویند جلمان و بفارسی جفت مقراض گویند
و چیده ... آورد بیت چشم بناشد گران چشم یار ... جفت مقراض کار ... نیز پلا دارد و در هندوستانی بمعنی بعید و دوری بدیع آنرا آسیا نیز بفتح میم و سین
معجمه با الف و فتح فا و تا در آخر گویند و نیز پلا بمعنی پرانداز یعنی تفنگ ... آنرا اسابة السهم و مسافة البندق گویند بفارسی تیررس پرتاب تیر و پرتاب تفنگ اطلاق
نمایند ... تیررس ... فلک تیر ... بفارسی تیررس کلوله نیز گویند میر ... مهدی در تاریخ نادری گوید بیت همین که تیررس
کلوله ... ستاره ... بربسم ... بگوش توپ خروش ... پلیتا بکسر اول و سکون دوم و فتح
با فارسی سکون ... بهندی ... الف ... در آمدن ... بضم دال مهمله و ضم میم و سکون واو و را مهمله در آخر گویند بفارسی بزرد و زبر دستی
آمدن در ... علیه ... پیلانا بضم اول و سکون دوم و ضم ... فارسی و لام با الف نون با الف کشیده چیزی را بسبب دندانی به لثه ها
کندن ... دندانها ... بدندان خاییدن نرم نمودن تا در حلق فرو برنش آسان شود یا چیزی سخت مثل فوفل غیره در دهن مثل بی دندان کردن
بعربی آنرا الوک بفتح لام و سکون واو و کاف در آخر گویند فی القاموس اللوک اهون المضغ او مضغ صلب در نهایه ست الاک ادارة الشئ فی الفم و منه حدیث
لم نوت الا بالسویق فلکناه پلرا بفتح اول و سکون دوم و را هندی با الف رسیده بمعنی یکطرف ترازو بعربی کفه بکسر کاف و فا مشدد و تا در آخر گویند
بفتح تا آمده بفارسی پله ترازو حکیم سوزنی گوید بیت بوم به پله ... پله بدی اندر ... پلک بفتح اول و دوم کاف
در آخر دار در ... بهندی بمعنی ... که بر کنارهای لحاف چشم بود بعربی آنرا هدب بفتح ها و سکون دال مهمله و فتح با موحده و تا در آخر گویند اهداب بر وزن احباب
جمع آن بفارسی مژه و مژگان بضم میم گویند و مشهور بکسر میم است پلک لگنا اول معلوم و لگنا بفتح اول و سکون کاف فارسی و نون با الف کشیده کنایه از
خواب خفیف ... بفارسی بر مژه خوردن بعربی انطباق الاهداب و انطباق الجفون گویند پلک مارنا اول معلوم و مارنا بمیم با الف رسیده را مهمله و نون با الف
کشیده مژه بر مژه سودن بعربی طرفة العین بفتح طا مطبقه و سکون را مهمله و فتح فا و تا در آخر مضاف بسوی عین گویند و در قاموس ست طرف بعینه حرک جفنیها
المرة منه طرفة بفارسی چشم زدن و مژگان بهم سودن و مژگان بهم زدن و مژگان بهم بستن و مژگان بر مژگان کشیدن و مژه خواباندن پلنک بفتح اول
و دوم و سکون نون و کاف فارسی در آخر چهار پایه چوبی که بر ریسمان و نوار و امثال آن بافند و در هندوستان شهرت تمام دارد سلیم گوید بیت ...
جای ... نباشد آهو که خوابگاهش پشت پلنگ باشد اشرف گوید شعر بی خواب بهاری فرش کردند یک ... ز سایه بید پلیتهن بفتح
اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح تا فوقانی مخلوط التلفظ بها و نون در آخر آرد خشک که کلوله نان را بدان آلوده کنند تا بکف نچسپد بعربی آنرا
لوانه بضم لام و واو با الف و فتح نون مشدده و تا در آخر و لوات بحذف تا گویند بفارسی تریشم بفتح با فا و سکون را مهمله و ضم سین مهمله و میم در آخر ابو اسحق اطعمه
گوید بیت نمک ... جان ... کرده روش ... خمیرش زیر تریشم ... گاه پلتا ... بضم همزه و سکون را مهمله و فتح با موحده و غین معجمه در آخر گویند

پلیتھن لگانا اول معلوم و لگانا بفتح لام و کاف فارسی با الف و نون با الف کشیده کلولہ نان با آرد خشک آلودن تا بکف نچسپد و بانگریزی
بفتح تای فوقانی و سکون دال مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و حتی التجین از باب تفعیل فعل از آن بفارسی آرد بر خمیر آلودن **باب**
بای فارسی با نون **پنهی** بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده و کسر های ... و سکون تحتانی معروف جامه که میان آن پنبه ... باشد
بعربی قَبَاطی بضم قاف و سکون بای و طای مطبقه و کسر نون و تحتانی مشدد نجاره حال گویند و ... بکسر میم و فتح ضاد معجمه و را مهمله مشدد و فتح بای موحده
و تا در آخر و بفارسی پنکی گویند **پنتهه** بفتح اول و سکون دوم و تای فوقانی ... یعنی پشه ... بعربی ... من ... مهمله و
فتح فا و تا در آخر گویند **پنجره** بکسر اول و سکون دوم و جیم و فتح را مهمله و ها در آخر لغت فارسی در اردو بمعنی مستعمل ... که از آن ... کذا بعربی
قفص بفتح قاف و صاد مهمله گویند و بسین مهمله هم آمده و بفارسی کوفجان بضم کاف فارسی ... نیز گویند منجنیک گویند ... مرغ جاندار کوفجان تن مرا
بمجان اندر هوایت تا قیامت ... **پنجری** قفصی کوچک که صیادان صید در آن گذارند بعربی آنرا مقنب بکسر میم و سکون قاف و فتح نون و بای موحده
در آخر گویند و بفارسی قفس ... **پنجہ** بفتح اول و سکون دوم و جیم مفتوح و ها در آخر لغت فارسی در اردو بمعنی مستعمل کف با انگشتان مردم و حیوانات دیگر را گویند
اما چنگل درندگان مانند ناخن شیر را بعربی بُرثن بضم با موحده و سکون را مهمله و ضم ثای مثلثه و نون در آخر گویند براثن جمع آن و بعربی چنگل شیر را نیز
مقنب بکسر میم و سکون قاف و فتح نون و بای موحده در آخر و قناب بر وزن کتاب و مقانب بر وزن محراب و قُنَّب بضم قاف و نون مشدد مفتوح و بای موحده
در آخر گویند و چنگل مرغان شکاری مانند باز و شاهین را مِخلب بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح لام و بای موحده در آخر گویند مخالب جمع آن و بفارسی پنجه و چنگل
و چنگال و چنگ گویند مگر لفظ چنگ و پنجه عام است خواه انسان باشد خواه حیوان فردوسی گوید **بیت** تو داد که شاهی ای چنگ من + بجنگ اندرون
گرز و آهنگ من + و لفظ چنگال اکثر استعمال آن در حیوانات است سعدی گوید **بیت** که از چنگال گرگم در ربودی + چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی **پنجہ**
کرنا بفتح کاف تازی و سکون را مهمله و نون بالف کشیده پنجه خود را در پنجه کسی پیچیدن و بیک دیگر در آوردن بعربی تشبیک و تشابکه و منه حدیث التشبیک
بفارسی پنجه کردن و پنجه در پنجه کسی زدن سعدی گوید **بیت** هر که با فولاد بازو پنجه کرد + ساعد سیمین خود را رنجه کرد + عنایت خان آشنا گوید **شعر** پنجه در پنجه جانان
زده است + شوخی بلند ... ادیدی **پنجه لیجانا** بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده غالب آمدن بر حریف در پنجه کردن بفارسی پنجه افشردن و
بر زن ... و تافتن ... نعمت خان عالی گوید **شعر** از زور حسن پنجه خورشید برده است + پیش تو دو فروغ نگردد سفید صبح + تاثیر گوید **بیت** کرده شیشه چون
پری بلست ... + تافته مهر عافیت پنجه آفتاب + صائب گوید **شعر** صائب آهسته و می پیشه خود ساز که آب + پنجه آتش سوزان بمدارا برد + و ...
هروی گوید **بیت** چو موج از سوز دل ... بر آب می پیچم + شرط بقرار پنجه سیماب می پیچم + **پنچ** بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی آخر شخصی که میان دو خصم
حکم کند و آنها حکومت او را قبول کنند بعربی حاکم و حکم بالتحریک و بفارسی داور گویند **پنچا** بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی بالف رسیده چوبی دسته دار که پنج شاخه
دارد و دهقانان غله کوفته شده را بآن حرکت میدهند تا کاه از دانه جدا شده بهوا رود و بعربی آنرا مِذری بکسر میم و سکون ذال معجمه و فتح را مهمله و الف مقصوره
در آخر گویند در صحاح است المذری خشبة ذات اطراف یذری بها الطعام و ینقی بها الاکداس انتهی و عَضَم بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و میم در آخر گویند و عضمه بفتح

بفتح همزه و سکون دال مهمله و ضم ها نام جمع آن لغایهی سکون کسر سین مهمله و ضم کاف عربی و چار شاخ و چنگ بفتح جیم فارسی کاف تازی آخر و بواشه بفتح با عربی و واو بالف
فتح شین معجمه ها در آخر و آفتون بشین معجمه برزن افسون گویند **پنجابث** بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی بالف رسیده و کسر همزه ملینه تا فوقانی در آخر حکمی که حکم
بین خصم کنند بعربی آنرا حکومة بضم حا مهمله و کاف و سکون واو و فتح میم ها در آخر گویند و بفارسی داور **پنجکی** بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی و کسر کاف تازی مشدد و سکون
تحتانی معروف آسیا که با آب بگردد و بعربی طاحونة بطا مهمله با الف و ضم حا مهمله و سکون واو و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی آسیاب و آسیاب آسیای دستی
است الطاحونة آسیای آبی **پنجراب** بفتح اول و سکون دوم و ضم جیم فارسی و سکون واو مجهول و را مهمله بالف رسیده ظرفی ست تنگ سر که در ته آن سوراخ تنگی باشد
یا سوراخهای متعدد چون آن ظرف را پر کرده سوراخ سر آن را با انگشت محکم گیرند آب از ته آن نریزد و اگر از بالا بکشایند آب از ته آن بریزد و بعربی آنرا سراقه
بفتح سین معجمه و را مهمله مشدد و با الف و فتح قاف ها در آخر گویند و بفارسی آب دزد چنانکه میر سید شریف در شرح مواقف گوید السراقة هی الآنیة الضیقة
الرأس فی اسفلها ثقب صغیرة و تسمی فی الفارسیة آب دزد **پنڈبی** بفتح اول و سکون دوم و ضم دال هندی و کسر با موحده مشدد و سکون تحتانی معروف
مرغابی ست بمقدار کبوتر و یا اندکی کلان از آن در ابها ... می پرد و از آسمان خود را بر آب انداخته ماهی را می رباید و غیر از ماهی چیزی دیگر نمیخورد و بعربی آنرا بَجّ الماء
بضم زای معجمه و میم مشدد مفتوح و جیم در آخر مضاف بسوی ما گویند و مردم مصر آنرا نورس بفتح نون و سکون واو و فتح را مهمله و سین مهمله در آخر گویند و نوعی از آن است
که بر سر چشمها نشیند و با آب غوطه زده ماهی بر می آرد و بعربی آنرا غواص بغین معجمه و واو مشدد و صاد مهمله بر وزن شداد گویند اهل مصر آنرا غطاس بغین معجمه و طا و سین مهملتین بر وزن
شداد گویند چنانکه صاحب حیوة الحیوان ذکر کرده **پنڈلی** بکسر اول و سکون دوم و دال هندی و کسر لام و سکون تحتانی معروف از مفصل زانو تا شتالنگ بعربی آنرا ساق
بسین مهمله بالف و قاف در آخر گویند سیقان بالکسر جمع آن و بفارسی ساق و ساق ... ساق ... موحده بالف و سکون لام و کسر دال مهمله و سکون را مهمله گویند **پنکھجور**
بکسر اول و سکون دوم و ضم دال هندی و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و ضم دال مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر بمعنی خرمای تر بعربی آنرا رطب بضم را مهمله
و فتح طا مهمله و با موحده در آخر گویند **پنساری** بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله بالف رسیده و کسر را مهمله و سکون تحتانی معروف کسیکه ادویه تخمها فروشد بعربی آنرا بزاز
بفتح با موحده و زای معجمه مشدد بالف و را مهمله در آخر و بفارسی بزر فروش و عقاقیر فروش گویند و دارو فروشی که خریطه را بر دوش گرفته در کوچه ها بگردد و بفارسی آنرا
بنکیر با فارسی و سکون تحتانی و فتح لام و واو بر وزن شیشه گر گویند و پیلور بسکون لام نیز آمده چنانکه وارسته در مصطلحات الشعرا آورده و صاحب بهار عجم گوید محاوره
هست که مثل سفیداب و غیره که آرایش زنان است در کوچه ها بفروشد مخلص کاشی گوید شعر این سلسله هم طلبان معرکه گیرند + این فرقه تشیمنه کشان پیله ورانند + و دوکان
طبیب و دارو فروش **پنکھا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر چیزی است که برای تحریک باد بجنبانند بعربی آنرا مروحه بکسر میم و سکون
را مهمله و فتح واو و حا مهمله و تا در آخر و بفارسی بادزن و بادبیزن و بادبیزن گویند اما بادزنی بزرگ که آنرا از سقف خانه آویزند و کشاکش کنند تا باد بهم رساند
بعربی آنرا خیش بفتح خا معجمه و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند شیخ ابن حجه حموی در شرح بدیعیه خود آورده که سبب حدوث خیش آن بود که هارون رشید
روزی در خانه خواهر خود علیه دختر مهدی در روز گرم در آمد او جامها بصندل و زعفران زیده بر آن خشک شدن آن معلق آویخته بود و هارون بر آن جامها نشست و هوای عبیر
آن جامها بتحریک هوا بدماغش رسید از شدت گرما راحتی یافت از آن باز فرمود که برای او بادزنی کلان سازند و شریسی در شرح مقامات گوید که این چه شبیه بادبان سفینه

سپان و بسنی بسته از سقف خانه آویزند و آنرا باباالوده تر کرده و کشاکش آرند تا آن وقت طفل خانه می رود و می آید ازان نسیمی جاری می شود و پنبه جامه بن سید مصرات عزیزی که در اصطلاح ...

وین نسیم باد در جمیع بلاد هندوستان بسیار مروج است همچنین در بلاد عراق بفارسی آنرا باد غر و باد فره و باد بیر و باد بیره و بادگیر و خشت باد گویند **پنیر** بفتح اول و کسر دوم لغت

فارسی است و در اردو و هندی هم مستعمل و آن مشهور است بعربی آنرا جبن بضم جیم و سکون بای موحده و نون در آخر گویند و بضمتین بتخفیف نون و تشدید آن نیز آمده و پنیر تر را بعربی ازبه بضم همزه و

سکون زای معجمه و فتح نون و با در آخر گویند **پنیر والا** کسیکه پنیر فروشد بعربی آنرا جبان بفتح جیم و بای موحده مشدده و الف و نون در آخر گویند و بفارسی پنیر فروش

باب پای فارسی با واو **پوپلا** بضم اول و سکون دوم مجهول و بای فارسی ... لام ... کسیکه دندانش افتاده باشد بعربی آنرا ادرد بفتح همزه و سکون دال

مهمله و فتح را مهمله و دال مهمله در آخر گویند و در حدیث است امرت بالسواک حتی خشیت لادردن ... ستا طن ... بفارسی پچه و دندان افتاده

گویند سعدی گوید **بیت** شنیدم که در دشت صنعا جنید سگی دید افتاده دندان صید **پوپلی** بضم اول و سکون دوم مجهول و بای فارسی و کسر لام و سکون تحتانی معروف زنی که دندانش افتاده

باشد بعربی آنرا درداء بفتح دال مهمله و سکون را مهمله و دال مهمله دوم با همزه ممدوده در آخر گویند **پوپهٹنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی

و نون با الف شکافته شدن عمود صبح یعنی نمود شدن سپیده صبح بعربی فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر و فتق ... شدن ... تای فوقانی و سکون ... و قاف در آخر و انشقاق الفجر گویند در

اساس است انظر الی فتق الفجر و انشقاقه بفارسی صبح دمیدن **پوتا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تای فوقانی با الف رسیده یعنی پسرزاده بعربی نافله بنون و فا و لام و ها در آخر و حافد

مهمله و فا و دال مهمله بروزن قاصد و حفید بروزن امیر و سبط بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و طای مهمله در آخر و بفارسی نبیره و نواده و نوازاده گویند و نیز پوتا بمعنی گل آب که بالای گچ گل اندایند

بفارسی آنرا سیم گل بکسر کاف فارسی گویند **پوتی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف دختر پسر را گویند بعربی حافده و حفیده و بفارسی نواده گویند **پوتا** بضم اول و سکون دوم

مجهول و تای هندی با الف رسیده چیزی ... مانا به ... بعربی آنرا وصله بفتحتین ... و فتح صاد مهمله و لام و تا در آخر و وصل بفتح حای مهمله و سکون واو و فتح

صاد مهمله و لام در آخر و وصلا با همزه ممدوده در آخر و بفارسی پینه و داوجا غر بفتح غین معجمه و را مهمله و فتدا غر ... ن لاغر و شکانک بفتح شین معجمه و کاف تازی با الف

رسیده و فتح نون و کاف در آخر گویند **پوٹ** بضم اول و سکون دوم مجهول الشتواره بعربی ... کتاب بهار الاظهار بکسر همزه و سکون ضاد معجمه و بای موحده با الف و فتح را مهمله و تا

در آخر گویند **پوٹلی** بضم اول و سکون دوم مجهول و تای هندی و کسر لام و سکون تحتانی معروف گره کوچک که دران چیزی نهاده بندد بعربی عقده بضم عین مهمله و سکون قاف و فتح دال مهمله و ها در

آخر گویند و بفارسی بچه بکسر کاف فارسی و فتح جیم فارسی گویند تایب ترکی گوید **بیت** ... جو تو ایجاد آسمان کردند ... هر ... نهان کردند **پوجا** بضم اول و سکون دوم معروف و جیم

با الف رسیده در عرف هندی معنی بندگی خدا بعربی عباده بکسر عین مهمله و بای موحده با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر و بفارسی پرستش گویند **پودهنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله مخلوط

التلفظ بها و الف در آخر بمعنی درخت نو نشانده بعربی ودی بفتح و او و کسر دال مهمله و تشدید یای تحتانی و فسیل بفتح فا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر چنانکه ثعالبی گفته و در قاموس است الفسیله

النخلة الصغيرة جمعها فسائل و فسیل و فسلان انتهی بفارسی نهال و نهاله بکسر نون گویند ... این حکت بعربی اشنا بفتح همزه و شین معجمه با همزه ممدوده در آخر گویند **پودینه**

بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح نون و ها در آخر لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل و آن نباتی است بعربی النعناع بفتح نون و سکون عین مهمله و نون با الف

رسیده و عین مهمله دوم در آخر و نعنع بروزن جعفر و نعنع بروزن هدهد نیز آمده بفارسی پودنه نیز گویند کرم خشک است در دوم **پور** بضم اول و سکون دوم مجهول و را مهمله در آخر فاصله که

میان دو نون ... نیشکر و جز آن ... و بعربی آنرا انبوب بضم همزه و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده دوم در آخر گویند و انبوبه بزیادت تای ... ابیب جمع آن

پور بفارسی ... خانه در هند ... گویند **پُورا** بضم اول و سکون واو معروف و رای مهمله با الف بمعنی تمام بعربی تام بتشدید میم و این بواو و فا بر وزن قاضی کامل گویند **پور ابا**

اول معلوم ثابت با جیم بالالف و ... بفتح ... آنچه سنگ ... ترکیب توصیفی گویند ... وزن ... الصحة الوافیة ... الصحة التامة

پور الولنا اول معلوم پور لنا بضم با و فوقانی و فتح آن و سکون واو مجهول و لام و نون با الف رسیده ... بعربی ایقاف بکسر همزه و سکون یای تحتانی و فا با همزه ممدوده و توقیه

پوربی ... **پورب** بضم اول و سکون واو معروف و فتح رای مهمله و با موحده ... جانبی که از آنجا آفتاب طلوع کند بعربی شرق بفارسی خاور

مشرق ... و مغرب ... این هم مستعمل کنند تحقیق آن در لغت پچهانه و پچهم گذشت **پوره** بضم اول و سکون واو معروف و فتح رای مهمله و ها در آخر ... تخفیف

و ... **پوری** ... گویند ... بضم ... و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف نان تنک فطیری که در روغن بریان کنند بفارسی چلپک بجیم

فارسی ... چربک بجیم فارسی و سکون رای مهمله و فتح با موحده ... اما فرق میان چلپک و پوری همین قدر که چلپک چربک نان خمیری است که در روغن بریان کنند و آن ...

رواج دارد ... عید ... روز عید ... دیگر ... نان فطیری تنک که در روغن بریان کنند ... بیت ... شعر ... چلپک

حلوا ... **پوزمالی** بضم اول و سکون واو معروف و زای معجمه و میم با الف رسیده و لام در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل حلقه باشد از ریسمان که بر لب اسب ...

... وقت نعل بستن ... بفارسی ... بفتح لام و واو با الف و فتح شین معجمه و های مختفیه در آخر و لبیشه بفتح لام و کسر ... و سکون تحتانی مجهول و

فتح شین معجمه و ها در آخر ... **پوسالا** بفتح اول و سکون واو و سین مهمله با الف رسیده و لام با الف کشیده بزبان ... وقف کرده

... بکسر سین مهمله و فا با الف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی ... کردن و کشادن **پوست** ... خلاف خشخاش گویند بعربی قشر الخشخاش

و بفارسی ... خشخاش ... تخم ... **پولا** بضم اول و سکون واو معروف ... بعربی حزمة التبن بضم حای مهمله و سکون زای معجمه

فتح میم و تا در آخر ... **پولا** ... و مجهول بمعنی نرم خلاف ... بعربی ... بر وزن سید

گویند بمعنی ... بضم ... گویند **پولاد** بفتح اول و سکون واو و لام با الف و دال مهمله در آخر آهنی است سخت جوهردار بعربی ... فولاد بضم فا و دال معجمه نیز گویند

و آن معرب پولاد است **پولی** بضم اول و سکون واو معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف ... گندم ... کرده که با خوشه باشد بعربی حزمة الحنطة و حزمة الشعیر حزرة الحنطة و

حزرة الشعیر بضم جیم و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و تا در آخر مضاف بسوی حنطه و شعیر بفارسی ... بضم کاف فارسی ... بفتح با موحده و سکون سین مهمله و فتح دال مهمله

و کاف در آخر گویند **پونجی** بضم اول و سکون واو معروف و خفای نون و کسر جیم و سکون تحتانی معروف آن قدر مالی که مردم آن را راس المال گردانیده بیع و شری کنند بعربی ... بکسر ...

ضاد معجمه با الف رسیده و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند بفارسی مایه ... بعربی راس المال نیز گویند و آن بفارسی هم مستعمل است ... گوید بیت ... تورا ...

المال ... دولت و اقبال ... **پونچهه** بضم اول و سکون واو معروف و خفای نون و جیم فارسی و ها در آخر دم جانوران بعربی ذنب بفتح ذال معجمه و نون و با

موحده در آخر و بفارسی ... و دنب نیز گویند و دم ... ذنابی بضم ذال معجمه و نون با الف و بای ... مقصوره در آخر گویند قال الثعالبی الذنب عام و الذنابی للفرس خاص

و فی القاموس الذنابی و الذنبی بضمهما و الذنبی بالکسر الذنب و دم ... بعربی زمکی بکسر زای معجمه و میم و کاف مشدد و الف مقصوره ... قاموس گوید الزمکی

بکسر الزای و المیم مقصوره ... الطائر ... لکن صاحب صحاح و اساس ... گرفته ... است که اطلاق زمکی بر ... آمده

پونکنا بضم اول و سکون دوم مجهول و خفا نون و کاف عربی و نون بالف رسیده پلپلی قرق ریدن بعربی ثلط بفتح ثاء مثلثه و سکون لام و طاء مهمله در آخر گویند ثلط الثور والبعیر
الصبی از باب ضرب و نصر فعل ازان و بفارسی شکم رفتن و در حدیث است انهم کانوا یبعرون بعرا و انتم تثلطون ثلطا **پونی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر نون و سکون تحتانی معروف
پلپلیه بمعنی جلاجی کرده که برای رشتن دست گرفته و چرخه را بیچ داده تار ازان برآرند بعربی سبیخ بفتح سین مهمله و کسر باء موحده و سکون تحتانی و خاء معجمه در آخر سبیخه بروزن
قبیله و عمیته بفتح عین مهمله و کسر میم و تحتانی رسیده و فتح تاء فوقانی اول و دوم در آخر گویند اما عمیته عام است خواه از پشم بود خواه از پنبه بخلاف سبیخه که از پنبه بود و ملیه
بسین مهمله و بتکرار لام ضربیه بضاد معجمه و راء مهمله و باء موحده بر وزن کریمه که ازان پنبه مطلوب بود و بفارسی آنرا غند و باغنده بباء فارسی و ضم غین معجمه گویند
و صاحب برهان بفتح هم گفته **پونی کرنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر نون و سکون تحتانی معروف و فتح کاف عربی و سکون راء مهمله و نون بالف کشیده پنبه
جلاجی کرده پیچیدن برای رشتن بعربی عمت بفتح عین مهمله و سکون میم و تاء و تعمیت و تسبیخ بسین مهمله و باء موحده و خاء معجمه در آخر بروزن تفعیل گویند عمت
الصوف والقطن از باب ضرب و عمّت و سبّخ از باب تفعیل فعل ازان **پوئی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر همزه و سکون تحتانی معروف نوعی از رفتار است و شتر
بعربی آنرا خبب بفتح خاء معجمه و باء موحده اول و دوم در آخر گویند و بفارسی پویه **پوئیون جانا** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر همزه و ضم تحتانی و سکون واو
مجهول و خفا نون و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده نوعی از دویدن اسپ و شتر که عبارت از قدم برداشته دویدن است بعربی خبب بفتح خاء معجمه و باء موحده مشدد
در آخر و عنیب بروزن امیر بفارسی پویه رفتن و پویه دویدن خبّ الفرس از باب نصر و خبّب از افعال فعل ازان

باب باء فارسی با ها

پهاتک بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و فتح تاء هندی و کاف در آخر بمعنی دروازه کلان بعربی رتج بفتح راء مهمله و تاء فوقانی و جیم در آخر رتاج
بروزن کتاب فی الصحاح الرتج بالتحریک الباب العظیم و کذلک الرتاج ثم قال یقال الرتاج الباب المغلق و علیه باب صغیر انتهی و کذا فی القاموس بفارسی باب
کلان و در کلان هم گویند و بترکی اشیکه بکسر همزه و سکون راء مهمله و فتح کاف تازی و نون و ها در آخر **پهار** بضم اول مخلوط التلفظ بها و همزه بالف و راء مهمله در آخر
بمعنی باران ضعیف و نرم بعربی آنرا رذاذ بفتح راء مهمله و ذال معجمه بالف و ذال معجمه دوم در آخر گویند در نهایه است الرذاذ اقل ما یکون من المطر و قیل هو کالغبار
انتهی و ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه باران خفیف تر بود آنرا طل بفتح طاء مهمله و لام مشدد در آخر گویند بعد ازان رذاذ براء مهمله و بتکرار ذال معجمه بروزن سحاب و این بیشتر
از طل است بعد ازان بغش بفتح باء موحده و سکون غین معجمه و شین معجمه بغشه بزیادت تاء در آخر و دث بفتح دال مهمله و بتشدید ثاء مثلثه و دثاث بروزن کتاب و رک
بفتح راء مهمله و تشدید کاف و رهمه بضم راء مهمله و سکون ها و فتح میم و تاء در آخر و بفارسی کاک بکسر الف و سکون راء مهمله و کاف بالف رسیده و کاف دوم
آخر سهاران بزه گویند شهاب الدین خطاط گوید شعر یک قطره زارکاک کف راد تو شاها پشوریده قلزم و عمان محیط است **پهار** بفتح اول و دوم بالف رسیده و راء
هندی در آخر بمعنی کوه و بعربی آنرا جبل بفتح جیم و باء موحده و لام در آخر گویند اجبل بروزن افلس و اجبال بروزن اصحاب و جبال بروزن کتاب جمع آن و طود بفتح طاء مهمله و سکون
واو و دال مهمله در آخر گویند اطواد بروزن احباب جمع طود و طوده بکسر طاء مهمله و فتح واو و دال مهمله و تاء در آخر گویند جبل شامخ و طود شامخ بشین معجمه و میم و خاء معجمه بروزن
فاعل بمعنی کوه بلند شوامخ بکسر میم جمع آن **پهارنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و راء هندی و نون بالف بمعنی دریدن بعربی خرق بفتح
خاء معجمه و سکون راء مهمله و قاف در آخر و سرت بفتح باء و سکون راء مهمله و تاء فوقانی در آخر و مزق بفتح میم و سکون زاء معجمه و قاف در آخر گویند خرق الثوب از باب نصر

نعره ضرب و منه تح الثوب از باب ضرب و تفعیل دریدن جامه ابو منصور ثعالبی در تقسیم شق یعنی شکافتن میگوید فلق الراس بفا و لام و غین معجمه از باب منع شکافتن سر بفتح بطن
بیار حبح و عین مهمله و جیم از باب منع دریدن شکم را عط الثوب بفتح عین و طاء مهمله مشدد از باب نصر دریدن جامه در قاموس است عط الثوب شق جامه در طول یا عرض فی المکه از کله
ابشود و عطّطه از باب تفعیل بجهت تحسین و بعض قراات آمده فلما رای قمیصه عطّ من دبر و تعطّط از باب تفعل و انعطاط از باب افتعال دریده شدن جامه انتهی و بط بفتح بای موحده و طاء
مهمله مشدد از باب نصر شکافتن جراحت را شک الدرع بفتح شین معجمه و کاف مشدد از باب نصر دریدن زره را هتک الستر بها و تاء فوقانی و کاف از باب ضرب دریدن پرده را الفری الجلد بفا
و راء مهمله از باب افتعال شکافتن چرم را و چیزی بریدن و نده جالبوت … تمزیق بمیم و زای معجمه و قاف بر وزن تفعیل فرفره بتکرار فا و راء مهمله بر وزن حرحره گویند در نهایت است
یقال الذئب یفرفر الشاة ای یمزقها **پهاری** بفتح اول … کسر را هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی کوه کوچک بعربی آن را ظرب بفتح ظاء
معجمه و کسر راء مهمله و بای موحده در آخر گویند ظراب جمع بر وزن کتاب و اظرب بر وزن افلس جمع آن در حدیث دعا ضرر باران است اللهم علی الآکام و الآجام و الظراب و الاودیه
و منابت الشجر **پهال** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام در آخر آهنی که در چوب قلبه نصب کرده زمین را بآن شیار کنند بعربی آن را مقلب بکسر میم و سکون
قاف و فتح لام و بای موحده در آخر و سکه بکسر سین مهمله و فتح کاف مشدد و تا در آخر و سنه بکسر سین مهمله و فتح نون مشدد و تا در آخر گویند بمحاوره حال عرب هم مستعمل است
و بفارسی آهن کاو و آهن جفت و آهن آماج و کاو آهن نیز گویند **پهانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون با لف کشیده چوبی که کفش گران مابین کفش و قالب
نهند تا کفش کشاده شود و دروگران در شکاف چوبی که آن را باره می شکافند می نهند تا زود بشکافد بفارسی آن را پانه بیاء فارسی و فانه بفا و بغاز بکسر بای فارسی و غین معجمه با الف و راء
مهمله در آخر گویند **پهاندنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون خفا و دال مهمله و نون با لف کشیده بمعنی برجستن بعربی وثوب بضم واو و ثاء مثلثه و سکون واو دوم و باء
موحده در آخر و ثاب بر وزن کتاب و وثب بفتح واو و سکون ثاء مثلثه و وثبان بر وزن … طفره بفتح طاء مطبقه و سکون فا و فتح راء مهمله و تا در آخر و طمور بالضم گویند
پهاندی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون خفا و کسر دال مهمله و سکون تحتانی بسته نیشکر بعربی حزمه قصب السکر و بفارسی نیشکر بند گویند و بستنی و
آن را بعربی طنه بضم طاء مهمله و نون مشدد و تا در آخر و طن بحذف تا گویند و بفارسی بستنی و بندنی **پهانس** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون خفا و نون
سین مهمله در آخر خسی سر تیز که در ناخن و جز آن فرو رود و بعربی آن را شظیه بفتح شین معجمه و کسر ظاء معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند شظایا جمع آن و بفارسی آن را
خس گویند چنانکه خس در ناخن فلان فرو خلید **پهانسی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و نون خفا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف ریسمان حلقه دار که آن را
در گردن مسیان فرا انداخته بکشند بعربی آن را اختناق بکسر خاء معجمه و نون با لف کشیده و قاف در آخر گویند در اساس البلاغه است القی الخناق فی عنقه و هو ما یخنق به من حبل و غیره
انتهی بفارسی کندیل بکاف تازی بر وزن قندیل گویند و بمعنی کمند نیز آمده نظیری گوید شعر لب پاک از ترشح آب حرام کرده طرف بلکه دین صبح فی کمند کن و گلوکش نیز گویند
و ترکی سرتیق بکسر سین مهمله و راء مهمله بسکون … تاشت **پهانک** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف خفا و نون و کاف تازی در آخر پاره از خربوزه و خیار و جز آن
بعربی آن را قطعه بالکسر و بفارسی قاچ … بها و راء مهمله بر وزن ناشوره کرج بکسر کاف تازی و سکون راء مهمله و جیم در آخر و تراشه و برین بضم بای موحده و کسر راء مهمله و سکون
تحتانی و نون در آخر و برش بضم بای موحده گویند … گوید بیت چون … یک برش همچو شکر خوردش و چون انگبین وحید در تعریف قاش
گوید بیت … غیر از غم او خورش ز دنیا مرا بس بود یک برش و ترکی قاش و قاچ گویند و در زبان فارسی قاش مستعمل است میر … گوید بیت

لحی بردار دل کند رو سر که بپیشیم من قاش فروش دل صد پاره خویشیم **پهانکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف خفا و نون و کاف تازی و نون بالف کشیده
دادن خشک و سر چیز خشک که مانند سفوف باشد از فرو بردن بعربی استفاف بسین مهمله و تکرار فا بر وزن افتعال بفارسی بکف خوردن و کف کردن میرحیی شیرازی
گوید بیت سفوف آسا اگر کشت تن را کس آورد بکف کف کردی آنرا **پهاوڑا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و ضم همزه ملینه و رای ثقیله بالف رسیده
افزاری که بآن زمین و عمارت را کنند بعربی آنرا مسحفه بکسر میم و سکون سین و فتح حای مهمله و فا و تا در آخر گویند بفارسی کلند بضم کاف و فتح لام و سکون نون و دال
مهمله در آخر گویند و بفتح کاف نیز آمده و کلنگ بفتح کاف تازی و لام و سکون نون و کاف فارسی در آخر و صاحب برهان بضم اول و فتح دوم آورده **پهاوڑی** بفتح اول مخلوط
التلفظ بها با الف و ضم همزه ملینه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف آله ایست که آنرا کاکرو بهیر کن چه آن از روی زمین بر دارند بعربی آنرا مجرفه بکسر میم و
سکون جیم و فتح رای مهمله و فا و تای فوقانی در آخر و مجراف بر وزن محراب گویند و در اساس است جرف الطین و الزبل من وجه الارض سحاه بالمجرفة و در مهذب است
المجرفة و المجراف پاروب و مسحاة بکسر میم و سکون سین مهمله و حای مهمله با الف و تا در آخر و بفارسی پاروب ببای فارسی و ضم رای مهمله و سکون واو معروف نیز گویند **پهپهوندی**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم بای فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفا نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی چیزی باشد که بر روی خم شراب و سرکه و
نان افتد بعربی آنرا کرج بفتح کاف و رای مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی کره بفتح کاف عربی و رای مهمله و پینجه ببای فارسی و جیم بر وزن کلیچه و پوزک بفتح بای موحده
و سکون واو و فتح زای معجمه و کاف تازی گویند سراج الدین راجی در وصف بخیلی گوید شعر تا تواند که گفت نان را می خورم با نان خورش میگذارد تا برآرد از کهنگی پوزک فقد
پهپهوندی لگنا اول معلوم و لگنا بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف کشیده سبز شدن و زنگار بستن نان و جز آن بسبب ماندگی بعربی تسنّه بفتح
تای فوقانی و سین مهمله و نون مشدد مضموم و ها در آخر و تکرّج بکاف و رای مهمله و جیم بر وزن تفعّل و تعشّش بعین مهمله و بدو شین معجمه بر وزن تفعیل بفارسی کره آن برآورد بفتح کاف
عربی و رای مهمله گویند **پهپهولا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم بای فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام بالف کشیده آبله که از کار کردن دست افتد
و یا از بیماری بعربی نفّاخ بنون و فا و خای معجمه و نفّاخه بر وزن رمّان و رمّانه و نفطه بفتح نون و کسر آن و سکون فا و فتح طای مطبقه و تا در آخر و نفطه بفتح نون و کسر فا گویند
و فی بحر الجواهر النفاطات النفاخات الاطباء یطلقون النفاطات علی بثور تحدث عن مادة حادة تحتبس فی ذلک الموضع و النفاخات علی بثور تحدث من ریح غلیظة تحتبس فیما دون
ظاهر العضو فینتوء سطحه الظاهر و ربما قالوا للبثور المائیة نفاخات ایضا لمشابهتها لها فی ان لون الجلد فیهما لا یختلف کما یختلف فی البثور الخلقیة **پهپهی** بضم اول مخلوط
التلفظ بها و کسر دوم مشدد و مخفف مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف خواهر پدر بعربی عمّه بفتح عین مهمله و میم مشدد مفتوح و تا در آخر گویند عمّات جمع آن **پهٹ**
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی خلاف جفت بعربی فرد بفتح فا و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی طاق و یکه و تنها **پهپهٹ** بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و بفتح بای فارسی دوم مخلوط التلفظ بها و تای هندی در آخر آوازی که از کفش خیزد بعربی وخط بفتح واو و سکون خای معجمه و طای مهمله در آخر گویند
و در حدیث ابی امامة فلما سمع وخط نعالنا اصیح بها علی الارض و خفق بفتح خای معجمه و سکون فا و قاف در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید آوازی که وقت رفتن از کفش خیزد
بعربی آنرا صریر بفتح صاد مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله دوم در آخر هم گویند و بفارسی آواز کفش و صدای کفش **پهنکارنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها
و سکون تای هندی و فتح کاف عربی بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده بمعنی راندن از پیش خود و دور کردن بعربی خسا بفتح خای معجمه و سکون سین مهمله و همزه در آخر

آخر و حشو به وزن خوش گل گویند **پهٹکری** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و کسر کاف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف جوهریست کانی شبیه به ملح بعربی آنرا الزاج
الابیض نامند و شب بمعجمه بالف و جیم در آخر و بفارسی شب یمانی بفتح شین معجمه و تشدید موحده و زاج بلور و زاک سفید گویند گرم و خشک است در درجه دوم **پهٹکن** بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون تای هندی و فتح کاف و نون در آخر هر چه از گندم و جز آن باشد و اهالی هند سپاه را اشارت بآن وقت افشاندن بر آید بعربی آنرا سعبره بفتح سین مهمله و سکون
عین مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر و نسافه بضم نون و سین مهمله با الف و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی افشانده **پهٹکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی مشدد
و سکون کاف تازی و نون با الف کشیده غله را پاک کردن یعنی غله افشاندن از آمیزش بعربی نسف بفتح نون و سکون سین مهمله و فا در آخر گویند نسف از باب ضرب فعل از آن
بفارسی غله افشاندن و پهٹکنا بسکون تای هندی و فتح کاف تازی چیزی که از ان میان بهم دو رود کمان گروهه بافند و بندقه در آن نهاده اندازند و در دیار عرب
از چرم سازند بعربی آنرا عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند فی القاموس العین الجلدة التی تقع فیها البندق من القوس و در تهذیب الاصلاح عین القوس
التی تقع فیها البندق **پهٹکی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و کسر کاف عربی و سکون تحتانی معروف ظرفی که صیادان در آن صید نهند بعربی آنرا مقنب بکسر میم
و سکون قاف و فتح نون و بای موحده در آخر گویند و بفارسی قفس صیاد سالک دهلوی گوید **شعر** صیاد و گلفروش دو غارتگر چمن + این یک سبد گرفته و آن یک قفس بدوش و پهٹکی
بضم اول پاره از خون بسته بعربی آنرا علقه بفتح عین مهمله و لام و قاف و تا در آخر گویند **پهٹنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی و نون با الف رسیده شگافته شدن
بعربی انشقاق بشین معجمه بکسر الف و قاف بر وزن انفعال و تشقق بر وزن تفعل و تفلق و تفلیق(?) گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر زمین شگافته شود گویند تشققت الارض و اگر گل شگافته شود
گویند تفلق الطین بقاف و لام و فا از باب تفعل و اگر خربزه شگافته شود گویند تفلقت البطیخة بقاف و لام و فا از باب تفعل و اگر بیضه شگافته شود گویند تفقأت البیضة بفا
و قاف و همزه از باب تفعل و اگر دست کفیده شود گویند تزلعت الید بزای معجمه و لام و عین مهمله از باب تفعل و اگر پا کفیده شود گویند تکلعت الرجل بکاف و لام و عین مهمله از باب تفعل انتهی و در
قاموس است کلعت رجله از باب منع چرکین کفیده شد پای او و اگر جامه دریده شود گویند تخرق الثوب بخای معجمه و را مهمله و قاف از باب تفعل و در نهایه است انصاخ الثوب بنون و صاد مهمله و خای معجمه از باب
انفعال ای انشق الثوب من قبل نفسه الفها منقلبة عن الواو و نیز پهٹنا بمعنی از هم پاشیدن شیر بطوریکه آب از وی جدا شود و پاره های او جدا گردد بعربی آنرا امذقرار بمیم و ذال معجمه و قاف و تکرار را
مهمله بر وزن اقشعرار و تفلق بقاف و لام و فا بر وزن تفعل و تقطع بقاف و طای مهمله و عین مهمله در آخر بر وزن آن گویند و آن شیر را فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر و متفلق بصیغه اسم
فاعل از باب تفعل گویند **پهٹیل** بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی مشدد و سکون تحتانی مجهول و لام خلاف جفت بعربی فرد و بفارسی طاق و تنها و یکه و تحقیقش در لغت
پهٹ گذشت **پهچار و پچار** بضم اول مخلوط التلفظ بها و بحذف ها و جیم فارسی با الف رسیده و رای مهمله با الف کشیده خرقه یا پشمینه پاره که بآن روغن مالند
اما پشم پاره که بآن روغن بر شتران گرشناک مالند بعربی آنرا ثمله بضم ثای مثلثه و سکون میم و فتح لام و تا در آخر و ثمله بالتحریک گویند **پهر** بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله در
آخر چهارم حصه از شب یا از روز بعربی چهارم حصه شب را ربع اللیل و هزیع بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر گویند و چهارم حصه روز را ربع النهار و
بفارسی پاس اعم ازینکه روز باشد یا شب و استاد فرخی بسکون ها آورده است و ازینجا معلوم میشود که بالتحریک استعمال هندیان است **شعر** چو شب دو پهر گذشت
از دو گونه مست شدیم + یکی ز باده دیگر ز عشق یار بکسار **پهر** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر بمعنی باز بعربی ثم بضم ثای مثلثه و میم مشدد مفتوح در آخر
گویند **پهرکی** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و کسر کاف عربی و سکون تحتانی معروف چیزی مدور از چرم و جز آن که کودکان رشته در آن کرده بهر دو دست

می کردند تا صدای الحان بر آید بعربی آنرا خذروف بضم خای معجمه و سکون ذال معجمه و ضم رای مهمله و سکون واو و فا در آخر و بفارسی باذفره و فرفره گویند خاقانی گوید شعر بد خط و تلون
شب و روز بگرد درکشاکش بسان بادریسه دفتر چرخ و نیز چیزی است که کودکان از کاغذ سازند و در پاره تعبیه کرده برروی هوا افگنند تا آن بادآسیا بگردد بعربی آنرا طرادة الریح بکسر طای مهمله
و رای مهمله با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر مضاف بسوی ریح و ابوالریاح گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی در تکمله و صاحب کتاب المصطلح گفته بفارسی آنرا آسیای کاغذ گویند شاعر عربی اندر قطعه
گوید شعر وقت سحر بقطب فلک بر بنات نعش چون نافه شکفته در گلستان وطن کرد آن بر اینشان که از کاغذ آسیا + ارند کودکان سوی بالا زباد جن **پهرکنا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و فتح رای مهمله و سکون کاف تازی و نون با الف رسیده جنبیدن عضو از اعضا باشد بعربی آنرا خلوج بضم خای معجمه و لام و جیم در آخر و اختلاج بر وزن افتعال
فی الاساس خلجت عینه و حاجبه و اختلج و فی القاموس خلجت العین تخلج و تخلج خلوجا طارت بفارسی پریدن و نیز پهرکنا بمعنی جنبیدن کودک در شکم بعربی ارتکاض برای مهمله و ضاد معجمه بر وزن
افتعال گویند **پهرنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون رای مهمله و نون با الف اول بمعنی گردیدن و برگشتن بعربی طواف و طوف بطاء مهمله و واو و فا و نیز دَوَر بفتح دال مهمله و سکون واو و رای مهمله
بر وزن الفتح گویند بفارسی گشت دوم بمعنی باز آمدن و بازگشتن و برگشتن از جای بعربی رجوع بضم رای مهمله و ضم جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر و عود بفتح عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند
سوم بمعنی برگشتن از سفر بعربی قفول بضم قاف و فا و بفارسی از سفر باز آمدن برگشتن و رسیده برگردیدن گویند قفل از باب نصر و ضرب فعل از آن قافل کسیکه از سفر باز آید و نیز پهرنا بمعنی جنبیدن
کودک در شکم مادر بعربی ارتکاض برای مهمله و کاف و ضاد معجمه بر وزن افتعال گویند ترکض الولد فی البطن ای تحرک **پهرسرا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و فتح رای مهمله و سکون یا و رای مهمله
با الف رسیده پارچه که بر سر علم بندند بعربی آنرا علم بفتح عین مهمله و لام و میم در آخر گویند اعلام جمع آن بفارسی پرچم خوانند انوری گوید شعر بحکمتی که خلل اندر دنیا بدراه + زبهر ماه کشایند
رایات ان بیرق **پهریری** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و فتح رای مهمله و سکون یا و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی معروف بمعنی لرزه خفیف که موی اندام بر خیزد بعربی قشعریره بضم قاف و فتح
شین معجمه و سکون عین مهمله و کسر رای مهمله و سکون یای تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر بفارسی خیدن **پهریری لینا** خود را افشاندن پرنده و چرنده بعربی نفض بنون و فا
و شین بر وزن تفعل گویند تنفض الطائر از باب تفعل فعل از آن اگر سگ خود را بیفشاند گویند ازارّ الکلب بزای معجمه و رای مهمله از باب افعلال **پهڑکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و فتح رای
هندی و سکون کاف بمعنی طپیدن مرغ در دام وقت کشتن بعربی اضطراب بر وزن افتعال گویند و نیز پهڑکنا بمعنی طپیدن کشته و مذبوح بعربی تشحّط بشین معجمه و حای مهمله و طای مهمله بر وزن تفعل گویند
فی الاساس القتیل یتشحط فی الدم و الولد یتشحط فی السلا یضطرب **پهڑیا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون رای هندی ریشی خورد که بر اعضای مردم بر آید بعربی آنرا خراج بضم
خای معجمه و رای مهمله با الف و جیم در آخر گویند و اگر دهن کرده باشد آنرا قرحه بضم قاف و فتح آن سکون رای مهمله و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند **پهسکی** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون سین مهمله
و کسر کاف تازی و سکون یای تحتانی معروف بادی که از اسفل بی صدا بر آید بعربی آنرا فسو بفتح فا و سکون سین مهمله و واو در آخر گویند بفارسی چُس بضم جیم فارسی و سکون سین مهمله در آخر گویند
چنانکه صاحب بحار عجم ذکر کرده و هم از صاحب زبان تحقیق رسیده که از حیوانات که بی صدا بر آید بعربی آنرا صیق بکسر صاد مهمله و سکون یای تحتانی و قاف در آخر گویند **پهسلانا** بکسر اول مخلوط
التلفظ بهاء و سکون سین مهمله و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده بمعنی لغزانیدن بعربی آنرا استزلال بزای معجمه و تکرار لام بر وزن استفعال و ادحاض بدال و حاء مهملتین و ضاد معجمه
بر وزن افعال و ازلاق بزای معجمه و لام و قاف بر وزن آن گویند بفارسی لخشانیدن بفتح لام و سکون خای معجمه و شین معجمه با الف رسیده بر وزن بخشانیدن و پهسلانا بضم اول فریب دادن بحیلها
بعربی مطلق فریب دادن را اعم از آنکه کودک را باشد یا بزرگ آنرا غرّ بفتح غین معجمه و رای مهمله مشدد در آخر و غرور بالضم و خدع بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و ختل بفتح خای معجمه
و سکون تا و لام در آخر گویند بفارسی فریب دادن **پهسلن** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون سین مهمله و فتح لام و سکون نون بمعنی لغزش بعربی زلّة بفتح زای معجمه و لام

لام مشدد و تا در آخر و زَلَل بفتح زای معجمه و لام و لام دوم در آخر **پهسلنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح سین مهمله و سکون لام و نون با الف کشیده لغزیدن پا بسبب
نمی زمین یا لخشانی آن بعربی زَلَل بفتح زای معجمه و لام مشدد و زَلّه بفتح زاء معجمه و لام مشدد و تا در آخر و زَلیل بر وزن امیر و زُلول بالضم و زَلَق بفتح زای معجمه و لام و قاف
و دَحض بفتح دال و حاء مهملتین و ضاد معجمه در آخر گویند و دُحوض بر وزن دخول در اساس است دحضت رجله دَحضا و دُحوضا و بفارسی لخشیدن بفتح لام و سکون خاء معجمه
و کسر شین معجمه چنانکه گویند از خردان لخشیدن از بزرگان بخشیدن **پهسلنی جگهه** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح سین مهمله و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی معروف
و فتح جیم و کاف فارسی و ها در آخر جایی که آنجا لغزند بعربی مَدحَضه بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح حاء مهمله و ضاد معجمه و تا در آخر و دَحض بفتح دال مهمله و سکون حاء مهمله و ضاد معجمه در آخر
و دَحوض بر وزن صبور گویند در اساس است وقعوا فی المَدحض و الادحاض و هذه مَدحضة القوم انتهی و فی القاموس مکان دَحض و یحرک و دَحوض زلق جمعه ادحاض و مَزلقه
بفتح میم و سکون زای معجمه و فتح لام و قاف و تا در آخر و مَزلق بحذف تا و زَلِق بر وزن کتف و مَزَلّه بفتح میم و زاء معجمه و لام مشدد و تا در آخر و زَلخ بفتح زای معجمه و سکون
لام و فتح آن و خاء معجمه در آخر گویند در قاموس است الزَّلخ المزلة تزل منه الاقدام لندوته او ملاسته و بفارسی لغزشگاه و جای لغزش **پهسنا** بفتح اول و مخلوط
التلفظ بها و سکون سین مهمله و نون با الف کشیده گرفته شدن چیزی در چیزی بسبب تنگی بعربی تَشَبُّث بشین معجمه و با موحده و ثاء مثلثه در آخر بر وزن تفعّل گویند مثل اگر
استخوان در حلق بگیرد بعربی نُشوب بضم نون و شین معجمه و سکون واو و با موحده در آخر و نَشَب بفتح نون و شین معجمه و با موحده در آخر و نُشبه بضم نون و سکون شین
معجمه و فتح با موحده و تا در آخر گویند نَشِبَ العظم فی الحلق از باب سمع گرفته شد استخوان در گلو و اگر صید در دام صیاد آویخته شود بعربی نُشوب بضم نون و شین معجمه
و سکون واو و با موحده در آخر گویند در صحاح است نَشِبَ الشیء فی الشیء نشوبا ای علق و فی الاساس نشب الصید فی الحبالة ای عَلِقَ و عَلَق بفتح عین مهمله و لام
و قاف در آخر گویند عَلِقَ الظبی فی الحبالة از باب سمع فعل از آن و اگر شمشیر در نیام گرفته شود و در وقت کشیدن بر نیاید گویند لَحِجَ السیف فی غمده بلام و حاء مهمله و جیم در
آخر از باب سمع در اساس است که اگر انگشتری در انگشت گرفته شود گویند لحج الخاتم فی الاصبع از باب سمع و اگر قفل بسته شود و کشاده نشود گویند استلحج
القفل از باب استفعال و اگر بچه در شکم مادر گرفته شود گویند عَضَّلَت الحامل بعین مهمله و ضاد معجمه و لام از باب تفعیل **پهکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
کاف تازی و نون با الف کشیده عضوی که درو بول مردم و حیوانات بود بعربی آن را مَثانه بفتح میم و تاء مثلثه با الف و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی بولدان و میزدان
و پیشابدان و مثانگاه بعربی نوف بفتح فا و سکون واو و فا در آخر گویند **پهکنی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون تحتانی بعربی آلهٔ
که آهنگران و زرگران با آن آتش افروزند بعربی آن را مِنفاخ بکسر میم و سکون نون و فا با الف و خاء معجمه در آخر و حِملاج بکسر حاء مهمله و سکون میم و لام با الف و جیم در آخر گویند
اما صاحب قاموس گوید منفاخ زرگر را حملاج گویند و دیگران تخصیص نکرده اند و بفارسی عموما منفاخ را آتش افروز و دمه و دم گویند خاقانی گوید شعر گاه که دانند بر سر
تنگ کی شود شر پا بپیچ کوره و سندان و دمه **پهل** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام بمعنی بار درختان بعربی حَمل بفتح حاء مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند بکسر حاء نیز
آمده و ثَمَر بفتح تاء مثلثه و میم و راء مهمله در آخر و فاکهه بفا و کاف و با در آخر گویند فواکه جمع آن و بفارسی بر و بار و میوه **پهلا** بفتح اول و سکون دوم و لام با الف چیزی که پیش از همه بار
بعربی آن را اول و بفارسی ... نخستین **اپهلا اپهل** بفتح اول و سکون دوم و لام با الف رسیده میوه که پیش از میوه ها برسد بعربی آن را باکوره بباء موحده با الف و ضم کاف و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر و بکر
بر وزن کرمه و مبکار بر وزن معمار و بفارسی نوباوه و نوبر و نوبر پیش رس گویند و حسنی گوید شعر نوباوه ... از باغ ... شعر کهن نخل آن باغ را نوبرم

خشک شکند اشعر ترم + مسیح الزمان گوید شعر کم اندیم و قیمتیم افزون ز شمارت + کو نی ثمر بیش بر باغ جهانم + **پهلپهلا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و ضم بای فارسی مخلوط التلفظ بها و لام با الف رسیده هر چیز که آموده نباشد و تخلخل دارد بعربی آنرا متخلخل بضم میم و فتح تای فوقانی و فتح خای معجمه و سکون لام اول و کسر خای معجمه دوم و لام در آخر گویند

پهلجهری بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح جیم مخلوط التلفظ بها و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف نوعی از آتشبازی بفارسی آنرا گلریز و گل افشان و گلفشان نامند و چیدر تعریف آتشبازی گوید **بیت** چو بندید یار مرا گلرخان + شود درد گلفام شان گلفشان + و گلریز و گلریز آتشبازی نیز گویند + ثابت گوید **شعر** زبسکه داغ مسلسل ز مغز من بالد + غلط کنند ز گلریز استخوان مرا + سالک یزدی گوید **شعر** نوبهار آتش شوق از دل ما جوش زند + از فغان گلریز آتشبازی شد منقار ما +

پهلرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و رای هندی با الف رسیده آهنی که شمشیر و خنجر و امثال آنرا گویند که قبضه و دسته بران چسپانیده باشند بعربی آنرا نصل بفتح نون و سکون صاد مهمله گویند و بفارسی تیغه + **پهلکهانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح کاف عربی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده میوه خوردن بعربی تفکه بفا و کاف و ها و تنقل و بفارسی نور و نیز گویند سعدی گوید **بیت** چه گفتند سگان با آن نکرد + تو بر خور که بیدادگر بر نخورد +

پهل لگنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح لام دوم و سکون کاف فارسی و نون با الف رسیده بار آوردن درخت بعربی اثمار بکسر همزه و سکون ثای مثلثه و میم با الف و رای مهمله در آخر و بفارسی بار و میوه بستن و شدن گویند ابو البقا گوید **شعر** بصحرای غمت بار جفا میفشانم + دانه اشکی با امید که روزی نخل امیدم ثمر بندد + نظیری گوید **شعر** یارب چه آفت است درخت امید را + امسال هم شکوفه نشاند و ثمر نشد + محمد رضا کشمیری گوید **شعر** محبت را بس از قطع محبت لذتی باشد + که شاخ نخل پیوندی ثمر از دل گیرد

پهلو بفتح ها هر دو جانب از بغل تا سرین بسیار سینه مردم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بعربی جنب بفتح جیم و سکون نون و بای موحده در آخر گویند + **پهلواری** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و واو با الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف در آخر جایکه در آن درخت گلها نشانیده باشند بعربی آنرا روضة الازهار و بفارسی گلزار گویند + **پهلی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر لام مشدد و سکون تحتانی معروف نقطه سفید که در چشم افتد بعربی آنرا ابیاض العین و بفارسی نخجک بفتح خای معجمه و جیم و کاف تازی در آخر و گل چشم و گل دیده گویند جلالای کاشی گوید **شعر** زینهار که از عیب کسان چشم بپوشی + حیف است که این آینه گلدار شود + و نیز گوید **بیت** ای آنکه کسی هیچ تو بیتم ندید + در دیده روشن تو گل نیست پدید + اشکیست که در چشم تو بر لوالم تا کام رسیده بود و لیکن نچکید + **پهلی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی علاقه بعربی آنرا غلاف الثمر و وعاء الثمر بکسر واو و عین مهمله با الف ممدوده معناست و ثمر گویند + **پهلی پرنا آنکهه مین** نقطه سفید افتادن در چشم بعربی ابیضاض العین قال الله تعالی وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم بفارسی گل افتادن بچشم صائب گوید **شعر** بچشم شبنم این بوستان گل افتاده است + ز بس که گریسته در عرصه چمن بی تو +

پهن بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون در آخر مار که وقت خشم و یا تلذذ بشکل کفچه گردد بعربی الحیة و بفارسی کفچه مار گویند + **پهنچا** بفتح اول و ضمه مختلسه ها و خفای نون و جیم فارسی با الف از بند دست تا آرنج بعربی ساعد بسین مهمله با الف و کسر عین مهمله و دال مهمله در آخر گویند آن مرکب است از دو استخوان یکی که منتهای وی سوی انگشت است آنرا زند اعلی گویند و دیگری که منتهای وی انگشت کوچک است آنرا زند اسفل گویند و بفارسی ساعد و بلاک بکسر بای موحده و فتح لام و سکون کاف فارسی گویند + **پهنچنا** بفتح اول و ضم دوم و نون غنه و سکون جیم فارسی و نون با الف رسیده بمعنی رسید بعربی وصول بضم واو و صاد مهمله و سکون واو و لام در آخر و صله بر وزن عده گویند وصل الشیء الی الشیء فعل از آن و انتها بنون و تای فوقانی و ها بر وزن افتعال و بلوغ بضم بای موحده و لام و سکون واو و غین معجمه در آخر گویند بلغ المکان از باب نصر فعل از آن + **پهنچانا** بفتح اول و اختلاس

اخلاص ضم ثم و نون غنه و جیم فارسی با الف و نون با لف کشیده بمعنی رسانیدن بعربی ایصال بکسر همزه و سکون تحتانی و صاد مهمله با الف و لام در آخر گویند اوصله الیه فعل ازان
و ابلاغ بباء موحده و لام و غین معجمه بروزن افعال و تبلیغ بروزن تفعیل گویند **پهنچی** بفتح اول و اختلاس ضم و ثم و نون غنه و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف منسوب بسوی
پهنچا یعنی ساعد و آن زیوری است که زنان بر ساعد بندند بمحاوره حال بعربی آنرا اشوالی بالفتح شین معجمه و واو با الف و کسر لام و سکون تحتانی و بفارسی دستینه و دست بند
طالب آملی در وصف اسپ گوید **شعر** در شکلیش تا بسان ساق خلخال آشنا + در جدارش دست همچون ساعد دستینه دار + **پهنسی** بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون نون و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف جوششی که در اعضای مردم پدید آید بعربی آنرا بثر بفتح باء موحده و سکون ثاء مثلثه و بفتحتین و راء مهمله در آخر و بثره بزیادت
تا در آخر گویند و بثور بالضم جمع آن در حدیث دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وقد خرج فی اصبعی بثرة قال الامام النووی فی الاذکار قوله بثرة بفتح الباء
الموحدة و اسکان الثاء المثلثة و بفتحها ایضا لغتان هی صغار خراج و یقال بثر وجهه بکسر الثاء المثلثة و ضمها و فتحها ثلث لغات و بفارسی میده و جوشش نیز نامند و
پرش بباء فارسی بر وزن سرش گویند **پهنکار** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون غنه و کاف تازی با لف رسیده و راء مهمله در آخر دم بر آوردن حیوانات دم بر آوردن مار را
با آواز بعربی فحیح بفا و تکرار حاء مهمله بر وزن صحیح و تفحاح بفتح تاء فوقانی و سکون فا و حاء مهمله با الف و حاء مهمله دوم در آخر و فح بفتح فا و حاء مهمله مشدد گویند فحت الافعی از باب نصر و ضرب
فعل ازان و بفارسی فشفشست بکسر فا و شین معجمه مشدد و سکون سین مهمله و تاء فوقانی در آخر گویند **پهنکی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون غنه و کسر کاف عربی و سکون تحتانی
معروف چیزی که بر کف نهاده فرو برند بعربی آنرا قمیحه بفتح قاف و کسر میم و سکون تحتانی و فتح حاء مهمله و تا در آخر و سفوف بفتح سین مهمله و ضم فا و سکون واو و فاء دوم
در آخر گویند و **پهنگی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کسر کاف فارسی نوک بینی را گویند بعربی نخره بضم نون و سکون خاء معجمه و فتح راء مهمله و تا در آخر و ارنبه بفتح همزه و سکون راء
مهمله و فتح نون و باء موحده و تا در آخر و عرتبه بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله و فتح تاء فوقانی و باء موحده و تا در آخر و عرتمه بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله و فتح فوقانی و میم
و تا در آخر و روثه بفتح راء مهمله و سکون واو و فتح ثاء مثلثه و تا در آخر گویند و آنچه ازان نرم است آنرا بعربی مارن بمیم و راء مهمله و نون بر وزن فاعل گویند و بفارسی بینی و
نیز بمعنی سر شاخ و تیز زبانه بعربی آنرا عذب بفتح عین مهمله و ذال معجمه و باء موحده در آخر گویند **پهننگ** بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح نون و سکون نون
دوم غنه و کاف فارسی آخر سر شاخ درختان و طرف تازیانه را گویند بعربی عذب بفتح عین مهمله و ذال معجمه و باء موحده گویند **پهنی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و کسر نون مشدد و تحتانی ساکن در آخر چوبی که درودگران در شکافتن بارده در شکاف چوب نهند بفارسی بانه و فانه و بغار گویند و تحقیقش در بهانه بگذشت
پهوٹ بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تاء هندی در آخر بمعنی نقیض اتفاق بعربی خلاف بکسر خاء معجمه و لام با الف و فا در آخر و اختلاف بر وزن
افتعال و شقاق بکسر شین معجمه و قاف با الف و قاف دوم در آخر گویند و نیز قسمی از خیار بعربی آنرا قثاء البر و قثاء الحیه گویند و بفارسی خیار رشتی گویند **پهوٹ بہنا آنسو کا**
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تاء هندی و فتح باء موحده و سکون ها و نون با لف رسیده بزودی بسیلان روان شدن اشک چشم که از غلبه گریه یا ...
شکافته روان شدن بعربی بثق بفتح باء موحده و سکون ثاء مثلثه و قاف در آخر گویند بثقت العین از باب نصر فعل ازان **پهوٹ بہنا پانی کا** بضم اول مخلوط
التلفظ بها و سکون واو معروف و تاء هندی و فتح باء موحده و سکون ها و نون با لف رسیده روان شدن آب از شگافته شدن کرانه نهر و امثال آن بعربی آنرا انبثاق
بنون و باء موحده و ثاء مثلثه و قاف بر وزن انفعال گویند انبثق النهر از باب انفعال فعل ازان **پهوٹنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و تاء هندی و فتح نون با لف

رسیده بمعنی شکسته شدن نیز بعربی انکسار نیز بود کاف و سین و را مهملتین بوزن انفعال گویند نیز بمعنی شگافته شدن و تن بعربی انفجار بنون و فا و جیم و را مهمله بر وزن انفعال
گویند **پهوٹ ڈالنا** اول معلوم و ڈالنا بدال هندی با الف رسیده و لام و نون با الف رسیده خلاف انداختن میان مردم بعربی تفریق بفا و را مهمله
و قاف بر وزن تفعیل گویند فرق بینهم از باب تفعیل فعل ازان **پهوڑا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و را هندی با الف ریش کلان که بر بدن مردم
بر آید بعربی آنرا دمل بضم دال مهمله و فتح میم مشدد و لام در آخر و بفارسی دنبل بفتح با موحده و نون با الف رسیده و دال مهمله در آخر گویند و دمله که دهن اکند بعربی آنرا قرحه
بضم قاف و فتح آن و بفارسی ریش خامه و اگر دهن نکند بعربی آنرا دمل و خراج بضم خا معجمه و را مهمله با الف جیم در آخر و بفارسی آنرا گویند و پهوڑا عام است **پهوسرا**
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و سین مهمله و را هندی با الف رسیده ریشه هائی که از درزهای جامه و جز آن نمودار شوند اما آنچه از درزهای جامه نمودار شوند بعربی
آنرا زئبر بکسر زای معجمه و سکون همزه و فتح با موحده و را مهمله در آخر و زئبر بفتح زای معجمه و سکون واو و فتح با موحده و را مهمله در آخر و زئبر بضم زای معجمه و با موحده و زغبر بفتح زای معجمه
و سکون غین معجمه و فتح با موحده و را مهمله در آخر گویند و بضم با موحده نیز آمده و غفر بفتح غین معجمه و سکون فا و بفتح آن و را مهمله در آخر و ریشه جامه را مطلقا هدبه بضم ها و سکون
دال مهمله و فتح با موحده و ها در آخر و هدب بسکون دال و بضم آن بوزن رطب گویند بفارسی ریشه و پرزه جامه گویند **پهوسی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو
معروف و کسر سین مهمله و تحتانی در آخر بلغت مردم قصبات بمعنی سپیده که اندرون پوست بره کودکان پیش از ختنه بر می آید بعربی آنرا لخن بفتح لام و سکون خا معجمه و نون
در آخر گویند **پهوک** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کاف عربی در آخر آنچه از ثفل بعد از فشردن باقی ماند بعربی معصور بفتح میم و سکون عین مهمله و ضم صاد
مهمله و سکون واو و را مهمله در آخر و عصیر بر وزن امیر گویند **پهول** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر مطلق گل را گویند بعربی ورد بفتح واو و سکون
را مهمله و دال مهمله در آخر و ریحان بفتح را مهمله و سکون تحتانی و حا مهمله با الف نون در آخر و زهر بفتح زای معجمه و سکون ها و را مهمله در آخر و نور بفتح نون و سکون واو
و را مهمله در آخر گویند و چون مطلق لفظ ورد و ریحان ذکر کنند مراد از ورد گل گلاب و از ریحان سپرغم باشد چنانکه در قاموس است الریحان نبت معروف طیب الرائحة و
کل نبت کذلک او الورد من کل شجر نوره و غلب علی الوحم و همچنین لفظ گل را چون در فارسی اطلاق کنند مراد از ان گل گلاب باشد کما لا یخفی علی من تتبع و فرق میان
انوار و ازهار آن است که اکثر اطلاق انوار بر گلهای سفید است و اطلاق ازهار اکثر بر گلهای سرخ و زرد چنانکه علامه حسن چلپی در حاشیه مطول روایت
کرده و قال الاقسرائی الزهرة بالفتح تکون فی الریاحین و ما فی الاشجار یسمی النفل قیل النفق جماعة و بعده فقاحا و نیز پهول گلی را گویند که از ابریشم و کلابتون مانند آن
بر کفش دوزند بفارسی آنرا گل کفش و گل پاپوش گویند تاثیر گوید شعر آسمان از مه نو نعل در آتش دارد + که گل کفش ترا بر سر دستار زند + نصیری بدخشانی گوید شعر از بس من
دیده خود دوخته از شرم + در پای تو تا دیده بگلشن گل پاپوش + گر جانب بتخانه بر دراه بت من + از فخر کند قشقه برهمن گل پاپوش + و گلی را نیز گویند که بر پشت سر بسته کنند بفارسی
آنرا گل سعید گویند **پهولنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام و نون با الف کشیده و اشدن غنچه بعربی تفتق بفا و تا و قاف و تبسم بموحده و سین مهمله و میم
و تفتح بفا و تا فوقانی و حا مهمله بر وزن تقبل و بفارسی شکفتن و گل کردن گویند و نیز بمعنی پهیله شدن آماسیده بعربی انتفاخ بنون و فا و خا معجمه بر وزن انفعال گویند
پهونو بضم اول مخلوط التلفظ بها و ضم نون مشدد و سکون واو مجهول ثره کودک را گویند بعربی زب الصبی بضم زای معجمه و با موحده مشدد گویند چنانکه ثعلبی گفته
و صاحب قاموس و صحاح بمعنی مطلق ثره انسان آورده **پهونک** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفاء نون و کاف عربی در آخر باد دمی از

که از دهان چیزی برآید بعربی اُفّ بضم همزه و تشدید فا گویند و بتخفیف فا نیز آمده سراج در تاق گوید شعر بیتی اُقتدی بالکتاب العزیز اذ قرءت شفتها و کاد
انبهاجا + فما قالت لی اُفّ فی عمره لکونی آباد لکونی برا جا + و بفارسی پف ببای فارسی بیتی اشرف گوید بیت نی همین ز اخوان عزیزان شکوه چون نیت کنند
شمع جانی هر که روشن شد ز دامانش پف کنند + **پهونکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفا نون و فتح کاف تازی و نون با لف کشیده بمعنی دمیدن بعربی
نفخ بفتح نون و سکون فا و خا معجمه در آخر گویند و نیز بمعنی سوختن چیزی بعربی احرق بحا و را مهملتین و قاف بر وزن افعال گویند و بفارسی سوختن + **پهونس** بضم اول مخلوط
التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح نا در دوم و در هندی آخر زن بی سلیقه و بی شعور بعربی اخرق بخا معجمه و قاف بر وزن احمر گویند + **پهیپهرا** بکسر اول مخلوط التلفظ
بها و سکون تحتانی مجهول و با فارسی مخلوط التلفظ بها و را هندی با الف رسیده عضوی در سینه متخلخل بعربی ریه بکسر را مهمله و فتح همزه و تا [illegible] و آن عضویست گویند
ریه زدم بر ریه او رئین بکسر را مهمله و همزه جمع آن سحر بفتح سین مهمله و سکون حا مهمله و را مهمله در آخر گویند و بالتحریک و بالضم نیز آمده سحور بالضم سحار بالفتح جمع آن و بفارسی
شش بضم شین معجمه اول و سکون ثانی گویند + **پهیرنا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و را مهمله و با معلوم چیز گرفته را واپس دادن بعربی رد بفتح را مهمله و دال مهمله مشدد
در آخر گویند ردّه علیه از باب نصر فعل از آن بفارسی باز دادن میرزا صائب گوید شعر دشمن خویش نشدم بیالا صائب + کز برقلب بهر کس که کردی باز زد + **پهیرانا** کسی را باز گردانیدن
بعربی ردّ بفتح را مهمله و دال مهمله مشدد در آخر و رجع بفتح را مهمله و سکون جیم و عین مهمله در آخر و صرف بفتح صاد مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر و استرداد بر وزن استفعال گویند
ردّه الیه از باب نصر و رجعه الیه و صرفه الیه از باب ضرب و ارجعه الیه از باب افعال فعل از آن بفارسی باز گردانیدن + باز آوردن + **پهیرلینا** بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون با الف کشیده
داده را باز گرفتن بعربی رجوع و رد و تعدیه فی گویند رجع فی الهبة و رد فی الهبة و استرداد بر وزن استفعال گویند استرده از باب استفعال فعل از آن بفارسی پس ستاندن و باز گرفتن و
باز پس گرفتن + باز پس ستاندن + باز ستاندن + پس گرفتن گویند میرزا خسرو گوید شعر بوسه ای دادی و رنجیده + باز ستان گرنه پسندیده + میرزا صفا گوید شعر تن خوبان عاشق کش نگار
طفل خود رام + که گاهی گیرد و بدهد [illegible] الحال پس گیرد + میرزا صائب گوید شعر پس نستاند کریم داده خود را + ابر کو [illegible] سید آید رد + **پهیکا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تحتانی معروف و کاف تازی با الف رسیده بمعنی طعامی که نمک نداشته باشد و میوه که شیرین نبود بعربی مسیخ بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و خا معجمه در آخر گویند + **پهیلانا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده گستاخی [illegible] ماننده آن بعربی مدّ بمیم و تشدید دال قال الله تعالی الارض مددناها و نشر بفتح
نون و سکون شین معجمه و را مهمله در آخر و بسط بفتح با موحده و سکون سین مهمله و طا مهمله در آخر گویند [illegible] المتاع و بسطه از باب نصر فعل از آن بفارسی گستردن و گشادن
+ **پهیلاؤ** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و لام با الف و ضم همزه ملفوظ در آخر بمعنی گشادگی بعربی بسطه بفتح با موحده و [illegible] سین مهمله و فتح طا
مهمله و تا در آخر و سعه بفتح سین و عین مهملتین و تا در آخر و بفارسی فراخی و پهنا و پهن بفتح [illegible] بالتحریک + **پهیلنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام و نون با الف کشیده
شدن بعربی [illegible] بکسر را مهمله بر وزن انفعال و شیوع بضم شین معجمه و تحتانی و سکون [illegible] انبساط گویند + **پهیلی** بفتح [illegible] و سکون تحتانی مجهول [illegible] و سکون
تحتانی معروف و کاف [illegible] در آن در او شید و مشتد و نشان [illegible] از ادکنند بعربی آنرا لغز بضم لام و سکون غین معجمه و زا معجمه در آخر و بضمتین و بالتحریک و بضم اول و فتح دوم
و لغیزی بضم لام و فتح غین معجمه و سکون تحتانی و زا معجمه با همزه ممدوده و لغیزی بضم لام و غین معجمه مشدد و سکون تحتانی و زای معجمه با الف مقصوره و الغوزه بضم همزه و
سکون لام و ضم غین و سکون واو و زای معجمه و تا در آخر گویند و جمع هر چهار لغت الغاز بفتح اول الغاز [illegible] العز کلامه العز فی کلامه فعل از آن و الحجیه بضم همزه و سکون حا مهمله

و عربی کاف دوم عربی کاف اول فارسی بکاف بر وزن خرسک کُردک پستان و بفارسی جمع آن بتشدید یای تحتانی اول بفتح اجاجی گویند و در آخر تحتانی مشدد و جیم

پهین بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی مجهول و نون در آخر کفک آب باشد آنرا گویند بعربی زبد بفتح زای معجمه و بای موحده و دال مهمله در آخر و بفارسی کف و کفک گویند

و کف شیر را بعربی جُفال بضم جیم و فا با الف و لام در آخر و ثمال بضم ثای مثلثه و میم با الف و لام در آخر و رغوة بحرکات ثلاثه را مهمله و سکون غین معجمه و فتح واو و تا در آخر و عُلوة بضم عین مهمله

و عین معجمه با الف و فتح واو و ثلوه در آخر و غثایه بتحتانی بجای ثای گویند و بکسر راء ریزه آمده کفی که وقت جوشیدن بالای شیر بر می آید بعربی آنرا نشافه بضم نون و شین معجمه با الف

بفتح فا و تا در آخر و نشفه بضم نون و سکون شین معجمه گویند استنشفی نشافه گرفتن کف از باب افتعال نوشان مرا نشافه و کفک ریگ را طفاحه بضم طای مهمله و فا با الف و فتح حای مهمله

و تا در آخر گویند **پهینک دینا** بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی مجهول و نون بخفا و کاف تازی و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف رسیده چیز

از دست انداختن بعربی نبذ بفتح نون و سکون بای موحده و ذال معجمه در آخر گویند نبذت الشیء از باب ضرب افگندم آن چیز را از دست و طرح بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله

در آخر گویند طرحت الشیء و بالشیء از باب منع فعل از آن لفظ بفتح لام و سکون فا و ظای معجمه و رمی بفتح رای مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر و القاء بلام و قاف بر وزن افعال گویند

باب بای فارسی با یای تحتانی

پیاده بکسر اول و دوم با الف رسیده و فتح دال مهمله و های مخفیه در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل

خلاف سوار بعربی راجل برای مهمله با الف و کسر جیم و لام در آخر و رجل بر وزن کتف و رَجُل بفتح رای مهمله و ضم جیم و رجیل بر وزن امیر و رَجل بالفتح و رجلان بر وزن رحمان گویند

فی الصحاح الراجل خلاف الفارس والجمع رجل مثل صاحب و صحب و رجالة و رجال و الرجلان ایضا الراجل والجمع رجلی و رجال مثل عجلان و عجلی و عجال و یقال ایضا رجل

و رجالی مثل عجل و عجالی و امرأة رجلی مثل عجلی و نسوة رجال مثل عجال و رجالی مثل عجالی انتهی و نیز پیاده نوکر کوتوال و مانند آنرا گویند بعربی آنرا شُرطی بضم شین معجمه و سکون

رای مهمله و بفتح آن و کسر طای مهمله و تحتانی مشدد گویند فی القاموس الشرطة بالضم واحد الشُرَط کصرد و طایفة من اعوان الولاة و هم شُرطی کترکی و جهنی سموا بذلک لانهم اعلموا

انفسهم بعلامات یُعرفون بها و مهره را از مهرهای شطرنج نیز گویند بعربی آنرا بیذق بفتح بای موحده و سکون تحتانی و فتح ذال معجمه و قاف در آخر گویند و آن معرب پیاده است

بفارسی پیاده شطرنج **پیار** بکسر اول و دوم با الف رسیده و رای مهمله در آخر بمعنی مهربانی بعربی شفقه بفتح شین معجمه و فا و قاف و تا در آخر گویند و محبت بفتح میم و حای مهمله و بای موحده

مشدد و تا در آخر و انس بضم همزه و سکون نون و سین مهمله در آخر گویند **پیاز** بکسر اول لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی بصل بفتح بای موحده و صاد مهمله و لام

در آخر گویند بصلة یکی و دوفص بفتح دال مهمله و سکون فا و فتح فا و صاد مهمله در آخر و عنصل بسین مهمله و فتح غین معجمه گویند بقول ابن بیطار گرم و خشک است در درجه

چهارم بقول بعض در سوم **پیاس** بکسر اول و دوم با الف رسیده و سین مهمله در آخر بمعنی خواهش نوشیدن آب بعربی عطش بفتح عین و طای مهملتین و شین معجمه در آخر و ظما بفتح ظای معجمه

و سکون میم و همزه در آخر و ظماء بر وزن سحاب گویند و بفارسی تشنگی عطش عطشاً و ظمئ ظماً از باب سمع فعل از آن المستعمل تعالی گویند حاجت اول را آب عطش گویند و بعد از آن ظما و بعد از آن

صدی بفتح صاد و دال مهملتین و بعد از آن غُلّه بضم غین معجمه و لام مشدد و تا در آخر و بعد از آن لهبه بفتح لام و سکون ها و فا و بعد از آن هیام بضم ها

و تحتانی با الف رسیده و میم در آخر و بعد از آن اوام بضم همزه و واو با الف و میم در آخر و بعد از آن جواد بضم جیم و واو با الف و دال مهمله در آخر گویند و آن کشنده است **پیاسا** در اردو و هندی

بکسر اول و تحتانی با الف رسیده و سین مهمله با الف کسیکه اشتهای نوشیدن آب دارد بعربی آنرا عطش بفتح عین مهمله و کسر طای مهمله و شین معجمه در آخر و عطشان بفتح عین و ضم

طا و عطشان بر وزن رحمان بر سه بمعنی تشنه فی الحال و کسیکه فردا تشنه خواهد شد اورا عاطش بر وزن فاعل گویند چنانکه صاحب قاموس گفته عطشی بر وزن سکری و عطاشی

عطاشی بر وزن بطالی و عطاش بر وزن لباب جمع آن و ظمئی بظای معجمه و میم و همزه در آخر بر وزن امیر و ظمآن بر وزن حمان و ظماء بر وزن لباب جمع
آن و تشنگان نیز پیاسی بکسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی زن تشنه بعربی عطشی بفتح عین مهمله و کسر طاء مهمله و عطشی بر وزن سکری و عطشانه بر وزن
سکرانه گویند عطشان بالکسر و عطشانات بالفتح جمع آن و ظمانه بفتح ظاء معجمه و سکون میم بر وزن سکرانه گویند پیاله بکسر اول لغت فارسیست در اردو بمعنی
ظرفی مستعمل است که دران آب شراب نوشند و طعام خورند اما ظرفی که دران آب نوشند بعربی آنرا اسقایه بکسر سین مهمله و قاف بالالف و فتح تحتانی و تا در آخر و مشربه
بکسر میم و سکون شین معجمه گویند و ظرفی که دران می نوشند بعربی آنرا کاس بسین مهمله گویند و بفارسی ساغر و پیمانه و جام گویند ظهوری گوید شعر زدریا کشان بایت
ظرفی فرو رفته خمها بگرداب جام + و بترکی ایاغ و ایاق بالفتح گویند و بهند نیز آمده و پیاله کلان را که از شیشه بود بعربی آنرا قدح بقاف و دال و حاء
مهملتین گویند چنانکه ثعالبی گفته و پیاله که دران طعام خورند بعربی آنرا صحیفه بضم صاد مهمله و فتح حاء مهمله و سکون تحتانی و فتح فاء و تا در آخر گویند آن مقداری بود
که یک کس را سیر کند و اگر آن مقدار باشد که دو کس را کفایت بود بعربی میکله بکسر میم و سکون تحتانی و فتح کاف و لام و تا در آخر گویند و اگر چهار و پنج کس را سیر کند بعربی آنرا
صحفه بفتح صاد مهمله و سکون حاء مهمله و فتح فاء و تا در آخر و قصعه بفتح قاف و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و اگر هفت کس تا ده کس را سیر کند آنرا
جفنه بفتح جیم و سکون فاء و فتح نون و تا در آخر گویند و آن بزرگترین پیاله هاست بعضی گویند دسیعه بفتح دال مهمله و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله
و تا در آخر بزرگترین پیاله هاست غضاره بغین و ضاد معجمتین و راء مهمله بر وزن سجاده از لغات مولده است چراکه آن از سفال است و پیاله های عرب
چوبین بود چنانکه قال الثعالبی فی القاموس اعظم القصاع الجفنة ثم القصعة ثم الصحفة ثم المیکلة ثم الصحیفة و پیاله چوبین را بعربی قعب بفتح قاف
و سکون عین مهمله و باء موحده در آخر گویند فی الصحاح القعب قدح من خشب مقعر و جمجمه بهر دو جیم مضموم و سکون میم اول و فتح میم دوم و تا در آخر گویند فی
القاموس الجمجمة بالضم قدح من خشب پیالی بکسر اول و تحتانی بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف پیاله کوچک بعربی سملة بفتح سین مهمله و سکون
دال و فتح میم و لام و تا در آخر و فنجان بکسر فاء و سکون نون و جیم بالف رسیده و نون فنجانه بزیادت تا گویند و در محاوره حال عرب هم مستعمل است پیپ
بکسر اول و سکون دوم معروف و بای فارسی در آخر بزبان مردم شهر و بای موحده نیز آمده بموجب لغت اهل قصبات زردآبی که از جراحت برآید بعربی مده بکسر میم
و فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر و قیح بفتح قاف و سکون تحتانی و حاء مهمله در آخر گویند لیکن ارباب لغت میان مده و قیح فرقی کرده اند و آن آنست که قیح ریمی را گویند
که خون نیخته شود و مده اعم ازان است بفارسی ریم و آب ریم گویند پیپل بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح بای فارسی و لام در آخر و آن گونه ایست مانند
شکوفه درخت که بعربی آنرا دارفلفل و بفارسی فلفل دراز گویند گرم و خشک است در سوم بعضی گویند گرم است در سوم و خشک است در دوم
پیپلا آنکه بزبان ... بعربی ... و بای فارسی و لام بالف کشیده مقدار بدستی از جانب سر تیغ را بعربی مضرب ... و سکون ... معروف ... مهمله
و مضربه گویند صحاح است مضرب السیف ایضا نحو من شبر من طرفه و یقال مضربة السیف بفارسی سر شمشیر پیپلامول بکسر اول و سکون
دوم معروف و بای فارسی و لام بالف رسیده و ضم میم و سکون واو معروف و لام در آخر بیخ درخت فلفل بعربی فلفلمویه بکسر دو فاء و سکون لام اول و ضم میم و
فتح یا گویند پیتل بکسر اول و سکون تحتانی معروف و فتح تای فوقانی و لام در آخر مس زرد بعربی شبه بفتح شین و باء موحده گویند و بکسر شین نیز آمده

مو بفارسی برنج گویند **پیٹ** بکسر اول و سکون دوم مجهول و تای هندی در آخر بمعنی شکم بعربی بطن بفتح باء موحده و سکون طاء مهمله و نون در آخر گویند و بترکی قارن بفتح قاف و کسر
راء مهمله و نیز بمعنی بار شکم بعربی حَمل بفتح حاء مهمله و سکون میم و لام در آخر و حَبَل بفتح حاء مهمله و سکون باء موحده گویند **پیٹ پھاڑنا** اول معلوم و پھاڑنا بفتح
بای فارسی مخلوط التلفظ بها با الف ساکنه و راء هندی و نون با الف کشیده بمعنی شکم دریدن بعربی بَعج بفتح باء موحده و سکون عین مهمله و جیم در آخر و تبعیج بر وزن تفعیل گویند
و تبعّج بر وزن تفعّل و انبعج بر وزن انفعال شکم دریده **پیٹ چلنا** اول معلوم و چلنا بفتح جیم فارسی و سکون لام و نون با الف کشیده روان شدن شکم بعربی مَشی بفتح
میم و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر مشی بطنه از باب ضرب فعل ازان و استطلاق البطن بطاء مهمله و لام و قاف بر وزن استفعال گویند بفارسی شکم رفتن **پیٹ رہنا**
اول معلوم و رہنا بفتح راء مهمله و سکون ها و نون با الف رسیده بمعنی بار داشتن بعربی حَبَل بفتح حاء مهمله و فتح باء موحده و حَمل بفتح حاء مهمله و سکون میم و علوق بفتحتین
گویند بفارسی آبستن شدن و بار گرفتن و شکم داشتن طغرا گوید **شعر** یعنی العنت مستوجب ایشم حفظ او ببین که تا غافل شدی این دختر زینا شکم دارد و حملت المرأة
از باب ضرب و حبلت و علقت از باب فتح فعل ازان حامل بحاء مهمله و میم و لام بر وزن فاعل و حامله بر وزن فاعله و حبلی بر وزن فعلی زن باردار و بفارسی آبستن و آبسته
و آبستان نیز گویند **پیٹ گرانا** اول معلوم و گرانا بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و نون با الف رسیده بقصد افکندن بار شکم را بعربی اسقاط بسین مهمله
قاف و طاء مطبقه بر وزن افعال گویند و بمعنی لازم هم مستعمل است چنانکه در لغت آینده مذکور خواهد شد **پیٹ گرنا** اول معلوم و گرنا بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و نون
با الف کشیده بچه نارسیده از شکم افتادن بعربی اسقاط بسین مهمله و قاف و طاء مهمله و املاص بمیم و لام و صاد مهمله بر وزن افعال گویند سقطت المرأة والناقة و
املصت المرأة بولدها از باب افعال فعل ازان آن زن را مُسقط بضم میم و مُملص بضم میم گویند و اگر عادت بچه نا تمام افکندن کرده باشد بعربی آنرا مسقاط و مملاص بر وزن
محراک گویند و آن بچه را بعربی سِقط بحرکات ثلثه سین مهمله و سکون قاف و طاء مطبقه در آخر گویند و افتادن بچه را از شکم ناقه بعربی اجهاض بجیم و ها و ضاد معجمه بر وزن افعال گویند و
آن ناقه را مُجهض بضم میم گویند و اگر عادت افکندن کرده باشد آنرا مجهاض بر وزن محراک گویند و آن بچه را مُجهَض بضم میم و فتح ها و جَهیض بر وزن امیر گویند
بفارسی چنین بچه را [illegible] انکه بچه حیوان باشد یا انسان آبکانه با بای تازی و کاف تازی آفکانه با فا و کاف فارسی و زن بچانه و فکانه بفتح فا بر وزن یگانه گویند مسعود
گوید **شعر** شکم حاسدانت آبستن + از نهیب تو آفکانه فگند + شمس فخری گوید **شعر** عجب که دشمن ملکت آرحام + نکرد نیست مانند فکانه + **پیٹو** بکسر اول و سکون دوم
مجهول و ضم تای هندی و سکون واو معروف کسیکه بسیار خورد و در اهتمام خوردن باشد بعربی بَطِن بفتح باء موحده و کسر طاء مهمله و نون در آخر و اکول بر وزن فعول و [illegible] بضم
میم و راء مهمله با الف و کسر ضاد معجمه و میم در آخر و خضم بضم خا و ضاد معجمه و تشدید لام و [illegible] بفتح ها و سکون تحتانی و ذال معجمه با الف و میم در آخر و بفارسی [illegible] بفتح لام و فا
و سکون نون و با موحده با الف و نون و بسیار خوار و [illegible] شکم بنده و شکم پرور گویند **پیٹھ** بکسر اول و سکون تحتانی معروف و تای هندی مخلوط التلفظ بها در خلاف
شکم بعربی ظَهر بفتح ظاء معجمه و سکون ها و راء مهمله در آخر و متن بفتح میم و سکون تا و نون در آخر و بفارسی پشت گویند و بترکی [illegible]
بغین معجمه و راء مهمله و با موحده در آخر و کاهل بکاف و ها و لام بر وزن فاعل [illegible] گویند **پیٹھ پیچھے برا کہنا** یعنی در غیبت کسی بد گفتن و قبایح او بیان
بعربی اغتیاب بغین معجمه و یای تحتانی و با موحده و اقتراض بقاف و راء مهمله و ضاد معجمه بر وزن افتعال گویند اغتابه و اقترض عرضه از باب افتعال فعل
ازان **پیٹھ دکھانا** اول معلوم و دکھانا بضم اول و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده روگردانیدن پشت بعربی [illegible] از باب [illegible] ظهره

پهگی گویند **پیٹھ لگنا** اول مفتوح دوم مکسور لگنا بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون با الف رسیده پشت ریش شدن ستور از زین و جز آن بعربی اعتقار بعین مهمله و قاف و رای مهمله بر وزن افتعال
انعقار بر وزن انفعال گویند **پیٹھ لگانا** بفتح لام و کاف فارسی با الف رسیده و نون با الف کشیده بمعنی وا داشتن پشت ریش کردن ستور را بعربی عقر بفتح عین مهمله
و سکون قاف و رای مهمله در آخر و اذبار بکسر همزه و سکون دال مهمله و بای موحده با الف و رای مهمله در آخر گویند عقر ظهر الفرس والبعیر از باب ضرب و اعقر از باب افعال و عقر از باب تفعیل فعل از آن تربیه
لگانا در اصطلاح کشتی گیران پیچ یعنی از زمین انداختن بطوری که پشت او بر زمین افتد بعربی سلق بفتح سین مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند در صحاح ست طعنه فسلقه اذا
القیه علی ظهره و گاهی با یا زیاده کنند و گویند سلقیه سلقاء و بفارسی پشت بر زمین زدن و رسانیدن فردوسی گوید بیت بجا آورد سهراب مردی بدست کین نیاورد کشتی بپشت
بر زمین و هم بمعنی زبون ساختن خواه بسخن خواه در کار کردن خواه در تدبیر امور بعربی غلبه و قهر و اعجاز گویند بفارسی نیز کشتی گرفتن و زبون ساختن و [illegible] بکسر اول و سکون دوم معروف
و جیم فارسی در آخر آبی که برنج را جوش داده بر آید بعربی فوارة الارز بضم فا و واو مخفف با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر [illegible] بعربی آنرا
گویند **پیچش** بالکسر بمعنی درد در روده و آن مرضی است معروف بعربی آنرا مغص بفتح میم و سکون غین معجمه و صاد مهمله در آخر گویند **پیچھے ہٹنا** بر [illegible] پشت
برگشتن بعربی نکوص بضم نون و کاف و سکون واو و صاد مهمله در آخر و رجوع القهقری گویند **پیر چھوٹنا** بفتح اول و سکون دوم و ضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو
معروف و تای هندی و نون با الف رسیده عبارت است از آمدن خون حیض زیاده از ایام عادت بعربی استحاضه بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و حای مهمله با الف و فتح ضاد
معجمه و تا در آخر گویند استحیضت المرأة مجهول الفعل از آن مستحاضة صفت آن یعنی زنی که استحاضه دارد **پیڑ** بکسر اول و سکون دوم مجهول و رای هندی در آخر بمعنی درخت بعربی درخت
ساق دار را شجر بفتح شین معجمه و جیم و رای مهمله در آخر و شجره بر وزن عنب و شجراء بر وزن صحراء و شیر تحتانی بر وزن عنب گویند اشجار بالفتح جمع آن و آنکه درختی که خار داشته
باشد بعربی آنرا عضاهة بکسر عین مهمله و ضاد معجمه با الف و فتح ها و تا در آخر گویند و هر درختی که خاردار باشد بعربی آنرا سرح بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر گویند
گیاهی که بی ساق باشد بعربی آنرا نجم بفتح نون و سکون جیم و میم در آخر گویند و هر درختی که بر زمین فراخ شود و ساق ندارد مانند خربزه و خیار و کدو بعربی آنرا الیقطین بفتح
تحتانی و سکون قاف و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی بیاره بفتح با و یای تحتانی با الف رسیده و فتح رای مهمله و ها در آخر گویند **پیڑا** بکسر اول و سکون دوم
و رای هندی با الف رسیده پاره از خمیر که برای یک قرص نان کرده و گلوله کرده باشند بعربی آنرا فرزدقه بفتح فا و رای مهمله و سکون زای معجمه و فتح
دال مهمله و قاف و تا در آخر و بفارسی پرواره و پرازده بفتح بای فارسی و فتح زای معجمه و دال مهمله و گواله بفتح زای معجمه و لام گویند **پیراک** بفتح اول و سکون
دوم مجهول و رای مهمله با الف رسیده و کاف تازی در آخر کسی که در آب شنا کند بعربی سابح بسین مهمله و بای موحده و حای مهمله در آخر بر وزن فاعل و سبوح بر وزن
[illegible] سباح بر وزن شداد عائم بعین مهمله و میم در آخر بر وزن قائم و بفارسی آشناگر و شناور [illegible] آشنا باشد و آشنا آب [illegible] گویند طغرا گوید شعر طفل اشک بحر چشم
[illegible] بعربی [illegible] دست با تا [illegible] **پیرنا** بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله و نون با الف کشیده شناوری کردن [illegible]
[illegible] و حای مهمله در آخر سباحه بر وزن کتابه سبح فی النهر و بالنهر از باب منع فعل از آن عوم بفتح عین مهمله و سکون واو و میم در آخر حدیث است علموا صبیانکم
العوم فی النهایة هو السباحة و بفارسی شناوری کردن شنا زدن **پیڑو** بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم رای هندی و سکون واو جای است [illegible] بعربی رکب
بفتح را و کاف و بای موحده در آخر در صحاح ست الرکب بالتحریک منبت العانة قال الخلیل هو للمرأة خاصة و قال الفراء هو للرجل و المرأة و بفارسی زهار بر وزن

ازار گویند **پیسه** بفتح اول و سکون دوم و فتح سین مهمله و ها در آخر در زبان هندی بمعنی فلس یعنی مس مسکوک ست و بمعنی مطلق زر هم مستعمل [illegible]
زر بمعنی مطلق زر مستعمل ست ممکن که از توافق لسانین باشد وحید گوید **شعر** گله بزر اپیسه داد [illegible] بپاچه او + هر که با کم مایه سودا میکند پا می خورد + و تول سیاه [illegible]
لغزا گوید **بیت** چسان بلبل از غنچه پابندی [illegible] نمیند کسی [illegible] پیسه نیست + که تول [illegible] این [illegible] **پیسنا** بکسر اول و سکون [illegible]
و سین مهمله و نون با لف [illegible] سنگ [illegible] سحق بفتح سین مهمله و سکون حاء مهمله و قاف در آخر و دمک بفتح دال مهمله و سکون میم [illegible] بعربی [illegible]
گویند و نیز پیسنا بمعنی آرد [illegible] اسیا بعربی طحن بفتح طاء مهمله و سکون حاء مهمله و نون در آخر و بفارسی آسیا کردن و آسیا سائیدن گویند **پیشاب** بکسر اول و سکون
دوم و شین معجمه بالف [illegible] و باء موحده در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی آبی که از راه نره بر آید بعربی آنرا بول گویند و بفارسی شاشه و کمیز بکسر کاف فارسی
گویند و بعضی بضم گفته و [illegible] تازی نیز گفته **پیشاب بند هونا** بند شدن بول بعربی اسر بضم همزه و سکون سین مهمله و راء مهمله در آخر و احتقان بحاء مهمله
و قاف و نون بروزن افتعال و احتباس بحاء مهمله و باء موحده و سین مهمله بروزن افتعال گویند و بفارسی کمیز گرفتن [illegible] سور و محقق پیشاب گرفته **پیش خیمه** لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل خیمه که پیشاپیش سلاطین [illegible] خیمه زدن نکنند بعربی آنرا سبق بفتح سین مهمله و باء موحده و قاف در آخر گویند و این لغت
که در کلام ابن مطروح واقع ست قاضی شمس الدین ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده و تفسیرش هم کرده **پیشکار** بالکسر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل
کسیکه در کارها از جانب کسی اختیار دارد و بجای او کار کند بعربی نایب بنون و همزه و باء موحده بروزن فاعل [illegible] پیش دست و پیشیار نیز گویند **پیشگی** بالکسر و کاف فارسی لغت فارسی ست
در اردوی هندی مستعمل یعنی زری که پیش از کار بکار کن و ملازمان هند بعربی سلف بفتح سین مهمله و لام و فا و سلم بفتح سین مهمله و لام و میم در آخر و بفارسی پیشداد و پیشاد
و نقدینه بفتح تاء فوقانی و سکون قاف [illegible] گویند مجدی گوید **شعر** [illegible] سوال [illegible] مسایل [illegible] پیشاد + ظهوری گوید **شعر** اجناس [illegible] هست خریدارش
[illegible] **پیشوائی** بالکسر خبر آمدن [illegible] شنیده برای [illegible] رفتن بعربی استقبال و بفارسی پذیره شدن و پیشواز رفتن گویند **پیغام**
لغت فارسی ست در اردوی هندوستان مستعمل از زبان کسی چیزی گفتن آنرا پیغام زبانی هم گویند بعربی رساله بکسر راء مهمله و فتح آن و رسیل بروزن امیر و رسول بروزن صبور و
الاغ [illegible] و لام و غین معجمه بروزن سحاب [illegible] اساس ست بلغ الرجل [illegible] رسانید [illegible] **پیغام پهنچانا** رسانیدن پیغام را بعربی ابلاغ الرساله بباء موحده
و لام و غین معجمه بروزن افعال و تبلیغ الرساله گویند بفارسی پیغام رسانیدن و پیغام ادا کردن **پیغام بهیجنا** فرستادن پیغام بعربی ارسال الرساله گویند **پیغام**
دینا [illegible] پیغام رسانیدن [illegible] کمال خجند گوید **شعر** [illegible] بگوشم خطاب از دوست + **پیغام کی آنا**
[illegible] بعربی [illegible] بالرساله [illegible] پیغام [illegible] بعربی رسول بروزن صبور و مرسل بفتح [illegible]
گویند [illegible] **پیغام لیجانا** پیغام بردن بعربی الذهاب بالرساله گویند **پیک** بفتح اول و سکون دوم [illegible] آخر لغت فارسی ست در [illegible] هندی [illegible]
قاصد تیز رو را گویند بعربی [illegible] بفتح فا و سکون تحتانی و جیم در آخر [illegible] معرب [illegible] پیک بکسر اول آب [illegible] که بعد [illegible]
بعربی [illegible] گویند **پیکدان** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح کاف تازی و دال مهمله با الف [illegible] آخر ظرفی که در آن آب دهن اندازند بعربی متفله بکسر میم و
سکون تاء فوقانی و فتح فا و لام و تا در آخر و مبزاق بکسر میم و سکون باء موحده و زای معجمه با الف و قاف در آخر و بفارسی محاوره حال تفلدان بضم تاء مثلثه و سکون فا [illegible]

سپهرگی پیند پیشه گویند شعر سلطان [illegible] دولت نمی آرد زبیقدری بن تغلقان کز ازطلا باشد که بر تن تف کنند پیلا بکسر اول وسکون دوم معروف ولام بالف کشیده زنگ طبری اعنی صفر
[illegible] پیلو بکسر اول وسکون دوم معروف وضم لام وسکون واو معروف درختی ست که از شاخ وبیخ آن مسواک سازند بعربی اراک بفتح همزه و را مهمله با الف و کاف در آخر گویند بفارسی
وسکون قاف [illegible] پیلهٔ بکسر اول وسکون دوم مجهول وفتح لام مخلوط التلفظ بها و را هندی در آخر بلغت مردم قصبات تناخایه تار گویند بعربی خصی خصیه بضم خا معجمه
لکاما در اصطلاح [illegible] و سکون صاد مهمله وفتح یای تحتانی وها در آخر خصیان و خصیتان تثنیه آن و انثیین بضم همزه وسکون نون [illegible] بکسر جیم [illegible] دن سین مهمله و کاف مفتوح
لام و تا فوقانی با الف و نون در آخر وبفارسی گند بضم کاف تازی گویند و بعضی بکاف فارسی پیمان بالفتح لغت فارسی است دار دو هندی [illegible] مستعمل و آن مشهور است بعربی عهد
بفتح عین مهمله وسکون ها و دال مهمله در آخر و آل بکسر همزه و لام مشدد و اصر بکسر همزه وسکون صاد مهمله و را مهمله در آخر گویند پیمان توڑنا اول معلوم و توڑنا
بضم تای فوقانی وسکون واو مجهول و را هندی نون با الف رسیده پیمان شکستن بعربی نکث بفتح نون وسکون کاف و ثای مثلثه در آخر و نقض العهد بفتح
نون وسکون قاف و ضاد معجمه در آخر مضاف بسوی عهد گویند وبفارسی پیمان گسستن نیز آمده پیمانه بالفتح لغت فارسی است دار دو هندی مستعمل ظرفی که بآن پیمایند
بعربی کیل بفتح کاف وسکون تحتانی ولام در آخر و مکیال بکسر میم وسکون کاف و فتح تحتانی با الف ولام در آخر وبفارسی پیمونه گویند و تیلک نیز در زبان شیرازی گویند شخصی از
زبان خادم تون بشوهرش نوشته شنیده شد که ده تیلک تنک وسه من لوزه و چهار سیر تریاک تمام [illegible] مفرمایند که بنگ میخورند و برش کنیده خود میخندند پینا
بکسر اول وسکون دوم معروف و نون با الف کشیده بمعنی نوشیدن بعربی شرب بضم شین معجمه وسکون را مهمله و بای موحده در آخر گویند و نوشیدن مرغ و نوشیدن ستور را
بعربی حسو بفتح حای مهمله وسکون سین مهمله و واو در آخر گویند در قاموس است حسا الطائر الماء حسوا ولا تقل شرب [illegible] زید المرق شربه شیئا بعد شیء و احتساه ازان
افتعال و تحسیه انا و احسیته ایاه و حسیه گویند و تیز پینا [illegible] کنجد را گویند بعربی ثجیر السمسم بفتح ثای مثلثه و کسر جیم سکون تحتانی و را مهمله در آخر مضاف بسوی
سمسم وبفارسی کنجاره کنجد بضم کاف تازی گویند پیپنهه بکسر اول وسکون دوم مجهول ونون غنه [illegible] هندی مخلوط التلفظ بها [illegible] معین ایام هفته که در آن
روز غله و امتعه در بازار آورده فروشند این اکثر در قریها و قصبات باشد بعربی آنرا یوم السوق بفارسی روز بازار گویند پینڈا بکسر اول وسکون دوم مجهول
خفا نون و دال مهمله با الف [illegible] ظرف را گویند بعربی سافل بسین مهمله وفا ولام [illegible] علمه گویند وبفارسی بن بضم بای موحده گویند چنانچه از صاحب
[illegible] پیناک بکسر اول وسکون دوم معروف و فتح نون و کاف تازی در آخر غنودگی باشد سبک گویا مقدمهٔ خواب است و این اکثر بر تلکان را می باشد بعربی آنرا نعاس
بضم نون و عین مهمله با الف و سین مهمله در آخر [illegible] و سنه بکسر سین مهمله فتح نون و تا در آخر گویند وبفارسی پینکی [illegible] بعد کاف
گویند [illegible] فرکاشی گوید شعر [illegible] پیوڑی بکسر اول وسکون دوم مجهول و ضم همزه ملینه و کسر را هندی [illegible] تحتانی معروف
آنکه [illegible] بعربی [illegible] پیوسی بکسر اول وسکون دوم مجهول و ضم همزه ملینه و کسر سین مهمله سکون تحتانی معروف شیر حیوان [illegible]
آن شیر غلیظ و سطبر باشد [illegible] بعربی [illegible] لبا بکسر لام و فتح بای موحده همزه در آخر گویند وبفارسی فله بفتح فا و لام [illegible] بضم عین معجمه وسکون واو
معروف و زای معجمه در آخر و فرش بضم فا وسکون را مهمله و شین معجمه در آخر و زبک بفتح زای معجمه عربی سکون با و دال شیر گویند پیوند بفتح اول وسکون دوم لغت فارسی است
دار دو هندی مستعمل [illegible] جامه جز آن که بآن جامه غیر آن پیوند کنند بعربی رقعه بضم را مهمله وسکون قاف و فتح عین مهمله و تا در آخر وبفارسی [illegible] بفتح دال مهمله

و سکون راء مهمله و کسر باء فارسی و تحتانی در آخر و در دکنی بمعنی بیته بکسر باء فارسی گرنه بکاف عربی و در زبان فارسی گویند پیوند ظروف را جوڑنا بضم جیم و سکون واو و راء مهمله و فتح نون و تاء در آخر

پیوند لگانا پیوند کردن جامه بعربی رقع بفتح راء مهمله و سکون قاف و ترقیع بر وزن تفعیل گویند رقع الثوب از باب منع و رقّع از باب تفعیل فعل از او هر دو بفارسی

و در پیوند کردن جامه ترقیع یعنی پیوند کردن شاخ درختی بدرخت دیگر بفارسی شاخ پیوند و شاخ پیوست کردن علی نقی کمره گوید **شعر** در حسرت عیش با رقیبان بمحبت

آرد بتر پیوند گریه بوستان سرای شکر خواب شاخ زار شاخ پیوند گوید احمد بیگ کابلی گوید **شعر** زبس بیگانه ام از آشنایان غریبم من بشاخ پیوند کردند

یک درخت را بدرخت دیگر بفارسی آن را اتصال پیوند کردن گویند **پیوندی** نهادت تحتانی در آخر درختی که با درخت دیگر پیوند کرده باشند بفارسی آن را نخل پیوند گویند سلطان علی بیگ گوید

دو دل از عشق چون با هم شود پیوندی گردد دو چون نخل پیوندی

باب تاء فوقانی با الف تا بلی

بتاء فوقانی و لام مشدد و سکون تحتانی بیماری بسیار زدن ان عبارت

از زیاده شدن بسیار زدن بسبب آن حرارت عارض شود و بدن لاغر گردد بعربی مرض الطحال گویند و صاحب طحال را طحِل بر وزن کتف و مطحول بر وزن مفعول گویند **تا بنا** بسکون

باء فارسی و نون با الف کشیده گرد آتش بربی گرمی نشستن بعربی اصطلاء بصاد مهمله بر وزن افتعال گویند **تاج** بجیم تازی لغت عربیست تیجان بالکسر جمع آن و در اردو و هندی بمعنی کلاه استعمال کنند بعربی قلنسوه بفتح قاف و لام و سکون نون و ضم سین مهمله و فتح واو و تاء در آخر و قلنسیه بکسر سین گویند فی القاموس القلنسوة والقلنسیة اذا فتحت القاف ضممت

السین و اذا ضممت کسرت تها و فی الصحاح و قلبت الواو یاء مجد الدین قوچی گوید که تاج در این ایام کسوتی را گویند که دوازده ترک دارد و صاحب مرأة جهان نما در احوال نمرود آورده که اول کسی

که تاج اختراع کرده بر سر نهاد و بزبان عربی العربیة هیئت کشاده و این که بقیصر و قباد و اسفندیار نسبت میدهند بنا بر عظمت شان ست انتهی و نیز تاج بمعنی گوشت پاره که بر سر خروس بود

مستعمل ست بعربی آن را عرف الدیک بضم عین مهمله و سکون راء مهمله و فاء در آخر مضاف بسوی دیک بفارسی تاج خروس و تاج دیک گویند **تاج رکهنا** تاج بر سر نهادن بعربی تتوج بر وزن تفعل

بفارسی تاج پوشیدن و بر سر نهادن و فی کذشتن **تاره** بفتح راء مهمله و هاء در آخر لغت فارسی مخفف ستاره و در اردو هندی مستعمل بعربی کوکب بفتح هر دو کاف و نجم بفتح نون

و سکون جیم و میم در آخر و نجم بضم اول و کسر آخر مشدد تحتانی مشدد در آخر و بفارسی ستاره و روشناون اختر و هندی تارا بضم باء تحتانی و سکون لام و ضم دال مهمله و سکون زاء

معجمه گویند بدانکه کواکب دو قسم اند یکی ثوابت دوم سیار اما ثوابت ستارگانی که بر فلک البروج اند و چون حرکت آنها بسیار بطی ست موسوم به ثوابت شدند و سیارات

و آن هفت ستاره متحرک اند که برای هر یکی فلکی قرار داده اند و هر روز هفته با آنها منسوب شده اند اول از آنها قمر ست آن را بفارسی ماه و بزبان هندی چندرما و علمی سوم بضم سین

مهمله و سکون واو و میم در آخر گویند و آن فلک اول ست و دوشنبه منسوب با آن دوم از آنها عطارد ست آن را بفارسی تیر و بهندی بده بضم باء موحده و دال مهمله در

آخر گویند و آن فلک دوم ست منسوب با آن چهارشنبه سوم از آنها زهره و آن بر فلک سوم ست بفارسی آن را ناهید بهندی سکر بضم شین معجمه و فتح کاف تازی مشدد و راء

مهمله و سین مهمله سوم آمده که به بضم سین مهمله و سکون واو معروف و کاف تازی مجهول الملفوظ بها گویند و منسوب با آن جمعه چهارم از آنها شمس ست و آن بر فلک چهارم

بفارسی آن را آفتاب بهندی آدت بهمزه و کسر دال مهمله و تاء فوقانی باشد و یاء تحتانی خفی گویند و به سورج بضم سین مهمله و سکون واو و فتح راء مهمله و جیم در آخر شهرت دارد و منسوب

با آن یکشنبه پنجم از آنها مریخ بفارسی آن را بهرام بهندی منگل بفتح میم سکون نون و فتح کاف فارسی لام در آخر گویند و آن فلک پنجم ست منسوب داشته اند

با آن سه شنبه ششم از آنها مشتری بفارسی آن را برجیس بهندی برهسپت بکسر باء و راء مهمله و فتح هاء و سکون سین مهمله و فتح باء فارسی و تاء فوقانی در آخر و برسپت بفتح باء موحده و راء مهمله و سکون

سین مهمله و فتح باء فارسی گویند و آن فلک ششم ست منسوب دارند با آن پنجشنبه هفتم از آنها زحل و آن فلک هفتم ست بفارسی آن را کیوان بهندی سنیچر بفتح شین معجمه و کسر نون و سکون

بسکون حای ... و فوقانی ... مهمله در آخر گویند منسوب است بآن بر شنبه و نیز بهر یکی از هفت سیارات سبعه گویند و اقلیمی منسوب داشته اند اقلیم اول از برجل اقلیم دوم بمشتری اقلیم سوم بمریخ
اقلیم چهارم بشمس اقلیم پنجم بزهره اقلیم ششم بعطارد و اقلیم هفتم بقمر **تارشنا** بهندی و نون با الف کشیده چیزی را در آب افتن بی فشاندن دست و پا بعربی تفطن بفا و طا
مهمله و نون و بفارسی شناور بمهمله و ... بر وزن تفعل بفارسی شنا و ... و شناسیدن گویند **تازه** بتای ... لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی نو رسیده
و بمعنی چیزی که فی الفور آمده باشد بعربی آنرا طری بفتح طای مطلقه و کسر را مهمله و تحتانی مشدد گویند و بمعنی چیزی که از آن شب گذشته باشد بعربی نان تازه
و گوشت تازه را خبز طری و لحم طری بطا و را مهملتین و نون ... و لحم غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد و غضیض بر وزن امیر ترکیب توصیفی گویند و بفارسی نان تازه
و گوشت تازه گویند و ثمر تازه را ثمر جنی بجیم و نون ترکیب توصیفی بر وزن غنی گویند و بفارسی تازه چیده و تازه آمده گویند **تافته** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل
نوعی از قماش ابریشمی کنده بعربی استبرق بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون با موحده و فتح را مهمله و قاف در آخر گویند **تاک** بکاف تازی بمعنی
انتظار بعربی رصد بفتح را مهمله و صاد مهمله گویند و بسکون صاد نیز آمده و ترصد بر وزن تفعل گویند و نیز بمعنی نگاه داشتن فرصت بعربی انتهاز بضم نون و سکون ها
و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند بفارسی هنگام **تاک مین رهنا** در انتظار فرصت ماندن بعربی انتهاز بکسر همزه و سکون نون و کسر تای فوقانی و ها با الف و زای معجمه در آخر و
افتراص بکسر همزه و سکون فا و کسر تای فوقانی و را مهمله با الف و صاد مهمله در آخر گویند انتهز الفرصة افترص الفرصة از باب افتعال فعل از آن بفارسی انتظار فرصت ماندن
و بودن هنگام فرصت نگاه داشتن **تاکنا** بکاف تازی و نون با الف رسیده بمعنی دیدن بغور بعربی امعان بکسر میم و عین مهمله و نون انعام بتقدیم نون بر عین مهمله بر وزن افعال گویند
و نیز بمعنی دیدن بعربی رؤیة و نظر و بصر و بفارسی نگریستن و نظر کردن و انداختن گویند **تاگا** بکاف فارسی با الف رسیده رشته که با آن جامه دوزند بعربی خیط بفتح خای معجمه
و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر و سلک بکسر سین مهمله و سکون لام و کاف در آخر و سحل بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی ... بفتح دال مهمله و سکون را
مهمله و زای معجمه و نون الف و نون در آخر منسوب بسوزن بمعنی سوزن و دشک بفتح دال مهمله و سکون شین معجمه و کاف در آخر گویند **تال** بلام در آخر عبارت از نمودن وزن در علم
موسیقی بعربی آنرا ایقاع گویند و نیز تال بمعنی تالاب بعربی آنرا غدیر بغین معجمه و دال مهمله و را مهمله در آخر بر وزن امیر و بفارسی آبگیر گویند **تالا** با لام با الف رسیده آلتی است
آهنین که بر در بندند تا کشوده نشود و این زبان بازار است بعربی آنرا مغلاق بکسر میم و سکون غین معجمه و لام با الف و قاف در آخر و مغلوق بر وزن مفعول و مزلاج بکسر میم و سکون زای
معجمه و لام با الف و جیم در آخر گویند فرق میان هر دو آنست که مزلاج بدست کشاده میشود و بخلاف مغلاق که بکلید کشاده میشود در اساس است کان فلان مفتاحا للخیر مغلاقا للشر و المغلاق
و الغلاق و الغلق ما یغلق به الباب و یفتح بالمفتاح قفل نیز گویند و آن مشهور است **تار** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل و آن معروف است مانند تار آهن و تار نقره و تار طلا و امثال آن
و بمعنی تار ساختن تار طنبور و چنگ بعربی وتر بفتح واو و تای فوقانی و را مهمله در آخر گویند و اوتار جمع آن و تار طنبور و بربط و مانند آنرا شرع بکسر شین معجمه و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر و شرعه
بزیادت تا در آخر گویند و شراع بر وزن کتاب تارهای بازا گویند یا دامی که بر بربط کشیده بود **تالو** بضم لام و سکون واو معروف سقف دهان از داخل گویند بعربی حنک بفتح
حای مهمله و نون و کاف در آخر و بفارسی کام و نیز [illegible] شیر خواره را گویند که بسیار نرم باشد بعربی آنرا [illegible] بفتح را مهمله و میم مشدد و عین مهمله و تا در آخر و بفارسی
تارتشتک بفتح تای فوقانی و سکون شین معجمه و فتح نون و کاف تازی در آخر و جان ... گویند **تالو اٹھانا** اول معلوم و اٹھانا بضم الف و فتح تای هندی
مخلوط التلفظ بها و الف و نون با الف کشیده عبارت از آنست که چون طفل بوجود آید مامچه که او را قابله گویند انگشت در دهن کودک کند و کام او را بر دارد بعربی

بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و را مهمله در آخر کوهند بفارسی کام برداشتن و بناگوش کردن و آن را ایه کام بردار گویند **تالی سجاباً** بکسر لام و سکون جیم بفتح با موحده و جیم
بکشیده و نون با الف بهم زدن کفها تا صدا آید بمعنی تصفیق بصاد مهمله و فا و قاف بر وزن تفعیل و تصدیه بصاد و دال مهملتین گویند و بفارسی دست بر دست
زدن و خنبک زدن بضم خا معجمه و سکون نون و فتح با موحده و کاف تازی در آخر و خمک زدن بضم خا معجمه و میم مشدد و کف زدن گویند نظامی گوید شعر در آمد بشورش دم کاودم بجنگ
زدن طاس و سینه خم و جوشی گوید شعر عشوه بیت من بیا می زده دست کف زنان حسن تو بر پرده کو بدر پردگیان راز را **تاجا** بجیم تازی با الف ممدوده بمعنی جو دست
سکانی بمعنی نخاس بضم نون و حا مهمله با الف سین مهمله در آخر و صبا د بصاد مهمله با الف دال مهمله در آخر گویند در اساس است و عنده قد و من الصباد در صحاح و قاموس
الصباد الصفو و النخاس و بفارسی مس بکسر میم گویند و نیز تانبا بمعنی طمعه که بعربی نکاری در هندی لحمه بضم لام و سکون حا مهمله و فتح میم و تا در آخر و بفارسی منشته بضم میم و سکون
سین مهمله و فتح تا فوقانی و ها در آخر گویند **تانت** بنون غنه و تا فوقانی در آخر تازی است که از روده گوسفند بافته چله کمان سازند بعربی آن را وتر بفتح واو و تا
فوقانی و را مهمله در آخر و بفارسی زه گویند **تانه** بفتح نون و ها مختفیه در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل خلاف پود و بعربی سدی بفتح سین و دال مهملتین و الف
مقصوره در آخر و اسدی بر وزن کی گویند و نیز بالفتح آمده و سداه بفتح سین مهمله بر وزن حیاة و بفارسی تار و تاره و تان و فرت بفتح فا و سکون را مهمله و تا فوقانی
در آخر و فلات و فلاته بفتح فا نیز گویند **تاناتنا** اول معلوم و تنا بفتح تا فوقانی و نون مشدد با الف رسیده بمعنی تنیدن بعربی اسداء بکسر همزه و سکون سین مهمله و دال
مهمله با الف و همزه در آخر و تشدیه و تسدی گویند اسدی الثوب از باب افعال و سدی از باب تفعیل و تسدی از باب تفعل فعل از آن **تاوان** لغت فارسی در اردو و هندوستانی مستعمل و تحقیق
آن در لغت و ام اندکه هندی است خواهد آمد

باب تا فوقانی با تا تازی

تبر بفتح اول و با موحده و را مهمله در آخر لفظ فارسی
در اردو و هندی مستعمل بعربی آن را فاس بفتح فا و سکون همزه و سین مهمله در آخر گویند و نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلوی زین بندند بفارسی آن را تبرزین گویند و تبری که مرد
دارند آن را تبر کمر گویند آن را تبرزین چاک بود

باب تا فوقانی با با فارسی

تپ بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی در اردو
هندی مستعمل بمعنی حرارت که بسبب ماده عفونت و غیر آن در بدن افتد بعربی آن را حمی گویند **تپ دق** لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل تپیکه حرارت غریبه از آن در اعضا اصلیه سرایت
کند و رطوبات بدن را افنا نماید بعربی آن را الحمی الدق گویند بفارسی تپ محرق ... تپ استخوانی ظهوری گوید بیت به طنبور غم دو و نزدیک ... زنارش و داغ ...
کمال خجند گوید شعر تپ بیماری ... آخر کار ... بهر کرا ... تپ بود ظهوری گوید بیت تپ جان ... سدن استخوانی شد است ...
گویند و بفارسی ... **تپاک** بفتح اول مخفف تا پاک لغت فارسی بمعنی تپش و اضطراب دل ... در اردو و هندی بمعنی اظهار مهربانی و محبت بعربی اظهار الشفقه
شین معجمه و فا و قاف و اظهار الالفة بضم همزه و سکون لام و فتح فا و تا در آخر و بفارسی گرم جوشی گویند **تپش** بفتح اول و کسر دوم شین معجمه در آخر لغت فارسی است بمعنی اضطراب و حرکت گرمی در اردو
و هندی بمعنی شدت گرمی بعربی تمعان بفتح میم اول و سکون عین مهمله و فتح میم ... عین مهمله با الف و نون در آخر و دقیقه بواو و دال مهمله و قاف بر وزن حدیقه گویند **تپک** بفتح اول و دوم
و کاف تازی در آخر ... جوش دو جوش ده بمعنی تخش بفتح تا و نون و سکون خا معجمه و سین مهمله در آخر و ضربان ... با موحده بر وزن خفقان بفارسی ...
زخم گوید تاثیر گوید بیت ... اسیر گوید بیت ...

باب تا فوقانی با تا فوقانی

تتر بتر بکسر اول و فتح دوم و سکون را مهمله و کسر با موحده و فتح تا فوقانی و را مهمله در آخر بمعنی متفرق

شفرق و شیان بعربی تلمذ ... بکسر شین معجمه و ذال معجمه و را مهمله و بفتح میم و ذال معجمه و را مهمله در آخر گویند که گیاه ... آمده ... شیان معنی تخمین ...

تحت ... کل ... بفارسی ... و در مثل ... گویند **تشلانا** بضم اول و سکون دوم و لام با الف و نون با الف کشیده و گرسنه زبان ... قلم از حرفی بحرفی شلانا از سین ...

مثلثه و زاء از سین ... عین با لام یا یا ... سبب ... داشتن توانستن بعربی تلعثم بضم لام و سکون تا مثلثه و فتح عین ... در آخر گویند ... از باب سمع فعل از ان

از باب نصر ... او ... اصطلاح **تعلی** ... بکسر لام ... سکون تحتانی معروف ... نهادن ... الجن ... بوزن پری ...

کیاهی ... ماننده ... بفتح فا و سکون تحتانی و فتح جیم و نون در آخر و بفارسی ... بضم سین مهمله و دال مهمله با الف با موحده در آخر گویند و سنداب بفتح سین

مهمله و ذال معجمه معرب آن گرم و خشک است در دوم **باب تاء فوقانی با جیم عربی** تج بفتح اول و سکون دوم ... چینی ... بعربی

قرفه بکسر قاف و سکون را مهمله و فتح فا و ها در آخر گویند گرم و خشک است در سوم **تجارسی** بکسر را دوم با الف ... را مهمله و سکون تحتانی معروف ... بلغت ... که

... آید بعربی ... غراب بکسر غین معجمه با موحده ... مشدد در آخر گویند و بفارسی ... **باب تاء فوقانی با خاء معجمه** تخت بالفتح

لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل و آن معروف است بعربی ... سریر بسین مهمله و ... بوزن ... گویند و بفارسی ... اورنگ و گاه بکاف فارسی ... گویند ابو منصور ...

گویند تختی که بران شاه نشیند آنرا عرش بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و شین معجمه در آخر گویند تختی که بران مرده بردارند آنرا نعش بفتح نون و سکون عین مهمله و شین معجمه در آخر گویند

تختی که بر ... و بران ... باشد آنرا اریکه بفتح همزه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر گویند تختی که بران جامها را ترتیب نهند آنرا نضد بفتح نون و ضاد معجمه و دال مهمله

در آخر گویند در اساس ... وضعت الثیاب علی النضد و هو السریر الذی ینضد علیه ... **تخته** بالفتح چوب پاره پهن لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بعربی آنرا لوح بفتح لام

و سکون واو و حا مهمله در آخر گویند الواح بر وزن ... جمع آن نیز تخته و تخته چوب باشد که در ... تشمیه ... نگاه دارند و بعضی اطناب سخت بندند تا ... آفت کرم خوردن

محفوظ مانند بعربی آنرا تخت گویند فی القاموس التخت وعاء یصان فیه الثیاب و بفارسی تخته قماش گویند تاثیر گوید **شعر** افتاده ام بقید ... عیال چون تخته قماش که بندند

باطناب **تختی** بفتح اول و سکون دوم و کسر تاء فوقانی تخته که اطفال مشق نوشتن بران کنند بعربی آنرا لوح بفتح لام و سکون واو و حا مهمله در آخر و بفارسی سلم بفتح سین مهمله

و سکون لام و میم تخته مشق و تخته تعلیم گویند ابو علی حاجی گوید **شعر** لاجوردی سلم کردو ... طفل جاه او گرفته در بغل صائب گوید **شعر** لوح دلی که آئینه دار عالم است حیف

تخته مشق هوس کنی شاعری گوید **شعر** بر لوح دل چو تخته تعلیم کودکان هر حرف آرزو که نوشتم خراب شد **تخمینا** بالفتح بمعنی تخمین است و آن لغت عربی

است در اردو و هندی مستعمل بمعنی اندازه کردن و بوهم قیاس و در اساس ... فیه بالتخمین ای بالوهم خمن کذا اذا حزره و خمنه تخمینا فی القاموس خمن الشیء نصره

خمنه التخمین قال فیه بالحدس والوهم پس اگر جامه در جامه قبل از بریدن اندازه کنند گویند خلق الثوب تخمین اگر پینه دوز چرم را تخمینه کنند گویند خلق الخراز

الادیم ... که آن غلط ... بعربی تخوم بفتح خا مهمله و سکون را مهمله و را مهمله در آخر خرص بفتح خا معجمه و سکون را مهمله و صاد مهمله در آخر گویند خرص بالکسر

اسم از آن گویند کم خرص ... شک یعنی غلط ... در اندازه چه قدر است **باب تاء فوقانی با راء مهمله** ترح بضم اول و سکون دوم و حرکت

که ... بهنگام ... بعربی آنرا شوال بکسر میم و سکون نون و واو با الف و لام در آخر ... نون ... سکون نون و دال

در آخر گویند ... جمع آن بفارسی آنرا نورد بفتح نون و واو و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر گویند **تراز** و لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل آله است

ترازوی قلب ... ترازوی که یک پله اش کم و یک پله زیاد باشد ترازو گویند با الف و نون ... تحتانی ... بکسر میم ... وزن کنند میزان و نامت زبان
ترازو بنک زن گویند بعربی ... تراخی بفتح اول و دوم با الف ... و کسر خاء معجمه و تحتانی ... تراخی بفتح اول و دوم ... و آخر جیم ... سکون واو و ... بضم جیم و ... سکون را مهمله ... نقل ... گویند بعربی
ترغیب ... آن جمع ... بفتح اول و دوم و کسر غین معجمه و سکون تحتانی ... لام ... بکسر با موحده و سکون ... و ... ابتداء ... در آن هست ... شود و واقع ... اسمائی
بفتح اول و سکون ... در آخر ... در آخر با موحده بفتح حا مهمله و سکون ... ترجب ... گویند ... در آخر ... با موحده و سکون ... بفتح اول
بکسر زای معجمه و کسر قاف مشدد و تحتانی در آخر ترکیب توصیفی گویند بفارسی ... بجز و ... ترت بضم اول و سکون دوم و تای فوقانی در آخر ... ترت
بلند و شتابی ... ترچهی ... بیت چون ... غیر کشت خالی ... تیلی ... حالی گویند ... ندم حالی ... بفارسی ... در آخر ... بفتح فا و سکون ... بلند و شتاب
ترچهی نگاه ... بکسر اول و سکون دوم ... فارسی ... مخلوط اللفظ بها ... نون ... در آخر ... بهو ... تحتانی ... از خشم دیدن ... شزر بفتح شین معجمه و سکون زای معجمه و را مهمله در آخر
در پاسبست ... الیه ... نظر ... في ... اعراض ... المبغض ... نیم نگاه دیدن ترچش رو لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل ... اختیار کرده است گویند
ترش ... کنند بعربی ... بفتح عین مهمله و ضم با موحده و سکون ... و سین مهمله در آخر ... بکاف و الف و کسر لام و حا مهمله در آخر و با ... با موحده با الف و کسر سین مهمله
در آخر ... بضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسر تا و را مهمله مشدد در آخر و بفارسی ترشروی بفتح تا فوقانی و سکون تحتانی و ضم میم و سکون ... آخر ... و فتح
الف و سکون خا معجمه گویند ... شعر ... ترش ... صحبت ... مرد ... از آخر ... سطر است ... و اگر ترش ... هم ... باشد بعربی آن را ... سین مهمله
با الف و کسر ... و میم در آخر گویند و اگر ... باشد و ... هم ... باشد ... بضم میم و فتح با موحده و سکون را مهمله و کسر طا مهمله و میم در آخر گویند کذا فی فقه
اللغه ترخنا بفتح اول و دوم و سکون خا معجمه و نون با الف ... ترقنا بفتح اول و دوم و سکون قاف و نون با الف کشیده شگافته شدن چیزی خشک بعربی انشقاق
بنون و شین معجمه ... بر وزن انفعال و تشقق بر وزن تفعل و انصداع بصاد و دال و عین مهملات بر وزن انفعال و تصدع بر وزن تفعل بفارسی کیدن گویند ترکش
بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف ... لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی تیردان بعربی جعبه بفتح جیم و سکون عین مهمله و فتح با موحده ... در آخر و کنانه بکسر کاف
و نون با الف و فتح نون دوم و تا در آخر گویند ... آن ... تیر ... بفارسی شغا بفتح شین معجمه و غین معجمه با الف کیش و شکا و شکاه بفتح شین و کاف فارسی
با الف گویند ... بیت ... شعر ... سوزنی گوید ... کمان ... کنند ... ترکش ... تیر
... مملکت شاه ... ترکی ... بفتح سین ... گویند ترکش ... ترکش معلوم و ... بضم الف ... نون و دال
هندی ... سکون تحتانی مجهول و لام و نون با الف کشیده ... کردن تیردان ... تیر بعربی نکب بفتح نون و سکون کاف و با موحده در آخر گویند ... الاساس
نکب ... ترکی تمام هونا عبارت از آخر شدن عمر ... ظاهر شدن عجز در کار ... دعوی ... بفارسی ... تمام شدن ... کرد
ظهور ... گوید شعر ... ترکتازی ... عدم اهتمام ... شود ترک ... تمام ترمتی بضم اول و سکون ... و تا فوقانی و سکون تحتانی ... ابیت
از جنس ... بضم تا فوقانی ... سکون را مهمله و میم فوقانی با الف ... تحتانی ... و سنگک بفتح سین مهمله و سکون نون و فتح کاف فارسی
و کاف تازی ... آخر ... ترنج بضم اول و فتح دوم و سکون نون و جیم در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن نوعی از لیمون کلان است بعربی آن را اترج بضم همزه

بالضم و سکون تای فوقانی و ضم رای مهمله و جیم مشدد و در آخر و اترجه بزیادت تا و ترنجه گویند پوست او در دوم گرم و خشک است و تخم او در اول سوم گرم و در دوم خشک
اند و در آخر دوم گرم و تری او در اول سوم و در دوم سرد و خشک و گوشت او که ترشی نامند در اول سرد و در دوم ترنی بضم اول و فتح دوم و تحتانی ساکن در آخر و ترنی بضم اول و فتح
مخلوط اللفظ بها و سکون تحتانی نانی باشد که در جشنها نوازند بفارسی آنرا نای ترغین بفتح سین مهمله و غین معجمه و سرغینه و نای ترکی گویند فردوسی بیت
برآمد خروشیدن کرنای دم نالهای غین و هندی و رای ترزیز بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی پارچه و ریسمان که در زمین
داشتن اندازند بعضی دخریص بکسر دال مهمله و سکون خا معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و تخریص بکسر تای فوقانی و سکون خا معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و
تخریصه بزیادت تا در آخر معرب تیره بفارسی شاخ جامه نیز گویند

باب تای فوقانی با رای هندی

ترپنا بفتح اول و دوم و سکون
بای فارسی و نون یا الف کشیدن دست یا زدن کشتن و بیقرار از درد بعضی تسف بفتح سین مهمله و سکون ها و فا در آخر گویند تسف از باب نصر فعل ازان بفارسی طپیدن
و آن در اصل تای فوقانی است چه تپ بمعنی اضطراب و بیقراری است ترکا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی با الف رسیده وقت دمیدن سپیده صبح بعضی آنرا سحر بالتحریک گویند بعد ازان
فجر بفتح فا و سکون جیم بعد ازان صبح بضم صاد مهمله و سکون با موحده و صباح بالفتح گویند بفارسی پگاه بفتح با فارسی و با عربی بقول بعضی اصح است و بامدادان بگاه و بامداد
پگاه نیز گویند فردوسی گوید مصرع چو برخاست از بامدادان پگاه و سحرگاه و صبحگاه نیز گویند که گاهی بلفظ وقت هم زیاده کنند و گویند وقت سحر و وقت سحرگاه و صبحگاه حیاتی گیلانی گوید شعر فغان
بلبل و وقت سحرگاه حیا و در دل نالان شبها سعیدا گوید دلبرم وقت سحر چو بخانه رسید صبح صبح شفق آلود درش سرخ و سفید خواجه یزدی گوید شعر ماه تمام تماشا است در ابروی تو
لاف حسن زود وقت صبحگاه برود خنده آفتاب ترترا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و رای هندی با الف رسیده آبی که دواها دران انداخته جوش دهند و بر عضو آفت رسیده ریزند
بعضی آنرا نطول بفتح نون و ضم طای مهمله و سکون واو و لام در آخر و سکوب بسین مهمله بر وزن صبور گویند بفارسی اشپرم بکسر الف و سکون سین مهمله و فتح بای فارسی و رای مهمله
میم در آخر گویند

باب تای فوقانی با سین مهمله

تسمه بفتح اول و سکون دوم و فتح میم و ها در آخر لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل بمعنی
دوال چرم بعضی سیر بفتح سین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و بفارسی دوال نیز گویند

باب تای فوقانی با عین مهمله

تعبیر بفتح اول و سکون دوم و کسر با موحده و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر لغت عربی است در اردو و هندوستانی مستعمل تعبیر خواب کردن عبر بالفتح و عبارت همچنین
عبرت الرؤیا اذا عبرت از باب نصر از باب تفعیل فعل ازان قال الله تعالی ان کنتم للرؤیا تعبرون و لفظ تعبیر در فارسی با لفظ کردن و رفتن و زدن و راندن مستعمل معزی گوید شعر خیال
دوست تو هر که بیند اندر خواب معبرش همه نیک اختری کند تعبیر خواجه حافظ گوید شعر دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود تعبیر رفت و کار بدولت حواله بود تعویذ بفتح اول
و سکون عین مهمله و کسر واو و سکون تحتانی و ذال معجمه در آخر لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل آن معنی وقف عوذه بضم عین مهمله و سکون واو و فتح ذال معجمه و تا در آخر و معاذه بفتح میم و زمین
گویند بفارسی بضم کاف تازی

باب تای فوقانی با غین معجمه

تغاری بفتح اول و دوم با الف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی
ظرف سفالی بعضی آنرا مرکن بکسر میم و فتح کاف و نون آخر و بفارسی تغار و تغاره گویند

باب تای فوقانی با فا

تفنگ
بفتح اول و فتح دوم و سکون نون و کاف فارسی آخر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل آن چوبی میان تهی باشد که گلوله گلین دران کرده یا تیری کوچک انداخته بزور دم
گنجشک می انداختند و از آهن نیز سازند بعضی زبطانه بفتح زای معجمه و سکون با موحده و طای مطبقه با الف و فتح نون و تا در آخر و سبطانه بفتح سین مهمله و سکون با موحده و طای مهمله

باالف بفتح و سکون نون و تا در آخر بتاء حرین بطانه از بطانه گوینده ملا ابن حجاج گوید شعر لمالی خیرها بکر صغار علی بقدر قعب السیباسه پورمحی لحی مستغشیا بکر
القوبا بالزر بطانه جوالیقی در تکمله حریری در درة الغواص گوید در بطانه غلط است و صحیح سبطانه است چه که اشتقاق آن از سبط است انتهی اسند و بفارسی
بجخون کشتی گوینده

باب تا فوقانی با کاف تازی

تک بضم اول و سکون دوم زبان را گویند بمعنی اکمه صحیح را گویند بعربی آکمه
نظم است قافیه گوینده و آکرد و سکرست مسجع بفتح سین مهمله و سکون جیم و ضم عین مهمله در آخر و تمامی آیات آن فاصله گویند **تک تاک** بکسر هر دو و تا و سکون هر دو کاف
تازی هر دو کلمه ایست که وقت راندن کاسه بانان گوینده بعربی سق سق بفتح هر دو سین مهمله و سکون هر دو قاف گویند و بکسر هر دو سین نیز آمده **تکتش** بضم اول و فتح دوم
شد و شین معجمه در آخر (لفظ) ترکش است تحقیق آن در لغت ترکش گذشته **تکلا** بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده آله باشد که بان ابریشمان رسیند بعربی
آنرا مِغزَل بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح زای معجمه و لام در آخر و بفارسی دوک گویند **تکمه** بضم اول و سکون دوم لغت فارسی است بمعنی گوی گریبان و در اردو و هندی بمعنی حلقه گوی
گریبان مستعمل است بعربی آنرا عروه بضم عین مهمله و سکون را مهمله و فتح واو و در آخر و نیز تا مضاف بسوی قمیص و جز آن گویند و عله بفتح واو و سکون عین مهمله و فتح لام و تا در آخر گویند
بفارسی انگله بکاف عجمی و در حنظله دا انگل بر وزن جنگل و انگلک گر و زن مردمک گوینده **تکمه** بضم اول و فتح کاف عربی مشدد و ما در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی
مستعمل بمعنی نوعی از تیر که بجای پیکان گره بسته دارد باشد و در هندی هر تیری که پیکانش مدور باشد بعربی آنرا السهم المدور النصل گویند بفارسی بمعنی تکمه تُکمار بضم تا و فوقانی
و سکون کاف فارسی و میم باالف و را مهمله در آخر و تکمر بر وزن خنجر هم آمده چنانکه رشیدی گفته و صاحب برهان بکاف تازی گفته و تخمار بضم تا و فوقانی و سکون خا معجمه هم بمعنی
تیکه آمده تکه بکسر اول پاره از گوشت که بی استخوان باشد و جز آن می برند بعربی آنرا مزعه بضم میم و سکون زای معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند بفارسی تکه پاره هر چیز را گویند عموماً
تکینی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و تحتانی معروف رسیده تکیه خرد را گویند بعربی آنرا حُسبانه بضم حا مهمله و سکون سین مهمله و فتح با موحده و تشدید مخسبه بکسر میم و زای
بکسر زای معجمه و سکون را مهمله و کسر با موحده و تحتانی مشدد و در آخر گویند و بضم آن نیز آمده زرابی جمع آن و نمرق بحرکات ثلثه نون و سکون میم و ضم را مهمله و قاف در آخر و
نمرقه بزیادت تا در آخر گویند نمارق جمع آن بفارسی بالش کوچک گویند **تکیه** بالفتح لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی بالش بعربی وساده بکسر واو و سین مهمله
باالف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند وسائد جمع آن ابو منصور ثعالبی در تفصیل وسائد و تقسیم آن گوید مِصدغه بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و غین معجمه و تا در آخر و مخده بکسر میم
و فتح خا معجمه و دال مهمله مشدد و تا در آخر تکیه که زیر سر گذارند منبذه بکسر میم و سکون نون و فتح با موحده و ذال معجمه در آخر تکیه که برای آرمیدن پیش نهند نمرقه بضم نون و سکون میم و ضم
را مهمله و فتح قاف و تا در آخر نمارق جمع آن تکیه ها که همه برابر چیده شده مسنده بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح نون و دال مهمله و تا در آخر تکیه که بر پس پشت گذارند مسوره بکسر میم و سکون
سین مهمله و فتح واو و را مهمله و تا در آخر بالشی که از ادیم کنند حسب صراحت قاموس کرد تکیه کار چرم سازند انتهی حسبانه بضم حا مهمله و سکون سین مهمله و با موحده با الف و فتح نون قبل آخر و مخسبه بکسر میم
و سکون حا مهمله و فتح سین مهمله و با موحده و تا در آخر تکیه کوچک و اطلاق وساده بر همه آمده انتهی تکیه که وقت از کشیدن زیر پا گذارند بفارسی آنرا پاتکیه گویند مفید بلخی گوید **بیت** سوی سیر
گلستان بشتافتم + پاتکیه چو گوشه دامان بیافتم + و نیز تکیه در فارسی و اردو و هندی مکانی را گویند که فقرا در آنجا مانند تاثیر گوید **بیت** یاد حق منزل آرام فاکیشان است + تکیه لطف خدا تکیه
درویشان است **تکیه کلام** حرفی که در کلام بعض مردم بی قصد اراده واقع بموقع و بی موقع واقع میشود تا در هر جمله در اینیا زند حرز دن تعبیر کنند بفارسی آنرا حرف بار گیر گویند تاثیر گوید
بیت حالا که هست بیهده گو خوار و ابتر + چون حرف بارگیر زیاده ز کرسیست **تکیه لگانا و دینا** بر چیزی تکیه کردن بعربی بسنود بضم سین مهمله و نون و سکون واو و دال

دال مهمله در آخر و استناد بمعنی سپله و نون و دال مهمله بر وزن افتعال و تسند بر وزن تفعل و اتکا بر وزن افتعال و رکح بفتح را مهمله و سکون کاف و حا مهمله در آخر و ارتکاح بر وزن افتعال و
ارتکاح بر وزن افتعال تکیه کردن سند الیه از باب نصر و استند الیه از باب افتعال و تسند الیه از باب تفعل و اتکا علیه از باب افتعال و رکح الیه از باب منع و ارتکح الیه از باب افتعال و ترکح
الیه از باب تفعل فعل از آن و توسد و تپسند بر و تقبل تکیه بر نهادن و توسید از باب تفعیل تکیه بر سر نهادن و بفارسی تکیه کردن و دست آهن حشی گوید **بیت** تکیه کردم بر وفای او غلط
کردم غلط + باختم جان در هوای او غلط کردم غلط + شفائی گوید **شعر** زند چون تکیه بر بالین من [illegible] میجوید + باین تقریب الهی ال دیوانه می [illegible] + شانی تکلو گوید **شعر**
میان گلخن و خاکسترم چه داند حال + کسیکه پهلوی او تکیه بر سمور نهد **باب تا فوقانی بالام** + **تل** بکسر اول و سکون لام نقطه سیاه که بر
روی بود و بعربی آن را خال و شامه بشین معجمه با الف و فتح میم تا در آخر گویند و بفارسی خال مستعمل ست تل نیز دانه ایست سیاه و سفید که روغن از آن کشند بعربی آن را سمسم بکسر
سین مهمله و سکون میم و کسر سین مهمله دوم و میم در آخر و بفارسی کنجد بکاف عربی گویند [illegible] در جا و لی **تلاش** بفتح اول لغت ترکی ست بمعنی سعی و استعمال فارسیان
اردو و هند بمعنی جستجو ست حافظ شیرازی گوید **شعر** از بیابان عدم تا بسر بازار وجود + بتلاش کفنی آمده عریانی چند + بعربی فحص بفتح فا و سکون حا مهمله و صاد مهمله در آخر و
تفحص بر وزن تفعل گویند **تلاشی** بکسر شین معجمه و سکون تحتانی نعرو بمعنی جوینده در فارسی اردو هندی مستعمل ست نور العین واقف گوید **بیت** دل تلاشی ست
آن شکر لب را + شکر الله سعیه ابدا + بعربی آن را فاحص بفا و حا و صاد مهملتین بر وزن فاعل و متفحص بر وزن متفعل و متحص بر وزن مجتنب و باحث بباء موحده و حا مهمله و ثاء
مثلثه گویند بعضی از مردم هندوستان که بجای تلاشی متلاشی استعمال میکنند غلط ست صحیح تلاشی ست **تلچهٹ** بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی ملحوظ التلفظ
بها و سکون تای هندی در آخر چیزی که فرو نشیند در آب و غیر آن بعربی آن را عکر بفتح عین مهمله و کاف و را مهمله در آخر و ثفل بضم ثا مثلثه و سکون فا و لام در آخر و
بفارسی نشین و درد گویند ته نشین شعر و بار احتفل بضم حا مهمله و سکون تا فوقانی و ضم فا و لام در آخر گویند و بثا مثلثه نیز آمده و ته نشین غیر آن را حثفل و دُردی
بضم دال مهمله و سکون را مهمله و کسر دال مهمله دوم و تحتانی مشدد در آخر گویند **تلنگ** بکسر اول و فتح دوم و کاف تازی در آخر جامه ایست مشهور که زبان زد شده این لفظ ترکی
است قصبات هندوستان شهرت گرفته بزبان ترکی آن را ترلیک و درلیک بکسر دال و را مهمله گویند و زبان ترک شده لیکن تلنگ و ترلیک و درلیک [illegible] یکی ست
غایتش تلنگ مخفف ترلیک ست و در شعرا هندوستان شهرت یافته و درلیک مبدل ترلیک است و بر سنه در فارسی آمده بمعنی جامه قبای آستین کوتاه مطلق و بمعنی جامه پیشواز زنان
مستعمل هندوستان ست و نیز تلنگ نشانی که هندوان از صندل و جز آن بجبین کنند به ترکی آن را قشقه بفتح قاف و سکون شین معجمه و فتح قاف دوم و ها در آخر گویند و او
واضح گوید **شعر** مگر حل کرده خورشید شد سیما فروز او + که آن خوش قشقه کافر شعله در چین جبین رد + **تلوا** بفتح اول و سکون دوم و واو با الف کشیده باطن قدم را گویند بعربی
اخمص بفتح همزه و سکون خا معجمه و فتح میم و صاد مهمله در آخر و بفارسی کف پا گویند شاعری گوید **شعر** رنگ حنا بر کف پا مبارکت + یا خون عاشقی ست که پامال کرده **تلوا**
بفتح اول و سکون دوم و واو با الف رسیده و را مهمله در آخر آلة مشهور از آلات جنگ بعربی سیف و بفارسی تیغ و شمشیر و بترکی قلیچ بکسر قاف و لام و سکون جیم فارسی گویند در عربی اسما و صفات
آن بسیار است از آنجمله صفیحه بصاد مهمله و فا و حا مهمله بروزن کریمه شمشیر پهنا را گویند و خشب بخا و شین معجمتین و با موحده شمشیر مصقول را گویند و نیز شمشیری را گویند که در ساختن آن آتش
کرده باشند و از تحسین عمل آن فارغ نشده و مقصل بکسر میم و سکون قاف و فتح صاد مهمله و لام در آخر و مخصل بکسر میم و سکون خا معجمه و صاد مهمله و لام در آخر و مخذم بکسر میم و سکون خا معجمه و
ذال معجمه و میم در آخر و جراز بضم جیم و را مهمله با الف و زا معجمه در آخر و عضب بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و با موحده در آخر و حسام بضم حا مهمله و سین مهمله با الف و میم در آخر و قاطع بقاف

بضاد معجمه و بای موحده بروزن فاعل و قضیب بروزن ... و هذام بضم ها و ذال معجمه با الف و میم در آخر و هیذام بفتح ها و سکون تحتانی و ذال معجمه با الف کشیده و میم در آخر
شمشیر تیز برّان و مصمم بصاد مهمله و میم مشدد میم دوم بروزن محدث تیغی که با استخوان فرو رود و رسوب بفتح را مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر
تیغی که در گوشت فرو رود و غایب شود و مطبق بضم میم و فتح طا و مطبقه و کسر بای موحده مشدد بروزن محدث تیغی که بمفاصل رسد و صمصام بفتح صاد مهمله
اول و سکون میم و صاد مهمله دوم با الف و میم در آخر و صمصامه بزیادت ها در آخر تیغی که خم نخورد و ماثور بثای مثلثه بروزن معمور تیغی که بر پشتش نشانها بود
و در قاموس است و سیف ماثور فی متنه اثر او متنه حدید انیث و شفرته حدید ذکر او هو الذی یقال انه من عمل الجن انتهی و قضیم بقاف و ضاد معجمه و میم بروزن کریم و قضم بروزن کتف
شمشیر کهنه که دمش ریخته باشد و مذکر بتشدید کاف مفتوح تیغی که دم و صفحه او از آهن نرم و پشتش از آهن خام بود و عرب گمان می برد که این قسم شمشیر از صنعت جنیان است
و فی القاموس المذکر من السیف ذو الماء انتهی و اصلیت بکسر همزه و سکون صاد مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و تا فوقانی در آخر و صلت بفتح صاد مهمله و سکون لام و تا فوقانی در آخر
و منصلت بضم میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و کسر لام و تا در آخر تیغ مصقول و فرو رونده در گوشت و ابریق بکسر همزه و سکون بای موحده و کسر را مهمله و سکون تحتانی
و قاف در آخر شمشیر تابان را گویند و بارقه بباء موحده با الف و کسر را مهمله و فتح قاف و ها در آخر گویند در اساس است رأیت فی یده بارقة ای السیف و الجنة تحت البارقة
ای تحت السیوف و مهند بضم میم و فتح ها و نون مشدد و دال مهمله در آخر و هندی بکسر ها و تحتانی مشدد و هندوانی بکسر ها و ضم آن و سکون نون و فتح دال مهمله و واو با الف کشیده
و کسر نون و تحتانی مشدد شمشیری که در هندوستان ساخته باشند و مشمل بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح میم و لام در آخر تیغ کوتاه که اگر با خود گیرند و از بالای آن جامه پوشند ظاهر نشود
و کهام بفتح کاف و ها با الف و میم در آخر و دودان بتکرار دال مهمله بروزن جبان شمشیر کند که نبرد کذا ذکر الثعالبی فی فقه اللغة و در قاموس است که کهام بمعنی تیغ کند و
برّان هم آمده و این از قبیل اضداد است و عیسی ابن ابراهیم ربعی در نظام الغریب آورده که از صفات غالبه سیوف و ضیب و فواصل و قواطع و بواتر و باترات و بواتک و لوامع و بوارق
و بارقات و بیض بکسر بای موحده و مناصل جمع منصل بضم میم و صاد مهمله و رقاق بکسر را مهمله و مرهفات بضم میم تیغهای باریک و شمشیر چوبین بفارسی بگونک بفتح بای عربی
و ضم کاف تازی و سکون واو معروف و فتح نون و کاف در آخر و بگونه بروزن نمونه و بلوکنگ و بلونه بلام هم آمده چنانکه در فرهنگ جهانگیری است **تلوار پر ہاتھ رکھنا**
دست بر قبضه شمشیر گذاشتن بعزم کشیدن بعربی اخلاف بکسر همزه و سکون خا معجمه و لام با الف و فا در آخر گویند در صحاح است اخلف الرجل اذا اهوی بیده الی سیفه
لیستله و بفارسی دست بشمشیر بردن **تلوار کھینچنا** برآوردن شمشیر از نیام بعربی سل بفتح سین مهمله و لام مشدد در آخر و استلال بروزن افتعال و امتلاخ بکسر همزه و سکون
میم و کسر تای فوقانی و لام با الف و خا معجمه در آخر و انتضاء بنون و ضاد معجمه بروزن افتعال و اصلات بصاد مهمله و لام و تا فوقانی بروزن افعال در اساس است اصلت
السیف جرده و امتیار بمیم و تای فوقانی و یای تحتانی و را مهمله بروزن افتعال و شهر بفتح شین معجمه و سکون ها و را مهمله و تشهیر بروزن تفعیل و اخترط بخای معجمه و را و طا مهملتین بروزن
افتعال گویند و بفارسی آهیختن شمشیر و کشیدن و برآوردن گویند **تلوار ملنا** زنگ از روی شمشیر زدودن بعربی جلو بفتح جیم و سکون لام و واو در آخر و جلاء بروزن سما
و صقل بفتح صاد مهمله و سکون قاف و لام در آخر گویند و بفارسی روشن کردن و جلا دادن و زنگ زدودن **تلوار میان مین کرنا** شمشیر در نیام کردن بعربی غمد
بفتح غین معجمه و سکون میم و دال مهمله در آخر و اغماد بروزن افعال و اقراب بقاف و را مهمله و بای موحده در آخر بروزن افعال گویند **تلی** بکسر اول و دوم مشدد و سکون تحتانی
عضوی است محل تکون سپرز و بعربی طحال بکسر طا مهمله و حا مهمله با الف و لام در آخر و بفارسی سپرز و تلی بفتح اول و کسر لام مخفف و سکون تحتانی معروف و شتر را گویند بعربی آنرا فر

فرسین بکسر فا و سکون را مهمله و کسر سین مهمله و نون در آخر گویند فراسن جمع آن و بفارسی سپل بفتح سین مهمله و با فارسی و لام در آخر گویند **باب تاء**
فوقانی با میم **تماشا** بفتح اول و میم بالف رسیده و شین معجمه بالف کشیده لغت عربی است اصلش تماشی بروزن تفاعل بود فارسیان یا را
با الف مبدل کردند چنانکه در تقاضا و تولی و تمنا و معنی لغوی آن با هم مشی کردن لیکن بار دهی هندی در فارسی بمعنی نگریستن چیز عجیب و غریب مستعمل نعمت خان
عالی گوید **بیت** غنچهٔ دلها ز شوقت سر طرف وا می شود + گر نقاب از رخ براندازی تماشا می شود + میرزا بیدل گوید **بیت** نوبهاریست جهان سیر چمنها دارد
وضع دیوانهٔ ما نیز تماشا دارد + نادم لاهیجی گوید **شعر** بسیار درین کهنه سرا معرکه دیدم + بازیچهٔ اطفال تماشای تو گرداشت + بعربی نُزهه بضم نون و سکون زای معجمه
و فتح ها و تا در آخر و فُرجه بضم فا و سکون را مهمله و فتح جیم و تا در آخر گویند و فارسیان بمعنی دیدار و نظاره هم استعمال کنند فغانی گوید **بیت** از خون خوردن نیاسودم شب
آنجایی که من بودم + هلاک خویش دیدم در تماشایی که من بودم + حزین گوید **بیت** رفتیم و بآن قامت رعنا نرسیدیم + با جلوه پرستان بتماشا نرسیدیم +
تماشا دکهانا اول معلوم و دکهانا بکسر دال مهمله و کاف تازی مخلوط التلفظ بها با الف و نون با الف کشیده کسی را چیز عجیب و غریب نمودن بعربی ارائه الفرجه
و بفارسی تماشا نمودن شانی تکلو گوید **شعر** بران سرا زدم سودا که دست افشان و پاکوبان + در آیم در جنون و شهر بنمایم تماشایی + **تماشا دیکهنا** اول معلوم
و دیکهنا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده تماشا را مشاهده کردن بعربی تنزه بنون و زای معجمه و ها و تفرج بفا و را مهمله
و جیم بروزن تفعل گویند و نقال تنزهنا و تفرجنا بفارسی تماشا کردن و دیدن سلیم گوید **شعر** ز بی طرف عجز و نیاز و ز آن طرف دشنام و ناز + در میان ما و او قاصد تماشا
میکند + حزین گوید **شعر** حسن تابن بساده لبها نمی رسد + آئینه خاطران تماشا چه دیده اند + **تماشبین** کسیکه تماشا بیند بفارسی آنرا تماشایی و تماشاگر گویند
حزین گوید **شعر** شود حیران چو طوق قمریان چشم تماشایی + بسهی بالای من لها نگهبان کرده می آید + شانی تکلو گوید **شعر** نزدیک با تش نتوان رفت همان به + کز دور
تماشاگر گلزار تو باشیم + بعربی متفرج بضم میم و کسر را مهمله مشدد گویند فلان یتفرج تملیه از باب تفعل فلان کس تماشا میکند و متنزه بضم میم و فتح تا فوقانی و نون و کسر زای معجمه
مشدد و ها در آخر نیز گویند **تماشی کی جگهه** جائی که آنجا برای تماشا روند بعربی آنرا متنزه بضم میم و فتح تا فوقانی و نون و زای معجمه مفتوح مشدد و ها در آخر
و متفرج بضم میم و تا فوقانی و فتح فا و را مهمله مشدد مفتوح و جیم در آخر گویند و بفارسی تماشاگه و تماشاگاه و تماشاکده و تماشاخانه گویند میر نجات گوید **شعر**
فرصت گریه ندارم بتماشاگه دوست + سوخت نظاره مرا آب شد نهاد مدد + شوکت گوید **بیت** گلشن از بسکه ز روی تو تماشاکده است + تکمهٔ گل
نگه دیدهٔ حیرت شده است + حافظ گوید **شعر** حلقهٔ زلفش تماشاخانهٔ باد صباست + جان صد صاحب دل آنجا بستهٔ آن مو ببین + **تماکو** بفتح اول با الف آورده و دوم
و ضم کاف عربی و سکون واو معروف گیاهی است که دود آنرا در قلیان کشند و آنرا تنباکو نیز گویند چنانچه بیاید **تمسّک** بفتح اول و دوم و ضم سین مهمله مشدد و کاف
در آخر لغت عربی است بمعنی چنگ زدن هندیان و فارسیان بمعنی کاغذی که هنگام قرض گرفتن از کسی نوشته دهند تا هنگام طلب انکار کردن نتواند و آن دیگر را برای
اثبات دعوی حجتی دهمان کاغذ سند باشد نواب امیر الامرا شایسته خان آصف جاه میگوید **شعر** ز پرسش کنهم روز حشر آخر شد + تمسکات گناهان خلق پاره کنید +
و بتخفیف نیز آمده علی خراسانی گوید **شعر** دستگیری کس نمی یابم + بقضا جسته ام از ان تمسک + از قضا دیده اش بر آید زود + هر که جوید بنقض تو تمسک و بعربی
سجل بکسر سین مهمله و جیم و لام مشدد در آخر گویند و آن عام است **تمیز** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر لغت عربی است در فارسی و هندی مستعمل بمعنی

جدا کردن بعربی تمیز بروزن تفعیل گویند ملا محمد صادق در حاشیهٔ شرح جامی ذکر کرده که تغیر و تمیز در اصل تغییر و تمییز بود کسره یا را بما قبل بردند و یا را بسبب التقای ساکنین انداختند انتهی و فیه ما فیه و حق آنست که حذف یا از تصرفات فارسیانست

باب تا فوقانی با نون

تنباکو بفتح اول و سکون دوم و ضم بای موحده بالف رسیده و ضم کاف تازی و سکون واو معروف گیاهیست که دود آنرا در حقه کشند و برگش خشک کرده خورند در مآثر رحیمی آورده که تنباکو از طرف فرنگ بدکن آمد و از آنجا در عهد اکبر بادشاه رواج یافت انتهی صاحب دارا شکوهی آورده که در هندوستان نزدیک سال نهصد و چهارده هجری در انتهای عهد سلطنت جلال الدین اکبر بادشاه از جانب فرنگ آمده و اکنون همه جا اشتهار یافته است انتهی بعربی تنباک بضم تا و سکون نون و تتن بضم هر دو تای فوقانی و نون در آخر و قاحق بحای مهمله و قاف در اول و آخر گویند و تنباکو در فارسی بلفظ کشیدن و بسر قلیان کردن مستعمل ملا فوقی یزدی گوید **شعر** آن یکی پهلو زند کاینک بسر قلیان نار + کرده ام تنباکوی لطفی که از من نگذری + و دیگری گوید **بیت** آن جوانانیکه تنباکو کشند + اول ایشان الله و آخر هو کشند + حکیم علی گیلانی گوید که حار و یابس است و بعضی بارد و یابس نوشته اند +

تنبو بفتح اول و سکون دوم و ضم بای موحده و سکون واو معروف لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل نوعی از خیمهٔ بزرگ سنجر کاشی گوید **شعر** باد در جوی آب در غربال + خاک در فرق این کهن تنبو + بعربی آنرا مضرب بکسر میم و سکون ضاد معجمه و فتح را و مهمله و بای موحده در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید خیمه که از پشم شتر سازند آنرا خباء بخاء معجمه و بای موحده بروزن کساء گویند و خیمه که از پشم گوسفند سازند آنرا بجاد بکسر بای موحده و جیم بالف و دال مهمله در آخر گویند و خیمه که از کرباس سازند آنرا سرادق بضم سین مهمله و را و مهمله با الف و کسر دال مهمله و قاف در آخر گویند و خیمه که از مو سازند آنرا فسطاط بضم فا و سکون سین مهمله و طاء مهمله با الف و طاء مهمله دوم در آخر گویند و خیمه که از پوست سازند آنرا طراف بکسر طاء مهمله و را و مهمله با الف و فا در آخر گویند

تنبورا بفتح اول و سکون دوم و ضم بای موحده و فتح را و مهمله بالف رسیده سازیست معروف و بعربی آنرا طنبوره بضم طاء مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و طنبار بکسر طاء مهمله و سکون نون و آن معرب دنبه بره است فی القاموس الطنبور و الطنبار بالکسر معرب اصله دنبه بره شبه بالیة الحمل انتهی و بفارسی دنبره و دنبور گویند اصلش دنب بره بود بسبب مشابهت بدم بره

تنخواه بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی زریکه در اجرت ماه بماه دهند سلیم گوید **شعر** غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد + هیچو ماهی خوش زری ملاجهان تنخواه او + بعربی مشاهره بضم میم و شین معجمه بالف و فتح ها و را و مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی ماهیانه و ماهانه و درماهه هم گویند

تندور بفتح اول و سکون دوم و ضم دال مهمله و سکون واو و را و مهمله در آخر محل نان پختن بعربی تنور بفتح تاء فوقانی و نون مشدد مضموم و سکون واو و را و مهمله در آخر گویند و بروزن سمور نیز آمده و بفارسی بالتخفیف مستعمل است سعدی گوید **مصرع** تنوری چنین گرم و نانی نپخت +

تندور گرم کرنا تنور را برای نان پختن گرم کردن بعربی حم بفتح حاء مهمله و میم مشدد در آخر گویند حم التنور فعل از آن و احماء بحاء مهمله و میم بروزن افعال و سجر بفتح سین مهمله و سکون جیم و را و مهمله در آخر گویند سجر التنور احماه و بفارسی تنور گرم کردن و تافتن سعدی فرماید **بیت** تنور شکم دمبدم تافتن + مصیبت بود روز نا یافتن +

تندهی بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و کسر ها و سکون تحتانی معروف بمعنی کوشش و کاری بعربی جهد بفتح جیم و سکون ها و دال مهمله در آخر و سعی بفتح سین و سکون عین مهملتین و تحتانی در آخر

تنگ بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل نقیض فراخ بعربی ضیق بفتح ضاد معجمه و کسر تحتانی مشدد و قاف در آخر گویند مکان ضیق مکان تنگ صدر ضیق و حرج بفتح حاء مهمله و کسر را و مهمله و جیم در آخر و بفتحتین سینه تنگ معیشة ضنک بفتح ضاد معجمه و سکون نون و کاف در آخر عیش تنگ طریق لزب بفتح لام و کسر زای معجمه و بای موحده در آخر راه تنگ جوف زقب بفتح زای معجمه و قاف و بای موحده در آخر جوف تنگ

تنگ هونا اول معلوم و هونا بضم ها و سکون واو و نون با الف رسیده ملول شدن از چیزی بعربی عجز بفتح عین مهمله و سکون جیم و زای معجمه در آخر و سأم بفتح سین مهمله و سکون همزه و میم در آخر و سآمة

و سآمه بر وزن حمزه و سآمت بر وزن سحابه و سأم بر وزن سحاب بفارسی تنگ آمدن و تنگ شدن

باب تای فوقانی با واو

تَوا بفتح اول و دوم با الف رسیده ظرفی باشد پهن از آهن که بران نان پزند بعربی آنرا طابَق بطای مهمله با الف بفتح بای موحده و قاف در آخر گویند و بکسر با نیز آمده و طوابق و طوابیق جمع آن و بفارسی تابه و بترکی ساج بسین مهمله با الف رسیده و جیم در آخر گویند و اهل مکه بسبب اختلاط ترکان جا بجا در محاوره خود استعمال مینمایند تَوباه بفتح اول و سکون دوم و بای موحده با الف و ها در آخر عهدی که با خدا از برای باز ماندن از گناهان کنند بعربی آنرا توبه بفتح تای فوقانی و سکون واو و فتح بای موحده و تا در آخر گویند تُوبڑه بضم اول و سکون واو مجهول و بای موحده و رای مهمله و ها در آخر لغت ریختی است و در اردوی هندی برای هندی مستعمل بمعنی کیسه که در آن دانه انداخته به خورد اسپان دهند بعربی آنرا مخلاة بکسر میم و سکون خای معجمه و لام با الف و تا در آخر و علیقه بفتح عین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی تُبره بحذف واو نیز آمده خواجه حافظ گوید شعر بسته بر آخر او استر من جو میخورد + تبره افشاند و بمن گفت مرا میدانی + تَوبَه بالفتح لغت عربی است و در اردوی هندی و فارسی مستعمل و بیان آن در لغت توباه بگذشت توبه توڑنا اول معلوم و توڑنا بضم تای فوقانی و سکون رای هندی و نون با الف رسیده از توبه برگشتن بعربی نقض التوبه و بفارسی توبه گسستن و توبه شکستن عرفی گوید شعر بر توبه بدر زکیسه آخر + تا مکسلد از شراب توبه + طالب آملی گوید شعر بر ما که توبه شکستن منویسید لیکن توبه بفرمان تو نباید شکستیم توبه کرانا بفتح کاف تازی کسی را بتوبه امر کردن بعربی آنرا استتابه بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی اول و دوم با الف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند در اساس است استتاب الحاکم فلاناً عرض علیه التوبة والمرتد یستتاب و بفارسی توبه دادن و توبه فرمودن کمال اسمعیل گوید شعر یارا ساز لب ساغر بدن آب آرد + دیگران را زخمی نقل چرا توبه دهد + سعدی فرماید ع مرا توبه فرمای اگر دیر هست توبه کرنا باز ماندن از گناهان و عهد کردن با خدا برای باز ماندن بعربی توب بفتح تای فوقانی و سکون واو و بای موحده در آخر و متاب بمیم بر وزن سحاب و توبه بر وزن تفعله تاب الی الله از باب نصر فعل از آن در اساس است تاب العبد الی الله من ذنبه و تاب الله علی عبده و الله تواب و الی الله المتاب و بفارسی توبه کردن عرفی گوید بیت کردم ز شراب ناب توبه + از کرده ناصواب توبه + توپ بضم اول و سکون دوم و بای فارسی در آخر لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل آن یکی از آلات جنگ است که از هفت جوش ریزند بعربی آنرا مدفع بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح فا و عین مهمله در آخر گویند و مدافع جمع آن و بفارسی دلیج بدال مهمله و کسر لام و جیم در آخر نیز گویند طغرا گوید شعر با دلیج سحر چرخ چون گلوله گذارد + شود خزینه بارونت بیدرنگ ستاره + در بعضی از تاریخ انگریزان مذکور است که ترکان توپ را در سال یکهزار و سه صد سی عیسوی ایجاد کرده اند لیکن مسر محمد حسین که فرنگستان سیر کرده و در زبان انگریزی مهارتی تمام داشت در مجموعه خود می نویسد که صانع توپ برنجی اول نامش از قوم انگریز در سنه یکهزار و پانصد سی و پنج عیسوی است لیکن توپ در سنه یکهزار دو صد و چهل و شش عیسوی بوده و توپ آهنی و شیوع آن در سنه یکهزار و پانصد و چهل و هفت مسیحی شده والله اعلم توپ پر رکھنا بفتح بای فارسی و میم و سکون رای مهمله و فتح رای مهمله دوم و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده کسی را به توپ بستن بعربی گویند عرض فلاناً علی المدفع و بفارسی بدم توپ گذرانیدن و بدم توپ دادن توپ چلانا بفتح جیم فارسی و لام با الف رسیده و نون با الف و توپ چھوڑنا بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و رای هندی و نون با الف کشیده توپ را آتش دادن بعربی ضرب المدفع گویند و این در محاوره حال عرب شایع است و در کتب تواریخ عربی متاخرین نیز موجود چنانکه گویند ضربوا المدافع یعنی سر کردند توپها را و بفارسی توپ انداختن و سر کردن و سر دادن گویند توپ ڈھالنا بفتح

دال هندی مخلوط التلفظ بها با الف سکون لام و نون با الف کشیده توپ ریختن قالب کشیدن بعربی صبّ المدفع بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدد مضاف بسوی
مدفع و افراغ المدفع بفا و را مهمله و غین معجمه بر وزن افعال مضاف بسوی مدفع گویند صبّ المدفع فی القالب و افرغه فی القالب فعل از آن بفارسی توپ بستن و ریختن
محمد طاهر نصیرآبادی شهید که او تصرفات عجیب در بستن توپ کرده هم او گوید شعر غلام یکدل و یکرنگ توپچی باشی + بنجف قلی که کند جان نثار در میدان + برای ریختن
توپ تازه شد تعیین + بشاه راه عقیدت ز صدق شد پویان + **توت** بضم اول و سکون دوم معروف و تاء فوقانی در آخر لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل
و آن بار درختی است معروف بعربی آن را التوث بثاء مثلثه در آخر نیز گویند و نوعی از توت بزرگ که سیاه بود بعربی آن را فرصاد بکسر فا و سکون را مهمله و صاد مهمله با الف و دال مهمله در آخر
و بفارسی خرتوت گویند شیخ در قانون گوید توت شیرین گرم و تر است و ترش شامی مایل به برودت و رطوبت است + **توتلا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تاء فوقانی دوم
و لام با الف رسیده کسیکه زبانش از حرفی بحرفی دیگر برگردد و بعربی آن را الثغ بفتح همزه و سکون لام و فتح ثاء مثلثه و غین معجمه در آخر گویند و بترکی سقو بفتح سین مهمله و قاف مضموم
توتلی بزیادت تحتانی در آخر زنی که در زبانش لثغه بود و بعربی آن را الثغاء بلام و ثاء مثلثه و غین معجمه بر وزن حمرا گویند + **توتا** بضم اول و سکون دوم مجهول و تاء فوقانی
مفتوح با الف در آخر لغت هندی است در اردوی هندی مستعمل و آن مرغی است معروف و آن را توتی نیز گویند متاخرین بطاء مطبقه مینویسند و بعربی آن را ببغاء بفتح با موحده اول و تشدید دوم
و غین معجمه با الف رسیده و درّه بضم دال و را مهمله مشدد و تا در آخر گویند + **توڑ** بضم اول و سکون دوم مجهول و راء هندی در آخر آبی که از دوغ برآید و بعربی آن را ماء الرائب و بفارسی
آب دوغ گویند + **توڑا** بضم اول و فتح راء هندی چیزی که بآن باروت تفنگ را آتش دهند و بعربی آن را فتیله گویند و بفارسی پلیته + و نیز توڑا بمعنی کمی چیزی بعربی قلت و بفارسی کم یابی
نیز گویند و نیز توڑا بمعنی کیسه درم و دینار و بعربی آن را بدره بفتح با موحده و سکون دال مهمله و را مهمله و تا در آخر گویند + **توڑنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و راء هندی و نون با الف رسیده بمعنی
شکستن و بعربی آن را کسر بفتح کاف و سکون سین مهمله و را مهمله در آخر گویند و آن بر اشیاء مختلفه واقع میشود شجّ الرأس بشین معجمه و جیم مشدد از باب نصر شکست سر او را و هشم الانف تهشیما
بشین معجمه و میم در آخر از باب ضرب شکست بینی او را و هتم السن بها و تاء فوقانی و میم در آخر از باب ضرب شکست دندان او را و قضّ العنق بقاف و ضاد معجمه مشدد از
باب نصر شکست گردن او را و قصم الظهر بقاف و صاد مهمله و میم در آخر از باب ضرب شکست پشت او را و قضقض الاعضاء بتکرار قاف و ضاد معجمه شکست عضوهای او را و حطم الانف
بحا و طاء مهملتین و میم در آخر از باب ضرب شکست بینی او را و هاض العظم بها و الف و ضاد معجمه شکست استخوان را بعد از پیوستن و رتم الحجر براء مهمله و تاء فوقانی و میم از باب ضرب
شکست سنگ را و قصف الحطب بقاف و صاد مهمله و فا در آخر از باب ضرب شکست هیزم را و هصر الغصن بها و صاد مهمله و راء مهمله از باب ضرب شکست شاخ را بی آنکه جدا شود و قصم القصب
بها و صاد مهمله و میم از باب ضرب شکست نی را و شدخ رأس الحیه بشین معجمه و دال مهمله و خاء معجمه از باب ضرب شکست سر مار را و نقف الهامة عن الدماغ بنون و قاف و فا از باب نصر
شکست سر او را و دماغ برآورد و ثرد الخبز بثاء مثلثه و را و دال مهملتین از باب نصر ریزه ریزه کرد نان را و فقص البیض بفا و قاف و صاد مهمله در آخر از باب ضرب شکست بیضه را
و فدغ البصل بفا و دال و غین معجمه از باب منع شکست پیاز را و فضخ البطیخ و البسر بفا و ضاد و خاء معجمتین از باب منع شکست خربوزه و غوره خرما را و رضخ النوی
براء مهمله و ضاد و خاء معجمتین از باب منع و ضرب شکست خسته را و بحاء مهمله نیز آمده و هبد الهبید بها و با موحده و دال مهمله از باب ضرب شکست حنظل را و فضّ الختم بفا و ضاد
معجمه مشدد از باب نصر شکست مهر را و فصم الحلی بفا و صاد مهمله و میم از باب ضرب شکست زیور را و سهک العطر بسین مهمله و ها و کاف از باب نصر شکست خوشبو را مانند عنبر و مشک
لیث گوید بمعنی سهک شکستن خوشبو و بعد از آن سائیدن است و ابو زید گوید زبک بفتح زای معجمه و سکون با و کاف در آخر مانند سهک است و آن عبارت است از کوفتن میان

بیان و سنگ ابن اعرابی گوید تحت بها و تا فوقانی مشدد ریزه ریزه کردن چیزی است لیث گوید تضّ بفتح تا و ضاد معجمه مشدد و کسر ازین زیاده از رخصت و صحفه سکر آباد.
معجمه مجتمعین بکمر در این عت یعنی در اختلاط بعض که در این مهلت باشد و نیز گویند قصم بقاف و صاد مهمله و میم شکستن چیزی که از هم جدا شود و قصم بفا شکستن چیزی بی آنکه از هم
جدا شود از هر یک روایت از هم کرده که ثلغ بثا مثلثه مفتوح و سکون لام و غین معجمه در آخر شکستن چیز تر را بچیز خشک فذا ما ذکره ابو منصور الثعالبی فی فقه اللغه در قاموس
بفتح شین معجمه و سکون دال مهمله و خا معجمه در آخر بمعنی شکستن سر چیز تر و بعضی گویند شکستن چیز خشک و فخص بفتح فا و سکون خا مهمله و ضاد معجمه در آخر بمعنی شدخ
یعنی شکستن چیز خشک لیکن اکثر استعمال فخص در شکستن چیز تر است مانند خیار و خربزه انتهی و توڑنا در زبان هندی بمعنی چیدن بار از درخت نیز آمده بعربی آنرا جذ بفتح
و ذال معجمه مشدد در آخر و صرم بفتح صاد مهمله و سکون را مهمله و میم در آخر و قطف بفتح قاف و سکون طا مهمله و فا در آخر و جنی بفتح جیم و سکون نون و تحتانی در آخر و بفارسی
بار چیدن و بار از درخت شکستن و توڑنا در زبان هندی نیز بمعنی غنچه و گل از درخت چیدن بعربی جنی بفتح جیم و سکون نون و تحتانی در آخر گویند بفارسی غنچه شکستن و چیدن
و گل شکستن و چیدن و غنچه کندن و گل کندن چنانچه گیلانی گوید شعر هر گلی را که بشکنند ز شاخ * جای بر گوشه گریبان است * سالک یزدی گوید * بیا سی اهل محبت چرا ز گل غافلی
نه غنچه بشکستند گلی چیدند * زلالی گوید بیت دلی کو بی غم عشق است زنده * بود چون غنچه از شاخ کنده * وحید گوید شعر گل کندنش از شاخ بود قطع ر
حاشا ز گل کنده کسی کام برآرد * **توشک** بضم اول و سکون واو مجهول و فتح شین معجمه و کاف تازی در آخر لغت ترکی است و در اردوی هندی مستعمل بمعنی گستردنی
که بر آن خواب کنند بعربی حشیه بفتح حا مهمله و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر و بفارسی بر خوابه نیز افگن و زیر افگند و بستر کش و نهالی گویند **تول** بضم اول و سکون واو مجهول
و لام در آخر معروف است بعربی وزن بفتح واو و سکون زا معجمه و نون در آخر و مثقال بکسر میم بفارسی سنگ گویند **تولنا** بضم اول و سکون واو مجهول و لام و نون با الف کشیده وزن کردن
چیزی بعربی وزن بکسر زای معجمه و فتح نون و با در آخر و زن و بفارسی سختن بضم سین مهمله بر وزن سفتن و سنجیدن و کشیدن گویند **تومبڑی** بضم اول و سکون واو مجهول و میم
و با موحده و کسر را هندی و تحتانی معروف و تومبا و تومبڑی بمعنی نجاهی میم نوعی از کدو تلخ بعربی آنرا القرع المر و بفارسی کدوی تلخ گویند کرم خشک است **تومنا**
بضم اول و سکون واو معروف و میم و نون با الف رسیده پنبه را بانگشتان تار تار کردن بعربی مشع بفتح میم و سکون شین معجمه و عین مهمله در آخر و مزع بفتح میم و سکون زای معجمه و عین مهمله در آخر
و تمزیع بر وزن تفعیل و نفش بالاصابع گویند و بفارسی لشیدن گرد انیدن چنانچه از صاحب تحقیق رسیده مشع القطن و مزعه از باب منع و مزعه از باب تفعیل فعل آن است
تونڈی بضم اول و سکون واو مجهول و نون غنه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی موضعی از انجا تا کودک بعربی آنرا ستره بضم سین مهمله و را مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی ناف
توندیلا بضم اول و سکون واو مجهول و خفا نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف و لام با الف رسیده کسیکه شکمش کلان بود بعربی آنرا البطین بفتح با موحده و کسر طا مهمله و سکون
تحتانی و نون در آخر و بفارسی کلان شکم و شکم دار گویند **باب تا فوقانی با ها** * **تهالا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و لام با الف رسیده
مغاکیچه گرد درخت برای آبیاری آن کنند بعربی آنرا شربه بفتح شین معجمه و را مهمله و با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی کولاب و گودان گویند **تهان** بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و الف و نون در آخر جامه کامل نابریده را گویند بعربی طاقه بطا مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی توب بتا فوقانی و سکون واو و با موحده
در آخر و طاق نیز گویند ملا طغرا خطاب بساقی میکند بیت ز طرز آریت صد گره کشت داغ * که شد توب اطلس نصیب ایاغ * و نیز تهان بمعنی جای علف
دادن ستور بعربی آنرا معلف بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح لام و فا در آخر و بفارسی آخور بمد الف و واو معدوله آخر و بخذ و اگو گویند امیر خسرو در صفت تیغ گوید بیت بهر آن جنگ

نسو سخن شنیدن جای سازد با آخر کردن دجائی که اسپان را دران بندند بعربی آنرا اِصْطَبل بکسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح طاء مهمله و سکون بای موحده
ولام در آخر گویند **تهان مین آنا** اول معلوم و آنا بمد همزه و نون با الف رسیده غلطیدن اسپ بخاک بعربی آنرا تمرّغ بمیم و راء مهمله و غین معجمه بر وزن
تفعّل گویند و بلفظ سپاهی مرّاغه گویند بخاک غلطیدن **تهانگی** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و الف مخفی و نون بکسر و کاف فارسی و سکون تحتانی معروف
شخصی که خود را صاحب اعتبار نماید و در باطن شریک دزدان و محرم راز آنها بود و امداد و حمایت آنها کند بعربی آنرا حامی اللصوص گویند و بفارسی آنرا
دزد افشار و دزد افشره گویند **تهاه** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء با الف رسیده و هاء مخفیه در آخر بمعنی نهایت عمق چاه و دریا و مانند آن بعربی
آنرا قعر بفتح قاف و سکون عین مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی تگ بکاف فارسی **تهپڑ مارنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و فتح باء فارسی
مشدد و سکون راء هندی میم با الف رسیده سکون راء مهمله و نون با الف کشیده کف دست بروی کسی زدن بعربی صَکّ بفتح صاد مهمله و کاف مشدد در آخر
گویند صکّ علی وجهه فعل ازان کذا فی فقه اللغة للثعالبی بفارسی سیلی بر روی زدن **تهپکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و فتح باء فارسی
و سکون کاف عربی و نون با الف رسیده دست بر کودک آهسته آهسته زدن تا بخواب کند بعربی تربیت بفتح تاء فوقانی و سکون راء مهمله و کسر باء موحده و سکون
تحتانی و تاء فوقانی در آخر گویند فی القاموس التربیة ضرب الید علی جنب الصبی قلیلا لینام **تهتکارنا** بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون فوقانی و
کاف تازی با الف و راء مهمله و نون با الف کشیده اندکی تف انداختن مانند دمیدن بعربی نفث بفتح نون و سکون فاء و ثاء مثلثه در آخر گویند فی الصحاح النفث
شبیه بالنفخ و هو اقلّ من التفل و قد نفث الراقی ینفِث و ینفُث **ته خانه** بفتح اول و سکون دوم و خاء معجمه با الف و فتح نون و هاء مخفیه در آخر مکانی که زیر زمین
سازند و در ایام گرما در انجا نشینند بعربی آنرا مطموره بفتح میم و سکون طاء مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح راء مهمله و تاء در آخر و سرداب بکسر سین مهمله و سکون راء مهمله و دال مهمله
با الف و باء موحده در آخر گویند و آن معرب سردابه است و بفارسی نهانخانه نیز گویند میرزا صائب گوید شعر سبک روان نهانخانهٔ عدم رفتند + بر آستانه چو نعلین ماند
قالبها **ته کرنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و سکون راء مهمله و نون با الف کشیده بمعنی ته کردن قماش و رخت بعربی ثَنْی بفتح ثاء مثلثه و سکون
نون و تحتانی در آخر و تطبیق بطاء مهمله و باء موحده و قاف بر وزن تفعیل گویند ثنی الثیاب از باب ضرب ثنیات و اربع ثنیات یعنی چهار ته کرد جامه را و طبّق الثیاب
از باب تفعیل فعل ازان بفارسی ته کردن شاعری گوید بیت صبا ز شرم می آید بروی گل نگه کردن + که رخت غنچه را واکرد و نتوانست ته کردن **تهکنا**
بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون کاف و نون با الف رسیده مانده شدن بعربی لَغْب بفتح لام و سکون غین معجمه و باء موحده در آخر و لغوب بالضم از باب سمع و منع
و کرم و عَیّ بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد و اعیاء بر وزن افعال و کلال بکاف و لام مکرر بر وزن سحاب و کلاله بر وزن کرامت و بفارسی کوفته شدن و ماندن و مانده شدن
گویند **تهکانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و کاف تازی با الف رسیده و نون با الف کشیده مانده کردن بعربی اعیاء بعین مهمله و تحتانی و الغاب بالضم و غین
معجمه بر وزن افعال و اعجاز گویند **تهل** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون لام بلغت بهاکها جای بودن شیر بعربی عَرین بعین و راء مهملتین بر وزن
امیر و عرینه بزیادت تاء و عِرّیس بکسر عین مهمله و راء مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و عریسه بزیادت تا در آخر و تامور بتاء فوقانی با الف و ضم میم و سکون واو
و راء مهمله در آخر گویند **تهلتهلانا** بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون لام و فتح تاء فوقانی دوم مخلوط التلفظ بهاء و لام با الف رسیده نون با الف کشیده

جنبیدن گل و سرو و جز آن از فرط هوا بعربی رجرجه بتکرار رای مهمله و جیم بروزن دحرجه و ارتجاج بروزن افتعال و ترجرج بروزن تفعلل گویند تهمنا بفتح اول و
مخلوط التلفظ بها و سکون میم و نون بالف کشیده بمعنی توقف کردن بعربی توقف کردن باد را سکون بضم سین مهمله و رکود بضم رای مهمله و کاف و سکون واو و دال مهمله
در آخر و همدن بضم ها و دال مهمله و تهمم بفتح فوقانی و هائین و میم در آخر گویند و توقف کردن باران از باریدن اشجاذ بشین معجمه و جیم و ذال معجمه بروزن افعال و انجام
بکسر همزه و سکون نون و فتح جیم بالف و میم در آخر و بفارسی ایستادن باران و گذشتن باران امیر خسرو گوید شعر سیوی گر چی آید مرا د ساعتی نشستن بارگه بنده تهمت
بضم اول و فتح دوم و میم و تا در آخر لغت عربی ست بمعنی گمان بد و در اردوی هند و فارسی بسکون ها مستعمل است و در عرف بمعنی غضیه بفتح عین مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی
و فتح با و تا در آخر و بهیته بفتح بای موحده و کسر ها و سکون تحتانی و فتح فوقانی و تا در آخر و بهتان بروزن عفران نیز گویند تهمت لگانا اسی اتهام ساختن بعربی
اتهام بکسر همزه و کسر تای فوقانی مشدده و ها بالف و میم در آخر و اتهام بروزن افتعال گویند فی القاموس التهمة کهمزة اتهمه بکذا اتهاما و اتهمه کافتعله و اوهمه ادخل علیه التهمة کهمزة
ای ما یتهم علیه فاتهم هو و فی الصحاح اتهمت فلانا بکذا والاسم التهمة بالتحریک و اصل التاء فیه واو علی ما ذکر فی وکل قال ابو زید یقال اتهم الرجل اذا اتهمه اتهاما
مثل اوهم و اتی اذ و ایقال اتهم الرجل علی افعل اذا اصابته الریبة و بفارسی تهمت کردن و انداختن و نهادن و زدن و بستن نیز ظاهر وحید گوید بیت پیش شهنشه تو تهمت
کنم بشه چو کند حکم سیاست کنم * خواجه حافظ گوید شعر خواب بیداران ببستی و انگه از نقش خیال * تهمتی بر شبروان خیل خواب انداختی * صائب گوید بیت منکرا
چون دیده شرم و حیا برهم نهند * تهمت آلودگی بر دامن مریم نهند * عالی گوید شعر عالی دل و دست و لب و دیده پاک تو آن است * تهمت زدن بعیان را چه کند کس شاپور گوید شعر
کشد تیغ و بدنام سازد قضا را * زند تهمت تقدیر بندد * و کسی که بر او تهمت زنند بعربی آنرا متهم بضم میم و فتح تای مشدد و ها و میم در آخر گویند بفارسی تهمت زده و تهمت آلود
و تهمتی گویند قدسی گوید شعر آلودگی و تهمتی خویش مشو * در آب مزن کوزه که خام است هنوز * تهن بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون بمعنی پستان حیوانات بعربی پستان گوسفند
و ناقه و گاو و امثال آن را ضرع بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند و پستان ناقه را خصوصا خلف بکسر خای معجمه و سکون لام و فا در آخر گویند و نیز پستان ناقه را
گویند و طبی بکسر طای مهمله و سکون بای موحده و تحتانی در آخر پستان گوسفند و ناقه و گاو و اسپ و درنده را گویند و بضم طا نیز آمده تهن ٹٹا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون نون و ضم تای هندی اول و دوم مشدد با الف رسیده بچه که در ایام رضاعت شیر کم یافته باشد و بان سبب لاغر و کم قوت مانده این لغت از محاورات مردم
قصبات بعربی آن بچه را مقتم بضم میم و فتح قاف و سکون رای مهمله و فتح قاف دوم و میم در آخر گویند و بفارسی شیرزده تهنال بفتح اول و سکون
دوم و نون بالف رسیده و لام در آخر لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل آهنی و جز آن که در سفل نیام شمشیر و کارد شود بعربی آنرا نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام
در آخر گویند تہ نشان لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن آن است که بر قبضه شمشیر مانند آن نقشها کنند و بعد از ان طلا یا جواهر بر صنعتی که
در نهایت صفا باشد بنشانند و بعد از ان سیه تاب کنند بطوریکه زمین نهایت سیاه و طلا نهایت تابان و خوش نما شود و همچنین نوعی از ان کوفت است
لیکن بته نشان نمیرسد و نوعی از ان زرنشان است که بوته آن از زمین بلند می باشد و آنرا طلا کنند و انچه بجواهر مرصع شود مرصع کار گویند اشرف گوید شعر
شدم اشرف گرفتار گل اندامی که از خونم * غلاف خنجر نازش جواهر نشان باشد * بعربی همه انواع را مرصع بالجواهر گویند تهو تهوسی بضم اول مخلوط
التلفظ بها و سکون واو معروف و تای فوقانی دوم مخلوط التلفظ بها و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی بیر اسون و هان حیوانات بعربی خطم بخای معجمه و سکون طای مهمله و بفا

تبفوز بفتح بای موحده و سکون فوقانی و ضم فا و سکون واو و زای معجمه در آخر و بتپوز بپای فارسی بجای تای فوقانی بدفوز با دال مهمله و بدپوز بهر دو بای تازی بدبوس دو بای
عربی و سین مهمله در آخر و بوز بضم بای فارسی **تهوڑا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و رای هندی با الف رسیده بمعنی اندک از هر چیز بعربی قلیل و یسیر و یسار
بتحتانی و سین مهمله و الف و رای مهمله در آخر بر وزن میز و نزر بفتح نون سکون زای معجمه و رای مهمله در آخر و نزیر بر وزن امیر و منزور بر وزن مفعول و نند بفتح نون سکون یای
تحتانی و ذال معجمه در آخر گویند **تهوڑا تهوڑا ادا کرنا** بتکرار کلمه اولی و ادا کرنا بفتح الف و دال مهمله با الف رسیده و فتح کاف و تای زی و سکون رای مهمله و نون
با الف کشیده اندک اندک ادا کردن بعربی تنجم بفتح نون و سکون جیم و میم در آخر و تنجیم بر وزن تفعیل گویند نجّم المال از باب نصر و تفعیل اندک اندک ادا کرد مال را
تهوڑی بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای هندی و سکون تحتانی بمعنی معروف و کلمه ایست که وقت تنفر از کسی یا ملامت استعمال نمایند بعربی أُفًّا و تُفًّا بضم همزه و تای
فوقانی و بفارسی تفو بضمتین اخ تفو فردوسی گوید **بیت** ز شیر شتر خوردن و سوسمار + عرب را بجائی رسیدست کار + که دیهیم شاهان کنند آرزو + تفو بر تو ای چرخ
گردان تفو + و نزاری گوید **شعر** حق یاری چنین گذشته اند + اخ تفو بر زمانه زمین + **تهوک** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کاف تازی در آخر بمعنی
آب دهن بعربی بُزاق بضم بای موحده و زای معجمه با الف و قاف در آخر و بُصاق بضم بای موحده و صاد مهمله با الف و قاف در آخر گویند و بسین مهمله نیز آمده فی القاموس البُصاق کغراب
والبُساق و البُزاق ماء الفم اذا خرج منه و ما دام فیه فریق و تُفل بضم تای فوقانی و سکون فا و لام در آخر و تُفال بر وزن غراب گویند تفل از باب نصر و ضرب و بصق و بزق از
فعل ازان و بفارسی تف و تفو گویند بو منصور بغا گوید آب دهن با دامی که در دهن باشد آن را ریق بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و رُضاب بضم رای مهمله و ضاد معجمه با الف و بای موحده
در آخر گویند و هرگاه غلیظ شود عصیب بعین و صاد مهملتین و بای موحده بر وزن امیر گویند و چون روان شود آن را لعاب بضم لام گویند و چون بر زمین اندازند آن را بُصاق بضم بای موحده و صاد
مهمله با الف و قاف در آخر و بُزاق گویند آب دهن انسان را بزاق و آب دهن شتر را لُغام بضم لام و غین معجمه با الف و میم در آخر گویند و آب دهن ستوران را رُوال بضم رای مهمله و واو
با الف و لام در آخر گویند **تهوکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح کاف و نون با الف رسیده تف انداختن بعربی تَفل بفتح تای فوقانی و سکون فا
و لام در آخر و بَزق بفتح بای موحده و سکون زای معجمه و قاف در آخر و بَصق بفتح بای موحده و سکون صاد مهمله و قاف در آخر گویند فی الصحاح التَّفل شبیه بالبَزق و هو اقل منه اوله
البزق ثم التفل ثم النفث ثم النفخ و بفارسی تف و تفو افکندن و تف کردن و آب دهن انداختن و ریختن گویند نظام دست غیب شیرازی گوید **شعر** ملکی بدو در رخت لاز دکه وقت سحر صبا
بر وی گل ز لاله ریخت آب دهن **تهوک نگلنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و کاف فارسی مفتوح و لام ساکن و نون با الف رسیده فرو بردن آب دهن بعربی نَغب
بفتح نون و سکون غین معجمه و بای موحده در آخر و بَلع بفتح بای موحده و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند نغب الریق از باب منع و نصر و ضرب و بلع الریق از باب سمع فعل ازان **تهونی**
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف چوبی که چیر چران ابن عماد کند بعربی عَمود بفتح عین مهمله و ضم میم و سکون واو و دال مهمله در آخر بر وزن
کتاب و دِعمه بکسر دال مهمله و سکون عین مهمله و فتح میم و تا در آخر و دِعامة بالکسر و عِماد بر وزن کتاب و بفارسی ستون گویند **تهواڑ** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و
بفتح الف و سکون رای هندی در آخر جشنی ست خاص ارباب هنود بعربی آن را زَقّوم بفتح زای معجمه و ضم قاف مشدد و سکون واو و میم در آخر گویند در اساس ست تقول من انکر ان یقوم اطعمه
الله الزقوم و بفارسی زفنیا بفتح زای معجمه و ضم فا و سکون واو و کسر نون تحتانی با الف رسیده گویند و اکثر بقاف گفته اند امیر خسرو گوید **شعر** دایه و نگهبان جائی که شیر خواره + آب شکر
شمارد شیر ز خونبار **تهوی** بفتح اول و سکون میم مخلوط التلفظ بها و فتح واو و تحتانی آخر کسیکه عمارت سازد بعربی آن را بَنّاء بفتح بای موحده و نون مشدد با همزه

همزه ممدوده و بعد از آن میم مکسور بمیم سکون عین مهمله گویند از دبرا مهمله با الف یای معجمه در آخر بمعنی پیش معمار و در قاموس است الآزر بین العمائین مجمع المرازة و عرفنا الّا ثارة انتهی و در دری
هندی را بمعنی مطلق معمار مستعمل است و بفارسی معمار را آزر و گر و کلکار و کلگر گویند و ایل کاف و میم تازی جنا فی بهر دو کاف فارسی سفتی کمینه گلکت تن خاکی ست کل از کرمه سنایه
مرا آه اگر دست نگیر دست کلکار مرا **تهیلا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام بالف رسیده کیسه کلان که از جا بافیر بر هم غیره دوزند بعربی آنرا
خریطه بفتح خای معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و فتح طا مهمله و تا در آخر گویند کیسه که از برگ خرما بشکل کدو سازند بعربی آنرا قفه بضم قاف و فتح فا مشدد و تا در آخر
بفتح زای معجمه و کسر بای موحده و سکون تحتانی و لام در آخر و زبیل بر وزن سکین زنبیل بر وزن قندیل گویند کیسه که در آن بسافران توشه گذارند بعربی آنرا جراب بکسر جیم و راء مهمله با الف
با موحده در آخر و مزود بکسر میم سکون زای معجمه و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه برگ خرما بافته باشند و منوزان زنبیل نساخته باشند آنرا
سفیف بسین مهمله بتکرار فا بر وزن اسیر گویند و هرگاه از آن زنبیل سازند و برای آن دسته ها نساخته باشد آنرا قفعه بفتح قاف و سکون فا و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند
و کاره برای آن دستها سازند آنرا المحصن بکسر میم سکون حا مهمله و فتح صاد مهمله و نون در آخر و مکتل بکسر میم سکون کاف و فتح تا فوقانی و لام در آخر گویند و کاره زنبیل
بزرگ از چرم سازند بعربی آنرا حفص بفتح حا مهمله و سکون فا و صاد مهمله در آخر گویند و صاحب قاموس گوید حفص زنبیل کوچک از چرم که برای پاک کردن چاه ها ساخته باشند
تهیلی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر لام سکون تحتانی معروف کیسه کوچک از پارچه غیره سازند بعربی آنرا کیس بکسر کاف و سکون تحتانی و سین مهمله
در آخر و صره بضم صاد مهمله گویند و بفارسی هم کیسه صره مستعمل است

باب تای فوقانی با یای تحتانی

تیچی بکسر اول سکون تحتانی مجهول و با فارسی کسر جیم فارسی سکون تحتانی معروف بمعنی درخت دل بعربی نبل بفتح نون لام مشدد در آخر گویند **تیتر** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح تای فوقانی و را مهمله در آخر
مرغیست کوچکتر از کبک و شبیه بآن بعربی دراج بضم دال مهمله و راء مهمله مشدد با الف جیم در آخر گویند کنیت او ابو الحجاج و ابو ضبه بفتح ضاد معجمه و با موحده مشدد و تا در آخر
است بفارسی تیهو گویند **تیر** بکسر اول سکون دوم و راء مهمله در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی نیز مستعمل و آن گلکی باشد که در آن پیکان و سوفار زده در چله کمان نهاده رها کنند بعربی
سهم بفتح سین مهمله و سکون ها و میم در آخر گویند و اسهم بر وزن افلس و سهام بر وزن کتاب جمع آن و نشاب بضم نون و شین معجمه مشدد با الف و با موحده در آخر گویند ابو منصور
ثعالبی گوید مرماة بکسر میم و سکون را مهمله و میم با الف و تا در آخر تیری که بر نشانه اندازند و مریخ بکسر میم را مهمله مشدد و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر تیری را که چهار پر
داشته باشد و لجیف بفتح لام و کسر جیم و سکون تحتانی و فا در آخر تیری که پیکانش پهنا بود و ربب بفتح را مهمله و سکون با و با موحده در آخر تیر نرک و منجاب بکسر میم سکون نون و
جیم با الف و با موحده در آخر تیری که پر ندارد و افوق بفتح همزه و سکون فا و فتح واو و قاف در آخر تیر سوفار شکسته و حجاج بضم حا و جیم مشدد با الف و خا مهمله در آخر تیری که پر ندارد
و بجای پیکانش کل چسپانده بمرغ اندازند تا بیفتد و کشته نشود و تیر انداز آنرا دارد و در قاموس است المجاح کرمان سهم بلا نصل مدور الراس یتعلم به الرمی انتهی
نکس بکسر نون و سکون کاف و سین مهمله در آخر تیری که اعلای آنرا اسفل و اسفل آنرا اعلی کنند و خلیط بکسر خای معجمه و سکون لام و طا مهمله در آخر تیری که رسته با غیر چند او راست کنند که با
عیسی ابن ابراهیم در نظام الغریب می آرد که حبیش بفتح را مهمله و کسر با و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر تیر باریک گویند و مشرنه بکسر میم سکون نون و فتح زای معجمه و عین
مهمله در آخر تیر گران بها و بعضی گویند تیری که پر ندارد و مشقص بکسر میم سکون شین معجمه و فتح قاف و صاد مهمله در آخر مطلق تیر را گویند و صاحب قاموس گوید تیر پهنا پیکان را
گویند اهزع بفتح همزه و سکون ها و فتح زای معجمه و عین مهمله در آخر تیری که در ترکش ماند بعضی گویند که آن بهترین تیرها که تیر انداز او را تیر ها کم بها می افکند بیت ترجمه

باقی می ماند بهترین تیرهاست و نکس بکسر نون بدترین تیرهاست چنان تیری که سوفارش شکسته شود پس اعلای او را اسفل و اسفل او را اعلی گردانند تا هرگاه برصید
بیندازند خطا نکند در قاموس است افوق بفتح همزه و قاف ذالک سهم مکسور الفوق تیری که سوفارش شکسته باشد و نیز تیری که پیکانش شکسته باشد و این از اضداد است نوعی از تیر است که پیکانش از
تخوان باشد و آواز می کند در رد و چنانکه پیش ملا پیران فن شهرت دارد بفارسی آن را تیر خالی گویند محسن تاثیر گوید شعر خدنگ طلبت تا شد تیر دائم بسر آن نشان ماند اگرچه تیر خالی که آواز نظر
دارد هندی تیر است که چون از کمان کشاده یابد بکار رسد از انجا است که جا دیگر خورد بفارسی آن را تیر دو کمانه گویند سعید حکیم گوید بیت از شوخی ابروان فتان تیرش
دو کمانه خورد بر جان و بعضی گویند تیر دو کمانه تیر کاری را گویند تیر انداز لغت فارسی است در اردو و هندی هم مستعمل کسیکه در فن تیراندازی مهارت دارد بعربی رامی و رشیق
براء مهمله و شین معجمه و قاف در آخر گویند و بفارسی کماندار نیز و تیر گی اونچی بضم همزه و سکون قاف و جیم فارسی و سکون تحتانی تیر پهینکنا بکسر بای فارسی مخلوط التلفظ بها
و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی و نون بالف رسیده تیر چلانا بفتح جیم فارسی و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده و تیر چهوڑنا بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو
مجهول و رای هندی و نون بالف رسیده تیر از کمان رها کردن بعربی رمی بفتح رای مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر و رمایه بر وزن کتابه گویند در صحاح از ابن سکیت است رمیت بالسهم
عن القوس و رمیت علیها و نمیگویند رمیت بالقوس و بفارسی تیر از کمان کشادن و افکندن و انداختن و ریختن وحید گوید بیت که چنین نیزان شرها تیرها خوش تر ریخت
از رخ آینه رنگ صفای نجیبت تیر کمان مین لگانا مهیا کردن تیر برای انداختن بر کسی بعربی افاقه بکسر همزه و فا بالف و فتح قاف و تا در آخر گویند
در صحاح است افقت بالسهم گردم سوفار تیر را در چله تا بیندازم و اوفقت السهم بفتح همزه و سکون واو و فتح فا و سکون قاف همچنین و همین گویند اوفوقه بتقدیم فا بر واو
و آن اندر نوادر است انتهی و تفویس السهم بقاف و واو و سین مهمله بر وزن تفعیل گویند فوّس السهم از باب تفعیل فعل از آن بفارسی تیر در کمان شکستن و بر ماندن و کشیدن و گرفتن و نهادن و بکمان نهادن
حسین ثنائی گوید شعر از نه سپر سپهر بگذشت هر تیر که در کمان شکستم ازرقی گوید شعر مخالف تو اگر تیر در کمان اند چو خار پشت سر اندر کشد به تیر نصال ملا حاجی گوید
شعر کشاده طره او بر کمین جان نهادست کشیده غمزه او در کمان ابرو تیر چاچی گوید شعر راه پر ار ستاره شنجر او چو برق نزد خود قمر و پاره شد سهم چو در کمان گرفت
صائب گوید شعر نظر بعاقبت حرف کن زبان بکشای نشانه دیده مننه تیر در کمان نهار تیر مغری گوید شعر بشرق و غرب اگر دشمنی نبود مثل که در عداوت تو تیر بر نهد بکمان
عجب نباشد اگر باز پس رود تیرش کند زمانه ز سوفار تیر او پیکان تیر لگنا بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده تیر بر نشانه یا بر چیزی رسیدن بعربی اصابة السهم
بکسر همزه و صاد مهمله بالف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند اصابت السهم از باب افعال فعل از آن بفارسی تیر بر چیزی خوردن و تیر افتادن ظهیری گوید شعر جانی در صد کرشمه غمزه گان
چه سکنم این تیرها تمام اگر بر نشان خورند کمال گوید شعر لطفی کن و تیر دگرم سوی دل انداز کان تیر نخستین نزدی بر جگر افتاد تیر مارنا تیر بر کسی زدن بعربی رشق بفتح
رای مهمله و سکون شین معجمه و اثاثه بکسر همزه و تای مثلثه بالف و فتح همزه و تا در آخر گویند رمیته بالسهم از باب ضرب و رشقته بالسهم از باب نصر و اثاثته بالسهم از باب افعال زدم او را تیر
و بفارسی تیر زدن و خدنگ زدن نظیری گوید شعر پیوسته ابرو در کشش همواره مژگان در زدن تا کی کسی بر دل خورد این تیرهای دلربا وحشی گوید بیت تا مرده از خنده فریب
مزن از غمزه خدنگ که مارا بتو مرتبه صلح است نه جنگ تیری قسم و تیری جان کی قسم یعنی سوگند جان تو بعربی لعمرک بفتح لام و عین مهمله گویند
و بفارسی بجان تو و بجان شما تیری موهه مین خاک جمله ایست که در مقام بد دعا گویند مثلا اگر کسی گوید که چنین واقع شد و مخاطب وقوع آن را
نخواهد گوید تیری موهه مین خاک یعنی خاک در دهن تو بعربی گویند بفیک التراب و بفیک الکثکث در حدیث چنین است قال ابو سفیان عند الحجر له اسلتی

کانت تکلم المسلمین خلیفة الله عز از مقال صفوان بن امیة بغلبیک الکشک در قاموس نوشته کنگنت بتکرار کاف و تای مثلثه و زن جعفر و شرح خلکه سنگریزه **تیز پات**
بکسر اول و سکون دوم مجهول و زای معجمه و بای فارسی بالف رسیده و تای فوقانی در آخر برگ درخت هندی بلدیک از ترازو برگ سپید و تیز بو و اندک تند مزه و در رنگ عربی آنرا الساذج
الهندی بسین مهمله بالف و ذال معجمه در آخر گویند گرم و خشک است در درجه دوم و بعضی گویند در سوم گرم و در دوم خشک است **تیغا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و غین معجمه بالف نوعی از شمشیر
بعربی آنرا صفیحه گویند و بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح فا و قاف در آخر و صفیحه بفتح صاد مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند صفائح بود **تیل** بکسر اول و سکون دوم مجهول
و لام در آخر بمعنی روغن بعربی دهن بضم دال مهمله گویند و روغن چراغ را بعربی سلیط بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر و زیت بفتح زای معجمه و سکون تحتانی و تای فوقانی بفارسی روغن
و روغن چراغ و روغن سوختنی و روغن تلخ گویند عرفی گوید **ع** غم روغن تلخی بچراغ امارت **تیل کار** تربن و تیل روغن ظرفیکه در آن
روغن نهند بعربی مدهن بضم میم و سکون دال مهمله و ضم ها و نون در آخر و بفارسی روغندان گویند **تیل اگانا** بفتح لام دوم و کاف فارسی بالف رسیده و نون بالف کشیده روغن مالیدن بعربی دهن
بفتح دال مهمله و سکون ها و نون در آخر و تدهین بر وزن تفعیل و ادهان بر وزن افتعال بفارسی روغن مالیدن و دادن و زدن **تیل نکالنا** برآوردن روغن از چیزی بعربی اخراج الدهن و بفارسی
روغن گرفتن و کشیدن نیز گویند قاسم مشهدی گوید **شعر** گردش چشم تو آنرا که کند خاک چمن * میتوان از گل او روغن بادام گرفت * فغانی گوید **شعر** روغن کشد ز دانه دلها هزار بار
این خال سلگون که بکنج دهان تست **تیلی** بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر لام و تحتانی بمعروف رسیده کسیکه روغن فروشد بعربی آنرا دهّان بفتح دال مهمله و ها مشدد با الف و نون
مهمله در آخر و دهان بفتح دال مهمله و ها مشدد بالف رسیده و نون در آخر و زیات بزای معجمه و تحتانی و تای فوقانی بر وزن شداد و بفارسی روغن فروش و روغن ساز و روغن کش و روغن گر گویند **تیمم کرنا**
اول معلوم و کرنا بفتح کاف تازی و سکون را مهمله و نون بالف بخاک وضو کردن بعربی تیمم و بفارسی تیمم کردن و خاک دادن ملا طغرا در تعریف مدینه معظمه گوید **بیت** آن خاک که هر کس
تیمم کند * لطف از آب رحمت چو قلزم کند * امیر خسرو گوید **شعر** بهر سجده پیش پایش تیمم ز خاک پای او * دیده را دادم تیمم گرچه غرق آب بود * با لفظ شکستن و برخاستن بمعنی
زائل شدن تیمم طاهر وحید در تعریف گازر گوید **بیت** چو نمود رخ قدر طاوس است * ز آن جوش چو تیمم شکست * و در مثل مشهور است آب آمد تیمم برخاست از جا لم فتنه و شر و فساد
و نزاع برخاست **تی تی** بکسر هر دو تای فوقانی و سکون هر دو تحتانی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کلمه ایست که بآن ماکیان را طلبند بعربی تج تج بکسر هر دو تای فوقانی و سکون هر دو
جیم گویند کذا فی لسان الادب **تیور** بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح واو و را مهمله در آخر تیرگی که پیش چشم بسبب تعب و حرارت پدید آید بعربی آنرا ظلمة البصر گویند و تیور
بمعنی سرگشتگی بصر بسبب شدت گرمی کلال بعربی آنرا سدر بفتح سین مهمله و دال مهمله و را مهمله در آخر گویند سدر بر وزن سحابه گویند سدر البصر از باب سمع فصل اساس سدر البصر
و اسدر اذا تحیر قلم یحسن الادراک فی صیغة سدر **تیوری چڑهانا** بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم همزه ملینه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و فتح جیم فارسی و رای هندی مخلوط التلفظ بها
و الف و نون بالف کشیده از ناخوشی چین بجبین افگندن بعربی قطب بفتح قاف و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر و قطوب بضم قاف و طای مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر و التقطیب بر وزن تفعیل گویند
بفارسی گره بر ابرو زدن و افگندن و چین بجبین افگندن فغانی گوید **شعر** خوش آن حریف که هر چند در کشیده * گره بگوشه ابرو نزد و غمین ننشست * وحشی گوید **شعر** هم ز بدخوئی که در کار بد آموز افگند
زین گره کامروز افگندست در ابروی خویش * فغانی گوید **بیت** آنکه هرگز از زلف چین افگند چون رسد نزدیک من چین بر جبین افگند **باب تای هندی با الف تاپ**
بتای هندی و بای فارسی در آخر بمعنی سم اسپ بعربی سُنبک بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و کاف در آخر گویند سنابک جمع آن و حافر بحای مهمله بالف و کسر فا و فتح را مهمله در آخر گویند
حوافر جمع آن و اطلاق حافر بر سم اسپ و خر و استر آمده **تاپو** بضم بای فارسی و سکون واو معروف خشکی که میان دریا افتد بعربی آنرا جزیره بفتح جیم و کسر زای معجمه و سکون تحتانی

و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند چرا که جمع ان و بفارسی آنرا حیال بدال مهمله و کاف تازی گویند خاشاک و حیله بعربی بروزن حیله گویند ٹانا بلام و نون بالف کشیده

سی انجیل از پیش خود دفع کردن بعربی آنرا اصرف الله عنه بصرفه و دفعه گویند فعل ازان بفارسی حیله بر گردانید ٹانکن بخفای نون و کاف تازی و نون بالف کشیده بمعنی دوختن اندک دو دوختن بند و قبا

و بیا دوختن سر کیسه را بعربی خیاطه بکسر خای معجمه تحتانی بالف و فتح طای مطبقه و تا در آخر و بفارسی دوختن و نیز ٹانکنا بمعنی پیوند کردن کفش بعربی خصف بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله

و فا در آخر و خرز بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر و فطمه بفتح فا و سکون رای مهمله و فتح طای مطبقه و میم و تا در آخر گویند چنانکه جوهری گفته در قاموس و خفاف خرز

و قد فطمها الخفاف ای قطعها و ابه بالقاف و غلط الجوهری بفارسی دوختن ٹانکی بخفای نون و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف دا آله ایست بصورت میل تیز که سنگ تراشان

بآن سنگ را تراشند بعربی آنرا منقر بکسر میم و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله در آخر و معول بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح واو و لام در آخر و مطس بکسر میم و سکون لام و فتح طای

مهمله و سین مهمله در آخر گویند و این نسبت معول گننده می باشد و بفارسی تیشه بروزن تیشه گویند خسرو گوید شعر سینه ام باز شگافد بمیتین چون سنگ کان جگر گوشه یاقوت

معدن گم شد و حید در تعریف سنگ تراش گوید بیت شود بصلح عشاق حاصل از جنگ چو از تیشه هموار زخم سنگ ٹانکی لگانا بخفای نون و کسر کاف تازی و سکون

تحتانی مجهول و فتح لام و کاف فارسی بالف و نون بالف رسید زخم را دوختن بعربی خیاطة الجرح و بفارسی بخیه بر زخم زدن و زخم دوختن ابراهیم متخلص به نصیر گوید شعر تا گل زخمش نخندد

برخ هر بوالهوس خار بستی کرده ام از بخیه بر بالای زخم نظیری گوید شعر خورده زخمی ازان غمزه که نتوانی دوخت تو که صد بار فزون دوخته سینه ما ٹانگ بخفای نون

و کاف فارسی در آخر زیر ران تا پا بعربی رجل بکسر رای مهمله و سکون جیم و لام در آخر گویند فی القاموس الرجل بالکسر القدم او من اصل الفخذ الی القدم جمعه ارجل ٹانگ

اُٹھا کی کُتی کا موتنا اول معلوم و اُٹھا کی کُتی کا موتنا بالضم همزه و تای هندی مخلوط التلفظ بها با الف و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و ضم کاف

تازی و کسر تای فوقانی مشدد و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی بالف و ضم میم و سکون واو معروف و تای فوقانی و نون بالف بول کردن سگ پا را بر داشته بعربی شغر بفتح شین معجمه و سکون

غین معجمه و رای مهمله در آخر گویند در صحاح ست شغر الکلب از باب منع رفع احدی رجلیه لیبول ٹانگنا بخفای نون و کاف فارسی و نون بالف رسید چیزی را از چیزی آویختن

بعربی تعلیق بعین مهمله و لام و قاف بروزن تفعیل گویند علقت الشی تعلیقا فعل ازان باب تای هندی با بای فارسی ٹپکنا بفتح اول و دوم و سکون کاف

تازی و نون بالف رسید بمعنی قطره قطره چکیدن بعربی قطر بفتح قاف و سکون طای مطبقه و رای مهمله در آخر و تقاطر بروزن تفاعل گویند قطر الماء و غیره یقطر از باب نصر و تقاطر

از باب تفاعل فعل ازان در صحاح ست قطر الماء و غیره یقطر قطرا و قطرته انا یتعدی و لا یتعدی ٹپّا بفتح اول و دوم مشدد و بای تحتانی در آخر و هندی بالف و نون

بالف کشیده بخیهای دور دور که بطریق استعجال بر دو پارچه که خواهند بهم پیوند کنند زنند تا در دوختن کم و زیاده نشود بعربی شصر بفتح شین معجمه و سکون صاد مهمله و رای مهمله

در آخر و بفارسی کوک زدن گویند سوزنی گوید شعر حسن در لفظ تازی کوک اندر شاعری کوک زن بر سوزنی گر خوش برآمد لفظ حسن باب تای هندی با تای هندی

ٹٹ پونجیا بفتح اول و سکون دوم و ضم بای فارسی و سکون واو معروف و خفای نون و کسر جیم و تحتانی بالف پیشه وری تاجری که باندک مایه کار و بار کند بعربی آنرا

قلیل البضاعة و بفارسی کم مایه گویند ٹٹخارنا بکسر اول و سکون دوم و خای معجمه بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده نوک زبان اچسپانیده آواز برآوردن برای

راندن اسپ و خر بعربی آنرا نقر بفتح نون و سکون قاف و رای مهمله در آخر گویند نقر حرکه بالفرس از باب نصر فعل ازان ٹٹو بفتح اول و دوم مشدد مضموم و سکون

واو در آخر و فی نوعی از عیب کوتاه بعربی آنرا قلفه نیم بفتح قاف و لام و سکون ها و فتح زای معجمه و میم در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته بفارسی آنرا یابو نیجتا

بالف رسیده و ضم بای موحده و سکون واو معروف بود گویند حلیم کاظما گوید بیت هست با همه مرده یابوتی × یوتی تپیده هر سو ... نانا بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو مجهول و لام و نون بالف کشیده در تاریکی بکف جستن چیزی را و بکف جستن نابینا بعربی تعیّس بفتح تای فوقانی و سکون عین مهمله و بکسر
تحتانی و سکون تحتانی دوم و ثای مثلثه در آخر و بفارسی بدست جستن و بمحاوره حال دست مالیده جستن و بکف جستن ظهوری گوید بیت دنانف بچه دو
ستالگان بکجا چال × که چو بیند کوران بکف خط و خال تتّی بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف چیزی ... مانند پرده که از حس خاشاک
و نی بندند و آنرا بجای پرده بکار برند عربی و فارسی برای آن نامی نیست چراکه خصوصیت بهندوستان دارد پس اگر صیاد این ... پرده را ساخته
برای شکار در پس آن نشیند بعربی آنرا قتره بضم قاف و سکون تای فوقانی و فتح رای مهمله و تا در آخر و زُرب بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده
در آخر و زریبه بروزن عجیبه و بفارسی کازه بکاف تازی و زای عجمی گویند و نیز تتّی چوبهائی که آنرا باهم بسته انگور را بران اندازند بعربی آنرا عرش بفتح
عین مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر و بفارسی داربست داربست انگور و طارم انگور نیز گویند شاعری گوید شعر داربست بهار وحدت من
بارور تر ز داربست انگور باب تای هندی با خای معجمه × تخنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده استخوانی که میان بندگاه پا
و ساق واقع است بعربی آنرا الکعب بفتح کاف و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر و بفارسی شتالنگ و بجل بالضم بای موحده و ضم جیم و سکون واو و لام
در آخر گویند باب تای هندی با دال هندی × تڈّی بکسر اول و دوم مشدد و سکون تحتانی معروف کرمی است پردار مشهور بعربی
آنرا جراد بفتح جیم و رای مهمله بالف و دال مهمله در آخر گویند جرادة بزیادت تای که مذکر و مؤنث در وی یکسان است گویند جرادة ذکر و جرادة انثی و کنیت آن
ام عوف بفتح عین مهمله و سکون واو و فا در آخر و بفارسی ملخ باب تای هندی با رای مهمله × تسر بفتح اول و دوم و رای مهمله در آخر
نوعی از ابریشم زبون و کم بها بعربی آنرا قز بفتح قاف و زای معجمه مشدد در آخر گویند و آن معرب کژ بکاف فارسی است و بفارسی ... بیای موحده
و کسر نون و کاف در آخر نیز گویند باب تای هندی با کاف تازی × تنک بضم اول و سکون دوم بمعنی زمان اندک بعربی هُنَیّة بضم ها و فتح
نون و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و آن مصغر هَنوة هنت هُنَیهَة بابدال یا بها نیز آمده و لحظه و لمحه هم بمعنی زمان اندک مستعمل است و بفارسی یکدم
و دمی هم گویند × تنکا بفتح اول و دوم بالف رسیده نوعی از نقد رایج هندوستان آن و فلس باشد بفارسی آنرا تنگه گویند و در برهان است تنگه مقداری از
نقره و طلا باشد مسکوک ... صاحب تاریخ فرشته در ذکر سلطان علاء الدین خلجی آورده که در آن عصر سکه طلا و نقره مسکوک را تنگه میگفتند و تنگه نقره پنجاه
... قیمت مقدار وزن آن معلوم نیست اما اینقدر شنیده شد که دو توله ربع کم بود و من آنوقت چهل سیر بود و هر سیر بیست و چهار توله × تکبکی
لگنا بفتح اول و سکون دوم و فتح تای هندی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و فتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف رسیده بازماندن چشم‌ها
بعربی شخوص بضم شین معجمه و خای معجمه و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند شخص از باب فعل ازان در صحاح است شخص بصره فهو شاخص اذا فتح عینیه و جعل لا یطرف
... است شخص الیک بصری والابصار نحو شاخصة و شخوص و تقول سمعت بقدومک فقلبی بین جناحی راقص و بصری تحت حجاجی شاخص × تکر مارنا
بفتح اول و دوم مشدد مفتوح و سکون رای مهمله و میم بالف و رای مهمله و نون بالف کشیده جنگ بسر کله کردن ... قوچ و آهو کنند بعربی مناطحه ...

و نون با الف فتح طای ... تا در آخر و شناطح از درن تفاعل و نطاح هر دو نان کتاب گویند بفارسی سر کله زدن تاثیر گوید شعر چشمان یار سنگر و آهن باج

ابروان سر کله میزنند و آهوی چشم شکیش تو بمعنی مقابله و برابری کردن بعربی باین معنی هم مناطحه و نطاح بطریق مجاز استعمال نمایند در اساس است و من المجاز

والتاجرین نطاح سمعت منهم من یقول حرب انا نطاح السوق نطاح و آتی نطاح و بفارسی سر کلفتن نیز بمعنی استعمال نمایند تاثیر گوید شعر نه شکر البتش دل تنگ دارد ... سر کله

با هر جا که قندست **تکه** بالضم اول و سکون دوم و رای هندی بالف رسیده پاره از هر چیز بعربی فرزه بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و تا در آخر و کسار بضم

کاف و سین مهمله بالف و رای مهمله در آخر گویند در اساس است هذا کسار الزجاج والعود انتهی و کسفه بکسر کاف و سکون سین مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند در

صحاح است کسفه پاره از هر چیز گویند اعطنی کسفة من ثوبک بده مرا پاره از جامه کسف بکسر کاف و سکون سین هم کسف بفتح سین جمع آن بعضی گویند کسف و کسفه واحد است

و جمعش کسف گویند یکه در قرآن کسفا من السماء بسکون خوانده واحد گفته و کسیکه بفتح خوانده جمع گفته انتهی و فلقه بکسر فا و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر و قطعه گویند ابو منصور

ثعالبی گوید پاره نان را بعربی کسره بکسر کاف و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر و بفارسی کُندک بضم کاف تازی و سکون نون و فتح دال مهمله گویند و پاره گوشت

را فدره بکسر فا و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر و بضعه بفتح با و سکون ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند در صحاح ست بضعه بمعنی پاره از گوشت

آمده و اخوات آن چنانند قطعه و فلذه و فدره و کسفه و خرقه بالکسر آمده و جمع آن بضع بحذف تا مانند تمر و تمره است و بعضی گویند که جمع آن بضع بکسر با و فتح ضاد مانند

بدره و بدر است و بفارسی پارچه گوشت گویند و پاره شحم را بعربی هنانه بفتح ها و نون با الف و فتح نون دوم و تا در آخر گویند و بفارسی پیه پاره و پاره جگر را بعربی فلذه

بکسر فا و سکون لام و فتح ذال معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی پاره جگر و جگر پاره گویند و پاره زر و سیم گداخته را نقره بضم نون و سکون قاف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند

و پاره جامه را بعربی خرقه بکسر خای معجمه گویند و بفارسی جامه پاره و پاره پوست را فلعه بکسر فا و سکون لام و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و پاره رسن را رمّه بضم رای مهمله و فتح

میم مشدد و تا در آخر گویند و پاره شمشیر را فلقه گویند و پاره نیزه را قصده بکسر قاف و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و پاره مسواک را قضمه بحرکات ثلثه قاف

و سکون ضاد معجمه و تا در آخر گویند و پاره آهن را زبره بضم زای معجمه و سکون با [illegible] و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند فی القاموس الزبرة بالضم القطعة من الحدید جمعها زبر و زبر

تکره تکری کرنا بضم اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی مجهول تکر را کلمه و کرنا بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و نون با الف رسیده بمعنی پاره پاره کردن بعربی

قطع الشی قطعة قطعة و جعل الشی قطعة قطعة یقال قطعه قطعة قطعة و جعله قطعة قطعة **تکسال** بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله با الف رسیده و لام در آخر جائی که در آن

سکه زنند بعربی دار الضرب و دار السکه و بفارسی هم سرا و ضراب خانه گویند در خلاصة التواریخ نوشته که در ضراب خانه تقدیر هر لحظه سکه بنام امیری می زنند و بر منبر پایه چرخ

هر هفته خطبه بنام کسی و گیری میخوانند **تکسال باهر** زریکه در غیر دار الضرب سکه زنند بفارسی آن زر را برون سرائی بیرون و سرای گویند **تکور** بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجهول

و رای مهمله در آخر خرقه که آن را گرم کرده بر عضو نهند بعربی آن را کماد بکسر کاف و میم با الف و دال مهمله در آخر **باب تای هندی با نون** **ٹنا** بفتح اول و دوم با الف رسیده

گوشت پاره زیاده که میان دو لب فرج زنان بود بعربی آن را بظر بفتح با موحده و طای معجمه ساکن و رای مهمله در آخر و بیظر بزیادت تحتانی بر وزن حیدر و بظارة بزیادت نون بر وزن

عنصر و بظاره بالضم و بر وزن سحابه و ذوفه بفتح واو و ذال معجمه و فا و تا در آخر و نوف بفتح نون و سکون واو و فا در آخر و عنبل بضم عین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و لام در آخر و عنبله

بزیادت تا در آخر گویند و بفارسی خروسه بفتح خای معجمه و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح سین مهمله و های مختفیه در آخر و خروسک و زنج و سک و چچله بضم جیم فارسی اول و جیم فارسی دوم

بفتح لام و ها در آخر و بترکی تلاق بکسر تای فوقانی و لام با الف و قاف در آخر گویند ٹھنڈا بضم اول و سکون نون و دال هندی با الف ... سرد باشد بعربی المقطوع الیدین از دو مطلق دست بریده را بعربی اقطع بفتح همزه و سکون قاف و فتح طای حطی و عین مهمله در آخر گویند ٹھگنا بضم اول و سکون میم و ها با الف و تحتانی با الف کشیده کسیکه سحر کند و ٹھگنی بجای ... ساحر ... افسونگر و فسونگر و فسون خوان ... جادو و جادوگر گویند

فیضی گوید شعر چه جادوگری ای شوخ که اندک اندک دیر هوش من دل شد تامی ... گوید شعر نیم زاهد که در خلوت ... دام ره ...

ستانی نگلو گوید شعر چشم تو جادو ... صورت فرنگ است از یک نگاه با همه کس آشنا شود ٹھگنی بضم اول و سکون دوم و ها با الف ... همزه و سکون

تحتانی معروف زنیکه سحر کند بعربی ساحره و راقیه و بفارسی زن جادو و جادو زن و زن جادوگر گویند **باب جیم هندی** ... ٹوپ

بضم اول و سکون دوم مجهول و بای فارسی در آخر کلاهی باشد که ... بفارسی آنرا گلوته بضم کاف فارسی و لام و فتح تای فوقانی و اظهار های ساکن گویند کلاهی ...

... شعر ... طاقی و طاقیه گویند بسبب آنکه بصورت

طاق سازند ٹوپی بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر بای فارسی و سکون تحتانی ... کلاهی که بر سر نهند بعربی تاج و اکلیل بکسر همزه و سکون کاف و کسر لام اول

و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بمحاوره حال عربی کوفیه بضم کاف و سکون واو و کسر فا و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی کلاه و افسر و بترکی بورک بضم بای موحده

و سکون واو مهمله و کاف تاقی بتای فوقانی و کسر قاف و تاقین ... گوید ... شعر در خور اقبال تو خدمت کند ... اسم ... تاقین و بجای

قافیه بر دین و کین بست و کلاه مرغان مثل باز و شاهین ... بضم تای فوقانی و میم با الف و فتح غین معجمه ... بضم دال مهمله گویند ٹوٹ پڑنا بضم اول و سکون دوم معروف

و تای هندی و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و نون با الف ... یکبار از هر چهار طرف بر چیزی فراهم آمدن بعربی انثیال بثای مثلثه و لام و انصباب بصاد مهمله و تکرار بای موحده بر وزن

انفعال گویند در حدیث عبدالرحمن بن عوف است انثال علیه الناس اجتمعوا و انصبوا من کل وجه و بفارسی از هر سو ریختن ٹوکرا بضم اول و سکون دوم مجهول و کاف ... و رای مهمله با الف

سبدیکه از شاخ گز و جز آن سازند و میوه ها در آن نهاده گاهی بر سر و گاهی بر دوش گذارند ... بفتح قاف و فا و صاد مهمله مستعمل بفارسی کواره گویند بفتح کاف ... سید احمد مشهدی

گوید شعر ای بهر بهشت کواره گل ... گل سر کواره ٹوکری ... فارسی نیز گویند ... سبدی بود که ... بجای ... تحتانی ... چنانکه ...

ٹوکلا بضم اول و سکون دوم مجهول و لام با الف ... خانه ... منسوب ... شوند بعربی آنرا اجاره بجای مهمله با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر ... مهمله و لام مشدد

و تا در آخر و محله گویند ٹونا بضم اول و سکون دوم مجهول و نون با الف ... بمعنی فسون بعربی سحر بکسر سین ... و سکون حای مهمله و رقیه بضم رای مهمله و سکون قاف و بفارسی جادو و جادوی و افسون

و فسون ... بفتح فا و سکون سین مهمله گویند ابونصر مرغزی گوید شعر ... هست ... نیست ... ٹونٹی بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و کسر تای هندی

و سکون تحتانی ... کوزه و جز آن را گویند بعربی خرطوم بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و ضم طای مهمله و سکون واو و میم در آخر و بفارسی ماشوره و لوله ... گویند و در محاوره حال

نواهم گویند ٹھنڈی اولٹنا بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و ضم الف و فتح لام و سکون تای هندی و نون با الف ... جادو و کسی ...

بفارسی با دو زدن مسیح کاشی گوید شعر جادو ... که قرآن تواند زد ... **باب تای هندی با ها** ٹھٹھا

بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تای هندی در آخر مخلوط التلفظ بها بمعنی آرایش بعربی تجمل بجیم و میم و لام و تزئین بزای معجمه و لان بر وزن تفعله

وزرینت کردن بعربی معجبه گویند تهتهنا بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و تای هندی مشدد مخلوط التلفظ بها و الف آشوبی که در شب افتد بعربی ضمه بضم معجمه و تای مشدد بالف جای مهمله

در آخر و صراخه زده وقت و دار آخر و صفا بنصیح مهمله و عین مهمله بالف و فتح یای مشدد با در آخر و بفارسی گنگل بفتح هر دو کاف فارسی گویند شرارت گویند شعر ندیده و میخورید نیم گنگل

زداوایشب تا بوقت صبح تهتها گر ما کسیکه طرافت و هزل کردن بعربی مزاح بالفتح و مزاح بکسر میم و زای معجمه بالف و حای مهمله در آخر گویند در صحاح و قاموس نیز

مزاح بکسر مصدر از باب فاعل است تهتهرانا سم است انتهی مداعبه بالدال و عین مهملتین بر وزن مداعبه و بفارسی گنگل نیز بفتح هر دو کاف فارسی تهتهرنا بکسر اول مخلوط التلفظ

بها و فتح تای هندی و دوم مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده شدن دست و پا و دیگر اعضا از سختی سرما بعربی تقفع بفتح قاف و ضم فای مشدد و عین مهمله

در آخر گویند تقفیع بر وزن تفعیل متعدی آن لازم است بها س نفث قفاع البرد احد اصابعه تقبضها فتقفعت و نظر اعرابی الی قنفذة قد تقبضت فقال تری البرد قفقعها

تهتهول بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم تای هندی و دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام در آخر کسیکه همیشه ظرافت و مزاح کند بعربی آزاد عات بفتح دال مهمله و عین مهمله مشدد

بالف و بای موحده در آخر و کان شیم میم و زای معجمه و حای مهمله بر وزن فاعل گویند تهتهیر بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی و دوم مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی

مجهول و رای مهمله بالف کسیکه کاسه میکند و ظروف و بیمن غیره و قالب بزد بعربی آنرا نحاس بفتح نون و حای مهمله مشدد بالف و سین مهمله در آخر و بفارسی مسگر

و ریخته گر گویند حمید در تعریف آن گوید بیت زهم ریخته ریخته گر مرا بود × نظم از رخ جدا جان جدا × چو در کوره امتحانم گداخت × مرا هیچ خود شهره شهر ساخت

تهدّی بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر دال هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف مجمع لحیین از اسفل بعربی ذقن بفتح ذال معجمه و قاف و نون در آخر گویند

و بکسر ذال نیز آمده و اذقان باشتح جمع آن بفارسی زنخ و زنخدان گویند تهدّی کا گرها بکاف تازی با الف و فتح کاف فارسی و رای هندی مخلوط التلفظ بها

بالف گوی مغاکچه که اکثر در زنخدان خوبان بود و بعربی آنرا نونه بضم نون و سکون واو و فتح نون و تاء در آخر گویند در نهایه است فی حدیث عثمان رضی الله عنه انه رای صبیا

ملیحا فقال دسموا نونته کیلا تصیبه العین ای سودوها و هی النقرة التی تکون فی الذقن و بفارسی چاه ذقن و چاه زنخدان گویند و حشی گوید شعر خال مشکین که بر اچاه زنخدان

نبی حبشی بچه افتاده ز شوخی ست بچاه تهدّی ناتهه پرسیکهنا بالف و تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و کسر

تای هندی و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی و نون بالف زنخدان ابر دست نهاده و دست را بر زنخدان ستون کردن بعربی اتجار بکسر همزه و سکون شین معجمه و کسر فوقانی

و جیم بالف و رای مهمله در آخر گویند اتجر از باب افتعال و ذقن علی یده از باب نصر و تفعیل فعل از آن بفارسی دست استون زنخ کردن نیز آمده تهر بکسر اول مخلوط التلفظ بها

و سکون رای مهمله بمعنی نهایت سردی بعربی صر بکسر صاد مهمله و رای مهمله مشدد در آخر گویند تهرنا بفتح اول درنگ کردن بعربی توقف و وقوف بضم واو و تلبث بالام

و بای موحده و ثای مثلثه بر وزن تفعّل و لبث بفتح اول و سکون دوم و لباث بر وزن کتاب و مکث بفتح میم و سکون کاف و ثای مثلثه در آخر و بفارسی استادن و ایستادن شاید گوید شعر چون

با خدنگش بدلم لحظه بلحظه در آمد و رفت ست دمی ایست ندارد و نیز تهرنا بمعنی قرار یافتن بعربی تقرر بقاف و رای مهمله اولی و دوم مشدد بر وزن تفعّل گویند تهسکی بضم

اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و کسر کاف تازی و سکون تحتانی شعر و بادی که از اسفل بی صدا بر آید بعربی فسو بفتح فا و سکون سین مهمله و واو در آخر گویند و هر بادی که بی صدا بر آید بضم

جیم فارسی سکون سین مهمله تهسکانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی بالف و نون بالف کشیده جای دن مردم بعربی ماوی بمیم و واو بالف بعد از یا در آخر گو

مقر بفتح میم و قاف و رای مهمله مشدد در آخر و مستقر بضم میم و فتح فوقانی و قاف و رای مهمله مشدد در آخر تهمک بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف فارسی آنرا ره بی کی

... بر انگشت خواه به شانه یکدیگر و بنگ خواه به سر پنج گردن انداخته پس اگر سر بگردن انداخته بکشد و بالش برد بعربی آنرا اختناق [illegible]
و قاف در آخر گویند در ساطع البلاغة است لغت الخناق قوم به هم قوم بیسر [illegible] و اگر بهنگ و شانه پیرد بعربی آنرا [illegible] فی الشرب بیند چنانکه بیچ همدانی
در مقامات خود ذکر کرده ٹهکیا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام [illegible] با الف کشیده آنرا [illegible] بعربی جره بفتح جیم و فتح رای مهمله مشدده و تا در آخر
بفارسی چچه گویند ٹھمکا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کاف تازی با الف کشیده کسیکه قدش کوتاه بود بعربی آنرا قصیر بفتح قاف و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله
در آخر گویند بفارسی کوتاه قد و کوتاه بالا و پسته و بسته قد گویند و کوتاه و فربه العربی بلندح بفتح بای موحده و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و حای مهمله در آخر و بفارسی کلنه بفتح بای
فارسی و سکون کاف تازی و فتح نون و ها در آخر گویند انوری گوید شعر آن دختر کپنه عصمة الدین سرنامه [illegible] تعالی [illegible] کوتاه [illegible] اقصیر [illegible] بفتح دال مهمله و
سکون حای مهمله و دال مهمله با الف و حای مهمله در آخر گویند و چون زیاده کوتاه بود حنبل بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح بای [illegible] و لام در آخر و حزنبل بفتح حای مهمله و زای معجمه و سکون نون و
فتح بای موحده و لام در آخر گویند و بعد از آن خزاب بکسر خای معجمه و سکون نون و زای معجمه با الف کشیده و بای موحده در آخر و فی القاموس الخنزب بالضم و الخنزاب بالکسر الجری علی الفجور و
بالفتح شیطان انتهی و کهمس بفتح کاف و سکون ها و فتح میم و سین مهمله در آخر گویند و فی القاموس الکهمس الاسد و القبیح الوجه و الناقة العظیمة [illegible] انتهی [illegible] بضم بای موحده
و سکون حای مهمله و ضم فوقانی و رای مهمله در آخر و حبتر بفتح حای مهمله و سکون بای موحده و فتح فوقانی و رای مهمله در آخر گویند و چون [illegible] کوتاه بود که در مقدار بلندی [illegible] آنرا [illegible]
بکسر حای مهمله بر وزن قنطار و حندل بر وزن جندل گویند و چون از بر [illegible] زیاده نشود حنزقره بکسر حای مهمله و سکون نون و فتح زای معجمه و سکون قاف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند
فی القاموس الحنزقرة کجردحلة القصیر الدمیم کالحنزقر ٹھمکی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف زن کوتاه قد [illegible] قصیره [illegible]
و سکون نون و کسر همزه و لام در آخر و بفارسی کپنه بفتح بای فارسی و سکون کاف تازی گویند ٹھنا بفتح اول و سکون نون و نون با الف کشیده بمعنی شاخ کلان بعربی غصن [illegible]
غین معجمه و سکون صاد مهمله و نون در آخر گویند غصون بضم و غصان بالفتح و غصنة بکسر غین معجمه و فتح صاد مهمله و نون و تا در آخر جمع آن ٹھهنڈ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
نون و دال هندی در آخر نقیض گرمی و گاهی در آخرش یای مخلوط التلفظ هم لاحق سازند بعربی [illegible] بر وزن [illegible] و برد بفتح بای موحده و سکون رای مهمله [illegible]
و سکون صاد مهمله و رای مهمله در آخر و بفارسی سردی و خنکی گویند ٹھنڈا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال هندی با الف کشیده نقیض گرم بعربی بارد و برود بر وزن
صبور و برد بر وزن [illegible] و براد بر وزن غراب و مبرود بر وزن مفعول و خصر بفتح خای معجمه و [illegible] صاد مهمله و رای مهمله در آخر و بفارسی سرد و خنک گویند [illegible] بقاف و [illegible]
[illegible] سردی سخت ٹھنگنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و [illegible] نون و سکون کاف فارسی و نون با الف کشیده کوتاه بالا بعربی قصیر گویند و تفصیل آن در لغت ٹھمکا گذشت [illegible]
بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی شاخ کوچک بعربی غصنه بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله و فتح نون و ها در آخر و فنن بفتح فا و نون گویند افنان بالفتح جمع آن
و افانین جمع [illegible] بفارسی شاخ و شاخچه و قلم گویند چون قلم گل و قلم تاک چه اکثر نهالان را قلم در خاک می نشانند و تخم نمی کارند [illegible] موحده و نیز بمعنی شاخ آمده [illegible]
شعر میر و [illegible] [illegible] آیم بر [illegible] پریشانی نمیدانم که گل بر بار هست و شاخ نرم و نازک العربی خوط بضم خای معجمه و سکون واو و طای مهمله در آخر و بفارسی [illegible]
بکسر [illegible] مهمله و [illegible] فوقانی با الف کشیده و خای معجمه در آخر و [illegible] بکاف گویند سیف گوید شعر ستاخ درختان نقش معین هوای گلستان جان [illegible] ازرقی گوید بیت باد که
بر [illegible] گلبن [illegible] برگ [illegible] [illegible] زرین او را [illegible] ٹهوس بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سین مهمله در آخر چیزی را که جوف [illegible]

بتفحصت بضم ... و سکون ... و فتح میم و تا در آخر و بفارسی پر گویند ٹهوکر بضم اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو مجهول و فتح کاف تازی و رای مهمله با حجر لغزش
پا گویند بعربی عثره بفتح عین مهمله و سکون ثای مثلثه و فتح رای مهمله و تا در آخر و عثار بر وزن کتاب سقطه بکسر سین مهمله و قاف با الف و طای مهمله در آخر و بفارسی پا لغزیدن و پای لغز
و شکوخیدن بضم و کسر شین معجمه و ضم کاف تازی و سکون واو معروف و فتح خای معجمه و تا در آخر و شکوخ بر وزن [illegible] پا گویند شکوخیدن یکی اسپ ... گوید ظهوری گوید شعر گر سکندر
رود خلاش ... اندر خضر ... ٹهوکر کهانا پیش پا خوردن بعربی عثر بفتح عین مهمله و سکون ثای مثلثه و رای مهمله در آخر و عثار بر وزن کتاب و عثیر بر وزن امیر
و تعثر بر وزن تفعل گویند و بفارسی شکوخیدن و پیش پا خوردن و پا بسنگ آمدن و بسنگ آمدن پا و سنگ آمدن پا گویند یکی از شعرا گوید شعر دوشینه بکوی تو از آن شکم گشت
مالیدن پای دل بسنگ آمده ... گوید شعر ... [illegible] ... ره تو بنشانم و پای لغز خوردن و سیلی طغرا در تعریف زمین مغان گوید بیت
کدو ... پا لغز عقل زیاده پیش ... نظامی گوید بیت مبادا که شه را سعد پای لغز که گرد و سرپا شود ... عثر فی ثوبه از باب ضرب و نصر
و سمع و کرم و تعثر از باب تفعل ... بالغزاداده اسپ ... خوردن اسپ بعربی کبوه بفتح کاف و سکون با موحده و فتح واو و تا در آخر گویند در
مثل ست لکل جواد کبوة ... و بفارسی سکندری و سکندری خوردن سعید اشرف در وصف اسپ گوید بیت بود از وی زمین ... سکندری
مخلص کاشی گوید شعر ... بصرفه قدم ... که در طریق معاش سکندری ... سکندری یافتن نیز آمده میرزا ... گوید ...
در زیر پای آنحضرت ... ٹهوکر مارنا پشت پا و سرپا زدن چیزی را بعربی نجل بفتح نون و سکون جیم و فتح لام و تا در آخر فی الصحاح نجلت الرجل نجلة
اذا ضربته بمقدم رجلک ... و بفارسی سرپا زدن و پشت پا زدن ... گوید شعر سرپائی بزن ... سامان ... شاپور گوید شعر
پشت پا بر ... ٹهونسنا بضم اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو معروف و خفای نون و سین مهمله و نون با الف
در گنجانیدن چیزی را در چیزی بسختی چنانکه لقمه را در دهن کسی بزبردستی کردن بعربی دس بفتح دال مهمله و سین مهمله مشدد در آخر گویند در نهایه است دسه یدسه دسا از باب نصر اذا ادخله
فی الشی بقهر و قوة در کشاف است والذی تخلل ... قال ... فیه یعنی بگرفت از آن دریا و در دهن او بگنجانید ٹهونٹه بضم
اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو معروف و خفای نون و تای هندی مخلوط التلفظ بها بمعنی درخت خشک بعربی قحفه بضم قاف و فتح فای مشدد و تا در آخر و صریف بصاد و رای مهملتین و فا
بر وزن خریف گویند ٹهونکنا بضم اول مخلوط التلفظ بهاو سکون واو مجهول و خفای نون و کاف تازی و نون با الف رسیده بمعنی کوبیدن بعربی دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد
در آخر و بفارسی کوفتن و کوبیدن بضم کاف عربی و سکون سین مهمله گویند و نیز ٹهونکنا بمعنی ... بعربی ... دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد گویند باین معنی ...
بفارسی کوبیدن فلانی را خوب کوبیدم ٹهیک بکسر اول مخلوط التلفظ بهاو سکون تحتانی معروف و کاف ... در آخر چوبی ... که در زیر ستون ... است ...
سوراخ تیر یا سوراخ چوب یا سوراخ پایه پلنگ ... تا تنگ شود ... بعربی ... و کاف مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی پانه و فانه ... ٹهیک بمعنی ...
بعربی ... ٹهیک بسکون تحتانی معروف بمعنی درست و راست بعربی صحیح ... و سوی بفتح سین مهمله ... تحتانی مشدد در آخر
ٹهیک بنانا بفتح ... ساختن بعربی تسویه بسین مهمله ... قال الله تعالی
فسویهن سبع سموات ٹهیکری بکسر اول مخلوط التلفظ بهاو سکون تحتانی معروف و کاف تازی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف ...

و نابیدان [illegible] و دال مهمله و قاف بالف و قاف دوم در آخر مضاف لیموی خرف بفتح خای معجمه و زای معجمه و بای [illegible] در آخر گویند و بفارسی [illegible]
[illegible] پاره و سفال [illegible] جالی گویند بیت من نیز سفال [illegible] چند بگردم با بام [illegible] خیز [illegible] مانند تابه از گل سازند و نان بر آن پزند
بفارسی آن را بزبان [illegible] بفتح زای معجمه و نون در آخر گویند [illegible] الدهر در توحید گوید شعر بر سفره سخای تو خورشید [illegible] دو نان در مطبخ نوالی
نه افلاک بر [illegible] بیت باب تای هندی با یای تحتانی ٹیپ ٹاپ بکسر اول و سکون دوم و بای فارسی [illegible] هندی دوم بالف [illegible]
و بای فارسی دوم در آخر تکلف کردن بخود نمائی آزاد ترکی طمطراق گویند و [illegible] بای موحده [illegible] فارسی گویند [illegible]
ٹیپ ٹاپ در لباس و پوشاک [illegible] سواری باشد و طمطراق اعم است و تکلف لباس [illegible] گوید شعر [illegible]
آن قامت نیست [illegible] تقطیع کند مصرع موزون گردد ٹیس بکسر اول و سکون [illegible] حروف [illegible] دردی که بار بار در اعضا خیزد [illegible]
و ضربان در اساس است ضرب الجرح [illegible] و فی الصحاح ضرب [illegible] و بفارسی [illegible] گویند محسن تاثیر گوید شعر مردم سیدان [illegible] آن دم [illegible]
[illegible] یکشد چون نیز ناسور [illegible] ٹیڑها بکسر اول و سکون [illegible] مجهول و رای مهمله مخلوط التلفظ بها و الف در آخر بمعنی کج بعربی [illegible] بضم میم و سکون نون و فتح
حای مهمله و کسر [illegible] و سکون تحتانی و معوج بضم میم و سکون عین مهمله و فتح واو و جیم [illegible] و اود بفتح همزه و فتح واو و دال مهمله در آخر و اوداء بر وزن حمراء و بفارسی کج [illegible]
فارسی خمیده و دوتا و کیوس بفتح کاف تازی [illegible] در آخر گویند فخری گوید شعر [illegible] ٹیڑها کرنا
خم دادن چیزی را بعربی تاوید بفتح فوقانی و سکون همزه و کسر واو و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و عطف بفتح عین مهمله و سکون طای [illegible] بفتح حای مهمله [illegible]
[illegible] بر وزن سماء و تحنیه بر وزن تفعله از باب تفعیل و تعویج بعین مهمله و واو و جیم بر وزن تفعیل گویند و بفارسی خم دادن و خم کردن و خمانیدن و کج کردن و دوتا کردن ٹیڑها ہونا [illegible] شدن
[illegible] انعوجاج بعین مهمله و واو و جیم بر وزن انفعال و انعطاف بر وزن انفعال و تاود بر وزن تفعل و انحنا و تحنی بفارسی خمیدن و خم خوردن و کج شدن ٹیڑه منها بکسر اول و سکون
رای هندی مخلوط التلفظ بها و ضم میم [illegible] الف در آخر کسی که [illegible] کج باشد بعربی [illegible] ضاجم بضم میم و فتح تای فوقانی و ضاد معجمه بالف و کسر جیم و میم در آخر و معوج الفم گویند
بفارسی کج دهن ٹیکا بکسر اول و سکون دوم معروف و کاف تازی با الف [illegible] نشانی که [illegible] از صندل و جز آن بر پیشانی کنند بترکی آن را قشقه گویند و نیز نوعی از زیور است که زنان
بر پیشانی [illegible] و فارسیان آن را [illegible] بتای فوقانی گویند و نیز [illegible] بمعنی شرح کتاب بعربی آن را شرح و بفارسی [illegible] و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی
و تحتانی در آخر گویند استاد شهاب الدین [illegible] گوید شعر اگر داند [illegible] کتاب [illegible] بر وزن [illegible] ٹیکنا بکسر اول
و سکون دوم مجهول و کاف تازی و نون بالف [illegible] تکیه کردن [illegible] بر وزن تفعل گویند [illegible] ٹیلا بکسر اول و سکون دوم معروف
و لام بالف [illegible] بعربی آن را [illegible] بفتح [illegible] و سکون جیم و دال مهمله در آخر [illegible] بفتح تای فوقانی و لام مشدد در آخر گویند و بفارسی پشته بفتح [illegible]
درنا [illegible] آفتاب [illegible] ابومنصور ثعالبی گوید اگر زمین [illegible] هوا مانند خانه بلند بود و عرض
[illegible] و آن را تل بفتح تای فوقانی و لام مشدد در آخر گویند و اگر دراز [illegible] آزار [illegible] بفتح رای مهمله و سکون بای موحده [illegible] در آخر [illegible]
بر وزن قاضیه گویند بعد از آن اکمه بفتح همزه و کاف و میم و تای در آخر گویند بعد از آن [illegible] بضم زای معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی [illegible] در آخر [illegible]

بکسر اول و سکون [illegible] دوم مجهول و میم در آخر [illegible] چراغ [illegible] زبان [illegible] بعربی [illegible] اللسان [illegible]

فی القاموس [illegible] الکتاب [illegible] و بفارسی [illegible] زبان [illegible] بیت [illegible]

[illegible] باب جیم تازی با الف × جانگ بتای هندی [illegible] بود [illegible] آن دانه

[illegible] بعربی [illegible] المنتصار و بقاف [illegible] غنک بغین معجمه و تنگ بتای فوقانی بر وزن رنگ [illegible] بحذف کاف گویند

جاجم بفتح [illegible] جیم [illegible] بفارسی جاجم بکسر جیم دوم بمعنی مطلق پلاس مستعمل است و بمعنی فرشی که از [illegible]

[illegible] جاجمی است و از شعر ملا فوقی بضم جیم نیز مستفاد میشود زیرا که مدار قافیه [illegible]

[illegible] مثال آن [illegible] بطرز [illegible] تراشیده قالی و جاجم شدند × جاڑا برای هندی بالف رسید

[illegible] بفتح [illegible] صاد مهمله [illegible] در آخر گویند بفارسی سرما و نیز بمعنی موسم سرما بعربی شتا [illegible]

[illegible] و بفارسی زمستان سرما [illegible] بکسر قاف و سکون شین معجمه و لام با الف و قاف در آخر گویند × جاگتا بکاف فارسی و تای فوقانی با الف

[illegible] بعربی یقظان [illegible] یقظان بر وزن [illegible] متیقظ بر وزن مستقبل گویند و بفارسی بیدار و نیز کسی بیدار ماند و خواب نکند بعربی آنرا

ساهر [illegible] بر وزن فاعل و سهران بر وزن سکران بفارسی آنرا شب زنده دار و شب بیدار گویند و کسیکه بسیار بیدار ماند بعربی آنرا سهار بر وزن شداد

و سهر بضم [illegible] در آخر گویند × جاگتی رهنا بکاف فارسی و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی مجهول و فتح رای مهمله و نون با الف کشیده بیدار ماندن

خواب نکردن بعربی سهر بفتح سین مهمله و [illegible] در آخر گویند سهر الرجل از باب سمع فعل ازان و ارق بفتح همزه و رای مهمله و قاف در آخر و ایتراق بر وزن افتعال ارق از باب

سمع و ایترق از باب افتعال فعل ازان بفارسی بیدار ماندن و شب زنده داشتن و شب بیدار داشتن و شب [illegible] × جاگنا بکاف فارسی و نون با الف کشیده از خواب خاستن بعربی یقظ

بفتح [illegible] و قاف و ظای معجمه در آخر و یقاظه بر وزن کرامت گویند یقظ من النوم از باب کرم و فرح و استیقظ از باب استفعال فعل ازان فی القاموس الیقظة محرکة نقیض النوم

و قد یقظ ککرم و فرح یقاظة و یقظا محرکة و قد استیقظ و تنبه بضم [illegible] و سکون [illegible] در آخر و تنبه بر وزن تفعل و انتباه بر وزن افتعال گویند تنبه من نومه و انتبه منه فعل

ازان بفارسی از خواب [illegible] برخاستن و بیدار شدن × جاگیر بکسر کاف فارسی لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل پاره از زمین و دهها که سلاطین بامرا و حکام دهند بعربی

آنرا قطیعه بقاف و طای [illegible] و عین مهمله بر وزن کریمه گویند قطایع جمع آن بترکی تیول بضم [illegible] گویند [illegible] لفظ جاگیر اصطلاح مخصوص اهل دفاتر و دربار سلاطین هند است

و تیول [illegible] جاگیر [illegible] بجای لفظ جاگیر اقطاع می زنند × جاگیر دینا بکسر دال مهمله و سکون

تحتانی مجهول و نون با الف [illegible] کسی را جاگیر دادن بعربی اقطاع بقاف و طای [illegible] بر وزن [illegible] گویند اقطعت فلانا قطیعة [illegible] × جاجل بلام

در آخر لغت فارسی است [illegible] ابو اسحق حبلی گوید بیت [illegible] آمال [illegible] صاحب جاه [illegible] اجال

بعربی [illegible] بفتح [illegible] دال مهمله [illegible] بفتح شین معجمه و بای موحده و کاف [illegible] در آخر گویند شباک بر وزن کتاب جمع آن

[illegible] در آخر گویند [illegible] بر وزن کتاب جمع آن شرک بفتح شین معجمه و رای مهمله و کاف [illegible] گویند [illegible] جمع آن و حباله بکسر

[illegible] و تا در آخر گویند و بفارسی جالی [illegible] بفتح تای فوقانی و لام نیز گویند جالا بلام با الف بمعنی [illegible] و با [illegible] عنکبوت [illegible] آنرا
عربی نسج العنکبوت گویند و بفارسی کلاش [illegible] بفتح کاف تازی و شین معجمه کلاش بفارسی عنکبوت را گویند و النف [illegible] الف و سکون نون و فتح فا و سکون [illegible]
مهمله و تنست بفتح تای فوقانی و نون و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی دوم و تا در آخر و [illegible] بتحتین بحذف سین مهمله گویند و ا [illegible] کا [illegible] ماننده [illegible] و از آن تخم نهند بعربی
آنرا نسج بضم [illegible] سین مهمله [illegible] شد در آخر و نسج بضم واو و شین معجمه و غین مهمله [illegible] و حق بضم حا [illegible] و قاف شد در آخر [illegible] بضم عین مهمله و کاف [illegible]
و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی تغنه بفتح تای فوقانی و سکون فا و فتح نون و های مخفیه در آخر و تفنی [illegible] گویند [illegible] ایست با ریک [illegible] حادث
بعربی آنرا سبل بفتح سین مهمله و بای موحده و لام در آخر گویند قال الشیخ السبل غشاوة [illegible] و قیها الظاهر و فی سطح الملتحمة و القرنیة من التساجی
فیما بینهما کالدخان قال العلامة اعلم ان الاطباء لم یحققوا الکلام فی السبل حتی ان الشیخ جلاله قدره [illegible] انما عبارة عن اجسام غریبة شبیهة بالعروق فی غشاء [illegible]
علی العین **جال الگانا** بلام و فتح لام دوم و کاف فارسی بالف کشیده و نون و الف کشیده دام بر زمین گسترده [illegible] ایستاده کردن [illegible] بسط الشرک
بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و طای مهمله [illegible] و نصب الشرک بفتح نون و سکون صاد مهمله و بای موحده [illegible] [illegible]
طائی گوید **شعر** [illegible] لما نصبت [illegible] فی آخر اللیل اشراکا مرالحلم [illegible] الاساس نصب [illegible] والشرک والاشراک [illegible] والشبک [illegible] بفارسی دام
و تله نهادن و گستردن و چیدن و کشیدن و انداختن و زدن جا [illegible] گوید **بیت** صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد [illegible] گوید **بیت** [illegible] و تله
بر نهاده بهر فلک غافل [illegible] در فتاده مشهدی گوید **شعر** طرفه دامی چید بر باهوشیاری سبب خویش را در خانه خماری باید کشید میرزا حسین علی اصفهانی گوید **شعر** [illegible]
با فسون خموشی میرود دل [illegible] عندلیبان دام خاموشی کشید نظیری گوید **شعر** دامی که زلف انداخته بر گردن [illegible] خوانی که مژگان [illegible] شیخ محمد علی
حزین گوید **شعر** بی مایه طاقتم سر دیدار یار داشت دام کتان [illegible] مهتاب [illegible] دم [illegible] اگر [illegible] طرح استعمال [illegible] الشبکة [illegible] طرح الشبکة [illegible]
بفارسی دام در آب انداختن [illegible] **جال میں پھنسنا** اول معلوم و پھنسنا بفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها [illegible] و نون و سکون سین مهمله و نون [illegible]
گرفتار شدن صید در دام بعربی نشب بفتح نون و سکون شین معجمه و بای موحده در آخر و علق بفتح عین مهمله گویند نشب الطائر فی الشبکة و علق الصید فی الحبالة [illegible]
از باب سمع و فعل آن [illegible] انشب الصائد و اعلق الصائد از باب افعال آویخته شد شکار در دام صیاد و بفارسی بدام افتادن و آویختن **جالی** بکسر لام و سکون تحتانی [illegible] ریسمانی که
کودکان بر سر گردنای پیچیده او را بر زمین [illegible] تا بچرخ آید بعربی آنرا [illegible] و سکون کاف و فتح سین مهمله و عین مهمله در آخر گویند [illegible] اساس البلاغة [illegible] الغلام
الدوامة [illegible] **جامه دانی** صندوق مانند که از چرم دوزند و جامها در آن نگاه دارند بعربی آنرا [illegible] بفتح عین مهمله و سکون [illegible] و فتح بای موحده و تا در آخر
و حقیبه بفتح حای مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر گویند [illegible] جامه دان و جامه خانه **جان** بفارسی [illegible] و هندی [illegible]
بدن باوست بعربی آنرا روح بضم را و حای مهمله و [illegible] و حای مهمله در آخر و نفس بفتح نون و سکون فا و سین مهمله در آخر و جوه بضم حای مهمله [illegible] در آخر و حو [illegible]
بر وزن حر [illegible] گویند **جانچنا** بخفای [illegible] جیم فارسی و نون بالف [illegible] آزمودن بعربی [illegible] بفتح بای موحده و سکون لام [illegible] و در آخر [illegible] [illegible] افعال و [illegible] بر وزن
افتعال و تفصیل آن در [illegible] گذشت **جانگهنه** بنون غنه و کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و بجذف نون [illegible] معروف و بعربی آنرا [illegible] بفتح [illegible]

بالفتح جمع آن بفارسی [illegible] گویند جانگیا بجای فوقانی و کاف فارسی و تحتانی بالف [illegible] شلوار کوتاه ستار [illegible] کشتی [illegible]
تای فوقانی و بای موحده مشدد بالف و نون در آخر و بفارسی تنبان و تنگه بضم تای فوقانی و نون و بفتح اول و ضم دوم گفته اند و آن [illegible] تنبان [illegible]
[illegible] پوشند [illegible] بسیار تنگ [illegible] نام موسوم شد [illegible] گویند بیت [illegible] دست [illegible] پا [illegible] جانور لغت فارسی
در اردو و هندی مستعمل بمعنی [illegible] زمین [illegible] حیوان گویند [illegible] زمین ست نام گویند جن و انس الثقلان [illegible] الشعر هر رونده
بر روی زمین [illegible] بتشدید یای موحده گویند [illegible] بتشدید [illegible] آن [illegible] گویند [illegible] بکسر [illegible] اول [illegible]
[illegible] الکلام جمع [illegible] نایم [illegible] گویند [illegible] اول بالفتح [illegible] مهمله و کسر میم گاوان گویند و ماشیه گاوان [illegible]
گویند [illegible] بفتح جیم و کسر رای مهمله و حای مهمله در آخر درندگان [illegible] گویند [illegible] بفتح ضاد معجمه و با الف و کسر رای مهمله و تحتانی در آخر از مرغان و درندگان شکاری آنها را
گویند که برای شکار تعلیم کرده باشند و الکل بضم جای مهمله و سکون کاف و لام و در آخر [illegible] گویند که آواز ندا شته باشند در صحاح ست الکل ما لا یسمع له صوت شاعری گوید [illegible]
[illegible] علم سلیمان کلام النمل جاوتن [illegible] بفتح [illegible] گویند بفتح رای مهمله و سکون واو و فتح باء [illegible] در آخر گویند و بضم
[illegible] گویند جاهی جوبی [illegible] سکون تحتانی [illegible] بفتح جیم و سکون [illegible] و کسر [illegible] سکون تحتانی دوم معروف گلی ست سفید بعربی آنرا
[illegible] بفتح [illegible] تحتانی مشدد بالف و نون در آخر بر وزن فعلان [illegible] بفارسی یاسمین [illegible] چنانکه صاحب [illegible] آورده و تنها جوهی [illegible] آمده جاهل
بیای تحتانی بفتح بای [illegible] السلفظ بها و لام در آخر دو [illegible] بتشدید و اگویند گرم خشک ست در دوم جاجم [illegible] بتشدید جیم بفتح
میم و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و رای مهمله بالف و حای مهمله در آخر و کنیف بفتح کاف [illegible] سکون تحتانی و فا در آخر و بیت الخلا و بفارسی آبخانه و قدمجا و [illegible] گه
[illegible] تای فوقانی و [illegible] مردم ایران جای ضرور [illegible] گویند و جای ضرور بفارسی هندیا باب جیم عربی با بای موحده × جبدا
بفتح اول و دوم و دال مهمله مشدد بالف [illegible] جالاک بود و گران [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح واو و کسر خای معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر و بضم بر وزن [illegible]
[illegible] و ثقیل گویند جبرا بفتح اول و سکون دوم و فتح رای هندی بالف هر دو جانب کلمه را گویند بعربی لحی بفتح لام و سکون حای مهمله و تحتانی در آخر و بفارسی [illegible]
[illegible] گویند لحیان تثنیه آن باب جیم عربی با تای فوقانی × جتانا بکسر اول و دوم بالف [illegible] و نون بالف [illegible] آگاه کردن بعربی
اعلام بر وزن افعال و تنبیه [illegible] بکسر بای موحده بر وزن تفعیل و بفارسی آگاهانیدن آگاه کردن [illegible] بفتح اول و دوم و نون در آخر ترجمه حیله و تدبیر ست
جتها بفتح اول و دوم [illegible] السلفظ بها بالف بمعنی جماعتی از قوم [illegible] بعربی آنرا حزب بکسر حای مهمله و سکون زای معجمه و بای موحده در آخر
گویند بفارسی گروه جتی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی [illegible] کرده باشد بعربی آنرا صفو [illegible] بضم صاد مهمله و سکون فا و واو و رای مهمله در آخر [illegible]
و فتح کاف و سین مهمله [illegible] در آخر گویند باب جیم عربی با تای هندی × جتادهاری بفتح اول و دوم بالف [illegible] فتح دال مهمله
بالف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی [illegible] بعربی [illegible] بکسر عین مهمله و سکون بای موحده [illegible] گویند جتنا بفتح اول و سکون دوم و نون
بالف [illegible] مردم قصبات ست بمعنی [illegible] بفتح صاد مهمله و سکون [illegible] بضم [illegible] حای مهمله و بای موحده و عین مهمله

[illegible] بکسر اول و سکون دوم [illegible] انگشت و بفارسی زنگار [illegible] زنگار گرفتن اصدا بفتح همزه و سکون صاد [illegible] بفتح دال مهمله و همزه در آخر بفارسی [illegible] زنگار گرفته
[illegible] جنگ [illegible] زنگار گرفته همه سیکان [illegible] جیم عربی با دال مهمله جدول بفتح اول و سکون
[illegible] بفتح [illegible] از لغت عربی است بمعنی جوی آب [illegible] و فارسی بمعنی خطوط [illegible] و امثال آن [illegible] کتاب
و جز آن [illegible] مستعمل [illegible] تعریف باغ گوید بیت [illegible] جدول آب بحر طویل [illegible] مستعمل و حید گوید
شعر گرفته [illegible] ساعد [illegible] جدول [illegible] گوید بیت [illegible] آفتاب [illegible] جدول [illegible]
و بمعنی جدول [illegible] مستعمل است سالک یزدی گوید بیت [illegible] تصویر [illegible] کاشی گوید شعر
تا خط یافته [illegible] ساده رخان [illegible] جلب بفتح اول و دوم و سکون
تحتانی و بای موحده در آخر چوبی که در دست دارند بعربی آن را عصا و بفارسی چوب [illegible] بای هندی [illegible] جحر بفتح اول و سکون [illegible]
بیخ [illegible] بعربی اصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام در آخر و بفارسی بن [illegible] گویند ابو منصور ثعالبی گوید اصل نسب اجر [illegible] بضم جیم و سکون رای مهمله و ضم [illegible]
مثلثه و سکون واو و فتح میم و تا در آخر [illegible] بفتح همزه و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند و بضم همزه نیز آمده [illegible] بفتح میم و سکون نون و کسر صاد
مهمله و بای موحده در آخر [illegible] بفتح میم و سکون حای مهمله و کسر تای فوقانی و دال مهمله در آخر [illegible] عین مهمله و سکون نون و ضم صاد مهمله و رای مهمله در آخر [illegible]
و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر [illegible] بکسر نون و جیم با الف و رای مهمله در آخر [illegible] بکسر ضاد معجمه اولی و سکون همزه و کسر ضاد معجمه دوم و همزه در آخر
و بفارسی نژاد و نژاده و بیخ زبان [illegible] بفتح [illegible] و سکون لام و فتح صاد مهمله و میم و تا در آخر [illegible] بفتح عین مهمله و کاف و دال مهمله در آخر گویند و بیخ گوش [illegible]
بفتح میم و [illegible] ذال معجمه مشدد در آخر گویند و بیخ [illegible] بکسر سین مهمله و سکون نون و خای معجمه در آخر و جذم بکسر جیم و بفتح آن و سکون ذال معجمه و میم در آخر [illegible]
خای معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و بیخ گردن [illegible] بفتح قاف و صاد [illegible] در آخر گویند و بیخ دم عجب بفتح عین مهمله و سکون جیم و بای موحده در آخر گویند و بیخ دم [illegible]
[illegible] بکسر زای معجمه و میم و کاف [illegible] و الف مقصوره در آخر گویند و بیخ درختان [illegible] بکسر جیم و سکون [illegible] مهمله و کسر ثای مثلثه و نون در آخر گویند و بیخ کوه [illegible] حضیض بحای مهمله [illegible]
بر وزن امیر گویند و بیخ [illegible] بکسر جیم و سکون ذال معجمه و لام در آخر گویند و بیخ [illegible] بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح قاف و رای مهمله در آخر گویند جحر [illegible] بفتح اول و دوم
بالف [illegible] چیزی را گویند که در چیزی نشانده باشد مانند نگین در انگشتری و پیکان تیر بعربی [illegible] بفتح رای مهمله و کسر کاف و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و بفارسی نشانده [illegible] بفتح اول
و دوم با الف [illegible] همزه و سکون [illegible] و در [illegible] هر نشانده باشد [illegible] بضم میم و فتح رای مهمله و صاد مهمله مشدد و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی [illegible]
گویند جحر [illegible] بفتح اول و سکون دوم و فتح بای [illegible] و کاف [illegible] تازی و سکون [illegible] هندی و نون با الف [illegible] بیخ درخت بعربی اصل بفتح همزه و سکون
صاد مهمله و لام [illegible] بر وزن تفعل گویند و بفارسی بیخ [illegible] ریشه [illegible] گوید شعر خاریست [illegible] ریشه کرده است
پیچ و تاب که در [illegible] ظهوری گوید بیت [illegible] ریشه [illegible] آملی گوید شعر [illegible] طالب
ریشه دوانده [illegible] که نخل سعادت [illegible] بیخ بر آوردن بعربی استیصال بر وزن [illegible] بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله

دراخر [illegible] بر وزن فعّال [illegible] بالف و حای مهمله دراخر و قف بفتح قاف و سکون [illegible]

بفتح جیم و فوقانی [illegible] مشدد دراخر و اجتثاث بوزن افتعال [illegible] بفارسی از بیخ بر کندن و براوردن [illegible] و بر انداختن [illegible] بفتح اول و سکون [illegible]

با الف [illegible] چیزی [illegible] در حلقه انگشتری و پیکان و تیر بتعریبی ترکیب با رای مهمله و کاف و یای [illegible] تفصیل [illegible]

[illegible] و مستاجر القنا [illegible] بفارسی [illegible] جَرْوان بضم اول و سکون دوم و واو با الف و نون در اخر [illegible] حیوانات تولد شود

[illegible] ابروز [illegible] توامان [illegible] توام بفتح تای فوقانی و سکون واو و فتح همزه و میم دراخر گویند و مونث آن توامه توام بروزن کرائم و توام بروزن

[illegible] جمع آن و بفارسی چنانچه [illegible] الف [illegible] و فتح [illegible] دراخر همزاد و هم اشکم گویند باب جیم بازای معجمه جُزْ بضم اول و سکون

دوم و همزه دراخر لغت عربیست [illegible] و فارسی بر هشت ورق کتاب یا ده ورق آن اطلاق کنند نظیری گوید بیت بیا [illegible]

[illegible] انام [illegible] گم شد کتاب حسن را جزو مجموعه [illegible] کم شد [illegible] کُرّاسه بضم کاف و رای مهمله مشدد با الف و سین مهمله و تا دراخر گویند کُرّاس بحذف تا

[illegible] بر وزن مصابیح جمع آن و فارسیان همزه را حذف کنند و چون آنرا بسوی چیزی مضاف کنند بجای همزه واو آرند چون جزو کتاب جزو بسیم و فارسیان

بمعنی غیر هم استعمال کنند لیکن [illegible] اضافت چنانکه گوئی آمد [illegible] مردم جز زید و بمعنی مگر هم استعمال کنند نظامی گوید بیت جز آن کز سخن بر نشانم گلی

[illegible] گانم [illegible] چون بلبلی هکذا ذکر بعض المحققین من المتاخرین جُزْدان بضم اول و سکون دوم و دال مهمله با الف و نون دراخر کیسه که کتاب را در آن گذارند

[illegible] آنرا کیس الکتاب و بفارسی جزودان گویند اشرف گوید بیت آمد نشوخ و بر او حلقه [illegible] گردید و رفت جزودان سینه را از یکدگر [illegible] جزو کشی

[illegible] عبارت از کتاب علم است بخواندن و آموختن و بتعریبی اکتساب و تعلّم و بفارسی جزوکشیدن عمی [illegible] گوید شعر شب که پروانه به پیش دل [illegible] کشید شمع

[illegible] سواد دل من روشن کرد جُزْ بندی اجزای کتاب را باهم دوختن و بفارسی ته بندی گویند اشرف گوید بیت ته بندی هوش بر قرار [illegible] شیرازه

[illegible] پایدار [illegible] باب جیم باسین مهمله جَسْت بفتح اول و سکون دوم و تای فوقانی دراخر نوعی از فلزات است و بتعریبی آنرا خارصینی گویند و بفارسی

روی توتیا گویند چنانکه صاحب مخزن الادویه گفته جُستجو لغت فارسی است بمعنی تلاش و بتعریبی فحص بفتح فا و سکون حای مهمله و صاد مهمله دراخر و تفحص بروزن

تفعّل گویند باب جیم عربی با فا جُفْت بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل خلاف طاق بتعریبی زوج بفتح زای معجمه و سکون واو و جیم

دراخر گویند جفتی [illegible] کر با بضم اول و سکون دوم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی دراخر و کرنا معلوم [illegible] جستن مرغ بر ماده بتعریبی سِفاد بکسر سین مهمله و فا با الف و دال مهمله

دراخر گویند سَفِدَ الطائر از باب سمع و ضرب فعل از آن و جستن خروس بر ماکیان بتعریبی قمط بفتح قاف و سکون میم و طای مهمله گویند [illegible] از باب نصر

و ضرب فعل از آن کذا قال الثعالبی فی فقه اللغه و بفارسی جفت شدن و جفتی کردن [illegible] زدن [illegible] جستن ستوران و درندگان بر ماده قمط بفتح قاف و سکون

میم و طای مهمله دراخر و قمطی بفتح قاف و سکون [illegible] طبقه در لغت سِفاد بکسر سین مهمله و فا با الف و دال مهمله دراخر و نَزْو بفتح نون و سکون زای معجمه و واو دراخر

گویند و اسفاد [illegible] افعال و تقریع [illegible] و [illegible] تفعیل [illegible] جستن [illegible] بر ماده صاحب قاموس گوید بعضی گویند قفط مخصوص بر جستن

ذوات ظلف یعنی سم [illegible] گوسفند و آهو و گاو و امثال آن است و عیسی بن ابراهیم ربعی در نظام الغریب گوید جستن همه درندگان ابر ماده

[illegible] گویند [illegible] بادہ [illegible] فتح [illegible] و سکون [illegible] قاف [illegible] اخر گویند [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] انسان [illegible] اللسان [illegible]
[illegible] گویند [illegible] قارع [illegible] برجد گویند [illegible]
بای ابجد و کاف [illegible] باب جیم عربی با کاف تازی جکر با لفتح اول و دوم و سکون
رای مهمله و نون [illegible] چیزی [illegible] استوار بستن [illegible] و سکون تحتانی و تای مثلثه با الف وقاف در اخر گویند [illegible] باب افعال محکم کردن
[illegible] بر وزن [illegible] امام نووی [illegible] بفارسی استوار بستن [illegible] باب جیم عجمی
با کاف فارسی جگت بفتح اول و سکون دوم [illegible] گویند [illegible] عالم [illegible] و بفارسی [illegible]
گیهان بفتح کاف تازی و بعضی بکاف فارسی گفته اند جگت بضم جیم و سکون کاف [illegible] بعربی آنرا حقبه بکسر حای مهمله و سکون قاف و فتح بای موحده
و های در اخر و بفارسی روزگار دراز گویند و نیز مدت هشتاد سال و دوازده سال [illegible] گویند بعربی آنرا قرن بفتح قاف و سکون رای مهمله و نون در اخر گویند صاحب قاموس گوید قرن
نزد بعضی چهل سال و نزد بعضی [illegible] و نزد بعضی بیست و نزد بعضی سی و نزد بعضی پنجاه و نزد بعضی شصت و نزد بعضی هفتاد و نزد بعضی هشتاد و نزد بعضی یکصد و نزد
بعضی یکصد و بیست و قول یکصد صحیح ترست چرا که سرور کائنات علیه افضل التحیات کودکی را دعا داد و فرمود عش قرنا یعنی زنده باش تا یک قرن پس او تا یکصد
سال زندگانی کرد جگادری بضم اول و دوم بالف رسیده و دال [illegible] و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف هر چیز کهنه و قدیم را گویند بعربی [illegible]
فتح دال مهمله و سکون ها و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد [illegible] و عدمل بضم عین مهمله و سکون دال مهمله و ضم میم و لام در اخر و عدملی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] سال جگالی بضم اول و دوم بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف آن است که شتر و گاو و گوسفند هر چه خورده باشند باز بدهان آرند و نیک خایند و فرو
بعربی آنرا جره بکسر جیم و فتح رای مهمله مشدد و تا در اخر گویند در اساس [illegible] البعیر جرته و فی الصحاح الجرة بالکسر ما یخرجه البعیر للاجترار [illegible]
[illegible] الدره [illegible] نشخوار بکسر نون و سکون شین معجمه و واو معدوله و نشخوار [illegible] و الف و نشخار گویند و بعضی بضم نون [illegible] اند و قیاس [illegible] مخفف
[illegible] عمود [illegible] جگالی کرنا [illegible] شتر و گوسفند و گاو خورده را از معده بدهن آورده بعربی اجترار بجیم و تکرار رای مهمله بر وزن افتعال
و اجرار بر وزن افعال گویند و بفارسی نشخوار و نشخار کردن [illegible] مولوی روم فرماید شعر نشخوار غمت کنم چو اشتر چون اشترمست کف برارم کمال اسمعیل گوید
شعر [illegible] سال [illegible] نعمتی که زین پیش [illegible] جگانا بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده کسی از خواب [illegible]
بعربی ایقاظ بقاف و ظای معجمه بر وزن افعال و بفارسی بیدار کردن [illegible] از خواب و [illegible] از خواب [illegible] جگا کسی از خواب بیدار [illegible] بالف [illegible]
و قاف بر وزن تفعیل گویند [illegible] افعل از [illegible] و اسهار بسین مهمله و راء مهمله بر وزن افعال گویند و بفارسی بیدار داشتن از خواب
باز داشتن جگت بفتح اول و دوم و سکون تای [illegible] که از سنگ و خشت بر آرند بعربی [illegible] گویند در حدیث [illegible]
دخلت علیه فاذا [illegible] جالس علی راس البئر [illegible] گوید [illegible] گرد بضم کاف فارسی و رای

... استاذ الکل و قدوة الکملا و عمدة العلما ... حضرت ...
معرب ... یعنی ... عربی ... ابن ... و اهل ...
شاه ... مند ان ... یعنی پیر ... حضرت شیخ الاسلام و قدوة السالکین مرشدنا ... بفارسی ... جهانیان ...
گویند جگر ... یعنی توانائی ... بکسر ... جراة و بفارسی تاب جگر گویند طغرا گوید شعر دارد ... چون ... خنجر ...
شعر ... چنانم ... که ... اندیشه ... دل ... جگر تواند کرد * جگنو بضم اول و سکون نون و ضم واو ... سکون ... معروف ... که شب ... فروغ دهد ... آنرا
حباحب بضم حای مهمله و بای موحده ... با الف ... و با موحده دوم در آخر گویند و یقال ابن الذباب الطائر فی اللیل و حباحب ... و قال ...
القطرب ... الجوهری القطرب طائر ... تحتانی و رای مهمله ... فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی کرم شب تاب و کرم شب افروز و کرم شب چراغ و چراغ
شب ... جلاب بضم جیم عربی با لام ... گلاب ... در آخر ... گلاب و در عرف اطبا ... مطبوخ ... شکر مطبوخ ... الورد ...
و در اردوی هند بمعنی مسهل مستعمل بعربی آن ... بر وزن ... و گویند در نهایه است یقال شربت ... و ... المسهل
لانه ... علی الشیء ... التردد الی الخلا و تفصیل آن در لغت مسهل خواهد آمد * جلاد بفتح اول و دوم مشدد با الف و دال مهمله در آخر لغت عربی است در اردوی ... و فارسی
شخصی را گویند که گردن مردم زند ... شعر ... جلاد تو شمشیر ... خنجر ... قصاب ... آنرا سیاف بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد با الف
و فا در آخر در اساس است ... السیاف الامیر الذی یضرب اعناق الجناة و بفارسی گردن زن گویند * جلانا بفتح اول و دوم با الف ... و ... با الف ... چیزی ... سوزانید
بعربی احراق بکسر همزه و سکون حای مهمله و رای مهمله با الف و قاف در آخر و اصلا بکسر همزه و سکون صاد مهمله و لام با الف و همزه در آخر و بفارسی سوختن و آتش دادن و در آتش افگندن
و سوختن ... سوخته کردن ... یعنی افروختن آتش بعربی ایقاد بر وزن افعال و الهاب بکسر همزه و سکون لام و ها با الف ... در آخر و بفارسی آتش افروختن ...
... کسی ... و ایذا دادن بعربی احراق گویند در اساس البلاغة است احرقنی الناس باللوم از باب افعال و حرقنی از باب تفعیل یعنی سوزانیدند مرا بملامت و بفارسی
سوزانیدن ... گوید شعر ... دل ... بادم ... از گلگشت مهتابی ... جلاها بضم اول و دوم با الف و فتح ها و دوم ...
لغت فارسی ... در اردوی هندی مستعمل ... آنرا حائک ... بحای مهمله و کاف بر وزن فاعل و نساج بفتح نون و سین مهمله مشدد با الف و جیم در آخر گویند
و بفارسی بافنده ... و جولاه و جولاهه جولاه * جلد باندهنا بکسر اول و سکون دوم و دال مهمله و بای موحده با الف ... و نون غنه و دال مهمله مخلوط التلفظ بها
و نون با الف ... اجزای کتاب را باهم دوخته و شیرازه بسته پوست ... بر ... کشیدن ... بعربی تجلید بجیم و لام و دال مهمله بر وزن تفعیل گویند در اساس جلد الکتاب
... الجلد و بفارسی جلد بستن و جلد کردن ... گوید شعر بهارستان ... که جلد او ... رنگ ... گل ... و در جلد ... جلد
بفتح اول و سکون دوم ... دال مهمله ... لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل یعنی شتابی ... کاشی گوید شعر ... غایت ... از میان ...
ابر ... بعربی سرعة بضم سین مهمله و عجلة بفتح عین مهمله ... لام و تا در آخر و عجل ... گویند و بفارسی زودی گویند * جلدی کا کام ... شتابی ...
بعربی عجل بفتح عین مهمله و کسر جیم ... لام در آخر و عجلان بر وزن ... فاعل ... بر وزن ... و بفارسی شتاب ... شتابزده گویند و
گویند ... شتاب ... از باده ... گوید شعر ... کرد ... صاحب

شتاب شتاب ... جلق مارنا بفتح اول و دوم و قاف و میم بالف رسیده و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده عمل سر دست که بعضی از بلهوسان با سلامت دست
کنند و آنرا بعربی الاستمنا بالید و جلد عمیره بفتح جیم و سکون لام و ضم دال مهمله و ضم عین مهمله و فتح میم و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند چنانکه گویند که
و این کنایه است از آن که نکاح بالید و خضخضه بفتح خای معجمه و سکون ضاد معجمه و فتح خای معجمه دوم و ضاد معجمه دوم و تا در آخر گویند و بفارسی جلق زدن بسکون لام مستعمل خود گویند
بیت جلق بزن که جلق خوش است با جلق در زیر دلق خوش باشد و این فعل قبیح نیست آن کس که جوانی را از دور دیده و دل بوصالش داده مبتلای جلق شوند
شفائی گوید شعر جاتون نفخ بر صورت دیوار زند جلق در خانه مدهٔ ما غلام کنی جلما انس بفتح اول و سکون دوم و میم بالف و فتح نون و سین مهمله در آخر
نوعی از حیوانات بصورت آدمی که در آب سکونت می‌شود بعربی آنرا انسان الما گویند و بفارسی مردم آبی جلن جاتا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف و تا معروف
بعربی احتراق بحاء و رای مهمله و قاف بروزن افتعال بفارسی سوختن و آن لازم و متعدی هر دو آمده خسرو گوید بیت آمدان شمع شبی بر سر و بیا مانم سوخت جسم از جای
چنان گرم که دامانم سوخت جلندهر بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر مرضی است که بسبب آن شکم و دیگر
اعضای بدن آماس کنند و آنرا بعربی استسقا بسین مهمله و قاف بروزن استفعال گویند و صاحب مرض را مستسقی جلیبی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول
و کسر بای موحده و سکون تحتانی معروف نوعی از شیرینی است شبکه دار بعربی آنرا زلابیه بفتح زای معجمه و لام بالف و کسر بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و در مهاوره عوام
مشبک بضم میم و فتح شین معجمه و بای موحده مشدد مفتوح و کاف در آخر هم گویند و بفارسی زلیبیا و حلقچی بفتح حای مهمله و سکون لام و فتح قاف و جیم فارسی بتحتانی رسیده گویند
ملا ... گوید شعر در انتظار حلقهٔ زنجیر حلقچی اب ... دیده چو مسمار بر در است جلی پانون کی بلی شخصی که گرد در بدر را گویند چه گربه سگ خوش ...
مضطربانه می‌دوید و لیکن در فارسی بمعنی سگ پا سوخته و تنها پا سوخته استعمال کنند تاثیر گوید در رباعی که سخن زبان رخ افروخته رفت الا بیرون زحرم چو سگ پا سوخته
رفت شانی تکلو گوید شانی سگ پا سوخته بود بتان امشب تمنای در عید بقدم شد امیر خسرو گوید بیت ریگ بیابان چو شد افروخته شیر دود چون
سگ پا سوخته ملا ظهوری گوید شعر از ذره اگر کمترم از گرم روانم خورشید دین راه چو من سوخته پا نیست جماد با جیم عربی با میم جمادی الاول و جمادی
الثانی نام دو ماه است از ماهای عربی بعربی آنرا جمادی الاولی و جمادی الآخرة گویند فی القاموس جمادی کحباری من اسماء الشهور معرفة مؤنثة جمعها
جمادیات و جمادی خمسة الاولی و جمادی ستة الآخرة انتهی قال الفراء الشهور کلها مذکرة الا جمادین فانهما مؤنثان لان جمادی جاءت علی بنیة فعالی وهی لا تکون
الا للمؤنث و لهذا قیل جمادی الاولی و جمادی الآخرة فان سمعت تذکیر جمادی فی شعر فانما یذهب الی الشهر انتهی قیل سمیتا بذلک لانه اتیا علیهما ایام الشتاء عند جمود الماء و الکل
جمال گوٹا بفتح اول و دوم بالف رسیده و لام و ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول و فتح تای هندی بالف تخمی است مشابه به پسته خوردن آن باسهال افراط آرد بعربی
آنرا حب السلاطین جهت آنکه ملوک بفارسی دند بدال مهمله بروزن چند و ماهودانه گویند گرم و خشک است در درجهٔ چهارم جماهی بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر ها و سکون
تحتانی معروف کشیدن دهان بسبب کثرت خواب یا بسیاری خمار و کاهلی و سستی در اعضا و مردم جماهی ... مخلوط التلفظ بها و بجای ها یای تحتانی است اما در شعر میر تقی ما
بآن این ... شعر ... لیکن خمیازه کهینچتے ہیں ہر دم جما ہتی ہیں و بنای قافیه غزل بر ... گرہ ... بیست ... تو یار
بضم تای مثلثه ... تحریک ... خمیازه ... فاخته ... گویند لیکن خمیازه مشترک است میان ... کاره

یعنی کشادن دهان که بگاه کسل و ملالت یابهک بمعنی کسلی است ازین بسبب استهزا و سستی کاهلی جماهی المینا بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده ...
و کاهلی و سستی بعربی تثاءب تثاؤب بفتح تای مثلثه و همزه مشدده و باء موحده بر وزن تفعل و تثاؤب بر وزن تفاعل گویند و بفارسی خمیازه کردن و خمیازه کشیدن و خمیازه آمدن جمعدار
لغت فارسی است مخفف جماعه دار یعنی سردار جماعت فرقه سپاهیان از اردوی هندی مستعمل ملا طغرا گوید شعر میشود آخر بجماعت فارسی غنی خصلتان هر که جوید حجم غنی دین صحرا نورد
فرد شد جمعه بسا ت در یکه بعد از جمعه آید بعربی یوم الخمیس و بفارسی پنجشنبه گویند جمعه بضم جیم و میم و فتح عین مهمله و ها در آخر و بسکون میم نیز آمده لغت عربی است
در اردوی هندی و فارسی مستعمل روزیکه بعد از پنجشنبه آید بعربی عروبه بفتح عین مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و فتح بای موحده و تا در آخر نیز گویند و بفارسی آدینه جمنا بفتح اول و سکون
دوم و نون بالف کشیده بمعنی بر آمدن گیاه و سبزه از زمین جنبانیدن نبات بفتح نون و کسر بای موحده بالف و تا در آخر در صحاح است النبت فی النبات یقال نبت البقل الارض و انبتت بمعنی
البقل و انبت بمعنی بفارسی روییدن و رستن و رویانیدن و نیز بمعنی پیشه گیاه شدن بعربی آنرا انجماد بنون و جیم و میم و دال مهمله بر وزن انفعال گویند و نیز بمعنی چسپیدن
چیزی بچیزی بعربی آنرا لزوق بضم لام و زای معجمه و سکون واو و قاف در آخر و لصوق بصاد مهمله گویند لزق به و لصق به از باب سمع و التزق به و التصق به از باب افتعال فعل ازان
جمهوگه بفتح اول و ضم دوم و واو مجهول و کاف فارسی و های مخفیه در آخر نوعی از صرع است که اطفال را عارض شود بعربی آنرا ام الصبیان و ام الشیاطین گویند قال
الامام الرازی هو صرع یعرض مع حمی حادة محرقة یابسة قشفیة و قال بعضهم انه ضرب من الصرع تخص بهذا الاسم عند عروضه للصبیان و اما الحکیم ابو الفرج فقد قال
فی المفتاح ان الصرع مطلقا سمی ام الصبیان لکثرة ما یعرض بهم و قال البعض هو الفزع الصفر اباب جیم عربی با نون جنا بفتح اول و نون مشدده بالف کشیده بمعنی زادن
بعربی ولادة بکسر واو و لام بالف و دال مهمله در آخر و ولادة بر وزن کتابة و وضع الحمل گویند در فقه اللغة است که زن را گویند ولدت المراة و اگر ناقه و گوسفند را
گویند نتجت الناقة و الشاة و اگر اسپ یا دیگر ماده خر زاید گویند وضعت الرمکة و الاتان جنازه بالفتح لغت عربی است در فارسی و اردوی هندی مستعمل در قاموس است
جنازه بالکسر مرده و بالفتح نیز آمده و بعضی گویند جنازه بالکسر بمعنی مرده و بالفتح بمعنی تختی که بران مرده را بردارند و بعضی بعکس آن رفته اند و بعضی گویند بالکسر تختی که بران
مرده باشد و در صحاح است جنازه واحد جنائز و عامه جنازه بالفتح گویند و مراد ازان تختی که بران مرده باشد و اگر تخته بی مرده باشد آنرا سریر و نعش گویند انتهی و بعربی تابوت نیز
گویند و اصلش تابوه بر وزن ترقوه بود و او را ساکن کردند و های تانیث بتا بدل کردند و لغت انصار تابوه بهاست و نعش بالفتح نون و سکون عین مهمله و شین معجمه
نیز گویند و بفارسی سریر مرده و تخته تابوت جنتری بفتح اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف نوعی از افزار زرگران باشد و آن تخته آهنی بود که سوراخهای
کم و بیش دارد و تارهای طلا و نقره برای دراز کردن ازان گذرانند بفارسی آنرا اشفتاهنگ بفتح شین معجمه و سکون فا و تای فوقانی بالف کشیده و فتح ها و سکون نون و کاف فارسی در آخر شفتاهنج
بجیم گویند جنتی جترو بالفتح اول و سکون دوم و کسر فوقانی و سکون های مخفی و ضم جیم و سکون رای مهمله و واو بالف نیز یکه بچهار آید بعربی لولو بفتح واو و ضم لام و سکون واو و دال مهمله گویند
و بفارسی زاینده جنگل بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و لام در آخر لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل بمعنی بیابان انبوه منصور لغاگوید بیابان فراخ که دران درختان باشند بعربی
آنرا فضا بفتح فا و صاد معجمه با همزه ممدوده و براری بفتح با و رای مهمله بالف و رای مهمله و یای تحتانی بالف و زای معجمه در آخر و براح بفتح بای موحده و را مهمله بالف و حای مهمله در آخر و صحراء و عراء بفتح عین مهمله
و رای مهمله با همزه ممدوده و براح بفتح با و رای مهمله بر وزن سما و جهراء بجیم و ها بر وزن صحراء گویند اگر با فراخی هموار بود خبت بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و تای فوقانی در آخر
و جدد بفتح جیم و تکرار دال مهمله گویند بعد ازان صحصح بفتح صاد مهمله و سکون حای مهمله و فتح صاد مهمله دوم و حای مهمله دوم در آخر بعد ازان صرح بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله و فتح

دال مهمله و حای حطی مهمله در آخر بعد از ان نقاع بقاف و الف و عین مهمله در آخر و قرقر بر وقاف و بدو رای مهمله بروزن جعفر بعد از ان قصف بفتح قاف و صاد مهمله اول و سکون
فا و فتح صاد مهمله دوم و فا در آخر گویند بنگر با فراخی هموارى بعيد الاطراف بود آنرا سهب بفتح سین مهمله و سکون ها و بای موحده در آخر و سبسب بفتح سین مهمله و سکون بای موحده
و فتح سین مهمله دوم و بای موحده دوم در آخر و سملق بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح لام و قاف در آخر گویند و اگر با همواری فراخی دور اطراف آب نباشد آنرا فلاة بفتح فا و لام با الف
و تا در آخر و مهمه بفتح میم و سکون ها و فتح میم دوم و ها در آخر گویند بعد از ان تنوفه بفتح تای فوقانی و ضم نون و سکون واو و فتح فا و تا در آخر و فیفا بفتح فا و سکون تحتانی و فا با
مده گویند بعد از ان نفنف بفتح نون اول و سکون فا و فتح نون دوم و فا دوم در آخر و صحراء بفتح صاد مهمله و سکون حای مهمله و همزه ممدوده در آخر بروزن حمرا گویند و اگر با همه
صفات مذکوره راه در ان نیابند آنرا ایهماء بفتح همزه و سکون یای تحتانی و سکون ها و میم با همزه ممدوده و غطشاء بغین معجمه و طای مهمله و شین معجمه بروزن صحراء گویند و اگر سالک در ان راهی نیابد
آنرا مضلة بضم میم و کسر ضاد معجمه و لام مشدد و تا در آخر و متیهه بضم میم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و فتح ها و تا در آخر گویند و اگر در ان هیچ علامتی و نشانی برای راه یافتن نبود آنرا
مجهل بفتح میم و سکون جیم و فتح ها و لام در آخر و مجهل بفتح ها و سکون ها و فتح جیم و لام در آخر گویند و اگر در ان اثر قدم نباشد آنرا غفل بضم غین معجمه و سکون فا و لام در آخر گویند و اگر سالک
هلاک کند آنرا بیداء بفتح بای موحده و سکون تحتانی و دال مهمله بروزن صحرا و مفازه بفتح میم و فا با الف و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند و اگر در ان گیاه نبود آنرا مرت بفتح میم و سکون رای مهمله و تای فوقانی
در آخر و بلقع بفتح با و لام و قاف و عین مهمله بروزن جعفر گویند و اگر در ان درختان و گیاه نبود آنرا امروراة بفتح میم و رای مهمله و سکون واو و رای مهمله با الف و تا در آخر و سبروت بضم سین مهمله و سکون بای موحده
و ضم رای مهمله و سکون واو و تا در آخر و بلقع بفتح بای موحده و سکون لام و فتح قاف و عین مهمله در آخر گویند جهنم بفتح اول و دوم و میم در آخر بمعنی [illegible] بکسر فا و سکون [illegible]
[illegible] فتح رای مهمله و تای فوقانی و قاف در آخر و خلقت بکسر خای معجمه و سکون لام و بفارسی آفرینش گویند جهنم پتر ابفتح بای فارسی و تای فوقانی [illegible]
احکام تمام عمر یک شخص [illegible] بعربی تقویم العمر و بفارسی زایچه گویند جهنم لیلیا عبارت از نقل کردن روح بعد از مردن بقالب دیگر خواه بقالب انسان خواه حیوان دیگر موافق اعمال [illegible]
ست بعربی تناسخ بتون و سین مهمله و خای معجمه بروزن تفاعل و بفارسی تناسخ زدن گویند جهنیو بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و ضم ها و سکون واو معروف رشته که برهمنان
حمایل آویزند و آتش پرستان بکمر بندند بعربی آنرا زنار بضم زای معجمه و نون مشدد با الف و رای مهمله در آخر گویند و زنانیر بروزن دنانیر جمع آن و بفارسی هم زنار مستعمل است باب جیم عربی
با واو × جو بفتح اول لغت فارسی دار ارد و هندی مستعمل و آن غله ایست معروف بعربی آنرا شعیر بفتح شین معجمه و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و بترکی ارپه بفتح
همزه و سکون رای مهمله و فتح بای فارسی و های [illegible] در آخر [illegible] خشک است در درجه اول جوا بفتح اول و دوم و الف یکدانه از سیر بعربی آنرا سنه بکسر سین مهمله و نون مشدد و تا در آخر [illegible] بفتح
فا و صاد مهمله مشدد گویند و بفارسی [illegible] جورا بضم اول و دوم با همزه [illegible] بالف [illegible]
گاو قلبه و گاو ارابه [illegible] بعربی آنرا [illegible] بسکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی [illegible]
موحده بالف کشیده و دال مهمله در آخر گویند نظامی گوید بیت کشاورز برگاو بند [illegible] × و نیز بمعنی [illegible] گویند بفارسی
[illegible] بفتح میم و سکون نون و کاف فارسی در آخر و [illegible] جواب بفتح اول لغت عربی دار ارد و هندی مستعمل کلامیکه [illegible] کلام [illegible] گویند [illegible]
و فتح بای موحده و تا در آخر [illegible] بالکسر ای الجواب بفارسی پاسخ بضم سین مهمله گویند جوار بضم اول و [illegible] بالف [illegible] و رای مهمله در آخر
بعربی آزاده بضم ذال معجمه و فتح رای مهمله [illegible] در آخر و آن [illegible] جیم بالف [illegible] و جیم [illegible] در آخر و بفارسی زرت [illegible] بضم زای معجمه و فتح رای مهمله گویند

وبعضی گویند بمعنی برابر است لیکن از کتب لغات معتبره مفهوم نمیشود جواب آنا بهمزه و نون بالف رسیده بمعنی رسیدن جواب از کسی بعربی وصول الجواب بمعنی الجواب
یقال جاء بالجواب وحصل الجواب و بفارسی جواب آمدن امیر گوید شعر عیش از بن باب انتظام نیست هیچ جا جواب می آید جواب دینا پاسخ دادن بعربی اجابه بکسر همزه وجیم
بالف وفتح بای موحده وتا در آخر گویند فی الصحاح الجواب معروف تقول اجابه واجاب عن سؤاله والمصدر الاجابة والاسم الجابة بمنزلة الطاعة والطاقة یقال اساء سمعا
فاساء جابة هکذا یتکلم بهذا الحرف و بفارسی جواب دادن گفتن صائب گوید شعر انتقام هرزه گو را با خاموشی گذار تیغ میگوید جواب صبح بی هنگام را جواری
بضم جیم وهمزه ملینه بالف رسیده وکسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف که قمار بازی کنند بعربی آنرا مقامر متقامر بضم میم وتای فوقانی مفتوح وقاف بالف وکسر میم ورای
مهمله در آخر وقامر بروزن فاعل گویند و بفارسی سنگیا گر بفتح سین و سکون نون و کاف فارسی و تحتانی بالف وفتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر وقمار باز گویند قمار باز کنجی
ومتاع خانه هرچه باید آنرا در باختن … قمار خانه بازو پاک باز گویند عراقی گوید شعر بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم چو بصومعه رسیدم همه یافتم دغائی وکسیکه با او قمار بازند بعربی آنرا
متقامر بضم میم … قمیر بروزن فعیل گویند و بفارسی حریف قمار جوا کهیلنا بضم جیم و واو با همزه ملینه بالف رسیده و کسر کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول
ولام ونون بالف رسیده قمار بازی کردن بعربی مقامره بروزن مفاعله وتقمر بروزن تفعل و قمار بروزن کتاب گویند و بفارسی قمار باختن جوان بفتح اول لغت فارسی
در اردو هندی مستعمل کسیکه شباب دارد و آن سنی است از بلوغ تا سی سال بعربی آنرا شاب بفتح شین معجمه بالف و بای موحده مشدد در آخر گویند شباب بروزن سحاب و شبان
بضم شین معجمه بروزن رمان … شارخ بشین معجمه و رای مهمله و خای معجمه بروزن فاعل وحدث بفتح حای مهمله و سکون دال مهمله وثای مثلثه در آخر وفتی و بفارسی برنا و برناه
وبرناه نیز گویند … شابه بتشدید بای موحده و تا در آخر و فتاة و بفارسی زن جوان جوانه مرگ مرنا … جوانی بعربی گویند مات عبطة بفتح عین مهمله
وبای موحده وفتح طای مهمله وتا در آخر واعتراض بعین معجمه ورای مهمله وضاد معجمه واحتضار بحای معجمه وتای فوقانی وضاد معجمه ورای مهمله بروزن افتعال گویند در قاموس احتضر الشاب
مات فتیا و در اساس اعترض فلان مات شابا ونحوه احتضر و بفارسی جوانه مرگ و جوان مرگ مردن کمال خجند گوید شعر باآنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ هم دیر زیست مدعی
زود میر ملا وحید گوید شعر زهر بهری … شخص جوانی میر د پیر هر کس شود زنده جوان مرگ شده است جوانی بفتح اول لغت فارسی است در اردو هندی مستعمل بعربی شبا
بفتح شین معجمه وبکسر بای موحده بروزن سحاب وشبیبه بروزن حبیبه وحداثه بحا و دال مهملتین وثای مثلثه بروزن سحابه وفتاء بفتح فا وتای فوقانی با همزه ممدوده گویند بفارسی
برنائی نیز گویند جوبن بضم اول وسکون دوم مجهول وفتح بای موحده ونون در آخر شروع جوانی بعربی عنفوان بضم عین مهمله وسکون نون وضم فا و واو بالف ونون در آخر و
ریعان بفتح رای مهمله وسکون تحتانی وعین مهمله بالف و نون در آخر و شرخ الشباب بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله وخای معجمه در آخر مضاف بسوی شباب و بفارسی آغاز جوانی
گویند جوبن کا ماتا بمیم بالف وتای فوقانی بالف رسیده مست جوانی بعربی سکر الشباب و الشبیبه بفتح سین مهمله وکسر کاف مضاف بسوی شباب و سکران الشباب و ثمل الشباب
بفتح تای مثلثه وکسر میم و لام در آخر مضاف بسوی شباب گویند و بفارسی مست جوانی فیضی گوید بیت امروز نیست … تو نشئی ز دست حسن ز سست شراب مست جوانی و مست حسن
جوبن کی ماتی … سکرة الشباب والشبیبه و سکر الشباب والشبیبه و سکرانه الشباب والشبیبه ونشوانه الشباب والشبیبه بفتح نون و سکو
شین معجمه و بفارسی مست حسن مست جوانی گویند جوبن نکالنا بکسر نون وکاف تازی بالف رسیده ولام و نون بالف رسیده طفلیکه ببلوغ رسید وحسن جوانی پیدا کند بفارسی
آب بپوست افگندن گویند … آب بپوست افگند … میوه زیرا که میوه چون بختگی گراید آن جوهر … بپوست … آنرا بر طراوت گراید جوتری بفتح او

ودوم تای فوقانی مشدد مفتوح و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و دوالی بست شوهر آنرا ابستا بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و بای موحده دوم بالف و فتح سین دوم و تای آخر
گویند گرم و خشک است در دوم جوترس بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تای فوقانی و سکون سین مهمله در آخر بزبان هندی کها علمی که در ان از احوال ستارگان بر حوادث استدلال
کنند بعربی آنرا علم نجوم گویند جوتکی بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح فوقانی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف یکی از حال ستارگان خبر حوادث دهد بعربی منجم و بفارسی
ستاره شمر و ستاره شناس گویند جوتنا بضم اول و سکون دوم مجهول و سکون تای فوقانی و نون بالف زمین شگافتن برای زراعت و قلبه راندن از بهر زراعت بعربی اثاره بکسر همزه
و تای مثلثه بالف و فتح رای مهمله و تای در آخر گویند قال الله تعالی و لا تثیر الارض ای لا تشق الارض بالحراثة کما فی الصراح اثاره بکسر همزه و فتح رای مهمله در آخر گویند و سبب اثاره یعنی
شگافتن زمین و کرب بفتح کاف و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر کراب بر وزن کتاب گویند کرب الارض از باب نصر فعل ازان و فلاحة بفتح فا و لام بالف و فتح حای مهمله و تای در آخر
و بفارسی شیار زمین بروزن سگالیدن و شیار کردن و قلبه رانی کردن و شومیز بدن بضم شین معجمه و شومیز کردن گویند جوتی بضم اول و سکون دوم معروف و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی
معروف چیزیکه در پای پوشند بعربی آنرا النعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند نعال بالکسر جمع آن و کوث بفتح کاف و سکون واو و ثای مثلثه در آخر گویند در قاموس
الکوث النعل یلبس فی الرجل انتهی قفش بفتح قاف معرب کفش در محاوره حال عرب باعجج گویند بجیم و آن معرب پوش است و بفارسی کفش و پاپوش و پا افزار و پا اوزار
و تبرکی پشماق بکسر بای موحده و سکون شین معجمه و میم بالف و قاف ساکن در آخر و چاروق بجیم فارسی گویند جوتی پهنانا بفتح بای فارسی و کسر ها و نون مشدد بالف پاپوش
در پا کردن بعربی تنعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر و تنعّل بر وزن تفعل گویند تنعل از باب فتح و تنعّل از باب تفعل و انتعال از باب افتعال فعل ازان و بفارسی پاپوش پوشیدن کفش پوشیدن
ملعانی در هجو گوید بیت تنبان بپیچ کرد که بسیار ... و پوشید کفش گشت میان خوات هر جوتی پهنانا بفتح بای فارسی و سکون ها و نون بالف مشدد و نون دوم
بالف کشیده پاپوش بپای کسی کردن بعربی حذو بفتح حای مهمله و سکون ذال معجمه و واو در آخر و احتذاء بر وزن افتعال گویند حذاه النعل از باب نصر و احتذاه از باب افتعال شاید و گویند اسم
جوتی ناتکنا و گانٹهنا ناتکنا بتای هندی بالف کشیده نون و کاف تازی و نون بالف کشیده و گانٹهنا بکاف فارسی بالف کشیده نون و تای هندی مخلوط التلفظ بها
و نون بالف کشیده کفش کهنه را پیوند کردن بعربی خصف بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فا در آخر و خرز بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر بفارسی پینه دوختن و پاره دوختن
گویند و کفش پینه دوخته را بعربی مخصوف بر وزن مفعول و خصیف بر وزن امیر گویند جوتی مارنا کسی را پاپوش زدن بعربی خصف بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فا در آخر و خفق
بفتح خای معجمه و سکون فا و قاف در آخر گویند خصفه بالنعل از باب ضرب و خفقه بالنعل از باب نصر و ضرب و ضربه بالنعل فعل ازان بفارسی کفش زدن و پاپوش زدن مولوی جامی گوید بیت ای که
کفش تو گل بصر ما کفشی که زنی بر سر ما تاج سر ما جوترو بضم اول و سکون واو مجهول و ضم رای مهمله و سکون واو معروف بمعنی جفت مردم بعربی زوج بالفتح و زوجه و صاحبه بفارسی
زن و همسر و همخوابه گویند جوڑ بضم اول و سکون واو مجهول و رای هندی در آخر بمعنی سه بعربی مثل و شبیه و نظیر و مساوی بفارسی همتا و همسر گویند صانعی و صل بفتح
واو و سکون صاد مهمله و لام در آخر گویند و وصال جمع آن و مفصل بفتح میم و سکون فا و کسر صاد مهمله و لام در آخر گویند مفاصل جمع آن جوڑا بضم اول و سکون دوم مجهول و رای
هندی بالف کشیده جفت هر چیز را گویند بعربی زوج بفتح زای معجمه و بفارسی جفت جوڑنا بضم اول و سکون دوم مجهول و رای هندی و نون بالف کشیده پیوند کردن بعربی وصل
واو و سکون صاد مهمله و لام در آخر و بفارسی وصالی نمودن نیز گویند و دوختن یک لخت جامه را با لخت دیگر بعربی لفق بفتح لام و سکون فا و قاف در آخر گویند لفق الثوب از باب ضرب و دوخت
چادر را با سیزه و برگها را با هم پیوستن بعربی خصف بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فا در آخر و خصاف بر وزن کتاب گویند قال الله تعالی و طفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة جو

بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی مانند هر چیز بعربی شبه بکسر شین معجمه و سکون با موحده و ها در آخر و شبیه بر وزن امیر و مثل و شبیل بر وزن …
و تماثل بر وزن تقابل و نظیر بفتح نون بفارسی همتا و همسر و همسان … که با لرزه آید بعربی نافض بکسر فا و ضاد معجمه در آخر گویند بفارسی تب لرزه و تب با لرزه و تب نوبتی نیز …
و سکون … و فتح کاف فارسی و سکون کاف … دوم گویند جوڑی آگان بمعنی آمدن تب لرزه بعربی اخذ حمی نافض و نقض الحمی گویند اخذته حمی نافض و حمی بنافض …
بفارسی تب لرزه و تب لرزه گرفتن و فتادن و زدن عضایری گوید شعر چنان دشمن از بیم تیغ تو لرزد که گوئی گرفتست تب لرزه او را نظامی راست بیت چنان زد به تند بر و گرز …
افتاد البرز را عنصری گوید بگرمی آن کوکبه بانگ زد گران بانگ تب لرزه بر بانگ زد و ماه سیم ماه را گویند جوشن مین ناد … جوشن آهن بعربی فور بفتح فا و سکون واو و را
در آخر گویند در اساس فار الغضب … علی … جوکهم بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و میم در آخر … مجهول و نون …
… بعربی خسران بضم خای معجمه و سکون سین مهمله و رای مهمله بالف و نون در آخر و خسارة بر وزن کراهة گویند غبن بفتح غین معجمه و سکون بای موحده و نون در آخر گویند جوگن بضم اول و سکون …
معروف و نون … در آخر کرمی که در معده … جامه … بعربی … از قمل بفتح قاف و سکون میم و لام در آخر گویند قمله بزیادت تای … و قمال بر وزن سحاب و حمک بفتح حای مهمله و میم
کاف در آخر گویند و بفارسی سپش و شپش … قالی گویند و سپش کلان را بعربی فرع بفتح فا و را و عین مهمله در آخر گویند و بسکون را نیز آمده و فرصه بالتحریک … جون
پڑنا بفتح بای فارسی و سکون رای هندی و نون بالف کشیده سپش افتادن در سر یا در جامه بعربی قمل بفتح قاف و میم و لام در آخر گویند قمل راسه از باب سمع بسیار شد سپش در سر او و بفارسی
سپش ناک شدن جون دکهانا بدال مهمله و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و الف و نون بالف کشیده کسی را فرمودن تا سپش از سر او … بعربی استفلاء بفا و لام
بر وزن استفعال و تفالی بر وزن تفاعل گویند … استفلی … تفالی … از سر و جامه … جون دیکهنا … کاف تازی مخلوط التلفظ
و نون بالف کشیده … بعربی فلی بفتح فا و سکون لام و تحتانی در آخر و تفلیه بر وزن تفعله گویند و بفارسی سپش چیدن و برگرفتن … و توبه از باب ضرب
از باب تفعیل … جونک بضم اول و سکون دوم مجهول … و کاف تازی در آخر کرمی است که … چسپیده
خون می مکد بعربی آنرا علقه بفتح عین مهمله و لام و قاف و تا در آخر گویند علق بالتحریک … جونک لگانا
بفتح لام و کاف فارسی بالف … و نون بالف کشیده زلو را بر عضو چسپانیدن تا خون بمکد بعربی اعلاق بعین مهمله و لام و قاف بر وزن افعال و ارسال العلق گویند اعلق العلق و
ارسل العلق از باب افعال … و بفارسی زلو چسپانیدن و زلو انداختن جون مارنا سپش را بناخن نهاده کشتن بعربی قصع بفتح قاف و سکون صاد مهمله و عین مهمله در آخر گویند قصع القمل
از باب منع … گشت سپش را بناخن جہر بفتح اول و سکون دوم و فتح ها و رای مهمله در آخر لغت عربی است … اردوی هند مستعمل … مانند … آتش …
صلاح … در شرح … گوید … بعربی اثر … بفتح همزه و سکون … در آخر گویند و بکسر همزه نیز آمده …
بر وزن … بفتح واو و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر و بفارسی پرند بفتح بای فارسی … نظامی گوید بیت درخشان یکی تیغ چون چشم گور
… جو … کشتن بعربی تجخ بفتح بای … در آخر گویند … از باب منع …
… کشتن … آتش گرفته هندی است … کلیم … کشتن …
مادر … وقت … بیت … جوهی بضم اول و سکون دوم … معروف

گلی ست سفید خوشبو بعربی آنرا طیکان بفتح طای حطی وکسر تحتانی مشدد با الف و نون در آخر بروزن فعلان و بفارسی یاسمین و بعضی یاسمین دشتی گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه آورده با

جیم عربی یا ها *جهاژ* بفتح اول مخلوط التلفظ جها با الف و ژای هندی در آخر بمعنی درخت بسیار در هم و کلان بعربی آنرا دغل بفتح دال مهمله و غین معجمه و لام در آخر

گویند و نیز پیکری که از آبگینه بصورت درخت درهم سازند و در ان فتیلها روشن کنند و بعربی آنرا قندیل ثریا گویند و نیز بعربی در محاورهٔ حال آنرا ثریا بضم تای مثلثه و فتح رای مهمله و تحتانی مشدد

با الف در آخر گویند *جهاژ الیما* بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و ژای هندی با الف کشیده و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون با الف کشیده اسباب و جامهای کسی را دیدن تا اگر چیزی

پوشیده کرده باشد برآید بعربی استنفاض بمعنی جستجو و ضاد معجمه بروزن استفعال و تنفّض بروزن تفعّل گویند نفضته و تنفّضته فعل ازان *جهاژ جهیاک* بفتح جیم مخلوط التلفظ بها

و فتح تای هندی و سکون کاف تازی در آخر عبارت از جاروب زدن و صاف کردن مکان بفارسی آنرا رفت و رو گویند شفائی گوید شعر ما جوی شیر و قصر زبرجد کنیم تا ساقی

بمیکده از رفت و رو کنند و رفت و روب هم آمده خان آرزو گوید شعر اهل بینش بصفا ساختگی ننمایند خانه چشم چه محتاج برفت و روب *جهاژن* بفتح اول مخلوط

التلفظ بها و الف و فتح رای هندی و نون در آخر چیزیکه از پاک کردن غله و از برافشاندن بمعنی بعربی آنرا النفاض بضم نون و فا با الف و ضاد معجمه در آخر و نفاضه بزیادت تا در آخر

جهاژنا برای هندی و نون با الف کشیده برهم زدن غبار از جامه و جز آن بعربی نفض بفتح نون و سکون فا و ضاد معجمه در آخر بفارسی افشاندن نفضت الثوب از باب نصر و نفّضته از باب تفعیل

فعل ازان و بفارسی افشاندن و تکاندن بفتح تای فوقانی و کاف تازی با الف طغرا گوید بیت چو ابر بهاری تکاند لباس صدا بجدا از بیند هفت طاس و نیز بمعنی

رفتن خس و خاشاک از زمین بعربی کنس بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر و کسح بفتح کاف و سکون سین مهمله و حای مهمله در آخر بفارسی جاروب کردن و رفت

کردن *جهاژو* بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف کشیده و ضم رای هندی و سکون واو معروف چیزی که بآن زمین را روبند بعربی مکنسه بکسر میم و سکون کاف و فتح نون و سین مهمله

و تا در آخر و مسحه بکسر میم و سکون کاف و فتح سین مهمله و حای مهمله و تا در آخر و مسفره بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح فا و رای مهمله و تا در آخر و منوله بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح واو

ولام و تا در آخر و مقمه بکسر میم و فتح قاف و میم مشدد و تا در آخر و محسره بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح سین مهمله و رای مهمله و تا در آخر گویند بفارسی جاروب و جاروب و جاروب و جاروب

بکسر سین مهمله و ضم بای فارسی و سکون یای مهمله و کسر کاف فارسی گویند و بالفظ بستن بمعنی جاروب ساختن مستعمل ظهوری گوید بیت که کنج غم ظهوری جاروب ابهشتم از سینه بادر فکر

خیال مردم و نیز جهاژو ستاره را گویند که بشکل جاروب باشد بعربی آنرا ذو ذنابه بضم ذال معجمه و سکون واو و ضم ذال معجمه دوم و نون با الف و فتح بای موحده و تا در آخر و ذوذوابه بواو بجای نون

گویند بفارسی کوکب دنبالدار و ستاره دنبالهدار و دم دار طغرا گوید بیت بد بتش بمقام نغمه سوز بود از کوکب دم دار طنبور صائب گوید بیت خال گوشه ابروی یار هیچ کم از

ستاره دنباله دار نیست *جهاژو دینا* بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف کشیده مکان را بجاروب رفتن بعربی کنس بفتح کاف و سکون نون و سین مهمله در آخر و کسح

بفتح کاف و سکون سین مهمله و حای مهمله در آخر و قم بفتح قاف و میم مشدد گویند قممت البیت و کنست البیت از باب نصر و کسحت البیت از باب منع فعل ازان بفارسی جاروب زدن و جاروب کردن

و دادن و کشیدن سراج الدین علیخان آرزو گوید بیت نیست تا شکم روان کند صفا بیخانه را کیست غیر از سیاه جاروب زند بخانه را وحید گوید شعر عصمت از زیر دامم

کاز دل تگند نمیتوان جاروب کرد از کلیم مهتاب را کلیم همدانی گوید شعر بکوشیم چو بی سی ای شاک از بیخانه پای کن بیا ای آستان و دهی جاروب مژگان را صائب گوید

بیت شهسواری که سم گرد رهش بجلانش آفتاب از مژه جاروب کش میدانش و نیز عبارت از بهم مال و متاع کسی بغارت بردن بعربی اکتساح بکاف و سین و حای مهمله

بر وزن افتعال گویند و بفارسی جاروب زده بغارت بردن گویند کاف و الف النامی هم از باب افتعال غارت زدند پس جاروب کرده بردند نیز عبارت از بهم طعام خوردن چیزی نگذاشتن

بعربی قمّ بفتح قاف و تشدید میم مشدّد گویند قمّ الرّجل ما علی الخوان و اقتمّ از افتعال همه در هر طعام را که بر خوان بود گویا جاروب کرد خوان را چرا که قم بمعنی جاروب نیز آمده **جهنار** بکسر
رای هندی و سکون تحتانی شعر درختی که بسیار بلند از زمین نبود و شاخهای بسیار زود هم رسد در عربی [illegible] بکسر عین معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر [illegible] نیز آمده
آنرا ابو بضم با و تشدید بای تازی و فتح تای فوقانی گویند **جهاز** بفتح اول و دوم با الف کشیده و زای معجمه در آخر لغت عربی است بمعنی متاع خانه و آلات [illegible] فارسیان
کشتی بزرگ که در دریای اعظم روان شود استعمال کنند بعربی آنرا مرکب بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح کاف و بای موحده در آخر و سفینه بفتح سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و فتح نون و تا
در آخر و سفین بر وزن حزین و جاریه بجیم و رای مهمله بر وزن فاطمه گویند و جهاز جنگی را حراقه بفتح حای مهمله و رای مهمله مشدد با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند حراقات جمع آن
و بارجه بهای حطی با الف کشیده و کسر رای مهمله و فتح جیم و تا در آخر گویند فی القاموس البارجة سفینة کبیرة للقتال و بفارسی جهاز جنگی گویند **جهالا** بلام با الف بارانی که بیک باره
ببارد و بیک باره از آن نبارد بعربی آنرا النفضه بضم نون و سکون فا و فتح ضاد معجمه تا در آخر گویند فی الصحاح النفضة بالضم المطرة تصیب القطعة من الارض و تخطی القطعة **جهالر** بفتح لام
و رای مهمله در آخر انچه گرداگرد هودج و جز آن برای زینت آویزند بعربی آنرا نواط بفتح تای فوقانی و سکون نون و واو با الف کشیده و طای مهمله در آخر و بفارسی سلسل گویند ظفرا گوید **شعر**
بی علاقه نشیند نفس جمال متین هست تا دامن آن پرده مسلسل گیری **جهانت** بخفای نون و تای هندی در آخر موی شرمگاه بعربی شعرة بکسر شین معجمه و سکون عین مهمله
و فتح رای مهمله و تا در آخر و عانه بفتح عین مهمله با الف کشیده و فتح نون و تا در آخر گویند صاحب صحاح گوید شعره موی تهار زنان را گویند و از قول صاحب قاموس عام مفهوم میشود
تخصیص موی تهار زنان [illegible] بفارسی موی تهار [illegible] رای مهمله [illegible] گویند [illegible] بضم بای تحتانی و سکون میم و ضم دال مهمله گویند **جهانتین مومندنا**
بخفای نون [illegible] و ضم میم و سکون [illegible] و سکون دال هندی و نون با الف کشیده [illegible] موی تهار را بعربی استعانه بکسر همزه و سکون
سین مهمله و کسر تای فوقانی [illegible] عین مهمله با الف کشیده و فتح نون و تا در آخر گویند استعان فلان از باب استفعال تراشید موی عانه را **جهانجه** بنون غنه و جیم مخلوط التلفظ بها در آخر
دو پاره روبین مانند طبق بی کناره سازند و بر پشت آن تسمه دسته ها که ببندند گرفته بهم زنند تا صدا بر آید بعربی آنرا صنج بفتح صاد مهمله و سکون نون و جیم در آخر گویند و بفارسی
سنج بکسر سین مهمله گویند و بعضی سرنج بمعنی آورده اند و آن غلط است و جلاجل بفتح جیم فارسی لام و های تازی در آخر نیز گویند فردوسی گوید **بیت** چو یکپاس بگذشت از تیره شب
ز پیلان برآمد خروش جلب و نیز دو طبقی که در دایره زنند بفارسی آنرا جلاجل گویند و آن جمع جلجل است بعربی بمعنی جرس کوچک **جهانکنا** بنون غنه و کاف تازی و نون با الف
کشیده از شگاف در خیمه و جز آن دیدن پس اگر از شگاف ببیند گویند نظر من الصیر بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر در حدیث است من نظر من صیر باب فقد دمر یعنی
هر که از شگاف نظر کرد گو یا در آمد در خانه بی اذن و اگر از شگاف خیمه بیند گویند نظر من خرق البیت یعنی دید از شگاف خیمه و نیز بمعنی سر از دریچه غرفه و روزن بر آورده دیدن بعربی
گویند اطلع راسه من کذا و اخرج راسه من کذا و اطلّ از بین کذا بفتح همزه و طای مهمله و لام مشدد از باب افعال بفارسی سر از دریچه و سر از غرفه و سر از روزن بر آوردن مولوی جامی گوید **بیت**
نکورو تاب مستوری ندارد چو در بندی سر از روزن بر آرد **جهانوان** بخفای نون و واو با الف و نون در آخر سنگی باشد که بان چرک از پا پاک کنند بعربی نشفه بفتح نون و سکون
شین معجمه و فتح فا و تا در آخر گویند [illegible] و قیعه بفتح قاف و سکون تحتانی و ضم شین معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند بفارسی آنرا پاشوی و سنگ پا و خار سنگ پا و سنگ خار
گویند نزاری گوید **بیت** ز آب روی پای بوس شهریار هست ماروی ترم چون سنگ خاره **جهاو** بضم همزه و سکون [illegible] معروف درختی سبز که بکنار رودها و در ریگستان روید بعربی
طرفا بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و فا با همزه ممدوده و اثله بفتح همزه و سکون تای مثلثه و فتح لام و تا در آخر و اثل بحذف تا گویند و بفارسی گز بفتح کاف فارسی گویند در اول سرو در دوم

کفتی سر شو باقر کاشی گوید شعر بمرگ غیر باشد حالی خوشحال همی غمگین که [illegible] دروغ بسته با از برای تو هم مولوی جامی گوید بیت بهر یک چند بر بافته
دهر ثلن گوهر خود افروختی جهوٹهن بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون در آخر چیزی که از خوردن باقی ماند
و تحتانی آنرا بعربی [illegible] جهوٹها گوشت جهونل بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر پوششی که بر فیل و خر و استر و جز آن اندازند بعربی جل بضم جیم
و لام مشدد گویند و در فارسی بالفظ پوشیدن و کشیدن و افگندن مستعمل ست سعدی گوید بیت لئیم بجال از کسی بهتر ست که خر را جل اطلس پوشید چه بعید الدین
چاچی گوید شعر جلی زرین خنگ چارم را نیم مسیح بر سر این هم کشت جهولا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام بالف کشیده بمعنی که از درخت و چوب
آویزند و جز آن نشسته در هوا آیند و روند بعربی آنرا ارجوحه بضم همزه و سکون رای مهمله و ضم جیم و سکون واو و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند اراجیح بروزن مصابیح جمع آن و مرجوحه
بروزن [illegible] و مراجیح بروزن [illegible] گویند بفارسی آنرا باد پیچ و کاز بکاف تازی [illegible] و هلو بضم ها و لام و واو در آخر و هلوچین بضم ها و جیم فارسی و اورک بفتح الف و سکون واو و فتح رای
و کاف تازی [illegible] بضم نون و واو معروف و جیم فارسی [illegible] بضم کاف فارسی [illegible] بفتح جیم فارسی گواچو بروزن [illegible] گویند بقول صاحب [illegible] بفتح نون و سکون رای مهمله و ضم میم
گویند جهولنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام و نون بالف کشیده بمعنی بادپیچ نشسته در هوا رفتن و آمدن بعربی ترجح برای مهمله و جیم و حای مهمله بروزن تفعل گویند
و تحجت به الارجوحه از باب تفعل یعنی باد پیچ او را در هوا برد و آورد جهولی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف جامه پاره یا
چرمی که چهار گوشه آنرا بسته مسافران و گدایان و غیر آنها از دوش آویزند [illegible] مسافران و غیر آنها از دوش آویزند و زاد راه و جز آن در آن نهند بعربی آنرا جراب
بکسر جیم و رای مهمله با الف و بای موحده در آخر گویند فی القاموس الجراب ککتاب و لا یفتح او لغیة فیما حکاه عیاض و غیره المزود او الوعاء جمعه اجربه و جرب و جرب [illegible] فی اللغات
[illegible] برای معجمه و نون و بای موحده و تحتانی و لام [illegible] قندیل گویند و بفتح زا [illegible] گویند
و بفارسی توشه دان و اما انچه گدایان از دوش آویزند و هرچه از گدائی بهم رسد در وی ذخیره کنند بعربی آنرا اشلاق بفتح شین معجمه و لام مشدد با الف و قاف در آخر
گویند لیکن بصورت توبره باشد بخلاف جهولی بفارسی آنرا [illegible] سدان بجیم فارسی و را و سین مهملتین بروزن نمکدان گویند جهومر بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو معروف و فتح میم و رای مهمله در آخر نوعی از رقص که دست یکدیگر گرفته رقصند بعربی دعکسه بفتح دال مهمله و سکون عین مهمله و فتح کاف و سین مهمله
و تا در آخر گویند و بفارسی دستبند و رقص فرنگی چه فرنگیان همین طور می رقصند جهومنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و میم و نون
بالف کشیده از مستی و از خواب و جز آن خمیدن بعربی ترنح برای مهمله و نون و حای مهمله و ارتناح بروزن افتعال و تمایل بمیم و تحتانی و لام بروزن تقابل و تمید بفتح میم
و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و اهتزاز بها و بتکرار زای معجمه بروزن افتعال گویند و بفارسی [illegible] جهونپڑا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول
و بخفای نون و سکون بای فارسی و رای هندی بالف کشیده خانه که از نی و علف سازند بعربی آنرا کوخ بضم کاف و سکون واو و خای معجمه در آخر و کاخ و عشه بضم عین مهمله
و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند هر چند عشه آشیانه مرغان گویند لیکن مجازا بر خانه نی و علف اطلاق کنند بفارسی آنرا کریچه بکاف تازی بروزن کلیچه
و تواره بفتح تای [illegible] و درکه بفتح واو و سکون [illegible] مهمله و ضم دال مهمله و سکون واو و کاف تازی در آخر و درکه گویند جهونکا بضم اول مخلوط التلفظ
و سکون واو مجهول و نون [illegible] و کاف تازی بالف کشیده جنبانندگی باد هر چیز را بعربی زعزعه بتکرار زای معجمه و عین مهمله بروزن دحرجه و بفارسی [illegible] باد

گویند چهونک بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو مجهول و نون غنه و کاف تازی [illegible] در آخر بمعنی گرانی یک پله ترازو بعربی رُجحان بضم رای مهمله و جیم
و سکون واو و حای مهمله در آخر و رُجحان بروزن غفران و بفارسی چربیدگی نیز بمعنی گرانی مطلق بعربی ثِقل بکسر تای مثلثه و سکون قاف و لام در آخر و
بفارسی بار چهونکنا بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو مجهول و خفای نون و کاف تازی و نون بالف رسیده افروختن تنور و گلخن [illegible] از هیمه
بعربی سَجر بفتح سین مهمله و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند و نیز چهونکنا هر چه بآن تنور و گلخن را از هیمه و جز آن افروزند بعربی مِسجر بکسر میم سین [illegible]
جیم و سکون واو و رای مهمله در آخر و مِسجر بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح جیم و رای مهمله در آخر و حصب [illegible] مهمله و صاد مهمله [illegible] گویند و بفارسی فروزینه
و گلخن چهیل بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی معروف و لام در آخر پاره از آب سیل [illegible] مانده با بعربی غدیر بفتح غین معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی
و رای مهمله در آخر و غُدر بضم غین معجمه و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر و بفارسی آبگیر گویند چهیر بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی معروف [illegible]
و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر کرمی ست مانند ملخ و آن دو قسم ست یکی تیره [illegible] بعربی آنرا جُندب بضم جیم و سکون نون و بحرکات ثلثه
دال مهمله و بای موحده در آخر گویند و آنکه سیاه ست و شب بانگ طولانی میکند بعربی آنرا اصرّار اللیل بفتح صاد مهمله و رای مهمله مشدده بالف و رای مهمله در آخر مضاف
بسوی لیل و جُدجُد بتکرار جیم و دال مهمله بروزن هدهد و صرصر بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله و ضم صاد مهمله دوم و رای مهمله در آخر و صرصور بروزن عصفور
و بفارسی زیره [illegible] بکسر زای معجمه و [illegible] خر [illegible] بکسر رای مهمله و سین مهمله و کاف تازی در آخر [illegible] جیم فارسی بروزن اتابک زنجره بفتح زای معجمه و سکون نون و فتح
جیم و رای مهمله و ها در آخر گویند باب جیم عربی با یای تحتانی حِجر بکسر اول و سکون دوم بمعنی دل بعربی قلب بفتح اول و باء موحده بالف و لام
در آخر و فؤاد [illegible] بالف و دال مهمله در آخر و خلد بفتح خای معجمه و لام و دال مهمله در آخر گویند و نیز بمعنی جان بعربی نفس بفتح نون [illegible] فا و تا [illegible] بالف
گویند و نیز کلمه ایجابست بعربی لبّیک بفتح لام و بای موحده مشدده و سکون تحتانی و کاف در آخر و گاهی بمعنی نعم می آید جیبهه بکسر اول و سکون تحتانی معروف
و بای موحده مخلوط التلفظ بهاء در آخر بمعنی زبان بعربی لسان و مِقول بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و لام در آخر و بترکی تیل بکسر تای فوقانی جیبهه نکالنا
بکسر نون و کاف تازی بالف رسیده و لام و نون بالف رسیده زبان برون کردن از دهن بعربی دَلع بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند متعدی و لازم [illegible]
آمده در صحاح ست دلع الرجل لسانه فاندلع ای اخرجه فخرج و دلع لسانه ای خرج متعدی و لا متعدی و اِدلاع بروزن افعال و بفارسی زبان آوردن جیبهه نکلنا
بکسر نون و کاف تازی و سکون لام و نون بالف رسیده برآمدن زبان از دهن بعربی دَلع بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر و اندلاع بروزن انفعال گویند الاساس
دلع لسانه و دلعه و دلع بنفسه و اندلع خرج و استرخی من کرب و عطش کما یندلع الکلب [illegible] زبان برآمدن جیتنا بکسر جیم و سکون تحتانی معروف و تای فوقانی بالف رسیده
خلاف مرده بعربی حیّ بفتح حای مهمله و تحتانی مشدد [illegible] و بفارسی زنده گویند جیتنا بکسر اول و سکون دوم معروف و تای فوقانی و نون بالف رسیده غالب آمدن بعربی غلبه
بالتحریک و بفارسی چیره شدن و بسر گردن [illegible] غالب آمدن قَمر بفتح قاف و سکون میم و رای مهمله در آخر گویند قامره مقامرة و قمارا فقمره از باب نصر و تقمّر بمعنی تفعل یعنی
قمار باختن با او پس غالب آمد بروی و قمار و فوز بفتح فا و سکون واو و زای معجمه در آخر و بفارسی قمار بردن [illegible] شعر من گرفتم که قمار از همه [illegible] بردی دست [illegible]
باختن بمعنی یافتن [illegible] غالب آمدن گویند ظفر بفتحتین ظفر گاه [illegible] بمعنی و بفارسی فیروزی یافتن ظفر یافتن جی جی بکسر هر دو جیم و سکون هر دو تحتانی معروف زبان قدیم [illegible]

دبالی پستان مرد را گویند بعربی ثُنْدُاة بضم تای مثلثه و سکون نون و ضم دال مهمله و فتح همزه و تا در آخر گویند در صراح و قاموس هرگاه اول را فتح دهند مهموز نمی آید ثَنْدُوَة
بر وزن تَرْقُوَه گویند اگر اول را ضمه دهند مهموز می آید [illegible] آن چیزی بعربی الوَجَع فی القلب تَنَخَّعَ فی قلبی از باب منع فعل اللسان والخطور فی اللسان بالضم [illegible]
[illegible] بمعنی خطر بالضم خطور و خطره [illegible] فی الاسان [illegible] باب جیم فارسی با الف
چاپلوسی بپای فارسی و ضم لام و سکون واو مجهول و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل [illegible] از زبان شیرین [illegible] بعربی تملق
بمیم و لام و قاف بر وزن تفعُّل تملاق بفتح تای [illegible] و سکون میم و لام بالف کشیده و قاف آخر گویند تملّقه و تملّق له از باب تفعل چاپلوسی کرد و چاپلوسی کننده بعربی آنرا متملّق بضم
میم [illegible] لام مشدد گویند و بفارسی چاپلوس اسدی گوید بیت [illegible] بر این گیتی چاپلوس کیستی فسون است و باد فسوس چاشنا بتای هندی و نون با الف کشیده چیزی
را [illegible] لیسیدن بعربی اللحس بفتح لام و سکون حای مهمله و سین مهمله در آخر لَسَب بفتح لام و سکون سین مهمله و بای موحده در آخر و لَعَق بفتح لام و سکون عین مهمله و قاف در آخر گویند لحس
القصعة و لعقها از باب سمع لیسید کاسه را [illegible] البقرة [illegible] گاو [illegible] و نیز بمعنی خوردن کرم پشمینه را و ملخ سبزه را بعربی اللحس گویند یحلس العثة الصوف از باب سمع
خورد کرم پشمینه را و لحس الجراد الخضر خورد ملخ سبزه را و اگر زبان بهار الیسند [illegible] لمظ بفتح لام و سکون میم و ظای معجمه در آخر و تلمّظ بر وزن تفعّل گویند چادر لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بعربی رداء بکسر رای مهمله و دال مهمله با همزه ممدوده و مُلاءة بضم میم و لام بالف و فتح همزه و تا در آخر گویند و چادر یکه [illegible] باشند بعربی
آنرا ریطه بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی [illegible] گویند ریطلی گویند [illegible] چادر [illegible]
انتهی و چادر یکه بر بستر گسترند [illegible] آنرا بستر آهنگ گویند شاعر گوید [illegible] بستر آهنگ [illegible] چادر یکه بر این تخت خواب
[illegible] چادر تخت خواب گویند محسن تاثیر گوید شعر راحت میخوارگان از پرتو ماه [illegible] چادر شب مهتاب [illegible]
و سکون واو مجهول و رای هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده چادر را پوشیدن [illegible] تردّی بر وزن تفعّل [illegible] بر وزن افتعال گویند
بفارسی چادر بسر کشیدن و افگندن و انداختن چار برای حطی لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن عددی است [illegible] بعربی آنرا اربع و بفارسی چهار نیز گویند چار آینه
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل نوعی از سلاح و آن عبارت است از چهار پاره آهن که بر سینه بندند و آنرا چهار آینه [illegible] هم گویند وحید گوید بیت چو بند
چهار آینه در بر [illegible] نماید از آن [illegible] نظامی گوید [illegible] چار پائی ببای فارسی بالف کشیده و کسر همزه و سکون
تحتانی معروف چار چوب پایه دار که آنرا بریسمان بافند و بر آن خواب کنند و تحقیق آن در لغت پلنگ گذشت چار جامه لغت فارسی است در اردوی هندی
مستعمل و آن پوششی باشد که بر پشت اسپ انداخته سوار شوند شرف [illegible] گوید شعر [illegible] کی توان بر اسپ [illegible] که باشد از عناصر چار جامه عبد الغنی قبول گوید شعر
[illegible] طلب تا چار جامه مرکب تن از [illegible] چار خانه لغت فارسی است در اردوی هندی [illegible] آن چیزی باشد که در شکنبه گوسفند و جز آن بصورت
[illegible] بعربی آنرا [illegible] قاف [illegible] در آخر [illegible] و سکون [illegible] در آخر بر وزن [illegible] جای مهمله و فتح تای مثلثه
در آخر [illegible] چار [illegible] بسکون [illegible]
و ضم نون و سکون [illegible] مخلوط التلفظ بها و نون با الف [illegible]

پراوردن باشد است بر آن چنانچه بدن بعربی تربّع برای مهمله و بای موحده مشدد و عین مهمله بر وزن تفعّل گویند تربّع فی جلوسه قعد الاربعاء والاربعاء بضم همزه و بای موحده گویند
مربع نشستن چهار زانو نشستن ظهوری گوید بیت گزین دایره پیشگاه من مربع نشستن [illegible] باقی گوید شعر چار زانو چون قمه آن مجلس سلطانی [illegible] با تحمل [illegible] است
بر سر کرسی نشین چاره بلغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی ضرور بعربی [illegible] بضم بای موحده و دال [illegible] در آخر و بفارسی گزیر گویند و چاره نیز [illegible]
بستوان [illegible] هندی بعربی علف بفتح عین مهمله و لام و فا در آخر گویند و در فارسی آخر بمد الف و ضم خای معجمه چاق بالقاف در آخر لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی [illegible]
چنانکه گویند فلانی چاق شد طغرا گوید بیت ز بوی خامه نرگس دماغ من چاق است شگفتن دل من هیچ گل با ورق است بعربی صحیح چاقو بضم قاف و سکون [illegible] لغت ترکیست
در اردوی هندی مستعمل کاردی کوچک که تیغه آن را خم کرده در دسته کنند مانند استره بعربی آن را انکشتبه بکسر [illegible] و سکون کاف و فتح شین معجمه [illegible] و تای فوقانی در آخر گویند [illegible]
چقو بمد و الف چیقو بزیادت تحتانی نیز گویند و بقول بعضی چاقو با الف لغت عوام است چاک بلغت فارسی بمعنی شگاف در اردوی هندوستانی مستعمل چون چاک آستین [illegible]
چاکی باشد که در طول آستین کنند چنانکه رسم ایران است وحید گوید شعر [illegible] دل مجروح را توان [illegible] ساعد [illegible] چاک آستین بیت [illegible] چاک دامن چاک [illegible] بسیار [illegible] کنند
برای آرایش باشد کاشی گوید شعر هزار جا شده جان چاک [illegible] که برزنی [illegible] میان چاک [illegible] او نیز چاک در اردوی هندی آله ایست که کوزه گران گردش دهند
بران کوزه سازند بفارسی آن را چرخ کلال گویند نظامی گوید مصرع چرخ زنان گشت چو چرخ کلال چاکر بلغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی نوکر بعربی آن را
بجیم و رای مهمله بر وزن [illegible] خادم بالاجرة و شاگرد گویند و آن معرب چاکر است چاکری بلغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی نوکری [illegible] گوید بیت
نیز [illegible] انکه [illegible] گر کارش کنند چاکری [illegible] بعربی الخدمة بالاجرة و بفارسی [illegible] نیز گویند چال بلام در آخر دو معنی دارد یکی [illegible] رفتن بعربی آن را
مشیه [illegible] بفتح [illegible] یای [illegible] تا در آخر گویند بفارسی رفتار [illegible] دوم بمعنی طور و طریق بعربی سیرت بکسر سین [illegible] بفتح ها و سکون [illegible]
و [illegible] بضم سین مهمله [illegible] بفتح [illegible] طبقه و سکون [illegible] حای مهمله و زای معجمه در آخر و اسلوب [illegible] احسن طرز فلان و طرزه طرز حسن و هو طریقته فی عمله گویند و بفارسی روش چالاک
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی چست در کار [illegible] بر وزن [illegible] و کرش بر وزن [illegible] گویند [illegible] چابک [illegible] بفارسی چابک
نیز گویند چالیس بکسر لام و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر عدد بیست [illegible] اربعین و بفارسی چهل چاند بنون غنه و دال مهمله در آخر ستاره ایست [illegible]
شب نخستین [illegible] ماه شب چهاردهم [illegible] ماه در [illegible] شب نخستین را هلال گویند و بفارسی ماه نو و ماه یکشبه ابو العباس گوید [illegible] هلال [illegible] آن [illegible] است
و چون وقت رویت ماه برای اخبار بانگ [illegible] هلال [illegible] و اطلاق هلال بر ماه تا سه شب است بعد از آن تا آخر ماه قمر گویند و نیز ماه را [illegible]
و سکون [illegible] و فتح رای مهمله و قاف بالف و نون در آخر [illegible] سین مهمله و نون و میم مشدد [illegible] دال مهمله در آخر گویند و بفارسی ماه و ماچ و ماه [illegible] بسکون نون و کاف فارسی گویند
فردوسی گوید بیت [illegible] شست بر تخت عاج [illegible] گوید [illegible]
کامل پر نور شود بعربی آن را [illegible] ماه چهاردهم گویند [illegible] اینجا [illegible] بدره [illegible] درم [illegible] گویند [illegible]
شباب [illegible] غلام [illegible] گویند [illegible] سبقت [illegible] طلوع [illegible] غروب آفتاب گویند [illegible]
نیز گویند [illegible] از نور [illegible] عرب [illegible] آن بعربی ام [illegible] چاند [illegible]

ملحوظ التلفظ بهاء و نون با الف کشیده دیدن هلال بعربی الاهلال بهاء بکسر لام بروزن انضال گویند در صحاح است یقال اهللنا عن لیلة کذا و لا یقال اهللناه و بفارسی ماه نو دیدن گویند

چاند کا ٹکرا بمعنی پارهٔ از ماه و اطلاق آن بر خوبرو و صاحب جمال کنند بعربی فلقة القمر بکسر فا و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر مضاف بسوی قمر و آفتاب ماه یا پاره ماه نیز گویند

چاند رات برای مهمله با الف و فوقانی در آخر شب نخستین ماه [illegible] بفتح لام و [illegible] بعده و رای مهمله با الف کشیده و همزه در آخر و غرة بضم غین معجمه و رای مهمله مشدد مفتوح و تا در آخر

[illegible] الغرة من الشهر لیلة استهلال القمر یعنی لیلة اهلال گویند و بفارسی شب هلال **چاند گهن** بفتح کاف فارسی و اختلاف حرکات ها و نون در آخر بمعنی

[illegible] ماه بعربی خسوف بضم خای معجمه و ضم سین مهمله و سکون واو و فا در آخر خسف القمر از باب ضرب و بفارسی ماه گرفتن و ماه گرفتگی گویند **چاندنی** بکسر نون و سکون تحتانی

معروف بمعنی روشنی ماه بعربی قمراء بقاف و میم و رای مهمله بروزن حمراء و فخت بفتح فا و سکون خای معجمه و تای فوقانی در آخر گویند جلسنا فی الفخت [illegible] و بفارسی

مهتاب و ماهتاب گویند **چاندنی رات** یعنی شب ماه بعربی لیلة القمراء و اللیل المقمر هر دو بترکیب توصیفی و همچنین لیلة صناحیة بفتح صاد مهمله و نون مشدد با الف کشیده و فتح جیم و تا در آخر

و [illegible] بفتح تای مثلثه و کسر میم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گفته اند و بفارسی شب مهتاب نیز مولوی جامی گوید شعر شیشه شراب [illegible] شب ماهتاب در ظلم گلشن [illegible] آرزو **چاندی**

بنون غنه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف جوهریست سپید [illegible] که از آن ظروف و زیورها سازند بعربی فضه بکسر فا و ضاد معجمه مشدد و صریف بفتح صاد مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فا

در آخر و لجین بضم لام و فتح جیم و تحتانی ساکن و نون در آخر و بفارسی سیم و نقره [illegible] سرد و خشک است در درجه دوم **چاول و چانول** بفتح واو و لام در آخر غله ایست مشهور بعربی

ارز بفتح همزه و ضم رای مهمله و زای معجمه مشدد و رز بضم رای مهمله و زای معجمه مشدد و آرز بروزن کابل و ارز بروزن عضد و ارز بضمتین و ارز بروزن قفل و ارز بضمتین

تشدید زای معجمه و رنز [illegible] و سکون نون و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی برنج [illegible] گرم است در درجه اولی خشک است [illegible] در درجه اولی و

گویند معتدل است در حرارت و برودت **چاه** بهای هوز [illegible] بمعنی دوستی [illegible] و دال مهمله [illegible] القاموس

الوُدّ [illegible] الحب [illegible] کالوداده و المودّة و المودّدة و حُبّ بضم حای مهمله و بای موحده مشدد در آخر و حِبّ بالکسر و حُباب [illegible]

و حای مهمله گویند و نیز چاه بمعنی خواهش بعربی شهوت و اشتهاء بشین معجمه و ها و اشتغار [illegible] بروزن افتعال گویند **چاهنا** بهاء و نون با الف کشیده

داشتن بعربی وُدّ بضم واو و دال مهمله مشدد گویند وددتُ الرجل اوده وُدّا احببته و حَبّ بالضم و بالکسر فی الصحاح حبّه یحبّه بالکسر فهو محبوب و هذا شاذ لانه لا یاتی فی المضاعف

یفعل بالکسر الا و یشرکه یفعل بالضم اذا کان متعدیا ما خلا هذا الحرف و نیز چاهنا بمعنی خواستن طبیعت چیزی را بعربی رغبة بفتح رای مهمله و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و ارتغاب

بروزن افتعال و بغی بفتح بای موحده و ابتغاء بروزن افتعال و تبغی بروزن تفعل و تمنی [illegible] تشهی بشین معجمه و ها بروزن تفعل و تشهی بروزن تمنی گویند رغب فیه از باب سمع و ارتغبه

از باب افتعال و بغیت الشیء از باب ضرب و ابتغیته از باب افتعال و تبغیته از باب تفعل و اشتهیته از باب افتعال تشهیته از باب تفعل خواستم آن چیز را و نیز چاهنا بمعنی خواستن چیزی را

و لازم آن کردن بعربی اراده بکسر همزه و رای مهمله با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر و مشیئة بفتح میم و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند **چای** بروزن پای برگ درختیست

که جوشانیده بنوشند [illegible] با الف و تحتانی [illegible] گویند و آن معرب [illegible] ترکیست

باب جیم فارسی با بای تازی

چبانا بفتح واو [illegible] با الف کشیده چیزی را بدندان خاییدن و خوردن بعربی مضغ بفتح میم و سکون ضاد معجمه [illegible] مضغه [illegible] منع [illegible]

در آخر و لوک بفتح لام و سکون واو و کاف در آخر و آن [illegible] از خاییدن بنرمی و قضم بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و میم در آخر و آن خاییدن است باطراف دندان [illegible] گویند

را جادیدن بجیم نیز گویند چبوتره بفتح اول و ضم دوم و سکون بای موحده و واو معروف و تای فوقانی و رای مهمله با الف مکانی بلند از زمین مسطح بی سقف از گچ و سنگ و یا از خشت سازند

پیش ایوان و در پای آسیا و در باغ برای نشستن سازند بعربی دکه بفتح دال مهمله و کاف مشدد و تای در آخر دکان بروزن ماه و بفارسی ماهتابی و مهتابی گویند شرف گوید بیت

بوریای فقر در مهتابیم افتاده است [illegible] خاکستر سنجابیم افتاده است [illegible] تاثیر گوید بیت [illegible] فلک کامیابی بود در عرف حال فارسیان [illegible]

و دو کانچه گویند باب جیم فارسی با بای فارسی چپ بضم اول و سکون دوم بمعنی خاموش بعربی ساکت بکسر کاف و سین مهمله و کاف و ناصت بنون و صاد مهمله و [illegible]

فوقانی بروزن فاعل و منصت بکسر صاد بروزن مسلم و متنصت بروزن مجتنب گویند و بفارسی خاموش و چپ [illegible] مست بعربی اسکت و انصت و [illegible]

بصاد مهمله و میم و تای ساکن در آخر چپاتی بفتح اول و دوم با الف کشیده و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف و لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل و آن [illegible]

یعنی نان فطیر که چپات یعنی بطبانچه پهن ساخته بپزند بعربی آنرا رقاق بضم رای مهمله و قاف با الف و قاف دوم در آخر گویند و رقاقه بضم رای مهمله [illegible]

بروزن کتاب جمع آن و مرقق بضم میم و فتح رای مهمله و قاف اول مشدد بروزن معظم گویند و در حدیث است لا اکل علیه السلام خبز المرقق حتی مات و [illegible]

و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی نان تنک نیز گویند چپٹ بفتح اول و دوم و سکون تای هندی و بای موحده با الف و زای معجمه در آخر [illegible]

بروزن دیگر بالا نشد فرج خود را بر فرج دیگر مالد و شهوت را دفع کند بعربی آنرا سحاقه بفتح سین مهمله و حای مهمله مشدد با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند و بفارسی طبق زن

بفتح طای مهمله و بای موحده و قاف حاجی قدسی در هجو زالی گوید بیت نبس ناتوانی قدش کرده خم [illegible] فرج و بینی بهم و چپٹ باز نیز زنیکه چرمینه و جز آن [illegible]

بسته با زن دیگر جماع کند و بفارسی [illegible] بفتح عین و سکون [illegible] و فتح تای فوقانی [illegible] در آخر و سعتری بروزن عسکری چرمینه باز گویند صاحب بهار عجم گوید سعتر

و سعتر باز [illegible] چون این قوم زنان چرمینه نیز می بندند بجای [illegible] چرمینه بند و با زن دیگر جماع کنند [illegible] این عمل را سعتری کردن [illegible]

وجه آن است که [illegible] گویند چنانکه سعتر باز بر آن دلالت کند و چون این در فارسی نیامده شاید که زبان دیگر باشد و سعتر در عربی [illegible]

و این معنی با عمل مذکور مناسبتی ندارد و بعضی بی هم نباشد امیر خسرو گوید شعر آری جماع جمله مرغان جماع نیست کو ن را بکون بهند و هم سعتری کنند چپٹی بفتح اول

و سکون دوم و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف مالیدن زن فرج خود را با فرج زن دیگر و عمل سعتر بازی را گویند بعربی آنرا سحق بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف در آخر

بفارسی طبق گویند نعمت خان عالی گوید بیت از کاسه گشت گرفته سر پوش در کار طبق چو دیگ در جوش و چپٹی بکسر اول بمعنی فرو زینه و تحقیق آن در لغت چپنی خواهد آمد

چپٹی لڑنا بفتح لام و سکون رای هندی و نون با الف مشدد با هم مالیدن دو زن فرجهای خود را و مجامعت کردن زن سعتری با زن دیگر بعربی آنرا مساحقه بسین مهمله [illegible]

و قاف و تا در آخر بروزن مقاتله و بفارسی طبق زدن گویند زلالی در هجو زالی گوید بیت طبق میزد بهم فرج و دهانش [illegible] ز دو انگشت حیرانی زبانش چپٹھا بفتح اول

و سکون دوم و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و الف در آخر بمعنی چپیده و آنکه پهنا و عریض شده باشد بعربی آنرا مفلطح بضم میم و فتح فا و سکون لام و فتح طای مهمله و حای مهمله در آخر

گویند و این مفلطح و فلطاح بکسر فا و سکون لام و طای مهمله و الف و حای مهمله و بای موحده [illegible] آخر سر پهنا صاحب قاموس گوید صحیح این است [illegible] طاح و مفرطح [illegible] بمعنی غلط است انتهی

و مسفط بضم میم و فتح سین مهمله و فای مشدد و طای مهمله در آخر سر پهنا مانند مسفط بالتحریک بمعنی خرجین چپٹھا کرنا پیرایه پهنا کردن مانند آهن [illegible]

و سکون [illegible] در آخر گویند فطح [illegible] از باب منع و فطح [illegible] از باب تفعیل و تفعل الیه چکھی ناک بفتح اول و سکون دوم و کسر تای هندی [illegible] التلفظ بها و سکون [illegible]

دنون با الف رسیده و کاف تازی ساخر چیزی که از پس فرو رفته و پنهان شده باشد بعربی پنهان شدن هیمی اخنس بفتح خای معجمه و نون و سین مهمله در آخر گویند و صاحب ... راخنس بخای معجمه و سکون نون و سین مهمله و خنس بضم ... اخنسار و خطسار بروزن ... گویند چیتر ابکسر اول و سکون دوم ... بالف
... جرک ... چشمهای ... برود ... بفتح ... میم و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی چیچ بروزن میخ گویند و چیتر ابفتح اول بمعنی آنکه شسته بعربی
... اینگرم و خشک است در درجهٔ اول چپ ... هنا بضم اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و سکون ها و نون با الف رسیده خاموش شدن بعربی سکوت بضم سین مهمله
و کاف و سکون واو و تای فوقانی در آخر و سکت بفتح سین مهمله و سکون کاف و سکات بضم سین مهمله و کاف با الف و تای فوقانی در آخر و صموت بضم صاد مهمله و میم و سکون واو و تای فوقانی در
و صمت بالفتح و صمات بروزن غراب و اصمات بروزن ... و تصمیت بروزن تفعیل و اصمات بروزن افعال گویند در صحاح تقول تکلم الرجل ثم سکت بغیر الف فاذا انقطع کلامه فلم
یتکلم قلت اسکت و بفارسی خموشیدن و خاموش شدن ... سعدی گوید بیت مگر نعمت شه فراموش کنم * که بینم ستایش خاموش کنم * قاضی فخری گوید بیت ... بستم که آه ... کشم
باز تن ... خنجر ... ورخویشتن ... چیچیا بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی و یای فارسی با الف چیزیکه چسپیده گی دارد بعربی لزج بفتح لام و کسر زای معجمه و جیم
در آخر گویند فی الاساس شیء لزج بین اللزوجة یقال طعم لزج و زبیب لزج و اکلت شیئا فلزج باصابعی ای علق ... چیچیا هت بفتح ها و تای هندی در آخر بمعنی چسپیدگی
بعربی لزوجه بضم لام و زای معجمه و سکون واو و فتح جیم و تا در آخر گویند چیتری بکسر اول و سکون دوم و کسر رای هندی و سکون تحتانی بمعنی زنبیله چرک از چشمها ...
بعربی آنرا رمصا ... برای مهمله و میم و صاد مهمله بروزن حمرا گویند ... آنکه بروغن ... کنند بعربی آنرا امر ... بضم میم و فتح رای مهمله و واو مشدد مفتوح و لام در آخر و بفارسی
روغنه گویند چیکا بضم اول و سکون دوم و کاف تازی با الف رسیده ... بعربی ... بضم میم و کسر رای مهمله ... مشدد در آخر و بفارسی خاموش ...
چیکا ... کسی ... دانیدن بعربی اسکات ... کاف ... قافی و تسکیت بروزن تفعیل و ... گویند ...
کلمه حتی ... فی خصومته ... و اصمات بصاد مهمله و میم و تای فوقانی و تصمیت بروزن تفعیل گویند چیکانا بکسر اول و سکون دوم و کاف تازی با الف
با الف رسیده چیزی بهم چسپانیدن بعربی الزاق بلام و زای معجمه و قاف و الصاق بلام و صاد مهمله و قاف بروزن افعال گویند چیکن بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف
تازی و نون در آخر لغت فارسی است که در اردوی هندی مستعمل است نوعی از جامه پوشیدنی است بعربی آنرا قبا گویند لیکن در صورت فرقیست اما در هندوستان و ایران قبا و چیکن یک وضع است فغانی گوید
بیت که تنگ ... قبای تنگ ترا * که داد زیب دگر سرو الدنگ ترا * شرف گوید بیت جو ... سان ... قبای چکنش ... چیکنا بکسر اول و فتح دوم
و سکون کاف تازی و نون با الف چسپیده چیزی بعربی لزق بضم لام و زای معجمه و سکون واو و قاف در آخر و لصوق بضم لام و صاد مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند و بفارسی
چسپیدن بفتح میم و کسر خای معجمه بروزن ... گویند لزق ... و لصق ... و التصق ... انفعال ... چیکی گهنا بضم اول و سکون دوم و کسر کاف تازی
و سکون تحتانی مجهول و فتح کاف تازی دوم و سکون ها و نون با الف ... آهسته گفتن بعربی اسرار بسین مهمله و تکرار ... بروزن افعال گویند چیچی بفتح اول و سکون دوم و کسر
و سکون تحتانی بمعنی نوعی از ظرف گلین مخصوص هندوستان که ... کنند بفارسی ... برسر ... پوست بعربی آنرا
داخل ... و صاد مهمله و تا در آخر بروزن فاعله گویند و بفارسی آینه زانو باب جیم فارسی با تای فوقانی چیت بکسر اول و سکون
بر پشت خوابید بعربی ... بضم میم و سکون ... مهمله و فتح تای فوقانی و سکون لام و کسر قاف و تحتانی در آخر و بفارسی ... چیت پڑنا بکسر اول و سکون دوم و فتح

بای فارسی و سکون بای هندی و نون بالف کشیده بر پشت خوابیدن بعربی استلقاء بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون لام و قاف با همزهٔ ممدوده
در اخر و اسلنقاء بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر لام و سکون نون گویند و بفارسی ستان خوابیدن و ستان افتادن طالب آملی گوید شعر بر آن کو من ز تغافل در صحن حرم ستان افتند
به حوض تا ز غسل جنابت میستان کردن چپترا بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله بالف کشیده مرد [illegible] کسی نخورد بعربی آنرا عض بکسر عین مهمله و ضاد معجمه مشدد
در اخر گویند چپلا بکسر اول و سکون دوم و لام بالف چیزی که برنگهای مختلف میداز [illegible] بضم میم و فتح های حطی مهمله و سکون [illegible]
اخر و بفارسی نگارنگ **باب جیم فارسی با بای هندی** چبالینا بضم اول و دوم بالف کشیده و لام و نون بالف کشیده کسی را خسته کردن
جرح بفتح جیم و سکون رای مهمله و حای مهمله در اخر و تجریح بر وزن تفعیل گویند و بفارسی زخم زدن و خسته کردن چبطا بکسر اول و دوم مشدد بالف کشیده [illegible]
ست کرد در مبالغه و تاکید حی رند بعربی یقق بفتح یای تحتانی و قاف بر وزن شفق و کتف گویند در قاموس ست ابیض یقق و کتف شدید البیاض انتهی ترکی [illegible]
الف و سکون بای موحده و بعد همزه و قاف در اخر گویند چپتان بفتح اول و دوم بالف کشیده و نون در اخر سنگ پهنا بعربی سنگ کلان اگر از جا انجنبد صخره بفتح
صاد مهمله و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و تا در اخر گویند و بالتحریک نیز امده صخر بالفتح و بالتحریک و صخور بالضم و صخرات جمع آن و بفارسی خرسنگ گویند
چتائی بفتح اول و دوم بالف کشیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف نوعی از فرش که از برگ خرما و امثال آن بافند بعربی حصیر بحا و صاد مهملتین و تحتانی و رای مهمله بر وزن
و بوریا بضم بای موحده و سکون واو و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و بوری بالضم و تحتانی مشدد و بوریه بزیادت تا و باری بتشدید تحتانی و باریا بالمد و باریه بتشدید تحتانی و تا
در اخر گویند و بفارسی بوریا مستعملست سعدی گوید شعر بوریا باف گرچه بافندست نبرندش بکارگاه حریر چپ پٹ بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و سکون
تای هندی بمعنی ناگاه بعربی بغتة بفتح بای موحده و سکون غین معجمه و فتح فوقانی [illegible] در اخر و فجاة بضم فا و سکون جیم و فتح همزه و تا در اخر گویند و بفارسی ناگاه
و یکایک و یک بار [illegible] چچپا بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و بای هندی دوم بالف کشیده بوتهٔ خاری باشد که بدامن [illegible]
تمام جدا شود بعربی آنرا الکسک بفتح بای [illegible] و سکون لام و فتح سین مهمله و کاف تازی در اخر گویند و بفارسی اجهره بفتح الف و سکون جیم و فتح ها و رای مهمله و ها در اخر و صاحب
الفاظ الادویه خار واژگون هم بدین معنی آورده چچخارنا بفتح اول و سکون دوم و خای معجمه بالف کشیده و رای مهمله و نون بالف کشیده چیزی را چشیدن از لذت آن بزبان و کام
آواز بر آوردن بعربی تمطق بمیم و طای مهمله و قاف بر وزن تقبل گویند چچکانا [illegible] چچخانا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف کشیده و نون بالف کشیده و بجای کاف
خای معجمه نیز امده انگشتان را خمانیدن و آواز ازان بر آوردن بعربی فرقعه بفتح فا و سکون رای مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در اخر و انقاض بنون و قاف و ضاد معجمه بر وزن
افعال گویند چچٹکی بضم اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و [illegible] تحتانی معروف بهم پیوستن دو سر انگشت برای برداشتن چیزی اندک [illegible] گرفتن [illegible] کسی [illegible] دو انگشت [illegible]
[illegible] بمعنی دوم بعربی قرصه بفتح قاف و سکون رای مهمله و فتح صاد مهمله و تا در اخر گویند در اساس [illegible] قرصة [illegible] قرصة سولمة و قرصات
و بفارسی بشگ بکسر اول کاف فارسی [illegible] کاف تازی مفتوح و نحجل بفتح [illegible] جیم فارسی [illegible] در اخر گویند [illegible] گوید شعر بسر انگشت [illegible]
[illegible] شعر [illegible] فلک [illegible] چچکی [illegible]
بالف کشیده و نون بالف کشیده سر انگشت میانه [illegible] سر انگشت نهاده بر [illegible] آواز ازان بر اید بعربی آنرا [illegible] بفتح [illegible]

وتا در آخر گویند و بفارسی قدیم فندق و شرف منقوره گویند بعربی فندق نزان در حدیث است قص و سان ما معد محاوره حال بانگ
بسان بفارسی انگشت شدن و انگشت نعل و نخست لو گویند چٹکی بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون یای حطی و در آخر آن مقدار نمکی که با طراف دو انگشت
برداشته بحر بمعنی دوم قبضه بفتح قاف و سکون یای موحده و فتح صاد مهمله و تا در آخر گویند چنانکه صاحب قاموس گوید و صاحب صحاح بمعنی
آورده چٹکی لینا بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده انگشت چیزی را برداشتن و نیز سر انگشتان چیزی را برداشتن بمعنی دوم
بعربی قبض بفتح قاف و سکون یای موحده و ضاد معجمه در آخر گویند قبضه از باب ضرب قبضه از باب تفعیل فصل از ان چٹکی سی مل و دهونا جامه چیزی آنرا
با سر انگشتان مالیده شستن بعربی قرص بفتح قاف و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند در حدیث است ان امرأة سألته عن دم الحیض فقال اقرصیه ای اغسلیه
با طراف اصابعک یروی قرصیه بالتشدید چٹکی لینا گرفتن عضوی را بدو ناخن بنوعی که بدرد آید بعربی آنرا قرص بفتح قاف و سکون رای مهمله و صاد مهمله
در آخر گویند و بفارسی شکنجیدن بکسر شین و سکون کاف و فتح نون و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی معروف و نون در آخر و شکنجیدن با انگشتان و نیز نیش زدن
تا نری و تجل گرفتن بفتح نون و سکون جای حطی و فتح جیم فارسی لام در آخر آید و نیز چٹکی لینا بکسی سخنی گفتن که او را ایذا رساند بعربی قرص بفتح قاف و سکون
رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و آن سخن را قارصه گویند قوارص جمع آن فی القاموس القوارص من الکلام التی تنقصک و قد قرصه فی الاساس لا تزال تقرصنی
قارصة منک کلمة موذیة و انتهی منک قوارص کانت بینهما مقارصات ثم بینهما تقارص ثم رایتهما یتقارصان و نیز انگشت بطور تحتی برنده که در ونک
بعربی آنرا مزنف بفتح میم و سکون زای معجمه در آخر گویند چٹا بالضم و سکون ثانی و لام بالف موی تنیده و غیر آن که با موی سر چسپانیده وصل کنند تا دراز نماید
و دستور مستوره است بعربی وصله بضم واو و سکون صاد مهمله و فتح لام و تا در آخر گویند و آن زن را واصله بکسر صاد مهمله در حدیث است انه لعن الواصلة و المستوصلة و واصله
موی دیگری را با موی خود پیوند کند و مستوصله زنیکه دیگری را بفرماید تا موی دیگری با موی او پیوند کند چٹنی بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف چیزی که
بر زبان لیسند بعربی آنرا العوق بفتح لام و ضم عین مهمله و سکون واو و قاف در آخر و بفارسی چشنه بفتح جیم فارسی و شین معجمه گویند چٹھی بکسر اول و کسر دوم مشدد مخلوط التلفظ
و سکون تحتانی معروف بمعنی خط و پاره کاغذ که برای مطلبی بکسی نویسند پس اگر حاکم راهی گذشتن شخصی یا جماعتی بگذربانان بنویسد تا متعرض او نشوند بعربی آنرا جواز
بفتح جیم و واو بالف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی خط گذاره و خط جواز و خط راه گویند و اگر پاره کاغذ کوچک که در ان مقدار قیمت نوشته در جامه بگذارند بعربی
آنرا بطاقه بکسر بای موحده و طای مهمله بالف و قاف و تا در آخر گویند فی النهایة البطاقة رقعة صغیرة یثبت فیها مقدار ما یجعل فیه ان کان عینا فوزنه او عدده وان کان متاعا
فقیمته قیل سمیت بذلک لانها تشد بطاقة من هدب الثوب فیکون الباء حینئذ زائدة و هی کلمة کثیرة الاستعمال بمصر چٹیا بالضم اول و سکون دوم و تحتانی بالف یار موی
که جابها بر سر کودک صغیر آن بگذارند و باقی موی را بتراشند بعربی آنرا قزع بفتح قاف و زای معجمه و عین مهمله در آخر گویند در حدیث است نهی عن القزع و چون گیسو
و پیرایه آنرا موضع یکون فیه الشعر فیما استقر فاو قزیعه بروزن ربیعه قزعه بروزن قبره و قنزعه بضم قاف و سکون نون و ضم زای معجمه و تا در آخر گویند
و بروزن جندبه و جز آن قنفذ نیز آمده چٹیا بالضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف و لام بالف کشیده بمعنی زخم رسیده بعربی مجروح بجیم و را و حای مهمله در آخر
گویند و بفارسی خم خورده و زخم زده و خسته نفانی گوید بیت برصید زخم خورده دویدن چه فائده * بسمل شدیم تیغ کشیدن چه فائده * باب

جیم فارسی با جیم فارسی **چچا** بفتح اول و دوم برادر پدر را گویند بعربی عم بفتح عین مهمله و میم مشدد گویند اعمام بالفتح جمع آن [illegible]
بفتح الف و سکون فا و دال [illegible] گویند و در محاوره حال ایران عمو بزیادت واو مستعمل است و در توران [illegible] بکاف [illegible] ترکی [illegible]
چچری بکسر اول و سکون دوم [illegible] که بربدن گوسفند و گاو و امثال آن [illegible] تفصیل آن [illegible] بزیادت تحتانی خواهد آمد
جیم فارسی با دال هندی **چدّو** بضم اول و دوم مشدد و سکون واو مجهول [illegible] نامی است که [illegible]
و فاسقه و بفارسی [illegible] فارسی بر وزن [illegible] گویند **چچڈگ** بفتح اول و دوم مشدد [illegible]
نیز آمده بمعنی [illegible] بعربی مغبن بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و نون در آخر گویند مغابن بر وزن مساجد جمع آن [illegible]
فا و غین معجمه در آخر گویند ارفاغ بالفتح و رفوغ بالضم جمع آن بفارسی [illegible] **باب جیم فارسی با رای مهمله** **چراغ** بالفتح لغت فارسی
در اردوی هندی مستعمل و آن ظرفی است که در آن روغن و فتیله کرده روشن کرده باشند بعربی سراج بکسر سین مهمله و رای مهمله با الف و جیم در آخر و مصباح بکسر
میم و سکون صاد مهمله و بای موحده با الف و حای مهمله در آخر و نبراس بکسر نون و سکون بای موحده و رای مهمله با الف و سین مهمله در آخر گویند و نیز ظرفی
را گویند که در آن فتیله و روغن کرده روشن میکنند بعربی آنرا مسرجه بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و جیم و تا در آخر گویند در اساس و ضع [illegible]
علی المسرجة المکسورة التی فیها الفتیلة و المفتوحة التی توضع علیها **چراغ پا** [illegible] استادن اسپ [illegible] و دست را و استادن [illegible] بعربی
استینان بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و نون با الف رسیده و نون دوم در آخر و قمص بفتح قاف و سکون میم و صاد مهمله در آخر و تقامص بر وزن تکاتب گویند
استن الفرس [illegible] تقامص الفرس [illegible] از باب ضرب و نصر فعل [illegible] چراغپا و چراغپایه [illegible] چراغچی شدن گویند امیر خسرو گوید **شعر** [illegible]
تو بگرم روی چراغپایه کنان بر سپهر جست [illegible] **چراغ جلنا** بفتح جیم تازی و سکون لام و نون با الف رسیده روشن شدن چراغ بعربی توقّد بواو و قاف
و دال مهمله بر وزن تفعّل و ذکو بفتح ذال معجمه و سکون کاف و واو در آخر و ذکا بر وزن سما گویند فی الاساس [illegible] المصابیح [illegible] قال [illegible] **شعر** و قد [illegible]
بیضا کانه مصابیح [illegible] فی الذبال المفتل و بفارسی افروختن و روشن شدن فغانی گوید **بیت** بر دل فزود خال تو داغ دگر مرا افروخت از رخ تو چراغ دگر مرا
میر نجات گوید **شعر** چراغ شمع [illegible] روشن شد که [illegible] نبود این دولت بیدار [illegible] مانش را **چراغ جلانا** بفتح جیم و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده
روشن کردن چراغ بعربی ایقاد بکسر همزه و سکون تحتانی و قاف با الف و دال مهمله در آخر و اذکا بذال معجمه و کاف بر وزن افعال اسراج بسین مهمله [illegible] جیم بر وزن
افعال [illegible] بر وزن تفعل گویند و بفارسی چراغ سوختن و افروختن و روشن کردن و برکردن کلیم گوید **شعر** زمانه از شب تارم چراغ [illegible] گرفت [illegible] وفات [illegible]
بر مزارم [illegible] شفائی گوید **شعر** [illegible] **بیت** [illegible] عالم سوز شمع این چراغیست که [illegible] **چراغدان** لغت فارسی در اردوی هندی
مستعمل چیزی که برای چراغ [illegible] بفتح [illegible] و نون با الف [illegible] و فتح رای مهمله و قاف در آخر گویند صحاح [illegible] آن [illegible] بفتح میم از [illegible]
منار [illegible] شبیه [illegible] اصلی [illegible] در مصابیح گفته اند [illegible] صواب بود [illegible] بفتح میم و سکون [illegible] مهمله و فتح رای مهمله
و جیم و تا در آخر گویند و بفارسی چراغپا و چراغپایه و چراغ بر [illegible] بای موحده و رای مهمله نیز گویند **چراغ گل کرنا** [illegible] چراغ را خاموش کردن بعربی اطفاء بکسر همزه

و سکون یای حطی و فا بالف ممدود و بفارسی چراغ نشاندن و کشتن و خاموش کردن فغانی گوید شعر نه پیش دوست چشمی دیده امید میشود نه گاه نشانده بیکدم چراغ عقل و
کمال خجند گوید بیت یار نشست بمجلس نشانید چراغ به روی او نور تجلی بست مجوید چراغ امیر خسرو گوید شعر زان گشت آن لب با شتر چراغ کسی بود از پرتو روز
فروز نشاید چراغ نه زین مستی گوید شعر بیهوده بر چراغ دلم آستین مزن کاین شمع نیم کشته بمحفل نمیرسد و پف کردن شاعر گوید بیت چراغی که ایزد برفروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد چراغ گل هونا بضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده خاموش شدن چراغ بعربی اطفاء بطاء مهمله و فا بروزن اعطاء
و انطفاء بضم طا و فا بروزن شروع و بفارسی چراغ نشستن و کشته شدن و خاموش گشتن و خاموش شدن و مردن و رفتن شانی تکلو گوید شعر زدم سر در ره او سوختم چگونه نشیند
این چراغیست که از باد سحر ننشیند فطرت گوید شعر جهان بی چراغ ایام دارد تیره احوالم که از دامان شب خاموش میگردد چراغ من نظام الدین اولیا فرماید شعر
حقیقت چراغ گشته شود چون برون رفت از سرش روغن سلیم گوید شعر دل ز سواد زلف تو بیهوش میشود در شب چراغ آینه خاموش میشود طغرا گوید شعر
بی وصلت از خود رفته ام شام فراق این چه غیبیست که از رفتن خود آگاه نیست وحید کلوچ هروی گوید شعر چراغ دل فرو مرد از حدیث پند گویانم کسی آن کو که دور از
مردم بیهوده گو شد باد چراغ گل ہوا چاہتا ہی یعنی قریب است که چراغ خاموش شود و بعربی گویند یرید السراج ان ینطفی و این مثال مستعمل است یقولون السراج
یطلب ان ینطفی و معنی ان یطفئوا قول تعالی جل ذکره یریدون ان ینقض چراغ میں تیل ڈالنا بکسر تای فوقانی و سکون تحتانی مجهول و لام و دال هندی بالف رسیده
و لام و نون بالف رسیده روغن در چراغ انداختن بعربی سکب الدهن و اسلاط و صب السلیط او الدهن و بفارسی روغن در چراغ کردن و چراغ را روغن کردن و روغن
بچراغ ریختن خالص گوید بیت ای اشک چراغ دیده را روغن کن ای گریه تو هم تخم زمین سبز کن خاموش شدست آتش داغ دلم ای ناله تو این چراغ را روشن
عرفی گوید بیت سر چشمه زهر از لب داغ دل ما ریخت غم روغن تلخی بچراغ دل ما ریخت چراغی بفتح اول و سکون عین معجمه عبارت از آن پیشکش است که بزرگان
روند و چیزی از نقد بطریق پیشکش بمزار گذارند بعربی نذر بمعنی متاخران نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه و رای مهمله در آخر استعمال میکنند اگرچه نذر بمعنی چیزیست که
بر خود واجب کنند چرانا بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی چرانیدن بعربی ارعاء بکسر همزه و سکون رای مهمله و عین مهمله با همزه ممدوده گویند چرانا بضم
اول بمعنی دزدیدن بعربی سرق بفتح سین و رای مهملتین و قاف در آخر گویند سرق منه مالا و سرقه مالا از باب ضرب فعل از آن چراند و چراهند بکسر اول و رای مهمله بالف رسیده
و نون غنه و دال مهمله مخلوط التلفظ بها در آخر و چراهند بفتح ها و سکون نون و دال مهمله در آخر بوئی که از سوختن استخوان و گوشت و امثال آن آید پس اگر بوی استخوان
سوخته آید بعربی آن را قتار بضم قاف و تای فوقانی بالف و رای مهمله در آخر و بفارسی خنجیر بکسر خای معجمه و سکون نون و کسر جیم بروزن دلگیر گویند چربه بالفتح و سکون دوم
و فتح بای موحده و ها در آخر لغت فارسی است و در اردوی هند مستعمل کاغذ تنک یا پوست آهو که نقاشان نقشی یا تصویری گذاشته با قلم موی نقل آن بردارند کار
خوشنویسان نیز چنین کنند ملا طغرا در تعریف قلم گوید شعر و برق بخامه نقاش داده چربه سوز بسکه گرد او کرد برق جولان چربی بفتح اول و سکون دوم و کسر بای
موحده و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن جسمی است سفید که از رطوبت گوشت مشهور میشود بعربی آن را شحم بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و میم در
آخر و بفارسی چربو با واو در آخر و پیه بیای فارسی بروزن تیه گویند و پیه گداخته را بعربی صهاره بضم صاد مهمله و ها بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر و بفارسی پیه
بروزن میر گویند و بفارسی پیه گداخته چرخا بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی دوم بالف رسیده تذکره چیزی یا شخصی با نام بردن بعربی ذکر

و سکون ذال معجمه و کاف بالف و رای مهمله در آخر و مذاکره بر وزن مفاعله و مذکّره بر وزن تفعله گویند و بفارسی واگوییه چرچا کرنا بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و
بالف کشیده حکایت کسی یا حرف شنیده را بار گفتن بعربی مذکّر بذال معجمه و کاف و رای مهمله بر وزن تفعیل و بفارسی واگفتن شفالی گوید بیت سخنی که خود خالی نشود واگو
بزبان کنم سفارش کس هیچ جا گوییه چرخه بفتح اول آله رشتن لغت فارسی ست بعربی دوّاره و آلة الغزل مغزل کرتب اصفانی گویند و بترکی جافریق بفتح جیم فارسی و سکون ...
مهمله چرخا کاتنا بفتح کاف تازی بالف و فوقانی و نون بالف رسیده چرخه را گردانیدن برای رشتن بعربی الغزل ... مرتین و فتل فی الصحاح بعربی آنرا
آدارة المغزل بفارسی چرخه رشتن چرخی بفتح اول و سکون دوم و کسر خای معجمه و سکون تحتانی معروف و آله ایست که با آن پنبه را از پنبه دانه جدا کنند بعربی آنرا احلاج ...
و سکون حای مهمله و لام بالف و جیم در آخر گویند بفارسی چوبکین و هیمین بضم لام و سکون واو و ها و کسر نون بر وزن خوشه چین و وشنگ بفتح واو و شین معجمه و سکون نون و
کاف فارسی در آخر و نیز چرخی بمعنی غلطکی که بر سر چاه نصب کنند تا بواسطه آن آب باسانی کشیده شود بعربی آنرا بکره بفتح بای موحده و سکون کاف گویند و بفارسی رسن
و تفصیل آن در لغت گرری خواهد آمد و نیز چرخی چرخ را گویند که بران ابریشم و ریسمان را تاب دهند بفارسی آنرا چرخ ریسمان تاب و چرخ ابریشم تاب گویند چرسن بفتح اول
و سکون دوم و سین مهمله در آخر شکنی که در جامه و پوست افتد بعربی آنرا غر بفتح غین معجمه و رای مهمله مشدد گویند طویت الثوب علی غرّه الاول ای کردم جامه را بر شکن اولین
بفتح غین معجمه و سکون ضاد معجمه و نون در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و بفارسی شکن و شکنج و نورد و کنجلک بضم کاف عربی و سکون نون و ضم جیم و فتح لام و کاف در آخر گویند
کذا فی البرهان چرسا بفتح اول و سکون دوم و سین مهمله بالف رسیده چرم کامل و تمام دباغت کرده شده بعربی آنرا سبت بفتح سین مهمله و سکون بای موحده و تای فوقانی
در آخر و بفارسی چرم گویند چرنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده ... بعربی رتع بفتح رای مهمله و سکون تای فوقانی و عین مهمله در آخر و رعی بفتح رای مهمله
و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر و نیز بمعنی شلوار کوچکی بی پایچه که کشتی گیران پوشند بعربی آنرا تبان بضم تای فوقانی و بای موحده مشدد بالف و نون در آخر و فی حدیث
عمر رضی الله عنه صلی رجل فی تبان و قمیص نهایه سنت الکشاف هو سراویل صغیر یستر العورة المغلظة فقط و یکثر لبسه الملاحون و اراد به ههنا السراویل الصغیر و بفارسی
تنبان و تنوا بالضم تا گویند و در عرف جانگیه بفتح تای فوقانی و ضم نون و قیل بضمتین گویند سیر نجات گوید بیت ننگه در قدم شنود و زیم می باشد هر که دوش شنگ
افتاد و چنین می باشد چرند بفتح اول و کسر دوم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل حیوانات چرنده را گویند بعربی رعیه بفتح رای مهمله و کسر عین مهمله و تحتانی
مشدد مفتوحه و تا در آخر چرنی کی لیی چهوڑنا بفتح اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی مجهول گذاشتن ستوران برای چریدن بعربی سرح بفتح سین مهمله
و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر و جشر بفتح جیم و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و تجشیر بر وزن تفعیل و مرج بفتح میم و سکون رای مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی
رها کردن و یله کردن برای چریدن چرواها بفتح اول و سکون دوم و واو بالف رسیده و ها بالف کشیده نگاهبان چرانندۀ ستوران بعربی راعی برا و عین مهملتین و تحتانی در آخر
بر وزن قاضی گویند و بفارسی گله بان و نگاهبان و رمه بان و میش بان بعربی راعی الغنم و راعی الضان گویند و بفارسی چوپان و شبان بضم شین معجمه و امیار و میار بحذف الف
و در اصل سیار بود ... گوید بیت رسیدم در میان رمه زار ... دران دیدم رمه را امیاره و چرانندۀ شتر ابعربی راعی الابل و بفارسی شتربان و شترچران گویند
چرونجی بکسر اول و فتح ... میم و سکون واو و نون و کسر جیم و سکون تحتانی معروف و ثمر درختی ست بقدر نخود بعربی آنرا حب السمنه و بفارسی نقل خواجه گویند ابن
بیطار گوید گرم ... در درجۀ دوم و شیخ بو علی گوید گرم ست مایل باندک رطوبت چڑانا بکسر اول و رای هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده ... در حکایت و قول و فعل

کسی اندروی احتراز جنبانید بعربی اختلاج بالو چه بجای جیم با لام و جیم بروزن افتعال گویند در حدیث عبدالرحمن است ان الحکم بن امیة ابا مروان کان یجلس خلف النبی
صلی الله علیه وآله وسلم فاذا تکلم اختلج بوجهه فرآه فقال کن کذلک فلم یزل یختلج حتی مات بفارسی جهابید بجای جیم و سیم بروزن دمانید و بزبان شیرازی جهانید بجیم فارسی گویند چچه با
بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و تای هندی بالف رسیده نوعی از خارپشت است که بدان جانب کشید شواری تمام جدا شود بعربی آنرا بلسان بفتح های موحده و سکون لام و فتح سین مهمله
و کاف در آخر و بفارسی اجهره بجیم و های و راء مهمله بروزن سجره گویند چچر چچرا بکسر اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی دوم و راء هندی بالف مزاج و درشت خو را گویند بعربی عکوف
بضم زای معجمه و سکون عین مهمله و ضم فا و سکون حا و قاف در آخر و سیئ الخلق و بفارسی بدخو و بدخلق و کج اخلاق چچرهانا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها با الف رسیده
و نون با الف کشیده چیزی را از پایین به بالا بردن بعربی اصعاد بصاد و عین و دال مهملات بروزن افعال و ارقاء بکسر همزه و سکون رای مهمله و قاف با همزه ممدوده در آخر و اسناد
بسین مهمله و نون و دال مهمله بروزن افعال گویند سندتُ فی الجبل فعل از آن و نیز دو یکی را بر دیگران گذاشتن بعربی نصب بفتح نون و سکون صاد مهمله و با موحده در آخر و تاثیف
بتای مثلثه و فا بروزن تفعیل گویند نصب القدر علی الاثافی و اثف از باب تفعیل بر دیگران نهاد دیگ را چچرهانی بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و کسر نون
و سکون تحتانی معروف زمینی بلند که از پایین بالای آن بر آیند بعربی آنرا صعود بفتح صاد مهمله و ضم عین مهمله و سکون واو و دال مهمله در آخر و مرقی بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی
بروزن مجتبی گویند و نیز چچرهانی معنی لشکر زدن بر دشمن بعربی جر بفتح جیم و رای مهمله مشدد و قود بفتح قاف و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند جر العسکر و قاد الکتائب فعل از آن
و بفارسی لشکرکشی چچرهنا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده بر آمدن بر چیزی بلند بعربی صعود بضم صاد و عین مهملتین و سکون واو و دال
مهمله در آخر و تصعد بروزن تفعل گویند پس اگر بر نردبان بر آیند گویند صعد فی السلّم از باب سمع و اگر بر کوه بر آیند گویند صعّد فی الجبل و علی الجبل از باب تفعیل و از باب
سمع نمیگویند و سند فی الجبل بسین مهمله و نون و دال مهمله از باب نصر و اسند فی الجبل از باب افعال گویند و اگر بر پشت اسپ یا مانند آن سوار شوند بعربی رکوب بضم رای مهمله
و کاف و سکون واو و بای موحده در آخر گویند رکب الدابة از باب سمع و ارتکبه از باب افتعال و علا الدابة بعین مهمله از باب نصر فعل از آن و اگر بر بام خانه بر آیند بعربی علی
بفتح عین مهمله و سکون لام و تحتانی در آخر گویند و بکسر عین نیز آمده علا السطح از باب نصر و صعد السطح از باب سمع فعل از آن و اگر بر دیوار بر آیند گویند تسلّق الجدار
بسین مهمله و لام و قاف بروزن تفعل و ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه بر بام بر آیند گویند صعد السطح و هرگاه بر زینها بر آیند گویند رقی الدرجة و هرگاه بر کوه بر آیند گویند توقّل
فی الجبل بواو و قاف و لام از باب تفعل و هرگاه بر پشته بر آیند گویند فرع الاکمة بفا و را و عین مهملتین از باب منع و هرگاه در دره کوه در آیند گویند اقتحم العقبة
بعین و قاف و حای مهمله و میم از باب افتعال و هرگاه بر پشته کوچک بر آیند گویند تسنم الرابیة بسین مهمله و نون و میم از باب تفعل و هرگاه بر دیوار بر آیند گویند تسلق الجدار
چچریا بکسر اول و سکون دوم و تحتانی با الف کشیده مرغی کوچک که در خانها آشیان بندد بعربی عصفور بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم فا و سکون واو و رای مهمله در
آخر گویند و بفارسی گنجشک و چکک بضم جیم فارسی و کاف تازی اول و دوم در آخر و چکوک بضمتین و چنک و چوک بضمتین گویند فخری گوید شعر اگر کند طیران در هوا همی تو لا
ز چنگ شاهین باز او ر دشکار چکک و له شعر آنکه شهباز همتش گه صید کرکس چرخ بشکرد چو چکوک چچرئیل بضم اول و فتح دوم و سکون تحتانی و لام در آخر ماده
غول زنی که شور و فریاد میکرده باشد بعربی هرهور و سلفاة بکسر سین مهمله و سکون عین مهمله و لام با الف رسیده و تا در آخر و سلفع بکسر سین مهمله و بالمد گویند سلفعت المرأة از باب
استفعال شد آن زن شور و فغان کننده چچرئیمار بکسر اول و دوم و سکون تحتانی و میم با الف کشیده و رای مهمله در آخر کسی که پیشه شکار مرغان داشته باشد بعربی صیاد الطیر

وبفارسی نکلوی مرغان و امیار اسدی گوید شعر جهان زامیار بیست نیرنگ ساز × هوای دلکش چمنه دوام آرزو × باب جیم فارسی با سین مهمله چُستة
بضم اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و های در آخر چیزی است مانند کدو که میان آن کنبه و رودهای گوسفند و غیر آن حشو کرده باشند و آن غیر شکنبه است و از آن شیر می بندند چنانکه
آنرا شیردان می‌گویند حکیم گوید بیت حایه در کودکی بد اماغش شیردان زاده جای پستانش × باب جیم فارسی با شین معجمه × چشمه بالفتح لغت
فارسی است و در اردوی هندی مستعمل جائی که از آنجا آب جوشد بعربی آنرا عین گویند بالفتح و ینبوع بفتح تحتانی و سکون نون و ضم بای موحده و سکون واو و عین
مهمله در آخر و منبع بفتح میم و سکون نون گویند و بمعنی عینک هم مستعمل است بعربی آنرا بمحاوره حال منظره بفتح میم و سکون نون و فتح ظای معجمه و رای مهمله و تا در آخر
وبفارسی چشمک هم گویند × باب جیم فارسی با غین معجمه × چُغل خور بضم اول و فتح دوم و سکون لام و ضم خای معجمه و سکون واو مجهول و رای مهمله
در آخر شخصی که سخن چینی کند بعربی آنرا ساعی بسین و عین مهملتین و واشی بواو و شین معجمه بر وزن قاضی و نمّام بفتح نون و میم مشدد با الف و میم دوم در آخر
و نمّ بفتح نون و میم مشدد و منمّ بکسر میم و فتح نون و میم مشدد در آخر و نموم بر وزن صبور و قتّات بفتح قاف و تای مشدد با الف و تای دوم در آخر و قتوت
بر وزن صبور و قتیتی بکسر قاف و کسر فوقانی مشدد و سکون تحتانی و فوقانی دوم با الف مقصوره در آخر گویند و بفارسی سخن چین و بترکی چغل بضم جیم فارسی
و غین معجمه و لام در آخر گویند مخفی نماند که چغل خور محاوره عوام است در کلام اساتذه عجم دیده نشد × چُغلی بضم اول و دوم و کسر لام و تحتانی معروف در
آخر لغت ترکی است پیش مردم بدی و عیب کسی رسانیدن تا عداوت بهم رسد و در اردوی هندی بسکون دوم مستعمل است بعربی آنرا سعایة بکسر سین مهمله و عین مهمله
با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و وشایة بکسر واو و شین معجمه با الف و تحتانی مفتوح و تا در آخر و نمیمه بنون و بتکرار میم بر وزن تمیمه بفارسی سخن چینی گویند × باب
جیم فارسی با قاف × چقماق بفتح اول و سکون دوم و میم با الف رسیده و قاف در آخر لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل آهنی که بآن آتش از سنگ برآرند
بعربی آنرا زند بفتح زای معجمه و سکون نون و دال مهمله در آخر گویند در صحاح است زند چوبی که بآن آتش برآرند و آن چوب اعلی بود و زنده بزیادت ها چوب اسفل بود که در آن سوراخ
باشد و آن مؤنث است هرگاه هر دو چوب بهم شوند زندان گویند و زندتان بزیادت تا نمیگویند و زناد بر وزن کتاب و ازند بر وزن افلس و ازناد بر وزن اجناد
جمع آن انتهی و تفصیل این اجمال آن است که در دیار عرب آهن پاره را در چوبی تعبیه کنند آنرا زند گویند و در چوب دیگر سنگ آتش که آنرا اقداح و قداحه بتشدید دال مهمله
گویند تعبیه کنند آنرا زنده گویند در قاموس است مقدح بکسر میم و سکون قاف و فتح دال مهمله و حای مهمله در آخر آهن چقماق را گویند و قدّاح بتشدید دال بر وزن
شداد و قدّاحه بزیادت ها سنگ آنرا گویند انتهی بترکی چخماخ بخای معجمه نیز گویند و بفارسی آتش زن و آتش زنه و آتش برک بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و کاف تازی در آخر
گویند وحید گوید شعر روشنی ماه چو آتش زن بسای خویشتن نیست گرچه هر کس را چراغ از دولت ما روشن است × شهیدی قمی گوید بیت بیا ساقی شب سحید فکر عیدی
من کن × با آتش برگ ماه نو چراغ باده روشن کن × چقماق چهاڑنا بفتح جیم مخلوط التلفظ بها با الف و رای هندی و نون با الف رسیده آتش از
آتش زن برآوردن بعربی آنرا ایرا بکسر همزه و سکون تحتانی و رای مهمله با الف همزه در آخر گویند در صحاح است وری الزند بالفتح یری وریا اذا اخرجت ناره و فیه لغة اخری
وری الزند یری بالکسر فیهما و اوریته انا و کذلک وریته توریة و قدح بفتح قاف و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند در قاموس است قدح الزند رام الایراء
کالاقتداح × چُقندر بضم اول و فتح دوم و سکون نون و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر تره ایست معروف و آن لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل شاعری گوید

ع چغندر کاشتم زردک برآمد ٭ بعربی سلق بکسر سین مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند بفارسی آنرا چغندر بغین معجمه و چکندر بکاف فارسی نیز گویند گرم و
خشک ست در درجهٔ اولی و بعضی تر گفته اند **باب جیم فارسی با کاف تازی** چکک بکسر اول و سکون دوم چیزی است بشکل پرده که از نی نیزه باریک
باریک مثل ریسمان تراشیده و بر ریسمان بشکل پرده بافته بر در و از بالا فرو کشند بعربی آنرا ستاره بکسر سین مهمله و تای فوقانی بالف کشیده و فتح رای مهمله و تا در آخر و چغ هم
چغ بکسر جیم فارسی و سکون غین معجمه و چق بقاف گویند شرف گوید **شعر** پس چغ از حیا هندو بتی فریاد رس دارم ٭ هم آهنگ طوطی شیرین زبانی در قفس دارم ٭ و چیغ
هم آمده سیفی گوید **شعر** مسوی چیغ دکانش کشید دل سیفی ٭ اگرچه مرغ گریزان همیشه از قفس ست ٭ و تحقیق آن در لغت جلمن خواهد آمد چکگا بفتح اول و دوم مشدد بالف کشیده
جغرات که از آن آب چکانیده باشند ابومنصور گوید هر گاه شیر بسته شود و بمرتبه که آب در آن نماند آنرا عثلط بضم عین مهمله و فتح ثای مثلثه و کسر لام و طای مهمله در آخر
و عکلط و عجلط بکاف و جیم بجای ثای مثلثه و فی القاموس لبن عثلط کعلبط و علابط خاثر ثخین کلبن عجلط و عجالط کعثلط انتهی و معنی خدب بضم خای مهمله و فتح
دال مهمله و کسر بای موحده و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی جغرات ست چکیده **چکاچوند گلنا** بفتح اول و دوم بالف کشیده و فتح جیم فارسی و سکون واو
و نون غنه و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف فارسی و نون بالف کشیده خیره شدن چشم بعربی سدر بفتح سین و دال و رای مهملتین گویند در
اساس سدر بصره کاز باب سمع و اسدر از باب افعال اذا تحیر فلم یحسن الادراک بفارسی غبار اوردن چشم سلیم گوید **بیت** تا بکی آن آهوی وحشی نگردد رام ما
ز انتظار او غبار آورد چشم دام ما چکانا بضم اول و دوم بالف کشیده و نون بالف کشیده نرخ و بها کردن چیزی را بعربی سوم بفتح سین مهمله و سکون واو و میم
آخر و سوام بر وزن کتاب گویند سمت بالسلعة از باب نصر و ساومت از باب مفاعله فعل از آن بفارسی نرخ کردن و بها کردن و سودا کردن چکیتی بفتح اول و سکون دوم
و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف سپر مانندی که بر سر دم دنبها بود بعربی آنرا الیه بفتح همزه و سکون لام و فتح تحتانی و تا در آخر گویند بفارسی دنبه چکمنا بکسر اول
و فتح دوم و سکون تای هندی و نون بالف کشیده بهم چسپیدن موی سر بسبب چرک و لزوجت بعربی تلجن بلام و جیم و نون و تلبد بلام و بای موحده و دال مهمله در آخر
و تلزج بلام و زای معجمه و جیم در آخر بر وزن تفعل گویند بفارسی بهم چسپیدن مو و نمد شدن و فتیله شدن مو چکهانا بضم اول و سکون دوم و جیم بالف کشیده و نون
بالف کشیده آخر شدن چیزی مانند توشه و جز آن بعربی انفاد بفتح نون و فا با الف و دال مهمله در آخر و انفاد بر وزن افعال و انفاض بنون و فا و ضاد معجمه بر وزن افعال گویند
انفض القوم و انفد نیست شد مال قوم و سپری شد توشهٔ آنها و نیز چکانا فیصله یافتن قضایا و خصومات بعربی انفصال بر وزن انفعال گویند انفصلت القضیة
فعل از آن چکر بفتح اول و دوم مشدد و رای مهمله در آخر آهن پاره بشکل هلال که بعضی از سپاهیان با خود دارند و آنرا بر دشمن برجهانند تا خسته شود بعربی
آنرا هلال بکسر ها و هلال الصید با ضافت میگویند چنانکه ابن درید در جمهره گوید الهلال هلال السماء و هلال الصید شبیه بالهلال یعرقب به حمار الوحش
چکلا بفتح اول و سکون دوم و لام بالف کشیده بمعنی پهنا بعربی عریض بحجر صلدح بترکیب توصیفی بفتح صاد مهمله و سکون لام و فتح دال مهمله و حای مهمله در آخر سنگ
پهنا چکن بکسر اول و فتح دوم و سکون نون لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل نوعی از کشیده و زردوزی ست جامه که بهان چکن دوخته باشند چکن دوزی ع
بترکی یوزمه بضم یای تحتانی و سکون زای مهمله و فتح میم گویند دوزنده آنرا چکن دوز و بترکی یرمجی بضم یای تحتانی و فتح رای مهمله و سکون میم و کسر جیم فارسی گویند چکنا
بکسر اول و سکون دوم و نون بالف کشیده هر چیزی که سطحش هموار بوده و خشونت نداشته باشد بعربی آنرا املس بفتح همزه و سکون میم و فتح لام و سین مهمله در آخر

ملتسا بر وزن مکرار و جعفر بر وزن مستمع بفتح میم اول و سکون تای مهمله و فتح میم دوم و کسر لام مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی لخشان بفتح لام و سکون
خای معجمه و شین معجمه با الف و نون در آخر و نسو بفتح نون و ضم سین مهمله گویند و سنگ هموار و املس را بعربی جلمد و صلد بفتح صاد مهمله و سکون لام و دال مهمله در آخر و صلود
بر وزن معمور و صلد بر وزن جعفر و بفارسی سنگ هموار و املس گویند و چکنا بضم اول نیز بمعنی آخر شدن چیزی بعربی نفاد و انقضاء و انصرام گویند چنانکه در چکنا با
گذشته نیز بمعنی قرار یافتن قیمت چیزی بعربی تعیین و تقرر بر وزن تفعل یقال تقرر الشیء علی کذا و تعین علی کذا چکناچور بفتح اول و سکون دوم و نون با الف کشیده
و ضم جیم فارسی و سکون واو معروف و رای مهمله در آخر چیز شکسته بمرتبه که ریزه ریزه شده باشد بعربی آنرا مرضوض برای مهمله و بتکرار ضاد معجمه بر وزن مفعول از رضیض بر
وزن امیر گویند و بفارسی ریزه ریزه و پاره پاره چکنائی بکسر اول و سکون دوم و نون با الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی روغن اعم از اینکه دهن باشد
یا سمین یا دسم یعنی چربی چکنیا بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و تحتانی با الف کشیده مرد خوددار او چون این عمل اکثر در جوانی می‌باشد بفارسی آنرا جوان خیز
بجیم فارسی گویند اشرف گوید شعر گردد پی دریوزه بگرد سر شمع * پروانه بجان چربی دیدست چکنی مٹی بکسر اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف
و کسر میم و تای هندی مشدد و سکون تحتانی معروف گل چسپان بعربی طین لازب بترکیب توصیفی لازب بلام و زای معجمه و بای موحده بر وزن فاعل گویند چکوا بفتح اول و سکون دوم
و واو با الف کشیده مرغی است آبی ماده اش را بهندی چکوی بتحتانی معروف گویند و نر و ماده هر شب از یکدیگر جدا مانند و یکدیگر را نه بینند اما آواز کنند و سبب آنرا زمند و هیئت بطی دارند
بعربی آنرا نحام بضم نون و حای مهمله با الف و میم در آخر و بفارسی سرخاب گویند چنانکه در قاموس است و جوهری بر وزن شداد گفته صاحب قاموس گوید جوهری که بر وزن شداد
گفته غلط کرده چکوتا بضم اول و دوم و سکون واو مجهول و تای هوز با الف مزد مزدور که برای کار کردن قرار یابد بعربی مقاطعه بقاف و طا و عین مهملتین بر وزن مفاعله
گویند و متعدی الی المفعول الثانی بعلی قاطع الاجیر علی کذا و بفارسی واپرید چکور بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر مرغی است سرخ منقار و بعربی آنرا
حجل بفتح حای مهمله و جیم و لام در آخر گویند حجلی و حجلی بکسر حای مهمله و سکون جیم و فتح لام و الف مقصوره در آخر جمع آن در کلام عرب هیچ جمعی بر وزن فعلی بکسر فا غیر از حجلی و ظربی
که جمع ظربان است و آن جانوری است بدبو نیامده و قبج بقاف و جیم در آخر گویند و آن معرب است چرا که در کلام عرب قاف و جیم در یک کلمه بهم نیامده اند و قبجه بزیادت تای و
اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده بخلاف حجل و یعقوب که نر را گویند بفارسی کبک اعم از آنکه نر باشد یا ماده و مرغ آتش خوار و مرغ دگر هم می‌گویند ملا ظهوری گوید بیت
شکر بر طوطی قلم و گل بر بلبل * آتش بمن انداز که مرغ دگرم من چکور کابچا بمعنی بچه کبک بعربی سلک بضم سین مهمله و فتح لام و حای مهمله در آخر و سلکة بضم سین مهمله
و فتح لام و کاف در آخر و سلک بضم سین مهمله و لام و کاف در آخر گویند چکوری بفتح اول و سکون دوم و کسر واو و سکون تحتانی معروف ماده چکور بعربی آنرا نحامه بضم نون و
حای مهمله مخفف با الف و فتح میم و تا در آخر گویند چکهانا بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها با الف کشیده و نون با الف کشیده بمعنی چشانیدن بعربی اذاقه بکسر همزه
و ذال معجمه با الف و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی چاشنی دادن کمال خجند گوید شعر داروی جان ز حقه لبت ما طلب کنیم * ما جان خسته چاشنی هم ندید چکهنا بفتح اول و
سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده اندکی از خوردنی چشیدن برای دریافت کیفیت آن بعربی ذوق بفتح ذال معجمه و سکون واو و قاف در آخر و ذواق بر وزن
صباح و مذاق بفتح میم بر وزن مقال و مزز بفتح میم و سکون زای معجمه و رای مهمله در آخر گویند در صحاح است المزز بالفتح الحسو للذوق یقال تمززت الشراب اذا حسوته
قلیلا و طعم بفتح طای مهمله و سکون عین مهمله و میم در آخر قال الله تعالی و من لم یطعمه فانه منی ای من لم یذقه و بفارسی چشیدن و چاشنی چیزی کردن و چاشنه کردن

دالب چسپیدن شاعری گوید شعر یک بوسه از لب تا هر دو بار چسپید بگیم کدام به» صائب گوید بیت جعفر اگر چاشنی تیغ شهادت
میکرد زاب حیوان بلب خشک قناعت میکرد» سالک یزدی گوید شعر دانست چو ماهر که از و چاشنی کرد» این نان چه قدر بی نمک این آنچه نیست
میرزا صائب گوید شعر بوسه شیرین ها نان آمکر ز هیچ قند نکرده ام لب چش بشیرینی چو دشنام تو نیست» ظهوری گوید شعر بلاست چشمک ساقی
لب چش سا غوده خنده کاکه آفت دندان پدر سا است تجاب» چکهنه جانا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده عبارت است
خورد چی چیزی نگذاشتن بعربی اقتمام بقاف معجمه اسنیم و احتقاف بحای حطی و بتکرار فا بر وزن افتعال گویند اقتمم ما علی الخوان خورد هر چه بر خوان بود
و باقی نگذاشت اجتقف ما فی القدر خورد هر چه در دیگ بود چیزی نگذاشت چکئی بفتح اول و دوم و کسر همزه و سکون تحتانی معروف چوبی مدور که کودکان در آن
رشته بسته می جنبانند و می کشند تا صدا از آن برآید بعربی آنرا خراره بفتح خای معجمه و رای مهمله مشدد بالف و فتح رای مهمله دوم و تا در آخر گویند و نیز بمعنی
چکوی یعنی ماده چکو چنانکه گذشته چکی بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف دو سنگ در بالای یکدیگر که گندم و جو و دیگر غله را در آن آرد کنند بعربی
آنرا رحی بفتح رای مهمله و حای مهمله و الف مقصوره در آخر گویند ارحیه بفتح همزه و کسر حای مهمله و ارحی بفتح همزه و سکون رای مهمله و الکه جمع و ارحاء بر وزن احباب جمع آن و غر
بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و فیلخ بفتح فا و سکون تحتانی و فتح لام و خای معجمه در آخر و کند بفتح کاف و سکون بای موحده و دال مهمله
با همزه ممدوده گویند و بفارسی آسیا و آسیای دست آسیا و بترکی آنرا غوجاق بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضم غین معجمه سکون واو و جیم فارسی با الف و قاف ساکن در آخر
و تیگرمان بکسر تای فوقانی و سکون کاف فارسی و رای مهمله و فتح میم گویند چکی بنانی والا بفتح بای موحده و نون بالف کشیده و کسر نون و سکون تحتانی مجهول و واو با
ولام بالف کشیده کسیکه آسیا سازد بعربی آنرا مرحی بضم میم و فتح رای مهمله و کسر حای مهمله مشدد و سکون تحتانی و بفارسی آسیاگر و آسیا ساز گویند چکی رہا
بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف و فتح رای مهمله و ها بالف کشیده آنکه آسیا را بچکوچ تیز کند تا غله را خوب آرد کند بفارسی آسبان و آسیابان گویند
چکی رہنا بفتح رای مهمله و سکون ها و نون بالف آسیا را بچکوک تیز کردن بعربی نقش الرحی بفتح نون و سکون قاف و شین معجمه و نقر الرحی بفتح نون و سکون قاف
و رای مهمله مضاف بسوی رحی گویند در اساس نقش الرحی نقرها چکی کا پاٹ بپای فارسی با الف و تای هندی در آخر یکی از دو سنگ آسیا بعربی سنگ زیرین را سفل
آسیا فیلخ بفتح فا و سکون تحتانی و فتح لام و خای معجمه در آخر گویند فی القاموس الفیلخ الرحی او احد حجری المساد و البد السفلی منهما و ثقال بثای مثلثه و فا و لام بر وزن
غراب و کتاب گویند و هر دو را ضرتان بفتح ضاد معجمه و رای مهمله مشدد مفتوح گویند فی الصحاح الضرتان حجر الرحی و بفارسی پره آسیا گویند چکی کا کهونٹا
بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون غنه و تای هندی بالف رسیده چوبی باشد در آسیا که آنرا بدست گرفته گردانند بعربی آنرا زرنوک بضم
زای معجمه و سکون رای مهمله و ضم نون و سکون واو و کاف در آخر و رائد برای مهمله بالف و کسر همزه و دال مهمله در آخر و ید الرحی گویند در اساس ادار الرحی بالرائد و هو
انتهی قعسری بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند فی القاموس القعسری الخشبة تدار بها الرحی الصغیرة و بفارسی دسته
گویند چکی کی کهونٹی بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و خفای نون و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف میخی که بر آن آسیا گردد بعربی آنرا قطب
بضم قاف و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر و بفارسی میخ آسیا گویند باب جیم فارسی با کاف فارسی چگنا بضم اول و سکون دوم و نون بالف کشیده

چیدن مرغ دانه را العربی ابراز نقر بفتح نون و سکون قاف و رای مهمله در اخر و تلقّط بلام و قاف و طای مهمله بر وزن تفعّل و التقاط بلام و قاف و طای مهمله بر وزن
افتعال گویند و بفارسی دانه چیدن باب جیم فارسی با لام چلیل بضم اول و سکون دوم بمعنی خارش بعربی آنرا حکّه بکسر حای مهمله و کاف مشدد و تا در آخر
گویند چلّانا بکسر اول و لام مشدد با الف رسیده و نون با الف کشیده شور و فغان برداشتن بعربی صیاح بکسر صاد مهمله و تحتانی با الف و حای مهمله در اخر و صخب بفتح صاد
مهمله و خای معجمه و بای موحده در اخر گویند و بفارسی شور و غوغا برداشتن صخب از باب سمع فعل از آن چلم بکسر اول و فتح دوم و میم در اخر بفارسی و هندی چیزی
مستعمل ست و آن چیزیست که بر قلیان نهند و تنباکو بران گذارند و دود کش کنند و آنرا اکثر بلاد ولایت نیست و بفارسی سر قلیان نیز گویند باقر کاشی گوید
بیت باقر چلمی چو نافه آهو کو × چون فاخته تا چند زنم کوکو کو × در مجمع اگر آتش دوزخ بینم × فریاد بر آورم که تنباکو کو × در فارسی چلیم بزیادت تحتانی بعد لام
هم مستعمل ست طغرا گوید شعر تا چو طغرا بهوا داری مینا شلیم × دست یاری بدبوی چلیم اینجا کیست × بعربی آنرا در محاوره حال راس الچبوق گویند چبوق
بضم بای موحده و سکون واو و کسر رای مهمله و تحتانی در اخر قلیان را گویند چلمچی بکسر اول و فتح دوم و سکون میم و کسر جیم فارسی و تحتانی رسیده لغت ترکی ست
چنانکه در فرهنگ ترکی مذکورست در اردوی هندی مستعمل و بترکی چلاپچی نیز گویند و آن ظرفی ست که دران دست شویند بعربی آنرا طست بفتح طای مهمله
و سکون سین مهمله و تای فوقانی در اخر و بفارسی طشت و لگن بفتح لام و کاف فارسی گویند اشرف گوید بیت هلال نیست که بر طرف نیلگون چمن است × که آفتابه زرین بر
مهر لگن ست × چلمن بکسر اول و سکون دوم و فتح میم و نون در اخر پرده که نی نیزه را مثل ریسمان باریک تراشیده بر ریسمان بافند و بر دروازها فرو کشند بعربی
آنرا ستاره بکسر سین مهمله و تای فوقانی با الف و رای مهمله در اخر و ستره بضم سین و ستاره بکمله الف گویند و بترکی چیغ بکسر جیم فارسی و سکون غین معجمه و چیق بقاف گویند
در خلاصة التواریخ که تالیف یک صاحب تاریخ حبیب السیر ست آورده که اصل این قسم پرده آنست که زیاد بن امیه که از جانب امیر المومنین علی مرتضی علیه التحیة والثنا عامل
کوفه بود و آخر عن علانیه از معاویه غدر کرده بمعاویه در آمیخته در عهد معاویه هم بدستور عامل کوفه شده بود و حکم کرده که شب هیچکس در دروازه دکان خود نه بندد و گفت
اگر چیزی غائب شود من ضامن باشم لاجرم مردم ابواب دکاکین را باز می گذاشتند و از سیاست او هیچ احدی یارای آن نبود که دست بسوی کالای کسی دراز کند مگر در شبها
سگان و جانوران و گرگان و شغالان بشهر در آمده در دکاکین خرابیها میکردند اهل دکاکین شکایت پیش زیاد بردند فرمود تا چیغ را بطور معهود که متعارف ست ساخته پرده وار
بر دروازهای دکاکین فرو هلند مردم بفرموده او این صنعت را بعمل آوردند چلنا بفتح اول و سکون دوم و نون با الف کشیده بمعنی رفتن بعربی مشی بفتح میم و سکون شین معجمه و
تحتانی در اخر و بفارسی رفتار آمدن و قدم کشادن ابو منصور ثعالبی گوید رفتار کودک صغیر را درجان بدال و رای مهملتین و جیم بر وزن خفقان گویند و رفتن کودک شیرخواره را
بر سرین حبو بفتح حای مهمله و سکون بای موحده و واو در اخر گویند و بر داشتن کودک یکبار او بر پای دیگر رفتن با حجلان بحای مهمله و جیم و لام و در دیان براء و دال مهملتین و
تحتانی بر وزن خفقان گویند و رفتن جوان را با اهتزاز و نشاط خطران بفتح خای معجمه و طا و رای مهملتین بر وزن خفقان گویند بفارسی خمیدن و خرامیدن و رفتن پیر را باهستگی و نهادن گام
نزدیک یکدیگر دلیف بدال مهمله و لام و فا بر وزن امیر و دلفان بالتحریک و دلف بالفتح و بالتحریک فی القاموس الدحجان بالتحریک لها و الدال المهملة و الجیم و کغراب مشیة الشیخ
انتهی و شادان رفتن ادالان بدال مهمله و لام بر وزن خفقان گویند و رفتن گران بار را دلح بفتح دال مهمله و سکون لام و حای مهمله در اخر گویند و رفتن بسلسله بیار را سفاق و
سید مهملتین و فا بر وزن خفقان گویند و آهسته رفتن لوکو بضم واو و کاف و سکون واو و بای موحده در اخر و لکبان بر وزن خفقان گویند و از اینجاست اشتقاق لوک و رفتن مرد متکبر را

اختیال بخای معجمه و تحتانی و لام بروزن افتعال و تبختر بفتح تای فوقانی و فتح بای موحده و سکون خای معجمه و ضم تای فوقانی و رای مهمله در آخر و تمشّی بفتح تای فوقانی و فتح
موحده و سکون خای ... و نون ... در آخر گویند و نیز رفتن بناز و عجب و جمال و کمال خود را گویند و رفتاری که در آن تبختر باشد آن را خیزلی بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح زای
معجمه و لام با الف مقصوره در آخر و خیزری بجای لام رای مهمله بجای لام گویند و فی الصحاح الخوزلی و الخیزلی مشیة فیها تفکک مثل الخیزری و الخوزری انتهی و رفتن کسیکه در رفتار خود انقطاع
گویا که خادم ... خیزران بفتح خای معجمه و زای معجمه و لام در آخر گویند و فی القاموس الخزل محرکة ... مشیة فی تثاقل و الخیزلی و الخوزلی ... رفتن ... و دست دراز کردن
دست و امطیطاء بضم میم و فتح طای مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله دوم بالف ممدوده گویند قال الله تعالی ثم ذهب الی اهله یتمطی و جنبانیدن سر و دوش ... رفتن چنانکه بفتح
حای مهمله و تحتانی و کاف با الف و نون گویند چنانکه ابی لیث و ابی زید روایت کرده و بر رفتار رفتن قهقری بفتح هر دو قاف و سکون ها و رای مهمله با الف مقصوره گویند و رفتن ...
عشزان بفتح عین مهمله و شین معجمه و زای معجمه با الف و نون گویند و رفتن لنگ را قزل بفتح قاف و زای معجمه و لام در آخر گویند و ناوید و خمان رفتن بهوا چنانکه ... تخلج بخای معجمه و
لام و جیم بروزن تفعل گویند و رفتن شتابان با خوف را اهطاع بکسر همزه و سکون ها و طای مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند قال الله تعالی مهطعین مقنعی رءوسهم و با این آهسته رفتن و
دویدن را هروله بفتح ها و سکون رای مهمله و فتح واو و لام و تا در آخر گویند و رفتن پیر و کودک ضعیف و بیمار و زن فربه را تهادی بها و دال مهمله و تحتانی بروزن تفاعل گویند
و دامن کشان و پشت پا زده رفتن را رفل بفتح رای مهمله و سکون فا و لام در آخر و رفلان بالتحریک گویند و گام خرد نهادن ... رفتن را حتک بفتح حای مهمله و سکون تای فوقانی و
کاف در آخر و حتکان بالتحریک و نیز پشت راست کرده دویدن و گام خرد نهادن را زوزاة بفتح زای معجمه و سکون واو و زای معجمه دوم با الف و تا در آخر گویند و بر دو پا رفتن را
ضکضکه بتکرار ضاد معجمه و کاف بروزن فعلله و انکدار بکاف و دال و رای مهملتین بروزن انفعال و انصلات بصاد مهمله و لام و تای فوقانی بروزن انفعال و اسبطرار بسین مهمله ... و دال و رای
مهملتین بروزن آن و ازلاف بزای معجمه و رای مهمله و فا بروزن افعال و اهراع بها و را و عین مهملتین بروزن آن گویند و گام خرد نهادن را در خشم اتلاق بفتح ... تای فوقانی و
لام با الف و نون در آخر گویند و گام خرد نهادن را با نشاط قطو بفتح قاف و سکون طای مهمله و واو در آخر گویند و رفتن کسی که در دویدن گریزد انگیزد و حصاب بحا و صاد
مهملتین و بای موحده در آخر بروزن فعال گویند و دویدن با گام خرد نهادن را حصاف بحا و صاد مهملتین و فا بروزن فعال گویند و دویدن کوتاه قد و خرد نهادن آن گام را کردحة بفتح
کاف و سکون رای مهمله و فتح دال و حای مهملتین و تا در آخر و کمتره بفتح کاف و سکون میم و فتح تای فوقانی و رای مهمله و تا در آخر گویند و فی الصحاح الکردحة عدو القصیر المتقارب الخطو و تسمیه ...
الکرکحة و الکرمحة و جنبیدن در دویدن را هوذله بفتح ها و سکون واو و فتح ذال معجمه و لام و تا در آخر گویند و فی القاموس هوذل فی مشیه اسرع و اضطرب فی عدوه انتهی و دویدن لنگ را
لبطه بفتح لام و بای موحده و طای مهمله و تا در آخر و کلطه بفتح کاف و سکون لام و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند و رفتار زنان بتفصیل آورده تهالکت المراة من الهلاک بمعنی خرامان و جنبان
رفت تاودت المراة بواو و دال مهمله از باب تفعل برفتار آمد زن بطوری که اعضایش شکسته بود و تا شد از نازکی بدحت المراة بهای موحده و دال و حای مهملتین از باب منع و تبدحت
از باب تفعل خرامیدن تغنفت المراة از باب ضرب و سمع جنبانید کتف یعنی شانه را در رفتار تهزعت المراة بها و زای معجمه و عین مهمله از باب تفعل مضطرب شد در رفتار و ترجحت المراة
بقاف و صاد و عین مهملة از باب فعلله برفتار آمد برفتار قبیح تشعشعت المراة بمیم و تای مثلثه و عین مهمله از باب منع تحنین و نیز ابو منصور ثعالبی گفته اگر مرد برفتار آید گویند
از باب منع و اگر زن برفتار آید گویند تبخترت از باب ضرب و اگر کودک برفتار آید گویند درج بدال و رای مهملتین و جیم از باب تفعل و اگر جوان برفتار آید گویند تبختر بخای معجمه و طا
و رای مهملتین از باب نصر و اگر پیر برفتار آید گویند دلف بدال مهمله و لام و فا از باب ضرب و اگر اسپ برفتار آید گویند تجری از باب ضرب و اگر شتر برفتار آید گویند ...

برفتار آید گویند سَنَجَ بسین و دال مهمله و جیم از باب ضرب آنچه آلت کیل بر رفتار آید گویند مَجْل بحای مهمله و جیم و لام از باب نصر و ضرب و اگر گنجشک برفتار آید گویند نَقْز بنون
و قاف و زای معجمه از باب نصر و اگر مار برفتار آید گویند انساب بنون و سین مهمله و بای موحده آنچه بر اکثر از باب انفعال و اگر کژدم برفتار آید گویند دَبّ بدال و بای موحده مشدد در آخر از باب ضرب
چُلّو بضم اول و دوم مشدد و سکون واو معروف که در هندی کنبرالتی آب نیز در آن آنرا بعربی غُرفه بکسر غین معجمه و سکون رای مهمله و فتح فا و تا در آخر
گویند و بفارسی کف آب غَرْف بالفتح یکبار بکف دست آب گرفتن دست بردارند غرف بالفتح بکف دست آب نوشیدن غرف الماء از باب نصر و
ضرب و اغتراف الماء از باب افتعال فعل از آن یعنی بکف دست آب چَلْنا بچهر تا بکسر بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون لام و نون بالف کشیده بمعنی
گردیدن در شهرها و در هر طرف بعربی تقلّب بقاف و لام و بای موحده بر وزن تفعل گویند قال الله تعالی تقلّبهم فی البلاد چِلْوَن بکسر اول و سکون دوم و فتح واو و نون
در آخر نوعی از پرده است که بعربی آنرا ستاره گویند و بترکی چخ و تفصیل آن در لغت چلمن گذشت چِلّه بکسر اول و دوم مشدد لغت فارسیست وارد و در هندی مستعمل در
کمان که در آن تیر کرده پیند از ند بعربی آنرا وتر بفتح واو و تای فوقانی و رای مهمله در آخر گویند اوتار بالفتح جمع آن و بفارسی زه بکسر زای معجمه نیز گویند باب
جیم فارسی با میم چمار بفتح اول و دوم بالف رسیده و رای مهمله در آخر قومی اند در هندوستان که جانور مرده می خرند و چرم را دباغت می کنند و کفش را پیوند کنند بعربی
دباغ مالکننده مراد دباغ بدال مهمله و بای مشدد تا الف و غین معجمه در آخر گویند و بفارسی چرم ساز و پاره دوز کفش و غیر آنرا اخصاف بفتح خای معجمه و صاد مهمله و خرّاز بفتح
خای معجمه و رای مهمله مشدد با الف و زای معجمه در آخر گویند چِمْتا بکسر اول و سکون دوم و تای هندی بالف رسیده چیزی ست از آهن که آتش را آن بردارند بعربی در محاوره
حال آنرا مِلقاط بکسر میم و سکون لام و قاف بالف رسیده و طای مهمله در آخر گویند در کلام عرب و کتب لغت مِلقاط بمعنی موچینه است و بفارسی آتش کش و آتش گیر و
آتش گیره گویند محسن تاثیر گوید بیت بی تو سوزان بگذرد گر اینچنین احوال من * خامهٔ مانی شود آتش کش از تمثال من * طغرا گوید شعر گر کند آن گل با آتش گیر تماشا نظر
بیضهٔ فولاد دام رغبت مرغان شود * هم از وست بیت شود زین حشمت من شعله دود تیرهٔ دوزخ * بغیر از من کجا خواهد بود آتش گیرهٔ دوزخ * چَمَکنا بکسر اول
و فتح دوم و سکون تای هندی و نون بالف رسیده بمعنی چسپیدن بعربی لُزوق بضم لام و زای معجمه و سکون واو و قاف در آخر و التزاق بر وزن افتعال گویند لزق از باب
سمع و التزق از باب افتعال فعل از آن و لُصوق بضم لام و صاد مهمله و سکون واو و قاف در آخر و التصاق بر وزن افتعال گویند چَمْچَه بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم
فارسی دوم و ها در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست بعربی مِلعقه بکسر میم و سکون لام و فتح عین مهمله و قاف و تا در آخر گویند ملاعق بر وزن
ملاعب جمع آن و بترکی قاشق بفتح شین معجمه گویند و کفچه چمچا ساز و بفارسی آنرا قاشق تراش گویند وحید گوید بیت چگویم از آن یار قاشق تراش *
ندیدم که قاشق بسوزد چو آتش * چَمْچَه بهر بفتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر مقدار یک چمچه از هر چیزی که باشد بعربی لُعقه بضم لام
و سکون عین مهمله و فتح قاف و تا در آخر و بفارسی یک چمچه گویند چِمَرْ بَرْ بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله و فتح بای و سکون ... دوم ... و سکون تحتانی مجهول دو وازده روز
از آخر سرما که اکثر در آن ایام باران می بارد بعربی آنرا اشتی بشین معجمه و تای فوقانی و یای تحتانی بر وزن غنی و شتوی بالتحریک گویند و بفارسی باران سرما چَمْرا
بفتح اول و سکون دوم و رای هندی بالف رسیده پوست حیوانات گویند بعربی جِلد بکسر جیم و سکون لام و دال مهمله در آخر و اِهاب بکسر همزه و ها بالف و بای موحده
در آخر و مَسْک بفتح میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر گویند و بفارسی چرم و پوست و چرم مدبوغ گاو را بعربی سِبت بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و تا در آخر

گسیختن حصه آ آتارنا بضم الف و تای فوقانی بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف کشیده پوست شدن بعربی سلخ بفتح سین مهمله و سکون لام و خای معجمه در اخر گویند
سلخ الشاة از باب نصر و منع فعل از آن کشط بفتح کاف و سکون شین معجمه و طای مهمله در اخر گویند و این خاص شترست فی الصحاح کشطت البعیر انزعت جلده
ولا یقال سلخته لان العرب لا تقول فی البعیر اذا کشطته او جلدته انتهی و قشط بقاف بمعنی کشط و بفارسی پوست شدن و پوست کندن و پوست باز کردن چچمک بضم اول
و دوم ساکن مفتوح و کاف تازی در اخر نوعی است از سنگ که آهن را باید بعربی مغناطیس بفتح میم و سکون غین معجمه و نون بالف و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله
در اخر و مغنطیس بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح نون و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در اخر و مغنیطیس بفتح میم و سکون غین معجمه و کسر نون و سکون تحتانی و کسر طای مهمله و سکون
تحتانی و سین مهمله در اخر گویند صاحب قاموس گوید معرب و چخمک بفتح جیم و میم بمعنی پرتو بعربی لمع بفتح لام و سکون میم و عین مهمله در اخر گویند و بفارسی فروغ و تابش
نعمت خان عالی گوید بیت بپیش حسنش باغ را ز تماشا بشکند تا بش خورشید رنگ روی گلها بشکند چکیدنا بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده
بمعنی درخشانیدن بعربی اضاءة بکسر همزه و ضاد معجمه بالف و فتح همزه و تا در اخر و تلألؤ بتکرار لام و همزه بروزن تفاعل و انارة بکسر همزه و نون بالف و فتح رای مهمله
و تا در اخر گویند و بفارسی تابانیدن و تافتن نیز گویند و بمعنی درخشیدن برق بعربی لمع بالفتح و لمعان بالتحریک گویند لمع البرق از باب منع و التمع از باب افتعال فعل از آن
و لوح بفتح لام و سکون واو و حای مهمله در اخر لاح البرق از باب نصر و الاح از باب افعال فعل از آن و تلألؤ بتکرار لام و همزه در اخر و تهدهد بهاء و بتکرار دال مهمله بروزن تفاعل و
گویند و هرگاه پیاپی درخشد گویند بعج البرق براء و عین مهملتین و جیم از باب منع و تکالح بکاف و لام و حای مهمله از باب تفاعل و هرگاه شگافته شود گویند تفرّج البرق بمهملتین
معجمه و رای مهمله و جیم از باب تفعل و هرگاه نرم درخشد گویند و مض البرق بواو و میم و ضاد معجمه از باب ضرب و اومض از باب افعال هرگاه بجنبد گویند خفق البرق بخای معجمه
و فا و قاف از باب ضرب و نیز چکیدنا بمعنی درخشیدن سراب بعربی ضحضحة بتکرار ضاد معجمه و حای مهمله و تضحضح بروزن تفعلل ضحضح السراب از باب دحرجه و تضحضح از باب تفعلل فعل
از آن و ترقرق بتکرار قاف و رای مهمله بروزن تفعلل گویند و ملع بفتح لام و سکون میم و عین مهمله در اخر گویند چمگادر بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی با الف رسیده
و فتح دال مهمله و رای هندی در اخر مرغی است که بروز نمی بیند و بشب بر می آید بعربی خفاش بضم خای معجمه و فای مشدد با الف و شین معجمه در اخر گویند شاعر عربی گوید
شعر مثل النهار یزید ابصار الوری نورا و یعمی اعین الخفاش و خشاف بقلب نیز آمده و خفدود بضم خای معجمه و سکون فا و ضم دال مهمله و سکون واو و دال مهمله دوم
در اخر و خفد بروزن برثن و فطر و وط بضم طای مهمله و سکون رای مهمله و ضم میم و سکون واو و قاف در اخر و وطواط بفتح واو و سکون طای مهمله و واو با الف و طای مهمله در
اخر گویند در حیوة الحیوان است که بعضی کوچک را خفاش و بزرگ را وطواط گویند و بفارسی شبکور و شبپره و شپره گویند شاعری گوید بیت چشمه خورشید پنهان
شود شپره بازی گر میدان شود و مرغ مسیحا و مرغ عیسی نیز گویند مشهورست که عیسی علیه السلام بصورت شپره مرغی از گل ساخت و نفخه بر آن آنرا فراموش کرد
بحکم الهی آن صورت جان یافت و بپرید و از نظر غایب شد و بیفتاد و جان داد حق تعالی از قدرت کامله خود شبیه آنرا بیافرید امیر خسرو گوید بیت شپر که ایم که بسیار
پرید مرغ مسیحا مسیحا رشید جمال الدین سلمان گوید شعر چو مرغ عیسی گر لعبتی ز گل سازی ز اعتدال هوا حکم جان نگیرد چچولی بفتح اول و ضم دوم و
واو مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی مجهول هندی که از چرم در پای مجرمان کنند بعربی طلق بفتح طای مهمله و سکون لام و قاف در آخر گویند با جیم فارسی با نون
چینتا بضم اول و دوم مشدد با الف رسیده بمعنی چیدن بعربی التقاط بلام و قاف و طای مهمله بروزن افتعال گویند و نیز بمعنی

از شیای مخلوط بعربی انتخاب بنون و خای معجمه و بای موحده بر وزن افتعال و اختیار بخای معجمه و تحتانی و رای مهمله بر وزن آن و انتجاب بجیم چنین و انتقا بنون
وقاف بر وزن افتعال و منتقی بر وزن مفتعل و انتقاء و اجتبار بجیم و بای موحده و اصطفاء بصاد مهمله و فا بر وزن افتعال گویند بفارسی برگزیدن برچیدن
و انتخاب زدن طالب آملی گوید شعر از من کنید نسخهٔ دیوانگی طلب کز دفتر جنون زده ام انتخابها * و بفتح اول و تخفیف دوم نیز آمده است معرب و بعربی آنرا
حِمَّص بکسر حای مهمله و فتح میم مشدد و صاد مهمله در اخر و بفارسی نخود گویند گرم و تر است در درجهٔ اولی چُنَاهُوَا بالضم اول و دوم بالف رسیده و ضم ها و همزه
بالف رسیده برچیده و انتخاب کرده شده بعربی نُقَاوَه بضم نون و قاف بالف و فتح واو و تا در اخر و نُقَایه بتحتانی بجای واو و مختار بضم میم و سکون خای معجمه
و تا بالف و رای مهمله در اخر و مُنتخب بخای معجمه و مُنتجب بجیم و نُخبه بضم نون و سکون خای معجمه و فتح بای موحده و تا در اخر گویند و بفارسی برگزیده و برچیده چنار
بفتح اول و نون بالف و رای مهمله در اخر لغت فارسیست در ارد و هندی مستعمل نوعی از درخت بعربی دُلْب بضم دال مهمله و سکون لام و بای موحده در اخر
و صِنار بکسر صاد مهمله و نون بالف و رای مهمله در اخر معرب چنار گویند بارد ست در اول و یابس در دوم چَنْبِیلی بفتح اول و اخفای نون و کسر بای موحده و سکون
تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف گلیست خوشبو سفید و زرد و کبود بعربی آنرا یاسَمَن و یاسَمُون و یاسَمِین بفتح سین مهمله گویند و آن معرب است
چُنچُنی بضم اول و سکون دوم و ضم جیم فارسی دوم و کسر نون و سکون تحتانی مجهول کرمهای کوچک مانند کرم سرکه در معای مستقیم متولد میشوند بعربی آنرا
دیدان گویند و تفصیل آن در لغت کیرا که بمعنی کرم ست خواهد آمد چَنْدَا بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله بالف رسیده آن باشد که سائلی برای خود یا غیری بجهت
فراهم آوردن زر بر کاغذی بشکل دایره کشد و بنام هر یکی چیزی بنویسد که باو رسانند بفارسی دایره کشیدن و ساختن گویند میر معزی گوید شعر هر جا که بنام تو
مرادایره سازند زان دایره نام تو شمارند نخستین وحید گوید بیت یک لعل کی از بوسه مرا سیر کند بهر من دایره کاش نکویان شمرند چَنْدَن بفتح اول و سکون
دوم و فتح دال مهمله و نون در اخر چوبی ست خوشبو و آن بقول ابن بیطار سه گونه است سرخ و سفید و زرد بعربی مطلق اَصَنْدَل بفتح صاد مهمله و سکون نون و فتح دال
و لام در اخر گویند و سرخ را الصَّنْدَلُ الاحمر و سفید را الصندل الابیض و زرد را الصندل الاصفر گویند سرد و خشک ست در دوم چُنْدَها بضم اول
و سکون نون و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها بالف رسیده کسیکه در روشنی چشم خود کشودن نتواند بعربی آنرا اَخْفَش بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح فا و شین معجمه در اخر و اَجْهَر
بفتح همزه و سکون جیم و فتح ها و رای مهمله در اخر و بفارسی شپرهٔ چشم گویند سعدی گوید شعر گر نه بیند بروز شپره چشم * چشمهٔ آفتاب را چه گناه * چَنْڈَال بفتح اول
و سکون دوم و دال هندی بالف و لام در اخر لغت بهاکهاست بمعنی فرومایه ترین مردم صاحب بهار عجم گوید چنڈال بالفتح بزبان کشمیری بمعنی نگاهبان و تحقیق
آنست که لفظ هندیست بدال هندی و معنی اصلی آن بزبان کور فرومایه ترین مردم و اینها اکثر بپاسداری و نگاهبانی قریات و مواضع مامور باشند و در اصل
شیوهٔ اینها خوک بانی بوده و اینکه از مدتی بر در سلاطین و امرای هند قوچی باشند که آنرا اضمتیه گویند در اصل چنڈال بوده اند و از عهد اکبر بادشاه این خدمت برین
قوم مقرر شد و طرف مقابل ایشان گروهی دیگر ست مسمی بکلال بالفتح کاف تازی و اینها شراب فروش اند میگویند که در عهد بادشاه مذکور شراب و گوشت خوک
حلال کرده این دو فرقه را مامور ساخته بودند که هر دو جنس را افروخته نگاهبانی دروازه نموده باشند از ان باز دربانی سلاطین بعهدهٔ
این دو فرقهٔ سگ طینت قرار یافته اگرچه آن رسم نا مشروع برطرف شد و تفصیل این در تاریخ بداونی مذکور ست آغا گوید شعر به نگهبانی چنڈال که در جست

سر بسر خضر الگم شده نعلین و عصا دکشیر **چندول** بفتح اول و سکون دوم و دال هندی بالف رسیده و فتح واو و لام در آخر قوچ و موخر لشکر لغت ترکی است
لیکن در اردوی هند بدال ثقیل و فتح واو مستعمل است و در ترکی بدال تازی و ضم واو بمعنی ساقه بسین مهمله و قاف و بفارسی پس آهنگ **چندول**
بفتح اول و سکون دوم و ضم دال هندی و سکون واو مجهول و لام در آخر مرغی است از گنجشک اندکی بزرگتر و خوش آواز و تاج بر سر دارد بعربی آنرا قبره
بضم قاف و بای موحده مشدده و فتح رای مهمله و تا در آخر و قبر بر وزن صرد و قنبرا بضم قاف و سکون نون و ضم بای موحده و رای مهمله و الف ممدوده
گویند و قنبره لغت عامه است فی القاموس القبر کسکر و صرد طائر الواحدة بهاء و قال القنبر جمعه قنابر و لا تقل قنبرة کقنفذة او لغیة انتهی و بفارسی
آنرا چکاوک و چکاوه و چکاو گویند ادیبی برگوید **بیت** بر فرق سر نرگس تر زرد کلاه × بر فرق سر چکاوه بگشت گیاه × فردوسی گوید **بیت** بدان سان که شاهین
رباید چکاو × ربود آن گرانمایه تاج نژاد × و ابو نصر صاحب نصاب صبیان که ابو الملیح و قبره را یکی گفته ظاهرا غلط است چه جوهری و صاحب قاموس صفرد را که بمعنی
ابو الملیح گفته اند و صاحب مصراح که از اکابر لغویین است کنیت کبک و صفرد و عندلیب گفته والله اعلم **چنچنگ** بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و ضم کاف فارسی
در آخر و در محاوره بعضی بیک نون مستعمل بمعنی سوزش در اعضا بعربی لذع بفتح لام و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر و التذاع بر وزن اشتعال گویند و اگر در مجرای بول بود
بعربی آنرا حرقة البول بضم حای مهمله و سکون رای مهمله و فتح قاف و تا در آخر مضاف بسوی بول گویند و بفارسی سوزاک **چنگاری** بکسر اول و سکون دوم و کاف
فارسی بالف رسیده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف آتش پاره که بر جهد بعربی شرار بفتح شین معجمه و رای مهمله بالف و رای مهمله دوم در آخر و شراره بزیادت تا در آخر
گویند و بفارسی آتش ریزه **چنگا هونا** بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف و ضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف رسیده به شدن از بیماری بعربی برء
بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و همزه در آخر گویند برأ من المرض از باب نصر و ضرب و فرح و کرم فعل آن و ابرأه الله من المرض از باب افعال و بفارسی تندرست
شدن **چنگھاڑ** بکسر اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها بالف رسیده و رای هندی در آخر بمعنی آواز سخت بعربی صیحه بفتح صاد مهمله و سکون
تحتانی و فتح حای مهمله و تا در آخر و صاخه بصاد مهمله بالف و خای معجمه مشدده و تا در آخر گویند و نیز چنگھاڑ بمعنی آواز فیل در فقه اللغه است آواز فیل را بعربی صئی
بفتح صاد مهمله و کسر همزه و تحتانی مشدده و نئیم بفتح نون و کسر همزه و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و دوم نسبت اول بلند بود **باب جیم فارسی با واو**
چوبندی باندهنا بفتح جیم فارسی و سکون واو و فتح بای عربی و سکون نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف و بای موحده بالف رسیده و سکون نون و دال
مهمله مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده نعل بر سم چهارپای ستور بستن بعربی نعل بالفتح و انعال بکسر همزه و سکون نون و عین مهمله بالف و لام در آخر گویند انعلت الدابة
نعل بستم بر ستور خود و تنعیل بر وزن تفعیل همچنین بفارسی نعل بستن و بندن سعدی گوید **شعر** آتشینش گرفت سر سنگی × که بیا نعل بر ستورم بند × میر معزی گوید **رباعی**
ای ماه کمان شهریاری گوئی × یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی × نعلی زده از زر عیاری گوئی × در گوش سپهر گوشواری گوئی **چوبا** بضم اول و سکون دوم مجهول
و بای موحده بالف رسیده میخ کوچک آهنی بعربی مسمار بکسر میم و سکون سین مهمله و میم بالف و رای مهمله در آخر و سک بفتح سین مهمله و کاف مشدده در آخر و سکی بتشدید کاف
و تحتانی گویند سکاک بر وزن کتاب و سکوک بالضم جمع آن و بفارسی میخ آهنین گویند **چوبائی** بفتح اول و سکون دوم و بای موحده بالف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف
بادی که از جهات مختلفه وزد بعربی آنرا متناوحه بضم میم و فتح تای فوقانی و نون بالف و فتح واو و حای مهمله و تا در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفته **چوپایا**

بفتح اول و سکون دوم و بای فارسی بالف کشیده و تحتانی بالف کشیده حیوان چارپایه را گویند بعربی بهیمه بفتح بای موحده و کسر های هوز و سکون تحتانی و فتح میم
در آخر گویند بهائم بروزن کرائم جمع آن و بفارسی چارپایه و چهاردا و چاروا نیز گویند و بر گوسفند و شتر و گاو نیز اطلاق نمایند و بعربی نعم بفتح نون و عین مهمله و میم در آخر و ماشیه بشین معجمه
بروزن قاضیه گویند و انعام بروزن احباب و مواشی جمع آن و بعضی گویند نعم شتر را گویند و بر گوسفندان اطلاق نمی کنند و نیز بعربی ذوات الخف بر شتر اطلاق کنند
و ذوات الظلف بر گاو و گوسفند و آهو و ذوات الحافر بر اسپ و استر **چوبدار** خادمان سلاطین و وزرا که در دست چوب نهایت رنگین دارند بفارسی آنرا چوبکی
هم گویند محسن تاثیر گوید **بیت** بهرام دگر که هست چوبین از ترکیبات ایشان و بترکی تنقطار بضم تای فوقانی و خفای نون و فتح قاف و طای مهمله
بالف و رای مهمله در آخر گویند **چوپر** بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و رای هندی در آخر نام بازیی در هندوستان که چهار رکن دارد و هر رکنی سه
و چهار خانه هشت در طول و سه در عرض و بنای این بازی بر سه قرعه و شانزده مهره است هر چهار مهره رنگی خاص دارد سراج الدین علیخان در غزلی که التزام
الفاظ هندی در آن کرده آورده است **بیت** خزان نمود مگر چوپری خیابانها که رنگ باخته دیدیم ما گلستانها **چوپر بازار** بفتح اول و سکون دوم
و فتح بای فارسی و رای هندی در آخر بازاری که بشکل چوپر باشد یعنی چهار طرف داشته باشد بفارسی آنرا چهار بازار و چارسو گویند و بمعنی مطلق بازار استعمال یافته
چوت بضم اول و سکون دوم معروف و تای فوقانی در آخر جای برآمدن بول زنان بعربی آنرا فرج بفتح فا و سکون رای مهمله و جیم در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید
فرج زن را الکعثب بفتح کاف و سکون عین مهمله و فتح تای مثلثه و بای موحده در آخر گویند و فرج ذات خف و ذات ظلف یعنی شتر و گوسفند را حیا بفتح حای مهمله و
و تحتانی بالف ممدوده گویند و فرج ذات حافر را ظبیه بفتح طای معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و فرج ذوات مخلب را ثفر بفتح تای مثلثه
و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند و گاهی بطریق استعاره بر غیر آن اطلاق می کنند انتهی و بترکی آم بمد همزه و میم ساکن در آخر گویند و کنیت آن بعربی ابو ادراس
و باقی تفصیل این لغت در لغت بل گذشت **چوتر** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح تای فوقانی و رای هندی در آخر بمعنی سرین بعربی عجز بحرکات ثلثه عین مهمله
و بروزن کتف و عضد و ندس گویند اعجاز بالفتح جمع آن و ورک بفتح واو و بکسر آن و سکون رای مهمله و کاف در آخر گویند و بروزن کتف نیز آمده اوراک بالفتح جمع
آن و کفل بفتح کاف و فا و لام در آخر و ردف بکسر رای مهمله و سکون دال مهمله و فا در آخر گویند در صحاح ست عجز موخر هر چیز مذکر و مونث هر دو آمده و
اطلاق آن بر سرین مرد و زن هر دوست و عجیز بروزن کریم و عجیزه بروزن کریمه سرین زنان را گویند انتهی و بترکی قونگ بضم قاف و نون خفی و کاف
فارسی و بانباش بفتح یا و نون خفی و فتح بای موحده و شین معجمه در آخر گویند و زن کلان سرین را عجزاء بروزن حمراء گویند **چوٹ** بضم اول و سکون دوم مجهول
و تای هندی در آخر ضربی که بکسی رسد از سنگ و چوب و امثال آن بعربی ضربه و بفارسی کوفت گویند **چوٹ کرنا** بفتح کاف عربی و سکون رای مهمله و نون بالف
بمعنی حمله کردن بعربی سطو بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و واو در آخر و صوله بفتح صاد مهمله و سکون واو و فتح لام و تا در آخر گویند بمعنی
زخم رسانیدن بعربی جرح بفتح جیم و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر گویند **چوٹی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف پری چند که بالای
بر سر مرغان چنانکه بر سر هدهد و طاوس بعربی تاج و اکلیل بکاف و تکرار لام بروزن قندیل گویند و بفارسی پوپ بضم بای فارسی و سکون واو و بای عربی
در آخر و نیز بمعنی سوئی که زنان آنرا بافته بر قفا اندازند بعربی آنرا فرع بفتح فا و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند امرؤالقیس گوید شعر و فرع

سر یزین الممشن اسود فاحم اثیث کعنقو النخلة المتعثکل و بفارسی جعد بفتح جیم و سکون عین مهمله و دال مهمله در اخر گویند و آن بعربی بمعنی موی مجعد است
فارسیان بمعنی فرح استعمال کردند امیر خسرو گوید بیت زرین کله بالای سر جعد فرو تر گلاله میرود می زجعد تر دل می فشانی ای پسر و بمعنی سرکوه نیز
آنرا قلّه بضم قاف و لام مشدد گویند و تا در اخر و قنّه بضم قاف و نون مشدد و تا در اخر و شمراخ بکسر شین معجمه و سکون میم و رای مهمله با الف و خای معجمه در اخر و
شنخوب بضم شین معجمه و سکون نون و ضم خای معجمه و سکون واو و بای موحده در اخر و شنخوبه بزیادت تا در اخر گویند و بفارسی تیغ کوه و سرکوه و بینی کوه و تسلیم گوید بیت برد بیش
بینی از بعض صحت اندوه کشیده تیغ همچون بینی کوه و دیر گویند بیت پاسبان شاهین ترازو که آنرا آبدست گرفته ترازو را بردارند بعربی عذبة المیزان بفتح عین
مهمله و سکون ذال معجمه و بفتح بای موحده و تا در اخر و لسان المیزان و نقیب المیزان بنون و قاف و بای موحده در اخر بر وزن امیر مضاف بسوی میزان و بفارسی زبانه
ترازو گویند چوچی بضم اول و سکون دوم معروف و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف پستان زنان و مردان را گویند بعربی پستان زنان را ثدی بفتح ثای مثلثه و سکون دال
مهمله و تحتانی در اخر و بترکی ایمچاک بکسر همزه و فتح میم و جیم فارسی و سکون کاف عربی گویند و اطلاق ثدی بر پستان مردم هم آمده و پستان مردان را بعربی
ثندوة بضم ثای مثلثه و سکون نون و ضم دال مهمله و فتح همزه و تا در اخر گویند و اگر بفتح اول خوانند آنوقت بجای همزه واو خوانند بر وزن ترقوة چنانکه در لغت
رججی بگذشت و سرپستان ناقه را بعربی خلف بکسر خای معجمه و سکون لام و فا در اخر گویند و پستان ناقه و گوسفند و آهو و مثال آن را ضرع بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله
و عین مهمله در اخر گویند و سرپستان ناقه و گوسفند و آهو و مانند آن و سرپستان درندگان را طبی بکسر طای مهمله و سکون بای موحده و تحتانی در اخر گویند و بضم طا نیز آمده و بفارسی سرپستان
را چچونه بضم جیم فارسی اول و دوم گویند و عموم پستان انسان و حیوان دیگر چوده بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در اخر بمعنی چهارده بعربی اربعة عشر چودهوین
رات بفتح اول و سکون واو و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و کسر واو و سکون تحتانی و نون غنه و رای مهمله با الف و تای فوقانی در اخر شبی که ماه در آن بکمال رسد بعربی لیلة البدر
و لیلة السواء و لیلة التمام بتای و لام و میم بر وزن جراء گویند و بفارسی شب چهاردهم چور بضم اول و سکون دوم مجهول و رای مهمله در اخر کسیکه مال را بدزدی برد بعربی
سارق بسین و رای مهملتین و قاف در اخر بر وزن فاعل و لص بکسر لام و صاد مهمله مشدد و بفارسی دزد و بترکی اوغری بضم همزه و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی گویند
ابو منصور ثعالبی گوید دزدی که متاع از مکان محفوظ مانند خانه و جز آن دزدد آنرا سارق گویند و اگر قافله زند آنرا لص بکسر لام و قرضوب بضم قاف و سکون رای مهمله و ضم
ضاد معجمه و سکون واو و بای موحده در اخر گویند و اگر شتران دزدد او را خارب بخای معجمه با الف و کسر رای مهمله و بای موحده در اخر گویند و اگر گوسفند دزدد او را احمص بفتح
همزه و سکون حای مهمله و فتح میم و صاد مهمله در اخر گویند و آن گوسفند دزدیده را حریسه بر وزن کریمه گویند و دزدی که دراهم و دنانیر از میان انگشتان بدزدد و ببرد
آنرا قفّاف بفتح قاف و فای مشدد با الف و فا در اخر گویند و دزدی که جیب بریده دراهم ببرد آنرا طرّار بفتح طای مهمله و رای مهمله مشدد با الف و رای دوم در اخر و بفارسی گره بر گویند و اگر
دزد در دزدی مهارتی کامل داشته باشد بحدیکه بالای دار آنرا سبندار بکسر سین مهمله و سکون بای موحده و دال مهمله در اخر و اسوی بفتح همزه و سکون سین مهمله و بای موحده با الف و دال
مهمله در اخر گویند و اگر در دزدی خبث و فسق شده باشد آنرا طملل بکسر طای مهمله و سکون میم و لام در اخر گویند و اگر دزدی زنا کند و مردم را ایذا رساند او را
داعر بدال و عین مهملتین و رای مهمله بر وزن فاعل گویند و اگر خبیث منکر بود او را عفر بکسر عین مهمله و فا و رای مهمله مشدد در اخر و عفریه و عفریة بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر رای مهمله
و فتح تحتانی و تای فوقانی در اخر گویند و اگر خبیث ترین دزدان باشد او را عمروط بضم عین مهمله و سکون میم و ضم رای مهمله و سکون واو و طای مهمله در اخر گویند و اگر دزد از راه نماید و شریک باشد آنرا بکسر شین

وصاد مهمله بیشتر در اخر گویند و اگر همراه دزدان خورد و نگاهبانی اسباب آنها کند و دزدی نکند آنرا الغیف بفتح لام و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و فا در اخر گویند که
شب دزدی کند بعربی آنرا سارق اللیل و بفارسی شب دزد گویند و چوز بضم اول و سکون دوم معروف بمعنی ریزه ریزه بعربی رُضاض بضم رای مهمله و ضاد معجمه با الف و ضاد معجمه دوم
در اخر و فُتات بفا و تا بالف و تای فوقانی بروزن آن گویند چورانا بضم اول و واو مجهول و رای مهمله با الف و نون با الف کشیده بمعنی دزدیدن بعربی سَرَق بفتح سین و رای
مهملتین و قاف در اخر گویند سَرَق سَرَقاً و سَرِقَةً ملّا از باب ضرب فصل ازان چوری بضم اول بمعنی دزدی بعربی سرقه بکسر رای مهمله گویند و چوری بفتح اول
و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف چیزیکه از دم موی اسپ سازند و بآن مگس رانند بعربی مِذَبّه بکسر میم و فتح ذال معجمه و بای موحده مشدده و تا در اخر گویند
و بفارسی مگس ران چوری دیکهنا بکسر سین مهمله و سکون تحتانی مجهول و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده
از دزدی بسوی کسی دیدن بعربی مُسارقة النظر و بفارسی دزدیده نگاه کردن و اگر زن از دزدی نگاه کند گویند اَوْمَضَت المرأة و سارقت النظر و بفارسی دزدیده نگاه کرده و افگند
چوریکا مال مال دزدی بعربی سُراقه بضم سین مهمله و رای مهمله با الف و فتح قاف و تا در اخر گویند در اساس هذه سُراقة فلان لما نال من السرقة چوڑا بفتح اول
و سکون دوم و رای هندی با الف کشیده بمعنی فراخ از هر چیز بعربی عریض و وسیع و بفارسی پهنا و پهناور نیز گویند و بترکی ایسی بفتح یای تحتانی و کسر سین مهمله مشدده پس اگر زمین فراخ
باشد بعربی گویند ارض واسعة و اگر خانه فراخ باشد گویند دار قوراء بفتح قاف و سکون واو و رای مهمله با همزه ممدوده و بیت فسیح بفتح فا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله در اخر
گویند و اگر راه فراخ باشد طریق مَهْیَع بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانی و عین مهمله در اخر گویند و زخم فراخ و چشم فراخ را طعنة نجلاء و عین نجلاء بنون و جیم و لام بروزن حمراء
گویند و ظرف فراخ را اناء منجوب بفتح میم و سکون نون و ضم جیم و سکون واو و بای موحده بروزن مضروب گویند و پیاله فراخ را قدح رَحْراح بفتح رای مهمله و سکون حای مهمله و
رای مهمله با الف و حای مهمله دوم در اخر گویند و پیمانه فراخ را مکیال قُباع بضم قاف و بای موحده با الف و عین مهمله در اخر گویند و عیش فراخ را عیش رفیغ بفتح رای مهمله و کسر فا
و سکون تحتانی و غین معجمه در اخر گویند و سینه فراخ را صدر رحیب بفتح رای مهمله و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در اخر گویند و شکم فراخ را البطن رغیب بفتح رای مهمله و کسر
غین معجمه و سکون تحتانی و بای موحده در اخر گویند و پیراهن فراخ را قمیص فضفاض بفتح فا و سکون ضاد معجمه اولی و فا با الف و ضاد معجمه دوم در اخر گویند و شلوار فراخ را سراویل
مُخرفَجَة بضم میم و فتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح فا و جیم و تا در اخر گویند و بیابان فراخ را فلاة خَیْفَق بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و فتح فا و قاف در اخر گویند و نهر فراخ را
نهر جلواخ گویند و چاه فراخ را بئر خَوْقاء بفتح خای معجمه و سکون واو و قاف با همزه ممدوده گویند و سایه فراخ را ظل وارف بواو با الف و کسر رای مهمله و فا در اخر گویند و طشت
فراخ را طشت نهر بفتح رای مهمله و سکون ها و فتح رای مهمله و ها در اخر گویند چوڑانا بفتح اول و سکون دوم و رای هندی با الف کشیده و نون با الف کشیده پهنا کردن چیزیرا
بعربی توسیع بواو و سین و عین مهملتین بروزن تفعیل و اعراض بعین و رای مهملتین و ضاد معجمه بروزن افعال گویند اعرضت الشیء و وسّعته پهنا کردم آنچیزرا چوڑائی
بفتح اول و سکون دوم و رای هندی با الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی فراخی بعربی سَعَة بفتح سین و عین مهملتین و تا در اخر و نیز بفتح
نون و دال مهمله و حای مهمله در اخر و بفارسی پهنائی نیز گویند چوڑی بضم اول و سکون دوم معروف و کسر رای هندی و سکون تحتانی معروف
دست برنجن که از لک و فلزات سازند و منقش کرده زنان هند آنرا در دست کنند و در عرب از دندان فیل سازند و آنرا وَقْف
بفتح واو و سکون قاف و فا در اخر گویند اوقاف بروزن اصحاب جمع آن و در زمان قدیم در هندوستان از دندان فیل می ساختند حالا متروک شده و در عرب

از سنگ پشت بحری هم می‌سازند و آنرا اسپک بفتح سین و سکون سین مهمله و کاف فارسی در آخر گویند از رهی و در تهذیب اللغات گوید و اسک اذا کان من عاج فهو وقف و اذا کان
من ذبل فهو مسک و هو کهیئة السوار و فی المزهر قال اهل اللغة اذا کان السوار من الذهب قیل له سوار و اذا کان من فضة فهو قلب و اذا کان من ذبل و عاج فهو وقف چوزه بالضم لغت
فارسیست در اردو هندی مستعمل بچه جانور را گویند بعربی فرّوج بفتح فا و ضم رای مهمله مشدد و سکون واو و جیم در آخر و فرخ بفتح فا و سکون رای مهمله و خای معجمه در آخر گویند ابو منصور ثعالبی
گوید بچه مرغان را عموما فرخ گویند و بچه ماکیان را فروج و بفارسی عموما چوچه نیز گویند چوستا بضم اول و سکون دوم معروف و سین مهمله و نون با الف رسیده بمعنی مکیدن بعربی ترشف بفتح
تای مهمله و سکون شین معجمه و ضم را و فا در آخر و مصّ بفتح میم و صاد مهمله مشدد و ارتشاف و امتصاص بر وزن افتعال گویند و مرث بفتح میم و سکون رای مهمله و ثای مثلثه در آخر و لوک بلام مفتوح و واو
و کاف در آخر مرث الصبی الاصبع و الودع بمیم و رای مهمله و ثای مثلثه از باب نصر و ضرب مکید کودک انگشت و مهره را و لاک الصبی الاصبع از باب نصر همچنین بفارسی مزیدن نیز چوک بضم اول
و سکون دوم معروف و کاف تازی در آخر خلاف قصد بعربی خطا بفتح خای معجمه و طای مهمله و همزه در آخر گویند چوکا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی با الف رسیده دندان پیشین
رستنگاه بعربی آنرا کرسی الاضراس گویند امام نووی در اذکار میگوید و یمرّ السواک علی اطراف اسنانه و کراسی اضراسه چوکا بضم اول سبزه ایست ترش طعم بعربی آنرا حمّاض بضم
حای مهمله و میم مشدد با الف و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی سرخ پا می ترشه و ترشه بالضم سرو خشک شب در دوم چوکری بهرنا بفتح اول و سکون دوم و کاف و کسر رای هندی
و سکون تحتانی معروف و فتح بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده گرد آوردن دست جز آن قوایم را تا بر جهد بعربی ضبر بفتح ضاد معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر
و ضبران بر وزن خفقان گویند بفارسی گنبذی کردن و گنبذ زدن امیر خسرو گوید بیت هر خدنگی که سوی گور گشاده گور گنبذ زده و خدنگ افتاده چوکنّا بفتح اول و سکون دوم
و فتح کاف تازی و نون مشدد با الف رسیده خلاف غافل بعربی یقظ بفتح تحتانی و سکون قاف و ظای معجمه در آخر و یقظ بکسر قاف و متیقظ بر وزن متفعل و حذر بفتح حا و کسر ذال معجمه و رای مهمله
در آخر و بفارسی هوشیار و بیدار و باخبر گویند چوکهٹ بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و تای هندی در آخر چوبی که در پایین بود بعربی اسکفّه
بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم کاف و فای مشدد مفتوح و تا در آخر و نجاف بکسر نون و جیم با الف و فا در آخر و وصید بواو و صاد و دال مهملتین بر وزن فعیل و عتبه بفتح عین مهمله و تای
فوقانی و بای موحده و تا در آخر و بفارسی چوب فرود و فرودین آستانه گویند چوکهٹ بازو بر چهار چوب را گویند و بفارسی درپواس بر وزن بلیناس و چار چوب گویند
ناصر خسرو گوید شعر پیش از این کاین چار چوب جسم چون زندان بسوخت سقف نه گردون ز آه عاشقان پر دود کرد چوکی بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی
معروف بمعنی نگهبانی بعربی حراست بکسر حای مهمله و رای مهمله با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند و نیز چوکی بر نشستنی ست که بران نشینند بعربی آنرا کرسی گویند و بفارسی زیر گاه
و صندلی و در اصل با سین مهمله است مرکب از سن بمعنی نقش و چون در قدیم نقش سلاطین را بالای کرسی می نهاده اند مجازاً بمعنی کرسی استعمال یافت و بصاد رسم خط شده طهوری گوید
شعر برای نشست صغار و کبار همه صندلیها ز صندل قطار هاتفی گوید بیت سپه بیلان مرصع کمر نشستند بر صندلیها ز زر و نیز چوکی تخت کوچک بعربی آنرا
السریر الصغیر گویند چوکیدار بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف و سکون تحتانی معروف و دال مهمله با الف رسیده و رای مهمله در آخر نگهبانی که شبها فریاد کند تا مردم باخبر باشند
بمعنی حارس بحای مهمله با الف و کسر رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و احراس بر وزن افراس و حرس بر وزن نام جمع آن و بفارسی پاسبان و پاسدار گویند و بمعنی مطلق نگاهبان
نیز مستعمل و بترکی یتاقی بفتح تحتانی و فوقانی با الف رسیده و کسر قاف و سکون تحتانی گویند چالاشه و کشکچی نیز بکاف تازی و فتح شین معجمه و سکون کاف و میم و جیم فارسی با
تحتانی رسیده و این لفظ هم ترکی ست چوکی دینا بفتح اول و سکون دوم مجهول و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف نگاهبانی کردن

بعربی کلّاب بفتح کاف و سکون لام و همزه در آخر و حفاظه بر وزن کتابه گویند چوگان بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی با الف و نون در آخر لغت فارسی است و در اردو
مستعمل شده یعنی چوبی که بآن گوی زنند بعربی آنرا اصطعال بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح عین مهمله و صاد مهمله با الف و لام در آخر و صولجان بکسر میم و صاد مهمله و محجن بکسر میم و سکون
حای مهمله و فتح جیم و نون در آخر و صولجان بفتح صاد مهمله و سکون واو و فتح لام گویند و آن معرب چوگان است و جمع آن صوالجه بر وزن فرازنه چول بضم اول و سکون دوم مجهول
و لام در آخر چیزی است مانند تابه در تخته در بعربی آنرا رحل الباب بکسر رای مهمله و سکون حای و لام در آخر مضاف بسوی باب و جران بکسر جیم و رای مهمله با الف و نون در آخر و بفارسی
پاشنه در و پاشنی گویند بفتح اثر گوید شعر خانهٔ صاحب دولت سخاوی گردد این در از پاشنه پا بجا می گردد آنرا گویند شعر در بیاشنی شاه را بر آستان [illegible] آنرا استانه
بودن با چی هم آبتر است چوکها بضم اول و سکون دوم معروف و فتح لام مخلوط التلفظ بها و الف در آخر چیزی که بران دیگ نهند بعربی آنرا اثفیه بضم همزه و کسر
و سکون ثای مثلثه و کسر فا و تحتانی مشدده و تا در آخر گویند اثافی جمع آن و ثالثة الاثافی نیز گویند و بفارسی دیگپایه و دیگدان و بترکی اجاغ بضم الف و جیم بالف رسیده
و غین معجمه در آخر و اجاق با قاف هم گویند سنجر کاشی گوید شعر در گلستان بی تکلف مشربان از بهر طبخ بر کنار جوی کامی اجاقی بسته اند و دیگدان آهنین را
بعربی منصب بکسر میم و سکون نون و فتح صاد مهمله و بای موحده در آخر گویند چچما بضم اول و سکون دوم معروف و میم بالف رسیده بمعنی بوسه بعربی قبله بضم قاف و
سکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر و لثمه بفتح لام و سکون ثای مثلثه و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی بوسه [illegible] بجیم فارسی نیز و بترکی اوپ بضم
همزه و سکون بای فارسی چومنا بضم اول و سکون دوم معروف و میم و نون بالف رسیده بمعنی بوسه دادن بعربی لثم بفتح لام و سکون ثای مثلثه و میم در آخر و تقبیل
بفتح تای فوقانی و سکون قاف و کسر بای موحده و سکون تحتانی و لام در آخر و بوس بفتح بای موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند و آن معرب است چنانکه صاحب قاموس
گفته و بفارسی بوسیدن و بوسه گرفتن چچه میخا کرنا بفتح اول و سکون دوم و کسر میم و تحتانی مجهول و خای معجمه بالف و فتح کاف تازی و سکون رای مهمله
و نون بالف رسیده نوعی از سیاست است و آن چنان باشد که شخصی را بر پشت یا بر رو بخوابانند و هر دو دست و هر دو پای او را بچهار میخ محکم بربندند بفارسی
چارمیخ گویند شهرت گوید شعر دعوی خدائی چو کاذب یافت پیش خلق تو خویش را بر چارمیخ خار زد تا خار گل شعر اصل قانون شریعت کاحتساب شرع او [illegible] کشد
[illegible] ابر چارمیخ چار تا بعربی التعذیب باربعة اوتاد گویند قال فی الصراح اوّل من فعل ذلک ای التعذیب بالاوتاد فرعون انتهی قال المفسرین سمّی فرعون بذی
الاوتاد لانه کان یعذّب الناس بالاوتاد وکان اذا غضب علی احد مدّه مستلقیا علی الارض ثم شدّ یدیه و رجلیه و رأسه علی الارض بالاوتاد چونا بضم اول و سکون دوم
معروف و نون بالف رسیده چیزی است که آنرا از سنگ سوخته و یا از صدف سوخته سازند بعربی کلس بکسر کاف و سکون لام و سین مهمله در آخر و نوره بضم نون و سکون واو
و فتح رای مهمله و بفارسی آهک گویند چونچ بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و جیم فارسی در آخر معروف است بعربی آنرا منقار بکسر میم و سکون نون و قاف بالف
رای مهمله در آخر و بفارسی نول بالضم نون بر وزن غول و کلب بفتح کاف و سکون لام و بای در آخر گویند و منقار مرغان شکاری را بعربی منسر بکسر میم و سکون نون و
فتح سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند چونچلا بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و جیم فارسی و لام بالف رسیده بمعنی ناز بعربی دلال بفتح دال و لام بالف و لام
دوم در آخر و تدلل بر وزن تفعل و غنج بضم غین معجمه و سکون نون و جیم در آخر و بضمتین نیز آمده غنجت المرأة از باب سمع و تغنجت و تدللت از باب تفعل فعل از اوست چچیما
اول معلوم و میم بالف رسیده و رای مهمله و نون بالف رسیده بمعنی منقار زدن بعربی نقر بفتح نون و سکون قاف و رای مهمله در آخر گویند و نسر بفتح نون و سکون سین مهمله

و رای مهمله در آخر گویند و اگر مرغ بر بیضه برای بر آوردن بچه منقار زند بعربی تطریق بطا و رای مهمله و یای تحتانی و قاف بر وزن تفصیل گویند چونکنا بفتح اول و سکون دوم
و نون غنه و کاف تازی و نون بالف کشیده بیکبارگی از خواب خاستن تمام از آنکه با آواز برخیزد یا بی آواز پس اگر با آواز برخیزد بعربی تعار بفتح تای فوقانی و عین مهمله
بالف و رای مهمله مشدد در آخر گویند در صحاح ست تعار الرجل من اللیل اذا هب من نومه مع صوت و فی الاساس تعار سهران یتقلب من النوم مع کلام من عم الظلیم و چونسبا
و بفارسی از خواب برجستن نظیری گوید بیت تا بری بنظر آمد و بر تحو رسیان چونسبا صد فتنه بهر مرحله از خواب گران جست چوچوها بضم اول و سکون دوم معروف و ها بالف
بمعنی موش بعربی آنرا فار بفتح فا و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند فیران بالکسر و فیره بکسر فا و فتح تحتانی بر وزن عنبه جمع آن و فاره بتا ماده آنرا گویند و فویسقه
بضم فا و فتح واو و سکون تحتانی و کسر سین مهمله و فتح قاف و تا در آخر و وقع بفتح واو و سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و واقوع بر وزن آمم
و موش فربه و کلنده را جلهم بضم جیم و سکون لام و ضم ها و میم در آخر گویند و فرنب بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر نون و بای موحده گویند و بعضی گویند فرنب بچه
موش که از موش دشتی بود و کنیت موش ام راشد و اسم خراب ست و در مزهر اللغات ست که بعضی موش را غفه گویند چرا که قوت سنور ست و ایشن حر ازیوس
بسند آورده و گفته که ندانم صحت آن چیست شعر یدیر النهار بحتیره کما عالج الغفة الخیطل نهار بچه چارپای آنرا گویند و خیطل گربه را و حشرتیر کوچک آنرا
در قاموس ست غفه بضم غین معجمه و تشدید فا بلغه از زندگی یعنی آن مقداری که بآن زندگی کنند و موش را اغفه سنور گویند و در اساس ست اصابت غفة من العیش
و هی البلغة و الفارة غفة الخیطل و هو السنور گویم از قول زمخشری صاحب قاموس ظاهر ست که غفه بمعنی بلغه از عیش ست و چون بمقداری از موش برای زندگی گربه
کافیست او را غفه سنور گویند و نوعی از موش ست که آنرا جرذ بضم جیم و فتح رای مهمله و ذال معجمه گویند و نوعی از موش بزرگ ست که نمی شنود آنرا
زباب بزای معجمه و بای موحده بر وزن سحاب گویند و موش دشتی را بعربی یربوع بفتح تحتانی و سکون رای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی کلاکموش هم دو کاف تازی خوانند
و بچه موش را بعربی درص بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند چوهها بفتح اول و سکون دوم و فتح ها و تای هوز مشدد بالف بازاری که هر چهار طرف راه
داشته باشد بفارسی آنرا چارسو گویند و بمعنی مطلق بازار استعمال یافته چوهی بضم اول و سکون دوم معروف ماده موش را گویند بعربی آنرا فاره بفا و رای مهمله و تا
در آخر گویند و بفارسی ماده موش باب جیم فارسی با ها چهاپا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و بای فارسی بالف معروف افزاری ست که بآن نقش
بر جامه کنند بعربی آنرا طابع بطای مهمله بالف و کسر بای موحده و عین مهمله در آخر و بفارسی قالب گویند وحید گوید بیت نشاید گذشتن باز و سر سری که در قالب
او ست و فتح بیرون قالب بعربی چنبر نکنه در آن از زر یا از زیر گران از زر زیر ماند آن پیکرها ریزند نیز چهاپا چوبی سر پهن که بر آن نقش کنند و بر خرمنها و انبار غله آن
مهر کنند تا دزدان در آن خیانت نکنند بعربی آنرا رسم بفتح رای مهمله و سکون سین مهمله و میم در آخر و روشم بفتح رای مهمله و سکون واو و فتح شین معجمه و میم در آخر گویند و بسین مهمله نیز آمده
و راشوم برای مهمله بالف و ضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر و بفارسی مهر خرمن و مهر انبار گویند رسمت الطعام از باب نصر مهر کردم بر غله چهاپیدن بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و الف و بای فارسی و نون بالف کشیده معروف بعربی طبع بفتح طای مهمله و سکون بای موحده و عین مهمله در آخر و بفارسی بقالب آوردن و نقش زدن چهاپا مار تا شب بر لشکر دشمن
علی الغفلة زدن بعربی تبییت بفتح تای فوقانی و سکون بای موحده و کسر تحتانی اول و سکون تحتانی دوم و تای فوقانی در آخر گویند بیت العدو ای اوقع بهم لیلا شبیخون بهم بر دشمن فعل از آن
بفارسی شبیخون زدن شاعری گوید بیت شبیخون بر سر شوم ز شب سحر زد بر پر زاده لم دی دو ... مرا فرو ماند تفصیل آن در لغت شبیخون خواهد آمد چهاچها بفتح اول مخلوط التلفظ بها

با الف و تای فوقانی بالف کشیده یعنی سینه کشاده از پیشینیان امشب با گشاده بود مانند سینه پهلوانان بعربی صدر سعنفال چو مدور مشتبر بضم میم و کسر رای مهمله بهر دو معنی گویند بعربی بفارسی
سینه گشاده و سینه بازه ده بکار بکسر رای اول گویند چنانکه بعضی در فرهنگها نوشته اند تحکیک گو هر سینه باز نوای سپهر خویش نه کار اند کرد خواجه عاشقی بر روی ماند
چهاتی بفتح اول و مخلوط التلفظ بها و الف و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معرو بمعنی سینه بر کی گوسفند کاف اول و سکون کاف دوم و کسرش گویند بعربی سینه مرغ
را صدر بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و رای مهمله در آخر گویند سینه شتر را کرکره بکسر کاف اول و رای مکرر رای مهمله گویند و سینه اسپ را لبان بفتح لام و بای موحده بالف و نون
آخر گویند سینه درندگان را زور بفتح زای معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند سینه گوسفند را تقص بفتح تای صاد مهمله مشدد در آخر گویند و سینه مرغ را جوجو بسکر آخر
و همزه بر وزن مهد گویند و سینه ملخ را جوشن بفتح جیم و سکون واو و فتح شین و نون در آخر گویند و چهاتی بمعنی پستان هم آمده این مجاز است در فارسی هم از راه مجاز بر اطلاق
سینه بر پستان آمده نظامی در تعریف رشک گوید بیت زنخ ساده و غبغب آویخته میان لاغر و سینه انگیخته چهاتی لگانا یعنی سینه چسپانیدن بعربی گوید
ضم الی صدره و بفارسی در بر گرفتن چهاتی کا پتهر یعنی صحبت او بر دل گران گذرد بفارسی آن را سنگ سینه گران جان بعربی ثقیل و کل بفتح کاف و لام مشدد گویند
چهاج بفتح اول مخلوط التلفظ بها و الف و جیم در آخر آله ایست که بآن غله افشانند بعربی آنرا منسف بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فاء در آخر گویند و بفارسی
غله افشان تفصیل آن در لغت سوپ خواهد آمد چهاچه بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بها بمعنی دوغ بعربی آنرا مخیض بفتح میم
و کسر خای معجمه و ضاد معجمه در آخر و بفارسی دوغ ماست با ضمامت نیز گویند چهوارا بضم اول مخلوط التلفظ بها و همزه ملینه با الف و رای مهمله با الف رسیده بار پخته و خشک شده در
خرما گویند بعربی تمر بفتح تای فوقانی و سکون میم و رای مهمله در آخر گویند تمره بتا یکی و بفارسی خرما و تر را بعربی رطب بضم رای مهمله و فتح طای طبقه و بای موحده در آخر گویند و نیم خام
بعربی بسر بضم بای موحده و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر و بفارسی غوره خرما گویند صاحب قاموس گوید هرگاه خرما بن شگوفه آرد آن شگوفه را طلع بفتح طای مهمله و سکون لام و عین
مهمله در آخر گویند و هرگاه بار بن منعقد شد آنرا سیاب بفتح سین مهمله و تحتانی مشدد با الف و بای موحده در آخر گویند و هرگاه سبز و مدور شود آنرا جدال بجیم و دال مهمله و لام بر وزن
سحاب و سراد بفتح سین مهمله و رای مهمله با الف و دال مهمله در آخر و خلال بفتح خای معجمه لام بالف رسیده و لام دوم در آخر گویند و هرگاه اندکی کلان شود آنرا بغو بفتح بای موحده
و سکون غین معجمه و واو در آخر گویند و چون بزرگ شود بسر گویند بعد از آن مخطم بخای معجمه طای طبقه و میم بر وزن معظم گویند بعد از آن موکت بضم میم و فتح واو و کسر کاف مشدد
و تای فوقانی در آخر گویند بعد از آن تذنوب بضم تای فوقانی و سکون ذال معجمه و ضم نون و سکون واو و بای موحده در آخر گویند بعد از آن جمسه بجیم و میم و سین مهمله بر وزن کمیه گویند و چون
بختگیش نهایت رسد آنرا رطب و معو بفتح میم و سکون عین مهمله و واو در آخر گویند بعد از آن تمر چهاگل بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و فتح کاف فارسی
و لام در آخر ظرفی گلین که مسافران آب را با خود بردارند ظهوری در شعر خود آورده شعر مهوشان چگل بفکر تشنه چاگل من بیا یدار عارم و بفارسی آنرا کوزه گلی
تازی بر وزن نمازه و گوازه بر وزن ملازه گویند و اگر از پوست سازند و مسافران در آن آب گذارند بعربی آنرا شکوه بفتح شین معجمه و سکون کاف و فتح واو و تا در آخر گویند
و بفارسی شکوه و مشکیزه و مشکیجه و مشکیچه گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب آبهایی که مسافران با خود بردارند می گوید کوچکترین آبدان مسافر آنکه از یک پوست دوخته باشد بعربی آنرا
رکوه بفتح رای مهمله و سکون کاف و فتح واو و تا در آخر گویند بعد از آن مطهره بکسر میم و اداوه بکسر همزه و دال مهمله با الف و فتح واو و تا در آخر گویند بعد از آن اگر دو چرم
با یکدیگر چسپانیده دوزند سطیحه بسین مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند و اگر بر تشنه آنرا مزاده بر وزن قلاده گویند چهال

بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و لام در آخر پوست درخت بعربی لحا بکسر لام و حای مهمله با همزه ممدوده گویند و پوست ... بکسر لام و سکون حای ...
در آخر و بفارسی پرچم بپای فارسی و رای مهمله و جیم فارسی بر وزن مریم گویند چپال بالفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و لام با الف کشیده آبله که از کار کردن و پا از راه رفتن
دست و پا افتد بعربی آنرا نفط بفتح نون و کسر آن و سکون فا و فتح طای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و بفتح اول و کسر دوم هم آمده و بفارسی آنرا آبله و آبتاخ و قانی و واو بر وزن قابل ...
خای معجمه و فتح جیم و سکون واو و فتح لام و آبله گویند و آبله که بسبب گرمی تب بر اطراف لب پیدا شود و آن از علامات سقاوت تب ست بعربی آنرا عقبول بضم عین و سکون قاف و ضم
بای موحده و سکون واو و لام در آخر گویند عقابیل جمع آن چپال بالفتح حای مهمله و لام و همزه در آخر ... آنرا تبخال و تبخاله بقلب اضافت گویند زلالی در تعریف قاصد گوید
بیت ... تبخال ... و گوید شعر با که سرگرم سخن گشت که تبخاله دمید بر لب او و ستم از شعله آواز خود دید چپالا ... تا
بفتح بای فارسی و سکون رای هندی و نون با الف کشیده آبله افتادن بعربی نفط بفتح نون و سکون فا و نفط بالتحریک و نفیط بر وزن امیر و تنفط بر وزن تفعل گویند نفطت
یده از باب سمع و تنفطت از باب تفعل فعل از آن و بفارسی آبله زدن و آبله کردن و آبله دمیدن طغرا گوید بیت آواز پر شعله آبله زده پرده گوش جام آبله ...
نی همین دارد ... آبله کرده است از نقش پا بیت ... آبله امیرخسرو در صفت آهنگر گوید بیت بود بر آتش ...
چهانتن بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و ... نون و فتح تای هندی و نون در آخر چیزی که از پاک کردن گندم و جز آن برآید بعربی آنرا ... بضم ... قاف با الف و فتح تحتانی
و تا در آخر گویند و چیزی که از پاک کردن گندم برآید بعربی آنرا اسعابة الطعام بفتح سین مهمله و عین مهمله با الف و کسر بای موحده و ... در آخر ... طعام گویند و بفارسی افشانه
چهاننا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف کشیده و سکون نون و فتح نون دوم با الف گذرانیدن آرد از غربال بعربی نخل بفتح نون و سکون خای معجمه و لام در آخر نخل ... و نخل و
فعل از آن و تنخل بر وزن تفعل و انتخال بر وزن افتعال گویند و بفارسی بیختن و غربال کردن و پرویزن کردن و نیز چهاننا بمعنی گذرانیدن چیزی از جامه پاره بعربی آنرا ...
مهمله و واو و قاف بر وزن تفعیل گویند و بفارسی پالودن چهانون بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و نون غنه و ... مضموم با واو ساکن و نون در آخر بمعنی
بعربی ظل بکسر ظای معجمه و لام مشدد در آخر و فیء بفتح فا و سکون تحتانی و همزه در آخر گویند و فرق میان هر دو آنست که ظل سایه که از رفتن آفتاب نبود و فیء سایه که بعد از رفتن
آفتاب بود فی القاموس الفیء ما کان شمسا فینسخه الظل و فی الصحاح الظل ما نسخته الشمس والفیء ما نسخ الشمس و حکی ابو عبیدة عن رؤبة قال کل ما کانت علیه الشمس فزالت عنه فهو فیء
و ظل و ما لم یکن علیه الشمس فهو ظل چهپن بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای تازی ... در آخر بمعنی زیب بعربی تزیین و بفارسی آرایش و تقطیع یعنی ... کردن ...
تسلیم گوید شعر ... پای سر ... قامت ... تقطیع کند مصرع موزون گردد چچه ... بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی ... بلغت فارسی بمعنی گوی ...
شدن ... استعمال کنند بعربی آنرا ... با الف و ضم لام و سکون واو و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی منجلاب بفتح میم و سکون نون و فتح جیم و لام با الف رسیده
و بای تازی در آخر سعدی گوید بیت اگر ... بریزند از گلاب ... در ... منجلاب چهبر بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای ... رای هندی با الف ...
شاخ گز و جز آن سازند بعربی آنرا عرزال بفتح عین معجمه و سکون رای معجمه و زای مهمله در آخر گویند و بفارسی ... چهپری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای ...
و کسر رای هندی و سکون تحتانی ... ظرفی کوچک از شاخ گز سازند بعربی آنرا غزیر بضم عین معجمه و فتح زای معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند چهپانا ...
مخلوط التلفظ بها و بضم آن و بای فارسی با الف رسیده و نون با الف کشیده بمعنی مخفی داشتن ... بعربی کتم بفتح کاف و سکون تحتانی و میم در آخر و کتمان بکسر کاف

همزه و سکون خای معجمه و فا با همزه ممدوده و اخبا بکسر همزه و سکون خای معجمه و بای موحده با همزه ممدوده و بفارسی پوشیدن و پنهان کردن و پنهان کردن خبر را خصوصاً خبر
زمستان بفتح زای معجمه و سکون میم و سین مهمله در اخر گویند زمستان از باب نصر فصل اللام چیچی بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی و کسر تای هندی
و سکون تحتانی معروف چوب پاره کوچک بعربی آنرا الکسار العیدان بضم کاف و سین مهمله بالف و عین مهمله در اخر مضاف بسوی عود گویند و قشش بفتح واو و سکون
قاف و شین معجمه در اخر و قشنه بزیادت تا در اخر گویند و هر دو اثر یک چیز اند و بفارسی چوب ریزه و نیز چیچی هیزم ریزه که بآن آتش افروزند بعربی آنرا ضرام
بکسر ضاد معجمه و رای مهمله بالف و میم در اخر و ذکیه بفتح ذال معجمه و کسر کاف و تحتانی مشدد مفتوح و تا در اخر و ذکا بفتح ذال معجمه و سکون کاف و فتح واو و تا در اخر و وقص
بفتح واو و قاف و صاد مهمله در اخر بفارسی فروزینه و افروزینه گویند چهپر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی و رای مهمله در اخر سقف مانندی
از نی و علف سازند بفارسی آنرا چپر بفتح جیم فارسی و بای فارسی و رای مهمله در اخر گویند نعمت خان عالی گوید شعر یکی نوشت کپلان بد و زانی ظالم چپر شگافتم این چوب و کاه
پوریها گوید شعر آب چون مردان جنگی در زده باغ چون دیوار شهر اندر چپر چهپکلی بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی و فتح کاف تازی و کسر
لام و سکون تحتانی معروف جانوریست که آفتاب پرست بر دیوار یا سقفها جای نهان چسپد بعربی آنرا وزغ بفتح واو و زای معجمه و غین معجمه در اخر گویند و زغه بزیادت
تای آخر و اوزاغ بر وزن اجباب و زاغ بر وزن کتاب و زغان بر وزن غلمان و ازغان بالکسر جمع آن فی القاموس الوزغة محرکة سام ابرص سمیت بها لخفتها و سرعة
حرکتها انتهی و سام ابرص بسین مهمله بالف و میم مشدد در اخر مضاف بسوی ابرص بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و صاد مهمله در اخر گویند و آن هر دو اسم اند که
یک اسم گردانیده اند درین صورت اگر خواهند اول را معرب بضاف کنند بسوی دوم و اگر خواهند اول را مبنی کنند بر فتحه و دوم را غیر منصرف دهند و اصحاب لغت گویند
که آن وزغ بزرگ است و فی القاموس و سام ابرص و سم ابرص من کبار الوزغ انتهی و ابو بریص بیای موحده و بصاد مهمله کنیت وزغ است و بفارسی چلپاسه و کرفش بفتح کاف
تازی و سکون رای مهمله و فتح فا و شین معجمه در اخر و کروش و کربشه و کرباسه بکسر اول و سین مهمله و کربش و کریشه و کرباشه بشین معجمه و بترکی کلته کساک بفتح کاف تازی و سکون لام و فتح تای
فوقانی و های مختفی و کسره کاف دوم و فتح سین مهمله گویند چهپکلی نکلنا بکسر اول و بضم آن مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی و کسر کاف تازی و سکون تحتانی
مجهول و کسر نون و فتح کاف تازی و نون بالف مشدده پنهان بیرون شدن بعربی انسلال بالسین مهمله و بتکرار لام بر وزن انفعال و تسلل بر وزن تفعل گویند فی القاموس انسل
و تسلل انطلق فی استخفاء انتهی انسل من بینهم و تسلل بیرون شد از میان آنها پوشیده چهت بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای فوقانی در اخر بمعنی سقف فوقانی
و تحتانی خانه بعربی تحتانی را سقف بفتح سین مهمله و سکون قاف و فا در اخر و سقیف بر وزن امیر گویند و بفارسی وسیج بفتح واو و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و جیم تازی
در اخر و آسمانه و آشیانه و آشیان و بترکی شیپ بکسر شین معجمه و سکون بای فارسی گویند و فوقانی را که بر آن ایستند بعربی آنرا سطح بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و حای مهمله در اخر
و طایه بطای مهمله بالف و فتح تحتانی و تا در اخر و بفارسی بام گویند چهپتا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای فوقانی مشدد بالف سقفی که بر دو دیوار کوچه
و از میان آن راه روند بعربی ساباط بسین مهمله بالف و بای موحده بالف و طای مهمله در اخر گویند سوابیط و ساباطات جمع آن و بفارسی گوتار بضم کاف تازی و
سکون واو مجهول و تای فوقانی بالف و رای مهمله در اخر گویند و چهتا نیز بمعنی خانه زنبور عسل بعربی مشتار بفتح میم و شین معجمه بالف و رای مهمله در اخر و خلیه بفتح
خای معجمه و کسر لام و تحتانی مشدد و تا در اخر و جبح بفتح جیم و سکون بای موحده و حای مهمله در اخر گویند و بضم جیم و بکسر آن نیز آمده و اجباح بفتح همزه و اجبح بر وزن افلس

جمع آن بفارسی کلانه و انگبین خانه و شان موم و شان عسل نیز گویند حکیم گوید شعر مانند شان موم که ریزند شمع از آن شد خانهها خراب که سرفت نهان شدند
چهت پاٹنا بیای فارسی الف و تای هندی و نون با الف سقف کردن بام خانه را بگل و چوب بعربی عَمْو بفتح عین معجمه و سکون میم و واو در آخر گویند
عَمَا البیت از باب نصر فعل از آن و سَقْف بفتح سین مهمله و سکون قاف و فا در آخر و تسقیف بر وزن تفعیل گویند سقف البیت از باب منع و سقّف البیت از باب تفعیل
فعل از این چهت چوژنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای فوقانی و ضم جیم فارسی و سکون واو معروف و نون با الف سپید چکیدن سقف از باران بعربی وکف بفتح
واو و سکون کاف و فا در آخر و وکیف بر وزن امیر و توکاف بفتح تای فوقانی و سکون واو و کاف با الف گویند وکف البیت از باب ضرب و اوکف البیت از باب افعال فعل
از آن چهتر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح فوقانی و رای مهمله در آخر چیزی باشد مدور و پهن مانا گنبد که در سواری ملوک و سلاطین برند و برای سایه کردن
هم بکار آید بعربی آنرا مِظَلَّه بکسر میم و فتح ظای معجمه و لام مشدد و تا در آخر و بفارسی چتر گویند و بالفظ زدن و بر سر زدن و نهادن و کشیدن و برکشیدن مستعمل
حافظ گوید شعر سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر ولی ز طرف کله چتر بر سحاب زده امیر خسرو گوید بیت سحر چو بر سر نهاد چتر سیاه چتر اسکندری کشید
بر سر ماه شیخ اوحدی گوید شعر آن چتر سلطنت که تو در سر کشیده بود در سایه تو هم نگذارد که بنگریم چهتری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و چهتری ست مدور که بالای سر گذارند تا از آفتاب نگاه دارد بعربی مُظَلَّه بضم ظای معجمه و فتح لام مشدد و تا در آخر و بفارسی
آفتاب گیره گویند و نیز چهتری چوب بلندی را گویند که بر زمین نصب کرده نی پارهها بهم پیوسته بر سر آن بندند تا کبوتران بر آن نشینند بعربی آنرا مَوْقَعة الحَمام
بفتح میم و سکون واو و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر مضاف بسوی حمام گویند و بفارسی آده بهمزه ممدوده و فتح دال مهمله گویند سنجری گوید شعر فلک چو برج کبوتر
کبوتر انش نجوم میان برج خط استوا ست چون آده و پتواز بفتح بای فارسی و سکون تای فوقانی بر وزن پرواز و پدواز بدال مهمله بجای فوقانی گویند لیکن در
صورت چهتری و آده و پتواز فرق ست چه آده و پتواز چنان باشد که دو چوب بر زمین نصب کرده چوب دیگر بر آن گذارند تا کبوتران و دیگر مرغان بر آن نشینند
بخلاف چهتری که آن چوب بلندی باشد که بر آن نی پارهها بندند چهتکنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح تای هندی و سکون کاف تازی و نون با الف سپید
بمعنی پریشان شدن بعربی انتثار بنون و تای مثلثه و رای مهمله بر وزن افتعال و انتشار بنون و شین معجمه و رای مهمله بر وزن آن و بفارسی فرو ریختن گویند فغانی گوید
بیت ز گلگشت آمدنی شستن مشک چین فرو ریزد میان بگشا که از هر سو گل و نسرین فرو ریزد چهتکانا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی
و کاف تازی با الف سپید و نون با الف سپید پریشان کردن چیزی بعربی نَثْر بفتح نون و سکون تای مثلثه و رای مهمله در آخر و بفارسی درهم ریختن فغانی گوید
شعر چرخ اثیر تا شرف از گوهرت نیافت درهم ریخت این همه ستاره یتیم را چهتهی کا کهانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف
و کاف تازی با الف کاف تازی و هم مخلوط التلفظ بها با الف و نون با الف سپید طعامی که بعد از شش روز ولادت پزند بعربی آنرا خُرْس بضم خای معجمه و سکون
رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی زاج شوره چهتی بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر تای هندی مشدد فرصت از کار بعربی فراغ بفتح فا گویند فرغ منه از باب
منع و سمع و نصر فعل از آن چهجا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و جیم مشدد با الف سپید هر چه بر سر ایوان یا بالای در خانه برای محافظت آن از سنگ و چوب
کشند تا باران اندرون نیاید بعربی آنرا کُنّه بضم کاف و نون مشدد و تا در آخر و جناح بفتح جیم و نون با الف و حای مهمله در آخر و بفارسی آنرا باران گیره و باران گیر و طره بام

بفتح دال و نون بطرف عواتر نیز گویند چهچها بضم اول و سکون دوم و ضم جیم فارسی دوم و ها بالف رنگ سرخ که بسیار شوخ باشد بعربی آنرا احمر قانی بقاف و نون
و همزه در آخر بر وزن طامع و احمر قراص بضم قاف و رای مهمله مشدد بالف و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی سخت سرخ و ترکی قیپ قزل بکسر قاف جهجهو
بکسر اول مخلوط التلفظ بهای و ضم جیم دوم فارسی مخلوط التلفظ بهای و سکون و او مجهول و رای مهمله بالف رسیده مردم شناس وضع هر چه بشنود همه جا بگوید بعربی
آنرا مشیاع بکسر میم و سکون شین معجمه و تحتانی بالف رسیده و عین مهمله در آخر و بذور بفتح بای موحده و ضم ذال معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر و مذیاع بکسر
و سکون ذال معجمه و تحتانی بالف و عین مهمله در آخر گویند در حدیث است لیسوا بالمذاییع البذر و بفارسی لتره بفتح لام و سکون تای فوقانی گویند چهچهوندر بفتح
اول مخلوط التلفظ بهای و ضم جیم فارسی دوم مخلوط التلفظ بهای و سکون واو معروف و خفای نون و فتح دال مهمله و رای مهمله در آخر موشی است کور که در روز نمی بیند بعربی آنرا
خلد بضم خای معجمه و فتح آن و سکون لام و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی موش کور و موشک کور و انگشت برگ و این آخر لغت شیرازی است چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی در لغت
موشک کور آورده و نیز چهچهوندر قسمی از آتشبازی است بفارسی آنرا موشک گویند چهچهوندر چهچهوندرنا بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بهای و سکون واو مجهول و رای هندی
و نون بالف آتش دادن موشک که نوعی از آتشبازی است بفارسی و آگردن و دوانیدن و انداختن و سر دادن گویند طغرا گوید شعر چو موشک کند آهنگ آتشبازی
شوخ بود در دست مژگان هر طرف مهتابی اشکم هم از وست بیت زاو شرربار خود از غوان بسوی هوا گرد موشکدوان و هم طغرا در چشمه فیض آورده که
آتشباز کرة انیر در موشک اندازی بیت اگر بر هوا موشک انداخته هوا از سپند ار گل ساخته چهچهه بفتح هر دو جیم فارسی بر وزن قهقهه لغت فارسی است در
اردوی هندی مستعمل بمعنی آواز بلبل فطرت گوید شعر چه نسبت با به رو گل عندلیب زا چو ما نگین شد نغمه زنگین بلبل ز شنیدن چهچهه بفتح صفیر بصاد مهمله و فا و رای مهمله هر دو
بهای و دال مهمله و رای مهمله بر وزن امیر و سجع بفتح سین مهمله و سکون جیم و عین مهمله در آخر گویند چهرا بالضم اول مخلوط التلفظ بهای و رای مهمله بالف رسیده کارد بزرگ بعربی ساطور
بسین مهمله بالف و ضم طای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و بفارسی دشنه گویند چهرانا بضم اول مخلوط التلفظ بهای و رای هندی بالف و نون بالف رسیده کسی را از بند
کسی رهانیدن بعربی انجاء بکسر همزه و سکون نون و جیم بالف و همزه در آخر و تنجیه بر وزن تفعله گویند انجیته من کذا از باب افعال و نجیته من کذا از باب تفعیل فعل از ان و انقاذ بنون
و قاف و ذال معجمه بر وزن افعال گویند انقذه من فلان از باب افعال و استنقذه منه از باب استفعال و تنقذه از باب تفعل رهانید و راز و تخلیص بخای معجمه و لام و صاد مهمله
بر وزن تفعیل گویند خلصه من کذا از باب تفعیل فعل از ان و نیز چهرانا بمعنی رهانیدن گرو و هیر بعربی فک بفتح فا و کاف مشدد و فکوک بالضم گویند فک الرهن و الاسیر از باب نصر
و افتکهما از باب افتعال رهانید گرو و اسیر را و نیز چهرانا بمعنی بر طرف کردن کسی را از خدمت بعربی نزع بفتح نون و سکون زای معجمه و عین مهمله در آخر و عزل بفتح عین مهمله
و سکون زای معجمه و لام در آخر گویند نزع الامیر العامل عن عمله از باب منع و عزله عن العمل از باب ضرب بر طرف کرد او را از عمل چهرکنا بکسر اول مخلوط التلفظ بهای و
رای هندی و سکون کاف و نون بالف رسیده بمعنی آب پاشیدن بعربی رش بفتح رای مهمله و شین معجمه مشدد در آخر رش المکان از باب نصر فعل از ان و نضح بفتح نون و سکون ضاد معجمه و حای مهمله
در آخر گویند نضح البیت از باب ضرب فعل از ان بفارسی آب زدن نیز گویند و نیز چهرکنا نمک بر زخم پاشیدن بعربی ذر بفتح ذال معجمه و رای مهمله مشدد در آخر گویند ذر
الملح و الدواء پاشید نمک و دوا را و چهرکنا بالفتح بلغت مردم قصبات بمعنی نفرت کردن است و بعربی تنفر بنون و فا و رای مهمله و توحش بواو و حای مهمله و شین معجمه بر وزن تفعل آنهارا
رم کردن رم خوردن چهیچهرکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بهای و سکون ... گرفتن غله از ... بعربی دق بفتح دال مهمله و قاف ... در آخر و لغات

گویستن بفتح کاف تازی و کسر [illegible] و سکون تحتانی و سین مهمله نیز گویند [illegible] بالکنت فارسی دار اردو و هندی تعمل بمعنی [illegible] عربی [illegible] بفتح [illegible]
معانی مهمله و فتح نون و تا در اخر گویند و حماسه است [illegible] حصه [illegible] مستقبل [illegible] التحتانیه بالمد چپهر بهر بالفتح اول مخلوط [illegible] و فتح رای مهمله و سکون
با و رای مهمله بالف [illegible] گوشت باریک [illegible] و دراز بالا بعربی [illegible] بفتح میم و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و قاف در اخر و ممشوق بر وزن معشوق [illegible] بکسر میم
و سکون شین معجمه و قاف در اخر و بفارسی [illegible] گویند چهپری بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی [illegible] و بمعنی کارد بعربی سکین بکسر سین مهمله و
کاف مشدد و سکون تحتانی و نون در اخر گویند سکاکین [illegible] کاردی [illegible] کار دو کزلک قلتراش و بترکی پچاق بجیم فارسی مشدد گویند کارد کلان قلم
تراشند بفارسی آنرا کزلک بفتح کاف تازی و سکون زای معجمه و فتح لام و کاف تازی در اخر گویند چهپری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر رای مهمله مشدد و سکون تحتانی
مجهول و انها [illegible] حیات سرخ [illegible] از آهن که در بندوق و توپ [illegible] ساخته سر کنند بفارسی آنرا چنه بسین مهمله و جیم فارسی گویند چهڑی بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و کسر رای هندی چوب باریک و نرم که در دست دارند بعربی مطرق بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح رای مهمله و قاف در اخر و مطرقه و مقیخ بمیم و تای فوقانی و خای معجمه و
سکین و مقیخه بر وزن سکینه و قضیب بقاف و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن [illegible] گویند و بفارسی چوب [illegible] بفتح [illegible] تعلیم [illegible] گویند صنا گوید شعر شاخ گل [illegible] آب بهوا چوب تعلیمی
اگر دست خود دارد سوار چهڑی مارنا بکار دزدن بعربی وج بفتح واو و سکون جیم و همزه در اخر گویند و جاته یا [illegible] از باب منع زدم او را بکار د چهکا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی بالف [illegible] فتح جیم فارسی و مخلوط التلفظ بها و کاف تازی در اخر کسیکه از طعام و شراب [illegible] سیر شده باشد کسیکه
از بسیار خوردن شراب بدمست شده باشد و هیچ نبیند بعربی آنرا سکران طافح بترکیب توصیفی با [illegible] مهمله و فا و حای مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی گلشت بفتح کاف و
ولام و سکون سین مهمله و تای فوقانی در اخر و مست طافح و مست سرشار و سستیه و سستیان مست گذاره گویند و حید گوید [illegible] دل زمن ربایید طفل شوخ
آفت جانی × ز شیر دایه از خون دل لهاست ستانی نظرت گوید شعر یکبار نقش پای خود ای بیخبر ببین تا روشنت شود که چه مست گذاره × و تنها گذاره نیز بمعنی مست
آمده سالک قزوینی گوید شعر بود ز دولت پروانه سرفرازی شمع × مرا ز باده شوق اینقدر گذاره مکن چهکا جانا با جیم بالف و نون بالف مشدد خوب سیر شدن
از طعام و آب بعربی امتلا بمیم و لام و همزه در اخر بر وزن افتعال و تمدد بر وزن تفعل گویند امتلا بطنه و تملا من الطعام و الشراب فعل از ان چهکر بفتح اول
مخلوط التلفظ بها و فتح کاف تازی مشدد و رای هندی در اخر بلفت دست بر سر کسی زدن بعربی صقع بفتح صاد مهمله و سکون قاف و عین مهمله در اخر گویند بفارسی سرچنگی و سر چنگ
و هم بسای تازی گویند سراج الدین علیخان آرزو گوید شعر جهان بازیچه طفلان بود غرت چه میخواهی که سرچنگ جفای آسمان تاج ست شاهنشه را × شفائی در هجو گوید شعر
در گوشه دستار تو جای هم خاتون گلدسته عارض زبستان دیوثی × چهکرا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف و رای هندی بالف مشدد نوعی از مرکب گاو [illegible] شند
بعربی آنرا [illegible] بفتح صاد مهمله و رای مهمله مشدد بالف و فتح دال مهمله و تا در اخر گویند و بفارسی گردون چهل بل بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و فتح بای تازی و سکون لام دوم
بمعنی فن و فریب بعربی مکر و خدع گویند چهلکا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کاف تازی بالف [illegible] پوست هر چیز بعربی قشر بکسر قاف و سکون شین معجمه و رای مهمله در اخر
و قشاره بضم قاف و شین معجمه بالف و فتح رای مهمله و تا در اخر گویند و پوست درخت الحا بکسر لام و حای مهمله با همزه ممدوده گویند و قرف بکسر قاف و سکون رای مهمله
و فا در اخر بمعنی مطلق پوست و پوست انار و پوستی که از نان جدا شده در تنور بماند و بمعنی پوست درخت نیز آمده و این معنی قرافه بضم قاف هم آمده و قلف بکسر قاف و سکون لام و فا در اخر

بمعنی پوست قلاده ... تافته ... بمعنی ریسمان ... پوست انار ... آمده ... گویند ... پرتگندم و انگور ... بعربی

بعربی نواة ... بالف و تا در اخر گویند و پستان ... بفارسی انسفال ... بالفتح گویند چهلکتا ... بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و

کاف تازی و تای فوقانی بالف رسیده و های مضموم و همزه ملینه بالف ... کفلیزی ... پیاله و جز آن بعربی ... و قاف ...

قال التعلی و کاسه ... بفارسی تبر بروسر شاه گویند طالب آملی گوید شعر سر شاه ... چهلکنی بالفتح اول

مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف و نون بالف رسیده اندکی بول بی اراده انداختن ... از خوف ... بالفتح و بالبول گویند و بالبواز ...

فعل از آن چهلمی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کسر نون و سکون تحتانی معروف آلتی است که بآن آرد را بیزند بعربی غربال بکسر غین معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده

بالف و لام در اخر و منخل بضم میم و سکون نون و ضم خای معجمه و فتح آن و لام در اخر و منخل بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح حای مهمله و لام در اخر و خربه بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح

بای موحده و تا در اخر و بفارسی پرویزن و غرویزن بغین معجمه و رای مهمله و زای معجمه بر وزن آن و گربال بفتح کاف فارسی گویند چهلگوری بکسر اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام

و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف ریشی که بر انگشت بر اید و گاهی میان ناخن و گوشت آن بر اید و ناخن بیفتد بعربی داحس بر وزن فاعل و داحوس ... و سین مهملتین بر وزن

فاعل و داحوس با دال مهمله بالف و ضم حای مهمله و سکون واو و سین مهمله گویند و آن ریش اکثر در سر انگشت آید و بفارسی آن ... گویند چهلا بالفتح اول مخلوط التلفظ

و لام مشدد مفتوح بالف ... انگشتری بی نگین بعربی فتخه بفتح فا و سکون تای فوقانی و فتح خای معجمه و تا در اخر گویند و فتخ بحذف تا و فتخات و فتوخ بالضم جمع آن بفارسی کچه بفتح

کاف تازی و جیم فارسی گویند میر علی رایج گوید شعر دو ریکی کچه ببیش و انگشتش نیست دست هر کس بر آن حلقه در که زده است و اطلاق فتخه بر انگشتر هایی که زنان در انگشتهای

پا کنند نیز امده و پا برنجن نیز گویند و چهلا بفتح اول و سکون و ضم و لام بالف گلی سیار که پا ها در آن فرو رود و بعربی آنرا وحل بفتح واو و سکون حای مهمله و لام در اخر و ردغه

بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله و فتح غین معجمه و تا در اخر و رخه بفتح رای مهمله و تای فوقانی و خای معجمه و تا در اخر و رزغه بفتح رای مهمله و زای معجمه و فتح غین معجمه و تا در اخر گویند و بفارسی

لای و لش بفتح لام و سکون شین معجمه و چچله ببای فارسی و هر دو جیم فارسی بر وزن مرحله و شلمک بکسر شین معجمه چهلا پهنا بفتح بای فارسی و کسر ها و نون مشدد بالف گویند

بعربی تفتیح بفتح تای فوقانی و فا و ضم تای مشدد و خای معجمه در اخر بفارسی کجه در انگشت کردن چهلا چهپول بکسر جیم فارسی و ضم آن مخلوط التلفظ بها و فتح بای فارسی

و فتح واو مشدد و لام در اخر عبارت از آن که جمعی از حریفان دو جانب بنشینند حریفی از یکجانب پنهان از حریفان مقابل کچه در دست پنهان کنند و همه حریفان مشت بسته پیش

یکی از حریفان مقابل آیند اگر کسی ... گوید و کچه در مشتش شد او برده باشد و الا حریفان طرف ثانی و چون کچه از مشت کسی بر اید گویند کچه گل کرد و کچه رو کرد و بفارسی کچه بازی گویند

ظهوری گوید شعر بر بساط نرمی آن پی غلط زن کچه باز که جفت داد به پنج و سپرد طاق بچار و در اصطلاح کچه گل کردن و رو کردن عبارت از فاش شدن راز و ظاهر شدن آن است

چه بقاعده مذکور ظهور سر از لوازم است ظهوری گوید بیت مرغوله مویان در ایام گل دگر تا شبان ... اگر کچه گل ... هم او گوید شعر نبود این همه بازیچه گان ... حرف ... ترس

شبها حریف اگر کچه رو کرد و انگشتر بازی نیز گویند وحید گوید شعر زلعب آسمان چشم سلیمان بیش می ترسد جوان شخصی که وقت بازی انگشتر کف دارد چهیمتا بفتح

اول مخلوط التلفظ بها و نون مشدد بالف رسیده جامه پاره که از آن آب و جز آن بگذرانند بعربی مصفاة بکسر میم و سکون صاد مهمله و فا بالف و تا در اخر و راووق با های مهمله

باالف و ضم همزه و سکون واو و قاف در اخر و منطب بکسر میم و سکون نون و فتح طای مهمله و بای موحده در اخر و منطبه بزیادت تا در اخر و ناطب بر وزن قابل گویند و بفارسی

[illegible] بیرون [illegible] ان [illegible] الملفوظ [illegible] و بعد الف ممدوده و لام در اخر [illegible]
[illegible] در اخر و فاحشه [illegible] گویند [illegible] بفتح رای و سکون نون و فتح [illegible] و کاف تازی در اخر [illegible]
[illegible] فتح لام و [illegible] بفتح عین [illegible] گویند [illegible] بیمار شود [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بهاء و نون [illegible] و کاف [illegible]
[illegible] اشنا [illegible] بضم شین [illegible] و سکون نون و فتح تای فوقانی و [illegible] بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح نون
[illegible] در اخر [illegible] گویند چهنکانا [illegible] التلفظ بهاء و خفا نون و کاف تازی بالف [illegible] نون بالف [illegible] اعطشه [illegible]
[illegible] عین مهمله و طای [illegible] و سین مهمله در اخر بر وزن تفعیل گویند [illegible] از باب تفعیل فعل از ان چهنکلیا بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و خفا نون
سکون کاف فارسی لام و تحتانی بالف انگشت کهین [illegible] انگشتهای دست و پا بعربی خنصر [illegible] بکسر خای معجمه و سکون نون و فتح صاد مهمله و رای مهمله در اخر و بفارسی کالنج
بکاف بالف رسیده و سکون لام و حاء [illegible] و کسر لام و جیم در اخر و کالیج بزیادت یای تحتانی بعد لام و انگشت کوچک و کلک بفتح کاف و کسر لام گویند [illegible]
گوید بیت کلیک و کلیچک کلک [illegible] نام × که خنصر بخواند بتازیش عام × و بهندی چهلاق بکسر جیم فارسی و سکون جیم فارسی دوم گویند چهوٹنا بضم اول مخلوط التلفظ
و سکون واو معروف و تای هندی [illegible] الف رسیده بمعنی رهائی یافتن بعربی نجاة بفتح نون و جیم بالف و تا در اخر و نجاء بالمد و نجو بالفتح و نجایه [illegible] نجوت
از باب نصر فعل از ان و تخلص بخای معجمه و لام و صاد مهمله بر وزن تفعل تخلص [illegible] از باب تفعل فعل از ان [illegible] بمعنی باشد [illegible] بعربی انفکاک و [illegible] انفعال گویند
چهوڑنا بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو مجهول و رای هندی و نون بالف رسیده بمعنی رها کردن بعربی ترک بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کاف در اخر گویند
ترکه از باب نصر فعل از ان و اطلاق بکسر همزه و سکون طای مهمله و لام بالف و قاف در اخر و تخلیه بخای معجمه و لام و تحتانی و تا در اخر بر وزن تفعله [illegible] بفارسی وا کردن نیز گویند
و چهوڑنا نیز بمعنی بریدن از کسی بعربی قطع بفتح قاف و سکون طای مهمله و عین مهمله در اخر و مقاطعه بر وزن مفاعله گویند قطع اخاه از باب منع و قاطعه از باب مفاعله فعل از ان
و مهاجرة و مفارقة بر وزن مفاعله و نیز بمعنی گذاشتن سوی را بعربی [illegible] بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله و ارسال براء و سین مهملتین و لام بر وزن افعال
گویند و نیز گذاشتن سگ مرغ شکاری بر شکار بعربی ارسال براء و سین مهملتین و لام بر وزن افعال گویند ارسل کلبه و صقره علی الصید بگذاشت سگ و صقر را بر شکار و نیز
بمعنی بگذاشتن زوجه را بعربی تطلیق بر وزن تفعیل و تسریح بسین و را و حای مهملات بر وزن آن و نیز گذاشتن دست کسی از دست خود بعد گرفتن بعربی ارسل یده عن یده بگذاشت
او را از دست خود و نیز چهوڑنا بمعنی خالی کردن توپ و بندوق بآتش از باروت بعربی ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده در اخر گویند ضرب المدفع و البندق فعل
از ان و بعضی لفظ تخلیه که بخای معجمه و لام بر وزن تفعله است نیز بدین معنی استعمال کرده اند چنانکه گویند خلّی المدفع و خلّی البندق و بفارسی سر دادن و سر کردن چهوکرا
بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو مجهول و کاف تازی و رای مهمله بالف رسیده ساده رو گویند اما اطلاق آن بر پسر فانیامده بعربی مطلق را امرد بفتح همزه و سکون میم و
رای مهمله و دال مهمله در اخر گویند مرد بالضم جمع آن چهوچهی بضم اول مخلوط التلفظ بهاء و سکون واو معروف و خفای نون و کسر جیم فارسی مخلوط التلفظ بهاء و سکون تحتانی معروف
بمعنی نی پاره میان تهی بعربی القصبة الصغیرة و الیراعة الصغیرة بفتح تحتانی و رای مهمله بالف و فتح عین مهمله و تا در اخر بترکیب توصیفی گویند و بفارسی ناشوره بضم سین معجمه
بر وزن باکوره گویند و چهوچهی نیز بمعنی تهی دست بعربی آنرا صفرة الید مضاف بسوی ید و خالیة الیدین و فارغة الیدین هم میگویند چهیا بکسر اول مخلوط التلفظ بهاء

[illegible] بالف [illegible] معنی [illegible] لغت می شود [illegible] دست بر [illegible] نهند بعربی [illegible] بفتح قاف [illegible]

[illegible] بیفتد [illegible] نهایة [illegible] بضم [illegible] فی [illegible] قال الازهری [illegible]

الحدیث [illegible] بفتح [illegible] معنی [illegible] چپ [illegible] بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی [illegible] فارسی [illegible]

چلیپا باید بعربی [illegible] الابیض [illegible] معنی بفتح با و واو [illegible] در آخر و [illegible] بفتح واو [illegible] جانی [illegible] در آخر گویند [illegible]

[illegible] سکون [illegible] با اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی [illegible] الف [illegible] سوراخ [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] گویند [illegible] ابکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی [illegible] و فتح [illegible] مخلوط التلفظ [illegible] عصب [illegible]

بود بفارسی [illegible] بضم لام و سکون [illegible] در آخر [illegible] بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و را مهمله و با در آخر [illegible] اسپ [illegible] تحقیق [illegible] بکسر اول مخلوط التلفظ

و سکون تحتانی معروف [illegible] تحتانی معروف و در آخر [illegible] برنجها نقش و نگار کنند بعربی آن را [illegible] بفتح واو و شین معجمه مشدد با همزه ممدوده در آخر و فتح بضم میم

نامی [illegible] بکسر میم و جیم در آخر گویند در قاموس [illegible] المحسن الذی [illegible] الثیاب [illegible] المراة الصناع بالوشی بفارسی چاپه گر گویند چرا که چاپه بپای فارسی

چپ [illegible] که [illegible] چاپها و چهار [illegible] کنند و این در اصل لغت هندی است مخلوط التلفظ بها فارسیان [illegible] اخذ کرده در کلام خود آورده اند [illegible] چاپ گوید

شعر [illegible] بکام [illegible] بوسه چاپه [illegible] اطلس [illegible] بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر بمعنی سوراخ بعربی [illegible]

بضم ثای مثلثه و سکون قاف و بای [illegible] در آخر گویند و خرته بضم خای معجمه و سکون [illegible] و فتح بای موحده [illegible] در آخر هر سوراخ [illegible] گویند عموماً و سوراخ سوزن و

[illegible] خصوصاً و خرب بفتح خای معجمه و سکون [illegible] و بای [illegible] در آخر [illegible] بفتح خای معجمه و رای مهمله مشدد با الف و فتح بای [illegible] در آخر نیز بمعنی سوراخ سوزن و

[illegible] سوراخ گوش و [illegible] بضم سین مهمله و فتح لام گویند و خرت بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و تای فوقانی در آخر سوراخ گوش و جز آن را گویند و بضم [illegible]

و سوراخ سوزن را بعربی سم بفتح سین مهمله و میم مشدد در آخر نیز گویند قال الله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و سوراخ خلقی گوش را صماخ بکسر صاد مهمله و میم با الف و

خای معجمه در آخر گویند و سوراخ تنگ و کوچک را بعربی خصاص [illegible] خای معجمه صاد مهمله با الف صاد مهمله دوم در آخر گویند ثعالبی در تفصیل سوراخ گوید [illegible] الاذن [illegible]

سم الابرة [illegible] الدر [illegible] السقف [illegible] الحائط و قال بعضهم الصماخ فی الاذن من فعل الخالق و الخرتة فیهما من فعل المخلوق قال ابو سعید السیرافی الخرتة بالفتح [illegible]

بالتاء فی الحدید چیپیدن بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای هندی و نون با الف [illegible] کسی یعنی وجه [illegible] تا بر سر شور [illegible] بعربی تحریک

[illegible] کاف بر وزن تفعیل گویند و ازعاج بزای معجمه و عین مهمله و جیم در آخر بر وزن افعال گویند و بفارسی از جا برآوردن نیز بمعنی آغاز کردن نغمه بفارسی پرده

ساز کردن [illegible] بیت بیا مطرب پرده را ساز کن طرب [illegible] آهنگ [illegible] و نیز بمعنی حرکت دادن او تار را بعربی تحریک الاوتار و بفارسی نغمه تار زدن

الغنا [illegible] بیت [illegible] بیار نغمه بر تار زن که می [illegible] از غصه [illegible] چیلا [illegible] بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و لام با الف رسید

و ضم [illegible] همزه [illegible] با الف هر چیز پوست باز کرده شده بعربی قشر بفتح همزه و سکون قاف و فتح شین معجمه و رای مهمله در آخر و مقشر بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل

و مقشور بر وزن مفعول گویند و بفارسی بخته بفتح بای موحده و سکون خای معجمه و فتح تای فوقانی و ها در آخر گویند چیلیدن بکسر اول مخلوط التلفظ بها

[illegible] سکون [illegible] در آخر و فتح لام و [illegible] آخر [illegible] مهمله [illegible] با الف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند [illegible]

و قت [illegible] تیشه [illegible] بکسر [illegible] با الف [illegible] سکون تا نی میم در آخر گویند و انجیار [illegible]

[illegible] با الف [illegible] مفتوح [illegible] در آخر گویند و [illegible] مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible] و لام و نون

[illegible] گویند [illegible] بفتح قاف و سکون شین معجمه [illegible] در آخر و سخو بفتح سین مهمله و سکون خای معجمه و واو در آخر و انتحاء بکسر نون و

[illegible] قافی [illegible] با الف [illegible] در آخر گویند [illegible] چیزی [illegible] چیزی [illegible] گوشت بفتح سین مهمله و سکون خای مهمله

و تای قرشی قافی در آخر گویند [illegible] گوشت [illegible] بمعنی عرق [illegible] و سکون تای مهمله و قاف در آخر گویند و [illegible] خاک [illegible] از روی زمین بمعنی [illegible]

سین مهمله و سکون خای مهمله و واو در آخر و سخی بفتح سین مهمله و سکون خای مهمله و تحتانی در آخر گویند سخا الطین عن الارض از باب نصر و ضرب فعل از آن و جرف بفتح جیم و سکون

رای مهمله و فا در آخر گویند جرف الطین از باب منع فعل از آن و جنف الطین بالم بجای را مهمله از باب [illegible] بمعنی چرک نمودن جرو فهاء النزر [illegible] و قرطاس بمعنی

سحو بفتح سین مهمله و سکون خای مهمله و واو در آخر گویند سحوت القرطاس از باب نصر فعل از آن و نیز بمعنی تراشیدن چوب بمعنی آنرا نحت بفتح نون و سکون خای

و تای قرشی قافی در آخر و نحز بفتح نون و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند چهپاننا چهینی بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی [illegible] با الف و کسر جیم

فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و کسر نون و سکون تحتانی معروف چیزی [illegible] خصوصیت یا از راه اختلاط با هم کشیدن بعزم در ربودن بمعنی

منازعه بنون و زای معجمه و عین مهمله و مجاذبه بجیم و ذال معجمه و بای موحده بر وزن مفاعله گویند [illegible] کشمکش [illegible] گوید [illegible] نمیداد مرا

دختر رز [illegible] بر د میکده خوش کشمکشانی کردیم [illegible] چهینت بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون غنه و تای هندی در آخر قطره ریز که از آب

جهد بمعنی آنرا رشاش بفتح رای مهمله و شین معجمه با الف و شین معجمه دوم در آخر و رشحه بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و فتح خای [illegible] و تا در آخر و نضخ بفتح نون و ضاد

اولی و ضاد معجمه دوم در آخر و نضیض بر وزن امیر گویند و بفارسی چکله بفتح جیم فارسی و سکون کاف و تازی و فتح لام و ها در آخر و چکره برای مهمله بجای لام

گویند مولوی روم گوید شعر پایی آهسته نه که تا نجهد [illegible] چکله خون دل بهر دیوار [illegible] هم او گوید بیت هفت دریا اندک و یکقطره [illegible] جمله [illegible] زموجش چکره

وافشاندگی و در محاوره حال کل سرشک نیز و چهینت طفیر بمعنی جامه بوتهدار بمعنی و شی بفتح واو و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر گویند و در محاوره حال

عرب ان تشکیل بکسر بای موحده و سکون شین معجمه و کسر کاف و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی چیت بکسر جیم فارسی سکون تحتانی و تای قرشی فوقانی در آخر [illegible]

از توافق لسانین است یا لفظ هندی را فارسیان استعمال کرده اند عرفی گوید ع چون چیت بسته از سیاه و سپید سرخ چهینتا چیتا بکسر اول مخلوط التلفظ بها

و سکون تحتانی معروف و خفای نون و تای هندی با الف رسیده و فتح بای فارسی و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده عبارت از اندک باریدن باران که آن مینم شود بمعنی

ترشیش برای مهمله و تکرار شین معجمه بر وزن تفعیل و ارشاش بر وزن افعال گویند الاساس رشت السماء و ارشت فاصابنا رشاش من مطر [illegible] اندک باریدن

باران چهینتا دینا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و خفای نون و تای هندی با الف رسیده و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون با الف [illegible]

آب بر چیزی بمعنی رش بفتح رای مهمله و شین معجمه مشدد گویند رش الماء علی وجهه فعل از آن و [illegible] آب بر روی کسی زدن تا غلیان تمل فرو نشیند بمعنی

[illegible] و [illegible] و دامنه بر وزن اقامت و ایقاف تحتانی و [illegible] بر وزن افعال [illegible] بر وزن تفعیل [illegible]
الباب تفصیل [illegible] از باب افعال [illegible] از باب افعال و [illegible] بر وزن [illegible] ششم [illegible]
[illegible] بمعنی [illegible] دادن بعربی خنع [illegible] بفتح خای معجمه و سکون [illegible] مهمله و صین مهمله در آخر [illegible] بفتح خای معجمه و سکون [illegible] فوقانی [illegible] بر وزن
خفقان [illegible] بفارسی دم دادن و نیز خشم کسی السبحان [illegible] بعربی [illegible] بفارسی سر کردن چهچهه [illegible] مخلوط التلفظ [illegible]
معروف و خای [illegible] و کاف تازی در آخر حرکتی است خاصه از دماغ برای دفع خلط [illegible] باستعانت هوا از راه بینی بعربی [illegible] عطاس بضم عین [illegible]
مهمله با الف و سین مهمله در آخر و عطسه بفتح عین و سکون طای مهمله و فتح سین مهمله و تا در آخر و بفارسی سنتوسه بفتح سین مهمله و ضم تای فوقانی و فتح سین و ضم [illegible]
بر وزن کبوتر و [illegible] بفتح شین معجمه و ضم نون و فتح سین مهمله و اشنوشه بفتح همزه و سکون شین معجمه و ضم نون و فتح شین معجمه دوم ابوالخیر گوید بیت دماغ خشک
او چو نشسته [illegible] چو آرد گوش کر دو پس آنکه گرید بتر کی توشک [illegible] بضم تای فوقانی و سکون شین [illegible] و کاف تازی و رای مهمله گویند چهچینکمنا بکسر اول مخلوط التلفظ بها
و سکون تحتانی معروف و [illegible] خنده و کاف تازی و نون با الف رسیده اشنوشه کردن بعربی عطس بفتح عین مهمله و سکون طای مهمله و سین مهمله در آخر و عطاس بضم عین مهمله
گویند عطسه آن [illegible] بعربی [illegible] فعل از آن و بفارسی عطسه زدن و دادن و بر آمدن امیر خسرو گوید بیت یافت نخست آدم از آن [illegible] عطسه زد و از دیدن آن آفتاب خاقانی
گوید شعر [illegible] خاک زند جوش خون عطسه خونی دهد [illegible] سیران [illegible] عرفی گوید شعر هر عطسه که از [illegible] کمان [illegible] بر آید بر زد [illegible] عدم [illegible]
چهچینیا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی [illegible] بکسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون با الف رسیده از کسی چیزی بزبردستی گرفتن بعربی سلب
بفتح سین مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر و [illegible] اختباس [illegible] تحتانی معجمه و بای موحده و سین مهمله بر وزن افتعال گویند در صحاح است اختبست الشیء اذا اخذته مغالبة
و تخشم بفتح تین معجمه و شین و میم و رای مهمله بر وزن تفعل گویند در حدیث جبیر بن حبیب قال قاتله الله لقد تخشمها ای اخذها بجفاء و عنف بفارسی درد بودن چهچینی بکسر
اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و کسر نون و سکون تحتانی معروف آلتی باشد از آهن که بآن آسیا را تیز کنند بعربی آنرا منقر بکسر میم و سکون نون و فتح قاف
و رای مهمله در آخر گویند بفارسی آژینه بزای فارسی بر وزن آدینه و آسیازنه و آس آژن و آس افروزن گویند **باب جیم فارسی با یای تحتانی** چییان
بکسر اول و دوم با الف رسیده و نون غنه در آخر تخم تمر هندی بعربی نواة التمر الهندی و بفارسی تخم تمر هندی چیپر بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح بای فارسی و رای
هندی ساکن در آخر چرک چشم که در گوشه چشم فراهم آید بعربی آنرا رمص بفتح رای مهمله و میم و صاد مهمله در آخر گویند و آنچه روان باشد بعربی آنرا غمص بفتح
غین معجمه و سکون میم و صاد مهمله در آخر گویند و بهندی آنرا کیچر نیز میگویند چنانکه خواهد آمد چیت بکسر اول و سکون دوم مجهول و تا در آخر و بزیادت الف
در آخر هم گویند بمعنی هوش بعربی ادراک بکسر همزه و سکون دال مهمله و رای مهمله با الف و کاف در آخر چیتا بکسر اول و سکون دوم معروف و تای فوقانی با الف رسیده
درنده ایست شکاری کوچکتر از پلنگ بعربی نمر بفتح نون و کسر میم و رای مهمله در آخر گویند نمار بر وزن کتاب و نمور بضم و انمر بر وزن افعل جمع آن و
کنیت او ابوالابرد و ابوالاسود و ابوالحطان بکسر حای مهمله و تشدید طای مهمله و ابوجهل است و ماده اش ام الابرد گویند و کنیت او ام الابرد و [illegible]
از ثوب [illegible] یعنی جامه که سیاه و سفید باشد و پوست نمر [illegible] بفارسی نر ایوز بضم تحتانی و ماده ایوز ماده گویند چیچڑی بکسر اول و سکون دوم معروف

جیم فارسی و کسر رای هندی و سکون جیم ثانی معروف و بحذف جیم ثانی اول نیز آمده و آن کرمی است که بر بدن گوسفند و گاو و خر و شتر و سگ افتد و آن خون ایشان
می مکد بعربی آنرا قراد بضم قاف و رای مهمله با الف و دال مهمله در آخر گویند و قردان بکسر قاف جمع آن و علس بفتح عین و لام و سین مهمله در آخر
و ... بروزن ملیح و قتبین بفتح قاف و تای فوقانی و سکون یای تحتانی و نون در آخر گویند و بعضی گویند کاف تازی
و نون گویند و ملاتی از ان ... بعربی آنرا قرشوم بضم قاف و سکون رای مهمله و ضم شین معجمه و سکون واو و میم در آخر و قرشام بکسر قاف و سکون رای مهمله
بالفتح ... و میم در آخر گویند چیچک بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح جیم فارسی و کاف عربی در آخر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل آبلهای که بر بدن
برمی آید و ... می کنند بعربی آنرا الجدری بضم جیم و فتح دال مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد گویند و چیچک رسیده را بعربی مجدر بروزن معظم
و مجدور بروزن منظم بصیغه اسم مفعول گویند و کسیکه در همه عمر او را چیچک نیامده باشد بعربی او را قرحان بضم قاف و رای مهمله بروزن عقران گویند و قسمی از چیچک
که دانهای خورد دارد بعربی آنرا حصبه بفتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بالتحریک هم بروزن قرحه نیز آمده و اینرا بفارسی خسره
و سرخژه و سرخیژه گویند و نیز قسمی از چیچک است که آبله سفید ... دمیکند بعربی آنرا الحماقه بفتح حای مهمله و میم با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند
چیچک رو و کسیکه داغ چیچک بر رو دارد بعربی مجدر و مجدر الوجه و مجدور الوجه گویند در اساس است جدر ... جدر ... هو مجدور الوجه ... را الوجه بفارسی
آبله رو و پر زده رو گویند و ... آن ... که در وقت پختن نوالهٔ نان ... مرغ در ان ... و آن نشانها بعد پختن باشد ... گویند
گویند و بسبب مشابهت به چیچک ... اطلاق کنند شاعری گوید شعر ... بر گرد رخ شمع ... خشت ... پر زده ... و پر زده
هم گویند شاعری گوید رباعی تا صنع ازل نیک و بد دهر نگاشت یک پر زده ... چاو ... مدعی ... گویا کس ...
هشت ... چیخ بکسر اول و سکون دوم معروف و خای معجمه در آخر بمعنی شور و فریاد که هنگام خوف و مکروه و مشقت بر آرند بعربی آنرا ضجیج ... صاد معجمه و کسر جیم و سکون
تحتانی و جیم دوم در آخر گویند در نهایه الضجیج الصیاح عند المکروه والمشقة والجزع چیرا آتارنا بکسر اول و سکون دوم معروف و رای مهمله با الف
و ضم الف دوم و تای فوقانی با الف و رای مهمله ساکن و نون با الف مشدد بزبان لولیان و لوطیان عبارتست از ازاله بکارت بعربی آنرا افتضاض بفا و بکرا فضاض معجمه
و افتراع بفا و را و عین مهمله بروزن افتعال و فرع بفتح فا و سکون را و عین مهمله در آخر گویند فرع البکر از باب منع و افترعها و افتضها از باب افتعال فعل ازان و
طمث بفتح طای مهمله و سکون میم و ثای مثلثه در آخر گویند طمث البکر از باب ضرب و نصر فعل ازان قال الله تعالی لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان بفارسی و شیرکی
بردن چیرنا بکسر اول و سکون دوم معروف و رای مهمله و نون با الف مشدد بمعنی شگافتن پس اگر دمل و صره را شگافند بعربی بط بفتح بای موحده و طای مهمله مشدد گویند
بط الجرح و الصرة از باب نصر فعل ازان و اگر چوب را شگافند شق بفتح شین معجمه و قاف مشدد در آخر گویند شققت الحطب از باب نصر فعل ازان و اگر کاغذ
و جامه را پاره کنند بعربی مزق بفتح میم و سکون زای معجمه و تمزیق بروزن تفعیل گویند و اگر جامه را پاره کنند بعربی خرق بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و قاف
در آخر و تخریق بروزن تفعیل گویند بفارسی دریدن چیره بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح رای مهمله و ها در آخر نوعی از دستار رنگین است ظاهرا مینماید
اگرچه بعضی از شاعران در کلام خود آورده اند زیرا که در هندوستان آمده الفاظ هندیه را در کلام خود استعمال نموده اند طغرا گوید بیت عجب نیست

[illegible] چهره و زر [illegible] از عشق [illegible] و [illegible] بالابلند و یکی از

و نیز [illegible] [illegible] بضم عین مهمله و سکون دال مجمه و فتح رای مهمله و تای [illegible] بتای مهمله و کاف و رای مهمله بروزن سخاوت

بفارسی دختری و دختره [illegible] چهره [illegible] دستار چهره [illegible] بهندی [illegible] از اله [illegible] نشده

آنرا بکسر [illegible] سکون کاف و رای مهمله در اخر گویند [illegible] بروزن [illegible] عنبر بعین مهمله و دال معجمه و رای مهمله بروزن [illegible] گویند و بفارسی

و شیره چیل بکسر اول و سکون دوم معروف و لام در اخر مرغیست جیفه خوار شکاری بلند پرواز بعربی [illegible] بکسر حای مهمله و فتح دال

و [illegible] و تا در اخر بروزن [illegible] گویند [illegible] حذف [illegible] بروزن عنب و جدا [illegible] آن [illegible] آن [illegible] بفتح [illegible]

و [illegible] با الف و کسر جیم و رای مهمله در اخر گویند و واحد آن شیامده بفارسی غن بفتح زای معجمه و عین معجمه و نون در اخر و خانه بخای معجمه و تای فوقانی

در اخر و گلید بکسر کاف فارسی و موشگیر و موشخوار [illegible] غلیواج بغین معجمه و جیم تازی و غلیواز بزای معجمه بجای جیم و گلیواج بکاف فارسی و خاد بجای معجمه

با الف و دال مهمله در آخر و چنگلاهی بروزن کجکلاهی و بترکی کسار بسین مهمله گویند چیلا بکسر اول و سکون دوم مجهول و لام با الف بمعنی غلام فارسیان

تصرف کرده چیله سیخوانند بعربی عبد و بفارسی بنده چین بفتح اول و سکون دوم و نون در اخر بمعنی آسایش بعربی راحة براو حای مهملتین بروزن

ساعة و بفارسی آرام نیز گویند و بکسر اول و سکون دوم معروف لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی شکن بعربی غضن بفتح غین معجمه و

سکون ضاد معجمه [illegible] گویند اعم از انکه شکن پیشانی باشد یا شکن پوست همه بدن و بفارسی شکن پیشانی اخم بفتح الف و خای معجمه و میم

در اخر نیز گویند چیبن چیبن بکسر اول و سکون دوم معروف و نون غنه بتکرار لفظ حکایت آواز گنجشک و قتیکه جانور شکاری او را بگیرد

یا کسی بچه او را بربايد [illegible] بسین مهمله و قاف بروزن درجه گویند و بفارسی چاو چاو و چخری گویند شعر بی خان و مان و بی فرزند

گنجشک [illegible] چاو چاو [illegible] چینی بکسر اول و سکون دوم معروف و کسر نون و سکون تحتانی معروف بمعنی شکر بعربی سکر بضم سین مهمله و کاف مشدد

مفتوح و رای مهمله در اخر گویند و نیز هر چیز منسوب بسوی چین را عموماً و کاسه را خصوصاً گویند بعربی صینی گویند و آن معرب است چیولی

بکسر اول و دوم مجهول و همزه ملینه مضمومه و کسر لام و سکون تحتانی معروف نوعی از قماش ابریشمی کننده و سفت بعربی استبرق بکسر همزه و سکون

سین مهمله و فتح تای فوقانی و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و قاف در اخر گویند و بفارسی تافته چیونٹا بکسر اول باشمام ضمه و سکون واو معروف

و نون غنه و تای هندی با الف رسید نوعی از مور کلان بعربی آنرا الجحروف بضم عین مهمله و سکون جیم و ضم رای مهمله و سکون واو و فا در اخر بفارسی مور سواری

گویند چیونٹی بکسر اول باشمام ضمه و سکون واو و نون غنه و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی مور بعربی نمل بفتح نون و سکون میم و لام در اخر

نمله بزیادت تا یکی و بترکی قرینچقه بفتح قاف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی جیم فارسی و فتح قاف گویند و مورچه کوچک را بعربی ذره بفتح ذال معجمه و

رای مهمله مشدد در اخر گویند ذرة بزیادت تا یکی و بفارسی مورچه گویند چینه بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح نون و ها در اخر لغت [illegible]

بمعنی دانه مرغان و در هندی نوعی از غله که مرغان او را [illegible] بعربی آنرا دخن بضم دال مهمله و سکون خای معجمه [illegible] در اخر گویند و بفارسی [illegible]

همدو شین معجمه بروزن مطهر کی تار رفتن بتای فوقانی و کسر ای مهمله سکون... گردید همه ... سخت ست در درجه دوم و بعضی گفته اند که ...

معجمه باب حای مهمله با الف حاجت بفتح جیم لغت عربی ست معاد برد و هندی فارسی مستعمل ... آن ... در صحاح

الحجة معروف و الجمع حاج و حاجات و حوائج علی غیر قیاس کانهم جمعوا حائجة و کان الاصمعی ینکره و یقول هو مولد و انما انکره لخروجه

عن القیاس و الا فهو کثیر فی کلام العرب و صارة بصاد مهمله یا الف ... و در اخر یقال ما فی صدری به حاجة و لا حجة حاضر ...

لغت عربی ست و ... هندی مستعمل کسی که قریب بود ... حاضر جواب ... تاع بکسر تای فوقانی و لام و قاف ... با الف

عین مهمله در اخر و تلفاصه بزیادت ها در اخر گویند و در صحاح ... بالضم و التشدید الرجل الحاضر الجواب حاضر ضامنی ...

کردن بحاضر کردن کسی ... الکفالة بالنفس حاضر ضامن ... حاضر کردن کسی نماید ... و الکفیل النفس ...

و عین مهمله و میم بروزن امیر گویند حاضر کرنا مهیا کردن چیزی ... تعتید بعین مهمله و تای فوقانی و دال مهمله بروزن تفعیل و ...

بروزن افعال گویند قال الله تعالی و اعتدت لهن متکا حاضر و مهیا کرد زلیخا برای زنان تکیه او نیز چیزی احاضر کردن ... احضار بروزن

افعال گویند حال لانا وجد کردن بعربی وجد بفتح واو و سکون جیم و دال مهمله در اخر و سماع بفتح سین مهمله و میم با الف و عین مهمله در اخر و بفارسی حال

و سماع کردن شانی تکلو گوید بیت ... نظر در اینه با خط و خال کرد ... خطی بدید که افتاد و حال کرد باب حای مهمله با جیم حجاب

حجاب بالکسر لغت عربی ست بمعنی پرده در اردوی هندی و فارسی بمعنی ... مستعمل ... قلی ... گوید شعر ... که از حجاب

دیگر ... حجت بالضم لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی دلیل و برهان بالضم بای ... هم گویند

باب حای مهمله با رای مهمله حراره بفتح اول و دوم با الف و فتح رای دوم و تای فوقانی ... لغت عربی ست بمعنی گرمی

در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی حرکتی و جنبشی که از غلبه شوق عارض شود و بسبب آن دست و پا زدگی بهم رسد چنانکه در حالت وجد و سماع

امیر خسرو گوید بیت زهره که دریافت از آن صبح تاب کرد حراره ز دف آفتاب بعربی اهتزاز بهاء و بتکرار زای معجمه بروزن افتعال و هزه بکسر ها

و زای معجمه مشدد و تا در اخر فی الصحاح هز الحادی الابل هزیزا فاهتزت هی اذا تحرکت فی سیرها بحداه حرام مغز لغت فارسی ست در اردوی

هندی مستعمل مغز اندرون مهرهای پشت که رشته مانندی سفید در استخوان گردن تا به پشت رسید بعربی نخاع بحرکات ثلثه نون و خای معجمه با الف

و عین مهمله در اخر گویند حرام زاده لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل شخصی را گویند که از زنا بوجود آمده باشد بعربی آنرا ولد الحرام

و ولد السحت بضم سین مهمله و سکون حای مهمله و تای فوقانی در اخر و فعل بفتح نون و کسر غین معجمه لام در اخر و نغیل بروزن امیر گویند و بفارسی زنازاده

و تخم حرام و حرامزاده ... بضم غین معجمه و ... گویند و در عرف ... بمعنی ... بدذات و فتنه انداز باشد بعربی آنرا شریر بشین معجمه و بتکرار

رای مهمله بروزن امیر گویند و بفارسی فتنه انگیز نیز گویند حرام کا مال ... مالی که از وجه حرام کسب کرده باشند بعربی آنرا سحت بضم سین مهمله و سکون

حای مهمله و تای فوقانی در اخر گویند در اساس فلان یاکل السحت و اسحت فی تجارته کسب السحت بفارسی مال حرام حرص بکسر اول

وسکون ثانی و میم لغت عربی ست در اردوی هندی [illegible] بالتحریک خشم بفتح حای مهمله و شین معجمه
و خشم [illegible] راخر حرص بمعنی بکسر اول وسکون ثانی و میم بکسر صاد مهمله وسکون تحتانی معروف کسیکه حرص دارد و بعربی حریص بفتح حای
مهمله وسکون تحتانی و ضاد مهمله در اخر و طامع و طماع بر وزن شداد و طمع بمعنی [illegible] و بفارسی آزمند و آز و گویند حریف بر وزن
حریف لفظ عربی ست بمعنی هم پیشه پس اگر دو کس با هم جنگ کنند یکی حریف دیگری بود بعربی او را قرن بکسر قاف وسکون رای مهمله و نون
در اخر گویند و بفارسی هم اورد و هم نبرد و همتا و در اردوی هندی بمعنی دشمن مستعمل است بعربی آنرا عدو بفتح عین مهمله و ضم دال مهمله و واو
مشدد در اخر گویند حریره بر وزن کریمه لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل و قسمی از آشامیدنی است بعربی آنرا حسو بفتح حای مهمله و
سکون سین مهمله و حسیه بر وزن قضیه و حساء بالفتح بالمد و حسو بر وزن عدو گویند و نزد اطبا حساء و حسو حریره که از سبوس گندم و جو
روغن انداخته پزند باب حای مهمله با قاف حقه بضم اول و قاف مشدد لغت عربی ست بمعنی درج در اردوی هندی بمعنی
قلیان مستعمل و فارسیان هم بمعنی قلیان استعمال کرده اند میر امامی گوید شعر [illegible] ریزد عطر از گلهای رنگارنگ او خوشتر از بوی ریحان دود
تنباکو مراد میر افضل ثابت الهابادی گوید شعر کشیدی حقه نور آتش غم سوختی ما را بسا داز عکس دود او شود نو خط رخ صاف بعربی آنرا
در تحاوره حال [illegible] بضم بای موحده وسکون واو و کسر رای مهمله وسکون یای تحتانی معروف و مداعه بفتح میم و دال مهمله با الف و فتح عین مهمله و تا در اخر
و بفارسی [illegible] قلیان بغین معجمه گویند و حقه گوید میر [illegible] چه گویم ز قلیان و قلیان فروش کز دم [illegible] قلیان در رست جوش تاثیر گوید
بیت پر ز دست خویش چون غلیان که اورت می کنم همدمی کو تا ز خود دو دو دلی خالی کنم باب حای مهمله با لام حلال
کردن بریدن گردن حیوانات را بطریق شرعی بعربی ذبح بفتح ذال معجمه وسکون بای موحده و حای مهمله در اخر گویند پس اگر شتر را ذبح کنند
گویند جزر بفتح جیم و زای معجمه و رای مهمله از باب نصر و اجتزر از باب افتعال و نحر البعیر بنون و حا و رای مهملتین از باب منع گویند و اگر گاو
و گوسفند را ذبح کنند گویند ذبح البقرة والشاة از باب منع حلکاری بفتح حای مهمله وسکون لام و کاف تازی با الف و کسر رای
مهمله وسکون تحتانی معروف لفظ فارسی ست در اردوی هندی مستعمل نقوشی که از طلا یا سیم محلول بر جامه و جز آن کنند چنانکه گوید شعر زکار غیر گره
وا نمی توان کرد کسیکه در گره جامهای حلکاری ست بعربی مذهب بضم میم وسکون ذال معجمه و فتح ها و بای موحده از باب افعال و مذهب بتشدید ها
از باب تفعیل و ذهیب بر وزن امیر گویند و اگر از نقره محلول کنند بعربی آنرا مفضض بفا و بتکرار ضاد معجمه بر وزن مشجر گویند حلوان بفتح اول
وسکون دوم بچه بز و میش را گویند که گیاه نخورد و شیر نوشد بعربی بچه بز را که گیاه نخورد سخلة بفتح سین مهمله وسکون خای معجمه و فتح لام و تا در اخر
و بهمة بفتح بای موحده وسکون ها و فتح میم و تا در اخر گویند و بچه میش را که گیاه نخورد بعربی جفر بفتح جیم وسکون فا و رای مهمله در اخر و عتود بفتح عین مهمله و ضم
تای فوقانی وسکون واو و دال مهمله در اخر گویند و بعد از ان عناق بفتح عین مهمله و نون با الف و قاف در اخر و بچه را که از شکم برآمده باشد آنرا
حلام بضم حای مهمله و لام مشدد با الف و میم در اخر گویند در نهایه است و فی حدیث عمر انه قضی فی الارنب یقتلها المحرم بحلام جا تفسیره فی الحدیث

انه المحمد حتی قیل بفتح علی الحجة یعنی الحال ... تضمحله ... الرضاع ای ... الصلب
بفارسی ... شوریش ... گویند ... بفارسی ... گویند حلوا ... بفتح اول قسمی از حلوا ست ... از حلوای سوهان گرد گویند
... گوید بیت ... بخی کام ... دندان نگردم ... حلوای سوهان شوکت گوید بیت ... خنده دار ...
... شیرینی بود حلوای سوهان ... حلوایی بالفتح و الکسر ... لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل ... شیرینی ...
... حلوا بعربی حلوائی نیز ... گویند و بفارسی حلوا فروش و حلواگر ... گوید بیت ... حلوا فروش ...
نمی آید ... گوید بیت آن شکر ریز از لب شیرین که حلواگر ست گوئی آمده از دهان تنگ شکرست باب حای مهمله با میم
حمّام بفتح اول و میم مشدد بالف و میم دوم در آخر لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل و آن معروف ست حمّامات جمع آن و بعربی دیماس
بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و میم بالف و سین مهمله در آخر هم گویند و بالکسر نیز آمده ... دیامیس جمع آن ...
در حمام و بلّان بفتح بای موحده و لام مشدد بالف و نون در آخر گویند بلّانات جمع آن بفارسی گرمابه و گرمابه‌دان گرمابه گویند حمیل بالفتح اول و کسر
دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر ... حمائل قلاده که در گردن اندازند ... اندازند در زبان اردوی هندی مستعمل ست
بعربی حمائل و وشاح بکسر واو و شین معجمه بالف و حای مهمله در آخر گویند باب حای مهمله با واو حور بالضم جمع حورا ... لغت
عربی ست بمعنی زنی سپید ... سخت سپید ... در اردوی هندی بمعنی ... مستعمل ست ... گوید بیت ...
... گذار ... دختر ... جمع ... بالف و نون جمع ... سعدی گوید شعر ...
... اعراف ... و گاهی در لفظ حور یای خطاب ... امیر خسرو گوید ع حوری ندانم ... فرزند آدم ... و گاهی ...
جمع کرده حوریان گویند حافظ شیرازی فرماید شعر شکر شکر که میان من و او صلح فتاد حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند حوض بالفتح لغت
عربی ست در اردوی هندی مستعمل و آن معروف ست حیاض بالکسر جمع آن ... بکسر صاد مهمله و سکون ... و کسر ... و سکون تحتانی و جیم در آخر ...
بضم صاد مهمله ... بکسر صاد مهمله ... و بفارسی آبدان گویند ... کاغذ
... کاغذ ... بفارسی ... گویند طاهر وحید در تعریف کاغذگر گوید بیت ز آب تو رست کار ...
این آسیا حویلی بالفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی دوم معروف و اماله حوالی که گرداگرد را گویند ... جامی گوید بیت اگر
افتد قبول ... خانه استعمال ... دالان ... بالف ... در آخر گویند ... جمع آن
باب خای معجمه با الف خاصه بتشدید صاد مهمله لغت عربی ست ... بتخفیف صاد بمعنی طعام خاصه امرا و سلاطین ... مستعمل
کنند میرزا مهدی گوید بیت ... انعام خدا روزی انعامی چند ... خاصه حق ... و نوعی ست از قماشهای معروف که در هندوستان
بافند طغرا در تعریف پیرسغان گوید بیت ... خاصه ... خاطر خواه لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل

[illegible]

[illegible]

[illegible] خانه [illegible]

آنچه گوید شعر [illegible] در اول خانه [illegible] گردم گذر خاکروب لغت فارسی

یعنی کسیکه جاروب کند [illegible] گوید شعر چون پر دمال [illegible] خاکروب [illegible] آید بوی گل هم آغوشی مرا خواجه حافظ شیرازی گوید شعر

گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش خاکروب در میخانه کنم مژگان را بعربی آنرا کناس بفتح کاف و نون مشدد با الف و سین مهمله در اخر گویند و در اردوی

هندی بمعنی کسیکه ادب خانه را پاک کند و جاروب زند در محاوره حال عربی آنرا مطهر بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل گویند و در فارسی جلال و جلاله بفتح جیم و تشدید

لام کناسی را گویند که نجاسات را از کوه [illegible] بر زن بر سر و استر بار کرده ببر داماد هندوستانی این کار هم پیشه خاکروب است که ادب خانه را پاک کند و در عربی

جلاله گاوی را گویند که نجاسات را خورد علامه زمخشری در فائق گوید کنایه کرده اند از نجاسات بجلّه که پشک را گویند و از جهت گاوی که جله خورد

آنرا جلاله گویند خاکشی بشین معجمه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن تخمی ست دوائی ریزه و سرخ بعربی آنرا حب بفتح خای معجمه و فتح بای موحده مشدد

و یا در اخر گویند و بفارسی خاکشو و خاکشی نیز و بفارسی نیز گویند گرم تر است در اول خاگینه بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی و فتح نون و ها در اخر مخفف خاگ گینه

و آن نان خمر نیست که از تخم مرغ سازند بعربی آنرا عجه بضم عین مهمله و جیم مشدد و ها در اخر گویند و بفارسی خایه ریزه و خایه گینه نیز گویند خالی لغت عربی است در

اردوی هندی مستعمل بمعنی تهی ابو منصور ثعالبی گوید ظرف تهی را اناء صفر بضم صاد مهمله و سکون فا و رای مهمله در اخر گویند در قاموس است صفر بالضم خالی

و بحرکات ثلثه نیز امده و صفار بروزن احباب جمع آن اناء اصفار گو آینه صفر بالضم ظرفهای تهی نیز و شکم تهی از طعام بطن طاو بطای مهمله گویند

بوستان خالی از درختان را خرم بکسر خای معجمه و سیم مشدد گویند و زمین خالی از مردم را قفر بفتح قاف و سکون فا و رای مهمله در اخر گویند و زمین خالی از گیاه را

مرت بفتح میم و سکون رای مهمله و تای فوقانی در اخر گویند و زمین خالی از کشت را ارض جرز بفتح جیم و ضم آن و سکون رای مهمله و زای معجمه در اخر گویند

و بالتحریک نیز [illegible] خانه خالی را دار خاویه بخای معجمه و واو بروزن ضحیه گویند و ابر خالی از باران را غمام جهام بفتح جیم و ها با الف و میم در اخر گویند

و چاه خالی از آب را بئر نزح بفتح نون و کسر زای معجمه و حای مهمله در اخر گویند و دل خالی را قلب فارغ گویند و خطی که خالی از نقطها بود خط مغفل بضم غین معجمه

و سکون فا و لام در اخر گویند و درخت خالی از برگ را شجر سلب بضم سین مهمله و لام و بای موحده در اخر گویند خانسامان در هندوستان کسی را گویند که سامان

خانه مردم را انجام دهد بفارسی آنرا میر سامان و ناظر و ناظر بیوتات گویند ملا آفرین لاهوری گوید شعر گرچه خط تبسم لبش تنگ گرفت میر سامان نگه

عشوه طراز است مخلص کاشی گوید شعر گرده تسخیر دلم شاهی که دوران و ناز دست بسته ناظر چشم و ابرو حاجب است اسماعیل ایما گوید بیت

فارغ ز غم گشتیم از بند بیدا بیات گردیده ایم گویا ما ناظر بیوتات خانه باغ باغی که گرد آن دیوار کشیده باشد بعربی آنرا حدیقه گویند بفارسی سر بستان

خانه داماد و داماد دیگه بیدر عروس و را بفرزندی گیرد و بخانه خود دارد وحید گوید شعر ز آتش که شد بهانه داماد آب عروسی در خانه شیخ و شاب

جاوند بفتح دال لغت فارسی است مخفف خداوند بهندی [illegible] در هندوی مستعمل است مرزا خان گوید شعر [illegible] بوده دو منت هر خدمتی که کردم یار

ب [illegible] خاوند [illegible] بعربی مالک [illegible] گویند خاوند [illegible] در اردو و هندی بمعنی شوهر مستعمل است بعربی [illegible] بفتح بای موحده و سکون عین مهمله

ولام در اخر و زوج [illegible] بسکون [illegible] در اخر گویند و بفارسی شوی [illegible] بفتح همزه و ضم بای موحده و سکون شین معجمه و فتح قاف

و کاف در اخر **باب خای معجمه با جیم فارسی** خچر [illegible] بضم [illegible] مفتوح و رای مهمله در اخر و آن حیوانی است متولد از اسپ و خر

بعربی آنرا بغل بفتح بای موحده و سکون غین معجمه و لام در اخر گویند بغال بر وزن کتاب جمع آن و بفارسی استر گویند و کنیت آن ابو الاخطل

و خای معجمه و جیم در اخر و ابو الحرون بفتح حای مهمله و ضم رای مهمله و ابو قضاعه بقاف و ضاد معجمه و عین مهمله و ابو قموص بقاف و میم و صاد مهمله

ابو الصقر بصاد مهمله و قاف [illegible] مهمله و ابو کعب بکاف و عین مهمله و بای موحده در اخر و ابو مختار و ابو ملعون ابن ناهق ابو الاثقال و ماده را البغله

تا گویند **باب خای معجمه با دال مهمله** خدا الحافظ بضم الف و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها با الف و کسر لام و سکون تحتانی [illegible]

خدا نگهبان بعربی امانت الله و بفارسی خدا بردار دو از میان بردار دعا گوید شعر شسته چنان قومی که بر داشتنش کار دگری نیست خدا بردار

سنجر کاشی گوید شعر بسوی او نه بینم سیر تا اگه نگردی [illegible] خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بردار خدا سی کام پڑنا گذشتن کار از تدبیر

و جاری بفارسی کار بخدا افتادن تاثیر گوید شعر حق شناسان نیی مطلب آسان نوند کار دشوار چو افتد بخدا می افتد خدا نخواسته

لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل یعنی خدا نکند [illegible] بعربی لا [illegible] الله و بفارسی خدا نا کرده و خدا نه پسندد گوید شعر

گوید شعر خدا نا کرده شاید [illegible] چون مرا بینند نمی بینند از بهر چه یارب چشم قاتل [illegible] گوید ع عاشق و شکوه معشوق خدا نه پسندد

لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسیکه خدمت گزاری کند حشی گوید شعر غلامی است وحشی نام و میخواهد خریداری بباز ار نکو رویان که

خدمتگار میخواهد بعربی خادم و بمحاوره حال فارسی آدم گویند و بترکی توبوقچی بضم تای فوقانی و ضم بای موحده و سکون قاف و کسر جیم فارسی **باب**

خای معجمه با رای مهمله خرّاٹی بفتح اول و دوم مشدد با الف و کسر تای هندی و سکون تحتانی مجهول آوازی که از گلو در خواب برآید بعربی

غطیط بفتح غین معجمه و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله در اخر گویند فی الحدیث انه نام حتی سمع غطیطه و خریر بخای معجمه و تکرار رای مهمله بر وزن

امیر و خرخره بر وزن حرجه و نخیخ بفتح بای حده و خای معجمه مشدد و نخیخه بتکرار با و خای معجمه بر وزن حرجه گویند و بفارسی صفیر خواب و نفیر خواب گویند شعر

وحید گوید بیت چشم باز بینش خود بند دام حیرت گفتگو بی اصفیر خوابهای غفلت است ثعالبی در ترتیب اصوات خفته گوید نخیخ بفا و بتکرار خای

معجمه بر وزن صریح آواز خفته را گویند چون از آن زیاد شود نخیخ بفتح بای حده کثر خای معجمه بر وزن امیر گویند و چون ازان هم زیاده شود غطیط

میگویند و چون از آن زیاده شود نخیف بجیم و خای معجمه بر وزن امیر گویند از حدیث ابن عمر است رضی الله عنهما انه نام حتی سمع [illegible] صلی

و لم یتوضا خرلا بفتح اول و ضم [illegible] بالف ممدود و دال مهمله در اخر آله ایست که بران چوب را هموار کنند بعربی آنرا مخرط بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح

رای مهمله و طای مهمله در اخر و مخراط [illegible] گویند خراد و بمی [illegible] زیاده است تحتانی در اخر کسیکه چوب را هموار کند بعربی آنرا خراط بخای معجمه و را

[illegible] مثلثین بوزن شداد گویند و بفارسی خرتاد بدال مهمله [illegible] بیت قرین الاعداء [illegible] خرتاد [illegible]
[illegible] و خربزه بفتح اول و سکون دوم و ضم سوم بای [illegible] آنچه خود را پیدا [illegible] درخت [illegible]
درختی است [illegible] بعضی از محققین گفته‌اند که خربزه بمعنی بار طره [illegible] بار کلان [illegible] بطیخ [illegible]
و مخفف آن سعدی گوید شعر قاضی که برشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو صد خربزه زار [illegible] بطیخ عربی [illegible]
فارسی [illegible] نهایه جزری در حدیث انس است رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یجمع بین الرطب والخربز و هو البطیخ بالفارسیة انتهی و بترکی قاوون بفتح
قاف و سکون الف و ضم واو دوم گویند و خربزه کوچک را بعربی خضف بفتح خا و ضاد معجمتین و فا در آخر گویند و [illegible] نیز گک گفته‌اند و حدج بفتح حا
و دال مهملتین و جیم در آخر خربزه خام کوچک را گویند و بفارسی کالک بهر دو کاف عربی و فتح لام و سفج و سفچه بفتح سین مهمله و سکون فا و بفتح جیم فارسی
و سفرهای بفارسی فجری گوید مصرع که خورده است از فلان فالیز یک سفج شیخ عبدالله [illegible] عربی [illegible] و کف [illegible] ابو منصور
ثعالبی در ترتیب خربزه گوید اول چیزیکه از درخت خربزه برآید آنرا قعسر بفتح قاف و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند بعد از آن
خضف بالتحریک آن بزرگتر از آن باشد بعد از آن قح بضم قاف و حای مهمله مشدد در آخر گویند و حدج بالتحریک همه را گویند تا مدتیکه خام است بعد از آن
بطیخ بکسر بای موحده و کسر طای مهمله مشدد و سکون تحتانی و خای معجمه در آخر انتهی و خربزه را بفارسی فرنیک بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح [illegible]
در آخر هم گویند خرج بالفتح لغت عربی است [illegible] بمعنی [illegible] صرف بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر
و مصرف بفتح میم و رای مهمله گویند بفارسی هزینه بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و فتح نون و های مخفیه در آخر فردوسی گوید بیت هزینه باندازه گنج کن
دل از بیشی گنج بی رنج کن و نیز خرج بمعنی مال [illegible] اردوی هند و فارسی [illegible] از عالم تسمیة الشیء باسم ما یؤول الیه زیرا که مال آخر خرج میشود چنانکه
گویند خرج ندارم ای مالی که برای خرج بکار آید ندارم نظامی گوید بیت بران جا رسانید تارک تاج بسی خرج داد و بستد خراج خرج بالائی خرجی که
[illegible] بمقرری [illegible] موضوع فارسی گویان هند است چنانکه بعضی محققان اهل زبان تحقیق نموده‌اند میرزا مظهر جانجانان گوید شعر گشت نقد اشک ما
صرف [illegible] مفلس عاقبت این خرج بالائی مرا [illegible] و در فارسی خرج بالادستی و بالاخرجی گویند خرجی بضم اول و سکون دوم و کسر جیم تحتانی
رسیده [illegible] چیزی باشد از پلاس که زاد و رخت سفر در آن نهاده بر ستور بار کنند بعربی خرج بضم خای معجمه و سکون رای مهمله گویند اخراج بروزن افواج جمع آن و فارسیان
تصرف کرده خرجین گویند فوقی گوید بیت چو خرجین معده پر از حی کنم [illegible] هندیان نون را حذف کرده خرجی گویند و بفارسی
آنرا جوال بضم جیم و واو بالف و لام در آخر و غنج بفتح غین معجمه [illegible] جیم در آخر [illegible] خرچی بفتح اول و سکون دوم و کسر جیم فارسی
و سکون تحتانی معروف و زریکه زنان فاحشه را در اجرت زنا دهند [illegible] اجره [illegible] و اجره [illegible] بضم سین مهمله [illegible] البغا [illegible] عربان
برطیل بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و در [illegible] برطیل [illegible] رشوت گفته بفارسی [illegible] بفتح
جیم فارسی و سکون لام و های مخفیه در آخر گویند و [illegible] چیزیکه [illegible] آنرا عقر بضم عین مهمله و سکون قاف

[illegible] بلغت عربی [illegible] و تعظّم السّهایه گویند و فتح [illegible]
[illegible] مثنوی [illegible] در [illegible] اول [illegible] ست معروف و لغت فارسی و بار دو
هندی مستعمل و [illegible] آن در لغت [illegible] باب خای معجمه با زای معجمه خزانچی [illegible] خزانه در حفاظت و سپرد او باشد
[illegible] شین [illegible] بر وزن فاعل [illegible] شداد گویند و بفارسی خزینه چی و خزینه دار [illegible] گویند
ملو خزینه چی [illegible] ست [illegible] شاه [illegible] اندر خزانه [illegible] خزانه بالکسر لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی [illegible] جمع [illegible]
بعربی مخزن بر وزن [illegible] گویند و بفارسی گنجینه و گنج گویند باب خای معجمه با شین معجمه خشتک بالضم لغت [illegible] ست در [illegible]
هندی مستعمل خلاف [illegible] تحتانی با الف [illegible] بای موحده و سین مهمله در آخر گویند خشکا بالضم در هندوستان طعامی که [illegible]
[illegible] بعربی [illegible] بفتح بای موحده و ها و طای [illegible] مشدد در آخر گویند کذا فی القاموس و در ایران خشکه پلاو بی روغن [illegible] گندم را گویند [illegible]
بالضم لغت [illegible] ست [illegible] در اردوی هندی مستعمل خلاف [illegible] بعربی یبس بضم یای تحتانی و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر گویند و در اردوی هندی [illegible]
خشک [illegible] آن آلوده [illegible] بعربی [illegible] آلواث بضم لام و واو و با الف و فتح ثای مثلثه و تا در آخر و لوات بحذف تا گویند و [illegible]
[illegible] بفتح بای فارسی [illegible] ضم سین مهمله گویند و تحقیق آن در [illegible] همین [illegible] خشک [illegible] می شوید تا [illegible] طعام [illegible]
[illegible] ست شوینده [illegible] غسول بفتح غین معجمه و ضم سین مهمله و سکون واو و لام در آخر گویند و [illegible] آن ابو الایاس بکسر الف صاحب [illegible] گوید
که این [illegible] تنها [illegible] بفارسی دست شو گویند باب خای معجمه با ضاد معجمه خضاب بالکسر لغت عربی ست هر رنگ را گویند عموما و گلگونه
[illegible] و صاد در صحاح الخضاب ما یختضب به خضبت الشیء اخضبه خضبا و اختضب بالحنا و فی الاساس و اختضب الرجل و تخضب کف خضیب
کف ما بسته [illegible] مخضب [illegible] صیغه اسم مفعول از باب تفعیل برای مبالغه ست یعنی سر انگشتان حنا بسته و در فارسی [illegible] هندی رنگ کرده [illegible]
از [illegible] حنا و مانند آن گویند خضاب لگانا بفتح لام و کاف فارسی با الف و نون با الف [illegible] کردن [illegible] بعربی خضب [illegible]
سکون ضاد معجمه و بای موحده در آخر و اختضاب بر وزن افتعال [illegible] تخضب بر وزن تفعل گویند یقال فلان اختضب و تخضب بالکتم او الحنا و بفارسی خضاب
بستن و بندن و نهادن و کردن و دادن و ساختن [illegible] گوید شعر [illegible] که [illegible] ریش سفید ز خون خصم [illegible] خضاب بست
خواجه حافظ گوید شعر عروس بخت [illegible] با هزاران ناز [illegible] برگ گل خضاب [illegible] انوری گوید شعر از فلک [illegible]
هم [illegible] خضاب [illegible] تا [illegible] با آنکه از خون [illegible] خضاب
[illegible] باب خای معجمه با طای مهمله خط [illegible] لغت عربی ست در اردوی هندی و فارسی مستعمل
[illegible] گویند [illegible] نویسند خطوط بالضم جمع آن [illegible] بر وزن [illegible] کتاب و مکتوب گویند و نیز خط [illegible]
[illegible] دیدا [illegible] لب جانان [illegible] رگ [illegible] چشمه حیوان

برخاست بعربی ... بفتح ... و سکون قاف و لام در آخر [illegible]
رخسار ... بفتح ... [illegible]
شعر ... [illegible]
بفارسی خط و میدان برآمدن [illegible]
باب خای معجمه با لام خلال ... [illegible]
... طعام از دندان پاک کنند بفارسی دندان کاو بکاف تازی و دندان ... دندان آ پریز با همزه با الف ... بای فارسی و دندان ... پرز با فا
... پرز ... بفتح ... فارسی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و زای معجمه و دندان آ پریش با شین منقوطه بروزن دندان آ پریز و دندان فریس ... فا و دندان پرشر
... دندان پریز ... خلال کرنا الطعام ای تخلال از دندان پاک کردن بعربی تخلل بخای معجمه و تکرار لام بروزن ... گویند تخلل با تخلال فعل از ان
بفارسی خلال بدندان کردن و خلال کردن باب خای معجمه با میم خم ٹھوکنا بفتح اول و سکون دوم ... تای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون
واو مجهول و سکون کاف و نون بالف رسید عبارت از انست که پهلوانان دست خود را وقت کشتی گرفتن بر بازو زنند بعربی ضرب الیدین علی
العضدین بفارسی دست بباز و زدن و دست فرو کوفتن ظغرا گوید شعر در کشتی ترک ... با رستم رو برو تا پشت ... گردد قوی دستی بباز و میزنم
میر نجات گوید شعر چون گل از باد صبا آن گل گلزار امید دست با هر که فرو کوفت دگر کوفت ندید خمر ... گروهی اند که پیشه بوریا ...
ناسج البوریا و ناسج الحصیر و ناسج البوری و بفارسی بوریا باف گویند خمیر بفتح اول ... دوم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر ... مهمله و فا در آخر
هندی و فارسی مستعمل بمعنی آرد سرشته خلاف فطیر بعربی العجین بفتح عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و نون در آخر هم گویند خمیر بیت ... باندازه گنجن
تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسید بمعنی آماده شدن خمیر و قابل نان پختن شدن بعربی التیاخ بلام و تای فوقانی و تحتانی ... چنانکه
افتعال و اختمار بخای معجمه و میم و رای مهمله نیز بروزن افتعال گویند التاخ العجین و اختمر العجین فعل از ان و بفارسی خمیر آمدن گویند نظامی گوید بیت خمیر
آتش اندر تنور ... نباشد ... دور خمیر کھٹا ہونا بفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و تای هندی مشدد بالف رسید و ضم ها و سکون واو
مجهول و نون بالف رسید ترش شدن خمیر بعربی ... بفتح قاف و ضم خای معجمه و سکون واو و فتح خای دوم و تا در آخر گویند تخ العجین از باب نصر فعل از ان
اتخ الخمیر از باب افعال ترش کرد خمیر را خمیر رکھنا بفتح رای مهمله و کاف تازی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسید بمعنی خمیر ساختن بعربی تخمیر
بروزن تفعیل و بفارسی خمیر کردن خمیره بفتح اول بروزن کریمه لغت عربیست در فارسی و اردوی هندی مستعمل چیزیکه از ان خمیر سازند بفارسی
خمیر مایه گویند خمر ... العجین از باب نصر و ضرب خمیره انداختم و خمیره ... بالف و قاف ... در آخر گویند در اساس العجین لا ...
الا بالعشاق ... هو الخمیر لانه ینفخه و یفتقه و ... المرأة العجین ... در قاموس ... الفتاق ... و الخمیرة الکبیرة ... تعجل ...
... که از خمیر بزند بعربی خبز الخمیر گویند باب خای معجمه با نون خنجری بفتح اول و سکون دوم و جیم ... و کسر رای مهمله و سکون تحتانی ... از لغت فارسی
در اردوی هندی مستعمل و آن سلاحیست معروف ظغرا در ... خنجر ... شمشیر ... فیض ... کشوده بعربی ... نیف

[illegible] فارسی [illegible] و سکون [illegible] اول [illegible]

[illegible] و جلیه [illegible] بفارسی [illegible] و خواب پریشان

هندی مستعمل [illegible] و [illegible] بر آن طعام نهند و مجلس [illegible] لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل

[illegible] خوان [illegible] صلا [illegible] زند بعربی خوکان بالضم [illegible] بالکسر [illegible]

وطبق با تحریک گویند و آن معرب [illegible] قاموس نوید خوان بضم و تن غراب و خوان بر وزن کتاب ظرفیکه بر آن طعام نهاده خورند [illegible]

واو و خون بالضم جمع آن [illegible] است و فی حدیث ابی سعید فاذا انا باخاوین علیها لحوم منتنة وهی جمع خوان وهو ما یوضع علیه الطعام

ومنه حدیث الدابة حتی ان اهل الخوان لیجتمعون فیقول هذا یا مؤمن وهذا یا کافر و در روایتی اخوان بهمزه نیز آمده و آن لغتیست و در صحاح الخوان بالکسر

الذی یؤکل علیه معرب وجمع قلت اخونه [illegible] جمع کثرت خون بالضم وکنیت آن ابو جامع چرا که جمع میکند مردم را یا انواع طعام را و ابو منصور ثعالبی

گوید از جمله الفاظ عجمیه که عرب در استعمال آن مضطر [illegible] لفظ خوان و طبق ست انتهی و خوانی که از مس و برنج و رویین سازند بفارسی آنرا سینی گویند و سر [illegible]

[illegible] که بتر سم زبانک [illegible] و طاس و سین بحذف یا نیز آمده و هم او گوید مائده خوانی را گویند که بر آن طعام بود و هم او گوید خوان طبقی را گویند که [illegible]

[illegible] بفتح بای فارسی [illegible] که طعام بر آن بود آنرا مائده گویند و خوان [illegible] گویند خواجه سر الغت فارسی [illegible] در اردوی هندی مستعمل غلام خایه بریده را [illegible] و بر آن

[illegible] است شو [illegible] آنرا خصی بجای معجمه و صاد مهمله بر وزن غنی و مخصی بر وزن مرمی گویند خصیه بالکسر و خصیان بالکسر بر وزن [illegible]

[illegible] کنیتهای [illegible] بر وزن محبوب و طواشی بفتح طای مطبقه و واو با الف و کسر شین معجمه و سکون تحتانی نیز گویند و آن در کلام متاخرین محاوره حال

[illegible] خوانچه بخفای نون خوان کوچک لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی الطبق الصغیر والخوان الصغیر گویند و بفارسی طبقچه

نیز گویند خواه مخواه ترجمه لاجرم و لا بد ست بفارسی خواهی نخواهی و خواه ناخواه و ناچار و لا علاج [illegible] تنوین و ناگزیر نیز گویند قطعت

گوید بیت ز کف منید اگر نازش عنان کرم نگاهی اغنی شد کس حریف غمزه خواهی نخواهی ا شعر بخشی حجت عجب [illegible]

اشرف گوید شعر دیدم که علاج جز می گلگون نیست یکچند پیاله لا علاج خوردم خوجا بضم اول و سکون دوم مجهول و جیم با الف بمعنی [illegible]

بعربی مجبوب بفتح میم و سکون جیم وضم بای موحده و سکون واو و بای موحده در اخر و خصی بر وزن غنی و مخصی بر وزن مرمی گویند خوبانی بالضم

زردالوی خشک کرده که بیشتر تخم آنرا از پوست بر آورده باز در میان [illegible] گذارند بعربی مشمش بکسر هر دو میم و سکون هر دو شین معجمه گویند

و بفتح نیز آمده و بفارسی آنرا [illegible] گویند سر دو تر [illegible] فارسیست در اردوی هندی مستعمل کلاه آهنین که در جنگ بر سر نهند

بعربی [illegible] بیضه بفتح بای [illegible] و سکون یای تحتانی و ضاد معجمه مفتوح و تا در اخر گویند بیض بفتح بای موحده و سکون تحتانی و ضاد معجمه در اخر جمع آن

[illegible] بفتح تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در اخر و ترکه بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح کاف و تا در اخر گویند جمع اول

[illegible] بحذف تا و جمع دوم ترک [illegible] آمده خود پسند لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل کسیکه موافق رای خود عمل کند و سخن دیگری [illegible]

[illegible] خون [illegible] اشرف [illegible] بغیر [illegible] اسامی [illegible] اکسیر [illegible]

[illegible] بخود [illegible] بفارسی و او را خود [illegible] خوش [illegible] فام [illegible]

[illegible] بیت کمال خجند گوید بیت سپیدان دی خواهی خود رای خوش چشم [illegible] صاحب [illegible] آید [illegible]

[illegible] آشنائی کند و بعد از آن اعتنائی و بی پروائی نماید [illegible] مراد و خود مراده خود کام و خود کامه [illegible]

[illegible] خسرو گوید شعر خسرو تو بی مراد و با [illegible] آنچه کند که خود مراد [illegible] در تعریف معشوقان ملا گوید شعر فرمان نبرند زانکه هستند

بیت با خود مراده شعر با جای دل خود کامه چه بیراز من سالها شد که زمن وقت سود ان کی ماند ظهوری گوید [illegible] خوشامدت [illegible] بودن

[illegible] با تو شریک زبان باد خوشامد لغت فارسی دارد و در هندی مستعمل موافق مزاج کسی سخن گفتن [illegible] گوید شعر کنون بهر تو صد

خوش [illegible] مکار خوشامد او عار بود [illegible] بعربی مداراه و مصانعه و مداهنه بروزن [illegible] گویند خوشامدی کسیکه موافق مزاج مردم سخنها

[illegible] متملق بمیم و لام و قاف بروزن مستقبل و ملق بروزن کتف گویند و بفارسی باد خوان خوشامد گو [illegible] ظهوری گوید شعر در کوی [illegible]

بلبل و قمری گل باد پران سرو هوادار ندارد خوشبو بالضم چیزی که بوی خوش دارد بعربی طیب بکسر طای مهمله و سکون تحتانی و بای [illegible]

[illegible] بطای مهمله گویند عطور بالضم جمع آن [illegible] ثعالبی گوید هر خوشبوئی که سیلانی دارد آنرا ملاب بفتح میم و لام بالف [illegible]

هر عطری که خشک بود آنرا الیاء بکاف و بای [illegible] گویند و هر خوشبوئی که آنرا بکوبند النجوج بفتح همزه و لام [illegible] بضم جیم بسکون

[illegible] و جیم در آخر گویند و نیز خوشبو بمعنی بوی خوش آنرا عرف بالفتح گویند و تحقیق آن در لغت باس گذشت خوشبو کنانیدن [illegible]

فارسی بالف [illegible] و نون بالف [illegible] خوشبو مالیدن بعربی تضمخ بضاد [illegible] میم و خای معجمه و تضمیخ بروزن تفعیل گویند در نهایه انه کان یضمخ

[illegible] بالطیب فی الحدیث ایضا [illegible] المتضمخ بالخلوف خوش خبری بمعنی خبر خوش بعربی بشارة بهر سه حرکات بای موحده و شین معجمه بالف [illegible]

[illegible] در آخر [illegible] شمس العلوم ست و بشری بروزن کبری و بفارسی مژده و نوید گویند خوش خبر [illegible] خبر خوش رسانید

بعربی [illegible] بروزن تفعیل و ابشار بروزن افعال و استبشار بروزن استفعال بفارسی نوید دادن و مژده دادن و آوردن و رسانیدن [illegible] گوید شعر

بر دو جهان تو قاصد حسد برم اگر نوید وصل تو نامهربان دهد مارا خوش خوراک بضم خای معجمه و سکون واو مجهول و رای مهمله بالف و کاف تازی

در آخر کسیکه غذای او طعام لطیف باشد بعربی آنرا متعزل بضم میم و فتح [illegible] و سکون زای معجمه و فتح [illegible] در آخر گویند و بفارسی خوش غذا

خوش غلاف لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل [illegible] گوید شعر خوش غلافی تیغ تو چرخ [illegible]

[illegible] دوپاره [illegible] بعربی [illegible] مهمله [illegible] لام و سکون [illegible] در آخر [illegible] فاعل گویند

بالضم لغت فارسی در اردو هندی مستعمل و آن معروف است اطلاق آن بر خوشه جو و گندم و انگور و خرما و مانند آن آمده بعربی خوشه جو و گندم را سنبله

بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و فتح لام [illegible] گویند سنابل جمع آن سنبل [illegible] خوشه براورد زرع

[illegible] [illegible] [illegible] بضم عین مهمله و [illegible] از باب [illegible] [illegible] [illegible] بروزن [illegible] جمع آن [illegible] بفتح [illegible] و سکون

ضاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بفتح [illegible] مهمله و سکون [illegible] [illegible] بکسر رای مهمله

و سکون تحتانی و عین [illegible] در آخر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و تا از پی چند خوش [illegible] [illegible] [illegible] زنی گویند [illegible] اسانی

گوید شعر [illegible] پرده نشین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پسر تاک [illegible] [illegible] و [illegible] الهروی گوید شعر تا [illegible] [illegible] [illegible]

ماد [illegible] [illegible] شمارست [illegible] [illegible] [illegible] بکسر کاف تندی و بای [illegible] با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر و عذق بکسر عین مهمله و [illegible]

و قاف در آخر و [illegible] [illegible] سکون [illegible] و واو در آخر گویند خوشی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بعربی [illegible] بضم جای [illegible] و بای [illegible]

واو و رای مهمله در آخر و [illegible] [illegible] بروزن آن و [illegible] بفتح بای [illegible] و سکون ها و فتح جیم و تا در آخر [illegible] بروزن فرح فعل [illegible] [illegible] و بفارسی

شادی و شادمانی نیز گویند خوگر بضم اول و سکون [illegible] و فتح کاف فارسی [illegible] [illegible] پذیرد حافظ فرماید شعر چشم [illegible] که بدیدار تو [illegible] [illegible]

نازپرورد وصال [illegible] [illegible] آوارش بعربی [illegible] [illegible] [illegible] بروزن [illegible] و [illegible] [illegible] و رای مهمله و نون بروزن فاعل گویند [illegible] [illegible] [illegible]

نصر [illegible] [illegible] [illegible] و بفارسی [illegible] [illegible] [illegible] بضم اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آبر بالای آن [illegible] بعربی [illegible] بکسر لام و [illegible] بای [illegible] و دال مهمله در آخر گویند [illegible] [illegible] جمع آن [illegible] [illegible] باب الافعال [illegible] [illegible]

[illegible] بفارسی [illegible] [illegible] گویند و مردم هند و توران جگر خوانند و در اصل [illegible] [illegible] بکثرت استعمال حذف شده خون بضم لغت فارسی

در اردوی هندی مستعمل [illegible] دم و تفصیل آن در لغت لهو خواهد آمد خون بها لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل بمعنی [illegible] [illegible] عوض خون [illegible]

بعربی آنرا دیه بکسر دال مهمله و فتح تحتانی و تای فوقانی در آخر گویند دیات جمع آن [illegible] از باب ضرب [illegible] ادا [illegible] خون [illegible] بفتح بای [illegible] و سکون [illegible]

و سکون تا [illegible] هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف [illegible] خون آمدن از مقعد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بدین معنی خون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آورده بیت بلبل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و مراد از بلبل [illegible] [illegible] [illegible] در هندوستان همین نام [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سرخ بود و بعربی جلوس الدم گویند یقال [illegible] [illegible] الدم خون سفید هونا عبارتست از بی مهری بفارسی خون سفید شدن قدسی گوید شعر [illegible]

خون مردم چشم [illegible] سفید [illegible] طفلانش خیال شیر مادر [illegible] خون کا پیاسا بکسر بای فارسی و تحتانی با الف [illegible] و سین مهمله با الف [illegible] [illegible]

[illegible] کسی بعربی عطشان الدم گویند [illegible] [illegible] [illegible] عطشان [illegible] [illegible] [illegible] و بفارسی تشنه خون [illegible] [illegible] گوید شعر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] تشنه بخون [illegible] [illegible] [illegible] خون کا [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صیغه اسم فاعل از باب استفعال گویند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پروانه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] صبحگاهی [illegible] [illegible] [illegible] و خون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شعر خون [illegible] [illegible] [illegible] نگاه [illegible] کاری خون کا عوض انتقام خون [illegible] قصاص بکسر قاف و صاد مهمله با الف و صاد مهمله [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] قاف و واو و دال مهمله در آخر گویند خون کا عوض چاهنا انتقام از قاتل خواستن بعربی [illegible] قصاص [illegible] قاف و بکرار صاد مهمله

بروزن انفعال گویند و بفارسی [illegible] بضم ... و سکون ...

خون کا عوض لینا انتقام ... مختار و تشنیع ... [illegible]

اغاثه گویند قتص منه از باب افتعال قصاص گرفتن ... سکون سین مهمله ... از باب افعال گشت

... فلان ... بفارسی ... خون ... بالف ... مجروح ... زخمی چشم ... زخمی خون گرفت خون لینا

بمعنی ... کردن بعربی فصد بفتح فا و سکون صاد مهمله و دال مهمله در آخر و فصاد بروزن کتاب بفارسی نشتر زدن و خون گرفتن و خون ... خون گم کردن فصد گویند

... آگاه ... نشتر چو زنی رگ بیرون ... مظفر حسین کاشی گوید بیت خونم بجوش آمده تا خون گرفته ... ام تو چرا خون گرفته

طغرا گوید شعر مینای می چگشت تهی دست ... آسودگی ضرور بود خون شیشه را وحید گوید شعر مستحق ... خون ...

فصاد ... فصد از باب ضرب و افتصاد از باب افتعال فعل از آن خونین بالضم لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل یعنی که خون کسی کرده باشد

و قصاص ... بعربی وراقاتل گویند و بفارسی خون دار میر اصائب گوید شعر از خجلت رخ تو که خون از لاله ... گلها بزیر شهپر مرغان خزیده اند و نیز کسیکه در

... مردم پر دانکند بعربی او را سفاک بفتح سین مهمله و فای مشدد بالف و کاف در آخر و بفارسی خون ریز گویند خونی بالضم لغت فارسی است در اردو و

هندی مستعمل آن معروف بعربی سجیة بفتح سین مهمله ... جیم و یای تحتانی مشدد ... در آخر و شیمه بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر و عادة و دربه

بضم دال مهمله و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر و بجیری بکسر با و کسر جیم مشدد و سکون تحتانی و رای مهمله مفتوح و الف مقصوره در آخر گویند خو چهوٹنا بالضم

جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو و رای هندی و نون بالف ... ترک دادن عادت بعربی ترک العادة چنانکه مشهور است ترک العادة عداوة و بفارسی

خو گردانیدن و خو باز کردن صائب گوید شعر ز زندان ماه کنعان هیچ خو صائب نگرداند نخواهد سرکشی در سنگ رفتن یاد آتش را خو گر کرنا کسی را

عادت پذیر کردن بعربی تعوید بعین مهمله و واو و دال مهمله بروزن تفعیل گویند عوّد کلبه الصید فعل از آن بفارسی خو دادن میر نجات گوید شعر بسکه وعده

خوبان ... بوصل ... بار ... خوگر هونا بجیری عادت پذیر رفتن بعربی تعوّد بروزن تفعل گویند بفارسی خو کردن و گرفتن ... گوید شعر

نفس خو کرده اند اهل سخن با گوشه عزلت نباشد در قفس ذوق رهائی عندلیبان را ... و گوید بیت بطبع شعله سوز تو دل خو گرفته است این تیره بخت عادت

هند و گرفته است خوید بضم اول و سکون دوم و کسر تحتانی و دال مهمله در آخر بمعنی کشت جو و گندم که سبز باشد و خوشه بر نیاورده باشد بفارسی خوید

بروزن شهید گویند سعدی گوید بیت هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید بعربی خامه تحتانی معجمه بالف و فتح میم و تا در آخر گویند

ابو منصور ثعالبی گوید زراعت مادامیکه در تخم است ... هرگاه شکفته شود و برسه نمایان شود ... بفتح ... و سکون ... مهمله و خای معجمه در

آخر و شطر بفتح شین معجمه و سکون طای مهمله و هم ... گویند و هرگاه سر شاخ از زمین براید آنرا حقل بفتح حای مهمله و سکون قاف و لام در آخر گویند هرگاه

چهار یا پنج برگ برارد گویند کوّث الزرع ... و تا مثلثه از باب تفعیل و هرگاه براید و گنده شود ... مهمله و دال مهمله از باب ... گویند و هرگاه

قصبه یعنی نی برارد گویند قصّب الزرع بقاف و صاد مهمله و بای موحده از باب تفعیل و هرگاه خوشه برارد گویند سنبل از باب فعلله یعنی سنبله برارد هم

آنکه اکشف التنزیل گاف و با و طا و لام ... و بعد الله انزاین ... کشتهم فی التوریة و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج
شطاه فازره ... که نشوی ... و بمعنی نباتی که سبزه برآمده باشد و شطاه بکسر صاد مهمله و نون ... گویند پس ...
عرابی گوید شطا الزرع برادر و کشت شطا ... ان بعربی فارسی در اردو مستعمل بمعنی این ... و امثال آن داینما بسکون بای ... و نون بالف ...
چیز را بیت فرو نشاندن ... بفتح غین ... [illegible] ... بمعنی ... بفتح جیم و واو ...
و دال مهمله در آخر و بمعنی ... همزه و سکون رای مهمله و فتح یای تحتانی و کسر حای مهمله و تحتانی مشدد ... بکسر خای معجمه و سکون ... بکسر رای مهمله و ...
در آخر و بفارسی ادگو ... لغت فارسی در اردو و هندی ... بیت معروف که در پوست مردم بهم ... بعربی آنرا قوبا بضم قاف و سکون واو ...
بای حطی با همزه ممدوده و بفارسی ... بفتح الف و دال مهمله و سکون رای مهمله و فتح فا و نون در آخر و ... بفتح بای حطی و کسر رای مهمله و تحتانی مجهول
و او مفتوح و ... بکسر واو و لام و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و نیز بمعنی خلاف ستم بعربی عدل بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر
نصفه بفتح نون و صاد مهمله و فا و تا در آخر گویند ... رید بعربی جدّ بالفتح و بفارسی نیا بکسر نون گویند نیاکان جمع آن فردوسی گوید بیت
نبیره که خوی نیا را بجست ... باشد نژادش درست * داد پانا بفریاد خود رسیدن بعربی وجدان الغوث بضم غین معجمه و بفتح آن یقال و جدت
الغوث و غواث فی الصحاح اجاب الله دعاءه و غواثه و غواثه ولم یات فی الاصوات شیء بالفتح غیره وانما یاتی بالضم مثل البکاء والدعاء و بالکسر مثل النداء
الصیاح قال الشاعر شعر بعثتک مائراً فلبثت حولا متی یاتی غواثک من تغیث * بفارسی بداد خود رسیدن نیز گویند وحید گوید بیت عاشق بدادِ
ویش نرسید داد خود رسید * از زندگی گذشت و بفریاد خود رسید * داد دینا بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیدگی ابداد رسانیدن بعربی
انصاف و اغاثه بکسر همزه و غین معجمه بالف و بفتح تای مثلثه و تا در آخر گویند یقال استغاثنی فلان فاغثته داماد لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل
بمعنی شوهر دختر بعربی ختن بفتح خای معجمه و تای فوقانی و نون در آخر و صهر بکسر صاد مهمله و سکون ها و رای مهمله در آخر گویند اختان و اصهار جمع آن
دادی بکسر دال مهمله دوم و سکون تحتانی معروف مادر پدر بعربی جده بفتح جیم و دال مهمله مشدد و تا در آخر گویند دار الشفا لغت عربی در اردو و
هندی مستعمل یعنی خانه ماندن بیماران بفارسی بیمارخانه و بیمارستان و بیمارسان بحذف فوقانی مخفف آن و در قاموس است المارستان بفتح الراء دار المرضی
معرب دارو بضم رای مهمله و سکون واو چیزی که در تفنگ انداخته سر کنند بفارسی باروت و بارو د گویند و بعربی هم همین مستعمل رضی گوید
بارو و بارود و باروت داروی تفنگ و این لغت در کلام قدما و اکابر دیده نشد مستحدث است و دارو در فارسی هم مستعمل است شاید از توافق لسانین
است وحید در تعریف تفنگ گوید بیت نماید حکیمی بیمار ... داروی و دشمنان را علاج * و دارو در هندی نیز بمعنی شراب که مستی آرد
بعربی آنرا خمر بفتح خای معجمه و سکون میم و رای مهمله در آخر و راح برای مهمله بالف و حای مهمله در آخر و ریاح بکسر رای مهمله و تحتانی بالف و حای مهمله
در آخر و شمول بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و لام در آخر و مشمول بر وزن مفعول و قرقف بفتح هر دو قاف و سکون رای مهمله اول و رای مهمله دوم
و فا در آخر و رحیق بفتح رای مهمله و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر و رحاق بر وزن ... غالب ... خالص و بی غش و خندریس بفتح خای معجمه و سکون ...

نون و فتح دال مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در اخر می کهنه و خمر بیا بضم میم ... مهمله و فتح میم و تحتانی مشدد با الف ... و قاف بضم
... مهمله و قاف در اخر و خرطوم بضم خای معجمه و سکون ... و ضم طای مهمله و سکون واو و میم در اخر و مدام بضم میم و دال مهمله با الف و میم در
اخر و مدامه بزیادت ها و مصطار بصاد و طای مهملتین بروزن مختار و ... بضم میم و فتح شین ... و سکون عین مهمله و فتح شین ... و میم و ...
عین مهمله دوم کسر و را در اخر و اسفنط بکسر همزه و سکون سین مهمله و ... و را در اخر و مشعشعه بضم میم و فتح عین مهمله
و تای ... مفتوحه و قاف و تا در اخر ... بالف ... و کسر ذال معجمه و تحتانی مشدد و با در اخر و سخام بضم سین مهمله و خای معجمه با الف و میم در اخر
و سخامی و سخامیه ... بفتح فا و سکون تحتانی و فتح ها و جیم در اخر و جریال بکسر جیم و سکون رای مهمله و تحتانی با الف و لام در اخر و کمیت بضم کاف
و فتح میم و سکون تحتانی و تای فوقانی در اخر و شمول بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و سین مهمله در اخر و مزه بفتح میم و زای معجمه مشدد و تا در اخر
و مزاء بضم میم و فتح آن و زای معجمه با همزه ممدوده و حانیه بحای مهمله با الف و کسر نون و تحتانی مشدد ... و تا در اخر و لذیذ بفتح لام و کسر
ذال معجمه و سکون تحتانی و ذال معجمه دوم در اخر و لذه بزیادت تا و علق بکسر عین مهمله و سکون لام و قاف در اخر و سویق بفتح سین مهمله و واو و قاف
بروزن امیر و قهوه بفتح قاف و سکون ها و فتح واو و تا در اخر و سلاف بضم سین مهمله و لام با الف و فا در اخر و طلا بطای مهمله و لام بروزن سیاه
و صهبا بفتح صاد مهمله و سکون ها و بای موحده با همزه ممدوده و باذق بکسر ذال معجمه معرب باده و بفتح ذال ... و کنیت شراب ام الاثام
و ام الخبائث و ام لیلی کذا ذکر فی فقه اللغة و غیره و ... در فقه اللغة آورده ... که از انگور سازند و سکر بضم سین مهمله و فتح کاف مشدد
و رای مهمله شرابی که از خرما سازند و قندید بکسر قاف شرابی که از قند سازند و نبیذ بفتح نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی و ذال معجمه در اخر
شرابی که از زبیب سازند و تبع بکسر بای موحده و سکون ... قافی و عین مهمله در اخر و بفتح تا نیز امده شرابی که از انگبین سازند و جعه بکسر جیم و فتح
عین مهمله و تا در اخر شرابی که از جو سازند و سکرکه بضم سین مهمله و کاف و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم و تا در اخر شرابی که از ارزن سازند و فضیخ
بفتح فا و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و خای معجمه در اخر شرابی که از غوره خرما سازند و بفارسی مطلق شراب را می گویند و بترکی چاغیر بجیم فارسی با الف
و کسر غین معجمه و رای مهمله در اخر و نیز دارو ... علاج ... دوا بروزن سما گویند داوینه بالدواء و الادویة فعل از آن بفارسی درمان ... گوید شعر
هر درد را ... بکرم چاره ساز است در محبت که درمان پذیر نیست داروغه لغت ترکی است در اردو ... هندی ... عمل ... اصلاح و حفاظت
و اهتمام امور جماعتی با و تعلق دارد بعربی آنرا قیم بفتح قاف و کسر تحتانی مشدد و میم در اخر گویند و قوام بروزن کتاب و قیام بروزن صیام هم گویند
یقال فلان ... قیم ... امور ... داروغه توپخانه ... تعلق دارد بعربی آنرا امیر الاتش نیز گویند داروغه دیوان خانه
... دارد ... امرا و سلاطین بفارسی میر ... گویند میرحسن ... گوید شعر گفته ... میر ... حال ... نوبت
... و بترکی ایشیک اقاسی بکسر همزه و شین ... و بعربی در اخر گویند و استانه لغت فارسی ... و هندی مستعمل ... که در ... پوشند
و پوستی که با بدام ... میرشکاران ... و آنرا ... بعربی قفاز بقاف و فای مشدد با الف و زای معجمه در اخر گویند بفارسی ...

بکسر بای موحده و سکون ها و فتح لام و ها در آخر و نیز دوات نامه چیزی که از آهن می سازند و در روز جنگ در پیش می کشند تا زخم تفنگ از آن محفوظ ماند
گوسفند و پشینه و بترکی قپچاق گویند و بمعنی سپر بعربی آنرا آصنا بکسر صاد مهمله و نون مشدد با الف و رای مهمله در آخر گویند و فقط ان بتشدید گویند
و بفارسی دامتانه و سپر جنانه جمع آن آداصن در آخر و بفارسی دربار و بهندی مستعمل بمعنی آن قبا و امثال آن بعربی ذیل بفتح ذال معجمه و سکون تحتانی و لام در آخر
گویند و بترکی ایتاک بکسر همزه و تای فوقانی و کاف بالف و کاف در آخر و بمعنی بخشش عطا و عطیه و نیز مساعی که مادر و پدر همراه
عروس کنند بعربی جهاز بفتح جیم و ها با الف و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی جهیز و آن اما لجها رحمت اناید کنا آنکه مرغی مانند کبوتر منقار خود را
در منقار مرغ ماده کرده دانه انداخته باید بعربی تطعم بطا و عین مهملتین و میم بروزن تفعل و مطاعمه بر وزن مقاتله گویند تطعم الحمام و طاعم فعل از آن
و مغارره بضم میم و غین معجمه با الف و فتح رای مهمله اول و دوم و تا در آخر گویند غار القمری انثاه از باب مفاعله طعام داد قمری ماده خود را بدهان
دانا پانی بمعنی دانه و آب بمجاز بمعنی قسمت و نصیب و بدین معنی بفارسی آبخورد و آبشخور است بعربی حظ و نصیب گویند دانا پرنا بفتح بای
فارسی و سکون های هندی و نون با الف کشیده دانه افتادن در زراعت بعربی احتباب بحای مهمله و بتکرار بای موحده بروزن افعال گویند احتب الزرع از باب
افعال فعل از آن و جدل بفتح جیم و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند جدل الحب فی السنبل از باب نصر فعل از آن دانت بنون غنه و تای فوقانی در آخر
معروف بعربی ضرس بکسر ضاد معجمه و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند اضراس بالفتح و ضروس بالضم جمع آن و سن بکسر سین مهمله و نون مشدد گویند
اسنان بالفتح و اسنه بفتح همزه و کسر سین مهمله و نون مشدد و اسن بفتح همزه و ضم سین مهمله و نون مشدد در آخر جمع آن و ثغر بفتح ثای مثلثه و سکون غین معجمه و رای
مهمله در آخر گویند ثغور بالضم جمع آن و بفارسی دندان و بترکی تیش بکسر تای فوقانی و سکون شین معجمه گویند بدانکه چهار دندان پیشین را ثنایا بفتح ثای مثلثه گویند
و چهار دندان که متصل بآن اند آنرا رباعیات گویند بفتح رای مهمله و تخفیف تحتانی رباعیه یکی و چهار متصل آنرا انیاب و چهار ملصق آنرا ضواحک و باقی دوازده را
طواحن و رحی گویند تا اینکه در هر جانب شش شوند و چهار را نواجذ بنون و جیم و ذال معجمه بروزن منافذ گویند و آنرا قصای همان اند دانت کهارنا
بضم الف و فتح کاف مخلوط التلفظ بها با الف و رای هندی و سکون رای هندی و نون با الف کشیده بمعنی برآوردن دندان از بیخ بعربی امتلاخ بمیم و لام و خای معجمه بروزن
افتعال و قلع بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند امتلخ ضرسه از باب افتعال و قلع ضرسه از باب منع برکند دندان او را و بفارسی دندان کشیدن
و برکندن تاثیر گوید شعر هر گونه بلیه بر ممنون کشتن دندان کشش و ستی مسواک ست دانت کهارنی والا کسیکه دندان کند بعربی ادراقلاع بفتح
قاف و لام مشدد و عین مهمله در آخر گویند دانت بیٹهنا بفتح بای تازی و سکون تحتانی و سکون تای هندی مخلوط التلفظ بها و نون با الف کشیده بسته شدن دندان
عضلات بهم بمرتبه که از هم کشاده نشوند چنانکه در حالت بیهوشی و غشی و صرع روی دهد بعربی اشتباک بشین معجمه و بای موحده و کاف بروزن افتعال گویند و بفارسی دندان
بدندان بستن شدن و دندان بهم کلید شدن و دندانها بهم بستن تخیلید تعریف موتراشی گوید بیت از کلبتین برای صرع دید که دندان او شد بدندان کلید سلیم گوید
شعر از بس نفس شمرده ام بهم از جور یار نگار دندان بجیده نداشت بستن دانت پیسنا بکسر بای فارسی و سکون تحتانی معروف و سین مهمله و نون با الف کشیده
بهم سودن دندان از خشم بعربی حرق بفتح حای مهمله و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند اعانت گویند فلان یحرق علیک الارم بضم همزه و فتح رای مهمله مشدد و میم

و خشم آید و بسا باشد بعضی زنان که همچنین حدیث است که قرآن ... ضبعها علی بعض بفارسی دندان از خشم سائیدن و انت
گلاس نابجای آید و قلقلی پریدن بعربی ارم بفتح ... بسکون ... آخر گویند فی الصحاح بالناب دانت سی کات جها نا
کسی با دندان گزیدن بعربی سنین بسین مهمله ... از نون بر وزن ... گویند در قاموس ... با اسنان عضّ بفتح ضاد معجمه و سکون های
و سین مهمله در آخر دانت کلکلا نا بکسر ... ای اول و سکون های هندی ... کاف تازی ... بالف کشیده و نون بالف کشیده بمعنی انت پیسنا چنانکه
گذشت دانت کترانا بفتح کاف تازی ... بالف کشیده و نون بالف کشیده آواز کردن دندان در خواب بعربی الصلیل فی النوم بفتح صاد مهمله و سکون لام
و دال مهمله در آخر صاد تسوی ... مصدرت انیابه فی النوم از باب ضرب فصل الدال دانت کرکرانا بفتح کاف تازی و سکون ... و فتح کاف دوم ...
دوم بالف کشیده و نون بالف کشیده دندان بسبب سرما شوریدن آواز بر آمدن بعربی صطکاک الاسنان گویند و بفارسی دندان بهم خوردن ... اکبر در بیاری سرما
گوید بیت ... ز دل آتش شراره بهم میخورد دندان ستاره و آن حالت اورکرک گویند امیر خسرو گوید بیت کند کرکر دندان برهنه تنان چنین شعبه چوبک
چوبانان دانت کهسی بفتح کاف مخلوط التلفظ بهای تازی هندی مشدد و سکون تحتانی مجهول و ضم ها و سکون واو مجهول و نون بالف کشیده کند شدن دندان
از ترشی بعربی ضرس بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر گویند ضرست اسنانه از باب فرح کند شد دندان او از ترشی ضرسه الحامض از باب افعال
کند کرد ترشی دندان او را دانت نکالنا بکسر نون و کاف بالف کشیده و سکون لام و نون بالف کشیده دندان بر آوردن پس اگر همه دندان ... اطا کند گویند
افتر عن انیابه بفا و رای مهمله از باب افتعال و اگر همه دندان بر آرد گویند کشر عن انیابه بکاف و شین معجمه و رای مهمله از باب ضرب اعم از آنکه در خنده باشد یا غیر آن
دانت نکوسنا بکسر نون و ضم کاف و سکون واو و سین مهمله و نون بالف کشیده دندان بر آوردن بنده از خشم و عجز و جز آن و این لغت مردم قصبات است بعربی
آن را کشر بفتح کاف و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر گویند کشر عن انیابه از باب ضرب فصل الراء بفارسی دندان نمودن دادا اوا و با الف بمعنی شوهر مرضعه
یعنی شیر دهنده بعربی آن را ظئر بکسر طای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند زیرا که برای مؤنث و مذکر هر دو آمده فی النهایة الظئر المرضعة غیر ولدها و یقع
علی الذکر و الانثی و منه حدیث سیف العین ظئر ابراهیم بن النبی صلی الله علیه وسلم و هو زوج مرضعته داهنا هاتهه بمعنی دست راست بعربی الید الیمنی
گویند داهنی بکسر ها و کسر نون و یای تحتانی مجهول بمعنی جانب راست بعربی یمین بفتح یای تحتانی گویند و بفارسی است دائی بکسر همزه و سکون تحتانی معروف
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی زنیکه بچهٔ دیگری را شیر دهد تاثیر گوید شعر ام و اب و خواهر و برادر چه شد ند که عمه و عم و خاله بود دائی که بعربی
آن را مرضعه بضم میم و سکون رای مهمله و کسر ضاد معجمه و ظئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر گویند اظؤر بر وزن قلقل و اظآر بر وزن ابرار و ظئور
بر وزن قعود و ظئورة بزیادت تا در آخر و ظؤار بر وزن غبار و ظؤرة بر وزن ... جمع آن بفارسی دایه نیز گویند مولوی جامی گوید بیت بستان
دایگان بستان الخیر فی طفلان باغ از شیر ... و نیز دایه و قوابل در هندی قابله بمعنی زنیکه بچه را پرورد بعربی او را حاضنه بحای مهمله با الف و کسر ضاد
و فتح نون و تا در آخر گویند و صاحب قاموس حاضنه را تفسیر به دایه کرده بدین صورت دایه لفظ عربی ست یا عربان در کلام خود استعمال کرده اند اما
کلام متاخرین واقع ست و آن حجت نیست دائی جنائی بفتح جیم و نون بالف کشیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف زنیکه در ولادت بچه اعانت کند

قربانی الی الله قابله بقاف و بای موحده و لام بر وزن صاحبه گویند و بفارسی ماماچه و دایه و بازاج و بانی ... گویند ... سیروشن تابلج گویند و قوله
بسکون الف و فتح نون و تای قرشت و فتح قاف و جیم بر وزن فاعل گویند اوتا بضم همزه ... و نون با الف کشیده ... بر آوردن بعربی ... بفتح دال
بسکون واو و سین مهمله در اخر و دیباسه بکسر دال بر وزن کنیه گویند کس الطعام از باب نصر فعل از ان بفارسی خلاص کردن ... نیز آمده چنانکه
شعر بخر من کو بی او فضل همچون ز شور ... دگر ... باب دال مهمله با بای موحده دابانا بفتح اول و دوم با الف کشیده و نون
با الف کشیده ... بکف دست یا به انگشتان فرو کردن بعربی غمز بفتح غین معجمه و سکون میم و زای معجمه در اخر ... بفتح خای معجمه و سکون لام و جیم در اخر و
و بفارسی پست کردن و نیز کسی را بجایی مثل دیوار و جز آن زده فشاردن بعربی ضغط بفتح ضاد معجمه و سکون غین معجمه و فتح طای مهمله و تا در اخر گویند
ضغطه الی الحائط و غیره از باب منع فعل از ان و نیز کسی را تنگ کردن بعربی تضییق بضاد معجمه و تحتانی و قاف بر وزن تفعیل گویند دبا مارنا
بفتح اول و دوم مشدد با الف و میم با الف کشیده و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده بقصد دشمن یا شکار در جایی پنهان شدن بعربی کمون
بضم کاف و میم و سکون واو و نون در اخر گویند کمن له از باب نصر و سمع فعل از ان بفارسی کمین کردن و گرفتن و آوردن گویند دبدبه بفتح اول
و سکون دوم و فتح دال مهمله دوم و فتح بای موحده و ها در اخر لغت عربی ست بمعنی هر آوازی که مانند افتادن سم اسپ بر زمین سخت باشد
فارسیان و هندیان بمعنی طمطراق و کر و فر استعمال کنند امیر خسرو گوید بیت دبدبه خسرویم شد بلند زلزله در گور نظامی فگند بعربی شوکه بفتح شین
معجمه و سکون واو و فتح کاف و تا در اخر گویند فی الاساس و لهم شوکه فی الحرب و فلان ذو شوکه قال الله تعالی و تودون ان غیر ذات الشوکه تکون لکم
دبگر بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و رای مهمله در اخر سکه ساز مثال آن ساز د بعربی سکه ساز د آنرا اتراش بفتح تای قرشت و قاف و رای مهمله با الف
و سین مهمله در اخر و بفارسی سیرگر و سیرساز گویند دبلا بضم اول و سکون دوم و لام با الف کشیده بمعنی لاغر ضد فربه بعربی نحیف بنون و حای مهمله و فا بر وزن امیر
و عجیف بفتح عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و فا در اخر و عجاف بر وزن کتاب جمع آن و مهزول بفتح میم و سکون ها و ضم زای معجمه و سکون واو و لام در اخر گویند
و بفارسی نزار بفتح نون و زای معجمه با الف کشیده و رای مهمله در اخر و نیز کی میرون بفتح میم و سکون تحتانی و ضم رای مهمله ابو منصور ثعالبی گوید مردم کم گوشت را
نحیف گویند و چون از ان هم تجاوز کند قضیف بقاف و ضاد معجمه و فا بر وزن امیر گویند و چون از ان هم باریکتر بود شخت بفتح شین معجمه و سکون خای معجمه
و تای قرشت در اخر گویند و هرگاه از ان هم باریکتر بود سرعوع بفتح سین مهمله و رای مهمله و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله دوم و عین مهمله در اخر گویند و بفارسی همه
باریک اندام گویند و این همه اطلاقات باعتبار لاغری خلقیست و اگر لاغری خلقی نبود رجل هزیل بفتح ها و کسر زای معجمه و سکون تحتانی و لام در اخر گویند بعد از ان انجف بفتح همزه و سکون
نون و فتح جیم و فا در اخر گویند بعد از ان ضامر بضاد معجمه و میم و رای مهمله بر وزن فاعل گویند بعد از ان ناحل بنون و حای مهمله و لام بر وزن آن گویند و اگر
بیشتر لاغر باشد آنرا مهزول بزای معجمه بر وزن مفعول گویند بعد از ان شاسب بشین معجمه و سین مهمله و بای موحده بر وزن فاعل گویند بعد از ان شاسف بمعنای
موضع گویند بعد از ان نضو بکسر نون و سکون ضاد معجمه و واو در اخر گویند بعد از ان اراخ برای مهمله و خای معجمه و حای مهمله در اخر بر وزن فاعل گویند بعد از ان
رازم برای مهمله با الف و کسر زای معجمه و میم در اخر گویند و آن شتری است که بسبب لاغری از جا جنبیدن نتواند دبلاپا بضم اول و سکون دوم و لام با الف کشیده

و بای فارسی با الف بمعنی لاغر بعربی نحافه بفتح نون و حای مهمله با الف و فتح فا و تا در آخر گویند و هزال بالضم با زای معجمه با الف و لام در آخر و عجف بفتح عین مهمله و جیم و فا در آخر [illegible]
لغات [illegible] معجمه و سیم و رای مهمله و قضاعه بقاف و ضاد معجمه و فا بر وزن سخاوت بفارسی نزاری لاغر گویند دُبجاسیا بالضم اول و دوم مخلوط التلفظ بها با الف
و کسر سین مهمله و تحتانی با الف رسیده کسی که زبان او بر زبان نگیرد ترجمه کند بعربی آنرا مترجم بالضم میم و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و کسر جیم و میم در آخر و تحتانی
بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح جیم و ضم آن ترجمان بالف و نون در آخر گویند بفارسی [illegible] بفتح بای [illegible] و سکون جیم فارسی و واو با الف و کاف تازی در آخر گویند
چه پچه [illegible] بمعنی ترجمه است و ترزفان بر [illegible] گویند دکی با ون چلنا بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و بای فارسی با الف و ضم همزه و سکون
واو و نون غنه و فتح جیم فارسی و سکون لام و نون با الف رسیده آهسته رفتن بعربی دبّ بفتح دال مهمله و بای موحده مشدده در آخر باب دال مهمله با تای
فوقانی دُت بضم اول و سکون دوم کلمه ایست که وقت راندن سگ گویند بعربی اخسأ بصیغه امر از خسأ الکلب بخای معجمه و سین مهمله و همزه از
باب منع و وقت دُت دُت بتکرار کلمه ایست که بآن سگ را رانند بعربی سَر سَر بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و بتنوین [illegible] و بتکرار نیز وقت راندن
سگ گویند دُتکارنا بضم اول و سکون دوم و کاف تازی با الف رسیده و سکون رای مهمله و نون با الف رسیده راندن سگ بعربی خسّ بفتح خای معجمه و سکون
سین مهمله و همزه در آخر و خسوء بالضم گویند دَتُون بفتح اول و ضم تای فوقانی و سکون واو و نون در آخر چوبی که بآن دندان مالند و این لغت بهاکها ست
بعربی مِسواک بکسر میم و سواک بکسر سین مهمله و واو با الف و کاف در آخر گویند سُوُک بضمتین جمع آن در قاموس ساک فمه بالعود و سوّکه بالعود از
باب تفعیل دندان مالید بچوب و استاک از باب افتعال و تسوّک از باب تفعّل یعنی مسواک کرد با هر دو محاوره اخیره عود و فم را ذکر نمیکنند بخلاف
هر دو محاوره اولی باب دال مهمله با دال مهمله دَدا بفتح اول و دوم با الف رسیده کنیزی که بچگان را پرورد بعربی آنرا حاضنه بحای مهمله با الف
و کسر ضاد معجمه و فتح نون و تا در آخر و دایه گویند و بترکی دَدَک بفتح هر دو دال مهمله و کاف تازی در آخر گویند دُدّهی بضم اول و کسر دوم مشدد
مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف گیاهی ست که چون بشکنند شیر از آن براید بفارسی شیر گیا و شیر گیاه گویند بعربی هر گیاهی که از بریدن
آن شیر براید مانند عشر و طینتا و عشر و سقمونیا بعربی آنرا یتوع بفتح یای تحتانی و تای فوقانی مشدد مضموم و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند باب
دال مهمله با رای مهمله دَحَر بفتح اول و سکون دوم حفره که برای نشانیدن درخت برکنند بعربی آنرا فُقره بضم فا و سکون قاف
و فتح رای مهمله و تا در آخر و فقیر بر وزن امیر گویند در نهایه ست قال علیه السلام لسلمان اذهب ففقّر للفسیل ای احفر لها موضعا للغرس [illegible]
بضم اول و های [illegible] هندوستانی بمعنی گوشواره کوچک که یک دانه در آن انداخته در گوش آویزند بفارسی آنرا هم دُر می گویند شاعری گوید
بیت ستاره ایست دُر گوش آن هلال ابرو [illegible] بر روی حسن [illegible] شید میزند پهلو بعربی آنرا خُرص بضم خای معجمه و سکون رای مهمله و صاد مهمله
در آخر گویند در اساس ست ما فی اذنها خرص و لا فی بیتها قرص و هو الحلقة بحبة واحدة و فی القاموس الخرص بالضم و یکسر حلقة الذهب او الفضة او حلقة
القرط او الحلقة الصغیرة من الحلی جمعه خرصان [illegible] دربار بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن مشهور ست بعربی حضرة السلطان
حضرة الامیر گویند دکبار [illegible] دکیبری بفتح اول و کاف تازی و سکون بای فارسی و کسر رای هندی و سکون تحتانی مجهول لباسی که برای

رفتن در بار پوشند بفارسی رخت سلامی و رخت سلام علیک گویند شاعری گوید بیت چنان کرد رخت سلامی بپا که از صولتش شاه شد جملا
نعمت خان عالی در مفرح القلوب آورده رخت سلام علیک پوشیده بطمطراق هرچه تمامتر بخانه آن گرسنه چشم در آمد **در آب آن** بفتح الف تحتانی نیز
در اردوی هندی مستعمل سیکه بروی امرا نشیند وبمعنی امر است در آمدن نیز هست بعربی آنرا حجّاب بفتح بای موحده و بواو مشدّد بالف و بای موحده دوم
در آخر و ترّاع بفتح تای فوقانی و رای مهمله مشدّد با الف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی پرده دار و پردگی نیز گویند صائب گوید شعر ز اشتیاق
تماشای خود چه خواهی کرد که آه غیرت من پرده دار آیینه است امیر خسرو گوید بیت ملک از بردر تو پردگی ملک ز تو یافته پردگی بتر کی
ایشیکچی بکسر همزه و شین معجمه و سکون کاف عربی و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی **درخت** بفتح اول و دوم و سکون خای معجمه و تای فوقانی در آخر لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل آن معروفست بعربی شجر بفتح شین معجمه و جیم و رای مهمله در آخر گویند و درخت خاردار را بعربی شجر شاک و شجره شاکه و شوکه
بترکیب توصیفی گویند و عضاه بکسر عین مهمله و ضاد معجمه بالف و فتح ها و تا در آخر گویند عضاه بالکسر و عضو و عضوات جمع آن و بفارسی درخت خارناک نیز گویند **درد را**
بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و رای مهمله با الف بمعنی نیم کوفته بعربی جریش بفتح اول و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر **درد جنی کا**
دردی که زن را وقت زادن بچه عارض شود بعربی آنرا طلق بفتح طای مهمله و سکون لام و قاف در آخر و مخاض بکسر میم و بفتح آن و خای معجمه با الف و ضاد
معجمه در آخر گویند طلقت المرأة بصیغه مجهول و تمخضت از باب منع و سمع و مخضت بصیغه مجهول و مخّضت از باب تفعیل و تمخّضت از باب تفعل فعل آن بفارسی
درد زه گویند **درز** بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی شگاف باریک در هر چیز بعربی شق بفتح شین معجمه و قاف مشدد در آخر گویند
شقوق بالضم جمع آن و شگاف جامه که بعد دوختن باقی می ماند بعربی هم درز بالمعنی مستعمل است در صحاح است الدّرز واحد دروز الثوب فارسی معرب
و از ینجاست که خیاط را درزی گویند و سپش و بچگان آنرا بنات الدرز در قاموس است دروز الثوب معروف معرب و بنات الدروز القمل و الصئبان و اولاد درزة السفلة
و الخیاطون و الحاکة و درز و موزه و مانند آنرا بعربی خرز بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند **درزی** بفتح اول و سکون دوم و کسر زای معجمه
و تحتانی در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه جامه دوزد منسوب بسوی درز جامه سعدی فرماید شعر چندین هزار اطلس و دیبای
زرنگار در درزی نشانده دانی بقامت بریده گیر بعربی آنرا خیاط و ناصح بنون و صاد و حای مهمله تین بر وزن فاعل و نصّاح بر وزن شدّاد و قراقری
بفتح قاف اول و رای مهمله با الف و کسر قاف دوم و رای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند و بفارسی جامه دوز نیز **درماهه** بفتح اول و سکون دوم و
مقرری که نوکران را بر سر ماه دهند بعربی مشاهره بضم میم و شین معجمه با الف و فتح ها و رای مهمله و تا در آخر و بفارسی ماهیانه و ماهوار گویند **دروازه**
بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی در بعربی باب گویند ابواب جمع آن و ترعه بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند
ترع بضم اول و فتح دوم جمع آن **دروازه بند کرنا** در بستن بعربی اغلاق بغین معجمه و لام و قاف بر وزن افعال و رتج بفتح رای مهمله و سکون
فوقانی و جیم در آخر و ارتاج بر وزن افعال در حدیث است فی النهایة ان ابواب السماء تفتح فلا ترتج ای لا تغلق و منه الحدیث امرنا رسول الله صلی الله
علیه و سلم بارتاج الباب ای اغلاقه و ترتیج بتای فوقانی و رای مهمله و جیم بر وزن تفعیل گویند و بفارسی در بستن **دروازه بهیڑ دینا** بکسر بای تازی

مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای هندی بکسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف کشیده در راه پوشیدن بعربی اطباق بطای مهمله
و بای موحده و قاف بروزن افعال و صَک بفتح صاد مهمله و کاف مشدد و بفارسی در بفراز کردن دروازه ڈھوکنا بضم تای هندی مخلوط التلفظ بها
و سکون واو و نون غنه و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده در برای کشادن از بیرون گفتن بعربی اغلاق الباب و قرع الباب بفتح قاف و سکون رای مهمله و عین مهمله
در آخر بفارسی بر در زدن دروازه کھولنا بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام و نون بالف در راه کشادن بعربی
فتح بفتح فا و سکون فوقانی و حای مهمله در آخر بفارسی وا کردن و باز کردن و فراز کردن نیز آمده دریا بالفتح لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل
بعربی بحر و دأماء بدال مهمله و سکون همزه و میم با همزه ممدوده و یم بفتح تحتانی و میم مشدد گویند دریتی بفتح اول و دوم و سکون تحتانی و فوقانی بتحتانی
رسیده نوعی از دستاس که بآن دانه‌ها را ریزه ریزه کنند بعربی آنرا مجشه بکسر میم و فتح جیم و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند باب دال مهمله با رای
هندی دراڑ بفتح اول و دوم بالف و رای هندی در آخر بمعنی مطلق کفتگی و شگاف پس اگر در چیز سخت بود مانند شیشه بعربی آنرا صدع
بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و کفتگی که در زمین افتد بعربی آنرا اِخْقِیق بکسر همزه و سکون خای معجمه و کسر قاف و سکون تحتانی
و قاف در آخر و خَق بفتح خا و قاف مشدد در آخر جمع اول اخافیق بروزن افاعیل و جمع دوم اخقاق بروزن احباب و خُقُوق بروزن قعود و بعضی
گویند اخافیق جمع الجمع دربا بفتح اول و سکون دوم و بای موحده بالف خانه که برای ماکیان از گل یا خشت بسازند بعربی آنرا اُقْنَه بضم همزه
و سکون قاف و فتح نون و تا در آخر گویند اُقَن بضم همزه و فتح قاف و نون در آخر جمع آن بفارسی کرتانه بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و فتح نون
و های مختفیه در آخر گویند باب دال مهمله با سین مهمله دَس بفتح اول و سکون دوم عددی ست که بعد از نه آید بعربی آنرا عشر بفتح
عین مهمله و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و بفارسی ده گویند دستاویز لغت فارسی ست چیزی که بآن دست آویزند بعربی مُتَشَبَّث بضم میم
و فتح تای فوقانی و شین معجمه و بای موحده مشدد و ثای مثلثه در آخر گویند در اردو و هندی و فارسی بمعنی کاغذی که از بائع و قرضدار و غیر آن نوشته
بگیرند تا وقت حاجت بکار آید بعربی آنرا وثیقه بواو و ثای مثلثه و قاف بروزن کریمه گویند و ثائق جمع آن استوثق منه گرفت از وی وثیقه را دستپناه
آله‌ایست از آهن که بآن آتش بردارند بعربی در محاوره حال ملقاط بکسر میم و سکون لام و قاف بالف و طای مهمله در آخر گویند بفارسی آتش کش
و آتش گیر و آتش گیره گویند محسن تاثیر گوید بیت بی تو سوزان بگذرد گر اینچنین احوال من خامه‌ام آتش شود آتش کش از تمثال من میرزا بیدل گوید
شعر حذر ز زمزمه عندلیب ما بیدل که اخگرست منقار هم چو آتشگیر دسترخوان بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی ست مخفف
دستارخوان در اردو و هندی مستعمل دستار چیزی که آنرا گسترده بران طعام خورند بعربی سُفْرَه بضم سین مهمله و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر و سماط بکسر
سین مهمله و میم بالف و طای مهمله در آخر و بفارسی شیلان و شیلانه بکسر شین معجمه نیز گویند بالفظ گستردن و کشیدن در فارسی مستعمل ست و دستارخوان از راه
میهمانیها اندازند در از خوان و دراز سفره گویند دست فروش لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه متاع را در دست گرفته در
کوچه و بازار بفروشد دانش گوید بیت متاع و سوت فروشان این دیار گل ست بساط عیش بهار که وقت سامانست دستک بالفتح لغت فارسی

در اردوی هندی مستعمل بمعنی کاغذ مهری که با مر حاکم نویسند چنانکه در هندوستان معروفست شعر تا شیر در خزانه داغ دست دستک من نقد مراحجت
طهماروده چنک ... دهنک دینا بکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده کف دست بر کف دست زدن تا آواز برآید و تصفیق
بصاد مهمله وفا و قاف بروزن تفعیل گویند وبفارسی دستک زدن وآغنر نور تعریف چنار گوید بیت بود در طرب جای حب دستگاه به استیند دستک
هیچگاه بود خنبک زدن دستگردان لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی زری یا چیزی که بعاریت دهند بعربی عاریة بعین مهمله بالف و کسر
رای مهمله و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند گویا منسوبست بسوی عار چه در طلب آن عارست وبتخفیف یا نیز آمده و عاره بتخفیف رای مهمله مفتوحه و تا
در آخر و همچنین عواری بتشدید تحتانی و تخفیف جمع آن دستگردان دینا بکسر دال مهمله وسکون تحتانی و نون بالف کشیده کسی را زر و یا متاع عاریت
دادن وبفارسی دستگردان دادن مخلص کاشی گوید بیت چون تهیدستی زحد بگذشت سامان سیه هند گوهر غلطان صدف را دست گردان میدهند
بعربی اعاره بکسر همزه و عین مهمله بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند اعاره الشی از باب افعال عاریت داد آن چیز را با و دستگردان لینا بکسر لام
وسکون تحتانی و نون بالف رسیده از کسی چیزی را عاریت گرفتن بعربی استعاره بکسر همزه وسکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و عین مهمله بالف و فتح رای مهمله و تا در
آخر گویند استعاره منه از باب استفعال عاریت گرفت آن چیز را از وی وبفارسی دستگردان گرفتن و بدست گردان گرفتن اشرف گوید شعر دست گردان نکنم بی تو جهان
ساغر را قرض نیست وجه چو افتاد بلای باشد هم او گوید شعر گرفتم از کف ساقی پیاله زرین چو مفلسی که بگیرد بدست گردان زر دسته بالفتح لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل چیزی که از گل و ریاحین بندند بعربی آنرا باقه بفتح قاف گویند و تفصیلش آنکه آنچه از شاخ گل و ریحان بندند بعربی آنرا طاقه بطای مهمله بالف و فتح قاف
و تا در آخر گویند و آنچه از شاخهای چند را جمع کرده بندند بعربی آنرا باقه گویند و نیز دسته بمعنی قبضه کارد و تیشه و امثال آن بعربی آنرا مقبض بمیم و قاف و بای موحده
و ضاد معجمه بروزن منزل و مصدر و منبر گویند و آن همه زنهار زیادت تا در آخر نیز آمده و دستکار در انصاب بکسر نون و صاد مهمله بالف و بای موحده
گویند انصب السکین از باب افعال دسته ساخت برای کارد و دسته فرش را بعربی جزاة بضم جیم وسکون زای معجمه و فتح همزه و تا در آخر گویند اجزأ اجعل الاشفی از
افعال دسته ساختم برای درفش و نیز دسته قسمی از تکمهاست که در ایران و هندوستان بر قباها دوزند بفارسی آنرا چپراس و چپ و راست گویند اشرف گوید بیت
وجودش را حمایل سان بیارد بر قبای چیکینش را شده چپ و راست میرزا طاهر وحید گوید بیت زبسکه دست بر او بسینه دوخته ام گمان برند که چپراس
رام دسوان بفتح اول وسکون دوم و واو بالف و نون در آخر بمعنی هم حصه از هر چیز بعربی آنرا عشر بضم عین مهمله وسکون شین معجمه و رای مهمله در آخر
گویند و نیز بمعنی عدد که نه را ده کند بعربی عاشر بعین مهمله و شین معجمه و رای مهمله بروزن فاعل گویند وبفارسی دهم باب دال مهمله با شین
دشمن بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل خلاف دوست بعربی عدو بفتح عین مهمله و ضم دال مهمله و واو مشدد در آخر و عادی بروزن قاضی
و شاحن بشین معجمه و حای مهمله و نون در آخر و ضاغن بضاد و غین معجمتین و نون بوزن فاعل و قالی بقاف و لام بروزن قاضی گویند بفارسی دشمن را کاشح بکاف و
شین معجمه و حای مهمله بروزن فاعل دشمنی که عداوت پوشیده دارد دشمن جانی دشمنی که در پی جان خصم خود بود بعربی قتال بکسر قاف وسکون تای
فوقانی ولام در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته دشمن دلی دشمنی که در دل خود عداوت داشته باشد بعربی حاقد بحای مهمله و قاف و دال

مد بروزن فاعل گویند و دشمنی خلاف دوستی بعربی عداوة و شحنه بکسر شین معجمه و سکون حای مهمله و فتح نون و تا در اخر و شحناء بروزن حمرا آید
بجیم مهمله سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح میم و تا در اخر و مخیمه بروزن مد گویند در حدیث است و سبقتک لسانی و اهل قلبی ... ابو منصور ثعالبی
اول مرتبه دشمنی بغض است بعد از ان قلی بکسر قاف بروزن الی بعد از ان شنف بفتح شین معجمه و سکون نون و فا در اخر بعد از ان مقت بفتح میم و سکون قاف
و تا در اخر بعد از ان بغضه بکسر با حقد و بغضاء بروزن حمرا و آن سخت ترین عداوت و فرک بفتح فا و سکون را مهمله و کاف در اخر بمعنی دشمنی داشتن
زن شوهر خود را و شوهر زن را و اطلاق آن بر غیر دشمنی شوهر و زن نیامده و دشمنی دلی عداوتی که در دل باشد بعربی حقد بکسر حای مهمله و سکون قاف و دال مهمله
در اخر و حقد بالتحریک و حقیده بروزن فعیله گویند حقد علیه از باب ضرب و فرح فعل از ان **باب دال مهمله با عین مهمله دعا دینا** کسی را
دعا دادن بعربی دعاء و دعوة گویند دعا له از باب نصر فعل از ان و بفارسی دعا گفتن و دعا دادن و دعا کردن نیکی گویند شعر گفتیم مراد ها و رفتیم تا غیر ما دعا
نشیند هم از دست شعر هر که در عربده بدست مراد دید بجوشش صد دعا کرد بشکرانه دشنام چند **دعوی** بفتح اول و سکون دوم و فتح واو و کسر
تای فوقانی و سکون تحتانی صاحب تسخیر و شخصی که برای تسخیر پری افسون خواند بعربی آنرا معزم بضم میم و فتح عین مهمله و کسر زای معجمه مشدد و میم در اخر گویند
عزم الراقی از باب ضرب خواند افسون خوان عزائم را و راقی برای مهمله با الف و کسر قاف و سکون تحتانی نیز گویند بفارسی پری خوان و پری فسای و عزائم
خوان **باب دال مهمله با غین معجمه دغا** بالفتح اول لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل بعربی خدیعه بفتح خای معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی
و فتح عین مهمله و تا در اخر و ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در اخر گویند و بفارسی فریب **دغا باز** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل
کسیکه فریب دهد بعربی خادع بخای معجمه و دال و عین مهملتین و ختال بخای معجمه و تای فوقانی و لام بروزن فاعل گویند **دغا دینا** کسی را فریب دادن بعربی
خدع بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و عین مهمله در اخر و خداع بروزن کتاب و مخادعه بروزن مقاتله گویند خدعه از باب منع و خادعه از باب مفاعله
و اختدعه از باب افتعال فعل از ان و ختل بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و لام در اخر و ختلان بالتحریک و مخاتله بروزن مقاتله و مکر بفتح میم و سکون کاف
و رای مهمله در اخر گویند مکر به از باب نصر فعل از ان و بفارسی گول زدن بضم کاف فارسی در مثل است هر که دفعه اول بمن گول زند او چون مرگ شود و اگر دفعه دوم
گول زد بخورم من چون مرگ پیشوم یعنی چرا با وجود تجربه دو بار بازی خورم ظهوری گوید بیت زده گولم منجم کذاب الف ابدال خویش را در باب
دغا کهانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالف کشیده فریب خوردن بعربی انخداع بنون و خای معجمه و دال و عین مهملتین بروزن انفعال بفارسی
دغا خوردن و گول خوردن بکاف فارسی مضموم ظهوری گوید بیت تا کی دغا خورم ز تو ای بی وفا برو × بگذشتم بجاه عیان عابرو × **دغدغه** بفتح اول
و سکون دوم و فتح دال مهمله دوم و غین معجمه و تا در اخر لغت عربی است بمعنی طعنه زدن و جز آن در اردو و هندی و فارسی بمعنی تشویش خاطر مستعمل
گویند شعر شکر قدح تلخ مکافات چکنم × کز خاطر بی دغدغه روز جزا برد × بعربی توزع البال بواو و زای معجمه و عین مهمله و تشتت القلب بشین معجمه و بتکرار تای فوقانی
بروزن تفعّل گویند **باب دال مهمله با فا دفتی** بفتح اول و سکون دوم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی در اخر بمعنی دفتین کتاب و آن معروف
بعربی دفتیه بفتح دال مهمله و تشدید فا و فتح تای فوقانی بصیغه تثنیه گویند فارسیان تصرف کرده دفتین بروزن تمکین گویند باب د ...

با کاف ... دُکھ بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها بخلاف لغت بعربی مصیبة و بلیة بفتح بای موحده و کسر ... تحتانی
مفتوح و تا در آخر و اذیة بفتح همزه و کسر ذال معجمه و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر و بفارسی رنج و آزار گویند و نیز بمعنی بیماری هم آید و بعربی مرض ...
رنج دُکھ دینا کسی را ایذا رسانیدن بعربی ایجاع بکسر همزه و سکون تحتانی و جیم با الف و عین مهمله در آخر و ایلام و ایذاء و بفارسی رنج دادن
دُکھنا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده بمعنی درد کردن عضو بعربی وجع بفتح واو و جیم و عین مهمله در آخر گویند
دَکھنائی بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون بالف کشیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بادی که از جنوب وزد بعربی جنوب
بفتح جیم و ضم نون و سکون واو و بای موحده در آخر و بفارسی باد برین گویند چنانکه سامانی گفته دُکھیا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها
و تحتانی بالف ... حاجتمند بعربی مُحتاجة و مسکینة و ارملة بفتح الف و سکون رای مهمله و فتح میم و فتح لام و تا در آخر گویند باب دال
مهمله با لام دِل بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل عضویست صنوبری الشکل بعربی آنرا قلب بفتح قاف و سکون
لام و فؤاد بضم فا و واو بالف و دال مهمله در آخر و خلد بفتح خای معجمه لام و دال مهمله در آخر و جنان بالفتح و بال بهای موحده بالف و لام در آخر
گویند دَل بفتح اول لغت هندیست بمعنی جماعت بسیار بعربی جم غفیر بترکیب توصیفی بفتح جیم و میم مشدد و غفیر بغین معجمه و فا و رای مهمله
بروزن امیر گویند دِلاسا بکسر اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی تسکین اشرف گوید شعر از کنار و بوس دل کی خون
نمیگیرد قرار * منکه از شوقش به پیغامی دلاسا میشوم * و دلاسامی شوم از عالم تسلی میشوم * و از عالم خبر شدم هست بعربی تسلی و تسلیة گویند
دلاسا دینا غمخواری نمودن و تسکین دادن بعربی تسلیة بتشدید لام مهمله و لام و تحتانی بروزن تفعلة و بفارسی دلاسا دادن و دلدهی دادن
و تسلی کردن و دادن شیخ محمد علی حزین گوید بیت دلاسائیش دادم و دلدهی با این خرانگی و مهی ... گوید شعر ... نهایت شوقم که باز ...
توانم که تسلی ... نگاه کنند * هم او گوید شعر از فریب عده فردا تسلی چون کنم * چون بیاد آرم خلاف عده امروز را * و بطریق مجاز ...
کشیدن ... چشم کشیدن ... دل کشیدن ... کشیدن ... امیر خسرو گوید بیت از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید * شد شعله هر که بر دل ... آتشین کشید
میرزا صائب گوید شعر آنکه دامن بر چراغ عمر می زد این زمان * آستین بر دیده شمع مزارم می کشد * دَلّال بفتح اول و دوم مشدد با الف کشیده
و لام در آخر لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی متوسطی که در میان بائع و مشتری بود بعربی آنرا سمسار بکسر سین مهمله و سکون میم و کسر سین دوم
و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و سمسار بکسر سین مهمله و سکون میم و سین مهمله دوم بالف و رای مهمله در آخر نیز گویند فی النهایة السمسار فی البیع اسم للذی
یدخل بین البائع والمشتری متوسطا لامضاء البیع و بفارسی دستار و داسار و سپسار و سفسار دَلّالی بفتح اول و دوم مشدد بالف و کسر لام
و سکون تحتانی مزد دلال بعربی دلالة بفتح دال مهمله و بکسر آن دَلدَل بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله دوم و لام در آخر گل آب آمیخته که
پای آدمی و حیوانات بدشواری ازان بیرون آید بعربی وحل بفتح واو و حای مهمله و لام در آخر و ورطة بفتح واو و سکون رای مهمله و طای مطبقه و تا در آخر
و بفارسی لای و لش بفتح لام و شین معجمه ساکن گویند و تفصیل آن در لغت چہلا گذشت دل کسی چیز پر لگانا تعلق خاطر با چیزی پیدا کردن

بعربی تعلّق بفتح تای فوقانی و سکون عین مهمله و لام و قاف بر وزن تفعّل گویند تقبال تعلّقه و تعلّق به و بفارسی دل بچیزی و بر چیزی بستن و دل بچیزی ... گویند
باسم خود و بستام و یاد طوبی بستام ه چون غنچه دل بستام برنخل بالای گر بعقد سی گوید شعر دل وعشق بوعده معشوق بیوفا ه جز آبروی ...
محال بست دل لگی پهچول توبمنا بکسر کاف تازی و سکون یای مجهول و بفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و ضم بای فارسی دوم مخلوط التلفظ
و سکون واو مجهول و تحتانی ساکن مجهول و ضم تای فوقانی و سکون واو مجهول و رای هندی و نون بالف گویند عبارت از تسکین ... آتش بعربی
بکسر شین معجمه و فا با همزه ممدوده در آخر گویند شفیت النفس از باب ضرب فعل الذات بفارسی آید دل شکستن دل لگی پهچولی توشنا بضم تای هندی
و سکون واو معروف و تای هندی و نون بالف گویند تسکین یافتن خشم دل بعربی اشتفا بشین معجمه و فا بر وزن افتعال و تشفّی بر وزن تفعّل گویند
اشتفی بکذا از باب افتعال و تشفّی من غیظه بفارسی آید دل شکستن میرزا صائب گوید بیت دیده چو خونین دلم لاله ستان خاک را آبله ... شکست لاله
افلاک را ه دل لگی بکسر اول و سکون دوم و فتح لام و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف بمعنی خوش طبعی و ظرافت بعربی مزاح بضم میم و زای
معجمه با الف و حای مهمله در آخر و دعابه بضم دال و عین مهمله با الف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند در قاموس است مزح کمنع مزحا و مزاحة و مزاحا بضمها
و بها اسمان و دعب مازحه ممازحة و مزاحا بالکسر و تمازحا دلمین کهنا بفتح کاف تازی و سکون ها و نون بالف گویند چیزی را در دل گفتن بعربی
بفتح رای مهمله و سین مهمله مشدده در آخر گویند فلان رس الحدیث فی نفسه ای حدث نفسه بفارسی با خویشتن گفتن و در دل گفتن دلهن بضم اول
و سکون دوم و فتح ها و نون در آخر و بضم اول و فتح ثانی مخلوط التلفظ بها و سکون نون هم مستعمل است نسوی که در نکاح آید ... بعربی عروس بفتح عین مهمله
و رای مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند عرائس بر وزن نفائس جمع آن و هدی بفتح ها و کسر دال مهمله و تحتانی مشدده و هدیه بزیادت تا در آخر گویند
بفارسی بیو بفتح بای موحده و ضم تحتانی و بیوگ بفتح بای عربی و ضم تحتانی و سکون واو و کاف فارسی در آخر گویند و بضم اول و بای فارسی هم آمده
و بانو نیز گویند دلیتی بفتح اول و دوم و سکون تحتانی و کسر فوقانی و سکون تحتانی معروف بمعنی دریتی است و آن گذشت باب دال مهمله با میم
دم بضم اول و سکون دوم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل و آن معروف است بفارسی دنب ببای موحده در آخر نیز گویند مانند سم و سنب بعربی
ذنب بفتح ذال معجمه و نون و بای موحده در آخر گویند و بفتح اول لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بادی که از سینه از راه دهن و بینی بیرون آید بعربی
النفس بفتح نون و فا و سین مهمله در آخر گویند و دم که بمعنی وقت در اردو و هندی مستعمل است هم لغت فارسی است چون دم صبح و دم شام بعربی با معنی اول و
و حین گویند دما بفتح اول و دوم بالف و نون بالف گویند صیل اخم ماوین سپ اگر اصیل است خم میخورد و باز بر حالت اصلی خود میگردد بفارسی
دم دادن تیغ و شمشیر گویند بیت چند زبیتابی دل تیغ اورا دم دهم قاتلی را بست سازم بازوی را خم دهم دم بگردم بفتح اول و سکون دوم و فتح بای فارسی و سکون
رای مهمله و فتح دال مهمله و سکون میم بمعنی یک لحظه و بعربی آن ... آنا فانا و بفارسی دمادم ه جبدم گویند کلیم گوید شعر کلیم آن گردش چشم و نگاهی میدم کم شد چو ساقی
سرگران گردید ساغر و بر میگردد ه انوری گوید شعر ای حکم ترا قضا پیاپی وی امر ترا قدر دمادم ه و ملا سرور که دمادم را بر مادم خوانده از تحریف است دمچی بضم اول
و سکون دوم و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف لغت ترکیست ... که زیر دم اسپ ... بعربی ثفر بفتح ثای مثلثه و فا و رای مهمله در آخر و بسکون فا نیز آمده اثفره از باب افعال

ساخت برای آن شعر را آنست بردی شعر را فی الصحاح الثغر بالتحریک ثغر الدابة وقد اثغر شهامای شدد علیها الثغر وبفارسی پاردم گویند
بضم قاف وفتح یای تحتانی وسکون شین معجمه وضم قاف ذدم نیز گویند **دم دنا نا** بفتح دال مهمله دوم وبای موحده بالالف ونون بالف کشیده داخل شدن
سنگ در مبرادر سر دو پای خود بعربی کشح بفتح کاف وسکون شین معجمه وحای مهمله در آخر گویند کشحت الدابة تاز باب نصر فعل ازین استشفار شش شده واین
بر وزن استفعال بمعنی داخل کردن پیک دم خود را میان هر دو پای خود چسپانید بشکم استثفر الکلب باب استفعال فعل ازین **دم دینا** بفتح اول وسکون
دوم وکسر دال مهمله وسکون تحتانی مجهول ونون بالف کشیده کسی را فریب دادن بعربی خدع بفتح خای معجمه وسکون دال مهمله وعین مهمله در آخر وبفارسی دم دادن چنانچه سراجی
گوید **شعر** فرو رفتار غم عشقت دمم سیدی تاکی دما را زمن برادر دی نمی گویم برادر دم **دمرک** بفتح اول وکسر آن وسکون دوم وفتح رای مهمله وکاف تازی
در آخر **دم گا** زباد بالف چیزی مدور از چرمی یا چوبی که در دوک کنند تا ریسمان رشته بران تکیه کرده مجتمع شود بعربی آنرا فلکه بفتح فا وکسر آن وسکون لام
وفتح کاف وتا در آخر گویند بفارسی سنگوک بسین مهمله ونون وبکاف اول فارسی بر وزن مغلوک و بادریس و بادریسه **دم رکنا** بفتح اول وسکون دوم وضم را
مهمله وسکون کاف تازی ونون بالف کشیده تنگی کردن دم بسبب تنگی مکان یا گرمی حجره آن بعربی ضیق النفس و بفارسی دم گرفتن **دم سادهنا**
بفتح سین مهمله بالالف ودال مهمله مخلوط التلفظ بها ونون بالف کشیده دم بر نیاوردن و بند کردن بعربی حبس النفس گویند وبفارسی دم کشیدن وحبس دم کردن
طمانچا بفتح طای مطبقه ومیم بالالف وخای نون وجیم فارسی بالالف شمشیر کوچک بعربی آنرا مشمل بکسر میم وسکون شین معجمه وفتح میم ولام در
آخر گویند بفارسی نیمچه ظهیر الدین بیلقانی گوید **شعر** سبزه گر نیمچه بر آب زند باکی نیست کاب ار وز شب از باد نیره در بدن است **دمک** بفتح اول و دوم وکاف تازی
ساکن بمعنی تابندگی بعربی بریق بیای معنده ورای مهمله وقاف بر وزن امیر وتلالا بتکرار لام وهمزه بر وزن تفاعل ولمعان بفتح لام ومیم وعین مهمله با الف
ونون در آخر وبفارسی درخشندگی نیز گویند **دمکنا** بمعنی درخشیدن بعربی برق بفتح بای موحده وسکون رای مهمله وقاف در آخر ولمع بفتح لام وسکون
میم وعین مهمله در آخر وبفارسی تابیدن نیز گویند **دم کهانا** بفتح اول وسکون دوم وفتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها بالالف ونون بالف کشیده بمعنی
خاموش ماندن بعربی سکوت بضم سین مهمله وضم کاف وانصات بفتح نون وسکون صاد مهمله وتای فوقانی در آخر وانصات بر وزن افعال گویند وبفارسی
دم زدن و دم گرفتن و بند نیز دم کهانا فریب کسی خوردن بعربی انخداع بنون وخای معجمه ودال وعین مهملتین بر وزن انفعال گویند **دم گزا** بضم اول
وسکون دوم وفتح کاف فارسی وزای معجمه بعربی بالالف بمعنی دستگاه دم پرندگان و دیگر حیوانات بعربی دستگاه دم حیوانات عجب بعین وسین مهملتین وبای
موحده در آخر بر وزن امیر گویند و دمغزه اسپ و شتر را عصعص بفتح عین مهمله وسکون صاد معجمه ومیم گویند چنانکه در قاموس است و دستگاه دم مرغان را
بعربی زمکی بکسر زای معجمه ومیم وفتح کاف مشدد والف مقصوره در آخر و زمکت بکسر تین و بکاف مشدد در آخر و زمجی بجیم بر وزن زمکی گویند لیکن زمکی بمعنی دم
هم آمده است بخلاف زمکت و زمجی که بمعنی دستگاه دم است وبفارسی همداد دمغازه و دمغزه گویند **دم لینا** بمعنی آسایش کردن بعربی استراحة
و استرواح برای مهمله و واو وحای مهمله بر وزن استفعال گویند وبفارسی آرام گرفتن **دم مین آنا** بفتح اول وسکون دوم وکسر میم وسکون تحتانی مجهول
و نون غنه وسد الف و نون بالف کشیده فریب کسی خوردن بعربی انخداع بخای معجمه ودال وعین مهملتین بر وزن انفعال وبفارسی دم خوردن ظهوری گوید

بیت منزل کی این ها می برد دل دم مصلحت گر نخورد دل. دُم هلانا بضم اول و سکون دوم و کسر ها و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی
دم جنبانیدن بعربی تحریک الذنب و دم جنبانیدن سگ از راه چاپلوسی و طمع و جز آن تبصبص بفتح هر دو بای موحده و سکون صاد مهمله اول و فتح صاد مهمله دوم و تا در آخر گویند
نهایه است و فی حدیث ابن عباس علیه السلام حین القی فی الجب و القی علیه الکلاب فجعلن بالحسن و تبصبصن الیه یقال بصبص الکلب و تبصبص اذا حرّک ذنبه و انما یفعل ذلک
من طمع او خوف و بفارسی دم لابه بضم دال مهمله گویند چه لابه بمعنی عجز و فروتنی است. باب دال مهمله با نون. دِن بکسر اول و سکون دوم خلاف شب
بعربی نهار و عیام بفتح عین مهمله و تحتانی بالف و میم در آخر و یوم و بفارسی روز گویند ابو منصور ثعالبی گوید ساعات شب و روز را به بیست و چهار
لفظ ضبط کرده اند اوّل از آن شروق بضم شین معجمه و رای مهمله و سکون واو و قاف در آخر است بعد از آن بکور بضم بای موحده و ضم کاف و سکون واو و رای مهمله
در آخر بعد از آن غدو بضم غین معجمه و ضم دال مهمله و واو مشدد در آخر بعد از آن ضحی بضم ضاد معجمه بعد از آن هاجره بها بالف و کسر جیم و فتح رای مهمله
و تا در آخر بعد از آن ظهیره بظای معجمه و ها و رای مهمله بر وزن جریده بعد از آن رواح بفتح رای مهمله و واو بالف و حای مهمله در آخر بعد از آن عصر بفتح عین مهمله
و سکون صاد مهمله و رای مهمله در آخر بعد از آن قصر بفتح قاف و سکون صاد مهمله و رای مهمله بعد از آن اصیل بفتح همزه و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر
بعد از آن عشی بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد در آخر بعد از آن غروب انتهی و باقی دوازده ساعات شب در ذیل لغت رات یعنی شب نوشته خواهد شد
دُنباله بالضم لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل یعنی مؤخر هر چیز بعربی ذنابه بضم ذال معجمه و بکسر آن و نون بالف و فتح بای موحده و تا در آخر و ذناب
بر وزن کتاب گویند و نیز بمعنی نباله شمشیر و کارد که در دسته رود بعربی آنرا سیلان بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام بالف و نون در آخر گویند فی الاساس
طول سیلان السیف و السکین هو ذنبه الداخل فی النصاب. دُنبل بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده و لام در آخر ریشی که بیشتر بر ساق و بدن [illegible]
برآید بعربی آنرا دُمّل بضم دال مهمله و فتح میم مشدد و بتخفیف آن و لام در آخر گویند دمامیل بر وزن قنادیل جمع آن و خراج بخای معجمه و رای مهمله و جیم
بر وزن غراب و جِبن بکسر جای مهمله و سکون بای موحده و نون در آخر و جبنه بزیادت تا در آخر گویند حُبون بالضم جمع آن. دُنبه بضم اول و سکون دوم
و فتح بای موحده و ها در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن نوعی از گوسفند است که بر دمش غده مانند سپر بود بعربی کبش بفتح کاف
و سکون بای موحده و شین معجمه در آخر گویند اکبش بر وزن افعل و کباش بر وزن کتاب و اکباش جمع آن. دَندانه بالفتح لغت فارسیست در اردو و
هندی مستعمل چیزیکه مشابه بدندان بود مانند دندانه تیغ و اره و دندانه کلید و دندانه حرف سین بعربی دندانه شمشیر و امثال آنرا فَلّ بفتح فا و لام مشدد
در آخر گویند فُلول بالضم جمع آن در اساس است فلّ السیف و تفلّل و فی حده تفلیل و تفلّل و ثلم بفتح تای مثلثه و سکون لام و میم در آخر گویند در صحاح است
یقال فی السیف ثلم و فی الاناء ثلم اذا انکسر من شفته شیء و قضم بفتح قاف و ضاد معجمه و میم در آخر گویند فی الصحاح یقال فی مضاربه قضم بالتحریک ای تکسر و بفارسی
دندانه تیغ گویند امیر خسرو گوید بیت گرچه که دندانه فتادش بسی تیغ هم از سر نخواهد برد بید ریغ × و دندانه اره و دندانه کلید را بعربی اسنان گویند فی الاساس
کلّت اسنان المنجل و المنشار و اصلح اسنان مفتاحک و دندانه سین را اسنه گویند سنات جمع آن فی حاشیة العلامة الجلبی علی المطول قال فان فی مسعود ثلث
سنات بعد السین بفارسی دندانه سین گویند. دَنگا بفتح اول و سکون دوم و کاف عجمی بالف رسیده بمعنی برآشفتن رعیت و سپاه بر حاکم خود و سر پیچیدن

از اطاعت آن بعربی بغاوت بفتح بای موحده و غین معجمه بالالف و فتح واو و تا در آخر گویند دُنک دُوال لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل
عبارت از اسباب تجمل و شان و شوکت تجمل گوید شعر بعده در نظر طراق شیخ افزون شد ... جلت بهار و دنگ و دوالی بیش بست ...
بضم همزه و فتح بای موحده مشدده و فتح تا و تا در آخر گویند دُنگی بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و کسر همزه و سکون تحتانی بمعنی سرکشیدن از اطاعت
حاکم ... و برادر مردم را نیز شود بعربی باغی بیای موحده و غین معجمه بر وزن طاغی گویند دُنُوندی بکسر اول و فتح دوم و سکون نون و دو نون
و کسر دال مهمله و سکون تحتانی بمعنی ... بسبب آن روزانه نظر خیرگی میکند بعربی آنرا اجهر بفتح جیم و ها و رای مهمله در آخر و بفارسی روز کوری
گویند و کسیکه روزانه نظرش خیرگی کند و دیدن نتواند بعربی آنرا اجهر بر وزن احمر و بفارسی روز کور گویند دُنیا بضم اول و سکون دوم و تحتانی
بالالف لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل نقیض آن جهان فی القاموس الدُّنیا نقیض الآخرة وقد تُنوَّن بفارسی اینجهان گویند باب
دال مهمله با واو دَوات بالفتح لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل ظرفی که در آن سیاهی انداخته نویسند بعربی محبره بفتح میم
و سکون حای مهمله و فتح بای موحده و رای مهمله و تا در آخر نیز گویند چه حبر بکسر حای مهمله سیاهی را گویند و محبره سیاهی دان کذا فی القاموس و گوید محبره بالفتح
و جوهری بکسر گفته غلط است و محبره بضم بای موحده بر وزن مقبره و بتشدید رای مهمله نیز آمده دُنون بضم نون بفارسی آسمان را گویند یحیی کاشی
در صفت تاریکی شب گوید بیت یکقلم از تیرگی شب جهان پر ز سیاهی شده چون حبر دان دَوات چلانی سیلی که بآن صوف دوات را
بر هم زنند بعربی محراک بکسر میم و سکون حای مهمله و رای مهمله بالالف رسیده و کاف در آخر و بفارسی محبره کش و دوات آشور گویند دَوادوش بفتح اول
و دوم بالالف و فتح دال مهمله دوم و کسر واو و شین معجمه در آخر بسیار تکاپو و کوشش کردن در کاری بعربی سعی بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و تحتانی
در آخر گویند و بفارسی تک و دو و تگ و پوی و تگ و تاز نمودن نیز گویند بکاف فارسی دِوالانکالنا بکسر اول و دوم بالالف رسیده و کسر نون و کاف و تای
بالالف رسیده و سکون لام و نون بالالف رسیده عبارت از آنست که چون صراف زر بباد دهد و چیزی در ته بساطش ماند چراغ برافروزد بفارسی چراغ روشن
کردن هندو گویند گویا اشاره است با آنکه زر گم کرده خود را بچراغ میجوید و آنچنین کس را در هندوستان دِوالیا گویند و بصورت معنی ترکیبی آن
منسوب بدوالی باشد و آن جشنی است که هندوان هندوستان می کنند و در شب چراغهای می افروزند شهرت گوید شعر پریشان گشته صرافان گلشن
بی خست چنان کنی برگی چراغ لاله روشن کرد و گل شبنم تاثیر گوید شعر از باده چراغ گردش چشم توچه بند و دوالی وحدت گیلانی گوید
شعر زلفت ز نقد دل ما ... اخت گنج ... و افروخت از عارضت چراغی چون هندو دوالی دِوانا بکسر اول و واو بالالف رسیده و نون بالالف کسیکه
جنون داشته باشد بعربی مجنون و بفارسی دیوانه گویند دُوب بضم اول و سکون دوم و بای موحده در آخر بمعنی گیاه نورسته و تر و تازه که ستوران
خورانند بعربی اَبّ بفتح همزه و بای موحده مشدد در آخر و عشب بضم عین مهمله و سکون شین معجمه و بای موحده در آخر و بفارسی فریز بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون
تحتانی و زای معجمه در آخر و مرغ بفتح میم و سکون رای مهمله و غین معجمه در آخر گویند دُوبدُو بضم اول و سکون دوم و فتح بای موحده و ضم دال مهمله
و سکون واو و معنی لفظ فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی مقابله و مقابل ... و کسی سیفی گوید بیت گه تماشا که با ماه رو برو دو بدو با ... اینجا ... که دو بدو با

بمعنی گستاخی حجته بر وزن مقابله و مکافحه بضم میم و کاف بالف و فتح فا و حای مهمله و تا در آخر و کفاح بر وزن کتاب گویند کافح فلانا از باب منع و
کافحه از باب مفاعله فعل از آن و در حدیث جابر است ان الله کلم اباک کفاحا ای مواجهة لیس بینهما حجاب و لا رسول و گویند لقیته کفة کفة بفتح کاف و تشدید
فا و بفتح تا یعنی رو برو او شدم در صحاح که دو اسم را یک کرده مبنی علی الفتح گردانیده اند مانند خمسة عشر **دوپهر** بضم اول و سکون دوم مهمله
و فتح بای فارسی و ها و سکون رای مهمله در آخر بمعنی نیم روز بعربی ظهیره بفتح ظای معجمه و کسر ها و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر و هاجره بهاجر رای مهمله
بر وزن فاعله و هجیر بر وزن بعیر و هجیره بر وزن کریمه و هجر بفتح ها و سکون جیم و رای مهمله در آخر و قائلة بقاف بر وزن فاعله و غائرة بغین معجمه بالف
و کسر همزه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند **دوپهر کو اُترنا** بضم الف و فتح فوقانی و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده فرود آمدن هنگام نیم روز
بعربی آنرا التغویر بغین معجمه و واو و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند در قاموس است الغائرة القائلة و نصف النهار و غوّر تغویرا دخل فیه و نزل فیه و نام فیه
کغار و سار فیه و الظهار بظای معجمه و ها و رای مهمله در آخر بر وزن افعال گویند **دوپهر ڈهلنا** بفتح دال هندی مخلوط التلفظ بها و سکون
لام و نون بالف کشیده برگشتن آفتاب از نصف النهار بعربی زوال بفتح زای معجمه و واو بالف و لام در آخر و زُوُول بر وزن قعود بلا همزه و زیال
بکسر زای معجمه و تحتانی بالف رسیده و لام در آخر و زولان بر وزن خفقان گویند زال الشمس عن کبد السماء از باب نصر برگشت آفتاب از وسط آسمان
دوپهر کو چلنا رفتن هنگام نیم روز بعربی التغویر بغین معجمه و واو و رای مهمله بر وزن تفعیل و اظهار بظای معجمه و ها و رای مهمله از باب افعال و تظهر از باب
تفعل و تهجیر بر وزن تفعیل و اهجار بر وزن افعال و تهجر بر وزن تفعل رفتن در هاجره یعنی نیم روز **دوپهر کو سونا** بضم سین مهمله و سکون واو مجهول و نون بالف کشیده
خفتن در نیم روز بعربی تغویر بر وزن تفعیل و قیل بفتح قاف و سکون تحتانی و قائلة بر وزن قابلة و قیلولة بفتح قاف و سکون تحتانی و ضم لام و سکون واو و فتح لام
دوم و تا در آخر و مقال بمیم بر وزن سحاب و مقیل بمیم بر وزن مسیح و تقیّل بر وزن تفعل گویند قال فیه و تقیل و نام القیلولة فعل از آن بفارسی قیلوله کردن
و نیم روز خفتن **دودله** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی متفکر و بفارسی دو دل هم گویند صائب گوید بیت دو دل شوم چو بزلفش مرا
نگاه افتد چو رهروی که رهش بر سر دو راه افتد بعربی متشعّث البال بضم میم و فتح تای فوقانی و شین معجمه و کسر تای فوقانی مشدد و ثای مثلثه سوم در آخر
مضاف بسوی بال بمعنی دل **دوده** بضم اول و سکون دوم و سکون دال مهمله دوم مخلوط التلفظ بها شیر مردم و حیوانات را گویند بعربی لبن
بفتح لام و بای موحده و نون در آخر گویند البان بالفتح جمع آن و درّ بفتح دال مهمله و رای مهمله مشدد در آخر و درّة بکسر دال و زیادت تا در آخر گویند و خصوص
ثعالبی گوید اول شیری که در پستان فرود آید آنرا اللبأ بکسر لام و فتح بای موحده و همزه در آخر گویند و بعد از آن مفصّح بضم میم و سکون فا و کسر صاد مهمله و حای مهمله
در آخر گویند و آن شیری باشد که فلهٔ از آن منقطع شده باشد و بعد از آن صریف بصاد و رای مهمله و فا بر وزن خریف گویند و آن شیر تازه و دوشیده باشد که کف
از آن نرفته باشد و هرگاه ملفاف برود آنرا صریح بصاد مهمله و رای مهمله و حای مهمله بر وزن صحیح گویند و هرگاه غلیظ شود آنرا رائب برای مهمله و بای موحده بر وزن
فاعل گویند و هرگاه زبان را بگزد آنرا قارص بقاف بالف و کسر رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و هرگاه ترش شود آنرا حازر بحای مهمله و زای معجمه و رای مهمله
بر وزن فاعل گویند و هرگاه بریده شود بطوری که آب از آن یکطرفی شود و شیر یکطرفی شود آنرا ممذقر بضم میم اول و سکون میم دوم و فتح ذال معجمه و کسر

قاف وراى مهمله مشدد در آخر گویند و هرگاه صفت بسته نشود و مانند بهمه گردد آنرا غُثلط بضم عین مهمله و فتح ثای مثلثه و کسر لام و طای مهمله در آخر
و مُخلط بکاف بجای ثای مثلثه و مُجلط بجیم بجای ثای مثلثه و حَذَبَد بضم حای مهمله و فتح دال مهمله و کسر بای موحده و دال مهمله در آخر گویند و هرگاه بعضی
شیر را بر بعضی از شیرهای مختلف بدوشند آنرا ضریب بضاد معجمه و رای مهمله و بای موحده بروزن امیر گویند و هرگاه شیر تازه را بر ترش ریزند تحیّة برای مهمله
و کسر ثای مثلثه و سکون تحتانی و فتح همزه و تا در آخر گویند و مُرِضّة بضم میم و کسر رای مهمله و فتح ضاد معجمه مشدد و تا در آخر گویند و هرگاه شیر را بسنگ گرم کنند
آنرا وغیرة بفتح واو و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند دوده آتَرنا بضم الف و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و نون با الف
کشیده فرود آمدن شیر در پستان بعربی اِلْبان بکسر همزه و سکون لام و بای موحده با الف و نون در آخر گویند اَلْبَنَتِ النّاقة از باب افعال نزل اللبن
فی ضرعها دوده پلانا بکسر بای فارسی و لام با الف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی شیر نوشانیدن یا گرسی کسی را شیر گاو و مانند آن نوشاند گویند لبنه
از باب نصر و ضرب و سقاه اللبن از باب ضرب و تفعیل و استقاه از باب افعال اگر مادر یا دایه بچه را شیر از پستان دهد گویند ارضعت المرأة والظئر از باب افعال
یعنی شیر داد بچه را از پستان دوده پلائی بکسر بای فارسی و لام با الف و کسر همزه و سکون تحتانی سخر زنی که بچه دیگری را شیر دهد و مزد گیرد بعربی
مُرضِعَة بضم میم و سکون رای مهمله و کسر ضاد معجمه و فتح عین مهمله و تا در آخر و ظِئر بکسر ظای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر و بفارسی دایه و شیرده گویند و تفصیل
آن در لغت دائی گذشت دوده پهاڑنا بفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها با الف و سکون رای هندی و نون بالف کشیده شیر را بریدن بعربی
تقطیع بقاف و طا و عین مهملتین بروزن تفعیل گویند دوده پیتا لڑکا بچه که هنوز شیر می خورد یعنی می مکد بعربی آنرا رضیع برای مهمله و ضاد معجمه و عین مهمله در آخر بروزن
فاعل و رضع بروزن کتف و رضیع بروزن امیر گویند بفارسی شیرخوار و شیرخواره دوده پینا شیر نوشیدن اعم از آنکه کسی شیر در ظرف کرده نوشد یا
شیر از پستان مادر مکد بعربی نوشیدن شیر از ظرف شرب اللبن گویند و مکیدن بچه شیر را از پستان مادر رضع بفتح رای مهمله و سکون ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و بالتحریک در هردو
بالفتح و بالکسر و رضاعة بالفتح و بالکسر و رضع بکسر ضاد گویند رضع الصبی از باب سمع و ضرب و فعل از آن اگر گوسفند از پستان خود شیر مکد گویند ارتضعت العنز
از باب افتعال یعنی مکید گوسفند شیر از پستان خود دوده چهڑانا بضم جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و رای هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده باز داشتن
مادر طفل را از شیر خوردن بعربی فطام بکسر فا و طای مهمله با الف و میم در آخر گویند فطمت الام ولدها از باب ضرب یعنی باز کرد مادر بچه را از شیر بفارسی طفل را از پستان
بریدن و از شیر باز کردن و از شیر بریدن و از شیر وا گرفتن و از شیر جدا کردن اشرف گوید شعر خط مشکین آن قطع محبت شود یا چو طفل را مادر از پستان
می برد بهیائی گوید بیت چو رفت ایام شیر و عهد نازش بعادت دایه کرد از شیر بازش کلیم گوید شعر ز شیر دختر رز تا بریدم طفل عادت را بحکم
دایه مشرب بخون تنها بخو گردم ظهوری گوید شعر رسید نوبت بیداد ختم وقتست که طفل خواب شیر فسانه وا گیرد و بچه که از شیر جدا کنند
بعربی آنرا فطیم بروزن کریم و مفطوم بروزن مفعول گویند و بفارسی شیر بریده و باز کرده آید دوده سے خم از شیر بعربی فَلّاه بفتح فا و سکون لام و واو
در آخر و افتلاء بروزن افتعال گویند فلوت المهر عن امه و افتلیته از باب افتعال و افلیته از باب افعال فعل از آن دودهار بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها
با الف و رای مهمله بالف کشیده هر چیز که از هر دو طرف تیزی داشته باشد مثل تیغ و غیر آن تیغ که از هر دو طرف تیز بود بعربی آنرا ذوشفرتین بفتح شین معجمه و سکون فا و بفارسی تیغ دودم

و تیغ مُوَرگر گویند ذواله بروهی گوید شعر بمیدان در زرافشان چون شدی تیغ دو رو برکف بهنجار شفق خون تا گلوی آسمان آید ۰ دُودھاری
بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح دال مخلوط التلفظ بها با الف کشیده و رای مهمله و سکون تحتانی معروف چارپایه که شیر بسیار دهد و تفصیل آن در لغت دُودھیل خواهد
آمد دُوده کی دانت دندانی که در ایام شیرخوارگی بر آمده باشد بعربی آن را ضرس الحلم و ضرس اللبن بوزن فاعله گویند و واضع جمع آن
دُودھیل بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی و لام در آخر چارپایی که بسیار شیر دهد بعربی غزیره بفتح غین معجمه و کسر زای معجمه
و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر و دَرور بفتح دال مهمله و ضم رای مهمله اول و سکون واو و رای مهمله دوم در آخر و دَرّ برای مهمله مشدد در آخر گویند ناقه که بسیار شیر دهد بعربی
آثار خشفه بحرکات ثلثه خاء معجمه و سکون شین و فتح تای مثلثه و سکون جیم و تا در آخر و خشیه بضم خاء معجمه و تای مثلثه گویند دُوراہہ بضم اول و واو غیر
ملفوظ و رای مهمله با الف کشیده و فتح ها و های دوم مخفی جایی که دو طرف داشته باشد بعربی طریق ذو وجهتین گویند دُور با ضم لغت فارسیست از روی هندی مستعمل خلاف
نزدیک بعربی بعید گویند دَوَر بالفتح لغت عربیست بمعنی گرد گردیدن دارد و در هندی بمعنی احاطه و بمعنی حکم رانی بعربی حکومت بالضم گویند دَوَر
دَوْر فلانی کا بمعنی حکم اوست بفارسی گویند دور دور فلان است صائب گوید شعر عقل و فطرت بجوی نستانند دور دور شکم و دستارست و بعربی
الحکم حکمه والدهر دهره والزمان زمانه دَوڑ مارنا بفتح دال مهمله و رای هندی در آخر ناگاه و بیخبر بر سر دشمن رسیدن بعربی ایقاع بیای تحتانی و قاف و عین مهمله بر وزن
افعال گویند اوقعت بالقوم فعل از آن بفارسی ترکتاز و ترکتازی آوردن و زدن و کردن و ایلغار زدن گویند دُوربین با ضم لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل و آن آله ایست که شیشه ها را در آن تعبیه کرده ستارگان و اشیای بعیده را از آن می بینند و این از صناعات اهل فرنگست در زمان قدیم بوده
حالا بعربی آن را منظره بکسر میم و سکون نون و فتح ظاء معجمه و رای مهمله و تا در آخر و منظار بر وزن محراب گویند و بفارسی کواکب بین و ستاره بین گویند و صنعت دوربین
در سنه یکهزار و پانصد و نود و هشت عیسوی شخص جان پَسن نامی از قوم ولندیز اختراع دوربین کوچک کرده و گالیلیو بکاف فارسی از قوم انگریز در سنه یکهزار
و ششصد و ده عیسوی به تنقیح و تدقیق و تکمیل و تکبیر دوربین متوجه شد و اکنون دانشمندان صنعت این کار بجایی اند و دوربین در تقریب بعید رسانیده اند
که سیارات جدید از آن دریافته اند و جبال و کهوف و اشجار در قمر ملاحظه کرده اند دُور کی بانگنا بضم اول و سکون دوم معروف و رای مهمله و کسر کاف
تازی و سکون تحتانی معروف و بای با الف و نون غنه و سکون کاف تازی و نون با الف کشیده زیاده از آنچه هست خود را نمودن بفارسی بالا خوانی گویند ظهوری گوید
شعر یکی خود را بصد ساز ظهوری جرح در مجلس کند تا مدعی از زیر بالا خوانی دارد دَوڑانا بفتح اول و سکون دوم و رای هندی با الف و نون با الف کشیده
بمعنی دوانیدن بعربی اعدا بعین و دال مهملتین بر وزن افعال گویند اعدی الفرس و انید اسپ بفارسی دوانیدن اسپ تاختن و جلو دادن بفتح جیم و فتح لام
و جلو انداختن گویند اشرف گوید شعر خلقی به سمند عمر جلو داده هر طرف پر گرد کلفت ست جهان زین سوار ها طغرا در تعریف میرخان گوید بیت چو موج نشاط
از کمین تاخته جلو بر جبهه بدر انداخته دَوڑنا بشتاب رفتن بعربی عَدو بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و واو در آخر و عَدَوان بر وزن خفقان و اسراع بسین
و رای مهمله و عین مهمله بر وزن افعال و بفارسی دویدن گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه انسان دود گویند عدا الانسان و هرگاه اسپ دود گویند حضر الفرس بحای حطی و ضاد معجمه
و رای مهمله از باب افعال و هرگاه شتر دود گویند ارقل البعیر برای مهمله و قاف و لام از باب افعال و هرگاه شتر مرغ دود گویند خفّ النعام بخای معجمه و فای مشدد در آخر و اگر

گرگ دود گویند غسل الذئب بعین و سین مهملتین و لام در اخر از باب ضرب و صاحب قاموس گوید عسل الذئب والفرس عسلا بالفتح و عسلانا بالتحریک مضطرب باشد و [illegible]
بکسر را انتهی و گرگ آهو دود گویند مزع الظبی بمیم و زای معجمه و عین مهمله از باب منع و صاحب قاموس گوید مزع الظبی البعیر والفرس مزعا بالفتح و مزعانا ای عدا طلق
و نرد میدن آهو و شتر و اسپ رسا آمده خصوصیت باهو ندارد دهتورنا دهتوبنا بفتح اول و سکون دوم و سوم و ... هندی [illegible] نون با الف رسیده و ضم دال مهمله ملفوظه
بهاء و سکون واو و فتح و بای فارسی و نون با الف رسیده گفته و معنی کوشش کردن در کار و دویدن پیاپی آن بعربی سعی بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و تحتانی در اخر
و بفارسی تگ و تاز و دو گویند انوری گوید بیت نفست انطول امل چند بعد در تگ و تاز رسن این سگ دیوانه کنی چند دراز **دُوزخ** لغت
فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست بعربی جهنم بفتح جیم و ها و نون مشدد مفتوح و میم در اخر و هاویه بکسر واو و سقر بفتح سین مهمله و قاف و رای مهمله
در اخر گویند و بهندی نرک تهوق بفتح تای فوقانی و ضم میم و سکون قاف **دُوست** بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل خلاف دشمن بعربی محب و صاحب و خلیل
بکسر خای معجمه و لام مشدد در اخر و خلیل بروزن امیر و خدن بکسر خای معجمه و سکون دال مهمله و نون در اخر و خدین بروزن امیر و ود بفتح واو و ضم دال مهمله
و سکون واو و دال مهمله در اخر گویند **دُوستِ دلی** دوست رازدار و صاحب اسرار بعربی ولیجه بفتح واو و کسر لام و سکون تحتانی و فتح جیم و ها در اخر
و بطانه بکسر بای موحده و طای مهمله بالف و فتح نون و ها در اخر گویند و بفارسی دوست جانی و دوست درونی **دُوشنبه** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل
روزیکه بعد یکشنبه می آید بعربی آنرا الیوم الاثنین و الاثنان بفتح همزه و سکون ثا و فتح واو و دو نون در اخر گویند **دُوغلا** بضم اول و سکون دوم و غین معجمه
و لام بالف رسیده کسیکه از هر دو جانب شریف نبود بعربی آنرا الهجین بفتح ها و کسر جیم و سکون تحتانی و نون در اخر گویند هجن بضم اول و دوم و هجناء بروزن
رحماء و هجنان بروزن عمران و مهاجین بروزن مصابیح و مهاجنه جمع آن بفارسی اکدش بکسر الف و سکون کاف تازی و کسر دال مهمله و شین معجمه و دو تخمه
گویند در قاموس است الخلاسی بالکسر الولد بین ابوین ابیض و اسود والدیک بین دجاجتین هندیه و فارسیه **دُوغلی** زنیکه از یک جانب شریف بود بعربی
هجینه بفتح ها و کسر جیم و سکون تحتانی و فتح نون و ها در اخر گویند هجن بضمتین و هجائن بروزن سقائن و هجان بروزن سنان جمع آن **دوکان** لغت عربی
در اردو و هندی بواو معروف و بحذف آن مستعمل و آن معروفست در عربی و فارسی دکان بضم دال مهمله و کاف مشدد بالف رسیده و نون در اخر گویند و بواو بعد
دال نوشتن در عربی و فارسی غلط است و دکان خمار را حانوت گویند در نهایه است کانت العرب تسمی بیوت الخمارین الحوانیت و اهل العراق یسمونها المواخیر
واحدها حانوت و ماخور والحانة ایضا مثله و قیل انهما من اصل واحد و ان اختلف بناؤهما والحانوت یذکر و یؤنث قال الجوهری اصلها حانوة مثل ترقوة فلما
سکنت الواو انقلبت هاء التانیث تاء انتهی اما حانوت اگرچه بمعنی دکان خمار است لیکن در عربی و فارسی بمعنی دکان مطلق هم مستعمل است فی القاموس الدکان
کرمان والحانوت جمعه دکاکین انتهی سعدی گوید بیت که شبلی ز حانوت گندم فروش بده آورد انبان گندم بدوش و فارسیان دکان را بتخفیف هم استعمال
می کنند علی گوید شعر نسود ایت تونگر شده ام با این پریشانی دکان آرزو چیدم تماشا کن چها دارم و دکه بفتح دال مهمله و کاف مشدد و ها در اخر در معنی دکه
بمعنی دکانست فارسیان هم استعمال کرده اند شیخ کاشی گوید شعر دکه عطر فروشی بگشاد در سر کوی که بود موی تو خوش غالیه ساز عجمی **دوکان بڑھانا** دوکان
را بند کردن بعربی اغلاق بغین معجمه و لام و قاف بروزن افعال گویند بفارسی دکان بستن و دکان تخته کردن و دکان تخته زدن فضل علی امتیاز گوید **بیت**

کمر بسته‌اند چو آن پیر بلب نی بندد دکان جلوه‌گری آفتاب می بندد هم او گوید شعر زلف بتان نیز شانه دکان تخته می کنند از شرم طلعتها خجل هستند کی تو دکان
تخته شدن تخته بند شدن دکان لازم هست دوکان کهولنا دوکان را گشادن بمعنی فتح بفتح فا و سکون فوقانی و حای حطی در آخر و بفارسی دکان گشادن
و تخته برداشتن از دوکان گم دکان بمعنی کردن بمعنی اگر دن ناصر علی گوید بیت چو بر نقش معنی گشاید دکان بدخشان نماید بدخشان باید زکان حسین ثنائی گوید شعر
تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فروش پی صبوح تو این تخته از دکان برداشت صائب گوید شعر مهره گل گردد اگر گرد کساد آفتاب هر کجا حسن گلوسوز
دکان وا کند طهوری گوید بیت اگر عشق دکان بیکبر د بازه کجا خریدار گشت کالای ناز دوکهنا بضم اول و سکون واو مجهول و سکون کاف و تازی مخلوط
التلفظ بها و نون بالف رسیده مزاحمت کردن کسی را در کاری بعربی تعرض و اعتراض بفارسی متعرض حال کسی شدن و انگشت بچشم و انگشت در چشم کردن
بمعنی آمده شوکت گوید بیت مپسند ای باغبان بچشم انگشت ز غنچه میزند گلستان بچشم انگشت نصیرای همدانی گوید شعر چشم کم سه تهی دیده ام از
اشک نطعن مردم شوا انگشت کند در چشم دولائی بالضم لغت فارسیست دارد و هندی مستعمل جامه دوته که از ابره و آستر باهم دوزند و بر تن قبا سرکنی لائی
تاثیر گوید شعر گرفته گر نه رخت گرم باغ و گلشن چرا قبای خود گل ز غنچه چرا دولائی کرد و بفارسی دوتهی بفتح فوقانی نیز گویند سید حسین خالص گوید شعر آه سرد که ترا
گرم گرفت که باید دوتهی پوشی تا گل عنا شد بعربی دولائی را زتاق بکسر را مهمله و تای فوقانی بالف و قاف در آخر گویند دولتمند لغت فارسیست دارد و
هندی مستعمل کسیکه صاحب مال بود بعربی غنی بغین معجمه و کسر نون و تحتانی مشدد در آخر و ثری بفتح ثای مثلثه و کسر را مهمله و تحتانی مشدد در آخر و اثری بفتح همزه و سکون ثای مثلثه و را
مهمله با الف مقصوره و مثری بضم میم و سکون ثای مثلثه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و موسر بضم میم و سکون واو و کسر سین مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی توانگر و مالدار دولتی
مارنا بضم اول و سکون واو غیر ملفوظ و فتح لام و کسر تای فوقانی مشدد و سکون تحتانی معروف بهر دو پا لگد زدن ستور بعربی بیکپا زدن ستور را رمح بفتح را مهمله و سکون میم و حای
حطی در آخر گویند و نجه الفرس بیکپا زد و از محه بر جلیس و پا لگد زد و از ... جفته زدن و انداختن گویند خاقانی گوید بیت جفت و طاق سپهر شکند جفته زنان
تکاور باندازد دولها بمعنی داماد بعربی عروس بضم عین مهمله و ضم را مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند مذکر و مونث در وی یکی جمع مونث عرائس و جمع
مذکر عرس بضمتین دومنزلا بضم اول و واو غیر ملفوظ و فتح میم و سکون نون و کسر زای معجمه و لام بالف رسیده بمعنی خانه دو سقفه بعربی ذو طبقتین و بفارسی خانه دو آشیانه
دونا بضم اول و سکون دوم معروف و نون بالف رسیده چیزی که دو مثل چیز دیگر باشد بعربی ضعف بکسر ضاد معجمه و سکون عین مهمله و فا در آخر و بفارسی دو چند گویند دونادون
زیاده از دو چند بعربی اضعاف مضاعفه گویند قال الله تعالی لا تاکلوا الربوا اضعافا مضاعفة دونامروا بالفتح اول و سکون دوم و نون بالف رسیده و فتح میم و سکون
را مهمله و واو بالف رسیده گیاهیست خوشبو نزدیک بریحان بعربی سمسق بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح سین مهمله دوم و قاف در آخر و مرزنگوش بفتح میم و سکون را
مهمله و فتح دال مهمله و ضم قاف و سکون واو و شین معجمه در آخر معرب مرده گوش میم را فتح داده‌اند چنانکه در قاموس است و مرزنجوش بفتح میم و سکون را مهمله و فتح زای معجمه و سکون
نون و ضم جیم و سکون واو و شین معجمه در آخر معرب مرزنگوش گرم و خشک است در درجه دوم دوهائی بضم اول و دوم غیر ملفوظ و ها بالف و کسر همزه و سکون تحتانی
معروف کلمه داد خواهی است بعربی واغوثاه بفتح غین معجمه و ثای مثلثه با الف و زیادت ها در آخر گویند دوهائی دینا داد خواهی کردن بعربی تغویث بغین معجمه
و واو و ثای مثلثه در آخر گویند القاموس غوث تغویثا قال واغوثاه والاسم الغوث و الغواث بالضم و فتحه شاذ دوهتر تلوار مارنا بضم اول و واو

غیر ملفوظ و فتح ها و تای فوقانی مشدد و سکون یای تحتانی و فتح تای فوقانی و سکون لام و واو با الف و رای مهمله ساکن و میم با الف کشیده و نون با الف کشیده
بمعنی بر دو دست بقوت تمام زدن بعربی ضرب السیف بالیدین و بفارسی تیغ دودستی و تیغ دودستی زدن و تیغ بدو دست زدن وحشی گوید بیت قلب سپاه شکست بیک حمله مست
با غمزه بگو تا بزند تیغ دودستی فطرتی گوید شعر چه سالکی دست نگاه و تو جان تمام برد بنفس اول شو وان تیغ را دودستی امیر خسرو گوید بیت ملک ایشان
سپاه کسی تا نزند تیغ دودستی دوهتهی کار ناکسی با بدو دست بقوت تمام زدن بعربی لدم بفتح لام و سکون دال مهمله و میم در اخر گویند چنانکه نعاج
بفارسی بدو دست زدن دوهنا بضم اول و سکون واو مجهول و سکون ها و نون با الف شیر از پستان برآوردن بعربی آنرا حلب بفتح حای مهمله
و سکون لام و بای موحده در اخر گویند و بالتحریک نیز آمده و حلاب بر وزن کتاب بر وزن افتعال گویند حلب اللبن یا نصر و احتلب از باب افتعال
فعل از آن بفارسی شیر دوشیدن و دوهنا نیز بمعنی ظرفی که در آن شیر دوشند بعربی آنرا محلب بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح لام و بای موحده در اخر و حلاب بر وزن کتاب
و علبة بضم عین مهمله و سکون لام و فتح بای موحده و تا در اخر گویند و آن از پوست سازند و بفارسی عموما گاودوش و گاودوشه گویند و نیز دوهنا ریسمانی کوچک را گویند
که گاودوش هنگام دوشیدن شیر بر آن پای گاو بندد بعربی آنرا اتاد بکسر همزه و تای فوقانی با الف و دال مهمله در اخر گویند باب دال مهمله با ها

دهات بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تای فوقانی در اخر چیزی که از کان حاصل شود بعربی آنرا فلز بکسر فا و لام و زای معجمه مشدد در اخر گویند و بفتح لام و بضمتین نیز آمده و بفارسی کانی گویند و نیز دهات آب پشت را گویند عموما آب پشت انسان را بعربی منی و نطفه بضم نون و سکون طای مهمله گویند و آنچه بعد از بول برآید بعربی آنرا ودی بفتح واو و سکون دال مهمله و یای تحتانی در اخر و ودی بر وزن غنی گویند و آنچه از مرد در وقت ملاعبت با زنان برآید آنرا مذی بفتح میم و سکون ذال معجمه و تحتانی در اخر و مذی بر وزن غنی و مذی بکسر ذال معجمه و سکون تحتانی گویند و آب شتر را بعربی عسیس بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در اخر گویند و آب شترمرغ را ازاجل بفتح زای معجمه با الف و فتح جیم و لام گویند و بهمزه نیز آمده و در قاموس است که ازاجل آب شتر و آب شترمرغ را گویند

دهار بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در اخر بمعنی تیزی شمشیر و مانند آن بعربی غرار بکسر غین معجمه و رای مهمله با الف و رای مهمله دوم در اخر و شفره بفتح شین معجمه و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در اخر گویند و بفارسی دم تیغ و تفصیل آن در لغت باره گذشت و دهار نیز بمعنی آنچه وقت ریختن آب و روغن و امثال آن از ظرفی و یا دوشیدن شیر رشته مانند دراز شود اما آنچه وقت دوشیدن شیر رشته مانند از پستان برآید بعربی آنرا شخبه بضم شین معجمه و سکون خای معجمه و فتح با و تا در اخر و بفارسی تار شیر گویند

دهاکا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و کاف تازی در اخر ترسی که در دلهای مردم افتد بعربی آنرا رعب بضم رای مهمله و سکون عین مهمله و بای موحده در اخر و هیبه بفتح ها و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تا در اخر و بفارسی بیم و ترس گویند

دهاری بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و رای مهمله با الف رسیده جای جریان آب تیزی مجری مجری الماء و سیب بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در اخر و ناصفه بنون و صاد مهمله و فا و تا در اخر گویند نواصف جمع آن

دهان بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و نون در اخر برنج با پوست بفارسی شالی بشین معجمه و بکسر لام و شلتوک بفتح شین معجمه و ضم تای فوقانی بر وزن مملوک گویند

دهانه لغت فارسیست دارد و هی هندی مستعمل آهن لگام که اسپ آنرا در دهن کنند بعربی شکیمه بفتح شین معجمه و کسر کاف و فتح میم و تا در اخر گویند شکائم بر وزن غنائم و شکم بضم و شکیم بر وزن کریم جمع آن و بفارسی هنه نیز گویند

دهبا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای تازی مشدد با الف رسیده نشانی که از رنگ مخالف

جو زنگی پدید آید بعربی آنرا لخلخ بفتح لام و سکون خای معجمه و خای معجمه در آخر و شبها بکسر شین معجمه و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و آنرا نشانی از زنگ زعفران و
آنرا ردع بفتح رای مهمله و سکون دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و آن نشان از چرک چرمی و شیر افتد بعربی آنرا وضر بفتح واو و ضاد معجمه و رای مهمله در آخر گویند
دهب بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون بای فارسی ظرف که بر سر کرسی نهند بعربی آنرا اصیص بفتح همزه و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر گویند بفارسی
سرچنگی دهتورا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم تای فوقانی و سکون واو معروف و رای مهمله بالف کشیده بار درختی ست مخدر بعربی آنرا جوز ماثل بکسر
ثای مثلثه گویند سرد و خشک است در چهارم دهیجی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر جیم مشدد و سکون تحتانی معروف اندک پاره از جامه بعربی آنرا
قزاع بکسر قاف و زای معجمه بالف و عین مهمله در آخر گویند یقال ما علیه قزاع ای قطعة خرقة دهورا بالضم اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله بالف حدیکه واقع شود میان
منتهای دو زمین بعربی آنرا تخوم بضم تای فوقانی و خای معجمه و سکون واو و میم در آخر گویند و آن جمع آمده و بعضی گویند تخم بالضم و بالفتح
و تخوم بفتح تای فوقانی و ضم خای معجمه و فتح میم و تا در آخر واحد و تخوم بالضم جمع آن گویند منتها تخم از باب افعال یعنی منتهای زمین است و آرفه بضم
همزه و سکون رای مهمله و فتح فا و تا در آخر نیز بمعنی منتهای میان دو زمین آرف بضم همزه و فتح رای مهمله جمع آن و ارثه بضم همزه و سکون رای مهمله و فتح ثای مثلثه و تا در
آخر گویند ارث بر وزن ارف جمع آن مجاد بجیم و میم و دال مهمله بر وزن فاعل گویند جواد جمع آن بفارسی سرحد زمین گویند و بترکی قیراق بکسر قاف و فتح رای مهمله
و قاف در آخر دوتهرا بضم اول و سکون واو و میم و رای مهمله بالف چیزیکه آنرا دو ته کرده باشند بعربی مثنی بضم میم و فتح ثای مثلثه و نون مشدد اسم مفعول از تثنیه بفارسی دو تاه
و دو تای گویند دهرانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله بالف کشیده و نون بالف کشیده پیش کسی چیزی بطریق امانت نهادن بعربی آنرا ایداع بکسر همزه
و سکون تحتانی و دال مهمله بالف و عین مهمله در آخر گویند در صحاح است یقال اودعته مالا ای دفعته الیه لیکون ودیعة عنده و اودعته ایضا اذا دفع الیک مالا لیکون ودیعة
عندک فقبلتها و هو من الاضداد و استیداع از باب استفعال نیز ودیعت نهادن دهرانا بالضم دال و سکون ها باز گردیدن بیماری بعربی نکس بضم نون و سکون کاف و سین
مهمله در آخر گویند نکس الرجل از باب سمع فعل از آن و غفر بفتح غین معجمه و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند غفر الجرح والمریض از باب ضرب ای نکس و بمعنی نو پا کردن
کار را بعربی تثنیه بفتح تای فوقانی و سکون ثای مثلثه و کسر نون و فتح تحتانی و تا در آخر گویند دهرتی کا پهول بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله
و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف و کاف تازی بالف و ضم بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر شیئی است که در ایام باران مانند کلاه
و چتری می آید بعربی آنرا کمء بفتح کاف و سکون میم و همزه در آخر گویند و بفارسی سماروغ بفتح سین مهمله و میم بالف و ضم رای مهمله و سکون واو و غین معجمه در آخر گویند
و تفصیل آن در لغت کهمبی خواهد آمد دهرم بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای مهمله و میم در آخر لغت بهاکها ست ترجمه ایمان و عقیده و حقیقت
دهرن بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای مهمله و سکون نون جای ماندن و نگون بچه در شکم مادر بعربی رحم بفتح رای مهمله و کسر حای مهمله و میم در آخر گویند و بکسر
رای مهمله و سکون حای مهمله نیز آمده ارحام بفتح الف و سکون رای مهمله بر وزن احکام جمع آن بفارسی زهدان و بترکی بالای بالف و کسر لام و سکون قاف
گویند دهرنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون بالف کشیده بمعنی نهادن بعربی وضع بفتح واو و سکون ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و موضوع
بر وزن مفعول گویند در صحاح وضعت الشیء من یدی وضعا و موضوعا و هو مثل المعقول دهر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای هندی ساکن بر آخر بمعنی

جسم مردم بلطف جثه بضم جیم و ثای مثلثه مشدده مفتوح و تا در آخر و جثمان بضم جیم بر وزن عثمان تن و بدن بالتحریک گویند بفارسی تن و پیکر دهکا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و کاف تازی بالف رسیده لپیدگی دل بعربی خفقان بالتحریک و وجبان بفتح واو و جیم با جیم …
و سکون … و وجیب … بوزن … گویند و بفارسی … دل و نیز بمعنی ترس بعربی خوف و بفارسی بیم گویند دهرول
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح رای … و سکون واو و لام … در آخر چیزی که پیش کسی بطریق امانت گذارند بعربی ودیعة و امانة و بفارسی سپرد گویند دهرو
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم رای مهمله و سکون واو مجهول و فتح لام رای هندی در آخر بمعنی دهر که کل آنرا بعربی ودیعت گویند و دهرو بضم رای اول
و سکون واو مجهول و رای … در آخر … دهری بات … بکسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف و بای عجمی … بالف رسیده و تای … در آخر
در آخر سخنی که دو محمل و … باشد بعربی محتمل المعنیین و ذو معنیین و بفارسی حرف پهلودار و سخن پهلودار گویند دهسنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
سین مهمله و نون بالف … فرو شدن … بضم جیم و سکون … بضم سین مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند خسف المکان از باب ضرب فعل ازان و سکون
بفتح سین مهمله و سکون واو … ساخت توانند از باب نصر فرو رفت دستها و پاهای و در زمین دهکا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و کاف تازی بالف رسیده … بهم دیگر کوفتن بعربی صدمة بفتح صاد مهمله و سکون دال مهمله و فتح میم و تا در آخر بفارسی کوس بضم کاف و سکون واو و کوفت آسیب
دهکا دینا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کاف تازی مشدد بالف رسیده و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول نون بالف رسیده کسی را صدمه دادن بعربی صدم بفتح صاد
مهمله و سکون دال مهمله و میم در آخر گویند در صحاح صدمه صدما ضربه بجسده و بفارسی صدمه دادن و زدن امیر خسرو گوید بیت در غضبش صدمه بعالم زنند
مشرق و مغرب بهم بر زنند دهکا کهانا بمعنی صدمه و آسیب برداشتن بعربی اصطدام بصاد مهمله و طای مهمله و دال مهمله و میم بر وزن افتعال و تصادم
بر وزن تفاعل گویند در صحاح صادمه فتصادما و اصطدما و بفارسی صدمه خوردن ملا طغرا گوید نظم شنیدم که در عین طوفان شط بهامی چنین تیز زبان گشت بط
که شد بین تلاطم بهم صدمه خوار بنیانی جدا از میان بر کنار دهکا لگنا بمعنی صدمه رسیدن بعربی اصابة الصدمة یقال اصابتنی منه صدمة بفارسی صدمه افتادن
ملا … گوید شعر نه … بدریای … تلاطم افتاده صدمه از تیغ در میانش … دهکیانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون کاف تازی و تحتانی بالف رسیده و نون بالف رسیده کسی را از پس صدمه دادن بعربی نخز بفتح نون و سکون خای معجمه و زای معجمه در آخر نخزه از باب منع فعل ازان
و نهز بفتح نون و سکون ها … بفتح زای معجمه و سکون بای … از باب ضرب فعل ازان بفارسی از پس صدمه دادن دهماکا بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و میم بالف و کاف تازی بالف صدای سخت که از افتادن چیز گران مثل دیوار و مانند آن بر آید بعربی هده بفتح ها و دال مهمله مشدده …
بر وزن … گویند … بفتح لام و سکون دال مهمله و میم در آخر گویند دهمک بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح میم و کاف تازی در آخر صدای افتادن چیزی
و با … صدای سخت بعربی … و صیحة … گویند و بفارسی کوفت افتادن و کوفت آواز و کوفت صدا دهمکانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون میم و کاف تازی بالف رسیده و نون بالف رسیده کسی را ترسانیدن بعربی تهدید بها و بتکرار دال مهمله و تخویف بخای معجمه و واو و فا بر وزن تفعیل و انذار
بنون و ذال معجمه و رای مهمله بر وزن افعال گویند بفارسی بیم کردن و ترسانیدن دهمکی بکسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف بمعنی بیم و ترس بعربی نذیر بنون و ذال معجمه

برای مطلب بر وزن اسیر و وعید بفتح واو و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در اخر گویند دَهنیدها بفتح اول مخلوط التلفظ
و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها بالف بمعنی کالبد عربی آمر النبح و شان بفتح شین معجمه و سکون همزه و نون در اخر و شغل بضم شین معجمه [illegible] زنگ زعفران [illegible]
در اخر گویند دَهنَک بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح نون و کاف تازی بها اخر کمان نگین که [illegible] اقتاب [illegible] اسمان [illegible]
بعربی آنرا قوس قزح با کاف [illegible] قزح بضم قاف و فتح زای معجمه و [illegible] مهمله در اخر در قاموس [illegible] قوس قزح [illegible] بضم [illegible]
و حمرة و خضرة و لا تقولوا [illegible] شعر قازح حال و قزح اسم [illegible] بالسحاب [illegible] قوس الی [illegible]
لا تقولوا قوس قزح فان قزح من اسماء الشیاطین [illegible] بضم خای [illegible] لام مشدد و تا در اخر [illegible] گویند کمان رستم و کمان [illegible] و کمان [illegible]
بهمن و کمان شیطان سلیم گوید شعر خدنگ غمزه قصد اهل دین نکند [illegible] ابرو خوبان کمان شیطان [illegible] کمان نگین گویند خاقانی گوید ع ابر آمد
از هر طرف نگین کمان کرده [illegible] و توش و توشه بضم نون چنانکه در برهان است و گرد [illegible] تازی و کلام بلام [illegible] مهمله و تیر ازه بکسر
تای قرشی و ترکیب بفتح تای قرشی و ترسه بحذف بای [illegible] و سکون [illegible] سین مهمله و سکون را مهمله و کسر کاف تازی و سکون تحتانی [illegible] و سین مهمله
در اخر گویند و شین معجمه دوم نیز امده فخری گوید شعر بهر سالی مثال در کشش [illegible] فلاک بنماید [illegible] آمد کیس و آدفنداک بمد الف و بزای [illegible] و فتح
فا و سکون نون گویند و بعضی بزای [illegible] گفته اند اسدی گوید بیت کمان آدفنداک شد تراله تیر گل غنچه پیکان نذره آبگیر دَهنگَتی بفتح اول مخلوط
التلفظ بها و سکون نون و ضم کاف تازی و کسر تای هندی مشدد و سکون تحتانی [illegible] که بان غله مثل شالی و [illegible] گویند [illegible] با کرجون بر یکی آن نهند
سر دیگرش بلند شود و همین که پا بر دارند آن سر شالی خورد بعربی آنرا مدقه بکسر میم و فتح دال مهمله و قاف مشدد مفتوح و تا در اخر گویند و مدق بحذف تا
نیز امده و مُدُق بضمتین و آن نادرست و بفارسی پادنگ و پادنگه بیای فارسی و کسر دال مهمله و چوبک بکاف فارسی گویند کلیم همدانی در مدت اسپ گوید شعر
بکون نشست چو سر از سکندری بر داشت [illegible] چوب دنگ نگوئی نشسته است [illegible] آن شخص که برنج را کوبد [illegible] گویند دُهنگنا بضم اول مخلوط التلفظ بها
و فتح نون و سکون کاف [illegible] و نون بالف کشیده پنبه انکمان پنبه زدن بعربی ندف بفتح نون و سکون دال مهمله و فا در اخر و نفش بفتح نون و سکون فا و شین معجمه در
اخر گویند و دوم بمعنی زدن پنبه و پشم هر دو آمده قال الله تعالی کالعهن المنفوش بفارسی پنبه زدن و اخیدن بکسر خای معجمه و تخته کردن بفتح بای فارسی و سکون
خای معجمه گویند دَهنَکه بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و را مهمله در اخر کشت زار شالی را گویند بعربی
مزرعة الارز و بفارسی شالی زار و شالی پایه بابای فارسی بالف کشیده و فتح یای تحتانی و ها در اخر گویند شیخ ابو الفضل در اکبرنامه گوید میان این مفتح شالی
پایه بود فیلان مذکور در آن جهة درمی مانند انتهی گرنجار و گرنج زار نیز گویند چه گرنج بضم کاف فارسی بمعنی برنج ست دُهنکی بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون نون و کسر کاف تازی و سکون تحتانی [illegible] کمانی که پنبه زنان بان پنبه زنند بعربی آنرا منذفه بکسر میم و سکون نون و فتح دال مهمله و فا و تا در اخر و بعضی بکسر
میم و سکون نون و فتح بای [illegible] حده و ضاد معجمه در اخر گویند و بفارسی کمان پنبه زن و لوک بضم لام و در امه الیه بر وزن [illegible] گویند و نیز کمانی را گویند که
زنان بان پنبه زنند بعربی آنرا حنیرة بفتح حای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در اخر گویند و بفارسی [illegible] و سلو دُهنکی [illegible] بضم [illegible]

جسم مردم بلدت وکسر ... وسکون تحتانی معروف پنبه زده شده بعربی آنرا ندیف بفتح نون وکسر دال مهمله وسکون تحتانی وفا در آخر ... وفت برون ...
بفتح اول مخلوط ... بفتح بای فارسی دهنی بضم اول وسکون ... وکسر نون وسکون تحتانی معروف ظرفی که در آن شیر ... آنرا ... بکسر میم وسکون
تای مهمله وبفارسی ... گویند ... دهنا گذشت بفتح اول مخلوط التلفظ بها وکسر نون مشدد وسکون تحتانی معروف چوبی که بآن
تنقیه ... بعربی آنرا ... بکسر میم وسکون ... عین مهمله در آخر وبفارسی ... دار بام گویند دهنینی بضم اول مخلوط التلفظ بها وکسر نون
... ثانی ... اول وکسر نون دوم وسکون تحتانی معروف زن ... آنرا گویند بعربی ... دهنیا بفتح اول مخلوط التلفظ بها وسکون نون وتحتانی با الف
سپید تخمی ست معروف بعربی آنرا کزبره ... وسکون ... وضم بای ... وتا در آخر گویند وبفتح با نیز آمده وجلجلان بضم هر دو جیم وسکون
لام اول ولام دوم با الف ونون در آخر گویند وجلجلان بمعنی کنجد آمده که آنرا سمسم گویند وکزبره را بفارسی گشنیز بکسر کاف فارسی گویند سرد در اول و خشک
در دوم ست دهنیا ... بمعنی ... را گویند که پیشه ... دارد بعربی آنرا نداف بفتح نون ودال مهمله مشدد با الف وفا
در آخر ... دهوان بضم اول مخلوط التلفظ بها وهمزه مخلوط التلفظ
با واو والف ونون ... سیاه که بسبب ... آتش خیزد بعربی آنرا دخان بضم دال مهمله وخای معجمه با الف ونون در آخر گویند دواخن جمع آن علی
خلاف القیاس ... عواثن ... دخان بروزن غراب وجبل ورمان ادخنه ودواخن ودواخین جمع آن ویحموم بفتح تحتانی وسکون حای مهمله
وضم میم وسکون واو ومیم در آخر گویند وبفارسی دود دخنت النار از باب نصر ومنع وادخنت از باب افعال وادخنت از باب افتعال ودخنت از باب تفعیل
برآمد دخان از آتش وعثن بفتح عین مهمله وثای مثلثه ونون در آخر وعثان بروزن غراب گویند عواثن جمع آن عثنت النار از باب نصر وعثنت از باب تفعیل
فعل از آن یعنی برآمد دود از آتش علامه شیرازی در شرح قانون گوید هرگاه حرارت در جسم تر اثر کند چنانکه آتش در آب آنچه از آن برآید آنرا بخار نامند
وهرگاه اثر کند در جسم خشک چنانکه آتش در هیزم پس هرچه از آن برآید آنرا دخان گویند پس بخار هوائی ست که اجزای مائیه در وی بسبب حرارت لطیف شده
آمیزد ودخان هوائی ست که اجزای رطبه بسبب حرارت در آن آمیزد دهوانسا بسین مهمله با الف هر چیز دود آلوده بعربی دخن بفتح دال مهمله وکسر خای معجمه
ونون در آخر وعثن بفتح عین مهمله وکسر ثای مثلثه ونون در آخر ... بروزن مفعول گویند دهوانساهونا دخان آلوده شدن طعام وغیر آن بعربی
دخن بفتح دال مهمله وخای معجمه ونون در آخر وتدخن بروزن تفعل گویند دهوبن بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول وفتح بای موحده وسکون
نون بمعنی زن گازر بعربی قصاره بفتح قاف وصاد مهمله مشدد با الف ورای مهمله در آخر گویند واین صیغه برای مذکر ومؤنث هر دو آمده دهوبی بکسر
بای موحده وتحتانی ساکن در آخر ... شوید بعربی آنرا اقصار بقاف وصاد ورای مهملتین بروزن تجار ومقصر بضم میم وفتح قاف وکسر صاد مهمله مشدد
ورای مهمله در آخر وحواری بفتح حای مهمله وواو با الف وکسر رای مهمله وتحتانی مشدد در آخر گویند وبفارسی گازر برای معجمه وقصارة بروزن تجارة بلیة آن
بفارسی گازری دهوپ بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو معروف وبای فارسی در آخر بمعنی روشنی خورشید بعربی شمس ... وضح بکسر ضاد معجمه وحای
مهمله مشدد در آخر وبفارسی آفتاب وشید ... وسکون تحتانی مجهول ودال مهمله در آخر گویند دهوپ بضم اول مخلوط التلفظ بها وسکون واو مجهول نوعی

از شیر است چنانچه آنرا عصا شیر خوانند سالک یزدی گوید شعر چنانچه از آن آورده ببا چون الف آورده [illegible]
و عصا شیر شیر شیر را گویند که بجای عصا دست اند و بیشتر در دست باشد و ایشان آنرا گیتی خوانند چنانچه در باب کاف [illegible]
خوابانند **دھوپ کھانا دھوپ دینا** چیزی را به آفتاب نهادن بعد [illegible]
خشک شود و تشنیر بروزن تفعیل گویند و تشمیس الثوب یعنی [illegible] آفتاب دادن [illegible] گویند [illegible] از تشمیر توبه در غرم
کو شراب تابش باید ستاند تر شده را دادن آفتاب تا نیز گوید بیت [illegible] پرچم ابرای چند [illegible] گلگند [illegible]
تشمیس بعر تشرق شین معجمه و قاف بروزن تفعیل [illegible] فی المشارق [illegible] یعنی شمس آفتاب گاه درمی
دھوکا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کاف تازی بالف [illegible] اندازند بعرا العلوطه بضم همزه و سکون
غین معجمه و ضم لام و سکون واو و فتح طای مهمله مقصورا و آخر گویند و اسا ساست انتهاک عن [illegible] و نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن الاغلوطات و هی المسائل التی یغالط بها و نیز بمعنی پیکی که در کشت زارها و در باغها میسازند بعرا آنرا شبح گویند [illegible]
گویند و بسکون بانیز آمده شبح بالضم و اشباح بالفتح جمع آن و نیز بمعنی پیکری که از کاه و ولته ساخته در زرع [illegible] نصب کنند تا مرغان بترسند
و یا چشم زخم نرسد بعرا آنرا اضبنظری بالفتح ضاد معجمه و بای موحده و سکون عین معجمه و فتح طای مهمله و رای مهمله بالالف مقصوره و ممدود [illegible] بفارسی
بضم خای معجمه و سین مهمله بروزن بوسه خواسه بروزن بغ اسه هراسه بکسر ها و رای مهمله بالالف و سین مهمله [illegible] الف و سکون فا و فتح جیم فارسی
و دا ئول بدال مهمله و ضم ها و دا هل بضم ها گویند و چشم آرو بالف ممدوده و ضم رای مهمله و واو مجهول گویند اما چشم آرو عموما هر چیزی را گویند
برای دفع چشم زخم بحال زندانم از آنکه برای آدمی یا حیوانات یا کشت زار و باغ و خانه و سرا و امثال آن بیارند حسین غزنوی گوید رباعی ای از سر تا پا بناز کی سرو سهی
حیوان بجوی تو بهی بر حسن جمال [illegible] بیش مکن فراید چشم آرو تو خال برو بهی **دھوکا دینا** کسی را در مغلطه انداختن بعر مغالطه بغین معجمه
و لام و طای مهمله بروزن مقاتله و غلاط بروزن کتاب گویند مغالطه از باب مفاعله و اغلاط از باب افعال فعل از این بفارسی غلط دادن خواجه حافظ شیرازی
گوید شعر چو گل گر خرده داری خدا را صرف عشرت کن که قارون را غلطها داد سودای زر اندوزی **دھونکنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون
غنه و کاف تازی و نون بالف یعنی تیز کردن آتش را با آتش افروز و جز آن بعر ایقاد النار بالمنفاخ و بالمروحة گویند او قد النار بالمنفاخ او بالمروحة
از باب افعال فعل از این **دھونکنی** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و کاف تازی مکسور و تحتانی معروف آله که بآن آتش افروزند
بعربی آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون و فا بالف و خای معجمه در آخر گویند و حلاج بکسر حای مهمله و لام بالالف و جیم در آخر منفاخ زرگر را گویند و بفارسی منفاخ
را عموما آتش افروز گویند **دھول** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و لام در آخر خاکی که مانند سرمه بر زمین باشد و گاهی تیز
باد بهوا بلند میشود آنچه بر زمین بماند بعر آنرا بوغاء بفتح بای موحده و سکون واو و غین معجمه بالف ممدوده در آخر و دقعاء بدال مهمله و قاف و عین مهمله
بروزن آن گویند ابو منصور ثعالبی گوید البوغاء و الدقعاء التراب الرخو الرقیق الذی کانه ذریره و ذو سلوه و الصحاح البوغاء التربة الرخوة کانها

مردم ...
غبار بفتح قاف و تای ... قتام بضم غین معجمه و آنرا غبار بعربی شود بلند بهوا که خاکی و بضم کسحاب الدقاق بالکسر والقتم والقتع ... الثری ... بفتح اول مخلوط
بگویند آنکه غبار را ... تفصیل ... منصور ... گویند اگر بهر ... بفارسی ... در آخر گویند بمیم با الف و لام ... ملفوظ ... و آخر ...
بالفتح گویند و علب ... دوبای ... بسکون و ضم کاف ... بفتح عین و عکوب آخر ... صاد ... قاف سکون و نون ... اثر آنرا چیزی ... سیاه ... سمهای
بفتح ... آنرا ... نشینند مردم ... جامها و رویها و بر ... انگیزد ... آنرا ... غبار یکه و گویند آخر در تا و میم و جیم بفتح الف با ... بفتح عین ... آنرا ... باد یکه غبار و
غبار یکه در جنگ ... گویند آخر در ممدوده با همزه تحتانی و فا کسر و الف با ... آنرا ... زمین بر باد با یکه غبار ... ممدوده با همزه ... تا و بای ...
قسطل گویند قاموس صاحب گویند آخر در لام و طای فتح و مهمله سین سکون ... آمده ... یکی ... در آخر ... جیم ضم با سکون و مهمله رای بفتح رهج آنرا
گویند آخر در تا و مهمله عین و معجمه ضاد فتح و تحتانی سکون و معجمه خای بفتح خیضعه آنرا خیزد معرکه در یکه غبار ... بمعنی ... بالضم ... قسطل و قاف بفتح قسطلان و قسطال و
تحتانی سکون و کسر ... میم بفتح ... آنرا ... ضعیف غبار یکه ... گویند آخر در مهمله رای و تحتانی فتح و ... خیر ... غبار یکه از قد ... و
بر داشتن غبار ... الف با نون و هندی رای و الف بضم اڑانا دهول ... نقش در لغت ... بمعنی سرچنگی ... بقدر بعربی ... می انعام ...
و جیم تحتانی سکون و ها بفتح هیج و ... اثار الغبار ... الاساس فی ... فعل ... انفعال باب ... الغبار رهج ... آخر در جیم و الف با ... و ...
بفارسی گویند آخر در تا و مهمله رای فتح و الف با مثلثه تای و همزه کسر با اثاره ... فعل ... الغبار هاج ... الاساس فی ... ماده ... متعدی ... هیجان ...
قتم گویند آخر در میم و فوقانی تای سکون و قاف بفتح قتم بعربی گرد شدن بلند الف با نون و هندی های سکون و الف بضم اڑنا دهول بر داشتن و انگیختن (
سرچنگی کف بمعنی اول بفتح کهانا دهول گرد برخاست بمعنی انفعال باب از الغبار انتفع و ... باب از الغبار سطع و ضرب از الغبار ثار و نصر از الغبار
سرچنگی بفارسی و گویند آخر در مهمله عین و قاف سکون و مهمله صاد بفتح صقع بعربی ... بر سر دست الف با ... دهول ... خوردن سرچنگی بفارسی خوردن بر سر
تمرغ ... التراب فی مرغ الصحاح فی گویند تفعل بروزن آخر در معجمه غین ... مشدده مهمله رای و بمیم تمرغ بعربی ... غلطیدن ... خاک ... لوٹنا مین دهول زدن
کردن پاک آب از چیزی ... الف با نون و مجهول واو سکون و بها التلفظ مخلوط اول بضم دهونا ... تمعکت الدابة ای تمرغت ... فیه ایضا ... تمعک و ... معکته
معروف واو با و گویند آخر در قاف و لام سکون و میم بفتح ملق بعربی ... جامه ... شستن و ... بفارسی و گویند آخر در لام و مهمله سین سکون و معجمه غین بفتح غسل بعربی
با او گویند ممدوده همزه با نون و با کسر ... قطران بفتح قاف و کسر طای مهمله و هنا ... آنرا ... بلند ... شتران ... کشتی ... آنرا که سیاه است روغنی
و بها التلفظ مخلوط اول بفتح دهونسا مالند ... شتران بر این و گویند ... آخر در مهمله رای و تحتانی سکون و قاف بکسر ... آنرا بعربی مالند کشتیها
مه ... بفارسی و گویند آخر در تا و ... بای فتح و او سکون و نون بضم ... بمعنی ... گاران ... محاوره ... آنرا ... سیاه مهمله سین و غنه نون و واو
معروف تحتانی سکون و غین کسر و معروف واو سکون و بها التلفظ مخلوط اول بضم دهونی ... کاف و مهمله رای فتح و ... بزرگ ... بروزن
داون ... دادیه ... دهونی دینا گویند آخر در مهمله رای و واو سکون و معجمه خای ضم و موحده بای بفتح بخور آنرا بعربی ... آنرا که چیزی
نون و واو فتح ساکن واو و مجهول واو بها التلفظ مخلوط اول بضم دهوون ... دادن بخور بفارسی و گویند تفعیل بروزن ... بعربی

۱ درلغت اب چیز شسته بعربی آنرا غسالة بضم غین معجمه و سین مهمله بالف و فتح لام فنا در آخر گویند دهویا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و تحتانی
بالف [illegible] سرپرست [illegible] گویند بعربی غسیل بغین معجمه و سین مهمله بروزن امیر و مغسول بروزن مفعول و رحیض [illegible] سر بروزن غسیل و مرحوض
بروزن مفعول گویند [illegible] بفارسی شسته ثوب غسیل و مغسول و رحیض و مرحوض جامه شسته دهی بفتح اول [illegible] تحتانی معروف [illegible] بمعنی شیر بسته بعربی
بفتح تای فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و بفارسی ماست [illegible] جغرات گویند دهیاری بفتح اول مخلوط التلفظ بها و یای تحتانی بالف [illegible]
و نون در آخر ترجمه شیال بالفتح دهی جمنا بسته شدن شیر بعربی [illegible] بفتح رای مهمله و سکون واو و بای [illegible]
ازان بفارسی قدیم [illegible] شیر الحال ماست شدن گویند دهی [illegible] جغرات کرد [illegible] فوقانی و سکون رای مهمله و کسر [illegible]
تحتانی و بای موحده در آخر و از آب بروزن افعال و بفارسی ماست بستن [illegible] گویند [illegible] مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف
و رای مهمله بالف رسیده کسیکه در کارها سستی کند بعربی کاهل بکاف و ها و لام بروزن فاعل گویند [illegible] بفتح اول و کسر دوم و سکون
تحتانی مجهول و نون غنه و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف ظرفی کوچک که دران شیر را جغرات کنند بعربی [illegible] که از پوست [illegible]
آنرا مرعب بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح واو و بای موحده در آخر گویند باب دال مهمله با یای تحتانی [illegible] بکسر اول [illegible]
سراج بکسر سین مهمله و رای مهمله بالف و جیم در آخر و نبراس بنون و بای موحده بروزن قرطاس و مصباح بکسر میم [illegible] بالف جای مهمله
مصابیح جمع آن دیا سلائی بفتح سین مهمله و لام بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف [illegible] که هر دو طرف یا یکطرف آن گوگرد چسپانیده
میگذارند و بآن آتش زده چراغ روشن میکنند بعربی [illegible] بفتح نون و سکون بای موحده و فتح خای [illegible] در آخر و کبریت بکسر کاف و سکون بای موحده و کسر رای مهمله
و سکون تحتانی و فتح تای فوقانی و تا در آخر گویند و صاحب قاموس در تفسیر لغت [illegible] کبریت را آورده است بفارسی کبریت گویند آتش گویند بیت خواجه در دنیا و دین
[illegible] آتش [illegible] کبریت این [illegible] دور و در آتش [illegible] در تب [illegible] ایاز گوید بیت شده [illegible] کبریت فروزان برای شمع
جمع تیره و فروزان دیانت دار ترکیب فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه با دیانت باشد و الهی هروی گوید شعر باده را سالی امانت داشتی داد و
نخورده بر دیانت داری بجای منا سوختم بعربی دیّن بفتح دال مهمله و کسر تحتانی مشدد و نون در آخر متدین بروزن مستقبل گویند و بفارسی دیانت گر
هم گویند امیر خسرو گوید بیت ای شده ز اسلام و سلامت بری دین تو فارغ ز دیانت گری دیپ بکسر اول و سکون دوم معروف و بای فارسی آخر لغت
بهاکهاست هفتم حصه از هفت حصه ربع مسکون بعربی آنرا اقلیم گویند اقالیم جمع آن بفارسی کشور بروزن مهتر دیدار لغت فارسیست در اردو و هندی
مستعمل بمعنی نظاره بعربی لقاء بکسر لام و قاف بالف ممدوده و لقی بالضم و بالقصر و لقاءة بروزن کتابة و لقاية بروزن [illegible] و لقی بکسر لام و قاف و تحتانی
مشدد و لقیان بالکسر و لقیانة بالکسر بزیادت تا و لقیان بالضم بروزن عنفران و لقیة و لقی بالضم لام و کسر قاف و تحتانی مشدد و لقاة بالفتح بروزن [illegible] و این
لغت عربیست چنانکه در قاموس و در صحاح ست لاتقل لقاة فانها مولدة و لیست من کلام العرب دیده [illegible] لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل
عضویست که حق تعالی در روی بر بصارت ساخته بعربی آنرا عین گویند و بفارسی چشم و تفصیل آن در لغت آنکه [illegible] لغت فارسیست

معانی بود در اردو و هندی مستعمل بعربی ابطا بالضم بای موحده و سکون طای مطبقه و همزه در اخر و ابطاء بروزن کتاب گویند و نیز بمعنی پاینده از زمان
بعربی مدة پس الزمان و بمعنی [illegible] بضم بای موحده و سکون رای مهمله و فتح ها و تای در اخر گویند دیر کرنا بمعنی دیر کردن بعربی تاخیر تا و تاخر بتاء [illegible] رای مهمله بروزن
تفعیل و تاخیر بروزن تعجیل و تانی بتا و الف و نون و تحتانی در اخر بروزن تمنی و ابطاء بای موحده و طای مطبقه بالف بروزن فعال گویند و بفارسی تاخیر کردن
و دیر نمودن نیز گویند دیری بالکسر [illegible] اصل با مقصد دیر شدن است در اردو و هندی مستعمل قاضی یحیی لاهیجی گوید شعر چسان کنم گله از دیری وصال که عمر وفا نکرد
با این همه چه حاصل [illegible] بعربی [illegible] بای موحده و سکون طای مطبقه [illegible] تفصیل آن در لغت دیر گذشت دیس بکسر اول و سکون دوم
مجهول و سین مهمله در اخر جای بودن و اقامت کردن [illegible] بعربی وطن بفتح واو و طای مهمله و نون در اخر گویند اوطان جمع آن بفارسی ادبوم گویند دیکھنا
بکسر اول و سکون دوم مجهول و سکون کاف و تای [illegible] بالف [illegible] چیزی را بچشم دیدن بعربی ابصار و تبصر و نظر و رؤیة و تبصره از باب افعال و تبصره
از باب تفعل و نظر و نظاره از باب ضرب و سمع و [illegible] فعل از آن بفارسی نگریدن و نگریستن و نگرستن گویند دیک بالکسر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آن ظرفی است
کلان که در آن طعام می پزند بعربی قدر بکسر قاف و سکون دال مهمله و رای مهمله در اخر گویند قدور بالضم جمع آن و مرجل بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح جیم و لام در اخر گویند مراجل
جمع آن دیگ [illegible] و سکون لام و جیم بالف [illegible] و بای موحده در اخر [illegible] بفتح واو و کسر همزه و تحتانی مشدد بروزن [illegible] و دیگ فراخ را [illegible] بالام
و ها و میم بروزن [illegible] گویند و دیگ کلان سنگین سرگشاده را بفارسی [illegible] گویند فردوسی گوید بیت
بیامد زن از خانه با شوی گفت که هر کاره و آتشی نهفت دیگچی بکسر جیم فارسی و سکون تحتانی بمعنی دیگ کوچک بعربی کفت بفتح کاف و سکون فا و تا در اخر گویند [illegible]
بفارسی پاتیلچه گویند دیمک بکسر اول و سکون دوم معروف و کاف [illegible] در اخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن کرمی است مورچه مانند که چوب عمارت [illegible]
در زمین افتد بخورد بعربی آنرا ارضه بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح ضاد معجمه و تا در اخر گویند بفارسی دیوک بروزن تیرک دیوچه بکسر دال مهمله و سکون تحتانی [illegible]
بتای فوقانی و شین معجمه و کاف [illegible] در اخر گویند ارض الخشب بصیغه مجهول ارضة یعنی دیوک زده [illegible] دیدا النا بکسر اول و سکون دوم مجهول و دال [illegible] بالف
و لام و نون بالف شدید چیزی را هبه نمودن بعربی آنرا هبه بکسر ها و فتح بای [illegible] تا در اخر و نحل بفتح نون و سکون حای مهمله و لام در اخر و منح بفتح میم و سکون نون و حای مهمله
در اخر گویند و هبه [illegible] از باب ضرب و منحه از باب منع و نحل از باب منع و انحال از باب افعال فعل از آن بفارسی بخشیدن و چیز بخشیده را بعربی موهبت بفتح میم و کسر ها و موهبة
بزیادت تا در اخر و نحلی بضم نون و سکون حای مهمله بروزن بشری و نحله بکسر نون و عطیه بفتح عین مهمله و کسر طای مهمله و تحتانی مشدد و تا در اخر گویند دینا بکسر اول و سکون دوم
مجهول و نون بالف شدید بمعنی دادن بعربی اعطاء بکسر همزه و سکون عین مهمله بروزن افعال و انطاء بنون بجای عین و ایلاء بکسر همزه و سکون تحتانی و لام با همزه ممدوده گویند
دیو بکسر اول لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن [illegible] است [illegible] شریر از جنیان بعربی آنرا عفریت بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و تای فوقانی در اخر
گویند عفاریت جمع آن و مارد [illegible] و دال مهمله بروزن فاعل و مرید بروزن امیر گویند و بفارسی دیو سرکش نیز گویند دیوار لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل
و آن معروفست بعربی جدار بکسر جیم و دال مهمله بالف و رای مهمله در اخر و جدر بالفتح گویند جدران بالضم جمع آن و حائط بحا و طای مهملتین بروزن فاعل گویند
حیاط بالکسر و حیطان بروزن [illegible] جمع آن خلاف قیاس چه قیاس میخواست که حوطان باید دیوار بنانا دیوار را بنا نمودن بعربی احتذار [illegible] ،

ورای مهمله تمیین بروزن انفعال و بتخوا آیده کاهی حمله وها و وطای حمله بروزن تفعیل گویند و بفارسی دیوار کشیده و نهادن و برداشتن و براوردن و پستن دیوار بعربی گوید شعر
راه دارد بدل از روشن هاشمی وسیت نتوان بر جبین آینه دیوار کشید صائب گوید شعر دیوار نمی نهد بر سیل تند گر [illegible] دیوان ما غنی گوید شعر غبار
خاطرم از اهل عالم جمع شد چندان که میخواهم به پیش روی خود دیوار سازم دیوار زبهی کان کهتا هی جمله ایست که در مبالغه حفظ راز استعمال کنند
بعربی گویند و للحیطان آذان بفارسی دیوار هم گوش دارد یا تیر گوید شعر حفظ زبان صد حب دولت دضرور است دیوار گوش دارد اگر دل شنوده نیست دیوار
پر چڑھنا بر دیوار بر امدن بعربی تسور بسین مهمله و واو [illegible] تسلق بسین مهمله ولام وقاف هم بروزن تفعل تسور الحائط و تسلق اذا تسلق
تفعل براه بر دیوار دیوار گرنا بکسر کاف فارسی افتادن دیوار بعربی تهدم بسته [illegible] و سکون [illegible] دال بالالف و میم در اخر و انقضاض بنون
وقاف و تکرار ضاد معجمه بروزن انفعال و بفارسی دیوار افتادن غلطیدن دیوار گرانا [illegible] بعربی هدم بفتح ها و سکون دال مهمله و میم در اخر
ونقض بفتح نون و سکون قاف و ضاد معجمه در اخر و هد بفتح ها و دال مهمله مشدد در اخر گویند و بفارسی دیوار افگندن و انداختن دیوٹ بکسر اول و کوه
دوم معروف و فتح واو و سکون تای هندی در اخر چیزی که بران چراغ نهند بعربی آنرا مسرجه بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و جیم و تا در اخر و منار
بفتح میم و نون بالالف و فتح رای مهمله و تا در اخر گویند بفارسی چراغدان و چراغ پایه دیور بکسر اول و سکون دوم [illegible] در اخر برادر
شوهر زن را گویند بعربی حمو بفتح حای مهمله و سکون میم و واو در اخر دیورانی بکسر اول و سکون دوم و ضم [illegible] مهمله یا الف و کسر نون و سکون تحتانی
معروف زن برادر شوهر را گویند بعربی سلفة الزوج [illegible] بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح فا و تا در اخر گویند و بفتح سین و کسر لام هم امده دیوهر بکسر
اول و دوم مجهول و واو غیر ملفوظ و ها و رای مهمله بالالف عبادتگاه بت پرستان که دران بتان نهند بعربی کنیسه بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانی
و فتح سین مهمله و تا در اخر و بیت الاصنام و بیت الصنم گویند و بفارسی بتکده و بتخانه باب دال هندی با الف ڈاٹ بتای هندی
در اخر بند شیشه که در دهن آن فرو کنند بعربی آنرا اسداد بکسر سین مهمله و دال مهمله با الف و دال مهمله دوم در اخر و صمام بکسر صاد مهمله و میم با الف و میم دوم
در اخر و صمامه بزیادت تا در اخر و صمه بکسر صاد و تشدید میم مفتوحه در اخر گویند صم القارورة سدها و اصمها جعل لها صماما و صماد بکسر صاد مهمله و میم
بالالف و دال مهمله در اخر گویند و صاحب صراح که بالضم گفته از جمله اغلاط او ست و صماد بمعنی سر بند شیشه نیز امده و آن چرمی باشد که بر سر شیشه بندند و بعربی
آنرا عفاص بکسر عین مهمله و فا بالالف و صاد مهمله در اخر نیز گویند ڈاڑهی بلسان هندی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی موئی که بر رخسار ها و زنخدان بر اید
بعربی آنرا لحیه بکسر لام و سکون حای مهمله و فتح تحتانی و تا در اخر گویند لحی بالضم جمع آن بفارسی ریش گویند و کثه بفتح کاف و ثای مثلثه و تا در اخر بمعنی موی بسیار
از صفات لحیه است لحیة کثة ریش بسیار مو لحیه خفیفة لحیه کم مو ڈاڑهی دهوپ مین سفید کرنا یعنی ریش را در افتاب سفید کردن و آن
عبارت ست از کم عقلی و نا تجربه کاری بعربی ترجمه آن تبییض اللحیة فی الشمس ست بفارسی باین معنی ریش را در آسیا سفید کردن و ریش بدوغ
سفید کردن گویند باقر کاشی گوید شعر نمی بینیم باقر یکسر مو پختگی با تو مگر ریش سیاهت سفید از آسیا کردی ظهوری گوید رباعی آن خواجه
که برده از رخش نخل فروغ کردست سفید ز احمقی ریش بدوغ با معدهٔ خود هیچ نمیگردد راست سوگند بهضم خود اگر نیست دروغ ڈاک

بکاف تازی در آخر عبارت است از آنکه برقصد غارت چهار و پنج گروه مردم با مراکب بنشانند و یا در هر منزل مراکب را مهیا دارند تا هر کسی که خواهد برود و بعضی
منازل کنند و یا بواسطهٔ آنها استمداد نمایند ... مستند بعربی آنرا برید و بفارسی چپار گویند چنانکه در لغت ڈاک چوکی تفصیلش خواهد آمد ڈاکا بمعنی
از دزدان که بر خانهای مردم تاراج زنند ... مغیرون بضم میم و سکون غین معجمه بصیغهٔ جمع گویند فی القاموس غار علی القوم غارة و اغارة دفع علیهم
الخیل کالاستغارة و ناهبون بنون و ها و بای موحده بر وزن فاعلون و منتهبون بر وزن مستعتبون گویند و بفارسی غارتگران و غارت زنان و تاراجگران و تاراج
زنان گویند ڈاک چوکی عبارت از آن است که در هر منزل مراکب بنشانند تا هر کسی که خواهد برود و قطع منازل کرده بمقصد رسد بعربی
آنرا برید بفتح بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند و در فارسی یام بیای تحتانی بالف کشیده و میم در آخر و چپار بفتح جیم فارسی
و بای فارسی بالف کشیده و رای مهمله و چپر بحذف الف بر وزن ... و الاغ بفتح الف و سکون لام ... گویند آنرا گویند شعر ز خدمت تو چپار وزیر ... که از
فاش سلوکت بخویش پیچیدم در نهایه است البرید کلمة فارسیة یراد بها فی الاصل البغل و اصلها بریده دم ای محذوف الذنب لان بغال البرید
کانت محذوفة الاذناب کالعلامة لها فاعربت و خففت ثم سمی الرسول الذی یرکبه بریدا انتهی ڈاکو بضم کاف تازی کسیکه تاراج کند بعربی آنرا
مغیر بضم میم و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و ناهب بنون و ها و بای موحده بر وزن فاعل گویند و بفارسی تاراجگر و تاراج زن و غارتگر
و غارت زن گویند ڈال بسکون لام و رای در آخر بمعنی شاخ درخت بعربی غصن بضم غین معجمه و سکون صاد مهمله و نون در آخر اغصان بالفتح و غصون بالضم
جمع آن خوط بفتح خای معجمه و سکون واو و طای مهمله در آخر و فنن بفتح فا و نون اول و دوم در آخر گویند افنان بالفتح جمع آن افانین جمع الجمع و قضیب
بقاف و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن امیر گویند و قضبان بالضم جمع آن و اغلوج بضم همزه و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون واو و جیم در آخر شاخ
نازک را گویند و همچنین املود بضم همزه و سکون میم و ضم لام و سکون واو و دال مهمله در آخر و املد بر وزن احمد و املید بر وزن حلتیت گویند و نیز ڈال بمعنی
شمشیر که هنوز بران قبضه نصب نکرده باشند بعربی آنرا النصل بفتح نون و سکون صاد مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی تیغه ڈالنا بمعنی انداختن بعربی القاء
بلام و قاف بر وزن افعال و طرح بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر گویند ڈالی بمعنی ڈال یعنی شاخ و بمعنی طبقی که میوه و گل دران گذارند بعربی
آنرا طبق و بفارسی سبد و تفت بفتح تای فوقانی و سکون فا و تای فوقانی در آخر گویند محسن تاثیر گوید مثنوی یک تفت گل ست این گلستان چون حلقهٔ خط
لاله رویان یا در نظر حقیقت آیین تا مستی ست ز میوهای شیرین تا شاعری گفته بیت ای باغبان که هستی گستاخ چیدن گل باری بساز تقفی
از آشیان بلبل ڈانٹنا بنون غنه و سکون تای هندی و نون بالف کشیده باز داشتن کسی از کاری بزجر و توبیخ بعربی زجر بفتح زای معجمه و سکون جیم و رای مهمله
در آخر گویند و ازدجره از باب نصر و ازدجر از باب افتعال فعل آن ڈانڈ بنون غنه و دال هندی در آخر چوبی که بآن کشتی را رانند بعربی آنرا مجذاف بکسر میم
و سکون جیم و دال مهمله بالف و فا در آخر و بذال معجمه هم آمده و مقذاف بکسر میم و سکون قاف و ذال معجمه بالف و فا در آخر و مردی بضم میم و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله
و تحتانی مشدد در آخر و سیب بفتح سین مهمله و سکون یای تحتانی و بای موحده در آخر گویند و در بیاره بیل بکسر بای عجمی و سکون تحتانی مجهول و چوب جله گویند و نیز
ڈاند بمعنی چیزیکه از کسی بستم ستانند بعربی آنرا مصادره بضم میم و صاد مهمله بالف و فتح دال و رای مهمله و تای در آخر گویند و یعدی الی المفعول الثانی بعلی یقال

مساوی بمعنی کذا و بفارسی تاوان و ترجمان گویند و نیز چیزیکه در اتلاف مال کسی لازم آید بعربی آنرا غرامه بفتح غین معجمه و رای مهمله با الف و فتح میم و تا در آخر و غرم بضم غین معجمه
و سکون رای مهمله و میم در آخر و بفارسی تاوان گویند ڈانڈ بمعنی سرحد و تحقیق آن در لغت ہ گذشت ڈانڈ دینا چیزیرا در اتلاف چیز کسی دادن بعربی مغرم
بفتح میم و سکون غین معجمه و غرم بضم غین معجمه و بفارسی تاوان و ترجمان دادن ڈانڈ لینا کسی تاوان گرفتن بعربی تغریم بغین معجمه و رای مهمله و میم بروزن تفعیل و اغرام بروزن
افعال و بفارسی بکسی تاوان کردن گویند ڈانس بنون غنه و سین مهمله در آخر نوعی از پشه کلان بعربی آنرا البق بفتح بای موحده و قاف مشدد و بقه بزیادت تا در آخر گویند
چنانکه ثعالبی گفته ڈانک بنون غنه و کاف در آخر ورقی از نقره و طلا که برای افزایش رنگ زیر نگین یاقوت و مانند آن گذارند بفارسی آنرا افوه بفتح فا و واو و
زیر نگین گویند میر نجات گوید شعر یاقوت باده را افوهی غیر شعله نیست ساقی بپیش شمع نگه داشته است ڈانس گوید شعر شعر نیکست در بن جنه و زمان فسخته
از نظر چه پیش افوه زیر نگین بهار است ڈانوان ڈول بنون غنه و واو با الف و نون غنه دوم و ضم دال هندی و سکون واو مجهول و لام در آخر بمعنی پراگنده دل و غیر مطمئن
بعربی مشتت البال بضم میم و فتح تای فوقانی و شین معجمه و کسر تای فوقانی مشدد و تای دوم در آخر مضاف بسوی بال بمعنی دل و متوزع القلب بضم میم و فتح تای فوقانی و واو
و زای معجمه مشدد و عین مهمله در آخر مضاف بسوی قلب و متشتت الحال و مضطرب و مضطر و عدیم القرار و بفارسی پریشان خاطر و پریشان حال و پریشان دل و بیقرار و آشفته
ڈاہ بسکون ہا در آخر خوبی کسی را برای خود خواستن بشرط نیت زوال از وی داشتن بعربی آنرا حسد بفتح حای مهمله و سین و دال مهملتین در آخر گویند و آن ممنوع است و اگر
خوبی او را خواهد بی زوال از وی بعربی آنرا غبطه بکسر غین معجمه و سکون بای موحده و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند و آن غیر ممنوع است بفارسی آنرا اشترهان بضم های فارسی
و سکون ... و ہا با الف و نون در آخر گویند بهرامی گوید شعر ز پیچش زلف تست داغ جگر برتابش رخ تست اشترهان ڈائن بکسر همزه و سکون نون زنیکه بزور
قوت نفس خبیث خود جگر بچگان مردم را بخورد و آنها بمیرند و این عمل در هندوستان مشهور است فارسیان آنرا جگرخوار گویند میرزا باقر که در هندوستان آمده جگرخوار در شعر خود
و بودن این عمل مخصوص هندوستان اشاره هم کرده بیت در زخم دلم پیشه و انید نگاهش هندوی جگرخوار بود چشم سیاهش باب دال هندی با بای
تازی ڈب بفتح اول و سکون دوم چیزیرا در دست اختیار خود داشتن بعربی قبضه گویند و بفارسی قابو و اغلب که ترکی باشد ڈبا بکسر اول و دوم مشدد با الف
رسیده ظرفی است کوچک که از چوب و غیر آن می سازند و در آن مروارید و دیگر اشیا می نهند بعربی آنرا حقه بضم حای مهمله و فتح قاف مشدد و تا در آخر گویند حق بحذف تا و حقوق
بضم حقق بضم اول و فتح دوم و احقاق بروزن احباب و حقاق بروزن کتاب جمع آن و فارسیان بمعنی درج بضم دال مهمله و سکون رای مهمله استعمال نمایند و در عربی بمعنی
ظرفی که در آن زنان دوک و امثال آن نهند و بعربی آنرا حفش بکسر حای مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر هم گویند ڈبانا بضم اول و دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده کسی را در آب
فرو بردن بعربی اغراق بغین معجمه و رای مهمله و قاف بروزن افعال و تغریق بروزن تفعیل گویند و بفارسی در آب غرقه کردن و فرو کردن ڈبڈبانا بفتح اول و سکون دوم و فتح دال هندی
و بای تازی با الف رسیده و نون با الف کشیده پر از اشک شدن چشم بعربی تغرغر بتکرار غین معجمه و رای مهمله بروزن تفعلل و اغریراق بکسر همزه و سکون غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی
و رای مهمله با الف و قاف در آخر گویند فی الاساس رأیت عینه تغرغر و ترقرق و اناسیها فی الدمع غرقة و بفارسی اشکناک شدن چشم و آب گردیدن چشم ڈبره بفتح اول
و سکون دوم و فتح رای مهمله و های مختفیه در آخر گوی که آب باران در آن جمع آمده باشد بعربی آنرا حسی بکسر حای مهمله و سکون سین مهمله و تحتانی در آخر گویند ابو منصور
ثعالبی گوید هرگاه جمع آب در خاک بود آنرا حسی گویند و هرگاه در گل بود آنرا وقیعه بفتح واو و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و هرگاه در ریگ بود

آخراحشتج بفتح حای مهمله و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و جیم در اخر گویند و هرگاه در سنگ بود آخرا قلت بفتح قاف و سکون لام و تای مثناه فوقانیه در اخر و
بفتح واو و سکون قاف و بای موحده در اخر گویند و اگر در سنگریزها بود آخرا نغب بفتح نون و سکون غین معجمه و بای موحده در اخر گویند ڈبکی بضم اول و سکون
دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف در آب بسر فرو بردن بعربی غمس بفتح غین معجمه و سکون میم و صاد مهمله در اخر و مغاص بفتح میم و غین معجمه
بالالف و صاد مهمله در اخر و غیاص بکسر غین معجمه و غیاصة بر وزن کتابة گویند و بفارسی غوطه و یا غوش بالضم غین معجمه و شین معجمه در اخر رودکی گوید بیت
بود زود آگرائی نیک خاموش چو مرغابی زند در خاک یا غوش ڈبکی دینا کسی را غوطه با آب دادن بعربی غط بفتح غین معجمه و طای مهمله مشدد و غطس بفتح
غین معجمه و سکون طای مهمله و سین مهمله در اخر و غمس بفتح غین معجمه و سکون میم و سین مهمله در اخر گویند غطّه فی الماء از باب نصر و غطسه فی الماء و غمسه فی الماء از
از باب ضرب فعل از ان یعنی غوطه داد او را در آب ڈبکی کھانا در آب سر تا پا فرو شدن بعربی انغطاط بغین معجمه و بتکرار طای مهمله بر وزن انفعال
و انغماس بغین معجمه و میم و سین مهمله نیز بر وزن آن و اغتماس بر وزن افتعال گویند و بفارسی غوطه خوردن ڈبکی مارنا در آب سر تا پا فرو رفتن بعربی
غطس بفتح غین معجمه و سکون طای مهمله و سین مهمله در اخر گویند و این متعدی و لازم هر دو آمده بفارسی غوطه زدن و یا غوش زدن گویند ڈبونا بواو مجهول
کسی را در آب فرو کردن و تحقیق آن در لغت ڈبانا گذشت ڈبیا بکسر اول و سکون دوم و تحتانی بالف رسیده حقه کوچک بعربی حقیقة بتصغیر گویند
و بفارسی درجک باب دال هندی با بای فارسی ڈپٹنا بفتح اول و دوم و سکون تای هندی و نون بالف رسیده حمله آوردن بعربی
سطو بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و واو در اخر و سطوة بزیادت ها گویند سطا علیه از باب نصر فعل از ان و مواثبة بواو و ثای مثلثه و بای موحده و مساورة
بسین مهمله و واو و رای مهمله بر وزن مفاعلة گویند و اثبه و ساوره فعل از ان ڈپٹانا بفتح اول و سکون دوم و تای هندی بالف رسیده و نون بالف
کشیده دوانیدن اسپ ابتندی تمام بعربی استحضار بحای مهمله و ضاد معجمه و رای مهمله بر وزن استفعال و رکض بفتح رای مهمله و سکون کاف و ضاد معجمه
در اخر و بفارسی اسپ تاختن و انگیختن گویند باب دال هندی با رای مهمله ڈر بفتح اول و سکون دوم بعربی خوف بفتح خای معجمه و ذعر
بضم ذال معجمه و سکون عین مهمله و رای مهمله در اخر و خشیة بفتح خای معجمه و سکون شین معجمه و فتح تحتانی و تا در اخر و روع بفتح رای مهمله و سکون واو و عین مهمله
در اخر و بفارسی ترس و بیم گویند ڈرانا بمعنی ترسانیدن بعربی تخویف بخای معجمه و واو و فا بر وزن تفعیل و ترویع از روع نیز بر وزن آن و افزاع
بفا و زای معجمه و عین مهمله بر وزن افعال گویند و ذعر بفتح ذال معجمه و سکون عین مهمله و رای مهمله در اخر و تفریق بفا و رای مهمله و قاف بر وزن تفعیل گویند در
حدیث است انک تفرقنی ای تخوفنی و بفارسی ترسانیدن و بیم کردن و نیز ڈرانا با آواز مهیب کسی را ترسانیدن مانند آواز درنده بعربی اضغاب بفتح ضاد
معجمه و سکون غین معجمه و بای موحده در اخر گویند و آن کس که ترساند او را ضاغب بر وزن فاعل گویند فی القاموس الضاغب الرجل الذی یختبی فیفزع
الانسان بصوت کصوت الوحش ڈرا ہوا بمعنی ترسیده بعربی مذعور بفتح میم و سکون ذال معجمه و ضم عین مهمله و سکون واو و رای مهمله در اخر و مذعور بر وزن
مفعول و متذعر بر وزن متفعل و خائف بر وزن فاعل و متخوف بر وزن متفعل گویند و بفارسی ترسان ڈرنا بعربی خوف و روع و ارتیاع بر وزن
افتعال و تروع بر وزن تفعل و تفرق بفا و رای مهمله و قاف بر وزن آن و شفق بفتح شین معجمه و فا و قاف و اشفاق بر وزن افعال گویند و بفارسی

باب دال هندی با سین مهمله آتش دل ما به رفیقان کنید حذر همه سوزد خشک و تر شعله گرم شود چو شعر گوید پور بها حذر کردن و تاسیدن
دسنا بفتح اول و سکون دوم و نون با الف بمعنی گزیدن مار بعربی لدغ بفتح لام و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر و نهش بفتح نون و سکون ها
و شین معجمه در آخر و نسین مهمله هم آمده در صحاح است نهشته الحیة لسعته و نهشته الحیة نهشته و لسع بفتح لام و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر گویند باب
دال هندی با فا دف بفتح اول و سکون دوم از آلات سرود است آن دایره مانند می باشد که آنرا می نوازند بعربی آنرا دف بفتح دال مهمله و فا
مشدد در آخر گویند دفوف بضم جمع آن در قاموس است الدف بالفتح معروف و یضم اجلی و جود در نهایه است الدف هو بالضم و بالفتح معروف انتهی و غربال بفتح غین
و سکون رای مهمله و فتح کاف و لام در آخر و غربال بکسر غین معجمه و سکون رای مهمله و بای ابجد با الف و لام در آخر گویند در نهایه است در حدیث اعلنوا النکاح
و اضربوا علیه بالغربال ای بالدف لانه یشبه الغربال فی استدارته بفارسی دایره گویند دف بجانا بفتح بای تازی و جیم عربی با الف رسیده و نون با الف کشیده
دایره بلند نواختن بعربی ضرب الدف و بفارسی دایره زدن نیز گویند باب دال مهمله با کاف تازی دکار بفتح اول و کاف تازی با الف رسیده و رای
مهمله در آخر بادی که از معده براه دهن بر آید بعربی آنرا جشاء بضم جیم و شین معجمه با همزه ممدوده و جشاءة بضم جیم و فتح شین معجمه و همزه و تا در آخر و بفارسی آروغ
بالمد و بالقصر و آرغ بحذف واو و آجل بمد الف و ضم جیم و لام در آخر گویند و تحقیق آن جست که این لفظ ترکیست و رچیک بفتح رای مهمله و ضم جیم فارسی گویند
شاعری گوید شعر به بند دهان خود از فقره بجل که بر نیابد از سینه او رچیک و دکار نیز بمعنی آواز شیر بعربی آنرا زأر بفتح زای معجمه و سکون همزه
و رای مهمله در آخر و زئیر بروزن امیر و تزأر بروزن تفعل و نئیم بنون و همزه و میم بروزن لئیم گویند فی الصحاح سمعت نئیم الاسد ای زئیره و بفارسی بانگ شیر
دکار زنا باد معده را از دهن بر آوردن بعربی تجشا بجیم و شین معجمه و همزه بروزن تفعل و تجشئة بروزن تفعلة و بفارسی آروغ دادن و زدن و گرفتن گویند و نیز
دکار زنا بمعنی آواز کردن شیر بعربی زأر بفتح زای معجمه و سکون همزه و رای مهمله در آخر و زأر بروزن افعال گویند زأر الاسد از باب ضرب و منع و سمع و زئار
از باب تفعل و تفعال زأرا بروزن فاعل و زئیر بروزن فعیل و مزأر بروزن مجلس صفت از آن باب دال هندی با کاف فارسی دگ
بفتح اول و سکون دوم مسافتی که میان دو قدم وقت بر داشتن بود بعربی آنرا خطوة بضم خای معجمه و سکون طای مهمله و فتح واو و تا در آخر خطا بالضم جمع
کثرت خطوات بسکون الطاء و ضمها و فتحها جمع قلت و بفارسی گام گویند دگانا بکسر اول و کاف فارسی با الف رسیده و نون با الف کشیده کسی را
لغزانیدن بعربی ازلال بزای معجمه و ازلام بروزن افعال گویند قال الله تعالی فازلهما الشیطان یعنی لغزانید آدم و حوا را شیطان دگنا بکسر اول
و سکون دوم بجای بن با الف رسیده قدم از جا رفتن بعربی زلل بفتح زای معجمه و لام مشدد در آخر و بفارسی لغزیدن نیز گویند باب دال هندی با لام
دلانا بضم اول و دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده بلغت مردم قصبات باد زدن اجنبانیدن بعربی ترویح برای مهمله و واو و حای مهمله بروزن تفعیل
گویند تروحت بالمروحة فصل السن اگر دیگری را فرمایند بعربی ترویح بروزن تفعیل گویند بفارسی مروحه جنبانیدن و باد زدن جنبانیدن دلی بفتح اول
و کسر دوم و سکون تحتانی بمعنی اطلاق آن بر پاره نوفل و پاره شیرینی و امثال آن می آید بعربی قطعه بکسر قاف و قطاعه بضم قاف و طای قطیعه با الف
و فتح عین مهمله و تا در آخر دلیا بفتح اول و سکون دوم و تحتانی با الف ظرفی که در آن نان گذارند بفارسی آنرا اسبد نان گویند و چاشتدان چیزیکه طعام

جاشت دران بهند و آن مانند صندوقچه باشد طبقی که از شاخچهای بید بافند آنرا تریان بالفتح گویند مخزی گوید شعر برای طبخت از گشته چرخ از
بخور طبق بصورت تریان و بعربی طبق بفتح طای مهمله و بای موحده و قاف گویند **باب دال هندی با نون** ڈنڈ بفتح اول و سکون دوم و دال
هندی در آخر ڈنڈ مراهی هندی در آخر نوعی از ورزش پهلوانان بعربی در محاورهٔ متاخرین سباحة فی الارض گویند بفارسی شنا و شنو میر نجات گوید
نیست هم زور تو خصمانت از بس شنو میرو ذبیه معدهٔ سحر که بخاک شنو ها شرف گوید شعر هم طوفان بلاد مشکم بیش تا سر تری است هم چو کشتی گیر از آن شوق شنا دا
بخاک ڈنڈی بفتح اول و سکون دوم و کسر دال هندی و سکون تحتانی بمعنی چوب تراز و بعربی منجم بکسر میم و سکون نون و فتح جیم و میم در آخر گویند بفارسی
شاهین ڈنک بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی در آخر بمعنی نیش کژدم و زنبور نیش کژدم را بعربی شوله بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح لام و تا در آخر گویند
اشوال بروزن احباب جمع آن شباه بفتح شین معجمه و بای موحده بالف و تا در آخر گویند شبوات و شبی بالف مقصوره بروزن حی جمع آن و نیش زنبور را حمه بضم
مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و حمات و حمی بضم حای مهمله و الف مقصوره جمع آن و ابرة بکسر همزه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند ابر بروزن عنب
جمع آن و اطلاق آن بر نیش کژدم نیز آمده ابرت العقرب از باب ضرب نیش زد کژدم و شوکه بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح کاف و تا در آخر گویند اشواک بالفتح جمع آن
و اطلاق آن بر نیش عقرب و غیر آن نیز آمده بفارسی نیز همین انیش گویند ڈنکا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسید نقاره که پیش سلاطین و امرا نوازند بعربی
نقاره و طبل گویند و بفارسی کوس ڈنک مارنا نیش زدن کژدم و مانند آن بعربی لدغ بفتح لام و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر و لسع بفتح لام و سکون
سین مهمله و عین مهمله در آخر و لسب بفتح لام و سکون سین مهمله و بای موحده در آخر و ضرب العقرب گویند در اساس ضربة العقرب نیش زد او را کژدم ابو منصور ثعالبی در فقه اللغة آورده
کل ضارب بمؤخره یلسع کالعقرب و الزنبور و کل ضارب بفمه یلدغ کالحیة و سام ابرص و کل قابض باسنانه ینهش کالسباع **باب دال هندی با واو** ڈوب بضم اول
و سکون دوم مجهول و بای موحده در آخر یکنوبتی از سیاهی که بقلم بردارند بعربی مده بضم میم و فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی یکقلم مداد ڈوبا
بضم اول و سکون دوم معروف و بای موحده بالف یعنی آب غرق شود بعربی غریق بفتح غین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و بواو مجهول بمعنی
از سیاهی که بقلم گیرند چنانکه در ڈوب گذشت ڈوب دینا جامه را در رنگ غوطه دادن بعربی غمس بفتح غین معجمه و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند
و بفارسی جامه در رنگ کشیدن کلیم گوید شعر جامه در خون شهیدان کش و بخرام بناز بتوای شاخ گل این رنگ قبا می افتد و جامه در رنگ زدن نیز آمده ڈوبنا
بضم اول و سکون دوم معروف و سکون بای تازی و نون بالف کشیده آب فرو شدن بعربی غرق بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و قاف در آخر و بفارسی آب سر گذشتن
و نیز بمعنی فرو شدن آفتاب بعربی غروب بضم غین معجمه و رای مهمله و وجب بفتح واو و سکون جیم و بای موحده در آخر و وجوب بضم واو و جیم و خسوف بفتح خای معجمه و سین
و افول بضم همزه و فا و سکون واو و لام در آخر و خفوق بضم خای معجمه و فا و سکون واو و قاف در آخر و غیار بکسر غین معجمه و تحتانی بالف رسیده و رای مهمله در آخر
و غئور بضم غین معجمه و همزه بروزن سرور و تغویر بروزن تفعیل گویند و بفارسی فرو شدن و فرو رفتن آفتاب ڈور بضم اول و سکون دوم مجهول و رای مهمله در آخر
رشته که بآن کاغذ باد را بهوا دهند بعربی در محاوره حبال حبل الطائره گویند و بفارسی ریسمان کاغذ باد ڈورا بلغت مردم قصبات رشته که بآن جامه دوزند
و تحقیق آن در لغت تاگا گذشت ڈورا ڈالنا رشته در سوزن کردن بعربی سلک بفتح سین مهمله و سکون لام و کاف در آخر گویند در اساس البلاغة است

سلک الخیط فی الابرة رشته کرد در سوزن ڈُورِی بضم اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی رسنی باریک که در دلو کوچک بسته آب از چاه کشند بعربی آنرا حبل الدقیق گویند و بفارسی ریسمان چاه و نیز ڈوری بمعنی رسنهائی که بآن خیمه را برپا کنند بعربی طُنُب بضم طای مهمله و نون و بای موحده در اخر گویند اطناب بفتح اول جمع آن اجناب و طِنَبَة بکسر طای مهمله و فتح نون و بای موحده و تا در اخر جمع آن بفارسی طناب گویند و نیز ڈوری بمعنی ریسمانی که جلد دفتر بآن بندند بفارسی آنرا ریسمان شیرازه گویند تاثیر گوید شعر هنرور یکه زخود سر حساب میباشد کمند وحدت و ریسمان شیرازه است و نیز رشته تابیده از ابریشم که آنرا گاهی بیک رنگ سازند و گاهی دو رنگ و بزبان هند برکنار شاها کچها و حوالی سینه بندند بفارسی آنرا گرد باف و گریبان پیراهن گویند طالب گوید بیت گر کنند از رشته جان نهار پیراهنش نیست لطافت رنگ می بازد زبی پیراهنش حسینی خالص گوید شعر از تاب عشق آن مه پیراهن دو رنگ روز و شبم چو رشته بهم تاب میخورد ڈُوریا بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر رای مهمله و تحتانی با الف کسی که تیمارداری سگان نماید بعربی آنرا کَلّاب بفتح کاف و لام مشدد با الف و بای موحده در اخر و کالب بر وزن فاعل گویند و بفارسی سگبان و سگ پرست و کسی که سگان را تعلیم شکار کند بعربی آنرا مُکَلِّب بضم میم و کسر لام مشدد بصیغه اسم فاعل از باب تفعیل گویند و بفارسی معلم سگ ڈُول بضم اول و سکون دوم مجهول و لام در اخر دلو آب کشی و در فارسی بدال مهمله بعربی گویند ظاهر از توافق لسانین است کمال اسمعیل گوید شعر چو دول آن یکی ریسمان در گلو چه چرخ آن یکی گنده بر بهره و پا بعربی آنرا غَرب بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و بای موحده در اخر گویند و بترکی قاوغه بفتح قاف و واو و غین معجمه اگر آب داشته باشد و اعم از آنکه اندک باشد یا بسیار بعربی آنرا سِجْل بکسر سین مهمله و سکون جیم و لام در اخر گویند سجال بر وزن کتاب جمع آن و اگر پر از آب بود بعربی آنرا ذَنوب بفتح ذال معجمه و ضم نون و سکون واو و بای موحده در اخر گویند و ڈول بالفتح بمعنی چیزی از صناعت که آنرا تمام نکرده باشند بعربی آنرا هیولی و بفارسی انگاره گویند ڈُولچی بکسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف دلو کوچک بعربی آنرا دَلاة بفتح دال مهمله و دلو گویند در صحاح است دلو واحد دلاء بکسر و همچنین دِلا بالفتح و احد آن دَلاة است جمع قلت دلو ادلٍ است و آن بر وزن افعُل بضم عین است و او در طرف بعد ضمه افتاد بیا بدل کردند و جمع کثرت آن دلاء بر وزن نساء و دُلیّ بضم دال مهمله بر وزن فعول ڈُولا بضم اول و سکون دوم مجهول و لام با الف رسیده نوعی از سواری است که عروس را بران نشانند و بخانه داماد برند بعربی آنرا مِزَفّة بکسر میم و فتح زای معجمه و فتح فای مشدد و تا در اخر گویند فی القاموس المِزَفّة بالکسر المحفة تُزَفّ فیها العروس ڈُونڈا بضم اول و سکون دوم معروف و نون غنه و دال هندی با الف رسیده گاوی و گوسفندی و مانند آن که یک شاخش شکسته شود و یک شاخش باقی ماند بعربی مکسور القرن و بفارسی شکسته شاخ گویند ڈُول هلانا بکسر ها و لام با الف و نون با الف رسیده دلو را در چاه جنبانیدن تا از آب پر شود بعربی مَخْج بفتح میم و سکون خای معجمه و جیم در اخر و نَهز بفتح نون و سکون ها و زای معجمه در اخر گویند مخج الدلو و نهز بالدلو از باب منع فعل از آن ڈُوم بضم اول و سکون دوم مجهول بمعنی خنیاگر بعربی مغنی گویند و تحقیق در لغت دهاڑی خواهد آمد ڈُومنی زنیکه سرود خوانی پیشه دارد بعربی مُغَنّیَة بضم میم و فتح غین معجمه و کسر نون مشدد و تحتانی مفتوح و تا در اخر و قَیْنَة بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح نون و تا در اخر گویند ڈُونگی بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف کشتی کوچک برای حوائج و آمد و رفت همراه کشتی کلان باشد بعربی آنرا قارِب بقاف و رای مهمله و بای موحده بر وزن فاعل گویند و بفارسی سُنبُک بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و کاف تازی در اخر ڈُوئی بضم اول و سکون دوم و بکسر همزه بتحتانی معروف رسیده کفگیری از چوب که بآن طعام از دیگ برآورند بعربی آنرا مِسوَاط بکسر میم و سکون سین مهمله

و داو با الف و طای مهمله در آخر و مشوط بر وزن مشتر و مشر فته بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح زای مهمله و فا و تا در آخر و بفارسی انگلیسیه پنجه چو گویند

باب دال هندی با ها

ڈهارمن دینا بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف رسیده و فتح رای مهمله و سین مهمله در آخر بمعنی قوت و پشتی
کسی بالعربی تقویة و اعانة و اظهار و بفارسی یاری و زور و نیز بمعنی تسکین دادن و بعربی تسلیة و بفارسی دلدهی دلاسا گویند ڈهاڑهی بکسر رای
و سکون تحتانی معروف گروهی از سرود خوانان هندوستان بعربی سرود خوان المغنی و بفارسی خنیاگر گویند چنانچه تفصیل در لغت گویا خواهد آمد
ارگهی بکسر همزه و سکون رای مهمله و کسر لام و جیم فارسی و سکون تحتانی ڈهال بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و لام در آخر از آلات جنگ است که
زخم شمشیر و تیر و دستان آن رد کنند بعربی آن را المجن بکسر میم و فتح جیم و نون مشدد در آخر و جنة بضم جیم و نون مشدد و تا در آخر در نهایه المجن هو الترس لانه یواری حامله ای یستره
والمیم زائدة و تجمع علی مجان و مجنب بکسر میم و سکون جیم و فتح نون و بای موحده در آخر گویند و بضم میم نیز آمده و ترس بضم تای فوقانی و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر اتراس
بالفتح و ترسه بکسر تای فوقانی و سکون رای مهمله و تراس بر وزن کتاب و تروس بالضم جمع آن و بفارسی سپر و بترکی قوقش بضم تای فوقانی و سکون قاف گویند ڈهالنا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و سکون لام و نون با الف رسیده بمعنی ریختن چیزی از سیم و زر و مس و مانند آن در قالب بعربی افراغ بر وزن افعال و تفریغ
بر وزن تفعیل و صب بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدد در آخر و سکب بفتح سین مهمله و سکون کاف و بای موحده در آخر و بفارسی در قالب ریختن و زدن گویند ڈهانکنا
بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و سکون نون غنه و کاف تازی و نون با الف سرپوشی بر او نهادن و جز آن نهادن بعربی تخمیر بخای معجمه بر وزن تفعیل و تغطیه بغین
معجمه و طای مهمله بر وزن تفعله گویند خمرانا و اک و غطانا و اک سرپوشش بنه بر ظرف خود ڈهاک بکاف تازی در آخر درختی است که گلش نیمی سیاه و نیمی سرخ مانند
ناخن شیر بود در صحرای هندوستان بغور باشد بهندی آن را پلاس بپای فارسی و سین مهمله نیز گویند و بفارسی پله بفتح بای فارسی و لام و ها در آخر گویند امیر خسرو گوید
بیت پنجه گشاده گل لعل پله غرق بخون ناخن شیر پله ڈهاٹا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای هندی با الف رسیده بمعنی دستارچه که زیر زنخ کرده و بر رخسارها آورده
بر سر می بندند اما در دیار عرب دستارچه را بر دهن آورده بر سر می بندند تا غبار در دهان نرود بعربی آن را اللثام بکسر لام و ثای مثلثه با الف و میم در آخر گویند و بفارسی
دهان بند ڈهاٹا باندهنا دستارچه را از زیر زنخ کرده بر رخسارها آورده بر سر بستن بعربی آن را تلثم بلام و ثای مثلثه و میم در آخر بر وزن تفعل و التثام
بر وزن افتعال گویند در نهایه و فی حدیث مکحول انه کره التلثم من الغبار فی الغزو و هو شد الفم باللثام و انما کرهه رغبة فی الثواب لما یناله من الغبار فی سبیل الله
متنبی گوید شعر سا طلب حقی بالقنا و مشایخ کانهم من طول ما التثموا مرد ڈهانپنا بنون غنه و سکون بای فارسی و نون با الف سرپوش بر چیزی نهادن و بعربی
آن در لغت ڈهانکنا که مرادف آنست گذشت ڈهائیں بکسر همزه و سکون تحتانی معروف و نون غنه در آخر بلغت مردم قصبات چو بهائیکه بهم پیوسته کنند
تا بیاره کدو و تاک بر آن روند بعربی آن را عریشه بفتح عین مهمله و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی برم بفتح بای موحده و رای مهمله و میم در آخر بر وزن
عجم گویند ڈهب بفتح اول مخلوط التلفظ بها و بای موحده در آخر بمعنی طرز و روش بعربی وجه و طریق و اسلوب و بفارسی طرز ڈهپنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون بای فارسی و نون با الف بمعنی سرپوش ظروف بعربی غطاء بغین معجمه و طای مهمله بر وزن کساء گویند ڈهڈها بفتح اول و سکون دوم و فتح دال هندی با الف رسیده
بمعنی رنگ شوخ و سیر اگر سرخ است گویند احمر قانی بقاف و نون و همزه در آخر بر وزن جامع و اگر زرد است گویند اصفر فاقع بفا و قاف و عین مهمله بر وزن فاعل

قال الله تعالی الی صفرا فاقع لونها تسر الناظرین مع الرستم خضرناء سر نون و ضاد معجمه گویند **ڈھّی** بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر دال هندی مشدد و سکون تحتانی آخر و استخوانیکه بالای سر زیست بعربی آنرا عُصعُص بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم عین مهمله دوم و صاد مهمله دوم در آخر و عُصعُص بضم عین مهمله و فتح صاد مهمله و صاد مهمله دوم در آخر و عَصعَص بر وزن جعفر و عُصعُص بضم عین مهمله و فتح صاد مهمله و کسر عین مهمله دوم و صاد در آخر و عُصعُوص بر وزن عصفور گویند و بفارسی دُنغزه در صحاح است که آن نخستین استخوانهاست که مخلوق میشوند و آخرین استخوانهاست که کهنه میشوند
ڈھر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و رای مهمله در آخر بمعنی آواز گوز بعربی ضُراط بضم ضاد معجمه و رای مهمله بالف و طای مهمله در آخر و ضریط بر وزن امیر **ڈھرا** بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله بالف رسیده در کشتی جائی را گویند که آب در آن جا جمع میشود از تختهای کشتی جمع آید بعربی آنرا اجمّة السفینة بفتح جیم و میم مشدد و تا در آخر مضاف بسوی سفینه و زنباس بکسر فا و سکون نون و طای مهمله بالف و سین مهمله در آخر گویند و نیز فنطاس ظرفیست که از تختهای چوب سازند و سرش تنگ و نمایند و آب در آن نهند و در وسط جهاز گذارند و بهندی آنرا پیپا گویند **ڈھکانا** بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف و نون بالف رسیده کسی را چیزی نمودن و ندادن و این نسبت اطفال بسیار است که آنها را چیزی می نمایند و نمیدهند بعربی الاراءة و الاختلاس گویند و بفارسی تحکّلینه ... دون و بود
ڈھکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و نون بالف رسیده بمعنی سرپوش و تحقیق آن در لغت ڈھپنا که مرادف اوست گذشت **ڈھکیلنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف تازی و سکون تحتانی مجهول و فتح لام و نون بالف رسیده کسی را از پس صدمه دادن تا در گو یا چاه یا زمین بیفتد بعربی زخ بفتح زای معجمه و خای معجمه مشدد در آخر و کدش بفتح کاف و سکون دال مهمله و شین معجمه در آخر و دفع بفتح دال مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی از پس افگندن **ڈھکی**.
مارنا بضم اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف تازی مشدد و سکون تحتانی معروف و میم بالف و رای مهمله و نون بالف رسیده بمعنی در نشستن درنده خود را چسپانیدن بر زمین برای بر جستن بر شکار چنانکه گربه میکند بعربی بایمعنی تجرمز بفتح جیم و سکون رای مهمله و فتح میم و زای معجمه در آخر و اجرمّاز بر وزن افعلال مستعمل است در قاموس اجرمّز و جرمز انقبض و اجتمع بعضه الی بعض قال الخلیل الجرمزة الانقباض یقال ضمّ الیه جرامیزه ای اطرافه و ما انتشر من ثیابه و للبابة فاذا قلت للثور ضم جرامیزه تعنی قوائمه و جسده و یقال رماه بجرامیزه ای بنفسه و فعله اجرمز اجرمّازا ای انقبض و اجتمع بعضه الی بعض و اذا اتی الضرب السنور کیف ینقبض لیقفز الی صیده تزداد وضوحا لهذا المعنی و بفارسی در هم کشیدن **ڈھلکا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام و کاف تازی بالف رسیده مرضی ست که بسبب آن آب از چشم روان میماند بعربی آنرا دمعه بفتح دال مهمله و سکون میم و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند **ڈھلکانا** آب و مانند آن را بر زمین ریختن بعربی سکب بفتح سین مهمله و سکون کاف و بای موحده در آخر و تسکاب بر وزن تکرار گویند سکب الماء از باب نصر فعل از آن و صبّ بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدد و اراقه بکسر همزه و رای مهمله بالف رسیده و فتح قاف و تا در آخر گویند و **ڈھلکانا** بضم اول مخلوط التلفظ بها بمعنی گرد گردانیدن چیزی را بعربی دهدهه بتکرار دال مهمله و ها و دحرجه بفتح دال مهمله و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و جیم و تا در آخر و گردیده بکاف و را و دال و های مهملات و تا بر وزن آن بفارسی غلطانیدن
ڈھلکنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح لام و سکون کاف و نون بالف رسیده ریخته شدن چیز رقیق مثل آب و جز آن بعربی انسکاب بسین مهمله و کاف و بای موحده و انصباب بصاد مهمله و بتکرار بای موحده بر وزن انفعال و بفارسی ریختن و آن لازم و متعدی هر دو آمده و **ڈھلکنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها گردیدن چیز

بمعنی تند و تیز و ... و با بروزن تفعل و تحرج بفتح تای فوقانی و فتح کاف و سکون رای مهمله و ضم دال مهمله و حای مهمله در اخر و تحرج ... و حای مهمله
و جیم بروزن آن بفارسی غلطیدن **ڈھنڈھورا پیٹنا** بفتح اول مخلوط التلفظ بها و خفای نون و ضم دال هندی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول
و رای مهمله بالف و کسر بای فارسی و سکون تحتانی و فتح نون و تای هندی و نون بالف رسیده ندا دادن کو چه و برزن برای اشتهار امری بعربی منادات بضم میم از باب مفاعلة
گویند و بفارسی منادی کردن و زدن **ڈھنڈھوریا** کسیکه ندا در کوچها کند بعربی منادی و بفارسی منادی زن و منادی کننده و بترکی جارچی بفتح جیم و ...
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کاف فارسی در ان بمعنی خو بعربی سیر بکسر سین مهمله و خصله بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و فتح لام و تا در اخر
خصائل جمع آن و شمائل بکسر شین معجمه گویند شمائل جمع آن و سجیه و بفارسی طور و روش **ڈھول** بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام
در اخر ساز معروفست که آنرا می نوازند و هر دو طرف آنرا خام کشند پس اگر یک سر آنرا خام کشند بفارسی آنرا تنبک بضم فوقانی و بعربی طبل گویند و اگر هر دو سر آنرا خام کشند بعربی
آنرا نیز طبل بفتح طای مهمله و سکون بای موحده گویند چه طبل اطلاق بر هر دو نوع اطبال بالفتح و طبول بالضم جمع آن و بفارسی دهل گویند و طبل از باب نصر طبل از باب تفعیل ...
ڈھولکیا بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و لام و کسر کاف و تای تحتانی بالف رسیده کسیکه دهل و چیک نواز و بعربی طبال
بفتح طای مهمله و بای موحده مشدد بالف و لام در اخر گویند اعم از انکه دهل بزرگ نواز دیا کوچک بفارسی دهل زن و دهل نواز **ڈھولائی** بضم اول مخلوط التلفظ
بها و واو غیر ملفوظ و لام بالف و کسر همزه تحتانی و رسیده ... مزد بار بردار ... بعربی جعاله بکسر جیم و عین مهمله بالف و لام و تا در اخر و جعل بضم جیم و سکون عین
مهمله و لام در اخر و جعیله بروزن سفینه و اجرة بضم همزه و سکون جیم و فتح رای مهمله و تا در اخر و بفارسی مزد گویند **ڈھونڈھنا** بضم اول مخلوط التلفظ بها و
واو معروف و خفای نون و سکون دال هندی مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده چیزی را تلاش کردن بعربی تفحص بفتح فا و سکون حای مهمله و صاد مهمله در اخر و تفحص
بروزن تفعل و افتحاص بروزن افتعال گویند فحص عنه از باب منع و تفحص عنه از باب تفعل و افتحص عنه از باب افتعال و فقدان و فقد بفتح فا و سکون قاف و دال مهمله در اخر
و فقدان بضم فا و بکسر آن و تفقد بروزن تفعل و بحث بفتح بای موحده و سکون حای مهمله و ثای مثلثه در اخر و استبحاث بروزن استفعال و انبحاث بروزن
انفعال و تبحث بروزن تفعل و ابتحاث بروزن افتعال و فتش بفتح فا و سکون تای فوقانی و شین معجمه در اخر و تفتیش بروزن تفعیل گویند و نیز گم شده را
جستن بعربی نشد بفتح نون و سکون شین معجمه و دال مهمله در اخر و نشدة بکسر نون و نشدان بروزن سرحان گویند نشد الضالة از باب نصر و در حدیث
واذا سمع من ینشد ضالة فی المسجد فلیقل لا ردها الله علیک فان المساجد لم تبن لهذا و بفارسی جستن و تلاش و جستجو کردن **ڈھیٹھ** بکسر اول مخلوط
التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و تای هندی مخلوط التلفظ بها بیباک بعربی جری بجیم و رای مهمله و همزه در اخر بروزن فعیل گویند و بفارسی خیره و شوخ
ڈھیرا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله بالف رسیده کسی که چشم او کج بود و یک ادو بیند بعربی آنرا احول بالفتح همزه و سکون حای مهمله و فتح
واو و لام در اخر و بفارسی کاژ بزای فارسی و لوچ بضم لام و سکون واو مجهول و جیم در اخر **ڈھیر کردینا** بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و رای مهمله
و فتح کاف تازی و سکون رای مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و نون بالف رسیده متاع و جز آن یکجا فراهم کردن پس اگر متاع را یکجا فراهم کنند گویند کدس
المتاع بعین و بای مهمله تیر و کاف و سین مهمله از باب فعلة و اگر غله را یکجا جمع کنند گویند صبرة الطعام از باب نصر و اگر خاک را جمع کنند کوم بکاف و واو و میم بروزن قفل گویند

فی الصحاح [illegible] گویند بالضم اذا جمعت قطعة من تراب فصارت اسها ڈھیری بسکون تحتانی معروف توده غله وخاک [illegible] آن گویند بعربی توده خاک را
صبره بفتح [illegible] بسکون بای موحده وفتح رای مهمله وتا در آخر گویند صبر بضم صاد مهمله وفتح با جمع آن گویند اشتریت الشئ صبرة خریدم آن چیز را بی پیمانه و وزن و توده
نمک را کومه بضم کاف وسکون واو وفتح میم وتا در آخر گویند و توده صمغ وغیر آن را الکتله بضم کاف وسکون تای فوقانی وفتح لام وتا در آخر گویند ڈھیکلی بکسر اول مخلوط التلفظ بها
وسکون تحتانی مجهول وکاف [illegible] تازی کسر لام وسکون تحتانی معروف چوبی که بان دلو بزرگ بسته آب از چاه برکشند و زراعت آب دهند بعربی آنرا منشفه بکسر میم وسکون نون وفتح سین مهمله وفا
وتا در آخر [illegible] دال مهمله بالف وکسر لام وفتح تحتانی وتا در آخر گویند ڈھیل بکسر اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف ولام بمعنی فرصت بعربی مهلت بضم
میم وسکون ها وفتح لام وتا در آخر گویند ونیز ڈھیل بمعنی دیری وسستی بعربی بطوء بضم بای موحده وسکون طای مطبقه وهمزه در آخر ودیثم بفتح تحتانی [illegible] تثاقل
[illegible] ڈھیلا بمعنی سست فروهشته بعربی رخو بفتح رای مهمله وبکسر آن وسکون خای معجمه و واو در آخر گویند وهش بفتح ها وشین معجمه مشدد در آخر ومسترخی
بضم میم وسکون سین مهمله [illegible] رهل بفتح رای مهمله وکسر ها ولام در آخر ونیز کسی که چستی در کار نکند بعربی آنرا کاهل بکاف وها ولام در آخر وکسلان بفتح کاف وسکون سین
مهمله ولام بالف ونون در آخر وبفارسی سست وتنبل بفتح تای فوقانی وسکون نون گویند [illegible] بمعنی کلوخ بعربی مدر بفتح میم ودال مهمله ورای مهمله در آخر گویند مدرة بزیادت
تای [illegible] ڈھیل کرنا در کردن تنگی چیزی یا سستی کسی بعربی ارخا برای مهمله وخای معجمه بروزن افعال وهم اتخاه بروزن مقاساة گویند ڈھیل دینا بمعنی مهلت دادن بعربی
امهال بکسر همزه وسکون میم وها بالف ولام در آخر وتمهیل بروزن تفصیل وتاجیل بجیم ولام بروزن آن [illegible] تاخیر [illegible] بحای مهمله نیز بروزن آن ڈھیما بکسر اول مخلوط التلفظ بها
وسکون تحتانی معروف ومیم بالف بمعنی کلوخ بعربی مدر بفتح میم ودال مهمله ورای مهمله در آخر مدرة بزیادت تا [illegible] بترکی کسک بکسر کاف وفتح سین مهمله گویند ڈھینڈھا بکسر
اول مخلوط التلفظ بها وسکون تحتانی معروف ونون غنه ودال هندی وها بالف شیده بار شکم که از حرام باشد بعربی حبل الزنا وحبل السحت وبفارسی بار زنا وبار حرام گویند باب
دال هندی بایای تحتانی ڈیرا بکسر اول وسکون دوم ورای مهمله بالف شیده خانه که از جامه وپشم سازند بعربی آنرا خیمه بفتح خای معجمه گویند خیام بالکسر جمع
آن وبفارسی خرگاه وخرگه گویند وگاهی از روی مجاز بر سرای هم اطلاق کنند بعربی دار وبیت گویند دور وبیوت بضمها جمع آن وبفارسی خانه ڈیڑھ گره بکسر اول وسکون دوم مجهول
مخلوط التلفظ بها وکسر کاف فارسی ورای مهمله وسکون ها در آخر گرهی که باسانی کشیده شود مانند گره ازار بند بعربی آنرا انشوطه بضم همزه وسکون نون وضم شین معجمه وسکون واو وفتح
طای مطبقه وتا در آخر گویند ڈینگ مارنا بکسر اول وسکون دوم معروف ونون غنه وکاف فارسی [illegible] علوم سخن [illegible] ازراه افتخار [illegible] غیر واقعی [illegible]
بعربی صلف بفتح صاد مهمله وسکون لام وفا در آخر وطرمذه بفتح طای مهمله وسکون رای مهمله وفتح میم وذال معجمه وتا در آخر وتبجح [illegible] فا وجیم بروزن تفعل وبفارسی لاف زدن وگزاف
گویند ڈیل بکسر اول وسکون دوم معروف ولام در آخر بمعنی بالا مردم بعربی قد بفتح قاف ودال مهمله مشدد وقمة بکسر قاف ومیم مشدد وتا در آخر وقامة بفتح میم وقوام بفتح قاف
و واو بالف ومیم در آخر وبفارسی برش بفتح بای موحده وشین معجمه در آخر نیز گویند ڈیوڑھی بکسر اول وسکون دوم مجهول وضم همزه ملینه وکسر رای هندی مخلوط التلفظ بها
وسکون تحتانی معروف عمارتی که بر در سازند وآنرا مسقف کنند بعربی دهلیز بکسر دال مهمله وسکون ها وکسر لام وسکون تحتانی وزای معجمه در آخر گویند دهالیز جمع آن [illegible] شده
بضم سین مهمله ودال مهمله مشدد وبفارسی بالان گویند وتفصیل آن در لغت برونها گذشت فلیطالع ثمه باب ذال معجمه بایای تحتانی ذی الحج بکسر حای
مهمله وجیم مشدد نام ماهی از ماههای عرب هندیان تا را حذف کرده اند بعربی ذی الحجة میگویند بسبب ادای حج درین ماه فی الصحاح الحجة بالکسر المرة الواحدة من الحج

والقیاس بالفتح وذو الحجة بکسر الحاء والجمع ذوات الحجة وذوات القعدة ولم یقولوا ذوو ولا ذوات واحده ذی القعده بفتح قاف و سکون عین ... در آخر یا ...
که بعد از شوال است ... فارسی ... را حذف کرده اند بعربی ذی الحجه گویند تقصیر ... القتال باب را مع الحای مهمله ...
و سکون ... دست افزار سوزن دوزان کفشگران و صحافان که بآن چرم را سوراخ کنند بعربی ازمیل بکسر همزه و سکون زای معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و لام در آخر و شفره
بفتح شین معجمه و سکون فا و فتح رای مهمله و تا در آخر و بفارسی انشکرده بکسر نون و کاف فارسی مکسور گویند رات بتای فوقانی ضد روز بعربی لیل
بفتح لام گویند لیالی جمع آن ... شب و بترکی کیجه بکسر کاف تازی و فتح جیم گویند ابو منصور ثعالبی گوید ساعات شب ... را به بیست و چهار لفظ ضبط کرده اند
... شفق ست بعد از آن غسق بفتح غین معجمه و سین مهمله و قاف در آخر بعد از آن عتمه بضم عین مهمله و سکون تای فوقانی و فتح میم و تا
در آخر ... و سکون دال مهمله و فتح فا و تا در آخر بعد از آن جهمه بضم جیم و سکون ها و فتح میم و تا در آخر بعد از آن ... بضم ... و لام ...
در آخر بعد از آن زلفه بضم زای معجمه و سکون لام و فتح فا و تا در آخر بعد از آن بهره بضم با و سکون ها و فتح رای مهمله و تا در آخر بعد از آن سحر بفتح سین
مهمله و رای مهمله در آخر بعد از آن فجر بفتح فا و سکون جیم بعد از آن صبح بعد از آن ... بکسر تای فوقانی و بای موحده در آخر لغت عربی ست و بفارسی
و ... بمعنی روزینه مستعمل ست بعربی وظیفه ... بفتح فا بر وزن کریمه گویند وظائف جمع آن و وظف بضمتین ... جمع ... در محاوره حال ... عرب ...
سین مهمله و بای ... با الف و رای مهمله در آخر ... روزینه و روزانه روزیانه و ادرار و ... گویند ابو سعید ... گوید شعر ... انعام ...
... رات کو چلنا روان شدن بشب ... سری بضم سین مهمله و فتح رای مهمله ... هدی و سری بر وزن سعی و اسرا بر وزن
افعال گویند ... اسریت بمعنی ادلجت ... بالالف لغة اهل الحجاز انتهی بفارسی شبگیر زدن رات دن بعطف بمعنی روز و شب
بعربی اللیل و النهار و ... بفتح همزه و سکون صاد مهمله و رای مهمله بصیغه تثنیه و جدیدان ... جیم ... و سکون تحتانی با الف و نون بصیغه تثنیه
و اجدان ... همزه و جیم ... بالف و نون و ملوان بفتح میم و سکون لام و واو با الف و نون بصیغه تثنیه و ابنا سمیر بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون تحتانی
و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی روز و شبان و روزان و شبان شبان روز نیز گویند فردوسی گوید بیت بدو گفت کای نو رسیده جوان چه آگاهی آری روز و شبان
راج بجیم در آخر بمعنی پادشاهی بعربی سلطنت ... بکسر همزه و بفتح آن بفارسی شاهی جهانبانی و کامرانی گویند و نیز بمعنی معمار و تفصیل آن در لغت ... گذشت
گذشت راچهه بجیم فارسی مخلوط ... ابیست ... که جولاهگان وقت بافتن از هر دندان او تار می گذرانند بفارسی آزاد ... بفتح دال مهمله و سکون
و دال مهمله ... در آخر گویند محتشم کاشی گوید بیت ... کار پیوند من شکست ... من راچهس بفتح جیم ... مخلوط ...
و سین مهمله در آخر ... بکاف تازی بزبان هندی ... از پری سرکش بعربی آنرا عفریت بکسر عین مهمله و سکون فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و تای فوقانی
در آخر و بفارسی دیو گویند راس ... توده ... که از کاه پاک کرده باشند بعربی آنرا کدس بضم کاف و سکون دال مهمله و سین مهمله در آخر و ... بر وزن ... گویند اسا
موافق آمدن صحبت با کسی بعربی موافقة بواو و فا و قاف بر وزن مصاحبة و وفاق بر وزن کتاب گویند یقال بینهما وفاق و موافقة بفارسی ...
آمدن صحبت و در گیر شدن صحبت و صحبت در گرفتن و تفصیل آن در لغت صحبت برابر ... نا خواهد آمد ... لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل ... دیگر ...

بمعنی صفا [illegible] زرا که عبارت [illegible] ست و [illegible] الیس می باشد [illegible] سنیان [illegible] راه استعمال کنند بعربی [illegible] بفتح میم و سکون [illegible] گویند [illegible]

و سبیل [illegible] و الف و سکون کاف [illegible] بلفظ [illegible] ماخر نکسری که از سوختن [illegible] جران جمع [illegible] بعربی رماد بفتح [illegible]

در آخر [illegible] بکسر رای مهمله [illegible] کسر دال مهمله و دال دوم بالف [illegible] همزه در آخر [illegible] بفتح همزه و سکون های مهمله و کسر میم و دال مهمله [illegible]

سوده [illegible] مفتوح بر وزن [illegible] جمع [illegible] راگ بکاف فارسی خوانندگی مردم بعربی غنا بکسر غین معجمه [illegible]

و سکون [illegible] بکسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر و نغمه بفتح نون و سکون غین معجمه و فتح میم و تا در آخر گویند و بفارسی ترانه [illegible] سرود راگ و رنگ لفظ اول

هندی [illegible] مشترک میان هندی و فارسی و هر دو باهم در هندی عبارت از صحبت [illegible] سرود و عیش و طرب [illegible] مردم [illegible]

[illegible] اشعار خود آورده اند تحسین [illegible] در هندوستان [illegible] گویند بیت دگر [illegible] شیوه های [illegible]

[illegible] گویند رال بلام در آخر لغت [illegible] هندی [illegible] در عربی بمعنی کف [illegible] چنانکه در

قاموس رال بفتح رای مهمله و سکون همزه کف [illegible] آنرا گفته اند [illegible] دو هندی آبی که از دهنهای بچگان و غیره مردم روان شود

مستعمل [illegible] بمعنی در عربی لعاب بضم لام و عین بالف و بای [illegible] در آخر [illegible] بفتح رای [illegible] بر وزن [illegible] و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و ریال بکسر رای مهمله و تحتانی با الف

[illegible] در آخر گویند در قاموس [illegible] بالفتح آبی که از دهن کودک [illegible] بر وزن [illegible] از باب ضرب فعل [illegible] انتهی و الضم [illegible] مهمله

و واو بالف و لام در آخر و راوول بر وزن فاعول [illegible] لعاب دهن آمده در صحاح [illegible] و الضم بمعنی لعاب دهن چنانکه گویند فلان [illegible] و الفرس [illegible] تفعیل

راوول بر وزن [illegible] فاعول [illegible] استعمال میکنند در قاموس [illegible] بر وزن [illegible] لعاب دهن [illegible] بمعنی بلعاب دهن

اسپ [illegible] بفتح [illegible] و سکون [illegible] بمعنی لعاب دهن [illegible] و بفارسی لعاب دهن آکلیز بفتح کاف فارسی و کسر لام و سکون تحتانی

و زای معجمه در آخر گویند سراج الدین [illegible] گشته تا بگردن در گلیز [illegible] رال [illegible] روان شدن آب دهن بعربی ریل [illegible] و سکون تحتانی و لام در آخر

[illegible] بکسر همزه و رای مهمله بالف و غین معجمه در آخر [illegible] سال لعابه [illegible] سعلال بکسر همزه و سکون [illegible] و کسر میم و سکون [illegible] بالف و لام در آخر گویند

[illegible] سال لعابه و بفارسی روان شدن گلیز را [illegible] بنون غنه و دال هندی [illegible] که شوه [illegible] بعربی آنرا فاقد بفا و قاف [illegible] بر وزن

فاعل گویند و [illegible] بفتح همزه و سکون [illegible] و فتح میم و لام و تا در آخر گویند و این عام است اطلاق آن [illegible] هر مرده و زنی که محتاج باشد [illegible]

[illegible] گویند [illegible] ایم بفتح همزه و سکون تحتانی و میم در آخر [illegible] زیادت تا و [illegible]

بضم همزه و تحتانی و سکون [illegible] و میم در آخر گویند آمت المراة [illegible] از باب ضرب [illegible] تفعل [illegible] حدیث [illegible]

قبل النبی صلی الله علیه وسلم و تحوش [illegible] و شین معجمه بر وزن تفعل گویند [illegible] المراة [illegible] رانگ [illegible] کاف فارسی در آخر [illegible]

و گیاه [illegible] و این لغت مردم قصبات [illegible] بعربی [illegible] بضم [illegible] و صاد مهمله بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر [illegible] انگا بنون غنه

و کاف فارسی بالف نوعی از [illegible] بعربی آنرا صاحص [illegible] رای مهمله و صاد مهمله بالف و صاد مهمله دوم در آخر و قصدیر [illegible] بفتح رای مهمله و زای معجمه

... اجزا النهار گویند و آن منسوب است بسوی قلع بفتح قاف و لام و عین مهمله در اخر و آن نام معدنی است بعبارت دیگر صاحب اکثر ...
... ... که ... کهنهانی شعر و نوعی از خیمه چهار گوشه که از چهار قطعه مرکب سازند و بعبارت آنرا یا ... بیاق ...
... ... و ... بعبارت طریق قال الراغب فی مفردات الطریق السبیل الذی یطرق بالارجل ای یضرب ... بفتح سین ...
... ... و لام ... الا ... سبیل الطریق الذی فیه سهولة ... سبل ... آن ... بفتح میم و سکون نون و فتح ها و جیم در اخر و منهاج ...
... و مدرج ... و ... مسالک بفتح سین مهمله و لام و کاف ... بر وزن مخرج گویند ... تعالی ... سماء طرق او صافی آن ...
... بفتح ... و صاد ... و حاء ... و سکون ... و صاد مهمله با الف و دال مهمله در اخر و نجد بفتح نون و سکون جیم و دال مهمله در اخر و ...
... بالف ... در اخر و جاده بجیم بالف و دال مهمله ... و تا در اخر و نهج ... و سکون ها و جیم در اخر راه و ... گویند ... لام و ...
و میم در اخر و بضم لام بر وزن ... بفتح میم و حای مهمله و جیم ... و تا در اخر ... گویند ... بفتح لام و سکون حای مهمله و بای ... در اخر ...
بر وزن فاعل راهی گویند که در آن ... رفت کنند بعبارت آنرا ... گوفته ... گویند ... در تعریف اسپ گوید قطعه ... کام او بر ره گوفته ...
... مرد رعیان تو گوئی ... عیان ... بر ره ... ان و ... بفتح میم و سکون ها و فتح تحتانی و عین مهمله در اخر راه ... گویند
و ... بفتح ... و سکون ها و میم در اخر راهی ... و ... و صاد ... و شارع بشین معجمه بالف ... مهمله و عین مهمله در اخر راه ... گویند
و نقب بفتح نون و سکون قاف و بای ... در اخر و شعب بکسر شین معجمه و سکون عین مهمله و بای ... در اخر راهی گویند که ... گوید ... جل ...
بفتح خای معجمه و لام ... راهی را گویند که در ریگ بود و مخرف بفتح میم و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و فاء در اخر راهی که میان دو بستان باشد در حدیث
عائد المریض علی مخارف الجنة و ... بفتح نون و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و بای ... در اخر راه ... عمرو ازلیث ... کرده راهی ... و ...
سورچه و مار و حمار وحشی **راه داری** کاغذ پروانه خطی که حاکم برای گذشتن شخصی یا جماعتی بگذربانان بنویسد بعبارت آنرا جواز بفتح جیم و واو بالف و زا
معجمه در اخر و بعبارت آنرا خط گذاره و خط جواز و خط راه گویند **راه دیدن** انتظار کسی کشیدن بعربی انتظار و نظر بالتحریک و تربص برای مهمله و بای ... و
صاد مهمله بر وزن تفعل گویند در اساس نظرته و تنظرته قال الله تعالی یتربصن و ترقب برای مهمله و قاف و بای ... بر وزن تفعل گویند بعبارت چشم براه داشتن
و انتظار کردن **راه دیگر** راه برای کسی گذاشتن ... بعربی تطریق بطا و رای مهمله ... و قاف در اخر بر وزن تفعیل و افراج بفا و رای مهمله و جیم بر وزن افعال
گویند افرجوا عن الطریق یکسو شوید از راه بعبارت راه دادن و کوچه دادن **راه رو کردن** راه را بند کردن بکسی بعربی سد الطریق بعبارت راه گرفتن کسی و
راه بستن ... گرفتن بر کسی ... گوید شعر از بسکه بعاشق طلبی نام برآمد خلقی سر راهش بی اظهار گرفتند حافظ شیرازی گوید شعر فریاد که از شش جهتم راه ببستند
آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت اوحدی گوید بیت دلی برده شب زمن آن ماه بگیرید از دست شب تیره بر و راه بگیرید **راه زدن** لغت فارسی
در باره ... هندی ... کسی راه مردم زند بعربی آنرا قاطع الطریق و بعبارت راه بند و شتنگ بضم میم و سکون شین معجمه و فتح تای فوقانی و سکون نون و کاف فارسی در اخر گویند
نظامی گوید بیت سگ من گرگ راه بند من است بلکه قصاب گوسفند من است **راه کی رفتی** طعامی که مسافر همراه خود بردارد بعربی سفره بضم سین مهمله و سکون فا ...

وضع [illegible] مهمله [illegible] گویند و بفارسی [illegible] راه مار × غارت کردن مسافران در راه بعربی قطع [illegible] گویند جبر بود [illegible]

[illegible] هندو که تمثیل [illegible] نگهبان و کمینگاه نشیند در راه و گیرند بلطف [illegible] بفتح [illegible] پیمانه و وزن [illegible]

[illegible] در آن [illegible] دوم [illegible] است بعربی آنرا [illegible] گویند راهی لغت فارسیست دال مهمله [illegible]

بعربی عابر سبیل باضافت منسوب [illegible] مشتق [illegible] بضم عین مهمله و بای موحده و سکون واو و رای مهمله گویند در [illegible] همزه ممدوده و [illegible]

[illegible] فات یعنی راه روانی که در راه ها آمد و رفت کنند [illegible] بکسر همزه و سکون تحتانی معروف تخمی ست بعربی [illegible] سودرا گویند رنگ [illegible]

[illegible] در آخر [illegible] بضم تای مثلثه و فای مشدد بالف ممدوده گویند ثفا [illegible] زیادت تا واحد آن و آن قسم [illegible]

[illegible] آنرا الخردل الابیض و بفارسی سپید [illegible] گویند گرم و خشک است در چهارم [illegible] تا بسا [illegible] و شین معجمه [illegible]

[illegible] کرده یا خیار ریزه ریزه کرده و نمک انداخته [illegible] آنچه در فارسی آنرا نمکینه گویند چنانچه آن [illegible] که دران نمک و زیره و شبت کنند

[illegible] گویند که آنرا بعربی [illegible] بکسر میم گویند لیکن بنظر مؤلف [illegible] رایگان لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی ضایع بعربی جبار بضم جیم و بای موحده

بالف و رای مهمله در آخر گویند ذهب دمه جبارا یعنی رفت خون او رایگان [illegible] بفتح ها و سکون دال مهمله و بفتح آخر رای مهمله در آخر گویند هدر دمه [illegible]

[illegible] رایگان رفت خون او و اهدر السلطان دمه رایگان ساخت پادشاه خون او را [illegible] مهمله با بای تازی ربیع الاول لغت عربی

در اردو و هندی و فارسی [illegible] اول ماهی بعد از ماه صفر می آید در صحاح ست الربیع عند العرب ربیعان ربیع الشهور و ربیع الازمنة فربیع الشهور شهران بعد

صفر لا یقال فیه الا شهر ربیع الاول و شهر ربیع الآخر و اما ربیع الازمنة فربیعان الربیع الاول و هو الفصل الذی تاتی فیه الکماة والنور و هو ربیع الکلا

و الربیع الثانی [illegible] الفصل الذی تدرک فیه الثمار باب رای مهمله با تای فوقانی × رت بضم اول و سکون دوم فصلی از فصول اربعه

بعربی فصل و بفارسی موسم گویند سعدی گوید بیت شد موسم سبزه تماشا × برخیز بیا بسوی صحرا × رتندی بفتح اول و دوم و سکون [illegible]

و نون غنه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی شبکوری بعربی عشا بفتح عین مهمله و شین معجمه با الف مقصوره گویند در صحاح ست عشی بفتح عین مهمله

و کسر شین معجمه و تحتانی مشدد و عشا بالقصر مصدر الاعشی و آن کسیکه بشب نبیند و بروز بیند صاحب قاموس گوید عشا بالقصر کسی که سوء بصر در شب

و روز داشته باشد عشاوت بروزن سخاوت همچنین اعشی بفتح همزه و سکون عین مهمله صفت مذکر آن و عشوا بروزن حمرا صفت مونث آن علامه زمخشری

در اساس البلاغة از جاحظ نقل کرده که لیس للعرب اسم لمن لا یبصر باللیل و هو الذی یقال له شبکور اکثر من ان یقولوا به هدبد بضم ها و فتح دال مهمله و کسر

بای موحده و دال مهمله در آخر باب رای مهمله با جیم عربی × رجب بفتحتین لغت عربی ست در اردو و هندی مستعمل نام ماهی بعد جمادی الآخرة آید باب رای

مهمله با جیم فارسی × رچتا پچتا بضم اول و سکون دوم و فوقانی بالف و بفتح بای فارسی و سکون جیم فارسی و فوقانی بالف بمعنی خوشگوار و منهضم [illegible]

[illegible] در قاموس است و هو لک خضرا مضرا بکسر خای معجمه و سکون ضاد معجمه و مضرا بکسر میم و سکون ضاد معجمه گویند و بفتح خا و میم و کسر هر دو ضاد نیز آمده [illegible]

باب رای مهمله با حای مهمله × رحل بکسر اول و سکون دوم و لام در آخر دو تخته میان پیوسته باشد که قرآن مجید و کتاب را بران نهاده تلاوت کنند [illegible]

... در فارسی بالفتح مستعمل است تأثیر گوید بیت ... حسن ... تا بقیاس ... قامت ...

... کسری ... نیز گویند و صاحب برهان گوید با کاف فارسی هم آمده است ... شعر ... باب رای مهمله

... بضم اول و سکون دوم و فتح صاد مهمله و تا در آخر بمعنی اجازت و ... است و در اردو و هندی فارسی

... و سکون ... و لام ... بالف استعمال سکینت بعربی مهمله بضم میم ... و بفتح نون ... و رای مهمله و تا در آخر و بفارسی ... گویند رخصت

... بروزن تفصیل گویند ... برای مهمله و خای معجمه ... بروزن تفصیل گویند ... صیغه مجهول

... دادن در کاری بعربی ترخیص ... کسی

... و صاد ... جای ... جمال الدین سلمان گوید شعر ... در دو غم چیز خیال خویش رخصت ...

... بیت رخصت بوسه اگر ... عجب عیش مدامی ... و نیز بمعنی ... ادن ...

بمیم و ها و لام و تمهیل بروزن تفعیل و انظار بنون و ظای معجمه ... تاجیل بجیم و لام و تاخیر بخای معجمه و رای مهمله بروزن تفعیل گویند

و بفارسی امان دادن رخصت کرنا کسی را وداع کردن ... تودیع بواو ... مهمله و عین مهمله بروزن تفعیل و وداع بواو و دال و عین مهمله ...

... بروزن مفاعله گویند و ... تفعیل و مشایعه بروزن مفاعله از پی کسی برای وداع رفتن بفارسی ...

... پدرود کردن و رخصت کردن ... گوید ... تودیع ... کند حافظ گوید ع ...

... گوید بیت ... کشد بدام او تهمت بال و پر زدن مرغ دلم در آشیان ... بال و پر کنند و اگر از ... کسی برای رخصت ...

و عین مهمله بروزن تفعیل و مشایعه ... عذر رخصت مانگنا مهلت خواستن از کسی بعربی استنظار بنون و ظای معجمه ... بروزن

استفعال ... گویند و بفارسی رخصت حاصل کردن و رخصت گرفتن محمد قلی سلیم گوید ... که در بیرون

... گوید بیت باز براق از دم او جان گرفت سوی ... جولان گرفت باب رای مهمله با دال مهمله رد

بفتح اول و دوم مشدد لغت عربی است بمعنی بازگردانیدن در فارسی و اردو و هندی از روی مجاز بر قی و استفراغ اطلاق کنند بعربی قیاء بضم قاف و تحتانی

بالف ممدوده و قی بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه در آخر گویند رد کرنا بمعنی قی و استفراغ کردن بعربی قی بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه و تقیا بروزن

تفعل گویند ... از باب ضرب و استقاء از باب استفعال و تقیا از باب تفعل ... بفارسی شکوفه بکاف تازی ... شرف گوید بیت ای آنکه ...

فکر بدکند ... که شنیده است رد کند ... و نیز رد کرنا بمعنی باطل کردن حکم بعربی ابطال ... و طای مهمله و لام بروزن ...

نون و سکون سین مهمله و خای معجمه در آخر گویند و بفارسی منسوخ کردن و باطل کردن و قلم کشیدن رده بفتح اول و دوم و ها در آخر لغت فارسی است ... دو ای

هندی بتشدید دال مستعمل است و فارسیان بتخفیف آن بمعنی یک صف از خشتهای دیوار بعربی ... بکسر دال مهمله و سکون میم و صاد مهمله در آخر و عرق بفتح

عین ... و قاف در آخر و ساف بسین مهمله بالف و فا در آخر و مدماک بکسر میم و سکون دال مهمله و کاف در آخر و بفارسی رده بالتخفیف و چینه بجیم فارسی ...

بدال مهمله بروزن ... و بروزن گاو گویند نظامی گوید بیت ... خانه نو آمدی ... خشت ... جامی گوید بیت

بی دیوار [illegible] ارش [illegible] شد چار دامی از چار یار شد و لود بدال مهمله نیز گویند چنانکه گویند بن لاد یعنی بن دیوار و [illegible] گویند
شیراز [illegible] گویند [illegible] شعر [illegible] بر بنا محکم [illegible] که بنیاد لاد بن لادنست [illegible] بن دیوار بعربی [illegible]
مهمله در آخر گویند رهبصت [illegible] یعنی [illegible] پایین دیوار را از چیزی نهاده ام که دیوار را بر پا دارد ردی [illegible]
[illegible] ست اما در اردوی [illegible] مستعمل ست بمعنی چیزی از کار رفته [illegible] ناکاره
[illegible] از ان باب رای مهمله با یای مهمله رسن بفتح اول و سکون دوم آبی که از [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] اعتصار بضم عین مهمله و صاد مهمله بالفتح [illegible] در آخر و بفارسی افشره گویند رسا بفتح اول [illegible]
[illegible] بفتح قاف و سکون لام [illegible] صاحب قاموس و جوهری [illegible] لغت [illegible]
[illegible] سازند آن [illegible] چار ست [illegible] بمعنی پیغام و در اردوی هند بمعنی پاره از لشکر که زیر فرمان
[illegible] سالاری بود خواه دو صد خواه دو هزار بعربی جماعتی را از لشکر [illegible] بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند
و جماعتی را که از صد تا هزار بود کتیبه بکاف و تای [illegible] قافی و بای [illegible] بر وزن [illegible] رساله دار کسی که زیر فرمان او رساله بود بعربی آنرا قائد [illegible] بقاف و دال
[illegible] گویند [illegible] بضم قاف [illegible] بالف و دال مهمله در آخر [illegible] سپه سالار بفارسی سپهبد و لشکرکش و سر لشکر [illegible]
قشونچی بضم قاف گویند رسائین بفتح اول [illegible] بالف [illegible] و کسر همزه [illegible] و نون در آخر بمعنی آهستگی بعربی تؤده بضم تای فوقانی و فتح همزه و دال مهمله
[illegible] رسل بکسر رای مهمله و سکون سین مهمله و لام در آخر گویند در قاموس است الرسل بالکسر الرفق و التؤدة کالرسلة و الترسل [illegible] علی رسلک بالفتح و علی رسلک
[illegible] علی رسلک [illegible] کما تقول رویدک و جاء فلان علی رسله ای علی تؤده رسن بتا بفتح [illegible] تای [illegible] هندی بالف [illegible]
کشتی [illegible] چار و غیر آن سازند بعربی آنرا رسان بفتح رای مهمله و سین مهمله مشدد بالف و نون در آخر و بفارسی رسن ساز گویند [illegible] بفتح اول و دوم و دال مهمله در آخر
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل عبارتست از کاروان غله و غیره که بمردم لشکر یا شهر رسد بعربی آنرا میره بکسر میم و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر و عیر بکسر عین
مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند سراج الدین علی خان آرزو در چراغ هدایت گوید که رسد بمعنی [illegible] در اشعار اساتذه یافته نشده و آنکه ابوطالب کلیم در
شاهجهان نامه منظوم آورده احتمال دارد که موافق روزمره دربار بادشاهان آورده باشد انتهی نیز رسد عبارتست از حصه چنانکه گویند حصه رسد تاثیر گوید شعر
گر بهر [illegible] نیست [illegible] بدل ما کردیم عشق او را رسد داد و بما هم رسد بعربی قسط بکسر قاف و سکون سین مهمله و طای مهمله در آخر و سهم بفتح سین [illegible] ها و میم در آخر
و حصه بکسر حای مهمله و صاد مهمله مشدد و تا در آخر و خلاق بفتح خای معجمه و لام بالف و قاف در آخر و حظ بفتح حای مهمله و ظای معجمه مشدد و بفارسی بهره و نصیب نیز گویند
رسکوک بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف تازی و سکون واو معروف و کاف تازی در آخر محاوره جوهریان بمعنی مروارید کوچک بعربی آنرا مرجان بفتح میم و سکون
رای مهمله و جیم بالف و نون در آخر و لؤلؤ و توءم بضم تای فوقانی و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند رسم بالفتح لغت عربیست بمعنی نشان و در اردوی هندی
و فارسی بمعنی روش مستعمل بعربی عادة و طریق و طور بالفتح گویند رستا برتن بکسر اول و سکون دوم و تای فوقانی بالف ظرفی که آب و امثال آن ازان باشد

[illegible] بجزای [illegible] و بعربی راشح برای مهمله و شین معجمه و حای مهمله بر وزن فاعل و مترشح بر وزن محسن گویند [illegible] ترشح ظرف [illegible] تراوند

[illegible] بتری [illegible] امثال آن از ظرف بسبب کثرت چرا بعربی رشح بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه سا [illegible]

[illegible] وسال آن با آن رشح بما فیه ای از کوزه همان برون تراود که درو بود و نضح بفتح نون و سکون ضاد معجمه و حای مهمله [illegible] بفتح

نون [illegible] و سکون [illegible] و لام [illegible] با الف و حای مهمله در اخر رسوا کرنا بفتح اول و سکون دوم و واو با الف و بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و نون با الف [illegible]

[illegible] ضاد معجمه و حای مهمله در اخر گویند فضحه از باب منع فعل [illegible] بفارسی رسوا کردن رسوا ہونا عیوب کسی فاش شدن میان

مردم [illegible] بفا و صاد معجمه و حای مهمله بر وزن افتعال گویند در اساس افتضح فلان بکبر ای [illegible] و افتضح بفارسی رسوا شدن رسوائی لغت فارسی [illegible]

هندی [illegible] و آن مشهور است بعربی فضیحت بر وزن کریمه و فضوح بضم فا و ضاد معجمه و سکون واو و حای مهمله در اخر و فضوحة بالضم و فضاحت بر وزن کرامت و فضاح بر وزن

کتاب گویند در اساس و فی الحدیث فضوح الدنیا اهون من فضوح الاخرة و یا للفضیحة [illegible] الفضوح [illegible] بهار رسوت بفتح اول و دوم و واو و تای

فوقانی در اخر دوائی ست که آنرا بعربی حضض بضم حای مهمله و فتح ضاد معجمه و ضاد معجمه دوم [illegible] بضم جا و دال [illegible] و لام در اخر گویند صاحب قاموس گوید [illegible]

عربی شیره خولان است و حضض هندی شیره فیلزهرج ست و شیخ ابو علی در قانون گوید گمان غالب این ست که حضض هندی عصاره فیلزهرج ست معتدل در گرمی و سرد

و خشک ست در درجه دوم رسنی بفتح اول و کسر دوم و سکون و شد [illegible] و سکون تحتانی معروف ریسمانی که بآن چیزها را بندند و دلو را از چاه کشند بعربی آنرا رسن بفتح را و سین مهمله

و نون در اخر گویند ارسان بالفتح جمع آن و حبل بفتح حای مهمله و سکون بای موحده و لام در اخر و شطن بفتح شین معجمه و طای مهمله و نون در اخر گویند اشطان جمع آن و رشا برا

مهمله و شین معجمه بر وزن کسا گویند ارشیة بفتح همزه و سکون رای مهمله و کسر شین معجمه و فتح تحتانی و تا در اخر جمع آن و بفارسی ریسمان گویند و بترکی ایپ بکسر همزه و سکون یای

موحده در اخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید شطن بالتحریک ریسمانی که بآن آب از چاه کشند و اسپان را بندند و [illegible] بفتح واو و های و قاف در اخر رسنی که دران حلقه

ساخته مردم و ستور را گیرند و رشا بر وزن کسا رسن چاه و جز آنرا گویند و درک بفتح دال و رای مهملتین و کاف در اخر رسنی که بر کناره رسن چاه بندند تا

در آب افتد و آنرا از تباه شدن محفوظ دارد و مقبص بکسر میم و سکون قاف و فتح بای موحده و صاد مهمله در اخر و مقوس بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و سین مهمله در

اخر رسنی که بآن اسپان سباق یعنی گرو اسپ را بندند و قرن بفتح قاف و سکون رای مهمله و نون در اخر رسنی که بآن یک شتر را با شتر دیگر بندند و کر بفتح کاف و رای

مهمله مشدد رسنی که بآن بر درخت خرما برایند و مقاط بکسر میم و قاف بالف و طای مهمله در اخر رسنی کوچک سخت محکم تافته بجای محکم کرده است استند و سبب بفتح

سین مهمله و بای موحده اولی و دوم در اخر رسنی که بآن بالا برایند و فرود ایند در نهایه ست قیل للرسی الحبل سببا حتی یکون احد طرفیه معلقا بالسقف [illegible]

و شریط بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله در اخر رسنی که از برگ خرما سازند و جدیل بفتح جیم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و لام در اخر رسنی که از

چرم سازند و مسد بفتح میم و سین مهمله و دال مهمله در اخر رسنی که از پوست درخت خرما سازند و بفارسی آنرا کنبار و کنبال بفتح کاف تازی گویند و عقال بکسر

عین مهمله و قاف با الف و لام در اخر رسنی که بآن زانوی شتر بندند و وثاق بکسر واو و تای مثلثه با الف و قاف در اخر رسنی که بآن ستوران را بندند و قیاد بکسر قاف و تحتانی

با الف و دال مهمله در اخر رسنی که بآن ستور را کشند و طول بکسر طای مهمله و فتح واو و لام در اخر رسنی که بآن ستور را بسته صاحب ستور در چراگاه رها کند یک طرف رسن را

دزدست گیر دوبرتق بکسر رای مهمله وسکون بای موحده وقاف در آخر رسنی که بآن کتو را بندند صاحب قاموس بدر تق رسنی که بآن عرو های چند بندند
درآنجا [illegible] نند وهر عروه را رتقه بالکسر و بالفتح گویند انتهی قنا بکسر قاف وسیم بالالف تای مهمله در آخر رسنی که بآن دست و پای گوسفند وقت ذبح
بندند وجعاک بکسر جیم وعین مهمله بالالف ایضاً مهمله در آخر رسنی که بدو بسته در چاه فرود آیند وکتاف بکسر کاف وتای فوقانی بالالف فاء در آخر رسنی که بآن سر دو دست اسیر از پس
بندند انتهی رسنی که یکتاه بود بعربی السحیل بفتح سین مهمله وکسر حای مهمله وسکون تحتانی ولام در آخر گویند و بفارسی رسن یکتاه نامند انتهی بلبنی ول الاکسی رسن
سازد و تحقیق آن در لغت دمن بها گذشت رسید بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی ودال مهمله در آخر لغت فارسیست در اردو وهندی بمعنی نوشته که بعد رسانیدن
زر یا چیزی دیگر از کسی باو رسانیده اند بگیرند از عالم قبض الوصول بعربی قبض الوصول ببهار یافته بتحتانی وفوقانی گویند چنانکه در کتب لغت مرقوم شده و منشیان
دست نویس و اهل دفاتر نویسند سلمان گوید شعر دست از رزاق خلائق بطریق تقد مقدمه ادو بستند تا بروز حشر از ایشان یافته باب رای مهمله با شین معجمه
رشته بکسر اول وسکون دوم لغت فارسی در اردو وهندی بمعنی خویشی و برادری مستعمل است بعربی قرابة گویند در صحاح القرابة القربی فی الرحم وهو
الاصل مصدر تقول بینی وبینه قرابة وقرب وقربی ومقربة ومقربة وقربة بضم الراء وهو قریبی وذو قرابتی وهم اقربائی واقاربی والعامة تقول هو قرابتی وهم
قراباتی خان آرزو در چراغ هدایت گوید رشته بمعنی قرابت در هند وستان شهرت یافته بر فقیر آرزو هنوز تحقیق نیست که در فارسی آمده یا نیامده هر چند این شعر
محمد قلی سلیم اشارتی بآمدن آن دارد شعر کرشمه سلیم بیگانگی را خبر باشد رشته بار یکی ست رشوت بکسر اول وسکون دوم وفتح واو وتاء در آخر لغت عربی
در اردو وهندی مستعمل بمعنی پاره از مال که برای کارسازی بکسی دهند و در عربی بحرکات ثلثه واو مستعمل است رشی بکسر رای مهمله جمع آن مثل سدره و سدر تقول ارشی ارشاء مثل
الافعال وتثنیه ابراهیم واسمعیل ورشوت بضم رای لغتی ست رشوت بمعنی پاره ماخوذ است از رشا بالکسر بروزن کساء بمعنی رسنی که بآن آب از چاه کشند و بعضی
گویند ماخوذ است از رشا الفرخ ای رفع راسه الی امه لتزقه وبمعنی گردن دراز کردن چوزه کبوتر مادر خود برای دانه دادن و بعربی ایتاء بکسر همزه و فوقانی بالالف و فتح واو وتاء در آخر نیز گویند
و بفارسی پاره رشوت دینا یعنی رشوت برای کارسازی دادن بعربی رشو بالفتح گویند رشوته از باب نصر فعل از آن بفارسی رشوت و پاره دادن راشی بصیغه
اسم فاعل کسیکه رشوت دهد رشوت لینا رشوت از کسی گرفتن بعربی ارتشاء از باب افتعال بفارسی رشوت گرفتن و ستاندن و خوردن و کسیکه رشوت ستاند
بعربی آنرا مرتشی بروزن متقی گویند بفارسی رشوت خوار و پاره خوار گویند رائش کسیکه واسطه باشد میان راشی و مرتشی حدیث شریف است لعن الله الراشی والمرتشی والرائش باب رای
مهمله با ضاد معجمه رضائی صاحب بهار عجم گوید گوشی معروف در هند که در ایام زمستان بر سر گیرند ظاهر از مخترعات رضا نام شخصی ست که یای نسبت بآن
لاحق گردیده چنین گفته مؤلف لفظ بعضی هند باشد و هندی بودن ماده این لفظ منافی مقصود نیست از اینجاست که در اشعار زبان دانان ایران دیده نشد بیدل گوید شعر تشریف
حکمت نگو بیم عریان چو بیدل آشوب پوشش ما ضیائی باب رای مهمله با فاء رفته رفته بتکرار لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی آهسته آهسته
شاعری گوید مصرع شاگرد رفته رفته باستاد میرسد رفو بفتح اول وضم دوم لغت عربی ست لیکن در عربی بسکون دوم است فارسیان و هندیان اول را فتحه و دوم را ضمه دادند
قاسم مشهدی گوید شعر دل بیک وصل معشوق تسلی نشود زخم دیگه بکف اوکه رفویت بر خاسته رفو کرنا جامه پیوند کردن تار را بعربی رفو بفتح رای مهمله وسکون فاء و واو
در آخر و رفء بفتح رای مهمله وسکون فاء و همزه در آخر گویند رفأت الثوب بالهمزه و رفوته بالواو از باب نصر فعل از آن در اساس است رفأت فلان ثوبه اذا رقعه بالاساءة ثم رفاه بالاحسان

و در فارسی رفو کردن و رفو زدن محمد رضا خوانساری گوید بیت چون گل گر خانه بیجا است عشاق رفو کنند به صد جا کی از ان تار نگاهی رفو کنند ملا حیاتی گیلانی گوید شعر سپید

شب چاک این سینه بهم آمد و حشن سفت رفو گلمنا از ائل شدن بیغوی جامه بعربی انجلاء الرفو و بفارسی رفو برخاستن ملا قاسم مشهدی گوید شعر دل بیک و طعن

سخن رفو و گسلی نشود زخم دیگر بگشا ورکه رفو بیت برخاست رفو کیا هوا جامه که آنرا رفو کرده باشند بعربی مرفو برون مصنوع و بفارسی رفو دار گوید شعر خان

خانخان گوید شعر دل خرید و زهد معاملگی پیش افگند کین چو فودار رفوگر لغت فارسی درار دوی هندی مستعمل کسی که جامه را بتار پیوند کند بعربی رفاء بفتح

رای مهمله و فای مشدد با همزه ممدوده در آخر گویند کلیم گوید شعر جامه عرض نکویان چه در توان خست زانکه پیراهن گل را بر رفوگر ندهند و بفارسی هم گویند و سیم برون

اخگر نیز گویند و مجد الدین شاعر را که رفوگر بوده هم گویند زیرا که هر دو مترادف اند باب رای مهمله با کاف عربی رکاب بالکسر لغت عربی است

در اردوی هندی و فارسی مستعمل چیزی که به هر دو طرف زین اسپ بندند تا پا دران نهاده سوار شوند و در حالت نشستن پا دران گذرند رکب بضمتین جمع آن

در کاب شتر را بعربی غرز بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند و نیز رکاب در اردوی هندی لفظی که پایین صفحه کتاب نویسند مطابق صفحه آینده و بفارسی آنرا

پاورق گویند طغرا گوید شعر گوشه گیر اوراق گردون ابود چون پاورق پاورق ساز درست عراق اجون است رکابدار لغت فارسی در اردوی

هندی مستعمل شخصی که اقسام حلوا و لوزیات سازد و سرانجام سفره امرا نماید حسن بیگ رفیع صفت رکابدار گوید بیت ماه رکابدار که جانم خراب اوست به جای مربا دل

دل و جان در رکاب اوست و نیز در عرف مردم ایران شخصی که رکاب گرفته اختیار اسپ سوار کند خود شن پا در رکاب بود کلیم گوید بیت تا آتش گرم نی سوار است

دست همه کس رکابدار است رکابی بالکسر در اردوی هندی و فارسی طبقچه را گویند تاثیر گوید شعر حل کرده در رکابی صندل طلای مهر وصف ترا بهفت قلم آسمان

بعربی صحن بفتح صاد مهمله و سکون حای مهمله و نون در آخر صحون بالضم جمع آن و بفارسی هم مستعمل است نظام دست غیب گوید شعر رنگ رو صحن آتش شکست

تا تو کردی بجو رونش آهنگ رکت چندن بفتح اول و دوم و سکون تای فوقانی و فتح جیم فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و نون در آخر بزبان اهل قری

از صندل سرخ رنگ است بعربی الصندل الاحمر و بفارسی صندل سرخ گویند و آن سرد و خشک است در دوم رکنا بضم اول و سکون دوم و فتح رای مهمله و سکون ها

و نون بالف کشیده باز ایستادن از کاری بعربی صدود بضم صاد و دال مهملتین و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند صد عنه از باب نصر فعل از ان رکنا بضم اول و سکون

دوم و نون بالف کشیده دل تنگ شدن بعربی انقباض بقاف و بای موحده و ضاد معجمه بر وزن انفعال و اشمئزاز بشین معجمه و میم و زای معجمه بر وزن اقشعرار گویند و نیز رکنا

بمعنی عاجز شدن از قرائت قادر نشدن بران بعربی حصر بفتح حا و صاد و رای مهملات گویند حصر از باب فرح فعل از ان رکهانی بضم اول و فتح دوم

بهاء الف و کسر نون و سکون تحتانی بعربی افراست در وو گران آنکه چوب را بان سوراخ کنند و ضعی که آنرا بر چوب نهاده چیزی بر سر آن بزنند تا در چوب فرو رود و

برابر نا و همچنین تا سوراخ شود و بفارسی آنرا اسکنه بسین مهمله بر وزن بر گنه گویند وحید گوید شعر برابری عدو را از بیخ و بنه چو سر خورد ضرب چون اسکنه باب

رای مهمله با کاف فارسی رگر بفتح اول و دوم و رای هندی در آخر نشانی و اثری که از بهم سودن چیزی بر چیزی یا بر عضوی بهم رسد بعربی آنرا

خدش بفتح خای معجمه و سکون دال مهمله و شین معجمه در آخر و سحج بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و جیم در آخر و خرش بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و شین معجمه در آخر و خمش

بفتح جیم و سکون حای مهمله و شین معجمه در آخر گویند و فی القاموس الجحش کالمنع سحج الجلد و قشره من شیء یصیبه و کالخدش او دونه او فوقه و بفارسی خراش رگڑنا چیزی را بر سنگ و مانند آن سایید

بمعنی شخص نیز بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف در آخر و سهک بفتح سین مهمله و سکون ها و کاف در آخر گویند و نیز بمعنی بهم سودن و چیزی بعربی حک اکال
و ما بین کاف و ... بجای مهمله بتکرار کاف بروزن افتعال گویند و مسن ... و میم ... بروزن ... گویند **باب رای مهمله با میم رمضان**
بالتحریک ماهی که در آن روزه نهند لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل رمضانات و رمضانون و ارمضه بکسر میم جمع آن از منتخب ... شاه و
در صحاح یقال انهم لما نقلوا اسماء الشهور عن اللغة القدیمة سموها بالازمنة التی وقعت فیها فوافق هذا الشهر ایام رمض الحر فسمی بذلک انتهی و جمع شرح
شهر الصیام نیز گویند و بفارسی ماه صیام و ماه روزه **باب رای مهمله با نون رمن** بفتح اول و سکون دوم جائی که آنجا رزم کنند بعربی معرکه
بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله و بضم آن و فتح کاف و تا در آخر گویند معارک جمع آن و مقتل بفتح میم و سکون قاف و فتح تای فوقانی و ملحمه بفتح میم
و سکون لام و فتح حای مهمله و میم و تا در آخر و معترک بضم میم و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و رای مهمله و کاف در آخر گویند و بفارسی رزمگاه و آوردگاه
و نبردگاه و جنگگاه **رنج** بفتح اول و سکون دوم و جیم در آخر لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل بمعنی آزردگی بعربی ملال بفتح میم و لام بالف و لام دوم
در آخر و ملل بالتحریک و ملاله بروزن سحابه فی الاساس ملّ و ملال و ملالة و سآم بفتح سین مهمله و سکون همزه و میم در آخر و بالتحریک و سآمة بروزن شناعة
و سام بروزن لغام گویند مللت منه و مللته از باب سمع و سئم الشیء و سئم من الشیء ایضا منه فعل از آن **رنجیده** بفتح اول و سکون دوم لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل
بمعنی آزرده بعربی ملول بفتح میم و ضم لام و سکون واو و لام در آخر و ملولة بزیادت تا مذکر و مؤنث در هر دو صیغه مشترک است فی القاموس فهو ملول و ملولة و مالّ و ملّة
و ملاّنة و ذو ملّة و هی ملول و ملولة و سئوم بفتح سین مهمله و ضم همزه و سکون واو و میم در آخر گویند **رنجک** بفتح جیم و کاف تازی در آخر باروت تفنگ که در
سوراخ تفنگ ریخته آتش دهند بفارسی چاشنی گویند **رنده** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و ها در آخر دست افزاری است درودگران که بآن چوب را
هموار کنند لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل خاقانی در تعریف پدر خود که درودگر بود گفته **شعر** رنده مسیح زند گر شود شکند سر چرخ کند ساعتی از زحل افسان او
بعربی آنرا مبراة بکسر میم و سکون بای موحده و رای مهمله بالف و تا در آخر و سفن بفتح سین مهمله و فا و نون در آخر و مسفن بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح فا و نون در آخر گویند
شاعری گوید ع وانت فی کفک المبراة و السفن و بفارسی مشت رنده و مشت داره نیز گویند **رندوا** بفتح اول و نون غنه و سکون دال هندی و واو
بالف کسیکه زنش مرده باشد بعربی آنرا عزب بفتح عین مهمله و زای معجمه و بای موحده در آخر و معزابه بکسر میم و سکون عین مهمله و زای معجمه بالف و فتح بای موحده و تا در آخر و عزیب
بفتح عین مهمله و زای معجمه بروزن غریب گویند عزب الرجل از باب نصر فعل از آن و ایّم بفتح همزه و کسر تحتانی مشدد و میم در آخر گویند در صحاح ایامی مردانی و زنانی که زنان و مردان
نداشته باشند در اصل ایایم بود قلب کردند چه واحد آن ایّم آمده بمعنی مرد بی زن خواه زنش مرده باشد خواه نکرده باشد گویند تأیمت المرأة و تأیم الرجل از باب
تفعل هرگاه درنگ کنند زمانی و تزوج نکنند **رنڈی** بفتح اول و سکون دوم و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف بمعنی زن مقابل مرد بعربی امرأة و مرأة بحذف
همزه و نسوة بکسر نون و سکون سین مهمله و فتح واو و تا در آخر گویند و بضم نون نیز آمده نساء بروزن کساء و نسوان بروزن ... جمع امرأة من غیر لفظها
کما صرح ... که در او صدف محاسن زنان و ذمائم سیرت شان لعنها ذکر کرده اند پاره از آن برای تکثیر فائده ذکر میکنم بدانکه زن بفتح خای معجمه و سکون ... و دال
مهمله در آخر زنی را که ... خوب ... گویند ... بضم جمع آن ... بفتح بای موحده و سکون ها و فتح کاف و نون و تا در آخر زنی که ... و تر و تازه

ممکوزه بفتح میم و سکون میم دوم و ضم کاف و سکون واو و رای مهمله و تا در آخر زنی که پیچیده اندام بود و هر دو ساقش ستبر مخرنجمه بفتح خای معجمه و سکون نون و ضم جیم مهمله
و فتح عین مهمله و بای موحده و تا در آخر زن خوش شکل لاغر که استخوان او در قاموس است خرعب بالفتح و خرعوب و خرعوبه بضمها زن جوان خوش خلقت نازک اندام و بعضی گویند زن
سپید پوست و پر گوشت و نیز باریک استخوان مسلهبه بضم میم و فتح بای موحده و تای قرشت مشدد مفتوح و لام و تا در آخر زن جمیله و زنی که گوشت اعضای وی بر یکدیگر در نیامده
هیفا بفتح ها و سکون تحتانی و فا با همزه ممدوده زن باریک شکم قباء بفتح قاف و بای موحده مشدد با همزه ممدوده و مخمصانه بضم خای معجمه و سکون میم و صاد مهمله با الف و فتح
نون و تا در آخر و خمیصه بر وزن کریمه همچنین هضیم بفتح ها و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و میم در آخر و هضما بر وزن حمرا زن لطیف تهیگاه ممشوقه بضم میم و سکون میم دوم
و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح قاف و تا در آخر زن دراز بالا با لطافت تهیگاه عطبول بالضم عین مهمله و سکون طای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و لام در آخر زنی که دراز
گردن باشد با اعتدال و خوبی بود چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس گوید عیطبل و عطبول و عطبوله بضمهن و عیطبول بر وزن خیزران جمع آن جمیله و پر گوشت
و دراز گردن عطابل و عطابیل جمع آن و عطبول بمعنی زن دراز بالا نیز آمده بیرکوکه بکسر با و سکون رای مهمله و فتح کاف و سکون واو و فتح کاف دوم و تا در آخر زن
بزرگ کفل رداح بفتح رای مهمله و دال مهمله با الف و حای مهمله در آخر زن بزرگ سرین خدلجه بفتح خای معجمه و دال مهمله و لام مشدد و فتح جیم و تا در آخر زنی که هر دو دست
و هر دو ساقش پر گوشت بود مرمارة بکسر میم و سکون رای مهمله و میم با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر زنی که گوشت او وقت رفتار از فربهی بجنبد برهرهه بفتح
بای موحده و رای مهمله و سکون ها و فتح رای دوم و های دوم و تا در آخر زنی که از تر و تازگی و نازکی لرزان اندام بود رعدیده بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله
و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر زن نازک اندام رقراقه بفتح رای مهمله و سکون قاف و رای مهمله با الف و فتح قاف دوم و تا در آخر زنی که آب زاری رونق بر روی
او روان بود بضّه بفتح بای موحده و ضاد معجمه مشدد و تا در آخر زن نازک پوست فنق بضم فا و نون و قاف در آخر و مفناق بر وزن محراب زنی که از رویش فراغت
عیش و خوشحالی یافته شود اناة بفتح همزه و نون با الف و تا در آخر و وهناة بفتح واو و سکون ها و نون با الف و فتح نون دوم و تا در آخر زنی که هنگام برخاستن
از فربهی سستی کند بهنانه بفتح بای موحده و سکون ها و نون با الف و فتح نون دوم و تا در آخر زنی که از بدنش خوشبو آید بهکنه بفتح بای موحده و سکون ها و فتح کاف و سکون بای موحده و فتح ها و را
مهمله و تا در آخر زنی که بسیار با اخلاق و با جمال بود عبقره بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و فتح قاف و رای مهمله و تا در آخر زن نازک و جمیله غیداء بفتح غین معجمه و تحتانی
و دال مهمله بر وزن حمرا و غادة بغین معجمه و دال مهمله بر وزن عادة زنی که از نازکی خمان و پیچان باشد شروف بفتح رای مهمله و ضم شین معجمه و سکون واو و فا در آخر زنی
از دهنش خوشبو آید انوف بفتح همزه و ضم نون و سکون واو و فا در آخر زنی که از بینی او خوشبو آید رصوف بفتح رای مهمله و ضم صاد مهمله و سکون واو و فا در آخر زنی
خوش خلوت بود شموع بفتح شین معجمه و ضم میم و سکون واو و عین مهمله در آخر زن خندان و بازی کننده فرعا بفا و را و عین مهملتین بر وزن حمرا زن کامل موی رداح بفتح را
مهمله و سکون دال مهمله و میم با همزه ممدوده زنی که از فربهی مرافق او حجم ندارد شد لفا بفتح لام و فا مشدد با همزه ممدوده زنی که ملتقای هر دو ران او بسبب بسیاری گوشت
تنگ بود در قاموس است زنی که بهر دو ران شد پر گوشت بود خفره بفتح خای معجمه و کسر فا و فتح رای مهمله و تا در آخر و خریده بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله
و تا در آخر زن شرمگین رخیمه برای مهمله و خای معجمه و میم بر وزن کریمه زن نرم آواز عروب بعین و رای مهملتین و بای موحده در آخر زنی که شوهر را دوست دارد و شوهر نیز او را
عرب بضمتین جمع آن نوار بفتح نون و واو با الف و رای مهمله در آخر زنی که از تهمت نفرت کند قذور بفتح قاف و ضم ذال معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر زنی که از

پلیه بمهمله حِصَان بکسر حای مهمله و صاد مهمله بالف و نون در اخر زن پارسا مُحَصَّنة بضم میم و سکون حای مهمله و کسر صاد مهمله و بفتح آن نیز شوهردار
صَنَاع بفتح ضاد مهمله و نون بالف و عین مهمله در اخر بر وزن سحاب زن ماهر و هوشیار در کار کردن به هر دو دست ذَرَّاع بذال معجمه و را و عین مهملتین بر وزن سحاب
زنی که در رشتن سبک دست بود نَثُور بفتح نون و ضم تای مثلثه و سکون واو و رای مهمله زنی که بسیار بچگان دارد بَرُوک بفتح بای موحده و ضم رای مهمله و سکون واو و کاف در اخر
زنی که شوهر کند و او را پسر جوان بود نَزُور بفتح نون و ضم زای معجمه و سکون واو و رای مهمله در اخر زنی که بچگان کم دارد مِذْکَار بکسر میم و سکون ذال معجمه و کاف بالف
و رای مهمله در اخر زنی که بچگان مذکر یعنی نرینه زاید مِیْنَاث بکسر میم و سکون تحتانی و نون بالف و تای مثلثه در اخر زنی که بچگان مؤنث یعنی دختران زاید مِعْقَاب بکسر میم
و سکون عین مهمله و قاف بالف و بای موحده در اخر زنی که یکبار مذکر و یکبار مؤنث زاید مِقْلَات بکسر میم و سکون قاف و لام بالف و تای فوقانی در اخر زنی که فرزند
نه زید مِتْآم بکسر میم و سکون تای فوقانی و بعد همزه و میم در اخر زنی که هر بار توام زاید مِنْجَاب بکسر میم و سکون نون و جیم بالف و بای موحده در اخر زنی که فرزند
نجیب زاید مُحْضِرة بضم میم و کسر ضاد معجمه و فتح رای مهمله مشدده و تا در اخر زنی که خضر و ایلی اتباع داشته باشد مُحْمِق بضم میم و سکون حای مهمله و کسر میم و قاف در اخر و مُحْمِقة بر وزن
محسنة زنی که بچگان احمق زاید پس اگر عادت او نیز باشد آنرا مِحْمَاق بر وزن مفتاح گویند و ابو منصور ثعالبی محماق بمعنی محمق آورده و این غلط است در صحاح
أحمقت المرأة زاد بچگان احمق و آن زن را محمق گویند زنی از عرب گوید شعر نشیت ابالی ان اکون محمقة اذا رایت خصیة معلقة یعنی پروا ندارم که بچه
احمق زایم بعد از آنکه بچه باشد که خصیه معلقه دارد پس اگر عادت بچگان احمق زادن گرفته باشد او را محماق گویند انتهی قَتِین بقاف و کسر تای فوقانی بر وزن جبین زنی که
کم خورد بفارسی آنرا ازخورش گویند و این لفظ مشترک است میان مذکر و مؤنث در صحاح قتن الرجل از باب نصر کم خورش شد فهو قتین و امرأة قتین ایضا رَبُوخ
بفتح رای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و خای معجمه در اخر زنی که هنگام مباشرت غش کند لَفُوت بفتح لام و ضم فا و سکون واو و تای فوقانی در اخر زنی که شوهر دارد
و با او بچه از دیگری هم باشد مِشْفَاة بکسر میم و سکون شین و فا بالف و تا در اخر زنی که شوهر شن دو زن داشته باشد و این سوی را گویا مشابهت با ثانی قد یعنی گیدان که
سه پایه دارد و مروده بدان [illegible] بر وزن مفعوله زن مطلقه فَاقِد بفا و قاف بر وزن عامل زنی که شوهرش مرده باشد ثَکُول بفتح تای مثلثه و ضم کاف و سکون واو
و لام در اخر زن فرزند مرده حَادّ بحای مهمله بالف و دال مهمله مشدد در اخر و مُحِدّ بضم میم و کسر حای مهمله و دال مهمله مشدد در اخر زنی که ترک زینت در مرگ زوج خود کرده باشد
صَلِفَة بفتح صاد مهمله و کسر لام و فتح فا و تا در اخر زنی که بهره مند نشود از شوهر خود اَیِّم بفتح همزه و کسر تحتانی مشدد و میم در اخر و عَزَبة بفتح عین مهمله و زای معجمه و فتح
بای موحده و تا در اخر و اَرْمَلة بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح میم و لام و تا در اخر و فارغة بفا و غین معجمه زن بی شوهر عَوَان بفتح عین مهمله و واو بالف و نون زن میانه سال
ثَیِّب بفتح تای مثلثه و کسر تحتانی مشدد و بای موحده در اخر زن خلاف دوشیزه یعنی زنی که پیش شوهر رفته باشد و همچنین مرد را ثیب گویند که پیش زن رفته باشد و ابو منصور ثعالبی ثیب
عوان را بیک معنی آورده و این غلط است بِکْر بالکسر و عَذْرَاء بعین مهمله و ذال معجمه بر وزن حمراء زن دوشیزه را گویند عَانِس بعین مهمله بالف و کسر نون و سین مهمله در اخر
زنی که بخانه پدر خود بی شوهر کرده ماند بمرتبه که از شمار ابکار بیرون شود در قاموس است عانس زنی که بعد از بلوغ بخانه پدر و مادر چندان ماند که از شمار ابکار بیرون شود
مرد را هم عانس گویند مُهْدَاة بضم میم و دال مهمله بر وزن مغنی و هدیة بزیادت تا زن عروس بَرْزَة بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و تا در اخر زن جلیله
میانه سال که بی پرده پیش مردم آید و مردم پیش وی نشینند و عفیفه هم باشد سهله کهله بترکیب توصیفی سین مهمله زن عاقله میانه سال مُحْصِلَة بضم میم و سکون میم دوم

وکسر صاد مهمله و فتح لام و تا در آخر زنی که بچه‌ها با تمام خلقت بیفکند مُشبِلَة بضم میم و سکون شین معجمه و کسر بای موحده و فتح لام و تا در آخر زنی که بعد از مردن شوهر شوهر نکند
دیگر نکند و تیمار داری و پرورش بچگان نماید مُحِیل بضم میم و سکون حای مهمله و کسر یا و لام در آخر زنی که شیر شیر نی آبستن نماید حالا باره از صفات بند
لغت گفته میشود قَیعَلَة بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و لام و تا در آخر زنی که نهایت فربه و بزرگ باشد عِضْفَاج بکسر عین مهمله و سکون ضاد معجمه و فا با الف
و جیم در آخر و مُفاضَة بضم میم و فا با الف و فتح ضاد معجمه و تا در آخر زن سطبر شکم و فروهشته گوشت عَرکَرکَة بفتح عین مهمله و را مهمله و سکون کاف و فتح رای مهمله و کاف
و تا در آخر و عَضَنَّکَة بفتح عین مهمله و ضاد معجمه و نون مشدد و فتح کاف و تا در آخر زن بسیار گوشت مضطربة الخلقة و دَحْبَاء بفتح دال و سکون حای مهمله و بای موحده با همزه ممدوده
زنی که پستانش بزرگ و فروهشته بود زَلَّاء بفتح زای معجمه و لام مشدد با الف ممدوده و رسحاء براو سین مهملتین و حای مهمله بر وزن صحراء زن سبک سرین جَدّاء بجیم و دال مهمله
مشدد زن بسیار کوچک پستان حَنْکَلَة بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح کاف و لام و تا در آخر زن کوتاه بالا و بد صورت عَفْلَق بفتح عین مهمله و سکون فا و فتح لام و قاف در آخر
زنی که خوش خلوت نبود و در قاموس است عفلق و عفلقة زن گول و بد زبان کَنْوَر بکاف و را مهمله و واو بر وزن ... زن باریک ساق بوا گنده دستها مِصْدَاء بفتح میم
و سکون صاد مهمله و دال و الف با همزه ممدوده زنی که رانهایش گوشت‌آلود باشد حَمْشَاء بفتح حای مهمله و سکون میم و شین معجمه با همزه ممدوده زنی که هر دو ساقهایش کم گوشت
بود مَدْشاء بفتح میم و سکون دال مهمله و شین معجمه با همزه ممدوده زنی که هر دو دستش کم گوشت بود و لَخْنَاء بفتح لام و سکون خای معجمه و نون با همزه ممدوده زن ... مَثْنَاء
بفتح میم و سکون تای مثلثه و نون با همزه ممدوده زنی که بول را امساک کردن نتواند شَرِیم بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و سکون یای ... و میم در آخر و شَرُوم بر وزن صبور مُفْضَاة
بضم میم و سکون فا و ضاد معجمه با الف و تا در آخر زنی که هر دو راهش یک شده باشد ضَهْیَاء بفتح ضاد معجمه و سکون ها و تحتانی با همزه ممدوده زنی که حیض ندارد رَتْقَاء بفتح را
مهمله و سکون تای فوقانی و قاف با همزه ممدوده و عَفْلَاء بفتح عین مهمله و سکون فا و لام با همزه ممدوده زنی که کس جماع او بسبب بستگی آن مقام قادر نشود سَلْتَاء بفتح سین مهمله و سکون
لام و تای فوقانی با همزه ممدوده زنی که حنا نبندد سَلِیطَة بسین مهمله و لام و طای مهمله بر وزن کریمه و عَنْفَقَانَة بفتح عین مهمله و سکون نون ... و قاف با الف و فتح نون و تا در آخر
زن زبان دراز سَلَقْلَقَة بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح قاف و تا در آخر زن زبان دراز و زبان فاحشه سَلْقَلَقَة بفتح سین مهمله و لام و سکون قاف و فتح ... میم و قاف و تا در آخر زنی که
بسیار فریاد و فغان کند صَهْصَلِق بفتح صاد مهمله و سکون ها و فتح صاد مهمله دوم و کسر لام و قاف در آخر و صَهْصَلِیق بر وزن قمطریر زن پیر بانگ و فریاد کننده سخت
آواز قَرْثَع بفتح قاف و سکون رای مهمله و فتح ثای مثلثه و عین مهمله در آخر زن بی شرم و دلیر سَلْهَبَا بهای حطی و لام بر وزن صحرا زن گول سَلْفَعَة بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح فا
و عین مهمله و تا در آخر زن بی حیا و فحش گو و در قاموس است سَلْفَع بر وزن جعفر زن بیحیا و بدسیرت و شوی آزارنده سَلْفَعَة بزیادت تا ... مِجْنَحَة بفتح میم و کسر جیم و فتح عین مهمله
و تا در آخر زن فحش گو و در قاموس است مجعة و جلعة بر وزن ... آن معنی زن بی شرم انتهی خَلِعَة بفتح خای معجمه و کسر لام و فتح عین مهمله و تا در آخر زنی که خمار حیا را از سر افکند طُلَعَة
قُبَعَة بضم طای مهمله و فتح لام و عین مهمله و تا در آخر و قُبَعَة بضم قاف و فتح بای موحده و تا در آخر زنی که سر خود را از در برون کند و باز اندرون کشد تا مردم او را ببینند مِهْزَاق
بکسر میم و سکون ها و زای معجمه با الف و قاف در آخر زن بسیار خندان و زنی که یکجا قرار نگیرد و هَزِقَة بفتح ها و کسر زای معجمه و فتح قاف ... صَدُوف بفتح صاد مهمله و ضم دال مهمله
و سکون واو و فا در آخر زنی که از شوهر اعراض نماید فارک بفا و رای مهمله و کاف در آخر بر وزن فاعل زنی که شوهر را دشمن دارد و فَرُوک بفا و ... بر وزن صبور
زنی که دست مردم را رد نکند و هر چه خواسته باشند با آن انقیاد نماید هَلُوک بفتح ها و ضم لام و سکون واو و کاف در آخر و مُومِسَة بضم میم و سکون واو و کسر میم و فتح سین مهمله

و نادر آخر و مُسافحه بضم میم و سین مهمله بالف و کسر فا و فتح حای مهمله و تا در آخر یعنی با فتح بای موحده و کسر غین معجمه و فتح تحتانی مشدد زنی که ... جان ... هر دو ده
قاموس شرح الهالک کصبور الفاجرة المساقطة علی الرجال و المسعة الشبقی لم ... المومسة و ابغی المسافحة الفجرانتهی رنقامن بکسر میم و سکون عین مهمله و قاف
بالالف صاد مهمله و تا در آخر ... بفتح زای معجمه و فتحتانی مشدد و سکون عین مهمله و فتح بای مجهول و میم و قاف در آخر نهایت بدخلق در قاموس است الزبعبق کسفرجل سی الخلق ... انتهی رنقش و لال
مهمله و سکون فا و کسر نون و سین مهمله در آخر و زیا بفتح واو و سکون ای مهمله و ها بالالف ممدوده زن کول العداز ان عوکل بفتح عین مهمله و سکون واو و فتح کاف و لام در آخر در خل
بکسر خای معجمه و سکون دال معجمه و کسر عین مهمله و لام در آخر گویند رَنْدَمی بارکسی که حریص بسیار شهوت زنان باشد و با آنها صحبت دارد بفارسی آنرا زن باره گویند فردوسی گوید
بیت شبستان مرا در افزون از صد است شهنشاه زن باره باشد بد است رَنگ بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی در آخر لغت فارسی هم در اردو هندی مستعمل
و آن معروف است بعربی لون بفتح لام و سکون واو و نون در آخر گویند و جمع الوان با لفتح جمع آن و صبغ بکسر صاد مهمله و سکون بای موحده و غین معجمه در آخر و صبغة بزیادت تا
در آخر و صبغ بروزن عنب و صباغ بروزن کتاب ... بفتح بای موحده و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند و رنگ مدار را بفارسی رنگ بست گویند صائب گوید
شعر ای بر نظارگیان گرد برین چمن می بهار رنگ بست است رنگ اعتبار ها رنگ بار جانا متغیر شدن رنگ از لاغری یا از سفر و یا از گرسنگی و یا از خوف
بعربی شحوب بضم شین معجمه و حای مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر و شحوبة بزیادت تا در آخر گویند شحب لونه از باب منع و نصر و کرم ... لسان العرب و جد ... بن
رنگریز بفتح اول و نون غنه و سکون کاف فارسی کسر رای مهمله و سکون تحتانی مجهول و زای معجمه در آخر لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل شخصی که جامها را رنگ کند بعربی آنرا
صبّاغ بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدد بالالف و غین معجمه در آخر و بفارسی رنگرز نیز گویند ... گوید بیت گلعذار رنگرز کار مسیحا کند گشته هارا از لب جان بخش
احیا میکند بلوبتر کی ... بضم بای موحده و فتح یای تحتانی و سکون قاف و کسر جیم فارسی و تحتانی ساکن در آخر گویند رنگ فق ہو جانا بفتح فا و سکون قاف و ضم ہا
و سکون واو و جیم بالالف و نون بالالف ... در رنگ اُڑنا بضم الف و دال ... ملفوظ و رای ہندی ساکن و نون بالالف رنگ رو پریدن از خوف و حیرت بعربی
استقاع ... فتقال گویند انتقع لونه بصیغه مجهول فعل ازان و امتقع بها و میم و عین مهمله بروزن افتعال امتقع لونه بصیغه مجهول فعل
ازان بفارسی رنگ پریدن و رنگ بر جستن و رنگ نجیدن و رنگ رم کردن و رنگ باختن و رنگ شکستن و رنگ ریختن میرزا صائب گوید شعر اگرچه نقش دیوارم بظاهر
در گران جانی اگر رنگ از رخ گل می پرد بیدار میگردم محمد اسحق شوکت گوید شعر در و دیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش رسیلابی گران کو بلند دبوی گلاب بید
میرزا صائب گوید شعر چه گلها می توان چید از دل بی طاقت عاشق در ان محفل که رنگ از چهره تصویر میپرد ناصر علی گوید شعر رنگ گلهای چمن بسکه ز شوقت رم کرد سبزه
بال بیفشاند طاوس نمود میرزا صائب گوید بیت رنگ می بازد ز نام بوسه یاقوت لبش از اشارت آب میگردد هلال غبغبش اشرف گوید بیت تا بند انقا
بت ما ز خجلت از شرم رنگ صورت دیبا چیند رنگ کاٹنا بکاف تازی بالالف و سکون تای ہندی و نون بالالف ... بر بدن رنگی که زیاده از مقصود شود به تراز ... و
این معمول رنگرزان است که جامه را که رنگش زیاده بود از شیای ترش بشویند تا نیم رنگ گردد بفارسی رنگ بریدن گویند اشرف گوید بیت نی همین از تیغ نگاهی شهیدان
می برد رنگ خون کا هم سرشتی رنگ جانان می برد رنگنا بفتح اول و نون غنه و سکون کاف فارسی و نون بالالف ... جامه را رنگ کردن بعربی صبغ بفتح صاد مهمله
و سکون بای موحده و غین معجمه در آخر و تصبیغ بروزن تفعیل و بفارسی رنگ دادن رنگین بالفتح لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل جامه وغیر آن که

رنگ داده باشند [illegible] با الف و فتح فا و تا در آخر گویند

رُو دادن [illegible] گویند [illegible] بفارسی [illegible] اسم مفعول [illegible] بوزن [illegible]

[illegible] بضم اول و دوم با الف [illegible] و تحتانی و نون [illegible] آماده گرییه شود بعربی آنرا [illegible] بضم میم [illegible]

[illegible] شدن و کودکی که آماده گریه شود آنرا [illegible] بضم میم و سکون [illegible]

آماده گریه شدن [illegible] بفارسی [illegible] فا در آخر گویند چنانکه در قاموس [illegible] گویند رُو دادن [illegible]

[illegible] بوزن انفعال [illegible] ازباب انفعال [illegible] بفارسی [illegible]

رُو تھُنا بضم اول و سکون واو و دوم مضموم و سکون تای هندی [illegible]

[illegible] التلفظ بها و نون بالف رسیده ناخوش شدن از کسی بعربی تغیر [illegible] و یای تحتانی [illegible]

[illegible] گویند تغیر عنه از باب تفعل فعل ازان بفارسی رنجیدن [illegible] روٹی بضم اول و سکون واو و دوم [illegible] کسر تای هندی [illegible] و سکون تحتانی معروف بمعنی نان [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] و سکون با و جیم و زای معجمه در آخر و قرص بضم قاف و سکون [illegible] [illegible] زیادت تا در آخر گویند قرصه [illegible] قاف و فتح [illegible] و صاد مهمله

[illegible] اقراص بوزن احباب و قُرص بضم قاف و فتح را [illegible] جمع آن [illegible] کاف و میم و تا در آخر بوزن [illegible] بسبب آنکه [illegible]

جیم و سکون [illegible] و فتح دال مهمله و قاف و تا در آخر گویند و آن [illegible] گرده [illegible] برای [illegible] بوزن [illegible] گویند [illegible] بفتح همزه و سکون [illegible]

[illegible] و [illegible] بوزن زعفران جمع آن [illegible] و کنیت نان ابو جابر است و کنیت نان [illegible] ابن [illegible] و بنات التنانیر کنیت نانی که در تنور [illegible]

پیش از [illegible] خمیر [illegible] بعربی آنرا فطیر بفتح فا و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و را [illegible] در آخر گویند و بفارسی [illegible] دست [illegible] واز دست [illegible] گویند و نان [illegible]

[illegible] چپاتی بفتح خای معجمه و بای فارسی گویند و نانی که برا [illegible] بعربی آنرا [illegible] باضافت بسوی [illegible] بفتح میم و لام مشدد مفتوح و تا در آخر و [illegible] بضم جیم

[illegible] بضم همزه و سکون [illegible] و دال مهمله در آخر و [illegible] بصیغه اسم مفعول از باب افتعال گویند بفارسی آنرا نان کماج بجیم فارسی گویند [illegible] از باب منع فعل

ازان روٹی پکانا نان پختن بعربی خبز بفتح خای معجمه و سکون با [illegible] و زای معجمه در آخر گویند خبز [illegible] از باب ضرب [illegible] از باب افتعال

پختن نان برای خود بفارسی نان بستن نیز گویند رُوٹی چپڑا بضم جیم فارسی و فتح بای فارسی و سکون رای هندی و نون [illegible] بعربی

[illegible] برای مهمله و واو و لام بروزن تفعیل و ذلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر گویند [illegible] از باب تفعیل و [illegible] از باب نصر فعل

ازان [illegible] بصیغه اسم مفعول صفت ازان رُوزہ بالضم لغت فارسی در اردو و هندی مستعمل بمعنی امساک از طعام و آب و جماع [illegible] تا غروب

آفتاب بنیت تقرب بعربی صَوم بفتح صاد مهمله و سکون واو و میم در آخر و صیام بروزن کتاب گویند رُوزہ دار لغت فارسی در اردو و هندی [illegible]

[illegible] آنرا صائم بروزن فاعل و صوّام [illegible] بروزن رمان [illegible] بالفتح گویند صُوّم بضم صاد و واو مشدد و صُیّم [illegible] تحتانی مشدد و صُوّام بضم صاد مهمله و تشدید واو و میم در آخر

و صُیّام بضم صاد و تحتانی مشدد جمع آن روزہ [illegible] بفتح زای مهمله و کاف مخلوط التلفظ بها و نون بالف رسیده روزه داشتن بعربی صَوم بالفتح و صیام بروزن

کتاب گویند [illegible] از باب نصر و اصطیام از باب افتعال فعل ازان بفارسی روزه داشتن [illegible] روزه بستن سلیم گوید شعر در تمام [illegible] روزه [illegible]

روزی خود را چرا باید ازین [illegible] خورد امیر خسرو گوید شعر [illegible] نگرم روزه گیرم از لب [illegible] بدین گر [illegible] قضا [illegible] روزه [illegible] بر قرار [illegible]

[illegible] و بر قرار خویش [illegible] روزه کھولنا بضم کاف تازی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سکون لام و نون بالف رسیده

[illegible] [illegible] بمعنی روزه کشادن بعربی فطار بفا و طا و را و تاء مثناه و [illegible] افطار گویند و بفارسی
[illegible] بالف و واو و [illegible] [illegible] [illegible] آنکه وقت شام [illegible] روزه واکردن روزه بمعنی الفاظ مشهور که میان مردم
[illegible] [illegible] [illegible] آنچه هر روز یکبار رسد و آنچه هر روز یکبار بر زبان گویند و در آخر گویند و نیز بمعنی [illegible] سیر روزه مرکب از روز و مزه که لفظ عربی ست
[illegible] [illegible] از باب تفعیل [illegible] و لطف بضم سین [illegible] مع آن فی لطف له [illegible] بمعنی [illegible] گویند [illegible] و فا بر وزن [illegible] بعربی لطیفه [illegible] فارسی الاصل
[illegible] گویند [illegible] و زبانه نیز [illegible] بفارسی [illegible] آن گویند [illegible] داده شود [illegible] در اردو و هندی مستعمل آنچه هر روز یکسی [illegible] روزینه بضم اول و کسر زای [illegible] لغت فارسی
[illegible] [illegible] [illegible] آنها [illegible] شعر [illegible] گویند [illegible] میان [illegible] مستعمل راه روی که در اردو و هندی [illegible] لغت فارسی [illegible] روش [illegible] ماهیانه و سالیانه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بکسر نون و سکون [illegible] بکسر میم و نقش [illegible] گویند [illegible] مستعمل [illegible] در اردو [illegible] لغت فارسی [illegible] بضم [illegible] روشنائی [illegible] آن از خوبی صنوبر [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] واسطه [illegible] حدیث زردی [illegible] شعر [illegible] گویند [illegible] بفارسی [illegible] [illegible] و سکون یا [illegible] ملفوظ [illegible]
[illegible] و سکون واو [illegible] بفتح رای مهمله و سکون [illegible] روشن [illegible] گذارند [illegible] روشنی [illegible] در اردو و هندی مستعمل [illegible] لغت فارسی [illegible] بضم [illegible] روشندان [illegible] مرکب با [illegible]
[illegible] [illegible] فارسیان [illegible] روشن [illegible] و ممکن [illegible] برای [illegible] بود [illegible] [illegible] روشنی [illegible] روشن در آخر گویند و [illegible] و دگوره بضم کاف [illegible] و او مشدد [illegible]
[illegible] ماه و مریخ [illegible] طالع از طاقهای [illegible] شعر گوید [illegible] مظهر [illegible] روشن [illegible] روشندان مزید علیه [illegible] مثل شخدان [illegible] افزوده اند [illegible] ایران [illegible] کرده دان [illegible] تصرف
[illegible] [illegible] [illegible] بضم اول و سکون دوم معروف و فتح کاف [illegible] روکن [illegible] گویند [illegible] روغنی [illegible] روغن [illegible] که خمیرش با روغن [illegible] [illegible] روغنی [illegible] گویند [illegible] روزینه نیز [illegible] و بر وزن
[illegible] قاف و سکون طا [illegible] بفتح [illegible] قطب [illegible] بمعنی [illegible] [illegible] قریب [illegible] زیاده بران [illegible] [illegible] خرید نمایند و [illegible] چنانکه [illegible] بعد خرید ستانند [illegible] خود [illegible] زیاده از خرید [illegible] چیزی
[illegible] [illegible] [illegible] گویند [illegible] برسر [illegible] بفارسی [illegible] اعتبار کنند [illegible] و از اول [illegible] قیمت [illegible] باقی [illegible] خرید نمایند و [illegible] چیزی را [illegible] آن است که [illegible] در آخر [illegible] و بای [illegible]
[illegible] در آخر گویند [illegible] مهمله [illegible] بضم رای مهمله [illegible] دوم و [illegible] اول [illegible] قافی [illegible] تا [illegible] بفتح [illegible] بعربی [illegible] سپر کردن [illegible] چیزی [illegible] خصم [illegible] برای حمله [illegible] بالف [illegible] و نون [illegible] اول سکون دوم مجهول [illegible]
[illegible] افعال [illegible] از باب [illegible] او [illegible] کند [illegible] فلانا عن [illegible] گویند صد [illegible] مشدد [illegible] و دال مهمله [illegible] بفتح صاد مهمله [illegible] وصد [illegible] بعربی منع [illegible] از کاری [illegible] کسی [illegible] باز داشتن [illegible] نیز [illegible] [illegible] باشی سپر ساختن [illegible]
[illegible] [illegible] روکهنا [illegible] در آخر شجره [illegible] و رای مهمله [illegible] جیم [illegible] بفتح شین معجمه [illegible] شجر [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] درخت [illegible] با [illegible] مخلوط التلفظ [illegible] عربی [illegible] و کاف [illegible] معروف [illegible] دوم [illegible] اول [illegible] بضم [illegible] روکهه
[illegible] و [illegible] جیم [illegible] بعربی [illegible] نان بی نان خورش [illegible] روکهی [illegible] روکهی [illegible] یابس [illegible] بعربی [illegible] گویند [illegible] خشک [illegible] با الف [illegible] مخلوط التلفظ [illegible] کاف [illegible] و فتح [illegible] معروف [illegible] دوم و سکون [illegible]
[illegible] [illegible] گویند در آخر [illegible] و سین مهمله [illegible] مشدد [illegible] و فتح لام [illegible] طای مهمله [illegible] بفتح [illegible] و [illegible] قفار [illegible] و [illegible] قاف [illegible] بفتح [illegible] گویند [illegible] در آخر [illegible] مشدد [illegible] و تای [illegible] جای مهمله [illegible] بضم [illegible] در آخر
[illegible] قانی [illegible] و تای [illegible] لام [illegible] سکون [illegible] کاف [illegible] بفتح [illegible] [illegible] بر وزن فاعل [illegible] آخر [illegible] و قاف [illegible] تحتانی [illegible] سکون [illegible] رای مهمله [illegible] بفتح [illegible] خشک [illegible] نان [illegible] دم و [illegible] سین [illegible] خبز [illegible]
[illegible] [illegible] بضم اول و سکون [illegible] گویند [illegible] مهمله [illegible] بفتح سین [illegible] [illegible] بعربی [illegible] بمعنی [illegible] فارسی [illegible] کاف [illegible] دوم مجهول [illegible] و سکون [illegible] بضم [illegible] گویند [illegible] نان خشک [illegible] خشکنانه
[illegible] مستعمل [illegible] هندی [illegible] در اردو [illegible] لغت فارسی [illegible] بالضم [illegible] روگی [illegible] گویند [illegible] [illegible] ذی [illegible] سقیم [illegible] مریض [illegible] آزار [illegible] بعربی [illegible] بیماری [illegible] [illegible] معروف [illegible] تحتانی [illegible] و سکون [illegible] فارسی [illegible] کاف [illegible] مجهول
[illegible] و سکون [illegible] بکسر دال مهمله [illegible] سکون [illegible] بکسر میم [illegible] در آخر [illegible] فا [illegible] معجمه [illegible] و فتح شین [illegible] سکون [illegible] بکسر میم [illegible] [illegible] بعربی [illegible] نمایند [illegible] پاک [illegible] را [illegible] بمعنی جامه [illegible]

[illegible] و لام [illegible] بفتح [illegible] و [illegible] بالف مفتوح و تاء در آخر گویند حدیث است کان رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] قال

فی الغد [illegible] یعنی مسند بلا فتح [illegible] و مصدر [illegible] و [illegible] مستعمل است در کتب لغت [illegible]

بفارسی [illegible] و رو پاک و دست پاک و درک بفتح دال و رای [illegible] بعضی از [illegible] گفته اند و بترکی [illegible] بسین مهمله [illegible]

معجمه گویند [illegible] عرقیه گویند خسته گوید بیت در عرقیه قطره [illegible] شبنم گل و بر روی [illegible] اگر با بفتح [illegible] الف

فتح کاف و سکون [illegible] و نون با الف [illegible] رعیت و سپاه بر حاکم [illegible] بفتح بای [illegible] و سکون [illegible] تحتانی گویند [illegible] باب ضرب [illegible]

[illegible] الف و نون بالف [illegible] کسی را در گریه آوردن [illegible] بر وزن افعال گویند [illegible] بر وزن تفعله [illegible] انگیختن [illegible] گریستن [illegible]

[illegible] الف [illegible] بفتح اول و فتح بای فارسی و سکون [illegible] شدن [illegible] آمدن [illegible] بای [illegible]

[illegible] بر وزن انفعال گویند [illegible] بضم اول و سکون [illegible] بضم [illegible] کاف

همزه ممدوده [illegible] بالقصر و بالمد [illegible] آمده هر گاه ممدود کنند مراد [illegible] اگر مقصور کنند مراد [illegible] آمدن اشک [illegible]

حال [illegible] گریستن [illegible] گریه [illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] اگر گریه داد [illegible] کاشی گوید شعر [illegible] گر همه [illegible] گریه زدن گاه به بر خندید [illegible]

[illegible] گان گریه انداز [illegible] جهد هر جا که برقی لاجرم [illegible] ابو منصور ثعالبی [illegible] هر گاه [illegible] گویند [illegible]

[illegible] اشک شود گویند [illegible] هر گاه اشک [illegible] شود گویند [illegible] هر گاه اشک [illegible]

[illegible] هر گاه گریه با آواز باشد گویند نحب [illegible] از باب منع و انتحب از باب افتعال و هر گاه گریه گلوگیر شود و آواز بر نیاید [illegible]

[illegible] چنانکه در قاموس است و ابو منصور ثعالبی نحب و نشیج را بمعنی گریه با آواز آورده و هر گاه گریه با شور و فغان [illegible] عین مهمله و واو و لام

از باب افعال [illegible] گریان مانند [illegible] بفتح بای [illegible] تشدید تحتانی گویند [illegible] بفتح اول و سکون دوم و نون [illegible]

[illegible] چیزی [illegible] بفتح ضاد معجمه و سکون [illegible] قافی در آخر [illegible] از باب منع [illegible] بفتح واو و سکون طای مهمله و همزه در آخر [illegible]

واو و سین مهمله در آخر [illegible] با سته [illegible] در آخر [illegible] سپر کردن [illegible] در آخر گویند [illegible] از باب منع [illegible]

از باب [illegible] از باب نصر [illegible] بضم اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و سکون کاف فارسی [illegible] تحتانی مجهول [illegible] گویند

زغنبه بفتح زای معجمه و غین معجمه و بای [illegible] در آخر [illegible] بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف [illegible]

[illegible] بفارسی گریان [illegible] گویند [illegible] بکسر همزه و سکون قاف [illegible] شین معجمه [illegible] با الف [illegible]

دوم در آخر [illegible] بکسر همزه و سکون [illegible] و رای مهمله با الف [illegible] در آخر گویند و بفارسی [illegible] فراخیدن [illegible]

نیز گویند [illegible] بضم اول و سکون دوم معروف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف بمعنی [illegible] قطن بضم قاف و سکون طای [illegible]

[illegible] بالا [illegible]

[illegible]

[illegible] فارسی [illegible] اهر [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] تای [illegible] قافی در آخر و بفارسی راه [illegible] باتحریک [illegible] هران گویند صغائر [illegible] شعر [illegible] کوچه [illegible]

چو [illegible] بفتح اول و دوم و سکون تای [illegible] در آخر حرجی که در آن کوزه بسته آب از چاه کشند و بعربی آنرا [illegible] بکسر [illegible] و سکون

فتح لام [illegible] بالف و ضم [illegible] و سکون [illegible] و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و کوزهای دولاب [illegible] بصاد و عین [illegible]

[illegible] اند و دولاب [illegible] بفارسی حنی لوامده و بفارسی چرخ [illegible]

[illegible] بالف بزبان [illegible] ولاب الغزل و بفارسی چرخه گویند [illegible] بای مهمله [illegible] تحتانی

[illegible] بکسر و سکون دوم مجهول و تای [illegible] در آخر بمعنی [illegible] و سکون میم و لام در آخر گویند [illegible] بزیادت تا در آخر [illegible]

[illegible] آن [illegible] بفتح نون و قاف بالف [illegible]

بیک بسیار [illegible] بفتح عین مهمله و قاف [illegible] نون و فتح قاف و لام در آخر گویند و اگر از آن کمتر بود آنرا کثیب بکاف و تای مثلثه [illegible] بروزن [illegible] گویند

هر گاه از آن هم کمتر بود آنرا عقنقل بفتح عین مهمله و سکون [illegible] و فتح قاف و لام در آخر گویند و هر گاه از آن هم کمتر بود آنرا عداب بفتح عین [illegible] و دال مهمله [illegible]

و بای موحده در آخر گویند و هر گاه از آن هم ناقص بود آنرا البب بفتح لام و بای موحده اول و دوم در آخر گویند ریشا بکسر اول و سکون دوم مجهول و تای

فوقانی بالف [illegible] ریگی که از دور مانند آب نمایان شود و بعربی آنرا سراب بفتح سین مهمله [illegible] آل که همزه و لام در آخر و صیهد بفتح صاد مهمله و سکون [illegible] و فتح ها

و دال مهمله در آخر [illegible] لام و سکون [illegible] و فتح لام دوم و عین مهمله دوم در آخر گویند و بفارسی گوراب بضم کاف و سکون واو مجهول رای مهمله بالف [illegible]

[illegible] و سکون [illegible] دوم مجهول و تای فوقانی و نون بالف سوهان کردن [illegible] سحل بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر

و برد بفتح [illegible] و سکون [illegible] مهمله و دال مهمله گویند سحل الخشب [illegible] مستعمل از باب منع و برد الحدید بالمبرد از باب نصر فعل آن بفارسی [illegible] کردن و سوهان [illegible]

قطرت [illegible] شعر [illegible] بر حلقه زنجیر سوهان [illegible] هنگامه برپای خویش ریتی بکسر اول و سکون دوم مجهول و کسر فوقانی و [illegible]

آلتیست که بآن [illegible] سین مهمله و فتح حای مهمله و لام در آخر و مبرد بکسر میم و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و دال مهمله در آخر

و بفارسی سوهان [illegible] گویند ریٹھا بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها بالف [illegible] ثمریست که از تخم آن پشم و ابریشم [illegible]

گویند و بعربی فندق هندی و بفارسی [illegible] گویند [illegible] خشک [illegible] ریچه بکسر اول و سکون دوم معروف و سکون جیم فارسی مخلوط التلفظ

در آخر جانوریست [illegible] و بعربی آنرا [illegible] و دال مهمله و بای [illegible] در آخر گویند و کنیت او ابو [illegible] و ابو الحلاج بضم جیم و ابو سلمه [illegible] و ابو [illegible]

و ابو حمید [illegible] و بفارسی [illegible] گویند و بچه او [illegible] بفتح عین مهمله و سکون [illegible] و فتح بای موحده و رای مهمله در آخر

کرده یعنی [illegible] آخر سین ... برای [illegible] گویند ریژه بکسر اول و سکون دوم معروف و سکون های هندی مخلوط التلفظ
[illegible] میان پشت [illegible] گویند [illegible] با الف و فتح فا و تا در آخر گویند ... بر وزن فاعل بفارسی پشت ... و پشت ... گویند
با میم بالف کشیده ... مفتوح و دوم ... و در محاوره حال ... در آخر ... بضم و سکون دوم مجهول و فتح عین معجمه و لام ... در آخر ...
... بفتح میم و سکون ... و ضم ... و سکون ... و لام ... بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح جیم و فا ... گویند ...
ریمیت بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و تای ... در آخر ... از ... برآید بعربی ... بضم میم و خای معجمه با الف و طای مهمله در آخر گویند ...
که از ... و ... بعربی ... ذال معجمه و کسر نون و سکون یای تحتانی و نون دوم در آخر و ذنان بر وزن غراب گویند ... الذین ... غراب ...
... و حاتم ... بفارسی ... بضم خای معجمه ... گویند آب ... گوسفند ... بضم رای مهمله
... با الف و میم در آخر گویند ریند بکسر اول و سکون دوم و نون و ... دال هندی ... قصبات درختی ست ...
... بکسر خای معجمه و سکون ... و فتح ... بید انجیر گویند ... و خشک ...
هندی ... و ... بید انجیر را گویند بعربی حب الخروع ... بکسر کاف ... و سکون نون و ضم ... قافی و سکون ... و معروف گویند رینگنا
بکسر ... و سکون کاف و تای ... نون با الف کشیده ... بفتح شین معجمه و کسر ... و سکون تحتانی و قاف در آخر و شهاق بر وزن
غراب و ... بفتح ... قافی و سکون شین معجمه با الف ... قاف در آخر و شهاق ... با الف و قاف ... در آخر گویند ... از باب ضرب و سمع و منع و ...
سمع ... بر وزن ... ریسمان ... آخر ان رینگنا بسکون دوم مجهول و ... کاف فارسی ...
مانند ... بفتح دال مهمله و کسر ... و سکون تحتانی و ... در آخر ... ریبه ... علی ... رینگنی بکسر اول و سکون
دوم مجهول و نون غنه و فتح کاف فارسی ... و سکون تحتانی معروف ... انکه ... فرود آید ... بکسر عین مهمله و سکون
رای مهمله و قاف ... مضاف ... بفتح نون و سین مهمله با الف گویند ... عرق النسا ... علی الفخذ من ... الکعب ...
علی ... النسا ... العادة ... النسا ... العرق ... النسا اذا النسا بالفتح والقصر ... اضافة ...
اضافة ... بفتح ... بضم اول ... تازی ... فتح ... و سکون ... کاف فارسی ... مجهول گویند ... بکسر اول
و سکون دوم مجهول و فتح واو و رای هندی در آخر ... گویند ... بکسر ... سین و سکون ... در آخر قطیع بقاف و طا و عین مهملتین بر وزن کریم
گویند ... القطا والظباء والوحش ... یعنی جماعتی ... بضم سین مهمله و سکون ... و فتح ... در آخر ... قطا یعنی سنگخواره و اسپان خران
و آهوان ... بفتح ... شین ... و لام مشدد ... در آخر جماعت بسیار از ... بفتح حای مهمله و سکون تحتانی و فتح لام ... در آخر جماعت بسیار از میش و ...
و گوپاره بضم کاف و های فارسی گویند و گله گاوان ... بکسر صاد مهمله ... و با الف گویند ریوطی بکسر اول و سکون دوم ... بضم ... کسرای هندی
و سکون تحتانی معروف قسمی از شیرینی که شکر را بقوام آورده بصورت بندقه و پیسه ها سازند و کنجد بران بر زنند و گاهی ... برای ... زنند این

در هندوستان و بعضی از قصبات کم رواج دارد بعربی آنرا قبیطا بضم قاف و فتح بای [illegible] و قبیطی [illegible]
القبیطاء و القبیط و القبیطی بضم قاف [illegible] القبیطاء [illegible] الغالط [illegible] ناطف [illegible]
و قبیطی [illegible] بتعریف دوری [illegible] در فارسی کبیتا بضم کاف [illegible] بالف رسیده گویند و در فرهنگ رشیدی
کبیت کبیتا بزیادت تحتانی نیز آورده و گفته حلویست که آنرا قبیط و قبیطا و ناطف [illegible] گویند و در نسخهٔ میرزا نانی که از شکر و کنجد به پزند [illegible]
گوید شعر دو شاب چشم دشمن پالوده ساخت شیخت کرچوز و کنجد غم ساز دور [illegible] امیر خسرو در صفت هلال گوید شعر [illegible] از کبیتای نبات
[illegible] طبق زرنگار سیم الگین [illegible] سال عرب فلاسیه گویند ریوند چینی بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح واو و سکون نون و دال مهمله و کسر جیم فارسی
و سکون تحتانی [illegible] دوم معروف و لغت فارسیست [illegible] عمل آن دارو یست مشهور که اسهال آرد [illegible]
گویند [illegible] معروف و الاطبا [illegible] الفاکر و حشیشات در دوم ریه بکسر اول و سکون دوم مجهول و های [illegible]
[illegible] بفارسی نیز [illegible] مستعملست خانیش [illegible] و در هندی بیای مجهول باب زای معجمه با های حطی زبان
بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل [illegible] لسان و تحقیق آن در لغت چیه گذشت زبان نکالنا بر آوردن زبان از دهن بعربی دلع بفتح دال
مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر و اندلاع بر وزن انفعال گویند زبان نکالنا بر آمدن زبان بعربی دلوع بضم دال مهمله و لام و [illegible]
آخر و دلع بفتح دال مهمله و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند دلع لسانه از باب نصر فعل از آن و ادلاع بر وزن افتعال گویند ادلع اللسان بر وزن افتعل
فعل از آن زبان بند هونا بسته شدن زبان از خوف و جز آن بعربی اعتقال بالعین مهمله و قاف و لام بر وزن افتعال گویند اعتقل لسانه فعل از آن
باب زای معجمه با تای هندی زتل بفتح اول و دوم و لام در آخر سخنهای عیبی و قبیحی بعربی ترهات بضم تای فوقانی و رای مهمله مشدد و ها الف و تای
فوقانی دوم در آخر و بسابس بفتح بای [illegible] و سکون سین مهمله و فتح بای موحده دوم و سین مهمله دوم در آخر گویند بسابس جمع آن و گاهی ترهات البسابس باضافت
گویند [illegible] دروغ و هرزه و پوچ باب زای معجمه با جیم فارسی زچه بفتح اول و دوم و های مخفیه در آخر لغت فارسیست در اردو و
هندی [illegible] که بچه زاده باشد بعربی آنرا نفساء بضم نون و فتح فا و سین مهمله با همزه ممدوده و نفسا بالفتح و نفسا بالتحریک و بفارسی زاچ و زاچه نیز گویند
ابو المؤید گوید بیت دلیری که ترسد ز پیکار شیر زنی زاچ خواهش مخواهش دلیر و شتر ماده که بچه آورده باشد آنرا عائذ بعین مهمله و ذال معجمه بر وزن
فاعل گویند عوذ بالضم جمع آن و ماده خر و اسب ماده [illegible] نوزاده را بعربی فریش بفا و رای مهمله و شین معجمه بر وزن امیر گویند و میش ماده که نوزاده باشد
بعربی آنرا رغوث بفتح رای مهمله و ضم غین معجمه و سکون واو و ثای مثلثه در آخر گویند و ماده بزی که بچه آورده باشد آنرا ربی بضم رای مهمله و بای موحده مشدد
بالف مقصوره در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی نقل کرده زچگی کرنا بکسر اول و سکون دوم [illegible] کسی [illegible] بعربی اعجاز بعین مهمله و جیم و زای
معجمه در آخر بر وزن افعال گویند و بفارسی کسی [illegible] باب زای معجمه با رای مهمله زرد بالفتح لغت فارسیست در اردو و
هندی مستعمل [illegible] بعربی آنرا اصفر [illegible] بصاد مهمله و فا و رای مهمله در آخر بر وزن احمر گویند صفر بالضم جمع آن زرد آلو بالفتح لغت فارسیست

سـ دراردو وهندی مستعمل یعنی ازهم گسست بعربی آکراشمکش بکسر میم وسکون شین معجمه وکسر میم دوم وشین معجمه دوم دراخر گویند سبز درخت در دست جد دوم
جو خشک بفارسی آنرا زردالوی بانی گویند زردی بالفتح لغت فارسی دراردو وهندی مستعمل وآن معروف بعربی صفره بضم صاد مهمله وسکون فا وفتح را مهمله وتا
دراخر گویند ونیز زردی بیضه مرغ وآنرا بعربی محّ بضم میم وحای مهمله مشدد دراخر وصفرة البیض بفارسی زرده گویند زرق وبرق بفتح حا مهمله وفارسیان
وهندیان عبارت از آرایش ظاهر است عالی گوید شعر زنور درگوش ... پیراهن فانوس در ظاهر ندارد جامه شب زنده داران زرق وبرقی ... بضم
زای معجمه وسکون حای ... وفا دراخر گویند زحارف جمع آن زرگری بالفتح لغت فارسی دراردو وهندی مستعمل زبانی که جمعی باهم قرار دهند
وبدان الفاظ در اداده باهم حرف زنند تا دیگری نفهمد فغان خالص گوید شعر بیت حرف خیر گفتن بر لب اهل سخن ... ندیدانند این مردم زبان زرگری
ولوتره ولوترا بضم لام وواو مجهول وتای موقوف نیز گویند کمال گوید شعر خرد سر غیبی کند فهم ازو هرچه گوید ... زره بکسر اول ودوم وها
دراخر لغت فارسی دراردو وهندی مستعمل وآن جامه ایست که از حلقهای آهنین سازند ودر روز ... پوشند بعربی آنرا درع بکسر دال مهمله وسکون رای مهمله وعین مهمله
دراخر گویند ولأمه بفتح لام وسکون همزه ومیم دراخر گویند لأمه ... تنگی کنند آن ابو الحصین بفتح حای مهمله است ابومنصور ثعالبی ...
که زره فراخ را ... بفتح زای معجمه وسکون عین معجمه وفتح فا وتا دراخر و ... بفتح نون وسکون ثای مثلثه وفتح رای مهمله وتا دراخر ونثله بفتح نون وسکون ثای مثلثه
وفتح لام وتا دراخر وضفاضه بفتح فا وسکون ضاد معجمه وفا بالف وفتح ضاد معجمه وتا دراخر گویند وزره نرم را هدبا بفتح خای معجمه وسکون دال مهمله وبای موحده باهمزه ممدوده
ودلاص بکسر دال مهمله ولام بالف وصاد مهمله دراخر گویند وزره سپید را ماذیه ... بالف وکسر ذال معجمه وتحتانی مشدد وتا دراخر گویند وزره محکم وسخت ودرشت
را قضاء بفتح قاف وضاد معجمه مشدد با همزه ممدوده دراخر وحصداء بفتح حای مهمله وسکون صاد مهمله ودال مهمله با همزه ممدوده گویند وزره دامن دراز را ذائل بذال
ولام بروزن فاعل گویند وزره منقوبه را مسرود بسین مهمله ورا ودال مهمله بروزن مفعول گویند وزره بافته را موضونه بمیم وضاد معجمه ونون بروزن مفعوله
وجدلا بجیم ودال مهمله ولام بروزن حمراء ومجدوله بروزن محموله گویند وزره کوتاه را شلیل بفتح شین معجمه وبکسر لام اول بروزن خلیل گویند
زره بنا وآلا کسی که زره سازد بعربی آنرا زراد بفتح زای معجمه ورای مهمله مشدد بالف ودال مهمله دراخر وبفارسی زره ساز وزره باف ... گویند زره پوشیدن
بمعنی زره پوشیدن بعربی ادراع بدال ورا وعین مهملات بروزن افتعال وتدرع بروزن تفعل واستلام بلام وهمزه ومیم بروزن استفعال گویند ادرع
الرجل وتدرع واستلام ای لبس الدرع واللامة وهی الدرع بفارسی زره در برکردن وزره بر دوش داشتن ودر دوش کشیدن ودر بر گرفتن ودر بر انداختن نیز گویند
بیت ... زره ... چو بر دوش کشیده حشمت خسرو تیغ جفا گوش کشیده ... گوید بیت ... بپیندرد دوش مردان کار زرهها داودی زرنگار سعدی گوید
شعر حلقه مطربانه چاک زند زره زلف در ... زره پوش لغت فارسی دراردو وهندی مستعمل کسیکه زره در بر دارد بعربی آنرا ملام بضم میم وفتح
لام وهمزه مشدد مفتوح ومیم دراخر ومدرع بضم میم ودال مهمله مشدد مفتوح وکسر رای مهمله وعین مهمله دراخر ومتدرع بروزن متقبل گویند باب رای
معجمه بافا زرفین بفتح زای معجمه وکسر فا وسکون تحتانی ونون دراخر آوازی که سر انگشت در دهان نهاده بصدای بلند ... زنند واین عمل اکثر
کبوتر بازان نمایند بعربی مکاء بضم میم وکاف باهمزه ممدوده ومکو بفتح میم وسکون کاف وواو دراخر وصفیر بفتح صاد مهمله وکسر فا وسکون تحتانی ورای مهمله

در آخر گویند و بفارسی سپیل بسین مهمله و بای فارسی بر وزن سبیل گویند ❊ زفیلنا صدای که از دمیدن هر دو لب با انگشت یا بی انگشت برآید و آن را صفیر نیز

بصاد مهمله و فا و رای مهمله بر وزن امیر و مکو بفتح میم و سکون کاف و واو در آخر و مکا بضم میم گویند و بفارسی شلیک بشین معجمه صفیر زدن سیپلیدن

بسین مهمله و شین معجمه نیز گفته اند ❊ زمتا نام اسپ ست باب زای معجمه با کاف تازی ❊ زکام بضم اول و فتح دوم بالف و میم در آخر

فضلات از مقدم سر و بطن دماغ بسوی بینی بحرین لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل بعربی لشاش بضم طای مهمله و شین معجمه بالف و شین معجمه دوم در آخر

و طشة بفتح طای مهمله و شین معجمه مشدد و تا در آخر گویند و آن بنسبت زکام خفیف تر ست در نهایة الطشة هی داء یصیب الناس کالزکام سمیت طشة لانه اذا

استنشر صاحبها طش کما یطش المطر و عکام بضم عین مهمله ❊ باب زای معجمه با لام ❊ زلف بالضم لغت عربی ست بمعنی پاره از شب فارسیان

و هندیان این را بمعنی موی بناگوش و پیچه استعمال می کنند بعربی صدغ بضم صاد مهمله و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر گویند و این مجاز

ست چه صدغ بمعنی چشم و گوش ست در صحاح الصدغ ما بین العین الی الاذن و یسمی ایضا الشعر المتدلی علیها صدغا یقال صدغ معقرب و ربما قالوا

سدغ بالسین قال قطرب محمد بن المستنیر قوم من بنی تمیم یقال لهم بلعنبر یقلبون السین صادا عند اربعة احرف عند الطاء و القاف و العین

و الخاء اذا کن بعد السین و لا تبالی ثانیة کانت ام ثالثة ام رابعة بعد ان یکن بعدها یقولون سراط و صراط و بسطة و بصطة و سیقل و صیقل و سرقت و صرقت

و سغبة و صغبة و مسدغة و مصدغة و سخر لکم و صخر لکم و السخب و الصخب ❊ باب زای معجمه با میم ❊ زمانه لغت عربی ست فارسیان ها

زیاده کرده اند و در اردوی هندی هم مستعمل ست و آن عبارت ست از مقدار حرکت فلکی بعربی آن را زمن بالتحریک و زمان بر وزن سحاب و عصر

بفتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و رای مهمله در آخر و دهر بفتح دال مهمله و سکون ها و رای مهمله در آخر گویند ❊ زمین لغت فارسی ست در اردوی هندی

مستعمل و آن معروف ست بعربی ارض بفتح همزه و سکون رای مهمله و ضاد معجمه در آخر و غبرا بفتح غین معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله با همزه

ممدوده گویند و کنیت او ام آدم ❊ باب زای معجمه با نون ❊ زنجیر بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و آن معروف ست

بعربی سلسله بکسر هر دو سین مهمله و سکون لام اول و فتح لام دوم و ها در آخر گویند سلاسل جمع آن و بترکی جولان بفتح جیم تازی و سکون واو گویند

زنجیر کاکل یعنی کاکل خمیده پیچیده را از زنجیر تشبیه دادند ❊ زنجیر جنبانیدن بعربی قعقعة بتکرار قاف و عین مهمله بر وزن فعللة گویند در حدیث ست آخذ بحلقة باب الجنة فاقعقعها ای احرکها

زنگی مهر بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف و فتح ها و سکون را که در آن گرد و اندو ای ست معروف و بعربی الاهلیلج الاسود

و بفارسی اهلیله سیاه گویند سرد ست در درجه اول و خشک ست در دوم و بعضی گویند گرم ست ❊ زور بالضم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بعربی

قوة بالضم و طاقة و اشد بفتح همزه و ضم شین معجمه و دال مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی توانائی هم گویند ❊ باب زای معجمه با ها ❊ زهر بالفتح

لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل چیزی که از خوردن آن مزاج روح فاسد شود بعربی آن را سم بفتح سین مهمله و میم مشدد در آخر گویند و بضم سین

و کسر نیز آمده سمام بر وزن کتاب و سموم بالفتح جمع آن و نیز زهری که گویند بعربی آن را علقم بفتح عین مهمله و سکون لام و فتح قاف و میم در

آخر گویند ❊ زهر دادن کسی را زهر دادن بعربی سم بفتح سین مهمله و تشدید میم گویند سمه سقاه السم و سم الطعام جعله فیه بفارسی زهر دادن

مہملہ و نون بای معجمہ با یای تحتانی ... زیرہ بکسر اول و سکون دوم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بعربی آنرا کمون
بفتح کاف و ضم میم مشدده و سکون واو و نون در اخر و سکوت بفتح سین مهمله و ضم نون مشدد و سکون واو و تای فوقانی بر وزن تنور و شونیز گویند ...
از باب تفعیل سکوت یعنی زیره انداخت در دیگ ... گل ... را بهندی نیز زیره گویند بعربی آنرا زر الورد بزای معجمه و رای مهمله مشدده مضاف
بسوی ورد گویند سرد و خشک است در دوم زین بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل چیزی است که بر پشت اسپ نهاده بر آن نشینند
بعربی آنرا سرج بفتح سین مهمله و سکون رای مهمله و جیم در اخر گویند زین پوش لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن پوششی است که بر زین اندازند
بعربی آنرا غاشیه گویند زین کستا بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله و نون بالف ... زین بر اسپ بستن بعربی اسراج بسین و رای مهملتین و جیم بر وزن
افعال گویند بفارسی زین کردن و زین نهادن طالب آملی گوید بیت خوبان ... زین ... جان ... ایلی کند
سعدی گوید بیت ... زین نهد ... زینه بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی سیڑھی پایه پایه بالا روند
بعربی آنرا درجه بفتح دال و رای مهملتین و جیم و تا در اخر و بضم دال و سکون را و درجه بر وزن همزه و ادجه بر وزن ... و مرقاة بکسر میم و سکون رای مهمله و قاف
بالف و تا در اخر و هر پایه آنرا نیز درجه و مرقاة و قصمه بفتح قاف و سکون صاد مهمله و فتح میم و تا در اخر گویند فی الاساس ... الدرجة وفیها المرقاة ... بفارسی
پله بفتح بای فارسی و لام مشدد و پایه بالا بر امدن گویند باب سین مهمله بالالف سات بتای فوقانی عددیست معروف بعربی آنرا سبع و بفارسی
هفت گویند ساتوان بسکون تای فوقانی و واو بالف و نون در اخر منسوب بسوی سات یعنی هفت بعربی آنرا سابع و بفارسی هفتم گویند سات
بسکون تای فوقانی مخلوط التلفظ بها بمعنی همراهی بعربی مصحبة بضم صاد مهمله و سکون حای مهمله و فتح بای موحده و تا در اخر گویند ساتهی بکسر تای فوقانی مخلوط التلفظ
بها و سکون تحتانی معروف کسی که در سفر و حضر همراه ماند بعربی آنرا صاحب و بفارسی همره گویند و نیز ساتهی کسی که مددگار کسی در کاری باشد بعربی آنرا ...
و مجد بضم میم اول و کسر میم دوم و دال مهمله مشدد و ظهیر بفتح ظای معجمه و کسر ها و سکون تحتانی و رای مهمله در اخر و ناصر بنون و صاد و رای مهملتین بر وزن فاعل گویند ساجها
بجیم مخلوط التلفظ بها بالف بمعنی مشارکت در کارها بعربی شرک بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و کاف در اخر و شرکة بکسر شین معجمه و سکون رای مهمله و فتح کاف
و تا در اخر گویند ساجهی ... کسیکه با کسی شرکت داشته باشد در کاری بعربی شریک بر وزن امیر و شرک بالکسر و مشارک بضم میم گویند انباز بالفتح ... بر وزن
... جمع آن ساچق بکسر جیم فارسی و قاف در اخر لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل جشنی است که در کتخدائی هنگام حنابندی ... عروس کنند
بفارسی حنابندان و حنابندی گویند ساده بفتح دال مهمله لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل خلاف منقش بعربی ساذج بفتح دال معجمه و جیم در اخر گویند
و آن معرب ساده است سارا برای مهمله بالف خلاف ناقص بعربی تمام و کامل و تام بتشدید میم و بفارسی همه ... لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
کسیکه شتر راند و تیمار دارد ... بعربی آنرا حادی بحا و دال مهملتین بر وزن قاضی و بفارسی شتربان هم گویند و بترکی ... بکسر تای فوقانی و فتح
واو و سکون ها و کسر جیم فارسی ... بضم رای هندی مخلوط التلفظ بها ... سکون واو معروف شوهر خواهر زن ... گویند بعربی آنرا سلف
بکسر سین مهمله و سکون لام و فا در اخر و بفتح سین و کسر لام و ظاب بفتح ظای معجمه و سکون همزه و بای موحده در اخر و ظام بمیم بجای با ... گویند بفارسی

همداوو هم پوشش و بیم نصف و همدامان گویند چنانکه میرزا طاهر وحید [illegible] گرد [illegible]

ودر احوال خانخانان نوشته که او همدامان جهانگیر پادشاه بود ساری بکسر رای [illegible]

پوشند و آن چادری باشد که یکسرش را بر میان بندند و سر دیگرش را بر سر اندازند [illegible] آنرا [illegible] بفتح رای [illegible] گویند و بعضی گویند که [illegible]

گویند فردوسی گوید بیت ز سرساری هندوی برگرفت برهنه سر و دست بر سر گرفت میر سید علی همدانی [illegible] صاحب [illegible]

در هندوستان باشد لفظ ساری بطریق ایهام در کلام خود آورده و حسن آن این است شعر [illegible] چمن بنات [illegible]

و دستار [illegible] الساری [illegible] ساتن [illegible] مادر زن و مادر شوهر را گویند [illegible]

جامه [illegible] بسکون تای فوقانی و نون [illegible] از اینکه مادر [illegible]

[illegible] شود گویند و [illegible] بفتح قاف و سکون تحتانی و نون و فتح همزه و نون ساکن [illegible] بکاف تازی [illegible]

و سکون فا و معروف درختی است معروف که از چوب آن تیر بام و تخته [illegible] سازند [illegible] بفتح سین مهمله بالف و جیم در اخر گویند در اساس البلاغه [illegible]

سفینه نوح علیه السلام من ساج وهی خشب [illegible] ان لا تکاد الارض تبلیها [illegible] و رأیت فی بنائه ساجة و بفارسی [illegible]

گویند امیر خسرو [illegible] گوید بیت ماه نوی که [illegible] از سال [illegible] یک سو [illegible] سال [illegible] ساک بکاف فارسی [illegible] معروف [illegible]

بفتح بای [illegible] و سکون قاف و لام در اخر [illegible] بضم [illegible] و سکون [illegible] و فتح رای مهمله و تا در اخر گویند خضراوات جمع آن [illegible]

و بفارسی [illegible] گوید شعر ندارم چشم بر احسان مردم [illegible] قناعت [illegible] سال لغت فارسی

دارد [illegible] لغت برس گذشت سالار [illegible] بفتح خای معجمه و فتح تای [illegible]

و نون در اخر گویند [illegible] بالفتح جمع آن [illegible] ایران [illegible] بفتح قاف و سکون [illegible]

و نون [illegible] الف گویند سال گره بکاف فارسی لغت فارسی [illegible] رشته که [illegible] عدد سالهای عمر

گرهها زنند [illegible] رشته عمر هم گویند غنی گوید شعر گشت [illegible] رشته عمر کوتاه [illegible] سال گره [illegible] صائب گوید شعر گوهر دندان [illegible] بخت چون

شبنم [illegible] عقد [illegible] رشته عمر [illegible] شمار سال مانند [illegible] تسبیح سال هم گویند صائب گوید شعر چه حاجت است به تسبیح سال عمر [illegible] بیک انگشت این

حساب تمام [illegible] سالن چیزی که با نان [illegible] بکسر همزه و دال مهمله بالف و میم در اخر گویند و [illegible] نان خورش [illegible] ابو منصور [illegible]

گوید [illegible] چیزی که از روغن نیست و روغن گاو و مانند آن بود و آنرا [illegible] بکسر همزه و فتح لام گویند سالوتری بضم لام و سکون واو [illegible]

فوقانی و کسر رای مهمله و سکون تحتانی [illegible] کسی که دوای ستوران کند عموما و کسی که دوای اسپان کند خصوصا بعربی [illegible] کسی که دوای ستوران کند آنرا

بیطار بفتح بای موحده و سکون تحتانی و طای مهمله بالف و رای مهمله در اخر و بیطر [illegible] بضم میم و کسر طای مهمله [illegible]

بفتح بای [illegible] بالف و غین معجمه در اخر گویند سالی خواهر زن را گویند بعربی اخت الزوجة و ختنة بفتح خای معجمه و تای فوقانی و نون [illegible]

[illegible] خازنه و خواهرزنه گویند سالیانه لغت فارسیست [illegible] هندی [illegible]
سال [illegible] با الف بفتح نون و با و تا و [illegible] آخر [illegible] ساناه گویند در [illegible] ساناه [illegible]
و در فارسی [illegible] ساناه [illegible] سامان لغت فارسیست و در اردوی هندی مستعمل [illegible] آماده گویند
[illegible] و دال [illegible] بالف و دال مهمله در آخر [illegible] بضم عین مهمله و سکون تای فوقانی و فتح الف [illegible] در آخر
[illegible] بضم همزه و سکون تا و فتح [illegible] موحده [illegible] گویند لفظ سامان فارسی بمعنی لفظ کردن و ساختن و آمادن مستعمل است صائب گوید شعر برگ تعجیل ایام بهار
آگه است * هیچو گل برگ سفر سامان کند در زیر پوست * واله هروی گوید شعر گاهی از تو گر سامان [illegible] سازم * و زبانهائی عمر رفته بر هیچ دمی گردد
صائب گوید شعر [illegible] سامان [illegible] هر شب * [illegible] الکتاب [illegible] گویند [illegible] گوید شعر شاخ [illegible]
[illegible] که مرا پیر ده سامنا [illegible] بالف سامنا [illegible] بمعنی مقابل بعربی تجاه بضم تای فوقانی
و جیم با الف و ها در آخر و وجاه بضم واو و کسر آن و قبال بضم قاف و بای موحده بالف و فتح لام و تا در آخر [illegible]
و مقابل بضم میم گویند و بفارسی رو برو و روبار و گویند و بترکی قارشو بفتح قاف و سکون رای مهمله و ضم شین معجمه سامنی هونا رو برو شدن بعربی
مواجهه و مقابله بروزن مقاتله بفارسی دوچار شدن و زدن و چشم چار شدن و دوچار افتادن نعمانی گوید شعر چنان گشتیم که شمع [illegible] سایه شناسم
اگر با آن که دوچار افتم [illegible] گذشت [illegible] روبرو شدن در روبار و شدن [illegible] سلیم گوید شعر [illegible] سلیم [illegible] می شود آئینه
روبار روی [illegible] سامنی کرنا [illegible] کردن بعربی توجیه بواو و جیم بروزن تفعیل گویند [illegible] بفارسی دوچار کردن و روبرو کردن
و دوچار شدن [illegible] گوید شعر [illegible] که دوچار [illegible] دیده [illegible] خدا [illegible] دوچار کند سان [illegible] در آخر سنگی باشد که کارد و شمشیر
و مثال آن [illegible] بعربی [illegible] بکسر میم و فتح سین مهمله و نون [illegible] در آخر و مشحذ بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح حای مهمله و ذال معجمه در آخر و بفارسی
فسان گویند سان [illegible] بعربی شحذ بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و ذال معجمه در آخر و اشحاذ بروزن [illegible]
و سن بفتح سین مهمله و نون [illegible] بروزن تفعیل گویند بفارسی بر سنگ راندن و بسنگ تیز کردن و بر فسان کردن [illegible] کشیدن [illegible] زدن
و بر فسان خوردن [illegible] بر فسان [illegible] گوید شعر [illegible] فسان [illegible] اشرف گوید شعر [illegible]
[illegible] بر فسان [illegible] گوید شعر [illegible] صبح * اگر شب [illegible] قاسم مشهدی گوید بیت
خوبان [illegible] حنائی [illegible] غمزه را [illegible] صائب گوید بیت [illegible] گران [illegible] سنگ [illegible]
بنون [illegible] و سین مهمله در آخر [illegible] آید [illegible] و بعربی [illegible] بفتح نون [illegible] و سین مهمله بفارسی دم گویند سانس [illegible]
فارسی در آخر [illegible] بعربی [illegible] بفتح حای مهمله و تحتانی [illegible] بفارسی [illegible] گویند [illegible]
[illegible] بکسر تحتانی و فتح لام و سکون [illegible] گویند [illegible] تعالی [illegible] بفتح حای مهمله و بای موحده بالف [illegible] و دوم در آخر و شیطان [illegible]

مار خبیث را گویند و حنش بفتح حای مهمله و نون و شین معجمه در آخر ماری که شکار کند و حیّوت بفتح حای مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و فتح فوقانی در آخر
مار نر را گویند و حفّاث بضم حای مهمله و فای مشدد با الف و ثای مثلثه در آخر و حنفش بفتح حای مهمله و [illegible] مار بزرگ را گویند [illegible]
آورده که حفاث ماریست سطبر مانند سیاه و یا بزرگتر از آن و گاهی بمقدار چهار دست [illegible] آن [illegible] بگزیدن الم کمتر می رساند و عیسی بن ابراهیم
در نظام الغریب آورده که حفاث نوعی از مار است که میگزد و ایذا می رساند و هرگاه [illegible] ماری شد [illegible] سیاه [illegible] آن [illegible] است و اسود بفتح همزه و سکون سین مهمله
و دال مهمله بر وزن احمر مار بزرگ را گویند و شجاع بضم شین معجمه و جیم و عین مهمله در آخر بر وزن غراب مار سیاه و اسود سالخ [illegible] آن ماریست خبیث و اخیرج بضم
همزه و فتح عین مهمله و سکون تحتانی و کسر رای مهمله و جیم در آخر خبیث ترین مارهاست بر سوار می جهد و با او در زین [illegible] می آید و ابوزید گوید اخیرج
ماریست که افسون نمی پذیرد [illegible] چنانکه افعی [illegible] گوید اخیرج ماریست سیاه و سپید بمقدار یکدست و آن خبیث تر است از اسود و افعی
بفتح همزه و سکون فا و عین مهمله با الف مقصوره در آخر ماریست باریک گردن پهنا سر [illegible] سیاه و سپید دارد گزیده آن را افسون و تریاق نفع نمی بخشد چنانکه
لیث از خلیل روایت کرده و بعضی گویند ماریست که چون برفتار می آید بعضی از دندان او با بعضی می سایند و بعضی گویند ماریست بزرگ سر و شاخ دارد
و الافعوان بضم همزه و سکون فا و ضم عین مهمله و واو با الف و نون در آخر مار نر را گویند و عربد بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و دال مهمله مشدد در آخر [illegible]
و سکون سین مهمله و فتح واو و دال مهمله مشدد در آخر نوعی از مار که می دمد و ایذا می دهد ارقم بهمزه و رای مهمله و قاف و میم [illegible] رقش [illegible] و قاف و شین معجمه
بر وزن [illegible] ماریست سیاه و سفید و طفیه بضم طای مهمله و سکون فا و فتح تحتانی و تا در آخر ماریست خبیث که بر پشتش دو خط سیاه بود و اورا ذو الطفیتین گویند [illegible]
برگ مقل را گویند و ابتر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر مار کوتاه دم و خشاش بکسر خای معجمه و شین معجمه با الف [illegible] در آخر مار
[illegible] را گویند و صاحب قاموس گوید خشاش بحرکات ثلثه مار کوهی را گویند و [illegible] ماریست [illegible] از او گزیده هر روز [illegible] ماند و ثعبان بضم ثای مثلثه و سکون عین مهمله
و بای موحده با الف و نون در آخر و ایم بفتح همزه و سکون تحتانی و میم در آخر مار بزرگ و صل بکسر صاد مهمله و لام مشدد در آخر ماریست که هرگاه گزد فورا بمیرد [illegible]
که صل ماریست [illegible] بر هر چه بگذرد آنرا می سوزد و گرد سوراخ او چیزی نمی روید اگر مرغی بر [illegible] و حیوانی [illegible]
[illegible] بسوی هر کسی که می نگرد او می میرد گویند سواری او را نیزه زد او و اسپش مرد و این قسم مار در بلاد ترکستان بسیار است [illegible] عاضه [illegible]
و ها بر وزن فاعل و عاضهه بر وزن فاعله نیز ماریست که گزیده اش فورا بمیرد و جاریه [illegible] بر وزن جاریه ماریکه [illegible] از کهنگی و آن بدترین مارهاست [illegible] گویند آن مار
که جسمش [illegible] تیری [illegible] بکسر قاف و سکون تای فوقانی و فتح رای مهمله و تا در آخر ماریست [illegible] بمقدار یک بدست
و آن بدترین مارهاست هرگاه از شخصی قریب شود بهوا می جهد و از بالای هوا بر وی می افتد و ابن طبق باضافت بسوی طبق بفتح طای مهمله و بای موحده و قاف
در آخر ماریست [illegible] طبق [illegible] آنست که [illegible] طبق که سنگ پشت را گویند [illegible] بیضه می دهد [illegible] مار سیاه نر
و آنرا ابن طبق گویند و چون [illegible] و سکون [illegible] و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر نوعی از مارهای خبیث است
مرکب [illegible] سنگ پشت [illegible] گویند [illegible] خواب [illegible] چون بیدار [illegible] بضم [illegible] در آخر نوعی از مار

گرمی پیوند و نضنض بفتح نون اول و سکون ضاد معجمه اول و نون دوم بالف و ضاد معجمه دوم در آخر ماریست که یکجا قرار نگیرد و از ناموهای بد قبیحه بضم قاف و فتح
حای ... وتا در آخر ... ساماته بکسر میم و سکون الف ... و صین مهمله بالف و فتح میم وتا در آخر گویند چنانکه ثعلب از ابن اعرابی روایت کرده و کنیت
ابو الحجاج و ابو الربیع و ابو عثمان و ابو القاضی و ابو سعود و ابو مثنی و ابو الیقظان و ابن طریق و ام الزبیق و ام الطبق و ام عافیه و ام الفتح و ام حبوب و ام عقبان
... و ابن محاق و بنات ... و بنو صنبات ... سانپ کا کاٹا رسی سی ڈرتا ہی مثلی ست مشهور یعنی کسیکه از موذی آزاری کشیده باشد
همیشه از شئ مشابه وی ترسد بعربی گویند الملسوع ... الحبل ... بالفارسی مار گزیده از ریسمان ... ترسد و نیز گویند مار گزیده از ریسمان ... غنی کشمیری
گوید بیت ز تار خسته گیسوی دلبران ترسد چنانکه مار گزیده ز ریسمان ترسد و تسلیم این مثل را چنین بسته شعر سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است
افعی گزیده ... از شکل ریسمان ... سانجه بنون غنه و جیم تازی مخلوط التلفظ بها وقت غروب آفتاب بعربی مسا و بفارسی شام گویند سانچا بنون غنه و
جیم فارسی بالف در آخر چیزی که در آن ... میم وزن ... آن ... بندند بعربی قالب بقاف و فتح لام و با در آخر گویند و بکسر لام نیز آمده و بفارسی ... بضم
... قانی و سکون بای ... و فتح نون گویند سانندا بنون غنه و فتح دال مهمله بالف در آخر رسنی که گاو ... وقت دوشیدن بپای گاو بندند بعربی
... بکسر همزه و تای ... قانی بالف و دال مهمله در آخر گویند سانڈ بنون غنه و دال هندی در آخر جانوری که مشرکان در راه بتان وا ... کنند بعربی آنرا سایبه
سین مهمله و بای ... و تا در آخر بر وزن فاعله گویند سانڈنی بکسر نون و سکون تحتانی معروف شتر ماده تیز رفتار بعربی آنرا جمازه بفتح جیم و میم مشدد بالف و فتح
زای ... وتا در آخر گویند سانّنا بسکون نون اول و دوم مشدد بالف ... خاک را با آب سرشتن بعربی عجن بفتح عین مهمله و سکون جیم و نون در آخر گویند عجن الطین
از باب ضرب و نصر فعل ... بفارسی گل کردن گویند سانولا بنون غنه و واو مخلوط التلفظ بهمزه و لام بالف کسی که رنگ بدن او مانند گندم باشد بعربی
آنرا اسمر بسین مهمله و میم و رای مهمله بر وزن احمر و ملیح گویند و بفارسی گندم گون و سبز رنگ و حسن سبز گویند غنی کشمیری گوید شعر حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر
دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم سانولی بنون غنه و ضم واو مخلوط التلفظ بهمزه و کسر لام و سکون تحتانی معروف زن گندم گون بعربی آنرا سمرا بر وزن حمرا
و ملیحه گویند و بفارسی سبز رنگ ساہُل بضم ها و لام در آخر سنگی باشد مدور که معماران و بنایان هندوستان بر رشته بسته کجی دیوار را بآن معلوم کنند و در ولایت ایران
آهنی برنج گرد و مدور بقدر گردگان ساخته ریسمان بآن بندند بعربی آنرا شاقول بشین معجمه و ضم قاف گویند ظاهرا معرب است طاهر وحید در تعریف بنا گوید بیت
چو شاقولش این رنگها ریخته دل من بهم بستی آویخته رفیع و اعظم ابواب الجنان ... ده دل بعمارت در جهت ساختن طاق و درگاه مانند شاقول
پیوسته سرنگون آویخته ساہی بکسر ها و سکون تحتانی معروف جانوریست که خارها بر پشت وارد بعربی آنرا قنفذ بضم قاف و سکون نون و ضم فا و ذال معجمه در آخر گویند
قنافذ جمع آن و قنذاد بفتح قاف و تکرار دال مهمله بر وزن سحاب و درام بفتح دال و رای مهملتین و میم بر وزن شداد و درامه بزیادت تا در آخر و حسیکه بفتح حای مهمله و کسر سین مهمله
و سکون تحتانی و فتح کاف و تا در آخر و عجاهن بضم عین مهمله و جیم بالف و کسر ها و نون در آخر و دلاج بفتح دال مهمله و رای مهمله مشدد بالف و جیم در آخر گویند و شیهم بفتح شین معجمه
و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر خارپشت بزرگ را گویند و دلدل بضم هر دو دال مهمله همچنین چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و برکه بفتح بای موحده و سکون رای مهمله
و فتح واو و کاف و تا در آخر و قنفذه بزیادت تا خارپشت ماده را گویند بفارسی همه را خارپشت و ... بفتح بای موحده و سکون ها و فتح میم و زای معجمه ...

باضم سین مهمله و غین معجمه و سغر و سغره بضم سین مهمله و غین معجمه چیزه و چتر و چتاور بجیم فارسی و زای معجمه و بنلر انداز و کاسه چوبی کاسج بسین مهمله [illegible]
بجیم فارسی کاف عربی و سین مهمله بروزن نواسه گویند و بشین معجمه نیز آمده چنانکه در برهان است سُسانی بکسر همزه و سکون [illegible]
بکار گروهی است که در هند بعربی آنرا سلف بفتح سین مهمله و لام و فا در آخر و سلم بفتح سین مهمله و لام و میم در آخر و عشیه بکسر عین مهمله و سکون تحتانی و فتح نون تا داده [illegible]
پیش داده و تقدمه ظهوری گوید شعر اجناس ثنا بسلم هست خریدار جود تو دهد تقدمه سایه لغت فارسی که اردو و هندی مستعمل [illegible]
بعربی ظل بکسر ظای معجمه و لام مشدد در آخر و ظلال بالکسر جمع آن و بمعنی پناه در عربی هم بایس معنی ظل مستعمل است در صحاح فلان یعیش فی ظل فلان ای فی
سایه ذالنا بمعنی سایه انداختن عربی اظلال بظای معجمه بتکرار لام بروزن افعال در اساس اظلنی الغمام والشجرة و ظللنی من الشمس و نیز سایه ذالنا بمعنی
سایه انداخت بر تو و بفارسی سایه افگندن هم گویند سعدی فرماید بیت [illegible] راسایه
مهربانی کردن و متوجه حال کسی شدن بعربی اظلال گویند فلان سایه [illegible] استظل بالظل او بالشجر در سایه آمد
بر سر فگن [illegible] سایه مین آنا در سایه آمدن بعربی استظلال بظای معجمه بروزن استفعال گویند استظل بالظل او بالشجر در سایه آمد
یا در سایه نشست آمد سایه مین بیٹهنا سایه نشستن بعربی استظلال گویند در قاموس است استظل بالظل مال الیه و قعد فیه باب سین مهمله
با بای تازی سب بفتح اول و سکون دوم بمعنی همه بعربی جمیع و حزور بفتح زای معجمه و سکون واو و فتح بای حطی و رای مهمله در آخر و زبر بفتح بای حطی
و عبر بسکون عین مهمله گویند در صحاح اخذت الشی بزبره و بزبرته اذا اخذته کله و اسر بفتح همزه و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر گویند در صحاح است
اخذت الشی باسره گرفتم آنچیز را همه و رمته بضم رای مهمله و میم مشدد و تا در آخر گویند و آن بمعنی رسن پاره است که بمعنی همه مستعمل شده گویند دفع الیه الشی برمته
و اصلش آنست که کسی شتری با رسنی که در گردن داشت بخشید از آن باز بهر کسی که همه چیز دهند گویند اعطیت الشی برمته و حذافیره و آن جمع حذفار بکسر
حای مهمله و سکون ذال معجمه و فا با الف و رای مهمله در آخر بمعنی نواحی و اعالی هر چیز گویند عطاه الدنیا بحذافیرها یعنی بتمامها و طرا بضم طای مهمله و رای مهمله مشدد
و آن تاکید واقع می شود گویند جاوا طرا آمدند همه و کافة بتشدید فا و قاطبة بقاف و طای مهمله و بای حطی بروزن فاعلة و کل و جمیع سب چٹ کر جانا
همه خوردن و چیزی بر خوان باقی نگذاشتن بعربی اقتمام بقاف و تکرار میم و اجتفاف بحای مهمله بتکرار فا بروزن افتعال گویند اقتم ما علی الخوان و اجتف
ما فی القدر خورد همه او باقی نگذاشت از آنچه بر خوانها و در دیگ بود سب چٹ کر جانا همه آن نوشیدن و باقی نگذاشتن در ظرف بعربی اشتفاف
بشین معجمه و بتکرار فا بروزن افتعال گویند اشتف ما فی الاناء نوشید هر چه در ظرف بود و بفارسی بسر کشیدن و بر سر کشیدن نعمت خان عالی گوید بیت جام دا
چون تنگ ظرفان کجا من زساغر می کشم هر چه خواهم بسر [illegible]
چون عالی بسر خواهم کشید در خمارم ساغر سرشار می سازد مرا سلیم گوید بیت چون تنگ ظرفان کجا من زساغر می کشم
بر سر می کشم سبز قدم لغت فارسی که اردو و هندی مستعمل عبارت از شوم و نامبارک و بدبخت بفارسی سبز پائی نیز گویند امیر خسرو گوید بیت
خواجه با بیجا [illegible] اندیشه از دشمن [illegible] سبوره مخفف سبز بوره لغت فارسی که اردو و هندی مستعمل بمعنی چیزی که بشکل آلة تناسل سازند و زنان سحتر
بکار دارند صابوره بصاد مهمله معرب آن بفارسی آنرا مچاچنگ بمیم و جیم فارسی با الف و جیم فارسی دوم مفتوح گویند شمس فخری گوید شعر کنند اعدای جاه تو دو
زشغل دست خر نقل و مچاچنگ و سرور [illegible] بهر دو جیم تازی گفته و چیز چنگ بجیم فارسی و زای معجمه بروزن تیز چنگ گویند و بعضی بهر دو جیم فارسی و زای مهمله گفته اند

ولیکن کاشی گفته‌اند از بهر آنست که مردم کاشان بسیار تند تند و عاشقانگی گویند بیت اگر بهر حاجت آید وقت سخن‌الا سکند گیر کاشی استعمال سبیل لغت عربیست بمعنی راه و در فارسیان و هندیان بمعنی آب سرد که در رهگذرها بجهت عموما استعمال کنند و بمعنی وقف آب و شربت قند و مانند آن که در ماه محرم خصوصا اشرف گویند گیتیها بیاری آنست از خط سبز سرخ و سیاه لب تست چو آب محرم سبیل او هرشد میر معزی گوید شعر بروز شیون اعدای تو سبیل شود که جوی خون اعدا سبیل گشته بر ایشان و بمعنی موی بروت بفارسی آنچه بر او گویند مخفر اگر گویند بیت چو گل چیند از آینه شوخ در سبیل آنکه بنداید آنچه بر سبیل سر کهنا و بمعنی گردن آب و آنچه از راه فتنه آن سبیل کردن و گشادن و آنچه کردن گویند عرفی گوید شعر تمام چون شده ام بخت گوشه نعمت بنشسته و از و سعادت که سبیل امد میر معزی گوید شعر گشاده روی گشاده کف گشاده دلش زبان و جاه براز ادگان گشاد سبیل

باب سین مهمله با بای فارسی سپارا بضم اول و دوم بالف کشیده سر ذکر را گویند بعربی حشفه بفتح فا و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و تا در اخر و بمعنی بفتح کاف سکون تحتانی و فتح شین معجمه و لام و تا در اخر و قمحی بکسر قاف و سکون میم و حای حطی با الف مقصوره در اخر و قمحاة بزیادت تا در اخر و کمکعه بضم عین مهمله و سکون کاف و ضم نون و زای در اخر و عکمزه بمیم بجای نون و عکموز بر وزن سرور و حشفه بفتح حای مهمله و شین معجمه و فا و تا در اخر گویند و سر ذکر کلنده و بزرگ العربی کوشلة بفتح کاف و سکون واو و شین معجمه بالف و فتح لام و تا در اخر و کوشله بفتح کاف و سکون واو و فتح شین معجمه و لام و تا در اخر گویند چنانکه در قاموس است و ابو منصور ثعالبی هم گفته و از هری گوید که من سیدن مهمله سیدانم و با کشین معجمه نامم امده با و سر ذکر را کمره بفتح کاف و میم و رای مهمله و تا در اخر و فیشلیس بفتح فا و سکون یا و فتح طای مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و سین مهمله در اخر و فیشلیس بشین معجمه بجای طای مهمله نیز گویند و سر ذکر سگ را بسره بضم بای موحده و سکون سین مهمله و فتح رای مهمله و تا در اخر گویند

سپاهی بکسر اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل منسوب بسوی سپاه که بمعنی لشکر است بعربی عسکری و جندی بضم جیم و بفارسی لشکری نیز گویند سپنا بفتح اول و سکون دوم و نون بالف کشیده لغت هندیست آنچه در خواب بینند بعربی رؤیا بضم رای مهمله و سکون همزه و تحتانی بالف گویند رؤای بر وزن هدی جمع آن و حلم بضم حای مهمله و سکون لام و میم گویند و بضمتین نیز امده احلام بالفتح جمع آن حلم فی نومه از باب نصر و احتلم از باب افتعال تحلم از باب تفعل انحلم از باب انفعال فعل ازان و طیف بفتح طای مهمله و سکون تحتانی و فا در اخر و بفارسی خواب و بترکی توش بضم تای فوقانی و سکون شین معجمه گویند اضغاث احلام خوابهائی که تاویل آن صحیح نبود

سپیده بفتح اول و دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی رنگی که ازان زیر سازند بهترین آن کاشغریست و سپیداب و سپیداج نیز گویند بعربی اسفیداج بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و ذال معجمه بالف و جیم در اخر و آن معرب است سرد و خشک است در دوم و بعضی گویند سرد در دوم و خشک در سوم سپیده اگاناس بمعنی بالیدن سپیده بر چیزی بفارسی سپیده زدن و کردن جمال الدین سلمان گوید شعر بر عارض نسرین چو زند صبح سپیده گلگونه کند باغ رخ لاله ستان را انزاری گوید شعر صبا سپیده و گلگونه کرد بر رخ سیب بنفشه بهند و سر بچه سر بسر علی الخ سپیاری بار درختی بمانند درخت نارجیل بود بعربی آنرا فوفل بضم فا و سکون واو و فتح فای دوم و لام در اخر گویند و بالفتح نیز امده و آن معرب پوپل هندوی بای فارسیست سرد و خشک است در دوم

باب سین مهمله با تای فوقانی ستر بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در اخر لغت عربیست در اردوی هندی بمعنی عضوی که از برهنه کردن آن شرم اید بعربی آنرا عورة بفتح عین مهمله و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در اخر گویند و بفارسی شرمگاه و شرم جای امیر خسرو گوید

بیت خالی که بشرم جای آن نوش لب است * چون چشمهٔ خورشید نشانی ز شب است * رباعی خالی است بشرمگاه تای مه که گاه بر چشمه بود و گه به لب
مگر او یا رب چه جا است بران نقطه ز عاج یک نقطه و چند حرف باریک سیاه او * پتشند * بدو دوم کسر لفظ هندی [illegible] خالی
بضم اول و دوم بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف آلهٔ کفشگران موزه دوز که بآن سوراخ کنند و بعد از آن سوزن از آن گذرانند [illegible]
و خای معجمه و صاد مهمله و فاء مخزن نسیم و خای معجمه رای مهمله و زای معجمه بر وزن منبر رای شعی بکسر همزه و سکون شین معجمه و نون بالف مقصوره در آخر گویند بفارسی درفش
فتح رای مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر گویند * پتانا بفتح اول کسی را رنج رسانیدن ایذاء بکسر همزه و سکون تحتانی و همزه ممدوده و اذیة بر وزن عطیة
در صحاح است آذاه یؤذیه ایذاء و اذی اذاة و اذیة و در قاموس است اذی صاحبه اذی و آذاه و اذیة و الاسم الایذاء و بفارسی رنج دادن و رسانیدن * پتاور
بفتح اول و دوم بالف رسیده و فتح واو و رای مهمله در آخر درخت دما بیت بعربی آنرا مستعجل و منعجله گویند چنانکه ابن بطار گفته و بفارسی بوزیدان گرم است و خشک در دوم
در اول چنانکه شیخ بوعلی در قانون گفته * پتپترا ابهصترا بفتح اول کسیکه از پیری عقلش رفته باشد بعربی آنرا خرف بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله و فاء در آخر و بفارسی
فرتوت بفتح فاء و سکون رای مهمله و ضم تای فوقانی و سکون واو مجهول و تای فوقانی دوم در آخر و فرتود گویند * پتنجا بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و جیم بالف در آخر
معنی ترکیبی آن هفت غله آمیخته و اطلاق آن بر غله آمیخته از اقسام غله کنند و معنی ترکیبی ملحوظ ندارند بفارسی اقسام غله را که بهم آمیزند شترنج و شترنج بیست
گویند پس اگر آش از آن پزند بفارسی آنرا آش شترنجی گویند و اگر نان از آن پزند نان شترنجی گویند اوحدی گوید بیت سفرهٔ چرخ و نان شترنجی است
تا در سماط او سنجی * پتّو بفتح اول و ضم دوم مشدد و سکون واو معروف گندم یا جو و مانند آن را بریان کرده آرد ساخته در شکر آمیخته و آب انداخته میخورند
بعربی آنرا سویق بفتح سین مهمله و کسر واو و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند ابو عاصم کنیت آن بفارسی بیت بهای فارسی بترکی تلقان بفتح تای قا
گویند و پست گندم را بعربی سویق الحنطة گویند و پست جو را بعربی سویق الشعیر گویند و پست برنج را بعربی سویق الارز گویند و علی هذا القیاس * پتّو گهولنا
بضم کاف فارسی آمیختن پست را در شربت و مانند آن بعربی لت بفتح لام و تای فوقانی مشدد و جدح بفتح جیم و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند بفا
بشورانیدن * پتهرا بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و رای مهمله بالف رسیده چیز خوب را گویند بعربی لطیف و انیق بفتح همزه و کسر نون
و سکون تحتانی و قاف در آخر و نیّق و بفارسی بهتر و خوب گویند * پتهیا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده کسی که علاج
چشم کند بسر مها بعربی آنرا الکحال بفتح کاف و حای مهمله مشدد بالف و لام در آخر گویند * پتی بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف در هندوستان
زنی که بعد از مردن شوهر از نهایت محبتی که باوی دارد خود را بسوزاند و این را موجب حسنات شمارد امیر خسرو گوید شعر خسروا در عشق بازی کم
ز هندو زن مباش * کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را * صائب گوید شعر همچو هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست * سوختن بر شمع مرده کار
هر پروانه نیست * باب سین مهمله با [illegible] * سٹک جانا بفتح اول و دوم و سکون کاف تازی و جیم بالف و نون بالف رسیده
غفلت داده از میان جمعی بیرون رفتن بعربی تسلل بسین مهمله و تشدید لام بر وزن تفعل و انسلال بر وزن انفعال در قاموس است انسل و تسلل انطلق فی استخفاء
سٹھیانا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف رسیده و نون بالف رسیده فاسد شدن عقل بسبب پیری بعربی افناد بها و نون

[illegible] بفتح اول و سکون [illegible] و رای مهمله [illegible] بر وزن [illegible] [illegible]

[illegible] بفارسی فوت شدن باب سین مهمله با جیم تازی [illegible] بفتح [illegible]

[illegible] بفارسی [illegible] بفتح اول [illegible] و دوم و [illegible] در آخر [illegible] مشهور محبوب و حبیب [illegible] بکسر حای مهمله [illegible]

[illegible] بر وزن فاعل گویند [illegible] دوست [illegible] بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی [illegible] معروف بلغت [illegible]

[illegible] [illegible] دیگر [illegible] تحقیق آن در لغت [illegible] دوست [illegible]

با جیم فارسی [illegible] بفتح اول و سکون دوم [illegible] بعربی صندوق بکسر صاد مهمله و سکون [illegible] و قاف در آخر بفارسی [illegible]

دوست [illegible] بفتح [illegible] مهمله [illegible] در آخر [illegible] بفتح [illegible] بفتح اول و دوم مشدد با الف

[illegible] بعربی صادق بفارسی [illegible] گویند باب سین مهمله با حای مهمله سحری [illegible]

[illegible] بفتح سین مهمله و ضم حای مهمله و سکون [illegible] و رای مهمله در آخر و بفارسی [illegible]

معنی طعام چاشت و طعام شام [illegible] گویند شعر [illegible]

[illegible] شام [illegible] گویند [illegible] طعام [illegible] باب سین مهمله با خای معجمه

[illegible] بفتح اول و کسر دوم و تحتانی مشدد بلغت [illegible]

دال مهمله در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید [illegible] بفتح [illegible] و سکون تحتانی و دال مهمله با الف و قاف در آخر [illegible] بفتح سین مهمله و سکون

فتح دال معجمه [illegible] در آخر [illegible] بفتح جیم و سکون حای مهمله و جیم با الف [illegible] در آخر گویند [illegible]

[illegible] بفتح همزه و سکون [illegible] مهمله و فتح تحتانی [illegible] و تحتانی مشدد جوادی که هنگام [illegible] احتراز آید [illegible]

[illegible] در آخر بمعنی [illegible] بر وزن فاعل و [illegible] بر وزن امیر [illegible] باب سین مهمله

با لام [illegible] بفتح اول [illegible] فارسی [illegible] معروف بعربی [illegible] رای مهمله و سکون همزه

[illegible] بفتح [illegible] در آخر گویند [illegible] بضم اول و دوم با الف [illegible] و کاف فارسی با الف و یای تحتانی در آخر [illegible]

[illegible] بعربی [illegible] بفتح [illegible] با الف گویند [illegible] بکسر نون و عین مهمله با الف و جیم در آخر مضاف [illegible]

فارسی [illegible] گویند [illegible] بعربی [illegible] بفارسی [illegible]

[illegible] بفارسی [illegible] با الف [illegible] و نون در آخر

[illegible] بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح لام [illegible] در آخر [illegible] بکسر میم و سکون [illegible] دوم و فتح لام

[illegible] با الف و سین مهمله مفتوح [illegible] در آخر گویند و بفارسی [illegible] بفتح کاف [illegible]

نون در آخر ... [illegible] ... بمعنی ... [illegible] ... بزبان فارسی ... [illegible]
و خانی ... خرد کردن ... [illegible] ... بر وزن فعال ... [illegible]
در آخر گویند ... [illegible] ... از باب ... [illegible] ... تاء قانی و سکون ... [illegible] ... نون بالف ... [illegible]
شکستن ... [illegible] ... بفتح شین معجمه ... [illegible] ... و در آخر ... بفتح شین معجمه و سکون دال مهمله و خای معجمه در آخر گویند ... [illegible]
دار ... [illegible] ... مستعمل ... [illegible] ... و سکون خای معجمه و فتح میم و رای مهمله در آخر و بترکی ترازوی ... [illegible]
بقاف و نون بر وزن ... [illegible] ... بترکی ... قاف و سکون یای معجمه و کسر قاف دوم و رای معجمه ولام در آخر گویند ... [illegible]
دوم ... [illegible] ... بالف ... [illegible] ... عربی آنرا ... ترباسی ... بسوی ... گویند ... جاب لغت فارسیست در اردو هندی ...
و آن ... [illegible] ... می ماند ... دیگری ... آواز میکند ... جانب آن ... دیگری میرود ... شب ... می ماند بعربی آنرا
... [illegible] ... بالف ... گویند و جوهری که بر وزن شداد گفته غلط کرده چنانکه صاحب قاموس گفته و بترکی ... بفتح همزه و خای
نون و سکون ... [illegible] ... و سکون یای ... قافی ... در آخر گویند ... باده لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل و آن ... با صفراوی بعربی آنرا
بضم حای مهمله و سکون ... و فتح رای مهمله ... در آخر گویند و بفارسی علت سرخ هم گویند ... گوید بیت ... [illegible] ... علت
افت ... [illegible] ... و ... گهسنا در کردن ... بعربی ... الراس بفتح واو و سکون جیم و عین مهمله در آخر گویند در صحاح فلان ... الراس
فان ... [illegible] ... و اما ... راسی ... بمعنی ... راسی ... [illegible] ... بصاد مهمله و دال مهمله ...
بر وزن تفعیل ... الرجل بصیغه مجهول فعل ازان ... دوال بفتح دال مهمله و واو بالف و لام در آخر چیزی ... دو بند ... بعربی آنرا
بکسر ... [illegible] ... بالف ... در آخر ... بفتح ... و سکون ... گویند ... بفتح اول و سکون دوم و ضم سین مهمله و سکون ... و نون
در آخر ... بعربی آنرا ... الاصفر گویند و بفارسی ... سهلانا بفتح سین مهمله و سکون ها و لام بالف ... و نون بالف ...
بعربی مسح الراس و بفارسی دست ... بر سر ... کانا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف و نون بالف ... کسی یا چیزی را ... کردن ...
و تحتانی بر وزن ... بفتح زای معجمه و حای مهمله ... گویند ... از باب نصر ... کنا بفتح اول و دوم و سکون کاف و نون بالف ...
از مقام خود ... بضم زای معجمه و حای مهمله و سکون واو و لام در آخر و ... بنون و حای مهمله و تحتانی در آخر بر وزن ... گویند ... از باب منع ...
... از باب تفعیل فعل ازان ... کنا بفتح کاف تازی و سکون نون ... بالف ... نوعی از نی بعربی آنرا ... بفتح یای تحتانی و رای مهمله بالف و عین مهمله
در آخر گویند ... بفارسی ... گویند ... که بالفعل فارسیست در اردو و هندی ... بعربی آنرا ... بفتح ...
گویند ... [illegible] ... کهنه ... ابو نافع ... کهولنا ... بعربی ... بفتح حای ...
و سکون عین مهمله ... در آخر گویند ... از باب نصر و ضرب فعل ازان بفارسی ... کردن ... بترکی ... [illegible]

لام بود زیتی باد گویند بفارسی سرکه فروش سرمه بالضم لغت فارسی و در اردو هندی مستعمل چیزیست نیاه که بمیل در چشم کشند بعربی آنرا کحل بالضم کاف و سکون حای حطی و اثمد بکسر همزه گویند سرمه بالضم لغت فارسی هندیان بای تحتانی زیاده کرده سرمه گویند [illegible] مکحل فی عینها کحل فی چشم کحل مکاحل جمع آن
کردن [illegible] گاه دارند بعربی آنرا المکحله بضم میم و سکون کاف و فتح حای حطی و لام و آخر گویند مکاحل جمع آن الکحیل فی المکحله والاکحال فی المکاحل و بفارسی سرمه دان
و مکحلدان گویند سرمه [illegible] ناسر سیل و چشم کردن بعربی کحل بفتح کاف و سکون حای حطی واکتحال بروزن افتعال و تکحل بروزن تفعل و تکحیل بروزن تفعیل گویند
کحل عینه از باب نصر و کحل العین از باب تفعیل و اکتحل از باب افتعال و تکحل از باب تفعل فعل از اینها بفارسی سرمه چشیدن و سرمه کشیدن لغت فارسی در اردو هندی مستعمل
رنگی که برنگ سرمه باشد آقا اسمعیل گوید شعر دست زجان شسته [illegible] آب دیده [illegible] تا الماس سرمه چشم مستش آن کرد بعربی کحلی بضم کاف و سکون حای حطی و یای نسبت گویند
سرنام لغت فارسی در اردو هندی مستعمل چیزی که بر سرنامها نویسند بعربی عنوان بضم عین مهمله و سکون نون و واو با الف و نون در آخر و علوان بلام بروزن آن و عنیان
وعنیان بضم مها گویند سرنگ بضم اول و فتح دوم و نون غنه و کاف فارسی آخر سوراخی که زیر زمین کنند و سنقدان آن بجای [illegible] بعربی آنرا النفق بفتح نون و سکون فا
و بای حطی در آخر و نفق بفتح نون و فا و قاف در آخر و سرب بفتح سین مهمله و رای مهمله و بای حطی در آخر گویند و بفارسی آهون [illegible] سرنگ کندن سوراخ زمین
کندن و سنقدان بجای دیگر رسانیدن بعربی نقب السرب بفتح نون و سکون قاف و ضاد و سرب بفتح سین و رای مهملتین گویند امام یافعی در کتاب مرآة الجنان در حال هشام
بن عبد الملک گوید انه استعمل خالد بن عبد الله القسری علی العراق فعزلهما و قبض علی متولیها عمر بن هبیرة الفزاری فسجنه فعمد غلمانه فنقبوا سربا الی السجن فاخرجوه سیتهی
بفارسی نقب کندن و افگندن و زدن و بردن و گرفتن ملا اتفی گوید بیت پی کندن نقب پشتافتند زمین را بگوهر چو کافتند صائب گوید شعر عاجزم گرد
خویش کشودن صائب بود مسکه نقب از مژه در سینه خارا زده ام کلیم گوید شعر خانه بعد خرد در فتی و نیست که باز هنوز [illegible] نقب گنجینه دل ما ببر [illegible] گوید شعر عالی
قوت بخشد شاه و هم کارش بست [illegible] قلعه را نقب گیر دوش و همت ایشی عرا [illegible] سرو لغت فارسی در اردو هندی مستعمل و آن درختی مشهور بعربی سرو گویند صاحب قاموس گوید
السرو شجر معروف و شعرای عرب هم در اشعار خود آورده اند یکی از انها در وصف و صفه گوید شعر حفت بسرو کالقیان تلحفت خضر الحریر علی قوام معتدل فکانها والریح
جاء یمیلها تبغی التعانق ثم یمنعها الخجل بود سرو چند نوع است سرو آزاد سروی که شاخهایش راست به باشد سرو سهی سروی که دو شاخش راست بیشتر باشد سرو سیاه
و سرو صنوبر که تنه اش گره گره بصورت قلب صنوبر باشد راضی گوید بیت پوشید تا لباس عزا دل زکار شد سرو سیاه قامت من و دل شد سرو ناز
آن [illegible] سروی که شاخهایش بهم متمایل بود سرو پیاده نوعی از سرو کوتاه مقابل سرو سواره و بعضی مطلق سرو کوتاه را گویند میرزا صائب گوید
بخاکساری [illegible] میرود در عشق گل پیاده ز سرو سواره در پیش ست نوع شعر شرمنده است بیش قد تو [illegible] شمشاد کاخ انگاه پیاده سرو سواره [illegible]
امیر خسرو گوید شعر سرو پیاده خوش بود اندر چمن ولیکن آن سرو من پیاده خوش ست و سوار خوشتر سرپا [illegible] بکسر والیه بالف [illegible] و نون بالف سرا جنبانیدن بعربی
[illegible] و سکون ضین معجمه و ضاد معجمه در آخر گویند [illegible] آن از باب نصر و ضرب و النغض اسم [illegible] عجیبا من جاسید [illegible] افاق [illegible] [illegible] فسیقضون الیک
[illegible] بفارسی [illegible] بشعر بیست [illegible] دیده و [illegible] شاخ بست که تو بر شعر سر [illegible] ضبابی [illegible] سرنا بمعنی جنبید بعربی نغض
بفتح نون [illegible] بالضم و نغض بالتریک و نغضان بروزن خفقان گویند و تنغض وزن تفعل النغض [illegible] از باب نصر و ضرب و تنغض از باب التفعل

ولطان واگر از بیری بجسبد بعربی آنرا رهسان بفتح را وصین مهمله بالف کشیده ونون بآخر گویند سهری بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی شعر دو پیکر زمان

وپیران نشانیده باشند بعربی آنرا قفح بکسر قاف وسکون دال مهمله وحای مهمله در آخر گویند فی الصحاح القدح بالکسر واحد القداح وهو السهم قبل ان یراش وینصل وسهری نیز آن

کاه گوسفند بعربی رأس الغنم وبفارسی جغسته بجیم فارسی بر وزن نهفته گویند نظامی گنجوی بیت بفرمود تا مطبخی در نهفت بیک جغسته واز آن کند خاک جغت

وفتح دوم وسکون تحتانی وتا وقاف در آخر کنیزی که با عشوق طی کنند وا و زاد در تصرف خود دارد بعربی آنرا سریه بضم سین مهمله وکسر رای مهمله مشدد وتحتانی مشدد

وبادر آخر گویند بتشدید رای مهمله گفته اند بفارسی خاصگی گویند خاقانی گوید شعر ای شبستان ملک با تو ظفر خاصگی

ویزکی تقابکسر قاف ومیم مشدد بالف گویند سیریش لغت فارسی در اردو وهندی مستعمل چیزیست که آن پی برکمان چسپانند شیخ سعدی فرماید شعر

را اهندس مرهم باشند سیم وپیوند کیرم ابریش آنرا سریشم هم گویند در قاموس الشهر آش بالکسر الفضل بالاسناکعة والاطباقون آش

وآن در قسم بود از پوست ریش برند بعربی آنرا شرط بفتح تای مثلثه وسکون رای مهمله وطای مهمله در آخر گویند فی الصحاح الشرط شی یستعمل الاساکفة

بالفارسیة سریش صاحب بحر الجواهر بالتحریک گفته وآن غلط است وصحیح بفتح اول وسکون دوم است چنانکه صاحب دیوان الادب تصریح کرده وانرا غراء الجلود

هم گویند ودیگر آنکه از شکم ماهی برآرند بعربی آنرا غرا بفتح غین معجمه ورای مهمله بالف وغراء بروزن کسا گویند در صحاح است الغراء الذی یلصق به الشی یکون من السمک

اذا فتحت الغین قصرت واذا کسرت مددت تقول منه غروت الجلد والصقته بالغراء ودر قانون است غراء الجلود حار یابس وغراء السمک اقل حرارة لکنه یابس

وبفارسی آنرا سریشم ماهی گویند باب سین مهمله با رای مهمله شعر اهر چه از طعام وگوشت ومیوه السبب تغیر وفساد بوی بد گرفته باشد بعربی

آنرا عفن بفتح عین مهمله وکسر فا ونون در آخر ومتعفن بر وزن مستقبل گویند بفارسی بوی گرفته پس اگر گوشت بو گرفته باشد آنرا خنز بفتح خای معجمه وکسر نون وزای معجمه

در آخر گویند وبا تحریک نیز آمده وخم بفتح خای معجمه ومیم مشدد در آخر گویند فی القاموس خم اللحم وخم خموما وهو خم انتن والثر استعمل فی المطبوخ والمشوی

ومیوه که متعفن وسیاه شده باشد بعربی آنرا دمال بفتح دال مهمله ومیم بالف ولام در آخر گویند وآب بو گرفته را آجن بهمزه وکسر جیم ونون در آخر وآسن بالمد وسین مهمله

وبفارسی آب طعم گشته وآبی که طعمش متغیر وتیره شده باشد آنرا مجنس بفتح سین مهمله وکسر جیم وسین مهمله در آخر ومجنس بر وزن امیر گویند مجنس الماء از باب فرح فعل از آن

راکه فاسد شده باشد خانس بخای معجمه وسین مهمله بر وزن فاعل گویند وگوشت هرزه خانسته وروغن بو گرفته را زنخ بفتح زای معجمه وکسر نون وخای معجمه در آخر

بفتح سین مهمله وکسر نون وخای معجمه در آخر گویند پس اگر متغیر شدن طعام وجز آن وبو گرفتن آن بعربی سنخ بفتح سین مهمله ونون وخای معجمه در آخر

دفا گویند پس اگر گوشت بو گرفته باشد خواه خشک بعربی آنرا خم بفتح خای معجمه ومیم مشدد وخموم بالضم گویند خم اللحم از باب ضرب فعل از آن

بکسر همزه ورای مهمله بالف وفتح حای مهمله در آخر گویند در صحاح است اراح اللحم انتن واروح الماء وغیره تغیرت رائحته واگر گوشت خام بد بو شود ومتغیر گردد

اصل بفتح همزه وصاد مهمله ولام در آخر گویند اصل اللحم از باب فرح فعل از آن واگر مردار بد بو شود بعربی آنرا حیال ... خای معجمه وسکون یای تحتانی

است ... از باب ضرب ... شد مردار ودر ... خامس اللحم تغیر ... خانس ... اگر آب بود ... کهولنا سر ... سین مهمله وسکون

ونون در آخر ... با تحریک گویند ... از باب ضرب ونصر وفرح فعل از آن واگر بو گیرد وقابل ... سرکی والا ... بعربی آنرا قطا ... از آن

گویند انجرنی الماء از باب ضرب و نصر و فرح فعلان ازین ستر استر بفتح اول و دوم بالف و فتح سین و میم و رای هندی دوم در اخر صدا کی که بعربی بانی الذهاب گویند
بفارسی شب‌پره بشین معجمه و بای فارسی شپاشاپ و شب‌پاشاپ گویند فرخی گوید مصرع زشب شب تیره و چرخ کمان ملک بیت زنیک چابک گر روز شب تیره برادر
سبار جهان دشمن نیفیر ستراهسند بفتح اول و دوم بالف رسید و کسرها بسکون نون و دال مهمله در اخر بوی بد که از تغیر گوشت و طعام و امثال آن رسد بعربی عفونة
بضم عین مهمله و فا و سکون واو و فتح نون و تا در اخر و تعفن بر وزن تفعل بن وسناخه بفتح سین مهمله و نون بالف و فتح خای معجمه و تا در اخر و سنخه بفتح سین مهمله و سکون نون
و فتح خای معجمه و تا در اخر گویند بیت له نحته و سناخه شاعری گوید شعر فابنت بیتا عیر بیت سناخه واذ دنت الکریم المقفی ابن یکون الحسن بیت فی بلغ
بفارسی بست بفتح سین مهمله و بای فارسی گویند و صنا فرهنگ آورده مختاری گوید مصرع بی چو قیر و سیاه چرده چو قار ستری بفتح اول
و دوم و کاف تازی در اخر راه بزرگ و عام بعربی جاده بجیم و دال مهمله مشدد و تا در اخر و معظم الطریق و بفارسی شاهراه گویند ستری بکسر اول و دوم و سکون
تحتانی معروف کسی بیت جنون عقلش رفته با بعربی آنرا مجنون مالوک بلام و کاف مالوق بقاف بر وزن مفعول دیوانه و بتری بکسر تحتانی بسکون لام
و فتح بای موحده گویند ستری گل سیاه تیره بد بو بعربی آنرا حما بفتح حای مهمله و میم و همزه در اخر و حماة بفتح حای مهمله و سکون میم و فتح همزه و تا در اخر گویند قال الله تعالی
من حمإ مسنون حمات البئر از باب منع حما یعنی گل سیاه را از چاه بفارسی لای لجن بفتح لام و سکون جیم و لجن بفتحتین و لثم بفتح لام و سکون ثای و میم در اخر
و لثمن بر وزن لجن گویند و لش بضم لام و آن مخفف لوش است باب سین مهمله با زای معجمه سترا بالفتح لغت فارسیست بمعنی جزای چنانکه رشیدی گفته
لیکن در اردو بمعنی جزای بدی مستعمل است بعربی آنرا عقاب بکسر عین مهمله و قاف بالف و بای موحده در اخر و عقوبه بالضم بر وزن مجوبه و عذاب بفتح عین مهمله و ذال معجمه
بالف و بای موحده در اخر گویند و بفارسی باداخره بفتح الف و سکون فا و رای مهمله بالف و با در اخر و بادافره بحذف الف دوم و کیفر بفتح کاف تازی و سکون تحتانی
و فتح فا و رای مهمله در اخر سزا دینا کسی جزای بدی دادن بعربی تعذیب بر وزن تفعیل و معاقبه بر وزن مفاعله گویند عذبه از باب تفعیل و عاقبه بذنوبه از باب مفاعله
فعل ازان و بفارسی سزا دادن و کردن و درکنار کردن و نهادن و آلبه بروی گوید شعر هر کس انکار کمالات می ناب آنرا نتوان او هجر تو به سزائی قمی گوید
شعر آموخ بی عقوبت کافران کم ست ما را مگر با آتش هجران بسوزانکند گوید بیت که چون کرد فرمان ده روزگار سپاه نیان را سزا در کنار
باب سین مهمله با سین مهمله سست بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل خلاف چست کسل بفتح کاف و سین مهمله و لام در اخر و کسلان
بفتح سکون سین مهمله و لام بالف و نون در اخر و بفارسی تنبل بفتح تای فوقانی و سکون نون و فتح بای موحده و سنبل بفتح سین و کاهل گویند سستانا بفتح اول و سکون
دوم و تای فوقانی بالف خلاف بعربی تنفس بحای مهمله و خای معجمه و صاد مهمله بر وزن امیر گویند و بفارسی ارزان سستانا آرام گرفتن از تعب
و تحقیق آن در لغت دوم گذشت سستی بضم اول لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل خلاف چستی کسل بالتحریک و فتور بضم فا و تای فوقانی
و واو و رای مهمله در اخر گویند و بفارسی کاهلی گوید شعر کاهلی از بسکه پیچید اعضای من می گدازد نقش های من زین ستمرا
بفتح اول و سکون دوم فارسی گوید شعر گویند بعربی صهر بکسر صاد مهمله و سکون ها و رای مهمله در اخر و بفارسی خسر بضم خای معجمه و سین مهمله
خسوره ختن بالضم و خانه پدر زن بعربی بیت الصهر و بیت الاصهار و بفارسی خسرخانه باب سین مهمله

سطور کتابت نقوش صف بمعنی مستعمل ستفاد در اردوی هندی ست عربی لغت در آخر مهمله ورای دوم وسکون اول بفتح سطر طبقه مسطور باطاهی
گویند در اساس است مهمله ... سکره ... سلسله مجاز از رو و جمع الجمع جمع اساطیر آن جمع احباب بروزن اسطار و فعلل بروزن اسطر و ... بروزن

باب سین مهمله با فا سُفره بضم اول لغت عربی ست بمعنی ستار خوان در اردوی هندی بمعنی فانوس ... سطوره بمعنی کتابه سلاسل ...
بمعنی طعام مستعمل ست چنانکه نقل ست که یکی از شعرای ایران وارد هندوستان شده مهمان امیری شد اتفاقا قاآن امیر بسبب شوخی طبع خود نزد سپاه ماین گردد
پیش او بگذاشت او که دید ازین تعجب گفت که نعمتهای گوناگون بیدم واین مخصوص سفره نواب ست **باب سین مهمله با کاف عربی**
سَکَت بفتح اول و دوم و تای فوقانی در آخر بمعنی توانائی بعربی طاقة و قوة و جلد بفتح جیم ولام و دال مهمله در آخر و آید بفتح همزه و سکون
و دال مهمله در آخر و آید بمعنی همزه و اشدّ بفتح همزه وضم شین معجمه و دال مهمله مشدد و بفارسی زور و توش با واو مجهول و نیرو نیز گویند سُکرنا بضم اول وفتح
دوم و سکون های هندی و نون با الف ... درهم کشیده شدن جامه بعد از شستن و درهم کشیده شدن پوست و عضو پس اگر جامه کشیده شود گویند قلص
الثوب بفتح قاف وصاد مهمله از باب ضرب و تقلّص از باب تفعل و اگر پوست و عضو کشیده شود گویند تشنج الجلد بکسر شین معجمه و نون و جیم از باب فرح و انشنج از
باب انفعال و تشنّج از باب تفعل و انکماش بفتح نون و کاف و میم و شین معجمه از باب انفعال و تکمّش از باب تفعل و تقبّض بفتح قاف و بای موحده و ضاد معجمه ایضا منه
سُکروار بضم اول وفتح دوم مشدد و سکون رای مهمله و واو با الف کشیده و رای مهمله در آخر لغت بها کها است روزیکه بعد از پنجشنبه آید بعربی
آدینه جمعه بضم جیم و سکون میم وفتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بضمتین نیز آمده و شیخ ابو الفضل سکروار بشین معجمه در آیین اکبری ضبط کرده و همین
صحیح ست سِکوره بکسر اول وضم دوم و سکون واو مجهول و رای مهمله و ها در آخر ظرفی کوچک گلین لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل اما در فارسی بضم
سین مستعمل ست بعربی سُکرّجه بضم سین مهمله و کاف و یای مهمله مشدد وفتح جیم و تا در آخر معرب آن بفارسی اُسکره نیز بضم الف و بتشدید رای مهمله
مولوی روم گوید **بیت** بحر را بیهوده هیچ اسکره شیر را بالگد برداشت هرگز بره و اسکوره بضم الف و سکوره بضم اول و دوم وفتح رای مهمله و سُکره بضم
سین مهمله با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اول وفتح دوم و سوم مشدد هم آمده چنانکه در برهان ست سکّه لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل
آهنی منقوش که بآن مهر بر دراهم ... نیز زنند و ... سکة الدراهم یعنی الدراهم المنقوشه سِکهانا بضم اول وفتح دوم مخلوط بلفظ های ... آید
و نون با الف کشیده چیزی ... کردن بعربی اقتباس ... بروزن تعال گویند و سکهانا بکسر اول بمعنی آموختن بعربی تعلیم بعد عین مهمله و لام بکسر
بروزن تفعیل گویند و بفارسی تعلیم فرمودن و گفتن و کردن و دادن سکّه حالی هرکه بتازگی سکه زده باشند بفارسی آن را تازه سکه گویند وحید گوید
شعر ... بوساز و تازه سکه ... نیست بخاطر ... خاطر ... سکه مارنا آهن منقوش را بر دراهم و دنانیر زدن بعربی ضرب السکة گویند در
اساس ضرب هذا الدرهم فی سکة فلان بفارسی سکه نهادن و زدن و نشاندن سعدی ... **شعر** ... مرتبه خواهد نهاد دست ...
سکه بر دینار اشرف گوید **شعر** گفته بودی که کنم ترک علایق اشرف چونکه گفتی سخنی سکه ... باید زد قال بعض الافاضل **قطعه** سکه کاندرین ...
طوسی نشاند کافرم ... از جمله فرسی نشاند اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن ... گرد ... دستش ... بر سر ... **سین مهمله با کاف فارسی**

سگا بهائی برادری که از یک پدر و مادر باشد بعربی آنرا شقیق گویند بشین معجمه و بتکرار قاف بروزن امیر و عینی بفتح میم و سکون تحتانی که ستن آن
و تحتانی هست نباغ گویند نباب بسین مهمله بالام سِسِل بکسر اول و سکون دوم سنگی بهین که بران ادویه و جز آن سایند بعربی آنرا شلایه بفتح سین مهمله
و لام بالف و فتح تحتانی و تا در اخر گویند و بجای تحتانی همزه نیز آمده و مداک بفتح میم و دال مهمله بالف و کاف در اخر چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و زوزنی هم در شرح
سبع معلقه آورده و علامه زمخشری هم در اساس البلاغه گوید سحق الطیب علی الصلایة و دوک الطیب علی المداک ای سحقه و صاحب قاموس و جوهری هر دو را
بمعنی سنگ نوسای یعنی سنا آورده اند و ظاهر آن است که اطلاق صلایه و مداک گاهی بر سنگ ته کنند و گاهی بر سنگ زبرین که آنرا گسترده چیزی بر آن سایند
و بفارسی سنگ ... سنگ نوسای و سنگ صندل سای گویند ... بکسر اول و دوم مشدد لغت عربی است در آن ... و هندی مستعمل قرحه ...
السل بالکسر و الضم و لغراب قرحة تحدث فی الرئة و قد سُل بالضم و اسلّه الله سَلّائی بفتح اول و دوم بالف رسیده و کسر همزه و سکون تحتانی معروف میلی که بآن
سرمه در چشم کشند خواه از نقره و طلا خواه از مس و چوب باشد بعربی آنرا مکحال بکسر میم و سکون کاف و حای مهمله بالف و لام در اخر و مکحل بروزن منبر و مِرْوَد
بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح واو و دال مهمله در اخر و میل بکسر میم و ... ملمول بفتح میم و سکون لام و ضم میم دوم و سکون واو و لام در اخر گویند و بفارسی سرمه چوب
و میل سرمه گویند اعم از آنکه از چوب باشد یا از طلا و جز آن امیر خسرو گوید بیت گشت چه جاروب رو خاک ... بکرد بخشش همه کس سرمه چوب ... سلائی
میلی که بآن عمق زخم دریابند بعربی آنرا مسبار بکسر میم و سین مهمله و بای موحده بالف و را در اخر و مسیار بکسر میم بروزن محراث میل الجراحة گویند و بفارسی میل زخم
و سَلّائی بکسر سین مهمله بمعنی مزد دیگر در خیاطه خیاطه و هندی بعربی خیاطه ... حرکات ثلثه جیم و جمال بروزن کتاب گویند سلّائی بچشم ناکشیدن ... نابینا کردن و آن
چنان باشد که میل آهنی را گرم کرده بر چشم می گردانند تا کور شود بعربی سَمَل بفتح سین مهمله و سکون میم و لام در اخر گویند سَمَل چشم از باب نصر و استعمالها از باب
افتعال و فعل ازان در نهایه است و فی حدیث العرنیین فقطع ایدیهم و ارجلهم و سمل اعینهم ای فقأها بحدیدة محماة او غیرها و بفارسی میل در چشم کشیدن و در چشم کشیده صاحب
گوید شعر سیه چشمی نظر میل کشد همت ... بی نیازی بجگر داغ نهد احسان ... حافظ شیرازی گوید شعر آنکه روشن بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید
سَلاَم بالفتح لغت عربی است و ... هندی فارسی مستعمل در عربی بالفظ علی و قرا مستعمل گویند سَلّم علیک فلان از باب تفعیل و قرأ علیک السلام فلان از
باب منع و اقرأک السلام از باب افعال بفارسی بالفظ کردن و دادن و گفتن و فرستادن و بردن و رساندن مستعمل سلام کرانی چیزی که داماد را مردم طرف عروس دهند
بفارسی آنرا سلامانه و سلامی میگویند تاثیر گوید شعر ... نظر جور گران ... سلم ... چنان ... سلا ... ظهوری گوید شعر چنان ...
برسم سلامی ... پابوس ... خراج ... ایدش ... مصر ... سلامی آن است که چون امیری داخل شهر شود دیار برای ملاقات امیری که ... روند و تحفها ...
را یکجا جمع کرده سرکنند بفارسی شلکت سلامی گویند و نیز سلامی چیزی که داماد را مردم طرف عروس دهند بدین معنی فارسی است و سلامانه نیز گویند سلجهانا
... بسکون لام و فتح جیم مخلوط التلفظ بها بالف و نون ... بالف رسیده ... کشادن ... سلحی بفتح حای مهمله و لام مشدد در اخر
سلاح خانه مخفف سلاح خانه جای نهادن سلاح بعربی دار السلاح و متاخرین آنرا زردخانه گویند و بترکی قورخانه بضم قاف و سکون ... سلفچی
اول و فتح ... و سکون فا و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف طشتی که در آن دست شویند بعربی آنرا طست بفتح طای مهمله و سکون سین مهمله و تای قرشت در اخر و ...

بفتح جیم و سین مهمله و طای حطی بفتح و لام در آخر و بفارسی طشت و لگن و بهندی چلمچی بکسر جیم فارسی و فتح لام و سکون میم و کسر جیم فارسی گویند سُلگانا بضم اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف و نون بالف کشیده آتش بهترم و امثال آن گرفتن بعربی قبس بفتح قاف و سکون بای حطی و سین مهمله و بعربی اقتباس بر وزن افتعال گویند قبس منه از باب ضرب و اقتبس من النار از باب افتعال قبسا من النار و مقباسا و مقتبسا و قبس نارا و اقتبس و منه ما اثبت الا کالقابس العجلان ای کالمقتبس و نار و رتک الا کقبسة العجلان در قاموس القبس محرکه شعلة نار تقتبس من معظم النار کالمقباس و قبس قبسا منه نارا و اقتبسها اخذها

باب سین مهمله با میم

سُم بضم اول و دوم مشدد لغت فارسیست در اردو و هندی بمعنی ناخن پای چهار پایان و امثال آنرا گویند بعربی ناخن اسپ را سُنبک بضم سین مهمله و سکون نون و ضم بای موحده و کاف در آخر گویند سُنابک جمع آن و ناخن اسپ و خر را حافر بحای حطی مهمله و فا و رای مهمله بر وزن فاعل گویند حوافر جمع آن و بفارسی سُنب بضم سین مهمله و سکون نون و بای حطی در آخر نیز گویند و ناخن شتر را بعربی فِرسِن بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و نون در آخر گویند فراسن جمع آن سمانا بفتح اول و دوم بالف کشیده و نون بالف کشیده جای یافتن بظروف و ظرف جای بعربی مسعة بفتح سین مهمله و عین مهمله و تا در آخر گویند و سعة الشی از باب سمع فعل آن نیز بفارسی گنجیدن سمٹنا بکسر اول و فتح میم و سکون تای هندی و نون بالف کشیده بمعنی فراهم آمدن اجزای پریشان بعربی تقبض بقاف و بای حطی و ضاد معجمه و تکاثف بکاف و ثای مثلثه و فا بر وزن تفاعل و اجتماع بجیم و میم و عین مهمله بر وزن افتعال گویند سمجهانا بمعنی فهمانیدن بعربی افهام بفا و ها و میم بر وزن افعال و تفهیم بر وزن تفعیل گویند سمجهنا بمعنی فهمیدن بعربی فهم بفتح فا و سکون ها و میم در آخر و تفهم بر وزن تفعل گویند سمدهیانا بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله مخلوط التلفظ بها و تحتانی بالف کشیده و نون بالف کشیده خویشی که بدامادی حاصل شود بعربی مصاهرة بصاد و رای مهملتین بر وزن مفاعلة گویند صاهر الیه فعل از آن فی النهایة الصهر حرمة التزویج والفرق بینه و بین النسب ان النسب ما رجع الی ولادة قریبة من جهة الآباء و الصهر ما کان من خلطة تشبه القرابة یحدثها التزویج بفارسی خسرانگی گویند سمندر لغت عربیست بمعنی جانوری که مسکونش شود در آتش و در اردو و هندی بمعنی دریای بزرگ که محیط زمین است استعمال میکنند بعربی آنرا البحر المحیط و البحر الاعظم گویند بفارسی دریای محیط و دریای اعظم سعدی گوید بیت

شنیدستم که در دریای اعظم بگردابی در افتادند با هم

سمندر پهین کفی است که بر کنار دریای اعظم مجتمع شود بعربی آنرا زبد البحر و بفارسی کف دریا و کفک دریا گویند گرم و خشک است در درجه سوم سموسا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و سین مهمله بالف قسمی از طعام است که نان تنک را گوشت کرده گوشت در نواخته و آنرا پیچیده بروغن بریان کنند بعربی آنرا سنبوسق و سنبوسج بفتح هر دو سین بتعریب گویند و بفارسی سنبوسه سمیٹنا بفتح اول و سکون تحتانی مجهول و تای هندی و نون بالف کشیده فراهم آوردن چیزی ابیس اگر دامن جامه را فراهم آرند بعربی تقلیص بقاف و لام و صاد مهمله و تشمیر بشین معجمه و میم و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند قلص قمیصه و شمر قمیصه و تقلص لازم آن متعدی هر دو آمده بفارسی دامن چیدن و جامه چیدن و اگر چیزی پریشان را روا دارند بعربی آنرا جمع بفتح جیم و سکون میم و عین مهمله در آخر و ضم بفتح ضاد معجمه و میم مشدد گویند و بفارسی جمع کردن و فراهم آوردن

باب سین مهمله با نون

سن بفتح اول و سکون دوم درختی است که از پوست آن رسن سازند بفارسی لادنه بکسر ... گویند سُننا بگوش آمدن چیزی بعربی سمع بفتح سین مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و استماع بر وزن افتعال و بفارسی شنیدن و بگوش

رسیدن و بگوش خوردن **سمنار** کسی که زیور از سیم و زر سازد بعربی آنرا صقول گویند با صاد مهمله و واو و غین معجمه بروزن شداد و صیاغ بتحتانی مشدد و صاغه

بروزن فاعل گویند صاغه جمع آن بفارسی زرگر **سمناری** پیشه زرگری بعربی صیاغه بکسر صاد مهمله و تحتانی با الف و فتح غین معجمه و تا در آخر و

بفارسی زرگری گویند **سمنانیدن** بضم اول و دوم با الف بگوش کسی چیزی رسانیدن بعربی اسماع بسین مهمله و میم و عین مهمله بروزن افعال گویند

و بفارسی شنوانیدن و برگوش زدن و کشیدن **سمن کمار** بضم اول و سکون دوم و ضم با تازی و سکون لام و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها با الف

و را مهمله در آخر نوعی از زهرست بعربی آنرا سم الفار و بفارسی مرگ موش گویند **سمنالنا** بفتح اول و خفا نون [illegible] مخلوط التلفظ بها با الف و سکون لام و فتح نون

رسیده بمعنی نگاهبانی و تیمارداری کردن بعربی حراسه بکسر حا مهمله و را مهمله با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر و حفاظه بکسر حا [illegible] و فا با الف و فتح ظا معجمه و تا در آخر

سمنبهالو بضم لام و سکون واو و فا معروف درختی ست که برگهایش مانند پنجه مردم شد و بکار رود اما آید بعربی آنرا ذو خمسة الاصابع و پنجکشت گویند [illegible]

پنج انگشت ست بفارسی سیسبان که وزن میزبان گویند گرم و خشک ست در سوم **سمپولا** بفتح اول و خفا نون و ضم بای فارسی و سکون واو و لام

با الف رسیده بلغت هرمز قصبات بچه پا را بعربی جابان بجیم و را مهمله و نون بروزن فاعل گویند و **سمپولیا** در زبان [illegible] بمعنی سنپولا ست **سنپیر** بفتح اول

خفا دوم و کسر بای فارسی و سکون تحتانی و را مهمله با الف رسیده کسی که مار را بافسون گیرد و با خود دارد بعربی آنرا حوی بفتح حا مهمله و واو مشدد و یای ممدوده [illegible]

بروزن قاضی گویند و بفارسی مار افسا و مارگیر **سنجاف** لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل و صحیح سجاف بی نون ست عوام نون را زیاده کرده اند [illegible]

بیت سجاف دامنش چاک دل چاک گریبانش سنجاف کنج افلاک [illegible] بعربی کُفّه بضم کاف و فتح فا مشدد و تا در آخر گویند و کفوف بروزن مفعول جمع

سجاف وار و بفارسی عطف بکسر عین مهمله و سکون طا مهمله و فا در آخر گویند نظامی گوید **بیت** سنجاف در عطف [illegible] چهره گل از خنده [illegible]

[illegible] **سندلیسا** بفتح اول و خفا نون و کسر دال مهمله و سکون تحتانی مجهول و سین مهمله با الف بمعنی پیام بعربی رساله بکسر [illegible]

مهمله با الف و فتح لام و تا در آخر و رسول [illegible] گویند فی الاساس رسالة و رسول [illegible] و بفارسی پیامبر گویند **سنداس** بفتح اول و سکون نون و [illegible] دال مهمله با

رسیده و سین مهمله در آخر جای که بالای آن پای برنشینی بود و زیر آن چاهی بزمین [illegible] بعربی آنرا کریاس بکسر کاف و سکون را مهمله و تحتانی با الف

[illegible] و سین مهمله در آخر گویند [illegible] جمع آن و در نهایه است الکرایس جمع الکریاس و هو الکنیف الذی یکون مشرفا علی سطح بقناة الی الارض فاذا کان اسفل فلیس بکریاس [illegible]

من الاقذار و فی القاموس الکریاس الکنیف فی اعلی السطح بقناة من الارض فعیال من الکرس للبعول و البعر المتلبد و بفارسی چاه مبرز سلیم گوید **شعر** [illegible]

چون چاه [illegible] پاک کنند آنرا چاه پاک کن گویند **سنبسی** بفتح اول و سکون [illegible] و کسر [illegible] سکون تحتانی معروف آله [illegible] از آهن که زرگران

[illegible] آهنگران طلا و آهن و مس [illegible] گیرند بعربی آنرا کلبتان بفتح کاف و سکون لام و فتح با موحده و تا [illegible] با الف و نون در آخر و کلبه بضم کاف و ضم لام

مشدد و سکون [illegible] با موحده [illegible] گویند و بفارسی [illegible] الف و سکون [illegible] با موحده و [illegible] **سنساهنت** بفتح اول و سکون دوم

[illegible] نون با الف رسیده و فتح ها و سکون [illegible] در آخر آواز نرم که از ظرف [illegible] هنگام [illegible] آب یا [illegible] برآید [illegible] بعربی [illegible]

[illegible] گویند و در صحاح [illegible] و فی القاموس [illegible] و فی الاساس

ولقد رکبت به و صوت الشیاه آن و یقول لنا عنده فبیت [illegible] کدیت حمّا و از نرم که از بریان کردن گوشت و غلیان دیگ و جوش دل و آب آید بعربی نشیش بفتح نون و
شین معجمه و سکون تحتانی و شین معجمه دوم در آخر گویند فی الاساس نش اللحم فی المقلاة نشیشا و نش الماء فی الکوز [illegible] اذا اخذ فی الغلیان و [illegible]
[illegible] آید ازیز بالف و تکرار زای معجمه بروزن کریم گویند فی الاساس [illegible] و در حدیث است انه کان یصلی و لجوفه ازیز کازیز المرجل من البکاء
سنگر بضم اول و سکون دوم و فتح کاف تازی و راء مهمله در آخر کسی که میوه فروشد بعربی آنرا فاکهانی گویند [illegible] بفارسی میوه فروش سنگر بفتح اول و سکون دوم
و فتح کاف فارسی و راء مهمله در آخر احاطه گرد لشکر [illegible] بعربی [illegible] بروزن [illegible] گویند [illegible] و نون در آخر گویند
سنگهه بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف مخلوط التلفظ [illegible] کلاه [illegible] جوگیان [illegible] بعربی آنرا [illegible] بکسر میم و سکون نون و فتح قاف با الف
و فا در آخر و بفارسی [illegible] گویند سنگدانه بالفتح لغت فارسی است در اردو [illegible] مستعمل و آن [illegible] بود [illegible] بفتح نون و صاد مهمله و تا
در آخر بروزن فاعله گویند [illegible] سنگم بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و میم در آخر لغت فارسی است بمعنی اتصال
و امتزاج دو چیز [illegible] بعربی آنرا ملتقی البحرین بضم میم و سکون لام و فتح تا فوقانی و قاف مضاف بسوی بحرین سنگ مرمر لغت فارسی است در
اردو و هندی [illegible] سنگی است سفید بعربی مرمر بفتح هر دو میم [illegible] یا تحتانی و سکون با مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر و رخام بضم راء مهمله و خاء معجمه با الف و میم در آخر گویند
سنوارنا بفتح اول و خفا نون و واو با الف و سکون راء مهمله و نون با الف بمعنی آراستن و اصلاح کردن چیزی [illegible] بعربی تزیین بفتح زای معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر
[illegible] بروزن تفعیل گویند [illegible] از باب ضرب [illegible] از باب تفعیل و [illegible] از باب افتعال [illegible] بفارسی [illegible] بفتح الف و سکون فا و فتح راء مهمله
و سکون نون و کسر دال مهمله اول و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و نون آخر [illegible] سنه فلسهای ماهی [illegible] گویند بعربی فصوص السمک
بضم فا و ضم صاد مهمله و سکون واو و صاد مهمله در آخر مضاف بسمک گویند و بفارسی فلس ماهی [illegible] بضم کاف عربی و جیم در آخر گویند سنهر
بضم اول و فتح دوم و سکون [illegible] و راء مهمله با الف رسیده چیزی که بران زر اندوده باشد بعربی [illegible] با موحده بصیغه اسم مفعول از باب
افعال و تفعیل [illegible] بروزن [illegible] و بفارسی زر اندود گویند سنیچر بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و فتح جیم فارسی و راء مهمله در آخر روزی بعد از جمعه
بعربی آنرا یوم السبت [illegible] بکسر شین معجمه و تحتانی با الف [illegible] راء مهمله در آخر و بفارسی شنبه گویند و نیز ستاره که بعربی آنرا زحل بضم زای معجمه و فتح حاء مهمله
و لام در آخر و بفارسی کیوان گویند و بطریق مجاز [illegible] پاسبان فلک هندوی [illegible] هندوی [illegible] هندوی [illegible] هندوی
گردون [illegible] هندوی هفتم چرخ گویند و شیخ ابوالفضل لغت سنیچر را در آیین اکبری [illegible] ضبط کرده و همان صحیح است اما سبب شهرت آن
سین [illegible] شده

باب سین مهمله با واو

سو بفتح اول و سکون دوم عددی است معروف بعربی مائة و بفارسی صد
گویند سو [illegible] بضم اول و همزه ملینه با الف [illegible] کلانی که بآن جوال دوزند بعربی مسلّه بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدد مفتوح و تا در آخر و [illegible]
معجمه بتکرار راء مهمله بروزن جزیره و بفارسی جوال دوز و [illegible] بفتح تا فوقانی و سکون میم و فتح نون و ها در آخر گویند سواپانی بضم اول و دوم و با الف و با فارسی
با الف رسیده و کسر نا هندی و سکون تحتانی معروف بازی است که خطوط بر زمین کشیده می بازند بعربی آنرا [illegible] بکسر قاف اول و سکون راء مهمله

سُستو خطل و عاجز و عسر سختلون لعب السبه بالکسر و فی القاموس السُتو گویند بآخر راء مهمله و دال مهمله شده و فتح سین مهمله و ضم بای موحده و سه لعب السبه و مضابات و برآخر و دوم قاف

بر تحتانی و سر روار بفارسی بعربی گویند عمل قانی بر آخر در موحده و کاف مهمله الکب بعربی چاره مقابل عمل بمعنی و دارد فارسی ست العت اول فتح

افتعال وزن بر تحتانی و آخر در موحده و با و اول سکون و کاف ضم و مهمله را بضم بعربی کشتی بر سوار نرو نا سَوار دست شاد آن و آن جمع گویند فارسی بر علی گویند

بفارسی گویند آخر در موحده با و کاف فتح و مهمله سکون و میم بفتح آنرا بعربی شوند سوار برچهارپای سَوابِقی ازان فعل افتعال باب بانگیه و ارکبه بسمع ز بالکسر گویند

نیم مکسر و فضفض آخر در فا و مهمله سین فتح من و بفتحتین سکون و میم بکسر منف آنرا بعربی افشانند غله بآن که آلتی است الیه آخر در فارسی بای و معروف دوم سکون و اول بضم سُسُوب گویند

تحتانی سکون و لام کسر و سکون الف و فارسی با جیم به چاو دوم فارسی جیم سکون و اول فارسی جیم بفتح چچ افشان غله بفارسی و آخر در معجمه ضاد و فا فتح و نون سکون و

کالجنتیه فلان تا تا ساست د رسا است افشان غله مانند اوریش یعنی داری سُسُوپیشی گویند فارسی کاف ضم و مهمله سین بکسر و سکون آخر در معروف

بفتح آنرا بعربی گردند آیند بر زن که زنی آخر در فوقانی تا و دوم سکون و اول بفتح سَسُوت دیو افشان غله و ریش یار گوی فلان مادر آمنه تسف

تازی موحده با و نون سکون و الف بفتح تاغ بفارسی و گویند آخر در تا و شده لام و مهمله عین بفتح علگ آن جمع سر گویند آخر در تا و شده مهمله را و معجمه ضاد

از شعر گوی فخری گویند معروف تحتانی سکون و کسرلی و مهمله سین سکون و واو بفتح سُنی و آخر در جیم و نون فتح و رسیده الف با نون ترجمی باتی شبا تبر آخر در معجمه عین و رسیده الف با

فتح بفتح و سُنبوع الفتح با عین آنرا بعربی شد جمع آن از که چشمه از موضعی مجهول دوم و سکون و اول بضم سُنوت سَنی و سیانه از شمنی ست خاست تو عدل ماجات

اول بضم سُسُوت و گویند آخر در موحده با و معجمه زای بفتح تاب بفارسی آن جمع بنای گویند آخر در مهمله عین و و سکون و موحده با ضم و نون سکون و تحتانی

بفا و همزه بکسر ام و اب وزن بر عطار آخر در مهمله را و میم فتح و مهمله ظا سکون و میم بکسر مطر بعربی کنند راست آن با عمارت معماران که چیزی معروف دوم سکون و

آخر در لام و معجمه زای سکون و معجمه غین بفتح الغل آنرا بعربی خام رشته بمعنی نیز آن و معرب بجیم نیج و گویند آخر در فارسی کاف و تحتانی سکون و معجمه زای بکسر پلنگ

بر قید ا و مائم بعربی و خواب در کسی با الف فوقانی تا و مجهول دوم سکون و اول بضم سُسُوتا گویند بجان تار های بجان رشته و خام ریسمان بفارسی و

تاب بفارسی و نون سکون و تحتانی بفتح عین بینوع بعربی شد خوش ازان آب که موضعی بمعنی نیز و گویند خفته بفارسی و آخر در مهمله دال و قاف کسر و الف با مهمله

سُوتا نیز و لا آبار فی المبارح منبع النّاسلم القاموس فی گویند آخر در میم و لام فتح و تحتانی سکون و معجمه عین بفتح غیلم بعربی چاه و منبع گویند معجمه زای بفتح

سُسُوتا گویند شاخابه بفارسی و آخر در میم و مهمله را سکون و معجمه شین بفتح شرم بر وزن سیر و مهمله جیم و لام و معجمه خا بجا خلیج آنرا بعربی شود جدا دریا از که آب شاخ

مهمله خار سکون و معجمه خا بفتح خرط بعربی و ریزد و فرو گیاه تا شاخ بالیدن و مست رسیده الف و نون و فوقانی تا معروف دوم سکون و اول بضم

بفارسی و گویند معجمه خا سکون و همزه بفتح آنرا اخیا بعربی باشد دیگر مادر از که برادری سَسُوتیلا اَنبالی القتاد خرط ست دوشل گویند آخر

گویند آنرا بگرید دیگری شوی از که زنی بار بفارسی گویند لیکن پسر زن پسر و دختر بفارسی الزوج ولد بعربی زن دیگری شوی پسر ابیا سَسُوتیلا اندر برادر

گرد دکی آرو... نخفف و ماندر زن اندر باو بفارسی الاقب و بعربی ربیب پدر معنی به ماما سُسوتیلی جنبیه وزن بر ختر و دخترا گویند هم نیز بر وزن بر موحده با تکرار و مهمله را ربیب آنرا بعربی

به صاحب عرض در که آید آخر در نون و تحتانی و جیم فتح و معروف دوم سکون و اول بضم سُسُوجَن مانند آتش عاطلمه و فاطمه گویند سرخ نیز نیز گوینده ... ماندری و ماه گاه ماوری که

تفرق و انفصال حادث شود و بعربی و در هم و آمیخته یک ... شوج بضم اول و سکون واو و جیم ... بمعنی اندیشه بعربی فکر بکسر فا
و سکون کاف و فتح را مهمله در آخر گویند و فکر بکسر فا و فتح کاف و افکار بالفتح جمع آن سوخشا ... و بعربی فکر بفتح فا و سکون کاف و را مهمله در آخر و تفکیر بر وزن تفعیل و تفکر
بر وزن تفعل و آن هر دو بیک معنی ست بفارسی اندیشه کردن فکر فی الشی از باب ضرب و فکر فی الشی از باب تفعیل و تفکر فی الشی از باب تفعل فعل از آن سوخته بالضم لغت
فارسی ست دارد و در هندی مستعمل است و در کوهی گویند که از آتش زنه گیرند بعربی حراق بضم حای مهمله و را مهمله مشدد و با الف و قاف در آخر و دریة النار بفتح واو و سکون
را مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر مضاف بسوی نار و بفارسی پاره بفتح با ... گویند و نیز چیزی که از آتش افتاده باشد بعربی آن را شعله بضم شین معجمه و سکون عین مهمله و فتح
لام و تا در آخر و وقود بفتح واو و ضم قاف و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند سودا بالفتح و بالمد لغت عربی ست بمعنی خلط سیاه یکی از اخلاط چهارگانه و از دوی
هندی ... با الف مقصوره بمعنی دیوانگی مستعمل است بیدل گوید شعر بر سر ... سودای کسی ... دیوانه بلی ... بود + بعربی جنون گویند
و نیز سودا بمعنی معامله خرید و فروخت که دو کس با هم کنند بعربی تبایع بتای و بای موحده و یای تحتانی و عین مهمله بر وزن تفاعل و مبایعه بر وزن مفاعله گویند سوداگر لغت فارسی
دارد و در هندی مستعمل کسی که تجارت کند بعربی آن را تاجر بتا و جیم و را مهمله بر وزن فاعل گویند تجر بالفتح بر وزن بحر مثل صاحب و صحب و تجار بر وزن بحار و تجر بضمتین و تجار
بر وزن کفار گویند و بفارسی سودائی نیز گویند چنانچه تعزیتی گوید بیت سودای عشق ... سود ندارد + اندیشه بود و غم نابود ندارد سوداگری
پیشه خرید و فروخت بعربی تجارة بکسر تای فوقانی و جیم با الف و فتح را مهمله و تا در آخر تجر از باب نصر و اتجر از باب افتعال فعل از آن سودائی لغت فارسی ست آرد و بهندی مستعمل
بمعنی دیوانه بعربی مجنون بفارسی سودا زده نیز گویند خال مؤلف مولوی محمد اسلم گوید شعر سودا زده ام از دیدن خال ته زلفم + این هندوی شب گرد طرار رسید
سورج بضم اول و سکون واو معروف و فتح را مهمله و جیم در آخر کوکب عظیم را گویند بعربی شمس بفتح شین معجمه شموس بالضم جمع آن در صحاح است الشمس تجمع علی شموس کانهم
جمعوا کل ناحیة منها شمسا کما قالوا للمفرق مفارق قال الاشتر شعر حمی الحدید علیهم فکانه + و مضان برق او شعاع شموس و تصغیر آن شمیسة آمده
ذکاء بضم ذال معجمه و کاف با الف ممدوده در آخر و آن غیر منصرف است الف و لام بر وی داخل نشود و شارق بشین معجمه و را مهمله و قاف بر وزن فاعل و بیضا بفتح با و
سکون تحتانی و ضاد معجمه با همزه ممدوده و جونة بفتح جیم و سکون واو و فتح نون و تا در آخر و یوح بضم یای تحتانی و سکون واو و حا مهمله در آخر و یوحی نیز با یای الف مقصوره
در آخر و غزالة بالفتح غین معجمه و زای معجمه با الف و فتح لام و تا در آخر گویند در اساس است طلعت الغزالة و هی الشمس و قیل القیاس عند ارتفاعها الی ... النهار و بفارسی خور و خورشید
و آفتاب و مهر گویند و کنیت آن بعربی ام انوار السماء و بنت السماء و در فارسی بطریق استعاره آتش روز و آتش صبح و آتشین صدف و آهوی خاور
و آهوی چین و آئینه چرخ و آئینه خاوری و باز سپید سپهر و بانوی مشرق و پادشاه ختن و پادشاه چین و بیضه زرین و بیضه آتشین و بیضه صبح و تاج
و تاج ... و ترک چین و ترک نیمروز و جام سحر و جامه سحر و چراغ سحر و چشمه خاوری و چشمه روشن و چشمه سیماب ریز و چشمه نور بخش و جمشید
ماهی گیر و خاتون جهان و خاتون ... و خایه زر و خایه زرین و خسرو خاور و خسرو انجم و خسرو چارم سریر و خسرو سیارات و خنجر زر و خمیده
زر افشان و خواجه اختران و خواجه فلک و خوانچه زر و خوانچه سپهر و دست موسی و دیده بان چهارم و روباه زر و زرگر چرخ و زرین ترنج و زرین
همای و زرین کلاه و زرین صدف و زرنگار و زورق زرین و سیمرغ آتشین پر و شاه یک اسپه و شاه سیارات و شمع زرین لگن و شمع ...

وتشبیه صبح و شمع عالمتاب و صباغ هوا سبز و حقه مینو و زرین شد و شفق چون گل صندل گلاب آسمان و گل زرد و فلک شتری که آفتاب را آقسنقر
بفتح همزهٔ ممدوده و سکون قاف و فتح سین مهمله و نون خفی و فتح قاف و راء علم گویند **سورج ڈوبتی**
بضم دال هندی و سکون واو و کسر سکون بای موحده و کسر فوقانی و سکون تحتانی مجهول وقت غروب شدن آفتاب بعربی دلوک
بضم دال مهمله و لام و سکون واو و کاف در آخر گویند **سورج گهن** بفتح کاف فارسی و ها و نون در آخر گرفتگی آفتاب بعربی
کسوف بضم کاف و سین مهمله و سکون واو و فا در آخر و بفارسی آفتاب گرفتگی گویند آغا شاپور گوید **بیت** برآفتاب رخ آن تند خو نقاب
گرفته سیاه روز از ماتم که آفتاب بقید **سورج مکهی** بضم میم و کاف مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف گلی ست که رو با آفتاب دارد و موافق
گردش آفتاب بگردد و بعربی آنرا بقول بعضی ازریون بفتح همزه و دال ابجد و سکون را مهمله و ضم یای تحتانی و سکون واو و نون آخر گویند و بفارسی [illegible] بفتح دال
و سکون را مهمله و تا فوقانی با الف و جیم در آخر و آفتاب پرست گویند **سوس** بضم اول و سکون دوم معروف و سین مهمله در آخر جانوریست دریائی
کننده منشأ که سر از آب بدید می آید و مردم را از غرق شدن نجات میدهد بعربی آنرا دلفین بضم دال مهمله و سکون لام و کسر فا و سکون تحتانی و نون آخر و منجی الغرق
بضم میم و سکون نون و کسر جیم [illegible] منجی الغرق و خنزیر البحر بفارسی خوک آبی گویند **سوغات** بالفتح لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل تحفه
که مسافران ارمغان آرند سراج الدین راجی گوید **بیت** [illegible] سوغات آورده بعربی [illegible] بضم [illegible] و را مهمله با الف و فتح ضاد معجمه
آخر و تحفه بالضم و بفارسی سغان و ارمغانی بفتح الف [illegible] و صاحب [illegible] گفته و راه آورد و ره آورد گویند تاثیر گوید **شعر** [illegible] بدست آورده است
از بدخشان [illegible] گوید **بیت** [illegible] ونو راهان گویند خاقانی
گوید **بیت** [illegible] **سوفار** بضم لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل سگافی که بر سر تیر بود و آنرا وقت با
کردن در چله کمان کنند بعربی آنرا فوق بضم فا و سکون واو [illegible] فوقانی در آخر گویند و بفارسی سوفاق [illegible] گوید **بیت** ز مژگان آن شوخ چون فاق تیر
نباشد [illegible] و نیز سوفار [illegible] گویند و گوش کمان [illegible] آنرا نیز بعربی [illegible] بضم کاف و سکون ظا معجمه و را مهمله در آخر و فرض بفتح فا
و سکون را مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند **سوکنا** بضم اول و سکون دوم مجهول و کاف و نون با الف کشیده [illegible] بعربی اشتقاف [illegible]
[illegible] گویند [illegible] و نیز سوکنا [illegible] بعربی آنرا نشف بفتح نون و سکون شین معجمه و فا در آخر گویند نشف الثوب
العرق و نشف الحوض الماء از باب سمع و تنشف از باب تفعل [illegible] **سوکها** بضم اول و سکون دوم و فتح کاف مخلوط التلفظ بها با الف رسیده بمعنی خشک بعربی
یابس [illegible] بضاد مهمله و میم و لام [illegible] بر وزن فعیل [illegible] و بضم قاف و را مهمله و سکون قاف گویند گوشت خشک را قدید بفتح قاف و کسر دال مهمله
سکون تحتانی و دال مهمله در آخر [illegible] و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و چرم خشک را قشع بفتح قاف و سکون شین
معجمه و عین مهمله در آخر گویند قشع بر وزن [illegible] درخت خشک را [illegible] بضم قاف و فا [illegible] در آخر گویند در صحاح و قاموس بمعنی درخت خشک کهنه
آخر و ده [illegible] قال الاصمعی [illegible] الیابسة البالیة و گیاه خشک را حشیش بحا مهمله و تکرار شین معجمه بر وزن [illegible] گویند

۳۰ و نیز بمعنی خشک را گویند بفتح جیم و سکون لام ... و آنرا گویند و سرگین خشک ... بفتح خشک [illegible] و سین مهمله

بعلاوه آنرا وجا ... بروزن فعال ... بروزن ... گویند و گل خشک را صلصال بفتح صاد مهمله و سکون لام و صاد مهمله دوم با الف و لام در آخر گویند سُتوهیدن بمعنی خشک شدن

بعربی یبس بفتح یای تحتانی و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی خشکیدن و خشیدن و ... سُتوکند بالفتح لغتیست فارسی و لاروی بند

مستعمل و آن معروفست بعربی تسبیح بالتحریک حلف بفتح حای مهمله و کسر لام و فا در آخر و حلف بروزن کتف و محلوف بروزن مفعول و محلوفه بزیادت تا در آخر و محلوفا بمعنی

بروزن ایمن گویند سُتول بضم اول و سکون دوم معروف لام در آخر و دردی که در شکم خیزد بعربی آنرا علوص بکسر عین مهمله و فتح لام مشدد و سکون واو و صاد مهمله در آخر و بفارسی درد شکم

گویند سُتوله گنبو بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح لام و سکون ها و فتح بای موحده و ضم کاف ... بعربی آنرا ... و سکون الف معروف ... بپارا زان است

باین چهار بر نیز گویند بعربی آنرا حطین بضم طای مهمله و فتح بای موحده و نون در آخر و بفارسی ... و بفتح دال و راء مهملتین ... و بفارسی نیز گویند سُتوهی

رُوُلی بمعنی ناخن خشک بعربی جبیر بفتح جیم و کسر بای موحده و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر و عشم بفتح عین مهمله و شین معجمه و میم ... و تا در آخر و آنرا با آن وصف ... آن غده میگویند و جبیر

عشم مرکه سُتوله سنگا ریاره ابرک عبارتست از کمال آراستن زبان است بفارسی ده نه گویند و قریب است باین معنی هفت و نه و هر

هفت عید گوید شعر عروس دولت تو یا هفت نه کرده + بیام قصر جلال تو تا ابد سکون + امیر خسرو گوید شعر هفت و نه این صنم عشوه ساز +

عقل فریب آمده و بر بانواز + و تنها لفظ هفت هم بمعنی زیب و زینت آمده وحید گوید بیت سحر گه آئین و سر هفت کرده + برون آمد بناز

از پشت پرده سُتولی بضم اول و سکون دوم معروف و کسر لام و سکون تحتانی معروف بمعنی چوبی راست بلند مانند ستون که در زمین فرو برند و بر دو زد آن کناره گاه

را درسن گلو کرده بر آن کشند و در بلاد دیگر چوبی سر کج باشد که بر زمین فرو کنند و در فرنگستان بشکل مثلث باشد چنانکه صلیب عیسی علیه السلام مشهور است بعربی آنرا

صلیب بفتح صاد مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و بای موحده در آخر گویند و بفارسی دار سُتولی دینا تارنا کسی را از دار فرو آوردن بعربی انزال بنون

و زای معجمه و لام بر وزن افعال و تنزیل بر وزن تفعیل گویند انزله من الدار و نزّله فعل از آن بفارسی نیز دار کشادن فغانی گوید بیت کسی کان ساعت تیغ انداز کشاید مرا

سُتولی دینا کسی را بر دار کشیدن بعربی صلب بفتح صاد مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر و تصلیب بر وزن تفعیل گویند صلبه از باب ضرب و صلّبه از باب تفعیل

فعل از آن بفارسی بر دار بستن و کشیدن و بر دار زدن و کردن و بدار بر آوردن فغانی گوید بیت گر بدار سند و یار به پرسجان ای کیست کان ساعت به تیغ انداز کشاید

میرزا صائب گوید شعر کرد فی ای ارم از موی میان باریکتر + سر بپیچم اگر بدار مرا می کشی + و له شعر تکیه وحشی از دهن دار کرم لطفی نبود + او لشن بر دار سنت ارمی باید

نظامی گوید + بفرمود تا خوار کردندشان + زمین بسته بر دار کردندشان + واله هروی گوید شعر زمزمه بلبل از حقیقت گل بود + غیرت معشوق نیش

بدار بر آورد سُتوم بضم اول و سکون دوم معروف و میم در آخر ضد سخی بعربی بخیل و بفارسی ژکو بفتح زای فارسی و ضم کاف تازی گویند پس اگر با بخل حرص هم

داشته باشد بعربی آنرا شحیح بشین معجمه و بکسر حای مهمله بر وزن صحیح گویند و اگر مال را با دنائت جمع کند و باک از ذلت نکند بعربی آنرا لئیم بر وزن

کریم گویند و اگر در مال خود بسیار امساک کند او را ممسک بضم میم و کسر سین مهمله مشدد و سکون تحتانی و کاف در آخر و

بفارسی تنگ چشم و سیاه دست و سیه دست و کاسه سیاه و سیه کاسه نیز گویند سُبوتا بضم اول و سکون دوم مجهول و نون بالف

سغده چوب پهن سیست که بعربی آنرا ذهب بالتحریک ذال معجمه با واو با موحده در آخر و عسجد بفتح عین مهمله و سکون سین مهمله و فتح جیم و دال مهمله در آخر و عقیان بکسر عین مهمله و سکون قاف و
تحتانی بالف و نون در آخر و عین بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و نضار بضم نون و ضاد معجمه با الف و را مهمله در آخر و تبر بکسر تا فوقانی و سکون با موحده و را مهمله در آخر گویند
و صحاح ست التبر الذهب ما کان غیر مضروب فاذا ضرب فهو عین لا یقال تبر الا للذهب … بکسر … و سکون با موحده … و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر و …
و ابریزی بکسر … خالص شده بفتح شین معجمه و سکون لام معجمه و با مهمله در آخر و آن … که طلا باشد … و معدن آن … گداخته باشند و بفارسی طلا و زر و نیز سونا به معنی خفتن
بعربی نوم بالفتح و تنوّم بر وزن تفعّل و رقد بفتح را مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر و رقاد بر وزن غراب و رقود بالضم گویند و بعضی گویند رقاد مختص نوم در شب
و هجوع بضم ها و ضم جیم و سکون واو و عین مهمله در آخر و تهجاع … بعضی گویند به معنی خواب … سکت فارسی بخواب رفتن و چشم گرم کردن و چشم گرم
ساختن و چشم گرم شدن و دیده گرم شدن الخ … گویند بیت … چشم … سپیده … باقر کاشی گوید شعر
در نظر هنگامه شور قیامت جلوه داد + نشئه گر خواب راحت چشم ما را گرم کرد … گوید شعر شگفت … نرگس بیمار او ز تب + تا چشم گرم ساخته در خواب ناز نو
و به خواب آمدن هم آمده … فرماید شعر شغل ما گر … آید بخواب + بیدار کن … خراب سونا مکهی بفتح میم و کسر کاف تازی شده مخلوط الملفوظ
بها و سکون تحتانی معروف و آن … چشم آید بعربی آنرا حجر النور … و بفارسی سنگ … گویند سونیا بفتح …
و سکون … فارسی نون با الف رسیده به معنی … تغوّص … فوقانی … و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر … فعل از آن بفارسی
تحویل کردن نیز آمده شاعری در مدح شاه عباس گوید شعر … باشد تصدق هر روز + خازن … خورشید کند تحویل سونسا بضم اول و سکون دوم
مجهول و نون غنه و تا … بهندی با الف چوب ستی که گنده و سطبر و کوتاه بود و بعربی آنرا … دال مهمله و ضم با موحده مشدد و سکون واو و سین مهمله در آخر و …
و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله و تا در آخر و مطرده … میم و سکون طا مهمله و فتح را مهمله و دال مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی کتک بضم کاف تازی …
دوم و کاف تازی دوم در آخر گویند و چوب ستی که شتربانان در دست دارند آنرا … گویند فرخی گوید … کرده بر شتر شدم سوار + سونتهه بضم اول
و سکون دوم مجهول و نون غنه و سکون تا … بهندی … گیاهی است بعربی زنجبیل بفتح زای معجمه و سکون نون و فتح جیم و کسر با موحده و سکون تحتانی و لام
در آخر و بفارسی شنگویر بفتح شین معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی کسر واو و سکون تحتانی معروف و را مهمله در آخر و شنکبیر و شنکویل و شنکبیل …
موحده اول و دوم و غین معجمه با الف گویند گرم ست در آخر درجه سوم و خشک ست در دوم سوندنا بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و سکون دال
مهمله و نون با الف کشیده به معنی آمیختن بعربی مزج بفتح میم … و سکون زای معجمه … در آخر و خلط بفتح خاء معجمه و سکون لام و طا مهمله در آخر و شوب …
بفتح میم و سکون شین معجمه و جیم در آخر گویند مشج … از باب نصر فعل از آن بفارسی آمیختن … آمیختن سونده
بضم اول و سکون دوم معروف و نون غنه و دال هندی در آخر به معنی بینی فیل بعربی خرطوم بضم خاء معجمه و سکون را مهمله و ضم طا مهمله و سکون
واو و میم در آخر و ملکمه بضم میم و فتح لام اول و سکون میم دوم و فتح لام دوم و میم و تا در آخر گویند و در فارسی خرطوم مستعمل ست سونف
بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و فا در آخر تخمی ست و آن بعربی آنرا شمار بفتح شین معجمه و میم با الف و را مهمله در آخر و رازیانج گویند و آن معرب

[illegible] کرسی رسانیدن یعنی بالا آمدن [illegible] سوگهانا بضم اول [illegible] سیم [illegible] باران [illegible] بفارسی [illegible] است

شین معجمه و میم مشدد [illegible] بفتح شین معجمه [illegible] رسانیدن بعربی [illegible] سوگهانا [illegible] بفارسی [illegible] افعال [illegible] آخر گویند [illegible] باالف و میم

شنیدن و شنیدن یعنی [illegible] بسکون تحتانی [illegible] میم و نم با الف مقصوره گویند [illegible] بکسر میم [illegible] در آخر

بضم [illegible] معصفر [illegible] گلگون [illegible] باالف [illegible] سوریا بضم اول و سکون [illegible] گویند [illegible] سوکیا پاتی

[illegible] سوهن بضم اول و سکون [illegible] گویند [illegible] فاو راء مهمله و فتح فاو [illegible] صاد مهمله و ساو [illegible] عین مهمله

[illegible] بضم اول و سکون [illegible] فتح همزه [illegible] آلتیست که بان [illegible]

[illegible] تکلو بضم [illegible] سین مهمله [illegible] کاف [illegible] خوک [illegible] آخر گویند [illegible] بسکون تحتانی [illegible] یعنی خوک [illegible] و راء مهمله

[illegible] ابو [illegible] عین مهمله [illegible] ابوجهم بفتح جیم [illegible] کنیت [illegible] گویند [illegible] سکون [illegible] کاف و بفارسی نون

[illegible] ابو قادم بقاف [illegible] تاء در آخر [illegible] موحده [illegible] فتح [illegible] لام [illegible] ابو ثعلبه بضم [illegible] فتح نون [illegible] کاف [illegible] عین مهمله [illegible] و فتح لام [illegible]

سوزن آلتیست که بان جامه دوزند بعربی آنرا خیاط بکسر خاء معجمه و تحتانی با الف طاء مهمله در آخر و مخیط بکسر میم و سکون خاء معجمه و تحتانی مفتوح تاء مهمله در آخر و منصح بکسر میم و سکون

نون و فتح صاد مهمله و حاء مهمله در آخر و ابره بکسر همزه و سکون با موحده و فتح راء مهمله و تاء در آخر و بفارسی سوزن درزن بفتح دال مهمله و سکون راء مهمله و فتح زای

معجمه و نون در آخر و بترکی ایکنه بکسر همزه و کاف فارسی و فتح نون و ها مخفی ابرة ذیاله سوزن با رشته ابرة عطله سوزن بی رشته ابو منصور ثعالبی

گوید ابره سوزن باریک را گویند و هرگاه از آن کلان بود آنرا منصحه بکسر میم گویند و هرگاه کهنه بود آنرا شغیزه بفتح شین معجمه و کسر غین معجمه و سکون

تحتانی و فتح زای معجمه و تاء در آخر گویند و هرگاه دراز شود آنرا مسله بکسر میم و فتح سین مهمله و لام مشدد و تاء در آخر گویند سوپا بضم اول و سکون دوم مجهول و تحتانی

باالف ترهایست بعربی آنرا شبت بکسر شین معجمه و با موحده و تاء فوقانی مشدد در آخر و بفارسی بزبان شیراز سود سویان بکسر اول و فتح دوم و تحتانی

مشدد باالف و نون در آخر طعامیست که از آرد گندم بشکل رشته سازند بعربی اطریه بکسر همزه و سکون طاء مهمله و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد و تاء در آخر گویند

و بفارسی رشته حلوا و اکنون در محاوره عرب خودیه و شغیریه منسوب بسوی دو شعیر

باب سین مهمله با ها

سهارا بفتح اول و ها با الف و راء مهمله با الف کشیده چوبکی که بر پشت دیوار شکسته و جز آن گذارند تا نیفتد بعربی آنرا مستند بفتح سین مهمله و نون

و دال مهمله در آخر و مستند بضم میم و فتح تاء فوقانی و نون گویند و بفارسی پادیره با راء مهمله گویند و مجد الدین قوسی بزاء معجمه آورده سهاگن

بضم اول و دوم باالف و فتح کاف فارسی و نون در آخر زنی که شوهر داشته باشد بعربی آنرا محصنه بضم میم و سکون حاء مهمله و فتح و کسر صاد مهمله و نون

و تاء در آخر و بفارسی شوهردار گویند سهرا بکسر اول و سکون دوم و راء مهمله با الف چیزی باشد در هند که از مروارید و مقیش و انواع گلها نیز

سازند و هنگام دامادی بر سر داماد و عروس بندند خان آرزو در شعر خود آورده بیت [illegible]

سهنا بفتح اول و سکون دوم و نون باالف رسیده برداشت [illegible] کردن بعربی صبر بفتح صاد مهمله و سکون با موحده و راء مهمله در آخر و تحمل [illegible] مهمله و میم لام

باب سین مهمله

برو آن تفصیل گویند **سه منزله** خانه که سه طبقه داشته باشد بعربی آنرا ذات الطبقات گویند و بفارسی خانه سه آشیانه گویند

باب یای تحتانی

سیار بکسر اول و تحتانی با الف و را مهمله در آخر بمعنی ادم و هیاط در فارسی سیاه گلن گذرو باه بغیر آن بمعنی چوب بضم سین مهمله و سکون یا مهمله و ضم حا مهمله و سکون ...و با موحده در آخر گویند و بفارسی شغال کش بفتح شین معجمه و غین معجمه با الف و لام در آخر و تفصیل آن در لغت گید خواهد آمد **سیانا** بمعنی تیز رای بعربی فطن بفتح فا و کسر طا مهمله و نون در آخر و شهم بفتح شین معجمه و سکون ها و میم در آخر و المعی بفتح همزه و سکون لام و فتح میم و کسر عین مهمله و تحتانی مشدد و بفارسی زیرک و هوشیار گویند **سیاه** بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی سیاه ... و تفصیل آن در لغت کالا خواهد آمد **سیاهی** بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی چیزی که در دوات آمیخته باشند بعربی آنرا مسیم و دال مهمله با الف ... در آخر و بفارسی زکاب بفتح رای معجمه و کاف تازی با موحده در آخر و مرکب بضم میم و کاف مشدد گویند **سیاهی فی الناس** سیاهی در دوات انداختن بعربی مد بفتح میم دال مهمله مشدد و امداد بروزن افعال گویند مددت الدواة و امددها سیاهی انداختم در دوات و بفارسی سیاهی در دوات کردن **سیاه گوش** بکسر اول و ضم کاف فارسی لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جانوریست درنده بعربی آنرا قفه بضم تا و فتح فا و ها در آخر و عناق الارض بفتح عین مهمله گویند و تمیله بضم تا فوقانی و فتح میم و سکون تحتانی و فتح لام و تا در آخر و تملات و تمیلات جمع آن و غنجل بضم غین معجمه و سکون نون و ضم جیم و لام در آخر و غناجل جمع آن و ام غنجل کنیت آن **سیب** بالکسر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل میوه ایست معروف بعربی تفاح بضم تا فوقانی و فا مشدد و حا مهمله در آخر گویند و بترکی المه بفتح همزه ممدوده و سکون لام و فتح میم و ها در آخر گویند معتدل است **سیپ و سیپی** بکسر اول و سکون دوم معروف و بار فارسی در آخر و دوم بزیادت یای تحتانی در آخر چیزیست بصورت گوش در بعضے آنها مروارید هم شود بعربی صدف بفتح صاد و دال مهملتین و فا در آخر و صدفه بزیادت تا یکی اصداف بر وزن اجناب جمع آن کنیت آن ام تومه بضم تا فوقانی و سکون واو و فتح میم و تا در آخر مروارید را گویند و بفارسی گوش ماهی **سیتلا** بکسر اول و سکون دوم معروف و تا فوقانی و لام با الف آبله ها که در ایام کوچکی بر بدن کودکان می آیند بعربی آبله های سرخ را جدری بضم جیم و فتح آن و سکون دال مهمله و کسر را مهمله و تحتانی مشدد گویند و انهاکو چیچک را حصبه بفتح حا و صاد مهملتین و فتح با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی سرخچه **سیٹهنا** بکسر اول و سکون تحتانی و فتح تا هندی مخلوط التلفظ بها با الف چیزی که طعم و مزه نداشته باشد بعربی آنرا تفه بفتح تا فوقانی و کسر فا و ها در آخر و بفارسی بیمزه گویند **سیٹی** صدائی که از دهن لبها برآرند بعربی صفیر بفتح صاد مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند فی النهایه الصفیر الصوت بالفم و الشفتین مکا بضم میم و بالمد گویند و بفارسی شپیل بشین معجمه و کسر با فارسی بر وزن سبیل و شپلک بضم ها و سکون شین معجمه و فتح با فارسی و لام و کاف عربی گویند **سیخ** بکسر اول و سکون دوم و خا معجمه در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل میلی که بر آن کباب کشند بعربی سفود بفتح سین مهمله و ضم فا مشدد و سکون واو و دال مهمله در آخر و منفاد بکسر میم و سکون فا و فتح همزه و دال مهمله در آخر و مفاد بکسر میم و سکون فا و همزه با الف و دال مهمله در آخر بر وزن مصباح و مقدره بر وزن مکنسه و بفارسی بابزن گویند **سیخپا ہونا** برداشتن اسپ هر دو دست را و استاده شدن بر دو پای بعربی استنان و تقمص و تفصیل آن در لغت چراغ پا گذشت **سیدها** بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف رسیده

سبیلی راست بفارسی و تحتانی شده بفتح سین مهمله و کسر با ... بضم میم و سکون سین مهمله و کسر قاف مستقیم بضم میم و سکون سین مهمله و کسر قاف بعربی مستقیم [illegible] علاقه

بمعنی راه راست بعربی الصراط المستقیم و سواء الطریق و سواء السبیل [illegible] بالفتح لغت [illegible] هست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی گشت در بازار و کوچه ها

و باغها بعربی گشت بازار و کوچه ها طواف بطای مهمله و واو و فا بر وزن سحاب گویند و گشت باغ و بستان را تنزه بنون و زای معجمه بر وزن تفعل گویند بفارسی

گشت **سیر کرنا** بمعنی گردیدن در کوچه ها و باغها [illegible] آن بعربی گویند کوچه ها [illegible] آن طوف بفتح طای طبقه و سکون واو و فا در آخر و طواف بوزن

سحاب و طوفان بالتحریک گویند طاف از باب نصر و تطوّف از باب تفعّل و [illegible] از باب افتعال و [illegible] از باب تفعیل بفارسی سیر کردن و زدن و کشیدن و گشت کردن و زدن

صاب گوید **شعر** زلف شد چشم سراپا و ترا سیر ندیده [illegible] ندیده کجا [illegible] + و له [illegible] بود دم [illegible] بنده [illegible] صحرا

میزنم [illegible] گوید **شعر** نگشت [illegible] بیدار + [illegible] بشبهای ماه خویش [illegible] حسین [illegible] گوید **شعر** باده گلگون بده تا سوی گل گشت کنیم +

یا من چون [illegible] گلگشت چمن باز آمدست + ظهوری گوید **شعر** چون [illegible] گشت چمن + [illegible] تحصیل [illegible] میکنم + و گردیدن باغها و بستانها بعربی

تنزه بنون و زای معجمه بر وزن تفعل گویند صحاح [illegible] خرجنا نتنزه فی الریاض و اصله من البعد قال ابن السکیت مما یضعه الناس فی غیر موضعه قولهم خرجنا

نتنزه اذا خرجوا الی البساتین و فی القاموس استعمال التنزه فی الخروج الی البساتین و الخضر و الریاض غلط قبیح انتهی اقول استعماله فی کلام المتاخرین من العرب

کثیر کما لایخفی علی من تتبع [illegible] فی [illegible] و تفرج علی [illegible] اشعارهم بفارسی گلگشت گویند صفائی گوید **شعر** [illegible] گلگشت چمن + شیوه رفتار آن

نازک نهال [illegible] **سیر ہونا** بمعنی اول سیر شدن از طعام و جز آن بعربی شبع بفتح شین معجمه و سکون با موحده و عین مهمله در آخر و شبع بر وزن عنب گویند

شبعت خبزا و لحما و من خبز و لحم از باب سمع فعل از آن [illegible] سیر [illegible] عبارت از تنگ آمدن [illegible] ملول [illegible] بی نیاز شدن [illegible] بعربی در این معنی هم شبع مستعمل

فی الصحاح گویند شبعت من هذا الامر [illegible] اذا کرهته و هذا علی الاستعارة بفارسی سیر شدن و سیر آمدن **شعر** گر [illegible] نیست تغافل [illegible] عنوان کرد

[illegible] زمان [illegible] **سیڑھی** بکسر اول و سکون [illegible] معروف و [illegible] بهندی [illegible] بهاء و سکون تحتانی معروف [illegible] پایه که از آن بر بام و جز آن بر آیند و آن

[illegible] چوب [illegible] از دیوار [illegible] بفتح دال و را مهملتین و جیم و تا در آخر گویند [illegible] بحذف تا [illegible] درجه بوزن

[illegible] قاموس [illegible] الدرجة بالضم [illegible] المرقاة [illegible] بضم سین مهمله و فتح لام مشدد [illegible]

[illegible] سلالیم [illegible] آن معراج بکسر میم و سکون عین مهمله و را مهمله با الف و جیم در آخر و معارج بر وزن [illegible] مصدر گویند و بفارسی [illegible] نردبان [illegible]

[illegible] گوید **شعر** [illegible] **شعر** [illegible]

[illegible] گوید **شعر** [illegible] عاشق [illegible]

[illegible] **سیڑھی چڑھنا** [illegible] بعربی [illegible] بضم صاد مهمله و عین مهمله و دال مهمله در آخر گویند صعد فی السلم از باب سمع [illegible]

[illegible] و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند رقی فی السلم از باب سمع و ارتقی فیه از باب افتعال [illegible] بفارسی [illegible] **سیڑھی**

پالکی پایه زینه [illegible] بعربی آن را قصمه بفتح قاف و سکون صاد مهمله و فتح میم و [illegible] در آخر و مرقاة بکسر میم و بفتح آن و قاف

با الف تا در آخر گویند فی القاموس القصمة بالفتح مرقاة الدرجة وفی الاساس مرقاة الدرجة منها الشوق قصمة امی قاة سیسبا بکسر اول و سکون یا و میم معروف
و سین مهمله بالف رسیده چیزیست سعد مانند قلمی معربی آنرا اثاث بیت و ضم کاف ... گویند صاحب قاموس میدالاناث بالمد منیم النون الیفس غیره واثاث مقم
همزه و ضم نون و تشدید کاف نیز آمده و آسترب بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم را مهمله و با موحده در آخر گویند و تشدید با موحده نیز آمده و آسترب بفتح همزه و با موحده
بالالف را مهمله در آخر گویند و بفارسی سرب و بترکی قورغوشم بضم قاف و سکون را مهمله و فتح غین معجمه و کسر شین معجمه و سکون میم و قورغشون بفتح قاف و سکون را
و فتح غین معجمه و ضم شین معجمه گویند سیف بالفتح لغت عربی است فارسیان یا زیاده کرده بمعنی شمشیر ... صحافان مجلدان اوراق کتاب را بان تراشیده و هموار
سازند و استعمال نموده و اند در ... تیغ ... سیبت تپی که کرده بجز ... گل و ... کتاب ... کنند
تیغ ابریشم سیکمنا بمعنی آموختن بعربی التعلم بعین ... بر وزن تفعل گویند و بفارسی فراگرفتن نیز آمده تا ثیر گویند تیغبت تپی ... که از و آب ... و بیرون ...
و اگر ... سیسیل بکسر اول و سکون یا معروف و لام در آخر بمعنی ترسی بعربی نده بفتح نون و سکون دال مهمله و فتح واو و تا در آخر
بر وزن سخاوه و ندی بفتح نون و دال ... است ... بفتح با موحده و لام و یا بفتح با موحده و لام شدید و بفارسی نم نیز گویند
سیم بکسر اول و سکون دوم و مجهول و میم در آخر و لام در آخر ... طلا آنرا ... بعربی ... فضه ... الفول بضم فا و سکون
واو و لام در آخر ... الفول ... و عین مهمله ... گویند سیمی ... سیم ... فول بضم فا گویند در قاموس الفول بالضم ...
والباقلا ... الواحدة فوله سیمیا بمعنی دوختن بعربی دوختن جامه را خیاطه بکسر خا معجمه و تحتانی با الف و فتح طا طبقه و تا فوقانی در آخر ...
از باب ضرب فعل ... و دوختن موزه و کفش را بعربی خرز بفتح خا معجمه و سکون را مهمله و زا معجمه در آخر گویند خرز ... از باب نصر و ضرب فعل ... بفارسی ... و دوختن
و دوختن دیده باز را بعربی حوص بفتح حا مهمله و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند حاص عین البازی ... باب نصر فعل ... دیده باز دوختن سینیا با مجهول
... سینت بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و تا فوقانی در آخر بمعنی چیزی
کی ... عوض ... آید بعربی آنرا عجان بفتح ... جیم مشدد و با الف و نون در آخر گویند در صحاح است ... الابدال ... انتهی و بفارسی
سینتینا بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و سکون تا فوقانی و نون با الف رسیده چیزی بحفاظت نگاه داشتن بعربی وعی بفتح واو و سکون عین مهمله و تحتانی در آخر گویند
و ... از باب ضرب فعل ... سینچنا بکسر اول و سکون دوم معروف و نون غنه و جیم فارسی و نون با الف کشیده آب دادن ... بعربی سقی بفتح سین مهمله و سکون قاف و
تحتانی در آخر و بفارسی آب دادن ... آبیاری ... بعربی ... مسقی ... آب داده را مستقیه بفتح میم و سکون سین مهمله و کسر قاف
و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی ... بفتح با موحده و سین مهمله با الف و فتح را مهمله و دال مهمله و ها در آخر گویند سینید بکسر اول و سکون دوم مجهول و فتح نون و
دال مهمله در آخر ... سوراخی ... دیوار کنند بعربی آنرا النقب ... بفتح نون و سکون قاف و با موحده در آخر ... گویند و بفارسی نقم بفتح نون و سکون
غین معجمه و میم در آخر گویند سیندور بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و ضم دال مهمله و سکون واو معروف و را مهمله در آخر چیزیست سرخ رنگ بعربی آنرا شقره بفتح شین
معجمه و کسر قاف و فتح را مهمله و تا در آخر و شنجرف ... گویند و آن ... معروف ... سیندبلون

بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بهای و الف و ضم لام و سکون واو مجهول و نون آخر نوعی از نان ست بلغت فارسی آنرا نانک سنگ [illegible]
بکسر اول و سکون دوم معروف و نون غنه و فتح کاف تازی و زای معجمه در آخر و بضم کاف نیز آمده سبهائی که بر بعضی سبهائی چو گندم بود و بعربی آنرا اشنان بفتح شین معجمه
و نون معجمه با الف و عین مهمله و میم در آخر گویند و بفارسی آنرا بفتح دال مهمله با الف و میم مهمله در آخر و اشنان بفتح الف و سکون خای معجمه و فتح کاف فارسی و لام در آخر و سوک
بکاف تازی گویند سینک بکسر اول و سکون دوم مجهول و بخفا نون و کاف تازی در آخر نوعی از سیاهی که آنرا از تنور برآرند و در دیار عرب بهیچ سیخ گو
آرد یک میگویند آنرا بعربی کلوب بفتح کاف و ضم لام مشدد و سکون واو و بای موحده در آخر و کلاب بضم کاف و لام مشدد و نشل بکسر میم و سکون غین و فتح غین معجمه و لام
در آخر گویند سینکلنا بکسر اول و سکون دوم مجهول و نون غنه و کاف تازی آتش گرم کردن بعربی تصلیه بصاد مهمله
و لام و یای تحتانی بر وزن تفعله گویند صلّی یصلّی بالنار گرم کرد دست خود بآتش صلّی عصا بالنار و علی النار گرم کرد چوب دستی خود را بآتش تا نرم شود و صلّی
بالنار و تصلّیه گرم کرد کمان خود را بآتش تا نرم و درست شود و بفارسی آتش کاری گویند یکی از شعرا گوید بیت کمان ابروی ات اگر نه نرم + بآتش کاری نظاره گرم
گوید تیر نگه گشته شود درست بآتش کاری + و نیز از خاصیت عشق جوان میگردد سینگ بکسر اول و سکون دوم معروف و نون غنه و کاف فارسی آخر بمعنی شاخ حیوانات
بعربی قرن بفتح قاف و سکون را مهمله و نون آخر قرون بضم جمع آن و بفارسی شاخ و سرون بفتح سین مهمله گویند شاخ گاو و آهو و بعربی صیصیه بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و صاد دوم
گویند صیاصی بر وزن فیاعل جمع آن سینگ مارنا شاخ زدن حیوانات بعربی نطح بفتح نون و سکون طا مهمله و حا مهمله در آخر و شصر بفتح شین معجمه و سکون صاد مهمله و را مهمله
در آخر گویند و بفارسی سرون زدن سینگی بکسر اول و سکون دوم معروف و خفا نون و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف شاخی که حجامان حجامت بآن کنند بفارسی آنرا
حجام و سمل بفتح سین مهمله و کسر میم گویند و چون این عمل را در ایران بشیشه هم کنند آنرا شیشه حجام گویند اشرف گوید بیت بسکه تنگ از خون بمیت خون شد اندام
کارستان بنهاد شیشه حجام من + بعربی آنرا محجم بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح جیم و میم در آخر و محجمه نیز باید گویند سینگی والا کسی که خون بدان شاخ و شیشه کشد
بعربی آنرا حجام بفتح حا مهمله و جیم مشدد با الف و میم در آخر گویند و بفارسی شاخ کش و شیشه کش سینهد بکسر اول و سکون دوم مجهول و خفا نون و ضم ها و سکون دال بهندی
آخر درختی ست خاردار بعربی آنرا زقوم بفتح زای معجمه و ضم قاف مشدد و سکون واو و میم در آخر گویند سیوتی بکسر اول و سکون دوم مجهول و واو با همزه ملینه و
تای فوقانی و سکون تحتانی معروف گلی ست سفید و خوشبو بعربی آنرا الورد الابیض و نستر بفتح نون و سکون سین مهمله و فتح تای فوقانی و را مهمله در آخر و نسترون گویند و
بفارسی نیز نستر و نسترون و نیز نسرین گل مسکین گویند سیون بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح واو و نون در آخر معروف ست بعربی
خیاطه بکسر خای معجمه و تحتانی با الف و فتح طا مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی دوخت سیتی لغت فارسی ست بمعنی خوانی که از مس و برنج و
روئین سازند و آنرا سینی بحذف یا نیز گویند اول در هندوستان متعارف ست طبقی که از مس و نقره و جز آن سازند و لبهای آن باریک و برگشته
کنند آنرا تبنی بفتح تای فوقانی و سکون بای موحده و کسر شین معجمه گویند ابن یمین گوید شعر باده در بزم حریفان که سر مست نهاد + بر سر تبشی سیمین قدح
زر عیار + و لهذا لا عرب آنرا معرب کرده طبسی بطا و سین مهملتین بمعنی مطلق خوان استعمال کنند سیس بفتح اول و
کسر دوم و سکون تحتانی معروف و سین مهمله در آخر کسی که خدمت اسپان کند و این لفظ بدین معنی در اردوی هندی و فارسی مستعمل ست حال الد

سکمان گوید مصرع ای غیب بر کیان سیاه تیغ بر سیاه واق پیری سالس وزن فاعل گل گویند در اصل اس ست و آن سپوس گل است و آب بوی بیرون آمدنها و سیو آ
ترکی کونلچی و سکوی سپخی جا و شتران نیز آمده میر ابراهیم گوید بیت گاه خادم بود در آن در مطبخش گاه سپیش تر آن بار کش + صاحب بهار عجم گوید که سپیش بمعنی خادم
بهیار را در عرف حال چاروادار گویند گویم چاروادار مطلق سپیش را نمیگویند بلکه کسی را گویند که تیمارداری گله اسپان کند چنانکه از صاحبان تحقیق رسیده
واکنون محاوره ایران خادم اسپ را اسپیس و مهتر و مهتر اسپ گویند

باب شین معجمه با الف

+ شافه بفتح فا و هاء که بردارند لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل در قاموس است اشتیاف الکتاب ذو دیة للعین نحو ها و شتف الله و اخرجه شافه و جمع الجوهر
الشیاف جمع شافه و هی اسم لما یحمل من الکحل و فی القصد و یطلق علی دواء العین انتهی و بفارسی برزده گویند فرزنه بکسر فا معرب آن شیافی گوید بیت
نسخه برزده من صبح حیات + هکرده ام این شافه بسازد آمده است + شام لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی وقت غروب آفتاب
بعربی مسا بفتح میم گویند و بترکی اخشام بفتح همزه و سکون خای معجمه و شین معجمه با الف و میم در آخر گویند شامیانه بکسر میم نوعی از خیمه است بعربی
آن را مظلّه بکسر میم و فتح ظای معجمه و لام مشدد و تا در آخر گویند و این را از مو و پشم سازند و شامیانه را از جامه نیز بفارسی آن را آسمان گیره و سایه پوش و
سایبان گویند شه با الف خفیف شاه با الف لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی شخصی که بر آن تخته از اسپ سوار شود و بفارسی آن را اهدوش هم گویند
ترکی ساقدوش

باب شین معجمه با بای موحده

+ شب برات لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل شب پانزدهم
شعبان که در آن شب روشنی کنند و نان و حلوا پزند و باهم بخش نمایند میر حسین واعظ در رشحات در ترجمه مولانا شمس الدین محمد روحیه نویسد ولادت ایشان در شب
برات از شعبان سنه عشرین و ثمانمائه بوده است و بفارسی شب چک بکسر حرف دوم و فتح جیم فارسی نیز گویند چه چک بمعنی برات است و روز آن را که پانزدهم شعبان است
روز چک روز برات گویند و اما در عربی برای آن نامی نیست مگر در احادیث لیلة النصف من شعبان آمده ما من لیلة بعد لیلة القدر افضل من لیلة النصف من شعبان
و در منتخب اللغات بمعنی لیلة الصک آورده شبخون با نون تحتی که شبها بخبر بر دشمن آیند بعربی تبییت بفتح تای فوقانی و سکون بای موحده و کسر یای تحتانی
و سکون تحتانی دوم و تای فوقانی در آخر گویند در نهایه است تبییت العدو هو ان یقصد فی اللیل من غیر ان یعلم فیؤخذ بغتة و هو البیات و منه الحدیث اذا
بیتم فقولوا حم لا ینصرون انتهی بفارسی شبخون دادن و آوردن و بردن و ریختن و کردن و خوردن لفظ شبخون با ضافت و بی اضافت هر دو مستعمل است سراج الدین علیخان
آرزو گوید شعر بر بلا تیره روزان بیا شبخونی زده است + در بلا و چون شفق دیدم قبای آل را + شانی تکلو گوید شعر زالی العرا قی است که گیسو بر بستم پایش +
شبخون روشنی شب تار می زند + محمد قلی سلیم گوید شعر ز خط لبگرد گل او سلیم سبزه دمید + فغان که سایه شبخون آفتاب آورد + ظهوری گوید بیت
اگر کفر زلفش شبخون برد + ورع کی سر خویش بیرون برد + طالب آملی گوید شعر سحر خونی بحسرت می نهد بر روی خاک + تا
شبخون خزان بر نو عروس خاک ریخت + میر معزی گوید شعر و آن خط سیه چون سیه مور زنگیان است + بر برگ گل ز برگ شبخون خزان گردش است
ظهوری گوید بیت بر طرف صبوحی چو شبنم در آرد + که خوردم شبخون خمار

باب شین معجمه با تای فوقانی

+ شتت پری
چیزی باشد که در شکنبه گوسفند و جز آن بصورت بنهار بی بعربی آن را قبة بکسر قاف و بفارسی هزار خانه گویند و تفصیل آن در لغت چار خانه گذشت

شترمرغ لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل یعنی مرغی ست شبیه بشتر در زمین حبشه بسیار بهم میرسد و اطبا بعربی نعامه بفتح نون و عین مهمله
و فتح میم و تا در آخر و جلیم بفتح جای معجمه و کسر لام و سکون تحتانی و میم در آخر و نقنق بکسر نون و سکون قاف و کسر نون دوم و قاف در آخر گویند نقانق
جمع آن و کنیت آن ابو البیض و ابو ثلثین بسبب آنکه سی بیضه بهم میرساند و احمد چنانکه در صراح آورده و ماده را النعامه گویند و کنیت ماده
ام ثلثین و ام الاقل و ام حفان و ام البیض و بفارسی شتر قوش بضم قاف نیز گویند و غالب که ترکی باشد تاثیر گوید بیت چو ستپان بیضه قوی تهامه
عمیان از عنبر الشهب شبانه **باب شین معجمه با جیم** **شجاع** بضم شین معجمه و جیم با الف و عین مهمله در آخر لغت عربی ست در
اردوی هندی فارسی مستعمل بمعنی دلیر در عربی برای این الفاظ بسیار آمده از آنجمله ست بطل بفتح با موحده و طا مطبقه و لام در آخر و باسل با
و سین مهمله و لام در آخر بر وزن فاعل و ذمیر بذال معجمه بر وزن امیر و قمر بر وزن کتف و حلبس بفتح حا مهمله و کسر لام و سین مهمله در آخر و حلبس بفتح حا مهمله و سکون
لام و فتح با موحده و سین مهمله در آخر و حلابس بضم حا مهمله و کسر با موحده و حلبیس بضم حا مهمله و فتح لام و کسر با موحده و صمه بکسر صاد مهمله و میم مشدد مفتوح و تا در
آخر و غشمشم بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح شین معجمه و میم در آخر و غشمشم بفتح غین معجمه و شین معجمه و سکون میم و فتح شین معجمه دوم و میم در آخر و بهمه
بضم با موحده و سکون ها و فتح میم و تا در آخر و کمی بفتح کاف و کسر میم و تحتانی مشدد و ایهم بفتح همزه و سکون تحتانی و فتح ها و میم در آخر و غلث بفتح غین معجمه
و کسر لام و ثا مثلثه در آخر و محش بکسر میم و فتح حا مهمله و شین معجمه مشدد در آخر بفارسی گند آور بضم کاف تازی و سکون نون و دال مهمله نیز گویند شیخ سعدی فرماید
بیت شنیدم که گند آوران عدو بود که کین آوری خسته تر بود **باب شین معجمه با را مهمله** **شرابی** بفتح اول کسی
که شراب بسیار نوشد بعربی آنرا خمیر بکسر خا معجمه و کسر میم مشدد و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند تقول کان زید فسیقا خمیرا و لم یکن بالمومنین بر آ
شرابخانه لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل جای که شراب سازند و فروشند بعربی آنرا حانوت بحا مهمله با الف و ضم نون و سکون واو و تا فوقانی
در آخر و بفارسی میخانه و میکده هم گویند **شرم** بالفتح لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی ضد بیحیائی بعربی حیا بفتح حا مهمله و یا تحتانی با همزه
ممدوده در آخر و بفارسی آزرم بمد الف و فتح زای معجمه و سکون را مهمله و میم در آخر گویند **شرمیلا** کسی که شرم دارد بعربی حیی بفتح حا مهمله و کسر تحتانی
با تحتانی مشدد در آخر و بفارسی شرمگین و شرمناک گویند **باب شین معجمه با سین مهمله** **شست** بفتح اول و سکون
دوم لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بمعنی انگشتر مانندی که از شاخ و استخوان و جز آن از سوهان تراشند و تیر اندازان در انگشت ابهام کنند
و زه کمان با آن کشند و بفارسی زرانگیر هم گویند تاثیر در صفت شست و تیر تراش گوید بیت مثل نگرید از سوهان تراشند هلال از ناتمامی اخراشند و شست
نیز آهن پاره سر کج که بآن ماهی گیرند بعربی آنرا شص بکسر شین معجمه و صاد مهمله مشدد گویند و بفتح شین نیز آمده و بفارسی قلاب بضم قاف و لام مشدد گویند آخر
گوید شعر مرغبار آدم گستر دست موج انسیم ماهیان انیش قلاب ست موج چشمه سار **باب شین معجمه با طا مهمله**
شطرنج بالفتح معرب چترنگ ست و بعضی معرب صد رنگ گفته اند و آن بازی ست مشهور بعربی شطرنج بکسر شین معجمه گویند
قاضی ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده که واضع آن صصه بن داهر هندی ست که برای شاه شیرام اختراع کرده و باعث اختراع آن

بود که او و شیر این بازی بکار آمد سلاطین عجم بست نرد اختراع کرده بود و از شطرنج آگاه است بازی نرد و شطرنج ساختند عجم بسبب اختراع نرد به پادشاه هند فخر کرد
چون این خبر به شاه هند رسید صاحب فرمان داد تا او شطرنج را اختراع نمود و حکمای آن زمان آن را دیده بر نرد ترجیح دادند **شطرنج کهیلنا** بازی کردن
با شطرنج بعربی لعب الشطرنج گویند و در حدیث است من لعب بالنرد شیر و الشطرنج فکانما غمس یده فی دم الخنزیر بفارسی شطرنج باختن و چیدن و گستردن گویند
شطرنجی بالفتح نوعی از بساطست معروف بعربی آنرا در محاوره حابل حنبلی بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح بای موحده و کسر لام و سکون تحتانی گویند

باب شین معجمه با عین مهمله + **شعبان** بالفتح لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل نام ماهی که بعد رجب آید

باب شین معجمه با قاف + **شقه** بالضم کاغذی که پادشاهان برای خصوص برای امور ضروریه نویسند صاحب بهار عجم گوید در ایران
نوشته پادشاهان را رقم گویند و نوشته امرای عظام وغیره را تعلیقه شکی ندیدم گوید **بیت** خطا آمد و کیفیت خسار تو کم شد + تعلیقه معزولی از نو رقم شد +
و در هندوستان آنچه پادشاهان بیکدیگر نویسند نامه و آنچه با امرای عظام نویسند فرمان و مراد از اعتبار رفته بر سر میگیرند و آنچه با امرای خصوص برای امور ضروریه نویسند
شقه و آنچه بخط خاص و آنچه ارکان سلطنت نویسند حسب الحکم نام دارد

باب شین معجمه با کاف عربی + **شکر** بضم شین معجمه
و فتح کاف مشدد و را مهمله در آخر بزبان سنسکرت ستاره ایست بر فلک سوم بعربی زهره بضم زای معجمه و بفارسی ناهید گویند و بفتح اول و دوم مشدد و مفتوح لغت
فارسی است در اردو و هندی مستعمل شیرینی معروف بعربی آنرا سکر بضم سین مهمله و کاف مشدد مفتوح و را مهمله در آخر گویند و ابو الشفا گفته آن **شکروار**
بضم اول و فتح دوم مشدد و سکون رای مهمله و واو با الف و را مهمله در آخر روز یکه بعد از پنجشنبه آید بعربی آنرا جمعه بضم جیم و سکون میم و بضمتین گویند و بفارسی آدینه **شکار**
بالکسر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل چیزی که آنرا صید کنند بعربی آنرا مصید بفتح میم و کسر صاد مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و صید بفتح صاد مهمله گویند
و آن بمعنی مفعول در نهایه است قد یقع الصید علی المصید نفسه تسمیة بالمصدر کقوله تعالی لا تقتلوا الصید و انتم حرم صاده از باب ضرب و اصطاده از باب افتعال فعل از آن
و بترکی آو بمد همزه و سکون واو گویند **شکارگاه** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل جائی که شکار کنند بعربی مصاد بفتح میم و صاد مهمله با الف و دال مهمله
در آخر و مصطاد بضم میم و سکون صاد مهمله و طای مهمله با الف و دال مهمله در آخر و متصید بضم میم و فتح تای فوقانی و صاد مهمله و فتح تحتانی مشدد و دال مهمله در
آخر گویند و در احاسن است خرجوا الی المصاد و المصطاد و المتصید و بترکی قموغ بفتح قاف و ضم میم و سکون واو مهمله و فتح غین معجمه گویند
شکاربند لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل دوالها که در چپ و راست زین تعبیه کنند جهت بستن چیزها مثل شکار و جز آن ترکان آنرا قنجغه گویند
و بفارسی فتراک آن بالفتح است و آنچه بین مستعمل **شکره** بالکسر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل و آن نوعی است شکاری معروف آنرا بفارسی الکره بکسر
همزه و فتح الف و سکون لام و فتح میم و را مهمله در آخر نیز گویند **شکنجه** بالکسر لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل نوعی از آله عذاب است که ساق
مجرمان را در آن بند کنند بعربی آنرا دهق بفتح دال مهمله و ها و قاف در آخر گویند و نیز در قاموس است الدهق محرکة خشبتان یغمز بهما الساق
فارسیه اشکنجه و نیز شکنجه افزاری است مجلدان را بفارسی آنرا قید هم بفتح قاف گویند وحید گوید **بیت** مرا یار صحاف تا
کرد صید + نیاید برون چون کتابم ز قید + و دسته آنرا دسته قید مجلد گویند یعنی دسته شکنجه مجلد میر الهی ریحود و کوزه لوله ار گوید **شعر**

کہ باشد بعربی خان ام الدوطلق فروزان ست تتمیہ باید **باب شین معجمہ با کاف فارسی** شگون بضم اول و دوم لغت
فارسی ست در اردو و هندی مستعمل بمعنی فال ایضاً اگر نیک باشد یا بد و از فرهنگها چنین معلوم میشود کہ در کتب عربی نیک فال را فال و بد را طیره بکسر
طاء مهملہ و فتح تحتانی و راء مهملہ و تاء در آخر و طیره بسکون تحتانی و طوره بالضم گویند تطیر از باب تفعل فال بد گرفتن آمده و تفأل بہ فال نیک گرفتن
بہ آن و لفظ شگون در فارسی با لفظ نهادن و کردن و گرفتن مستعمل **باب شین معجمہ با لام** شلغم لغت فارسی ست در اردو و
هندی مستعمل و آن تره ایست معروف بعربی آنرا لفت بکسر لام و سکون فاء و تاء فوقانی در آخر و سلجم بفتح سین مهملہ و جیم بر وزن جعفر گویند صاحب
قاموس گوید ثلجم بثاء مثلثہ و شلجم بشین معجمہ بکوبا لیست انتهی بترکی چغندر بفتح جیم فارسی و سکون میم و ضم غین معجمہ گویند گرم و تر ست در درجہ دوم
ابو القاسم حریری در درة الغواص آورده کہ ثلجم بثاء مثلثہ و شلجم بشین معجمہ هر دو غلط است چنانکہ ابو عمر زاهد از ثعلب روایت کرده و گفته کہ
صواب آنست کہ سلجم بسین مهملہ ست شلنگ لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل عبارت از آنست کہ دو پا بند و قتاراکیا بهم کرده سر کنند برای تعظیم
یا برای شادی شلنگین مارنا بفتح اول و دوم و نون غنہ و کسر کاف فارسی تحتانی مجهول عبارت از دویدن و قدم نهادن ست پس شلنگ در فارسی
مسافت میان دو قدم باشد و بمعنی جستن و پا افشاندن شاطران بجهت ورزش مجاز ست بفارسی شلنگ زدن گویند شلوکہ بفتح اول و ضم دوم و سکون
واو معروف و فتح کاف تازی و ها در آخر بمعنی کوچک خیمہ دار کہ طفلان و جوانان پوشند بعربی آنرا کہ طفلان پوشند اعم از آنکہ بغیر دار و یا نہ فروج بفتح فاء
ضم راء مهملہ مشدده و سکون واو و جیم در آخر گویند **باب شین معجمہ با میم** شمع لغت عربی ست بمعنی موم و چیزیکہ بند فتیلہ از
موم و چربی سازند و بر افروزند بر آن هم اطلاق کنند از قبیل تسمیة الشیء باسم ماده شموع بالضم جمع آن در اساس ست جاؤا بالسرج و الشموع بعض
گفتہ اند ابو نصر فی الصحاح الشمع بالتحریک الذی یستصبح بہ قال الفراء هذا کلام العرب و المولدون یقولون شمع بالتسکین و الشمعة اخص منہ
شمعدان لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل ظرفیکہ در آن شمع افروزند شمع چراغدان سلمان گوید شعر لاله در بزم چمن شمع معنبر بر فروخت
شمعش نرگس از زر شمعدان می آورد شملہ بالفتح دنبالہ عمامہ گویند بعربی عذبہ بفتح عین مهملہ و ذال معجمہ و فتح باء موحده و ها در آخر گویند
باب شین معجمہ با نون شناه بفتح اول و دوم مشدد و با الف و ها در آخر خفی باشد کہ آنرا مانند جوالی از چرم دوخته و از کاه پر
و یا چوب و یا بسیار سبو بهم پیوستہ بر آن نشستہ از آب میگذرند کسی چو چار سبو بهم پیوستہ از آب بگذرند بعربی آنرا رمث بفتح راء مهملہ و میم و ثاء مثلثہ در آخر گویند و نیز بعضی
سل بہ فتح سین مهملہ و لام در آخر و اگر مشکها را بهم پیوستہ از آب بگذرند بعربی آنرا طوف بضم طاء مهملہ و سکون واو و فاء در آخر گویند و بفارسی جاله بفتح جیم و سکون
راء مهملہ و جیم با الف و فتح دال مهملہ و ها در آخر و ژاله بزاء معجمہ فارسی گویند و بترکی جالہ بجیم با الف و فتح لام و هاء مختفیہ در آخر شنگرف بالفتح لغت فارسی ست در اردو و هندی
مستعمل بعربی شنجرف بشین معجمہ و زنجفر بزاء معجمہ و شقره بفتح شین معجمہ و کسر قاف و فتح راء مهملہ و ها در آخر گویند **باب شین معجمہ با واو**
شوال لغت عربی ست در اردو و هندی مستعمل ماهی کہ بعد از رمضان آید نامیده شد بآن بسبب شول شتران ماده در آن از شهوت
بهم جستن شواویل و شوالات جمع آن شور بالضم لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل بمعنی بانگ و فریاد بعربی صیاح بمعنی

و خای معجمه بر وزن کتاب و بفارسی نغز بوی نیز گویند و بترکی تختهٔ ترین نیز قاف و سکون جیم فارسی بفتح قاف و کسر رای مهمله و نون آخر شوربا بالضم لغت ترکی
اردوی هندی مستعمل بمعنی آب گوشت پخته و جز آن بعربی مرق بفتح میم و رای مهمله و قاف در آخر گویند شوم بالضم لغت فارسی است و اردوی هندی مستعمل بمعنی
بدبخت بعربی شوم بفتح شین معجمه و سکون واو و میم در آخر گویند شوره بالضم لغت فارسی است و اردوی هندی مستعمل نوعی از نمک که در باروت بکار آید بعربی ملح البارود
شوروج بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح قاف و رای مهمله در آخر گویند گرم و خشک است در آخر درجهٔ سوم **باب شین معجمه با های هوز** شهاب
بالکسر لغت فارسی است و اردوی هندی مستعمل بمعنی آب سرخ که از گل کاچیره برای رنگ جامه‌ها کشند بعربی آنرا ماء العصفر و بفارسی شهاب و شباب
نیز گویند شهتره بالفتح لغت فارسی است مخفف شاه تره در اردوی هندی مستعمل سبزی است تلخ که در دواها بکار برند بعربی آنرا شاهترج گویند
و آن معرب شاهتره است سرد است در اول و خشک است در دوم شهتیر بالفتح لغت فارسی است مخفف شاه تیر چوب بزرگ بام خانه بعربی آن را
الجذع الکبیر بکسر جیم و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر و الجائز الکبیر بجیم و زای معجمه بر وزن فاعل و بفارسی فرسپ بکسر الف در اول و کسر فا در دوم
و فتح را و سکون سین مهمله و بای فارسی در آخر و بای موحده هم آمده شاعری گوید شعر اگر ارزانی اگر شوی بر بام + بام و افرسپ جمله خرد کنی + فردوسی
در صفت اژدها گوید شعر سر و پهناش چون آبنوسی فرسپ + شهد بالفتح و بالضم لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی بالفتح مستعمل
بمعنی لعاب زنبوران انگبین بعربی آنرا آنچه از دهان زنبور آید عسل بفتح عین و سین مهملتین و لام در آخر و ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله
و فتح آن و بای موحده در آخر و ضربه بزیادت تا در آخر و ضریب بر وزن امیر و شوب بفتح شین معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و ذوب بفتح ذال
معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و اری بفتح همزه و سکون رای مهمله و تحتانی در آخر و لثم بالضم لام و سکون ثا و میم در آخر و نسیل بفتح نون و کسر سین مهمله و سکون
تحتانی و لام در آخر و نسیله بزیادت تا در آخر و طرم بفتح طای مهمله طبقه و بکسر آن و سکون رای مهمله و میم در آخر و طرام بر وزن غراب و طرم بکسر طا و فتح تحتانی و ماذی بمیم
با الف و کسر ذال معجمه و تحتانی مشدد در آخر و ماذیه بزیادت تا در آخر و ظیان بفتح ظای معجمه و تحتانی مشدد با الف و نون آخر و ظی بفتح ظای معجمه و تحتانی مشدد
و سنوت بفتح سین مهمله و نون مشدد مضموم و سکون واو و تای فوقانی در آخر و سنوت بر وزن سنور و آس با همزهٔ ممدوده و سین مهمله و صبیب بصاد مهمله و تکرار بای موحده بر وزن ... بکسر میم
و سکون ... در آخر و ... بفتح میم ... صاحب ... بوس ... بفتح آن خطا کرده یا لعاب ضعیف لعاب النحل و رضاب النحل بضم رای مهمله و ضاد معجمه با الف و بای موحده در آخر
مضاف بسوی نحل و جنی النحل بفتح جیم و نون مضاف بسوی نحل و ریق النحل و قی النحل و قی الزنابیر و شمر بفتح شین معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر
و مجاج النحل بضم میم و جیم با الف و جیم دوم در آخر مضاف بسوی نحل و ثواب بثای مثلثه بر وزن عذاب و الحافظ الامین و لواص بفتح لام و واو با الف و صاد مهمله در آخر
و کرسنی بضم کاف و سکون رای مهمله و ضم سین مهمله و کسر نون و تحتانی مشدد در آخر و سلوی بفتح سین مهمله و سکون لام بر وزن حلوی و سلوان بضم سین مهمله بر وزن غفران
و سلوانه بزیادت تا و جنی بفتح جیم و نون با الف در آخر و شره بفتح شین معجمه و کسر آن و سکون رای مهمله و واو در آخر و خو بفتح خای معجمه و واو مشدد
در آخر و ضیح بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر و صموت بفتح صاد مهمله و ضم میم و سکون واو و تای فوقانی
در آخر و بفارسی انگبین و بترکی بال بای موحده با الف و لام در آخر گویند گرم و خشک است در درجهٔ دوم **شهنا** دراز کردن

رسیان کا مضبوطی سے نیز کسی آں تہ ریخت بیچا بجو واقف کردن بفارسی بیان از مخلص کاشی گوید شعر ہیچ کاغذ باد ہر کس لیلوئی ہست ماند برای سیر مردم بیمار عشق
مثلا شعر راہ خفت عقل خود ابروعراج گرد ریسمان بہ نیزہ چرخ کا مضبوط آئی **شہر بدر کرنا** سبب جرم از شہر بیرون کردن بعربی نفی بفتح نون و سکون فا
و تحتانی در آخر و بفارسی شہر بدر کردن اخراج گویند و ہر چند اخراج لغت عربی ہست بمعنی مطلق بیرون کردن اما فارسیان بمعنی بیرون کردن گنہگار از شہر استعمال کنند ملا
گوید شعر وجہ بیرون رفتن عقل از عاشق مپرس کو تا فرمانی سلطان شہر اخراج شد **شہر پناہ** لغت فارسی ہست در اردو و ہندی بمعنی دیوار گرد شہر کہ شہر بدو
محفوظ شود و بعضی بفتح را مہملہ و با موحدہ و ضاد معجمہ در آخر و بفارسی شہر بند و بارہ نیز گویند میر رضی اش گوید شعر چشم ترگان تو ہر کس دید با نگفت دریا
شہر بند آہو غرق افتادہ ست **شہرگ** بالفتح لغت فارسی ہست در اردو و ہندی مستعمل آن رگی ہست بہر دو طرف گردن کہ از بریدن آن جان می پرد و بعربی آنرا ودج بکسر واو
و دال مہملہ با الف و جیم در آخر و وداج بالکسر گویند و وداجان و وداجین تثنیہ آن و اوداج بالفتح جمع آن **شہرہ** بالضم لغت عربی ہست در اردو و ہندی مستعمل بمعنی آوازہ بعربی
صیت بکسر صاد مہملہ و سکون تحتانی و تا فوقانی در آخر و سمعہ بضم سین مہملہ و سکون میم و فتح عین مہملہ و تا در آخر گویند **شہری** بالفتح لغت فارسی ہست در اردو و ہندی مستعمل
کسیکہ در شہر اقامت دارد و بعربی حضری بفتح حا مہملہ و ضاد معجمہ و کسر را مہملہ و تحتانی در آخر گویند **شہنائی** بفتح اول و سکون دوم مضموم با الف رسیدہ و ہمزہ
تحتانی معروف رسیدہ سرنائی ہست معروف بعربی آنرا در محاورہ حال مزمار بضم زا معجمہ و میم مشدد با الف و طا مہملہ در آخر و بفتح نون و فا بر وزن اسم گویند و بفارسی
شاہ نائی و سورنائی **باب شین معجمہ با یای تحتانی** **شیرازہ** بالکسر لغت فارسی ہست در اردو و ہندی مستعمل آنچہ مجلدان بعد از جزو بندی
کتاب در اطراف اجزا بہ ابریشم رنگین ترتیب دہند **شیرازہ باندھنا** شیرازہ ترتیب دادن بفارسی دوختن و بستن و درون کردن گویند صائب گوید شعر
خط کہ بپیچید ست بہر روی ما آویزش کہ مصحف را گر شیرازہ از زنار میباید **عرفی** گوید شعر تا شاہد علم و گلشن چہرہ بفروخت شیرازہ مجموعہ بستند کرم را قطرات
گوید شعر بگو بعرض مدعا یارب بنام را رخامشی از شیرازہ اوراق شعر را بدرویش و اہروی بح مکتب گوید بیت پس نظامی مجمع کرد شیرازہ جا
مجدد کرد **شیرازہ کھل جانا** بفارسی شیرازہ از ہم کندہ گشتن و فرو ریختن و از ہم گسستن بلا نسبتی گوید شعر کہ این مصحف حسن کی تو بیم بی را از و شیرازہ
از ہم کندہ گشت و اوراق ابتر شد صائب گوید شعر شیرازہ مجموعہ گلزار فرو ریخت سنبل چو سر زلف پریشان ہوا رفت **شیرخشت** لغت فارسی ہست در اردو
ہندی مستعمل و آن شبنمی ہست کہ در خراسان بر سنگہا افتد و بستہ شود طعم او بہیچ طبیب گوید بیت کم از سنگ نشد در آن بدشیرخشت بر ت
دہر گرسی شیرخشت معتدل ہست حرارت برودت **شیرخوارہ** بالکسر لغت فارسی ہست در اردو و ہندی مستعمل بچہ نوزادہ
انسان را گویند تا وقتیکہ شیر خورد و بعربی آنرا رضیع براء مہملہ و ضاد معجمہ و عین مہملہ بر وزن امیر گویند **شیشم** بکسر اول
و سکون دوم و فتح شین معجمہ و میم در آخر نوعی از درخت ہست بعربی آن را ساسم بسین مہملہ اول با الف و فتح سین مہملہ
دوم و میم در آخر گویند **شیشہ** بالکسر لغت فارسی ہست در اردو و ہندی مستعمل ظرفی از آبگینہ کہ در آن گلاب و
شراب و مانند آن گذارند بعربی آنرا قارورہ بقاف گویند و قواریر جمع آن و در محاورہ حال عربی آنرا غرشہ بفتح غین معجمہ و سکون را مہملہ
و فتح شین معجمہ و تا در آخر گویند و جمل و بادہ آنرا نیز شیشہ گویند بعربی آنرا زجاج بالضم زا معجمہ و جیم با الف و جیم دوم در آخر رسیدہ و بفارسی

آبگینه شیشه گری + سعدی گوید اول و غیره کاف فارسی لغت فارسی است در هندی مستعمل کهی شیشه سازد و بعد آنرا از جا بفتح ... جیم شد با الف و جیم و میم و آخر نون
شیشه با الکسر ... کجا چاپ ... بی آنرا قدره بفتح قاف ... ان و با و مهمله و تای در آخر گویند **باب صاد مهمله با الف** + صابون
بضم باء موحده یعنی است مشترک در عربی و فارسی ... آن چیزی است که بآن جامه ها شویند بفارسی آنرا ... بفتح باء ... ضم ... و صابون گویند
آچالیتی بفتح همزه و سکون جیم فارسی میم با الف و کسر لام و سکون قاف ... آخر **صاد کرنا** بفتح کاف عربی و سکون را مهمله و نون با الف ... اصطلاح ... ایران ... رنا
دولت کاغذ ... از نظر ... برای ... بفارسی صاد کردن گویند ... گوید **شعر** ... نظر ... معنی
صاد کنید **صاف کرنا** بفتح کاف تازی چیزی پاک کردن ... بعربی آنرا تنظیف ... معجمه ... تفعیل و تنقیه ... قاف و تحتانی ... تا در آخر بروزن
تفعله گویند و بفارسی پاک کردن نیز مسوده را به بیاض آوردن بعربی تبییض ... موحده و یا تحتانی ضاد معجمه بروزن تفعیل خلاف تسوید گویند و بفارسی به بیاض آوردن
صاف نکلجانا ... از میان ... یا از جای خطرناک در گذشتن بفارسی **صاف** در گذشتن چنانکه گویند از اینجا صاف در گذشتیم نظام دست غیب گوید
شعر ... صاف ... موج ... **صافی** لغت عربی بمعنی ... هندی ... که آن ... از
دیگر ... بعربی آنرا ... گویند و بفارسی ... صافی ... گویند که آن ... پاک کند بعربی آنرا اطلاء بفتح طا مهمله و لام
مشدد با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند محا اللوح بالطلاءة یعنی محو کرد لوح را ... صافی ... شراب ... آن ... بفارسی
نیز ... مستعمل ... گوید **شعر** ... صافی ... بکسر میم و سکون صاد مهمله و فا
با الف و تا در آخر ... قاف ... گویند و بفارسی ... نیز گویند **باب صاد مهمله با حاء مهمله** + **صحبت برآنا** +
و صحبت ہونا موافق آمدن صحبت با کسی بعربی ... گویند و بفارسی ... آمدن صحبت در گرفتن ... صحبت برآمدن و نشستن برابر
شدن تا ثیر گوید **بیت** ... تا بستم خیال ... تا ... صحبتم در گیرشد + فغانی گوید **شعر** ... و ما در ... گویند
آشنام + میان ما و تو صحبت چگونه در گیرد + مفید گوید **شعر** ... مفید ... آشنائی است مشکل + که صحبت بر آید به بیمار کمتر + نیشاپوری
شعر ... یکجان ... که صحبت ... نعمت خان عالی گوید **شعر** ... طبیعت
صحبت ... **صحن** بالفتح لغت عربی است در فارسی و اردو و هندی مستعمل بمعنی ... خانه و طبق طعام که در آن ... خورند
در اساس است ... فی صحن الدار و هو ساحته ... سقاهم فی الصحن ... الجدار ... و در فارسی نظام دست غیب گوید
شعر ... روی صحن آتش شکست + تا ... آهنگ + **صحنک** بالفتح مصغر صحن بمعنی طبق طعام دولتشاه
در تذکره خود در ترجمه همام تبریزی می نویسد و چهار صد صحنک چینی در آن مجلس حاضر کردند **باب صاد مهمله**
با دال مهمله + **صدقه ہونا** بمعنی فدای کسی شدن بفارسی صدقه شدن ... و لغت عربی است بمعنی آنچه ... در اردو
هندی فارسی ... صدقه ... گوید **شعر** من ... صدقه ... میشوم و گرد سرت میگردم

و در عربی تقدیر بقاف و دال مهمله و تحتانی لیه و زن تغعله گویند فلاه از باب تفعیل گفت فعلی ای تو شوم و قربان شدن گرد گردیدن و گرد سر گردیدن بلا چیدن بلاگردان
شدن قمر آمده بلائی گویند بیت بیت بردن آن گل حیران تو گردم قربانت روم سازکه قربان تو گردم امیر خسرو گوید رباعی ای سر بکف پای تو گردم گردم
وی خرمن و ماه گرد تو گردم ور هر نخی از رنگی نوری انی جهان نگاه گرد تو گردم و شیخی گوید بیت گوسر تو گردم و آن خوش اندت و این رت
با زبانه و مرکب جهاندت و فوقی یزدی گوید بیت لب از شکر شد بلا چین که زفیش بود همچون نام شیرین **باب صاد مهمله**
با رای مهمله صراحی بضم ظرفیکه در آن شراب گذارند بعربی آنرا صراحیه بضم صاد مهمله و رای مهمله با الف و کسر حای مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر
و قنینه بفتح قاف و کسر نون و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر گویند و صراحی که شیشه ساز بعربی آنرا بطه بفتح با و مدوده و طای مهمله مشدده و تا در آخر گویند **صراف**
بفتح اول و دوم مشدد با الف و فا در آخر لغت عربی ست در اردو و هندی مستعمل کسی را که در هم را شکند بعربی ضیر فی بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و کسر فا
و تحتانی مشدد و در آخر نیز گویند بفارسی زرشناس **باب صاد مهمله با فا صفرا** بفتح اول و دوم و رای مهمله در آخر لغت عربی ست اردو و هندی فارسی مستعمل کیجی
بلا زده مرم آید نامیده شد بان بسبب عارض شدن در آن مرضی که زرد میکرد رنگ آنها را صفار جمع آن **باب صاد مهمله با نون صندل**
بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و لام در آخر چوبی ست خوشبو و آن سه قسم ست یکی سفید و یکی سرخ و یکی زرد لیکن سرخ بو ندارد و این قول
بعضی معرب چندل بلام است چندن بنون مشترک ست در هندی و فارسی تحقیق آن در لغت چندن گذشت **صندل لگانا** صندل را
بر اعضا طلا کردن بعربی التسمح بالصندل بفارسی صندل مالیدن ضی انشاگو بیت بعد دامی بر بستان گوشه میخانه است بر جبین صندل ز چوب تاک
مالیدن خوشست **صندلی** لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل جامه و جز آن که بصندل رنگ کرده باشند انوری تبت گوید شعر
از گل خان ببسکه کشیدیم درد سر از بعد مرفنم که فنم صندلی کنید بعربی مصندل بضم میم و فتح صاد مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و لام در آخر **باب**
صاد مهمله با واو صوت بضم لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بعربی شاره بشین معجمه با الف و فتح رای مهمله و تا
در آخر و سیاه بفتح ها و سکون تحتانی نیز گویند **صوف** بضم لغت عربی ست بمعنی پشم در اردو و هندی بمعنی پاره جامه که در دوات اندازند تا
سیاهی بر دارد و بعربی آنرا لیقه بکسر لام و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر گویند و خاقانی در شعر خود بحذف تا آورده شعر گر لیق دوات
شود درین سعد و اهمی به پیچید بر خویش ز لف العین **صوف لگانا** جامه پاره در دوات انداختن بعربی لیق بفتح لام و سکون تحتانی و قاف
در آخر گویند در اساس ست لقت الدواة و القتها فلاقت و هو علیقة الدواة و در صحاح ست لاقت الدواة تلیق لیقا لصقت و لقتها انا یتعدی
ولا یتعدی فهی ملیقة اذا اصلحت مدادها و القتها الاقه فیه لغة قلیلة در مقامات ست قال الق دواتک قال المسعودی فی شرحه ای اصلح لیقتها
ومدادها و یقال الق لغة غربیة و اکثر ما یقال لق دواتک و اصل اللیق الامساک و سمیت لیقة لامساکها المداد
باب صاد مهمله با یا تحتانی صیقل گر بفتح اول و سکون دوم و
قاف و سکون لام و فتح کاف فارسی و رای مهمله در آخر کسیکه سلاح را جلا دهد بعربی آنرا صیقل بصاد مهمله و قاف و لام و صیقل بفتح

۳۲۱

باب ضاد معجمه با رای مهمله ضَر بفتح لغت عربی ست بمعنی زیان در اردو و هندی و فارسی صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح قاف و لام در آخر گویند و بفارسی سنگ
مستعمل بمعنی زیان و بفارسی بالفظ داشتن و افتادن و رسیدن مستعمل امیر خسرو گوید شعر چو نیست هیچ سازگاری همه یار یارم + رسد اگر بقیمت گنجی
میرسن دهلوی گوید شعر چشم تو مرکان در آید لصیبه + دل من که جان از غریبی و فنا و منزل اصاب گوید بیت زنده بردن باشد و شور و شری خیزد + نه زینست ضرر
ضرر بی ضرر خیزد + و بعربی مَضَرَّة بفتح میم و ضاد معجمه و رای مهمله مشدد و تا در آخر هم گویند فی الاساس مَضَرَّة و مَضَارّ البأساء والضراء ضَیر بفتح
ضاد معجمه و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند فی الاساس تقول فلان ما فیه ضیر + وان نفع نفعه ضیر ضَرورة بفتح اول و ضم دوم لغت عربی ست بمعنی حاجت
در اردو و هندی و فارسی مستعمل ست و در عربی ضرورة و ضرار ضار بالمد هم بمعنی حاجت آمده و لفظ ضرور را فارسیان بمعنی
ناگزیر هم استعمال کنند و بجای بالضرور می آرند گوید شعر بپای بام کاخ تماشاش ضرورت کهکشان از نردبان گوید + تو پرهیز گوید شعر میکشد بار غم
محبوب و میداند بها + هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید + شفیع اثر گوید بیت از لطف تو ام ضرورست چیزی که من زر
ندارم غم فرداست ضَروری بالفتح بزیادت تحتانی در اردو و هندی و فارسی بمعنی ناگزیر مستعمل ست بعربی واجب و لازم + باب
ضاد معجمه با یای تحتانی ضِیافة بالکسر لغت عربی ست بمعنی مهمانی در اردو و هندی و فارسی مستعمل ظهوری در تعریف بهار گوید
بیت ضیافت چو از بهر بلبل کند + بنان روغن از شبنم گل کند + تفصیل آن در لغت مهمانی خواهد آمد باب طای مهمله با الف
طاق لغت عربی ست بمعنی [illegible] که در دیوارها کنند و چیزها در آن نهند در قاموس ست الطاق ما عطف من الابنیة جمعه طاقات و طیقان انتهی
و قال ابن [illegible] الطاق البناء الفارغ ما تحته و هی الحنیة و یسمی الازج ایضا فیضی گوید بیت بر کرسی گل کشیده طاقی + چون منظر آسمان رواقی
محمد قلی سلیم گوید بیت نقش بر بشر بدل [illegible] از فراقی بستم + بر سر خانه ویران شده طاقی بستم + و طاق در اردو و هندی و فارسی بخلاف
جفت هم مستعمل [illegible] کاشی گوید بیت جفت غم و درد چند باشم + چون طاقت طاق گشت رفتم + بعربی فرد بفتح فا و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند
باب طای مهمله با رای مهمله طُرّه بضم اول و دوم مشدد و ها در آخر تارهای منقش که باهم جمع کرده بر دستار گذارند بفارسی طره دستار
بالفظ دستار هم میگویند میر الهی همدانی گوید شعر هر گل داغی که از آشوب جنون بر سر شگفت + طره واری شد بلند از گوشه دستار ما +
محسن تاثیر گوید شعر [illegible] از طره دستار [illegible] که در دنبال [illegible] گوشه دستار بفارسی رشته دستار نیز گویند امیر خسرو گوید بیت
ای [illegible] ساده + [illegible] کج نهاده + و طُرّش بضم [illegible] و فتح آن نیز گویند باب طای مهمله با شین معجمه طشت +
بفتح اول لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل طبق کلان را گویند که در آن دست شویند بعربی طست بسین مهمله و سطل بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و لام
گویند [illegible] روزن [illegible] طشت بام [illegible] گویند باب طای مهمله با فا طُفَیلی بضم اول و فتح دوم و سکون
تحتانی و کسر لام و سکون تحتانی دوم لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل شخصی که همراه کسی ناخوانده
بمهمانی رود در صحاح ست که طفیلی منسوب بسوی طفیل که مردی از اهل کوفه از اولاد عبد الله بن غطفان بود ناخوانده بمهمانیها رفتی

از نوال دست که بسی شگفت چه خوش بودی که کوفه نرگس یک ما کیسه بودی تا بر سر خرمن فلان پوشیده نماند و در عربی طفیلی ضیفن بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی
و فتح فا و نون آخر و به همین معنی است وارش بفتح واو و سکون الف و کسر را مهمله و شین معجمه و لفظ اخیر بروزن فاعل گویند و در صحاح است الرشن الذی یاتی الولیمة ولم یدع الیها وهو الذی یسمی الطفیلی و الذی
یتحین وقت الطعام فیدخل علی القوم وهم یاکلون فی الحال التفشی و بفارسی ناخوانده مهمان نیز گویند و نوعی ثعالبی گوید بیگانه شخصی باین دمائی که طعام بخورند ناخوانده در آید
او را وارش گویند و هرگاه میان گروهی که شراب بنوشند ناخوانده در آید او را واغل بواو و غین معجمه الاسم و بروزن فاعل گویند و هرگاه ناخوانده همراه مهمان بیاید او را
ضیفن گویند انتهی و بفارسی شتالم و شتام بکسر یا بر عربی گویند **باب طای مهمله با لام** **طلایه** بالکسر لغت فارسی است و در اردو و هندی مستعمل پاره
از لشکر برای نگهبانی مقرر کنند و بعربی آن را طلیعه بطای مهمله و لام و عین مهمله بروزن کبیره گویند و طلایع جمع آن و بفارسی طلایه نیز گویند **طلسم** بکسر اول و دوم مفتوح و سکون
سین مهمله و میم آخر در عربی و فارسی و هندی مستعمل صورتی که از نیرنجات سازند تا کسی از آن تجاوز نکند و آن سوی و راه نیابد چنانکه [illegible] گوید **شعر** تدبیر عقل حل
نکند عقده سپهر بستند این طلسم ز حاجی بنام عشق + و صاحب نتیجة العلم گوید یعنی الطلسم عقد لا ینحل و قیل هو مقلوب اسمه یعنی مسلطا لانه من جهة القهر والتسلط
والله اعلم **باب طای مهمله با میم** **طمانچه** بالفتح معروف بکف دست که بر رخساره کسی زنند بعربی آن را لطمه بفتح لام و سکون طای مهمله و فتح میم و در آخر ها گویند
و بفارسی طپانچه با بای فارسی و بعربی اصلش تپانچه بتای فوقانی بود چه مرکب از توان بمعنی قوت و زور و از چه که کلمه نسبت است ترکی شپلاق بفتح شین معجمه و سکون
با و فارسی **طمانچه مارزنا** بکف دست بر رخساره کسی زدن بعربی لطم بفتح لام و سکون طای مهمله و میم در آخر و سفق بفتح سین مهمله و سکون فا و قاف در آخر گویند
لطمه از باب ضرب و سفقه از باب نصر فعل آن و بفارسی طپانچه زدن شیدا گوید **شعر** نبرد باد اگر بوی تو بر صحن بباغ + گل طپانچه زند و غنچه کند جنگ مشت + و طپانچه
که بر بناگوش زنند بعربی آن را صفع بفتح صاد مهمله و سکون فا و عین مهمله و غین معجمه در آخر گویند در اساس است صدغه از باب منع زد بر صدغ یعنی بر بناگوش او و بفارسی
بناگوشی زدن سلطان علی بیگ گوید **بیت** اگر کند بجرم تو سرو همدوشی + زنند فاختگان سرو را بناگوشی **طمع** بالتحریک لغت عربی است در اردو و هندی هم
فارسی مستعمل و بفارسی آز گویند و لفظ طمع در فارسی با لفظ کردن و بستن و بریدن و داشتن و گسستن و بریدن مستعمل **طمنچا** بفتح اول و دوم و سکون نون و جیم فارسی
بالف رسیده بندوقی کوچک بمقدار یک دست و با نیم بعربی آن را متاخرین طمنچه گویند و بفارسی تفنگچه چنانچه از صاحب زبان بتحقیق رسیده **باب
طای مهمله با واو** **طور** بفتح اول و سکون واو و را مهمله در آخر لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی حد در اساس است عدا طوره
ای حده نظیری گوید **بیت** مست از خانه برون آید و شب سیر کند + طور بد پیش گرفت است خدا خیر کند **طوطی** بالضم لغت فارسی است طوطی [illegible] پرنده
بعربی ببغا گویند اما در هندوستان چه نده را گویند که مقدار گنجشک بود و در ایام زمستان بهم رسد و بفارسی آن را گنجشک تی تو تی گویند مسیحا کاشی گوید **رباعی** تو
از همه و تی و ریکه و همه مه تو اربه همه سوئی زیکسوی منم + شهباز منم همه گوی تو ای + ورنیز گنجشک تی تو تی گوی منم **طوفان** بالضم لغت عربی است بمعنی باران سخت و
سیلاب سخت که همه چیز را غرق کند و بسیار بسیار چیز قال الله تعالی فاخذهم الطوفان و هم ظالمون اخفش گوید واحد آن طوفانه قیاس طوفان [illegible] چنانکه جوهری گفته و در زبان فارسی
و اردو هم مستعمل است با یا فعالی گوید **شعر** در بحر جو شام بی طوفان گرفته بود + اکنون قیامت است که پیدا گشته + و در اردو و هندی بمعنی تهمت مستعمل است
بعربی بهتان بضم بای موحده و تای فوقانی با الف و نون آخر و بهیتة بروزن فعیلة و افترا بکسر همزه و سکون فا بروزن افتعال و عضیهه بفتح عین مهمله

و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح یا و تا در آخر گویند ❊ **طوق** بالفتح لغت عربی است بمعنی قلاده زیور که در گردن کنند و در هندی هنسلی را نیز گویند که در گردن افگنند

بعربی آنرا غُل بضم غین معجمه و لام مشدد در آخر و جمعه جوامع بجیم و میم و عین مهمله بر وزن فواعل گویند و اغلال بالفتح و جوامع آن بفارسی گردن بند گویند ❊ **طویله** بالفتح اول و کسر دوم و سکون

تحتانی مجهول و فتح لام و تا در آخر در اردو و هندی فارسی بمعنی جای بستن اسپان ❊ **طیلسان** بفتح طا معتکف ❊ بفتح میم ساکن عین مهمله و فتح لام و قاف در آخر

همزه و سکون حا مهمله و فتح طا مهمله و سکون با موحده گویند و صاحب قاموس گوید اصطبل لغت شامی است انتهی و آریه بمد همزه و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر

گویند در صحاح است و مما یضعه الناس فی غیر موضعه قولهم للمعلف آری و انما الآری محبس الدابة و بفارسی آخر بالف ممدوده و ضم خا معجمه و را مهمله در آخر و آخرگاه و آخور

معدود گویند امیر خسرو گوید **بیت** مطبق ایام در آخرگهش ❊ زاویه فخر نفاخرگهش ❊ و آخته خانه بفتح الف و سکون خا معجمه و فتح تا فوقانی نیز گویند و از نجیب الدین و غیره

اصطبل آخته بیگی گویند شفائی گوید **شعر** خفته در آخته خانه نعل است ❊ دوش بر دوش صد قطار اشپش ❊ شیخ ابو الفضل در آئین اکبری آورده که یکی از مردم ایران

میگفت که آخته خانه جای است که اسپان را در آنجا آخته کنند انتهی و خان آرزو گوید که چون در ولایت ایران سواری اسپ آخته بسیار است جای نگهداری آن باسم شهرت گرفته

باب طا مهمله با یای تحتانی

❊ **طیّار** بفتح اول و دوم مشدد لغت عربی است بمعنی پرنده و در اردو و هندی و فارسی بمعنی آماده و مهیا مستعمل

سراج الدین علیخان آرزو در چراغ هدایت آورده که تحقیق آنست که طیار در اصل اصطلاح قوشچیان است که چون جانور شکاری انداز آماده و مهیای شکار اندازی شود گویند

طیار شد و چون بمعنی شهرت گرفته مجازا بمعنی مطلق مهیا استعمال یافته

باب ظا معجمه با الف

❊ **ظالم** لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی نیز

مستعمل که بر کسی بیداد کند بفارسی آنرا بیدادگر و ستمگر و ستم کیش و ستم اندیش و ستمگر و ستمکار و ستمگاره و ستم پرور و ستم گستر گویند و حشی گوید **شعر** شهری که در و ستم پیشه بود و گر کسی

هست به بیدادگشان اطلاع داد نباشد

باب ظا معجمه با لام

❊ **ظلم** بضم اول و سکون دوم لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی

مستعمل بعربی جور بفتح جیم و سکون واو و را مهمله در آخر و عدوان بفتح عین مهمله و سکون دال مهمله و واو در آخر و ضیم بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و میم

آخر هم گویند و بفارسی ستم ❊ **ظلم کردن** با کسی جور کردن بعربی ظُلم بفتح ظا معجمه و سکون لام و میم در آخر و جور بالفتح و عُدوان بضم عین مهمله و سکون دال مهمله

و واو با الف و نون در آخر و ضیم بالفتح گویند ظلمه از باب ضرب و جار علیه از باب نصر و ضامه از باب ضرب و استضامه از باب استفعال فعل از آن

بفارسی ستم کردن و جفا کردن

باب عین مهمله با دال مهمله

❊ **عدالت** بالفتح لغت عربی است در اردو و هندی بمعنی جای

که آنجا قضایا را فیصل کنند بعربی آنرا محکمه بفتح میم و سکون حا مهمله و فتح کاف و میم و تا در آخر و بفارسی داورگاه گویند

باب عین مهمله با شین معجمه

❊ **عشق پیچه** گیاهی باشد که بر درخت پیچد و گلش سرخ بود

بعربی آنرا لبلاب بفتح لام و سکون با موحده و لام با الف و با موحده در آخر و عشقه بالتحریک بعین مهمله و شین معجمه و

قاف و تا در آخر و عصب و عصبه بفتح عین مهمله و صاد مهمله و با موحده در آخر و بضم عین مهمله و سکون صاد نیز آمده و بفارسی پیچه

با بای فارسی بر وزن دریچه و عشق پیچان گویند میر شمس الدین فقیر گوید **شعر** شوخی که دامن کشید از پیچ و تاب جامه‌ام ❊ پیچیده در عشقش چون عشق پیچان پیش

باب عین مهمله با طا مهمله

❊ **عطار** لغت عربی است بمعنی خوشبو فروش در اردو و هندی و فارسی دارو فروش گویند

میرزا طاهر وحید در تعریف عطار گوید **بیت** شفا بیماران خوی تو نقش جلیل + که پرورده در شهد شکر این نخیل + بعربی چیتلانی بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و فتح دال
مهمله و الف بالا و کسر نون و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی پلو نیز گویند + **عطر** بالکسر خوشبو و آن معروف است لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل در اساس است العطر اسم جامع للاشیاء
التی تعالج للطیب انتهی + **عطر دان** بفتح دال هندی است در اردوی هندی مستعمل چنانچه حسن ناصر گوید **شعر** غنچه گل عطر دان بلبل ما نیست + آفتاب از دور گرداند بکوی تو است
بعربی مِعطَره بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح طا مطلقه و تا در آخر گویند + **عطر لگانا** + عطر را در استعمال آوردن بعربی تعطر بر وزن تفعّل و استعطار بر وزن استفعال
گویند در اساس است تعطّرت المرأة و تعطرت و استعطرت و بفارسی عطر مالیدن شاپور گوید **شعر** زخاک کوی تو یک قبضه می برم در مشام + که گر مجاز بود عطر بر کفن مالم
و در عطر کشیدن نیز آمده میر محمد زمان راسخ گوید **بیت** یکی در عطر گل گیسو کشیدی + دم سبز در سحر خبر شب دمیدی

باب عین مهمله با لام

+ **علاج کو ڈھونڈھنا نہ ملنا** عبارت است از کیمیا چیز بفارسی به بهر دوا نیافتن و از بهر علاج نیافتن و بعضی از بهر توتیا هم نامند هم در فارسی مستعمل است
میرزا صایب گوید **شعر** از بهر توتیا نتوان یافتن درو + چندانکه چشم کار کند ذره غبار + **علاوه** بکسر اول و دوم بالف رسیده و فتح واو و تا در آخر لغت عربی است
در اردوی هندی مستعمل و آن عبارت است از بار قلیلی که بر سر بار کثیر گذارند چنانکه بر دو خر چین می نهند در قاموس است العلاوة بالکسر ما وضع بین العدلین و من کل شیء ما زاد علیه
و در فارسی تملیت بفتح تای فوقانی و سکون میم و کسر لام و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و بر سر و سربار و برسری و سرباری گویند کسائی گوید **بیت** از تو آزرده دلی دارم و
صد غم بر سر + جان بلب رسیده از نیش دو دم عالم بر سر + استاد فرخی گوید خطاب ابر **شعر** این روز و شب گریستن زار بهر چیست + نی چون منی غریب و غم عشق بر سری + امیر الاهی
گوید **شعر** بیغما ترکی چشم مستانه زما + دل و دین میبرد جان نیز بر سر + و سردار و سردا نیز گویند و آن مبدل سربار است

باب عین مهمله با میم

عماری بفتح اول و کسر را مهمله و تحتانی مشدد لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل و هو چوبین که بر پشت فیل بندند و این بمنزله کجاوه و محمل باشد
که بر پشت شتر و استر بندند فیضی گوید **بیت** تو جهد تو هر که راند بی قیل + بر مور چه زد عماری فیل + و له ایضاً **بیت** بر کوهه غم کشد عماری + بر مرکب خون
کند سواری + و در فارسی عمار بحذف تحتانی نیز آمده فردوسی گوید **بیت** همه جامه و گوهر شاهوار + همه تازی اسپان زرین عمار + **عمامه**
بکسر اول و دوم مخفف بالف و فتح میم دوم و تا در آخر آنچه بر سر پیچند لغت عربی است اما در اردوی هندی بمعنی از بندهن و دستار خاص است عمائم و عمام بر وزن
کتاب جمع آن در قاموس است العمامة بالکسر المغفر و البیضة و ما یلف علی الرأس و فارسیان بتخفیف میم و تشدید آن هر دو استعمال نموده اند خیالی گیلانی گوید
بیت با این عمامه که من دارم از مسلمانی + بحل کنم اگر از دیر و کعبه ام رانی + میرزا صائب گوید **شعر** یکی صد گشت ثقل با بدار عمامه آرای
که بر و بهاز لفظ پوچ میگردد گران معنی + **عمر تیر کرنا** + بنهایت رسانیدن زندگی را بعربی قضاء و امضاء و افناء + و بفارسی بسر بردن گویند + **عمر چهپانا** + کم
گفتن سالهای عمر را بفارسی دزدیدن آقا شمسی گوید **شعر** تا بکی از سال دزدیدن توان بودن جوان + بخیه پیری بروافتاد از موی سفید +
صائب گوید **بیت** این کهن سالان که می دزدند سال خویشتن + کهنه دزد اند در تاراج مال خویشتن +

باب عین مهمله با ها

+ **عهد** بالفتح لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی قرار و عهدی که برا مری بندند بعربی ال بکسر همزه و لام مشدد نیز گویند و بفارسی
پیمان گویند + **عهد کرنا** بر کاری قرار کردن و عهد بستن بعربی معاهده بر وزن مفاعله گویند و بفارسی عهد بستن و کردن + **عهدنامه**

لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل کاغذی که در باب عهد و پیمان طرفین با هم نویسند بعربی کتب العهد و کتاب المیثاق گویند **باب**
عین مهمله با نون **عُنّاب** بضم اول و دوم مشدد با الف با موحده در آخر ثمر درختی ست سرخ مانند کنار لغت عربی ست در اردوی
هندی و فارسی مستعمل بفارسی سنجد بسین مهمله و سکون نون و فتح جیم گویند مع ... ست **باب عین مهمله با واو** **عورت** بفتح اول
و سکون دوم و فتح را مهمله و تا در آخر لغت عربی ست بمعنی شرمگاه در اردوی هندی و فارسی بمعنی زن مستعمل ست ملا ابو الفضل در اکبرنامه گوید
احمد سلطان مع الدة و عورات خود را ملازمت حضرت مریم مکانی که درین یورش همعنان اقبال محل اجلال ایشان همراه بود فرستاد و بعربی
امراة گویند و تفصیل آن در لغت رنڈی گذشت **باب عین مهمله با یای تحتانی** **عیب جو** بلغت فارسی ست در
اردوی هندی مستعمل کسیکه عیوب مردم را بیان کند بعربی آنرا عیّاب بفتح عین مهمله و تحتانی مشدد با الف با موحده در آخر و مزرا بکسر
میم و سکون زای معجمه و را مهمله با همزه ممدوده در آخر گویند و کسی که مردم را رو برو عیب کند بعربی آنرا لمّاز بفتح لام و میم با الف و زای معجمه در آخر
گویند و لُمَزَه بضم لام و فتح میم و زای معجمه و تا در آخر گویند در قاموس ست لمّاز کسحاب و همزة العیّاب للناس الذی یعیبک فی وجهک و الهمزة
من یعیبک فی الغیب بفارسی بدگو و عیب گو نیز گویند **عینک** بفتح اول و سکون دوم و فتح نون و کاف در آخر شیشه ایست که بر چشم برای
تقویت بصر گذارند بعربی آنرا منظره بفتح میم و سکون نون و فتح ظای معجمه و را مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چشمک **باب عین معجمه با**
تای هندی **غٹ غٹ** بتکرار حکایت آواز پیالی فرو رفتن آب در گلو بعربی آنرا جرجره بفتح هر دو جیم و تکرار را مهمله و تا در آخر
گویند در نهایه ست الجرجرة صوت وقوع الماء فی الجوف و در حدیث ست الذی یشرب فی اناء الفضة انما یجرجر فی بطنه نار جهنم
غٹ بٹ هونا آمیختن مردم در جنگ بعربی تعارک بعین مهمله و کاف و را مهمله بر وزن تفاعل و عکار بر وزن فعال گویند تعارک القوم
و تعکّروا ای بهم آمیختند در جنگ **باب عین معجمه با را مهمله** **غرغره** بفتح هر دو عین معجمه و سکون را مهمله اولی و فتح دوم و تا
در آخر بمعنی گردانیدن آب در گلو لغت عربی ست در اردوی هندی مستعمل بعربی تغرغر بر وزن تدحرج نیز گویند و نیز در اردوی هندی دوایی
گویند که بآن غرغره کنند بعربی آنرا غَرُور بغین معجمه و تکرار را مهمله بر وزن صبور گویند **غُرّه** لغت عربی ست بمعنی شبی از هر ماه که در آن
هلال طلوع کند و در اردوی هندی و فارسی بمعنی روز اول از هر ماه مستعمل ست فیضی گوید **بیت** من عاشقم و یار بکام دگران ست + چون
غرّه شوال که عید دگران ست + بعربی ابن البراء گویند بر با موحده و را مهمله بر وزن سما بمعنی شب هلال در قاموس ست البراء اول
لیلة او یوم من الشهر او آخره کابن البراء و فی الصحاح ابن البراء هو اول یوم من الشهر **باب عین معجمه با سین مهمله**
غسل خانه بلغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل خانه که در آن غسل کنند بعربی آنرا مطهره بفتح میم و سکون طای منقوطه و فتح ها
و را مهمله و تا در آخر گویند و نیز مکانی معین که در آنجا مردگان را غسل دهند بعربی آنرا مَغسَل بفتح میم و سکون غین معجمه و فتح سین مهمله و لام در آخر
گویند و بکسر سین بر وزن منزل نیز آمده و مُغتَسَل بضم میم و سکون غین معجمه و فتح تای فوقانی و سین مهمله و لام در آخر گویند **باب عین**
معجمه با شین معجمه **غشی آنا** بفتح اول و سکون دوم و مد همزه و نون بالف رسیده بمعنی بیهوش شدن بفارسی غش کردن

و لفظ غش عربی است در اصل غشی بتحتانی بود فارسیان یا را حذف کردند بعربی غَشْی بفتح غین معجمه و سکون شین معجمه و تحتانی در آخر و غشیان با تحریک
غُشِیَ عَلَیه بصیغه مجهول فهو مغشی علیه قال الله تعالی و بتصویر تعالی گوید هرگاه دخان الیم فر بینی و دماغ کسی آید و غش کند گویند سُرِبَ بضم سین مهمله و کسر را
مهمله و با موحده در آخر و بصیغه مجهول و بکسر از بوی چاه بیهوشی شود و غش کند گویند آسِن بفتح الف و کسر سین مهمله و نون آخر از باب نصر زهیر گوید **شعر**
یُغادِرُ القِرنَ مُصْفَرّاً انامِلُه یَمیدُ فی الرُّمحِ مَیْدَ المائحِ الاَسِنِ و هرگاه غشی از ترس کند گویند صَعِقَ هرگاه غش کند و گمان شود که روح بپرواز کرده بعد از
در قالب جسم در آمده گویند غُشِیَ عَلَیه بصیغه مجهول و هرگاه از دود غش کند گویند دُیِّرَ و هرگاه از سکته غش کند گویند سُکِتَ و هرگاه غش کند و بر زمین افتد و بجهد و اضطراب
کند گویند صُرِعَ بصیغه مجهول **غش کرنا** چیزی را دیده بسبب بی آن متحیر شدن بحدی که گویا بیهوش شده است بفارسی غش کردن طغرا گوید **بیت**
بر قصی که خوبان آتش کنند بصوتی که عشاق از ان غش کنند **باب غین معجمه با صاد مهمله** + **غصّه** لغت عربی است بمعنی
اندوه گلوگیر هندیان بمعنی خشم استعمال کنند بعربی غَیْظ بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و ظای معجمه در آخر و غَضَب بفتح غین معجمه و ضاد معجمه و با موحده در آخر
گویند **غصّه کرنا** بر کسی خشم کردن بعربی غَضَب بفتحتین گویند غَضِبَ عَلَیه از باب سمع خشم گرفت بروی هرگاه زنده باشد و اگر مرده باشد گویند غَضِبَ بِه
غصّه کهانا بمعنی خشم فرو خوردن بعربی کَظْم بفتح کاف و سکون ظای معجمه و میم در آخر گویند کَظَمَ غَیظَه از باب ضرب فعل از ان بفارسی خشم فرو بردن نیز گویند
غصّه مین لانا بمعنی در خشم آوردن بعربی اِغضاب و غَیْظ و مغایظه گویند غَضَّبَه از باب فعال و غایظه از باب ضرب و غاظه از افعال و غایظه
از مفاعله و غَیَّظَه از باب تفعیل فعل از ان **غصّه هونا** بخشم آمدن بعربی اغتیاظ بر وزن افتعال و تَغَیُّظ بر وزن تفعّل بفارسی بغضب رفتن و خشم
آمدن بخشم رفتن فغانی گوید **شعر** مست بودی گفتمت دیده بمن خواب کن + در غضب رفتی و از خنده بگمانم سوختی **باب غین معجمه با لام** + **غلام** بضم
لغت عربی است بمعنی نوجوان ساده روی فارسیان و هندیان بمعنی بنده استعمال کنند بعربی عَبْد بفتح عین مهمله و سکون با موحده گویند و متاخرین غلام بمعنی
عبد در کلام خود بسیار استعمال کرده اند یکی از متاخرین عرب گوید **شعر** و الارض ملک الوری لک ملکه هو الذی هو عبد لک و العلا لک داره + تبرکی قول بضم قاف
گویند **غلام گردش** لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل دیواری بود حائل میان حرم سرا و دیوانخانه و در رباطات ولایت ایران نیز
حجره ها باشد ... اشرف گوید **بیت** کیوان غلام بارگه کبریای تست + گردون غلام گردش دولت سرای تست **غلامی** بمعنی طاعت و فرمان برداری بعربی
عُبودیّت بالضم و عَبْدیّت بالفتح و عُبودة بالضم و رِقّ بکسر را مهمله و قاف مشدد و بفارسی بندگی گویند **غلّو** بضم اول و دوم و سکون واو در آخر
و اوبمعنی از حد در گذشتن مستعمل است و در اردوی هندی بمعنی فارسی تخفیف بمعنی شور استعمال میکنند طالب آملی گوید **شعر** لعل که آلوده می شد که بناز + بوسه
غلو لب بجانان کرد بعربی شَغَب بفتح شین معجمه و غین معجمه و با موحده و شَغِیب بفتح با و سکون تحتانی و فتح شین معجمه و تا در آخر و صِیاح بکسر صاد مهمله و تحتانی با الف و حا مهمله
در آخر و ضَجّه بمعنی ... بر وزن تفعّل و جلبه بفتح جیم و لام و با موحده و تا در آخر گویند و بفارسی شور و غوغا **غُلّه** بضم اول و دوم مشدد مفتوح و ها در آخر گلوله مهره که از کمان
اندازند تحقیق آن در لغت غلیله خواهد آمد **غُلیل** بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر کمانی باشد که بان گلوله مهره اندازند بعربی نز را یا بق بضم الف
و کسر تا و قاف در آخر و قوس البُنْدُق مضاف بسوی بندق که جمع بندقه است و بفارسی کمان گروهه گویند میرزا عزتی گوید **شعر** بند ستاره کمان کن و به تو ... تو از کمند

گلوله **غلیله** بابم نشنید کرمیا گنجشک تا خیال است گلوله کمان قوس قزح شعر گوید شهدی فاتحه ضیاء البلدان تفنگ الکمان گلوله غلوله کمان مهره و کمان بی حنجری + بلندی
شاعر گوید گروهه را نیز بالضم الاول گلوله الکمان مهره غلوله بفارسی گویند و تا در آخر قاف و فتح دال مهمله و ضم نون و سکون بای موحده بضم بندقه آنرا بعربی بند انداز کمان گروهه مهره کلان
بعربی ... انگلیسی تابال **غوریسی بینا** + **باب غین معجمه با واو** خاک غلوله چو یک فلک نه مهد و به کروهه کمان بر شعر گوید
ابداع ... نا گرد انگ و ساز نازک دیده شعر گوید آملی طالب ساختن نازک دیده بفارسی گویند فعال بر وزن انعام نون و عین مهمله و میم اعجان
غطس بفتح غین معجمه مشدد طای مطبقه و غطّ بغین معجمه و تای فوقانی مشدد غتّ بفتح غین معجمه بعربی فرو بردن آب **غوطه دریا** کیست شیاد صاحب
غوطه خوردن فعل از آن غطس فی الماء از باب ضرب و غطه فی الماء از باب نصر و غتّه فی الماء از باب نصر گویند در آخر سین مهمله و مطبقه و سکون طای
غوطه خوردن غوطه زدن بفارسی گویند و بر وزن کتاب غیاص و بر وزن کتابه غیاصه در آخر مهمله و صاد و سکون واو بفتح غین معجمه غوص بعربی فرو شدن
که خوردن معنی قلزم آن تاج شعر گوید سنائی + بهتر زبید گفتی الشهید القدم تا زند خود از فرق خون در غوطه شعر گوید حزین علی محمد شیخ
آنرا بعربی بر آرد دیگر چیزهای یا مروارید غوطه زده کسیکه مستعمل هندی در اردوی است فارسی لغت **غوطه خور** بدریا غوطه صدف مجهول نه
کوچه گوید **بیت** تعاب تعریف وحید زن غوطه بفارسی غوطه زن گویند در آخر سین مهمله بالف و مشدد مهمله طای و معجمه غین بفتح غطاس و
الصوت الغوغاء نهایه در مستعمل هندی و اردو شور بمعنی است عربی لغت اول بفتح **غوغا** گردید بسته خون پیچ پیچ زخون شد نگاه +
لام مجهول سکون اول بضم **غول** گویند در آخر تا و موحده بای و لام و جیم بفتح جلبه و آخر در تا الف با معجمه ضاد و سکون و معجمه ضاد بفتح ضوضاء بعربی
گویند در آخر تا قاف و فتح سکون و جیم بفتح جوق و در آخر جیم و سکون و فا بفتح فوج آنرا بعربی مردم جماعت بمعنی مستعمل هندی و اردو در است ترکی لغت آخر در
دهند القاف اصل در غول که گویند بعضی و گویند در آخر موحده با و لام سکون و قاف بفتح قلب آنرا بعربی بود لشکر میان که فوجی بمعنی نیز و گروه بفارسی و
کنند چرم دران سوراخی گیرند چرم سر آنرا که باشد کوزه مستعمل هندی و اردو در است ترکی لغت بالضم **غولک** اند خج رغین ف قاف مغلان بمتابعت
فاتحه + **باب فا با الف** گویند در آخر لام و موحده بای سکون و مهمله طای بفتح طبل بعربی گویند نیز بالضم غلکدان آنرا و اندازند دران نهد
بر وزن لام تکرار و مهمله صاد دو هر بضم صلصل بعربی است طوق ذوات از مرغان نوعی مستعمل معجمه خای بسکون فارسی و هندی و اردو در است عربی لغت معجمه
قسمی و فاخته گویند مهمله حای بفتح حمامه آنرا نغمه شاخها صحرا را که الحان خوش از طوق مرغ هر دره الغرائب نظام عیسی گویند نیز هدهد
مهمله سین بفتح استعدانه آنرا است سرای نغمه در مرغان بهترین آن طوق ذوات از هم قمری و باشد بسرخی مایل خاکستری رنگش مگر است طوق دار حمامه ازجمله
آرند بدست مناسبه فراغ از بعد که خطی **فارخطی** گویند را حمامه نر ساق و گویند در آخر تا و میم فتح و مهمله رای کسر و کاف سکون و مهمله عین بکسر عکرمه و
انتهی البراءات و البراءات بالدال البراءات جمع الابرار لخط البراءة منه و البراءة الذین العیب من بری است مغرب در گویند سحابه وزن بر موحده بابای براءة آنرا بعربی
عربی لغت **فال** گرفت پاکی خط آلودگان ز + شگفت در آلودگی ز بود لش **بیت** گوید حکام تعریف در وحید گویند پاکی خط بفارسی
افتعال وزن بر افتیال و تفعل وزن بر تفأل بعربی خیری از گرفتن شگون **فال لینا** شگون بمعنی مستعمل هندی و اردو در

وتنبیل بوزن تفعیل و تعاین بوزن تفاعل گویند تفأل بهمزه فال گرفتن است بفارسی فال زدن و دیدن و گشودن و جستن و زدن و گرفتن و برآوردن و
بستن گویند **فالوده** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی باشد که از نشاسته و شیره و قند سازند چه خورند بعربی فالوذ بذال معجمه فالوذج
بذال و جیم معجمتین گویند و آن معرب است سرطراط بکسر سین و را مهملتین و سکون طای مهمله اولی و را مهمله دوم با الف و طای مهمله دوم در آخر گویند و بفتحتین نیز آمده
و رعدید بکسر را مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند چنانکه الرعدید نیز فرانید بفالوده و زعزع بضم زای معجمه و سکون عین
مهمله و فتح زای معجمه و عین مهمله در آخر **فالوده فروش** آنکسی که فالوده پزد و فروشد بعربی بایع الفالوذه و طابخ الفالوذ و بفارسی پالوده بند و پالوده پز بفتح بای
فارسی و پالوده فروش گویند **فالیز** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل خربوزه زار را گویند بعربی مخضرج بکسر خای معجمه و سکون ضاد معجمه و کسر را مهمله و سکون
تحتانی و جیم در آخر و مبطخه بفتح میم و سکون بای موحده و فتح طای مهمله و خای معجمه و تا در آخر گویند و بفارسی پالیز بای فارسی نیز گویند **فانوس** بضم نون لغت یونانی
در اردوی هندی و فارسی مستعمل چیزی باشد که محافظت چراغ از باد کند در قاموس است الفانوس النمام عن الیمانی یونانی مگان الفانوس الشمع بفارسی چراغ پوش نیز
گویند و چراغواره بفتحتین و معرب قندیلی که میانش چراغ روشن کنند **فانوس خیال** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل فانوسی باشد که صورتها و پیکرها در آن
تعبیه کنند چنانکه آن تصویرها بدور و گرد و قیاسی که شمع در فانوس بجا ماند و آنرا فانوس گردان هم گویند میرعلی رضا تجلی گوید **شعر** فلک را آه گرم عشقبازان مضطرب دارد چو فانوس
خیال این آسیا از دود میگردد

باب فا با تاء فوقانی

فتوحی بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و کسر حای مهمله و سکون تحتانی جامه است که سینه
پوشند بعربی آنرا الصدره بضم صاد مهمله و فتح دال مهمله و سکون تحتانی و را مهمله در آخر گویند در قاموس است الصدره بالضم ثوب معروف و در نهایه است الصدار القمیص القصیر
است و صدار و صداره آنرا صدیریه بضم صاد مهمله و فتح دال مهمله و سکون تحتانی و کسر را مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و قلیح بکسر قاف و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند در
قاموس است القلیح بالکسر صدیریه تلبسه المرأة تجعل علی صدرها

باب فا با را مهمله

فراش لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل کسی که فرش گسترد بفارسی آنرا بساط
انگن گویند **فراشی شکیها** نوعی از باد و زن کلان است و آن دو قسم باشد یکی آنرا از سقف آویزند و در کشاکش آرند بعربی آنرا مخیش و بفارسی خیش باد گویند و تحقیق و تفصیل آن در لغت
پنکها گذشت **فراغت** بالفتح لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی پرداخته شدن از شغلی و فارسیان بمعنی فارغ هم استعمال میکنند امیر یحیی کاشی
گوید **شعر** ما با وجود ولت عجم فان کنج فقر را از ملک کیقباد و فریدون فراغتیم فی القاموس فرغ منه کمنع و سمع و نصر فروغا و فراغا فراغه **فرد** کاغذی که محرران
حساب نویسند بعربی آنرا قائمه و بارنامج بفتح میم و جیم در آخر گویند و بفارسی کاغذ دفتر **فرمایش** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل چیزی به حکم از کسی خواستن
بعربی اقتراح بقاف و را و حای مهملتین بر وزن افتعال گویند متعدی به علی است اقترح علیه کذا فعل از آن **فروعی** بضم اول و دوم و سکون واو و کسر عین مهمله و سکون تحتانی
معروف باجی که والی حج مقرر گیرند بفارسی آنرا هوائی گویند امیر گوید **شعر** میکده باجی است بگردن همه کس از دیگر غذر درین مملکت از بر هوائی **فریادرس**
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسیکه بفریاد کسی رسد بعربی آنرا مغیث بضم میم و کسر غین معجمه و سکون تحتانی و تا مثلثه در آخر و صارخ بالصاد و را مهملتین و خا
معجمه بر وزن فاعل و مصرخ بر وزن محسن و صریخ بر وزن امیر گویند اما صریخ و صارخ هر دو از اضداد اند بمعنی دادخواه و فریادرس هر دو آمده اند
بفارسی دادرس نیز گویند **فریادی** بکسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف کسی که داد خواهد و این لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل با فارسی

وحید گوید شعر از بس کشیده ام از دل و بیرون فکنده ام * شرمنده ام ز ناله که فریاد بی بس است + بعربی آنرا مُستصرِخ بضم میم و سکون صاد مهمله و کسر راء مهمله و خاء معجمه در آخر
و مُستغیث بضم میم و کسر غین معجمه و ثاء مثلثه در آخر و صریخ و صارخ و مُستضیف بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فاء در آخر گویند و
بفارسی فریادخواه و دادخواه و فریادخوان + **فَرِیب** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و باء موحده در آخر لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل بمعنی دغا بعربی
خَدِیعه بفتح خاء معجمه و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بالکسر نیز آمده + **فریب دینا** کسی را و دغا دادن بعربی خَدْع بفتح خاء معجمه و سکون دال
مهمله و عین مهمله در آخر و خَتْل بفتح خاء معجمه و سکون تاء فوقانی و لام در آخر و خَتَلان بالتحریک خَتَله از باب نصر و ضرب فعل از آن و غَرّ بفتح غین معجمه و راء مهمله مشدد در آخر و غُرور بضم
و غِرّة بالکسر و خَتْر بفتح خاء معجمه و سکون تاء فوقانی و راء مهمله در آخر گویند خَتَره از باب نصر و ضرب فعل از آن و بفارسی فریب دادن و آب دادن و عشوه دادن گویند سلیم گوید + **شعر**
خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند + زاهدی هست که راند ز باب ناهی را + فغانی گوید + **شعر** سخن یکی است برو باغبان عشوه مده + که گل قبول ندارد گل دو رنگ ترا *
فریبیا کسیکه مردم را فریب دهد بعربی آنرا خادع بر وزن فاعل و خَدّاع بخاء معجمه و دال مهمله و غَرّار بغین معجمه و غَرور بر وزن صبور و خَتّال بخاء معجمه و تاء فوقانی و لام و خَتّار بخاء
معجمه و تاء فوقانی و راء مهمله در آخر بر وزن شداد گویند و فی الاساس الدنیا غَرّارة غدّارة خَتّالة خَتّارة و خاتر بر وزن فاعل و خَتور بر وزن صبور و خِتّیر بر وزن سکّیت
و مَکّار و ماکِر و خَبّ بفتح خاء معجمه و باء مشدد در آخر و بکسر خا نیز آمده و جُرْبُز بضم جیم و سکون راء مهمله و ضم باء موحده و زای معجمه در آخر و بفارسی دغاباز گویند

باب فا با صاد مهمله

فَصّاد لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل کسیکه رگ زند بفارسی رگ زن و رگ شناس گویند + سعدی گوید +
شعر + درشتی و نرمی بهم در بهست + چو رگ زن که جراح و مرهم نهست + هم از دوست به **شعر** + خون بریز تر تیغ بود زخم رگ شناس + از دوستان بیاد
ز دشمنان حذر کنید +

باب فا با واو

فَوّاره بفتح اول و دوم مشدد و بالف و فتح راء مهمله و تا در آخر بعربی منبع آب را گویند اما بمعنی متعارف
در لغت عرب مستعمل نیست مستحدث است از لغات متاخرین و در فارسی با لفظ جستن و زدن و کشادن مستعمل کلیم گوید + **شعر** + چه از خاک تا فواره خون + تا هیچ مصرع
کشتگان است + زلالی در تعریف خار الشگاف گوید + **بیت** + چو زخمی بر رگ آن خاره می زد + ز خونین خون می شد و فواره می زد + حسین خان انصاری در تعریف حمام گوید +
شعر + کشایند فواره چون برکه او + بمیل سر انگشت حوران و غلمان + **فوجدار** بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل حاکم بیرون شهر و کوتوال حاکم اندرون
شهر و معنی حقیقی آن مطلق صاحب فوج است طغرا در هجو صدر گوید + **بیت** + که بیرون کند صدر را زین دیار + که از لشکر جهل شد فوجدار +

باب فا با یاء تحتانی

فیل پاؤن مرضی است که پای از آن مانند پای فیل میشود بعربی آنرا داء الفیل و بفارسی پیل پا و پاغر بضم غین معجمه گویند +
فیل مرغ پرنده ایست مشابه بطاوس ماده آنرا بفارسی ماکیان بوقلمون و نر آنرا خروس بوقلمون گویند +

باب قاف با الف

قابو لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی زور بعربی قُدرة بضم قاف و سکون دال مهمله و فتح راء مهمله و تا در آخر و مقدرة بحرکات ثلثه دال گویند یقال
مالی علیه مقدرة ای قدرة و مقدورة بضم قاف و اقتدار بر وزن افتعال + **قابوچی** لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت خود بغرض گذشت
قاز بزای معجمه لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل و آن پرنده ایست معروف بعربی آنرا قَلَوْلی بفتح قاف و لام اول و سکون واو و لام دوم بالف مقصوره در آخر
گویند + **قافله** لغت عربی است بمعنی جماعه مردم که باهم سفر کنند بعربی سَیّاره بفتح سین مهمله و تحتانی بالف و فتح راء مهمله و تا در آخر هم گویند ابو منصور ثعالبی گوید

قافلهٔ کلان بمعنی قیروان بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح را مهمله گویند و آن معرب کاروان است + **قاق** + بقاف در آخر نان خشک را گویند لغت فارسی است
و در اصل کاغ بکاف تازی بود معرب است بعضی مردم از راه تقلید بحذف نون بقاف خوانند + در فرهنگ ترکی آورده که قاق بمعنی میوه و یا گوشت خشک کرده شده است بهر
تقدیر در فارسی و هندی مجازاً لاغر و ناتوان را گویند + مشتم گیلانی گوید + **شعر** + مجوس مرده ام از بسکه قاق گشته تنم + که خانه دخمه نما گشت من مجوس نما + بعربی
تخفیف بقاف و ضاد معجمه و فا و نحیف بنون و حا مهمله قاید بر وزن فعیل و منحوف بر وزن مفعول گویند و اگر از بیماری لاغر شده باشد بعربی آنرا ناحل بنون و حا مهمله و لام
بر وزن فاعل و نحیل بر وزن اسیر و بفارسی لاغر و نزار نیز گویند + **قالیچه** بکسر لام مصغر قالی و آن نوعی از گستردنی است پشمین مثل شطرنجی بعربی زربیه بکسر زای
معجمه و کسر لام مشدد و تحتانی مشدد مفتوح و تا در آخر گویند زرابی جمع آن بفارسی زیلوچه و قالی گویند طالب آملی گوید + **بیت** + بتن بهیا کنند گلهای
تصویر نهالی را + بپا بیدار سازد خفتگان نقش قالی را + **قایزه کرتا** + بکسر تحتانی و فتح زای معجمه دهانه در دهن اسپ کرده تسمه های لجام را در پارهٔ
دیگر بستن و در ولایت ایران قیزه کردن گویند و قیزه بفتح قاف و زای معجمه لنگوته را گویند +

باب قاف با بای موحده

قبا + بالفتح و بالمد بمعنی جامهٔ پیشواز و این لغت عربی است اما در قبای عربی و عجمی در هیأت فرق است اقبیه بفتح همزه و کسر بای موحده جمع آن قباهای
و قباچه قبای کوچک و قبائی که بند آن چپ بود چنانکه هندوان پوشند بفارسی آنرا قبای کج گویند سالک قزوینی گوید + **شعر** + مژگان تو کافر است
گویا پوشیده چو هندوان قبا کج + **قبا پهنا** + قبا را پوشیدن بعربی تقبّی بر وزن تفعّل گویند تقبّا پوشید قبا را بفارسی قبا در بر کردن و کشیدن نیز گویند
قبرستان + لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جائی که مردم را دفن کنند بعربی آنرا جبّان بفتح جیم و بای موحده مشدد با الف و نون در آخر
و جبّانه بزیادت ها در آخر و مقبره بفتح میم و سکون قاف و فتح بای موحده و را مهمله و تا در آخر گویند بضم با نیز آمده مقابر جمع آن و در شعر مقبر بحذف تا نیز آمده
شاعری گوید + **شعر** + لکل اناس مقبر بفنائهم + فهم ینقصون والقبور تزید + و مدفن بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح فا و نون در آخر گویند و بفارسی گورستان
و گورخانه و کوی خموشان نیز گویند + **شعر** + یاد شهادت عشق در کوچهٔ خموشان + کاسودگیست با بر غوغای زندگانی + نظامی گوید + **بیت** + همان
گورخانهٔ زعاری گزید + که آتش در آن غار نتوان خرید + **قبضه** + بالفتح لغت عربی است بمعنی مقبوضه در اردوی هندی و فارسی بمعنی دستهٔ چیزی
چون قبضهٔ شمشیر و خنجر و کمان مستعمل انوری گوید + **شعر** + هر کمین کز قضا گشاده شود + از پس قبضهٔ کمان باشد + بعربی مقبض گویند فی القاموس المقبض کمنبر
و مقعد و منبره و بالهاء فیهن ما یقبض علیه من السیف وغیره + **قبولی** + بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و کسر لام و سکون تحتانی قسمی از طعام که از برنج
و نخود پزند لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل فوقی یزدی گوید + **رباعی** + آنم که بچشم پخته و خام جهان + داد است قبولیم خدا چون بریان +
شیرین بمذاق اختلاط یاران + چون رشتهٔ قطایف بشام رمضان +

باب قاف با حای مهمله

قحط زده + لغت فارسی
است در اردوی هندی مستعمل کسی را گویند که بحرص تمام بخورد و هیچ نگذارد بعربی او را قحطی گویند ابو منصور ثعالبی گوید که این از کلام اهل حضر است نه از
اهل بادیه و ازهری گوید که این لفظ منسوب بسوی قحط است بسبب کثرت اکل بدان می ماند که نجات یافته است از قحط و در فارسی قحط کشیده نیز گویند ملا تشبیهی گوید
شعر + بجان کشان افسرده و همه جهان بینی نان که خوان بنهد قحط کشیده چند +

باب قاف با دال مهمله

قدرت + با تا بمعنی توانائی

وزور یا مکن مرکسی بعربی قدرة بضم قاف وسکون دال مهمله وفتح را مهمله وتلو رگفته ومقتدر بروزن افتعال گویند قدرت علی الشی از باب ضرب یا از سمع لغتی است منقول از ابن سکیت واقتدار از باب افتعال فعل ازان + قدغن بفتح اول وسکون دوم وفتح غین معجمه ونون در آخر لغت ترکی است بمعنی اهتمام پادشاهانه و فارسی وهندی بمعنی تاکید مستعمل است واین مجاز است اثر گوید + شعر تا غبار سی نکند جرأت امن گیری + از صفاهان چو برآیی همه جا قدغن کن + بعربی تاکید گویند **باب قاف با را مهمله** قرابین + نوعی از تفنگچه دهن فراخ که دران گلولها پر کرده سر میکنند شاید که لغت ترکی است + قرق بضم اول ودوم لغت ترکی است ودر اردوی هندی بسکون دوم مستعمل و در فارسی بفتح دوم بمعنی یادداشت + قرمزی بکسر قاف ومیم وزای معجمه لغت ترکی است در اردوی هندی و فارسی بمعنی رنگ سرخ مائل بکبودی مستعمل طغرا در توجیه گوید + بیت + از وجوش دریاده قرمزی + وزو دیک خم کرم فضل بسی + و در فارسی قرمز بحذف یا هم آمده استعمال او اکو گوید + شعر هر لحظه چهره توبرنگی شود زشرم + آری قرمز فرنگ چرا رنگ بست نیست + **باب قاف با سین مهمله** قسائی بفتح اول کسی که گوشت فروشد بعربی آنرا قصاب وشقص بضم میم وفتح شین معجمه وکسر قاف مشدد وصاد مهمله در آخر و بفارسی گاو وگوسفند کش گویند قسیاداو + بفتح اول ودوم وتحتانی مشدد بالف رسیده ودال مهمله بالف ودال مختلط بهره مفتوحه نام فنی از کشتی و آن زور بر کردن حریف آورده بر زمین زدن چنانکه قصاب گوسفند را می اندازد بفارسی قصاب شکن گویند میر نجات گوید + بیت + مدعی کرچه خود آزاد مراقی دارد + باب قصاب شکن کردن چالاکی دارد + **باب قاف با سین مهمله** قسم + لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی سوکند بعربی یمین وحلف بفتح حاء مهمله وسکون لام نیز گویند + قسم توڑنا + دروغ کردن سوکند را بعربی حنث بکسر حاء مهمله وسکون نون وثا مثلثه در آخر گویند حنث فی یمینه از باب سمع فعل ازان بفارسی سوکند شکستن میر معزی گوید + شعر + هر کس که در وفای تو سوکند بشکند + پشت و دلش بزخم حوادث شکسته باد + قسم دلانا کسی را القسم فرمودن بعربی احلاف بحاء مهمله ولام وفا بروزن افعال وتحلیف بروزن تفعیل ونشاشده بنون وشین معجمه ودال مهمله بروزن مفاعله ونشاد بروزن کتاب گویند حلفه باسمه از باب افعال وحلفه از تفعیل وناشده از مفاعله فعل ازان بفارسی سوکند دادن وقسم دادن الهروی گوید + شعر + نماید ساغر بهم از خنده که در بزم + سوکند کرد ودادبمینا بسر خود + ظهوری گوید + بیت + ترا تو بنم از ستم میدهم + علاجی ندارم قسم میدهم + قسم کهانا بمعنی قسم خوردن بعربی اقسام بقاف وسین مهمله ومیم بروزن افعال وحلف بفتح حاء مهمله وسکون لام وحلوف بروزن مفعول گویند و آن از جمله مصادری است که بروزن مفعول آمده مانند مجلود ومعقول ومعسور وقسم آمده واز باب افعال ومقاسمة از باب مفاعلة وحلف با لله از باب ضرب فعل ازان + قسم لینا قسم از کسی خواستن بعربی استحلاف گویند + **باب قاف با طاء مهمله** قطار + بکسر اول لغت عربی است بمعنی قریب یکدیگر شدن شتران بر نسق واحد یقال جاؤا الابل قطارا بالکسر ای مقطورة ودر اردوی هندی و فارسی اطلاق بر جمعی از هر چیز کنند سلمان گوید + شعر + از شتر زره شیران نکنده شد سیاه + از زنده پیلان آورده شد قطار قطار + طغرا گوید + شعر + کار دلم بکودک شوخی فتاده است + کو همچه پسته می شکند صد قطار دل + قط زن لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل چیزی که قلم را بران سر زنند هر چند مصداق آن کاتب کاردست اما بمجاز اطلاق آن بر چیزی که بران سر قلم زنند کنند وحید گوید + شعر نخی که یار بر دل اغیار می زند + چون قط زن آید آن همه بر استخوان من + تاثیر گوید + شعر + نمی بینی که قط زن نیز بر استخوانه میگردد + ز همواری نکن بر خود مسلط

نیز و مغزان ما + بعربی قط زدن اسقاط بکسر و فتح قاف و طاء مہملہ مشدد در آخر گویند + **قطعیہ** بلغت فارسی ہست در اردوی ہندی مستعمل ... آن تا

متصل آن تمام شود و بعربی آن را مقصص بضم میم و فتح ضاد معجمہ و میم مشدد و نون در آخر گویند + **قط لگانا** + بریدن سر قلم تا روان شود بعربی قط بفتح قاف و طاء مہملہ

مشدد در آخر گویند و بفارسی قط زدن و قط کردن صائب گوید + **شعر** + بخت پیر خرابات چون قلم قط زد + برات نیز ورزی ما بر لب پیالہ نوشت + منیر گوید + **شعر** + جا بے

ناخن تیغ سر تیز ز انگشتان ما + چون قلم در صف مژگان تو می کردیم قط + **باب قاف بافا** + **قفل** لغت عربی است در اردوی ہندی

مستعمل و آن آلہ ایست کہ بآن در ہا و جز آن بند کنند بعربی آنرا مغلاق بکسر میم و لام بالف و قاف در آخر و مزلاج بکسر میم و سکون زای معجمہ و لام بالف و جیم در آخر گویند و فرق

میان ہر دو آنست کہ مزلاج بدست کشادہ میشود بخلاف مغلاق کہ بکلید کشادہ میشود + **قفل بند ہونا** + ... قفل بعربی اقتفال بروزن افتعال و

انقفال بروزن انفعال گویند + **قفل لگانا** + بمعنی قفل زدن بعربی اقفال بروزن افعال گویند اقفل الباب و قفّل علی الباب فعل از آن بفارسی قفل زدن

و قفل بستن و نہادن و افگندن و کردن سلیم گوید + **شعر** + معشوق پاسبانی ما عاشقان کند + بلبل ز غنچہ قفل زند آشیانہ را + کمال اسمعیل گوید + **شعر** +

عقل را ادراک صنعت دیدہ با بر دوختہ + نطق با وصف تو قفلی بر زبان انداختہ + والہ ہروی گوید + **شعر** + قفلی بر آئینہ از زنگ نہادم + تا شوخی حسنت نہ جلوہ

بہر جا + حیاتی گیلانی گوید + **شعر** + عید با تہنیت نو گوئیم + روزہ را قفل بر دندان فگنیم + حسن دہلوی گوید + **شعر** + شب ہمہ شب باغبان کرد ز باغ

قفل + مرغ حریف گل است تا بطلوع سحر + **قفل کھولنا** + قفل را کشادن بعربی فتح بفتح فا و سکون تاء فوقانی و حاء مہملہ در آخر و بفارسی وا کردن و

کشادن گویند + **باب قاف بالام** + **قلعیگر** + بلغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل کسی کہ بر ظروف مسینہ قلعی کند طغرا گوید +

بیت + چو دیدہ سفیدی دیگ شطبق + نہ قلعیگر استاد بر یک نسق + **قلم** + لغت عربی است در اردوی ہندی مستعمل چیزی کہ بآن نویسند بعربی آنرا یراع بفتح

یاء تحتانی و راء مہملہ بالف و عین مہملہ در آخر و یراعہ بزیادت ہاء در آخر گویند بعضی میان قلم و یراعہ فرق کردہ اند نا تراشیدہ را یراعہ گویند و تراشیدہ را قلم در قاموس است

القلم محرکۃ الیراعۃ کالمزبر جمعہ اقلام و قلام و مزبر بکسر میم و سکون زای معجمہ و فتح باء موحدہ و راء مہملہ در آخر و بفارسی خامہ گویند قلم سرکی بروزن غنی

و مبری بروزن مرمی قلم تراشیدہ از بری بفتح باء موحدہ و سکون راء مہملہ و تحتانی در آخر یعنی تراشیدن و براۃ بضم باء موحدہ و راء مہملہ بالف و فتح تحتانی و تا در آخر

و قلامۃ بضم قاف و لام بالف و فتح میم و تا در آخر بمعنی تراشہ قلم و قلم نیز در ہندی بمعنی شاخی کہ در زمین نشانند بفارسی آنرا شاخچہ گویند و قلمچہ نیز مفید بلخی گوید + **شعر** +

بہار خامۂ من سبز کرد عالم را + قلمچہ چمن بوزکار کلک من است + **قلم بند کرنا** + عبارت از نوشتن است بعربی رقم و تحریر بفارسی قلم بند کردن گویند + **قلم پاک**

جامہ پارہ کہ نویسندگان بآن قلم را پاک کنند بعربی لیقہ بفتح لام و کسر قاف و سکون تحتانی و فتح عین مہملہ و تا در آخر گویند و بفارسی قلم پاک کن طغرا گوید + **بیت** +

پی خراش نی قلم در تراش + بسوس قلم پاک کن ہم قماش + **قلمتراش** + لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل نوعی از کارد دراز دستہ کہ بآن قلم تراشند

محسن تاثیر گوید + **شعر** + بنگر قلمتراش چہ با خامہ میکند + از ہمرہان خانہ کہی ہرامان ... + بعربی سکین بکسر سین مہملہ و کسر کاف مشدد و سکون تحتانی و نون

در آخر گویند + **قلمدان** + بالفتح لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل بمعنی ظرفی کہ در آن قلمہا و دیگر آلات نوشتن نہند بعربی آنرا مقلمہ بکسر میم و سکون

قاف و فتح لام و میم و تا در آخر گویند + **قلیہ** + بفتح اول و سکون دوم و فتح تحتانی و تا در آخر یعنی گوشت پختہ ... قلیہ بکسر لام و یاء تحتانی مشدد در لغت عربی است

مفلا یا چه آن فارسیان هندیان بفتح قاف و سکون لام و فتح تحتانی با تخفیف استعمال کنند ابو اسحق اطعمه گوید بیت بیشیه چون لخت لسانی که آرد صحن بغرارا + بہ بوی قلیه تشی اشتہم عمر فند دبخارا آی

باب قاف با میم

قمچی + لغت ترکی ست در اردو و هندی مستعمل المعنی تازیانه سیفی گوید + قمچی ناز مهر چفاراهها از کن با عاشقان سخن بستر تلزیانه کن + بعربی سوط بفتح سین مهمله و سکون واو و طاء مهمله در آخر و بفارسی تازیانه گویند + قمری + بالضم لغت عربی ست در اردو و هندی و فارسی مستعمل مرغی ست طوق دار از جنس کبوتر قماری جمع آن در حیوة الحیوان است القمری طائر مشهور کنیته ابو زکری و ابو طلحه و هو حسن الصوت والانثی قمریة والذکر ساق حر + +

باب قاف با نون

قند + لغت عربی ست در اردو و هندی مستعمل در قاموس ست قند و قنده بزیادت تاء در آخر و قندید بر وزن کبریت شیرهٔ نیشکر که آنرا پالوده بندند معرب کند است انتهی و بفارسی تبرزد گویند و قندی که آنرا اکثر صاف کرده باشند قند مکرر و قند دو باره گویند غنی کشمیری گوید بیت + دیده آن چون دو لب شیرین وید + معنی قند مکرر فهمید + نعمت خان عالی گوید شعر + بود قند دو باره بیشتر شیرین بیین عالی + سه باره گشت تا کلک شکر بار تو شد ثالث + تاثیر گوید بیت + مکرر زان دو لب قند دو باره + بحسرت چید شکر پاره پاره + قندیل + بکسر اول لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل و آن نوعی از چراغدان است که چراغ بر کرده دران گذارند قنادیل جمع آن بفارسی آنرا چراغواره بغین معجمه موقوف گویند سیف گوید شعر + در شب غدر جاه تو روح امین نظاره کرد + این شش و سه قرابه را دید چراغوارهٔ انوری گوید + شعر + با داچراغوارهٔ خورشید جاه تو + تا هیچ در فتیله خورشید روغن است +

باب قاف با واو

قوال + بمعنی خوشگوی بسیار گو در اردو و هندی و فارسی بمعنی سرود گو مستعمل مولوی جامی گوید بیت + قول قوال چون بدین منوال + گرم شد جست صوفی فی الحال + بعربی مغنی بضم میم و فتح غین معجمه و نون مشدد و تحتانی در آخر و مطرب بضم میم و سکون طاء مطبقه و کسر راء مهمله و باء موحده در آخر و شادی بشین معجمه و دال مهمله بر وزن قاضی و خنکر بضم میم و فتح خاء معجمه و سکون نون و کسر کاف و راء مهمله در آخر و بفارسی خنیاگر و سرود خوان نیز گویند - قورمه + بضم قاف لغت ترکی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی گوشت بریان لیکن در ترکی بفتح قاف و ضم واو مستعمل ست بعربی لحم شوی بفتح شین معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر + قوی + بفتح اول و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر بمعنی زور آور لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل بفارسی تنومند و تن آور گویند +

باب قاف با یاء تحتانی

قی + بالفتح لغت عربی است در اردو و هندی مستعمل بمعنی چیزی که از راه دهن بر آید پس اگر از راه دهن بمقدار پری دهن یا کمتر ازان بر آید آنرا قلس بفتح قاف و سکون لام و سین مهمله در آخر گویند و قی لیگویند و اگر باز عود کند آنرا قی گویند و بفارسی قی را شکوفه بضم الف و کاف تازی و شکوفه بضم شین معجمه و کاف تازی و الماک بفتح الف و سکون کاف تازی و میم با الف و کاف تازی و واو در آخر گویند + قیامت بالکسر لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی روز موعود که در زبان هندی آنرا پرلی بفتح با مغاربی فی سکون راء مهمله و فتح لام و سکون تحتانی گویند و بفارسی رستخیز و رستاخیز فرکاهی لفظ قیامت اهل فارسیان بمعنی بسیار استعمال کنند چنانکه گویند فلان پسر قیامت شوخ است یعنی بسیار شوخ و بمعنی امر غریب هم در هندی و فارسی استعمال کنند حکیم عبد الله گوید + شعر + زلف بکشود و رخ از می افروخت + طرفه شامی قیامت شفقی ست + بیت فغانی گوید + شعر + همه چیز تو محبوبانه و عاشق کش است اما + قیامت در قبای تو که تنگ بند دلاویز است + قیامت کرنا + کار عجیب و فتنه بر پا کردن بعربی اقام القیمة گویند و قد اقام القیمة فعل ازان ست بفا قیامت کردن و قیامت افگندن و قیامت

آورون گویند میر احمد باقر گوید + بیت + هیچ پیدا کی چها لی سرو قامت میکنی + میکشی و نند میسازی قیامت میکنی + علی حزین گوید + شعر + از جلوه قیامت
بجهان افگن و مگذار + در خاک بود خاک تماشای قیامت + مفید بلخی گوید + بیت + شب حسن غمزه بیداد بود و یک جان آرد + قدرتش قیامت بسر آزادگان آرد +
قیامت ہونا + بمعنی بلای عظیم و امر غریب بوجود آمدن و این معنی در کلام متاخرین عرب هم آمده است چنانکه گویند + قد قامت القیامة شیخ شرف الدین عبد العزیز انصاری
گوید + شعر + افدیه معتبی واقی + بالاحسرة لی ولا ندامه + کم عوة موعد و وصل + قامت بحضوری القیامه + و بفارسی قیامت افتادن و برخاستن و برسر چیزی شکستن
اسپ گوید + بیت + دوش یارم چو از رخسار خود بگشاده بود + مگوی از حسنش قیامت در جهان افتاده بود + سعدی گوید + شعر + دی نمانی به سعدی شکلت
بنشست + فتنه بنشست چو برخاست قیامت برخاست + واضح گوید + شعر + نه از مضمون فی از خطا کسی دیوانه میکرد + قیامت بر سر کل رفته چیزی بود یا کاغذ
قید + بالفتح بمعنی بند بعربی اسیر بفتح همزه و سکون سین مهمله و راء مهمله در آخر گویند + **قیدی** + بمعنی بندی و گرفتار بعربی اسیر بر وزن امیر گویند + **قیف** + بکسر
اول و سکون دوم و فاء در آخر لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی است تولدار که بر دهن شیشه گذاشته گلاب و شراب و امثال آن از راه آن در شیشه ریزند طهماسپ
قلی گوید + شعر + سخن گر رفته گرفته بر آمدش ز دهان + چنانکه آب فرو میرود بشیشه ز قیف + بعربی آنرا قمع بفتح قاف و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی
تنگاب بتاء فوقانی و کاف فارسی بالف و باء در آخر گویند + **قیق** + بالکسر بمعنی آواز بلند لغت عربی است اما در عربی قیق بالفتح آواز کردن ماکیان وقت خواندن
خروس را برای جفتی و فارسیان هم بالکسر استعمال نمایند فوقی یزدی گوید + بیت + سحر که کرد ز شادی خروس طبعم قیق + زدم بگوشه دستار لب گل تزریق +
قی کرنا + انداختن طعام و شراب از راه دهن بعربی قی بفتح قاف و سکون تحتانی و همزه در آخر و استقاء بر وزن استفعال و تقیا بر وزن تفعل و قذف بفتح قاف
و سکون ذال معجمه و فاء در آخر گویند و بفارسی شکوفه و شکوفه کردن بالضم گویند مولوی روم گوید + ع + شکوفه چرا کردی گر باده نخوردستی + و شکفه بحذف واو نیز آمده + **قیمتی** +
بالکسر چیز گران بها لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بعربی ثمین بفتح ثاء مثلثه و کسر میم و نون در آخر گویند و بفارسی گرانبها بکاف فارسی و بیش بها و بی بها و بی قیمت
هم گویند + **قیمه** + بالکسر لغت عجمی است در اردوی هندی مستعمل گوشتی که آنرا ریزه ریزه کرده باشند بطریق معهود و نوعی از قیمه است بسیار خرد و باریک باشد
بعربی آنرا اللحم المخردل بترکیب توصیفی بضم میم و فتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و فتح دال مهمله و لام در آخر گویند یعنی مانند خردل ساخته شده بفارسی این قسم قیمه را قیمه سرکوب
گویند عبد الغنی قبول گوید + شعر + دلم از حلقهٔ زلفش نه همین بی برون + کرد قیمه سر موریش آن خط سیاه + **قیمه کرنا** + ریزه ریزه کردن گوشت بطریق
معهود بعربی خردله بفتح خاء معجمه و سکون راء مهمله و فتح دال مهمله و لام و تاء در آخر گویند خردلت اللحم ای قطعته کالخردل و بفارسی قیمه کردن و قیمه کشیدن تأثیر گوید + شعر + نمیدهد
دل و شمن بدست همواری + برنگ کج کرش از تیغ قیمه قیمه کنند + ظهوری در تعریف شمشیر گوید + بیت + بدریا فرستد گر از عکس موج + همه ماهیان اکشد قیمه موج +
قینچی + بفتح اول لغت ترکی است در اردوی هندی مستعمل و آن آله ایست که بآن کاغذ و جامه ابرند فوقی یزدی گوید + شعر + حکیم سوزنی آن تیر قینچی فطرت + که بود
ابره هنرش همیشه آسترم + اگرچه دو فن هنر از حد افزون بود + ولی ز هر دو باد راک من زیاده ترم + بعربی آنرا مقراض گویند و تفصیل آن در لغت کترنی بکاف
تازی خواهد آمد +

باب کاف تازی با الف

کابک + بضم باء موحده و کاف عربی در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل خانه
کلانی برای کبوتران سازند بعربی آنرا شیرجه بفتح شین معجمه و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و فتح جیم و تاء در آخر و جدیله بفتح جیم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و تاء در آخر

گویند و بفارسی برج کبوتر و برج کبوترخانه نیز گویند شفیع اثر گوید **شعر** + عدو کند ز صدمهٔ تو قلعه را خالی + بدان صفت که برج کبوتر افتد باز + **کاتنا** بسکون تا و نون
و نون بالف رسیده چند معنی دارد رشتن بعربی غَزل بفتح غین معجمه و سکون زای معجمه و لام در آخر و اغتزال مغتزل فعلان گویند غزلت المرأة القطن از باب ضرب و اغتزلته از باب افتعال فعل از آن
بفارسی رِشتن بکسر را مهمله و سکون سین مهمله و رشتن بشین معجمه رسیدن بر وزن پیچیدن گویند + **کاٹنا** + بسکون تا بهندی بمعنی گزیدن ابو منصور ثعالبی گوید بعربی
گزیدن سگ مردم را عَضّ بفتح عین مهمله و ضاد معجمه مشدد و گویند عضه الرجل و الکلب بلب باب نصر فعل از آن و گزیدن اسپ خر و مانند آن را کَدم بفتح کاف و سکون دال مهمله و میم
در آخر گویند کدمه الحمار و غیره از باب ضرب فعل از آن و گزیدن مار را بعربی نَهس بفتح نون و سکون ها و سین مهمله در آخر گویند نهشته و نهش بشین معجمه نیز نهشته الحیة از باب منع و نهسته الحیة
از باب سمع و منع فعل از آن و لَسع بفتح لام و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر لسعته الحیة از باب منع فعل از آن و گزیدن مورچه را النُّخبة بضم نون و سکون خا معجمه و فتح با موحده و تا در آخر گویند در نهایه
است و فی الحدیث ما اصاب المؤمن من مکروه فهو کفارة لخطایاه حتی نخبة النملة و نیز کاٹنا بمعنی بریدن ابو منصور ثعالبی گوید بریدن درخت و سر مردم و دیگر حیوانات را قَطع بفتح قاف
و سکون طا مهمله و عین مهمله در آخر و حَزّ بفتح حا مهمله و زای معجمه مشدد در آخر گویند حززته از باب نصر فعل از آن و بریدن بینی را بعربی جَدع بفتح جیم و سکون دال مهمله
و عین مهمله در آخر گویند و بریدن نوک بینی را بعربی خَرم بفتح خا معجمه و سکون را مهمله و میم در آخر و آن کمتر از جدع است خرم انفه از باب ضرب فعل از آن و در قاموس است که
اطلاق جدع بر بریدن گوش و دست و لب و بینی هم آمده است و بریدن گوش را بعربی صَلم بفتح صاد مهمله و سکون لام و میم در آخر گویند صلم اذنه از باب ضرب فعل از آن و در قاموس
ست صلم بمعنی بریدن و بعضی گویند بریدن بینی و گوش را از بیخ انتهی و بریدن پلک را بعربی شَتر بفتح شین معجمه و سکون تای فوقانی و را مهمله در آخر گویند شتر جفنه از باب ضرب فعل
از آن و بریدن لب را شَرم بفتح شین معجمه و سکون را مهمله و میم در آخر گویند شرم شفته از باب ضرب فعل از آن و بریدن دست را قَطع بفتح قاف و سکون طا مهمله و جَذم بفتح جیم
و سکون ذال معجمه و میم در آخر گویند جذم یده از باب ضرب فعل از آن و بریدن ذکر را جَبّ بفتح جیم و با موحده مشدد در آخر گویند جبّ ذکره از باب نصر فعل از آن و بریدن
دم اسب را بعربی حَذف بفتح حا مهمله و سکون ذال معجمه و فا در آخر گویند حذفه از باب ضرب فعل از آن و بریدن ناخن را بعربی قَلم بفتح قاف و سکون لام و میم در آخر
گویند بفارسی ناخن چیدن و تراشیدن قلم الظفر از باب ضرب و قلّمه از باب تفعیل فعل از آن و بریدن گوشت را بعربی حَزّ بفتح حا مهمله و زا معجمه در آخر گویند فی القاموس الحزّ القطع کالاحتزاز
و فی النهایة و فی الحدیث انه احتزّ من کتف شاة ثم صلی و لم یتوضأ هو افتعل من الحزّ القطع و منه الحزّة و هی القطعة من اللحم و غیره و قیل الحزّ القطع فی الشیء
من غیر ابانة یقال حززت العود احزّه حزا و بریدن شاخها تاک را قَضب بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و با موحده در آخر گویند قضبه از باب ضرب و قضّبه از باب
تفعیل فعل از آن و بریدن گیاه تر را بعربی خَضد بفتح خا معجمه و سکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند و بریدن خشک را حَصد بفتح حا مهمله و سکون صاد مهمله و دال
مهمله در آخر گویند حصد الزرع و النبات از باب نصر و ضرب فعل از آن و بمعنی قطع به آلاتی که اشتقاق اسمای آن آلات از مصادر آن معنی است گفته
و نشر الخشبة بالمنشار نشرها بالمنشار قرص الفضة بالمقراص قرض الثوب بالمقراض جلم الشعر بالجلمین نجل الزرع بالمنجل + **کاٹهه** + بتا بهندی مخلوط التلفظ
بها بمعنی چوب بعربی آن را خَشَب بفتح خا معجمه و شین معجمه و با موحده در آخر گویند و نیز کاٹهه چوبی کنده که سوراخ کرده در پای مجرمان اندازند بعربی مِقطَره
بکسر میم و سکون قاف و فتح طا مهمله و را مهمله و تا در آخر و فَلَق بفتح فا و لام و قاف در آخر گویند و بفارسی کُلُندر بکاف عربی بر وزن قلندر و کلندره گویند
و در محاورهٔ متاخرین کنده و کنده پا باضافت گویند طغرا در مذمت زاهد گوید + **بیت** + فلاک و رسیاست جوانگنده اش + ز نعلین بر پا زده کنده اش + غنی گوید +

ر شعر + دربوا صهبای کردم سخت و رمانده ام عیسی هرکه می افتد بپا برمی کند پا می شود + **کاهی** + بمعنی خانهٔ شمشیر بعربی قراب بکسر قاف و رای مهمله با الف و بای
موحده در آخر و جفن بفتح جیم و سکون فا و نون در آخر و غمد بکسر غین معجمه و سکون میم و دال مهمله در آخر و بفارسی نیام و میان گویند مسعود گوید + شعر + شاهی
که زخش او را دولت بود دلیل + شاهی که تیغ او را ظفر بود میان + و نیز کاهی بمعنی بدن انسان بعربی جثه بضم جیم و ثای مثلثه و تا در آخر و بفارسی اندام گویند + **کاجل**
دوده چراغی که بچشم کشند بفارسی دوده گویند وحیدی گوید + شعر + هست دود دل برنگ لف در چشم عزیز + تا که دیدم خوانه خواه چشم جانا دوده را + **کارخانه**
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل جایی که کار را سرانجام دهند بفارسی کارگاه نیز گویند صائب گوید + شعر + دهان تیشهٔ فرهاد شد بجوی شیرین +
هنوز مرد ازین کارخانه می طلبم + **کاریگر** + لغت فارسی است بمعنی پیشه ور مانند آهنگر و نجار و امثال آن امیر خسرو گوید + بیت + جهاندار بر تخت زر
بار داد + بکاریگران گنج بسیار داد + بعربی آنرا صانع بصاد و نون و عین مهمله بر وزن فاعل و اسکاف بکسر همزه و سکون سین مهمله و کاف با الف و فا در آخر
گویند در مهذب است اسکاف کفشگر و هر صانع فی الاساس هو اسکاف من الاساکفة و هو الخراز و قیل کل صانع و بفارسی استاد + **کاسنی** + لغت فارسی است
در اردوی هندی مستعمل گیاهی است دوایی بعربی آنرا هندبا بکسر ها و سکون نون و فتح دال مهمله و با موحده با همزه ممدوده گویند و بکسر دال هم آمده و در قاموس است
و در مهذب بکسر ها و سکون نون و فتح دال مهمله و با موحده در آخر و هندبا بکسر ها و فتح دال گویند و گاهی با کسره مقصور و ممدود هم آید ابن بیطار گوید سرد و تر است در درجهٔ اولی و بعضی
گویند خشک و شیخ ابو علی در قانون گوید که کاسنی دو قسم است دشتی و بستانی و بستانی آن بارد است در درجهٔ اولی و خشک آن خشک است در درجهٔ اولی و تر آن تر است در آخر درجهٔ اولی و بستانی بارد و
ارطب است و دشتی سلوبت قلیل دارد + **کاغذ** + لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل و آن چیزی است که بر آن می نویسند صاحب قاموس میگوید کاغد بدال مهمله معرب
است و جوهری در صحاح اللغة گفته که ابو القاسم حسن بن بشیر آمدی مصنف کتاب موازنه گوید که من پرسیدم ابن درید را از کاغذ گفت بدال مهمله و معجمه هر دو آمده بعربی قرطاس
بکسر قاف و سکون رای مهمله و طای مهمله با الف و سین مهمله در آخر و بیاض بفتح با موحده و تحتانی با الف و ضاد معجمه در آخر گویند + **کاغذی** + لغت عربی است در اردوی
هندی مستعمل کسیکه کاغذ سازد و فروشد بعربی آنرا وراق بفتح واو و رای مهمله مشدد و قاف در آخر گویند و بفارسی کاغذگر و کاغذفروش طغرا گوید + شعر + بسکه خورد از نوخطان تحریر شوقم
دست از و + رخنه باد ر نامه ام چون قلب کاغذگر است + و نیز کاغذی چیزی را گویند که پوستش مانند کاغذ باریک بود چون بادام کاغذی و جوز کاغذی و لیموی کاغذی + **کال** +
بمعنی گرانی غله بسبب خشکسالی بعربی قحط بفتح قاف و سکون حای مهمله و طای مهمله در آخر و جدب بفتح جیم و سکون دال مهمله و با موحده در آخر و محل بفتح میم و سکون حای مهمله و لام
در آخر و کحل بفتح کاف و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید سالی که در آن باران نبارد آنرا سنة قاحطة بقاف
و کاحلة بکاف گویند و اگر زراعت و چارپایان هلاک شوند آنرا سنة قاشورة بقاف با الف و ضم شین معجمه و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر
و لاحسة بلام و حا و سین مهملتین بر وزن فاعلة و حالقة بحای مهمله و لام و قاف و تا در آخر بر وزن فاعلة و حراق بحا و رای مهملتین و قاف بر وزن کتاب گویند و اگر گوسفند و شتران
هلاک شوند محجفة بضم میم و سکون جیم و کسر حای مهمله و فتح فا و تا در آخر و مطبقة بضم میم و سکون طای مهمله و کسر با موحده و فتح قاف و تا در آخر و جداع بجیم و دال و عین مهملتین بر وزن
قطام و حصاء بفتح حای مهمله و صاد مهمله مشدد با همزه ممدوده گویند زیرا که مشابه است بزنی که موی ندارد چه حصاء زن بی موی را گویند و اگر مردم هلاک شوند آنرا ضبع بفتح
ضاد معجمه و با موحده و عین مهمله در آخر گویند در حدیث است ان رجلا اتاه فقال قد اکلتنا الضبع یا رسول الله یعنی السنة المجدبة و هی فی الاصل الحیوان المعروف و العرب تکنی به عن

سنة الجدب + **کالا** + چیز سیاه را گویند بعربی اسود بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح واو و دال مهمله در آخر بر وزن احمر و اسحم بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح حاء مهمله و میم در آخر گویند اسحم حالک بحاء مهمله و لام و کاف بر وزن فاعل
بسیار سیاه + **کالا دانا** + تخم نیل بعربی حب النیل گویند گرم و خشک است در دوم + **کالا کوا** + نوعی از زاغ نهایت سیاه و تنگ است و در صحراها ماند و در آبادی کمتر می‌آید بعربی
آنرا غداف بضم غین معجمه و دال مهمله با الف و فا در آخر و حاتم بحاء مهمله با الف و کسر تاء فوقانی و میم در آخر گویند لانه یحتم بالفراق و بفارسی کلاغ بضم کاف و لام و غین معجمه و کنیت آن ابو حجادب
بحاء مهمله و جیم چنانکه در صراح است + **کال پڑنا** + بمعنی قحط افتادن بعربی اجداب بجیم و دال مهمله و بای موحده در آخر بر وزن افعال گویند و اقحاط بقاف و حاء و طاء مهملتین
بر وزن افعال در نهایه است و فی حدیث الاستسقاء هلکت الاموال و اجدبت البلاد ای قحطت و غلت الاسعار و در قاموس است قحط العام کمنع و فرح و عنی قحطا و قحطا و قحوطا
و اقحط و قحط الناس کسمع و قحطوا و اقحطوا بضمهما قلیلتان + **کالکهه** + بمعنی سیاهی بعربی سواد بفتح سین مهمله و سحمه بضم سین مهمله و سکون حاء مهمله و سحم بالتحریک و سحام بر وزن
غراب گویند + **کالی** + بمعنی سیاه مونث کالا بعربی سوداء بسین مهمله و واو و دال مهمله و سحماء بسین و حاء مهملتین و میم بر وزن حمراء گویند و بفارسی سیه فام و سیه چرده بجیم فارسی
کالیزیری + قسمی از زیره سیاه است بعربی آنرا کرویا بفتح کاف و راء مهمله و سکون واو و تحتانی با همزه مقصوره بر وزن فعولی و بالمد نیز آمده گویند شیخ ابو علی در قانون
گوید شبیه الاحوال است به انیسون گرم و خشک است در دوم + **کام** + بمیم در آخر بمعنی کار بعربی شغل بضم شین معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر گویند + **کام چلانا**
کارروائی کردن بعربی تمشیه بمیم و شین معجمه و تحتانی بر وزن تفعله گویند مشیت الامر از باب تفعیل فعل از آن + **کام کا آدمی** + شخصیکه بکار آید بفارسی مرد کار آمد گویند
تاثیر گوید + **شعر** + بجز فرهاد کو را تیشه آخر بکار آمد + باین ویرانه ده یک مرد کار آمد نمی آید + **کان** + عضو شنیدن بعربی اذن بضم و بضمتین بذال معجمه و نون گویند آذان
بمد اول جمع آن و سمع بفتح سین مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و آن بمعنی قوت شنیدن هم آمده و سامعه بر وزن فاعله و مسمع بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح میم و عین مهمله در آخر
گویند و مسامع جمع آن و صناره بکسر صاد مهمله و نون مشدد با الف رسیده و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند و بتخفیف نون بسیار آمده و بفارسی گوش و بترکی قولاق بضم قاف و فتح
لام و نیز کان بمعنی قوت شنیدن بعربی آنرا سمع بالفتح و سامعه بر وزن فاعله و اعلای گوش را بعربی قوف بضم قاف و سکون واو و فا در آخر گویند و بیخ گوش را مقذ بفتح میم و قاف
و ذال معجمه مشدد گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و صاحب قاموس گوید مابین هر دو گوش را ازپس گویند و نهی کسی که گوشش خرد بود بعربی آنرا اقنف بقاف و نون و فا بر وزن
احمر گویند و زن خرد گوش را بعربی قنفاء بر وزن حمراء گویند + **کانا** + بنون با الف رسیده کسی که یک چشم دارد بعربی آنرا اعور بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح واو و راء مهمله در آخر
بفارسی یک چشم و بترکی سوقور بضم سین مهمله و قاف گویند + **کانا پهوسی** + سخنی که بگوش گویند بعربی آنرا نجوی بفتح نون و سکون جیم و واو با الف مقصوره و سر بکسر سین
مهمله و بفارسی سرگوشی عنایت خان آشنا گوید + **شعر** + تا دگر بر سرم چه می آرد + زلف او باز گرم سرگوشی است + **کانا پهوسی کرنا** + بگوش کسی چیزی گفتن بعربی نجو
بفتح نون و سکون جیم و واو در آخر و نجاه از باب نصر فعل از آن و مناجاة بر وزن معاداة و نجاء بر وزن کساء و مساره بضم میم و تشدید راء مهمله گویند ساره فی اذنه و ناجاه فعل
از آن بفارسی سرگوشی کردن و سر فرا گوش آوردن و سر بگوش گذاشتن گویند حافظ شیرازی گوید + **شعر** + سر فرا گوش من آورد بآواز حزین + گفت کای عاشق دیرینه
من خوابت هست + تاثیر گوید + ز راز باده پرستان که میشود آگاه + بگوش شیشه اگر سر ایاغ نگذارد + **کانپنا** + بمد جنبیدن اعضا از ترس و جز آن بعربی ارتعاد براء و عین
و دال مهملات بر وزن افتعال و رجفه بفتح راء مهمله و سکون جیم و فا در آخر و رجفان بالتحریک و رجوف بالضم و وجیف بر وزن امیر گویند رجفت از باب نصر فعل از آن و در قرآن
بضم راء مهمله و قاف و سکون واو و فا در آخر گویند آیه یرجف من الکبر از باب نصر دیدم که می لرزید و بفارسی لرزیدن و لرزه بر تن افتادن + **کانٹا** + بخفا نون و تاء

و ہندی با الف بمعنی خار بعربی شَوک بفتح شین معجمه و سکون واو و کاف در آخر گویند و شوکه بزیادت تا یکی شَوک بالفتح جمع آن و خار خار بمعنی الف بعربی سُلّاءه بضم سین مهمله و لام مشدد با الف
و فتح همزه و تا در آخر گویند و بفارسی خار خار و نیز خاری که میان دستار زدی زرگران و صرافان بشکل خار بود و چون کمن خار را برنا باشد بله ترازو هیچ جانبی میل نکند بفارسی آن را خار ترازو
گویند و کانٹا در اردوی هندی ترازوی کوچک را نیز گویند که از مس و جز آن سازند و صرافان و زرگران بآن سیم و زر را کشند بلای آن نامی خام و عربی و فارسی بدینه شده و نیز
کانٹا چیزی است آهنین شاخ دار که دلو افتاده را بآن از چاه بر آرند بعربی آن را عَودَق بفتح عین مهمله و سکون واو و فتح دال مهمله و قاف در آخر و عودقه بزیادت تا و عُدُق بضم عین مهمله و ضم
دال مهمله و سکون واو و فتح قاف و تا در آخر گویند عُدُق بضمتین جمع آن بفارسی چاچو و چاه یوز بضم تحتانی و زای معجمه گویند و نیز خاری که گویند که در پای خرد و شوک بعربی آن را شوکه بفتح
شین معجمه و صنصعه بکسر صاد مهمله اول و سکون تحتانی و فتح صاد دوم و تا در آخر گویند و بفارسی خار خس **کانٹا چبھنا** + فرو شدن خار در عضوی بعربی آن را شوک بفتح شین معجمه
و سکون واو و کاف در آخر گویند شاکته الشوکة از باب نصر فعل از آن بفارسی خار خلیدن و خار رفتن و خار شکستن سلیم گوید + **شعر** + در بیابان جنون از بسکه گرم جستجوست + خار
میسوزد اگر در پای مجنون میرود + حیدر کلوچ هری گوید + **شعر** + ز نو خارهای حسرت که شکست در دل من + خبرت شود که روزی کلم دمیده باشد + شکته أنا و اشکته از باب
: افعال خلانیدم در بدن او خار را + **کانٹوں میں گرنا** + افتادن در خارها بعربی شاکه شوکة بکسر شین معجمه گویند + شکت الشوکة از باب سمع افتادم در خارها + **کانٹی
دیوار پر چننا** + خار ها بر سر دیوار چیدن تا از آمدن حیوانات موذیه و دزدان محفوظ ماند بعربی تشویک بشین معجمه و واو و کاف بر وزن تفعیل گویند شوّک الحائط از باب تفعیل
فعل از آن + **کانجی** + بنون غنه و کسر جیم و سکون تحتانی معروف بلغت بنگاله نوعی از نان خورش ترش است بعربی آن را مُرِّی بفتح میم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و همزه در آخر بر وزن
امیر گویند و بفارسی آبکامه گرم و خشک است در دوم + **کانچ نکلنا** + برآمدن مقعد بسبب لاغری وقت غائط کردن بعربی خُروج المقعد گویند + **کاندا** + بنون غنه و دال مهمله با الف
رسیده پیچی است بشکل پیاز بعربی آن را عُنصُل بضم عین مهمله و سکون نون و ضم صاد مهمله و لام در آخر و اِسقیل بکسر همزه و سکون سین مهمله و کسر قاف و سکون تحتانی و لام در آخر و اِسقال بکسر همزه
بر وزن افعال و بصل الفار و بصل البرّی گویند و بفارسی پیاز موش و پیاز دشتی گرم است در دوم و خشک است در سوم + **کاندها** + بنون غنه و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف بمعنی دوش
بعربی عاتق بعین مهمله با الف و کسر تای فوقانی و قاف در آخر گویند فی الحدیث ما ابو جهم فلا یضع العصا عن عاتقه و هو کنایة عن السفر و بفارسی قدیم سفت بکسر سین مهمله و سکون
فا و تا در آخر گویند و بترکی ایکین بکسر همزه و کاف فارسی + **کان کهنا** + سخن کسی را بدل شنیدن بعربی اِصاخه بکسر همزه و صاد مهمله با الف و فتح خای معجمه و تا در آخر و صَوخ بفتح صاد مهمله و سکون
واو و خای معجمه در آخر گویند أصاخ له و الیه از باب افعال و صاخ له از باب نصر فعل از آن بفارسی گوش نهادن و دادن حزین گوید + **شعر** + شنیدی شکوه ام از شرم طاقت آب
گردیدم + بجرم گوش دادن برنگ زبانم بلفظ معنی شد + **کان گا میل** + بمعنی چرک گوش بعربی وسخ الاذن و اُفّ بضم همزه و فا مشدد و تُفّ بضم تای فوقانی و فا مشدد در
آخر گویند + **کان ملنا** + گوش کسی را مالیدن برای تنبیه و تادیب بعربی عَصر بفتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و را مهمله در آخر گویند و بفارسی گوش کسی مالیدن و برتافتن + **کان کن
کاؤن** + بتکرار بضم همزه و سکون واو مجهول و نون در آخر حکایت آواز پیاپی زاغ بعربی غاق غاق بتکرار بغین معجمه با الف و قاف در آخر بفارسی کاغ کاغ مولوی روم گوید + ع +
کاغ کاغ و نعرهٔ زاغ سیاه + و آواز زاغ را بعربی نَعیق بنون و عین مهمله و قاف بر وزن امیر و شَحیج بشین معجمه و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و جیم در آخر گویند + **کاهو** + بضم ها و سکون
واو معروف لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل سبزی است بعربی آن را خس بفتح خای معجمه و سین مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی کوک بضم کاف عربی و سکون واو و کاف تازی دوم در آخر
سرد و تر است در درجه دوم و گویند در سوم + **کائی** + سبزی باشد که بر آب ایستاده پیدا آید بعربی آن را طُحلُب بضم طای مهمله و سکون حای مهمله و ضم لام و بای موحده در آخر گویند و بفتح لام هم بر وزن

زیرشج نیز آمده طحلب الماء بسیار شد طحلب آن جمع طحلبه بفتح طاء مهمله و سکون ثاء مثلثه و فتح لام مهمله و تا در آخر و عشبا بفتح شین معجمه و باء موحده با الف مقصوره و غثاء بفتح همزه
و سکون غین معجمه و فتح ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر گویند و عقد به بفتح عین مهمله و سکون قاف و فتح ذال معجمه و فتح باء موحده و تا در آخر گویند و بالتحریک نیز بکسر دوم هم آمده و بفارسی جل آب جل و تیغ
و جامه غوک و بزغ بفتح غین معجمه و ضم گویند زیرا که بزغ یعنی غوک در آن می باشد و چغزباره بفتح جیم فارسی و سکون غین معجمه و چغزواره بواو و چغزلاوه بلام گویند + **کائی
لگنا** + بسته شدن سبزی بر روی آب بعربی طحلب یطلب طلبه بحاء مهمله و لام و باء موحده و تاء فوقانی در آخر گویند طحلب الماء فعل آن بفارسی جل بستن آب گویند
و آن آب را بعربی مطحلب بکسر لام و بفتح آن گویند و بفارسی آب جل بسته + **کایا پلٹنا** + بایاء تحتانی و فتح باء فارسی و لام و سکون تاء هندی و نون بالف کشیده آنرا
قالبی بقالب دیگر در آمدن در عین حیات چنانکه هندوان قائلند بعربی تناسخ بضم سین مهمله گویند و بفارسی تناسخ زدن + **کای پهل** + بسکون تحتانی پوست درختی
است که آنرا دارشیشعان گویند ابن بیطار گوید گرم است در اول خشک است در دوم و صاحب الفاظ الادویه گوید که آنرا قندول و عود البرق نامند جهت آنکه چون برق و قوس قزح بآن
میرسد خوشبوتر از عود هندی میگردد + **باب کاف تازی با باء موحده** + **کباب** + لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل گوشت نرم و نازک که آنرا ریزه ریزه کرده بریان
کنند بفارسی آنرا اشتابه بتاء فوقانی و باء موحده و تواهه بواو و تباهجه بجیم و تواهجه بواو و تبهور گویند ابو منصور ثعالبی گوید گوشتی که بر انگشت بریان کنند آنرا مُعَرَّض بضم میم و فتح
عین مهمله و راء مهمله مشدد و ضاد معجمه در آخر گویند و گوشتی که آنرا در انگشت بپوشانند آنرا مَمْلول بمیم و لام مکرر بروزن مفعول و مَلیل بروزن فعیل گویند و گوشتی که آنرا بر انگشت نهند و بی
بریان کنند آنرا مَحْسوس بحاء مهمله و تکرار سین مهمله بروزن مفعول گویند و گوشتی بریان که از تنور بر آرند و آب از او چکان بود آنرا شَراش بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و راء مهمله با الف و شین
معجمه در آخر گویند ابو منصور گوید که من خوارزمی را شنیدم که در وصف طعامی که دوستی بپیش او نهاده میگفت جاءنی بشواء شراش و گوشتی که آنرا بر سنگ گرم بریان کنند حنیذ بفتح
حاء مهمله و کسر نون و سکون تحتانی و ذال معجمه در آخر گویند و بفارسی کباب سنگ اثر گوید + **شعر** + جان غم فرسوده داغ از خوی آتشناک اوست + از دلش همچون کباب سنگ می سوزد دلم
و گوشتی که بر سنگ بریان کنند و نیم پخته مانده باشد بعربی آنرا مُضَهَّب بضم میم و فتح ضاد معجمه و باء مشدد مفتوح و باء موحده در آخر گویند و اگر باز آنرا برای تکمیل نضج در تنور کنند مُشَیَّط
بضم میم و فتح شین معجمه و تحتانی مشدد و طاء مهمله در آخر گویند و بفارسی نوعی از کباب است که آنرا کباب شامی گویند شفیع اثر گوید + **بیت** + قسمت شام غریبان تلخکامی ماست
درین سفر دل بریان کباب شامی ماست + و نوعی از کباب است که آنرا کباب جرق گویند و رنگش سیاه بود چنانچه در تعریف کبابی گوید + **بیت** + چو خواند از کباب دل من سبق + شد از
شوخیش چون کباب جرق + و نوعی از کباب است آنرا کباب هندی گویند سیاه رنگ شفیع اثر گوید + **بیت** + همین سیخ جگر نقش از بلندی شد + دلم زحسرت خالش کباب
هندی شد + و نوعی از کباب است که آنرا کباب حسینی گویند + خان آرزو گوید + **شعر** + اگر کباب حسینی بود غذای عدو + دل سیاه خوارج کباب شامی است + و نوعی از کباب است
که آنرا کباب [illegible] گویند راضی گوید + **شعر** + لذیذ پوست تخت [illegible] نیافت + دل مقیم کباب [illegible] است + و نوعی از کباب است که آنرا بشکل گل سازند و آنرا کباب گل گویند
سلیم گوید + **شعر** + در گلشنی که چهره بر افروخت شمع ما + مستان نمی خورند بغیر از کباب گل + **کباب لگانا** + یعنی کباب پختن بعربی تکبیب بروزن تفعیل گویند و بفارسی
کباب افکندن و کباب انداختن و ساختن و کردن و کباب زدن صائب گوید + **بیت** + از روی آتشین او نقاب افکنده ایم + بار اول برای آتش کباب افکنده ایم + **وله**
شعر + اگر چه عشق نیارد ز من فسرده تری + توان بسینه گرم کبابها انداخت + ظهوری گوید + **بیت** + مست عشقم اگر بخون جگر + بر سر نام کباب [illegible]
قبول گوید + **شعر** + [illegible] سیخ نخواهد کباب مرغ کلنگ + که دل زنانه مرغان کند کباب سحر + ظهوری گوید + **بیت** + بی تو خونابه

کسان جام شرابی بودند کز تخت جگر خویش کبابی زنند + **کبابی** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه کباب پزد وحید گوید **بیت** + کبابی ازان وی برآب ثبات
مباکرده جبر آتش دل کباب + بعربی آنرا الکبّاب بضم سین و فتح کاف و الف و بای موحده مشدد و دوم در آخر گویند + **کبیتک** بفتح اول و سکون دوم و فتح تاء فوقانی و کاف تازی در آخر برای استفهام
نیست نمان محلی بعربی ای کی بمعنی تا کی و تا بکی تا چند و تا بچند مرزا صائب گوید **شعر** + تا بچند ای غنچه لب در پرده خواهی گفت حرف + دست بردار از دهان تا بوستان پرگل شود
بار کاهشی گوید **بیت** + تا چند زنجیر خرد بند توان بود + دیوانه شدم چند خردمند توان بود + **کبرا** + بفتح اول و سکون دوم و را مهمله با الف هر چیز سیاه و سفید بعربی ابلق و بفارسی
خلنج و چتنگ بفتح خاء معجمه و جیم تازی در اول و کاف فارسی در دوم و پیسه یا فارسی گویند فرس ابلق اسپ دو رنگ تیکس آخچه سیاه و سفید کبش املح کبش سیاه و سفید ثور شیبه گاو سیاه
و سفید غراب ابقع بفتح جبل ابرق ابیض کوه تحت سحاب افعوان ارقش دجاجه رقطاء قاموس گوید بقع در مرغان مثل بلق در ستوران است + **کبزا** خمیده پشت بسبب خلقت
بعربی آنرا احدب بفتح همزه و سکون حاء مهمله و فتح دال مهمله و بای موحده در آخر بفارسی کوژ و کوزه پشت گویند حدب از باب سمع و احدوداب از باب افعلال و احدیداب از باب افعیلال
و تحادب از باب تفاعل فعل آن و آبزخ بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح زای معجمه و خاء معجمه در آخر و آنزای **کبزی** + خوبی که پشت او خمیده باشد بعربی آنرا حدباء بحاء و دال
مهملتین و بای موحده بروزن حمراء گویند و بفارسی کوژه پشت و دوتا پشت + **کبوتر** + لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی آنرا حمام بحاء مهمله
و بتکرار میم بروزن سحاب گویند حمامه بزیادت تا یکی و یمامه بیاء تحتانی کبوتر صحرائی را گویند و بفارسی کفتر بفاء و سبار و سبارک بفتح سین مهمله و ضم راء مهمله نیز گویند قطران گوید
شعر + سبار وکرچه اوج چرخ گیرد + کجا گردد بباز مخلب باز + و ترکی گوگرچین بفتح کاف تازی و ضم واو و سکون راء مهمله و کسر جیم فارسی و سکون نون گویند و معلقی و زرهی و
سرمه و چاهی از انواع کبوتر است و چاهی در عرف کوله بکاف فارسی و واو مجهول خوانند و این اکثر در چاهها آشیان کنند و آنرا کبوتر چاه نیز گویند سلیم گوید **شعر** +
وطن خویش اگر نیک می نگرد است + بود غریب فضای چمن کبوتر چاه + خان آرزو گوید **بیت** + سینه چشمی است از بس باعث آشوب عشق ما + کبوتر سرمه می گردد
از مکتوب شوق ما + رائج گوید **شعر** + بی پرتوش جمال ندارد اعتبار + یوسف نگر کبوتر چاهی است فروغ او + وله **شعر** + قمری کبوتر زرهی شد ز حلقه ها + خوردی الکدام سرو زره پوشش
کرده بود هم از دست + **شعر** + قمری پردار مکتوب شب دل یارب + معلق می زدی چون کبوتر غنچه اش گم + **کبوتر باز** + لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است
و در اصطلاح عشقبازان هم میگویند شیخ ابوالفضل در جواب نامه عبدالله خان نوشته و فرستادن کبوتران پی پرواز و آمدن جبیبه عشقبازان بعربی آنرا زجّال بفتح زای معجمه و جیم مشدد و بالف و لام
در آخر و زاجل بروزن فاعل گویند + **کبوتری** + بسکون تحتانی معروف در اردوی هندی ماده کبوتر را گویند بعربی حمامه بفتح حاء مهمله و میم و تاء در آخر و عکرمه بکسر عین مهمله و سکون کاف
و کسر راء مهمله و فتح میم و تاء در آخر گویند +

باب کاف تازی با بای فارسی

کپا + ظرفی که از چرم سازند برای روغن بعربی آنرا دبه بفتح دال
مهمله و بای موحده مشدده و تاء در آخر گویند و بفارسی هم دبه گویند + **کپاس** + پنبه که از آن دانه را جدا نکرده باشند بعربی آنرا المکهل بفتح میم و کاف و سکون میم دوم و فتح
هاء و لام در آخر گویند + **کپرا** + بعربی ثوب بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و بای موحده در آخر گویند ثیاب بالکسر و اثواب بالفتح جمع آن و جامه سفید که از پنبه بود بعربی آنرا سحل بفتح سین
مهمله و سکون حاء مهمله و لام در آخر گویند و جامه که از ابریشم بود آنرا حریر گویند و هر جامه که ملاصق بدن باشد آنرا شعار بکسر شین معجمه و عین مهمله با الف و راء مهمله در آخر گویند
و هر جامه که بالای شعار بود بعربی آنرا دثار بکسر دال مهمله و ثاء مثلثه با الف و راء مهمله در آخر گویند و هر جامه متبذل که وقت خواب پوشند یا برای کار کردن آنرا مبذله بکسر میم و سکون
بای موحده و فتح ذال معجمه و لام و تاء در آخر و معوز بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح واو و زای معجمه در آخر گویند و جامه که آنرا پوشیده دربار روند بفارسی آنرا رخت سلامی گویند و جامه

که آنرا بکاهزار مد و روز عید هنگام رقص پیش ملوک پوشند آنرا بهادکی گویند **کپڑا امینٹھ** بفتح اول و سکون دوم و را بهندی بکسر الف و فتح ها و سکون نون و دال مهمله در آخر چیزیکه
از نفتن جامه بینند آنرا بعربی ثنیه شیاط بکسر شین معجمه و تخفیف یا الف و فتح طا مهمله و تا در آخر و شیظا بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و طا مهمله در آخر و شیظ و تخط بر سن شیخ و تقد گویند چنانکه
ثعالبی گفته + **کپڑون سی ہتھونا** عبارت است از تنیف آوردن بعربی تحیض بفتح حا مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر و تحیض بفتح میم و کسر حا مهمله و سکون تحتانی
و ضاد معجمه در آخر و محاض بفتح میم بر وزن سحاب گویند جاءت المرأة بفلان حیض فعل ازان حاضت و حائضة صفت ازان حوائض و حیض بضم حا و کسر تحتانی مشدده جمع آن
کپڑی اتارنا جامه از تن برآوردن بعربی نزع بفتح فا و سکون زا مهمله و عین مهمله در آخر گویند ینال دخل بفتح شیابه و نضو بفتح نون و سکون ضاد معجمه و واو در آخر
گویند و بفارسی جامه از تن کشیدن و برآوردن و کندن **کپڑی بدلنا** تغییر لباس کردن بعربی تبدیل اللباس و بفارسی جامه بدل کردن **کپڑی پہنا نا**
جامه پوشیدن بعربی لبس بضم لام و سکون با موحده و سین مهمله در آخر گویند لبس الثوب از باب سمع فعل ازان بفارسی رخت پوشیدن و در بر کردن جامه در بر کردن
کپڑی پہنانا جامه کسی را پوشانیدن بعربی البا س **کپکپی** لرزیدن بدن بعربی رعده بکسر را مهمله و سکون عین مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر و قفقفه بفتح
قاف و سکون فا و فتح قاف و فا و تا در آخر و قرقفه بتکرار زای معجمه و فا بر وزن دحرجه گویند فی النهایة اخذته قفقفة ای رعدة و هی ترقف من الحمی ای ترعد
من البرد در قاموس است و فی الحدیث ما لک یا ام السائب ترفرفین بضم اول ای ترعدین و یروی بالراء و بفارسی لرزه و فشه بکسر فا و سکون شین معجمه گویند
کپور بلغت بهاکها صمغ درختی است بعربی آنرا کافور گویند سرد و خشک است در درجه سوم **کپی** ظرفی کوچک از چرم که در آن روغن و امثال آن نهند بعربی آنرا دبه بضم
دال مهمله و فتح با موحده و سکون تحتانی و فتح با دوم و تا در آخر گویند

باب کاف تازی با تاء فوقانی

کتا بضم اول و دوم مشدد
با الف درنده است معروف بعربی آنرا کلب بفتح کاف و سکون لام و با موحده در آخر گویند کلاب و کلاب و کلابات اکلب بر وزن افلس جمع آن بفارسی سگ و بترکی
ایت بکسر همزه و سکون تا فوقانی گویند و کنیت آن بعربی ابن بقیع و سگ بی را بعربی قضاعه بضم قاف و ضاد معجمه با الف و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و گاهی بطریق دشنام
استعمال کنند و بعربی گویند هو کلب و بفارسی فلان سگ است اثر گوید + **شعر** + دشمن سگ کجاست که از وی برد حساب + مداح بعد شیر خدا فخر روزگار + **کترانا** + راهی
را گذاشته براه دیگر رفتن بعربی قرض بفتح قاف و سکون را مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند قال الله تعالی و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال ای تخلفهم شمالا و تجاوزهم
و تقطعهم و تترکهم عن شمالها بفارسی راه چپیدن طالب آملی گوید + **شعر** + راه چپ کرد حریفانه بهار از چمنم + غنچه ماندم من هنگام شگفتن بگذشت + **کترنا** +
بریدن چیزی بالمقراض بعربی قص بفتح قاف و سکون صاد مهمله و ضاد معجمه در آخر گویند قص الشعر از باب ضرب فعل ازان قص الشعر و الظفر بصاد مهمله از باب نصر برید
موی با ناخن و المقص یعنی مقراض بفارسی مقراض کردن و مقراض زدن میرزا اسمعیل ایما گوید + **بیت** + بسکه نتوانم بیکبار از جوانی دل برید + میکنم مقراض مو
که میگردد سفید + صحیفی شیرازی گوید + **بیت** + بستند ملائک کمر از صدق و یقین + در خدمت شمع روضه خلد برین + مقراض طلا ماز زبان خادم + ترسیم بعربی شهپر
جبرئیل امین + **کترن** ریزهای که از بریدن مقراض افتد بعربی آنرا قراضه بضم قاف و فتح ضاد معجمه گویند در صحاح است قراضة الذهب ای ما سقط منه و در اساس است قراضات الثوب ای ما سقط
جامه از مقراض و بفارسی تراشه و ریزه مقراض امیر محمد قلی بیگ گوید + **شعر** + پیراهن گل ریزه مقراض قبای کیست + گر زنها ازان قد حسن تو بریدند + **کتری** بفتح اول و دوم و سکون
را مهمله و کسر نون و سکون تحتانی معروف آلتیست که بآن کاغذ و جامه تراشند بعربی مقراض بالکسر ما مقراضی که زرگران آن زر و سیم تراشند بعربی آنرا مقص بکسر میم و فتح قاف

و صاد مهمله مشدد گویند و بفارسی مهره او و کارد و بترکی قیچی گویند. کَنْیَا + بضم اول بمعنی ماده سگ بعربی کلبه و کَلْعُوَه بفتح لام و سکون عین مهمله و فتح واو و تا در آخر و تعاقه بفتح
لام و عین مهمله با الف و تا در آخر گویند و بفارسی لایه گو بدال مهمله و لاس بسین مهمله گویند و توبه و تیز گی نیز گویند بیت میبایدم بشیدای سگ لاخ + شوی مجرب پابی بند قفل و سواس + و بترکی تحیح
بفتح قاف و سکون نون و کسر جیم فارسی و غین معجمه در آخر گویند بطریق دشنام بزنی نان استعمال کنند بعربی المرأة کلبة به ترکیب توصیفی گویند و گاهی تنها کلبه + کُنْهَرا + بضم اول و سکون دوم
مخلوط التلفظ با ها و را مهمله با الف بمعنی صدبانی در لغت قدما دهلی مستعمل است بعربی آنرا جرجیر بکسر جیم مهمله و ضم آن گویند و در قاموس است الرجز بالکسر و بالضم القذر و بفارسی
پلیدی. گَتِیرا + بفتح اول صمغ درختی است بعربی آنرا کثیرا با ثا مثلثه گویند و بفارسی ... ده بضم زای معجمه و سکون با و لام و فتح زای معجمه و دال مهمله گویند و بعضی گرم و
تر است و نزد بعضی سرد و خشک +

باب کاف عربی با تای هندی

کُٹ + بضم اول و سکون دوم بیخ درختی است دوائی بعربی آنرا
قُسط بضم قاف و سکون سین مهمله و طا مهمله در آخر گویند گرم و خشک است در دوم + کٹار + نوعی از سلاح مخصوص هند است که بدان کمر زنند فارسیان آنرا کتاره
بتای عربی گویند امیر خسرو گوید شعر + سر آن و چشم کردم که چو هندوان بهزن + همه را بنوک مژگان ده بجگر کتاره + کٹّا + بفتح اول و دوم مشدد با الف بمعنی
میش کلان بعربی آنرا فرعه بفتح فا و سکون را مهمله و تا در آخر چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته آنم عقبه کنیت آن کٹائی + بکسر همزه و تحتانی معروف گیاهی است خاردار
که گلش سرخ مائل بکبودی بود و بفارسی آنرا گل خار گویند شوکت گوید شعر + امروز قبای تو به رنگ گل خار است + ترسم به تن نازکت آسیب رساند + کٹرا +
پاره از زمین که آنرا آباد کرده باشند بعربی آنرا قطیعه بفتح قاف و کسر طا مهمله و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و نیز کٹرا بچه گاو میش بعربی آنرا ولد الجاموس
گویند + کٹکی + بضم اول و سکون دوم و کسر کاف تازی و سکون تحتانی معروف بیخی است باریک و سیاه بعربی آنرا خربق الاسود بفتح خا معجمه و سکون را مهمله و فتح با
موحده و قاف در آخر و خانق الذئب گویند بسبب آنکه کشنده گرگ است بفارسی خال زنگی گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه گفته والله اعلم گرم و خشک است در دوم
کٹنا + کسی که زنان را بمردان رساند بعربی آنرا قوّاد بفتح قاف و واو مشدد با الف و دال مهمله در آخر و دیّوث بفتح دال مهمله و ضم تحتانی مشدد و سکون واو و ثا مثلثه
در آخر گویند و بفارسی زن جلب بجیم و لام و بای موحده و قلتبان قرم ساق و زن بمزد نعمت خان عالی گوید بیت + بانگ منبر و ماهی فی دو ... + خانه ام
را پاک رفت این زن بمزد + کٹنی + زنی که زنان را بمردان رساند بعربی آنرا قوّاده بفتح قاف و واو مشدد و دلاله گویند و بفارسی میان جی اشفائی گوید بیت
تبنان چو مهر کرد کهن سال با درت + پوشید کفش و گشت میان جی زخواهرت + کٹورا + بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را مهمله با الف ظرفی که در آن آب
نوشند بعربی آنرا سقایه بکسر سین مهمله و قاف با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و مشربه بفتح میم و سکون شین معجمه و فتح را مهمله و با موحده و ... در آخر گویند و اکثر از سیم و زر
بود آنرا اصواع بضم صاد مهمله و واو با الف و عین مهمله در آخر گویند ... و آنرا که از ... بود آنرا طرجهاره بکسر طا مهمله و سکون را مهمله و فتح جیم ... با الف و فتح را مهمله و تا در آخر
گویند کذا فی فقه اللغه + کٹوری + کاسه کوچک که از مس و روئین سازند بفارسی آنرا پنگان بکسر بای فارسی و سکون نون و کاف فارسی با الف و نون در آخر گویند
فنجان معرب آنست و نیز کٹوری کاسه کوچک باشد که بر سر علمها نصب کنند بفارسی آنرا طاسک علم گویند + کٹّها + بفتح اول و سکون دوم و ها با الف حیوانی که عادت
گزیدن ... دارد عام از آنکه انسان باشد یا حیوان بعربی آنرا عضّاضه بفتح عین مهمله و ضاد معجمه مشدد با الف و فتح ضاد معجمه و تا در آخر و عضوض بروزن صبور گویند
چنانکه ... و اسپ و غیره است + کٹّهالی + بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها با الف و کسر لام و سکون تحتانی معروف ظرفی ... که در آن زرگران سیم و زر

کنند بعربی آنرا بُوتقه بضم باء موحده و سکون واو و فتح تاء فوقانی و قاف و تاء در آخر و بفارسی بوته و گاه بکاف فارسی گویند و بهارسی خلاص بفتح خاء معجمه ...
غلیری گویند + شعر + می بخشش آمد از سبو چون زر خالص از درون خلاص + و بعربی خلاص بسیم و نقره را گویند که از آتش تابیده باشند فی القاموس
الخلاص بالکسر الخلاصة ما اخلص من السمن الذهب و الفضة + **کهچوارا** + بفتح اول و سکون ثانی مخلوط التلفظ بها و ضم با مخلوط التلفظ بها و سکون واو و مهمله و الف
هندی با الف مرغی است که منقار بر شاخها می زند ... بعربی آنرا قَرّاع بفتح قاف و راء مهمله مشدد و بالف و عین مهمله در آخر گویند +
کتهرا + ظرفی کلان از چوب بعربی عُسّ بضم عین مهمله و سین مهمله مشدد در آخر گویند بر وزن کتاب جمع آن **کتهری** ظرفی کوچک چوبین بعربی قَعْب
بفتح قاف و سکون عین مهمله و باء موحده در آخر گویند جمع آن قعاب بر وزن کتاب و ... وزن افلس و قعبه بکسر قاف و فتح عین و باء ... و بفارسی ... عین مهمله و سکون
مهمله و کسر غین معجمه و جیم در آخر گویند سقا گوید + شعر + بگیر جام می از دست ساقی ای سقا بخور بسان ... + **کہلا** + کردن ...
کدر کردن اطفال ... بعربی آنرا اعتقاد بکسر میم و سکون عین مهمله و قاف با الف و دال مهمله در آخر و تمیمه بتاء فوقانی و تکرار میم بر وزن کریمه گویند تمائم جمع آن +
کٹھوتی + ظرفی کلان چوبین ... بعربی ... ظرف ... سکون باء موحده و نون در آخر و بفارسی تغار بفتح تاء فوقانی و غین معجمه
با الف و راء مهمله در آخر و تغاره گویند + **کٹھیا** + بضم اول و سکون ثانی مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف بلغت مردم ... ظرفی که از گل مانند خم بزرگ سازند
و دران غله نهند بعربی آنرا کندوج بفتح کاف و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون واو و جیم در آخر گویند و آن معرب کنده است + **کٹیا** + بفتح اول و سکون دوم و تحتانی
با الف آهن پاره باریک ... که بآن ماهی ... بعربی آنرا شِص بکسر شین معجمه و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و بالفتح نیز آمده در نهایه است فی حدیث ابن عمر
فی رجل القی شصّه و اخذ سمکة الشص بالکسر و بالفتح حدیدة عقفاء یصاد بها السمک بفارسی شست گویند +

باب کاف تازی با جیم تازی

کجاوه + بالفتح لغت فارسی است در اردو ... هندی مستعمل ... بعربی آنرا محمل بفتح میم و سکون حاء مهمله و کسر میم و لام در آخر گویند +

باب کاف تازی با جیم فارسی

کچا + هر چیز خام را گویند ... میوه خام باشد بعربی آنرا فَجّ بکسر فا و جیم مشدد در آخر و فجاجه بر وزن سحابه و نیّ
بفتح نون و تحتانی مشدد در آخر گویند و بفارسی نارسیده نیز گویند ... که خام باشد بعربی آنرا ... بفتح همزه و کسر نون و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر گویند و
بفارسی گوشت خام + **کچاداها کا** + بفتح ... و بفارسی ... رسیده ... بعربی آنرا غزال بفتح غین معجمه و سکون زاء معجمه و لام در آخر گویند و بفارسی
... کاشی گوید + شعر + مناسب برای سبحه نبود رشته ... زندگی مخلص ... صائب گوید + شعر + چند زنجیر
کند ... + **کچهرا** + بفتح اول و سکون دوم و ... بفتح حاء و دال مهملتین و جیم در آخر
... بفتح لام و هر دو کاف تازی ... بر وزن ... گویند + **کچری** + ... درختی است کوچک ... بعربی آنرا ...
بفتح سین معجمه و میم مشدد با الف و میم دوم در آخر و بفارسی ... گویند + **کچلا** + دوائی است ... صاحب الفاظ الادویه گوید بعربی آنرا خانق الکلب بفارسی ... بضم
کاف عربی و سکون جیم فارسی فلوس ماهی گویند ... در الفاظ الادویه ... بزبان هندی ... مانند
... + **کچور** + بفتح اول و ضم دوم و سکون واو و معروف و راء مهمله در آخر دوائی است بعربی آنرا زرنباد

بفتح زای معجمه و رای مهمله و سکون نون و میم زده و دال مهمله و با الف و دال مهمله در آخر چنانکه صاحب الفاظ الادویه گفته و بفارسی کژدم گویند + کژدم بفتح کاف عربی و ضم زای فارسی گویند گزدم و
ابست در دوم + **کچهری** بفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف جایی که متصدیان نشسته حساب اهل لشکر و غیره کنند بعربی آنرا دیوان بکسر دال
مهمله و سکون تحتانی و بفارسی دفترخانه و حسابگاه گویند چنانکه فی گوید **شعر** + زشرم کثرت عصیان من بر عشق قند + حسابگاه قیامت چو ارض نیشابور + و چار این گویند که عامل
مال و اجنبی خود را هم بنجا شمرده تسلیم نمایند بقاعده تا آنرا اسری بنم گویند و این نام از عهد نوشیروان مقرر است داغ کاغذ نیز بهمین معنی مستعمل است چرا که کاغذ آنجا بمهر رسد
شفیع اثر گوید **شعر** + خود خوبها تا بچشم ازدل کاغذ دل بیمه نیست مور رقاصد شکم غبار آلوده است + **کچهوا** + بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و واو با همزه
ملینه با الف جانوری است دریایی که چون آسیا ماند و پیرون آن دو بانه اندرون بعربی آنرا سلحفاة بضم سین مهمله و فتح لام و سکون حای مهمله و فا با الف و تا در آخر و ضم و بفتح ضاد
معجمه و سکون تا و رای مهمله در آخر گویند و کلان آنرا لق بفتح لام مهمله و قاف مشدد در آخر و نر آنرا غیلم بغین معجمه و لام و میم بر وزن حیدر گویند و بفارسی باخه بفتح خای معجمه و سنگ پشت
و کشف و آن پشت کاسه پشت و کشتول بفتح کاف تازی و سکون شین معجمه و ضم تای فوقانی و سکون واو معروف و کاف تازی در آخر + **کچهوی** ماده سنگ پشت بعربی طوه
بضم طا طبقه و سکون واو و فتح میم و تا در آخر گویند + **باب کاف با دال مهمله** + **کدال** بضم اول و دوم با الف و لام در آخر بست افزاری است
بلند مسی سرتیز که بآن زمین شکافند بعربی آنرا معزق بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه و قاف در آخر و معزقه بر وزن مکنسه گویند در قاموس است معزق کمنبر و مکنسه
آلة کالقدوم او اکبر لعزق الارض انتهی بفارسی ایغ نول گویند و کدالی بزیادت تحتانی هم گویند + **کد** + لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن باره درختی است
کبیاره آن بر زمین منبسط میشود بعربی آنرا قرع بفتح قاف و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر و دبا بضم دال مهمله و بای موحده مشدد با همزه ممدوده و بفتح دال مهمله گویند و بفارسی
کدو بفتح کاف و ضم دال در آخر گویند سرد و تر است در درجه دوم بدانکه هر درختی که تنه ندارد و بر زمین پهن شود مانند درخت کدو بعربی آنرا یقطین بفتح تحتانی و سکون قاف و کسر طای مهمله و سکون
تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی قر کار بفتح واو و سکون رای مهمله و دیره بفتح واو و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و بیله بفتح بای موحده و تحتانی با الف و فتح رای مهمله گویند + **باب کاف تازی با رای مهمله** + **کراه** + بفتح اول و رای مهمله با الف و ها در آخر آوازی که از درد بیماری بر آید بعربی آنرا آه و بفارسی نامی گویند + **کراهنا** + بفتح اول و دوم با الف و سکون
ها و نون با الف کشیده آه کشیدن از درد بیماری بعربی تأوه بواو و بر وزن تفعل و تأویه بر وزن تفعیل بفارسی آه کردن و آه زدن و برآوردن نیز گویند + **کرته** + لغت
فارسی است در اردوی هندی مستعمل نوعی از جامه بعربی آنرا قمیص بقاف و میم و صاد مهمله بر وزن امیر و خلالکبر ضین معجمه و لام با الف مضموم فتح لام و تا در آخر و بفارسی پیراهن و پیرامن
نیز گویند و تبرکی گنلک بضم کاف تازی و سکون نون و فتح کاف فارسی و لام و کاف فارسی در آخر یکی از شعرای قدما گوید **شعر** + گنلک پدرت است چاک شیر ند + بر تو چه
دیدی زینت که یک زرکشی و پیراهنی که زنان پوشند بعربی آنرا درع بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند + **کرتی** پیراهن کوتاه که آستین کوتاه دارد بعربی آنرا
بکسر همزه و سکون فو قانی با موحده در آخر و تعبه بفتح بای موحده و کسر قاف و فتح رای مهمله و تا در آخر و بفارسی نیم تنه و شاکچه گویند ابو منصور ثعالبی گوید اتب بکسر همزه و فتح
قاف و رای مهمله بر وزن جعفر و قرقل بفتح هر دو قاف بر وزن جعفر و بتشدید لام هم آمده و صدار بکسر صاد مهمله و دال مهمله با الف و رای مهمله در آخر و مجول بکسر میم و سکون جیم
فتح واو و لام در آخر و شوذر بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح ذال معجمه و رای مهمله در آخر پیراهنهای مختلف اند متقاربة الکیفیة در کوتاهی و بی آستینی که می پوشند آنرا زنان زیر پیراهنها
و گاهی در خلوت بران اقتصار کنند چنانکه بعضی از اینها در فارسی شاماک گویند و کرتی بفتح اول آن است که چون بچه گاو در یکسالگی بمیرد در پوست او کاه پر کرده در

نظر کاو آزند تا آنرا بچه کمان بره و شیر دهد و در عرب ابن عمل با شتر ماده کنند و آن پوست بچه ... یزده را گو بفتح با و سعد و بوشناد گویند بفارسی سناله مرده پکاه با هم
هر دو گویند بیت باعی صاحب لبعان تلش جاه کنند + تعبیر دل جان و پوران آ کنند + دیگر یحیی کاو بیت شیر است منزو + او سناله مرده ای چو پرکاه کنند + کرچانا
بکسر اول و سکون دوم و جیم بالف رسیده و نون بالف کشیده بمعنی رخنه شدن دم شمشیر بعربی فل بفتح فا و لام مشدد و فلول بالضم و تفلل بر وزن تفعل و ثلم بفتح ثا مثلثه و سکون
لام و میم در آخر گویند در صحاح است یقال فی السیف ثلم و فی الاناء ثلم اذا انکسر من شفته شیء و بفارسی رخنه دار شدن شمشیر و خندان شدن شمشیر طالب آملی گوید شعر
سفیر بالشد امروز رخنه دار + دائم خراش لازمه این خروش بود + وحید گوید شعر + شادی ز پیران خم گردید قامت بدنما + شمشیر شد گر ... دم خندان میشود + و بیرون
دم شمشیر نیز گویند و اگر فرو نریزد و خمیده شود گویند مشب برگشت + کرسی بالضم اول لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل آن نوعی از بر نشستنی است که بران ختی
کراسی جمع آن و بفارسی برگاه گویند چه پایه تر از کلاه یعنی تخت می گذارند فردوسی گوید + بیت + جهاندار کیخسرو از تختگاه + نشست از بر زیرگاه سیاه + و کرسی
بفتح اول لغت هندی است بمعنی پشک ... که بآن آتش افروزند بعربی آنرا ... گویند و بالضم نیز آمده + کرسی بچهانا + کرسی برزمین گستردن بعربی افتراش الکرسی گویند
و بفارسی کرسی نهادن و افگندن نظامی گوید + بیت + بفرمود تا کرسی زر نهند + بهم جام فرخ برابر نهند + امیر خسرو در معراج گوید + بیت + گرد سبک پایه زر کوه
بلند + بر سر عرش آمد و کرسی فگند + کرکری + ... سپ را گویند بعربی کظه بکسر کاف و ظا معجمه مشدد و تا در آخر و شیق بفتح سین مهمله و نون و قاف در آخر و حمر بفتح حا
مهمله و میم و را مهمله در آخر گویند حمر الفرس از باب سمع تخمه کرد اسپ از خوردن جو + کرکری خانه + اسباب دو بار بای ظروف و شیشه ها و امثال آن بعربی حفش
بکسر حا مهمله و سکون فا و شین معجمه در آخر و سقط بفتح سین مهمله و قاف و طا مهمله در آخر گویند + کرگا + بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی بالف رسیده کوی باشد که
جولاهکان پای در آن آویخته جامه بافند بعربی منسج بفتح میم و سکون نون و کسر سین مهمله و جیم در آخر گویند و بفتح سین نیز آمده و محاکه بفتح میم و حا مهمله بالف و کاف مفتوح و تا در آخر
گویند و بفارسی پاچال بجیم فارسی و جیم فارسی بالف رسیده و پاچاه و پاچاچه کارگاه گویند + کرم + بفتح اول و دوم و میم در آخر بمعنی نصیب بعربی بخت و طالع و نجم گویند +
کرم کلا + بفتح اول و دوم و سکون میم و فتح کاف تازی و لام مشدد بالف در آخر سبزی است معروف بعربی آنرا کرنب بضم کاف و سکون را مهمله و ضم نون و با ... در آخر گویند
بر وزن سمند نیز آمده بفارسی کلم بفتح کاف تازی و لام و میم در آخر گویند گرم است در اول خشک است در دوم + کرن + اول شعاع آفتاب را گویند بعربی قرن الشمس بفتح قاف
و سکون را مهمله و نون در آخر مضاف بسوی شمس + کرنب + بفتح اول ... سنگ فرازی است آهنین و هم چوبین که معماران با آن گل دیوار مالند چوبین را بعربی مسجه بکسر میم و فتح سین مهمله
و جیم ... و تا در آخر ... و سکون ... مهمله و فتح تحتانی و عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی ماله و کل ماله ... اندایه ... اندوده گویند + کروت + یکی از هر دو جانب سینه بعربی
جنب ... جیم و سکون نون و با موحده در آخر گویند و بفارسی پهلو + کروت لینا + پهلو خفتن بعربی ضجع بفتح ضاد معجمه و سکون جیم و عین مهمله در آخر ضجوع بالضم و انضجاع بر وزن انفعال و اضطجاع
بر وزن افتعال ... اضجاع ... و اطجاع گویند ضجع از باب منع و انضجع از باب انفعال و اضطجع از باب افتعال و اضجع و الجع فعل از ان + کرمی + بضم اول و کسر دوم مشدد و سکون
تحتانی استخوانی نرم که میتوان خورد بعربی آنرا غضروف بضم غین معجمه و سکون ضاد معجمه و ضم را مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند بفارسی کرجن بضم کاف ... و فتح جیم تازی + کرگ آهنگ بفتح کاف
تازی اول و دوم و نون و کرکر بضم هر دو کاف + کرنگونا + بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و سکون ... و نون بالف کشیده آتش را زیر و زبر کردن تا افروخته شود بعربی حضو
بفتح حا مهمله و سکون ضاد معجمه و واو در آخر گویند حضوت النار از باب نصر فعل از آن و ... چیزی کاویدن زمین را بچیزی مانند چوب و انگشت در حالت فکر یا از بازی

بعربی نکت بفتح نون و سکون کاف و تای فوقانی در آخر گویند نکت الارض [illegible] او بانگشت [illegible] از باب نصر فعل از آن + **کریدنی** + چوبی یا آهنی که بآن آتش را زیر و زبر کنند بعربی
آنرا محراک بکسر میم و سکون حای مهمله و را مهمله با الف و کاف در آخر و محضب بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح ضاد معجمه و بای موحده در آخر و محضا بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح ضاد معجمه و همزه در آخر
و محضاء بروزن محراب و محرث بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و ثای مثلثه در آخر و محراث بروزن محراب گویند و بفارسی آتش کاو اما آتش کاوی که بآن آتش تنور
بگردانند بعربی آنرا مفتاد بکسر میم و سکون فا و همزه و دال مهمله در آخر بروزن مفتاح و مقنده بروزن [illegible] مقنده بروزن مکنسه گویند + **کریز هونا** + بضم اول و کسر دوم
و سکون تحتانی معروف و زای معجمه در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بگریختن چه گریزان بعربی تحسیر بحای سین و را مهملات بروزن تفعیل گویند حسر الطائر
فعل از آن مجهول [illegible] از آن شاعری گوید بیت آبرو بعد از جدائی چیست تا ان ریختن + در گریز این شاهباز آمد زدندان ریختن + **کریلا** + تره ایست بعربی آنرا
قثاء الحمار بکسر قاف و ثای مثلثه مشدد با الف و همزه در آخر مضاف بسوی حمار و خیار الحمار گویند و بفارسی سیماهنگ بوزن سیمارنگ نوشته اند اما صحیح آنست که سیماهنگ
خیار دشتی را گویند شیخ در قانون گوید گرم و خشک است در سوم +

باب کاف تازی با رای هندی

کرہ + دانه ایست که از گل کاویزه
برمی آید بعربی آنرا قرظم بضم قاف و سکون را مهمله و ضم ظای مهمله و میم در آخر و حب العصفر بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم فا و را مهمله در آخر گویند و بفارسی
کاتیره و کاجیره شیخ بوعلی در قانون گوید که آن دو قسم است بستانی و دشتی دشتی گرم است در درجه دوم خشک است در سوم و بستانی گرم است در درجه اولی و خشک است
تا آخر درجه دوم + **کڑا** + بفتح اول و دوم با الف ضد نرم بعربی صلب بضم صاد مهمله و سکون لام و بای موحده در آخر و صلیب بروزن امیر و شدید بفتح شین معجمه و کسر دال مهمله گویند و بفارسی
سخت و نیز بمعنی حلقه که در دست و پا کنند آنچه در دست کنند بعربی آنرا سوار بکسر سین مهمله و واو با الف و را مهمله در آخر و قلب بضم قاف و سکون لام و بای موحده در آخر
و بفارسی یاره و دست برنجن و دستینه و دستوانه گویند و آنچه در پا کنند بعربی آنرا خلخال بفتح خای معجمه و سکون لام و خای معجمه دوم با الف و لام در آخر گویند خلاخیل جمع آن
و حجل بکسر حای مهمله و بفتح آن و سکون جیم و لام در آخر و حجل بکسرتین و تشدید لام گویند حجول بالضم و احجال بالفتح جمع آن و بره بضم بای موحده و فتح را مهمله و تا در آخر
گویند برات بالضم و برین بضم بای موحده و کسر را مهمله و بکسرتین جمع آن و بفارسی پای برنجن گویند و لفظ خلخال در فارسی با لفظ پوشیدن مستعمل است نظامی گوید
بیت همه عنبرین خال و خلخال پوش + سر زلف پیچیده بالای گوش + **کڑارہ** + بفتح اول و دوم با الف و فتح رای هندی دوم و ها در آخر بمعنی کناره دریا که بلند باشد
بعربی مطلق کناره دریا را ساحل بسین و حای مهملتین و لام بروزن فاعل و شاطی بشین معجمه با الف و کسر طای مهمله و تحتانی در آخر و ضفه بفتح ضاد معجمه و فا مشدد و تا در آخر و
بفارسی عموما کرانه دریا و لب شیناگاه گویند + **کڑاہ** + ظرفی کلان دهن فراخ که در آن حلوا و جز آن پزند بعربی آنرا الطنجیر [illegible] کلان گویند + **کڑاہی** +
ظرفی است آهنین که در آن گوشت و جز آن بریان کنند بعربی آنرا طنجیر بکسر طای مهمله و سکون نون و کسر جیم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و بفارسی پاتیل و تابه [illegible] گویند
کڑبڑی ڈاڑھی + ریش سیاه و سفید آمیخته بعربی لحیه مخوطه بخای معجمه و طای مهمله بروزن مشروطه گویند و بفارسی ریش آمیز و ریش دومویه و صاحب آنچنین ریش
اکهل بفتح کاف و سکون ها و لام در آخر و مخوط بروزن مفعول گویند و بفارسی آمیزه و آمیزه موی و چال بجیم فارسی گویند + **کڑک** + بضم اول و فتح دوم و کاف تازی در آخر
لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل لیکن فرق اینست که فارسیان بضم کاف و سکون را مهمله خوانند و هندیان با رای ثقیله مفتوح ماکیانی را گویند که از
تخم دادن باز ایستد بعربی آنرا مقعده بضم میم و کسر قاف و فتح فا مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی کُرک با لضم نیز گویند و آن مخفف کرک است + **کڑکڑانا** + آواز کردن

ماکیان حکام بیضه نهادن بعربی انتماض بکسر همزه و سکون نون و فتح قاف با الف و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی گراجیدن و گریهیدن گویند + گرک بهونا + باز
ایستادن ماکیان از بیضه نهادن بعربی اقتفاء بکسر همزه و سکون قاف و فتح فا با الف و همزه دوم در آخر گویند اقتفت الدجاجة و اقطعت الدجاجة از باب افعال بمعنی ان + کرڑوا + بمعنی تلخ بعربی مُرّ بضم میم و را مهمله مشدد در آخر گویند + کرواہٹ + بمعنی تلخی بعربی مرارة بر وزن کرامة گویند + کروڑ + صد هزار است بعربی آنرا … و بفارسی صد لک گویند + کرکوڑا + بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و را … بهندی با الف شخصی را گویند که از طرف حکام بر عاملان برگمارند تا در امور متعلقه خیانت نورزند
بعربی آنرا مُسَیطِر بضم میم و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و کسر طا مهمله و را مهمله در آخر و مُسَلَّط بضم میم و کسر لام مشدد گویند + گری + چوبی که بآن سقف پوشند
بعربی آنرا جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و در محاوره حال عربان آنرا سَرب بفتح سین مهمله و سکون را مهمله و با موحده در آخر گویند و بفارسی
تیر بام و دار بام و نورده بفتح نون نیز گری بمعنی حلقه زره بعربی آنرا حلقة الدرع گویند کری بضم اول کلمه ایست برای راندن ماکیان بعربی حَف حَف بفتح حا مهمله و سکون فا بتکرار
کلمه و دَجْدَج بفتح دال مهمله و سکون جیم و فتح دال مهمله دوم و جیم در آخر گویند … در قاموس است گر گر بالدجاج صاح بها

باب کاف با سین مهمله

کُس + بالضم بمعنی فرج لغت عربی است یا فارسی علی اختلاف الاقوال بهر تقدیر در اردوی هندی مستعمل است صاحب قاموس گوید کُس بالضم بمعنی فرج زبان
لغت مولدین است و انباری در شرح مقامات گوید که کُس و صَنَم هر دو از لغات مولدانند عربی نیند و در کلام عرب این هر دو بمعنی فرج و فرج است و سیوطی در مزهر اللغات
گوید ائمه عربیت را در تحقیق لغت کس سه مذهب است یکی این است که لغت مولد است دوم فارسی معرب است و همین رای جمهور است و مذهب مطرزی هم همین است چنانکه
در شرح مقامات گفته سوم این است که عربی است ابو حیان همین مذهب را در تذکره خود ترجیح داده امام صغانی هم در کتاب خلق الانسان همین گفته و جماعتی
از ابن النحاس نقل کرده که او در کلام عرب شنیده است و آن این است + شعر + وَالعِجَابُ لِلسَّاحِقَاتِ الْوَرَسِ الْوَاضِعَاتِ الْكُسِّ فِي الْكُسِّ + کسان + بمعنی زراعت
کنند بعربی آنرا افلاح بفتح فا و لام مشدد با الف و حا مهمله در آخر و حَرَّاث بفتح حا مهمله و را مهمله مشدد با الف و ثا مثلثه در آخر و اکّار بفتح همزه و کاف مشدد با الف
و را مهمله در آخر و مُزارِع بضم میم و زای معجمه با الف و کسر را مهمله و عین مهمله در آخر و بفارسی کشاورز و برزگر و برزه کر و برزکار و برزه کار و برزیگر گویند + کسبی + زنی
که پیشه زنا دارد بعربی آنرا زانیه و فاعله و بغیّ بفتح با موحده و کسر غین معجمه و تحتانی مشدد در آخر و قحبه گویند صاحب قاموس گوید قحبه از ان جهت گویند که مردم را به
قحبت یعنی به سرفه کردن میخواند بفارسی روسپی و لولی گویند + کستوری + خوشبوئیست که از ناف آهو برسد بعربی آنرا مِسک بکسر میم و سکون سین مهمله و کاف در آخر
و فار بفتح فا و سکون همزه و را در آخر گویند و بفارسی مُشک بضم میم و سکون شین معجمه و بعضی بکسر میم گفته اند و در اشعار هر دو آمده وحید در تعریف بزاز گوید + بیت
… کرده بجیب آن قماش حیات است + بنا شد در زخم دل بی سر شک که سودای عشقش بهر بوی مشک طغرا در تعریف … گوید + بیت + میانش
زیر … تازه مشک کنارش ز سختی بود بوی خشک + کسگر + بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی و را مهمله در آخر کسی که کاسه ها سازد و این مخفف کاسه گر است
و در اردوی هندی همین مستعمل است بعربی فخار بفا و خا معجمه و را مهمله بر وزن شداد گویند و بفارسی کاسه گر و کاسه ساز و کوزه گر + کُسُم + بضمتین و میم در آخر گلی است سرخ
که جامه از آن رنگ کنند بعربی آنرا عُصفُر بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم فا و را مهمله در آخر و اِحْرِیض بکسر همزه و سکون حا مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و ضاد معجمه در آخر
و … بکسر تا فوقانی و سکون را مهمله و با موحده با الف و ضاد معجمه در آخر و صبیب بصاد مهمله و تکرار با موحده بر وزن حبیب و … بضم شین معجمه و سکون … و زا مهمله با …

و نون و ما آخیوه ترتق بضم میم و را مهمله مشدد مفتوح و سکون تحتانی و قاف در آخر و بفارسی گل کاتره و گل کاجیره گویند شیخ ابو علی سقاقون گوید گرم است در درجه
اول خشک است در درجه دوم انتهی عصفر بضم عین و فتح فا معرب جامه رنگین از گل عصفر است فارسیان بمعنی گل عصفر استعمال کنند میر معزی گوید **شعر** ازخون
چو عصفر [illegible] اندرون برکوه لاله بر دیده [illegible] عصفر **کسنعی** بکسر اول و سکون دوم و فتح نون و کسر همزه و سکون تحتانی معروف پیشه کشاورزی بعربی
فلاحت بفتح فا و لام با الف و فتح حا مهمله و تا در آخر [illegible] بروزن کتابه و بفارسی برزیگری کشاورزی و دهقانی گویند **کسوتی**
سنگی که بران عیار زر گیرند بعربی آنرا محک بکسر میم و فتح حا مهمله و کاف مشدد در آخر گویند **کسوتی پر رکهنا** زر را بر محک سودن برای دریافت
عیار بعربی الحک علی المحک و بفارسی بر محک زدن و کشیدن عیار کردن **کسیتی** بفتح اول و کسر سین مهمله مشدد و سکون تحتانی معروف بلغت عرب دوم قضبات نو
از دست افزار است با دسته چوبین که زمین از ان شکافند بعربی آنرا محفر بکسر میم و سکون حا مهمله و فتح فا و را مهمله در آخر و مخفار بروزن محراب گویند و بفارسی کلند
کسیس بفتح اول و کسر دوم و سین مهمله در آخر نوعی از زاک است که چون بر آتش [illegible] بعد از ان بسایند و بر پولاد بمالند جوهر پیدا آید زربان و می آنرا
قلقطار بدو قاف گویند و بفارسی زاک زرد و زاک شتر دندان گویند گرم و خشک است در سوم **کسیلا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام با الف رسیده
چیزی که تلخی با گرفتگی زبان داشته باشد بعربی آنرا عفص بفتح عین مهمله و کسر فا و صاد مهمله در آخر و بفارسی مخت گویند

باب کاف تازی با شین معجمه

کشت لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل و آن از اصطلاح شطرنج بازان است بمعنی شه دادن میر یحیی شیرازی گوید **شعر**
کرد یحیی ختم این شطرنج بازی سوز کار سبز خواهد داشت یارب تا بکی این کشت را **کشتی** بالضم اول و سکون دوم و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی معروف لغت فارسی است
در اردو و هندی مستعمل بمعنی آویزش دو کس یا دو پهلوان بعربی مصارعه بصاد و را و عین مهملات بروزن مقاتله و صراع بروزن کتاب گویند دعی الی الصراع و المصارعة
کشتی لرنا باهم آویختن دو کس یا دو پهلوان بمعنی مصارعه بروزن مقاتله و صراع بروزن کتاب گویند صارعه و تصارعا و اصطرعا فعل از ان بفارسی کشتی
کردن و گرفتن مسعود سلمان گوید **بیت** پیل زوری که چون کند کشتی بند او پیل یا دهد مستی میرزا صائب گوید **شعر** نداد صرفه کشتی گرفتن با برستان بود در
خاک دایم هر که با گردون را آویزد و با لفظ پاک شدن و پاک کردن بمعنی تمام شدن و تمام کردن معرکه کشتی است میر نجات گوید **بیت** چو بهشت است که آن شوخ
غضبناک شود از نگاهی کشد و کشتی پاک شود تاثیر گوید **شعر** با خلق جهان پاک کنم کشتی همت گر مشعل دولت کندم کهنه سواری و کشتی خصمانه کشتی
بخصومت و عداوت [illegible] گویند تا دم کیلانی گوید **شعر** در میان ما و گردون کشتی خصمانه است سالها در عاشقی [illegible] و کشتی بالفتح لغت [illegible]
و تحقیق آن در لغت ناو خواهد آمد و نیز بمعنی ظرفی بصورت کشتی که گدایان دارند بعربی آنرا کچکول و بفارسی کشکول گویند **کشتی برابر رهنا** برابر بودن کشتی دو
و عدم رجحان یکی بر دیگری بفارسی کشتی گره شدن بکسر کاف فارسی و را مهمله گویند و این ماخوذ از محاوره است و در اشعار کشتی قید شدن و بون و جنگ قید شدن [illegible]
بسته اند شانی تکلو گوید **بیت** هنوز غاشیه من بدوش کیوان است هنوز کشتی من با معاصران قید است صائب گوید **شعر** خم بیک نداز شد بازو و ابرو
خوش قدر افتاد جنگ این دو تند آور بهم **کشتی باز** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل کسی که کشتی کند بعربی آنرا مصارع بضم میم و صاد مهمله با الف و کسر را مهمله و عین مهمله
در آخر و صریع بکسر صاد مهمله و سکون را مهمله و عین مهمله در آخر گویند فی المثل یقال [illegible] صرعان ای مصطرعان و بفارسی کشتی گیر گویند سلیم گوید **بیت**

مغفر خفتان ابدان محبت تنگ است + همچو کشتی گیر عریانی سلاح جنگ ماست + گشیده + بلغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل نقش کلی برپارچه دوزند + +

باب کاف تازی بافا

کفش + بلغت فارسی است بمعنی نعلین و در اردوی هندی پاپوش نعل را که پاشنه اش تا ندر
بلند باشد بفارسی آنرا کفش جبسته بفتح جیم تازی و سکون سین مهمله و فتح فوقانی و ها در آخر گویند سلیم گوید + بیت + غزالان اسیر از شوق
ندارد تاب جستن کفش جبسته + بعربی معرب آن قفش است کذا فی القاموس + کفگیر + بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و را مهمله در آخر لغت فارسی
است در اردوی هندی مستعمل آله ایست که بآن کف از دیگ بر آرند بعربی آنرا مطفحه بکسر میم و سکون طا مهمله و فتح فا و فتح حا مهمله و تا در آخر و مغرفه بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح
را مهمله و فا و تا در آخر و مصفوبه بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح واو و با موحده در آخر گویند و در محاوره حال عرب تلس بفتح میم و لام مشدد با الف و سین مهمله در آخر و بفارسی کفلیز
کفلیزه گویند و کفچه سوراخ دار را که حلوائیان دارند بعربی آنرا قفشلیل بفتح قاف و سکون فا و فتح شین معجمه و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی کفچلیز
و کفچلیزه + کفن + بالتحریک لغت عربی است در اردوی هندی مستعمل جامه که به میت پوشند و بسکون فا در فارسی از تصرفات استادان است طالب آملی گوید + بیت +
چون شدش کار کفن و دفن بساز + خلق کشتند از مزارش باز + شفائی در هجو ذوقی گوید + بیت + ذوقی بمرگ چون بشاشت شوند + از لئه حیض خواهرت کفن کنند +
و بفارسی جامه مرگ گویند اثر گوید + شعر + تا بکی کرد تند شمشیر و سنانت دست را + خصم را بر تن زره شد جامه مرگ از خطر + کفن چور + کسیکه قبر
شکافته کفن مرده بدزدد بعربی آنرا نباش بفتح نون و با موحده مشدد با الف و شین معجمه در آخر و بفارسی کفن دزد و گور شکاف و گور شکافه گویند + کفنی + لغت
فارسی است و این از تصرفات فارسیان است و در اردوی هندی هم مستعمل نوعی از پیراهن است بصورت کفن که درویشان پوشند فطرت گوید + شعر + تا چه آید بسر خاک شهیدان از
تو ببین بالای تو پوشیده قیامت کفنی + میر احمد فائق گوید + شعر + نسبت فقر و فنا بسکه بهم هر دو یکی است + نیست یک پرده تفاوت ز کفن تا کفنی + باب کاف

تازی با کاف تازی

کگری + بضم اول و سکون دوم و کسر را هندی تحتانی معروف رسیده ریسمان رشته شده که مانند بیضه بر دوک پیچیده
باشد بعربی کبه بضم کاف و با مشدد مفتوح و تا در آخر و دجاجه بفتح دال مهمله و جیم با الف و جیم دوم مفتوح و تا در آخر و مسفره بضم میم و فتح سین مهمله و فا مشدد مفتوح
و را مهمله و تا در آخر و انقوفه بضم همزه و فصل بفتح نون و سکون صاد مهمله و لام در آخر گویند و بفارسی گروهه و کجی بضم دال مهمله و سکون کاف فارسی و جیم فارسی تحتانی
معروف رسیده و کموک بفتح فا و رغوته بفتح زا فارسی و ضم غین معجمه و فتح تا فوقانی گویند و کگری بفتح اول ترکاریست معروف بعربی آنرا قثا بکسر قاف و ثا مثلثه با همزه
ممدوده در آخر و بفارسی خیار و خیاره و گلوند + بفتح کاف تازی و لام و نون گویند و آن خیار باریک و دراز بود سرو هم شبیه است در دم و خیارهای کوچک بعربی شعرورة
ضغابیس گویند و آن جمع ضغبوس بفتح ضاد معجمه و سکون غین معجمه و ضم با موحده و سکون واو و ضم سین مهمله در آخر + ککهوالی + بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ
بهاوو بالف و کسر لام با تحتانی معروف بلغت قصبات گرهی که زیر بغل پدید آید و برو رگ های ریخته گردد و بترک دران افتد بعربی آنرا قینین بقاف و بتکرار نون بر وزن
جبین گویند و بفارسی بغلک + باب کاف تازی بالام + کل + بمعنی روز گذشته و آینده بعربی گذشته را امس بفتح اول و سکون میم و سین مهمله
مکسور در آخر و بفارسی دی و دیروز و ترکی تنکن بضم تا فوقانی و فتح نون و ضم کاف عربی گویند و منسوب سوی دی را دیروزه و دینه گویند فغانی گوید + بیت + خراش سینه
شد امروز عیش دینه ما + چه سنگ بود که آمد بر آبگینه ما + و آینده را بعربی غد گویند [illegible] تا فوقانی و خفا نون و فتح کاف فارسی و لام و میرزا

معنی آسایش بعربی دع است و بفارسی آرام نیز گویند + کَل کا لڑکا + معنی زاده دیروز یعنی قریب الولاده بعربی ابن الامس گویند شاعری گوید شعر + سوف قالت انما شیخ

کبیر و کل ما خبر تمالی ابن امس جیا بجها بجمیع دیگر کرده + کَل کی رات + شب دوز گذشته بعربی البارحة الاولی و بفارسی پریروش گویند + کُلاچ

بضم اول و ثانی و خفه و جیم فارسی بمعنی خستگی بعربی آنرا اطغم بفتح طار مهمله و سکون غا و را مهمله مفتوح و تا در آخر و وتبه بفتح واو و سکون ثار مثلثه و فتح بار موحده

و تا در آخر و بفارسی خم جست گویند + کلابتون + رشته ابریشمی یا تارهای زر بافته که بر کنارهای قبا و جز آن دوزند ظاهر اللغت ترکی است در اکبرنامه است و ملازمان ایشان را

تمام خلعتهای ابریشمی و بعضی را بجز کلابتون علیحده علیحده فراخور آنکس از الوان مخمل و خارا و تکمه کلابتون و طلاباف بپوشانند و بفارسی زر رشته گویند + کُلاچ مارنا +

بهوا بر جستن بعربی طمور بضم طار مهمله و میم و طفور بضم طار مهمله و فا و وثوب بضم واو و ثا مثلثه و بار موحده در آخر گویند طمر الفرس از باب نصر و طفر از باب ضرب و وثب

از باب ضرب فعل از آن و بفارسی بر جستن + کلائی + از آرنج تا بند دست را گویند بعربی ساعد + کُلبلانا + بضم اول و سکون دوم و ضم بار تازی و لام با الف و نون

بالف رسیده بمعنی جنبیدن به نرمی و آهستگی بعربی تحرک و اهتزاز گویند و نیز بمعنی گذشتن چیزی در خاطر بعربی آنرا خطور بضم خار معجمه و طار مهمله و سکون واو و رار مهمله در آخر

و تجسس بفتح ها و سکون جیم و سین مهمله در آخر گویند بفارسی دل جنبیدن + کلپ + آشی که بر جامه مالند تا مصقول شود و بفارسی آنرا آهار بالمد گویند

اما آهار عام است آشی را نیز گویند که بر کاغذ مالند + کَلتهی + بضم اول و سکون دوم و کسر تار فوقانی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف از قسم غله است مانند ماش

بعربی آنرا قلت گویند و بفارسی ماش هندی هم درست در درجه اولی تر است دوم کذا فی القانون + کُلیچه + بضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی و ها در آخر نان

کوچک که شیر و روغن در آن انداخته پزند بعربی آنرا الکعک بفتح کاف و سکون عین مهمله و کاف در آخر گویند و آن معرب کاک است بفارسی کلیچه و کلان آنرا بفارسی کلیچ بحذف ها

گویند ابو العلاء گنجوی گوید شعر + کریمی که بر سفره عام اوست + کلیچ از مه و از کواکب کلیچه + کلس + چیزی است که از مس سازند و ملمع کنند و بر سر گنبد نصب نمایند

بفارسی آنرا سطوق بی اضافت گویند و چند در تعریف گنبد گوید بیت + ز سر طوق گنبد بگردون رسید + چو پیری که او را بر اندر برید + و میل سر گنبد گویند و آن میلی باشد

از آهن یا مس که بر آن طلا که بر گنبد مرقد و مساجد نصب کنند سالک قزوینی در مدح روضه منوره امام رضا علیه السلام گوید شعر + دیده شد بر پر بینش و شان چرخ را +

تا میل گنبدت افتاد چشم آسمان + کُلغا + بفتح اول و سکون دوم و غین معجمه با الف و بجای غین معجمه کاف فارسی نیز آمده گلی است سرخ رنگ بی بوی بعربی آنرا عرف الدیک

بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر مضاف بسوی دیک بکسر [illegible] بفتح بار موحده و کسر نون و قاف گویند و بفارسی تاج خروس بستان افروز گویند سرد و خشک است در درجه

اولی + کِلک + بکسر اول و سکون دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسی است و در اردوی هندی مستعمل نی پاره که از آن قلم سازند بعربی آنرا یراع و یراعه بفتح تحتانی

و عین مهمله گویند و اگر تراشیده باشند آنرا قلم گویند + کلک کا جنگل + دشتی که در آن کلک بسیار بود بعربی آنرا اجمه بفتح الف و جیم و میم و تا در آخر گویند و جمع آن اجم

بر وزن بادام و اجمات و اجم بالتحریک و اجام بر وزن کتاب جمع آن بفارسی نیستان گویند و نیستانی که در آن شیر باشد بعربی آنرا غابه بغین معجمه با الف و بار موحده

و ها در آخر و عرین بفتح عین مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند + کلکل + بفتح هر دو کاف تازی و سکون هر دو لام بمعنی هرزه درائی و کاو کاو لغت فارسی

است در اردوی هندی مستعمل بفارسی آنرا کلمکل بفتح [illegible] و دو لام و فتح میم و فتح کاف دوم و سکون لام + شعر + ما نیست یکسو چو عقل بر سر شان + پیش از این فرقیا

مکن کلکل + میرنجات گوید + بیت + مطرب ها جوجی ها از دم پویند [illegible] + اینهمه کلمکل از تنبک گویند نشست + بعربی صخب بفتح صاد مهمله و خار معجمه و بار

موحده گویند و بسین مهمله نیز آمده + کَلَکی بفتح اول و سکون دوم و کسر کاف فارسی و تحتانی در آخر و نیز بمعنی فارسی است در اردوی هندی مستعمل پرهای که شاهان و دولتمندان و مردم شجاع در بزم
و رزم بر سر دستار و کلاه خود زنند بفارسی آنرا کلکّی بالتحریک نیز گویند و بترکی جیغه سلمان گوید شعر + در هوای چمن باغ علی بی غم تو + آتش لاله کلهاره اندازد چراغ پس کلکّی
خان آرزو گوید کلکی بتشدید لام از لوازم زین انچه بر کاسه زین پر ماگذارند وحید گوید بیت + بسر کاکل چو از بندکی سر سخت خرو است از کلکی + کلمب بضم و
سکون دوم و فتح میم و با در آخر روده گوسفند که بگوشت پر کنند بعربی آنرا عصیب بعین و صاد مهملتین بروزن اسیر بفارسی جگرغنده و جگرغنده بفتح جیم گویند چنانکه سرری
گفته + کلبی کی انگلی + بمعنی انگشت شهادت بعربی آنرا دعّاعة بفتح دال مهمله و عین مهمله با الف و فتح همزه و تا در آخر و مسبّحه بفتح سین مهمله گویند + کَلِنی + بکسر اول
و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف کرمی که بر بدن حیوانات مثل گاو و گوسفند و شتر و سگ می چسپد و خون می مکد بعربی قُراد بفتح قاف و راء مهمله با الف و دال
مهمله در آخر و بجرکی بفتح حاء مهمله و باء موحده و سکون راء مهمله و فتح کاف و الف مقصوره در آخر گویند جبرکاه برای مونث بفارسی کنه گویند و تفصیل آن در لغت چیچری گذشت
کَلْوار + کسیکه می سازد و فروشد بعربی آنرا خمّار بخاء معجمه و میم و راء مهمله [illegible] مشدد و بفارسی میفروش و بترکی شوچی چه سو شراب را گویند سیفی گوید بیت +
تا رفت لعل دلبر شوچی و مید ه ام + از خون دیده است شراب چکیده ام + کلوار کی بهتی + جائی که میفروش می سازد بعربی آنرا ماخور بضم خاء معجمه گویند
و آن معرب است و یا عربی است چنانکه صاحب قاموس گفته بفارسی شرابخانه و میخانه گویند + کَلُور + بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و راء مهمله در آخر کاو جوان و شیرو
بعربی آنرا جذعه بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله و تا در آخر و ثنیه بثاء مثلثه بروزن غنیه گویند + کَلَونجی + بفتح اول و دوم و سکون واو و نون و کسر جیم تازی و سکون تحتانی
معروف دانه ایست سیاه بعربی آنرا الحبّة السّوداء و بفارسی سیاه دانه و شونیز بضم شین معجمه گویند در قاموس است شینیز بکسر شین معجمه و شونیز بالضم و شونوز بالضم و شهنیز
بالکسر الحبّة السّوداء او فارسیّ الاصل انتهی کرم و خشک است در دوم + کَلّا + بفتح اول و دوم مشدد با الف در آخر چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول از درخت سر زند
و بعد از آن برگ از میان آن بر آید بفارسی آنرا تُنده بضم تاء فوقانی و سکون نون و فتح دال مهمله و ها در آخر گویند تُندیدن بروزن جنبیدن مصدر از آن و نیز
کلّه بمعنی سر و بدین معنی لغت فارسی است بعربی راس گویند + کُلهاڑا + بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها با الف و راء مهمله هندی با الف رسیده آله ایست آهنین
بزرگ تر از کلهاڑی بعربی آنرا صاقور بصاد مهمله با الف و ضم قاف و سکون واو و راء مهمله در آخر و صَوقَر بروزن جعفر و کرزین بکسر کاف و سکون راء مهمله و کسر زای معجمه و سکون
تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی تبر چوب شکاف و تبر چوب شکن + کُلهاڑی + آله ایست آهنین که با آن چوب شکافند و بُرند بعربی آنرا فاس بفا و سین مهمله و مِکشاج بکسر میم و سکون
کاف و شین معجمه با الف و جیم در آخر و بفارسی تبرچه و چوب شکن گویند + کَلّه دَراز + آنکه شور و غوغا بیهوده کند لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل یحیی شیرازی گوید +
رباعی + ای همسفری که کلم او ای تو خوش است + چون خیمه به بند پای تو خوش است + سر سختی و شلاق خور و کله دراز + چون میخ برون خیمه جای تو خوش است +
بعربی آنرا صَخّاب بفتح صاد مهمله و خاء معجمه مشدد و با الف و باء موحده در آخر و صَخِب بروزن کتف و صَخُوب بروزن صبور و صخبان بروزن عمان گویند + کُلهیا +
بضم اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف آوند گلی کوچک و نیز آوند گلی کوچک که آب دانه مرغان قفس در آن اندازند بفارسی آنرا کوزه قفس گویند
وحید گوید شعر + تشنگی های جهان از کبد از عشق مرا + درون سینه بلم آب کوزه قفس + کَلّی + بکسر اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف کرمی است
که بر بدن گاو و گوسفند و شتر و سگ و غیره و امثال آن بچسپد و خون مکد بعربی آنرا قُراد بضم قاف و راء مهمله با الف و دال مهمله در آخر و قُرد بالضم و عَلَس بفتح

عین مهمله و لام و سین مهمله در آخر و دال ... لام مهمله و لام ساکن و حاء مهمله در آخر و طلیح بر وزن امیر و قتین بقاف و تاء فوقانی و نون بر وزن آن هم بفارسی کنه بفتح کاف تازی
و سکون ها در آخر گویند و کلی بضم اول ... گردانیده انداختن بعربی آنرا زغله بضم زای معجمه و سکون غین معجمه و فتح لام و تا در آخر و بفارسی آب به دهن کشیده گویند و
... بفتح اول و ... محققه بمعنی ... مرغان بعربی آنرا اشکیز بفتح شین معجمه و کسر کاف و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و نیز کلی بفتح اول و لام مکسور کل ناشکفته بعربی آنرا
بفتح زای معجمه و سکون ها و را مهمله در آخر و نور بفتح نون و سکون واو و را مهمله در آخر و بفارسی غنچه و بعربی ... بضم ... و سکون ... و ضم دال مهمله و سکون کاف تازی
گویند ... ناشکفته را بفارسی غوزه و کلوچه گویند و غنچه گل را بفارسی کنبد و کنبده بکاف فارسی گویند خاقانی گوید ع کنبد نیلوفری کنبده گل شود و کوکلک
بضم کاف تازی بر وزن کوچک نیز گویند و کلی نیز بمعنی شاخ جامه پیراهن و قبا را گویند و آن ... مثلث باشد از دو طرف ... جامه بعربی آنرا دخریص بکسر دال مهمله و سکون خاء
معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و صاد مهمله در آخر و تخریص بکسر تاء فوقانی بجای دال و این معرب تیریز بکسر تاء فوقانی و کسر را مهمله و سکون تحتانی و زای معجمه است و شکوفه بفتح سین
مهمله و سکون کاف و فتح زای معجمه نیز گویند **کلیانا** بفتح اول و سکون دوم و تحتانی با الف کشیده شکوفه برآوردن درخت بعربی تنویر بنون و واو و را مهمله بر وزن
تفعیل و اناره بر وزن اداره گویند فی الصحاح نورت الشجرة و انارت اخرجت نورها و کلیانا نیز بمعنی ظاهر شدن سرهای پر چوزه مرغان بعربی آنرا تشویک بشین معجمه
و واو و کاف در آخر بر وزن تفعیل گویند شوک الفرخ فصل ازان **کلّی کرنا** بضم اول آب به دهان گردانیده انداختن بعربی مضمضه بتکرار میم و ضاد معجمه بر وزن دحرجه
و تمجج بفتح میم و جیم مشدد و تزغل بفتح زای معجمه و سکون غین معجمه و لام در آخر و بفارسی آب به دهن کشیدن گویند کلیم گوید **شعر** عاقبت زاهد سر در قدح باده نهاد بسکه عادت
بدهن آب کشیدن دارد **کلیجا** عضوی است بعربی آنرا کبد بفتح کاف و کسر با موحده و دال مهمله در آخر و بفارسی جگر گویند و پوت بضم با فارسی و لهذا قلیه که
ازان پزند آنرا قلیه پوتی گویند و بترکی باغر بباء موحده با الف و کسر غین معجمه و سکون را مهمله گویند **کلیجی** همه جگر و شش و دل که با نای گلو آمیخته بود گویند بعربی آنرا
سواد البطن و بفارسی جگربند کذا فی بحر الجواهر **کلیل** بضم اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام در آخر جستن اسپ از نشاط ... است بعربی استنان بسین مهمله و بتکرار نون
بر وزن افتعال گویند

باب کاف تازی با میم

کمان لغت فارسی ست در اردو و هندی مستعمل آله که بآن تیر اندازند بعربی آنرا
قوس بالفتح گویند و قسی بکسر قاف و سکون سین مهمله و تحتانی مشدد جمع آن و حنیة بفتح حاء مهمله و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و حنایا بر وزن خبایا جمع آن و قزحله بفتح قاف و سکون
زای معجمه و فتح حاء مهمله و لام و تا در آخر و مسیحه بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فتح حاء مهمله و تا در آخر گویند و جشاء بفتح جیم و سکون شین معجمه و همزه در آخر کمان سبک را
گویند و کمان فارسی اشدفا بالفتح شین معجمه و سکون دال مهمله و فا با الف ممدود گویند **کمانا** بفتح اول و میم با الف و نون با الف کشیده بمعنی کسب کردن
بعربی اکتساب بکاف و سین مهمله و اجتراح بجیم و را و حاء مهملتین و اقتراح بقاف و را و حاء مهملتین بر وزن افتعال گویند **کمان چرهانا** کمان را چله کردن بعربی
توتیر بفتح تاء فوقانی و سکون واو و کسر تاء فوقانی دوم و سکون تحتانی و را مهمله در آخر و ایتار بر وزن افعال گویند و بفارسی کمان تازه کردن و زه کردن و چله کردن
سعدی گوید **شعر** مگذار که زه کند کمان را دشمن که بتیر میتوان دوخت صائب گوید **شعر** از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد ابروی تو روزیکه بزه کرد کمان
را ... تیر از دست **شعر** این کمان را از برستان ... بزه ... **کمائی** مالی که انسان از قوت بازوی خود پیدا کرده
باشد بعربی آنرا مکسوب بفتح میم و سکون کاف و طارف بطا و را ... و طریف بر وزن امیر گویند **کمتها** بفتح اول و سکون دوم

و بفتح تا هندی مخلوط التلفظ بها با الف کمانی که از چوب سازند و تیر بر آن اندازند و این در هندوستان اکثر پاسبانان دارند بعربی آنرا شَجْر بفتح شین معجمه و کسر را مهمله و فتح
جیم و تا در آخر و قضیب بقاف و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن کریم گویند و بفارسی کمان چوب چوب کمان + کمخاب + بفتح اول قماشی است معروف که از ابریشم و کلابتون بهم
می بافند و چون خوابهاش نسبت خوابه مخمل کم می باشد به کمخاب تسمیه کردند پس برین تقدیر باید که کمخواب بواو باشد کمخا مخفف آن است ملا یحیی گوید + شعر + طالع من لقب
کمخا و قصب نیست غیر از پرده و دراه رب + کمر + بفتح اول و دوم و را مهمله در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی میان حیوانات سلیم گوید + شعر +
کمرش سلیم تنگ بکبر با خبر باش رشته باریک است + وله + شعر + غیر من کز کمر نازک او بیتابم + نشنیدم که بدو دل ز کسی می سفید + بعربی خَصْر بالفتح خای معجمه
و سکون صاد معجمه و را مهمله در آخر گویند + کمر سیدهی کرنا + عبارت است از کمر راست کردن و اندکی آرام گرفتن بفارسی کمر سیخ کردن گویند تاثیر گوید + شعر +
از نخستین نکهت مست و خرابم کردی + کمری سیخ نکردم که کبابم کردی + کمک + بضم اول و فتح دوم و کاف تازی در آخر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
فوجی که در جنگها برای مدد لشکر تعیین کنند تاثیر گوید + شعر + چو کاه نارسا بهشتی بقصد جان آمد + روان کند صف مژگان به سر طرف کمکی + بعربی آنرا مَدَد بفتح میم و دال
مهمله گویند در صحاح است امد الجیش بمدد و در اساس است امدّ الجیش و ضمّم الیه الف رجل مددا انتهی و نیز بمعنی مطلق اعانت آمده بعربی نصرت و اسعاف بسین و عین و
دال مهمله بر وزن افعال گویند + کمری + لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل مردی یا حیوانی که از برداشتن بار گران کمرش آسیبی رسد و بدان سبب خمیده شود
گویند کمری شد میر نجات گوید + شعر + رفتار رنگین تو از پای در آمد + از نازک میان تو نزاکت کمری شد + کمل + نوعی از پوشش پشمین بعربی آنرا کِسا بکسر کاف
و سین مهمله بر وزن نسا گویند و بفارسی پلاس بر وزن لباس + کملی + پوششی است که از موی گوسفند بافند و اکثر درویشان و فرومایگان پوشند
و این نسبت کمل کوچک باشد و بزبان فارسی هم بهمین معنی مستعمل است شاید از توافق لسانین باشد رضی گوید + شعر + در از کار بود گر بکشم کملی + بتاج و تخت کنید
میل رای بیر و گدا + بعربی آنرا حِلْس بکسر حای مهمله و سکون لام و سین مهمله در آخر احلاس و حلوس بالضم جلسه بکسر حا و فتح لام و تا در آخر جمع آن و بفارسی گلیم بکسر کاف فارسی
نیز گویند + کمند + بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن ریسمانی باشد که هنگام جنگ در گردن دشمن اندازند بجانب خود کشند و گاهی بر سر کنگره بلند انداخته
بر آن بر آیند بعربی آنرا وَهَق بفتح واو و ها و قاف در آخر گویند + اوهاق بالفتح جمع آن در صحاح است و وهق بتسکین ها نیز آمده مثل نهر و نهر و ترکی آنرا بفتح همزه و سکون
را مهمله و فتح غین معجمه و سکون میم و کسر جیم فارسی و سکون تحتانی گویند + کمند ڈالنا + بدال هندی کمند در گردن حریف یا ستور انداختن برای کشیدن و یا بر مکانی
افکندن برای بر آمدن بعربی ایهاق بر وزن افعال گویند و در اساس است اوهق الدابة طرح فی عنقه الوهق و بفارسی کمند انداختن و افکندن و بر پیچیدن
و پیچیدن کلیم گوید + بیت + بهر اقبالش اگر سوزد سپند + دود آن پیچ خم اندازد کمند + ظهوری گوید + شعر + بر سپیدجان کمند نیفگند کاکلش + تا دست
هر ابر قفلانه بست + صائب گوید + شعر + برچین جبین چو عنکبوت کمند فریب + زنبور وار خانه بر انگبین گذار + ظهوری گوید + بیت + نیستی چه غم با امید بلند + که خورشید
بر ذره پیچد کمند + کمنگر + بفتح اول مخفف کمانگر لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که کمان سازد طغرا گوید + بیت + کمانگر به نیروی فیض الست +
تواند به قوس قزح چله بست + بعربی آنرا قوّاس بقاف و واو و سین مهمله بر وزن شداد و ماسخی بمیم و الف و سین مهمله و خای معجمه و تحتانی مشدد در آخر و مقمجر بضم میم و فتح قاف
و سکون میم دوم و کسر جیم و قمنجر بفتح قاف و سکون میم گویند و آن معرب است چنانچه صغانی در مجمع البحرین آورده + کمهار + بضم اول کسی که ظروف گلی سازد بعربی آنرا

کمخار بفتح فا و خای معجمه مشدد با الف و را مهمله در آخر گویند و بفارسی کلال بضم کاف تازی کوزه گر و کاسه گر و کوزه ساز و کاسه ساز گویند + **کمهلانا** بضم اول و سکون

دوم مخلوط التلفظ بها و لام با الف رسیده و نون با الف کشیده افسرده شدن کلها و درختان و سفتن سطوبت و رونق آنها بعربی ذبل بفتح ذال معجمه و سکون با موحده و لام در

آخر و ذبول بالضم و ذوی بضم ذال معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد و بفارسی پژمردن + **کمیلا** بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام با الف جایی که گوسفندان

و گاوان را ذبح کنند بعربی آنرا مذبح و مجزر گویند + **کمین گاه** لغت فارسی است در اردو و هندی مستعمل جائی که برای دشمن آنجا نشینند و هنگام فرصت بر وحمله کنند بعربی

کمین و مکمن و مرصد بفتح میم و سکون را مهمله و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مرصاد بروزن محراب گویند والنایا للرجال بمرصد وان ربک لبالمرصاد + **باب**

کاف تازی با نون + **کُنبَه** بضم اول و سکون دوم و فتح با موحده و ها مخفیه در آخر بمعنی خویشان و برادران از یک جد بعربی آنرا قبیله و عشیره

بفتح عین مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح را مهمله و تا در آخر گویند قبایل و عشایر جمع آن و بفارسی خویشاوند ثعالبی در تدریج قبیله از کثرت بسوی قلت میگوید

الشعب بفتح الشین اکثر من القبیلة ثم القبیلة ثم العمارة بکسر العین ثم البطن ثم الفخذ ثم قال فی مثل ذلک عن غیره الشعب ثم القبیلة ثم الفصیلة ثم العشیرة ثم الذریة ثم العترة

ثم الاسرة + **کُنپَٹی** بفتح اول و سکون دوم و فتح با فارسی و کسر تا هندی و سکون تحتانی میان گوش و چشم بعربی آنرا صدغ بضم صاد مهمله و سکون دال مهمله و غین

معجمه در آخر گویند و اصداغ بالفتح جمع آن و بفارسی بناگوش + **کن بهنا** بفتح اول و سکون دوم و فتح با فارسی مخلوط التلفظ بها و تا هندی بالف رسیده کسیکه در

گوشش شگاف بود بعربی آنرا اخرب بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح را مهمله و با موحده در آخر گویند و بفارسی شکافته گوش + **کنٹھا** چیزی که بدور گریبان دوزند

و آن گاه از تارهای طلا باشد و گاه از سمور اما در هندوستان از تارهای طلا سازند بفارسی گجگ بفتح کاف تازی و جیم تازی و کاف تازی دوم در آخر و کیک بیا موحده

و جهک گریبان بکسر جیم تازی و فتح ها و کاف تازی در آخر گویند و این مشهور است وحید گوید + **بیت** + تو کفی از صف برگشته مژگان + بجگها دوخت بر دور گریبان +

کنٹھ کٹ + بفتح اول و سکون دوم و فتح تا هندی و کاف تازی در آخر کسی بخیل و بد خلق و سخن ناشنو باشد بعربی آنرا لحز بفتح لام و کسر حا مهمله و زا معجمه در آخر گویند + **کنٹھ مہ**

بفتح اول و سکون دوم و فتح تا هندی مخلوط التلفظ بها برآمدگی که مانند جوز در گلوی نوجوانان می آید بعربی آنرا قرد وحه بضم قاف و سکون را مهمله و ضم دال مهمله و سکون

واو و فتح حا مهمله و تا در آخر و قرد وحه بضم قاف و دال مهمله گویند + **کنٹھ مالا** مرضی است که در گلو پدید آید و آن اورام صغار درشت اند که موضع خود را نمی گذارد بسبب

صلابت ماده بعربی آنرا خنازیر گویند بسبب مشابهت بشکل خنازیر یا بسبب مشابهت کردن صاحب این مرض گردن خنزیر در عدم تحرک یمین و یسار یا بسبب آنکه خنزیر بچگان بسیار

دارد و این مرض کثیر العدد است + **کنجڑا** کسی که تره و سبزی فروشد بعربی آنرا البقال بفتح با موحده و قاف مشدد گویند و در هندوستان بقال کسی را گویند که ماکولات

مثل غله و نمک و جز آن فروشد بعربی آنرا ابدال بفتح با موحده و دال مهمله مشدد گویند چنانکه در لغت بنیا گذشت صاحب قاموس گوید البدال بیاع الماکولات والعامة

تقول البقال انتهی و بفارسی تخم و تره فروش و سبزی فروش گویند + **کنجوس** کسی که در صرف کردن مال تنگی کند بعربی آنرا البخیل و بفارسی فته بضم زای معجمه و سکون قاف گویند

ابومنصور ثعالبی در ترتیب صفات بخیل گوید هرگاه بخیل مال خود را از دست ندهد و شدت امساک دارد بعربی آنرا مسیک بکسر میم و سین مهمله مشدد و سکون تحتانی و کاف

در آخر گویند و هرگاه با بخل بد خلقی هم دارد آنرا لحز بفتح لام و کسر حا مهمله و زای معجمه در آخر گویند و هرگاه با شدت بخل حرص هم داشته باشد او را شحیح بشین معجمه و

تکرار حا مهمله بروزن قبیح گویند و اگر در بخل خود سخت گیری کند او را فاحش بفا و حا مهمله و شین معجمه بوزن فاعل گویند و اگر در بخل بمرتبه نهایت رسیده باشد او را

جلوتر بکسر حاء مهمله و سکون لام و زای معجمه مشدد در آخر گویند + کنجی + آله که بآن قفل کشایند بعربی آنرا مفتاح بکسر میم و اقلید بکسر همزه و سکون قاف و کسر لام و سکون تحتانی و دال مهمله
در آخر و مقلاد بکسر میم و سکون قاف و مقلید بروزن منبر و بفارسی کلید گویند و بترکی کلتان بکسر کاف تازی و سکون تاء فوقانی و فتح میم و کلیدی که از قفل دیگر باشد و مخلص
دیگر اندازند بفارسی آنرا کلید غلط گویند سعید گوید + بیت + دلم ز ناخن تدبیر کی کشاده شود + که از کلید غلط بستگی زیاده شود + کنجن + بمعنی زر بعربی ذهب
بفتح ذال معجمه و ها و باء موحده در آخر گویند و تفصیل آن در لغت سونه گذشت + و کسی که زنان را پیش مردان برد بعربی آنرا قواد + کنجنی + زنی که پیشه رقص دارد بعربی
آنرا رقاصه بفتح راء مهمله و قاف مشدد گویند و بفارسی لولی + کند + بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل از صفت شمشیر و کارد و امثال آن خلاف
برّان بعربی آنرا کهام بفتح کاف و ها با الف و میم در آخر و کلیل بکاف و بتکرار لام بروزن امیر گویند + کندن + زر خالص را گویند بعربی ابریز بکسر همزه و سکون باء
موحده و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر و نضار بضم نون و ضاد معجمه با الف و راء مهمله در آخر و بفارسی زر خالص گویند + کنده + لغت فارسی است
در اردوی هندی تخم چوبی که بپای مجرمان اندازند بعربی آنرا مقطره بکسر میم و سکون قاف و فتح طاء مهمله و راء مهمله و تا در آخر و فلق بفتح فا و لام و قاف در آخر گویند و بفارسی
کلیدان و نیز تنه درخت بعربی آنرا ساق الشجر و جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر و بفارسی تنه بالا بتاء فوقانی و باء فارسی با الف گویند + کندی کر +
کسی که جامه را صیقل کند بعربی آنرا قصّار بفتح قاف و صاد مهمله مشدد با الف و راء مهمله در آخر و دقّاق بفتح دال مهمله و قاف مشدد با الف و قاف دوم در آخر گویند و
بفارسی جامه کوب + کندنی + چوبی که بران پاشنه دروازه در بگردد بعربی آنرا نجران بفتح نون و سکون جیم و راء مهمله با الف و نون در آخر گویند + کنڈا + بمعنی
سرگین خشک بعربی آنرا خثی بکسر خاء معجمه و سکون ثاء مثلثه و تحتانی در آخر گویند اخثاء بالفتح جمع آن بفارسی پاچک و پشتی گویند + کنڈل + دائره که گرد ماه و آفتاب
هنگام ابر پدید آید اما دائره که گرد آفتاب پدید آید بعربی آنرا طفاوه بضم طاء مطبقه و فا با الف و فتح واو و تا در آخر گویند و بفارسی خرمن آفتاب و دائره که گرد ماه پدید آید
بعربی آنرا هاله گویند و بفارسی خرمن ماه و تفصیل آن در لغت هاله خواهد آمد + کنڈی + حلقهٔ آهنین که بر چارچوب در و یا تخته در نصب کنند و زنجیر در را دران کنند بعربی
آنرا زرفین بضم زای معجمه و سکون راء مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و بفارسی زرفین و زرفین و زوفلین بضم زای عربی و فتح فا گویند + کنسلائی + بفتح اول و
سکون دوم و فتح سین مهمله و لام با الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف کرمی است از حشرات الارض بسیار پا بمقدار انگشت در گوش می رود بعربی آنرا حریش بفتح حاء مهمله و کسر
راء مهمله و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند در قاموس است الحریش دویبة قدر الاصبع بارجل کثیرة او هی شحمة الاذن و بفارسی گوش خز و گوش خزک + کنکری + بفتح
اول و سکون دوم و کاف تازی و کسر راء مهمله ریزه های سنگ بعربی آنرا حصاة بفتح حاء مهمله و صاد مهمله با الف و تا در آخر و قضّه بکسر قاف و بفتح آن و ضاد معجمه مشدد مفتوح
و تاء در آخر و حصباء بحاء و صاد مهملتین و باء موحده بروزن حمراء و کثکث بفتح کاف اولی و سکون ثاء مثلثه و فتح کاف دوم و ثاء مثلثه در آخر گویند و بکسر هر دو کاف هم آمده و بفارسی سنگریزه +
کنکری مارنا + سنگریزه بر کسی انداختن بعربی حصی بفتح حاء مهمله و سکون صاد مهمله و تحتانی در آخر و حصب بفتح حاء مهمله و سکون صاد مهمله و باء موحده در آخر گویند حصیته
بالحصاة از باب ضرب و حصبت الرجل رمیته بالحصاة و الحصباء + بفارسی سنگریزه زدن + کن انکھیون سی دیکھنا + بفتح اول بگوشه چشم نگریستن بعربی لحظ بفتح لام و سکون
حاء مهمله و ظاء معجمه در آخر گویند ثعالبی گوید اذا نظر الانسان الی الشیء بمجامع عینیه قیل رمقه فاذا نظر الیه من جانب اذنیه قیل لحظه فاذا نظر الیه بعجلة قیل لمحه + کنگال +
بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی با الف و لام در آخر کسی که افلاس داشته باشد بعربی آنرا مفلس بضم میم و کسر لام و مسکین و فقیر و محتاج گویند + کنگن + بفتح اول و سکون

دوم و فتح کاف فارسی و نون در آخر حلقهٔ که از طلا و نقره کرده زنان در دست کنند بعربی آنرا سوار بکسر سین مهمله و قُلب بضم قاف و سکون لام و باء موحده در آخر و بفارسی دست ابرنجن
و دستینه گویند و گوکرش و آن نوعی از دست برنجن است مثالش ابر رفیع الدین لبنانی گوید شعر + نه بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش + که قطره در خوشاب است
و سبز و شبه و ران + کنگوره بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو معروف و فتح راء مهمله و ها در آخر و آن معروف است بعربی آنرا شُرفه بضم شین معجمه و سکون راء
مهمله و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی کنگره + کنوَل بفتح اول و نون غنه و فتح واو و لام در آخر مرضی است که چشمها و بدن از آن زرد
شود بعربی آنرا یَرقان بفتح تحتانی و راء مهمله و قاف با الف و نون در آخر گویند و فارسیان بسکون را هم استعمال کنند زلالی گوید + بیت
چه خلوت خلوتی کز رنگ جسته + اثر بر مهرهٔ یرقان شکسته + کنگهی چیزی باشد که از چوب و شاخ سازند و بآن موی سر و ریش پیراسته
بعربی مُشط بحرکات ثلثه میم و سکون شین معجمه و طاء مهمله در آخر و مِرجل بکسر میم و سکون راء مهمله و فتح جیم و لام در آخر و مِسرح بکسر میم و سکون
سین مهمله و فتح راء مهمله و حاء مهمله در آخر و بفارسی شانه و بترکی تراق بکسر تاء فوقانی و راء مهمله با الف و سکون قاف و یَغرین بفتح یاء تحتانی
و سکون غین معجمه و کسر راء مهمله و سکون نون و نیز کنگهی درختی است که بار آن مشابه بشانه باشد بعربی آنرا امشاط الغول و بفارسی
درخت شانه گویند چنانچه صاحب مخزن الادویه گفته + کنگهی کرنا + موی ابشانه آراستن بعربی امتشاط بمیم و شین معجمه و طاء مهمله بر وزن
افتعال و تسریح بسین و راء و حاء مهملات بر وزن تفعیل و ترجیل براء مهمله و جیم و لام بر وزن آن گویند بفارسی شانه زدن و نهادن و کردن و کشیدن طغرا در تعریف دختر
زرگر گوید + بیت + بگیسوی وی جنبش نسیم صبحش + زند شانه نازکی هر نفس + هم از وست + بیت + صبا چون بر زلفش نهد شانه + در آید بزنجیر دیوانه + مولوی جامی گوید
بیت + صبا از عقد شبنم وا نکرده + نسیمش جعد سنبل شانه کرده + طالب آملی گوید شعر + مشاطه گر نه ایم عروسان نغمه را + بر زلف شان چه شانه زمضراب
می کشیم + و شانیدن هم آمده شاعری گوید + شعر + جهان با آب وفا روی عدل بشوید + فلک بدست ظفر جعد ملک می شاند + کَنیر بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی
مجهول و راء مهمله در آخر درختی است تلخ بعربی آنرا دِفلی بکسر دال مهمله و سکون فا و لام با الف مقصوره و دِفلی بکسر دال و سکون فا گویند و بفارسی خرزهره گرم است در درجهٔ اولی
و خشک است در درجهٔ دوم چنانکه شیخ در قانون گفته + **باب کاف تازی با واو** + کوّا بفتح اول و دوم مشدد با الف پرنده ایست
سیاه رنگ جیفه خوار بعربی آنرا غُراب بضم غین معجمه گویند اَغربه بفتح همزه و کسر راء مهمله و غِربان بکسر غین معجمه جمع آن و مُکیّل بمیم و بتکرار لام بر وزن نُبیر و بفارسی زاغ گویند
و بترکی قرغه بفتح قاف و سکون راء مهمله و فتح غین معجمه و کنیت آن ابو حاتم و ابو الجراح از جرح بمعنی کسب قال فی المرصع خصّ بذلک لانه یاده جره یعنی ابو جذر بدال معجمه
و ابو زاجر بزاء معجمه و جیم و ابو الشوم و ابو عتاب بعین مهمله و ابو القعقاع و ابو المرقال شاعری گوید شعر + انّ الغراب کان یمشی مشیة + فیما مضی من سالف
الاحوال + حسد القطاة و رام یمشی مشیها + فاصابه ضرب من العقال + فاضل مشیته و اخطا مشیها + فلذاک کنوه ابا المرقال + و از کنیت آن ابن الارض و
ابن بریح بسبب تشبیه بودن او بر پشت شتر پشت ریش و ابن دایه بسبب دلیکی او بیضه های ماده را چه در عرب مشهور است که هر گاه مادهٔ زاغ بیضه مینهد آنرا گذاشته می پرد و
بیضه نمی نشیند زاغ آمده حضانت میکند گویا دایه ماده است و نیز کوّا بمعنی گوشت پارهٔ شبیه بزبان کوچک از انتهای کام آویخته است بعربی آنرا اللهاة بفتح لام و ها با الف
و تاء در آخر گویند و بفارسی مَلاژه بفتح میم و زاء معجمه گویند و بضم میم نیز آمده و کژه بفتح کاف و زاء فارسی و کَنج بفتح کاف و سکون نون و جیم تازی گویند + کوا انڑا

بضم اول و دوم مجهول طینه بالف و نون غنه و را مهمله یا الف مردی نوجوان که زن نکرده باشد بعربی آن را عزب بکسر بای موحده و سکون کاف و را مهمله در آخر گویند
چنانکه ثعالبی گفته + **گُوانمری** دختر نادیده شوی بعربی آن را عذرا بعین مهمله و ذال معجمه و را مهمله بر وزن حمرا و بکر بکسر بای موحده و سکون کاف گویند باکره بزیادت
تا از اغلاط عوام است بفارسی دوشیزه و بالشت بفتح لام و سکون سین مهمله و تای فوقانی در آخر گویند مولوی روم گوید + **شعر** + کیست که از زمزمه روح قدس +
حامله چون مریم پالست نیست + و زنی که بعد از بلوغ در خانه پدر و مادر چندان ماند که از شمار ابکار بیرون رود و شوهر نکند آن را عانس بعین مهمله و نون و سین مهمله بر وزن
فاعل گویند عوانس جمع آن + **گواژه** بکسر کاف عجمی و واو با الف و را بهندی آخر بمعنی تخته در بعربی مصراع الباب بکسر میم و سکون صاد مهمله و را مهمله با الف و عین مهمله
در آخر گویند مصاریع جمع آن و تخته بفارسی تخته در گویند + **گواژه کهسانا** + در سدا از بیرون کوفتن تا صاحب خانه در را وا کند بعربی دق بفتح دال مهمله و قاف
مشدد و قرع بفتح قاف و سکون را مهمله و طرق بفتح طا مهمله و سکون را مهمله و قاف در آخر گویند دق الباب و طرق از باب نصر و قرع الباب از منع فعل آن را بفارسی
بر در زدن گویند ظهوری گوید + **شعر** + هم طغرا بر در بی احتیاطی می نهم + تا بکی از بیم صحبت دست بر در زدن + و انگشت بر در زدن نیز با همین معنی آمده ظهوری در صفت نورس در گوید +
بیت + بکاشانه یاد کرد سر نوند + بی رخصت انگشت بر در زنند - **گواآن** بضم اول بمعنی چاه بعربی بئر بکسر بای موحده و سکون همزه و را مهمله در آخر و قلیب بفتح قاف و لام و بای موحده
در آخر بر وزن امیر و رکیه بفتح را مهمله و کسر کاف و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بترکی قدوق بضم قاف و دال مهمله و قاف در آخر و طوی بفتح طا مهمله و کسر واو و تحتانی مشدد
و طویه بزیادت تا چاه پیراسته و رس بفتح را مهمله و سین مهمله مشدد و قریس بفتح ضاد معجمه و کسر را مهمله و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر و مقروس بر وزن مفعول چاه بسنگ
برآورده و جموم بفتح جیم و ضم میم و سکون واو و میم در آخر و عیلم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر و قلیذم بفتح قاف و لام و سکون تحتانی و فتح ذال معجمه و میم در آخر چاه بسیار
آب و مکول بفتح میم و ضم کاف و سکون واو و لام در آخر و ضهول بفتح ضاد معجمه و ضم ها و سکون واو و لام در آخر چاه اندک آب و حفر بفتح حا مهمله و فا و را مهمله در آخر و بسکون
فا نیز آمده چاه فراخ دهن ناپیراسته و جدة بضم جیم و فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر چاهی میان گیاه بود در قاموس است الجدة بالضم البئر فی موضع کثیر الکلاء و البئر الغزیرة
و القلیلة الماء ضد و خسیف بفتح خا معجمه و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر چاهی که در سنگستان کنده باشند در قاموس است خسف البئر حفرها فی حجارة فنبعت
بماء کثیر فلا ینقطع فهی خسیف و ظنون بفتح ظا معجمه و ضم نون و سکون واو و نون در آخر آنکه ندانند که آب دارد یا ندارد در قاموس است و الظنون من البئر لا یدری ا
فیها ماء ام لا و القلیلة الماء و مقعده بضم میم و سکون قاف و فتح عین و دال مهملتین و تا در آخر چاهی ناتمام آب نبرده در قاموس است اقعد البئر حفرها فقعده او ترکها
علی جال الارض و لم ینته بها الماء و سکت بضم و بفتح سین مهمله و کاف مشدد و سکون بر وزن جبور چاه تنگ آب و نزوع بفتح نون و ضم زای معجمه و سکون واو و عین مهمله در آخر
و نکوع بر وزن امیر چاه نزدیک قعر و تنگ و قفین بدال مهمله و قاف و نون بر وزن کریم و معطله بر وزن مکتب چاه انباشته و خراب بفارسی چاه خموشان چاه نسیان چاه فراموشان
گویند میر صیدی طهرانی گوید + **شعر** + یکدل آنجا نفکندی که بلید یاد شود مگر این چاه زنخ چاه فراموشان است + صائب گوید + **شعر** + از مروت نیست طالب تشنگان را سوختن +
آخر آن چاه زنخدان چاه نسیان میشود + تاثیر گوید + **بیت** + سخن افتاده رجاه خموشان + سر آن سر نهفته را می شوان + **گواکهودنی والا** + کسی چاه کند بعربی آن را
ابار بفتح همزه و بای موحده مشدد با الف و را مهمله در آخر و بفارسی چاه کن بهمزه و کاف تازی و تای فوقانی بر وزن مخزن گویند شفائی گوید + **بیت** + پنجه متوکه تکمن قلعت
در زمین پلا و نقاب است + **گواپا** + چوبی که آن کلوخ شکنند بعربی آن را مزربه بکسر میم و سکون را مهمله و فتح زای معجمه و بای موحده و تا در آخر و ارزبه بکسر همزه و سکون را مهمله و فتح زای

معجمه و بای موحده مشدد و تا در آخر و صحاح است الإرزبّة التي يكسر بها المدر فإن قلتها بالميم خففت فقلت المرزبة و در قاموس است الارزبّة والمرزبّة مشددتان او الاولى
فقط عُصَيّة من حديد و بفارسی کلوخ کوب گویند + **کُوتَل** + بضم اول و سکون دوم و فتح تای فوقانی و لام در آخر بی و او لغت ترکی است در اردوی هندی با واو مستعمل اسپی که بی سوار
پیش امیران کشند بعربی جَنِيبَه بفتح جیم و کسر نون و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر گویند جنائب جمع آن و اسپان ست فلان يقاد الجنائب بين يديه وهو يركب نجيبة يقود
جنيبته و بفارسی یدک بفتح تحتانی و دال مهمله و کاف در آخر و یدکی گویند + **شعر** + تا بر دلت جگر از سر میدان غمت + تاخته ایم پی هم غمزه سر آمد یدک + **کُوتنا** + بضم اول و سکون
دوم معروف و سکون تای فوقانی و نون با الف هندی بزبان دوم قصبات لکه زمین و یا شجر را اندازه کردن بعربی خَرص بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و صاد مهمله در آخر گویند و کسی که اندازه کند
آن را خرّاص بر وزن شدّاد گویند + **کُوتوال** + بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که حفاظت شهر کند و شبها در کوچه ها گردد بعربی آن را عسّاس بعین مهمله و سین
مهمله مشدد گویند و عسس بالتحریک و عسّیس بر وزن امیر جمع آن و بفارسی شب گرد نیز گویند درویش هسکی گوید + **شعر** + دلم ز لعل تو گم گشت و من بافشانه در جنگم
که در شب چه گم گردد و دو بد شبگرد تا دانش + و کسیکه حفاظت شهر کند و شبها در کوچه ها گردد بعربی آن را شحنه گویند و فارسیان بمعنی شب گرد هم استعمال نمایند در قاموس است
الشِّحنة بالكسر في البلد من فيه الكفاية لضبطها من جهة السلطان + **کُوته کردن** + لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل کسی که گردنش کوتاه بود بعربی آن را اَقصَر
بفتح همزه و سکون دال و فتح قاف و صاد مهمله در آخر گویند و زن کوته گردن را بعربی قصار بر وزن حمرا گویند + **کُوتهی** + چیزی که در پایین نیام شمشیر کار نصب کنند بعربی آن را
نعل بفتح نون و سکون عین مهمله و لام در آخر گویند + **کُوٹ** + بضم اول و سکون دوم مجهول و تای هندی در آخر مکانی که در آنجا نشسته با اعدا جنگ کنند بعربی آن را
قلعه بفتح قاف و حِصن بکسر حای مهمله و سکون صاد مهمله و نون در آخر و بفارسی دِز بکسر دال مهمله و سکون زای فارسی و بترکی قورغان بضم قاف و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه گویند
کُوٹنا + بضم اول و سکون دوم معروف و تای هندی و نون با الف کشیده بمعنی کوفتن بعربی دَقّ بفتح اول و قاف مشدد در آخر و دکّ بکاف مشدد گویند و کوفتن استخوان
و خسته و سنگ ریزه ها را رضخ بفتح رای مهمله و سکون ضاد معجمه و خای معجمه در آخر و رضخ بخای معجمه گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب کوفتن گوید اول مرتبه کوفتن دقّ است بعد از آن
نحز بفتح نون و سکون حای مهمله و زای معجمه در آخر بعد از آن جرش بفتح جیم و سکون رای مهمله و شین معجمه و جشّ بفتح جیم و شین معجمه مشدد در آخر بعد از آن رضّ بفتح رای مهمله و ضاد
معجمه مشدد در آخر + **کُوٹھا** + بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها با الف بالای بام را گویند بعربی سطح بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و حای مهمله در آخر
و بفارسی بام گویند و نیز بمعنی تن از سر تا کمر بفارسی تن خورده بدن با اضافت گویند + **کُوٹھی** + ظرفی که از گل مانند خم بزرگ سازند و در آن غله نهند بعربی آن را کندوج بفتح کاف
و سکون نون و ضم دال مهمله و سکون واو و جیم در آخر گویند و آن معرب کندو است و نیز کوٹھی چوبی که در پایین چاه نهند تا خاکش ریخته نشود بعربی آن را وحنب بفتح واو و سکون
سین مهمله و بای موحده در آخر گویند و نیز بمعنی جای از تفنگ که باروت در آن می اندازند بفارسی آن را خزانه تفنگ گویند قبول گوید + **شعر** + آوازه عطای تو یکسر شود بلند
آتش اگر زنی چو تفنگ این خزانه را + **کُوچا دینا** + زخمی اندک به نیزه کوچک و جز آن دادن که نفوذ نکند بعربی وخز بفتح واو و سکون خای معجمه و زای معجمه در آخر + **کُوچنا** + بمعنی
خلانیدن بعربی نَخس بفتح نون و سکون خای معجمه و سین مهمله در آخر و خَذق بفتح خای معجمه و سکون ذال معجمه و قاف در آخر نخس الدابة از باب سمع و نصر و ضرب خذق الدابة
از باب نصر و ضرب بفعل آوردن و بفارسی سپوختن و سپوزیدن و کوچنا نیز بمعنی سوزن زدن بچیزی تا سوراخ پیدا شود بعربی آن را غرز بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و زای
معجمه در آخر گویند و بفارسی آژیدن بزای معجمه و دال مهمله بر وزن آختن و آجیدن بکسر جیم بر وزن نالیدن + **کُوچی** + بضم اول و سکون دوم معروف و کسر جیم فارسی

و سکون تحتانی معروف آله ایست که آنرا جولاهان از ریسمانهای کیله مانند چادر و بیارند و بتن ها زیر تار مالند بعربی آنرا صیق بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و صاد
مهمله در آخر و صیصیه بزیادت تا در آخر و شوکه بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح کاف و تا در آخر گویند و بفارسی افته بفتحتین و پشنگ بکسر با موحده عربی و شین معجمه و سکون
نون و فتح جیم تازی و غرواش بضم غین معجمه و غرواشه گویند سوزنی گوید شعر + جولاهه کارنامه کونی غرواش نهاده بر تغاره + کُود کُود کی چلنا +
جسته جسته رفتن بعربی تحجل بفتح حاء مهمله و سکون جیم و لام در آخر گویند تحجل الغراب از باب نصر و ضرب فعل از آن بفارسی جه جهان رفتن + کُودنا بمعنی برجستن جیسے
وثوب بضم واو و ثاء مثلثه و سکون واو و با موحده در آخر و وثب بالفتح و وثاب بروزن کتاب و وثیب بروزن کریم گویند ابومنصور ثعالبی گوید اگر انسان برجهد گویند طفر بطاء و را
مهملتین از باب نصر و آن برجستن است از پائین به بالا و اگر اسپ جهد گویند ضبر بضاد معجمه و با موحده و را مهمله از باب ضرب و آن دستها و پاها را باهم کرده برجستن و اگر شتر برجهد
گویند وثب از باب ضرب و اگر کودک جهد گویند قفز بقاف و فا و زای معجمه از باب ضرب و آن برجستن است با انضمام دست و پا و اگر آهو برجهد گویند نقز بنون و قاف و را مهمله از باب
نصر و آن برجستن است با انتشار قوائم و اگر کیک جهد گویند طمر بطاء مهمله و میم و را مهمله از باب ضرب و آن جستن است از بالا به پائین و اگر کنجشک برجهد گویند نقز بنون
وقاف و زای معجمه از باب نصر + کُودُو بضم اول و سکون دوم مجهول و ضم دال مهمله و سکون واو مجهول غله ایست مانند ارزن بفارسی آنرا کُدُرم بضم کاف و را مهمله گویند + کُور +
بضم اول و سکون دوم مجهول و را مهمله در آخر و بعضی قوم سقلاط گویند حاشیه کتابی یعنی نهیا ستین جزی که بدوزند و رشته کلابتون یا ابریشم تابند و گرد لباس بدوزند بفارسی آنرا
زنجیره گویند میر محمد طاهر حسینی گوید بیت + دیوانه ایم پیرایه باشد لباس ما + زنجیر گردن ما ست زنجیره گریبان + محسن تاثیر گوید شعر + بی حاشیه رنگین نشود نسخه
کاغذ + چون کاتبی ساده که زنجیره ندارد + وانچه از رشته کلابتون که با ابریشم تابند آنرا قیطون نیز گویند وحید در صفت علاقه بند گوید بیت + سوراخ بود دلم چو انبان +
زان قیطونهای مشتی وندان + وانچه گرد بافند مانند بندکار و جز آن آنرا گردباف گویند و نیز گور بمعنی ریشه که بعد از چیدن ناخن بماند و آزار دهد بعربی آنرا شظیه الظفر و بفارسی
ریشه ناخن گویند تاثیر گوید + شعر + مشکل که دنی به آدمی اذیت نرساند + یارب که برافتد ز جهان ریشه ناخن + کُورا ظرف گلین و جامه که آب ندیده باشد مثلاً اگر جامه ناشسته
که بکار نرسیده باشد بعربی آنرا ثوب جدید گویند در صحاح است ثوب جدید بمعنی مجدود برادر چین جدّه الحائک ای قطعه انتهی و بفارسی جامه ناشوی گویند شاپور
گوید + شعر + ابر رحمت همه را جامه اعمال بشست + جامه معصیت ماست که ناشوی بماند + و نیز بمعنی آوندی که آب ندیده باشد بفارسی کوزه نادیده آب و سبوی نادیده آب
گویند ملا قاسم مشهدی گوید + شعر + ز اشتیاق دیدنت دارم دلی تشنه تر از کوزه نادیده آب + کُورده + بالضم لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و کوچک کم آب
مسیح کاشی گوید بیت + من بیرحم اندر ده و غم ز به خویشتن + ای چرخ تو میدانی واین کورده خویش + کُوڑا بفتح اول و سکون دوم و را هندی با الف در آخر خرمهره کلان
که با آن کاغذ را مهره کنند بعربی منقاف بکسر میم و سکون نون و قاف با الف و فا در آخر گویند + کوڑا بضم اول و سکون دوم معروف خس و خاشاک و بعربی کناسه بضم کاف و نون با الف
و فتح سین مهمله و تا در آخر و قمامه بضم قاف و میم با الف و میم دوم مفتوح و تا در آخر و بفارسی خاک روبه و خراش و خراشیدگی و خراشیده گویند فخری گوید + شعر +
بروس فگند بجاروب لا تذر گردون + چو روش بازو تیغ ات جهان چو خراش + وکوڑا بضم اول و دوم مجهول چیزی که آن اسپ را زنند بعربی آنرا سوط بفتح سین مهمله و سکون
واو و طاء مهمله در آخر و مقرعه بکسر میم و سکون قاف و فتح را مهمله و تا در آخر و دره بکسر دال مهمله و فتح را مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی تازیانه و چابک بجیم فارسی و با
موحده و تازیانه که خرقه و دستمال را تاب داده سازند بعربی آنرا مخراق بکسر میم و سکون خا معجمه و را مهمله با الف و قاف در آخر گویند + کُوڑهه بضم اول و دوم مجهول و را هندی

ساکن و تای در آخر مرضی است که از فساد خون عارض شود و اعضا فرو ریزد بعربی آنرا جذام بضم جیم و ذال معجمه بالف و میم در آخر و بفارسی لوری بضم لام و سکون واو معروف و نیز مرضی
که از آن اعضای سفید بر بدن پدید آیند بعربی آنرا برص بفتح بای موحده و را مهمله و صاد مهمله در آخر و بفارسی پیس بکسر بای فارسی گویند + **کوڑهی** + کسیکه بیماری جذام و برص
داشته باشد اول بعربی مجذوم و دوم را ابرص گویند + **کوڑی** + بفتح اول استخوان جانوری است دریایی بعربی آنرا ودعه بفتح واو و سکون دال مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر
گویند و بفارسی پلچی بضم بای فارسی و کجک بکسر جیم فارسی خرمهره و گکس به با کاف تازی مضموم و سین مهمله و کاف عجمی مضموم گویند ظهوری گوید + **رباعی** + بنگاله چو سوخت ماند خاکستر او
کاتش بهدر رفت خود اخگر او + ویران چو شود بکیر سگ شومی او + ملکی که بود از کسی به زر او + و نیز بمعنی استخوان سینه که مانند خرمهره بلند بود و بعربی آنرا قص بفتح قاف
و صاد مهمله مشدد گویند + و نیز سپیدی که بر ناخن اطفال پدید آید بعربی آنرا فوف بضم فا و سکون واو و فا در آخر گویند و بفتح فا نیز آمده و بفارسی ملک بکسر میم گویند +
کوڑی والا + کسیکه خدمت تازیانه زدن از طرف امیر داشته باشد و بدست خود تازیانه دارد و بعربی آنرا سواط بفتح سین مهمله و واو مشدد با الف و طای مطبقه در آخر گویند
و مهمله است و فی الحدیث اول من یدخل النار السواطون قیل هم الشرط الذین یکون معهم الاسواط یضربون بها الناس + **کوڑی مارنا** + تازیانه زدن بعربی
جلد بفتح جیم و سکون لام و دال مهمله در آخر و مشق بفتح میم و سکون شین معجمه و قاف در آخر و سوط بفتح سین مهمله و سکون واو و طای مهمله در آخر گویند جلده از باب ضرب و مشقه
بالسوط و ساطه از باب نصر فعل از آن بمعنی تازیانه زد + **کوس** + بمعنی ثلث فرسخ یعنی یک فرسنگ بعربی آنرا میل بکسر میم گویند امیال بالفتح و میول بالضم جمع آن
بفارسی کروه گویند و نیز سنگی را گویند که برای علامت تمام شدن کروه بر سر راهها نصب کنند بعربی آنرا علم بفتح عین مهمله و لام و میم در آخر و معلم بفتح میم و لام و نصب
بفتح نون و سکون صاد مهمله و بای موحده در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده و میل نیز گویند و بفارسی فرسنگسار و سنگ نشان و میل هم گویند میرزا صائب گوید +
شعر + سنگ نشان بکعبه رساند حاج را + خوار انیافتی تو بچندین نشان که هست + ابراهیم ادهم گوید + **شعر** + اگر دبادی که عالم گشته بسر گردانی + در ره عشق تو چون
میل من مانده بجای + **کوسنا** + بمعنی دعای بد بعربی الدعاء علیه بصد علی دعا علیه از باب نصر دعا بد او و بفارسی دعا نیز گویند + **کوکابیلی** + بضم اول و دوم مجهول و
کاف تازی با الف و کسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف نام گلی است که هنگام طلوع آفتاب از آب سر بر آید و هنگام غروب فرو رود
بعربی نیلوفر و نینوفر بفتح نون گویند در قاموس است النیلوفر و یقال النینوفر ضرب من الریاحین ینبت فی المیاه الراکدة بارد فی الثالثة رطب فی الثانیة انتهی بفارسی
نیلوپر و نیلفر و نیلوپل و نیلوفل و نیلوپل و نیلوپر و نیلوپرک گویند + **کوکر لینڈ** + بضم اول و سکون دوم معروف و فتح کاف تازی و سکون را مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و نون
غنه و دال هندی در آخر حقیقی سگ با ماده که منعقد شود بعربی آنرا عقد الکلب بفتح عین مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر مضاف بسوی کلب و تعاقد الکلاب و معاظله
بر وزن مفاعله و عظال بر وزن کتاب گویند تعاقدت الکلاب و تعاظلت از باب تفاعل و عاظلت الکلاب از باب مفاعله فعل از آن و در اساس است عقد الکلب علی الکلبة
عقدة الکلب و هی قضیبه و بفارسی قفل شدن سگ و پینه بستن سگ چنانکه در بهار عجم است + **کوکرمتا** + سبزی است که در ایام باران مانند کلاه بر می آید بعربی آنرا
کماة بفتح کاف و سکون میم و همزه در آخر و بفارسی سماروغ گویند و تفصیل آن در لغت کهمبی خواهد آمد + **کوکه** + بضم اول و دوم مجهول و فتح کاف تازی و ها در آخر لغت ترکی
است در اردوی هندی مستعمل بمعنی رضاعی بعربی رضیع بفتح را مهمله و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و عین مهمله در آخر و بفارسی همشیر و همشیره گویند امیر خسرو گوید + **بیت** +
همخوابه لاله کیسو انش + همشیره انگبین دهانش + و ترکی کوکلداش بضم کاف تازی و فتح کاف دوم و سکون لام گویند + **کوکه** + جای پر پهلو که استخوان ندارد و بعربی آنرا

کُشنج بفتح کاف و سکون شین معجمه و جاء مهمله در آخر گویند و بفارسی تیج هکاه + کَهَل بفتح اول و سکون دوم و لام در آخر بلغت مردم قصبات مقداری از طعام که دو بهن کنند
بعربی آنرا لُقمه بالضم و اُکله بضم همزه و سکون کاف گویند و لقمه کوچک را بعربی نُبله بضم نون و سکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر گویند و بزرگ آنرا دُبله بضم دال مهمله و سکون بای موحده و لام
مفتوح و تا در آخر و دُبنه بضم دال مهمله و سکون با موحده و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی گَراس بضم کاف فارسی و لَپ بفتح لام و سکون بای فارسی گویند و بترکی تُوتُم بضم
یای تحتانی و فتح تای فوقانی و سکون میم + کُولا بضم اول و سکون دوم معروف و لام بالف جای بستن شلوار بعربی آنرا حَقوه بفتح حای مهمله و سکون قاف و فتح واو و تا در آخر و حُقو بحذف
تا و حقا بالفتح و بالمد گویند اَحقٍ و اَحقاء بالفتح و حُقِیّ بروزن حلیّ و حِقاء بروزن کساء جمع آن + کُولهو چرخی باشد که بآن شیره نیشکر و دهن
کنجد و غیر آن گیرند بعربی آنرا مِعصار بکسر میم و سکون عین مهمله و صاد مهمله بالف و را مهمله در آخر و مِعصَر بروزن منبر و دُوّاره بفتح دال مهمله و واو مشدد بالف و فتح را مهمله و تا
در آخر و قَفَعه بفتح قاف و سکون فا و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چرخُشت بفتح جیم فارسی و سکون را مهمله و ضم خا معجمه و سکون شین معجمه و تا در آخر و چرخ عصّار
و شکنجه عصاری + کُومهل بضم اول و سکون دوم معروف و فتح میم مخلوط التلفظ بها و سکون لام در آخر شکافی که دزدان در دیوار برای دزدی کنند بعربی النَّقب فی الجدار
گویند و بفارسی نَقَم بفتح نون و سکون غین معجمه و میم در آخر + کُونا بضم اول و سکون دوم مجهول و نون بالف بمعنی کنج بضم کاف و سکون نون بعربی زاویه بزای معجمه
بالف و کسر واو و فتح تحتانی و تای منقوطه در آخر گویند و زوایا جمع آن و بفارسی پیغوله بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و ضم غین معجمه و سکون واو معروف و فتح لام و ها در آخر و بُغله
بروزن نکله و گوشه گویند + کُونچ بضم اول و سکون دوم معروف و بخفا نون و جیم فارسی در آخر عصبی سطبر که در قدم بالای پاشنه بود و در پای چارپایان پس کعبین
میان مفصل قدم و ساق بود بعربی آنرا عُرقوب بضم عین مهمله و سکون را مهمله و ضم قاف و سکون واو و با موحده در آخر گویند در نهایه است العرقوب هو الوتر الذی خلف
الکعبین بین مفصل القدم و الساق من ذوات الاربع و هو من الانسان فویق العقب + کُونچین کاٹنا و مارنا + بریدن عصب سطبر که بالای پاشنه مردم و میان
مفصل قدم و ساق چارپایان است به شمشیر و جز آن بعربی آنرا عَرقبه بفتح عین مهمله و سکون را مهمله و فتح قاف و با موحده و تا در آخر گویند در نهایه است و فی حدیث القاسم
کان یقول للجزار لا تعرقبها ای لا تقطع عرقوبها و بفارسی پی کردن + کَوند بفتح اول و سکون دوم و نون غنه و دال مهمله در آخر بمعنی تابندگی برق بعربی بَرق بفتح با موحده
و سکون را مهمله و قاف در آخر گویند و بفارسی درخش بضم دال مهمله و اِرتجاک بکسر الف و فتح تای فوقانی و جیم گویند + کُونڈا بضم اول و سکون دوم معروف و نون غنه و فتح
دال هندی با الف ظرفی سفالین که در آن جامه شویند و خمیر کنند بعربی آنرا اِجّان بکسر همزه و جیم مشدد بالف و نون در آخر و اِجّانه بزیادت تا و مِرکَن بکسر میم و سکون را مهمله و فتح
کاف و نون در آخر و بفارسی لگن و لاوک بلام و بروزن ناوک گویند + کُونڈا کرنا + عبارت از عمل ناکسان است که یک کس را گرفته او را در صحرا یا خانه برده با وی فعل
شنیع کنند و بفارسی آنرا سرگیری دادن و خوردن گویند از آن جهت که یکی سر او را میگیرد و دیگری فعل بد با وی میکند شفائی گوید + بیت + بندار که خورد زنش سرگیری بخورد
پیچ غیر سرگیری و این قسم شخص را حشرکاتی گویند چه حشم بمعنی فوج و کاتی بمعنی کاینده شده و مردم هندوستان از راه غلط حشرکاه گویند + کُویا بضم اول و سکون دوم
مجهول و تحتانی با الف بمعنی گوشه چشم بعربی گوشه چشم را که متصل به بینی است مَأق بفتح میم و سکون همزه و قاف در آخر و مُؤق بضم میم و سکون همزه و قاف
بواو بجای همزه و مُؤقِیه بضم میم و سکون قاف گویند و اطلاق آن بر موخر گوشه چشم هم آمده و در نهایه است انه کان یکتحل من قبل مُؤقه مرّة و من قبل ماقه مرّة مُوق العین
موخرها و ماق العین مقدمها انتهی در صحاح است موق العین گوشه چشم که متصل بینی است و لِحاظ بکسر لام و حاء مهمله بالف و ظای معجمه در آخر گوشه چشم که متصل گوش است

و بفارسی پتیوله چشم و کنج چشم گویند + کوئلا + بضم اول و سکون ثانی و واو مجهول و کسر همزه و لام با الف معروفست بعربی آنرا فحم بفتح فا و سکون حا مهمله و میم در آخر گویند
و بفارسی انگشت بفتح اول و کسر کاف تازی و زگال و زغال بضم زای معجمه و آلاس بمد الف و سین مهمله در آخر +

باب کاف تازی با ها

کهاٹ + بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و تا هندی در آخر چیزیست مرکب از چهار پایه که بران خواب کنند بعربی آنرا در محاوره حال قعادة بفتح قاف و عین
مهمله با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چارپایه و پلنگ سعید اشرف گوید + **بیت** + پی خواب بهارش فرش گردید + پلنگ بید باف از سایه بید + و در اصل لفظ
هندیست که فارسیان استعمال کرده اند و کٹ بفتح کاف و سکون تا فوقانی گویند و ظاهر الفظ هندیست نه اتفاقی گویند + **ع** + فراز کت زرنگارش نشاند + **کهار**
بفتح اول و دوم با الف و را مهمله در آخر قومی اند که پالکی و تخت روان و امثال آن بردارند و فارسیان به تشدید استعمال نمایند طغرا گوید + **شعر** + تا کرده و بر پالکی کرده است
خاور پالکی نشست چون بر پالکی نه چرخ کهار آمده + و بعربی حال حمّالة الفالکی گویند + و کهار بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و را مهمله در آخر خاکستر شوره گیاه که
رنگریزان در رنگ گل کازیره اندازند بفارسی آنرا اشخار بفتح شین معجمه و خا معجمه بر وزن چهار گویند بعربی قلی بر وزن الی و قلی بکسر قاف و سکون لام و تحتانی در آخر گویند
در اساس است طرح الصباغ القلی فی العصفر و هو الشخار و یقال له القلیا و القلیا + **کهارا** + بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را مهمله با الف جوالی شبکه دار که کاه کشان
در وی کاه کشند بعربی شکبان بضم شین معجمه و سکون کاف و با موحده و الف و نون در آخر و بفارسی غراره بکسر غین معجمه و الرک بفتح الف و لام و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر +
کهاری + آب شور بعربی مالح بمیم و لام و حا مهمله بر وزن فاعل و اجاج بضم همزه و جیم با الف و جیم دوم در آخر گویند و اگر نهایت شور و تلخ باشد بمرتبه که نوشیده نشود
آنرا زعاق بضم زای معجمه و عین مهمله با الف و قاف در آخر گویند + **کهال** + بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف و لام در آخر پوست حیوانات مادامیکه موی داشته باشد بعربی
آنرا فرو بفتح فا و سکون را مهمله و واو در آخر گویند و بفارسی پوستین قال الثعالبی لا یقال فرو الا اذا کان علیه صوف والا فهو جلد و نیز بمعنی چرمی که آهنگران و مسگران
به آن آتش افروزند بعربی آنرا منفاخ بکسر میم و سکون نون و فا با الف و خا معجمه در آخر و منفخ بر وزن منبر و بفارسی دم آهنگران گویند + **کهانا** + بمعنی خوردنی بعربی طعام
و اکل بفتح همزه و سکون کاف و لام در آخر و ماکول و طعم یقال قل طعمه ای اکله و نیز کهانا بمعنی خوردن بعربی اکل بفتح همزه گویند ابو منصور ثعالبی گوید خوردن مردم را
اکل گویند و خوردن گوسفند را قرم بفتح قاف و سکون را مهمله و میم در آخر گویند و خوردن پیرزن بی دندان اهس بفتح ها و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و خوردن ستور علف
خشک را قضم بفتح قاف و سکون ضاد معجمه و میم در آخر گویند و خوردن علف تر را خضم بفتح خا معجمه و سکون ضاد معجمه و دال مهمله در آخر گویند و خوردن شتر را ارم بفتح همزه و سکون
را مهمله و میم در آخر گویند و خوردن گوسفند را لجم بفتح لام و سکون میم و جیم در آخر گویند و خوردن آن بور اتقرم بقاف و را مهمله و میم بر وزن تفعّل گویند و خوردن خوش اخف
و حاذر و ظلف یعنی بهم شکافته را رغی بفتح را مهمله و سکون عین مهمله و رتع بفتح را مهمله و سکون تا فوقانی و عین مهمله در آخر گویند + **کهانسی** + بمعنی خارش گلو بعربی
سعال بضم سین مهمله و عین مهمله با الف و لام در آخر و بفارسی سرفه بضم سین مهمله گویند و بترکی اوکسورک بضم همزه و سکون واو و کاف تازی و ضم سین مهمله و را مهمله و سکون کاف
فارسی در آخر + **کهانی** + داستان را گویند بعربی حکایة و قصه گویند قصص بکسر قاف و فتح صاد مهمله جمع آن و اسطور بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم طا مهمله و سکون واو و را مهمله
در آخر و اساطیر بکسر همزه جمع اسطیر بر وزن کبریت گویند و بفارسی افسانه و بترکی ایرتاکی بکسر همزه و سکون را مهمله و تا فوقانی با الف و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و افسانه
که در شب گویند بعربی آنرا سمر بفتح سین مهمله و میم و را مهمله در آخر گویند اسمار بالفتح جمع آن و بفارسی شب افسانه گویند نظامی گوید + **بیت** + دمی چند را از رقیبان

زبحر شب لغسانه نبشاند شاه + کهاوت کلامی که مشتمل بر قصه یا تشبیه بود و باشد میان قوم و بآن حال کسی را تشبیه دهند بعربی مَثَل بفتح میم و ثاء مثلثه و لام در آخر گویند و با
ضرب بعربی مستعمل است قال الله تعالی ضرب لنا مثلاً و بفارسی با لفظ زدن مستعمل نظامی گوید + بیت + چنین زد مثل شاه گوینده کان + که جو بیند کاندر بیابان گمان + کهائی
گوی که گرد قلعه یا بستان و جز آن کنند بعربی آنرا خَندَق بفتح خاء معجمه و سکون نون گویند خَنادِق جمع آن فی القاموس الخندق کجعفر حفیر حول اسوار المدن معرب کنده
کهبّا + بفتح اول مخلوط التلفظ بها و باء موحده مشدد و با الف کسیکه بدست چپ کار کند بعربی او را اَعسَر بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح سین مهمله و راء مهمله در آخر
گویند + و بفارسی چپه و چپ دست گویند + کهبّی + زنی که بدست چپ کار کند بعربی آنرا عَسرا بالعین و سین و راء مهملات بر وزن حمرا گویند و بفارسی چپه دست و چپ دست
کهپرا + بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون باء فارسی و راء مهمله با الف رسیده تیری که پیکانش پهن بود بعربی آنرا مِنجَوف بنون و جیم و فا بر وزن مفعل و نجیف
بر وزن امیر گویند نُجُف بضمتین جمع آن + کهتا + بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تاء فوقانی مشدد با الف رسیده چاهی که زیر زمین کنند و غله در آن نهند بعربی آنرا
مطموره بفتح میم و سکون طاء مهمله و ضم میم و سکون واو و فتح راء مهمله و تاء در آخر گویند و بفارسی نهان خانه + کهٹا + بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تاء هندی مشدد با الف چیزی
که ترشی دارد بعربی آنرا حامض بحاء مهمله و میم و ضاد معجمه بر وزن فاعل گویند و بفارسی ترش + کهٹائی + بمعنی ترشی بعربی حموضت بضم حاء مهمله و فتح ضاد معجمه گویند +
کهٹک بڑهی + بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح تاء هندی و سکون کاف تازی و فتح باء موحده و سکون راء هندی و کسر ها و سکون تحتانی معروف مرغی است که منقار
بر شاخهای درخت می زند و سوراخ می کند بعربی آنرا قرّاع بفتح قاف و راء مهمله مشدد با الف و عین مهمله در آخر گویند + کهٹکا + بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
تاء هندی و کاف تازی با الف رسیده بمعنی بیم و هراس بعربی خوف بفتح خاء معجمه و سکون واو و فاء در آخر و خیفه بکسر خاء معجمه ... گویند و بفارسی اندیشه و آن بمعنی
بیم و هراس و فکر و تامل هر دو مستعمل است حیدر کلوچ گوید + شعر + همه هم اندیشه غم خود بتو گفتن + چون بر تو رسم قوت گفتار نباشد + اهلی شیرازی گوید +
شعر + ای محتسب قتل من اندیشه کن مباد + تو خون من بریزی و او متهم شود + و بفارسی دغدغه نیز بمعنی اندیشه مستعمل است صائب گوید + شعر + شکر قمع تلخ مکافات
چه گویم + کز خاطر من دغدغه روز جزا برد + کهڑکا + نیز بمعنی صدای خفی که از جنبش چیزی بهم رسد و جز آن خیزد بعربی آنرا وَجس بفتح واو و سکون جیم و سین مهمله در آخر گویند
در حدیث است دخلت الجنة فسمعت فی جانبها وجساً فقیل هذا بلال قال فی النهایة الوجس الصوت الخفی بفارسی شرفاک بکسر شین معجمه و فا با الف و شرفک و فلانک
گویند سنائی گوید + ع + پیش خوانش نشنود هرگز کسی شرفاک نان + کهٹکنا + بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح تاء هندی و سکون کاف و فتح تازی و نون با الف بمعنی
گذشتن چیزی با اندیشه و تردد خاطر و خلجان کردن آن بعربی خُطُور بضم خاء معجمه و طاء مهمله و سکون واو و راء مهمله در آخر و تخالج بخاء معجمه و لام و جیم و تخلّج بر وزن تفاعل و
تفعّل و اختلاج بر وزن افتعال و تجسّس بفتح تاء و سکون جیم و سین مهمله در آخر گویند خطر الشئ بباله از باب نصر و ضرب و تخالج فی صدره و تخلّج و اختلج و هواجس الاشیاء هجس فی نفسه
از باب ضرب فعل آن + کهٹمٹھا + شیرینی ترشی آمیخته بعربی مُزّ بضم میم و زای معجمه مشدد در آخر و بفارسی میخوش و ترش شیرین گویند امام الدین ریاضی گوید
شعر + در تبسم بین بجبین حسن شوخی چه ترش شیرین است + کهٹمل + کرمی است سرخ مائل بسیاهی که در پلنگ چارپایه می ماند و خون مردم می مکد بعربی
آنرا کتّان بضم کاف و تاء فوقانی مشدد با الف و نون در آخر و بفارسی غسک بفتح غین معجمه و سین مهمله و کاف در آخر و ساس بسین مهمله گویند و در محاوره حال ایران
شب کز + کهجانا + بمعنی خاریدن بعربی حکّ بفتح حاء مهمله و کاف مشدد در آخر گویند و در مثل است ما حکّ جلدک مثل ظفرک نخاید پوست ترا مانند ناخن تو کسی

قبچاق بکسر قاف و سکون جیم فارسی گویند + کهجلی + ... قند بعربی آنرا حکّه بکسر حاء مهمله و فتح کاف مشدد و تاء در آخر و حُکاک بر وزن غُراب و اساس را
حکه شدیدة و به حکاک ای ما یحتک منه کالجرب و نحوه + کهجوری + دورا + رشته دوتا بعربی مُبرم گویند + کهچرا + نوعی از آش که از نخود و جو و گندم و جز آن پزند
و اکثر در لنگرها بر مساکین و فقرا قسمت کنند بفارسی آنرا آش خیر گویند طاهر وحید گوید + بیت + میشود بیقدر هر کس میکند گرمی بخیر + نان نمیدارد کسی با بی نمک در آش خیر
و نیز آشی که در عاشورا پزند و بر فقرا قسمت کنند بفارسی آنرا آش عاشورا گویند + کهچری + طعامی است اهل هند را که از دال و برنج پزند بعربی آنرا در محاوره تهال
کشتری گویند و بفارسی آنرا کچری تا کالت نحوی گوید + شعر + بسیر گشتم ز کچری ایام + هوس خوان سیم و زر نکنم + کهنڈ + بضم اول بمعنی غیر متناسب الاعضا بعربی فتیح کل
و بفارسی تواره گویند + کهر + بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله ناخن گاو و گوسفند و آهو و امثال آن که شکافته باشد بعربی آنرا ظِلف بکسر ظاء معجمه گویند
اظلاف بالفتح و ظلوف بالضم جمع آن + کهر + بالکسر پیچیده کشیدن آواز در نغمه بعربی آنرا التغرید بغین معجمه و راء و دال مهملتین بر وزن تفعیل گویند و بفارسی تحریر و ریزه خوانی
و غیره و منوی ازاد ... گوید + بیت + آمد بهار و ... خس و خار ارجمند شد + در باغ ریزه خوانی بلبل بلند شد + نعمت خان عالی گوید + شعر + برشته بلبل زنی پی ریزه سرائی
چیزی که بر آمد ز تراش سخن ما + کهرا + بضم اول و سکون دوم و راء مهمله با الف بخاری تا باشد که در ایام سرما پدید آید و ... می باشد و بلند هم میشود بعربی آنرا ضباب بفتح
ضاد معجمه و باء موحده با الف بباء دوم در آخر و سدیم بسین و دال مهملتین و میم بر وزن امیر گویند و بفارسی نم بفتح نون و سکون میم و نژم بزای فارسی و میغ و تاریغ و
و شم بفتح واو و سکون شین معجمه و میم در آخر گویند + کهرا + بالفتح اول مخلوط التلفظ بها و راء مهمله با الف صندردی بعربی جَیِّد بفتح جیم و کسر تحتانی مشدد و دال مهمله در آخر گویند
جیاد بر وزن کتاب جمع آن ... جید در ... و نیز کهرا بمعنی بی غش بعربی خالص بخاء معجمه و لام و صاد مهمله بر وزن فاعل و صریح بصاد و راء و حاء مهملات بر وزن جریح
و کهرا + بضم اول مخلوط التلفظ بها و راء مهمله با الف چیزی که سطحش هموار و ملامت نداشته باشد بعربی آنرا خَشِن بفتح خاء معجمه و کسر شین معجمه و نون در آخر و خشین بر وزن جسیم
و اخشن بر وزن احسن گویند و نیز کهرا مرد درشت خو بعربی آنرا هم مجازا خشن و خشین و اخشن و اخرش بحاء و راء مهملتین و شین معجمه بر وزن احسن گویند + کهرا کرنا
دراهم را سره کردن بعربی نقد بفتح نون و سکون قاف و دال مهمله در آخر و انتقاد بر وزن انفعال و تنقّد بر وزن تفعّل و تنقاد بر وزن تفعال گویند فی الصحاح نقدتُ
الدراهم و انتقدتها اذا اخرجت منها الزیف و فی القاموس النقد تمییز الدراهم و غیرها کالتنقاد و الانتقاد و التنقّد + کهرپا + آله ایست آهنین که بآن گیاه از زمین تراشند
بفارسی آنرا رنبه بفتح راء مهمله و سکون نون و فتح باء موحده و ها در آخر گویند و این را صاحب زبان بتحقیق رسیده + کهرچن + بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون راء مهمله و فتح
جیم فارسی و سکون نون ... که در دیگ ... و بریان شده بچسپد بعربی قراره بضم قاف و راء مهمله با الف و فتح راء مهمله دوم و تاء در آخر و قُرُوره بضم قاف و راء مهمله و قرّة بضم
قاف و قُرَّة بضم قاف و راء اول و قَرِرة بفتح راء مهمله اول و آرْیه بفتح همزه و سکون راء مهمله و تحتانی در آخر گویند و بفارسی بُنگران بضم باء موحده و فتح کاف تازی گویند
مولوی روم گوید + بیت + تا ز بسیاری ... دانشمند بنگران پیش آن مهمان نهند + و ته دیگ ... ته کیره نیز گویند طغرا گوید + شعر + شد از سر جوش دو نیم بسکه کام ... سیر
ز دوم چون دیگ حلوا دست ... ته کیره و نیم + کهرکهرا + چیزی که هموار نبود و ملامت ندارد + بعربی آنرا خَشِن بفتح خاء معجمه و کسر شین معجمه و نون در آخر و اخشن بر وزن احمر
و بفارسی درشت گویند + کهرنڈ + بضم اول مخلوط التلفظ بها و فتح راء مهمله و سکون نون و دال هندی در آخر خشکی که بر روی جراحت بندد بعربی آنرا جُلبه بضم جیم و سکون
لام و فتح باء موحده و تاء در آخر گویند فی الصحاح الجُلبة جلیدة تعلو الجرح عند البرء تقول منه جلب الجرح یجلب و اجلب الجرح مثله و بفارسی خشکریشه و خشکره

وکِرِشنه بکسر کاف تازی و را مهمله و سکون سین مهمله و فتح نون و ها در آخر گویند + کهریا + بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و یا با الف در محاوره مردم قصبات جانوری است که هر دو پای پیشین او کوتاه باشند بعربی آنرا ارنب بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح نون و با موحده در آخر گویند صاحب قاموس گوید که ارنب نر و ماده هر دو را گویند و بعضی گویند ارنب ماده را گویند و خُزَز بضم خای معجمه و فتح زای معجمه اولی و زای معجمه دوم در آخر نر را گویند و دِرّامه بفتح دال مهمله و را مهمله مشدد با الف و فتح میم و تا در آخر و دَرِصه بر وزن فرحه و قَعِیل بقاف و عین مهمله و لام بر وزن فعیل و بفارسی خرگوش و دُرُما بفتح دال مهمله و سکون را مهمله و میم با الف و بترکی توشقان بضم تا فوقانی و سکون شین معجمه و قاف مفتوح گویند و در حیوة الحیوان است که ارنب واحد ارانب است و آن اسم جنس است اطلاق آن بر نر و ماده هر دو آمده و نر را خزز گویند جمع آن خِزّان است مانند صرد و صِردان و ماده را عکرشه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر را مهمله و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و بچه اش را در ابتدا خرنق بکسر خای معجمه و سکون را مهمله و کسر نون و قاف در آخر گویند بعد از ان سُحَله بضم سین مهمله و فتح حا مهمله و لام و تا در آخر گویند + کهرهرا + بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح را مهمله و سکون ها و را مهمله با الف شانه مانندی است که آنرا پشت ستوران خارند بعربی آنرا فرجون بکسر فا و سکون را مهمله و فتح جیم و سکون واو و نون در آخر و مِحَسّه بکسر میم و فتح حا مهمله و سین مهمله مشدد و تا در آخر و بفارسی شانه ستور خار گویند + کهرهی + بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون را مهمله و کسر ها مع سکون تحتانی معروف ماده خرگوش بعربی آنرا ارنبه بفتح همزه و سکون را مهمله و فتح نون و با موحده و تا در آخر گویند و ماده فربه را عِکرِشه بکسر عین مهمله و سکون کاف و کسر را مهمله و فتح شین معجمه و تا در آخر و بفارسی خرگوش ماده نیز گویند + کهراکرنا + بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را هندی با الف بمعنی برخیزانیدن بعربی اِقامه بکسر همزه و اِنهاض بکسر همزه و سکون نون و ها با الف و ضاد معجمه در آخر و بفارسی ایستاده کردن و نیز بمعنی ایستاده کردن نره مرد بعربی تَسجیل بسین مهمله و جیم و لام بر وزن تفعیل و انعاظ بنون و عین مهمله و ظا معجمه بر وزن انعال و تَوتِید بفتح تا فوقانی و سکون واو و کسر تا فوقانی و تحتانی و دال مهمله در آخر گویند و تدالرّجل یعنی بر پا کرد رجل نره خود را و مانند وتد ساخت + کهراهونا + ایستادن بعربی قیام بکسر قاف نهوض بضم نون و ها و واو و ضاد معجمه در آخر و نَهَض بفتح نون و سکون ها گویند نهض از باب منع فعل از ان و بفارسی خاستن و نیز بمعنی ایستاده شدن نره مرد بعربی نُعوظ بضم نون و عین مهمله و ظا معجمه در آخر و نَعَظ بالتحریک گویند نعظ ذکره از باب فتح فعل از ان + کهراون + بفتح اول مخلوط التلفظ بها و را هندی با الف و ضم همزه و سکون واو و نون در آخر مفرد کهراوین بمعنی کفش چوبین بعربی آنرا قبقاب بفتح قاف و سکون با موحده و قاف با الف و با موحده در آخر و قَوالِیب بر وزن مصابیح گویند در نهایه است و فی الحدیث کانت نساء بنی اسرائیل یلبسن القوالیب جمع قالب و هو نعل من خشب کالقبقاب یکسر اللام و یفتح و قیل انه معرب انتهی و حالا در محاوره عرب قراحیف بفتح قاف و را مهمله با الف و کسر حا مهمله و سکون تحتانی و فا در آخر گویند و بفارسی پاافشار در بهار عجم است پاافشار نعلین چوبین که مزارعان وقت شگافتن زمین در پا کنند + کهرکهر + بتکرار حکایت آواز سلاح و غیر آن که از خوردن بر یکدیگر بر آید بعربی آنرا خَشخَشه بفتح خا معجمه و سکون شین معجمه اولی و فتح خا معجمه دوم و شین معجمه و تا در آخر و قعقعه بتکرار قاف و عین مهمله بر وزن دحرجه گویند + کهرکی + روزن کوچکی که میان دیوار دو خانه و یا دیوار بالاخانه بود بعربی آنرا خوخه بفتح خا معجمه و سکون واو و فتح خا معجمه دوم و تا در آخر گویند و بفارسی دریچه و دریچه که در دروازه کلان بود بفارسی آنرا دریچه بفتح با و تازی و جیم فارسی گویند طغرا گوید + شعر + روز و شب بچه مشرق و مغرب باز است در نه از تنگی این خانه نفس میگیرد + کهسرا + بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون سین مهمله و را مهمله با الف و انتهای چیزی که خرد باشند بعربی

شد + حصبه بفتح حاء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح باء موحده و تا در آخر گویند فی القاموس الحصبة و یحرک و کفرحة بثر یخرج بالجسد و قد حصب بالضم فهو محصوب و حصب کسمع
کهسوٹنا + بفتح اول مخلوط التلفظ بها و ضم سین مهمله و سکون واو مجهول و تاء هندی و نون با الف موی کسی بدست گرفته برکندن بعربی نتف بفتح نون و سکون تاء فوقانی
و فا در آخر و بفارسی موی کندن گویند + کهسیانا + شرمنده شدن با خشم و چیزی نگفتن بایمعنی در عربی تخجّل مستعمل است در قاموس است الخجل کفرح التحیّر و الدهش و بقی
ساکتا لا یتکلّم و لا یتحرّک و در صحاح است الخجل التحیّر و الدهش من الاستحیاء و قد خجل خجلاً و بفارسی خجل شدن و شرمنده شدن + کهکشان + لغت فارسی است و در اردوی
هندی نیز مستعمل و آن مخفف کاه کشان است و آن سفیدی باشد که شبها بطریق طول بر آسمان پدید آید و آن ستاره‌های کوچک نزدیک هم اند بعربی آنرا مجرّه بفتح میم و جیم و راء مهمله
مشدّد و تا در آخر و شرج بفتح شین معجمه و راء مهمله و جیم در آخر و ام السماء گویند و بفارسی سمان ره نیز + کهگل + لغت فارسی است مخفف کاه گل و در اردوی هندی مستعمل
و آن گل کاه آمیخته باشد که بر دیوار ها مالند میر حسن دهلوی گوید + شعر + چون عمر سر آمد حسن از عیش عنان تافت + کهگل چه کند بام چو بنیاد نماند است + و بعربی
سیاع بفتح سین مهمله و تحتانی با الف و عین مهمله در آخر و بفارسی آژند بفتح همزه و سکون زا مهمله و زای معجمه در آخر هم گویند کاه گل کنند آژند از زر و کا کارو کلیکر و کهگل گویند + سکتی
لوید ع + چو آفتاب ممش صد کلیکر و مزدور + بعربی طیّان بفتح طاء مهمله و تشدید تحتانی با الف و نون در آخر گویند + کهلائی + بکسر اول نی که طفل را پرورده و تیمار دارد
و نماید بعربی آنرا حاضنه بحاء مهمله و ضاد معجمه بر وزن خازنه گویند در صحاح است حاضنة الصبی التی تقوم علیه فی تربیته بفارسی دایه + کهلڑی + بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون لام و کسر رای هندی و سکون تحتانی عموما پوست حیوانات خصوصا غلاف سر نره بعربی آنرا قلفه بضم قاف و سکون لام و فتح فا و تا در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده
کهلکی بیٹھنا + فراخ شده نشستن بعربی التوسّع فی المجلس و التفسّح فی المجلس قال الله تعالی تفسّحوا فی المجالس ای توسّعوا در تاج المصادر بیهقی است التفاسح
در مجلس فراخ وا نشستن + کهلنا + بمعنی کشوده شدن پس گره کشوده شود بعربی گویند انحلّت العقدة از باب انفعال وا شد گره و اگر در وا شود گویند
انفتح الباب از باب انفعال و اگر هوا از ابر صاف شود گویند قشعت الریح السحاب از باب منع و اقتشعت از باب افتعال و اقشع و تقشّع و انقشع یعنی بکشاد باد ابر را پس
گشاده شد و بفارسی کشوده شدن تار برخان خالص گوید + بیت + دم از رفتن غم عیش بی حجاب نشد + بحیرتم که کشود ابر و آفتاب نشد + و بفتح اول و دوم و سکون لام نیم بریان کردن
دانه‌ها را بفارسی نیم داون + بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون لام بمعنی شگفتن غنچه بعربی تفتّق بفا و تا فوقانی و قاف و تفتّح بفا و تاء فوقانی و حاء مهمله و تبسّم بباء موحده و سین مهمله
و میم بر وزن تفعّل گویند و بفارسی وا شدن و شگفتن + کهلونا + چیزی که بآن بچگان بازی کنند آنرا لعبه بضم لام و سکون عین مهمله و فتح باء موحده و تا در آخر گویند + کهلی
بفتح اول مخلوط التلفظ بها و کسر لام و سکون تحتانی معروف ثفل تخم سرشف که روغن از آن کشیده باشند بعربی آنرا کسب بضم کاف و سکون سین مهمله و باء موحده در آخر و عصیر
الخردل بضم عین مهمله و صاد مهمله با الف و راء مهمله در آخر مضاف بسوی خردل و عصیر بر وزن امیر گویند و بفارسی کنجار و کنجاره و کنجان و کنجانه سرشف بکاف تازی گویند + کهلیان
توده غله که از کاه جدا ناکرده و ناکوفته بعربی آنرا ابیدر بفتح باء موحده و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و راء مهمله در آخر و کدس بضم کاف و سکون دال مهمله و سین مهمله در آخر و کدس
بضم کاف و دال مشدّد و اندر بفتح همزه و سکون نون و فتح دال مهمله و راء مهمله در آخر گویند و بفارسی خرمن و بترکی اوکمان بضم همزه و سکون کاف فارسی و میم با الف و سکون
نون و چاس بجیم فارسی و سین مهمله و سفقه اللغة است خرمن انگور را جرین بفتح جیم و کسر راء مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر گویند و خرمن خرما را مربد بکسر میم و سکون
راء مهمله و فتح باء موحده و دال مهمله در آخر گویند و مربد لغت اهل حجاز است چنانکه اندر لغت اهل شام و بیدر لغت حجاز و صاحب قاموس مربد و جرین را بیک معنی آورده ++

کهمبا + چیزی که عمارت بران تکیه کند بعربی آنرا ساریة بسین مهمله بالف و کسر را مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و دعمة بکسر دال مهمله و سکون عین مهمله و فتح میم و تا در آخر
و دعامة بکسر دال مهمله بروزن کتابه و دعام بروزن کتاب و عماد بکسر عین مهمله و میم بالف و دال مهمله در آخر و عمود بروزن صبور و اسطوانة بضم همزه و سکون سین مهمله
و ضم طا مهمله و آن معرب استون است و نصبة بضم نون و سکون صاد مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی ستون + کهمبی بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون میم
و کسر بای تازی و سکون تحتانی معروف در آخر رستنی است که در ایام باران مانند کلاه برمی آید و سفید بود و بعربی آنرا کمأة بفتح کاف و سکون میم و همزه در آخر و عسقل بفتح عین مهمله
و سکون سین مهمله و فتح قاف و لام در آخر و عسقول بالضم بر وزن عصفور گویند و عساقیل جمع آن و نوعی از آن که چاک است بعربی آنرا بنات اوبر و ابن اوبر و ام اوبر گویند
و بفارسی همه اقسام آنرا اسماغ بسین مهمله و غین معجمه در آخر و کلاه دیوان و کلاه جن و کلاه مار و چتر مار و خایه دیس گویند + کهمبی بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون
میم و کسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و مناره که بر سر چاه بنا کنند برای چرخ دو و بعربی آنرا زرنوقان بضم زای معجمه و سکون را مهمله و ضم نون و سکون واو و قاف با الف
و نون در آخر گویند و بفارسی مناره های چاه + کهمندانا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال مهمله با الف و نون با الف رخنه که در چوب کنند بعربی آنرا فرض بفتح فا و سکون
را مهمله و ضاد معجمه در آخر و حز بفتح حا مهمله و زای معجمه مشدده در آخر گویند + کهندری بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و دال مهمله و کسر را مهمله و سکون تحتانی
معروف جامه پاره دوخته بعربی آنرا مرقع بضم میم و فتح را مهمله و قاف مشدده و عین مهمله در آخر و بفارسی ژنده بزای فارسی و دلق بفتح دال مهمله و لام و قاف در آخر
معروف و آن وبله سفید است که از پوستش پوستین سازند + کهنکهجورا بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و ضم جیم تازی
و سکون واو و را مهمله با الف رسیده کرمی است زهردار بسیار پا بعربی آنرا اسبعة و سبعین و ام سبعة و سبعین و بفارسی هزار پا + کهنکهار بفتح اول مخلوط التلفظ بها
و سکون نون و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها با الف و را مهمله در آخر آواز روشن کردن گلو بعربی نحمة بفتح نون و سکون حا مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و در حدیث است
دخلت الجنة فسمعت نحمة من نعیم ای سعلة + کهنکهارنا + گلو صاف کردن از بلغم بعربی تنحیم بفتح نون و کسر حا مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر و تنحنح بتکرار حا مهمله
و نون بوزن تفعلل و بفارسی گلو روشن کردن + کهنکهنانا + بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و کسر کاف دوم تازی مخلوط التلفظ بها و نون اول با الف
رسیده و نون دوم با الف کشیده نوعی از گریه که در بینی بود بعربی خن بفتح خا معجمه و نون مشدد در آخر گویند خن از باب ضرب فعل آن و خنین بروزن
جبین مصدر آن و فی النهایة الخنین ضرب من البکاء و در الانتخاب و اصل الخنین خروج الصوت من الانف کالحنین من الفم و منه حدیث انس فغطی اصحاب رسول الله
صلی الله علیه و سلم وجوههم و لهم خنین و حدیث علی کرم الله وجهه قال لابنه الحسن انک تحن خنین الجاریة + کهنکر بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون نون و فتح کاف
فارسی و را مهمله در آخر هر چیز بسیار خشک را گویند بعربی ایبس بفتح همزه و سکون تحتانی و فتح بای موحده و سین مهمله در آخر و بفارسی خشکتر + کهنگالنا + بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و سکون نون و غنه و کاف فارسی با الف و فتح لام و نون با الف کشیده آب در ظرف انداخته جنبانیدن برای پاک کردن بعربی آنرا مضمضة بتکرار میم و صاد مهمله بروزن دحرجة
گویند در نهایه است یقال مضمض اناءه اذا جعل فیه الماء و حرکه لیتنظف و در قاموس هم بمعنی مضمضة بضاد معجمه هم آمده و قال المضمضة تحریک الماء فی الفم
و غسل الاناء و غیره + کهنی + بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف بند کلاه ساعد و بازو بعربی مرفق بکسر میم و سکون را مهمله و فتح فا و قاف و مرفق بروزن
مجلس گویند مرافق جمع آن و بفارسی آرنج بمد و آرنج بلا مد گویند + کهنی مارنا + کسی را بمرفق زدن یعنی بآرنج دست زدن بعربی رفق بفتح را مهمله و سکون فا و قاف در آخر

رفقه از باب نصر فعل از آن + کهو + بفتح اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو خانهٔ کرک بعربی وجار بکسر واو و فتح آن و جیم با الف و راء مهمله در آخر گویند فی القاموس الوجار بالکسر
بالفتح جحر الضبع وغیرها والجمع اوجرة ووجر وقال الثعالبی وجار الذئب والضبع ملاذهما + کهوپرا + بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح باء فارسی و راء مهمله با الف
رسیده مغز جوز هندی را گویند بعربی لب النارجیل و بفارسی مغز نارجیل گویند بقول شیخ بوعلی گرم است در درجهٔ دوم و خشک است در اول و بقول ابن بیطار گرم در اول
و خشک در دوم + کهوپری + بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح باء فارسی و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف استخوانی که بالای دماغ است بعربی آنرا قحف بکسر قاف
و سکون حاء مهمله و فاء در آخر و جمجمه بضم هر دو جیم و سکون میم اول و فتح میم دوم و تاء در آخر و بفارسی کاسهٔ سر گویند + کهوج + بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول
و جیم در آخر بمعنی نشان و سراغ بعربی اثر بفتح همزه و ثاء مثلثه و راء مهمله در آخر + کهوجانا + بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و جیم با الف و نون با الف گم
شدن چیزی بعربی ضیعة بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تاء در آخر و ضیاع بروزن سحاب ضاع الشیء از باب ضرب فعل از آن و ضلال بفتح ضاد معجمه و لام با الف
و لام دوم در آخر گویند ضلّ الشیء عنا از باب ضرب فعل از آن و چیز گم شده را بعربی ضالّة بتشدید لام گویند در نهایه است الضالة وهی الضائعة من کل ما یقتنی من الحیوان
وغیره یقال ضلّ الشیء اذا ضاع وهی فاعلة ثم تتسع فیها فصارت من الصفات الغالبة وتقع علی الذکر والانثی والاثنین والجمع وتجمع علی ضوالّ + کهوج کرنا
تلاش کردن بعربی فتش بفتح فاء و سکون تاء فوقانی و شین معجمه در آخر و تفتیش بروزن تفعیل گویند بفارسی جستجو کردن و پژوهیدن نیز + کهوجی + بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو مجهول و کسر جیم و یاء تحتانی معروف کسی که سراغ چیزها رساند و تلاش نماید بعربی باحث بحاء مهمله و ثاء مثلثه بروزن فاعل و متبحّث بروزن متقبّل و
مفتّش بفاء و شین معجمه بروزن محدّث و فاحص بفاء و حاء و صاد مهملتین بروزن فاعل و متفحّص بروزن متقبّل بفارسی پژوهنده و جوینده + کهودنا + بضم اول
مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و دال مهمله و نون با الف کشیده زمین را کندن بعربی حفر بفتح حاء مهمله و سکون فاء و راء مهمله در آخر و فقر بفتح فاء و سکون
قاف و راء مهمله در آخر و تفقیر بروزن تفعیل گویند و بفارسی کندن + کهودنی + بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و دال مهمله و کسر نون و سکون تحتانی
معروف بمعنی گزیدنی است و آن در باب کاف با راء مهمله گذشت + کهوسا + بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و سین مهمله با الف کسیکه ریش
و بروتش بر نیاید بعربی آنرا اثطّ بفتح ثاء مثلثه و طاء مهمله مشدد و اثطّ بروزن اشدّ و سنوط بفتح سین مهمله و ضم نون و سکون واو و طاء مهمله در آخر و سنوطی بتحتانی مشدد و سناط
بروزن کتاب و غراب و اطلس بفتح اول و سکون طاء مهمله و فتح لام و سین مهمله در آخر امام یافعی در مرآة الجنان در ترجمهٔ قاضی شریح می آرد اطلس کسی را گویند که بر روی او موی نبود
و از سرداران چهار کس اطلس بوده اند یکی عبدالله بن زبیر دوم قیس بن سعد بن عباده سوم احنف بن قیس که باو در حلم مثل زنند چهارم قاضی شریح و بفارسی کوسه گویند
و کوسج معرب آن + کهوسٹ + بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و فتح سین مهمله و سکون تاء هندی در آخر مرغی است مشهور به نحوست شبها برآید بعربی آنرا
فیاد بفتح فاء و یاء تحتانی مشدد با الف و دال مهمله در آخر گویند و ماده است رابوم و بومه و بفارسی جغد گویند و مرد منحوس و بدبین را نیز گویند و در عربی و فارسی بدین معنی نیز
بوم گویند + کهوکهل و کهوکهلا + بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و فتح کاف مخلوط التلفظ بها و لام در آخر و در دوم لام با الف بمعنی هر چیز میان تهی
بعربی آنرا اجوف بفتح همزه و سکون جیم و فتح واو و فاء در آخر گویند شجرة اجوف و شجرة مجوفة درخت میان تهی + کهولنا + بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون
واو مجهول و لام و نون با الف کشیده چیزی را کشادن بعربی کشادن قید اسیر و گره را حل گویند حلّ العقدة از باب نصر کشاد گره را حلّ قید الاسیر و آخر و قید بندی را فک

الفتید بفا و کاف مشدد از باب تفعیل بمعنی گشادن و مثال آن بعربی فتح بفتح فا و سکون تای فوقانی گویند فتح الباب ای الاتاه گشادن در و ظرف او کهولنا بفتح اول مخلوط التلفظ بها
بمعنی سخت گرم شدن و جوشیدن آب در دیگ بعربی آنرا فور بفتح فا و سکون واو و رای مهمله در آخر و فوران بالتحریک گویند کهونت بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو و نون غنه و تای هندی آخر طرف چادر و مانند آن بعربی آنرا صنفه بفتح صاد مهمله و کسر نون و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی کناره چادر کهونٹا
بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون غنه و تای هندی بالف زده بمعنی میخ بعربی وتد بفتح واو و کسر تای فوقانی و دال مهمله در آخر گویند و بفتح تا نیز
آمده و بضم اول و واو مجهول بمعنی زر غیر خالص بعربی آنرا زیف بفتح زای معجمه و کسر تحتانی مشدده و فا در آخر و زائف بر وزن فاعل و مغشوش بغین و شین
معجمتین بر وزن مفعول و بهرج بفتح بای موحده و سکون ها و فتح رای مهمله و جیم در آخر و بفارسی ناسره و نبهره و درمی که ملبس و مقلب باشد بعربی آنرا مستوق بفتح
میم و ضم سین مهمله و ضم تای فوقانی مشدد و سکون واو و قاف در آخر گویند و مستوق بضم میم و تای فوقانی نیز آمده و کهونٹا نیز مردی که در باطن او فساد بود و ناسرگی
و ناراستی داشته باشد بعربی آنرا غاش بغین معجمه بالف و شین معجمه مشدد در آخر گویند و اساس رجل غاش بین الغش من قوم غششه غشاشته و تقول ما هم الا قوم غششه ای یدیم
بالخیانه رشاشه بفارسی دغل بالتحریک گویند شاعری گوید بیت ای پسر زود دغا باخته یعنی چه با حریفان دغل ساخته یعنی چه کهونٹا بهنانا تراشیدن میخ
بعربی نحت بفتح نون و سکون حای مهمله و تا در آخر گویند نحت الوتد از باب ضرب فعل از ان و بفارسی میخ تراشیدن [illegible] اد تعریف براق گوید بیت تراشیده
میخش از نخل طور به بیماری مردم چشم حور کهونٹا ٹهوکنا اول معلوم و ٹهوکنا بضم تای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و کاف تازی
و نون بالف میخ در چیزی کوفتن بعربی دق بفتح دال مهمله و قاف مشدد گویند دق الوتد فی الحائط از باب نصر فعل از ان و وتد بفتح واو و سکون تای فوقانی
و دال مهمله در آخر گویند و تدت الوتد از باب ضرب فعل از ان و تد بکسر تای فوقانی و سکون دال مهمله امر از ان در صحاح ست و الامر منه تد و تدک بالمیتده
یعنی بکوب میخ را المیتده کوب بفارسی میخ زدن و کردن [illegible] گوید بیت بهر کفشی که میخی زد مسما (?) مهربان من ز حسرت ناله و فریاد میخیزد ز جان من
فوقی گوید بیت تو بان شاعری کوهست بیباک کند میخ بجا در کون افلاک کهونٹانی بمعنی فساد و ناسرگی بعربی غش بکسر غین معجمه و شین معجمه
مشدد در آخر گویند و دغل بفتح دال مهمله و غین معجمه و لام فیه دغل ای فساد [illegible] کهونسنا چیزی را در چیزی فرو بردن بعربی آنرا رکز بفتح را
مهمله و سکون کاف و زای معجمه در آخر گویند و غرز بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر گویند و بفارسی فرو کردن و زدن کهوه بضم اول مخلوط التلفظ
بها و سکون واو و بخفای ها در آخر گوی و غاری که در کوه بود بعربی آنرا کهف بفتح کاف و سکون ها و فا در آخر گویند کهوف بضم جمع آن و غار بغین معجمه بالف
و رای مهمله در آخر و مغار بفتح میم و مغاره بزیادت تا در آخر گویند فی الصحاح الغار کالکهف فی الجبل و الجمع الغیران و المغار مثل الغار و منه المغاره کهیت
زمینی که در ان کشت کارند بعربی آنرا مزرعه بفتح میم و سکون زای معجمه و فتح را و عین مهملتین و تا در آخر و مزدرع بضم میم و سکون زای معجمه و دال مهمله و فتح رای مهمله
و عین مهمله در آخر گویند در صحاح ست ازدرع فلان ای احترث و هو افتعل الا ان التاء لما لان مخرجها لم توافق الزای لشدتها فابدلوا منها دالا لان الدال
و الزای مجهورتان و التاء مهموسه انتهی و بفارسی کشتزار گویند و ابو منصور ثعالبی گوید زمینی که آنرا برای زراعت مهیا کرده باشند آنرا قراح بقاف و را و حای
مهملتین بر وزن سحاب گویند و الاقراح بهای هوز گویند انتهی و نیز کهیت بمعنی جای جنگ بعربی معرکه بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله و کاف در آخر گویند

و بضم بار نیز آمده و بفارسی چرگاه و جنگ گاه + **کهیت نرانا** + پاک کردن زراعت را از علف خود رو و سبزهٔ بیگانه بفارسی آنرا اخشار و خشاره بضم خاء معجمه
شین معجمه بالف گویند فرخاری گوید **شعر** + باغ دین ز کشت ملت را به تیغ + کرد از خار و خس عدا اخشار + فخری گوید **شعر** + بهر بومی که باشد اهتمامش + بنا شد
حاجت زرع و خشاره + **کهیتی** + بمعنی زراعت بعربی زرع بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر و حرث و بفارسی کشت گویند زرع از باب منع و ازدرع از باب
افتعال و حرث از باب نصر و ضرب و احترث از باب افتعال فصل از الدر صحاح است تقول للنبت اول ما یطلع نجم ثم فرخ و قضب ثم عاج ثم نسل ثم احب و انبت ثم
استقی ثم افرک ثم احصد + **کهینچا کهانچی کرنا** + از یکدیگر درکشیدن بعربی تجاذب بجیم و ذال معجمه و بای موحده در آخر و تنازع بنون و زای معجمه و عین مهمله بروزن
تفاعل گویند + **کهینچنا** + چیزی درکشیدن بعربی جذب بفتح جیم و سکون ذال معجمه و اجتذاب بروزن افتعال در بهاس است جذب الحبل وغیره و اجتذبه اذا
مده و در صحاح است الجذب المد یقال جذبه و جبذه علی القلب و اجتنبه ایضا انتهی جذب القوس نزعها یعنی کشید کمان را کمال الدین ابن النبیه مصری گوید **شعر**
یا جاذب القوس تقریبا و تقربة + والهائم الصب منها غیر مقترب + الغیس من کلا الایام تجرحها + فمی ولیتهما سهم من الخشب + **کهیر** + طعامی است که برنج در شیر پخته باشند
بعربی اللبنیة بفتح لام و سکون بای موحده و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی در محاوره حال شیر برنج + **کهیرا** + نوعی از خیار است بعربی آنرا قثد بفتح
قاف و ثای مثلثه و دال مهمله در آخر و بفارسی بادرنگ گویند بمد و ترا است در آخر دوم + **کهیسا** + پوست پاره که آنرا دوخته چیزها در آن نهند بعربی آنرا
خریطه بخای معجمه و رای مهمله و طای مطبقه بروزن کریمه گویند و نیز پارچه که از خار او از مانند آن دوخته بدن را بآن مالند و از چرک پاک کنند بعربی آنرا کیس
الدلاک گویند و بفارسی کیسهٔ دلاکی + **کهیسی** + کیسهٔ کوچک از چرم بعربی آنرا الخریطة الصغیرة گویند + **کهیل** + چیزی که بآن بازی کنند مانند شطرنج و نرد بعربی
آنرا اللعبة بضم لام و سکون عین مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر و الهوة بضم همزه و سکون لام و ضم ها و واو مشدد و تا در آخر و الهیة بضم همزه و سکون لام و کسر ها و تحتانی
مشدد و تا در آخر و تلهیة بروزن تفعلة گویند و بفارسی بازی لابه و بازیچه گویند + **کهیلنا** + بازی کردن بعربی لعب و لهو گویند لعب از باب سمع و لهاییه از باب
نصر و التهی نیز از باب افتعال فعل از آن و بفارسی بازی کردن و لعب کردن نمودن و لعب باختن زلالی گوید **بیت** + به پیشانی پیش سخش فتنه می تاخت + برخ
موی لعب عشوه می باخت +

باب کاف تازی با یای تحتانی

کیاری + زمین کشتزار که کنارهایش را بلند کرده
در وی سبزه و چیزها بکارند بعربی آنرا کیب بفتح را مهمله و کسر کاف و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و دبره بفتح دال مهمله و سکون بای موحده و فتح رای مهمله
و تا در آخر و مشاره بفتح میم و شین معجمه بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر و کرده بفتح کاف و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند در قاموس است الکرد بالضم الدبرة
من المزارع الواحد ؟ بهار صاحب فرهنگ رشیدی گوید ؟ زمین کشت زار که کنارهای آنرا بلند کرده باشند و بهندی آنرا کیاری گویند و کرده بلفظ ؟ و او
نیز آمده و بعضی بفتح کاف گفته اند لیکن در عربی نیز آمده انتهی حق آنست که لغت عربی است فارسیان استعمال کرده اند و بفارسی کرز بضم کاف تازی و سکون
را مهمله و زای معجمه در آخر و کرزه بزیادت ها در آخر گویند + **کیا کل بهولی** + یعنی کدام امری غریب بظهور آید بفارسی چه گل شکفد و چه گل خواهد شکفت ملا
گوید **شعر** + دید دام در غنچگی چندین جفائی باغبان + بعد گل گشتن نمیدانم چه گل خواهد شگفت + و بر این قیاس چه گل شکفته و چه گلها واکند سلیم گوید
شعر + یارب چه گل شگفته ز مکتوب ما که باز + باد صبا ملول کبوتر گرفته است + **شعر** + تا چه گلها واکند ایام بهار آصفی + نو بهاران کز غم آن وی

گلگون میکرسیت **کیکبت** چیزی که بر روغن ته نشیند بعربی آنرا عکَر بفتح عین مهمله و کاف و را مهمله در آخر و حُثْل بضم حای مهمله و سکون ثای فوقانی و فا و سکون لام و دُرْدِیّ بضم دال مهمله و سکون را مهمله و کسر دال مهمله و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی دُرد و ته نشین و غن گویند + **کیچیم** چرک چشم که از گوشه چشم روان باشد بعربی آنرا غَمَص بفتح غین معجمه و میم و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی خیم بکسر خای معجمه و کیخ و کیغ بکسر کاف تازی و یا معروف و چرک چشم گویند و چرکی که در گوشه چشم فراهم آید و روان نشود بعربی آنرا رَمَص بفتح را مهمله و میم و صاد مهمله در آخر گویند و بهندی چیپر و بفارسی آژیغ بمد همزه و کسر زای فارسی و سکون تحتانی و خای معجمه گویند و نیز کیچو بمعنی گل رقیق و بعضی بزیادت نون بعد تحتانی هم گویند یعنی گل رقیق آب آمیخته بعربی آنرا رَدَاغ بفتح را مهمله و دال مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی گل منصور ثعالبی گوید هر گل رقیق را رداغ گویند و گلی که در ان چارپایان گرفتار شوند آنرا وَحَل بفتح واو و حای مهمله و لام در آخر گویند و چون از ان هم زیاده شود آنرا رَدْغه بفتح را مهمله و سکون دال مهمله و فتح غین معجمه و تا در آخر و رَزْغه بزای معجمه بجای دال مهمله گویند و چون از ان مرتبه پیش در گذرد آنرا وَرْطه بفتح واو و سکون را مهمله و فتح طای مطبقه و تای فوقانی در آخر گویند و آن آنست که چون گوسفندان در ان افتند راه نجات نیابند بعد از ان مستعمل شد برای هر سختی و شدت که در ان انسان افتد + **کیچوا** + بکسر اول و سکون دوم مجهول و ضم جیم فارسی و واو با الف و بزیادت نون بعد تحتانی لغت قدیم مردم دهلی است کرمی است سرخ مانند فتیله چراغ در زمین نمناک متکون میشود و بعربی آنرا شَحْمُ الْاَرْض بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و میم در آخر و طبات لسوی ارض و شَحْمَةُ الْاَرْض بزیادت تا و خَرَاطِین گویند و بفارسی شکند بکسر شین معجمه و فتح کاف و سکون نون گویند و عمید لوبکی گوید شعر + در کوی این با ما ز عقیقی نشان محبوبی هرگز بود راح سقفو و در شکند + و گل خورده و نیز کیچوا کرمی دراز که در امعای مثله متکون شود و بعربی آنرا حَیَّةُ الْبَطْن گویند و حیّات جمع آن و بفارسی کرم شکم + **کیرا** + معروف است بعربی آنرا دُود بالضم گویند و دِیدان بالکسر جمع آن و بفارسی کرم و کرمی که پشمینه را خورد بعربی آنرا سُوس بضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر و بفارسی آنرا شیشه بکسر الف و سکون شین معجمه و کسر بای فارسی و فتح شین معجمه دوم و های مختفیه در آخر و شپشه بکسر شین معجمه و بای فارسی گویند و کرمی که چوب را خورد بعربی آنرا دُوده الخَشَب و بفارسی کرم چوب کرم ابریشم را بعربی دُودُ الْقَز و بفارسی پیله بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و فتح لام و کرم پیله گویند و کیرا نیز بمعنی مار بعربی آنرا حَیّه گویند و تفصیل آن در لغت سانپ گذشت **کیتری** + کرمی است سیاه که خون می مکد بعربی آنرا عَلَق بفتح عین مهمله و لام و بفارسی زلو گویند و تفصیل آن در لغت جونک بجیم تازی گذشت و کیتری بیای مجهول جمع کیترا بمعنی کرمها و آن اقسام اند چنانچه تفصیل آن گذشت اما کرمی که در روده ها متکون میشوند و آن چهار قسم اند یکی دراز که در امعای مستقیم متولد می شوند بعربی آنرا حیات گویند و آن جمع حیّه است و یکی صغار و آنهم در مستقیم متولد میشوند یکی پهنا که در قولون و اعور متولد میشوند بعربی آنرا حَبُّ الْقَرْع گویند و بفارسی کدودانه و یکی مستدیر و آنهم در قولون و اعور متولد میشوند + **کیپس** + گوشت پاره که بر سر خر و سی بود بعربی آنرا عُرْف بضم عین مهمله و سکون را مهمله و فا در آخر و زِین بفتح زای معجمه و سکون تحتانی و نون در آخر گویند فی الاساس من المجاز اُنْظُر اِلٰی زِینِ الدِّیک مو عرفه و بفارسی تاج خروس گویند + **کیسر** گلی است زرد خوشبو بعربی آنرا جادِی بجیم و دال مهمله و یای تحتانی بر وزن قاضی و کُرْکُم بضم کاف اول و سکون را مهمله و ضم کاف دوم و میم در آخر و زعفران گویند کرم است در دوم و خشک در اول + **کیکرا** + بکسر اول جانوریست بحری دست و پای باریک ناهموار دارد بعربی آنرا سَرَطان بفتح سین مهمله و فتح را مهمله و طای مهمله با الف و نون در آخر و عقرب جرّار را ابو بحر گویند و بفارسی خرچنگ بخای معجمه و جیم فارسی و چنگار بجیم فارسی بر وزن زنگار. بیت: پنج پایه و پنج پایک و ترسک

پرزا غوچ بکسر جیم فارسی و سکون رای مهمله و فتح لام و ضم میم و ... معجمه و سکون جیم فارسی گویند کچیل بفتح میخ آهنین بعربی مسمار بکسر میم گویند مسامیر جمع آن و سک بفتح
سین مهمله و کاف مشدد و سکّی بالفتح و کاف مشدد با تحتانی مشدد در آخر گویند سکاک بر وزن کتاب و سکوک بالضم جمع آن و دسار بکسر دال مهمله و سین مهمله با الف و رای
مهمله در آخر بفارسی میخ آهنین گجینه و سر میخ آهنین بعربی قتیر بقاف و تا و رای مهمله بر وزن امیر گویند کچیلا باردرختی ست شیرین بعربی آنرا اسموز بفتح میم
و سکون مهمله و زای معجمه در آخر و طلح بفتح طای مهمله و سکون لام و حای مهمله در آخر گویند این طلح گویند معتدل ست کچیلنا رام کردن مار را بافسون بفارسی مار تن
مخلص کاشی گوید شعر زبان خصم نتوان کرد کوته جز بخاموشی بافسون گر این مار را کی میتوان کچیچ بمعنی کچ مست یعنی گل و آن گذشت کچهٔ مچهٔ بالکسر لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن چیزی ست معروف بترکی سغری بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه گویند کینچلی پوستی که مار افگند بعربی آنرا مسلاخ
بکسر میم و سکون سین مهمله و لام با الف و خای معجمه در آخر و شراتق بفتح شین معجمه و رای مهمله با الف و کسر نون و قاف در آخر و خرشا بخای معجمه و رای مهمله و شین
منقوطه بر وزن حربا گویند در اساس ست رایت علیه قمیصا مثل خرشاء الحیة رقة وصفاء و بفارسی پوست مار گویند کینچلی ڈالنا پوست انداختن
بعربی قشو بفتح قاف و سکون شین معجمه و واو در آخر و تقشیه بر وزن تفعله و سلخ بفتح سین مهمله و سکون لام گویند قشت الحیة از باب نصر و قشّت از باب تفعیل
و سلخت الحیة از باب منع و نصر فعل از آن کیوڑا درختی ست در هندوستان و در دیگر بلاد گرم سیر هم میشود بعربی آنرا کاذی بکاف با الف و کسر ذال
معجمه با تحتانی گویند اما این کاذی غیر آن کاذی ست که از گلش آب دهان خوشبو کنند در قاموس ست الکاذی شجر له ورد یطیب به الدهن ابن جلجل
در مختار خود میگوید کاذی که با آن دهنها را خوشبو کنند غیر کاذی ست که از آن شربت کاذی میسازند و آنرا شربت کدر هم میگویند و همین قول حق ست
زیرا که کاذی که از آن شربت میسازند دفع آبله چیچک میکند و آن چوب هندی ست مزاجش بارد و یابس ست در درجهٔ دوم و کاذی که از آن دهنها را
مطیب میکنند شکوفه ایست که مزاجش حار یابس ست امام زکریا گوید که شربت کاذی برای ازالهٔ چیچک بسیار مفید ست بمرتبه که اگر کسی پیشتر از بدن او
دانهٔ چیچک برآمده باشد بنوشد ان شاء الله دیگر بر نخواهد آمد و کیوڑا در زبان هندوستان عرق بالا گل کیوڑه برابر ندهم میگویند بعربی آنرا ماء الکاذی گویند و بفارسی
عرق کاذی کیوڑے کا پھول گل کاذی و آن گلی ست خوشبو که از درخت کاذی بهم میرسد بعربی آنرا ورد الکاذی و زهر الکاذی گویند و بفارسی
کندی بفتح کاف تازی بر وزن بندی کنده گویند و صاحب برهان گوید بزبان شیرازی آنرا گل کیری هم گویند باب کاف فارسی با الف
گابھه عموما بار شکم حیوانات را گویند بعربی حمل بفتح حای مهمله و سکون میم و لام در آخر و حبل بفتح حای مهمله و بای موحده و لام در آخر و بار ناقه را لقح
بفتح لام و قاف و حای مهمله در آخر و لقاح بفتح لام و قاف با الف و حای مهمله در آخر گویند گابھن حیوانات باردار را گویند بعربی حامل و حامله و حبلی بضم
حای مهمله و لاقح بلام و قاف و حای مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی آبستن ابو منصور ثعالبی گوید شاة متوج بفتح نون و ضم تای فوقانی و سکون واو
و جیم در آخر گوسفند باردار و در قاموس ست انتجت الفرس حان نتاجها و هی نتوج لا منتج انتهی کلبة مجح بضم میم و کسر جیم و حای مهمله مشدد در آخر مادهٔ سگ
باردار ناقة خلفة بفتح خای معجمه و کسر لام و فتح فا و تا در آخر ناقهٔ باردار بقرة عقوق بفتح عین مهمله و ضم قاف و سکون واو و قاف در آخر ... باردار اتان جامع
بجیم با الف و کسر میم و عین مهمله در آخر مادهٔ خر باردار گابھه ڈالنا بچهٔ ناتمام یا تمام افگندن حیوانات از شکم پس اگر ناقه افگند گویند اجهضت الناقة

بجیم و یا و ضاد معجمه از باب فعال و آن ناقه را مجهض بکسر ها گویند و اگر اسپ با دو پایان افکند گویند أزلقت الرمکة بزاء معجمه و لام و قاف از باب افعال و اگر ماده گمیش
افگند گویند سبّطت بسین مهمله و باء موحده و طاء مهمله از باب تفعیل در قاموس است سبّطت الناقة و النعجة تسبیطاً و هی مُسبِّط القت ولدها لغیر تمام او قبل ان
تستبین خلقه و بفارسی آبگانه افکندن بر وزن تابخانه گویند و آن ماده را مسبّط بکسر باء موحده گویند + **گاج** + بجیم بمعنی خشم بعربی غضب و قهر + **گاجر**
بیخ درختی است که آنرا خورند بعربی آنرا جزر گویند و آن معرب گزر است و بفارسی زردک نیز گویند گرم است در آخر درجه دوم و تر است در درجه اول +
گادا + گندم و جو که در خوشه قریب به پختگی رسیده باشند و آنرا بریان کنند بفارسی آنرا دُملُل بضم دال مهمله و میم و گرگن بفتح هر دو کاف تازی گویند و
بعضی هر دو کاف فارسی گفته اند و در فرهنگ جهانگیری موید گوکن بواو آورده + **گارا** + براء مهمله با الف گلی که در ان آب انداخته و نرم ساخته خشتهای
دیوار را بچسپانند بعربی آنرا املاط بکسر میم و لام با الف و طاء مهمله در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته و المدرة الحجونة نیز گویند و بفارسی کلابه
گویند + **گاڑا** + براء هندی با الف مردمی که در کمین گاه نشینند بعربی آنهارا کمین بکاف و میم و نون بر وزن جبین گویند + **گاڑا بیٹھنا** + بانتظار
حریف در کمین گاه نشستن بعربی کُمُون بضم کاف و میم و سکون واو و نون در آخر و تکمّن بر وزن تفعّل و بفارسی کمین کردن و کمین زدن و گرفتن و آوردن صائب
گوید + **شعر** + غبار وحشت او را نمی دانم همین دانم + که ایام حیات من سر آمد در کمین کردن + امیر خسرو گوید + **شعر** + فتنه بگوشهای دو چشمت
نهان شده است + آفت بکنجهای دهانت کمین زده است + فردوسی گوید + **بیت** + بلشکر چنین گفت شاه چنین + نباید که کین زند بر ره کمین +
نظامی گوید + **بیت** + کمین برگذرگاه زنگ آورند + تنی چند زنگی بچنگ آورند + **گاڑنا** + چیزی را بزمین پنهان کردن بعربی دَفن بفتح دال مهمله و سکون فا و نون
در آخر گویند پس اگر مرده است قبر و رمس گویند قبرتُ المیّت از باب ضرب و نصر و رمستُ المیّت از باب نصر و دفنتُ الشیء و المیّت از باب ضرب و الدفنة از باب افتعال
فعل از ان + **گاڑھا** + چیز کنده و سطبر مانند جامه و شیر و مانند آن بعربی ثخین بثاء مثلثه و خاء معجمه و نون بر وزن امیر و غلیظ بغین معجمه و کسر لام گویند اگر شیر کنده و سطبر شده
باشد بعربی آنرا خاثر بخاء معجمه و ثاء مثلثه و راء مهمله بر وزن فاعل و غلیظ بغین معجمه و لام و ظاء معجمه بر وزن امیر گویند و ضخم بفتح ضاد معجمه و سکون خاء معجمه و میم در آخر گویند
در صحاح است الضخم الغلیظ من کل شیء و الانثی ضخمة انتهی بفارسی دُفزک بفتح دال مهمله و سکون فا و فتح زاء معجمه و کاف در آخر و سطبر و کنده بضم کاف فارسی گویند و جامه
درشت را بعربی سفیق بفتح سین مهمله و کسر فا و سکون تحتانی و قاف در آخر بر وزن امیر و ثخین گویند در اساس است ثوب ثخین و هذا ثوب له ثخن و بفارسی سفت گویند +
گاڑی + آله ایست که بر ان بار کنند و دو نر گاو آنرا می کشند بعربی عَجَلَه بفتح عین مهمله و جیم و لام و ها در آخر گویند و بفارسی ارابه بالتخفیف گویند + **گاڑی بان** +
کسی که ارابه راند بفارسی آنرا ارابچی گویند شاعری گوید + **بیت** + هر جا که ارابچی من کند گذر + همچون ارابه در پی آیش دوم بسر و این لغت ترکی است لیکن فارسیان استعمال کرده اند
گال + بعربی خدّ بفتح خاء معجمه و دال مهمله مشدد گویند خدود بالضم جمع آن و بفارسی رو و دیمه بکسر دال مهمله و رخسار و رخساره گویند و بترکی لا بفتح لام با الف و انچه بلند است از رخساره
بعربی آنرا وَجنه گویند در صحاح است در وجنه چهار لغت آمده بکسر واو و بفتح آن و بضم واو و اُجنه بضم همزه + **گالا** + پنبه زده برای رشتن بعربی آنرا مندوف بفتح
میم و سکون نون و واو و فا در آخر و ندیف بر وزن امیر گویند و بفارسی پخته بفتح باء فارسی و سکون خاء معجمه و پنبه زده + **گالی** + سخنی که مردم را بآن ننگ آید بعربی آنرا اُسبوبه
بضم همزه و سکون سین مهمله و ضم باء موحده و سکون واو و فتح باء موحده و ها در آخر و شتیمه و شتم بشین معجمه و میم بر وزن کریمه و بفارسی دشنام و بترکی سوکوج بضم سین مهمله

و نهم کاف تازی و جیم فارسی در آخر گویند + کالی دینا + دشنام دادن بعربی سبّ و سبّة و شتم گویند سَبَّه از باب نصر و شَتَمَه از باب نصر و ضرب فعل از ان بفارسی
دشنام دادن گفتن و کردن و زدن حشو گوید + شعر + بر خاستم که بست دعائی به آورم + دشنام داد و زخشم کرسه و اندو رفت + میر حسن دهلوی گوید + شعر +
من از اخلاص میخواندم دعائی + ازان خشم من دشنام کردند + امیر خسرو گوید + کسی کش پیش او گفتی نکو نام + بنزدیش اندر قفا صد گونه دشنام + کانا + بمعنی سرائیدن
بعربی تَغَنّی بر وزن تفعّل و تَغنِیَه بر وزن تفعله گویند و بفارسی سرود کشیدن و سرود بر آوردن و سرودن و ترانه زدن و ترانه کشیدن و ترانه بر آوردن + کانٹهه
بمعنی گره بعربی عُقدَه گویند و گرهی که در چوب و رگ باشد بعربی آنرا عُجرَه بضم عین مهمله و سکون جیم و فتح زاء مهمله و تا در آخر گویند و گره چوب را اُبنَه بضم همزه و سکون
باء موحده و فتح نون و تا در آخر گویند + کانٹهه پڑنا + گره افتادن بعربی تَعَقُّد بر وزن تفعّل و بفارسی گره خوردن معز ظرات گوید + شعر + رشته ام تاب گره
خوردن ز کوتاهی نداشت + اینقدر پیچیدگی افتاده در کارم چرا + کانٹهه دینا + گره دادن بعربی عقد بالفتح گویند عَقَدَ از باب ضرب + گره زد و بفارسی گره زدن و نهادن
امیر خسرو گوید + ع + او میرود بناز و گره میزند بزلف + و له + بیت + گره بر سکه خسرو نهادند + بهر گنجینه مهر نو نهادند + کانٹهه سی جانا + تلف
شدن از زر و چیزی آن که در گره جامه بسته باشند و آن عبارت است از نقصان و محاوره حال عرب گویند اکلت و نوح من کیسک چه میرود از کیسه تو بفارسی
از گره رفتن و از کیسه رفتن امیر خسرو گوید + شعر + او میرود بناز و گره میزند بزلف + هردم است از گره او چه میرود + حزین گوید + شعر + مفلس تر از زمانه ندارد
کسی بیاد + کان نقد بیغش از گره روزگار رفت + پس نسخه بعضی ساده نوشته اند که از گره رفتن محاوره ایرانیان نیست امیر خسرو بسبب کمال قدرت خود محاوره
هندی را در فارسی بسته است و محاوره ایرانیان از کیسه رفتن است محل تأمل است + کانٹهه مین باندهنا + چیزی را در گره بستن بعربی عَقد با صله علی
مستعمل است عَقَدَ عَلَیه از باب ضرب فعل از ان بفارسی در گره زدن و در گره بستن صائب گوید + بیت + تا بکی پوشید از هم صحبتان ساغر زدن + در گره تا چند آب
خویش چون گوهر زدن + ملا طغرا در صفت نی گوید + بیت + اگر چه نی از برگ لخت لخت است + ولی صد نوا در گره بسته است + کانٹر + بمعنی سوراخ
بر از بعربی دُبُر و اِست بکسر همزه و سکون سین مهمله و سَبَّه بفتح سین مهمله و باء موحده مشدد و تاء در آخر گویند و کنیت آن ام الغرم و ام عزم و ام عزم بکسر عین مهمله و زا
و ام تسعین صاحب صحاح گوید شاید که نامیده شد به تسعین بسبب مشابهت آن بعقد تسعین در حساب ید بفارسی کون و هره بضم ها و را مهمله مشدد گویند و ستر
گوشت بضم کاف تازی و فتح تاء فوقانی ابو منصور ثعالبی گوید کون انسان را اِست بکسر همزه گویند و کون فرس را خَق و طلف را مَبعَر بفتح میم گویند و بکسر میم
بر وزن منبر نیز آمده و کون اسب و خر و استر را مَرات بفتح میم و راء مهمله با الف و ثاء مثلثه در آخر و مُرُوث بر وزن مسکن گویند و کون درندگان را جاعر بجیم
و عین و راء مهملتین بر وزن فاعل گویند و در قاموس است مَجْعَر بر وزن مقعد و جَعرا بر وزن حمرا و جِعِرّی بکسر جیم و تشدید تحتانی هم آورده و کون مرغان را
زِمِکّی بکسر زای معجمه و میم و کاف مشدد با الف مقصوره گویند و کون انسان را بفارسی بطریق کنایه جای دیگر هم گویند شفائی گوید + شعر + پیش همه کس سر توقع خادمی
امروز که جای دیگرت میخارد + کانٹرو + کسیکه علت ابنه دارد بعربی آنرا مابون و مِثفار بکسر میم و سکون ثاء مثلثه و فا با الف و راء مهمله در آخر و مثفر بر وزن
منبر گویند و بفارسی کونی و پشت پای و پشت انداز و باصطلاح لوطیان چشم پشت و دیده پشت نیز گویند + کانس لینا + بخفاء نون و سکون سین مهمله
و کسر لام و سکون تحتانی مجهول و نون با الف برکسی از هر طرف به تنگی احاطه کردن بعربی حَصر بفتح حاء مهمله و سکون صاد مهمله و راء مهمله در آخر و مُحاصره بر وزن مفاعله

و چهضار پردهٔ زنان کتاب گویند حصره از باب نصر و حاصره از باب مفاعله فعل زنان در اساس است حاصرهم العدو حصارًا و بقینا فی الحصار ایاما ای فی المحاصرة و حوصروا محاصرًا شدیدًا و احاطه گویند احاطه به علیه از باب فعال فعل زنان بفارسی گرد گرفتن + **کالبسی** + آهن پاره که در زیر تیر تعبیه کنند بعربی آنرا نبل بفتح نون و سکون با موحده و لام در آخر و معبله گویند بفارسی پیکان ابو منصور ثعالبی در تفسیر پیکان گوید اگر پیکان پهن بود آنرا معبله گویند و اگر دراز باشد و پهنا نبود آنرا مشقص بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح قاف و صاد مهمله در آخر گویند و اگر کوتاه و پهنا باشد آنرا قطع بکسر قاف و سکون طاء مهمله و عین مهمله در آخر گویند و اگر مدور باشد و پهنا نبود آنرا سِرْیَة بفتح سین مهمله و کسر راء مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر و سروه بحرکات ثلثه سین مهمله و سکون راء مهمله و فتح واو و تا در آخر گویند و اگر باریک باشد آنرا هدب بفتح راء مهمله و سکون ها و با موحده در آخر و برش بفتح راء مهمله و کسر با و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر گویند + **کاوچهار** + بفتح بای فارسی و جیم فارسی مخلوط التلفظ بها با الف و راء مهمله در آخر نام فنی از کشتی و آن در لغت قینیا داو گذشت + **کاوتکیه** لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل بمعنی تکیه کلان که ارباب دولت بر مسند نشسته پس پشت گذارند طغرا گوید + **بیت** + نبود کی از ترکی هندو شده کاو تکیه ز چرخ کبود + بعربی آنرا معنک بکسر میم گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته + **کانو** + زمین پاره آباد بعربی آنرا قریه گویند قری بالضم قاف بر وزن هدی جمع آن بفارسی ده و دیهه و روستا گویند و رستاق بالضم راء مهمله معرب آن و در محاوره حال شیرازیان کانک بکاف فارسی اول و فتح میم هم مستعمل است + **کاودی** + لغت فارسی در اردوی هندی مستعمل کسیکه از عقل بهره نداشته باشد بعربی آنرا احمق و سفینه و ابله و بقره مجاز گویند بفارسی بیخرد و کون خر و کاو کون + **کاوزبان** + لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن رستنی است دوائی بعربی لسان الثور و حمحم بکسر حاء مهمله و ضم آن و سکون میم گویند در قاموس است الحمحمة بالکسر و الضم نبات و هو لسان الثور جمعه حمحم و کسانیکه بخاء معجمه نوشته اند غلط است چنانکه صاحب قاموس گوید الخمخم کسمسم نبت له شوک دقیق لصاق بکل ما یتعلق به کثیر بظاهر القاهرة و لیس بلسان الثور لما توهمه لبعضهم انما ذلک بالمهملتین انتهی در قانون است که قریب است به اعتدال در حرارت و برودت مائل است اندکی به برودت و در آخر اولی رطوبت دارد و ابن بیطار گوید معتدل است مائل به رطوبت و شیخ ابو علی در قانون نوشته که کاوزوان اسم حشیشة اظنها کاوزبان ای لسان الثور بالفارسیة انتهی نه انهم و چه شک چیست چراکه در زبان فارسی با را با واو و فا بدل می کنند چنانکه در فارسی قدیم زبان را زفان و زوان میگویند + **کامی** + چارپایه است معروف بعربی آنرا بقره گویند در صحاح است بقره بالتحریک اسم جنس است و البقرة بتایکی برای مذکر و مونث هر دو مستعمل است و تا برای دلالت بر واحد از جنس است نه برای تانیث لبقرات جمع آن بلفظ بکسر قاف جماعت بقر با راعی آن گویند و بیقور بفتح با موحده و سکون تحتانی و ضم قاف بمعنی بقر است و اهل یمن بقره را باقوره گویند و در قاموس است البقرة للمذکر و المونث جمع آن بقر و بقرات و بُقُر بضمتین و بقّار بر وزن رمان و ابقور بالضم و بواقر است لیکن باقر و بقیر و بیقور و باقور و باقوره اسم جمع آن و بقار صاحب گاو انتهی بفارسی ماده گاو و سهر بکسر سین مهمله و سکون ها و راء مهمله در آخر گویند و بعضی کاوزر گفته اند و فرغانج بفتح فا و غین معجمه با الف و فتح نون و جیم در آخر گویند و بعضی گویند که ترکی است و ترکی اینگ بکسر همزه و فتح نون و سکون کاف تازی گویند + **کاتن** + زنی که سرود گوید بعربی آنرا مغنیة بضم میم و کسر نون مشدد و قینة بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح نون و تا در آخر و مطربه بضم میم و کسر راء مهمله گویند و بفارسی زن خنیاگر +

باب کاف فارسی با بای تازی

+ **کبرولا** + بضم اول و سکون دوم و فتح راء مهمله و سکون واو و لام با الف رسیده کرمی است سیاه که سرگین آکرده می سازد و از بوی گل و خوشبوی میرد بعربی آنرا جعل

بضم جیم و فتح عین مهمله و لام در آخر گویند جعلان بالکسر جمع آن و بفارسی سرگین گردان و کنیت بضم کاف عربی و فتح تاء فوقانی کنیت آن بعربی ابو سلمان و لقب آن بعربی
ابو سلیمان و ابو الشیص بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و کسر بای موحده و سین مهمله در آخر و ابو المتلطخ و ابو الهدرج و ابو هاشم و ام الارض است + **باب کاف**
فارسی با بای فارسی + **کپ** + بالفتح لغت فارسی است در ازدوی هندی مستعمل بمعنی سخنان عموماً و بمعنی سخنان رنگین ظرافت آمیز خصوصاً
عالی گوید + **شعر** + هر صحبتی که باشد دلخواه تو بفرما + سازی می قماری شعری کپی کتابی + بعربی اقوال و احادیث + **گپتی** + نوعی از تیغ است که بجای عصا در دست دارند
و تیغه آهنش گرد و مدور باشد و چون این قسم شمشیر بصورت عصا می باشد و ممتاز از عصا نمی شود باین اسم موسوم شد چه کپت بمعنی پوشیده است بعربی آنرا مغول بکسر میم
و سکون غین معجمه و فتح واو و لام در آخر گویند و بفارسی آنرا عصا شمشیر خوانند + **شعر** + چرخ از آه من استاد بپا چون ساکت آه من در کف این پیر عصا شمشیر است
کپتی + کسیکه کپ بسیار زند بعربی آنرا قوال بفتح قاف و واو مشدد با الف و لام در آخر و قوالة بزیادت تا و تقوله بکسر تاء فوقانی و سکون قاف و فتح واو و لام و تقوالة
بزیادت الف بعد واو و مقول بر وزن منبر و مقوال بر وزن محراب و قوال بضم قاف و فتح واو و لام و تا در آخر گویند و بفارسی کپ زن + **باب کاف**
فارسی با تاء فوقانی + **کت** + معروف است بعربی حال و شان بفتح شین معجمه و سکون همزه و نون در آخر گویند + **کتهنا** + یکدیگر
در آمدن دو چیز و باهم چسبیدن بعربی اشتباک بشین معجمه بر وزن افتعال و تشابک بر وزن تفاعل گویند + **باب کاف فارسی**
با تاء هندی + **کٹا** + بمعنی بند دست که متصل کف دست است بعربی آنرا رسغ بضم را مهمله و سکون سین مهمله و غین معجمه در آخر و بضمتین گویند ارساغ
بفتح همزه و ارسغ بضم سین مهمله جمع آن و بفارسی بند دست گویند و جانب بند دست را که متصل انگشت کوچک است بعربی آنرا کرسوع بضم کاف و سکون را
مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و عین مهمله در آخر گویند و جانب بند دست که متصل ابهام است بعربی آنرا کاع بکاف با الف و عین مهمله در آخر و کوع
بالضم گویند و جای پوشیدن دست بر بغل را بعربی معصم بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح صاد مهمله و میم در آخر گویند + **کٹهری** + آنست که همه جامه ها را باهم کرده در جامه پاره
بر بندند بعربی رزمة الثیاب بکسر را مهمله و سکون زای معجمه و فتح میم و تا در آخر مضاف به ثیاب گویند و بفتح را نیز آمده و بفارسی پرونده ببای فارسی و پلونده گویند
سوزنی گوید + **شعر** + راه باید برید و رنج کشید + کیسه باید کشاد و پلونده + و ترزیم الثیاب از باب تفعیل بستن جامه ها را در پلونده + **کٹها** + بسته کلان هر چیز را گویند
بعربی آنرا کاره بکاف با الف و فتح را مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی پشتاره و پشتواره + **کٹهکٹا** + کسیکه گره و جیب جامهٔ مردم بریده زرها ببرد بعربی
آنرا طرار گویند و بفارسی کیسه بر و گره بر + **کٹهلی** + دانه هر چیز را گویند بعربی عجم بفتح عین مهمله و جیم و میم در آخر و عجام بر وزن غراب گویند و بفارسی خسته بفتح
خاء معجمه و سکون سین مهمله و هسته بهای هوز و استخوان و دانه خرما را بعربی نواة بفتح نون و واو با الف و تا در آخر گویند و نیز کٹهلی گرهی که در اعضاء و بندگاه مردم از
عضو دیگر پیدا شود مثلاً در پای سی و بغل بر آید و از دو سه دانه تا پیغوله سان گرهی بهم رسد بعربی آنرا غدة بضم غین معجمه و فتح دال مهمله مشدد و تا در آخر و غدد بضم
غین معجمه و فتح دال اول و دوم و تا در آخر گویند و بفارسی باغره بفتح غین معجمه و باکره بکاف تازی و گلکن بضم کاف تازی و فتح لام گویند + **کٹهیا** + کیسه بزرگ که در آن غله و جز آن
پر کرده بر ستوران بار کنند بعربی آنرا جوالق بکسر جیم و لام و بضم جیم و فتح لام و کسر آن گویند جوالق بر وزن صحائف و جوالیق و جوالقات جمع آن و غرارة بکسر غین معجمه و را
مهمله با الف و فتح را مهمله دوم و تا در آخر گویند فی القاموس الغرارة بالفتح هی الجوالق ابو منصور ثعالبی گوید جوالق کبیر را غرارة گویند و کوچک را عکم بکسر عین مهمله و سکون کاف و میم در آخر

گویند و نیز کنهیا دردی که در مفاصل اعضا بسبب خلطی بهم رسد بعربی آنرا وجع المفاصل گویند +

باب کاف فارسی با جیم عربی

گُنجی + بضم اول و فتح دوم و کسر همزه و سکون تحتانی معروف گندم و جو آمیخته بعربی آنرا اعلاثة بفتح عین مهمله و لام با الف و فتح ثاء مثلثه و تا در آخر گویند و امغلوث
بفتح میم و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون واو و ثاء مثلثه در آخر و غلیث بر وزن امیر گویند + گُنجی کی روٹی + نانی که از گندم و جو آمیخته پزند بعربی آنرا علیث بعین
مهمله بر وزن امیر و غلیث بغین معجمه گویند در صحاح است العَلث الخلط یقال عَلَثت البُر بالشعیر اعلثه و فلان یاکل العلیث و الغلیث بالعین و الغین اذا کان
یاکل خبز الحنطة من شعیر و حنطةٍ انتهی و البَغیث بفتح باء موحده و کسر غین معجمه و ثاء مثلثه بر وزن امیر نیز گویند و بفارسی کرّه همین بفتح واو و سکون حاء مهمله و فتح تا بر وزن
مه جبین + گنجها + بفتح اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها با الف بمعنی مال بسیار بعربی آنرا وفر بواو و فاو را مهمله بر وزن فاعل گویند مال وافر مال بسیار و وفر
بفتح واو و سکون فاو را مهمله در آخر +

باب کاف فارسی با جیم فارسی

گچ + معروف است که در عمارت بکار برند
و آن مشترک است میان هندی و فارسی بعربی آنرا قَصّة بفتح قاف و صاد مهمله مشدد و تا در آخر و جَصّ بفتح جیم و صاد مهمله مشدد گویند و آن معرب است قصصت
الدار و جصصتها از باب نصر گل زدن + گُچها + بضم اول و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها با الف انبوه و فراهم بعربی آنرا اجّماع بضم جیم و میم مشدد با الف و عین
مهمله در آخر گویند +

باب کاف فارسی با دال مهمله

گدالا + آهنی است مانند عصا پهنا سر که بآن دیوار را کنند بعربی
آنرا اعتکه بفتح عین مهمله و تاء فوقانی و لام و تا در آخر گویند + گُدام + لغت انگریزی است جائی که در آن ذخیره نهند عموماً و خصوصاً موضع کشتی که ملاحان
متاع و اسباب خود را در آنجا نهند و نشیمنند بعربی آنرا کوثل السفینه بفتح کاف و سکون واو و فتح ثاء مثلثه و لام در آخر مضاف بسوی سفینه و بفارسی دبوسه
گویند + گَدَر + میوهٔ نیم خام بعربی خرمای نیم خام را بُسرة بضم باء موحده و سکون سین مهمله و فتح راء مهمله و تا در آخر گویند و بُسر بحذف تا جمع آن و چون رنگین شود آنرا
زَهو بفتح زای معجمه و سکون ها و واو در آخر گویند و بفارسی غوره خرما در صحاح است اوّل التمر طلع ثم خلال ثم بلح ثم بسر ثم رطب ثم تمر و انگور نیم خام را بفارسی باغُچ
بفتح غین معجمه و جیم فارسی در آخر و کشتو بفتح کاف تازی گویند + گُدڑی + جامهٔ کهنه پاره پاره دوخته بعربی مُرَقّعه بضم میم و فتح راء مهمله و قاف مشدد و عین مهمله
در آخر و بفارسی ژنده بزای فارسی و بادامه بدال مهمله گویند + گدڑیا پیر + عبارت از درختی که در بعضی از راههای باشد و مسافران و مترددان آنرا مسکن
جنیان گمان برده لتهها برای آن بسته باشند لمرتبه که آن درخت بصورت ژنده پوشی برآید و انبان مراد میخواهند بفارسی آنرا درخت فاضل گویند اشرف گوید
بیت + چراغ صبحگاهی از خموشی + درخت فاضلی در ژنده پوشی + گُدڑی والا + کسیکه قماشها و اشیاء کهنه و مستعمل بفروشد بفارسی آنرا کهنه فروش
گویند سیفی گوید + بیت + تا از لباس حسن بیاید ست عود نشه + از تو شدیم بنده کهنه فروش خود + گُدگُدانا + بضم اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و
دال مهمله با الف انگشتان را زیر بغل و کف پا و تهیگاه کسی خنبانیدن تا بخنده و اهتزاز آید بعربی دَغدَغه بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و فتح دال مهمله و غین معجمه
و تا در آخر و دغدغ بفتح نون و سکون دال مهمله و غین معجمه در آخر و تَنغیر بر وزن تفعیل گویند دُغدِغَ الصبی بصیغه مجهول و نَغّرَ الصبیّ از باب تفعیل بصیغه معروف
فعل از آن و بفارسی غلیچ و غلغلچ کردن گویند قریع الدهر گوید + شعر + مکن غلیچ مرا از بهر خنده + که چشمم از بهر تو در گریه دارم + گدگدی + حالتی که از
خنبانیدن انگشتان زیر بغل و تهیگاه و کف پای کسی را عارض شود و او بخنده در آید بعربی آنرا دغدغه بر وزن حرجه گویند و بفارسی غلغچ بکسر دو غین معجمه

وکلیچه بلغت جغتائی گلیچه بضم کاف فارسی وکسر غین معجمه وغلغلیچه بجیم فارسی در آخر وسکون تحتانی وجیم فارسی وکسر لام وغین معجمه دو بکسر غلغلیچ بفتح در آخر وسکون لام وجیم فارسی
بعربی کدر وکلناک آب تیره + گدلا + گویند ورهمه فارسی بجیم دوم در آخر لام وکسر اول در لام بضم فارسی بابر بکسر گلچه وگلخچه بضم خای معجمه دوم گلوخچه بضم خای فارسی بای وسوم وبجیم
بفتح لام وشین معجمه گوشاک بفارسی آمده نیز بالتحریک گویند در آخر قاف وکسر آن نون وسکون مهمله را بفتح ارتوق در آخر مهمله وراء مهمله دال وکسر کاف بفتح
بفارسی گویند در آخر مهمله را ومهمله سین وسکون نون بفتح النسر آنرا بعربی خوار مردار مرغیست هاء بحذف بهاء استلفظ مخلوط دوم وفی سکون اول بکسر + گرگده + گویند
الف بامیم و معجمه شین سکون وآن وضم قاف بفتح قشعام زرا بزرگ کرکس گویند در آخر میم و مهمله عین فتح معجمه شین وسکون قاف بفتح اقشعم برا کرکس وجرگس گرگس
ابوالمنهال ابوالابد کرکس کنیتها واز بنود پر سرش بر که است کرکس از نوعی کاف بفتح وکلمغ گویند قرطاس بروزن قاف بکسر قشعام او آخر در ونون
واین شود سیاه تا بیزند آن بر نیل زده آن وغیر دستها بر سوزن که است آن بالف ونون دوم وسکون اول بضم + گدنا + است ابوالبشر ابوالاصبع
بهنجار گویند در آخر میم و معجمه شین وسکون واو بفتح وشم آنرا بعربی میدانستند آن جمله واز میکردند آن عمل اهل از هندوستان زنان ودر بوده عرب جاهلیت در رسم
سوزنها بدست انگشتان کسی + گدنا کدانا + والوشام والجمع وشم ایضا والاسم بالنیلج وهو النؤور علیها ذر ثم بابرة غرزها اذا وشما یشمه وشم است
بکسر حمار آنرا بعربی مشهور ببلاهت است حیوانی + گدها + والمستوشمة والواشمة الله لعن است حدیث در گویند استیشام آنرا وبعربی نیز نیل زده
جمع وکعاسیم کعاسم آخر در ومیم واو وسکون مهمله سین وضم مهمله عین وسکون کاف بضم وکعسوم آخر در مهمله ورا تحتانی وسکون مهمله عین بفتح وعیر مهمله
ابن الحقیب وابن نافع وابو محمود وابو صابر وابو زیاد ابو کنیت واز گوش کویند واز خره بفارسی آخر در وتا میم وفتح جیم بسکون نون بفتح الکمنجه وذو آن
وفتح قاف وسکون همزه بفتح اقمر العربی سفید خر اسامی الذراعین مرقوم وابن مریم بکسر ابن مقلی وابن المراغه وابن العیر وابن الشنته وابن خدام وابن آذان وابن
ودی اردو سفارسی وهمچنین گویند احمق مجازا عربی در است حماقت به مشهور خر چون تازی زای وفتح تازی کاف بضم کوزه بفارسی گویند آخر در مهمله ورا میم
بفتح حمار ودو مشدد تحتانی و مهمله راء وکسر وقاف واو بفتح وقری آنرا بعربی ده به وبکراید رسد پر خر که سکه مجهول تحتانی بسکون + گدهی والا + خر هندی
بفتح واتان مهمله حا بکسر حماره بعربی خر ماده بمعنی معروف تحتانی بسکون + گدهی + گویند خربنده بفارسی وآخر در مهمله وراء بالف مشدد ومیم مهمله
وام ونهب وام المثنی وام ضبه وام مهمله حا بکسر حلس وام جحش وام تولب ام او کنیت واز گویند خر ماده بفارسی وآخر در ونون بالف فوقانی وتاء همزه
آن جمع بالکسر وجحشان کتاب بروزن جحاش گویند آخر در معجمه وشین مهمله حا وسکون جیم بفتح جحش بعربی خر بچه بمعنی + گدهی کابچا + است الهتبر
مهمله دال وفتح معجمه خا بضم خودک بترکی کره خر بفارسی وآخر در موحده وبا لام وفتح واو وسکون فوقانی تا بفتح وتولب مونث تا بزیادت جحشه
لغت در آن وتفصیل گویند کاف بضم کرسف آنرا بعربی گذارند حیض کردن پاک برای زنان که پاره جامه + گدی + گویند لام وفتح قاف بضم قولان
آنرا بعربی بندند بران عصابه ونهاده زخم بر سر کرده ته آنرا که کوی در پاره جامه کدی ونیز گذشته است عوام مردم لغت که جیم وسکون موحده با بضم بجنه
رفاده بکسر راء مهمله وگدی بالضم پس سر بعربی قفا بفتح قاف وفا بالف +

باب کاف فارسی با دال هندی + گدبد +

درهم آمیخته شدن چیزها بعربی اختلاط بخاء معجمه ولام وطاء مهمله وامتزاج بمیم وزای جیم معجمتین بروزن افتعال گویند واگر مردم در جنگ آمیخته

ستاگر بغین معجمه و کاف و رای مهمله بروزن تفاعل و اعتکار بعین مهمله بروزن افتعال گویند تعاکر القوم و اعتکروا درهم آمیختند در جنگ + گڈریا + بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله و تحتانی با الف کسیکه گوسفندان را پرورد بعربی آنرا راعی الغنم و راعی الضان گویند و بفارسی شبان گوسفندان و چوپان گوسفندان + گذمی + دسته تره را گویند بعربی دَزم بفتح واو و سکون زای معجمه و میم در آخر و وزیم بر وزن کریم و وزیمه بر وزن کریمه و باقه بیای موحده با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند + **باب کاف فارسی با ذال معجمه** + **گذاره** + بضم اول و فتح رای مهمله جای گذر و عبور از دریا بعربی معبر و بفارسی گذرگاه گویند + گذاری ناؤ + کشتی که برای گذشتن از آب مهیا دارند بعربی معبر بکسر میم گویند و بفارسی کشتی گذر + +

باب کاف فارسی با رای مهمله + گُر + بمعنی قاعده کلیه بعربی ضابطه بضاد معجمه و بای موحده و طای مهمله بر وزن رابطه و اصل و قاعده گویند + گران + لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل مقابل ارزان بعربی آنرا غالی بغین معجمه بر وزن قاضی گویند و بفارسی گران بها هم گویند + گر پڑنا + بر زمین افتادن بعربی سقوط بضم سین مهمله و قاف و سکون واو و طای مهمله در آخر و وقوع بضم واو و قاف و هوی بفتح ها و کسر واو و تحتانی مشدد در آخر و بفارسی افتادن و فتادن گویند و بمعنی تباه شدن بعربی ضَیعه بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر و ضیاع بالفتح گویند ضاع الشی از باب ضرب فعل از آن ابو منصور ثعالبی گوید اگر دیوار بیفتد گویند انقضّ الجدار بقاف و ضاد معجمه از باب انفعال و اگر سقف افتد گویند خرّ السقف بخای معجمه و رای مهمله و اگر نگین از انگشتری بیفتد گویند طاح الفصّ بطای و حای مهملتین + گرتا پڑتا + بمعنی جلد و شتابی بعربی با بطاءً و صاغراً و قاعداً میگویند و بفارسی افتان و خیزان و سرکوب و پرکوب و سرکند و پرکند بفتح هر دو کاف تازی و بای فارسی گویند اشرف گوید + **بیت** + امشب که مرا یار بمنزل آمد + از مقدم او مراد حاصل آمد + از دنبالش رقیب افتان خیزان + سرکوب سرکوب چو مرغ بسمل آمد + میر الهی گوید + **شعر** + کنار یم اکشم اندر میانه + جماعی رود و هر سرکند و پرکند + گرجا + عبادتگاه نصاری و این لغت ترکیبی است که رومی از نصاری اند و در اردوی هندوی مستعمل بعربی آنرا صومعه و بیعه بکسر بای موحده و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر و بفارسی کلیسا گویند + گرجنا + بفتح اول و دوم و سکون جیم تازی و نون با الف آواز کردن ابر بعربی رعد و هزه بکسر ها و فتح زای معجمه مشدد و تا در آخر و هزیر بر وزن امیر گویند و بفارسی خروشیدن تندر بضم تای فوقانی و دال مهمله و تندر بزیادت واو گویند ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه آواز از رعد برآید گویند رَعَدت السماء از باب منع و نصر و هرگاه زیاده شود گویند ارتجست السماء برای مهمله و جیم و سین مهمله از باب افتعال و چون از آن هم زیاده شود گویند ازمزمت السماء بتقدیم رای مهمله بر زای معجمه و میم در آخر از باب افعال و دوّت السماء بدال مهمله و واو از باب تفعیل و هرگاه آواز زیاده و سخت شود گویند قصفت السماء بقاف و ضاد مهمله و فا از باب ضرب و تقعقعت السماء بتکرار قاف و عین مهمله و چون نهایت رسد گویند جلجلت السماء بتکرار جیم و لام و بدّدت بتکرار با و دال مهمله + گردن + بالفتح لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل و آن معروف است بعربی عُنُق بضم عین مهمله و ضم نون و سکون آن و قاف در آخر گویند اعناق جمع آن و جید بالکسر گویند اجیاد بالفتح جمع آن + گردن توڑنا + گردن کسی شکستن بعربی وَقص بفتح واو و سکون قاف و صاد مهمله در آخر گویند وقص عنقه کوعد و قصت بشکست گردن او و را پس شکست لازم و متعدی هر دو آمده + گردن مارنا + کسی را گردن زدن بعربی ضرب العنق بفارسی گردن زدن و از دم شمشیر گذرانیدن + گردنی مارنا + کسی را بر قفا زدن بعربی صَفع بفتح صاد مهمله و سکون فا و عین مهمله در آخر صَفَعه از باب ضرب

فعل از این بفارسی سیلی دن گه **گرده** + بالضم لغت فارسی است و در اردوی ہندی مستعمل و آن گوشت پارہ ایست چسپیدہ باستخوان پشت نزدیک گاہ بعربی
آنرا کلیہ بضم کاف و سکون لام و فتح تحتانی و تا در آخر و کلوہ بضم کاف و سکون لام و فتح واو و تا در آخر گویند کلیات و کلی جمع آن و نیز گردہ بزبان اردوی نوعی از توپ کوچک
کہ از بارت پر کردہ سر کنند بعربی آنرا در محاورہ متاخرین مکحلہ بضم میم و سکون کاف و ضم حاء مہملہ و فتح لام و تا در آخر گویند چنانچہ صاحب مرآۃ العجائب در تاریخ خود
آوردہ + **گرز** + بالضم لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل نوعی از سلاح آہنین کہ بر سر دشمن زنند بعربی آنرا عمود و مقمعہ بکسر میم و سکون قاف و فتح
میم و عین مہملہ و تا در آخر گویند مقامع جمع آن و دبوس بفتح دال مہملہ و ضم باء موحدہ مشدد و سکون واو و سین مہملہ در آخر و آن معرب بوس بالتخفیف در قاموس است
دبوس بر وزن تنور واحد دبابیس گرز یا معرب است انتہی و بفارسی لت بفتح لام و سکون تاء فوقانی و گوپال بکاف فارسی مضموم و باء فارسی نیز گویند ہاتفی گوید +
بیت + ز نخجم تبرزین و گوپال و تیغ + ز دریا بر آمد یکی سرخ میغ + **گرگٹ** + جانوری است مثل چلپاسہ در آفتاب می نشیند و رخ بسوی آفتاب می دارد بعربی
آنرا حرباء بکسر حاء مہملہ و سکون راء مہملہ و باء موحدہ با ہمزہ ممدودہ گویند و از کنیت آن ابو عجاجب بتقدیم جیم بر خاء معجمہ و ابو خذر بذال معجمہ و ابو الزندیق و ابو الشقعور
و ابو قرہ و ابن الفلاۃ و بفارسی آفتاب پرست گویند + **گرم پانی** + بمعنی آب گرم بعربی حمیم بر وزن کریم و حمیمہ بر وزن کریمہ گویند + **گرم مصالح** +
آنچہ در دیگ کنند برای بوی خوش مانند زیرہ و فلفل و جز آن بعربی آنرا توابل بفتح تاء فوقانی و واو بالف و کسر باء موحدہ و لام در آخر و ابازیر بفتح ہمزہ و باء موحدہ
بالف و کسر زای معجمہ و سکون تحتانی و راء مہملہ در آخر و بفارسی یک فزار و افزار و دیگ افزار گویند + **گرمی** + لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل
ضد سردی بعربی حر بفتح حاء مہملہ و راء مہملہ مشدد گویند حرّ و فیح بکسر فا و حاء مہملہ و ودیقہ بواو و دال مہملہ و قاف بر وزن حدیقہ گرمی سخت + **گردی و گیروی** +
آفتی است کہ کشت را میرسد و زرد میکند و خوشہ را از دانہ خالی بعربی آنرا ارقان بفتح ہمزہ و راء مہملہ و قاف بالف و نون در آخر گویند فی الصحاح الارقان لغۃ
فی الیرقان وھو آفۃ تصیب الزرع و داء یصیب الناس یقال زرع مارق و میروق کشت آفت رسیدہ بفارسی علت سرخ ہم گویند + **گرہ** + بکسر اول لغت فارسی است
در اردوی ہندی مستعمل و آن ترجمہ عقدہ است و تفصیل آن در لغت گانٹھہ گذشت و نیز گرہ بمعنی علامتی کہ در گز کنند و حید در صفت بزاز گوید + **بیت** +
مرا از گز او بسوی ش یک گرہ + بسی از قماش حیات است بہ + بعربی آنرا مشبر بفتح میم و سکون شین معجمہ و فتح باء موحدہ و راء مہملہ در آخر و مشبرہ بزیادت تا گویند مشابر
جمع آن + **گرہ دینا** + گرہ زدن بعربی عقد بالفتح گویند و تفصیل آن در گانٹھہ دینا گذشت + **گرہ کھولنا** + گرہ را کشادن بعربی سنّی بفتح سین مہملہ و سکون
نون و تحتانی در آخر گویند در اساس است سنیت العقدۃ و القفل فتحتہما و فی الصحاح سناہ ای فتحہ و سہلہ و قال + **شعر** + واعلم علما لیس بالظن انہ اذا
اللہ سنّی عقد شیء تیسرا + و بفارسی وا کردن نیز گویند + **گرہلی** + بکسر اول و فتح دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف چیزی کہ در ان گرہہا باشند بعربی
معقّد بضم میم و فتح عین مہملہ و قاف مشددہ و دال مہملہ در آخر گویند و بفارسی گرہدار + **گرہی** + بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی معروف چرخی کہ ریسمان
دلو بران پیچیدہ شود بعربی آنرا بکرہ گویند و بالتحریک نیز آمدہ و چرخ کلان را بعربی محالہ بفتح میم و محال بحذف تا گویند و چرخ بزرگ زود گردان را دموک بفتح
دال مہملہ و ضم میم و سکون واو و کاف در آخر و بفارسی عموما چرخ چاہ و چرخ دلو و رسن پیچ گویند حسینی خوانساری در تعریف حمام گوید + **شعر** + رسن پیچی از نور
آن چرخ اخضر + نگون عکسی از جام آن مہر تابان + **گریبان** + بکسر اول لغت فارسی است در اردوی ہندی مستعمل جامہ پارہ کہ در پیراہن و قبا پیش

صحیح نبود بعربی تلبیب بفتح تای فوقانی و سکون لام و کسر بای موحده و سکون تحتانی و بای موحده در آخر و جریّان بکسر جیم و رای مهمله و یای موحده مشدد با الف و نون در آخر گویند و بضمتین نیز آمده
[illegible] بفتح بای موحده و کسر نون و سکون تحتانی و فتح قاف و تا در آخر گویند و تبرکی یاقه بفتح یای تحتانی و قاف و های مختفی در آخر + **گریبان پکڑکی لانا** + دست
در گریبان کسی انداخته کشکشان بزور آوردن بعربی تلبیب بر وزن تفعیل گویند لبّبه از باب تفعیل فعل از ان جاء به متلبّبا گریبان کشیده آورد ورا بفارسی
گریبان گرفته آوردن شفائی گوید **شعر** + تا گریبان گیر دو آرد بپا بوس توام + آشتی فرما کاهست ابسوی ما فرست + **گرینث** + بفتح اول و کسر دوم
و سکون تحتانی و خفاء نون و تا بهندی ساختوی که بران چرخ دلو گردد بعربی آنرا محور بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح واو و رای مهمله در آخر و نعامه بفتح نون و
عین مهمله با الف و فتح میم و تا در آخر و این بکره بفتح بای موحده و سکون کاف گویند و بفارسی تیر چرخ دلو گویند + **گریه** + بضم اول و سکون دوم و فتح تحتانی و ها در آخر
مهره را گویند و مهره که در رشته کشند بعربی آنرا خرزه بفتح خای معجمه و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند و مهرهٔ پشت را بعربی فقره بکسر فا و سکون قاف و فتح
رای مهمله و تا در آخر و فقاره بر وزن حراره گویند و بفارسی مازن بفتح زای معجمه و نون در آخر و مازه گویند +

باب کاف فارسی با رای هندی

+ **گرط** + شیرهٔ نیشکر که آنرا بقوام آورده بندند بعربی آنرا قند و قنده گویند + **گرگرانا** + مبالغه و زاری در سوال کردن بعربی آنرا الحاح
بلام و تکرار حای مهمله بر وزن افعال و الحاف و ابتهال و تضرّع گویند و بفارسی زاری کردن و لجاجت کردن و شیهیدن و گرگرانا بضم هر دو کاف فارسی
آواز کردن شکم بعربی قرقره بر وزن دحرجه گویند قراقر جمع آن در صحاح است قرقر بطنه آواز کرد شکم او + **گرطنا** + فرو رفتن چیزی سر تیز در زمین مانند نیزه بعربی
ارتکاز بر وزن افتعال گویند رکزت الرمح اذا غرزته بب نصر فارتکز از باب افتعال فعل از ان و نیز بمعنی جای گرفتن چیزی در دل بعربی هم ارتکاز بدین معنی بطریق
مجاز مستعمل است چنانکه گویند هذا الامر مرتکز فی قلبی یعنی این چیز در دل من جاگیر است و نیز بمعنی فرو رفتن خار در عضو بعربی شوک بفتح شین معجمه و سکون واو و کاف در آخر
گویند شاکتنی الشوکة از باب نصر فعل از ان بفارسی خار خلیدن و رفتن + **گرورنا** + بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و رای هندی و نون با الف چوبی باشد که
بران غلطکی نصب کرده بدست کودکان هند تا راه رفتن آموزند بعربی آنرا حال بحای مهمله با الف و لام در آخر و درّاجه بفتح دال مهمله و رای مهمله مشدد با الف
و فتح جیم و تا در آخر گویند و بفارسی گردنای بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله و دال مهمله و نون با الف بتحتانی زده + **گردنا** + چیزی سر تیز را در بدن کسی خلانیدن
بعربی نخس و نخز و غرز بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر و نسغ بفتح نون و سکون سین مهمله و غین معجمه گویند و فرو کردن انگشت را در عضو کسی بعربی
نغغ و خلانیدن خار را در عضو کسی بعربی شوک گویند شکته ایا از باب نصر و انشکته از باب افعال خلانیدم او را خار + **گرگره** + بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ
بها مکان محفوظ که در آنجا نشسته با دشمن جنگ کنند بعربی آنرا قلعه و بفارسی دژ بزای فارسی گویند و نیز چیزی است از آلات جنگ که از چوبها سازند مردم
اندرونش نشینند و آنرا در قلعه افگنند و تنها در جوف آن نشسته نقب زنند بعربی آنرا دبابه و درّاجه گویند + **گرطها** + معروف بعربی آنرا وهده بفتح واو و سکون
ها و فتح دال مهمله و تا در آخر و هوّة بضم ها و واو مشدده مفتوح و تا در آخر و نغار و منغار گویند و بفارسی کو و مغاک و کودال گویند + **گرهنی** + قلعهٔ کوچک بعربی
قلیعه تصغیر و بفارسی قلعچه گویند + **گرهنا** + زیور و غیره آنرا ساختن بعربی آنرا صوغ بفتح صاد مهمله و سکون واو و غین معجمه در آخر و بفارسی زرگری کردن
و پیشه آنرا بعربی صیاغه بر وزن کتابه و بفارسی زرگری گویند و نیز گرهنا بمعنی هموار کردن خشت را به تیشه معماری بعربی نحت بفتح نون و سکون حا

مهمله و تاء فوقانی در آخر تحکحک اللبن بالمتحت از باب ضرب فصل انسان بفارسی خشت داشته شیدن آن پیراستن + کرهیا بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها
تحتانی با الف نوعی از نیزه کوچک بعربی آنرا شرخ بفتح شین معجمه و سکون راء مهمله و خاء معجمه در آخر گویند شروخ بالضم جمع آن و بفارسی تاچخ بجیم فارسی و خاء معجمه
گویند در اساس البلاغة است خرجوا وفی ایدیهم الشروخ جمع الشرخ وهو بالفارسیة تاچخ و گرهیا بالفتح اول و دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی مشدد با الف
بمعنی مغاک کلان بعربی آنرا غار گویند + گرهیا + پیکری که دختران نابالغ از جامه پاره ها ساخته با آن بازی کنند بعربی آنرا بنات بباء موحده و نون با الف
و تاء در آخر و لعبه بضم لام و سکون عین مهمله و فتح باء موحده و تاء در آخر گویند و بفارسی آنرا لهفت بفتح لام و سکون ها و ضم فا و تاء فوقانی در آخر و عروسک گویند زلالی
در قصه دختران گوید + **بیت** + عروسک باز با طفل خیالش + هراسان دم دیده غزالش + **باب کاف فارسی با زاء معجمه** +
گزک + بفتحتین هرچه بدان تغییر ذائقه کنند در می نوشیدن مانند کباب و پسته و بادام و امثال آن این لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل
کلیم گوید **شعر** + گزک ضرور نباشد شراب غفلت را + ولیت آتش حرص این قدر کباب چرا است + بعربی نقل بضم نون و سکون قاف و لام در آخر گویند قاموس
است النقل ما یتنقل به علی الشراب قد یضم او ضمه خطأ و در مقامات بدیعی است فقال احدنا علی البیت والنزل و قال آخر علی الشراب والنقل + **گزی** + نوعی از
جامه درشت و کم بها بعربی آنرا کرباس بکسر کاف و سکون راء مهمله و باء موحده با الف و سین مهمله در آخر و بفارسی پلاس بپاء فارسی گویند + **گزمکتر نا** + بفتح اول
و سکون دوم و فتح کاف فارسی و سکون تاء فوقانی و فتح کاف عربی و سکون راء مهمله و نون با الف رسیده بمعنی حساب پایش کردن بعربی ذرع بفتح ذال معجمه و سکون راء مهمله و عین
مهمله در آخر گویند و بفارسی گز کردن ظهوری گوید + **شعر** + صاحبا پایه قدر تو از آن بیشتر است + که توان کرد با اطناب تخیل گز مر + **باب کاف
فارسی با کاف فارسی** + **گگری** + بفتح اول و سکون دوم و کسر راء مهمله و سکون تحتانی معروف بزبان مردم قصبات آوند گلی که در وی آب
کنند بعربی آنرا جره بفتح جیم و راء مهمله مشدد و تاء در آخر و جر بحذف تا گویند جرار بر وزن کتاب جمع آن و حب بضم حاء مهمله و باء موحده مشدد در آخر گویند احباب بالفتح
و حببه بر وزن عنبه و حباب بر وزن کتاب جمع آن و بفارسی سبو بالفتح گویند و کوچک آن بعربی مقره بفتح میم و قاف و راء مهمله مشدد و تاء در آخر گویند و بفارسی سبوچه
گل + چیزی که از سر فتیله بر آید و این لغت فارسی است در اردوی هندی مستعمل سنجر کاشی گوید + **شعر** + کرچه در چمن خلق تو زنبور عسل + چه عجب گیرد گل شمع بگیرند
گلاب + بعربی آنرا قراطه بضم قاف و راء مهمله با الف و فتح طاء مهمله و تاء در آخر گویند فی الاساس و قطع قراطة السراج ما یقطع من انفه اذا عشی + **گیر** + کل مغنی داغی که بر عضو
نهند بعربی آنرا کی و کیه بفتح کاف و تحتانی مشدد و بزیادت تاء در دوم و داغی که مابین دنباله چشم و گوش نهند بعربی آنرا صداغ بضم صاد مهمله و دال مهمله با الف
و غین معجمه در آخر گویند + **گلا** + بمعنی گلوی آن عضوی است معروف بعربی آنرا حلق و حلقوم بالضم و حنجره گویند صاحب قاموس و صحاح این لغات را یکدیگر تفسیر کرده اند
پس معلوم شد که همه بیک معنی است و ابو اسحق در مهذب گوید حلقوم مجرای نفس و مری مجرای طعام و آن زیر حلقوم است و نفیسی گوید حلق عضوی است مشتمل بر
فضای که در آن مجرای طعام و نفس است و طبری گوید که حلق عبارت است از جمیع حنجره و حلقوم و مری و عضلاتی که در آن اند پس شامل است لوزتین و اصول لسان
و عضلات را که موضوع اند از خارج و اصول هر دو گوش را از داخل و خارج و قرشی گوید که لفظ حلقوم نزد اطبا محمول می شود بر قصبه ریه و بر همه قصبه ریه و حنجره
چرا که حنجره سر قصبه ریه است پس در این صورت از جمله او است + **گلا** + بفتح اول و دوم مشدد با الف ظرفی که پیشه وران بهای اجناس را که بدست آید در آن کنند بفارسی آنرا خل

گوید وحید در صفت محترقه صفاهان گوید + بیت + از داغ تو گوهر جگر لعل ریش + برگشت چو خجل آن جفاکیش + **گلاب** + بالضم لغت فارسی است در
اردو و هندی بمعنی گل سرخ مستعمل است بعربی آنرا حوجم بفتح حاء مهمله و سکون واو و فتح جیم و میم و تا در آخر گویند حوجم بحذف تا جمع آن و ورد بفتح واو و سکون را مهمله
و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی گل سرخ و گل احمر و گل حمرا و گل گلاب با ضیافت گویند سعدی گوید + **بیت** + گل سرخش چو عارض خوبان + سنبلش همچو زلف
محبوبان + جمال الدین سلمان گوید + **بیت** + باد صبا بنوی تو در باغ رفته است + بس خون که بر گل احمر گرفته است + خواجه حافظ گوید + **بیت** + شگفته شد
گل حمرا و گشت بلبل مست + صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست + طغرا گوید + **بیت** + ز خوی جمال تو چون گل گلاب شد عست + شقایق از حسد بخت گل کباب
شده است + و نیز گلاب بمعنی عرق گل سرخ و بدین معنی در فارسی هندی هم مستعمل است بعربی آنرا ماء الورد و ماورد گویند + **گلاب پاش** + ظرفی که در آن گلاب
کرده بر مردم پاشند بعربی آنرا رشاشه بفتح را مهمله و شین معجمه مشدد با الف و شین معجمه و هم مفتوح و تا در آخر و مرشه بکسر میم و فتح را مهمله و شین معجمه مشدد و تا در آخر
گویند و بفارسی گلاب زن عبد الواسع جبلی گوید + **شعر** + بر روی تن چو گل ز آب تازه و پاک است + ز اشک دیده من چون گلاب زن دارد + **گلاب چهرگنا**
گلاب کسی پاشیدن بعربی رش گویند رش علیه بالماء ورد و فعل از آن و بفارسی گلاب زدن و افشاندن و انداختن و پاشیدن قاسم مشهدی گوید + **بیت** + گل خشود
منما بچشم مردم دنیا گلاب کی بهوش آید مزن بر صورت دنیا گلاب طالب آملی گوید + **شعر** + بوی مرده می آید ازین قطره خوناب + بر پیرهن افشان که گلابی به ازین
نیست + شاعری گوید + **شعر** + ز طرف مشهدم آشفته میرود بلبل + کدام بی ادبم در کفن گلاب انداخت + **گلاب گرفتنا** + گلاب از گل برآوردن بعربی
تقطیر بر وزن تفعیل گویند قطّر الورد از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی گلاب کشیدن و گرفتن و ستدن صائب گوید + **شعر** + ز گریه عاقبت کار گل فتاد بچشم + ز گل گلاب
کشیدم گل از گلاب گرفتم + هم او گوید + **شعر** + ز حسن شوخ تسلی مشو بدین خشک گلی که میرود از دست او گلاب بگیر + والهٔ هروی در صفات هرات گوید
بیت + بتوان ستدن ز کثرت بو + از سایهٔ گل گلاب نیکو + **گلابی** + شیشهٔ کوچکی که شراب گلاب مانند آن در آن کنند صائب گوید + **بیت** + می کشاند باده
گل رنگ خندان میکند + یک گلابی مجلس ما را گلستان میکند + صاحب بهار عجم گوید که از اهل ایران شنیده شد که بدین معنی محاوره مردم ایران نیست تراشیده هند
است و شعرای ایران بهند آمده بسته اند و در ایران گلاب افشان گویند بیانی در شیرین خسرو گوید + **بیت** + دهان تنگ خوبان گل اندام + چو شیشه گلاب افشان
می آشام + انتهی و نیز گلابی بمعنی سرخ نیمرنگ بعربی آنرا اوردی بفارسی چهره بهمزه تحتانی رسیده در تلفظ نه در رسم خط سلیم گوید + **بیت** + از شوق تو خون در
دل گل میجوشد + شمع از پوست بسوختن میکوشد + از عکس گل روی تو دائم چون گل + آئینه لباس چهره می پوشد + و جامه نیم سرخ را بعربی مورّد بضم میم و فتح
واو و را مهمله مشدد و دال مهمله در آخر گویند صاحب بهار عجم گوید گلابی بمعنی چهره یعنی سرخ نیمرنگ مستعمل ایران است اخوند مسیحا که از فضلای ایران است گوید +
شعر + از تربیت آب حیات گل رویش + فردا است که آن سیب ذقن گشته گلابی + مفید بلخی گوید + **بیت** + گلی چو روی عرقناک او گلابی نیست + پیاله چو لب لعل
او شرابی نیست + ارادت خان واضح گوید + **شعر** + بهر رنگی که باشد آب عکس رنگ میگیرد + بیاد چشم مستی پختم اشک گلابی را + و برین تقدیر اینکه شعر
میرزا محمد حسین مخلص که گلابی را بمعنی نمک مذکور آورده بیجاست ناشی از قلت تتبع و آن این است + **شعر** + بدل پیچیده رنگین معنی سر بسته مضمونی
مگر بست آن صنم امروز دستار گلابی را + و گلابی نیز نام شیرینی است که اکثر برگ گل در آن اندازند بدین معنی فارسی ساختهٔ اهل هند است + **گلاب بنا** + گرفته شدن

کلو و بند شدن آواز بعربی بَحُوحَة بضم بای موحده و حای مهمله و سکون واو و فتح حای مهمله و هم و تای در آخر و صَحَل بفتح صاد مهمله و سکون حای مهمله و لام در آخر گویند بَحَّ
و صَحِلَ از باب سمع و بَحَّ و صَحَلَ از باب انفعال فعل از آن بفارسی کلو گرفتن و حلق افتادن + شعر + امشب بپای ناقه شفاقی بکام دل + نالید آنچنان که گلوی
جرس گرفت + امیر خسرو گوید + بیت + بر سر هر خار که بلبل گذشت + حلق وی افتاد و خراشیده گشت + کلا پکڑنا + گلوی کسی گرفتن و نیز تنگ گرفتن
کسی بعربی اَخذ المُزَرَّد بضم میم و سکون زای معجمه و دال و رای مهملتین و دال مهمله دوم در آخر و را اساس است اخذ بمزرده اذا ضیّق کما یقال اخذ بمخنقه و نیز بمعنی
گرفتن چیزی سخت گلو را همچو باز و بعربی اَخذ الحلق و بفارسی گلو گرفتن بسبحی طعمه نیز بان بغرا گوید + شعر + نبرتا قدم در روم مولو + نه چون آن برنجم که گیرد
گلو + گلا کرنا + برداشتن دایه کام کودک را بعربی دَغَر بفتح دال مهمله و سکون غین معجمه و را مهمله گویند دَغَر الصَّبِیَّ از باب منع فعل از آن در نهایه است
الدَّغر غَمْز الحلق بالاصبع و ذلک ان الصبی تاخذها العذرة و هی وجع یهیج فی الحلق من الدم فتدخل المراة اصبعها فتدفع بها ذاک الموضع و تکبسه بفارسی
بناگوش کردن و کام برداشتن و کام بر گرفتن گویند + گلا گھونٹنا + گلوی کسی افشردن بعربی خَنق بفتح خای معجمه و کسر نون و قاف در آخر گویند خَنَقَهُ از باب
نصر و از باب تفعیل فعل از آن بفارسی خفه کردن و خبک و خبه کردن و گلو فشردن + گلا گھٹنا + بضم کاف فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون تای هندی
و نون با الف فشرده شدن گلو بعربی اِختِناق بخای معجمه و نون و قاف بر وزن افتعال و انخناق بر وزن انفعال گویند و بفارسی گلو فشرده شدن + گلانا
پختن گوشت و تره و امثال آن را بحدی که نرم شود و خوب پخته شود بعربی اِنضاج بنون و ضاد معجمه و جیم در آخر گویند اَنضَجَ اللَّحمَ و غیره از باب افعال فعل از آن
و اگر مرتبه پزند که گوشت از استخوان جدا شود بعربی آن را اِهرَاء بفتح ها و سکون را مهمله و همزه در آخر و اِهرَاء بر وزن افعال و تَهرِیَه بر وزن تفعله گویند در صحاح
است هَرَأتُ اللحم و اَهرَأتُهُ و هَرَّأتُهُ تَهرِئَةً اذا اَجَدتَ اِنضاجَهُ فَتَهَرَّأ حتی سقط عن العظم فهو لحم هَرِیٌّ و نیز گلانا بمعنی گداختن سیم و طلا و جز آن را با آتش بعربی
سَبک بفتح سین مهمله و سکون بای موحده و کاف در آخر و اِذابَه بذال معجمه و بای موحده و تای در آخر بر وزن اِغاثَه و تَذوِیب بر وزن تفعیل گویند در صحاح است
سَبَکتُ الفِضَّةَ و غیرها اَسبُکُها سَبکاً اذ ابتها و الفضة سبیکة و نیز گلانا بمعنی لاغر کردن بیماری و اندوه و جز آن بعربی اِذابَه بدین معنی مستعمل است گویند اذابه المرض
و الهم و الغم یعنی بگداخت او را بیماری و اندوه در فارسی هم گداختن بدین معنی مستعمل است شاعری گوید + شعر + عشقم چنان گداخت که موران ترحم +
عضوی نیافتند که ناخن فرو برند + کلپھڑا + بفتح اول و سکون دوم و فتح با ی فارسی مخلوط التلفظ بها و رای هندی با الف بمعنی هر دو کنجک دهن بعربی
صَامِغان بصاد مهمله و کسر میم و غین معجمه با الف و نون در آخر و صِمَاغان و صِمْغان و صِوَاران بکسر صاد مهمله و واو با الف و رای مهمله و الف و نون در آخر گویند +
گل پھولنا + امری غریب بظهور آمدن بفارسی گل شکفتن + شعر + صائب چه گل شگفت که امروز در چمن + گلها بجای شبنم دهن باز کرده اند +
گل تکیہ + نوعی از بالین خرد که بشکل کماج سازند و وقت دراز کشیدن زیر رخسار گذارند بعربی آن را مِخَدَّه بکسر میم و فتح خای معجمه و دال مهمله مشدده و تای
آخر گویند و بفارسی گرد بالش و گرد بالین گویند میر یحیی شیرازی گوید + بیت + ز نخدانش که مه داده آرایش + پی آسایش دل گرد بالش + خان آرزو
گوید + شعر + عوارد آرام دل ز درد جنون + پنبه داغ گرد بالین است + کلٹی + بکسر اول و سکون دوم و کسر تای هندی تحتانی معروف رسیده گرهی که در گوشت
بدن افتد بعربی آن را غُدَّه بضم غین معجمه و فتح دال مهمله مشدده و تای در آخر و غُدَدَه بضم غین معجمه و فتح دال مهمله اولی و دوم و تا در آخر و بفارسی مُغُنده بضم

یغمی و غین معجمه گویند و غده که از مالیدن دست بجنبد بعربی آنرا سلعه بکسر سین مهمله و سکون لام و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند در نهایه است السلعة غدة تظهر بین الجلد و اللحم اذا غمزت باليد تحرك و گلتی نیز گرهی که در اعضا و بندگاه مردم بسبب درد عضو بگرسد پیدا آید بعربی آنرا نیز غده گویند و بفارسی غرده بباء موحده بالف و فتح غین معجمه و رای مهمله و ها در آخر و گلن بضم کاف و فتح لام و نون در آخر گویند + **گلنجور** + بفتح اول و سکون دوم و ضم خای معجمه و سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر بمعنی حلقه وارکه در گردن ستوران بندند بعربی آنرا ربقه رباق بروزن کتاب و ربق بکسر رای و فتح بای موحده و ارباق بروزن اصحاب جمع آن در صحاح است الربق بالفتح مصدر قولک ربقت البهم اجعلهم فی ربقة و الربقة اذا جعلت رأسه فی الربقة + **گل خیرو** + گلیست معروف بعربی آنرا خیری بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و منثور بفتح میم و سکون نون و ضم تای مثلثه و سکون واو و رای مهمله گویند و بفارسی گل خیری و خیره گویند گرم و خشک است در اول + **گل اودی** + نوعی از گلست در هندوستان زرد و سفید هم می شود سراج الدین علیخان آرزو گوید + شعر + چون گل اودی همیشه در خزان باشد بهار + از فریب آسمان هرکس که غافل مانده ماند + **گلدسته** + بضم اول لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی شاخهای گل که آنرا باهم بسته در دست دارند و یا گلها را باهم بندند بعربی آنرا مشتقر بضم میم و سکون شین معجمه و ضم قاف گویند مشاقر جمع آن + **گلدم** + بالضم پرندهٔ است مشهور بعربی آنرا البلبل و کعیت و جمیل و عندلیب گویند و بفارسی مرغ چمن و مرغ سحر و مرغ بستان و مرغ بهار و مرغ گلشن و هزار دستان نیز خوانند اما فارسی بلا الف گویند + **گل شبّو** + لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن گلیست که شبها بو دهد سید حسن خالص گوید + بیت + هست در شام نمودی گران گیسو را + شب چو شد عطر شود بیش گل شب بو را + **گلقند** + بالضم مرکبیست که از شکر و برگ گل سازند و آن لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و بهترین آن آفتابیست وحید گوید + شعر + دی با طبیب گفتم احوال ضعف خود را + از لعل یار فرمود گلقند آفتابی + بعربی جلنجبین بضم جیم و فتح لام گویند و آن معرب گل انگبین است و مربی الورد نیز گویند و بفارسی گلشکر هم گویند + **گل کرنا** + چراغ را خاموش کردن بعربی اطفاء و بفارسی چراغ کشتن و گل کردن و تفصیل آن در چراغ گل کرنا گذشت + **گل کوزه** + صاحب رشیدی گوید گل نسرین است که آنرا گل مشکین هم گویند و بهندی سیوتی خوانند امیر خسرو گوید شعر + در گل کوزه نگر تا بادر اور کوزه کرد + یاسمن آن به که بهر خنده دندان کرد باز صبا بهار عجم گوید اکثر فرهنگها بمعنی گل نسرین گفته اند باستناد این شعر امیر خسرو + شعر + کنون خالی نباید کوزه از می چون گل کوزه + پر از شبنم شد چه بر نگردد کوزه از شبنم + لیکن در شعار مردم ایران دیده نشد و بعضی از اطبای این زمان در بیمار گل نسرین همین گل کوزه را گویند و بعضی نسترن خوانند و گلقند آنرا بهتر از گلقند گل سرخ دانند + **گل کیس** + گلیست تا بکلاه خروس بعربی آنرا عرف الدیک بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر مضاف بسوی دیک و بفارسی تاج خروس و بستان افروز گویند سرد و خشک است در اول + **گلگلا** + قسمی از شیرینیست که از خمیر آرد گندم کرده بروغن بریان میکنند بمحاوره حال عرب آنرا القیمات لقاضی و لقیمات القاضی تصغیر خوانند + **گلگیر** + بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل مقراضی که گل شمع و چراغ از آن گیرند قبول گوید + شعر + خاکساران اغنیا محتاج همراهی نیند + شمعدان گل کجا در بند گلگیر طلاست + **گل لاله** + گلیست سرخ که میان آن نقطه سیاه باشد و آنرا لاله نعمان هم خوانند و آن هفت نوعست لاله صحرائی

لالهٔ کوهی لالهٔ دورو لالهٔ شقائق لالهٔ دلسوز لالهٔ دلسوخته لالهٔ نعمان و این را لالهٔ خطائی نیز گویند چنانکه در مؤید آورده و در واقعات بابری مذکورست که آ
لاله در کوهستان کابل باقسام رنگ میشود چنانکه حسب الحکم یکمرتبه بشمار آمد سی و دو قسم بود و نوعیست از لاله که بوی گل سرخ میدهد ما آنرا لالهٔ گل بوی خطاب
دادیم و بهمین نام شهرت یافت انتهی بعربی آنرا شقر بفتح شین معجمه و کسر قاف و رای مهمله در آخر و شقائق النعمان مضاف بسوی نعمان اطلاق آن بر واحد و
جمع هر دو آید صاحب قاموس گوید نامیده شد بشقائق بسبب مشابهت بشقیقه یعنی برق و اضافت آن بسوی نعمان بن منذر از انست که او روزی بصوب صحرا
گذشت که آنجا گلهای گوناگون شگفته بود و میان آن لاله هم چیده افروخته بود از جمله گلها لاله را در آغوش آمد لهٔ تحسین آن کشود و فرمان به نگاهبانی آن
داد و او اول کسی ست که لاله را نگاهبانی کرده **گل لینا** بمعنی بریدن سر فتیلهٔ شمع بعربی تقریط بر وزن تفعیل گویند قرّط السراج فعل ازان از اسما
و اقطع قراطة السراج بر گل چراغ را بفارسی گل از چراغ گرفتن طغرا گوید شعر چو در خانه گیرم گلی از چراغ خورد بر کف تبسم حباب باغ **گل میخ**
بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن نوعی از میخ آهنین ست که سر آن پهنای باشد کلیم گوید شعر بیاید رگ تیشهٔ هستی که در او
شگفته غنچه گل میخ برنج ایام **گلنا** بمعنی پخته شدن گوشت و تره و جز آن بمرتبه که نرم شود بعربی آنرا نضج بفتح نون و ضم آن گویند نَضِجَ اللحم
از باب سمع فعل ازان و اگر خوب نرم و پخته گردد بمرتبه که از استخوان جدا شود بعربی آنرا تهرّأ بفتح ها و ضم آن و سکون رای مهمله و همزه در آخر و تهرّؤ بالضم و
تهرّء بر وزن تفعّل گویند تهرّأ اللحم از باب سمع و تهرّأ اللحم از باب تفعّل فعل ازان و نیز لاغر شدن از بیماری و اندوه بعربی ذوب و ذاب جسمه از باب نصر
لاغر شد جسم او **گلنار** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی گل درخت گلنار که آن نوعی از انارست که ثمر نمی آرد و گل می آرد و مجازا
گلنار را بر درخت گلنار هم اطلاق کنند بعربی آنرا مظّ بفتح میم و ظای معجمه مشدد گویند **گله** بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل ترجمهٔ شکوی.
بفتح شین معجمه و سکون کاف و واو با الف مقصوره در آخر در صحاح ست شکوت فلانا اشکوه شکوا و شکایة و شکیة اذا اخبرت عنه بسوء فعله
والاسم الشکوی **گلهری** جانوریست مانند موش میوه ها از درختان میخورد و بر پشتش خطهای سیاه بود بعربی در محاوره حال آنرا فارة التمر و فارة
النخل گویند و بفارسی موش شنگ و ان موش خرما گویند و یحیی کاشی گلهری را در شعر خود آورده شاید که فارسی باشد یا لفظ هندی آورده و آن اینست
بیت هر چه افتد بدست آن طرار بدود پشتش خورد گلهری وار **گلهی** مقدم کشتی بعربی قیدوم السفینة مضاف بسوی سفینه و حذف گویند **گلی** +
آلهٔ ست که بان رشتگران شمشیر را جلا دهند بعربی آنرا مدوس بکسر میم و سکون دال مهمله و فتح واو و سین مهمله در آخر و مصقله بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح
قاف و لام و تا در آخر گویند و بفارسی برداغ بکسر بای تازی و سکون زای معجمه و دال مهمله با الف و غین معجمه در آخر گویند و نیز گلّی بمعنی چوب کوچکی که بان
کودکان بازی کنند بعربی آنرا قُلة بضم قاف و فتح لام و تا در آخر گویند قلات بالکسر جمع آن و قلون بکسر قاف همچنین قلا القلة از باب نصر و قلا بالقلة
فعل ازان و گلی بفتح اول و کسر دوم مخفف و سکون تحتانی مخفف بمعنی کوچه پس اگر مستوی و دراز باشد بعربی آنرا زقاق بضم زای معجمه و قاف
با الف و قاف دوم در آخر گویند زقّان بضم زای معجمه و قاف مشدد با الف و نون و ازقّة بفتح الف و کسر زای معجمه و قاف مشدد و تا در آخر جمع آن و سکة
بکسر سین مهمله و کاف مشدد و تا در آخر گویند سکک بکسر سین مهمله و فتح کاف جمع آن و اگر کوچک و تنگ باشد بعربی آنرا مَطْرَب بفتح میم و سکون طای مهمله

بفتح رای مهمله و بای موحده در آخر و مطر به زیادت تا گویند در نهایه است المطرة واحد المطار و هی مطرة صغار تنفذ الی الطرق الکبار و قیل هی الطرق الضیقة المتفرقة انتهی و بفارسی تنگنای گویند **گلی پڑنا** یعنی ری رضا بر گردن کسی افتادن بعربی تعلق فی العنق گویند تعلق فی عنقی از باب تفعل فعل لازمست و بفارسی گردن افتادن صائب گوید شعر نیست امروز کسی قابل زنجیر جنون ۔ آخر این سلسله بر گردن ما می افتد **گلی تک بهرنا** بر گردن ظرف را تا بگلو بعربی تحلیق بحای مهمله و لام و قاف بر وزن تفعیل گویند حلق الاناء از باب تفعیل پر کرد ظرف را تا بگلو **گلی ڈنڈا** دو چوب یکی دراز و یکی کوچک که بآن کودکان بازی کنند و دراز را بر سر کوچک زنند تا بجهد بعربی کوچک را قله بضم قاف و فتح لام و تا در آخر گویند قلات بالکسر و قلون بکسر قاف و ضم آن جمع آن و دراز را بعربی مقلی بکسر میم و سکون قاف و لام با همزه مقصوره و قال بقاف گویند در صحاح است القال الخشبة التی تضرب بها القلة و بفارسی کوچک را دوله و دوداله و غوک چوب گویند و بعضی کوچک را پله بیای فارسی و دراز را چغته بفتح جیم فارسی خوانند و در محاوره هند همین مستعملست و مرد و را جالیک هم گویند قلا الصبی بالقلة فعل از آن **گلی لگانا** بزور حواله کردن چیزی کسی را بعربی التعلیق فی العنق علق فی عنقه از باب تفعیل فعل از آن و این محاوره حال مستعملست و بفارسی گردن نهادن و بستن و افگندن بر گلو بستن صائب گوید شعر میکند از خون خود شیرین حلال تیشه اش ۔ هر که چون فرهاد کار عشق بر گردن نهاد سلیم گوید بساقی آن خط سپری که بجا مانده ز رفاک خوب کردند که بر گردن مینا بستند ظهوری گوید شعر عمدا اگر چه فراموش کرده ۔ صد معذرت بگردن نسیان در افگنم **گلی لگنا** یعنی گلی پڑنا و آن مذکور شد و نیز گلی لگنا دست در گردن یکدیگر آوردن بعربی معانقه بعین مهمله و نون و قاف بر وزن مفاعله و عناق بر وزن کتاب گویند عانقه از باب مفاعله فعل از آن **گل ہونا** خاموش شدن چراغ بعربی انطفاء بکسر همزه و سکون نون و کسر طای مهمله و فا با الف ممدوده گویند انطفی السراج از باب انفعال فعل از آن بمعنی گل شدن هم گویند اسلام خان الا گوید بیت ۔ دیده او در نگاه ظلمت نشان ۔ شد از باد شمشیر گل شمع جان

باب کاف فارسی با نون

گنّا بفتح اول و دوم مشدد با الف نی که از آن شکر سازند بعربی آنرا قصب السکر و بفارسی نی بنون و بکسر لام و نیشکر گویند گرم تر ست و حره اولی و بکسر اول بمعنی شمار کردن بعربی عد بفتح عین مهمله و دال مهمله مشدد و حسب بفتح حای مهمله و سکون سین مهمله و بای موحده در آخر و حساب بر وزن کتاب و حسبان بالضم و حسابة بر وزن کتابة گویند **گناه** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کاری که بسبب آن مستحق کیفر شود بعربی جرم بضم جیم و ذنب بفتح ذال معجمه و سکون نون و بای موحده در آخر و جریمه بر وزن کریمه و اثم بکسر همزه و سکون تای مثلثه و میم در آخر و حرج بفتح حای مهمله و رای مهمله و جیم در آخر و جناح بکسر جیم و نون با الف و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و جریرة بفتح جیم و تکرار رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند در اساس است جر علی نفسه جریرة و کثرت جرائرهم و جرائمهم **گناه رکهنا** گناه ناکرده بر کسی ثابت کردن بعربی تجنی بجیم و نون مشدد و تحتانی در آخر و تجرم بجیم و رای مهمله و میم و تذنب بذال معجمه و نون و بای موحده بر وزن تفعل گویند تجنی علیه و تجرم علیه و تذنب علیه از باب تفعل فعل از آن بفارسی گناه نهادن و گناه بستن و افگندن میر معزی گوید شعر جای خویش اندر بلای او و دل مسکین من ۔ دی گنه کرد و گنه بر چشم روشن بین نهاد شانی تکلو گوید شعر خون میچکد از تیغ

ستم یارند از اثم دشمن بهمن سوخته خرمن چه گنه نیست کلیم گوید شعر بعد گر پیش پای خود بینی گنه بر عقل بود ز اندیشه افگن **گناه کرنا** گناه کردن بعربی جنایة بکسر جیم ونون با الف وفتح تحتانی وتا در آخر وجریمه بر وزن کریمه گویند جنی الذنب علیه وجرم علیهم والیهم از باب ضرب فعل از ان **گناهگار** لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل کسی که گناه کرده باشد بعربی آنرا مجرم بضم میم وکسره رای مهمله وجریم بر وزن کریم ومجترم بر وزن مفتعل وآثم بر وزن فاعل واثیم بر وزن کریم گویند وبفارسی بزه کار بفتح بای تازی وزای معجمه نیز گویند **گناهگار هونا** در جرم شدن بعربی اجرام بجیم ورای مهمله ومیم بر وزن افعال واجترام بر وزن افتعال وتجرم بر وزن تفعل واذناب بذال معجمه ونون وبای موحده بر وزن افعال گویند جرم فلان از باب ضرب واجرم واذنب از افعال واجترم از افتعال وتجرم از تفعل فعل از ان بفارسی گنهگار شدن نیز گویند ونیز کردن فعلی که حلال نباشد بعربی مأثم بفتح میم وسکون همزه وفتح تای مثلثه ومیم در آخر گویند اثم از باب سمع وتأثم از باب تفعل فعل از ان **گنتی** بکسر اول وسکون نون وکسر تای فوقانی وسکون تحتانی معروف بمعنی شمار بعربی عدد وعدید بر وزن امیر وحساب بر وزن کتاب گویند **گنجا** کسیکه موی سرش بسبب بیماری رفته باشد بعربی آنرا اقرع بفتح همزه وسکون قاف وفتح رای مهمله وعین مهمله در آخر گویند وبفارسی کل بفتح کاف تازی وکچل بفتح کاف تازی وجیم فارسی گویند ابو منصور ثعالبی گوید کسی که موی سرش از هر دو جانب پیشانی ریخته باشد آنرا انزع بفتح همزه وسکون نون وفتح زای معجمه وعین مهمله در آخر گویند واگر اندکی زیاده از ان ریخته باشد آنرا اجلح بفتح همزه وسکون جیم وفتح لام وحای مهمله در آخر گویند واگر تا نیمه موی سرش ریخته باشد آنرا اجلی بفتح همزه وسکون جیم ولام با الف واجله بفتح همزه وسکون جیم وفتح لام وها در آخر گویند واگر از نیمه سر هم زیاده ریخته باشد آنرا اصلع بفتح همزه وسکون صاد مهمله وفتح لام وعین مهمله در آخر گویند پس اگر همه موی سرش ریخته باشد آنرا احص بفتح همزه وحای مهمله وصاد مهمله مشدد گویند وفرق میان صلع وقرع آنست که صلع عبارتست از ریخته شدن موی سر بخلاف قرع که عبارتست از رفتن موی سر **گنجی** زنی که موی سرش بسبب بیماری رفته باشد بعربی آنرا قرعاء بقاف ورا وعین مهملتین بر وزن حمراء گویند **گند** بفتح اول وسکون دوم ودال مهمله بمعنی بد بو لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل یا از توافق لسانین است بعربی نتن بفتح نون وسکون تای فوقانی ونون در آخر گویند **گندا انڈا** تخم مرغ که فاسد شده باشد وهمه آب گشته بعربی آنرا بیضة مذرة بفتح میم وکسر ذال معجمه وفتح رای مهمله وتا در آخر ومارقة بمیم ورای مهمله وقاف بر وزن فاعلة ومغرقلة بضم میم وفتح غین معجمه وسکون رای مهمله وکسر قاف وفتح لام وتا در آخر گویند وبفارسی گنده ولغ بفتح لام وسکون غین معجمه ولق بقاف نذرت البیضة ومرقت از باب سمع وغرقلت از باب دحرجة فعل از ان **گندنا** بالفتح لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل وآن سبزیست معروف بعربی آنرا کراث بضم کاف ورای مهمله مشدد با الف وثای مثلثه در آخر گویند وبفارسی تره بوده بفتح زای معجمه وضم بای تازی نیز گویند گرم ست در اول وخشک ست در دوم **گنده بغل** لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل بعربی آنرا مصن بضم میم وکسر صاد مهمله ونون مشدد در آخر گویند فی القاموس الصنة بالکسر الابط کالصنان واصن صار ذا صنان **گنده بهار** بارانی که در ایام سرما بارد بعربی آنرا شتی بفتح شین معجمه وکسر تای فوقانی وتحتانی مشدد وشتوی بالتحریک گویند وبفارسی باران زمستانه **گنده دهن** لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل کسیکه دهنش بو کند بعربی آنرا ابخر بفتح همزه وسکون بای موحده وفتح خای معجمه ورای مهمله در آخر وبخر بفتح زای معجمه

بضم نون و خای معجمه گویند و بفارسی بباستغ و بکسر بای موحده و سکون سین مهمله و ضم تای فوقانی ۞ سکنج بضم سین مهمله و کاف تازی و سکون نون و جیم در آخر گویند
سعدی گوید ۞ شعر ۞ نشنید را دل نخواهد ابر ز لال ۞ کوه ه یکی بشست بر دهان سکنج ۞ **گندهک** ۞ جوهریست معدنی آنرا بعربی کبریت بکسر کاف و سکون
بای موحده و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و تا در آخر گویند و بفارسی بگوگرد گرم و خشک ست در درجه سوم چنانکه ابن بیطار گفته و شیخ بو علی گوید گرم
و خشک ست در درجه چهارم ۞ **گندهی** ۞ بالفتح کسیکه خوشبو فروشد بعربی آنرا عطار بتشدید گویند و بفارسی بو فروش و عطر فروش ۞ **گندی**
وشتا میست که کنیزان او هند بعربی دفار بفتح دال مهمله و فا با الف و کسر رای مهمله گویند و نیز گندیتی نی ر گویند که پلید باشد و نظافت ندارد و بعربی آنرا فخه
بفتح فا و خای معجمه مشدد و تا در آخر و قذرة بفتح قاف و کسر ذال معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی پلید ۞ **گنڈا** ۞ ریسمان خام که بران دعا و
افسون میدمند گره ها زنند و گلو برای زائله تپ سازند بفارسی تنار رشته تپ گویند خسرو گوید ۞ بیت ۞ پیچیده بود سخن چو زنجیر ۞ چون رشته تپ همه گره گیر ۞
گنڈلا ۞ بضم اول و سکون دوم و فتح دال هندی کاف با الف شکلی که از احاطه خط منحنی بر سطحی پیدا شود و بعربی آنرا دائره بدال و رای مهملتین بر وزن فاعله
گویند ۞ **گنڈلی** ۞ حلقه مار را گویند بعربی تثنی الحیة بکسر ثای مثلثه و سکون نون و تحتانی در آخر مضاف بسوی حیة و بفارسی حلقه مار ۞ **گنڈلی مارنا** ۞
حلقه زدن مار بعربی تطوق بطای مهمله و واو و قاف و تلوی بلام و واو و تحتانی و ترحی براء و حای مهملتین و تحتانی در آخر بر وزن تفعل تطوقت الحیة
و ترحت و تلوت از باب تفعل و رحت الحیة از باب نصر فعل از آن بفارسی حلقه زدن مار ۞ **گنهگار** ۞ مخفف گناه گار و آن گذشت بعربی آنرا مذنب بضم میم و مجرم گویند

باب کاف فارسی با واو

۞ **گواه** ۞ بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی شاهد و بینه بفتح بای موحده و کسر تحتانی مشدد و فتح نون و تا در آخر گویند
و بفارسی گوا بحذف ها و گوه بحذف الف هم آمده ظهوری گوید ۞ بیت ۞ ای تشخص ده بقا و فنا ۞ بر بقایت فنای جمله گوا ۞ حافظ گوید ۞ شعر ۞
دام حافظ بگو که باز دهد ۞ کرده اعتراف و من گوهم ۞ و بترکی تانوق بتای فوقانی با الف و ضم نون و سکون قاف گویند ۞ **گواه کرنا** ۞ برای
اثبات مدعای خود کسی را شاهد کردن بعربی اشهاد بشین معجمه و ها و دال مهمله بر وزن افعال گویند اشهدنی فلان شاهد گردانید فلان مرا بفارسی گواه کردن
و گرفتن و کشیدن و آوردن میر معزی گوید ۞ شعر ۞ سوگند خورد چرخ که با او وفا کند ۞ بر خویشتن فرشتگان را گواه کرد ۞ واله هروی گوید ۞ شعر ۞ زهر که
هر چه رسد دل در قبول کشاست ۞ فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه ۞ هم از وست ۞ شعر ۞ دلی ز غلامی غم خوش است تا رهد واله ۞ کشید بر خجل نوا غما گواه از
۞ **گواهی** ۞ لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی شهادة ۞ **گواهی دینا** ۞ ادای شهادت کردن بعربی شهادة بر وزن کرامة
گویند شهد له بکذا و شهد علیه بکذا از باب سمع فعل از آن بفارسی گواهی دادن ۞ **گوبر** ۞ بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح بای تازی و رای مهمله در آخر پلیدی
گاو را گویند بعربی خثی بکسر خای معجمه و سکون ثای مثلثه و تحتانی در آخر گویند اخثا بالفتح جمع آن و بفارسی سرگین گاو ۞ **گوبر کرنا** ۞ پلیدی کردن گاو
بعربی خثی بفتح خای معجمه و سکون ثای مثلثه گویند خثی البقر از باب ضرب فعل از آن و بفارسی سرگین کردن ۞ **گوپهن** ۞ بضم اول و سکون دوم مجهول
و فتح بای فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون نون چیزی باشد که از ریسمان بافند و شبانان و گله بانان بدان سنگ اندازند بعربی آنرا مقذاف بقاف

و ذال معجمه و فا بر وزن شداد و قذاقه بزیادت تا گویند بفارسی نرادست **گوپستا** سنگ فلاخان بفتح فا و فلاخن فلخم بفتح بای فارسی و سکون لام و پلخمان گویند مخوالدین گوید شعر که گلبانان او نهند از قدر مهره و مه را چو سنگ پلخم **گوبت** بضم اول و سکون واو مجهول و تای هندی در آخر بمعنی مهره نرد بعربی آنرا فص بفتح فا و صاد مهمله مشدد در آخر گویند فصوص بالضم جمع آن **گوبت مارنا** مهره نرد را زدن بعربی ضرب الفص و بفارسی لت کردن و زدن گویند سیفی در تعریف معشوق خود باز گوید شعر نهان نجائکه فتاد دم بدست او لت میکند چو مهره من لفگار را احسن بیگ گوید شعر مانند مهره زده ام دست روزگار از عرصه وصال تو بیرون نشانده است **گوت مرنا** مضروب شدن مهره نرد بفارسی لت خوردن طغرا گوید شعر لت خورده زخال سیهش مهره گردون نقش مه و خورشید درین پرده چه باشد **گودا** بضم اول و سکون واو معروف مغز هر چیز را گویند بعربی لب بضم لام و بای موحده مشدد در آخر و مغز خرما بن را قلب بضم قاف و سکون لام و بای موحده در آخر گویند و مغز حنظل را و پیه زرد را که میان دانهای انار باشد بعربی آنرا شحم بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و میم در آخر گویند و مغز استخوان را بعربی مخ بضم میم و خای معجمه مشدد و نقی بکسر نون و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند **گودنا** بضم اول و سکون واو مجهول و دال مهمله و نون با الف سوزن و مانند آن در چیزی دن تا سوراخ شود بعربی غرز بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و زای معجمه در آخر بفارسی زدن و آجیدن **گودا نکالنا** برآوردن مغز از استخوان بعربی نقی بفتح نون و سکون قاف و تحتانی در آخر گویند نقوت العظم از باب نصر و نقیت از باب ضرب فعل از آن **گودی** بضم اول و سکون واو مجهول مشهور است بعربی حضن بکسر حای مهمله و سکون ضاد معجمه و نون در آخر گویند و بفارسی کنار و آغوش و ترکی قوجاق بضم قاف و فتح جیم با الف مجد الدین علی قوسی که یکی از محققانست در کتاب لغت خود می نویسد که ارباب لغت آغوش و کنار و برا مترادف نوشته اند و تحقیق آنست که در آغوش گرفتن در بغل گرفتن باشد یعنی دستها باز کردن و مجموع دستها با کسی را تنگ گرفتن و در بر گرفتن بسینه منضم ساختن بود و در کنار گرفتن کسی را بر بالای رانهای خود نشاندن و بخود منضم ساختن بود و امتیاز این صورتها در وقت ایستادن و نشستن معلوم می شود یا بدیهه در وقتیکه آدمی کسی را ایستاده ببغل می گیرد می گویند فلانی را در آغوش گرفت و نمیگویند در کنار گرفت و هذا مما لا خفاء فیه **گود میں لینا** بچه را در کنار گرفتن بعربی احتضان بحای مهمله و ضاد معجمه و نون بر وزن افتعال و حضن بفتح حای مهمله و سکون ضاد معجمه گویند حضن الصبی از باب نصر و احتضنه از باب افتعال در کنار کشید بچه را در حدیث است اخرج محتضنا احد ابنی ابنته ای حاملا فی حضنه و بفارسی در کنار گرفتن و کشیدن **گور** بالضم لغت فارسیست وارد و هندی هم مستعمل حفره که مرده را در آن دفن کنند بعربی قبر و جدث بفتح جیم و سکون دال مهمله و ثای مثلثه در آخر و رمس بفتح رای مهمله و سکون میم و سین مهمله در آخر و جدف بفتح جیم و سکون دال مهمله و فا در آخر و بفارسی تربت و خاک خیز گویند ضریح بضاد معجمه و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و حای مهمله در آخر قبر بی لحد را گویند در حدیث دفن پیغمبر خداست صلی الله علیه و آله و سلم ترسل الی اللاحد و الضارح فایهما سبق ترکناه الضارح هو الذی یعمل الضریح و هو القبر فعیل بمعنی مفعول من الضرح الشق فی الارض و اللاحد الذی یعمل اللحد الشق الذی یعمل فی جانب القبر لموضع المیت لانه قد امیل عن وسط القبر الی جانبه قبرش سنم ترکیب توصیفی قبر بلند و هرگاه قبر کسی را از زمین هموار کنند گویند مسوا قبر فلان صحیح است مسوا قبر فلان

اذا کتموه وسعته وهو مع الارض + گورا + بضم اول و سکون واو مجهول و رای مهمله با الف کسی که رنگش سفید سرخی آمیخته باشد بعربی آنرا اصبح بصاد مهمله و بای موحده
و حای مهمله بر وزن افلح گویند + گوراین + رنگ سفید سرخی آمیخته بعربی صبحه بضم صاد مهمله و سکون بای موحده و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند
گور غریبان + زمین پاره که از جهت آرامگاه مسافران غریب وقف کرده باشند بعربی آنرا مقبره مسبله بترکیب توصیفی گویند مسبله بتشدید بای موحده
یعنی در سبیل خدا وقف کرده شده و در اذکار نووی است و لو اوصی بان تبنی علیه فی مقبرة مسبلة للمسلمین لم ینفذ وصیته بل ذلک حرام + گورکن + بالضم
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسی که گور کند بعربی آنرا حفار بفتح حای مهمله و فا مشدد با الف و رای مهمله در آخر گویند و کسیکه گور لحد کند آنرا لاحد
و کسیکه ضریح کند آنرا ضارح گویند و تحقیق آن در لغت گور گذشت + گورکهه دهندا + بازیست که کودکان رشته در آن کرده از یک طرف
بیرون می آرند و از طرف دیگر بجنگ دیگر بعربی آنرا سحاره بفتح سین مهمله و حای مهمله مشدد با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند چنانکه در اساس است
گور کهودنا + گور کندن بعربی حفر بفتح حای مهمله و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند حفر القبر از باب ضرب فعل از آن و نیز بمعنی کندن قبر مدفون
بعربی آنرا نبش بفتح نون و سکون بای موحده و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی کشادن و شگافتن + گوری + زنی که رنگش سفید سرخی آمیخته باشد بعربی
صبحاء بصاد مهمله و بای موحده و حای مهمله بر وزن حمراء گویند + گوڑ + معروفست و آن لغت مردم قصباتست بعربی آنرا رجل بکسر رای مهمله و سکون
جیم و بفارسی پای گویند + گوڑا + بضم اول و سکون واو مجهول رسنی که در پای ستور بندند و این لغت مردم قصباتست بعربی آنرا شکال بکسر شین معجمه
و کاف با الف و لام در آخر و مربط بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح بای موحده و طای مهمله در آخر و مربطه نیز با تا و بفارسی شکیل و چدار بکسر جیم فارسی
گویند + گوڑنا + زمین را بکلند شگافتن برای تخم ریزی بعربی کرب بفتح کاف و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر و کراب بر وزن کتاب
گویند و بفارسی شیار کردن و شیاریدن و شومیزیدن بضم شین معجمه و آن زمین را باشد که شیار کرده شده باشد بکسر شین معجمه و شومیز کرده گویند و بعربی مکروبه
گوشت + بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست بعربی لحم گویند و بترکی ایت بکسر همزه و سکون تای فوقانی
گوکهرو + خاری باشد سه گوشه بعربی آنرا حسک بفتح حا و سین مهملتین و کاف در آخر گویند سرد و خشکست در درجه اولی و نیز خار سه گوشه
را گویند که بر صورت آن از آهن سازند و در پای قلعها و میدان جنگ ریزند تا پای پیاده و اسپ دشمن خسته شود بعربی آنرا حسک گویند
و فارسیان هم استعمال کرده اند صاحب فرهنگ رشیدی گوید که چون حای مهمله در فارسی نیامده بجای معجمه بدل کرده خسک گویند نظامی گوید
ع چو خسک بر گذرگاه کین ریختند + گویم که این توجیه بیجاست لفظ عربیست بعضی از ناواقفان آنرا تحریف کرده بجای معجمه خوانده اند و در فارسی
بمعنی خاری که از آهن سازند و در راه لشکر دشمن اندازند بفارسی آنرا سیالخ بفتح سین مهمله و کسر لام گویند فردوسی گوید ع + سیالخ
بمیدان در و روی ریختند + گوگل + بضم اول و سکون واو معروف و فتح کاف فارسی و لام در آخر صمغ درختیست مانند کندر و انواع آن بسیارست
بعربی آنرا مقل بضم میم و سکون قاف و لام در آخر گوید صاحب الفاظ الادویه گفته که آنچه تلخ و مایل بسبزیست آنرا مقل ازرق گویند و آنچه مایل بزرد
است آنرا مقل الیهود گویند و آنچه برنگ بادنجان است آنرا مقل عربی گویند گرمست در درجه اولی و خشکست در آخر دوم + گول + هر چیز گرد را گویند بعربی مدور

بضم جیم و دال مشدد و مُستدیره و مُدحرج بضم میم و فتح دال مهمله و سکون حای مهمله و فتح رای مهمله و جیم در آخر گویند و بفارسی غلطان + **گولا** بجیری و گوله توپ کرده سر و هند بعربی آنرا بندقه گویند و بفتح بفارسی گوله توپ و سنگ منجنیق گویند چه رعد بمعنی توپ است چنانچه توپ انداز را رعد انداز گویند **گولر** بضم اول و سکون و او معروف با خر چیست مشابه بانجیر بعربی آنرا رعه بضم زای مهمله و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر گویند و جمع بضم را و فتح قاف جمع آن و جمیز بضم جیم و فتح میم مشدد و سکون یای تحتانی و زای معجمه در آخر و جمیزی بالقصر گویند بفارسی انجیر آدم + **گولک** * کوزه باشد که سر تنگ چرم گیرند و سوراخی در آن برم کنند و مغاچیان و راه داران چیزی مانند آن سیم و زر را از مردم گیرند و در آن اندازند بعربی آنرا طبل بفتح طای مهمله و سکون بای موحده و لام در آخر و بفارسی غولک و غلک و غلدان گویند + **گولندازه** کسیکه توپ را سر دهد بعربی آنرا رعدی و بفارسی توپچی گویند + **گولی** چیزیکه در بندوق انداخته سر کنند بعربی آنرا بندقه بضم بای موحده و دال مهمله گویند و بفارسی گلوله تفنگ و نیز زخم درازی که در آن غله هند بفارسی شکسته بشین معجمه بروزن نگینه گویند + **گولی مارنا** گلوله تفنگ انداختن بعربی در محاوره حال رمی بفتح رای مهمله و سکون میم و تحتانی در آخر گویند در برق الیمانی است و تقذف فیه ثقبا بحجر منه علی من یرمیه و وضع فیه بندقة محشوة صغیرة من بنادق الید + **گون** بضم اول و سکون و او مجهول و نون در آخر ظرفی که از پشم و یا از ریسمان بافته در آن چیزها کنند بعربی آنرا عدل بکسر عین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند اعدال بالفتح و عدول بالضم جمع آن و جوالق بکسر جیم و لام و بضم جیم و فتح لام گویند جوالق بروزن صحائف و جوالیق و جوالقات جمع آن و غراره بکسر غین معجمه و فتح رای مهمله و و او و تا در آخر گویند غرائر بروزن صحائف جمع آن و ولیجه بفتح و او و کسر لام و سکون تحتانی و فتح جیم و تا در آخر گویند ولیج بروزن صریح و ولائج بروزن صحائف جمع آن بفارسی خرجین بضم خای معجمه و جوال بالضم جیم گویند + **گوند** معروفست بعربی آنرا صمغ بفتح صاد مهمله و سکون میم و غین معجمه در آخر گویند و بالتحریک نیز آمده صموغ بالضم جمع آن و بفارسی کوج بفتح کاف تازی و جیم در آخر و ازدی بفتح الف و سکون زای معجمه و کسر دال مهمله و شلم بکسر شین معجمه و لام و میم در آخر گویند و بسکون لام نیز آمده + **گوندهنا** موی را بافتن بعربی ضفر بفتح ضاد معجمه و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند ضفرت المرأة شعرها از باب ضرب فعل زان و نیز آرد را آب سرشتن بعربی عجن بفتح عین مهمله و سکون جیم و نون در آخر گویند عجنه از باب ضرب و نصر و اعتجنه از باب افتعال فعل از آن + **گوندا** بضم اول و سکون و او مجهول و نون غنه و دال هندی با الف جائی را گویند که در صحرا و آبادی برای گوسفندان و گاوان و دیگر چهارپایان سازند بعربی آنرا حظیره بفتح حای مهمله و کسر ظای معجمه و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی آغل و آغال بمد و غین معجمه گویند + **گونگا** کسیکه نطق ندارد بعربی آنرا اخرس بفتح همزه و سکون خای معجمه و سین مهمله در آخر و ابکم بفتح همزه و سکون بای موحده گویند و بکیم بروزن کریم گویند و بفارسی گنگ و لال + **گوه** بضم اول و سکون و او مجهول و ها در آخر جانوریست صحرائی و و زبان دارد بعربی ضب بفتح ضاد معجمه و بای موحده مشدد گویند اضب بفتح همزه و ضم ضاد و ضباب بروزن کتاب و ضبان بضم ضاد معجمه و بای موحده مشدد با الف و نون در آخر جمع آن و کنیت آن ابو الحسل بکسر حای مهمله و سکون سین مهمله و لام در آخر و ابو الحسیل بضم حای مهمله و فتح سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر و حسل بچه آنرا گویند و بفارسی سوسمار و سوس نیز و آن مخفف سوسمار است

بعربی کلاس ... کاف ... لام با الف ... ونادوالش بعربی ضبه ... در آخر گویند گوم بضم اول و سکون واو و میم معروف ... حیوانات
واین معنی لغت ... هست که از دوی هندی ... است شفائی گوید شعر ... لب بسک گوه سک خورده ... گردست ...
مرده ... گه مخفف آن بعربی ... لسان ... بضم لام ... سکون ... مهمله ... در آخر ... طا ... معجمه و طای مهمله بطریق کنایه گویند و ...
بفتح طای مهمله و سکون واو و فا در آخر ... الحدیث ... ولیدی شتر و گوسفند را بعربی بفتح بای ...
و سکون عین مهمله و رای مهمله در آخر ... و بالتحریک ... ولیدی ... اتلط بفتح ... لام و طای مهمله در آخر گویند و در قاموس
الثلط رقیق سلح الفیل و نحوه ولیدی ... بفتح ... و سکون ... مثلثه در آخر ... جیم و عین مهمله بر وزن ...
گویند ولیدی ... گکسر خای معجمه ... مثلثه و تحتانی در آخر گویند ولیدی ... بفتح جیم ... سکون عین مهمله و زای مهمله ...
و دخص بفتح دال مهمله و سکون خای معجمه و صاد معجمه در آخر گویند در ... ولیدی گو دکان ... گویند ولیدی ... بفتح ذال معجمه
و سکون رای مهمله و قاف در آخر گویند و ... ولیدی ... بفتح واو و کسر ... و سکون تحتانی و میم در آخر گویند شاعری گوید
شعر لقد ... الذباب ... ولیدی ... نقص بفتح نون ... ولیدی ... بکسر قاف گویند ولیدی
... بفتح جیم و سکون تحتانی و فتح ... و قاف در آخر گویند ولیدی ... کودک ... آزشکم بر آمده کند ... بکسر
عین مهمله و سکون قاف و تحتانی ... ولیدی ... بفتح رای مهمله و ... جیم در آخر گویند گویا
کسیکه ... بعربی ... بضم میم ... معجمه و دال مهمله و تحتانی در آخر ... قاضی و بفارسی ... سرود
و نغمه سرا و ... دسرا گویند گوتیان بضم اول و سکون واو مجهول و تحتانی با الف و نون در آخر ... هم صحبت ...
بایکدیگر الفت ... بعربی صواحب صاحبات گویند

باب کاف فارسی با ها

گهات جائی که در آن با انتظار ... نشیند بعربی ... بفتح میم و سکون کاف و فتح میم و نون در آخر و مرصد بفتح میم و سکون رای مهمله
و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مرصاد بر وزن محراب گویند و المنایا للرجال ... ان ربک لبالمرصاد و بفارسی کمین گویند و در عربی
کمین ... گویند که در انتظار ... نشیند گهاتا ... زیاده ... بفتح قاف و سکون طای مهمله و بای موحده
در آخر گویند و بفارسی ... بفتح جیم فارسی ... گهات مین بیٹھنا ... برای قصد هلاک و ... بعربی ...
و میم و نون ... بر وزن ... و اکتمان ... افتعال گویند بفارسی کمین ... گهات جائی ... آب ... بعربی
منهل بفتح میم و سکون ... و فتح ... و لام و مشرب ... میم و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و بای موحده در آخر و بفارسی آبشخور گویند و نیز ...
... بفتح میم و سکون عین مهمله و فتح بای موحده ... گویند گهاتا ... کرده ... الشعیر

وبفارسی کشکاب وکشکینه وآشجو گویند و بمعنی لغت فرودم قصبا نسبت بود لغت آزموده از هندی بمعنی نقصان تا بعربی خساره بفتح خای معجمه
وسین مهمله با الف وفتح رای مهمله وتا در آخر وغبن بفتح غین معجمه وسکون بای موحده ونون در آخر گویند [illegible] بیان گهات تولنا بمعنی وزن کردن
بعربی اخسار بکسر خای معجمه وسین [illegible] بر وزن افعال وتخسیر بر وزن تفعیل گویند قال الله تعالی [illegible] واخسار [illegible] خسر المیزان
وخسره خسیره ونقصه [illegible] گهاتی [illegible] راه در کوه بعربی [illegible] بفتح ثای مثلثه وکسر نون وتحتانی مشدد وتا در آخر
گویند وبفارسی دره کوه گهاتی کرنا [illegible] بمعنی کلا کرنا وآن بگذشت گهابر بضم اول ودوم با الف ورای مهمله در آخر جابه
از مردم که برای جنگ از هر طرف [illegible] بعربی آنرا حلبه بفتح حای مهمله وسکون لام وفتح بای موحده وتا [illegible] فارسی جرگ گویند گهاک بفتح اول
مخلوط التلفظ بها با الف وکاف [illegible] فارسی آخرود کهن سال تجربه کار بعربی آنرا محنک بضم میم وفتح حا [illegible] نون مشدد وکاف در آخر محنک بضم میم وفتح
نون محنک بضم میم وفتح تا ونون حنیک بروزن [illegible] بضم شین [illegible] گویند چنانکه ثعالبی [illegible] گهال میل [illegible] بعربی خلط بفتح
خای معجمه وسکون لام وطای مهمله وتخلیط بروزن تفعیل ومخالطه بروزن مفاعله گویند گهانجنی بضم اول مخلوط التلفظ بها با الف ونون غنه وسکون
جیم وکسر نون وسکون تحتانی معروف [illegible] صورت چوب [illegible] بعربی آنرا شیعر بفتح شین معجمه وکسر عین مهمله وسکون تحتانی وفتح رای مهمله
وتا در آخر گویند گهانس بفتح اول مخلوط التلفظ بها با الف ونون غنه وسین مهمله در آخر [illegible] بمعنی [illegible] بعربی کلا بفتح کاف
ولام وهمزه در آخر وعشب بضم عین مهمله وسکون شین معجمه وبای موحده در آخر وبفارسی گیاه گویند خشک را بعربی حشیش بحای مهمله وبتکرار شین معجمه بر وزن امیر وتبن
بکسر تای فوقانی وسکون بای موحده ونون در آخر وبفارسی کاه وبترکی سمان بفتح سین مهمله ومیم گویند گهاو بمعنی زخم بعربی جراحه بکسر جیم ورای مهمله
با الف وفتح حای مهمله وتا در آخر وجرح بالضم گویند جروح بالضم جمع آن واجراح بالفتح قلیلست جراح بالکسر جمع جراحه بالکسرست وکلم بفتح کاف وسکون لام ومیم در آخر گویند
کلوم بالضم وکلام بروزن کتاب جمع آن وبفارسی ریش وزخم وخستگی گویند وبترکی یاره بفتح یای تحتانی [illegible] در آخر گویند در قاموسست اگر تفرق
اتصال بجلد فقط آنرا خدش وصحیح نامند واگر در گوشت افتد وقریب العهد باشد [illegible] ریمناک نشده باشد آنرا جراحه گویند واگر ریمناک شده باشد آنرا
قرحه گویند انتهی وزخم سر را بعربی شجه بفتح شین معجمه وجیم مشدد وتا در آخر گویند وزخمی که پوست سر را ببرد بعربی آنرا قاشره بقاف وشین معجمه ورای مهمله بر وزن
ضاربه گویند وزخمی که پوست سر را بشگافد بعربی آنرا حارصه بفتح حای مهمله وسکون رای مهمله وفتح صاد مهمله وتا در آخر گویند در قاموسست الحارصة الشجة تشق الجلد
قلیلا کالحرصه وزخمی که گوشت سر را بشگافد آنرا باضعه بابای موحده وضاد معجمه وعین مهمله بر وزن ضاربه گویند در قاموسست الباضعة الشجة التی تقطع
الجلد وتشق اللحم تشقا خفیفا وتدمی الا انها لا تسیل وزخمی که خون روان کند آنرا دامیه بدال مهمله ومیم بر وزن ناصیه گویند وزخمی که از گوشت بگذرد وبسمحاق
یعنی پوست تنک نرسد آنرا متلاحمه بضم میم وفتح تای فوقانی ولام [illegible] وکسر حای مهمله وفتح میم وتا در آخر گویند وزخمی که بپوست تنک رسد آنرا سمحاق بکسر
سین مهمله وسکون میم وحای مهمله با الف وقاف در آخر وملطا [illegible] بکسر میم وسکون لام وطای مهمله [illegible] بقصر الف وبعد آن ملطاة بکسر میم بزیادت تا گویند
وزخمی که استخوان پیدا کند آنرا موضحه بضم میم وسکون واو وکسر ضاد معجمه وفتح حای مهمله وتا در آخر گویند وزخمی که استخوان را بیرون کند آنرا منقله [illegible] بضم میم

فتح نون [illegible] بشعر [illegible] آمد تا [illegible] رفت [illegible] که [illegible] الی یخفق [illegible] العظام [illegible] العظم [illegible]
و جمعی [illegible] میان باغ [illegible] گو [illegible] بروزن [illegible] بعد همزه و سیم مشدد مفتوح [illegible] در آخر گویند [illegible]
و منعه [illegible] دال مهمله [illegible] گویند [illegible] بضم میم و فتح فا و کسر [illegible] مشدد و فتح [illegible] در آخر گویند
[illegible] پوست گوشت [illegible] آنرا [illegible] جیم و لام و فا بروزن [illegible] زخم سینه باشد بعربی [illegible] مجروح [illegible] جای [illegible]
[illegible] بروزن فعیل [illegible] کاف و لام [illegible] بروزن مقبول [illegible] بروزن [illegible] و جمعی زخمدار [illegible] گویند [illegible] گوید بیت
[illegible] خورده [illegible] چه فایده [illegible] کشیدن چه فایده ٭ گهایل کرنا ٭ کسی خسته کردن بعربی جرح بفتح جیم و سکون رای مهمله و حای مهمله
در آخر و کلم بفتح کاف و سکون لام [illegible] در آخر [illegible] تجریح بروزن تفعیل گویند کلم از باب ضرب جرح از باب [illegible] و کلم و جرح از باب تفعیل فعل از آن بفارسی
[illegible] نیز گویند ٭ گهایل هونا ٭ خسته شدن بعربی [illegible] بفتح جیم و حای مهمله [illegible] گویند جرح از باب [illegible] فعل از آن بفارسی خم رسیدن و خوردن گویند
گهائی ٭ کشادگی که میان دو انگشت باشد بعربی آنرا فوت بفتح فا و سکون واو و تای فوقانی در آخر و شتره بالضم گویند و کشادگی میان ابهام و سبابه
را فتر بکسر فا گویند و کشادگی میان سبابه و وسطی را رتب بفتح رای مهمله و تای فوقانی و بای موحده در آخر گویند و صاحب قاموس گوید کشادگی میان خنصر و
بنصر و وسطی را گویند و کشادگی میان وسطی و بنصر را عتب بفتح عین مهمله و تای فوقانی و بای موحده در آخر گویند و صاحب قاموس گوید مابین سبابه و وسطی و مابین
وسطی و بنصر را گویند و کشادگی میان بنصر و خنصر را بصم بضم بای موحده و سکون صاد مهمله و میم در آخر گویند ٭ گهبرانا ٭ بیچاره شدن بعربی اضطراب
و بفارسی سراسیمه و سست پا چه شدن و نیز بمعنی بیچاره کردن بعربی اضطرار و بفارسی سستی ٭ پا چه و سراسیمه کردن ٭ گهٹا ٭ بفتح اول مخلوط التلفظ
بها و تای هندی مشدد با الف درشتی و سطبری که در عضوها بسبب کثرت کار کردن پدید آید بعربی آنرا مجل بفتح میم و سکون جیم و لام در آخر گویند چنانکه
ابو منصور ثعالبی گفته و بفارسی پینه و شوخ بضم شین معجمه و سکون واو مجهول و خای معجمه در آخر گویند در اساس ست خرجت علی یده مجلة و مجل کثیر بالسکون
و مجلت یده مجلا و یده مجلة و مجلها العمل الثقیل یده مجلة من یعنی مجله [illegible] یقال مجلت یده تمجل مجلا و مجلت تمجل مجلا اذا ثخن جلدها و تعجر و ظهر فیها ما یشبه البثر
من العمل بالاشیاء الصلبة الخشنة و منه حدیث فاطمة انها شکت الی علی کرم الله وجهه مجل یدیها من الطحن و نیز نشانی که از کثرت سجده به پیشانی پدید آید
بعربی آنرا سجاده بضم سین مهمله و جیم مشدد با الف و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند ٭ گهٹا ٭ بفتح اول مخلوط التلفظ بها و تای هندی مخفف با الف ابر سیاه که افق را
بپوشد بعربی آنرا مکفهر بالضم میم و سکون کاف و فتح فا و کسر ها و رای مهمله مشدد در آخر گویند ٭ گهٹنا ٭ بند ساق و ساق بعربی رکبه بالضم رای مهمله و سکون
کاف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی زانو ٭ گهٹنا ٭ بفتح اول مخلوط التلفظ بها بمعنی کم شدن چیزی بعربی انتقاص بفتح نون و قاف و صاد مهمله بروزن
افتعال گویند ٭ گهٹنون چلنا ٭ بهر دو دست و پا و زانو [illegible] طفلان بعربی زحف بفتح زای معجمه و سکون حای مهمله و فا در آخر گویند
و بفارسی غیژیدن و غژیدن بغین معجمه [illegible] بفارسی اول بروزن [illegible] بروزن [illegible] ٭ گهٹی ٭ داروی چند است که [illegible] بچه را بعد از
زادن [illegible] بعربی آنرا تحنیک بفتح تای [illegible] معجمه [illegible] مشدد و تا در آخر گویند و [illegible] تعلیم [illegible] طالب آملی گوید ٭ شعر ٭ مکن [illegible] تعلیم [illegible] طبع [illegible]

طبع را نیز رواد الهام + گھچ پچ + چیزهای مجتمع بر یکدیگر بعربی متضایق بضم میم و فتح تای [illegible] الفو کسر تحتانی [illegible] قاف و زا

و تفاهم بزای معجمه و هاء مهمله بضم بر وزن آن بفارسی انبوه گویند + گھر + مسکن و زن و فرزند بعربی دار و بیت بفارسی خانه [illegible]

بضم همزه و تای فوقانی بالف و سکون غین معجمه و آخر بتغیر + سکون تحتانی و خانه که شب در آنجا باشند بعربی بیت بفتح میم بفارسی آنرا شبستان گویند

گھرا + چیزی که عمق داشته باشد بعربی آنرا عمیق بعین مهمله [illegible] ف [illegible] بکاف و ضمیر رای مهمله و شین [illegible] آن قعور بر وزن صبور و بفارسی

تنگ دار و ژرف و خش بفتح خای معجمه و سکون شین [illegible] گویند + گھرالگنا + یعنی رسیدن جان بنگام نزع بعربی تغرغر بکسر غین معجمه

و رای مهمله بر وزن حرحره گویند گویا بعلت که مریض از او بر دهن می گرداند در حدیث است ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر و الحلقوم

و چه حلقوم + گھرانا + جائیکه سلسله نسب مردمان باشد بعربی بیت و راس است [illegible] و بفارسی خاندان و خانواده

و دودمان و دوده و تبار گویند + گھرایکی خلاف + یکدیگر بسیار ستیزه [illegible] بعربی آنرا خلافة اهل تفرقه

اهل بیته گویند و بفارسی خلاف دودمان خلاف خاندان + گھر بیٹھ جانا + یعنی فرو افتادن خانه بفارسی خانه نشستن شاعری گوید

شعر + خانه را ساختم برای نشست + خود نشستم در امسال فکرد + گھر جھکنی + بفتح جیم مخلوط التلفظ بها و سکون کاف تازی و کسر نون و سکون

تحتانی معروف سنگیکه یکجا قرار نگیرد و بخانه همسایگان گردد بعربی آنرا زاده برای مهمله بالف و فتح دال مهمله و تا در آخر و زواده بضم رای مهمله و واو

بالف و فتح دال مهمله و تا در آخر و رائده بر وزن فاعله و مزلزله بفتح زای معجمه و سکون لام و فتح زای معجمه و میم و تا در آخر گویند و بفارسی خانه گرد

و خانه پیمان + گھر کا اسباب + متاع خانه بعربی اثاث البیت بهمزه و ثای مثلثه و فتح و بضم قاف و سکون ثای مثلثه و ضم رای مهمله

و دال مهمله در آخر و قماش البیت بضم قاف و میم بالف و شین معجمه در آخر مضاف بسوی بیت و شوار بحرکات ثلثه شین معجمه و واو بالف و رای مهمله

در آخر گویند و بفارسی خبت خانه و کالای خانه گویند + گھریا + ظرفی که در آن زر و سیم و جز آن گداز ند بعربی آنرا بوتق و بفارسی بوته گویند و تفصیل

آن در لغت کٹھالی بکاف تازی گذشت + گھریلو + جانوارانی که در خانه باشند مثل زیر غم و پرنده بعربی آنرا داجن بدال مهمله و جیم و نون

بر وزن فاعل گویند و دواجن بفتح دال مهمله و کسر جیم جمع آن و بفارسی خانگی گویند + گھرٹا + سبوی آب که بعربی جره بفتح جیم و رای مهمله مشدد

و تا در آخر گویند جرار بحذف تا و جرار بر وزن کتاب جمع آن و بفارسی کلیزه بفتح کاف تازی و سکون تحتانی و فتح زای معجمه گویند ملک عمر الله

گوید + شعر + چو گردان کلیزه پر از آب جوی + آب کلیزه فرو شست روی + گھر دوڑ + آنست که مردم باهم در دوانیدن اسپان

گرو بندند پس هر که اسپش پیش از همه اسپان بغایت معهود رسید او غالب و حائز قصب السبق شود بعربی آنرا مراهنه و مسابقه و سباق بکسر سین مهمله

گویند و آن اسپان را خیل السباق و آن اسپ را که اول آن اسپ [illegible] باشد مجلی بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشدد گویند و اسپی که پس او ماند

آنرا مصلی بضم میم و فتح صاد مهمله و کسر لام مشدد گویند و اسپی که بعد آن [illegible] مسلی بضم میم و فتح عین [illegible] مشدد و تحتانی در آخر گویند

و اسپی که با مسلی متصل آید آنرا تالی بتای فوقانی و لام بر وزن قاضی گویند و اسپی که متصل تالی آید آن [illegible] را [illegible] بسکون حای مهمله و فتح تا [illegible]

با الف و حای مهمله در آخر گویند و آبی که بعد از آن آید آنرا عاطف [illegible] بفتح طای مهمله و تای [illegible] بر وزن فاعل گویند و آبی که بعد از آن آید آنرا [illegible] بفتح حای مهمله

و کسر طای معجمه و تحتانی مشدد در آخر گویند و آبی که بعد از آن آید آنرا مُؤَمِّل بضم میم و فتح همزه و کسر میم مشدد و لام در آخر گویند و آبی که بعد از آن آید

آنرا لطیم بلام و طای [illegible] بر وزن امیر گویند آنرا فاشکل بقاف و ضم شین معجمه و زای مهمله بر وزن کافور نیز گویند و آبی که بعد از آن بعنی

[illegible] همه اسپان آید سُکَیت بضم سین مهمله و فتح کاف و سکون تحتانی و تای فوقانی [illegible] گویند و بتشدید کاف نیز آمده و آنرا فسکل بکسر فا

و سکون سین مهمله و ضم کاف و لام [illegible] بر وزن برج و فسکول بر وزن تنور و بر [illegible] گویند یکی از شعرای عرب در سلک نظم کشیده

شعر آتانی المجلی و المصلی بعده ... تال بعده حاطف یجری ... و مرتاح ثم المجلی و مؤمل و جاء اللطیم و السکیت یجری گهرک

بمعنی [illegible] عربی آنرا تجعجع [illegible] بفتح جیم و سکون عین مهمله و فتح جیم دوم و عین مهمله و تا در آخر گویند در مثلست [illegible] جعجعة و لا اری طحنا یعنی

می شنوم آواز آسیا [illegible] و این مثل در جائی زنند که ترساند و بعمل نیارد و همچنین بخیلی که وعده دهد و آنجا وعده نکند و رفارسی

غو لو آسیا گویند گهر تا بمعنی زرگری کردن و آن لغت گهنا گهت گهری یعنی چیزی که از آن [illegible] و قات شبانه روز تعیین کنند بعربی آنرا در محاوره حال ساعة

گویند و بفارسی هم ساعت بلطف گویند تا تیر گوید شعر چو وقت ساعت آن ساعت ماغم کوک میگردد که میگیرد حساب دفتر لیل و نهار خود و ساعت گاه و اتفاق آنرا

الساعة [illegible] گویند باصطلاح اهل نجوم هند شصتم حصه شبانه روز را گویند و باصطلاح اهل نجوم فارس بیست و چهارم حصه شبانه روز را ساعت

گویند گهس آنا بی اذن کسی بخانه در آمدن بعربی زج بفتح زای معجمه و سکون میم و جیم در آخر گویند زج جمله از باب نصر فعل از آن گهس پڑنا

بی فکر و بی اندیشه در چیزی در آمدن بعربی اقتحام بقاف و حای مهمله و میم بر وزن افتعال گویند تقحم بر وزن تفعل همچنین و فی النهایة فی الحدیث انا آخذ

بحجزکم عن النار و انتم تقتحمون فیها ای تقعون فیها یقال اقتحم الانسان الامر العظیم و تقحمه اذا رمی نفسه فیه من غیر رویة و تثبت گهسنا در آمدن

در جای تنگ بعربی ولوج بضم واو و لام و سکون واو و جیم در آخر گویند و بمعنی فرو رفتن در زمین نرم بعربی آنرا سوخ بفتح سین مهمله و سکون واو و خای معجمه

در آخر و تسیخ بر وزن تفعل و غوط بفتح غین معجمه و سکون واو و طای مهمله در آخر گویند ساخت قوائمه فی الارض از باب نصر و غاط فی الشیء از باب نصر

و ضرب فعل از آن گویند هذا رمل تغوط فیه الاقدام این ریگیست که فرو میروند در آن قدمها و بکسر اول مخلوط التلفظ بهما بمعنی ستون بعربی سحق

بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و قاف در آخر گویند گهسیارا کسی که گیاه برای خوردن ستوران فروشد بعربی آنرا علاف بفتح عین مهمله و لام

مشدد با الف و فا در آخر گویند و بفارسی گیاه فروش گهسیٹن نشان کشیدن چیزی که روی زمین بعربی آنرا اثر السحب علی الجر گویند گهسیٹنا

چیزی را بر زمین کشیدن بعربی سحب بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله و بای موحده در آخر و جر بفتح جیم و رای مهمله مشدد در آخر گویند و نیز کسی را کشان

کشان بخواری آوردن بعربی نیز بمعنی سحب و جر مستعمل است بفارسی [illegible] گویند شعر [illegible] رسیده که بی گنگا [illegible] رقیب از

بزم [illegible] می کشد مرا گهر [illegible] بکسر همزه و سکون تحتانی و لام با الف و جیم در آخر گویند [illegible]

[illegible] بمعنی [illegible] خود را در دی رکهنی بند هو جانا

بکسر اول مخلوط التلفظ بها و کسر کاف فارسی و میم مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف [illegible] از شدت گریه بعربی انقطاع النفس عن البکاء
یقال بکی حتی انقطع نفسه و فحم بالفتح و فحام و فحوم بضمهما در اساس است بکی الصبی حتی فحم ای انقطع نفسه فی القاموس فحم الصبی کنصر و علم و عنی فحما و فحاما
و فحوما بضمها و افحم بالضم بکی حتی انقطع نفسه و بفارسی دم از گریه گرفتن [illegible] گلو حبه شدن [illegible] در باب [illegible] با سکون نون و کسر میم
و تحتانی با الف و تای مثلثه در آخر و بفارسی سوده شی [illegible] گویند [illegible] بفتح اول مخلوط التلفظ بها و فتح میم و سکون نون و دال هندی
[illegible] گردنکشی بعربی کبر بکسر کاف و سکون بای موحده و [illegible] در آخر و تکبر بر وزن تفعل و نخوة بفتح نون و سکون خای معجمه و فتح واو و تا در آخر گویند
[illegible] ضیست که [illegible] نان [illegible] می آید بعربی آنرا [illegible] بضم دال مهمله و واو با الف و رای مهمله [illegible] و ران سر و سرگرد ابفتح کاف فارسی
و [illegible] و سر [illegible] بکسر کاف فارسی و یای مجهول و جیم تازی می آید [illegible] بضم اول مخلوط التلفظ [illegible] باشد که در گندم و دیگر غلها
افتد بعربی آنرا سوس بضم سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی [illegible] معجمه و یای [illegible] و سبوسه نیز و
سین مهمله و ضم بای موحده و مولنجه بفتح لام و سکون [illegible] و فتح جیم گویند و بضم اول و سکون ها لغت فارسیست بمعنی کرمی که چوب از خوردن آن
مانند میده فرو ریزد و گهن بفتح اول و [illegible] سکون [illegible] تیره شدن [illegible] مهر و ماه بعربی تیره شدن [illegible] مهر را کسوف بضم کاف و سین مهمله و سکون واو و فا در آخر
گویند و تیره شدن ماه را خسوف بضم خای معجمه گویند و بفارسی آفتاب گرفتگی و ماه گرفتگی و گهن بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون [illegible] ترجمه کراهت
و کراهیة [illegible] گهنتا [illegible] شسته افتادن در گندم بعربی سوس بفتح سین مهمله و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند ساس الطعام یساس و یسوس از باب سمع و سیس
مثل قیل و اساس از باب افعال و سوس از باب تفعل [illegible] بضم اول مخلوط التلفظ بها و نون مخفف با الف بمعنی گندم کرم افتاده بعربی
مسوس بصیغه مفعول از باب تفعیل و بفارسی [illegible] خورده گویند و بفتح اول مخلوط التلفظ بها و نون مخفف با الف از صفات باغ و اشجار است که
با هم متصل باشند بعربی آنرا حدیقه غلبا بغین معجمه و لام و بای موحده بر وزن حمرا و بفارسی باغ در هم درختان گویند و بفتح اول و سکون [illegible] و میم
و نون با الف رسید بمعنی زیور بعربی حلی و حلیه بفتح حای مهمله و سکون لام [illegible] حلی بضم حای مهمله و کسر لام و تحتانی مشدد جمع آن باید دانست
زیوری که در گوش پوشند بعربی آنرا شنف و قرط و رعثه گویند و آنچه در دست پوشند آنرا وقف و قلب و سوار و بفارسی دستینه و دست برنجن گویند
و آنچه بر بازو بندند آنرا دملج بضم دال مهمله گویند و آنچه بر ساعد بندند آنرا جبیره بفتح جیم و کسر بای موحده و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و تا در آخر
و یارق بیای تحتانی با الف و فتح رای مهمله و قاف در آخر و بفارسی دستبند گویند و آنچه در گردن اندازند آنرا قلاده بکسر قاف و مخنقه بکسر میم
و سکون خای معجمه و فتح نون و قاف و تا در آخر گویند و قلاده طویله که بر سینه افتد آنرا [illegible] بضم میم و سکون [illegible] مهمله و فتح سین مهمله و لام و تا
در آخر گویند و آنچه در انگشتان دست کنند آنرا خاتم گویند و آنچه [illegible] کنند آنرا خلخال بفتح خای معجمه و خدمه بفتح خای معجمه و دال مهمله و میم
و تا و [illegible] گویند [illegible] خدم بالتحریک و خدام [illegible] کتاب [illegible] و آنچه در انگشتان پا کنند آنرا فتخ بفتح فا و سکون
تای فوقانی و خای معجمه در آخر و بفارسی انگشتر پا گویند [illegible] عرب [illegible] پیشانی [illegible] آنرا

بالفتح صاد مهمله و دال مهمله و تا در آخر گویند و آنچه بیش ... بالف و کسر خای معجمه و صاد مهمله ... بالفتح ... و در آخر ...
در سلک ... و چنین بندد حلقه کرده ... آنرا نام کسر زای معجمه باقی آخر ام بضم خای معجمه و زال معجمه بالف و میم در آخر گویند و آنچه
... بند ... آنرا خاصه گویند و آنچه بر ... دست بندند آنرا شوالی شین معجمه گویند و آنچه بگویند آنرا البته بفتح لام و بای موحده مشدد و تا در آخر
گویند و آنچه در گوش کنند آنرا ... بفتح سین معجمه و لام با الف و کسر شین معجمه ... و آنچه بر کمر بندند آنرا ... بفتح بای موحده و کسر
... سکون تحتانی و میم در آخر گویند و آنچه ... بیت کنند ... بهای موحده مشدد و یا بالف گویند
کهنٹا + چیزیست که در گلوی گاو و ... بندند و صدا از آن می آید بعربی آنرا جرس بفتح جیم و ... مهمله در آخر و بفارسی ... گویند ... ست
چهارم حصه ... بعربی ... گویند + کهنٹی + بمعنی جرس کوچک بعربی جلجل بضم ... گویند و در نهایة است
الجلجل الجرس الصغیر الذی یعلق فی اعناق الدواب و غیرها و بفارسی زنگله گویند + کهنڈی + چیزیست مدور که بآن پیراهن بند کنند
آنرا زر بکسر زای معجمه و رای مهمله مشدد در آخر گویند زرار بالفتح جمع آن ... بندیه ... بفتح جیم و گوی گریبان و گوی پیراهن گوی
انگل و گوی انگله و تکمه و گوپک بیای فارسی گویند + کهنڈی لگانا + گوی گریبان ادا انگله کردن بعربی زر بفتح زای معجمه و رای مهمله مشدد گویند
... زر ... علی القمیص ... و بفارسی تکمه کردن و بستن و نهادن ... شعر + از آن ... کرده اند انگل
زغنچه دل ... قبای ... گوید + بیت + گریبان ... چون ... خند + شده ... گوید + شعر ... اشک نهم
چاک سینه را تکمه + که سر برون نکند آه عاشقانه ز دل + و تکمه مصحف را بعربی رصیعه ... و عین مهملات ... گویند ... امر
بحذف تا نیز آمده + گهن کهانا + از چیزی کراهت کردن بعربی تقذر بفتح قاف و سکون ذال معجمه و رای مهمله در آخر و بالتحریک هم آمده و تقذر
بر وزن تفعل و استقذار بر وزن استفعال گویند در اساس است قذرت الشیء و تقذرت منه اذا کرهته و فی القاموس قذره کسمعه و نصره قذرا و تقذره
و استقذره در نهایه است یقال قذرت الشیء اقذره اذا کرهته و اجتنبته و منه حدیث ابی موسی فی الدجاج رأیته یاکل شیئا فقذرته ای کرهت
اکله کانه اراد یاکل القذر + کهنگچی + دانه ایست ... سرخ و نیمی سیاه بعربی آنرا عین الدیک و بفارسی چشم خروس گویند + کهنگرو + نوعی از زیور
که زنان در پا کنند و رقاصان در پا کرده رقص کنند و صدا از آن خیزد بعربی قلقل بضم قاف و سکون لام و ضم قاف دوم و فتح لام دوم و تا در آخر گویند
قلاقل بفتح قاف ... و کسر دوم جمع آن و بفارسی زنگله گویند + کهوا + بضم اول مخلوط التلفظ بها و همزه ملینه با واو و الف چیزی که بر سرش مانند
پنبه باشد بعربی آنرا ... گویند + کهور + بمعنی خوشه خرما و انگور و موز و امثال آن بعربی خوشه خرما را کباسه بکسر کاف و با موحده با الف
و فتح سین مهمله و تا در آخر و عذق بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و قاف ... و بکسر قاف و سکون ... و واو در آخر گویند و بفارسی کوخک بفتح کاف ...
دو او ... سکون خای معجمه و کاف ... زی در آخر و ... شنک بفتح ... و کسر رای ... بفتح ... معجمه و شفشنگ بفتح ... معجمه و سکون فا و فتح شین ... دوم و با در آخر
گویند و خوشه انگور را بعربی ... بضم ... مهمله و سکون ... قاف ... و دال مهمله در آخر و ... معجمه و سکون صاد مهمله ... تا

در آخر گویند و بفارسی [illegible] بفتح [illegible] سپان بفتح سین مهمله و سکون بای فارسی و کسر [illegible] ساکن و غین معجمه در آخر [illegible]

آمیخته و میانجائی را گویند که در آن چرکین و خاشاک و خاک اندازند [illegible] سین مهمله و [illegible] بای موحده با الف [illegible] طبقه

و تا در آخر و کناس بضم کاف و نون با الف و فتح سین مهمله و تا در آخر [illegible] فی الحدیث [illegible] والکناس [illegible]

الذی یحمی الماء من الشراب و الاوساخ و الکنس من [illegible] فارسی [illegible] و سکون نون و فتح کاف [illegible]

و آخر و کلیجان بکاف تازی و لام [illegible] دیده و آخره [illegible] بعربی حملقه بفتح حای مهمله و سکون میم

و فتح لام و قاف و تا در آخر گویند فی العین [illegible] بفارسی چشم [illegible] جزو انیست معروف که بر آن سوار شوند

بعربی آنرا فرس بفتح فا و [illegible] سین مهمله در آخر و خیل بفتح خای معجمه و سکون تحتانی گویند و بفارسی [illegible] اسپ [illegible]

وار شده احتمال بود و علی نبینا و علیه السلام و لهذا آنرا اعراب گویند و مثل زان وحشی بودند [illegible] تعالی [illegible]

الاصل [illegible] خوش منظر و خوش رفتار بود آنرا عتیق بفتح عین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند و اگر جامع همه صفات باشد آنرا

طرف بکسر طای مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر [illegible] بضم عین مهمله و سکون [illegible] و ضم جیم و سکون [illegible] و جیم در آخر و الحموم بضم لام و سکون [illegible] و ضم میم و سکون

واو و میم در آخر گویند و اگر بسبب نجابت و کرم [illegible] همواره مربوط او را قریب خود دارند آنرا المقرب بضم میم و سکون قاف و فتح رای [illegible]

در آخر گویند و اگر در تخمه وی تخم اسپ [illegible] آنرا معرق بضم میم و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله و قاف در آخر گویند و اگر اسپ نجیب

و خوش منظر باشد آنرا اقق بضم همزه و فا و قاف در آخر [illegible] گوید شعر [illegible] مطهم بضم میم

و فتح طای مهمله و های مشدد مفتوح و میم در آخر اسپ تام الخلقه و خوش سیرت را گویند و طموح بفتح طای مهمله و ضم میم و سکون واو و حای مهمله در آخر اسپ

تیزنظر و بلند چشم را گویند و هریت بفتح ها و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر اسپ فراخ دهن را گویند و شیظم بفتح شین معجمه و سکون تحتانی

و فتح طای معجمه و میم در آخر اسپی دراز باشد و دراز [illegible] و سلهب بفتح سین مهمله و سکون لام و فتح ها و بای موحده در آخر اسپ [illegible] دراز گردن و

دراز دست و پا و اشق امق بفتح همزه و شین معجمه و قاف مشدد در آخر اسپ دراز و باریک [illegible] و رفل بکسر رای مهمله و فتح فا و لام مشدد و رفن بکسر

رای مهمله و فتح فا و نون مشدد در آخر و ذیال بفتح ذال معجمه و یای تحتانی مشدد با الف و لام در آخر و ذائل بر وزن صاحب اسپ دراز دم [illegible] جوهری

گوید اسپی کوتاه باشد و دمش دراز آنرا ذیال الذنب باضافت گویند و طمر بکسر طای مهمله و [illegible] رای مهمله مشدد اسپ سخت خلقت آماده دویدن

در قاموس [illegible] الطمر بالکسر الفرس الجواد کالطمر [illegible] والطویل القوائم [illegible] الخفیف [illegible] انتهی و اجرد بفتح

همزه و سکون جیم و فتح رای مهمله و دال مهمله در آخر اسپی [illegible] باریک کوتاه مو [illegible] بکسر [illegible] و سکون شین معجمه و تحتانی با الف و طای مهمله در آخر

اسپی [illegible] صاحب قاموس [illegible] بفتح [illegible] و لام در آخر اسپی [illegible]

رفتن [illegible] صاحب [illegible]

آ[illegible]

[illegible] و یا لفظ بسیب که صفت اسپ از جوهری گرفته اسپ که در آخر موحده و با موحده و سکون واو و یا حای حطی و ضم حای مهمله و سکون یای مهمله بعده سین مهمله و ضم بای موحده و مزروب و عرق ریزد بسیار

[illegible] ضم و دال مهمله و لای [illegible] و فتح خا و سکون قاف و فتح همزه و الاقدر بفتح همزه و سکون قاف و فتح دال مهمله و را و باشد وافی عرض و پاشنا و منقاد کی اسپی احمد درو ختم و دال ودوم وادو سکون قاف و ضم واو و سکون قاف و فتح و قوّه

[illegible] و ضم یای مهمله و سکون عین مهمله و بفتح تحتانی و سکون یار یعبوب بفتح آخر اسپ بسیار [illegible] و سکون غین معجمه و ضم [illegible] ایچ و [illegible] بیت هر دو اجحامی و یا [illegible] [illegible]

[illegible] و دوم عقب آن بگرد [illegible] و دیدن شود یکی دیدن [illegible] [illegible] آخر اسپی [illegible] و سکون [illegible] و ضم میم و ضم میم و فتح جیم [illegible] اسپ [illegible] حلق و بای مهمله و سکون

فتح سین [illegible] مسلب اخر و دا معجمه و صاد و [illegible] [illegible] باران فیض [illegible] و دو ماند رفتن پایی که اسپی و [illegible] مهمله و کار مهمله و سین فتح و بیم بکسر

سکون کاف و بای موحده در آخر اسپ [illegible] و مانند ریزش و جریان آب [illegible] مهمله و بای [illegible] ه و حای مهمله و [illegible] بر وزن جسود

اسپی که بسیار دود و [illegible] یندار [illegible] و ابو الطیب گوید بیت شعر [illegible] فی عمره [illegible] [illegible]

[illegible] سواد [illegible] المجاز فرس [illegible] [illegible] [illegible] مطار بضم میم اسپی بسیار [illegible] با طیران میکند و [illegible]

مطار [illegible] مستطار من شده [illegible] در قاموس است استطیر الفرس ای اسرع فهو مستطار و بفارسی [illegible] وی بجاز اسپ طیارحی گویند [illegible] گویند

بیت [illegible] در آمد طیاره کوهکن [illegible] بالا و شد [illegible] و جموح بفتح جیم و ضم میم و سکون واو و حای مهمله در آخر اسپ سرکش که برنگردد و بسر خود رود

[illegible] و بفارسی توسن گویند و نیز اسپی که با نشاط و بسرعت رود و این از مدایح است و اخذی بفتح همزه و سکون خای معجمه و ذال معجمه و الف

مقصوره اسپ فرو [illegible] گوش [illegible] از عیوب است و اخفی بفتح همزه و سکون سین مهمله و فا با الف مقصوره اسپی که موی پیشانی‌اش کم و کوتاه بود و این هم

از عیوب است و اغمّ بفتح همزه و غین معجمه و میم مشدد در آخر اسپی که موی پیشانی‌اش بسبب [illegible] بر [illegible] بود و مُغرب بضم میم و سکون غین معجمه و رای مهمله

مفتوح و بای موحده در آخر اسپی که پلکهای چشم او با کبودی سفید باشد و این هم از عیوب است و [illegible] اسپی که سپیدی پیشانی بمرتبه بود که پلکها را

در گیرد و اخیف بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح تحتانی و فا در آخر اسپی که یک چشم سیاه و یک کبود بفارسی آن را طاقی گویند و ادن بفتح همزه و دال مهمله

و نون مشدد اسپی که گردنش بحدی پست بود که سینه‌اش از زمین نزدیک شود و این از بدترین عیوبهاست و اکتف بفتح همزه و سکون کاف و فتح

تای فوقانی و فا در آخر اسپی که میان هر دو شانه‌اش کشادگی باشد و این هم از عیوب است و افرق بفا و رای مهمله و قاف بر وزن احمر اسپی که یک

کفلش از کفل دیگر بلند بود و این هم از عیوب است و اثجل [illegible] شای مثلثه و جیم و لام بر وزن احمر اسپی که تهیگاه او برآمده باشد و این هم از عیوب است

و اقعس بفتح همزه و سکون قاف و فتح عین مهمله و سین مهمله در آخر اسپی که پشتش پست و نشستگاه [illegible] ردیف بلند و این هم از عیوب است و ابزخ بای موحده

و زای معجمه و خای معجمه و زن احمر اسپی که پشتش [illegible] نشستگاه و ردیف هر دو پست باشد و این هم از عیوب است و اعصل بفتح همزه و سکون عین مهمله

و فتح صاد مهمله و لام در آخر اسپی که دمش بر تنه کج بود [illegible] آن که [illegible] عیب خطا بر شود و اگر از این هم زیاده شود آن را الشسف بکاف و شین معجمه

و فا بر وزن احمر گویند و اعزل بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای [illegible] اسپی که دمش یک جانب خمیده باشد بفارسی آن را [illegible] گویند

و افحج بفتح همزه و سکون فا و فتح حای [illegible] [illegible] مهمله [illegible] سکون [illegible] همزه و [illegible] و کشادگی بسیار باشد و [illegible] بفتح همزه و صاد مهمله و کاف مشدد

اسپی هر دو نهوی و بانهم خوزنیا بود و بستان الثالث واقهد بفتح همزه و سکون قاف و فتح ها و دال مهمله در آخر اسپی بند دست و بلند بود و بر سم آید

بفتح همزه و سکون حای مهمله و فتح دال مهمله و فا در آخر اسپی که هر دو دستش نزدیک بهم بود و هر دو سمش دور باشد و اقدغ بفتح همزه و سکون قاف و فتح دال مهمله و غین معجمه در آخر

اسپی که پیوند دست و پایش کثیر بود و درون ویه شود و اقطا بفتح همزه و قاف و طای مهمله مشدد اسپی که هر دو پایش منتصب باشند یعنی خمیده نگشته

بفتح شین معجمه و کسر همزه و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر اسپی که سمهای پای او از سمهای دست او کوتاه بود و صاحب قاموس گوید میز اسپی که بسیار شکوفه خورد

و احقر بفتح همزه و حای مهمله و قاف مشدد اسپی که سمهای دست او مانند سمهای دست بهند مسلطی است بسین مهمله با الف و طای مهمله و تحتانی مشدد اسپی که گام فرو نهد

اسپی که وقت دویدن گام را به دارد و آن مسمار ... سکون سین مهمله و او با الف و طای مهمله در آخر اسپی که تازیانه زدن نرود و آشرج بفتح همزه

و سکون شین معجمه و فتح ... در آخر اسپی که یک خایه دارد و صاحب قاموس گوید ستوری که یک خایه اش بزرگ و دیگری خرد بود و اقلف بفتح لام و سکون قاف

دال مهمله در آخر اسپی که پوست سمهای او گفیده باشد و مرتعش بضم میم و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی ... با شین معجمه در آخر اسپی که بند دست او با دیگری

بود و اقمع بفتح همزه و سکون قاف و فتح میم و عین مهمله در آخر اسپی که خرگوب او بزرگ بود و آکوشن بفتح همزه و سکون کاف و فتح شین معجمه

سین مهمله در آخر اسپی که در گوشت گرداگرد سم او ورم حادث شود و امش بفتح همزه و میم و شین منقوطه مشدد اسپی که در باطن ساق او چیزی برآید و بصلابت

استخوان شد آن حجم را امش گویند و عضوص بفتح عین مهمله و ضم ضاد معجمه و سکون واو و ضاد معجمه دوم در آخر اسپی که زد هر که را ...

دندان و رای مهمله بروزن صبور اسپی که رم کند از هر کسی که ... گرفتن او کند و جرور بفتح جیم و ضم رای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر اسپی که رسن ابکشد و

شود و حرون بفتح حای مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و نون در آخر اسپی که در رفتار بایستد و از جا نجنبد و حیوص بفتح حای مهمله و ضم یای تحتانی

سکون واو و صاد مهمله در آخر اسپی که جانب خلاف اراده فارس رود و عثور بفتح عین مهمله و ضم ثای مثلثه و سکون واو و رای مهمله در آخر اسپی که در دویدن

بسیار شکوفه خورد و مروح بفتح رای مهمله و ضم میم و سکون واو و حای مهمله در آخر اسپی که هر دو پا گذرند بفارسی آن را جفته زن گویند و شموس بفتح شین معجمه

ضم میم و سکون واو و سین مهمله در آخر اسپی که کسی را بر نشستن نهد بفارسی آن را جموش بفتح جیم فارسی و شین معجمه در آخر بدرکاب گویند و قموص بفتح قاف و ضم میم

سکون واو و صاد مهمله در آخر اسپی که سوار را بحدی بجهاند که بر زمین بیفتد و شبوب بفتح شین معجمه و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده اسپی که هر دو

... دارد و هر دو پا ایستاده شود بفارسی آن را چراغ پا و چراغ پایه گویند و قطوف بفتح قاف و ضم طای مهمله و سکون واو و فا در آخر اسپی که جهان

... مع بدال و را و عین مهملات بروزن احمر اسپی که سر گردنش سپید باشد و اصقع بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح قاف و عین مهمله در آخر اسپی که اعلای

... سپید باشد و اقنف بفتح همزه و سکون قاف و فتح نون و فا در آخر اسپی که قفایش سفید باشد و اغشی بفتح همزه و سکون غین معجمه و شین معجمه با الف در آخر

همزه و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه و میم در آخر اسپی که همه تنش سیاه و سرش سپید باشد و اسعف بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح عین مهمله و فا در آخر

... که همه پیشانیش سفید باشد و ارحل بفتح همزه و سکون رای مهمله و حا و لام ... پشتش سفید باشد و ازعم بفتح همزه و فتح زای معجمه رای مهمله

اسپی که کفلش سفید باشد و صاحب قاموس گوید ... اسپی که هر ... سپید باشد در رنگ ... سیاه ... رنگی که باشد ...

بفتح همزه و سکون خای معجمه و فتح صاد مهمله و فا در آخر اسبی که یک تهیگاه او یا هر دو سپید باشد و آنرا ابلق بفتح همزه و لون ... فتح بای موحده و کاف مهمله
در آخر اسبی که همه رنگش سفید باشد و صاحب ... که زیر بغل و کش سفید باشد و محجّل بضم میم و فتح حای مهمله و جیم مشدد و لام در آخر اسبی که دستها و پایهای
او سپید باشد و سپیدی آن تا ثلث وظیف یعنی ... ساق یا نصف ساق یا دو ثلث ساق رسد و تا زانو باز سپید باشد و ابلق ... بای موحده
و لام و قاف اسبی که سپیدی او از تحجیل بهر دو ... و مغابن ... فتح هر دو ... آورد و بعضی گویند ابلق اسب دو رنگ ... رنگش ممتاز باشد از دیگری و سپید
آن بیشتر ... سپیدی تحجیل ... باشد ... بضم میم و فتح ... و لام مشدد و عین مهمله در آخر اسبی ... دراز ... باشد و مجنّب بضم میم و فتح جیم و نون مشدد
و بای موحده در آخر اسبی که سپیدی او از تحجیل ... بزانو ... رسد ... اگر سپیدی او تا هر دو پای ... و هر که آن ... کنند او را ابلق ... گویند و اعصم ... فتح
و سکون عین مهمله و فتح صاد مهمله و میم در آخر اسبی که هر دو دستش سپید بود و هر دو پایش سفید نبود پس اگر دست راست او سپید باشد ... الیمنی
و اگر دست چپ سپید باشد او را اعصم الیسری گویند و اقفز بفتح همزه و سکون قاف و فتح فا و زای معجمه در آخر ... مهمله ... قاف بر وزن ... اسبی
که هر دو دست ... تا آرنج سپید باشد نه هر دو پای و اگر سپیدی در هر دو پای باشد نه در دست او آنرا المحجّل الرجل الیمنی یا المحجّل الرجل الیسری گویند
پس اگر سپیدی از بند دستها و پایها تجاوز کند و ... نه در یک پا و نه در یک دست پس آنرا المحجّل ثلاث مطلق ... و رجل گویند و ارجل بفتح همزه و سکون
... و فتح جیم و لام در آخر اسبی که در یک پای او سپید باشد پس اگر سپیدی مستدیر نبود و در موخر ... هر دو پا یا هر دو دست باشد او را ... الارجل
الیمنی یا المنعل الرجل الیسری گویند پس اگر سپیدی تحجیل در دست و پا از خلاف بود پس آنرا ... گویند و آن ... اشعل بفتح همزه و سکون
شین معجمه و فتح عین مهمله و لام در آخر اسب سپید دم و ادهم بدال مهمله اسب سیاه اگر سیاه ... باشد آنرا غیهبی بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و فتح ها
و کسر بای موحده و تحتانی مشدد گویند و بفارسی شبدیز و شبرنگ و اشهب بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح ها و بای موحده در آخر اسب سپید اندک
سیاهی آمیخته و اگر سپیدیش خالص باشد و شائبه سیاهی نداشته باشد آنرا اشهب ... طاسی گویند و اگر قریب بزردی باشد آنرا اشهب سوسنی گویند و ...
بفتح همزه و حای مهمله و میم مشدد اسبی که سیاهیش غالب بر سپیدی بود و اگر با سپیدی سیاهی سرخی هم آمیخته باشد آنرا صنابی بکسر صاد مهمله و نون
با الف و کسر بای موحده و تحتانی مشدد در آخر گویند و کمیت بضم کاف و فتح میم و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر اسبی که سرخیش با سیاهی زند بفارسی
... بفتح ها و فتح کاف فارسی گویند و اشقر بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح قاف و را مهمله در آخر اسبی که سرخیش بی سیاهی باشد پس اگر میان کمیت و اشقر بود
آنرا ... بفتح واو و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی گلگون ... بدال مهمله و بای موحده و سین مهمله بر وزن احمر اسبی که سیاهیش بسرخی زند و اگر
سرخیش بسیاهی زند آنرا ورد ... بفتح همزه و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی ... و اخضر بخا و ضاد معجمتین و رای مهمله بر وزن
احمر اسب تیره رنگ و احوی بفتح همزه و سکون حای مهمله و واو با الف مقصوره اسبی که رنگش میان سیاهی و سبزی باشد بفارسی آنرا نیلا ... خنگ
و کبود گویند و ادهم بهای موحده و ها و میم بر وزن ادهم اسب یکرنگ و اصدأ بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فتح دال مهمله و همزه در آخر ... سرخیش ...
بسیاهی ... و ماخوذ از صدا ... و ابرش بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح رای مهمله و شین معجمه در آخر اسبی که نقطهای سپید بارنگ دیگر دارد

ما سگی را جنبار گویند و آتش گمان میم و شین معجمه بر وزن احمر اسپی که نقطهای سپید و سیاه داشته باشد و مذکور بضم میم و فتح دال مهمله
نون مشدد و رای مهمله اخرا اسپی که غالباً سپید باشد و آن باده از گلهای ابرش بود و ابقع بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح قاف و عین مهمله
اسپی که بلقت آن مخالف همه رنگش باشد و از کنیت ها ابو معوج و بنات اعوج باعین مهمله و جیم و آن اسپی بود معروف در عرب
باغلن جیم و فا و آن اسپی بود در عرب معروف و بنات ابن جلاب منسوب به سوی جلاب و آن اسپی بود و از آن بنو تغلب و بنات به سبب آنکه
منسوب است برای حزاو بنات العصیح و آن اسپی [illegible] صحیح و آن اسپی [illegible] صاحب الصهال صهیل آواز اسپ را گویند و بنات الغرب
بغین معجمه آن اسپی بعی و معروف از آن غنو وجیه آن اسپی بود معروف در دیار عرب که آنرا وجیه می نامیدند کذا فی المرصع + گهوڑا لعود دانا
استعصار [illegible] بای مهمله و ضاد معجمه و بای مهمله بر وزن افعال و استحضار بر وزن استفعال و اصل [illegible] مهمله و دال مهمله بر وزن
افعال و استعدا بر وزن استفعال گویند در صحاح است اعددت قرسی و استعددته ای [illegible] بفارسی [illegible] گویند + گهوڑا دینا + اسپ جنبر دینا
گذاشتن تا جفت کند بعربی نزاء بنون و زای معجمه بر وزن فعال و تنزیه بر وزن تفعله گویند در صحاح است نزا الذکر علی الانثی نزاء بالکسر یقال ذلک
فی الحافر والظلف والسباع و انزاه غیره و نزاه تنزیة و بفارسی کشیدن چنانکه گویند این مادیان را از اسپ فلان کشیدند و در دشنام گویند تراخر
کشیده اند [illegible] در شعر فرخی + شعر + دو [illegible] از فرو کشیده اند پیل + بجون لشکراو دادخاک را غبجار + گهوڑی + بکسر رای هندی و سکون تحتانی معروف
بمعنی مادهٔ اسپ بعربی حجر بکسر حای مهمله و سکون جیم و رای مهمله در آخر گویند حجرة بزیادت تا غلط است حجور بالضم و حجور بزیادت تا واحجار بالفتح جمع آن و بفارسی
اسپ مادیان گویند + گهولنا + بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و لام و نون با الف چیزی را در آب مانند آن آمیختن و سودن بعربی مَوث بفتح میم
و سکون واو و ثای مثلثه در آخر گویند ماثه از باب نصر فعل از آن و دوف بفتح دال مهمله و سکون واو و فا در آخر گویند و نیز دیست با شکر آمیختن بعربی آن را لت بفتح لام
و تای فوقانی مشدد در آخر و جدح بفتح جیم و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند لت السویق از باب نصر و جدح السویق از باب منع و اجدحه از باب افعال
و اجتدحه از باب افتعال و جدّحه از باب تفعیل فعل از آن و بفارسی بشوراییدن + گهونٹ + بنون غنه و تای هندی سا کن اندکی از آب بعربی جرعه بالضم
و نغبه بالضم نون و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر و بالفتح برای مرّه است و نُطله بضم نون و سکون طای مهمله و فتح لام و تا در آخر و بالطبع ... وزن نه
گویند و مُذقه بضم قاف و سکون ذال معجمه و فتح صین مهمله و تا در آخر و نفس بفتح نون و فا و سین مهمله در آخر گویند فی الصحاح و النفس ایضا الجرعة یقال اکرع فی الاناء
نفساً او نفسین ای جرعة او جرعتین و بفارسی دم آب و بترکی قُرت بضم قاف و سکون رای مهمله و تای فوقانی در آخر + گهونٹ گهونٹ پینا +
بالضم بتکرار جرعه جرعه نوشیدن بعربی تجرع بفتح جیم و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر و تجرّع بر وزن تفعّل گویند + گهونٹنا + بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو و مجهول و تای هندی و نون با الف تهو کردن کاغذ بعربی تزریر برای مهمله بتکرار زای معجمه بر وزن تفعیل و صقل بفتح صاد مهمله و سکون قاف
و لام در آخر و بفارسی مهره کشیدن کردن گویند و نیز بمعنی [illegible] و امثال آن را در ظرفی پیچیدن بعربی آنرا سحق بفتح سین مهمله و سکون حای مهمله
و قاف در آخر گویند + گهونس + بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو معروف و نون غنه و سین مهمله در آخر نوعی از موش کلان که با گربه آویزد و گربه

بیاید معنی آن گرفته است بعربی آنرا انگشتانه بفتح بای موحده و سکون لام و فتح کاف و ثای مثلثه و تا در آخر گویند و بفارسی انگشتوانه گویند کهونسا کهونسا بضم
بهم کرده باشند آنرا بعربی آنرا جمع بضم جیم و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند تغیر جمع که زدن است کهونسا مارنا بمعنی مشت زدن بعربی لکز بفتح
لام و سکون کاف و زای معجمه در آخر و لکز بفتح لام و سکون کاف و زای معجمه در آخر و لکم بفتح لام و سکون کاف و میم در آخر و وکز بفتح واو و سکون کاف و زای
و زای معجمه در آخر گویند و وکزه و لکزه از باب ضرب لکمه از باب نصر صحاح ست قال الاصمعی کزه اذا ضربه بجمع کفه علی ذقنه و اللکم الضرب
بجمع الید فی الصدر و قال ابو عبیدة فی اللهازم و الرقبة و فی القاموس الوکز الضرب بجمع الید علی الصدر و قیل جمیع الجسد
او اللکز و اللکز اللکزة الضرب فی العنق و الصدر و اللهز فی العنق کاللکز و هو الوکز و بفارسی مشت زدن و نهادن گویند مشت مسلمت بعد از جنگ یاد کی مرد
بر کله خود باید زد و هاتفی گوید بیت مهاجر هم شکست اند هم مشت انگشت است گوید بیت آنهالش چنان کلش کرد بالش
سینه کوب هوا و مشتی بر دندان زند بفارسی آنرا آورد بضم الف و سکون واو و را مهمله در آخر گویند کهونسلا بضم اول مخلوط التلفظ بها
و سکون واو مجهول و نون غنه و سین مهمله و لام با الف بمعنی خانه مرغان و غیر آن خانه که مرغان بر کوه و دیوار و مانند آن از خس و خاشاک سازند آنرا
کن بکسر کاف و نون مشدد در آخر و وکر بفتح واو و سکون کاف و زای مهمله در آخر و وکره بزیادت تا در آخر گویند و کره بر وزن فلس و کار بالفتح و وکور بالضم
بر وزن صبر جمع آن و خانه که بر درخت سازند بعربی آنرا عش بضم عین مهمله و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند عش بحذف تا و عشش بضم عین مهمله و فتح
شین معجمه جمع آن و خانه که بر زمین سازند آنرا بعربی افحوص بضم همزه و سکون فا و ضم حای مهمله و سکون واو و صاد مهمله در آخر و افحیص بضم همزه و سکون فا و کسر حای مهمله و تحتانی مشدد در آخر گویند و بکسر همزه نیز آمده و بفارسی خانه مرغان را عموماً آشیانه و آشیان بفتح تای فوقانی و کاف عربی و سکون نون گویند
و بترکی آوه با همزه ممدوده و واو با الف مقصوره در آخر اطلاق کهونسلا مجازاً بر خانه کوچک کنند بعربی هم گر بدین معنی استعمال نمایند دراسا است
ما دارم فی کربی و لک فی و کری کهونسلا بنانا بمعنی آشیان ساختن بعربی تعشیش بعین مهمله و بهر دو شین معجمه بر وزن تفعیل اعتشاش بر وزن
افتعال و تعشیش بدال مهمله و تای مثلثه و نون بر وزن تفعیل و تاکک بکسر همزه و کسر فوقانی مشدد و کاف با الف و زای مهمله در آخر بر وزن افتعال و بفارسی
آشیان بستن و گره بستن و چیدن و نهادن و گرفتن و ساختن و کردن گویند کهونسلا اوجینا ویرانه کردن آشیانه بعربی تخریب بخای معجمه و رای مهمله و بای
موحده بر وزن تفعیل گویند و بفارسی آشیانه ویران کردن و آشیانه برداشتن و انداختن نظیری گوید شعر آشیان همه مرغان چمن ویران کرد که
سحر گشت از نفس سیلاب شده غنی گوید شعر بلبل برداشت آشیانرا گل گفت که خس کم و جهان پاک کهونگروالی بال بمعنی موی پیچیده
بعربی جعد بفتح جیم و سکون عین مهمله و دال مهمله در آخر و بفارسی مرغول گویند و موی کم مرغول را بعربی قطط بفتح قاف و طای مهمله اول گویند
کهونگها بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و خفای نون بمعنی ناسی با الف نوعی از صدف پیچدار بفارسی آنرا صدف پیچاک گویند
کهونگهت بضم اول مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون غنه و فتح کاف مخلوط التلفظ بها و تحذف ها و تای مهمله در آخر گرمه چادر و جادر
زنان چندی بر روی کشند تا نظر بیگانه نیفتد اما زنان عرب و عجم برای پوشیدن روی دیگر نیکان جامه کوچکی سبک وار بر رو اندازند و آنرا برقع

بضم بای موحده و سکون رای مهمله و ضم قاف ... عین مهمله در آخر گویند و بفارسی ... گویند شعر ... زنبوری ...
بیشخواست آن عارض نقابی ... گهیپیا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و بای فارسی و نون با الف ... انگشتان
... بعربی ... الاصابع او بالکف بخای معجمه و ضاد معجمه ... بالاصابع او بالکف خاص بما الشراب بالاصابع خلطه و در فارسی
بهم زدن ... مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول ... با الف ...
مدور که چیزی را احاطه کند مانند چنبر ... گویند ... همزه و طای مهمله با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و ...
و سکون خای معجمه و فتح کاف ... آخر ... چنبر و دایره گویند مانند دایره ... دایره دف و دایره خانه را بعربی اطار ...
گویند و بفارسی ... زای معجمه گویند گهیرلینا کسی را در میان گرفتن چنانکه ... در میان گیرند بعربی محاصره
بحای ... و رای مهملات بر وزن مقاتله گویند در اساس است حاصرهم العدو ... فی الحصار ایاما ای فی المحاصرة و احاطه
و طای ... بر وزن غانه گویند در اساس ست احاط بهم العدو گهیرنا گرد گرفتن چیزی را بعربی حصر بفتح حای مهمله و سکون صاد مهمله و رای
مهمله در آخر و احاطه گویند و بفارسی در میان گرفتن احاطه کردن گهینتا بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی مجهول و نون غنه و تا
... با الف بچه خوک بعربی آنرا خنوص بکسر خای معجمه و فتح نون مشدد و سکون واو و صاد مهمله در آخر گویند خنانیص جمع آن بفارسی خوک بچه
گهینیچ بکسر اول مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و نون غنه و جیم فارسی ... گردن بعربی آنرا جید بکسر جیم و سکون تحتانی
و دال مهمله در آخر و عنق بضم عین مهمله و نون و قاف در آخر گویند اجیاد و اعناق بفتحها جمع آن و پیچ گردن بعربی قصره بفتح قاف و صاد مهمله و رای مهمله
و تا در آخر گویند و اعلای آنرا سالفه بسین مهمله و لام و فا بر وزن قاتله گویند گهی روغن گاو و روغن گاومیش ... آن بعربی سمن بفتح سین مهمله و سکون
میم و نون در آخر گویند اسمن بر وزن افلس و سمون بالضم و سمنان بالکسر جمع آن بفارسی روغن گاو و روغن ... و روغن گاومیش گویند گهی والا
روغن گاو و امثال آن فروشد بعربی آنرا سمان بفتح سین مهمله و میم ... نون در آخر گویند و بفارسی روغن فروش

باب کاف فارسی با یای تحتانی

گیدر بکسر اول و سکون دوم معروف و فتح دال مهمله و رای ... هندی در آخر حیوانیست درنده کوچک از سگ بعربی آنرا شغبر بفتح شین معجمه
و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و رای مهمله در آخر گویند و بزای معجمه تصحیف ست و نوفل بفتح نون و سکون واو و فتح فا و لام ...
مهمله و سکون رای مهمله و ضم حای مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر گویند و کنیت ... ابن آوی و ... ابو ذویب و ... بفارسی شغال
بفتح شین معجمه و غین معجمه با الف و لام در آخر ... بضم تای فوقانی و ... و مجهول بر وزن غوره گویند گیرو بکسر اول و سکون دوم مجهول
و ضم رای مهمله و ... معروف نوعی از گل سرخ است بعربی ... بفتح میم و سکون کاف و رای مهمله در آخر و مغره بفتح میم و سکون غین معجمه
و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بالتحریک نیز ... و بفارسی گل ارمنی گیروا بکسر اول جامه که آنرا از گیرو رنگ کرده باشند بعربی آنرا ممکو بر وزن مفعول

و تحفه بالضم و اسم مفعول از افتعال متغیر بضم میم و فتح غین معجمه مشدد از تفعیل ✦ گیلا بکسر اول و سکون دوم معروف بمعنی چیز نمناک بعربی مبلول بفتح
میم و سکون بای موحده و ضم لام و سکون واو و لام در آخر و ندی بفتح نون و کسر دال مهمله و بفارسی تر و نمر گویند ✦ گیند ✦ جامه پارهٔ مدور که آنرا
مدور ساخته بآن بازی میکنند بعربی آنرا کجه بضم کاف و جیم مشدد مفتوح و تا در آخر گویند و بفارسی سرگل بفتح سین مهمله و کاف فارسی صاحب
مهذب اللغات کجه را ترجمه بشش خنج کرده والله اعلم ✦ گیندا ✦ جیوانیست مثل فیل بچه یک شاخ بالای بینی دارد و از پوستش سپر می سازد بعربی آنرا کرکدن
بفتح کاف اول و سکون رای مهمله و فتح کاف دوم و دال مهمله مشدد مفتوح و نون در آخر و مرمیس بر وزن منبر بسکون رای مهمله و کسر میم دوم و سکون تحتانی و سین مهمله
در آخر گویند [illegible] کرگ گویند و آن مخفف کرگدن است ✦ گینگنا ✦ بکسر اول و سکون دوم مجهول و خفای نون و کاف فارسی تا بالف رسیده بمعنی
کبکنه و آن گذشت ✦ گیهون ✦ دانه ایست معروف بعربی آنرا حنطه بکسر حای مهمله و سکون نون و فتح طای مهمله و تا در آخر و قمح بفتح قاف و سکون میم
و حای مهمله در آخر و بر بضم بای موحده و رای مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی گندم و بترکی بوغدا بضم بای موحده و سکون غین معجمه و دال مهمله بالف رسیده و در آخر گویند

باب لام با الف

لاتی لغت هندیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی سزا و بعربی قمین بقاف و میم و نون بر وزن امیر و حری بجا و لایق بهمین معنی و رسا
و اهل ✦ لات ✦ لگدی که بعربی آنرا رکله بفتح رای مهمله و سکون کاف و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی لگد بفتح
لام و سکون جیم گویند خسرو گوید بیت ✦ در ان تاراج در راهی بین پوش ✦ زلت معروف گشت محبوب جاوش ✦ فخری گوید شعر ✦ گر کینه کشد ای روی
از انجم و افلاک ✦ درهم شکند طارم افلاک بیک لج ✦ لات مارنا ✦ بپا زدن اغم از آنکه انسان زند یا ستور بعربی بپا زدن ستور را رمح بفتح رای مهمله و سکون
میم و حای مهمله در آخر و ضرح بفتح ضاد معجمه و سکون رای مهمله و حای مهمله در آخر و ضرح بر وزن کتاب گویند رمح الفرس از باب منع و ضرحت الدابة برجلها از باب
منع و نصر فعل از آن بفارسی لگد زدن بهر دو پا زدن را بعربی الرمح برجلین گویند و بفارسی جفته زدن بضم جیم و بفتح آن بپا زدن دم را بعربی رفس بفتح
رای مهمله و سکون فا و سین مهمله در آخر و رفاس بر وزن کتاب و رکل بفتح رای مهمله و سکون کاف و لام در آخر گویند رفسه از باب نصر و ضرب رکله از باب نصر فعل از آن
عرب گوید شعر ✦ لا ترکلنک رکلة تکلک ✦ لاتاکل بحد ما اکلة ✦ و بفارسی لت زدن لگد زدن ✦ لاتهی ✦ چوبی که در دست دارند بعربی آنرا عصا بفتح عین مهمله و صاد
مهمله بالف و مطواح بکسر میم و سکون طای مهمله و واو بالف و حای مهمله در آخر و منساة بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و همزه و تا در آخر گویند و بفارسی چوب دستی
و بترکی ییاق بفتح تای فوقانی و تحتانی بالف و قاف ساکن در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید اول مراتب عصا مخصرة بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح صاد مهمله و را
مهمله و تا در آخر است و آن چوبی است که انسان آنرا برای شغل در دست دارد و هرگاه اندکی دراز از آن بود و شبانان و لنگان و پیران اعتماد کنند آنرا عصا گویند و بفارسی
و کلنک و چوبی که آنرا مریض در دست دارد و اعتماد بران کند آنرا منساة گویند و هرگاه در طرف آن آهن کج بود آنرا محجن بکسر میم و سکون حای مهمله
و فتح جیم و نون در آخر گویند و هرگاه در انتها آن آهن دراز باشد آنرا هراوه بکسر های مهمله با الف و فتح واو و تا در آخر گویند و هرگاه کنده و سطبر بود آنرا نخزه بفتح قاف و سکون
حای مهمله و فتح زای معجمه و نون و تا در آخر صاحب قاموس گوید الفخزه العصا او الهراوة قحازن جمع آن و مرزبه بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و بای موحده

شده و تا در آخر گویند و بعضی گویند عز نه عصائی را گویند که از آهن بود و چوبی که از همراه دراز بود و هر دو طرف آن آهن نوکدار باشد [illegible] عنزه بفتح عین
[illegible] و فتح های معجمه و تا در آخر گویند و چون زان اندکی دراز بود و دو طرف آن سنان باشد آنرا نیزک بفتح نون و سکون تحتانی و فتح زای معجمه
در آخر و مطرده بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح را و دال مهملتین و تا در آخر گویند ❊ **لاٹھی بارنا** ❊ چوب زدن بعربی لکج بفتح لام و سکون کاف
جیم در آخر و دعّ بفتح دال و سکون عین مهمله و همزه در آخر و مت بفتح میم و سکون تای فوقانی و جمز بعد از آخر جمّج بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم در آخر
و حبج بفتح با و جیم بفتح بای موحده و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر و کفح بفتح کاف و سکون فا و خای معجمه در آخر و وکح بفتح واو و سکون کاف [illegible]
در آخر گویند لکجه بالعصا از باب نصر و دعّه بالعصا از باب منع و جبجه بالعصا از باب نصر و خبجه بالعصا و بدحه بالعصا و کفحه بالعصا از باب منع ~~[illegible] العصا~~ از باب ضرب
فعل [illegible] ❊ **لادنا** ❊ بسکون دال مهمله و نون [illegible] داشتن بار بر ابر خود بعربی حمل بفتح حای مهمله و سکون میم و لام در آخر گویند حملت الشیء علی ظهری از باب
ضرب حمل [illegible] قال الله تعالی فانه یحمل یوم القیٰمة وزرا و نیز بار کردن ستور هم بهمین معنی حمل هم آمده است گویند حملت علی الدابة بار کردم بر ستور و ایقار
بقاف [illegible] مهمله بر وزن افعال و توقیر بر وزن تفعیل گویند اوقر الدابة و وقّرها فعل از آن در صحاح است الوقر بالکسر الحمل یقال جاء یحمل وقره و قد اوقر
[illegible] الوقر فی حمل البغل و الحمار و الوسق فی حمل البعیر ❊ **لاڈو لاڑ** ❊ بمعنی ناز بعربی و لال بفتح دال مهمله و لام با الف و لام دوم در آخر
❊ **لاڈو لاکرنا** ❊ و ناز کردن و نمایاخته باشد بعربی الدلّی بالدک [illegible] بفارسی ناز پرورده و نازنین گویند ❊ **لاج** ❊ بمعنی شرم بعربی حیا بر وزن سما و بفارسی
آزرم هم گویند ❊ **لاکا ڈھیاپن** ❊ برای هندی مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف و فتح بای فارسی و سکون نون است که شخصی با بائع موافق شده
متاع را ستایش کند یا بها بسیار کند و خود مشتری خریدن نخواهد تا دیگری فریب خورده خرید کند بعربی نجش بفتح نون و سکون جیم و شین معجمه در آخر گویند ❊ **لاسا** ❊
چیزیست چسپان که بآن مرغان را گرفتار کنند بعربی آنرا دبق بکسر دال مهمله و سکون بای موحده و قاف در آخر و دابوق بضم بای موحده و بوقار بالفتح و بالمد گویند
و بفارسی سریشم ❊ **لاکھه** ❊ بکاف عربی مخلوط التلفظ بها رنگی است بغایت سرخ که بآن چیزها را رنگ کنند و آن شبنمیست که بر شاخهای درخت کنار
و دیگر اشجار منجمد شود و آنرا بگیرند و بکوبند و بپزند و از آن رنگ سرخ را حاصل کنند و تحاله آن مانند صمغ باشد و بآن دسته کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن
محکم کنند بعربی آنرا لک بضم لام و کاف مشدد گویند و بفارسی لاک بتخفیف کاف گویند و لاکهه نیز عدد یست که بعربی آنرا مائة الف و بفارسی صد هزار گویند
❊ **لاگ** ❊ بکاف فارسی معروف بعربی تعلق و علاقه و ربط گویند و بفارسی وابستگی و نیز لاگ بمعنی دشمنی بعربی عداوه و بغض و حقد بکسر حای مهمله و سکون قاف
و دال مهمله در آخر و بفارسی کینه و دشمنی گویند ❊ **لال** ❊ بلام در آخر رنگیست معروف و این لفظ معتبر که میان هندی و فارسیست سلیم گوید ❊ شعر ❊
بجدی گل [illegible] سرخ چهره کلالست ❊ دایم دلم از هند می لال کشاید ❊ بعربی آنرا احمر و بفارسی سرخ و آل بمد الف گویند و نیز لال نوعی از مرغان خوش آواز
مقدار گنجشک با پای سرخ و نقطهای سفید و سیاه بر آن و در هند بسیار خوش آواز و جنگ او از عجایب تماشاست و بفارسی آنرا سرخ گویند صاحب بهار عجم گوید
تحقیق آنست که سرخ هر چند لغت فارسیست لیکن اطلاق آن بر گنجشک مذکور از تصرفات فارسی زبانان هندست و اصل هندی آنرا منیا بضم میم و سکون نون
و نیست و ماده آنرا منیا بضم میم و سکون نون و تحتانی با الف رسیده گویند و نیز لال جوهریست کانی که آنرا لعل گویند ابوریحان میگوید که این جوهر

در زمان قدیم نبود وقتی در بدخشان زلزله افتاد و کوهی که در آنجا بود بسبب زلزله بشگافت و از میان شگاف چیزها بزرگتر از بیضه مرغ بیرون آمد و چون حکما
بشگافتند لعل از میان آن بیرون آمد پس استادان این صنعت در جلا دادن آن عاجز آمدند تا آنوقت که بتجربه بسیار سنگی یافتند و نام آن سنگ را جهی نهادند
بدان جلا دادند و آن چهار نوع است سرخ و بنفش و سبز و زرد و بهترین همه سرخ است که آنرا پیازی گویند **لالچ** بمعنی طمع بسیار که آنرا حرص نیز گویند و بعربی طمع بفتح
طای مهمله و میم و عین مهمله در آخر و طماع بر وزن سحاب بسیار طمع کننده کذا فی القاموس و جشع و حرص بکسر حای مهمله و سکون رای مهمله و صاد مهمله
در آخر و بفارسی آز گویند و شدت حرص را بعربی جشع بفتح جیم و شین معجمه و عین مهمله در آخر و شره بفتح شین معجمه و رای مهمله و ها در آخر گویند **لالچی** کسیکه حرص دارد
بعربی حریص و طامع بر وزن فاعل و طمع بر وزن خجل و رجل گویند و کسی که حرص بسیار دارد بعربی آنرا شره بفتح شین معجمه و کسر رای مهمله و ها در آخر و جشع بفتح جیم و کسر شین معجمه
و عین مهمله در آخر گویند **لاله** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بعربی شقائق گویند و تفصیل آن در لغت گل لاله گذشت **لال هو جانا** سرخ شدن
بر افروختن از خشم بعربی احمرار الوجه گویند احمر وجهه غضبا و بفارسی سرخ شدن از خشم و غضب گویند بیت هر چند گفتم ماه من از من مکدر شد بلبش لعل گفتم سرخ چون یاقوت شد

باب لام با بای تازی

لبالب لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل پیاله را کنار تا کنار پر باشد بعربی آنرا طفوح بفتح طای مهمله و ضم فا و سکون واو و حای مهمله در آخر و طفحان
بر وزن حسان و قصعة طفحی بر وزن سکری گویند **لبادہ** بفتح اول و دوم مخفف با الف و فتح دال مهمله و ها در آخر نوعی از پیراهن پشمینه را بفارسی
آنرا فرگل بفتح فا و سکون رای مهمله و ضم کاف فارسی و لام در آخر گویند شاعری گوید بیت زمین از زمهریر شد چنین پوش هوا از شفق گشته
فرگل بدوش و لبّاده بضم اول و بای موحده مشدد در عربی بمعنی انیست فارسیان لبّاد و لباده بالتخفیف بمعنی استعمال نمایند و هندیان بمعنی پیراهنی که بر دوش افگنند **لبهانا** بضم اول و فتح دوم مخلوط التلفظ بها با الف و نون و الف بسیده کسی را فریفته کردن بعربی فتن بفتح فا و سکون تای فوقانی
و نون در آخر و افتان گویند فی الصحاح فتنته المرأة اذا ولهته و احبها و افتنته ایضا و تدلیه بدال مهمله و لام بر وزن تفعیل گویند دلهه الحب ای حیّره و ادهشه
بصاد مهمله و بای موحده بر وزن افعال و تصبّی بر وزن تفعّل گویند اصبته المرأة از باب افعال و تصبّته از باب تفعّل فعل از آن در قاموس است اصبته المرأة و تصبّته شاقته و دعته الی الصبا

باب لام با بای فارسی

لپ یک کف دست از هر جنسی که باشد بعربی آنرا حفنه بضم حای مهمله و سکون فا و فتح نون و ها در آخر گویند و بفتح حا نیز آمده و حفن بضم اول و فتح دوم جمع آن
لپیا بسیار دروغ گوی بعربی آنرا کذّاب بتشدید ذال معجمه و افّاک بفتح همزه و فا مشدد با الف و کاف در آخر گویند و بفارسی بسیار دروغ گو **لپت**
بمعنی گرمی شعله آتش بعربی لفح بفتح لام و سکون فا و حای مهمله در آخر گویند و لپت نیز بمعنی بوی خوشی که از گلها و عطریات بدماغ رسد بعربی آنرا نشر بفتح نون و سکون
شین معجمه و رای مهمله در آخر و شمیم بشین معجمه و بتکرار میم بر وزن کریم گویند **لپٹنا** آویختن بچیزی بعربی تعلق بر وزن تفعّل گویند **لپیٹ** بمعنی پیچ
بعربی طی بفتح طای مهمله و تحتانی مشدد گویند در اساس است فحدث فی طی الکتاب و انطوی الکتب و مطاوی الکلام و بفارسی نورد گویند **لپیٹن**
بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و فتح تای هندی و نون در آخر چوبی که جولاهگان جامه را هنگام بافتن بر آن پیچند و تحقیق آن در لغت تر بضم تای فوقانی

گذشت + لپیٹنا + چیزی را پیچیدن بعربی طی بفتح طای حطی گویند طویت الثوب از باب ضرب فعل از ان و لف بفتح لام و فای مشدد گویند لففت الثوب
از باب نصر و لففته از باب تفعیل فعل از ان و ادرج بدال و رای مهملتین و جیم بر وزن افعال گویند ادرج الکتاب از باب افعال پیچید خطرا و نیز پیچیدن چیزی را
در جامه و جز آن بعربی آن را ادماج و ادراج گویند ادمجه فی الثوب از باب افعال و ادرج الکتب فی الکتاب فعل از ان و بفارسی نوردیدن +

باب لام با تای فوقانی

+ لتھرا + کسیکه سپاک وضعی و سخن چینی کند بعربی نمام بفتح نون و میم مشدد و بفارسی سخن چین گویند + لت کرنا + چیزی لعاب را زدن تا
لعاب بر آید بعربی آن را خبط بفتح واو و سکون خای معجمه فا در آخر گویند و خبط الخطی از باب ضرب و انخبطه از باب انفعال فعل از ان بفارسی بشوراندن
+ لتّھ + بفتح اول و دوم مشدد و با در آخر لغت فارسیست در اردو هندی مستعمل بمعنی کهنه پاره از جامه بعربی خرقه با قاف بترکیب توصیفی گویند + لتهاڑ
بفتح اول و سکون دوم و با الف رسیده شوری که عادت لگد زدن دارد بعربی ضروح بفتح ضاد معجمه و ضم رای مهمله و سکون واو و حای مهمله در آخر و رماحه
بفتح رای مهمله و میم مشدد با الف و فتح حای مهمله و تا در آخر و رموح بر وزن جهور گویند در اساس است دابه رماحه عضاضه و رموح عضوض و لفا
لگد زدن گویند لتهاو با یکدیگر لگد زدن بعربی مراکله بمیم و رای مهمله و کاف و لام بر وزن مفاعلة تراکل بر وزن تفاعل گویند اکل الصبی صاحبه و الصبیان تراکلون فعل از ان و بفارسی
یکدیگر را لگد زدن + لتهڑنا + بفتح اول و ثانی و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی و نون و الف آلوده شدن بچیزی بعربی تلطّخ بلام و طای مهمله و خای معجمه
بر وزن تفعل گویند و بمعنی آلوده شدن بچیزی مستعملی و نیز تلوث بلام و واو و ثای مثلثه تصوک بصاد مهمله و واو و کاف بر وزن تفعل گویند تصوک فی جیعه فعل از ان
+ لتهیڑنا + چیزی بچیزی آلودن بعربی لطخ بفتح لام و سکون طای مهمله و خای معجمه در آخر گویند لطخه از باب منع فعل از ان گر نجاست آلوده کند گویند لوّثه و صوّکه فی جیعه از باب تفعیل

باب لام با تای هندی

+ لٹ + پاره از موکه یکجا فراهم شده باشد بفارسی آن را شاخ گیسو گویند نظامی گوید بیت + ز هر سو شاخ گیسو شانه میکرد + بنفشه بر سر گل دانه میکرد
و ظهوری گوید بیت + چو آید بر قص آن بت خوش ادا + شود زیور زلف غنون ادا صد + گل عیش از گلبن بی وی و بدبر دفوق از شاخ گیسوی و و نیز پاره
موی که بسبب ژولیدگی بیکجا شوند و بهم بسته گردند بفارسی آن را موی بر خیله گویند و این معنی در کلام متاخرین بسیار آمده + لٹانا + بکسر اول کسی را خوابانیدن
بعربی اضجاع بضاد معجمه و جیم و عین مهمله بر وزن افعال گویند و لٹانا بالضم اول بخاک غلطانیدن بعربی تمریغ بمیم و رای مهمله و غین معجمه بر وزن تفعیل
گویند و نیز امر کردن بتاراج مال کسی بعربی انهاب بنون و هاء و بای موحده بر وزن افعال و بفارسی بتاراج دادن + لٹجانا + بغارت رفتن مال بعربی
انتهاب بنون و تای فوقانی و ها و بای موحده بر وزن افتعال گویند بصیغه مصدر مجهول انتهب و نهب بصیغه مجهول فعل از ان و بفارسی بغارت رفتن
نظیری گوید بیت + شعر + تماشای جمالت باعث آسایش ما شد + بغارت بخور بهتر که تنید و خته باشد + لٹکانا + بفتح اول چیزی را از چیزی آویختن بعربی تعلیق
بعین مهمله و لام و قاف بر وزن تفعیل گویند علّق به فعل از ان جز لٹکن + بفتح دال و سکون دوم و فتح کاف و نون آنچیزیست که بر آن
آب نهند بعربی آن را معلاق بکسر میم و سکون عین مهمله و با الف و با دو مد در آخر گویند + لٹکنا + آویختن چیزی بعربی تعلق و تدلی بدال مهمله و لام مشدد

به وزن تفعل گویند لُگُو بفتح اول و ضم دوم مشدد و سکون واو معروف چوبیست مدور که گو و کان را بر ریسمان پیچیده برزمین زنند تا بچرخد و آنرا لَتُو نیز گویند

بضم دال مهمله و واو مشدد با الف و فتح میم و تا در آخر و مرصاع بکسر میم و سکون رای مهمله و صاد مهمله با الف و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی گرزه و لاتو

نیز گویند لَتُو را مرغیست ابلق کوچکتر از فاخته شکار گنجشک کند بعربی آنرا صُرد بضم صاد مهمله و فتح رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند

گنجشک لَتُّهِه چوب دستی گنده و کلان بعربی آنرا هراوه بکسر ها و رای مهمله با الف و فتح واو و تا در آخر گویند لُتْیرا بضم اول و کسر دوم و سکون

تحتانی مجهول و رای مهمله با الف کسیکه مال مردم بتاراج می برده باشد بعربی آنرا غَنّام بغین معجمه و نون مشدد و میم و نَهّاب بنون و ها و با موحده بر وزن

و بفارسی تاراج زن تاراج گر و غارت زن و غارتگر و ویرانگر گویند مولوی جامی گوید بیت تاراج گر متاع جانها منبای شکاف خان و مانها ملا ظهیر گوید

آن لعل روح بخش و این چین زلف دلکشست آفت جانست آن غارت گر دلهاست این هاتفی گوید بیت برآمد ز ویرانگران غلغله فگندند بر بام و در زلزله

باب لام با جیم فارسی

لُچّه بضم اول و دوم مشدد مفتوح و ها در آخر لغت فارسیست بمعنی عریان و برهنه در اردوی هندوستانی بمعنی مردی بیباک هرچه در دلش آید

کار را ناپسندیده بگذرد و عمل آن روا مستعمل ست بعربی طِرمّل بکسر طای مهمله و سکون میم و لام در آخر و طامل بر وزن فاعل و طمول بر وزن صبور گویند

لچکنا دو تا شدن از زخم از کی بعربی تثنّی بتای مثلثه و نون مشدد بر وزن تفعّل و انعطاف بعین مهمله و طای مهمله و فا بر وزن

انفعال و تأوّد بهمزه و واو و دال مهمله بر وزن تفعّل گویند و بفارسی خمیدن لَچْنِی بضم اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف زن بیباک

بی شرم بعربی آنرا سَحْلُوت بضم سین مهمله و سکون حای مهمله و ضم لام و سکون واو و تای فوقانی در آخر و ماجنه بمیم و جیم و نون و طا مهمله و میم

و لام بر وزن فاعله و بفارسی زن لچ گویند لچهن بمعنی طور و روش بعربی خصلة بفتح خای معجمه و سکون صاد مهمله و دَیدن بفتح دال مهمله و سکون تحتانی و فتح

دال مهمله دوم و نون در آخر و شمائل بشین معجمه و میم و لام بر وزن کمال و سَجِیّة بفتح سین مهمله و کسر جیم و تحتانی مشدد و تا در آخر و سیرت بکسر سین مهمله گویند

باب لام با دال مهمله

للادینا باری کسی را بار بر داشتن بعربی احمال بکسر حای مهمله و میم و لام بر وزن افعال گویند فی الصحاح احملته اعنته علی الحمل و فی الاساس احملنی یا فلان ای اعنّی علی الحمل

باب لام با رای هندی

لَڑ ~~بفتح اول و سکون دوم~~ بمعنی تار رسن بعربی قُوّة بضم قاف و واو مشدد مفتوح و تا در آخر قُوی بر وزن هدی جمع آن طاقة بفتح قاف گویند طاقات

جمع آن اساس ست قُوی الحبل طاقتین و طاقات و هی القُوی و نیز لَڑ بمعنی رشته که در آن مروارید باشد و تفصیل آن در لغت لڑی خواهد آمد

لڑاکا کسیکه با مردم بسیار ستیزد بعربی آنرا اَلَدّ بفتح همزه و لام و دال مهمله مشدد در آخر گویند در صحاحست رجل الدّ بیّن اللّدد و هو شدید

الخصومة و قوم لُدّ و خَصِم بفتح خای معجمه و کسر صاد مهمله و میم در آخر گویند در صحاحست الخصم بکسر الصاد الشدید الخصومة بفارسی ستیزه کار لڑائی

بمعنی خصومت بعربی نزاع بکسر نون و زای معجمه با الف و عین مهمله در آخر و منازعة بر وزن مقاتلة و مخاصمة بضم میم و جدال بکسر جیم و دال مهمله با الف

ولام گویند و بفارسی ستیزه و نیز لڑائی بمعنی کارزار بعربی حَرب بفتح حای حطی و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر و باس بابای موحده با الف و سین مهمله در آخر
محاربه بضم میم و سکون تحتانی و جیم با همزه ممدوده و وغا بفتح واو و غین معجمه با الف و نیز وقعه بفتح واو و سکون قاف و فتح عین مهمله و تا در آخر و کتیبه بر وزن کریمه و کفاح
بکسر کاف و فا با الف و حای مهمله در آخر و قتال بکسر قاف و مقاتله و کرزمه بکاف و رای مهمله و با بر وزن کلمه و بفارسی کارزار و جنگ و آزرم گویند و جنگی را ورزن
بضم میم و در مهمله و سکون شین معجمه + لڑائی ڈالنا جنگ میان دو کس یا گروه انداختن بعربی تحریش بتا و رای مهمله و تحتانی و شین معجمه بر وزن
تفعیل گویند و حرّش بینهم جنگ افگند میان آنها بفارسی جنگ افگندن و انداختن سلیم گوید شعر جهان بجنگ افگندست تا جدا از من اخروس بازی این پیر را تماشا کن
لڑبڑا بفتح اول و سکون دوم و فتح بای موحده و رای هندی با الف چیزی که لزوجت داشته باشد بعربی آنرا لزج بفتح لام و کسر زای معجمه و جیم در آخر گویند
و بفارسی چسپان + لڑکا معروفست بعربی صبی و طفل و بفارسی کودک و بچه گویند و طفل نوزاده را ابن الایام و تفصیل آن در لغت بالا گذشت + لڑکپن
بمعنی بچگی بعربی طفالة بر وزن کرامة و طفولة بالضم و طفولیة بضم طای مهمله و تحتانی مشدد و صبی بکسر صاد مهمله و بای موحده با الف مقصوره در آخر و بفارسی
کودکی گویند + لڑکھڑانا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی مخلوط التلفظ بها و رای هندی با الف و نون با الف کشیده یا برجا
نیستادن از لاغری یا از مستی بعربی ترنّح و تمادی بفتح تای فوقانی و ها با الف و کسر دال مهمله و تحتانی در آخر گویند و بفارسی لغزیدن و تادیدن + لڑکی
بمعنی دختر کم سال بعربی صبیة بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی دختر نیز گویند لیس ما داینکه کوچک است و طفله بفتح
طای مهمله و سکون فا گویند و چون بحرکت آید او را ولیدة بفتح واو و کسر لام و سکون تحتانی و فتح دال مهمله و تا در آخر گویند و چون پستانش بر آمدن گیرند
کاعب بکاف و عین مهمله و بای موحده بر وزن فاعل گویند و چون پستانش بلند شوند ناهد بنون و ها و دال مهمله بر وزن فاعل گویند و چون ببلوغ رسد
معصر بضم میم و سکون عین مهمله و کسر صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند + لڑکوری زنی که بچه دارد بعربی آنرا مُصبیة بضم میم و سکون صاد مهمله و کسر
بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و مُطفِلة بضم میم و سکون طای مهمله و کسر فا گویند و بفارسی بچه دار + لڑکنا بضم اول و دوم مخلوط التلفظ بها
و سکون کاف و نون با الف بمعنی ... آن مذکور شد + لڑی رشته که در آن جواهر کشیده باشند بعربی آنرا سِمط بکسر سین مهمله و سکون میم و طای مهمله در آخر گویند سموط بالضم جمع آن
و در صحاح است السمط الخیط ما دام فیه الخرز و الا فهو سلک قال طرفة مظاهر سمطی لؤلؤ و زبرجد و سِندل بکسر سین مهمله و سکون دال مهمله و لام در آخر گویند و بالضم جمع آن بفارسی رشته مروارید

باب لام با سین مهمله

لُسن بمعنی چسپیدگی بعربی لزوق گویند + لسّن برادر بیاد بعربی آنرا توأم بضم تای مثلثه و سکون واو و میم در آخر و توأم بضم ... گویند و بفارسی
سیر گرم و خشک است در درجه سوم + لسوڑا بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و رای هندی با الف بار درختیست بعربی آنرا مخاط بضم میم
و خای معجمه با الف و طای مهمله در آخر و مخیّطا بضم میم و فتح خای معجمه و تحتانی مشدد مفتوح و طای مهمله در آخر و اطبا آنرا الکلب و ... پستان گویند + لست
لسّی بفتح اول و کسر دوم مشدد و سکون تحتانی خوردنی شیر بسیار آب آمیخته بعربی صُواله بضم صاد مهمله و واو با الف و حای مهمله در آخر گویند

باب لام با شین معجمه

لشکر بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و مردمی که برای جنگ فراهم آیند بعربی آنرا عسکر بفتح عین مهمله و سکون سین و فتح کاف گویند و بفتح فا
افواج جمع آن و جند بضم جیم و سکون نون و دال مهمله در آخر گویند عساکر و اجناد بالفتح جنود بالضم جمع آن و بترکی قشون بضم قاف و شین معجمه گویند و بترکی
گویند شعر که شود شاهد گلزار تجاره سنبل سپاهی قشون بهار پدید اشد و آما جماعتی که از پنجاه تا صد باشد بعربی آنرا سریه بفتح سین مهمله و کسر را و تحتانی
مشدد و تا در آخر گویند و جماعتی که از صد تا هزار بود آنرا کتیبه بکاف و تای فوقانی و بای موحده بر وزن کریمه گویند و از هزار تا چهار هزار
بفتح جیم و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر و جحفل بفتح جیم و سکون حای مهمله و فتح فا و لام در آخر و فیلق بفتح فا و سکون تحتانی و فتح لام و قاف در آخر و
از چهار هزار تا دوازده هزار را خمیس بفتح خای معجمه و کسر میم و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند بسبب اشتمال آن بر پنج قسم یعنی مقدمه و قلب
و میمنه و میسره و ساقه و اطلاق عسکر بر همه آمده بدانکه فوجی که پیش همه لشکر باشد بعربی آنرا مقدمة الجیش بکسر دال مهمله و قادمة الجیش و قدام
الجیش بضم قاف گویند و بترکی هراول و فوجی که بر جانب راست باشد بعربی آنرا میمنه بفتح میم و سکون تحتانی و فتح میم و نون و تا در آخر گویند
برنغار بفتح بای موحده و رای مهمله و سکون نون و غین معجمه با الف و رای مهمله در آخر و فوجی که در میان باشد بعربی آنرا قلب بفتح قاف
و سکون لام گویند و بترکی غول بضم غین معجمه و فوجی که عقب همه لشکر باشد بعربی آنرا ساقه بسین مهمله با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند
و آن جمع سائق چنانکه قاره جمع قاید در اقتباس ست فلان فی ساقة العسکر فی آخره و بترکی چنداول بفتح جیم فارسی و سکون نون گویند

باب لام با کاف تازی

لگد بفتح اول و دوم مشدد و مفتوح و رای هندی در آخر بمعنی چوب کلان بعربی جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی
کنده بضم کاف تازی لگربگها بفتح اول و دوم و سکون رای هندی و فتح بای تازی و کاف فارسی مشدد مخلوط التلفظ بها با الف حیوانی
که از گفتار و گرگ متولد شود بعربی آنرا سمع بکسر سین مهمله و سکون میم و عین مهمله در آخر و بفارسی کرج بفتح جیم فارسی گویند ابو منصور ثعالبی گوید
بچه که از گرگ نر و گفتار ماده زاید آنرا سمع گویند و بچه که از گفتار نر و گرگ ماده زاید بعربی آنرا عسبار بکسر عین مهمله و سکون سین مهمله و بای موحده
با الف و رای مهمله در آخر گویند و در هندی هر دو یکیست هیچ فرق نمیکنند و صاحب قاموس گوید عجسبور بالضم و عسبوره بزیادت تا بچه سگ از گرگ ماده و عسبار و عسبا
بچه کفتار از گرگ نر و بعضی گویند بچه گرگ از کفتار ماده و در حیوة الحیوان است بچه که از سگ و ماده گرگ زاید آنرا خیفقی بفتح خای معجمه و یای موحده و سکون یا و فتح فا
و عین مهمله گویند با مد و بالقصر هر دو آمده لکرهارا کسیکه هیزم فراهم آورده فروشد بعربی آنرا حطاب بفتح حای مهمله و طای مهمله مشدد با الف و بای
موحده در آخر و بفارسی هیزم فروش گویند و کسیکه از صحرا آرد بفارسی آنرا خارکش گویند لکری بمعنی چوب بعربی آنرا خشب بفتح خای معجمه و شین معجمه
و بای موحده در آخر گویند اخشاب بالفتح و خشب بضمتین جمع آن و بفارسی چوب نیز گویند شاملو گوید بیت کانی که عقیق ندید سنگ سیاهست نخلی
ببار نمی سد چوبه دارست و چوب سوختنی را بعربی حطب بفتح حای مهمله و طای مهمله و بای موحده در آخر گویند و بفارسی هیزم و هیمه و چوب خشک را بعربی
جزل بفتح جیم و سکون زای معجمه و لام در آخر گویند لکری والا کسیکه چوب فروشد بعربی آنرا خشاب بفتح خای معجمه و شین معجمه مشدد با الف و بای موحده در آخر

گویند و بفارسی چوب گردش ✦ لکھا ✦ بضم اول بر جان شدن بجائی بعربی آنرا اختباط و تحقّق و انفتار گویند ✦ لکھا ✦ بکسر اول و فتح دوم مشدد مخلوط
بهای بالف بمعنی ازل و قضا که روز ازل تقدیر شده باشد بعربی آنرا الکتاب گویند و درین بیت نیز لکھا یا قضا و قدر قال الجعدی ✦ شعر ✦ ملیلت عجبی
کتاب الله اخری عظیم و ملی الممنون ابتدا ما فعلا ✦ بفارسی سرنوشت گویند ✦ لکھانا ✦ لکسی نویسانیدن بعربی استکتاب و استنساخ بر وزن استفعال
در استا جستن و سکون انتساخ بمعنی الاستکتاب لاکتاب ستنسخ ✦ لکھنا ✦ بمعنی نوشتن بعربی کتابة بکسر کاف و رقم بفتح رای مهمله و سکون قاف و میم
در آخر و رقن بفتح رای مهمله و سکون قاف و نون در آخر و زبر بفتح زای معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله در آخر و نسخ بفتح نون و سکون
سین مهمله و خای معجمه در آخر و انتساخ و استنساخ گویند و بفارسی نبشت کردن و قلم آوردن و رقم زدن و رقم کردن و قلمی نمودن و بقلم دادن و بقلم گرفتن

باب لام با کاف فارسی

✦ لگا ✦ بفتح اول و دوم مشدد با الف بمعنی امیزش پوشیده بعربی علاقه و رابطه و توسّل و وسیله و بقا آمیختگی نیز گویند ✦ لگام ✦ بالفتح لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل و آن آهنیست که در آن تسمها بسته در دهن اسپ کنند بعربی آنرا الجام بکسر لام گویند و آن معرب لگامست و بترکی یوگان بضم یای تحتانی
و فتح کاف فارسی سکون نون گویند و تسمه که بر سر لجام باشد بعربی آنرا عنان بکسر عین مهمله بر وزن سنان گویند و بفارسی تعلیمی ✦ لگام اتارنا ✦ بر آوردن
لگام از دهان اسپ بعربی نزع بفتح نون و سکون زای معجمه و عین مهمله در آخر و خلع بفتح خای معجمه و سکون لام و عین مهمله در آخر گویند ✦ لگام چبانا ✦ خاییدن
اسپ یا شتر لگام را در دهن خود و بعربی علک بفتح عین مهمله و سکون لام و کاف در آخر و لوک بفتح لام و سکون واو و کاف در آخر گویند علک الفرس اللجام
و لاک الفرس اللجام از باب نصر فعل ازان ✦ لگام دینا ✦ اسپ را لگام کردن بعربی الجام الجم الدابة از باب افعال فعل ازان بفارسی لگام بر گردن اسپ
نهادن و لگام بر اسپ کردن و لگام بر سر اسپ کشیدن و گردن نهادن میر معزی گوید ✦ شعر ✦ تا نهاد اقبال تو بر گردن گردون لگام ✦ ملک بی آرام و
توسن رام گشت و آرمید ✦ شعر ✦ گرد افلاک آنگونه که بخشش خود ابد بخت او کرد مگر بر سر افلاک لگام ✦ لگان ✦ بفتح اول و دوم با الف و نون در آخر جای
بلب آمدن کشتی و لنگر زدن آن بعربی مرفا بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح فا و همزه در آخر گویند و بضم میم نیز آمده ارفأت السفینة از باب منع فعل ازان و صحاح
ارفأت السفینة قربتها من الشط و ذلک الموضع مرفأ و بفارسی کشتی گاه گویند انوری گوید ✦ شعر ✦ آخر الامر چو کشتی بسلامت بگذشت ✦ جستم از کشتی و آمد
بلب کشتی گاه ✦ ای آدم ✦ لگ بهگ ✦ عبارتیست که در مقام غیر تحقیقی استعمال کنند در عربی تقریب چنانکه گویند هذا قریب منه و بفارسی نزدیک
بآن ✦ لگسی ✦ بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف چوبی از سر کجی که بآن میوه از درخت چینند بفارسی کلاک بکسر کاف تازی
اول و لام با الف و کاف تازی دوم در آخر گویند ✦ لگلگ ✦ لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن مرغیست گردن دراز و منقار دراز در عربی
آنرا القلق بفتح لام و سکون قاف و فتح لام دوم و قاف دوم در آخر و لقلاق بزیادت الف گویند لقالق بکسر لام دوم جمع آن ✦ لگن ✦ لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل بمعنی طشت آفتابه شرف گوید ✦ شعر ✦ هلال نیست که بر طرف نیلگون چمن ست ✦ که آفتابه زرین مهر را لگن ست ✦ بعربی طست
بفتح طای مهمله و سکون سین مهمله و تای فوقانی در آخر گویند و نیز لگن طشتی که زیر شمع بود تا پیه و موم گداخته و آب شده دران بریزد بدین معنی هم فارسیست

و در آخر و نون هندی مستعمل گوهری گوید شعر شبنم تا زر گور شید را ملک بکلاه و برای شمع ضمیرش خود نساخت لگن ؛ **لکنا** ؛ کنایه از جماعت کبیر
و لکه بفتح واو و سکون طای حطی و همزه در آخر و حش بفتح حای حطی و سکون شین معجمه و همزه در آخر و حمّ بفتح حای حطی و سکون میم و همزه در آخر و حمّ
بفتح حای حطی و سکون نون و همزه در آخر و لت بفتح لام و سکون تای فوقانی و همزه در آخر و حت بفتح حای حطی و سکون طای حطی تحتانی و حج بفتح جیم
و سکون خای معجمه و جیم در آخر و مسح بفتح میم و سکون سین حطی در آخر و خبج بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم در آخر و خلج بفتح خای معجمه و سکون لام
جیم در آخر و ذعج بفتح ذال معجمه و سکون عین حطی و جیم در آخر و عرد بفتح عین حطی و سکون رای معجمه و دال حطی در آخر و عسد بفتح عین حطی و سکون سین حطی و دال حطی
در آخر و عصد بفتح عین حطی و سکون صاد حطی و دال حطی و مصد بفتح میم و سکون صاد حطی و دال حطی در آخر و مغد بفتح میم و سکون غین معجمه و دال حطی در آخر
و توهد بواو و ها و دال حطی بر وزن تفعل و مجامعه و مباشره و مواقعه و معط بفتح میم و سکون عین حطی و طای حطی در آخر و جخط بفتح جیم و خای معجمه مشدد و فتح
بفتح بای موحده و سکون ضاد معجمه و عین حطی در آخر و مباضعه بر وزن مفاعله و زعب بفتح زای معجمه و سکون عین حطی و بای موحده در آخر و رفث
بفتح رای حطی و فا و ثای مثلثه در آخر و زخ بفتح زای معجمه و خای معجمه مشدد در آخر و زخزخه بر وزن دحرجه و غشیان بکسر غین معجمه و سکون شین معجمه تحتانی
با الف و نون در آخر ؛ **لگی تار و لگاتار** ؛ بفتح اول و کسر کاف فارسی اول و سکون تحتانی مجهول و کاف فارسی با الف در دوم و تای فوقانی با الف
و رای حطی در آخر بمعنی پیاپی و علی الاتصال بعربی تواتر بواو و تای فوقانی و رای حطی و تتابع بتای فوقانی و بای موحده و عین حطی بر وزن
تفاعل و مواتره بر وزن مفاعله و وتار بر وزن کتاب و تتری بفتح تای فوقانی و سکون تای دوم گویند در صحاح است تتری فیها لغتان تنون و لا تنون مثل علقی فمن
ترک صرفها فی المعرفة جعل الفها الف تانیث و هو اجود و اصلها وتری من الوتر و هو الفرد قال الله تعالی ثم ارسلنا رسلنا تتری ای واحدا بعد واحد و من نونها جعل الفها ملحقة

باب لام با لام

؛ **للچانا** ؛ بفتح اول و سکون دوم و جیم فارسی با الف و نون با الف آخر و معنی چیزی شدن بعربی طمع بفتح طای حطی و میم و عین حطی در آخر
و حرص بکسر حای حطی و سکون رای حطی گویند ؛ **للکارنا** ؛ بفتح اول و سکون دوم و کاف با الف و سکون رای حطی و نون با الف بانگ کردن
برای حمله کردن و حمله کننده را به عربی صیاح بکسر صاد حطی و تحتانی با الف و حای حطی در آخر گویند صایح علیه فعل زدن و نیز برانگیختن سگ را بر شکار
بعربی ایساد بسین و دال مهملتین بر وزن افعال گویند در صحاح است آسد الکلب و اسده اغریته بالصید ؛ **للو پتو کرنا** ؛ حرفهای خوشامد گفتن بیان آوردن
بعربی تملق بمیم و لام و قاف بر وزن تفعل گویند و بفارسی آشنایی نیز گویند شفائی گوید شعر میکند دم لابه ها تا استخوانی بخورد و عمر او در گشاد خوشامد گذشت
؛ **للّی** ؛ بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی معروف کسیکه بر زن قادر نشود بعربی عنین بکسر عین حطی و نون مشدد و سکون تحتانی و نون آخر گویند

باب لام با میم

؛ **لمچهر** ؛ بفتح اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون رای هندی در آخر بمعنی دراز بعربی طویل دراز بالا و درست قامت را عشنق بفتح
عین حطی و شین معجمه و فتح نون مشدد و قاف در آخر گویند و تحقیق و تفصیل آن در لغت لنبا خواهد آمد ؛ **لمکنا** ؛ بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف تازی

دلتون مشدد با الف کسیکه گوشهای وی دراز باشد بعربی آنرا آذانی بضم همزه و ذال معجمه با الف و کسر نون و تحتانی مشدد و آذن بر وزن افعل گویند
لمگا دینا بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف فارسی کسیکه گردنش دراز بود بعربی آنرا اتلع بفتح همزه و سکون تای فوقانی و فتح لام و عین مهمله در آخر
و اعنق بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح نون و قاف در آخر و اغیط بعین و طای مهملتین بر وزن احمر گویند لمگروی زنی که گردن دراز بود بعربی آنرا عیطاء
بعین و طای مهملتین بر وزن حمراء گویند و بفارسی دراز گردن ؛ **باب لام با نون** **لنبا** بمعنی دراز بعربی طویل گویند و مرد دراز بالا را
بعربی طویل بر وزن امیر و طوال بر وزن غراب و شغموم بضم شین معجمه و سکون غین معجمه و ضم میم و سکون واو و میم دوم در آخر گویند و چون دراز ریش
باشد بود آنرا اشوذب بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح ذال معجمه و بای موحده در آخر و شوقب بفتح شین معجمه و سکون واو و فتح قاف و بای موحده در آخر گویند
و چون دراز ریش بحدی بود که مذموم دانند آنرا عشنط بفتح عین مهمله و شین معجمه و نون مفتوح مشدد و طای مهمله در آخر و عشنق بعین مهمله و شین معجمه و نون
مشدد و قاف در آخر بر وزن آن گویند و هرگاه درازیش بنهایت رسد آنرا شلعلع بفتح شین معجمه و لام و سکون عین مهمله و فتح لام دوم و عین مهمله دوم در آخر و
عنطنط بفتح عین مهمله و نون و سکون طای مهمله و فتح نون دوم و طای مهمله دوم در آخر و سقعطری بفتح سین مهمله و قاف و سکون عین مهمله و فتح طا و رای مهملتین و الف مقصوره
در آخر گویند و سقعطری بتشدید تحتانی نیز آمده و صاحب قاموس نا بمعنی شعلع بفتح شین معجمه و عین مهمله و لام مشدد مفتوح آورده و زن دراز بالا را بعربی شنطبه بفتح شین معجمه و سکون نون
و فتح طا و بای موحده و تا در آخر و عیطبول بضم عین مهمله و سکون طای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و لام در آخر گویند و درخت دراز را بعربی عیدانه بفتح عین مهمله
و سکون تحتانی و دال مهمله با الف و فتح نون و تا در آخر و عمیمه بعین مهمله و تکرار میم بر وزن کریمه گویند و خرما بن دراز را بعربی باسقه ببای موحده و سین مهمله و قاف
بر وزن فاعله و سحوق بفتح سین مهمله و ضم حای مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند کذا ذکره الثعالبی فی فقه اللغة ؛ **لنبوترا** بمعنی لنباست ؛ **لنجا** کسیکه
دست و پا داشته باشد و از جا جنبیدن نتواند بعربی آنرا زمن بفتح زای معجمه و کسر میم و نون در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید اگر کسی جا مانده باشد و از
زمین گویند و چون از آن هم درگذرد او را ضمن بفتح ضاد معجمه و کسر میم و نون در آخر گویند و اگر برخاستن نتواند او را مقعد بضم میم و سکون قاف و فتح عین مهمله و دال
مهمله در آخر گویند و اگر حرکت نتواند او را معضوب بعین مهمله و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن مفعول گویند **لنجی** تنگه برجا مانده باشد بعربی آنرا زمنه بفتح زای معجمه
و کسر میم و فتح نون و تا در آخر و ضمیله بضاد معجمه و میم و لام بر وزن کریمه گویند **لنڈا** بضم اول و سکون نون و دال هندی با الف حیوانی دم بریده را گویند
بعربی آنرا ابتر بفتح همزه و سکون بای موحده و فتح تای فوقانی و رای مهمله در آخر و مقطوع الذنب و بفارسی کلته بفتح کاف تازی و سکون لام و فتح تای فوقانی
و ها در آخر گویند **لنڈورا** بفتح لام بمعنی لنڈاست ؛ **لنگر** لغت فارسیست در اردو هم هندی مستعمل چیزی از آهن که بآن کشتی را ایستاده کنند بعربی
آنرا انجر بفتح همزه و سکون نون و فتح جیم و رای مهمله در آخر و لنجر بفتح لام و سکون نون و موجل بفتح ها و سکون واو و فتح جیم و لام در آخر و مرساة بکسر میم و سکون
رای مهمله و سین مهمله با الف و تا در آخر گویند **لنگر ڈالنا** ایستاده کردن کشتی بلنگر بعربی ارسا بر او سین مهملتین بر وزن افعال گویند
ارست السفینة قبل از آن بفارسی لنگر انداختن و افگندن ؛ **لنگرا** کسیکه لنگ داشته باشد بعربی آنرا اعرج بعین و رای مهملتین و جیم بر وزن
احمر گویند و اگر در نهر و پا لنگی بود آنرا اقزل بفتح همزه و سکون قاف و فتح زای معجمه و لام در آخر گویند و ستوری که لنگی کند آنرا ظالع بظای معجمه و لام

وعین مهمله بر وزن فاعل گویند و بفارسی لنگ گاه عم از انسان باشد یا ستور و بترکی اقساق بفتح همزه و سکون قاف و سین مهمله [illegible] قاف آن
گویند لنگرا آتا لنگی کردن بعربی غمز بفتح عین مهمله و سکون میم و زای مهمله در آخر گویند در صحاح و قاموس است که اگر لنگی خلقی باشد عرج از باب نصر گویند
و اگر حادثی باشد عرج از باب سمع گویند لنگوتی بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون واو مجهول و کسر تای مثناة فوقانی و سکون تحتانی
معروف جامه پاره که یک سر آن را میان دو سرین عورا و ره محکم بندند بفارسی حال آن را قیزه بکسر قاف گویند و این شاعر از قیزه بندی گویند
علغرا در تعریف محبوبان گوید بیت از ناز گاه قیزه بندد هر چه سرین و دید زرین کمند و لنگوته نیز گویند لنگور نوعی از میمون است
که دم دراز دارد و رو سیاه دارد و بعربی مطلق میمون را قرد بکسر قاف و سکون را مهمله و دال مهمله در آخر گویند و بفارسی این قسم میمون را بنه بفتح بای تحتانی
گویند خاقانی در هجو گوید شعر چنبک زند چو بوزنه خنبک زند چو خرس آن بوزینه زشکل و بنه منظر لنگهانا بفتح اول و سکون دوم
و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها با الف و نون بالف کشیده کسی را از گل تا بی چراگاه آن بگذارید بعربی اجازه بکسر جیم و زای معجمه بر وزن اقامه الاجرا گویند
اجازه و امره به فعل از ان در قاموس است امره به جعله یمره و فی النهایه امرت الشیء امره امرارا اذا جعلته یمر ای یذهب لنگی جامه که بر سرین بندند
و تا ساق بگذارند بعربی آن را فوطه بضم فا و سکون واو و فتح طای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی لنگ و آفتابی نیز خان آرزو گوید لنگ را آفتابی
از آن جهت گویند که اکثر آفتاب داده می شود از جهت تر شدن مثلا شخصی بحمام رود و لنگ بند هشته باشد بحمامی گوید که آفتابی
بیار و این معنی از اهل زبان بتحقیق رسیده لنگا بضم اول و نون مشدد با الف بلغت مردم قصبات بدن کشت بعربی حصاد بفتح
حای مهمله و صاد مهمله با الف و دال مهمله در آخر و جزاز بفتح جیم و زای معجمه با الف و زای معجمه دوم در آخر گویند و بفارسی درو دن با لام و با و
[illegible] بمعنی تعلق خاطر و توجه آن بعربی نزوع بضم نون و زای معجمه و سکون واو و عین مهمله در آخر و نزاع بر وزن کتاب و شوق بفتح شین معجمه بفارسی
آرزو گویند و نیز لو بمعنی شعله آتش بعربی لهب بفتح لام و ها و بای موحده در آخر و شواظ بضم شین معجمه و کسر آن و واو با الف و ظای معجمه در آخر و شعله بضم
شین معجمه گویند و شعل بضمتین جمع آن و بفارسی بانه بفتح و زای معجمه افرازه بفتح الف و سکون فا و رای مهمله با الف و زای معجمه مفتوح و ها در آخر و خشره
بفتح رای مهمله و سکون خای معجمه و فتح شین معجمه و تا در آخر و لخشه بفتح لام و سکون خای معجمه و فتح شین معجمه و ها در آخر گویند و بترکی یالین بفتح یا و کسر لام
و نون در آخر و نیز لو بمعنی نرمه گوش بعربی شحمه بفتح شین معجمه و سکون حای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و بضم لام و سکون واو معروف بمعنی باد گرم بعربی
آن را لحوح بفتح حای مهمله و ضم رای مهمله و سکون واو و رای مهمله دوم در آخر و سموم بفتح سین مهمله و ضم میم و سکون واو و میم دوم در آخر گویند و حریری در
تفسیر مقامه میگوید حرور باد گرم که بشب وزد و سموم باد گرم که در روز وزد و گاهی بطریق مجاز یکی را بجای دیگری استعمال کنند لوا بفتح اول و دوم
با الف مرغیست شبیه به تیهو لیکن کوچکتر از آن بعربی آن را سلوی بفتح سین مهمله و سکون لام و واو و با الف مقصوره گویند و بفارسی و تیج بفتح واو و سکون
تای فوقانی و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و جیم در آخر و وتج بفتح واو و جیم و دال مهمله گویند و بترکی بلدرچین چنانکه [illegible] در باب لغت گذشته و الله
و الله اعلم لوبیا بضم اول و سکون دوم و بالمد لغت عربیست در اردو و هندی بقصر مستعمل و آن نوعی از غله است بعربی آن را لوبیا بضم لام

کو بالمد و جر [illegible] ملتوی [illegible] مهمله وسکون جیم ورای مهمله در آخر و بضمتین نیز گویند بفارسی زالو [illegible] بضم زای فارسی و دم گویند + لوخته بضم لام
وسکون واو مجهول و تای فوقانی [illegible] مخلوط التلفظ بها بمعنی لائنه کشته بعربی جثه بضم جیم و فتح [illegible] شدنی در آخر گویند جثث بضم اول
وفتح دوم جمع آن + لوتهرا + پاره کلان از گوشت بعربی مضغه بضم میم وسکون ضاد معجمه وفتح غین معجمه و تا در آخر + لوتجمه بضم لام وسکون جای مهمله
وفتح میم و تا در آخر و بضعه بفتح بای موحده وسکون ضاد معجمه گویند وبفارسی گوشت پاره + لوبیتا بضم اول وسکون دوم معروف و تای
هندی در آخر چیزیکه از غارت آرند بعربی آنرا فئ بفتح فا وسکون تحتانی و همزه در آخر و نفل بفتح نون وسکون فا و لام در آخر و غنیمه بروزن
کریمه و مغنم بفتح میم وسکون غین معجمه و فتح نون و میم در آخر و نهب بفتح نون وسکون ها و بای موحده در آخر و نهبی بضم نون وسکون ها و بای موحده
بالف مقصوره در آخر و بفارسی غارت و تاراج و یغما و بترکی تالان بتای فوقانی و لام بالف گویند + لوتا بضم اول وسکون دوم مجهول
وتای هندی بالف ظرفی که بآن دست و پا شویند و طهارت کنند بعربی آنرا مطهره بکسر میم و فتح آن وسکون طای مهمله و فتح های مهمله و رای مهمله
در آخر و اداوه بکسر همزه و دال مهمله بالف و فتح واو و تا در آخر و بفارسی آفتابه گویند و بضم اول و واو معروف کسی که مال بغارت برده باشند بعربی
آنرا منهوب بفتح میم وسکون نون و ضم ها وسکون واو و بای موحده در آخر و مُغار بضم میم و غین معجمه بالف و رای مهمله در آخر گویند و بفارسی غارت زده
و غارت خورده صائب گوید + شعر + یوسف از قافله حسن تو غارت زده ایست + کسی از مزرع خوبان بسر انجام تو نیست + وحید گوید + بیت +
چیست ای عقل نادان آتشی افسرده ای + چیست دل ای فهم جاهل ده غارت خورده + لوشتا بضم اول وسکون دوم مجهول و تای فوقانی و نون بالف
از پهلو به پهلو گردیدن از درد و جز آن بعربی تقلّب بقاف و لام و بای موحده بروزن تفعّل گویند فلان یتقلب ظهراً لبطن بفارسی غلطیدن و غلطیدن
و غلطاو و اغلط زدن محمد سلیم سالم گوید + شعر + شب چهار مخزم می غلطید و اغلطید شیخ + روز در مسجد با تمکین نشست و نشست
توحید در تعریف کبابی گوید + بیت + بر آتش گذارم چو پهلو بخواب + بسوزنم غلط و اغلط همچون کباب + لوتنی بسکون دوم معروف بمعنی غارت
کردن بعربی نهب بفتح نون وسکون ها و بای موحده در آخر و اغاره بکسر همزه و غین معجمه بالف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی تاراج
کردن و زدن و غارتیدن و غارت زدن و کردن و افگندن و بردن + لوری + بضم اول وسکون واو مجهول و کسر رای مهمله وسکون تحتانی
سرودی هندی که بوقت خوابانیدن کودک کنند بعربی مناغاة بضم میم و نون بالف و غین معجمه بالف و تا در آخر و هجیجه بفتح هر دو با وسکون
نیم اول و فتح دوم و تا در آخر گویند و بفارسی ننگره بفتح با و تای زی وسکون نون و فتح کاف فارسی و نانو بضم نون و م ناصر خسرو گوید + شعر +
تو دانی جوش حالی [illegible] چرخ و روز و شب + همواره میکند ببالینت ننگره + شاعری گوید + شعر + تا خواب کند خصم تو بر بستر جاوید + در مهد
[illegible] بیدش با و بیه تانو + لوکرا + آله مردی بعربی ذکر بفتح ذال معجمه و کاف و رای مهمله در آخر و ایر بفتح همزه وسکون تحتانی و رای مهمله در آخر
و تلیس بکسر فا وسکون نون و کسر طای مهمله وسکون تحتانی و سین مهمله در آخر و قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه وسکون تحتانی و بای موحده
در آخر و رمیح بضم رای مهمله و فتح میم وسکون تحتانی و حای مهمله در آخر و کباس بضم کاف و بای موحده بالف و سین مهمله در آخر و قنفر بفتح قاف

وسکون نون و فتح فا و رای مهمله در آخر و قُسطَبِیلَه بضم قاف و سکون سین مهمله و فتح طای حطیه و کسر بای موحده [illegible] در آخر و [illegible] آن
نعتیست مر آن را و کنیت آن [illegible] بفتح همزه و سکون ذال مهمله و فتح لام و کسر عین مهمله و تحتانی [illegible] در آخر گویند و کنیت آن ابو عمیر
عین مهمله و فتح میم [illegible] سکون تحتانی و دال مهمله در آخر و ابو الجمیع و ابو ادریس است و بفارسی لنگ بفتح لام و سکون نون و کاف [illegible] و الکفیه بفتح الف
و سکون لام و کسر فا و تحتانی [illegible] بضم جیم فارسی [illegible] چکنه بضم جیم فارسی و سکون کاف تازی [illegible] شترم بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و میم در آخر
و بترکی سیگ بکسر سین مهمله و سکون کاف [illegible] و ذکر فیل و شتر را بعربی عسیل بفتح عین و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و ذکر چهار
را محمول بفتح میم و سکون لام و ضم میم دوم و سکون واو و لام در آخر گویند و ذکر شتر را هم گفته اند لوا بضم اول و سکون واو دوم معروف و لام
با الف بمعنی لوی است و آن بگذشت لوکی بار درختیست بعربی قرع بفتح قاف و سکون رای مهمله و ضم عین مهمله در آخر و بفارسی کدو گویند [illegible]
و ترست در [illegible] و دوم لوک بضم اول و سکون واو دوم مجهول و کاف فارسی [illegible] میان را گویند بعربی ناس و اناس بضم همزه و انس بکسر همزه
گویند بفارسی مردم نیز لومری بضم اول و سکون واو مجهول و ضم میم [illegible] هندی و سکون تحتانی معروف جانوریست معروف بقدر
گربه بعربی آنرا ثعلب بفتح ثای مثلثه و سکون عین مهمله و فتح لام و بای موحده در آخر گویند و بفارسی روباه و بترکی توکلی بضم تای فوقانی و سکون
لام و ماده اش را بعربی ثعاله بضم ثای مثلثه و عین مهمله با الف [illegible] در آخر و ثعال بر وزن غراب [illegible] بزیادت تا در آخر گویند و بفارسی روباه ماده
و از کنیت روباه ابو الحنبص بکسر حای مهمله و سکون نون و کسر بای موحده و صاد مهمله در آخر و ابو حفص و [illegible] بکسر حای مهمله و سکون نون
و کسر بای موحده و صاد مهمله و ابو النجم و ابو الحصین بضم حای مهمله و فتح صاد مهمله و ابو نوفل و ابو الوثاب و ابن عوبل و ام عویست [illegible]
تتفل بضم تای فوقانی و سکون تای دوم و ضم فا و لام در آخر و بر وزن جعفر [illegible] گویند لون چیزیست که در طعام کنند بعربی
آنرا ملح بکسر میم و سکون لام و حای مهمله در آخر و بفارسی نمک گویند لونڈا بفتح اول و سکون واو دوم و نون غنه و دال هندی با الف ساده [illegible]
نو رسیده بعربی امرد بفتح همزه و سکون میم و فتح رای مهمله و دال [illegible] در آخر و بفارسی نوخط گویند لونڈی [illegible] که آنرا خریده باشند بعربی آنرا
امه بفتح همزه و میم و تا در آخر گویند اموات و اما [illegible] همزه و اموان [illegible] ثلثه همزه جمع آن مملوکه بفتح میم اول و سکون [illegible] دوم گویند و بفارسی
کنیز و پرستنده و داه و زنی که آنرا از دار الحرب [illegible] آورده باشند بعربی آنرا سبی بفتح سین مهمله و کسر بای موحده و تحتانی مشدد در آخر گویند سبایا
بفتح سین مهمله جمع آن و بفارسی برده لونڈی باز [illegible] تحتانی مجهول کسیکه بچه بازی کند بعربی آنرا مغلم بضم میم و سکون غین معجمه و کسر لام و میم
در آخر و لائط و ملاوط [illegible] گویند و بفارسی [illegible] غلام باره نیز گویند مقابل زن باره و تحقیق آنست که غلام باره بمعنی مغلم و مغتلم [illegible] آمده
چنانکه گویند فلانی غلام باره [illegible] است و کنغال [illegible] بکسر کاف تازی نیز گویند و اصل کنکغال [illegible] غلط اند بعربی گویند شعر
[illegible] از جهان [illegible] لونڈی بچه بچه که از کنیزک بوجود آمده باشد بعربی آنرا ابن [illegible] بفتح زای معجمه و سکون
[illegible] بفتح میم و لام و تا در آخر و ابن [illegible] گویند و بفارسی کنیزک زاده و پرستار زاده لونگ [illegible] درختیست خوشبو بعربی آنرا قرنفل

بفتح قاف و رای مهمله و سکون نون و ضم جیم فارسی و لام در آخر و بفارسی منجک بکسر میم و سکون تحتانی و فتح خای معجمه و کاف [illegible] زمی در آخر گویند گرم و خشک است [illegible] دوم

+ **لونیا** بضم اول و سکون واو و کسر نون و تحتانی با الف گروهی اند در هندوستان که نمک سازند بعربی [illegible] لسیکه نمک [illegible] آنرا [illegible] بفتح میم و لام مشدد

بالف و حای مهمله در آخر گویند و بفتح میم و ضم میم بروزن مقبل گویند در قاموس [illegible] الملاح بائع الملح [illegible] و صاحبه کالمتحانه انتهی بفارسی نمک ساز گویند

+ **لوها** بضم اول و سکون واو مجهول و ها با الف رسیده و جوهریست معروف بعربی آنرا حدید بجای مهمله و دال مهمله بروزن امیر و بفارسی

آهن و بترکی تیمور بکسر تای فوقانی و ضم میم و سکون رای مهمله و دمور بدال مهمله گویند **باب لام با ها** + **لهار** بضم اول و دوم

بالف رسیده و رای مهمله در آخر کسی که از آهن سلاح و مانند آن سازد بعربی آنرا حداد بفتح حای مهمله و دال مهمله مشدد با الف و دال مهمله

دوم در آخر و قین بفتح قاف و سکون تحتانی و نون در آخر و بالکی بها و کسر لام و کاف و تحتانی مشدد و بترکی بفتح ها و سکون تای موحده

و فتح رای مهمله و کسر قاف و تحتانی مشدد گویند و بکسر [illegible] آهنگر و نهامی بفتح نون و ها با الف و کسر میم و سکون تحتانی گویند و بروزن

سلاطین هم آمده + **لهاس** بفتح اول و دوم با الف و سین مهمله در آخر رسنی محکم که از لیف خرما و جز آن سازند و جهاز بکار برند بعربی آنرا قلس بفتح

قاف و سکون لام و سین مهمله در آخر گویند قلوس بالضم جمع آن در محاوره حال عرب آنرا کنبار بکسر کاف و سکون نون و بای موحده با الف و رای مهمله

در آخر گویند و آن از پوست نارجیل سازند + **لهانسی** رسنی که بآن کشتی را کشند بعربی آنرا مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال مهمله در آخر

گویند + **لهجون** بضم اول و سکون دوم و ضم جیم فارسی و سکون واو معروف و نون در آخر آنچه از سوهان کردن آهن ریزد بعربی آنرا سحالة الحدید بالضم

سین مهمله و حای مهمله با الف و فتح لام و تا در آخر و نشالة بضم فا و سین مهمله با الف و فتح لام و تا در آخر و برادة الحدید گویند و بفارسی ادهٔ آهن و ساو آهن

بجیم و دال مهملتین و سوهش آهن بضم سین مهمله و کسر نون مضاف بسوی آهن + **لهر** بفتح اول و دوم و رای مهمله در آخر سلسله مانندی که

از تحریک باد بر سطح آب دریا و نهر پدید آید بعربی آنرا سلسلة الماء و سلاسل الماء گویند و سلسل الماء فعل از آن + **لهسن** برادر پیاز است و آن

در لغت لسن بگذشت + **لهسنیه** نوعی از جواهر بیشن بها منسوب بسوی لهسن بمعنی سیر برادر پیاز بعربی آنرا عین الهر گویند بسبب مشابهت آن بچشم گربه

چه هر بکسر ها و رای مهمله مشدد بمعنی گربه است و بفارسی هم مستعمل است با تخفیف را اشرف گوید شعر بعین الهر بود دست چراغ ما حکم ترا بر تر نگین

استوار باد + **لهنا** بلغت مردم قصبات بمعنی بهره بعربی حظ بفتح حای مهمله و ظای معجمه مشدد و نصیب و بخت و خلاق بفتح خای معجمه و لام

با الف و قاف در آخر گویند و بفارسی تاخیره بتای فوقانی و کسر خای معجمه چنانکه گویند تاخیره تخمین بود + **لهو** بفتح اول و ضم دوم و سکون

واو معروف یکی از اخلاط اربعه است بعربی آنرا دم بفتح دال مهمله و تخفیف میم گویند و اصلش دمو بوا و بوده و در بعضی یدی هم و اصل دمی بوده بسبب

کسره ما قبل یا گردید چنانکه بعضی برضی گویند و آن از رضوا است و سیبویه گوید که اصلش دمی بروزن فعل بتسکین عین و جز آنکه جمعش دما و دمی

ما می طبیعی و طمث و طبیعت و نفس بفتح نون و سکون فا و سین مهمله در آخر گویند یقال انما انت نفسه و فی الحدیث الیس له نفس سائله فانه

لا ینجس الماء و بفارسی خون و بترکی قان بفتح قاف گویند و خون سرخ و خالص را بلجه با جیم و بای موحده و حام مهمله و رای مهمله بروزن فاعل گویند

[illegible] بر وزن [illegible] بفتح عین مهمله و کسر [illegible]

و در آخر [illegible] بفتح [illegible] و دال مهمله در آخر [illegible] بر وزن فاعل گویند [illegible] بفتح عین مهمله و لام و فا

[illegible] باشد بعربی آنرا [illegible] و تشدید ضاد معجمه [illegible] گویند ◦ لهو لیان کرنا ◦

[illegible] بر وزن افعال [illegible] بر وزن تفعله [illegible] آلوده [illegible]

آمیختن گویند ◦ باب لام با یای تحتانی ◦ [illegible] بودن چیزی بعربی آنرا خلط بفتح خای معجمه و سکون طای مهمله و خا

در آخر و اختلاط بخای معجمه و طای مهمله و فا [illegible] استلاب و اختلاس بخای معجمه و لام و سین مهمله بر وزن افتعال گویند ◦ لیپ ◦ [illegible] آنچه از آب

یا بر غیر آمیخته بر اعضا مالند اگر غلیظ بود بعربی آنرا ضماد بکسر ضاد معجمه گویند و اگر رقیق بود آنرا طلا بکسر طای مهمله و لام با الف ممدوده گویند

◦ لیپالک ◦ بکسر اول و سکون دوم مجهول و بای فارسی با الف و [illegible] لام و کاف تازی در آخر [illegible] فرزندی [illegible] بعربی آنرا [illegible] بفتح میم

و فتح تای فوقانی و بای موحده و نون مشدد با الف [illegible] بدال و عین مهمله [illegible] گویند و بفارسی پسرخوانده ◦ لیپ لگانا ◦ مالیدن [illegible]

و طلا و امثال آنرا بر بدن بعربی طلی بفتح طای مهمله و سکون لام و تحتانی در آخر و تطلیه بر وزن تفعله گویند طلا [illegible] غیره از باب ضرب طلاه

الدهن و غیره و تطلیت [illegible] از باب تفعل و اطلیت [illegible] از باب افتعال و طلیت فلانا از باب تفعیل فعل [illegible] ◦ لیتنا ◦ دراز شدن بر بستر بعربی [illegible]

بجیم و تشدید دال مهمله بر وزن تفعل گویند و بفارسی دراز کشیدن اگر بر پهلو بخوابند اضطجاع بضاد معجمه و طای مهمله و جیم و عین مهمله [illegible]

گویند ◦ لید ◦ بکسر اول و سکون دوم معروف و دال مهمله در آخر سرگین خر و اسپ و امثال آن بعربی آنرا روث [illegible] بفتح رای مهمله و کسر جیم و سکون

تحتانی و عین مهمله در آخر گویند ◦ لیر ◦ [illegible] باشد نرم که چند نی [illegible] کمانها [illegible] بدان [illegible] کنند و کشتی گیران [illegible]

و بفارسی [illegible] بضم لام و زای معجمه و سکون واو [illegible] در آخر گویند سوزنی [illegible] شعر [illegible] گمان [illegible]

و تنبوک بفتح تای فوقانی و سکون نون و ضم بای [illegible] و سکون واو و کاف تازی در آخر گویند عبید لویکی گوید شعر [illegible] کمان [illegible]

[illegible] ◦ لیسنا ◦ [illegible] بعربی [illegible] تطیین بطای مهمله و تحتانی و نون بر وزن تفعیل گویند

[illegible] از باب تفعیل [illegible] ◦ لیکهه ◦ بکسر اول و سکون دوم معروف و کاف تازی مخلوط التلفظ بها بمعنی بیضه سپش بعربی آنرا صئوابه [illegible]

صاد مهمله و همزه با الف و فتح بای موحده و تا در آخر و صئبان [illegible] گویند [illegible] جمع آن بفارسی شش بکسر [illegible] مهمله و سکون شین معجمه و کاف

تازی در آخر [illegible] و نیز [illegible] مردم [illegible] بعربی آنرا [illegible] بجیم و تشدید دال مهمله و تا در آخر گویند

و [illegible] بتخفیف [illegible] ◦ لیند ◦ [illegible] بفارسی [illegible] بفتح سین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله گویند [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible] زبان [illegible] مانند [illegible] ◦ لین دین ◦ با هم طریقه دادن و گرفتن و بعربی المعامله و [illegible]

[illegible] فلانا [illegible] گویند [illegible]

ست گلفام ... نعمت خان عالی گوید شعر ... بوسه به پیغام ... حرف ...
وبستد و ناز و نیاز ... آن نیز بهمین معنی آمده اوحد الدین انوری گوید شعر ... ترس
لیمی آشتی که بآن کاغذ ... بعربی لزاق بکسر لام و زای معجمه الف و قاف در آخر ... و سکون ... وحده و قاف در آخر
و بفارسی حال سرپیش گویند و چید و ثعریف صحاف گوید بیت ... بپوست گفت ... دوست گفت ... خصم
از رقیب ... پیش بچسپانی احتلاط ... باب میم با الف ما پ بهای فارسی در آخر ظرفی
که بآن غله و جز آن پیمایند بعربی آنرا کیل بفتح کاف و سکون تحتانی و لام در آخر ... بر وزن محراب گویند و بفارسی پیمانه ما ت
بتای فوقانی در آخر لفظیست ... مصطلح ... شطرنج بازان و آن عبارتست از ... شاه را حریف کشت ... و او را هیچ خانه نباشد که آنجا تواند رفت
پس درین هنگام حریف غالب و آن کس مات و مغلوب ... شعر ... شطرنج ... خوبان ... و فرو شده وحشی عجب ... نباشد ماتم
لغت عربیست بمعنی مصیبت و بفارسی سوگ بضم سین ... گویند در صحاحست که ماتم ... عبارتست از زنانی که در خیر و شر جمع شوند
و نزدیک عوام بمعنی مصیبت چنانکه گویند کنا فی ماتم فلان و صواب آنست که گویند کنا فی مناحة فلان ماتمی کپڑی لباس نیلی یا سیاه
که با ماتم پوشند بعربی آنرا سلاب بکسر سین مهمله لام با الف و بای موحده در آخر و حداد بکسر حای مهمله و دال مهمله با الف و دال مهمله دوم در آخر
و بفارسی جامهٔ نیلی و جامهٔ آسمانی و جامهٔ سوسنی و جامهٔ تلخ بتای فوقانی گویند صائب گوید شعر گر ندارد ماتم ... اهرمن ... از چه
دارد جامهٔ خود کعبهٔ اسلام تلخ ما تها بمعنی پیشانی بعربی جبین ... و بای موحده و نون بر وزن میر و جبهه بفتح جیم و سکون بای موحده و فتح ها
و تا در آخر گویند ... بر وزن ... جمع آن ... بفتح لام ... حای مهمله با الف و تا در آخر ...
جباه جیم بضم هر دو جیم فارسی نیز گویند ... شعر بدرگاه ... ماتهی کی بال بمعنی
موی پیشانی بعربی ناصیه گویند و بفارسی موی جبین امیر خسرو گوید شعر عشق ... که سلطان عشق ... موی جبین گرفته ...
ماجرا لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی سرگذشت ... گوید شعر ... عشق ... تبود و نیست این
ماجرا ... ساده خوانده ایم بعربی قضیه و واقعه گویند ما چی بکسر جیم فارسی و سکون تحتانی معروف لغت ... قصباتست و آن
دو چوبی بود که بر گردن گاو ... بعربی آنرا ... بفتح سین ... بکسر میم و سکون تحتانی و قاف با الف و نون در آخر گویند و یکی را
از آن هر دو سمیق گویند و بفارسی ... بضم لام و بای موحده با الف و دال مهمله در آخر ... بضم تحتانی و غین معجمه در آخر گویند ما در بحظا
لغت فارسیست در اردوی هند مستعمل و آن ... مشهور ارسلان بیگ گوید شعر ... آتش ...
از آن هند و ما در بحظا مارنا بمعنی زدن بعربی ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون ... در آخر گویند ... گفت
بر پیشانی ... بفتح صاد مهمله و سکون قاف و عین مهمله در آخر گویند ... زدن ... بفتح صاد مهمله و کاف

مشت گویند و اگر بر رخساره زنند لطم بفتح لام و سکون طای مهمله گویند و اگر بمشت زنند لکم بفتح لام و سکون کاف گویند و اگر [illegible] زنند لقم
بفتح لام و سکون قاف [illegible] گویند و اگر [illegible] زنند وهز بفتح واو و سکون ها و زای معجمه و لهز بفتح لام [illegible] گویند و اگر
و پهلو بکف دست زنند وکز بفتح واو و سکون کاف و زای معجمه در آخر و لکز بفتح لام گویند و اگر بر پستان زنند لکسع بفتح کاف و سکون سین مهمله و عین مهمله در آخر گویند
و اگر به پشت پا بر سرین کسی زنند ضفن بفتح ضاد معجمه و سکون فا و نون در آخر گویند و اگر [illegible] یعنی کچک زنند قمع بفتح قاف و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند و اگر بگرز
زنند قفع بفتح قاف و سکون فا و عین مهمله در آخر گویند و اگر بسوط یعنی تازیانه زنند مشق بفتح میم و سکون شین معجمه و قاف در آخر گویند و اگر بپاپوش زنند خفق
بفتح خای معجمه و سکون فا و قاف در آخر گویند و اگر بشمشیر زنند ضرب گویند و اگر بنیزه زنند طعن بفتح طای مهمله و سکون عین و نون در آخر گویند و اگر
بکارد زنند وجء بفتح واو و سکون جیم و همزه در آخر گویند و اگر بانگشت زنند ومغ بفتح [illegible] مهمله و سکون میم و غین معجمه گویند و اگر بعصا یعنی بچوب دستی زنند نخس
بفتح نون و سکون سین مهمله و همزه در آخر گویند و اگر بسنگریزه زنند خذف بفتح خای معجمه و سکون ذال معجمه و فا در آخر گویند و اگر بسنگ زنند قذف بفتح قاف
و سکون ذال معجمه و فا در آخر گویند و اگر سنگسار کنند رجم گویند **مار دوالی** [illegible] جانداران را بس اگر انسان را کشند قتل گویند و اگر شکار را
الحمی الصید بصاد مهمله و میم از باب فعال گویند و اگر کیک را کشند فرک البرغوث بفا و رای مهمله و کاف از باب نصر گویند و اگر شپش را کشند قصع القملة
بقاف و صاد و عین مهملتین از باب منع گویند و اگر مورچه را کشند صوع النملة بصاد و واو [illegible] و عین معجمه از باب منع گویند فلان یصوغ نملة و ما
یقصع قملة و حطم النملة بحا و طای مهملتین و میم از باب ضرب گویند و این فصیح است چه قرآن مجید بآن ناطقست **مارمار** بتکرار یعنی بزن بزن لغت [illegible]
اضرب اضرب بتکرار صیغه امر از ضرب بمعنی زدن است بفارسی باده زدن [illegible] گویند [illegible] شعر [illegible] زنند و سوخت نان [illegible]
شیران همه کف زنان **ماز** بضم زای معجمه و سکون [illegible] جمعیت [illegible] بعربی آنرا عفص بفتح عین مهمله و سکون فا و صاد مهمله در آخر گویند سرد و
خشک است در دوم **ماش** بشین معجمه در آخر غله ایست معروف بفارسی آنرا جو سیاه گویند **مالا** بلغت بهاکها مهرها که در رشته کشیده
بران اسمای الهی خوانند بعربی آنرا سبحه بضم سین مهمله و سکون بای موحده و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی تسبیح بدین معنی مستعمل است **مالدار**
لغت فارسیست در اردوی هند بمعنی توانگر مستعمل بعربی متمول بفتح میم و کسر واو مشدد و لام در آخر و متمیل بکسر تحتانی مشدد گویند **مالی**
بکسر لام و سکون تحتانی معروف کسیکه بستان آراید و درختان نشاند [illegible] آنرا ناطور بنون با الف و ضم طای مهمله و سکون واو و رای مهمله در آخر و ناطر
و ناظر [illegible] معجمه [illegible] البستان گویند و بفارسی [illegible] و باغبان و حدیقه پیرا چمن پیرا چمن آرا چمن ساز چمن طراز گلشن آرا گلچین
مالیخولیا بکسر لام و سکون تحتانی و ضم خای معجمه و سکون واو و کسر لام و تحتانی با الف لغت یونانیست در اردوی هندی فارسی عربی
مستعمل آن نوعی از تغیر ظنون و فکرست شیخ در قانون گوید یقال مالیخولیا للتغیر الظنون و الفکر عن المجری الطبیعی الی الفساد و الی الخوف و الرداءة
لمزاج سوداوی یوحش روح الدماغ من داخل و یفزعه بظلمته کما توحش و تفزع الظلمة الخارجة و انما یقال مالیخولیا لما کان حدوثه عن
سوداء غیر محترقة انتهی و لفظ [illegible] است چه آن مرکب است از ملن بفتح میم و لام و سکون نون بمعنی [illegible] و از خلیا بفتح خا

معجمه و سکون لام و تحتانی ... مالانت بمعنی ... چنانکه بعضی از انگریزان که به زبان یونانی ... داشتند ... مردم

را سوداوی تصرف کرده قالی ... گاهی ماخولیا و ماخولیا گویند و بجای او صاحب ... اطلاق کنند و ... گوید ... اگر ...

چرا خونخواره + کو قصد جان من کند من جان بر پای او دهم + ... لاهجی گوید + شعر + کی بود ... شاهد ... ماخولیا هردم

در خیال دیگر ست + سوزنی گوید + تحت ملک سلیمان ... شد در مغز من ... ماخولیای ... پخته تر و خام + ماما بکسر میم زنی

که او را برای خدمت و کار خانه نوکر گیرند بعربی خادمه و ... بفتح واو و کسر صاد مهمله ... تحتانی و فتح فا و تا در آخر گویند و بفارسی پرستار

+ ماماندگی بمعنی ... بعربی مریض ... و را مهمله و ضاد معجمه ... سین مهمله و قاف و میم بر وزن ... گویند و نیز ماندگی بمعنی تعب سیده بعربی تعب

بفتح تای فوقانی و سکون عین مهمله و بای موحده در آخر گویند و صاحب ... تعب ... تعبا اعیی و اتعبه غیره فهو تعب و متعب و لا تقل متعوب + ماندا

بتحتانی نون و دال هندی با الف ... که بر مردم چشم رسد شود بعربی آنرا غشاوه بکسر غین معجمه و شین معجمه با الف و فتح واو و تا در آخر گویند و در

فارسی تم بفتح تای فوقانی و میم در آخر گویند ابن یمین گوید + شعر + نرگس ... بی مدر چین ... بیند اگرچه در نظرش آفت تم ست + و نیز ماندا نان

باریک را گویند بعربی رقاقه بضم رای مهمله و قاف با الف و فتح قاف و تا در آخر گویند و رقاق بر وزن غراب کتاب جمع آن نان تنکی همانکه

در دیار عرب آنرا گسترده بران حلوا زند و نان تنکی که طعام شادی بران گذارند آنرا صبیر بفتح صاد مهمله و کسر بای موحده و سکون تحتانی و صبیره بر وزن

کبیره گویند و بفارسی همه انان تنک + ماندهی + آب ... شوی ... تا ... جامه ... بفارسی شوی بضم شین معجمه و آب ... گویند + مانس

بفتح نون و سکون سین مهمله لغت ... است بمعنی آدمیان بعربی ناس و انس بکسر همزه و انسان و اناس بضم همزه و بفارسی مردم گویند + مانگ

بنون غنه و کاف فارسی در آخر راهی که در زنان میان موی سر گذارند بعربی آنرا فرق بفتح فا و سکون رای مهمله و قاف و مفرق بفتح میم و کسر

رای مهمله گویند در صحاح است الفرق و المفرق وسط الراس هو الذی یفرق فیه الراس انتهی بفارسی نیز فرق مستعملست و بترکی ...

بکسر تای فوقانی اول و سکون ... و میم و رای مهمله با الف و سکون قاف گویند + مانگنا + از کسی چیزی خواستن بعربی سوال بضم سین مهمله و ابتغاء

و استیهاب بر وزن افتعال گویند و نیز بمعنی عاریت گرفتن بعربی استعاره گویند استعاره مصدر از باب استفعال بر وزن ... + ماموں + برادر مادر

بعربی خال بخای معجمه با الف و لام در آخر گویند و بفارسی خالو و کاکو سلیم گوید + شعر + نتوان یافت دل خوش بجهان ای کاکو + چه رگ گاه سو گنجه

و گاهی باکو + و باکو شهریست نزدیک شروان + ماننا + بمعنی پذیرفتن سخن بعربی قبول بفتح قاف گویند + ماهواری + وظیفه که نوکران

را بعد از انقضای هر ماه دهند بعربی آنرا مشاهره بضم میم و شین معجمه با الف و فتح ها و رای مهمله ... گویند و بفارسی ماهوار و ماهیانه و جیب

+ ماهی تو انظر ... که در آن ماهی بریان کنند بعربی آنرا مقلی بکسر میم و سکون قاف و لام با الف گویند و مقالی جمع آن و طاجن بطای طبقه با الف و کسر

جیم و نون در آخر و طیجن ... و تابه ... و بفارسی ماهی تابه + ماین + بکسر همزه و سکون تحتانی معروف و نون در آخر بار درختیست و آن دو قسمست یکی

کلان و آن ... آنرا بعربی ثمرة الطرفا و بفارسی گز مازج گویند گرم ست ... دوم ... دیگری خرد و آنرا بعربی ثمرة الاثل

نون زائده ... اخر ... معنی ... ماتن ... سوم ... دوم درچه ... و سکون ثانی مثلثه ولام در آخر گویند ... بفتح
... فی القاموس الاُمّ و قد تکسر الوالدة و یقال للأمّ الأمّة والاُمهة جمعها امّات ... بعربی ... بهمزه و میم مشدد در آخر ...
للیتیم الایعقل ... بفارسی ... آنانه ... ممدوده با الف مقصوره **مایوس** بضم تحتانی در اردو ... بفارسی بمعنی ناامید مستعمل ماخوذ از
منه و آن مقلوب ... و این از تصرفات ... فارسیان نسبت ... فعل لازم مفعول ... بعربی ... وزن ... و ...
بفتح قاف و کسر نون و طای مطبقه در آخر ... صاحب بهار عجم گوید ... بمعنی امید ... شده ... فارسیان بمعنی ناامید استعمال میکنند و بعد از آن گفته
هذا غایة التحقیق فی هذا المقام اقول ... قدام افهام + **باب میم با بای تازی** + **مبارکباد و مبارکبادی دینا** +
کسی را تهنیت دادن بعربی تهنیة بهاء و نون وزن تصلیة ... بر وزن تفعیل گویند ... از باب تفعیل ... بفارسی مبارکباد و مبارکبادی کردن
و گفتن و دادن و ساختن فغانی گوید + بیت + عید شد هر کس ... مبارکباد کرد + هر گرفتاری ... شاه کرد + زلالی گوید + شعر + خلیل الله را
در مسلخ خونریز فرزندش + مبارکبادی ... عید قربان + ابوطالب کلیم گوید + شعر + مبارکباد ... عید ... تهنیت بیست + ملا علی
خراسانی گوید + شعر + وصل جانان ... مبارکباد من + **باب میم با تای فوقانی**
مُتَاسَا + بضم اول و دوم با الف و سین مهمله با الف ... تقاضای بول ... باشد بعربی ... بحای مهمله و قاف و نون و بای ... و لام
بر وزن فاعل گویند و بفارسی ... گرفته + **متلی** + حالتیست معده را که بسبب آن تقاضای دفع مواد موذیه ... بعربی آنرا الغثی بفتح غین معجمه و سکون
ثای مثلثه و یای تحتانی در آخر و غثیان بفتح غین معجمه و ثای مثلثه و تحتانی با الف و نون در آخر گویند و بفارسی ... و اگر این حالت معده را
لازم بود بعربی آنرا انقلاب النفس گویند و اگر معده حرکت کند برای دفع ... آنرا التهوّع بهاء و واو و عین مهمله بر وزن تفعّل و بفارسی
شوریدگی و بهم برآمدگی طبیعت و بهندی ... گویند و غثیانی که زنان حامله را عارض میشود بعربی آنرا فرث بفتح فا و کسر رای مهمله و ثای مثلثه در آخر
و انفراث بر وزن انفعال گویند + **متوالا** + بفتح اول و سکون دوم و واو با الف ... بالف رسیده شخصی که ... و بعربی آنرا اسکران ... بفتح ثای مثلثه
و کسر میم و لام در آخر و بفارسی مست گویند و مستانی ... طالب آملی در قصیده ... آن ... آورده + شعر + ... ان
چمن ... سیر + غزلی سرایان چمن عندلیب مشتاق + ... گوید + شعر + تو چون سیل ... مستان ... سینه ... مانند ... را +
شخصی که بر بستر بول کند بعربی آنرا البوّال بفتح بای موحده و واو مشدد با الف و لام در آخر گویند + **متوتری** + ... که بر بستر بول کند بعربی آنرا منفاص ...
و سکون ... فا با الف و صاد مهمله در آخر و بوّاله بر وزن ... گویند ... المنفاص ... علی الفراش + **متهما** + بفتح اول و سکون ...
بها و نون با الف رسیده ... از دوغ ... بر آوردن مسکه بعربی مخض بفتح میم و سکون خای معجمه و ضاد معجمه در آخر گویند و بفارسی ... زدن مخض اللبن
از باب ضرب و سمع و فتح و نصر فعل ... + **متهنی** + ... که بآن ... ابراهیم آوردن مسکه زنند بعربی آنرا ... بکسر همزه و سکون بای موحده و کسر
رای مهمله و سکون تحتانی و جیم در آخر ... میم ... معجمه ... و بفارسی ... بفتح جیم فارسی ... سکون ... بقاف

[illegible] فسیر زند گویند [illegible] هندی مُثنا بضم اول و دوم با الف بای [illegible] الفاظ عربی [illegible]
مهمله بفتح نون تا در آخر گویند و در نهایه است اللدیة بالکسر [illegible] و حدیث [illegible] الدیة
مِٹنانا بکسر اول و دوم با الف و نون با الف و سین ناپدید کردن آثار چیزی و گرد حرفهای کتاب را محو کردن و بعربی طلس بفتح طای مهمله و سکون لام و سین مهمله
در آخر گویند طلس الکتاب از باب منع و طلّس از باب تفعیل فعل از آن و محو بفتح میم و سکون حای مهمله و واو در آخر و محق بفتح میم و سکون لام و قاف در آخر
گویند و محق بفتح میم و سکون حای مهمله و قاف در آخر و تمحیق بر وزن تفعیل گویند و [illegible] تطلیس [illegible] سین مهمله بر وزن تفعیل گویند یقال طرّس
الصحیفة [illegible] محوها و اگر آثار خانه و ده را ناپدید کنند طمس بفتح طای مهمله و سکون میم و سین مهمله در آخر گویند و محو کردن کودک تخته تعلیم را
بعربی نجل بفتح نون و سکون جیم و لام در آخر گویند مِٹنا ناپدید شدن آثار بعربی طموس بضم طای مهمله و میم و سکون واو و سین مهمله در آخر و دروس بضم
دال و رای مهملتین و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند و این متعدی لازم هر دو آمده + مُتر دانه ایست پهلو دار و مدور بعربی آنرا کرسنه بفتح کاف و سکون رای مهمله
و فتح سین مهمله و نون و تا در آخر گویند و بفارسی کسنک و بلغت [illegible] کشنه گویند گرم و خشک است در درجه دوم + مٹکا بفتح اول و سکون دوم و کاف
تازی با الف بمعنی خم کلان بعربی آنرا اُقلّه بضم قاف و فتح لام مشدد و تا در آخر گویند قُلَل بضم اول و فتح دوم جمع آن + مٹکنا جنبانیدن سر و دیگر اعضا
با اهتزاز یا غضب یا تعجب بعربی خطران و میلان بالتحریک با قید عضوی مثل و ش و کمر و سرین گویند کقول المتنبی شعر و ما برزن من الحمام مائلة
اوا کهن صقیلات العراقیب + مٹھه خانه که بت ستان ای عبادت خانه باشد بعربی آنرا هیکل و بیت الاصنام و دیر گویند و بفارسی بتخانه
و بتکده + مٹها جغراتی که از آن مسکه آورده باشند بعربی مخیض بمیم و خا و ضاد معجمتین بر وزن کریم و ممخوض بر وزن مفعول و رائب برای مهمله و بای
موحده بر وزن فاعل گویند و در نهایه است قیل اللبن الممخوض رائب لانه یخلط بالماء عند المخض لیخرج زبده و بفارسی دوغ گویند و بترکی ایران بفتح همزه
و سکون تحتانی و رای مهمله با الف و نون در آخر و قیبق بکسر قاف و فتح بای موحده + مُٹلا بمعنی موٹا و آن خواهد آمد + مٹهاس بکسر اول و دوم مخلوط التلفظ
بها با الف و سین مهمله در آخر مزه ایست معروف بعربی حلاوة بفتح حای مهمله گویند و بفارسی شیرینی + مٹهائی و آن مشهورست بعربی حلوا بحای مهمله و لام و واو
بر وزن صحرا گویند و بالقصر نیز آمده و بفارسی شیرینی + مٹهور بفتح اول و ضم دوم مخلوط التلفظ بها و سکون واو مجهول و رای مهمله در آخر بمعنی خم دراز
بعربی آنرا خابیه بخای معجمه با الف و کسر بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و بفارسی خم کلان + مٹهولی مارنا بمعنی جلق زدن بعربی استمنا بالید و خضخضه
بتکرار خای معجمه و ضاد معجمه بر وزن حرجه گویند در حدیث ابن عباس است سئل عن الخضخضة فقال هو خیر من الزنا و نکاح الامة خیر منه فی النهایة
الخضخضة هو استنزال المنی فی غیر الفرج و اصل الخضخضة التحریک و تفصیل آن در لغت جلق مارنا گذشت + مُٹهی پنجه گرد کرده شده بعربی آنرا قبضه
بفتح قاف و سکون بای موحده و جمع بضم جیم و سکون میم و عین مهمله در آخر و جمعه بزیادت تا گویند و بفارسی مشت نیز بمعنی مقدار یک مشت از هر چیز بعربی
گویند اعطنی قبضة او جمعة من تمر یعنی یک مشت بده از خرما و بفارسی مشت و مشتواره گویند ظهوری گوید شعر گل بدامان بختی بر جبین جان مدعی +
مشت داغ [illegible] شد [illegible] مخفی نماند که مشت بمعنی آن مقدار که در مشت گنجد [illegible] گاهی اشیای [illegible]

تمہید استعمال می کنند شعر رفتم آبرو دنیا الانسان ... بوستان دشت گلابی ... باریده ... دل ... و منفرد الکلفظ بہا ... بالف ... آنرا ... گرفته ... بعربی آنرا مقوم بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و میم در آخر گویند مٹھی ... بعربی جمع الکف بفارسی ... بفتح اول گویند شعر نقدها چون نرگس در طبق اخلاص است کف ... شود صاحب ... شعر کف غنچه کنی ... شود ... ادلیس ... ریخته است مٹی یکی از عناصر اربعه بعربی تراب بضم ... خوخاک و بفارسی خاک گویند و منصور ثعالبی گوید خاک که بر روی زمین باشد ... بمعنی ... وزن ... گویند و خاکی که نمناک بود ... آنرا ... بفتح ... و لامی مهمله با الف مقصوره در آخر گویند و خاکی که ... کوفت کنند ... آنرا ... بفتح نون و کسر بای موحده و سکون تحتانی و فتح ثای ... در آخر گویند و خاکی که موش دشتی آنرا از سوراخ خود برآورده جمع کند آنرا ... با الف و کسر ... و طای مهمله با همزه ممدوده در آخر ... بدال مهمله با الف و با همزه ممدوده در آخر گویند و خاکی که موچیگان ... و سوراخهای خود جمع کنند آنرا ... بضم جیم و سکون ... و ضم ثای مثلثه و سکون میم و فتح میم ... در آخر گویند و خاکی که بر یک ... آنرا رغام بفتح رای مهمله و غین معجمه با الف و میم در آخر گویند مٹی دینا خاک بر سر قبر مرده هنگام دفن ... بعربی شن بفتح شین معجمه و نون مشدد در آخر و صب بفتح صاد مهمله و بای موحده مشدد در آخر گویند صب التراب علیه ای صبه مٹی میں لوٹنا در خاک غلطیدن بعربی تمعک بمیم و عین مهمله و کاف و تمرغ بمیم و رای مهمله و غین معجمه بر وزن تفعل گویند فی الصحاح تمرغ فی التراب تمرغا و تمرغ ای تمعک و تمعک والموضع متمرغ و مراغ

باب میم با جیم

مجرا بضم اول و سکون دوم لغت عربیست ... و ... بمعنی ... جاری ... مستعمل ... گوید شعر ... گر سیلاب خون ... بعربی ... گویند و نیز مجرا بمعنی سلام ... مجرائی کسیکه در مجرای خود ... باشد لغت فارسیست ... و هندی ... مستعمل ... ویت ... تمہید ... بی صف آراست ... که اشک مجرائی ست مجیٹھ بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و فتح ثای هندی مخلوط ... بہا چوبیست که بآن جامه رنگ کنند بعربی آنرا فوه بضم فا و تشدید ... و ... بفارسی روناس ... بای مهمله و واو و دال مهمله و نون و کاف فارسی بر وزن ... روناس بضم رای مهمله و سکون واو و نون با الف و سین مهمله در آخر و روناس ... تحتانی بعد واو و روین ... تحتانی بعد واو و بر وزن ... گویند گرم و خشک است ... درجه اولی

باب میم با جیم فارسی

مچان بفتح اول و دوم با الف و نون در آخر تخته و چوب پایه ... بالا از زمین بلند کرده ... بر آن گذارند تا از زمین محفوظ ... بعربی آنرا رف بفتح رای مهمله و فا مشدد در آخر گویند در نهایه است الرف بالفتح الخشب ... الارض الی جنب الجدار ... مچا بضم اول و دوم مشدد با الف گوشت پاره کلان بی استخوان بعربی آنرا فدره بکسر فا و سکون دال مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند مچھر جانوریست ... بعربی آنرا البعوض بفتح بای موحده گویند بعوضه ... و طشیا بفتح طای مهمله و سکون ثای مثلثه و تحتانی با الف و ... تحتانی ... بضم بای موحده ... و سکون ... و ثای مثلثه و برغش بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح غین معجمه

وسین مهمله در آخر گویند و بفارسی پشه ... ابو الحسن منقدسی گوید شعر ثلاث ... البق و البرغوث ...
... بانی الوکال ... و نشست ... اهری ایمانا وحش ... و فی حیوة الحیوان البرغوث ... بالثلثة و احد البراغیث ...
کسر با و کنیت آن ابو طاهر و ابن طاهر و ابو عدی و ابو الوثاب و بزندگ را العربی بقل بفتح با ... قاف مشدد و تا در آخر
... بحذف تا گویند و کوچک ... جرجیر ... بکسر ... جیم و سکون رای مهمله ... سین مهمله در آخر گویند ... بکسر سین مهمله ... فتح کاف عربی
و سکون میم ● مچهلی حیوانیست دریایی بعربی آنرا سمک بفتح سین مهمله و میم و کاف در آخر و حوت بضم ... مهمله و سکون واو و تای فوقانی در آخر
و نون بضم نون و سکون ... و نون در آخر گویند احوات بالفتح و حوته بکسر حای مهمله و فتح واو و حیتان ... جمع آن و کنیت آن ابو العوام و بفارسی ماهی
گویند و ماهیان خرد را بعربی نکم بفتح بای موحده و لام و میم در آخر گویند ● مچهندر زر کیسه بود که ... رقصانده و جمعیت خود سازد و بعربی آنرا قراد بفتح
قاف و رای مهمله مشدد با الف و دال مهمله در آخر گویند بدیع همدانی در مقامات خود گوید فاذا ابو قراد ... مرقص قرده ... و یضحک من عنده و بفارسی میمون باز
و بوزینه باز گویند ● **باب میم با حای مهمله** ● محافه بضم اول و دوم با الف و فتح فا و ها در آخر ... نشستنی که بر آن زنان سوار شوند بعربی آنرا
محفه بکسر میم و فتح حای مهمله و فتح فای مشدد و ها در آخر گویند فارسیان تصرف کرده محافه بزیادت الف استعمال نمایند و هندیان هم ... گوید بیت
بگفتا محافه بدوش اورند ... آنرا مزفه بکسر میم و فتح زای معجمه و فای مشدد و تا در آخر هم گویند و این نسبت بمحفه خاص است چه
مشتق از زفت بمعنی فرستادن عروس بخانه شوهر ... است لیس مزفه محافه عروس را شد و فی القاموس المزفه بالکسر المحفه تزف فیها العروس ● محرم ... ماه تحتین
از ماههای تازی نامیده شد بآن سبب که در آن ... از ماههای که در آن قتال حرام است و آن ذی القعده و ذو الحجه و محرم است چه در جاهلیت حرام می انستند جنگ را درین
ماهها و متعرض نمی شدند احدی را بقتال و تاراج اگرچه خون ها باشند و آنها ● محرمات بفتح اول نوعی از قماش که خطوط رنگین داشته باشد فارسیان تشدید
بر وزن مقلدات گویند ... گوید شعر محرمات ... ابن محرم را برنگ ... صفای ماهیوش بعربی آنرا مسهم بضم میم و فتح سین مهمله و های مشدد
و میم در آخر و ملسلس بضم میم و فتح لام و سکون سین مهمله و فتح لام و سین مهمله دوم در آخر گویند و بفارسی جامه سیاه راه نیز گویند تاثیر گوید شعر قبا غنچه راه راهی ... در بر
که بهر ... دل را براهی ● محصول لغت عربیست بمعنی حاصل فارسیان و هندیان بمعنی خراج استعمال نمایند بعربی آنرا عشر بضم عین مهمله و سکون
شین معجمه و رای مهمله در آخر و خراج بفتح خای معجمه و جبایه بکسر جیم و بای موحده با الف و فتح تحتانی و تا در آخر جبا... گویند ● محضر بفتح اول و سکون دوم
و فتح ضاد معجمه و رای مهمله در آخر لغت عربیست بمعنی مجلسی که قاضی نوشته و مهر کرده در عرف هندیان و فارسیان نوشته که برای اثبات دعوی بمهر مردم شهر و کسانیکه بران
اطلاع دارند بنویسانند نظیری گوید شعر محضر سلطنت عشق اگر بر خوانند خاتم سکه برانند ز گنجینه کیها ● محضر کرنا نوشتن محضر برای اثبات دعوی
بفارسی محضر نوشتن و کردن و ساختن و درست کردن سرانجام دادن فغانی گوید شعر خط سبزت بخون عاشقان محضر نوشت خرد ... شگفته هم بمداد
اول این گواهی ... شفیع اثر گوید شعر محضر کند بخون سیاوش لاله را ... خاصانی گوید شعر بقتل عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند که من
صد جا بخون خویش بنویسم گواهی را ● صائب گوید شعر بخون خویش سرانجام می نمی محضر سیه دلی ... خود را ... نیست ● **باب میم با دال مهمله**

مدد کرنا یاری کردن در کاری بعربی نَصر بفتح نون و سکون صاد مهمله و رای مهمله در آخر و نصره بالضم و نُصرة بالضم و بزیادت تای ... معاونت بعین مهمله و واو
و نون و مُضافرة بضاد معجمه و فا و رای مهمله و مُساعدة بسین مهمله و عین مهمله و دال مهمله بر وزن مفاعلة و اعانة بکسر همزه و عین مهمله با الف و فتح نون و تا در آخر
و انجاد بنون و جیم بر وزن افعال بفارسی یاری کردن + **مددگار** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل شخصیکه مدد شخصی کند بعربی آنرا ناصر بنون
و صاد و رای مهمله بر وزن فاعل و نصیر بر وزن امیر و ظهیر بکسر رای مهمله و سکون دال مهمله و همزه در آخر و ظهیر بفتح ظای معجمه و کسر ها و سکون تحتانی و رای مهمله
در آخر و مُعین بضم میم و سکون عین مهمله و کسر ... و مُنجد بضم میم و سکون نون و کسر جیم و دال مهمله در آخر و مُضافر بضم میم و ضاد معجمه با الف و کسر فا و رای مهمله
در آخر و مُساعد بسین و عین و دال مهملات بر وزن آن گویند و بفارسی یار هم گویند + **باب میم با زای مهمله** + **مزتبان** بفتح اول
و سکون دوم و فتح تای فوقانی و بای تازی با الف و نون در آخر نوعی از ظرف سفالین و چینی بفارسی آنرا ابستو و کبستک بفتح بای تازی گویند و بعربی مستوقه
بالضم گویند و آن معرب است + **مُرجهانا** افسرده و بی رونق شدن بعربی ذوی بضم ذال معجمه و کسر واو و تحتانی مشدد گویند و ذوی البقل از باب ضرب
فعل از آن و بفارسی پژمردن + **مرچ** + بارد الفلفل و آن قسمیست سپید و سیاه بعربی آنرا فلفل بکسر هر دو فا و بضم هر دو فا گویند شیخ در قانون گوید حار
یابس الی الرابعة و نوعی از مرچ سرخست مخصوص بهندوستان + **مُرچنگ** بضم اول و سکون دوم و فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی در آخر
سازیست که بدهن گرفته بانگشت نوازند بعربی آنرا در محاوره حال مُجنگ بضم جیم و آن معرب چنگست و بفارسی آنرا چنگ دهن گویند میرزا شجاع گوید
+ بیت + گر سگ دل برسخن خویش نهی + کی حرف بدی دشمن خویش نهی + بد گوی خلق را چو چنگ دهنست + منواز که خود بر دهن خویش نهی +
و آن مه چنگ ... **مُردار** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل جانوری که ... خود مرده باشد بعربی آنرا مَیتة بفتح میم و سکون تحتانی
و فتح فوقانی و تا در آخر در قاموس است المیتة ما لم یلحقه الذکاة و بالکسر للنوع و جیفه بکسر جیم و سکون تحتانی و فتح فا و تا در آخر گویند جِیَف بکسر اول و فتح دوم
جمع آن + **مُردارسنگ** بضم اول و سکون دوم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن چیزیست که از سرب سوخته سازند بعربی آنرا مُرتک بفتح و مرداج
بحذف رای دوم گویند و آن معرب مردارسنگ بفارسی مرداسنگ و مرده سنگ و مرتک بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح تای فوقانی و کاف تازی در آخر
هم گویند ابن بیطار گوید سرد است در درجه اول + **مردانی** زنیکه خود را مشابه مردان کند بعربی آنرا ذکره بفتح ذال معجمه و سکون کاف و فتح رای مهمله
و تا در آخر و مُذکّرة بضم میم و فتح ذال معجمه و کاف مشدد مکسور و فتح رای مهمله و تا در آخر و متذکره بر وزن متقبّله و بفارسی نیمه مردانه گویند + **مردنگ**
بکسر اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی در آخر نوعی از طبل و نیز نوعی از فانوس شیشه بعربی آنرا در محاوره حال تَنّور بفتح تای فوقانی
و ضم نون مشدد و سکون واو و رای مهمله در آخر گویند + **مُرده** بالضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی خلاف زنده بعربی مَیّت بفتح میم
و کسر تحتانی مشدد و تای فوقانی در آخر گویند در صحاحست الموت ضد الحیوة مات یموت و یمات ایضا فهو میّت و میْت و قوم موتی و اموات
و میّتون و میْتون و اصل میّت مَیوِت علی فیعِل ثم ادغم ثم یخفف فیقال مَیْت قال الشاعر و قد جمعهما فی بیت + شعر + لیس من مات فاستراح بمیت +
انما المیت میت الاحیاء + و یستوی فیه المذکر والمؤنث قال الله تعالی لنحیی به بلدة میتا ولم یقل میتة قال الفراء یقال لمن لم یمت انه مائت عن قلیل

و بیت لا اقیل لون لخن ملاحت بذا ما رجحت * مرغا * بمعنی نیز ایلیان بعربی دیک بکسر دال مهمله و سکون تحتانی و کاف در اخر و صاح بفتح صاد مهمله با الف و کسر
رای مهمله و خای معجمه در اخر و عُتُرفان بضم عین مهمله و سکون تای فوقانی و ضم رای مهمله و فا با الف و نون در اخر گویند و کنیت او ابو برائل و برائل پرهای گردن را
گویند که خروس وقت جنگ آنرا ایستاده کند و ابو حسان و ابو حماد و ابو نبهان و ابو مرسح و ابو منذر و ابو النذیر و ابو سلیمان و ابو یقظان و بفارسی خروس و خروه
بضم خای معجمه و رای مهمله و خره بحذف واو و خروچ بجیم فارسی و بترکی تخاقو بفتح تای فوقانی و خای معجمه و ضم قاف و سکون تحتانی گویند و مرغ که در
هندوستان خروس را گویند اصطلاح همین دیارست لیکن فارسیان بمعنی مطلق طائر استعمال نمایند و متاخرین مرغ را بمعنی ایلیان استعمال نمایند چنانکه
ایشان مرغ و خروس گویند اثر گوید * شعر * نتوان شناخت فرق لباس از لشکر غیر * میان مرغ و خروس است امتیاز تاج * مرغابی * مرغ آب را گویند عموما
بعربی طیر الماء و طیور الماء و ابن الماء و بنات الماء گویند و بعضی اورا مرغابی را گویند که سفید و سیاه فام بقدر ایلیان باشد و سیاه فام را بفارسی ماغ بضم و غین معجمه
گویند و اسدی گوید * ماغ * شناور شناماغ بر روی آب * و سپید ماغ سفید * مرغ لرانا * جنگانیدن خروسان را بعربی مقاتلة الدیک و مجارشة الدیک
و بفارسی بجنگ انداختن خروسان * مرغی * ماده خروس بعربی دجاجه بفتح دال مهمله و جیم با الف و فتح جیم دوم و تا در اخر گویند صاحب قاموس گوید اطلاق آن بر نر
و ماده هر دو آید و بحرکات ثلثه مستعمل میشود جوهری گوید دجاج معروفست و فتح دال افصح است از کسر آن و دجاجه یکی و اطلاق آن بر مذکر و مونث هر دو آید و تای آن
برای تانیث نیست بلکه برای فرق میان واحد و جنس است مانند حمامه و بطه انتهی و کنیت دجاجه ام جعفر و ام حفصه و ام عقبه و ام تُوَیج * تویج جوجه را گویند و ام
تور و ام احدی و عشرین چرا که بیضها تا این مدت می نشیند و همین قدر بچه برمی آرد * مرکهنا * بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف
تازی مخلوط التلفظ بها و نون با الف ستور را که شاخ زند بعربی آنرا نطوح بفتح نون و ضم طای مهمله و سکون واو و حای مهمله در اخر
و ناطح بروزن فاعل گویند و بفارسی شاخ زن و سرگرزن * مرگ * بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی در اخر بزبان بهاکها
چوالیست معروف بعربی آنرا ظبی بفتح ظای معجمه و سکون بای موحده گویند و بفارسی آهو و تفصیل آن در لغت هرن خواهد آمد * مرگ چهالا *
بزبان بهاکها بمعنی پوست آهو که آنرا درویشان و رندان بران نشینند و بر مطلق پوست نیز اطلاق آن آمده خواه پوست گوسفند خواه پوست شیر و جز آن بعربی
جلد الظبی و جلد الاسد باضافت گویند و بفارسی پوست تخت و پوست تخته با کاف عجمی گوید * شعر * ب پوست تخته ابلق نشین چو درویشان [illegible] تخت منقش
ز آبنوس و زر عاج * مرگ چهونا * بکسر اول و سکون دوم و کاف فارسی و بفتح جیم فارسی مخلوط التلفظ بها و سکون واو و نون با الف بچه آهو بعربی خشف بکسر
خای معجمه و سکون شین معجمه و فا در اخر و طلا بفتح طای مهمله و لام با الف بفارسی آهو بره گویند و آن بچه آهوست جوهری گوید الطلا الولد من ولد الظلف والجمع
اطلاء و انشد الاصمعی للزهیر * شعر * بها العین و الارام یمشین خلفة * و اطلاؤها ینهضن من کل مجثم * مرگی * مرضیست که از عروض آن کف از دهن می آید
و انسان بر زمین می افتد بعربی آنرا صرع بفتح صاد مهمله و سکون رای مهمله و عین مهمله در اخر گویند * مرلی * بضم اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف
بزبان بهاکها نی که آنرا نوازند بعربی آنرا مزمار بکسر میم و سکون زای معجمه و میم با الف و رای مهمله در اخر و بفارسی نای و نی گویند و کسیکه نوازد آنرا بعربی زمار بر وزن شداد
و بفارسی نی نواز گویند و زنی که نوازد آنرا زامره گویند * مرنا * جان دادن بعربی موت بفتح میم و سکون واو و گویند مات یموت و مات فعل [illegible] و بفارسی مردن

و قالب تهی کردن و گاهی کردن طالب ایکی گویند بیت آنانکه با تو سایه صفت همرهی کنند بهشند چون خرامی تو قالب تهی کنند کلیم گوید شعر بر مزار کسا
عنان قلم تا قتم دریغ نگاه هشتم آبلها دل تهی کنند ابو منصور ثعالبی گوید هر گاه انسان از بیماری سخت بمیرد گویند ازاح برادحاء حطی الستین بوزن ابجا
و اگر از بیماری بمیرد گویند فاضت نفسه و یاقضاء و اگر بیک بار بمیرد گویند فاظت نفسه بالظاء المعجمه و اگر بی بیماری بمیرد گویند فطس بطاء و طاء و سین مهملتین از باب
ضرب چنانکه مروی از خلیل ست و اگر جوان مرگ میرد گویند ارض عبطة بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و فتح طای مهمله تا در اخر و اخترم بصیغه مجهول از باب افتعال
و اگر بی قتل میرد گویند مات حتف انفه بفتح حای مهمله و سکون تای فوقانی و فای مضاف بسوی الف و اول کسیکه این تکلم کرده رسول بحق صلی الله علیه و سلم
و اگر بعد از پیری میرد گویند قضی نحبه بفتح نون و سکون حای مهمله و فتح بای موحده و این معنی از ابی سعید ضریر ست و اگر در سغر میرد گویند کبب بکسر و فتح رای مهمله
و سکون دال مهمله و فتح عین مهمله و اگر خونش بحدی آید که بمیرد گویند جعفر شه از عبد الرحمن و هی از ابن اعرابی ست و گمان کرده که مراد از ان خروج خون ست مارکها
و اگر انسان بمیرد گویند مات الانسان و اگر خر بمیرد گویند نفق الحمار بنون و فا و قاف از باب نصر و اگر سپ بمیرد گویند طفس از باب ضرب بطای مهمله و فا و سین مهمله
و اگر شتر میرد گویند تنبل البعیر بنون و بای موحده و لام از باب تفعل در قاموس بمعنی مطلق مرگ وارد خواه انسان خواه حیوان و قال تنبل مات احتبل مات قتل شد
مرن تهور بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها و سکون واو و زای معجمه در آخر بلغت بهاکها بمعنی جا مردن جائی که چشم بجر
خوردن نخم در انجا جای دارند بعربی بهر و معنی مقتل بفتح میم و سکون قاف و فتح تای فوقانی و لام در اخر اده مرهم بلغت عرب ست در اردو و هندی
و فارسی مستعمل مرکبست که برای علاج ریش احتیاط سازند و مراهم جمع آن صاحب قاموس گوید بمیمش مفتوح است و آورده همین ماده و این خطاست چرا که مرهم مکتسب ست الرهوح
گویند و اگر زائد بودی گفتند الجرح می گفتند مرهم لگانا مرهم چسپانیدن بر زخم مراهمة بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح ها و میم و تا در آخر گویند
مرهمت الجرح از باب فعللة فعل از ان بفارسی مرهم نهادن و بستن و کردن و زدن مخلص کاشی گوید بیت زد لسوزی مته ای همنشین هم بداغ من که با
روز با پیمانه و شبها چراغ من کلیم گوید شعر تاب تلافی چو زنان کم لان هند بر زخم لاله گل مرهم نمی توان لست امیر خسرو گوید شعر یکی خسته مرهم ریش کرد
یکی نوحه بر مرده خویش کرد واضح گوید بیت نکشود چشم ما از اشک بخته کرده ند بر زخم خام بسته مرهم نزدند و رفتند مرگی بفتح اول و کسر دوم
و سکون تحتانی معروف مرگی که در حیوانات افتد پس اگر در مردم افتد آنرا طاعون و با گویند و بفارسی گامرگ و مرگی گویند و آن منسوبست بمرگ حقا
گوید بیت سفر نکردن از ان کشور از گران جانیست که مرگی دل و قحط غذای و جانیست و اگر در ستوران افتد آنرا موتان بفتح میم و سکون واو و تا
فوقانی بالف و نون در اخر گویند و بفارسی گامرگ ستور ان تبرک بوت بضم تحتانی گویند باب میم با رای هندی مرجانا بضم اول
و سکون دوم خمیده شدن چیزی بعربی تثنی بتای مثلثه و نون تلوی بلام و واو بر وزن تغنی و التواء بر وزن افتعال و انعطاف بعین و طای مهملتین بوزن انفعال
گویند بفارسی برگشتن نیز گویند و برگردیدن شمشیر را بعربی تلوی و تثنی و انعطاف هم گویند و بفارسی گشتن دم شمشیر مرورنا بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو مجهول و نون هندی بالف بمعنی پیچش شکم پس اگر با خون بود بعربی آنرا زحیر بزای معجمه و حای مهمله بوزن امیر گویند و آنرا بی خون و بعربی
آنرا مغص بفتح میم و سکون غین معجمه و صاد مهمله در اخر گویند و بفارسی کناک بفتح کاف تازی مرورنا چیزی را پیچیدن بعربی لی بفتح لام و تحتانی

مشدد در آخر گویند ❊ مهرا ❊ بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون با الف جرم را بر نقاره و جز آن کشیدن و تحقیق آن بلغت منشد هندی خواهد آمد

باب میم با زای معجمه ❊ مزبله ❊ بفتح اول و سکون دوم لغت عربیست در اردو و هندی فارسی مستعمل جائیکه سرگین و پلیدی در آن اندازند جمع آن مزابل بمعنی سرگین
در قاموس است المزبل بالکسر و کامیر السرقین و المزبلة و یضم الباء ملقاه و موضعه و بفارسی شلّه بفتح شین معجمه و لام مشدد و ها در آخر و شوغل بالفتح شین معجمه و سکون
واو و فتح لام و ها در آخر گویند ❊ مزدور ❊ بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه بمزدوری کار کند بعربی اجیر بفتح همزه و کسر جیم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر
گویند ❊ مزدوری ❊ چیزیکه در مقابله کار کردن و محنت دهند بعربی آنرا اجرة بالضم همزه و سکون جیم و فتح رای مهمله و تا در آخر و عمالة بکسر عین مهمله و ضم آن و سکون میم و فتح
لام و تای فوقانی در آخر و عمالة مثلثة العین و مضاعة بصاد مهمله و نون عین مهمله بر وزن مقاتله و جعالة بکسر جیم و عین مهمله با الف و لام در آخر و جعالة بحرکات ثلثة
جیم و جعیلة بر وزن کریمه گویند و بفارسی مزد و پامزد و پا رنج مقابل دست رنج گویند و مزدی که بافسونگر دهند بعربی آنرا البسلة بالضم بای موحده و سکون سین مهمله
و فتح لام و تا در آخر گویند و بفارسی مزد فسونگر و مزدی که بحجام یعنی شیشه کش و هندی پچهنی دهند آنرا شکم بالضم شین معجمه و سکون کاف و میم در آخر گویند در حدیث است قال صلی الله
علیه و سلم لما حجمه ابو طیبة اشکموه و در صحاح است الشکم بالضم الجزاء فاذا کان العطاء ابتداء فهو الشکد بالدال تقول منه شکمته ای جزیته و فی الحدیث انه علیه السلام
احتجم ثم قال اشکموه ای اعطوه اجرته و مزدی که بکاهن و برهمن دهند آنرا حلوان بالضم حای مهمله و سکون لام و واو با الف و نون در آخر گویند ❊ مزه ❊ بفتح اول و دوم
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی لذت چیزی بعربی آنرا طعم بفتح طای مهمله و سکون عین مهمله و میم در آخر فی الصحاح الطعم بالفتح ما یؤدیه الذوق
یقال طعمه مر و الطعم ایضا ما تشتهی منه یقال لیس له طعم و مذاق بالفتح میم و ذال معجمه با الف و قاف در آخر و ذوق بالفتح گویند ابو منصور ثعالبی گوید اصول
طعوم چهار اند شیرینی و تلخی و نمکینی و ترشی و سوای اینها منقول از اینهاست که هرگاه چیزی طعم کریه و تلخی و خشکی مجموع طعم بلیله و مانند آن داشته باشد آنرا
بشع بفتح بای موحده و کسر شین معجمه و عین مهمله در آخر گویند و اگر در ذائقه آن با بد مزگی زبان گرفتگی و کراهیتی هم باشد مانند مازو آنرا عفص بفتح عین مهمله
و کسر فا و صاد مهمله در آخر گویند و اگر شیرینی و ترشی خالص نه اشتباه باشد و نه تلخی صادق آنرا تفه بفتح تای فوقانی و کسر فا و ها در آخر گویند و بفارسی بیمزه
و اگر در آن حرارت و تیزی بود مانند ذائقه فلفل آنرا حامز بحای مهمله و میم و زای معجمه بر وزن فاعل گویند و اگر هیچ طعمی نداشته باشد آنرا مسیخ بمیم و سین مهمله و خای معجمه و بفتح میم و لام
و خای معجمه بر وزن امیر گویند انتهی و نیز مزه در هندی بمعنی نقیض رنج بعربی آنرا اللذة بفتح لام و ذال معجمه مشدد و تا در آخر گویند لذات جمع آن لذّه و لذّبه لذاذا
و لذاذة بفتحهما و التذّه و التذّ به از باب افتعال فعل از آن لذیذ بر وزن امیر صفت از آن ❊ باب میم با سین مهمله ❊ مستی ❊ بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل
کیفیتی که از مسکرات حاصل شود بعربی آنرا السکر بضم سین مهمله و سکون کاف و ثمل بفتح ثای مثلثه و میم و لام در آخر گویند و بفارسی نشا نیز و حالتیست که مرغان
و دیگر حیوانات را وقت هیجان شهوت می باشد مثل کبوتر و شیر و فیل و این را خود از معنی دست سلیم گوید بیت آنکه در پیری عشرت بساغر می کند دکنا
با مستی چون کبوتر می کند ❊ بعربی غلمة بالضم غین معجمه و سکون لام و فتح میم و تا در آخر گویند غلم البعیر از باب فرح و اغتلم از باب افتعال فعل از آن و شبق بفتح شین معجمه
و بای موحده و قاف در آخر گویند ❊ مستول ❊ بمعنی ستون کشتی بعربی آنرا دقل بفتح دال مهمله و قاف و لام در آخر و دوقل بفتح دال مهمله و سکون واو
و فتح قاف و لام در آخر گویند در نهایه است الدقل هو خشبة یمد علیها شراع السفینة و تسمیها البحریة الصاری در قاموس صاری بصاد و رای مهملتین

مسہری میان کشتی بود [illegible] السفینة نیز گویند و بفارسی تخت کشتی* مسبحر* انکه با مردم تسخر کند و مردم با او تسخر کنند در عربی انچه را گویند مُسخره بضم سین مهمله
و فتح خای معجمه و رای مهمله و تای فوقانی در اخر مستعمل ست و معنی دوم مُسخر بسکون خای معجمه بوزن مجبره مستعمل نیست* مسخرا پن* بمعنی مسخرگی خوش
و ظرافت شعر مسخره بضم سین مهمله و سکون خای معجمه و کسر رای مهمله و تای [illegible] در اخر گویند و بفارسی تمسخره* مسخرا پن کرنا* مسخره کردن بعربی
تسخر بفتح سین مهمله و سکون خای معجمه و رای مهمله در اخر و سخر [illegible] بالضم و سخر بفتح میم و سخرا بالضم و ضمتین گویند سخر منه و به از باب استفعال
و بفارسی تمسخره کردن ناصر خسرو گوید* شعر* گر تو تمسخره گشتی اندر جهان [illegible] سفر بر خویشتن کنی [illegible] تمسخره* مسطر* لغت عربیست در اردو و هندی
مستعمل و در فارسی هم بمعنی آله کشیدن خطوط سطر با برای نوشتن کتاب و نیز آله که بآن جدول کشند بعربی آنرا مِسطره بکسر میم و سکون سین مهمله و طای مهمله و الف
و رای مهمله در اخر گویند و بفارسی ستاره بکسر سین مهمله و تای فوقانی شیخ سعدی گوید* شعر* لاجرم چون ستاره بست بجد* نتواند کجی رود جدول* مسطر بنانا*
مسطر ساختن بفارسی مسطر دوختن و بستن تاثیر گوید* شعر* بصفیر خامه صوت بلبلان آرد* ز رشته رگ گل دوختند مسطر ما* وله* شعر* بهر کجا از وصف حسنش شد
مرتب نسخه* بهر آن از تار جان تاثیر مسطر بسته ام* مسطر کرنا* مسطر کشیدن بر ورقها بعربی تسطیر و بفارسی مسطر زدن و کشیدن و نهادن کلیم گوید* شعر*
هر که را باید نوشتن نسخه آداب فقر* صفحه تن از نقش بوریا مسطر زند* غنی گوید* شعر* در وصف سر زلف تو در نسخه ما نیست* مسطر اگر از شانه کشیدیم ورق را* شاهی گوید* شعر*
بر کناره اش پس بر من است گر نهند از طبع تو بصفحه مه مسطر افتاب* و مسطر خوردن بمعنی کشیده شدن شعر شاید که از تحمل از خیال تو* چون کاغذ حریر خورد مسطر اینه*
مُسکرانا* دندان سفید کردن و آن کمتر از خندیدن است بعربی تبسم بفتح تای موحده و سکون سین مهمله و میم در اخر و ابتسام بوزن افتعال و تبسم بر وزن تفعل گویند مُسکّا*
بضم اول و کسر دوم و کاف تازی مشدد با الف بلغت [illegible] کہا خریطه که بآن دهن ستور را بند کنند بعربی آنرا اغمامه بکسر غین معجمه و میم با الف و فتح میم دوم و تا در اخر و کعام بکسر کاف
و عین مهمله با الف و میم در اخر گویند بفارسی [illegible] بند و دهان بند* مَسکه* لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و تحقیق و تفصیل آن در لغت مکهن
خواهد آمد* مسلمانی* بضم اول در فارسی بمعنی اسلام مستعملست و در اردو و هندی بمعنی ختنه یعنی بریدن غلاف نره کودک بعربی آنرا اختتان بکسر خای معجمه و تای
فوقانی با الف و نون در اخر و ختانه بر وزن کتابه گویند خَتَنَ الوَلَدَ یختنه ختنا از باب ضرب یضرب فعیل از ان ختین بر وزن امیر و مختون بر وزن مفعول
صفت از ان و طُهر بضم طای مهمله و سکون ها و رای مهمله در اخر و طهور بر وزن صبور و تطهیر بر وزن تفعیل گویند و این استعمال محدثین است چنانچه نابینا را
متمتع گویند صنوبر گوید* شعر* باری [illegible] شیم بعد عرس* کما قد شیم الطرب المدامه* و ما قلم بمغن عنک الا* اذا ما القیت عنه القلامه* کذا ذکر الثعالبی
فی کتاب الکنایة و کتاب المسمی باتم الرواة* مسمار کرنا* خانه را ویران کردن بعربی هدم بفتح ها و سکون دال مهمله و میم در اخر و تهدیم بر وزن تفعیل و تخریب
بخای معجمه و رای مهمله و بای موحده بر وزن تفعیل و بفارسی مسمار کردن ساطع کشمیری گوید* شعر* آنکه بازو و یار زد اسلام* خانه کفر را کند مسمار* مسند*
بساطی که امیران و رئیسان گستره بر ان نشینند بعربی آنرا دست بفتح دال مهمله و سکون سین مهمله و تا در اخر گویند و بفارسی چاربالش بسبب انکه یک تکیه
در عقب و یک بیسار و یک بیمین پشت و یکی پیش سینه می نهند و مُسند بضم میم چیزی که بران تکیه کنند و بفارسی بالش بزرگ گویند* با لفظ زدن و نهادن
مستعمل عرفی گوید* شعر* نهاد چشم تو مسند به پیشگاه بهشت* اگر بنرگسین داشت بوستان نرگس* مسواک* لغت عربیست در اردو و هندی

مستعمل و بمعنی مسواک کیسے نیز گویند ✦ مسواک کرنا ✦ هندیست مسواک پاک کردن که بعربی استیاک بروزن افتعال و استنان [redacted]
و بفارسی مسواک کردن ✦ مسور ✦ هندیست معروف بعربی آنرا عدس بفتح عین و دال مهملتین و سین مهمله در آخر و بلسن بضم بای و لام و سکون سین مهمله
در آخر و بفارسی نوسرخ و مرجمک بفتح میم و سکون رای مهمله و ضم جیم و مرتسک بفتح میم و را و سکون سین مهمله و کاف تازی در آخر و نشک بفتح نون
و سکون سین مهمله و بترکی یاسموق بفتح یای تحتانی و سکون سین مهمله و ضم میم و قاف در آخر گویند معتدل است بقول بعضی خشک در دوم ✦ مسوڑا ✦
بفتح اول و ضم دوم و سکون واو معروف و رای هندی الف گوشتی که از بن دندان برآید و بعربی آنرا لثه بکسر لام و فتح ثای مثلثه و تا در آخر و بفارسی جانی
شعوری کاشی گوید ✦ بیت ✦ آن تنگ دهانم که حسن بیانش ... دهانی هم بکار دندان ... این نیز مانم که نان ... انبان ست ✦ جای دندان بجامی دندان ست ✦ لثه متشمره
بشین معجمه با الف و کسر میم و فتح رای مهمله و تا در آخر و متشمره بروزن منقبله لثه بدندان چسپیده ✦ مسّا ✦ بفتح اول و دوم مشدد با الف دانه سخت را
گویند که بقدر نخود بر اندام مردم بر می آید و در دفع کلف ... بعربی آنرا ثؤلول بضم ثای مثلثه و سکون همزه و ضم لام و سکون واو و لام در آخر گویند و ثآلیل
جمع آن و بفارسی گندمه بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال مهمله و میم و ها در آخر و آژخ بهمزه و فتح زای معجمه و بعضی بزای فارسی گفته اند و بمعنی تکمه یعنی
بندوق چنانکه خواهد آمد ✦ مسوسنا ✦ بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول و سین مهمله و نون با الف چیزی را تنگ گرفتن و فشار دادن بعربی آنرا غط
بفتح غین معجمه و طای مطبقه مشدد در آخر گویند در نهایه است فی حدیث ابتداء الوحی فأخذنی جبرئیل فغطنی الغط العصر الشدید و الکبس ✦ مسهری ✦
نوعی از پلنگ است ... وار که برای حفاظت از پشه ها سازند بعربی آنرا کلّه بکسر کاف و لام مشدد و تا در آخر گویند صلاح الدین صفدی در شرح لامیة العجم گوید کلل
جمع کلّه و هو الستر الرقیق یخاط کالبیت یتوقّی به من البق انتهی و در عرف عوام عرب ناموسیه بنون با الف و کسر میم و سین مهمله و تحتانی مشدد و تا در آخر گویند
چه ناموس پشه را گویند و بفارسی پشه خانه ✦ مسهل ✦ لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل دوائی که شکم را راند بعربی مَشو بفتح میم و سکون شین معجمه
و واو در آخر و مَشُوّ بروزن عدوّ و مشی بروزن غنی و مشاء بروزن سماء هم گویند در صحاح است شربت مشوّا و مشیا و هو الدواء الذی یسهل و لا تقل
شربت دواء المشی و یقال ایضا استمشیت و المشاء الدواء ✦ مِسّی ✦ سنونیست سیاه که زنان هند بر دندان مالند بعربی السنون الاسود و فارسیان
مسی در کلام خود بتخفیف آورده اند نعمت خان عالی گوید ✦ بیت ✦ مسی لب بدندان که در دل من دویده ✦ تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده ✦ و قبول بمعنی دندان سیاه
کردن آورده ✦ شعر ✦ برای ماتم زنان ست کار ... نیست منظوری ✦ سیه در هند اگر احباب می سازند دندان را ✦ مسّی کی روٹی ✦ نانی که از آرد ماش و گندم
و جز آن آمیخته پزند بفارسی نان مسی گویند قبول گوید ✦ قحط منعمان گویند ✦ همان نان مسی هم کیمیا شد ✦ مسین بهیگنا ✦ بفتح اول
و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و نون غنه و کسر بای موحده مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف و کاف فارسی و نون با الف کشیده آغاز رسیدن
موی سبلت بعربی طرّ بفتح طای مهمله و رای مهمله مشدد در آخر گویند طرّ الشارب از باب نصر و ضرب فعل از آن و بفارسی سبزه آغاز کردن غلام طار بتشدید
رای مهمله و طریر بروزن امیر صفت از آن و بفارسی سبزه آغاز ✦ باب میم با شین معجمه ✦ مشّاطه ✦ بفتح اول و دوم مشدد با الف
و فتح طای مهمله و ها در آخر زنی که عروس را بیاراید و شانه زند و سرمه کشد و گلگونه مالد و باین معنی مستعمل فارسیان و هندیان است و فارسیان بتخفیف نیز

مثالش مانند نظیری گوید [illegible] از مشاطه بستان صادقی طلبد سوز جگر ... یعنی سخت لیکن ... شعرا ... قاموس ... مشاطه
... بر وزن ... آمده ... شعر ... ما آنها ... می خواهد ... شرط ... مین
... در اساس البلاغه بمعنی قرینه بضم میم و فتح ... معجمه ... و کسر تحتانی مشدد ... بضم میم و فتح ... و کسر تحتانی ... ما در ... آمده
صاحب قاموس گفته بفتح قاف و سکون تحتانی و فتح نون ... و در هندوستان ... لاله ... گویند بعربی آنرا لاله ... بفارسی ... گویند
مَشق ؛ لغت عربیست هندیان و فارسیان بمعنی مداومت ... استعمال نمایند بعربی ممارسه بضم میم و میم دوم با الف و فتح را و سین ... لکه
... مَشق کرنا ؛ مداومت کردن کاری تا قوت ... در ان ... ممارسه ... گویند و بفارسی مشق کردن ...
شعر ... انکه ... خامه ... مشق اشعار ... قامت ... مشق قیامت می کرد ؛ طالب آملی گوید بیت ؛ ... غلط گفتم ... مشق
بزبان ... صائب گوید شعر ؛ چون بوریا شکسته ... عشق ... بدبستان ... کاغذی ... مشق کرده باشند آنرا مشقی
و کاغذ مشقی گویند اشرف گوید شعر ؛ ... مشقی ... هزار ... قطره اشکی نهان دارم ؛ قبول گوید شعر ؛ برنگ کاغذ
مشقی سیاه نباید ؛ اگر بفرض مجسم ... مُشک ؛ لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل ... که دران سقایان آب ... بعربی
بکسر زای معجمه و قاف مشدد در آخر گویند زقاق بر وزن کتاب ... و ازقاق بر وزن ... جمع آن ... بفتح حای مهمله و کسر میم و سکون تحتانی
و تای ... قافی در آخر مشک ... گویند ... بفتح سین مهمله و سکون حا ... و فتح ... در آخر مشک ... گویند ... مشک آب ... بکسر
سین مهمله ... بکسر قاف گویند و مشک ... روغن ... ازق ... بفتح رای مهمله و سکون ... گویند ... مشک ... بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح قاف
و نون در آخر ... بفتح واو و سکون حای مهمله ... در آخر گویند مشک روغن ... آنرا ... بضم عین مهمله و فتح کاف مشدد و تا در آخر ...
بکسر نون و سکون حای مهمله و تحتانی در آخر گویند و مشک روغن ... بفتح حا و کسر میم ... بکسر میم و سین مهمله با الف و دال مهمله در آخر گویند
در صحاح المساء ... السمن ... العسل ... فاذا ... روغن ... انگبین گویند و مشک انگبین ... موحده
و دال و صین ... وزن ... گویند و مشک بالضم خوشبوییست معروف بعربی مسک بکسر میم و سکون سین مهمله گویند و تحقیق آن در لغت کستوری گذشت
مُشکین باندهنا ؛ دست کشی کتف بستن بعربی کتف بفتح کاف و سکون تای فوقانی و فا در آخر گویند ... از باب ضرب ... بر وزن مفعول
ازان ؛ باب میم با صاد مهمله مَصالح ؛ بفتح اول جمع مصلحه ... لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی بمعنی ... ضروریات ...
هر چیز مانند ضروریات ... مثل چوب و خشت مستعمل شانی ... گوید شعر ؛ چراغ ... طول ... مصالح شد تمام ... نشد ...
... در تعریف ... گوید بیت ؛ ... حسن ... ساخت ؛ ... ساخت ؛ ... فت
مصالح ... یاقوت و مرجان ... ظاهر ... تعریف ... گوید بیت ؛ ... ساخت ... مصالح ... بعربی اسباب ...
و مواد ... گویند ... مصالح بمعنی ضروریات ... آنرا ... بفتح ... قافی ... و با الف ... در آخر ... بفتح همزه و با موحده

بالفتح کسر زای معجمه و سکون تحتانی و الحای مهمله در آخر گویند در قاموس ست القرح [illegible] الفتح و القفا [illegible]
و قحا بالفتح فاو کسر آن حای مهمله بالعصم هم در قاموس ست القحی دکسر البزر کالابزار اوپانیته جدا فحا و قحی القدر [illegible] کسر ابازیره و الاسم القحاء [illegible]
بن احمد جوالیقی در تکمله گوید انما یستعمل الابزار [illegible] عوام الناس فیهما و العرب تفرق بین التابل الابزار فالقزح و القزح و القحی و الفحا کله بمعنی واحد یقال
تو بلت القدر و فحیتها و قزحتها اذا القیت فیها الابزار بفتح الهمزه و لیس بجمع و هو فارسی معرب و بعضهم بکسر الهمزه و بفارسی بمعنی نیز مصالح مستعمل ست
[illegible] بمصالح گرم هم میگویند سلیم طهرانی در وصف [illegible] گوید خوردنیها همه تمام عیار کز مصالح درست گردد کار مصقله بکسر اول و سکون دوم و فتح قاف
و لام و تاو در آخر لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل فرانیست که صیقل گران آن را بر آن زنگ از روی سلاح زدایند مصیبت بالضم لغت عربیست در اردوی
هندی و فارسی مستعمل بمعنی اندوه بغیر زد بضم رای مهمله و سکون زای معجمه و همزه در آخر و رزیه بر وزن کریه هم گویند باب میم با ظای معجمه
مظلوم لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بعربی بضم میم و ضاد معجمه و میم در آخر بر وزن مبیع و مستضام بر وزن مستهام نیز گویند بفارسی ستم زده و ستمکش
و بیدادکش گویند سعدی فرماید بیت ستمکش گرانی ارزول بند سوز او شعله در آب و گل نسبتی تهانیسر گوید شعر جدا از دل ما زیر خاک کنید بابن
ستم زده دریک مزار نتوان کرد وحشی گوید شعر شهری که در هیچ تو بیدادگری هست بیدادکشان را طمع داد نباشد باب میم با عین مهمله
معمی بضم اول و فتح دوم و میم مشدد با الف کلامی که در ان نام کسی پنهان کنند و معنی لفظ بران دلالت نکند در عربی با لفظ گشوده در فارسی با لفظ شگافتن
دکشادن مستعمل باب میم با فا مفت بالضم لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی گرفتن چیزی بی بدل بعربی مجان بفتح میم و جیم مشدد
بالف و نون آخر و اخذه خضر امضر در قاموس ست اخذه خضر امضر ای بغیر ثمن باب میم با قاف مقیش بضم اول
و دوم مشدد مفتوح و سکون تحتانی و شین معجمه در آخر تار زرد و نقره که آنرا ابریشم در کشیده که نوعی از زردوخت کنند فارسیان آنرا مقیشین بر وزن مشوش گویند موسوخان
گوید شعر چه گیرد از جهان رخ نگارشمع رخسارش که کند پیراهن فانوس و بال مقیش را و بسا زنده آنرا مقیش گر گویند ملا طغرا گوید بیت ملا دوزد پیرهن شمع تال
مقیش گر سخت از تار گل باب میم با کاف تازی مکا بضم اول و دوم مشدد با الف بمعنی مشت در لغت گهونسا بکاف عجمی گفته ست مکر
بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت عربیست بمعنی بدسگالی و حیله گری بفارسی سالوس هر دو بسین مهمله و ضم لام گویند دختر مکار لغت عربیست
در اردوی هندی و فارسی مستعمل سگیه مکر کند بعربی ماکر بر وزن فاعل و حیال بحای مهمله و تحتانی مشدد با الف و لام در آخر و خداع بخای معجمه و دال و عین مهملتین بر وزن
شداد و بفارسی مکار گویند مکتب خانه در اردوی هندی و فارسی جایی که کودکان را تعلیم دهند و بفارسی آنرا مکتب گاه هم گویند بعضی گویند که خرد جامکتب
بمعنی جا کتابست چه مکتب خود ظرفست خانه و گاه زاید بر قیاس مجلس گاه و منبت گاه گوییم تحقیق آنست که این کلمات مصدر میمی اند در ینصورت لفظ خانه و گاه هم
و گاه زاید نباشد طوسی گوید بیت که کنم در عشق مکتب خانه خود کوه ها مون را بیاموزم طریق عاشقی فرهاد و مجنون را زلالی گوید بیت چه غنچه سوی
آهنگت بغل پر چو دو لب تنگی بصد رنگ و بفارسی دبستان و دبیرستان هم گویند و بعربی مکتب صحاح ست کتاب بضم کاف و تای فوقانی مشدد بالف
و بای موحده در آخر و مکتب بمکتب بمعنیست یعنی جای تعلیم صبیان در قاموس گوید کتاب بر وزن رمان بمعنی مکتب یعنی موضع کتابت ست و مکتب بر وزن مقعد جای تعلیم

و قول جوهری که کتاب بمعنی مکتب است غلط است و تحقیق آنست که قول جوهری صحیح و تغلیط صاحب قاموس غلط چنانکه بر متتبع لغت پوشیده نیست و اما بمعنی الملاعق
مسلم و نیز در منتخب فی المکتب والکتاب بی به نسبت الصبیان الی المکاتب والکتاتیب بقول الکتاب الصبیان فی المکان * مکتوب * بالفتح خط معنی نوشته
خطوط همه را گویند که باهم چسبانیده الطفال را دهند تا سواد درست کنند بفارسی سر اوکه گویند اشرف گوید شعر * جل لخطش بی الو بود چو مصحف سکنا سند ولد
سر زلف خم اندر خم ترسل در بغل * مکثر تا * از کنه خود گرید بیت شیخ ابو انکار بکسر همزه و سکون نون کاف بالف و رای مهمله در اخر گویند * مکثره * بفتح اول
و دوم مشدد مفتوح و در اخر هندی در اخر جانور یست که شکار مگس کند عربی آنرا اخذ دانق بفتح خای معجمه و دال مهمله و سکون یای مهمله و فتح نون قاف در اخر گویند
و بذال معجمه نیز آمده چنانکه ثعلبی گفته و بفارسی بیرباگویند * مکثر امی * آماده مکره باشد که شکار مگس کند بعربی آنرا عنکبوت بفتح عین مهمله و سکون نون عنکبا
بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح کاف و با موحده بالف و تا در اخر و عنکبار بالمد هم گویند بوزن غنچه گویند و کهوا بکسر کاف و سکون ها و فتح واو و دلام در اخر
و کهول بوزن جیبور و کهمل بفتح کاف و سکون ها و فتح دال مهمله و لام در اخر گویند و کنیت آن ام قشعم و بفارسی کلاش بفتح کاف تازی و شین معجمه در اخر
و تار تنک بفتح تای فوقانی و نون و کاف تازی در اخر و تنند بفتح تای فوقانی و سکون نون و فتح تند و بضم دال مهمله و سکون نا و تنند بفتح تای فوقانی و سکون نون
و دوم و ضم دال مهمله و واو ساکن و در اخر کارتنه بمعنی کارتنه مگس گیر گویند و ترکی ورو و فنجال بضم همزه و رای مهمله و سکون میم و جیم فارسی بالف و کاف فارسی ساکن
در اخر مکو بفتح اول و ضم دوم و سکون واو مجهول در اخر یار و درختی است بعربی آنرا عنب الثعلب و فنا بفتح فا و نون بالف و تا در اخر گویند فنا بحذف تا جمع آن و بفارسی روباه انگور
بضم کاف فارسی گویند چه روبین بمعنی روباه انگور و دانه انگور را گویند روباه ترک بضم تای فوقانی و فتح با تازی گویند چه ترک بمعنی انگور باشد سگ انگور گویند
و ترکی تیزوم چه ایت بمعنی سگ و ئزم بمعنی انگور چنانکه از بعض اثر انگور ش سیند سیر و ترست و بر درجه دوم و عنب التعلب که در صلابت باریک باشد بعربی آنرا کاکنج بفتح کاف بالف
و فتح کاف دوم و نون ساکن و جیم در اخر و جوز المرج با اضافت بسوی مرج بفتح میم و سکون رای مهمله و جیم در اخر و بفارسی عروس پرده گویند صاحب قاموس گوید کاکنج
صمغ درختیست که منبت آن در کوهستان هراتست و ظاهر این قول صاحب قاموس صحیح نیست زیرا که در هیچ کتابی از کتب معتبره طب بمعنی صمغ یافته نمی شود
شیخ بوعلی در قانون گوید الکاکنج نبت تو کیه قریبة من قوة عنب الثعلب و خصوصا قوته و ورقه بارد یابس الی الثانیة و ابن بیطار در مفردات خود آورده
ثمرة حمراء فی غلاف یسمی جوز المرج من انواع عنب الثعلب * مکهامکسی * کلان که برنگ اشتر شتران و خران نشیند بعربی آنرا شعرا بشین معجمه و عین مهملتین و رای
مهمله در اخر و بفارسی خر مگس گویند * مکلظرا * بمعنی وی اطلاق آن بر روی محبوب کنند بعربی آنرا محیا بضم میم و فتح حای مهمله و تحتانی مشدد بالف * مکهن * بفتح اول
و دوم مشدد مخلوط التلفظ بها و سکون نون در اخر چیزیست که از شیر برآرند و از آن روغن سازند بعربی آنرا زبده بضم زای معجمه و سکون بای موحده و فتح
دال مهمله و تا در اخر و زباد بر وزن رمان گویند و بفارسی مسکه * مکهی * بفتح اول جانوریست که بر سر طعام و جز آن نشیند بعربی آنرا ذباب و بفارسی مگس و ترکی
چیبان بکسر جیم فارسی و بای موحده و کنیت آن ابو جعفر و ابو حکیم و ابو الحدرس و مگس انگبین را بعربی نحل بفتح نون و سکون حای مهمله و لام در اخر گویند برای
مذکر و مونث هر دو آید در صحاح است النحل و النحلة الذکر یقع علی الذکر والانثی حتی تقول یعسوب انتهی و دبر بفتح دال مهمله و سکون بای موحده جماعت نحل را
گویند و امیر آن نحل را نامند و جمع آن دبور بضم دال آمده و یعسوب بفتح یای تحتانی و سکون عین مهمله و ضم سین مهمله و سکون واو و بای موحده در اخر سردار نحل خوانند

گویند و بفارسی نجل را منج بضم میم و سکون نون و جیم در آخر و کسن [illegible] کوچک نیز گویند هندوانه آهنین کوچک که بر لب بندوق باشد [illegible] تفنگ انداز بر وقت عمر وارن [illegible]
باندر بفارسی آن را کمچه [illegible] عالی گوید بیت هرکس هیچ نی بندوق گر گوید است [illegible] کشتی شمن کجاست و تبرکی آن را قراول بفتح قاف گویند که هم وصعت بند و جنس
گوید شعر بلب قراول نیاید ز العشق خالی بیست که دیدبانش از دو چشم بر نیستد **مکهی باکنا** مگس از انداختن تعبر وب بفتح ذال معجمه و بای موحده مشدد در آخر گویند
و بفارسی مگس را اندن **باب میم با کاف فارسی** **مگدیه** دوچوب سنگین که کشتی گیران آن را ورزش کنند تعبر در محاوره حال آن را میل بکسر میم و سکون
تحتانی گویند فلان با غب و با لا میان فلان ورزش میل [illegible] کنند بفارسی مبل گیری گویند منیر نجاتی گوید بیت میل گیر هیچ کنند غمزهات از چشم سیاه میل دیده
دشمن کند از نیم نگاه **مگر مچهه** جانوریست دریائی که مردم را فرو برد تعبر آن را تمساح بکسر تای فوقانی و سکون میم و سین مهمله با الف و حای مهمله در آخر گویند تماسیح
جمع آن را ساست فلان یخصف فی اکله عصف الریح مثال تمساح من التماسیح و بفارسی نهنگ گویند و شفیعای اثر در شعر خود نهنگ بجیم تازی آورده چنانکه گوید
بیت گردن شکسته که نهیت زیر اوست عمر تا بپای نهچو نگر نهنگ گلوی بیت شاید که الفاظ مشترک است یا هندی آورده **باب میم با لام**
ملاح لغت عربیست و اردوی هندی و فارسی مستعمل کسیکه کشتی راند تعبر آن را ضراری بفتح صاد مهمله و رای مهمله با الف و کسر رای مهمله و تحتانی مشدد و عدّار
بفتح عین مهمله و دال مهمله مشدد با الف و رای مهمله در آخر و نوتی بفتح نون و سکون واو و کسر تای فوقانی و تحتانی مشدد گویند نواتی جمع آن و بفارسی کشتیبان گویند
و تبرکی کیمچی بکسر کاف تازی و فتح میم و کسر جیم فارسی **ملاحی** مزدوری در عبور از دریا بملاح و هند تعبر آن را نول بفتح نون و سکون واو و لام در آخر گویند
ملاپ بکسر اول و دوم با الف و بای فارسی در آخر با هم آمیزش بعد از رفع جنگ تعبر آن را صلح بضم صاد مهمله و سکون لام و حای مهمله در آخر و هدن بضم ها و سکون
دال مهمله و نون در آخر و سلم بکسر سین مهمله و سکون لام و میم در آخر یا بفتح میم آمده و در استعمال مؤنث هم می آید و بفارسی آشتی و تبرکی بارش بفتح بای تحتانی
و رای مهمله و شین معجمه در آخر گویند **ملاپ کرانا** آمیزش دادن میان مردم تعبر اصلاح بصاد مهمله و لام و حای مهمله بر وزن افعال گویند در اساس
سعی فلان فی اصلاح ذات البین و بفارسی صلح دادن و آشتی دادن صائب گوید شعر شنبه و آدینه را باهم که خواهد داد صلح می علاج خصمی ایام تو انست کرد
ملاپ کرنا با هم آمیزش کردن بعد از جنگ تعبر مصالحه بمیم و صاد مهمله و لام و حای مهمله و مسالمه بسین مهمله و لام و میم و مهادنه بمیم و ها و دال مهمله و نون بر وزن
مفاعله گویند صالح العدوّ و سالمه و صالحه علی کذا فعل التوان و هادن العدوّ و هادنه علی کذا همچنین بفارسی آشتی کردن و صلح کردن آورده صائب گوید
شعر صائب از طبع با این تازه غزل صلح مکن اول چو بهارست گلستان آمیر معزی گوید شعر هر که صلح او روا تو صبح بخشش دمید تیره گردد
پیکر آنکس که پیکار او رو **ملاپ هونا** آمیزش شدن میان دو مردم بعد از رفع جنگ تعبر اصطلاح بصاد و طا و حای مهملات بر وزن افتعال و تصالح بر وزن تفاعل
گویند اصطلحا و اتصالحا و اصّالحا بتشدید صاد و تصالحا علیه و اصطلحا فعل ازان و وقع بینهما الصلح و تهادنوا و وقع بینهم هدنة و بفارسی صلح افتادن حافظ گوید شعر
شکرایزد که میان من و او صلح افتاد حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند **ملاطفه** بضم اول و دوم با الف و فتح طای مهمله و فا و تا در آخر لغت عربیست در
اردوی هندی خطوطی را گویند که باهم چسپانیده با طفال و هند تا سواد درست کنند بفارسی آن را ترسل بر او سین مهملتین و لام بر وزن تفعیل گویند اشرف گوید شعر
چل خطش را زده رحیره مصحف مر کنار و از سر زلف خم اندر خم ترسل در بغل **ملائی** بفتح اول و دوم با الف و کسر همزه و سکون تحتانی معروف گویند

کہ بر سر شیر و خجرات و شور با بسته شود بعربی آنرا ذوایة بضم ذال مهمله و واو با الف و فتح تحتانی و تا در آخر و بکسر [illegible] قامت است ذؤابة الكافة و بکسر
یعقدونه لیثه واللبن و نحوه اذا خضر شبا [illegible] بعربی الغرق فی البیض مع شار بکسر خای معجمه و سکون یای مهمله و شین معجمه با تمره [illegible]
واکل خیر شار اللبن و بفارسی سر شیر و سر خجرات گویند رائج گوید شعر [illegible] خط آنچه است سر زده نتا گوش سر شیر [illegible] و ست شد از شیر تو پیدا
قیماغ و قیماق گویند ملائی سر نان سر شیر یعنی شیر بعربی تدویه بفتح تای فوقانی و سکون دال مهمله و کسر واو و فتح تحتانی [illegible] گویند در صحاح است
دوای اللبن تدویة اذا رکبتها الدوایة وقد ادویت ای اکلت الدوایة وهو فعلت لبن داو بروزن قاض لبن مدو سر شیر با کسر سر ملتاع با ضعف
در صحاح است بمعنی سوده بعربی مسیح بفتح میم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف و حای مهمله در آخر و حلس بفتح همزه و سکون طای مهمله و فتح لام
و سین مهمله در آخر و بفارسی سوده نقش گویند ملانا بمعنی آمیختن بعربی مرج بفتح میم و سکون رای مهمله و جیم در آخر و مشیج بفتح میم و سکون شین معجمه و جیم
در آخر و خلط بفتح خای معجمه و سکون لام و طای مهمله در آخر و ربک بفتح رای مهمله و سکون بای موحده و کاف در آخر و لبک بفتح لام و سکون بای موحده
و کاف در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید شوب بفتح شین معجمه و سکون واو و بای موحده در آخر و مذق بفتح میم و سکون ذال معجمه و قاف در آخر آمیختن شیر را
با آب و قطب بفتح قاف و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر آمیختن می با آب و غلث بفتح غین معجمه و سکون لام و ثای مثلثه در آخر آمیختن گندم را
با جو و قشب بفتح قاف و سکون شین معجمه و بای موحده در آخر آمیختن طعام را با زهر ملجانا با هم آمیخته شدن بعربی ارتباک برای مهمله و بای موحده و کاف
والتباک بلام و بای موحده و کاف و اختلاط بخای معجمه و لام و طای مهمله و امتزاج بمیم و زای معجمه و جیم بروزن افتعال گویند ململ نوعی از جامه باریک است
ابو منصور ثعالبی گوید ثوب شف بفتح شین معجمه و تشدید فا جامه باریک را و آن نمود شود و بعد از آن سب بکسر سین مهمله و تشدید بای موحده و آن باریکتر
از آنست و بعد از آن سابری بسین مهمله با الف و کسر بای موحده و رای مهمله و تحتانی مشدد و آن هم جامه باریکست که لابس آن میان برهنه و پوشیده است بعد از
لهله بفتح هر دو لام و سکون ها و نهنهه بفتح هر دو نون و سکون ها و آن باریک بعد ملنا بکسر اول و سکون دوم و نون با الف [illegible] ملاقات کردن بعربی
لقاء بلام و قاف بروزن کساء و لقی بالضم و بالقصر و ملاقاة و بفارسی فرا رسیدن و دچار شدن و دچار زدن و برخوردن گویند و نیز بمعنی حاصل شدن چیز بعربی
حصول بالضم و وجدان بالکسر و بفارسی دست رس [illegible] یافتن و نیز کسی را در آغوش گرفتن بعربی عناق بکسر عین مهمله و نون با الف و قاف در آخر و معانقة بروزن
مفاعلة گویند ملنا بفتح اول و سکون دوم بمعنی مطلق مالیدن بعربی مالیدن جثه و جامه و [illegible] فرک بفتح فا و سکون رای مهمله و کاف در آخر گویند و مالیدن
بدن را دلک بفتح دال مهمله و سکون لام و کاف در آخر گویند ملکسار بکسر اول و فتح لام و سکون کاف و سین مهمله با الف و رای مهمله در آخر کسیکه با مردم آمیزد
و با آنها حرف بزند و بجوشد بعربی آمیزنده مخشّ بکسر میم و فتح خای معجمه و شین معجمه مشدد در آخر گویند و در نهایه است کان صلی الله علیه و سلم مخشا و جاء فی [illegible]
و یاکل معهم و یتحدث والمیم زائدة ملنگ بفتح اول و دوم و سکون سوم و کاف فارسی در آخر لغت فارسیست [illegible] زنقه ا
مبرو یا برهنه مجرد کاتبی گوید شعر [illegible] سنگلاخ وادی فقر [illegible] بیابان [illegible] طریق ملنگ ملونی [illegible] و مانند آن بعربی [illegible]
[illegible] گویند و بمعنی آمیزش درم و دینار بعربی آنرا غش بکسر غین معجمه و شین معجمه مشدد گویند درهم مغشوش درم غیر خالص ملة بضم اول و دوم مشدد

و سکون یا حرفی که با یکدیگر بسته در هم کرده تمام مرغان را بهم بیاویزد چیده در دام افکنند تعبیر آنرا ارتق بزای معجمه با الف و کسر میم و قاف و تخلیع بضم میم و سکون
طای حطی … گویند ابناس الصلاة … الطلع … آمیخته گی او براسیان ام گذارند تا مرغان
دیگر به آلات در دام افکنند … بفارسی آنرا کالبوت و خروه وچهپاوام گویند و بو کمی او را بسته در دام گذارند تا باد او را بپرد و مرغان افتند و او را شکار کنند
آنرا ملواح بکسر میم و سکون لام و واو با الف و حای مهمله در آخر گویند ملهٹی بضم اول و فتح دوم و سکون ها و کسر تای هندی و سکون تحتانی معروف بیخ گیاهیست
که بعربی آنرا اصل السوس خوانند بفارسی بیخ مهک گویند معتدلست ملیٹھی لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی … اورا ریزه ریزه کرده
در شکر آمیخته خورند و این مخصوص ایشانست باب میم با میم ممانی … گویند تعبیر … بفارسی … ممولا بفتح اول و ضم دوم
و سکون واو مجهول و لام با الف مرغیست بمقدار گنجشک خطهای سیاه … تعبیر آنرا صعوه بفتح صاد مهمله و سکون
عین مهمله و فتح واو و در آخر صعوات و صعاء … جمع آن … شعر لو کنت احمل ما علمت … لما قد سار فی
ما اظلم … کالصعوة یرتع فی الریاض وانما یحبس الهزار لانه یترنم و صعو بفتح واو و سکون عین مهمله … صاد مهمله و عین مهمله و واو بالتحریک هم آمده و صعوان بکسر در
غزلان جمع آن و بفارسی مسیچه بضم دال مهمله و فتح جیم فارسی … فاطمه و سنچه بفتح سین مهمله و کسر زای مهمله و تحتانی معروف … جیم فارسی سنکانه بفتح
سین مهمله و کراک بفتح کاف تازی ترندک بفتح تای فوقانی و رای مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و کاف تازی در آخر ترندک … کاف …
آنرا … گویند باب میم با نون مَن بلغت … بمعنی … در فارسی هم بهمین معنی آمده ظاهرا از توافق لسانین است قرئ الله
گوید شعر … بیچون … که میان … قلب بفتح قاف و … بضم فا و همزه با الف و دال مهمله در آخر
وفواد بر وزن … گویند … خلد بفتح خای معجمه و لام و دال مهمله در آخر گویند … بمعنی مهره که از مار بهم رسد آن دافع زهر هاست
بفارسی آنرا مار مهره و مهره جان دار گویند خاقانی گوید شعر بهترین جای بدنست … بد ترین قومی کز و مهره جاندار و اندر مغز ثعبان … منانا
رنجیده از … شنود کردن تعبیر … بسکون … ضاد معجمه با الف … همزه در آخر گویند و بفارسی شنود کردن منٹ بکسر اول و دوم مشدد
و تای … قافی … در آخر لغت فارسیست در اردوی هندی فارسی … مستعملست امیر خسرو گوید شعر … خسرو خسته … منت … خلقی منت
یکطرف … تعبیر … منڈی بفتح اول و سکون دوم
و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف بازار کلان که از انجا چیزها خریده در بازارها دیگر فروخت نمایند تعبیر آنرا السوق الکبیر گویند و بفارسی کلان بازار منتر
چیزی که برای جادو … آنرا رقیه بضم رای مهمله و سکون قاف و فتح تحتانی و تا در آخر … بکسر سین مهمله و سکون حای مهمله و رای … در آخر و عوذه بضم عین مهمله
و سکون واو و فتح ذال معجمه و تا در آخر و بفارسی افسون و فسون و جادو گویند و تبری کن … بفتح همزه و سکون رای مهمله و … با الف و قاف ساکن …
افسون … آنرا ساحر … بفارسی … افسون خوان و جادو گویند … منتجن بفتح اول و سکون دوم و فتح
جیم و سکون نون … چیزی که بسر دندان … براستحکام و تجلیه … آنرا سنون بفتح سین مهمله و ضم نون … سکون … دو نون در آخر گویند منجھا

بفتح اول و سکون نون و ضم جیم تازی مخلوط التلفظ بها و لام با الف فرزندی که میان دو فرزند بود بعربی [illegible] سین مهمله گویند و بفارسی میانه
منجهولا + هر چیز میانه بعربی وسط بالفتح واو و سین مهمله و طای مهمله در آخر و متوسط بر وزن مستقبل گویند + منداج [illegible]
بالف کساد یعنی ناروائی بازار و اسباب و متاع بود بعربی کاسد بکاف و سین مهمله و دال مهمله بر وزن فاعل گویند و اساس متاع کاسد و گسند و کسد سوم هم
درصحاح است کسد الشیء کسادا فهو کاسد [illegible] و سوق کاسد بلا ها بفارسی مندک و مند گویند کذا فی البرهان + مندل [illegible] گاو یا گوسفند
که شاخها نداشته باشد بعربی آنرا اجم بفتح همزه و جیم و میم مشدد در آخر گویند + مندهنا + چرم را بر نقاره و جز آن کشیدن بعربی تجلید بجیم و لام و دال مهمله بر وزن
تفعیل گویند و بفارسی خام کردن نقاره و جز آن را و بجام کشیدن خام بمعنی چرم است + منڈی + ماده گاو و یا گوسفند که شاخها نداشته باشد بعربی آنرا
جمّار بفتح جیم و میم مشدد با الف ممدوده گویند + منڈی مسجد + مسجدی که کنگره ها نداشته باشد بعربی آنرا مسجد اجم بترکیب توصیفی گویند در نهایه است و منه
حدیث ابن عباس امرنا ان نبنی المدائن شرفا و المساجد جمّا ای لا شرف لها و جمّ جمع اجم شبه الشرف بالقرون + منڈیر + رده بالائین دیوار
که بان دیوار با تمام رسد بفارسی سرده گویند چنانکه بن لاده بدال مهمله رده پائین دیوار را گویند چه لاده بمعنی رده است بعربی آنرا فصیل بفتح فا و کسر صاد مهمله
و سکون تحتانی و لام در آخر گویند + منزل + لغت عربی است که در اردو و هندی و فارسی مستعمل است بمعنی آنقدر مسافتی که مسافر آنرا در روز یا در شب طی کرده
فرود آید بعربی مرحله بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح حای مهمله و لام و تا در آخر و منقله بنون و قاف بر وزن آن نیز گویند مراحل جمع آن بترکی یورت بضم تحتانی
و سکون واو و رای مهمله و تای فوقانی در آخر گویند + منکا + بمعنی مهره گردن بعربی آنرا فقرة العنق بکسر فا و سکون قاف و فتح رای مهمله و تا در آخر مضاف بسوی عنق و فقره
بالفتح و فقاره بر وزن سجاده گویند + منگل + ستاره که بر فلک پنجم است بعربی آنرا مریخ بکسر میم و رای مهمله مشدد و بفارسی بهرام بطریق مجاز ترک فلک و ترک گردون گویند
و روزی را نیز گویند که بعد دو شنبه آید آنرا منگل وار با فزایش لفظ وار نیز بعربی آنرا جبار بضم جیم و بای موحده با الف و رای مهمله در آخر گویند و بکسر جیم نیز آمده و یوم الثلثاء
بفتح ثای مثلثه و بالمد و بضم ثای نیز آمده و بفارسی سه شنبه گویند + منگنی + بفتح اول و سکون دوم و کاف فارسی و کسر نون و سکون تحتانی معروف تقرر
بعد خواستگاری آن بعربی خطبه بکسر خای معجمه و سکون طای مهمله و فتح بای موحده و تا در آخر و خطب بالفتح و خطّیبی بکسر خای معجمه و کسر طای مهمله مشدد و سکون تحتانی
و بای موحده با همزه مقصوره در آخر گویند خطب المرأة از باب نصر و اختطب از باب افتعال فعل آن و خطب بکسر خای معجمه کسیکه خواستگاری کند + منگیتر + زنیکه
او را خواستگاری کرده باشند بعربی آنرا خطب بکسر خای معجمه و سکون طای مهمله و بای موحده در آخر و خطبه بزیادت تا و خطّیبی بکسر خای معجمه و طای مهمله مشدد و سکون
تحتانی و بای موحده با الف مقصوره در آخر و خطّیبه بر وزن صدیقه بتشدید دال گویند بفارسی نامزد طالب آملی گوید + شعر + طالب ایام در گره حور و پری نیست
+ دو شیزه معنی شد تا نامزد ما + منیمنا + بضم اول دانه ایست سیاه تلخ که در گندم آمیخته باشد بعربی آنرا زوان بضم زای معجمه و واو با الف و نون در آخر و مازوره
بمیم و [illegible] رای مهمله بر وزن قاروره و مریرا بضم میم و فتح رای مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله با همزه ممدوده و شالم بشین معجمه با الف و فتح لام و میم در آخر
و شیلم بفتح شین معجمه و سکون یا و فتح لام و میم در آخر و شیلم بفتح شین معجمه و سکون تحتانی و فتح لام و میم در آخر گویند و بفارسی کنه بفتح کاف تازی و فتح
زای فارسی و ها در آخر گویند + منهه + بضم اول و خفای ها مخلوط التلفظ بها بمعنی دهن بعربی فم بفتح فا و فوه بضم گویند افواه جمع آن بفارسی [illegible]

هم گویند و تبدیل اغبر بفتح همزه و کسر غین معجمه و سکون بای ابجد گویند بمعنی رو هم جای بعربی آنرا اوج بفتح واو و سکون جیم گویند و جوه بالضم واو جمع آن
منه ... نباشد از راه دوستی و برادر گویند بفارسی اخوانه و بعربی اخوالود ا گویند در قاموس است تاخیت اخا اتخذته
او دعوته اخا و فی الصحاح المتاستعمل الاخوان فی الاصدقا و الاخوة فی الولاد و فی الاساس اخوان الوداد خیر من اخوة الولاد منهه ابنانا
روی از ناخوش ترش کردن بعربی عبس بفتح عین مهمله و سکون بای موحده و سین مهمله در آخر و عبوس بالضم و بسر بفتح بای موحده و سکون سین مهمله و رای مهمله در آخر
و بسور بالضم و کلوح بضم کاف و لام و سکون واو و حای مهمله در آخر و کلاح بر وزن غراب گویند عبس چنانچه از باب ضرب و بسر از باب تفعیل و بسر چنانچه از باب نصر
و کلح چنانچه از باب منع و تکلح از باب تفعل و اکلح از باب افعال فعل آن نان بفارسی ترش کردن روی تلخ کردن چهره و هم کشیدن ابرو خسرو گوید شعر
روی ترش کرده بیاران مبین سرکه فروشی مکن ای انگبین شاعری گوید شعر جمعی که روی تلخ کنند از قضای حق غافل مرو که ربختن تیغ
قضا زنند باقر کاشی گوید بیت من آن نیم که چو ابرو در غم کشم دیده را بهم فشارم چهره را در هم کشم منهه بهرائی عبارت
از دادن پاره زر بحاکم برای بر آوردن مقصود بعربی رشوة بحرکات ثلثه رای مهمله و برطیل بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و کسر طای مطبقه و سکون
تحتانی و لام در آخر گویند بفارسی بلغد و بلغده بکسر بای تازی و ضم کاف تازی و سکون غین معجمه و دال مهمله در آخر ... با در دوم و پاره
بپای فارسی گویند و تفصیل آن در لغت رشوت گذشت منهه بهرائی دینا کسی را پاره از زر دادن برای بر آوردن مقصود خود بعربی
رشو بفتح رای مهمله و سکون شین معجمه و واو در آخر و برطله بفتح بای موحده و سکون رای مهمله و فتح طای مطبقه و لام و تا در آخر گویند رشاه از باب نصر
و برطله از باب فعلله و القمه البرطیل لقمه داد و از رشوت داد و در اساس است لقم الوالی رشاه کانه سد فمه باللقمة بفارسی دهن کسی بستن صائب گوید شعر
تلخ گوئی من عیش عالمی تنگ است ببوسه چه شود گر دهان ببندی و تفصیل آن در لغت رشوت دینا گذشت منهه پر تهوک دینا بر روی کسی تف زدن
بعربی بزق بفتح بای موحده و سکون زای معجمه و قاف در آخر و بصق بصاد مهمله و بسق بسین مهمله بجای زای معجمه هر سه بصله علی و فی مستعمل بزق علی وجهه
و فی وجهه فعل آن از باب نصر و بسق و بصق علی وجهه و فی وجهه همچنین بفارسی تف انداختن و افگندن هم امده منهه پهیت کسیکه بیبا کانه حرف زند و برای
کسی نکند و هرچه بر زبانش گذرد بگوید بعربی آنرا فتیق اللسان بفتح فا و کسر تای فوقانی و سکون تحتانی و قاف در آخر مضاف بسوی لسان بفارسی در دهن
و دهان دریده گویند قاسم انوار گوید بیت خوش گفت دریا بان نه در دهن دریده عارف خدا ندارد و نیست آفریده منهه پهیرنا بمعنی رو گردانیدن
بعربی اعراض بعین مهمله و رای مهملتین و ضاد معجمه و صد بفتح صاد مهمله و دال مهمله مشدد گویند اعرضت عنه از باب افعال و صد عن الامر از باب نصر فعل از آن
منهه پیتنا بهره و دست بر روی خود زدن صک بفتح صاد مهمله و کاف مشدد گویند قال الله تعالی فصکت وجهها منهه تک بهرنا بر کردن ظرف را
تا گلو در اساس البلاغة است ملا الاناء الی سبلته بفتح سین مهمله و بای موحده و لام و کسباله بفتح همزه و در قاموس است ملا الاناء الی اصباره بفتح همزه و سکون
صاد مهمله و بای موحده بالف و رای مهمله در آخر یعنی پر کرد ظرف را تا سر آن منهه کهتهانا بضم تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ
بها با الف و نون با الف بر چیدن و فرو هشتن لب را و اعراض کردن بفارسی لفچ انداختن چه لفچ بفتح لام و سکون فا و جیم در آخر بمعنی لب ستبر فرو هشته هندی

بیت ؛ خسرو شان کامل بمعرفت نزاکت فروهشتن لفح و بخرشت پیال ؛ منهه جهها لنا پیچیدن که پشت شکستن بعربی تثبّج بلام و بیم مشدد و جیم

بر وزن تفعل گویند تبجّج از باب تفعل فعل لازم بمعنی خود بالیدن بعربی اولی بضم لام و سکون میم و فتح جیم چیزی که پیش از نان خورند منهه جهلانا

لب و غنج در حکایت کلام کسی بطور روی تحقیر و استهزا جنبانیدن ابرو و غنج بعربی آنرا اختلاج بالوجه گویند بخای معجمه لام جیم بر وزن افتعال در حدیث

عبدالرحمن ست ان الحکم بن ابی العاص ابا مروان کان یجلس خلف النبی صلی الله علیه و سلم فاذا تکلم اختلج بوجهه فرآه فقال انت کذلک فلم یزل یختلج

حتی مات بفارسی رو خمانیدن بفتح خای معجمه بر وزن جهانیدن منهه کهانا چیزی وقت دیدن وی عروس بعروس هند بفارسی رونما

گویند صائب گوید بیت ؛ کردم اگرچه هر دو جهان رونمای تو ؛ کم از بی بضاعتی نهم از لقای تو ؛ منهه سی بات لینا ؛ عبارتست از انکه کسی اراده

سخن کند و دیگری پیش از گفتن او بگوید بفارسی سخن از دهن کسی گرفتن میرزا اسمعیل ایما گوید شعر ؛ هرچه در دل گذرد کی بزبان می آرم ؛ عیب باشد که سخن از دهن

کس گیرند ؛ منهه کهولنا ؛ دهن کشادن بعربی فغر بفتح فا و سکون غین معجمه و رای مهمله و بالتشدید فتح بفتح فا و سکون فوقانی و حای مهمله در اخر گویند در صحاح

فغر فاه ای فتحه و فغر فوه انفتح یتعدی و لا یتعدی و فی الاساس فلان لا یفغر الا بذکر الله و بفارسی دهن باز کردن و دهن واکردن منهه کی بهل گرنا

بر واقع افتادن بعربی کبو بفتح کاف و سکون بای موحده و واو در اخر و کبو بضم کاف و بای موحده و واو مشدد و انکباب علی الوجه بنون و کاف و تکرار بای موحده

بر وزن انفعال گویند در قاموس ست کبا کبوا و کبوا انکب علی وجهه ؛ منهه لیت لینا ؛ در انجامه پیچیدن بعربی تلفع بلام و فا و عین مهمله و تغطی

بغین معجمه و طای مطبقه مشدد و تحتانی در اخر بر وزن تفعل گویند ؛ منهه مین پانی بهر آنا ؛ از شوق چیزی آب در دهن امدن چنانکه از خیال بعضی

اطعمه مشهوتی بعربی تحلب بحای مهمله و لام و بای موحده در اخر بر وزن تفعل گویند در اساس ست تحلب الماء ای سال تحلبت اشداقه و تحلب فوه و مقاما

یعنیست و تحلب ریقه و تلمظ و تمطق انتهی در حدیث ابن عمر ست قال رایت عمر یتحلب فوه فقال اشتهی جرادا مقلوا ای یتهیا رضابه للسیلان و بفارسی

آب کشادن دهان و آب در دهان آمدن و آب اندر دهان افتادن و آب دهان گردیدن مقیدای بلخی گوید ؛ بیت ؛ ز غنچه دهنت البت نقاب کشاد ؛ دهان شیشه

ز شوق لب تو آب کشاد ؛ طغرا گوید ؛ شعر ؛ قدح را در مقام لب پرستی او ؛ نیاید بوسه ها آب از دهن رفت ؛ سعید اشرف گوید ؛ شعر ؛ از خرامیدن شیرین

تو با مدعیان ؛ دیده را آب ز حسرت بدهان میگردد ؛ منهه مین مارنا ؛ بر روی کسی زدن بعربی وجه بفتح واو و سکون جیم و ها در اخر گویند و جهه از باب ضرب

زد بر رویش و در قاموس ست وجهه کوعده ضرب وجهه فهو موجوه ؛ منهه نوچ لینا ؛ روی کسی را بناخن خراشیدن بعربی خدش بفتح خای معجمه و سکون

دال مهمله و شین معجمه در اخر و خمش بفتح خای معجمه و سکون میم و شین معجمه در اخر گویند خدش وجهه از باب ضرب و خمش وجهه از نصر و ضرب فعل از ان

باب میم با واو ؛ موا بادل ؛ جسمی مخلخل بعربی آنرا اسفنج بکسر همزه و سکون سین مهمله و فتح فا و سکون نون و جیم در اخر و بفارسی بر مرده گویند و تحقیق

آن در لغت بادل گذشت ؛ موت ؛ لغت عربیست در اردو بمعنی هندی و فارسی مستعمل بعربی آنرا حتف بفتح حای مهمله و سکون تای فوقانی و فا

در اخر و حین بحای مهمله و نون بر وزن عین و حمام بفتح میم اول و علوق بفتح عین مهمله و ضم لام و سکون واو و قاف و خسم

و حمام بسین مهمله بر وزن حمام و منون بفتح میم و ضم نون و سکون واو و نون در اخر و ... بکسر قاف و معجمه ...

بفتح شین معجمه و ضم ... موحده در آخر و حمام بکسر حای حمله و میم با الف و میم در آخر و متیه بفتح میم و کسر نون و تحتانی مشدد و تا در آخر
و حیاص بفتح میم غین معجمه و تای فوقانی و تحتانی و میم در آخر بر وزن بیروطه نام بکسر لام و زای معجمه با الف و میم در آخر و بفارسی مرگ گویند و موت بضم اول
لغت هندیست بمعنی آنچه لمازا او اشتر نگاه و هو وزن برای بعربی آنرا اول بفتح بای موحده و بفارسی بشیابه و شاشه و گمیز بکسر کاف فارسی و میم و سکون تحتانی
و زای معجمه در آخر گویند و بعضی بضم کاف گفته اند و سمر در بکاف تازی گفته و بترکی سیدک بکسر سین مهمله و ضم دال مهمله و سکون کاف فارسی و پیشاب سیک را
بعربی قزح بفتح قاف و سکون زای معجمه و حای مهمله در آخر گویند **موت آنا** + آمدن مرگ بعربی مجی الموت قال الله تعالی اذا جاء اجلهم و حضور الموت
گویند در حدیث است فاذا احضره الموت و جهه الی القبلة + **موت مکا بہتن** + عرقی که در ان بول کنند تعبیر آنرا مبوله بکسر میم و سکون بای موحده و فتح واو
و لام و تا در آخر گویند و بفارسی بولدان + **موت مارنا** + بول کردن از ترس تعبیر ارسال البول و ابداع براى حمله و میم با الف و عین مهمله در آخر
گویند آنرا جمع سیدا از باب افعال فعل از ان و بفارسی آب تاختن گویند حکیم رودکی گوید بیت + زتفت انچنان سوی دشمن بتاخت + که از هیبتش شیر آب تاخت
موت کا کهانا + طعامی برای مرده پزند تعبیر آنرا بضیمه بفتح ها و کسر ضاد معجمه و سکون تحتانی و فتح میم و تا در آخر گویند بضائم بر وزن گرائم
جمع آن ابو المختلف گفته است **موتنا** + پیشاب کردن تعبیر بول و بفارسی شاشیدن و میزیدن و گمیز کردن و پیشاب کردن بهارست در مامه تعبیر ترشیق
براى حمله و واو و قاف بر وزن تفعیل گویند زرقا موسست و قت الشکر ان بال فی ثیابه و میزیدن سگ را یا بر داشته بعربی شغر بفتح شین معجمه
و سکون غین معجمه و رای مهمله در آخر گویند شغر الکلب از باب منع فعل از ان **موتہا** + بضم اول و سکون واو مجهول و فتح تای فوقانی مخلوط التلفظ
بها با الف نیخ گیا هیست خوشبو بعربی سعد بفتح سین مهمله و سکون عین مهمله و دال مهمله در آخر گویند چنانکه صاحب الفاظ الادویه آورده گرم و خشک است در درجه
اولی **موتی** + دانه که در صدف متکون شود کلان آنرا تعبیر فرید بفتح فا و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله و دره بضم دال مهمله و رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند
فراید و درر بضم دال مهمله و فتح را جمع آن و بفارسی یکتا و در یتیم گویند و دانه خورد را بعربی لولوه بضم هر دو لام و توامه بضم تای فوقانی و سکون واو
و فتح میم و تا در آخر گویند لالی و لولو بحذف تا و توام بحذف تا و توم بضم تا و فتح واو جمع آن و بفارسی مروارید و گنبج بفتح کاف تازی و سکون سین مهمله
و فتح بای فارسی رای مهمله و جیم در آخر گویند **موتی بیندها** + بکسر بای موحده و سکون تحتانی مجهول و دال مهمله مخلوط التلفظ بها و نون با الف
سوراخ کردن در بعربی تعیین بر وزن تفعیل گویند عین اللولوه ثقبها و قض بفتح قاف و ضاد معجمه مشدد قض اللولوه فعل از ان **موٹا** + بمعنی تناور
بعربی سمین بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و نون در آخر و بفارسی فربه و تنومند و نیز و بترکی یوغان بضم بای تحتانی و فتح غین معجمه و سکون
نون گویند ابو منصور ثعالبی گوید مرد فربه را سمین گویند و چون فربهی زیاده بود بجیم بفتح لام و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و بعد از ان
شحیم بفتح شین معجمه و کسر حای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند بعد از ان بلندح بفتح بای موحده و لام و سکون نون و فتح دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند بعد از ان
عکوک بفتح عین مهمله و کاف و واو و کاف مشدد ... گویند کو دک فربه را تختخ بضم تای و ضم خای معجمه و سکون نون و ضم خا و جیم در آخر گویند آمرد فربه را سمند بفتح سین مهمله و میم و سکون نون
و فتح دال مهمله در آخر گویند فربه را مشیاط بکسر میم و سکون شین معجمه و تحتانی با الف و طای مهمله در آخر گویند و هر چه ای که گنده و سطبر باشد آنرا هیکل بفتح ها و سکون

تحتانی و فتح کاف و لام در آخر گویند مُعَوَّل المحوّل … بضم میم و فتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و فتح بای موحده … و سکون و ضم طای مهمله
و سکون واو گویند و آن تصور … گویند … بروزن … گویند … بفتح رای مهمله و سکون ضاد معجمه و دال مهمله با الف و فتح خای معجمه و میم و تا در آخر گویند
و بعد از آن … بفتح خای معجمه و دال مهمله و لام مشدد و جیم و تا در آخر گویند بعد از آن … بفتح عین مهمله و رای مهمله و سکون کاف و فتح رای مهمله و میم و کاف و تا در آخر گویند و مختصر
مائه فربه … بضم میم و سکون کاف و فتح دال مهمله و نون و تا در آخر گویند مو محضه بضم اول و سکون دوم و قلب هندی مخلوط التلفظ بها
خلاصه است یعنی آنرا گرسنه بفتح کاف و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و نون و تا در آخر گویند و بفارسی … هندی گرم است در درجه اول و خشک است در دوم
و در بعضی از الفاظ الادویه … گرسنه نوشته اند چنانکه در لغت … بضم میم و واو معروف و قبضه کمان و امثال آنرا گویند بعربی قبضه
کمان … بفتح کاف و کسر بای موحده و دال مهمله در آخر و مجلس بفتح میم و سکون جیم و کسر لام و سین مهمله در آخر و … بفتح عین مهمله … و جیم
و سین مهمله در آخر و معضم بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و میم در آخر گویند موج لغت عربی است در اردوی هندی و فارسی مستعمل آبی که در دریا از تحریک
باد خیزد و بفارسی آنرا لبه بفتح لام و بای فارسی مشدد و خیزاب و آب خیز گویند موچ بضم اول بمعنی کج شدن یا وقت افتادن از نشیب و فراز و درد کردن
بعربی آنرا … بفتح واو و سکون … تای مثلثه و همزه در آخر و تاره بروزن کرامت گویند در نهایه است و فی الحدیث فوثأت رجلی ای اصابها …
دون الخلع والکسر بفارسی … شدن یا و این از اهل زبان بتحقیق رسیده موچینه لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل افزاریست که بآن موی
بر کنند بعربی منقاش بکسر میم و سکون نون و قاف با الف و شین معجمه در آخر و منتاخ بکسر میم و سکون نون و تای فوقانی با الف و خای معجمه در آخر و منماص بکسر میم
و سکون نون و میم با الف و صاد مهمله در آخر و منمص بروزن منبر و منظفار بکسر میم و سکون ظای معجمه و فا با الف و رای مهمله در آخر و ملقاط بکسر میم
و سکون لام و قاف با الف و طای مهمله در آخر و منتاش بکسر میم و سکون نون و تای فوقانی با الف و شین معجمه در آخر گویند و بفارسی موچینه و آهن
موی کن **موچنے سے نکالنا** چیزیرا بموچینه برآوردن بعربی آنرا نتخ بفتح نون و سکون تای فوقانی و خای معجمه در آخر و نقش بفتح نون و سکون قاف
و شین معجمه در آخر و نتش بفتح نون و سکون تای فوقانی و شین معجمه در آخر گویند نتخت الشوکة از باب ضرب نقشتها و نتشتها من رجلی از باب نصر
برآوردم خار را از موچینه **موچی** کسی که کفش و پوستین و پینه دوزد بعربی آنرا خصاف بخای معجمه و صاد مهمله و فا در آخر و خفاف بخای معجمه و تکرار فا
و خراز بخای معجمه و رای مهمله و زای معجمه بروزن شداد و اسکاف بکسر همزه و سکون سین مهمله و کاف با الف و فا در آخر گویند و بفارسی کفش دوز و پینه دوز
و موزه دوز گویند **مور** پرنده ایست معروف بعربی آنرا طاوس و صراخ بفتح صاد مهمله و رای مهمله مشدد با الف و خای معجمه در آخر گویند چرا که بانگ بسیار
می کند و کنیت او ابوالحسن و بفارسی فیسا بکسر فا و سین مهمله با الف گویند **مورت** بضم اول و سکون دوم معروف و فتح رای مهمله و تای فوقانی
در آخر پیکری که از سنگ و آهن و چوب و امثال آن سازند بعربی آنرا تمثال بکسر تای فوقانی و سکون میم و تای مثلثه با الف و لام در آخر گویند تماثیل
جمع آن و صنم تمثالی که از سنگ و جز آن سازند و آدمی پرستند بعربی آنرا صنم بفتح صاد مهمله گویند اصنام بالفتح جمع آن و وثن بفتح واو و تای مثلثه و نون
در آخر گویند اوثان بالفتح جمع آن در نهایه است الفرق بین الوثن والصنم ان الوثن کل ما له جثة معمولة من جواهر الارض او من الخشب والحجارة

کصورة الآدمی تعمل وتنصب فیعبد والصنم الصورة بلا جثة ومنهم من لم یفرق بینهما واطلقهما علی المعنیین وقد یطلق الوثن علی غیر الصورة ومنه حدیث
عدی بن حاتم ... فی عنقی صلیب من ذهب فقال الق هذا الوثن عنک بفارسی بیک بکسر الف وسکون تحتانی
وفتح بای موحده وکاف فارسی تازی در اخر وبت گویند وکسی که بت پرستد بعربی آنرا وثنی بیای نسبت در اخر گویند وبفارسی شمن بفتح شین معجمه ومیم ونون
در اخر وبت پرست گویند **موچال** بضم اول وسکون واو مجهول ورای مهمله وجیم فارسی بالف کشیده ولام در اخر آلتی که رسن بازان وکشتی گیران
بر هر دو دست ایستاده یا پا را بسوی پشت خم کرده روند واین نوع ورزش از ایران چون طاوس دن گویند میرنجات گوید بیت دل از سر فلک
از رنج کنی دیوانه مچو طاوس دن لی چه بود ورزش خانه **موچیل** بر طاوس دن چوبی بسته که سهاوان اند بعربی آنرا ... بکسر میم وفتح نون ... جیم
وبای ... مشدده وتا در اخر وبفارسی مگس ران گویند **موچه** لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل ... که بر روی شمشیر و آهن و مس و جز آن نشیند
بعربی آنرا صدا بفتح صاد ودال مهملتین وهمزه در اخر وطبع بفتح طای مهمله وبای موحده وعین مهمله در اخر گویند وبفارسی زنجانه وموریانه وموزانه تبرکی پاس ... حای
بالف وسکون سین مهمله گویند **موچالگنا** زنگار رستن بر جگر آهن و مس و جز آن بعربی صدا بالتحریک وطبع بالتحریک گویند صدی الحدید وطبع السیف
از باب فرح فعل آن بفارسی زنگ و زنگار گرفتن و زنگ بستن و زنگ افتادن و زنگ خوردن گویند **موچالگاهوا** ... آنرا موچانه خورده باشد
بعربی آنرا صدی وطبع بروزن کتف گویند بفارسی تنگ زنگار بسته و زنگار خورده و زنگار گرفته صائب گوید بیت لعل لبش ز سبزه خط ...
شد زرین قفل تنگ بسته در عیش باز شد شیخ سعدی فرماید شعر سعدی حجاب نیست تو آیینه صاف دار زنگار خورده کی نماید جمال دوست
امیر خسرو گوید شعر گر خاک جود مرد نه پیش گل به بیرزد زنگار گرفته چه بر پیکان تو یابند **موچه پی کرنا** تراشیدن موی لبش را بمقراض بحد که مانند
موچه شود وبفارسی موچه زدن ... گوید بیت در جشنوه فروختن و ... بر کشور دین و دل خراجیش نماند آورد بشکر لبش موچیلی
زد ... موچیلی زدن جاجیش نماند **موکرکهه** بضم اول وسکون واو معروف وفتح رای مهمله وکاف تازی مخلوط التلفظ بها در آخر بزبان بها کها
کسی که از عقل بهره ندارد بعربی آنرا احمق ومغفل بضم میم وفتح غین معجمه وفای مشدده ولام در آخر وسفیه بسین مهمله وفا بر وزن کریم گویند وبفارسی کالیوه
بکاف تازی وکسر لام وکول بضم کاف فارسی **موتر** جائی که آب بینکه راه از انجا برگشته باشد بعربی آنرا منحنی بضم میم وسکون نون وفتح حای مهمله ونون
بالف در آخر وثنی بکسر ثای مثلثه وسکون نون وتحتانی در آخر ومنعرج بضم میم وسکون نون وفتح عین مهمله ورای مهمله وجیم در آخر ومنعطف بضم میم
وسکون نون وفتح عین مهمله وطای مهمله وفا در آخر گویند وبفارسی درگشت بر وزن برگشت و درگشت آدمی را بعربی محنیة بفتح میم وسکون حای مهمله
وکسر نون وتحتانی مفتوح وتا در آخر فی القاموس محنیة الوادی منحنانه منعرجه **موتر** بضم اول وسکون واو معروف بمعنی سر مردم بعربی راس هامه
بفتح میم وتا در آخر گویند **موترنا** چیزی را خمانیدن بعربی عطف بفتح عین مهمله وسکون طای مهمله وفا در آخر وتعطیف بروزن تفعیل وثنی بفتح ثای مثلثه
وسکون نون وتحتانی در آخر وبفارسی خمانیدن خم دادن **موزه** بضم اول لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل آن چیزیست که در پا پوشند
معرب آن در قاموس است الموزج الخف معرب موزه جمعه موازجه ... آنرا خف بضم خای معجمه وفای مشدده در آخر گویند خفاف بکسر اول جمع ...

تحقیق از باب تفعیل پوشیده نیست رابری کاوش بضم میم و سکون نون و ضم تای فوقانی و سکون کاف فارسی گویند و نوعی از مور است و ریزه که آنرا بفارسی
چکمه بفتح جیم فارسی سکون کاف تازی و فتح میم و کاف عجمیه در آخر گویند **مُسَاکْنِي** بضم اول و سکون دوم معروف و سین مهمله بالالف و فتح کاف و کسر نون مشدد
و سکون تحتانی معروف نوعی از ریحان در غایت سبزی و خوشبوئی و معنی ترکیبی آن گوش موش چه موسا در هندی بمعنی موش است بعربی آنرا آذان الفار
گویند و مرزنجوش هم و آن در اصل مرزه گوش بود یعنی گوش موش چه برگش شبیه است بگوش موش و مرزه در فارسی موش را گویند و صاحب قاموس گوید
مرزنجوش بالفتح معرب مرزنگوش ست و بعربی آن اسمسق بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح سین مهمله دوم و قاف در آخر گویند مردقوش
بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله و ضم قاف و سکون واو و شین معجمه بمعنی مرزنجوش است معرب مرده گوش و آذان الفار را گفته گیاهیست بارد و رطب
و این بیجا گفته که آذان الفار گیاهی ست برگش باریک و تیز و آن گرم و خشک است در درجه اولی و مرزنجوش و سمسق بیک معنی آورده و گفته
که آن یکی نوعست گرم و خشک است در درجه دوم و صاحب الفاظ الادویه مردقوش و مرزنجوش و آذان الفار را بیک معنی آورده و گفته که بهندی آنرا دونا بفتح دال مهمله
و سکون واو و نون بالالف گویند و صاحب بحر الجواهر مردقوش را ترجمه بزعفران کرده و مرزنجوش را گفته که معرب مرزنگوش است و آنرا تفسیر باذان الفار کنند چرا که مرزه
بمعنی فاره یعنی موش است و خلاصه قول شیخ ابوعلی در قانون آنست که اطلاق آذان الفار بر دو گیاه آمده یکی که آنرا جالینوس ذکر کرده و آن گیاهی ست که از آن
بوی خیار می آید و دیگری که دیسقوریدوس ذکر کرده و آن گیاهیست شبیه بعشق پیچان که آنرا جالینوس ذکر کرده بارد و رطبست و قسم دوم از جمله دو قسم
حاره ست **مُوسَل** + آله ایست چوبین که بآن غله را مثل شالی کوبند بعربی آنرا المِعْضَدَة بکسر میم و عین مهمله و سکون ضاد و ضم باء موحده و فتح لام و تا در آخر گویند
قال الثعالبی المعضدة الخشبة التی یدق بها ای المهراس انتهی و دقاقه بفتح دال مهمله و قاف مشدد بالالف و فتح قاف دوم و تا در آخر گویند و بفارسی کوبه **مُوسنا** +
بزبان بهاکها بمعنی دزدیدن بعربی سَرَق بفتح سین و رای مهملتین و قاف در آخر گویند سَرَقَ الشَّيْءَ و سَرَقَ مِنْهُ مالاً و سَرِقَهُ مالاً از باب ضرب فعل از آن **مُوشَک**
دَوَانِی کرنا + عبارت از فتنه انگیزی کردن بفارسی شکدوانی کردن و خشی گوید شعر + بتاراج برگ درختان ز هر سو + کند موزی باد موشک دوانی
مول + بضم اول و سکون دوم مجهول و لام در آخر بمعنی قیمت هر چیز بعربی ثَمَن بفتح ثای مثلثه و میم و نون در آخر و قیمه بکسر قاف گویند و بفارسی بها و ارز
مول لینا + چیزی را خریدن بعربی شَرَی بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و تحتانی در آخر گویند شَرَاه از باب ضرب و اشتراه از باب افتعال فعل از آن و این
لغت از اضداد است در خرید و فروخت هر دو مستعمل صاحب قاموس گوید شراه یشریه ملکه بالبیع و باعه کاشتری فیهما ضد **مُولی** + بفتح خرنیست که آنرا بخورند
بعربی آنرا فُجل بضم فا و سکون جیم و لام در آخر گویند و همین را بفجله بزیادت تای بفارسی ترب گویند گرم است در درجه دوم و خشک است در اول **مُوگری** + آله ایست که بآن
زمین را و با چهار الکوبند تا هموار و سخت شوند بعربی آنرا میطده بکسر میم و سکون تحتانی و فتح طای مطبقه و دال مهمله و تا در آخر گویند قال گویند المیطدة الخشبة التی یوطد بها المکان فیصلب
اساس بنا او غیره بفارسی کلوخ کوب گویند **موم** + خصلت که الگسین لغت فارسیست و بسا در هندی مستعمل بعربی آنرا شمع بفتح شین معجمه و سکون میم و عین مهمله در آخر گویند و صاحب
قاموس گوید الموم بالضم الشمع و جوهری گفته الموم الشمع معرب **مُوم جامه** + لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل جامه که بموم آلوده باشد تا آب و اثر نکند بعربی آنرا
مُشَمَّع بضم میم و فتح شین معجمه مشدد و عین مهمله در آخر گویند بفارسی جامه مومین نیز **موچی** + موگر الباب لارند بعربی آنرا اشاز بشین معجمه بالالف و کسر رای مهمله و بای موحده

دراخر گویند شوارب بر وزن عجائب جمع آن بفارسی بروت بترکی مینخ بکسر میم وسکون غین معجمه گویند موچھو نیرتا و دینا + بمعنی تاب دادن
بعربی فتل بفتح فا وسکون تا ولام در آخر تفتیل بر وزن تفعیل گویند فتل شارب بباب ضرب و تفتله بباب تفعیل فعل آن دان و بفارسی بروت مالیدن موچ گوید
گوید + شعر + پهلوانی بروت مالید + بهر کین در دغا سگالیده + موونڈن + بضم اول وسکون دوم معروف و نون غنه و فتح دال هندی و نون در آخر
عبارتست از تراشیدن موی که مشرکان در عبادت خانها خود برای تراشند بعربی آنرا تخلاق بکسر تای فوقانی وسکون خای معجمه ولام بالف وقاف
در آخر گویند و آثار موی که مشرکان موی سر را دهان یزد رعبادتخانها خود تراشند بعربی آنرا ایضم التحلاق بکسر تای فوقانی گویند و بمعنی موی مادرزاد
بچه تراشیدن بعربی آنرا عقیقه بفتح عین مهمله وکسر قاف وسکون تحتانی وفتح قاف وتا در آخر گویند + مونڈنا + بمعنی تراشیدن موی بعربی حلق بفتح حای مهمله
وسکون لام وقاف در آخر و سبت بفتح سین مهمله وسکون با موحده وتای فوقانی در آخر و ایساء بکسر همزه وسین مهمله بالف و همزه در آخر گویند وشی اسم فعل
از آن بفارسی ستردن نیز + مونڈھا + بمعنی علاوی بار و بعربی کتف بفتح کاف وکسر تای فوقانی وفا در آخر گویند و بفارسی شانه + مونگ + بضم اول وسکون
دوم معروف و نون غنه وکاف فارسی در آخر نوعی از غله است بعربی آنرا ماج بفتح میم وجیم ماش میم بالف وشین معجمه گویند و بفارسی بنوماش معتدلست
در رطوبت و یبوست در قانون است که مقشر آن معتدلست وغیر مقشر آن مائل به یبوست چرا که در قشر آن قبضی است + مونگا + بضم اول وسکون دوم
معروف و نون غنه وکاف فارسی با الف گیاهیست در میان نبات و سنگ و بعضی گویند سنگیست دریائی و صاحب خریدة العجائب گوید
درختیست که در دریا می روید ابن بیطار گوید دو قسمست یکی سرخ و یکی سفید انتهی بعربی آنرا مرجان بفتح میم وسکون رای مهمله وجیم بالف و نون در آخر گویند
و بفارسی خروهک بضم خای معجمه و رای مهمله وفتح ها وکاف تازی در آخر گویند سرد و خشک است در درجه دوم + مونگیا + نوعی از رنگ سبز بفارسی آنرا
شمعی گویند سالک یزدی گوید + شعر + عاشق کسی بود که براید برنگ دوست + شمعی لباس بر پروانه من است + مونگی کی جڑ + بمعنی بیخ مرجان بعربی
بُسَّد بضم بای موحده وفتح سین مهمله مشدد و دال معجمه در آخر گویند در قاموس است البسد کسکر المرجان انتهی وقال ابن سهل یقال انه اصل المرجان ولیس
بصحیح وهو شدید الشبه به منه اسود ومنه احمر ومنه ابیض بارد فی الاولی یابس فی الثانیه و سدیدی گوید قیل هو المرجان والحق انه اصل المرجان انتهی و ابن بیطار
بمعنی بیخ مرجان گفته والله اعلم + باب میم با ها + مُهاسا + بضم اول ودوم با الف وسین مهمله با الف بسیدی شود صغار که در رخسار های
نوجوانان پدید آید بعربی مسامه بفتح میم وسین مهمله با الف وکسر میم وسکون تحتانی و رای مهمله در آخر گویند + مہاجن + قومی از هنود ان کلیم همدانی
در شعر خود در تعریف هندوستان آورده + بیت + فتاده در دکان یک مهاجن + همه سرمایه دریا و معدن + مہاوت + کسیکه نگاهبانی پیل کند
بعربی آنرا فیال بفتح فا وتحتانی مشدد با الف ولام در آخر و بفارسی پیلبان گویند و متاخرین ایران مهابت بباعی تازی در کلام خود بمعنی فیلبان
استعمال نموده اند و باینمعنی هندیست و بمعنی شوکت و عظمت فارسی است + مہتابی + لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن نوعی از
آتشبازیست که بعد شب نشینی ما بعد روشنی ماه بود و ظهور گوید + شعر + چو موشک واکند آهم ز آتشبازی شوقت + بود در دست مژگان هر طرف
مهتابی اشکم و آنرا مهتاب قشبازی و مهتابی آتشباز هم گویند ناصر علی گوید + شعر + زرد شد رخسار خورتا عارض خود بر فروخت + حسن او مهتابی صحبت

مهتاب آتشباز + بهشت + سنجر کاشی گوید + شعر + در نظر آید مهتابی آتشباز م + شب که بر باد رفت آه کشم + مهتاب + مهتول + بفتح اول و سکون دوم و فتح
تای فوقانی و سکون واو و نون غنه در آخر بلغت تصبات + بمعنی نسر و آمده + بعربی فرناس بکسر فا و سکون رای مهمله و نون بالف و سین مهمله در آخر و بعربی البلد الامین
گویند و بفارسی سپید ریش و میر ده و ده خدا و کجیر بفتح کاف تازی و کسر جیم و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر و کلانتر ده گویند + مهندی + برگ درختیست
که آنرا کوفته بر دست و پا مالند تا سرخ شود + بعربی آنرا حنا بکسر حای مهمله و نون مشدد با همزه ممدوده و یرنا بضم یای تحتانی و فتح رای مهمله و نون مشدد با همزه ممدوده
و ارقان بکسر همزه و سکون رای مهمله و قاف بالف و نون در آخر و علام بضم عین مهمله و لام مشدد با الف و میم در آخر گویند و بفارسی حنا بالتخفیف + شاعری گوید
شعر + رنگ حناست بر کف پای مبارکت + یا خون عاشقیست که پامال کرده + مهندی جشنی باشد که در کتخدائی هنگام حنا بستن عروس کنند + بفارسی آنرا
حنابندان و حنابندی گویند و این رسم در عرب نیست + اشرف گوید + ع + چمن جشن حنابندان بر انست پنداری + ظهوری گوید + شعر + از اشک لاله
رنگ حنابندی کنیم + دل از نگاه عهد شکن سنگرفته ایم + مهندی چهرانا + فرو کردن حنا از دست + بعربی سلت بفتح سین مهمله و سکون لام و تای فوقانی
در آخر گویند و در اساس + سلتت المرأة الحنا + مشتق ازین است از باب ضرب و نصر یعنی آن زن حنا را از دست خود فرو میکند و اعطنی من سلاته حنائک بضم
سین مهمله یعنی بده مرا از حنای فرو کرده خود و بفارسی حنا کشادن + تجلی + آرزو گوید + شعر + مگر دوان عالمی اکشته حسرت زبیکاری + چه بندی تهمت خون جهان
بر کف حنا بکشا + مهندیکا پهول + بمعنی گل حنا + بعربی آنرا فغو بفتح فا و سکون غین معجمه و واو در آخر و فاغیه بر وزن راضیه گویند و بفارسی گل حنا
مهندی لگانا + رنگین کردن دست و پا به حنا + بعربی اختضاب بخای معجمه و ضاد معجمه و بای موحده بر وزن افتعال گویند + اختضب بالحنا + فعل از ان
بفارسی حنا دادن و حنا نهادن و حنا گذاشتن و حنا جستن و حنا مالیدن + صاحب بهار عجم گوید حنا بستن مخصوص بزنانست و مالیدن بنسبت مردان + علی قلی
سلیم گوید + شعر + بدست و پای عروس چمن گل و سنبل + یکی حنا دهد و دیگری نگار دهد + کلیم گوید + شعر + کشیده وسمه بر ابروی موج سبزه تر + نهاده پنجه گلها
حنا بدست چنار + صائب گوید + شعر + محتاج بر زینت نبود حسن خدا داد + آن به که حنا بر ید بیضا نگذاریم + و له + شعر + به بیداری نمی آید ز شوخی بر زمین
پایش + مگر مشاطه در خواب آن پریرو را حنا بندد + مخلص کاشی گوید + شعر + چون نگون نگین بنا بشد پنجه مژگان من + غیر آن دست نگارین را حنا مالیده است
مهر + بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله در آخر لغت عربیست در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست + بعربی آنرا اصداق بفتح صاد مهمله و دال مهمله با الف و قاف در آخر
نیز گویند و بفارسی کابین + مهر دو قسم بود یکی آنست که فی الفور ادا نمایند + بعربی آنرا المهر المعجل گویند و بفارسی دست پیمان + یکی آنکه فوراً ندهند + بعربی آنرا المهر الموجل گویند
و بفارسی کابین چنانکه در فتاوای اختیارات است + و مُهر بالضم لغت فارسیست و آن معروفست + بعربی آنرا خاتم بخای معجمه با الف و فتح و کسر تای فوقانی گویند
مُهرانا + حق مهر که بگیرند + بعربی حق الختم + و در فارسی رسم المهر مستعمل است + تاثیر گوید + شعر + دل نگردد بی نشان عشق و فرمان روا + میتوان دادن + رسم المهر داغش
نقد جان + مهربانی + لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و آن معروفست + بعربی شفقت بالتحریک و رحمت و تحنن بحای مهمله و نون و یای تحتانی و تعطف
بعین مهمله و طای مطبقه و فا و ترحم بر وزن تفعل گویند + و بفارسی دلنوازی + نوازش + بابا فغانی گوید + شعر + غمزه ش چون مشوم با ناله بی هم نفس + دلنوازیهای آن
مسکین نوازم میکشند + مُهرکرنا + مهر کردن + کاغذ و جز آن + بعربی ختم بفتح خای معجمه و سکون تای فوقانی و میم در آخر گویند + ختم علیه از باب ضرب + فعل از ان و بفارسی

مهره زدن و نهامن کردن ‌‌مُهره + لغت فارسیست در اردو و نیز هندی مستعمل چیزی که بآن صیقل بر کاغذ و جامه و مانند آن کنند تعبیر مصقله بکسر میم و سکون صاد
مهمله و فتح قاف و لام مفتوحه در آخر گویند و نیز مهره بمعنی مهره شطرنج بعربی آنرا فص بفتح فا و صاد مهمله مشدد در آخر گویند فصوص بالضم جمع آن
مُهری بضم اول و سکون دوم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف راهگذر آب که از زیر زمین بود تعبیر سبیل الماء گویند و بفارسی کوریز بضم میم و سکون واو
و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف مولوی جامی گوید + بیت + ز تنگی‌ها که چون مهری ز دوزخ + تنگی بیجو مهری جای مطبخ + مَهَک بفتح اول و دوم و کاف تازی
در آخر بمعنی بوی خوش باشد هندی تعبیر آنرا عَرف بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر و نَشر بفتح نون و سکون شین معجمه و رای مهمله در آخر و ریّا بفتح رای مهمله و تحتانی
مشدد با الف و اَرَج بفتح همزه و رای مهمله و جیم و اریج بر وزن امیر و بفارسی خوشبو گویند + مَهَکنا + پراگنده شدن بوی خوش تعبیر فَوح بفتح فا و سکون واو
و حای مهمله در آخر و تأرّج بهمزه و رای مهمله و جیم بر وزن تفعّل گویند و بفارسی میدن خوشبو + مِهمان + بکسر اول و سکون دوم لغت فارسیست در
اردو و نیز هندی مستعمل و آن معروفست تعبیر ضَیف بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانی و فا در آخر گویند و کسی که ضیافت کند تعبیر او را مُضیف بضم میم و کسر
ضاد معجمه و سکون تحتانی و فا در آخر گویند و بفارسی میزبان + مهمانی + لغت فارسیست در اردو و نیز هندی مستعمل مهمان را طعام پخته خوراندن
بعربی ضیافة بکسر ضاد معجمه و قِری بکسر قاف و رای مهمله با الف مقصوره در آخر گویند و مهمانی که پیش مهمان فرود آینده آرند از طعام و جز آن تعبیر آنرا نُزُل
بضم نون و زای معجمه و لام در آخر گویند و بسکون زای نیز آمده و بفارسی پیشکش و لفظ اقامت را که عربیست هم بآن معنی استعمال نمایند اشرف گوید + ع +
بهر منزل اقامت میفرستاد + مهنگی + بمعنی گرانی غله بعربی جَدب بفتح جیم و سکون دال مهمله و با موحده در آخر و قحط بفتح قاف و سکون حای مهمله و طای مهمله
در آخر و بفارسی خشکسال گویند و نیز چیزی که قیمت گران داشته باشد تعبیر آن غالی الثمن بغین معجمه و لام بر وزن قاضی گویند و بفارسی گران بها + مِهلا +
بکسر اول و سکون دوم و لام با الف یک حرکات نان کنند و تشابه بزبان پیدا کنند تعبیر آنرا مُخنّث بضم میم و فتح خای معجمه و نون مشدد و ثای مثلثه در آخر
و خنث بر وزن کتف گویند و بفارسی نرنانه + مهنا + بکسر اول و سکون دوم و نون با الف بزبان بها کهنا سخنی که بطریق سرزنش گویند تعبیر طعنه بفتح طای مطبقه
و سکون عین مهمله و فتح نون و ها در آخر گویند طعن فیه و علیه طعن علیه فی امره و فی فعله الی آن و این مجازست از طعنه بالرمح یعنی چنان سخنی سرزنش در حق او گفت که گویا نیزه بلند
بفارسی گرفته گویند نظامی گوید + بیت + گرفته مزن بر حریف انگلی + گرفته شوی گر گرفته زنی + مَهُوا + بفتح اول و سکون دوم و واو با همزه ملینه با الف
درختیست که از آنکش و عرق کشند گل آنرا مهوه نیز گویند بفارسی آنرا گلچکان گویند + مَهین + بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی و نون در آخر هر چیز باریک گویند
مثل جامه رشته و کاغذ تعبیر رشته باریک و امثال آنرا دقیق بدال مهمله و بتکرار قاف بر وزن امیر گویند و جامه باریک و امثال آنرا رقیق برای مهمله و بتکرار
قاف بر وزن امیر گویند بفارسی جامه و کاغذ تنک و باریک + مهینا + عبارت از سی روز است کم و بیش اگر شمسی بود و اگر قمری بود عبارتست از رویت
هلال تا رویت هلال دیگر بعربی آنرا شهر بفتح شین معجمه و سکون ها گویند و بفارسی ماه و نیز وظیفه که بکسی بعد انقضای هر ماه دهند تعبیر مُشاهره بضم میم و فتح ها
و بفارسی ماهواره و ماهیانه و موجب امیر خسرو گوید + شعر + شعر آنکه خوش شود که چه موجب صد لکست + فی کهر کیه فراهم هیچ معنی نی نوم + باب میم
با یای تحتانی + میاؤن + بکسر اول و دوم با الف و ضم همزه و سکون او مجهول و نون غنه در آخر حکایت آواز گربه بعربی مُوء بضم میم

وسکون میم و واو و همزه در آخر گویند و بفارسی مو بفتح میم و سکون حا و گویند ما مو السنّور از باب نصر فعل ثلاثی **میانی** فارسیست در اردوی هندی مستعمل
بمعنی خانهٔ شمشیر و کاره و لشان آن مسعود گوید شعر شاهی که خنجر او را دولت بود و لیل شاهی که تیغ او را نصرت بود میان و بعربی غمد بکسر غین معجمه
وسکون میم و دال مهمله در آخر و جفن بفتح جیم و سکون فا و نون در آخر و قراب بکسر قاف و رای مهمله با الف و بای موحده در آخر و بفارسی نیام نیز گویند **میانه قد** لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه قدش متوسط بود نه دراز و نه کوتاه بعربی آنرا ربع بکسر رای مهمله و سکون بای موحده و عین مهمله در آخر و مربوع بر وزن
مفعول گویند و رَبعه بفتح رای مهمله و سکون بای موحده و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند **میانی** شاخهٔ شلوار که میان هر دو پا چه بود و بفارسی آنرا
خشتک و خشتچه گویند **میٹھی تھی** تخمیست زرد بعربی آنرا الحلبة بضم حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی شنبلیت بفتح شین معجمه و سکون نون
و فتح بای تحتانی و کسر لام و شنبلید و کارتنه گویند گرم و خشک است در درجه دوم **میٹھا** چیزی که شیرینی دارد بعربی آنرا عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه و بای موحده
در آخر و حلو بضم حای مهمله و سکون لام و واو در آخر گویند و بفارسی شیرین نیز **میٹھا** قسمی از جامیست که در هندوستان بافند و بفارسی آنرا شیرین باف
گویند ظهوری در صفت دکان بزاز گوید در دکان حسن رخ ساده اش که رونق بازار خوبی خورشید ساده رو شکسته شیرین باف لعل نوخطان عیست
گرد کساد بر شیرینی شسته **میٹھا تیل** روغنی که از کنجد برآرند بعربی آنرا حل بفتح حای مهمله و لام مشدد و شیرج بکسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح رای مهمله
و جیم در آخر گویند و بفارسی روغن کنجد گرم و ترست **میخ** بالکسر لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی آنرا وتد بفتح واو و کسر
تای فوقانی و دال مهمله در آخر گویند و بفتح تا نیز آمده و بترکی قازوق بضم زای معجمه **میخ ٹھوکنا** میخ در چیزی کوفتن بعربی دق بدال مهمله و قاف مشدد
در آخر و وتد بفتح واو و سکون تای فوقانی و دال مهمله در آخر گویند بفارسی میخ کوفتن و میخ زدن و میخ کردن گویند دق الوتد و وتد الوتد از باب ضرب و اوتد
از باب افعال فعل ثلاثی زاید **میخچو** بکسر اول و سکون دوم مجهول و خای معجمه و ضم جیم فارسی و سکون واو مجهول چوبی گنده که بر سر میخ زنند تا در زمین فرو رود
بعربی آنرا میتده بکسر میم و سکون تحتانی و فتح تای فوقانی و دال مهمله در آخر و میتده نیز با و بتا در آخر و مرزبه بکسر میم و سکون رای مهمله و فتح زای معجمه و بای موحده
و تا در آخر گویند و بفارسی میخ کوب و تخماق گویند و اغلب که دوم ترکی باشد و بترکی توقماق بضم تای فوقانی و سکون قاف و میم مفتوح با الف
میدان لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی فضا و فضائی که در آن اسپ دوانند بعربی آنرا مضمار بکسر میم و سکون ضاد معجمه و میم با الف
و رای مهمله در آخر و حلبه بفتح حای مهمله و سکون لام و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی سپر شب و اسفرسب بکسر الف و اسپریس **میدان قلم**
لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی مقدار تراش قلم بعربی آنرا سن القلم بکسر سین مهمله و نون مشدد بمضاف الیه قلم گویند در صحاحست سن القلم
موضع البری منه یقال اطل سن قلمک و سمنها و حرف قطتک و ایمنها و بفارسی خانه کلک و خانهٔ قلم نیز گویند اشرف گوید شعر یک قلم در تیره روزی چون
قلم سر میزنم خانه بازار اگر رنگ از سیاهی بخت تند آشنای من بغیر از معنی بیگانه نیست جز خیالات غریبم چون قلم در خانه نیست کلک نقاشم
درین مبادی نخواهم خانه هر کجا پا می گذارم سر کلانی میشود **میده** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی آرد بیخته و خالص بعربی آنرا
حواری بضم حای مهمله و واو مشدد با الف و رای مهمله با الف مقصوره و سمید بفتح سین مهمله و کسر میم و سکون تحتانی و ذال معجمه در آخر و درمک بفتح دال مهمله

با یای حطی وفتح میم وکاف کوهی در اخر گویند میرزا و مرزا + این لفظ بیشتر از القاب شاهان و شاهزادگان است چنانکه الحال در ایران بر شاهزادگان
اطلاق کنند و در هندوستان این لفظ از بسکه ابتذال یافته اطلاق آن بر هر مغل و بر کتابچی هم کنند صاحب بهار عجم گوید میرزا و مرزا از القاب شاهان و شاهزادگان
و دیگر بزرگزادگان و رئیس پسران اطلاق کنند و وزیران بر سادات هم مجوز ست بخلاف آقا که لفظ ترکیست اطلاق آن بر سلاطین
و جای نهایت حرمت هر چند بمعنی خداوند ست چنانکه آقا و نوکر گویند و لیکن مانند میرزا مخفف میرزا باشد و از زمانیکه نادر شاه در هندوستان ... در اخر
اطلاق میرزایان بر محرران دفتر شاهی کنند چنانکه میرزای دفتر عبارت از نویسندهٔ دفترخانهٔ شاهیست میر ترکی + جامهٔ کوچک که اکثر
جبابه پوشند بفارسی آنرا نیم تنه و بهندی ... نیم جامه گویند و ترکان آنرا ازخالق میرفرش + سنگی که بر اطراف فرشها و بساطها نهند تا باد از جا بر نخیزد
... بر دشمن جدا نیفتد این محاورهٔ متاخران ایرانست و در اردوی هندی مستعمل و بفارسی ترجمهٔ آنرا سنگ قالین و سنگ سراچه گویند بعربی مثقله بضم میم و فتح
ثای مثلثه و کسر قاف مشدد و فتح لام و تا در اخر میر منزل + آنکه پیش از نزول لشکر بمنزل رفته ترتیب منزل دهد طالب آملی گوید شعر از هوج ماز نام
... میر منزل ما + بعربی آنرا رائد برای مهمله با الف و کسر همزه و دال مهمله در اخر گویند میری بکسر اول و سکون دوم معروف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف
جمله در کارها بر همه سبقت برد بعربی آنرا فرط بفتح فا و سکون رای مهمله و طای مهمله در اخر و سبق بفتح سین مهمله و با موحده و قاف در اخر گویند میری ذمی یعنی بر ذمه
من بعربی علی بفتح عین مهمله و لام و تحتانی مشدد و فی ذمتی چنانکه گویند لک فی ذمتی فی عنقی و لازمٌ فی عنقی و بفارسی بر ذمهٔ من بر سر من نعمت خان عالی گوید
عجب نبود اگر پردهٔ دلم از تو + وگرد هم تو سرا خست بر سر من میل + بفتح اول و سکون دوم و لام در اخر بمعنی چرک بعربی آنرا طفس بفتح طای مهمله و فا و سین مهمله
و دنس بفتح دال مهمله و نون و سین مهمله در اخر و وسخ بفتح واو و سین مهمله و خای معجمه در اخر و درن بفتح دال و رای مهملتین و نون در اخر و صنخه بفتح صاد مهمله و نون و خای معجمه
در اخر گویند و بفارسی چرک و ریم و شوخ ابو منصور ثعالبی گوید چرک سر و ریش را حزاز بکسر حای مهمله و زای معجمه با الف و زای معجمه دوم در اخر و هبریه بکسر ها و سکون
با موحده و کسر رای مهمله و فتح یای تحتانی و تا در اخر گویند و چرک گوش را اُف بضم همزه و تشدید فا گویند و چرک ناخنها را تُف بضم تای فوقانی و تشدید فا گویند
و چرک همه بدن را درن بفتح دال و رای مهملتین و نون در اخر گویند و میل بکسر اول و دوم مجهول بمعنی مانند و هم جنس بعربی شکل و مثل و جنس گویند میلا + بفتح اول
و سکون دوم و لام با الف چیزیکه چرک دارد بعربی آنرا وسخ بفتح واو و کسر سین مهمله و خای معجمه در اخر و دنس بفتح دال مهمله و کسر نون و سین مهمله در اخر گویند ...
... شوخگین و چرکین میل خورا + جامهٔ رنگین که چرک بردارد بفارسی چرک تاب و چرک بردار گویند و ... که بسبب استعمال کار کردن چرکین و رنگین
باشد بعربی آنرا اَدکن بفتح همزه و سکون دال مهمله و فتح کاف و نون در اخر گویند در نهایه است و فی حدیث فاطمة علیها السلام اوقدت القدر حتی دکنت
ثیابها و دکن الثوب من سمع اتسخ و اغبر لونه میلیشا بفتح اول و سکون دوم و نون با الف ... سید مرغیست که بعضی آنرا ... گمان برده این لفظ هندیست در فارسی
استعمال یافته شاهد گیلانی گوید بیت + شعله رسانیده الفت گل شبنم گرد + بنظر می‌پیش تو مینای سخنگو گردد میمل + بفتح اول و سکون دوم و نون و بای فارسی
... التلفظ بها و سکون ... جنبیست بعربی آنرا جوز القی و جوز القیٔ گویند گرم و خشک است ... دوم مینڈ بکسر اول و سکون دوم و خفا نون و دال هندی در اخر
... کشیت ... که برای محافظت باشد بفارسی ... بفتح میم و سکون ... مهمله و ... بضم با فارسی و سکون لام گویند و معنی ترکیبی آن ... مینڈک +

… جنبانی کند … آنرا … بکسر … و سکون فا و کسر … در آخر گویند … بروزن … باهم آمده

… بروزن … دوست و … بفتح غین معجمه و لام و میم بروزن جیده … بضم قاف و رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند و بحرکات ثلثه

سرما … بفتح نون و قاف مشدد با الف و فتح یا … در آخر گویند … صحاح … بکسر ضاد معجمه … ابو المسیح … بفارسی … بفتح عین معجمه

و رای … گویند شاعری گوید … شعر … فرش … چون … بضم قاف و سکون رای مهمله و فتح بای موحده

و قاف گویند … آنرا شرغ بفتح شین معجمه و سکون رای مهمله و غین معجمه در آخر گویند و بکسر شین … بالتحریک هم آمده

… بکسر لام … و سکون … و فتح دال هندی مخلوط التلفظ بها با الف … بفتح کاف و سکون بای موحده

و غین معجمه در آخر گویند … بالکسر جمع آن … بسبب … دریا خیزد … آنرا موج بفتح میم و بفارسی آب خیز و … بفتح لام و بای فارسی مشدد و بای در آخر

و … گویند و موج دریا که بزرگ بود بفارسی … بضم کاف تازی و کوه موج گویند … پلیدی گوسفند و آهو و شتر را گویند … بفتح

بای موحده و سکون عین مهمله و فتح رای مهمله و تا در آخر … بفتح ذال معجمه و سکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر و … بحرکات ثلثه جیم و لام مشدد و تا در آخر گویند

و بفارسی پشک … و پشکل گویند و … بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و کاف در آخر گویند و پلیدی … بفتح جیم و سکون

و فتح ها و ضم بای موحده و سکون واو و قاف در آخر گویند چنانکه ثعالبی گفت … بکسر اول و سکون دوم … نون و ها ساکن در آخر … باران …

آنرا مطر بفتح میم و طای مطبقه و رای مهمله در آخر و مزن بضم میم و سکون زای معجمه و نون در آخر و … ضاد معجمه در آخر بروزن فاعل گویند …

در تفصیل اسمای باران و اوصاف آن میگویند بارانی که زنده کند زمین را آنرا حیا بفتح حای مهمله و تحتانی با همزه مقصوره گویند و با ممدوده هم آمده و بارانی که بعد

از خشکسالی یا وقت حاجت آید آنرا غیث بفتح غین معجمه و سکون تحتانی و ثای مثلثه در آخر گویند و بارانی که همیشگی کند با سکون آنرا دیمه بکسر دال مهمله و سکون تحتانی

و فتح میم و تا در آخر گویند و اگر اندکی زیاده از آن باشد آنرا طل بفتح طا و … لام در آخر گویند و اگر از آن هم زیاده بود آنرا هتلان بفتح ها و تای فوقانی

و لام و الف و نون و هتان بفتح تای فوقانی و سکون … فوقانی دوم و الف و نون در آخر گویند و بارانی که قطرهایش خرد باشد آنرا قطقط بکسر

قاف و سکون طای مهمله اولی و دوم در آخر گویند و بارانی که بسیار نباشد آنرا غبیه بفتح غین معجمه و سکون بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر و …

… و فتح شین معجمه و تا در آخر گویند و بارانی که اندک ضعیف باشد آنرا ذهاب بذال معجمه و ها و بای موحده بروزن سحاب … بها

و تکرار میم بروزن کریمه گویند و بارانی که علی الاستمرار بیارد آنرا ودق بفتح واو و سکون دال مهمله و قاف در آخر گویند و بارانی که بزرگ قطره و شدید

الوقوع باشد آنرا وابل بواو و بای موحده بروزن فاعل گویند و بارانی که بسیار ریزه آنرا بعاق بضم بای موحده و عین مهمله با الف و قاف در آخر گویند

و بارانی که سیراب کند هر چیز را آنرا جود بفتح جیم و سکون واو و دال مهمله در آخر گویند و بارانی که خام باشد آنرا جادی بفتح جیم و دال مهمله بروزن صدا

… گویند و بارانی که تا چند روز … نایستد آنرا … بعین مهمله گویند و بارانی که ریزان و روان بود آنرا … بضم میم و سکون رای مهمله و فتح تای مثلثه

و بکسر عین مهمله و نون مشدد در آخر گویند و بارانی که بسیار قطره باشد آنرا غدق بفتح غین معجمه و دال مهمله و قاف در آخر گویند و بارانی که بسیار بود

آنرا عد بکسر عین مهمله و دال مهمله مشدد و [illegible] بالف تبیانی و میم در آخر گویند و باران که شدید [illegible]
بسین مهمله [illegible] فارسی [illegible] گویند و باران که [illegible] آنرا [illegible] گویند و بارانی که [illegible]
ساجیه بسین مهمله و تحتانی [illegible] گویند و بارانی که [illegible] آنرا [illegible] گویند
چرا که مشتق از [illegible] الارض است و بارانی که [illegible] زمین ببارد و باران [illegible] آنرا نفضه بضم نون و سکون فا و فتح ضاد معجمه در آخر گویند و بارانی که
بعد از باران بیاید آنرا ولی بفتح واو و سکون لام و تحتانی در آخر گویند و بارانی که باز آید کرات و مرات بیاید آنرا رجع بفتح راء مهمله و سکون جیم و عین مهمله
در آخر گویند و بارانی که پیاپی بیاید آنرا العلول بفتح تحتانی و سکون عین مهمله و ضم لام و سکون واو و لام در آخر گویند و بارانی که در وقت بیاید آنرا [illegible]
بشین معجمه و تکرار بای موحده بر وزن غرابیب گویند و بارانی که در ایام بهار ببارد آنرا ربیع گویند و بفارسی باران [illegible] و بارانی که در ایام خزان ببارد آنرا
خریف گویند و بفارسی باران خزان و بارانی که در ایام گرما ببارد آنرا صیف [illegible] گویند و [illegible] و بفارسی باران گرما و تعالی
در امطار زمنه گویند نخستین بارانی که در ابتدای سرما آید آنرا خریف گویند و بعد از آن بارانی که متصل آن آید آنرا [illegible] گویند بعد از آن ربیع بعد از آن صیف بعد از آن
حمیم ابن قتیبه گوید باران نخستین را وسمی گویند بعد از آن که متصل آن آید آنرا ولی گویند بعد از آن ربیع بعد از آن صیف بعد از آن حمیم ✚ **مینهه** ✚ **سنا**
باران باریدن بعربی مطر بفتح میم و سکون طای مطبقه و فتح آن و رای مهمله در آخر گویند فی القاموس مطرتهم السماء مطرا و تحرک از باب نصر فعل از آن [illegible] منصور تعالی
گوید هرگاه آسمان باران خفیف بیارد و پیوسته ببارد گویند [illegible] و هرگاه بریزد آب را گویند [illegible] و اگر آواز رعدش بلند شود گویند
[illegible] و [illegible] اگر باران بکثرت روان شود گویند [illegible] و هرگاه تو بر تو شود گویند [illegible] و هرگاه روزی چند بماند و وا نشود گویند
[illegible] و هرگاه وا شود گویند [illegible] و [illegible] چنانکه از [illegible] مرویست **معوفروش** ✚ بلغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه میوه فروشد
بعربی آنرا فاکهانی بکسر ها با الف و کسر نون و یای مشدد در آخر گویند ✚ **بالغن بالف** ✚ **نا آزموده** ✚ بلغت فارسیست در اردوی هند
مستعمل بمعنی ناتجربه کار بعربی غر بکسر غین معجمه و رای مهمله مشدد و غرور بهمه در آن نیز گویند ✚ **ناپنا** ✚ بمعنی پیمودن یعنی اگر چیز را به پیمانه پیمایند بعربی آنرا
کیل بفتح کاف و سکون تحتانی و لام در آخر گویند بفارسی پیمانه کردن و پیمانه زدن کال الطعام از باب ضرب [illegible] از باب افتعال فعل از آن کیل بالفتح [illegible]
بالکسر چیزی که بآن بپیمایند بفارسی آنرا پیمانه گویند و اگر چیزی بگز بپیمایند بعربی آنرا ذرع بفتح ذال معجمه و سکون رای مهمله و عین مهمله در آخر گویند ذرع از
از باب منع فعل از آن بفارسی گز کردن یا بگز پیمودن و بدست پیمودن العربی شبر بفتح شین معجمه و سکون بای موحده و رای مهمله بفارسی جب [illegible] گویند
سلیم گوید شعر از جنون [illegible] این خرابه را هر روز [illegible] آفتاب جب ✚ **ناتا** ✚ بمعنی خویشی میان مردم بعربی قرابت [illegible] گویند و اگر قرابت از زنان بود بعربی
آنرا رحم بفتح رای مهمله و کسر حای مهمله و میم در آخر گویند و اگر قرابت قریبه باشد رحم ماسة بتشدید سین مهمله بترکیب توصیفی گویند در قاموس است [illegible]
رحم ماسة قرابة قریبة ✚ **ناتی** ✚ پسر دختر بعربی حافد بحای مهمله با الف و کسر فا و دال مهمله در آخر و بفارسی نبیره و نواسه و نبسه و نبسه بفتحتین گویند ✚ **ناتی والی** ✚
بهرد و یای مجهول نزدیکان و خویشان که با هم قرابت باشد بعربی اولوا الارحام و ذووا القرابة و اقربا ✚ **ناٹا** ✚ بتای هندی با الف بمعنی کوتاه قد بعربی قصیر القامة

و صاد و دال [illegible] بروزن امیر و نخداج بفتح دال مهمله و سکون خای معجمه و دال مهمله بالف و حا [illegible] در آخر و نخل بفتح حای مهمله و سکون نون و فتح با موحده
و لام در آخر گویند و بفارسی [illegible] گویند و تفصیل آن در لغت نخداگذشت + ناهی + بکسر تای هندی و سکون تحتانی معروف زن کوتاه قد که بعربی
قصیره گویند + ناج + بجیم در آخر و آن نهای خرد و آن بعربی علیه و تجرب بضم حای مهمله گویند و بترکی اشلیق بفتح همزه ممدوده و شین معجمه و کسر لام و سکون قاف گویند
ناج + بجیم فارسی در آخر باصطلاح اهل نغمه پا کوفتن یا اصول بود و بعربی رقص بفتح رای مهمله و سکون قاف و صاد مهمله در آخر بفارسی پاکوبی و پابازی و محرکان گویند + بیت + گروهی یا نشاط و سپ تازی + گروهی با سماع و پابازی + و بترکی اوخوشتمک بفتح همزه و سکون وای مهمله و ضم غین معجمه و سکون شین معجمه
و فتح تای فوقانی و کاف عربی ساکن در آخر + ناچنا + رقصیدن بعربی رقص بفتح رای مهمله و سکون قاف و زفن بفتح زای معجمه و سکون فا و نون در آخر
و بفارسی رقص کردن و دست افشاندن و پای کوفتن و پابازی کردن و رقص زدن و رقص افگندن مولوی روم گوید + شعر + این بزن دستی که آن شاه سرمد
هان بزن رقصی که لاله میرود + امیر خسرو گوید + بیت + سنبل طوبی که بود از دلبند + رقص و ریش مسیحا افگند + ناخدا + لغت فارسیست دارد و هندی
مستعمل بمعنی معلم کشتی شیخ سعدی فرماید + بیت + سیاهان براند کشتی چو دود + که آن ناخدا ناخدا ترس بود + و بعربی ناخوذه بضم خای معجمه و سکون واو و ذال
مفتوح و تا در آخر گویند و آن معربست در قاموس است نواخذه مالکان جهاز را گویند و بعضی گویند وکیلان را گویند که از طرف مالکان جهاز باشند
ناخذاه واحد آن و از آن فعل هم مشتق کرده اند گویند تنخذ بروزن تفعل + ناخن + لغت فارسیست دارد و هندی مستعمل استخوانی که بر کناره‌های سر انگشتان
بود و بعربی آن را ظفر بضم ظای معجمه و سکون فا و بضم آن و رای مهمله در آخر و اظفور بضم همزه و سکون ظای معجمه گویند و اطلاق آن بر ناخن مردم و حیوانات
دیگر نیز آمده اظفار بالفتح و اظافیر جمع آن و بترکی درناق بکسر دال مهمله و سکون رای مهمله و نون بالف و قاف در آخر و تیرناغ بکسر تای فوقانی و سکون
رای مهمله و نون بالف و سکون غین معجمه گویند فوقی گوید + شعر + اسیر نکبت هجران شدم بدان گونه + که هیچ پیل نه پیچد ز رو گیدم درناق + و ناخن تراشیده
را بعربی قلامه بضم قاف و ظفر مقلم بصیغهٔ مفعول و فسیط بفتح فا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و طای مهمله در آخر گویند در اساس است ما ارزانی بفلان یا عطا
بسیطا و ما اراه یعطی احدا فسیطا و بفارسی تحی اشته ناخن و ناخن گرفته نیز گویند طالب آملی گوید + شعر + آنجا که ابروی تو نماید هلال را + چون ناخن گرفته
ز زمین کنند + ناخن کاشتا + ناخن ابنا خن چیدن بریدن بعربی قلم بفتح قاف و سکون لام و میم در آخر و تقلیم بروزن تفعیل و قطع بفتح قاف و سکون
طای مهمله [illegible] بفتح قاف و ضاد معجمه مشدد در آخر گویند قلم الاظفار از باب ضرب و قلمها از باب تفعیل و قص الظفر از باب نصر چیدن ناخن با المقص یعنی
بمقراض بفارسی ناخن چیدن و ناخن تیغ اشیدن و ناخن بریدن و ناخن گرفتن و چید در تعریف شمشیر گوید + بیت + و کان هیچ خورشید گردیده است پیرسی
ناخن بود را چیده است + حیاتی گیلانی + شعر + ناخن بداده بر چو شود دست از و بدار + ناخن چو شد بلند گرفتن سزای دست + ناخن گره اتا +
ناخن در چیزی کردن بعربی انشاب بکسر همزه و سکون نون و شین معجمه بالف و با موحده در آخر و ظفر بفتح ظای معجمه و سکون فا و رای مهمله در آخر و تظفیر
بروزن تفعیل و اظفار بروزن افعال گویند و بفارسی ناخن فرو بردن و فرو کردن شاعری گوید + شعر + شنگم چنان گدخت که مو را بتم بعضو
نیافتند که ناخن فرو برند + فغانی گوید + شعر + آنکس که بر پیاله بانگشت دست زد + گو این قدر گذار که ناخن فرو کند + ناخنه + بضم خای معجمه لغت

فارسیست درازدی و هندی مستعمل چیزیست که آن را ... حرکت و هند بعربی آنرا اضطراب بکسر میم و ضاد معجمه ساکن و رای مهمله با الف و بای موحده و در لغت
و مضرب بر وزن منبر گویند و بفارسی ... و فنگاه بکسر شین معجمه و فتح ... بیماریست که بصورت ناخن در چشم پدید آید بعربی آنرا ظفره بضم ظای معجمه و سکون فا
و فتح رای مهمله و تا در آخر و ظفره بالتحریک گویند و بفارسی ناخنه و ناخنک دیده گویند عبد الحسین کاشانی گوید شعر شمع محفل گشتم اندر کوی دل وشمع ناخنه ماه
تا ناخنک دیده شود در وزن ... + نار + براء مهمله دست افزاریست که جولاهگان ... از دران نهاده جامه بافند بعربی آنرا منسج بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله
و جیم در آخر ... بواو و شین معجمه و عین مهمله و تا در آخر بر وزن کریمه گویند و نوم بضم میم و سکون واو و میم در آخر گویند و بفارسی ماکول ... گویند و بکاف تازی گویند
مولوی گوید شعر همانند ماکول پیچ اندر کف جولاهه + صد تار بریک تا در تار دیگر رفتی + تاره + بضم رای مهمله و سکون واو معروف بیماریست و آن آنست که
در بدن انسان پدید آید بعد از آن شگافته شود و از آن چیزی مانند رگها بر آید و دراز شدن گیرد بعربی آنرا العرق المدنی گویند بسبب کثرت حدوث آن در مدینه
و بفارسی رشته گویند + نارسی + لغت ... است بمعنی نبض یعنی رگ جهنده و تحقیق آن در لغت ... خواهد آمد + ناریل + بکسر رای مهمله و فتح تحتانی و سکون
لام ... درختیست بعربی آنرا نارجیل بعین با الف و رای مهمله و جیم گویند و بعضی نیز آمده نارجیله بتای ... الهند نیز گویند و بفارسی نارگیل و تر آن گرم است در
اول درجه دوم و تر است در درجه اولی و خشک آن خشک است در درجه اولی و نارجیل فارغ ... بعربی ... بضم سای مهمله و سکون شین معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر
و مدعه بفتح میم و سکون دال مهمله و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند + ناریل کا پانی + آب نارجیل تازه بعربی آنرا طواق بفتح همزه و سکون طای مهمله و واو با الف
و قاف در آخر گویند + ناز + بزای معجمه لغت فارسیست درازدی و هندی مستعمل بمعنی حرکاتی و سکناتی که از محبوبان برای دلربائی عاشقان سر زند بعربی آنرا
دلال بفتح دال مهمله گویند در اساس ست تدللت المرأة علی زوجها و دلت تدل و هی حسنة الدل والدلال و ذلک ان تریه جراءة علیه فی تغنج و تشکل
کانها تخالفه و لیس بها خلاف + ناژ + بفتح زای عجمی با الف در آخر بمعنی ... بعربی ... بکسر همزه و سکون تحتانی و لام در آخر و تحلیتا ... فوقانی
گویند و بفارسی ... گوید شعر آمری ... + نادا و ... تا + ناز برداری ...
تحمل تدلل و احتمال ... گویند ... اساس ... شعر ... بفارسی
ناز برداشتن و کشیدن صائب گوید بیت ... برگی شکر خوابی که من جاشنی دارم + چه افتاد است نازه دولت بیدار بردارم + طالب آملی گوید شعر ...
... سپید ماغانه دماغی که مرهست + سعدی فرماید بیت + اگر بر سر و چشم من نشینی + نازت بکشم که نازنینی + ناز کرنا + ...
دلال با دال مهمله و لام بر وزن فعال گویند و بفارسی ناز کردن + ناس + بسین مهمله در آخر سعوطی که در منخرین کنند تا عطسه آید ... آخر نشوق
بفتح نون و ضم شین معجمه و سکون واو و قاف در آخر گویند و در محاوره حال عرب آنرا بر تقال گویند + ناسپال + لغت فارسیست درازدی هندی
مستعمل بمعنی پوست انار بعربی قشور الرمان گویند + ناسدانی + ظرفی کوچک که دران نشوق نهند بعربی آنرا ... بضم میم و سکون سین مهمله و ضم عین مهمله
و طای مهمله در آخر گویند و بر وزن منبر نیز آمده + ناسور + لغت عربیست درازدی و هندی فارسی مستعمل ریشی که همیشه ریم از آن روان بود و به نشود
طالب آملی گوید شعر دل چون صلاح ماند خواه ... مرهم ... زخم چو ناسور شد + و بفارسی ... ریش روان گویند + ناشتا

بشین معجمه و تای فوقانی با الف لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل طعامی که وقت چاشت خورند بعربی آنرا غدا بفتح غین معجمه و دال مهمله با همزه ممدوده گویند
و بفارسی ناستا و نهاری و چاشت گویند ‖ ناشتا کرانا ‖ کسی را طعام چاشت خورانیدن بعربی تغدیه بتعین معجمه و دال مهمله بر وزن تفعله گویند غدیته
فتغدی چاشت خورانیدم او را پس چاشت خورد و بفارسی چاشت دادن هم مستعمل مختار سی گوید شعر وه چی فتنه انگار چشیم چاشت وه چی مرگ را گاه
جور شام ‖ ناشتا کرنا ‖ طعام وقت چاشت خوردن بعربی تغدی بفتح غین معجمه و دال مهمله و تغدی بلام و با و نون بر وزن تفعل گویند و بفارسی ناشتا
شکستن و خوردن چاشت خوردن و نهاری کردن ‖ ناف ‖ بفا لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی سره بضم سین مهمله و فتح
رای مهمله مشدد و تا در آخر گویند سر بضم سین مهمله و فتح رای مهمله و سرات جمع آن ‖ ناف ٹلنا ‖ عبارت از بیجا شدن عضلات ناف بسبب داشتن بار گران
یا بسبب دیگر کردن زیاده از مقدار بعربی آنرا سقوط السره گویند و بفارسی ناف افتادن و پیچیدن و گسیختن و اطلاق آن بر آدم و دیگر حیوانات هم می آید چون اسپ را
براستی خر انداز گویند چنان بکنید که نافش بیفتد فقیه سی گوید بیت از سهم کمان تنگ خورشید تحت ‖ بیم سنان تو گردن گسیخت ‖ نافه ‖ لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل کپتی که در آن مشک مکنون می شود بعربی آنرا نافجه بنون با الف و کسر فا و فتح جیم و تا در آخر و لبلخه بفتح لام و کسر بای موحده و سکون
و فتح خای معجمه و تا در آخر و فارة المسک بفتح فا و سکون همزه و فتح رای مهمله و تا در آخر مضاف بسوی مسک گویند ‖ ناک ‖ بکاف عربی عضویست که آب دماغ
از راه آن روان شود بعربی آنرا انف بفتح همزه و سکون نون و فا در آخر و معطس بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر طای مهمله و بفتح آن و سین مهمله در آخر و مرسن
بفتح میم و سکون رای مهمله و فتح سین مهمله و بکسر آن و نون در آخر گویند و بفارسی بینی و بترکی بورن بضم با و خوشه و سکون زای معجمه و کسر نون و سکون تحتانی
معروف گویند و شاخ بشین معجمه و میم و خای معجمه و زانج بزای معجمه بر وزن فالج و اشم بفتح همزه و شین معجمه و میم مشدد بمعنی بینی دراز آن و منصور بشعالبی
گوید بینی مردم را انف و بینی اسپ را نخره بضم نون و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بینی شتر را خطم بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح طای مهمله و میم
در آخر گویند و بر وزن مجلس نیز آمده و بینی فیل را خرطوم بضم خای معجمه و سکون رای مهمله گویند و بینی درندگان را خطمه بفتح ها و سکون رای مهمله و فتح تای مثلثه
و میم و تا در آخر گویند و صاحب قاموس گوید خرثمه و خرشمه بعین مهمله بیک معنیست مقدم بینی میان گره و لب یا دائره که نزدیک بینی بر وسط لب بالاست و بینی
[illegible] افطیسه بکسر فا و سکون تحتانی و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر و فرطوسه بضم فا و سکون رای مهمله و ضم طای مهمله و سکون واو
و فتح سین مهمله و تا در آخر و فرطیسه بکسر فا و سکون رای مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند و بینی مرغان را قرطبه بکسر قاف و سکون
رای مهمله و کسر طای مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و صاحب قاموس گوید قرطمتا الحمام ایضا القطعتان علی اصل منقاره و بینی مرغان شکاری را خنابه بکسر خای معجمه
و نون مشدد با الف و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و صاحب قاموس گوید الخنابتان بالکسر بضم طرفا الانف و الخنابه ... ‖ ناکا ‖ کشادگی شهر که از انجا در شهر در آیند بعربی آنرا ثغر بفتح تای مثلثه و سکون غین معجمه و رای مهمله در آخر و ثغور بضم تای مثلثه و سکون غین معجمه و ضم رای مهمله
و سکون واو و رای مهمله در آخر و عورت بفتح عین مهمله و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی بند و نیز ناکا در بندی است دریائی بعربی آنرا
تمساح بکسر تای فوقانی و سکون میم و سین مهمله با الف و حای مهمله در آخر گویند و بفارسی نهنگ و نیز بمعنی سوراخ سوزن بعربی آنرا سم الخیاط بفتح سین مهمله

وهیم مشدد مضاف بسوی خیاط بکسر خای معجمه و سکون تحتانی و فتح رای مهمله و ضم جای معجمه و سکون رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی چشم سوزن و چشمهٔ سوزن و سم الخیاط بفتح سین مهمله و تشدید میم
فا و تای فوقانی در آخر * ناک بهون چڑهانا * از ناخوشی و کبر چین بر ابرو فگندن یعنی افگندن * تعبیر آن تقطیب بفتح تای فوقانی و سکون قاف و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و بای موحده گویند و در صحاح مخط
کتابیه است ... بفارسی چین بر ابرو افگندن * ناک پاک کرنا * یعنی افشاندن * تعبیر سلت بفتح سین مهمله و سکون لام و تای فوقانی در آخر
و نثر بفتح نون و سکون ثای مثلثه و رای مهمله در آخر گویند سلت الخیاشیم از باب نصر و نثر الانف از باب ضرب فعل زمان امتخاط بمیم و خای معجمه و طای مهمله
بر وزن افتعال کشید در حدیث است امتخط فانک تضشوک ای مزکوم * ناک رگڑنا * یعنی بر زمین مالیدن تعبیر رغم بفتح رای مهمله و سکون غین معجمه
و میم در آخر گویند و ارغام بر وزن افعال متعدی زمان * ناک سکوڑنا * یعنی از هم کشیدن از تکبر و تنفر و استکراه بعربی شمخ بفتح شین معجمه و سکون میم
و خای معجمه در آخر گویند شمخ الرجل بانفه تکبر * ناک مانا * یعنی کسی را باین بد تعبیر عرت بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله و تا در آخر گویند عرت انفه از باب نصر و ضرب و سمع فعل زمان * ناک بکار
فارسی در آخر نوعی از مار سیاه زهر ناک تعبیر آن را اسود بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح واو و دال مهمله در آخر گویند اساود جمع آن بفارسی مار سیاه
و مار سیه * نال * چیزیکه دایه از ناف کودک برد تعبیر آن را سُرر بضم سین مهمله و رای مهمله مشدد در آخر و سَرَر بفتحتین و سِرر بکسر اول و فتح دوم گویند بفارسی
آن را ناف گویند مولوی جامی گوید * بیت * شکم چون تختهٔ قاقم کشیده * بنرمی دایه اش ناف و بریده * ناله * لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی آواز
بعربی آن را انین بفتح همزه و کسر نون و سکون تحتانی و نون در آخر گویند * نالی * شگافی که در زمین افتد بعربی آن را اخدود بفتح خای معجمه و دال مهمله مشدد
و خَدّ بضم خای معجمه و تا در آخر و اخدود بضم همزه و سکون خای معجمه بر وزن عصفور گویند * نامرد * لغت فارسیست کسیکه ذکرش در صدر گذشته باشد
بجای مشار الیه استعمال کنند فردوسی گوید * بیت * بر لشکر نامبرده جنگ بر آن جهان دیده تیر خدنگ * بعربی آن را سابق الذکر و مذکور گویند
نام دهرنا * بفتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده عیب کسی گرفتن * تعبیر آن را طعن بفتح طای مهمله و سکون عین مهمله
و نون در آخر و قدح بفتح قاف و سکون دال مهمله و حای مهمله در آخر گویند طعن و قدح فیه از باب منع فعل زمان * نامرد * لغت فارسیست در اردو
هندی مستعمل کسیکه از میدان جنگ بگریزد و با شمشیر جنگ نکند و بترسد * تعبیر آن را جبان بفتح جیم و بای موحده با الف و نون در آخر گویند و بفارسی بددل
و بیز کسی که بر زن قادر نشود * تعبیر آن را عِنّین بکسر عین مهمله و نون مشدد و سکون تحتانی و نون در آخر گویند در فقه اللغة ست کسی که
بر ماده نیاساید بعربی آن را عجیز بفتح عین مهمله و کسر جیم و سکون تحتانی و زای معجمه در آخر گویند و ستیر ... بفتح سین مهمله و کسر رای مهمله
و سهر ... و زن امیر گویند * نام رکهنا * برای کسی تعیین نام کردن * تعبیر تسمیه بر وزن تفعله بفارسی نام نهادن * نانا * بمعنی پدر مادر تعبیر آن را جد الفاسد
و بفارسی نیا بکسر نون و تحتانی با الف گویند * ناند * بنون و تحتانی و دال مهمله ظرف گلین بزرگ که در آن جامها شویند تعبیر مرکن بکسر میم و سکون رای مهمله
و فتح کاف و نون در آخر و اجانه بکسر همزه و جیم مشدد با الف و فتح نون و تا در آخر گویند و بفارسی تغار و سفالین * ناندهنا * بنون و دال مهمله مخلوط التلفظ
بها و نون با الف کشیده شروع در کاری کردن تعبیر ابتدا و بدء بفتح بای موحده و شروع بضم شین معجمه و اخذ بفتح همزه و سکون خای معجمه و ذال معجمه در آخر
گویند بدء و اخذ و شرع فیه از باب منع فعل زمان * نانهال * بکسر نون و های با الف و لام در آخر خاندان مادر تعبیر آن را حوبه بفتح حای مهمله و بضم

و سکون او و فتح بای موحده و تا در اخر و عجبه بکسر حای مهمله و سکون تحتانی و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و بفارسی خویشتنی مادری **ناتی** بمعنی مادر یا در
بعربی الجدة الفاسدة + **ناو** کشتی که بران بطریق سفر دریا کنند بعربی آنرا سفینه بسین مهمله و فا و نون بر وزن دفینه گویند سفن بحذف تا جمع آن و کشتی بزرگ را
بعربی خلیه بفتح خای معجمه و کسر لام و تحتانی مشدد و تا در اخر گویند و کشتی خورد را قرقور بضم هر دو قاف و سکون او و فتح رای مهمله و تا در اخر گویند ام جامع کذا آن
و کشتی کوچک که مردم جهاز با خود برای حاجتها دارند بعربی آنرا قارب بقاف و رای مهمله و فا و قارب با موحده گویند و بفارسی سنبک بضم سین مهمله و سکون نون
و ضم بای موحده و کاف در اخر گویند اشرف گوید + بیت + از دل خویش سنبکی دارم + تندر دریای ترکی دارم + و سنبک اگرچه لفظ عربیست اما بمعنی مرکب در کتاب
لغات عربیه دیده نشد + **ناو کناری پرلانا** کشتی بر کنارهٔ دریا آوردن بعربی ارفا برای مهمله و فا و همزه در اخر بر وزن افعال گویند ارفأت السفینة
از باب افعال قریب کردم کشتی را از لب دریا بفارسی کشتی بساحل آوردن و رسانیدن و بردن علی خراسانی گوید شعر + منم از جوش غم دل را بپهلو همچو باد
کشتی خود را درین طوفان بساحل می برم + **ناو کهینا** کشتی را راندن بعربی اجرا بجیم و رای مهمله بر وزن افعال گویند اجریت السفینة فعل ازان + **نائی**
بکسر همزه و سکون تحتانی معروف کسیکه موی سر تراشد بعربی آنرا حلاق بفتح حای مهمله و لام مشدد با الف و قاف در اخر و مُزیّن بضم میم و فتح زای معجمه و کسر
تحتانی مشدد و نون در اخر و محسّن بضم میم و فتح حای مهمله و کسر سین مهمله مشدد و نون در اخر گویند و بفارسی سر تراش و آیینه دار و سرشوی و حجام
و موی تراش و گرا بفتح کاف فارسی و رای مهمله مشدد با الف یحیی کاشی در هجو گوید + رباعی + کاکا تا منت چگونه آقا گردی + کافر نکند انچه تو گرا کردی + ریحان
سیاه را درت سپیده نیست + چون اسم شریف خود شریفا کردی + **باب نون با بای موحده** + **نبرجانا** + بکسر نون و فتح بای موحده و سکون
رای هندی و جیم با الف و نون با الف کشیده نیست شدن چیزی و باقی نماندن بعربی نَفَد بفتح نون و فا و دال مهمله در اخر و نفاد بر وزن سحاب گویند نفد ازان
سمع فعل ازان + **نبض** بفتح اول و سکون دوم و ضاد معجمه در اخر لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی جنبیدن رگ و در اصطلاح طبیبان
حرکت انقباضی و انبساطی شرایین است برای تعدیل روح بنسیم و اخراج فضلات دخانیه + **نبض دیکهنا** + دست بر نبض گذاشتن بعربی آنرا جَسّ
بفتح جیم و سین مهمله مشدد در اخر و اجتساس بر وزن افتعال گویند جس النبض از باب نصر و اجتسه از باب افتعال فعل ازان و آن موضعی که دست بران
گذارند بعربی آنرا المَجَسّ بفتح میم و جیم گویند + **باب نون با تای فوقانی** + **نت** + بکسر اول و سکون دوم بمعنی همیشه بعربی دائما و بفارسی همواره
بمعنی نیز گویند + **نتهه** حلقه که زنان در بینی کنند بعربی آنرا خزام بکسر زای معجمه و میم با الف و میم دوم در اخر گویند و بفارسی حلقهٔ بینی اشرف گوید
شعر + باز اعرابی بتی ام جلوه ام مدهوش کرد + حلقه در بینی نگاری حلقه ام در گوش کرد + **نتهنا** + بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و نون با الف رسیده
بمعنی سوراخ بینی بعربی خیشوم بفتح خای معجمه و سکون تحتانی و ضم شین معجمه و سکون او و میم در اخر و منخره بفتح میم و سکون نون و فتح خای معجمه و رای مهمله و تا
در اخر و بکسر میم و خای معجمه و مَنخِر بر وزن مجلس و مِنخَر بفتح میم بر وزن مسرور و نثره بفتح نون و سکون ثای مثلثه و فتح رای مهمله و تا در اخر گویند و بفارسی سوراخ
بینی و هر دو جانب سوراخ بینی را خنابه بکسر خای معجمه و ضم آن و نون مشدد با الف و فتح بای موحده و تا در اخر گویند در نهایه است الخنّابتان هما بالکسر و التشدید
جانبا المنخرین عن یمین الوترة و شمالها + **باب نون با تای هندی** + **نت** + بفتح اول و سکون دوم قومی از بازیگران که چوبها بسته بر [illegible]

نصب کنند و بر ریسمان استوار نمایند و بران جهات ریسمان انواع بازیها بعمل آرند بفارسی نهالادس بازو دار باز و فارسی نجین و زا معجمه تحتین بر وزن
قاضی گویند و در عرف حال ریسمان باز مولوی جامی گوید بیت دو کیسوش دو هندو رسن باز رشم مشاطه ... رسن باز ... گوید بیت
نمی بینی که آهنگ حجازی خود بانداز بانگ طبل غازی محمد سعید اشرف گوید شعر نغمه ... ریسمان باز تا زلف بورست **باب نون**
با جیم تازی **نجومی** بضم اول و دوم لغت عربیست ... کسیکه از حرکات کواکب و سیر آن حکم بحوادث کند بعربی انجم و منجم بضم
و فتح نون و کسر جیم مشدد و میم در آخر و متنجم بر وزن متقبل و نجام بر وزن شداد گویند و بفارسی اختر شمار و اختر شمر و اخترشناس و آسمان بین یعنی نجمین
کاو و آسمان بر امیر یعنی میتر اشید **باب نون با جیم فارسی** **نچانا** بفتح اول و دوم با الف کسی را برقص فرمودن بعربی ترقیص بر زای معجمه
و قاف و صاد مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی برقص آوردن و رقصانیدن **نچوڑ** بکسر اول و ضم جیم فارسی و سکون واو مجهول و رای هندی در آخر
آنچه از فشردن چیزی از ثمار و برگها بر آید بعربی آنرا عصاره بضم عین مهمله و صاد مهمله با الف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی فشره و افشره و نیز بطور
مجاز حاصل و خلاصه و نتیجه را گویند بعربی هم با نمعنی عصاره آمده ابو نواس گوید شعر ولقد نهزت مع الغواة بدلوهم واسمت سرح اللحظ حیث اساموا
و بلغت ما بلغ امرؤ بشبابه فاذا عصارة کل ذاک اثام **نچوڑنا** چیزی را افشردن بعربی آنرا عصر بفتح عین مهمله و سکون صاد مهمله و رای مهمله در آخر
گویند و بفارسی افشردن و فشردن و در زبان قدیم شیلیدن بفتح شین معجمه و سکون یای فارسی و کسر لام بر وزن بخیدن **نچویا** بفتح اول و سکون
دوم و فتح واو و تحتانی مشدد با الف کسیکه رقص کند بعربی آنرا رقاص بفتح رای مهمله و قاف مشدد با الف و صاد مهمله در آخر گویند و بفارسی پای کوب و پای باز
امیر خسرو گوید بیت پس آنگه جست دستوری ز خوبان روان شد سوی شیرین پای کوبان **نچھرگاری** گوید بیت مگر و هی با نشاط و پای تازی
گروهی با سماع و پای بازی **نچھاور** زری که بر سر عروس و یا امیر نثار کنند بعربی آنرا نثار بکسر نون و تای مثلثه با الف و رای مهمله در آخر گویند در صحاح النثر نثرک الشیء نثرته
نثراً فانتثر و الاسم النثار و در اساس هست شهدت نثار فلان بالکسر و کنا فی نثار فلان الیوم و هو اسم للفعل کالنثر و ما تنثر من نثر فلان
شیئاً و هو اسم للمنثور من السکر و نحوه کالنثر بمعنی المنثور و فی القاموس النثار بالضم و الکسر بالتحریک ما تناثر منه او الاولی تخص بما ینتثر من المائدة
فیؤکل للثواب بفارسی شاباش و بشار بفتح با تازی گویند و زرق طلا و نقره را که بصورت برگ گل بریده باشند و بر سر پادشاهان و نو دامادان نثار کنند بعربی
آنرا نثره بفتح نون و زای فارسی گویند **باب نون با خای معجمه** **نخاس** بفتح اول و دوم مشدد با الف و سین مهمله در آخر لغت عربیست
بمعنی بازار برده فروش و ستوران فروش در اردوی هند بمعنی بازاری که در آنجا اسپان فروشند و صاحب لغات ترکی هم بهمین معنی آورده لیکن ابا بمعنی
ترکیست که در اردوی هندی مستعمل شده و در استعمال فارسیان بمعنی بازار برده فروشی و بازار اسپ فروشی هر دو آمده شیخ سعدی گوید بیت منت
بنده خوب و نیکو سیر بدست ارم این ابنخاس بر و بازار ستوران فروشی بعربی مشوار بکسر میم و سکون شین معجمه و واو با الف و رای مهمله در آخر گویند
نخرہ حرکات و سکنات نازی وقت خاص و شیوهای دلربائی شان بفارسی آنرا غنج بیله بفتح غین معجمه و سکون رای مهمله و کسر بای تازی و سکون تحتانی
و فتح لام و با در آخر گویند و نیز بمعنی مطلق شیوه و دلربائی بعربی آنرا غنج بضم غین معجمه و سکون نون و بضم آن و جیم در آخر و غنجاج بر وزن تعراب و شکل بکسر

شین معجمه و بفتح آن و سکون کاف و لام در آخر گویند غنجت الجاریة و شکلت از باب سمع و تغنجت و تشکلت از باب تفعل فعل از آن و بفارسی کرشمه و ناز گویند امرأة غنجة بکسر نون و مغنوجة بر وزن مجبوبة و شکلة بمعنی متغبلة و امرأة ذات غنج و ذات شکل و شکلة و بها غنج و بها شکل صفت از آن و بفارسی کرشمه سنج و کرشمه پرداز و نازنین و نازگر نیز گویند مثل غمزه گر و عشوه گر میر معزی راست شعر گر چند خواهان بت گر ناز گر شود عذر عشق بر دل بزم و ناز من بجان کشم

باب نون با دال مهمله

نندا سا بکسر اول و دوم مخفی و دال مهمله با الف لغت مردم قصبه باقست بمعنی کسیکه خواب و غلبه کرده باشد بعربی آنرا نومان بفتح نون و سکون واو و میم با الف و نون در آخر و نعسان بفتح نون و سکون عین مهمله و سین مهمله با الف و نون در آخر گویند و بفارسی گرناس بفتح بای تازی و سکون رای مهمله و فرناس بفا و خواب آلوده و خوابناک + نندی بمعنی جوی بعربی جوی کوچک را جدول بفتح جیم و سکون دال مهمله و فتح واو و لام در آخر گویند جداول جمع آن و کلان را بعربی نهر بفتح نون و ها و رای مهمله در آخر گویند و بسکون دوم نیز آمده انهار بالفتح جمع آن و بفارسی آن را غاو و ازغا و ازغاد بالفتح با غین معجمه مطلق جوی آب را گویند و بعضی ترکی گفته اند +

باب نون با ذال معجمه

نذرانه چیزیکه بطریق پیشکش بکذرانند بعربی آنرا نذر بفتح نون و سکون ذال معجمه و رای مهمله در آخر و هدیة بفتح ها و تقدمة بفتح تای فوقانی و سکون قاف و کسر دال مهمله و فتح میم و ها در آخر و بفارسی پیشکش گویند +

باب نون با رای مهمله

نر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل مقابل ماده بعربی فحل بفتح فا و سکون حای مهمله و لام در آخر و ذکر بفتح ذال معجمه و کاف گویند + نرا بکسر اول و دوم با الف هر چیز خالص را گویند که آمیزش نداشته باشد بعربی آنرا بحت بفتح با موحده و سکون حای مهمله و تا در آخر و محض بفتح میم و سکون حای مهمله و ضاد معجمه در آخر و صرف بکسر صاد مهمله و سکون رای مهمله و فا در آخر و خالص گویند + نراس بکسر اول و دوم با الف رسیده و سین مهمله در آخر بلغت بهاکها ضد امید بعربی قنوط بضم قاف و نون و سکون واو و طای مهمله در آخر و یاس بیای تحتانی با الف و سین مهمله در آخر و بفارسی ناامیدی گویند + نرالا بکسر اول و دوم با الف رسیده و لام با الف کشیده بمعنی چیز نادر بعربی عجیب و بفارسی شگفت گویند + نرانا بکسر اول و دوم با الف رسیده و نون با الف کشیده پاک کردن باغ و کشت را از گیاه خودرو و خار و خلاشه تا قوت گیرد بفارسی خشار و خشاره کردن بضم خای معجمه و شین معجمه با الف و رای مهمله گویند و فرخاری گویند + شعر + باغ دین و کشت دولت را بتیغ + کرد از خار و خس اعدا خشار + نرخرا بفتح اول و سکون دوم و فتح خای معجمه و رای مهمله با الف گذرگاه دم بعربی آنرا قصبة بفتح قاف و صاد مهمله و با موحده در آخر و قصب السعال گویند چنانکه در اساس است و بفارسی نای گلو و طالب آملی گوید + شعر + بسکه نشنائی گلو ناله برون نختم + کاسه می بر لبم کاسه طنبور شد + و نیز نرخره بمعنی مجرای طعام و شراب بعربی آنرا مری بفتح میم و کسر رای مهمله و سکون تحتانی و همزه در آخر و بلعوم بضم با موحده و سکون لام و ضم عین مهمله و سکون واو و میم در آخر و بلعم بر وزن مجرمن گویند + نرد بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله در آخر لغت فارسیست و در اردو و هندی مستعمل و در عربی هم در قاموس است نرد معروف و آن معرب ست و واضع آن اردشیر بابک است از اینجاست که نردشیر گویند انتهی در حدیث ست من لعب بالنردشیر فکانما غمس یده فی لحم الخنزیر و دمه و در اردو و هندی و فارسی بمعنی مهره و گلست و بالفظ چیدن و زدن و باختن مستعمل و بازنده آنرا بعربی نراد بر وزن شداد گویند و بفارسی نرد باز ظغرا گوید + بیت + بهار ادان و بازا بعود قماری لبساطی بر نشست + نرسنگها بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون نون و فتح کاف فارسی مخلوط التلفظ بها با الف نای بزرگ

بعربی ابزار [illegible] بضم صاد مہملہ و سکون لام و رای مہملہ در آخر دیاعور ... بالف و ضم قاف و سکون نون و رای مہملہ در آخر ... کرتا ... گویند **نردل**
بفتح اول و سکون دوم و ضم کاف فارسی و سکون لام گیاہیست کہ در آن ... دیوتیزی دارد و ... بود و آوازش بود یا نیز ... بجورد
فیلان بہندی ... را ابردی بفتح بای موحدہ و سکون رای مہملہ و کسر دال مہملہ و تشدید ... مشدد گویند و بفارسی ... بضم لام و سکون خای معجمہ و فتح
دال مہملہ **نرگس** بلغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل و آن گلیست معروف بعربی نرا نرجس بکسر جیم و عبہر بفتح عین مہملہ و سکون بای موحدہ
و فتح ہا و رای مہملہ در آخر گویند گرمست در درجہ اولی و قیل معتدل **نرم** بلغت فارسیست در اردو و ہندی مستعمل ضد درشت بعربی لین بفتح لام
و کسر تحتانی مشددہ و نون در آخر گویند ابو منصور ثعالبی گوید ہر چیز نرم را لدن بفتح لام و سکون دال مہملہ و نون در آخر گویند مانند چوب و رسن و نیزہ و جامہ
نرم را بعربی ثوب لین گویند و نیزہ نرم را رمح لدن و گوشت نرم را لحم رخص بفتح رای مہملہ و سکون خای معجمہ و صاد مہملہ در آخر گویند و سر انگشتان نرم را
بعربی بنان طفل بفتح طای مہملہ و سکون فا و لام در آخر گویند و موی نرم را بعربی شعر سخام بضم سین مہملہ و خای معجمہ بالف و میم در آخر گویند و شاخ نرم را
غصن املود بضم ہمزہ و سکون میم و ضم لام و سکون واو و دال مہملہ در آخر گویند و فرش نرم را فراش وثیر بفتح دال مہملہ و کسر ثای مثلثہ و سکون تحتانی
و رای مہملہ در آخر گویند و باد نرم را ریح رخا بضم رای مہملہ و خای معجمہ با ہمزہ ممدودہ گویند و زمین نرم را دمث بفتح دال مہملہ و کسر میم و فتح ثای مثلثہ و تا
در آخر گویند **نرئی** بفتح اول و سکون دوم و کسر ہمزہ و سکون تحتانی معروف بلغت مردم قصبات ساختہ از جو و گندم بعربی آنرا قصب الذرع گویند
نرہی بفتح اول و کسر دوم مشددہ و سکون تحتانی معروف بمعنی نای گلو بعربی حنجرہ بفتح حای مہملہ و سکون نون و فتح جیم و رای مہملہ در آخر گویند و بتخفیف
رای مہملہ پوست مذبوح بعربی جلد بکسر جیم و اہاب بکسر ہمزہ گویند **باب نون با زای معجمہ** **نزولی** بضم اول و دوم و سکون واو
و کسر لام و سکون تحتانی معروف خانہ کہ بی اجازت مالکش در آن نزول کنند بفارسی خانہ نزول گویند حیاتی گیلانی گوید شعر غم اگر جا نہ نزولیست
جیاتی چہ توان کشادی در دل بر تو غرامت باشد **باب نون با سین مہملہ** **نس** بفتح اول و سکون دوم معروفست بعربی آنرا
عرق بکسر عین مہملہ و سکون رای مہملہ و قاف در آخر گویند عروق بالضم جمع آن و بفارسی رگ و بترکی تامور بفتح تای فوقانی و ضم میم و سکون رای مہملہ **نسخہ**
بضم اول و سکون دوم و فتح خای معجمہ و ہا در آخر لغت عربیست بمعنی نوشتہ مطلقا در اردو و ہندوستانی و در فارسی بمعنی کتاب یا پارہ کاغذی کہ
بران دوا نوشتہ بہ بیمار دہند و در عرف ہم باین ہر دو معنی مستعمل است و در اساس است ہذہ النسخۃ عتیقۃ و نسخ عتق یعنی کتاب کہنہ است قلبی و امام یافعی
در مرآۃ الجنان در ترجمہ خلیل بن احمد ... آورده ... عنہ و کان الخلیل ما ذکر فی کتاب المقتبس انہ کان حمل بعطی الناس دواء لظلمۃ العین و کم
ینتفع الناس بہ فمات فاحتیج الی ذلک الدواء و لم یعرف ما ہو فقالوا کذلک للخلیل فقال الیس النسخۃ معروفۃ قالوا لم نجد النسخۃ قال فہل کانت لہ انیۃ یعمل
فیہا قالوا نعم یجمع فیہ الاخلاط قال فاتونی بہ فجاؤوہ بہ فجعل یشمہ و یخرج نوعا نوعا حتی اخرج خمسۃ عشر نوعا ثم عملہ فاعطاہ الناس فانتفعوا بہ ثم وجدت
النسخۃ و الاخلاط المذکورۃ فیہا ستۃ عشر لم یغفل منہا الا واحدا **نسوت** بکسر اول و ضم دوم و سکون واو مجہول و تای فوقانی در آخر دوائیست
معروف آنرا تربد بضم تای فوقانی و سکون رای مہملہ و ضم بای موحدہ و دال مہملہ در آخر گویند گرم و خشک است در دوم و بمعنی خالص و آن در لغت تربد گذشت

باب نون با شین معجمه — **نشا**: بفتح اول و دوم بالف رسیده لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی کیفیتی که از خوردن مسکرات حاصل شود طالب آملی گوید شعر
منم که نشاء شراب بیکریم ... ببین چه کمال ... بعربی آنرا سکر بضم سین مهمله و سکون کاف و رای مهمله در آخر ... بفتح ثای مثلثه و میم و لام ... در آخر گویند — **نشاسته**:
بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل چیزیکه از مغز گندم سازند بعربی آنرا ... بفتح نون و شین معجمه بالف مقصوره گویند ... و بعضی الف حذف کرده ... نشاستج نیز گویند و آن
معربست — **نشان**: بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و آن معروفست بعربی علامة و اثر بفتح همزه و ثای مثلثه و رای مهمله ... جمع آن وسمة
بکسر سین مهمله و سکون تحتانی و میم با الف و سیما ... بکسر سین مهمله و فتح میم و تا در آخر گویند و اساس فیه سیما الصلاح سیما گوه و مئنة بفتح میم و کسر همزه
و نون مشدد مفتوح و تا در آخر گویند در حدیث است ان طول صلوة الرجل و قصر خطبته مئنة من فقهه فاطیلوا الصلوة و اقصروا الخطبة کذا فی الاتقان
نشان بردار: کسیکه نشان بردارد بعربی آنرا حامل العلم گویند و بفارسی علمدار و بترکی توغلوق بضم تای فوقانی و سکون غین معجمه و ضم لام و سکون
قاف گویند — **نشان پا**: نقش پا که از رفتار بر زمین پیدا ید بعربی آنرا اثر بفتح همزه و ثای مثلثه و رای مهمله در آخر گویند — **نشانه**: بالفتح لغت فارسیست
در اردوی هندی مستعمل و آن چیزیست که تیر بران زنند بعربی آنرا هدف بفتح ها و دال مهمله و فا در آخر و غرض بفتح غین معجمه و رای مهمله و ضاد معجمه در آخر ... نشانه که ...
و امثال آن بهوا نصب کنند بعربی آنرا برجاس بضم بای موحده و سکون رای مهمله و جیم با الف و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی آماج و تودک بفتح دال مهمله و فا
و کاف تازی در آخر نیز گویند ابو منصور ثعالبی گوید هدف نشانه را گویند که بر زمین ... بلند بسازند ... انداز ... قرطاس نشانه را گویند که بر زمین
برای تیر زدن گذارند و غرض بالتحریک نشانه را گویند که بر زمین نصب کنند مانند پرویزن یا پوست پاره — **نشانی**: بالفتح مرادف نشان لغت
فارسیست در اردوی هندی مستعمل و معنی دیگر آنکه کسی چیزی ... تا از دیدن آن چیز ... شخص ... بیاد اید علی قلی بیگ ترکمان گوید شعر می کشم
پیشانی خود ورته پای کسی — از سر کوی محبت این نشانی چی برم — فیاض لاهیجی گوید شعر — اگر کوتاه شد دست من از فتراک آن مانش — ولی دارم من از
ترکش شکار افگن نشانی را — بعربی آنرا تذکره بفتح تای فوقانی و سکون ذال معجمه و کسر کاف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند و هم چیزیرا گویند که برای تصدیق سخن
رسانند همراه شخص کرده باشند علی قلی بیگ ترکمان گوید شعر طلب دست جانرا از من امروز — خدنگ آن کمان ابرو نشانیست — بعربی علامة گویند
و نیز نشانی بمعنی نقشی که گازران بر جامه کنند تا جامه یکی از جامه دیگری ممتاز شود و مشتبه نگردد بعربی آنرا علم القصار گویند در صحاح است اعلم القصار الثوب
فهو معلم و الثوب معلم بفارسی داغ قصار و داغ گازران گویند امیر خسرو گوید شعر — ازان گلیم که بر سنگ طرح رشست کلیم — نرفت نقطه آن تا که داغ قصارست
فانی گوید شعر — بماند رنگی چون داغ گازران بتن — مگر از خم نگشته برون آورد — **نشتر**: بکسر نون و سکون شین و فتح تا و رای لغت فارسیست در اردوی هندی
مستعمل چیزی سر تیز که بآن رگ زنند بعربی آنرا مبضع بکسر میم و سکون بای موحده و فتح ضاد معجمه و عین مهمله در آخر و مفصد بکسر میم و سکون فا و فتح صاد مهمله و دال مهمله
در آخر و بفارسی آرد بالف ممدوده و کسر رای مهمله و دال ... بضم کاف فارسی و زای معجمه با الف و رای مهمله نیز گویند ثعالبی گوید نشتر حجام را مشرط بکسر میم و سکون
شین معجمه و فتح رای مهمله و طای مهمله در آخر گویند و نشتر رگ زن را مبضع گویند و نشتر بیطار را مبزغ بکسر میم و سکون بای موحده و فتح زای معجمه و غین معجمه در آخر گویند
باب نون با ظای معجمه — **نظر لگا**: چیزیکه آنرا چشم زخم رسیده باشد بعربی آنرا معین بفتح میم و کسر عین مهمله و سکون تحتانی و نون در آخر و مصاب العین

گویند و بفارسی چشم خورده میر یحیی شیرازی در تعریف طباخ گوید شعر لشت از یک نگاه گنبد قاب بیجان عاقبت چشم خورده خراب + نظر لگانا یعنی
چشم زخم رسانیدن بعربی آنرا النفس بالفتح نون و سکون فا و سین مهمله و عین بفتح عین گویند نفسته بنفس اذا اصابته بعین و عانه از باب ضرب فعل از آن و نهایه است
عانه یعینه عینا فهو عاین و عین اذا اصابه بالعین و المصاب معین و منه الحدیث کان یؤمر العاین فیتوضأ ثم یغتسل منه المعین بفارسی چشم کردن و چشم زخم
رسانیدن گویند میر نجات گوید شعر اوائل شرارهٔ من آشفته کز حسد + آهو مباد چشم کند آن نگاه را + نظر لگنا چشم زخم رسیدن بعربی اصابة العین و اصابة
النفس گویند اصابته عین لا ائمه بتشدید میم و اصابته نفس فعل از آن بفارسی چشم رسیدن نیز گویند + نظر و نسی کرنا بمعنی
بی اعتبار شدن بعربی السقوط من العیون گویند سقط فلان من اعین الناس فعل از آن بفارسی از نظر افتادن میرزا شاپور گوید شعر +
زبسکه از نظر افتاده ام و ذلیل شدم + نمیدهد باجل هم کسی سراغ مرا + میرزا سنجر کاشی گوید بیت + از بسکه حسن تو بهر سو خبر افتاد + یعقوب شنیدم
پسرش از نظر افتاد + نظر هایا یکسیکه چشم زخم رساند بعربی آنرا معیان بکسر میم و سکون عین مهمله و تحتانی بالف و نون آخر و عیون بر وزن صبور و نافس بنون
و فا و سین مهمله و عاین بعین مهمله و نون بر وزن فاعل گویند و بفارسی شور چشم و چشم شور و دیده شور و نظر شور و چشم زخم رسان + باب
نون با عین مهمله + نعره + بالفتح لغت عربیست بمعنی آواز در خیشوم در صحاح و قاموس است النعرة صوت فی الخیشوم و در فارسی وارد و
هندی بمعنی خروش مستعمل نظامی گوید بیت + جگر تاب شد نعره ها بلند + گلو گیر شد حلقها کمند + بعربی بمعنی صیحه بالفتح و صیاح بالکسر مستعمل
در صحاح است الصیاح الصوت یقال صاح یصیح صیحا و صیحة و صیاحا و صیاحا بالضم و صیحانا بالتحریک + نعل + بفتح اول و سکون دوم و لام در آخر
لغت عربیست وارد و هندی و فارسی مستعمل بمعنی آهنی که بر سمهای اسپان زنند نعال بالکسر جمع آن و نیز بمعنی سنگ ریزه و آن چوب گنده باشد بشکل
نعل که کشتی گیران بر سر و دوش گردانند و بدین معنی در هندی و فارسی مستعمل است میر نجات گوید بیت + نعل هر گه بکف آن ایمه موش دارد + ماه نو در هوس نعل
در آتش دارد + و اگر کشتی گیران سنگی برای امتحان زور دارند بعربی آنرا رجیعه بفتح رای مهمله و کسر با موحده و سکون تحتانی و فتح عین مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی سنگ
زور آزمائی و سنگ زور گویند میرزا رفیع واعظ گوید بیت + جهان سخن پر ز شور منست + که این آستان سنگ زور منست + و نیز نعل آهنی گویند که زیر کفش
جسته تعبیه کنند نظام دست غیب گوید شعر گر ابروی او بخت نداد آن تنگ ست + کفش رخ او ز کهنگی نعل انداخت + نعل باندهنا + نعل بستن بر چارپایه بعربی
تنعل بفتح نون و سکون عین مهمله و انعال بر وزن افعال و تنعیل بر وزن تفعیل گویند و بفارسی نعل بستن + نعلبند + لغت فارسیست وارد و هندی
مستعمل کسیکه نعل بر ستوران بندد بعربی منعل بضم میم و سکون نون و کسر عین مهمله گویند و بترکی نعلچی بفتح تای فوقانی و قاف و کسر جیم فارسی + باب
نون با قاف + نقاره + بفتح اول و دوم مشدد لغت فارسیست وارد و هندی مستعمل و آن بمعنی کوس بعربی آنرا الطبل بالفتح طای مهمله
و سکون با موحده و لام در آخر گویند و در محاوره عدل عرب نوبه بضم نون و سکون واو گویند بفارسی کوس [illegible] خم و روئینه خم و دمامه نیز گویند ظهوری
بیت + خروش سحر و روز وصول هلال + دمامه نوازد بنامش ز بال + قربانی در شرح قصائد انوری آورده که موجد نقاره سکندر است + نقارچی
لغت ترکیست وارد و هندی مستعمل کسیکه نوبت نوازد سیفی گوید بیت + مه نقارچی من الشهر شهرت اوست + گذشت نوبت خوبان عصر نوبت اوست +

بعربی طبّال بفتح طای حطی و بای موحده مشدد بالف و لام در آخر و بفارسی نوبت نواز و نوبت زن و نوبتی گویند امیر خسرو گوید بیت * چو نوبت زن گشت
نوبت نواز * غلغل بسر آسمان کرد ... برنوبتی خواب آشنا گم کرد که امشب خاستن را وقت گم کرد * نقار خانه * جایی که در آنجا
نوازند بعربی بیت النوبه گویند و بفارسی نوبت خانه هم گویند * نقشبند * بفتح اول و سکون دوم و فتح شین معجمه با در آخر صورت عمارت و جز آن که معمار
پیش از رنگ ریختن ساخته بنظر صاحب عمارت در آرند بعربی مثال بکسر میم و ثای مثلثه و شبه بکسر شین معجمه و بفتحتین و بفارسی بیرنگ بفتح بای موحده و سکون
و فتح رای مهمله و سکون نون و کاف فارسی آخر گویند * نقشا اوتارنا * مثال چیزی کشیدن مثلاً خانه کسی را دیده مثل آن ساختن بعربی تمثیل بمیم
و ثای مثلثه و لام بر وزن تفعیل گویند در صحاح است مَثَّلْتُ لَهُ تَمْثِيلاً اِذَا صَوَّرْتَ لَهُ مِثَالَهُ بالکتابة و غیرها و بفارسی طرح برداشتن چنانکه گویند
از خانه فلان طرح برداشته ایم * نقل * بضم اول و سکون دوم لغت عربیست و در فارسی و اردوی هندی مستعمل یعنی چیزی که بالای شراب
خورند از میوه و کباب و جز آن در مقامات بدیعیست فقال احدنا علی البیت والنزل وقال آخر علی الشراب والنقل و در فارسی گزک گویند
بیت * شراب سخن و دهن تنگ شکرخند * بادام تر ریز نقل شکر * و آنرا گزک بفتح کاف فارسی و زای معجمه نیز گویند کلیم گوید * شعر * گزک ضرور نباشد شراب
غفلت را * دولت بر آتش حرص از تپیدن کباب چرا است * و نیز نقل چیزی را گویند که چون بیلمان با هم صحبت کنند در مجلس بخورند و آنرا التحیات هم
گویند و اطعمه گوید * شعر * بعیش یکدم حمد مشار زبا شربت * ز نقل لب چهره بردار توشته جاوید * و نقلی که در ماتم تقسیم کنند و در دیگر ولایتها آنرا
سیاه سازند بخلاف هندوستان آنرا بفارسی نقل ماتم گویند شفیع اثر گوید * شعر * رنگ ایجاد مزن روی نقل ماتم ریختند * خلق را شیرین شد از بس سیاه هم
کار جان * نقل لینا * نقل کتابی از کتابی و یا خطی از خطی و یا نقش و آن گرفتن بعربی نسخ بفتح نون و سکون سین مهمله و خای معجمه در آخر در اساس است نسخت
کتابی من کتاب فلان فی القول و ما انتسخه و انما انتسخه و بفارسی نقل برداشتن * نقل نویسی * برداشتن نقل خط دیگری بی آنکه الفاظش را فهمیده با شند
بفارسی صورت نویسی نیز گویند صفی انش گوید * شعر * بوالهوس نقش خطت البته اگر در دل چه شد * ما هم من صورت نویسی بی سوادان می کنند

باب نون با کاف تازی

* نکالنا * بمعنی بیرون کردن و ظاهر کردن بعربی اخراج بخای معجمه و رای مهمله و جیم در آخر و اظهار بظای معجمه
و ها و رای مهمله در آخر و ابراز بیای موحده و رای مهمله و زای معجمه بر وزن افعال گویند * نکٹا * بفتح اول و سکون دوم و تای هندی بالف رسیده بمعنی
بینی بریده بعربی آنرا اجدع بفتح همزه و سکون جیم و فتح دال مهمله و عین مهمله در آخر گویند و بفارسی بینی بریده و کسی که بینی او را از بیخ بریده باشد بعربی آنرا اصلت
بفتح همزه و سکون صاد مهمله و لام و تای فوقانی در آخر گویند * نکچھکنی * بفتح اول و سکون دوم و بای فارسی و جیم فارسی ... بکسر نون و سکون تحتانی
معرب عرف گیاهیست که از بوییدن آن عطسه آرد بعربی آنرا عود العطاس گویند * نکسیر * بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون تحتانی و رای مهمله در آخر خونی که از بینی برآید
بعربی آنرا رعاف بضم رای مهمله و عین مهمله بالف رسیده و فا در آخر گویند و بفارسی خون بینی * نکسیر پھوٹنا * برآمدن خون از بینی بعربی رعف بفتح رای مهمله و سکون عین مهمله و فا در آخر
گویند و رعف از باب نصر و منع و کرم و سمع فعل از آن و رُعِفَ بصیغه مجهول نیز زاده * نکلنا * بکسر اول و فتح دوم و سکون لام و نون بالف رسیده بمعنی بیرون آمدن
و ظاهر شدن بعربی خروج بضم خای معجمه و رای مهمله و سکون واو و جیم در آخر گویند و برآمدن آفتاب و دیگر ستارگان را طلوع بضم طای مهمله و لام گویند و برآمدن

ونان گسفند وگاو ومانند آن بعربی نجوم بضم نون وجیم وسکون واو ومیم در آخر گویند نجم قرن الشاة از باب نصر فعل از آن نجم بر آمدن دندان شتر را بعربی فطر
بفتح فا وسکون طای مهمله ورای مهمله در آخر وفطور بالضم گویند وبر آمدن دندان کودک را بعربی صبب بفتح صاد مهمله وسکون بای موحده وهمزه در آخر گویند نکوفا الف
از باب منع وکرم فعل از آن ظهور بضم ظای معجمه وبروز بضم بای موحده ورای مهمله وزای معجمه بمعنی مطلق بر آمدن آمده + نکما بکسر اول وفتح دوم
وسوم مشدد با لف رسیده هر چیزی که بکار نیاید مردمی که بکار نیاید بعربی آنرا کل بفتح کاف ولام مشدد در آخر گویند وبفارسی مرد نابکار را مدو هیچکاره +
نکهه بفتح اول وسکون دوم مخلوط التلفظ بها خوشبوئیست بصورت ناخن تراشیده بعربی آنرا اظفار بفتح همزه وسکون ظای معجمه وفا با الف ورای مهمله
در آخر وظفار بعد دیگر نزد صحاب اظفار الطیب باضافت گویند وبفارسی ناخن بویا وناخن بریان گرم وخشک است در دوم ونیز بمعنی بریشم بعربی آنرا ابریسم
بکسر همزه وسکون بای موحده وکسر رای مهمله وسکون تحتانی وضم سین مهمله ومیم در آخر وحریر بحای مهمله وبتکرار رای مهمله بر وزن امیر گویند وبفارسی
نخ ابن بیطار گوید مائل بحرارتست + نکیل بفتح اول وکسر دوم وسکون تحتانی مجهول ولام در آخر چوبی که در بینی شتر کنند بعربی آنرا خشاش بکسر خای معجمه
وشین معجمه بالف وشین معجمه دوم در آخر وشصار بشین معجمه وصاد ورای مهملتین بر وزن آن گویند وانچه از رسن باشد بعربی آنرا بره بضم بای موحده وفتح
رای مهمله وتا در آخر گویند وانچه از موی باشد آنرا خزامه بکسر خای معجمه وزای معجمه بالف وفتح میم وتا در آخر گویند + نکیلا بضم اول وکسر دوم وسکون تحتانی
معروف ولام بالف رسیده هر چیز نوکدار بعربی آنرا مسنون بمیم وسین مهمله وبتکرار نون بر وزن مفعول وبفارسی نوکدار گویند + باب
نون با کاف فارسی + نگ بفتح اول وسکون دوم سنگی که بر خاتم نصب کنند بعربی آنرا فص بفتح فا وصاد مهمله مشدد گویند وفصوص بالضم
جمع آن وبفارسی نگین ونگینه + نگ جرنا + نگین بر انگشتر نصب نمودن بعربی آنرا ترکیب بتای مهمله وکاف وبای موحده بر وزن تفعیل گویند رکب الفص
فی الخاتم از باب تفعیل فعل از آن وبفارسی نگین بر انگشتر نشاندن ونگین در انگشتر نشاندن گویند + باب نون با لام + نلی بفتح اول
وکسر دوم وسکون تحتانی معروف نی میان تهی بعربی قصب بفتح قاف وصاد مهمله وبای موحده در آخر گویند ونی میان تهی که جولاهگان ریسمان بر آن
پیچیده در ماکو گذارند وبفارسی آنرا ماشوره بضم شین معجمه گویند مظفر حسین گوید + شعر + القصه میان اصفهان وشیراز + ماشوره دستگاه جولاهان باشد + باب
نون با میم + نمتا بکسر اول وسکون دوم وتا فوقانی با لف رسیده خلاف مست بعربی آنرا صاحی بصاد مهمله وحای مهمله بر وزن قاضی گویند بمعنی
هوشیار + نمده بفتح اول وسکون دوم وفتح دال مهمله وها در آخر لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل گستردنی که از پشم سازند بعربی آنرا لبد بکسر لام وسکون
بای موحده ودال مهمله در آخر ولبده بزیادت تا گویند ولباد بالفتح ولبود بالضم جمع آن وبفارسی نمد وگلیم بکسر کاف تازی وسکون تحتانی معروف گویند
گوید شعر + همی تا بود نزد اهل خرد + بسقراط افزون بها از نمد + وکسیکه نمد سازد بعربی آنرا لباد بر وزن شداد وبفارسی نمدگر گویند + نمک چکھنا
چشیدن طعام برای یافت مزه بعربی ذوق بفتح ذال معجمه وبفارسی چاشنه وچاشنی کردن وتفصیل آن در چاشنی چکھنا گذشت + نمکدان بفتح اول ودوم
لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل ظرفی که در آن نمک کنند بعربی آنرا مملحه بکسر میم وسکون میم دوم وفتح لام وحای مهمله وتا در آخر گویند + نمکسار
لغت فارسیست در اردو وهندی مستعمل جائی که نمک متکون شود بعربی آنرا نوفله بفتح نون وسکون واو وفتح فا ولام وتا در آخر ومملحه بفتح میم اول وسکون

میم دوم و فتح لام و حای مهمله و جیم در آخر گیلاحہ بفتح میم و لام مشدد و با الف و فتح حای مهمله و تا در آخر گویند [illegible] بفتح اول و ضم دوم و [illegible] فارسیست
در اردو و هندی مستعمل [illegible] آنرا نموذج بفتح نون و ذال معجمه گویند و آن معربست صاحب قاموس گوید [illegible] است
باب نون با نون + ننند بفتح اول و سکون دوم و دال مهمله در آخر بمعنی خواہر شوہر بعربی اُخت الزوج و بفارسی ننا بفتح نون اول و [illegible]
دوم با الف رسیده گویند شاعری گوید بیت ننه خشو دارم نه ننا * چون بکنم هر تنها + ننگا بفتح اول و سکون دوم و [illegible] فارسی با لفظ
کسیکه جامه در بر ندارد بعربی آنرا عُریان بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و تحتانی با الف و نون در آخر و عاری بر وزن قاضی و متجرد بضم میم و فتح
تای فوقانی و جیم و کسر رای مهمله مشدد و دال مهمله در آخر و بفارسی برهنه و لُچ بضم لام و سکون جیم گویند + ننگا کرنا کسی برهنه کردن بعربی
تعریه بفتح تای فوقانی و سکون عین مهمله و کسر رای مهمله و فتح تحتانی و تا در آخر و اعرا بر وزن افعال و تجرید بر وزن [illegible] تفعیل
تفعیل و نضو بفتح نون و سکون ضاد معجمه و واو در آخر گویند عَرّاه از باب تفعیل و اعراه از باب افعال و عَرّاه من ثیابه و جرّده من ثیابه از باب تفعیل
فعل از آن و نضا ثوبه و نضاه من ثوبه از باب نصر فعل از آن و بفارسی برهنه کردن و عریان کردن و جامه از تن کسی بر آوردن و کشیدن + ننگا ہونا
جامه از تن بر آوردن بعربی تعرّی و تجرّد و عُری بفتح عین مهمله و سکون رای مهمله گویند عَرِی من ثوبه از باب سمع و تعرّی و تجرّد من ثوبه از باب تفعّل
فعل از آن و بفارسی برهنه شدن + ننگلانا کسی را چیزی فرو خورانیدن بعربی ابلاع [illegible] و عین مهمله بر وزن افعال گویند + ننگلنا +
فرو بردن چیزی را از راه حلق بعربی بلع بفتح بای موحده و سکون لام و عین مهمله در آخر و ابتلاع بر وزن افتعال و لقف بفتح لام و سکون قاف و فا
در آخر و تلقّف بر وزن تفعّل و ازدراد بکسر همزه و سکون زای معجمه و کسر دال مهمله و رای مهمله با الف و دال مهمله دوم در آخر گویند و بفارسی فرو خوردن و فرو بردن
و اوباریدن و اوباردن و اوباشتن + ننگی زن برهنه بعربی عُریانه بضم عین مهمله و سکون رای مهمله و تحتانی با الف و فتح نون و تا در آخر و عاریه بر وزن
فاضیه گویند + ننگی پاؤں کسیکه کفش در پا نداشته باشد بعربی حافی بحای مهمله با الف و کسر فا و سکون تحتانی و بفارسی برهنه پا گویند + ننگی تلوار
شمشیر از نیام بر کشیده بعربی سیف سلیل بفتح سین مهمله و کسر لام و سکون تحتانی و لام در آخر و سیف مسلول بر وزن مفعول مشهور [illegible]
و با و رای مهمله بر وزن مفعول و بفارسی شمشیر آخته و شمشیر برهنه گویند + ننگی سر کسیکه عمامه بر سر ندارد و برهنه سر بود بعربی آنرا حاسر بحا و سین
و رای مهمله بر وزن فاعل گویند + باب نون با واو + نواڑ بکسر اول و دوم با الف و رای هندی در آخر آن چیزیست [illegible]
[illegible] و بر خیمه و زند و گاهی [illegible] و بفارسی نوار بفتح نون و رای مهمله در آخر گویند و بضم نون هم آمده چنانکه صاحب برهان
گفته و ترکی [illegible] و سکون رای مهمله گویند + نواسه بفتح نون و سین مهمله لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل [illegible] بعربی حافد
بحای مهمله و فا و دال مهمله بر وزن فاعل [illegible] و سکون بای موحده و طای مهمله در آخر و بفارسی نبیره [illegible] گویند + نواله بفتح نون و واو
با الف و فتح لام و ها در آخر پاره نانی که [illegible] لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل میر افضل ثابت الہ آبادی گوید شعر آمد برون [illegible]
چو آواز من شنید بخشید [illegible] نواله گدا را [illegible] بضم میم و فتح تحتانی و سین مهمله مشدد و رای مهمله در آخر گویند + [illegible] بضم جیم

بسکون رای مهمله و فتح جیم دوم و نیز در منتخب بمعنی مقداری از طعام که در دهن کنند بعربی آنرا اللقمه بضم لام و سکون قاف و فتح میم و سکون قاف و فتح لام و فتح
و در آخر گویند لقمه کوچک بعربی نُغبة بضم نون و سکون غین معجمه و فتح بای موحده و تا در آخر گویند و لقمه بزرگ [illegible] بکسر فا و سکون تحتانی
و فتح زای معجمه و تا در آخر و دُبلة بضم دال مهمله و سکون بای موحده و فتح لام و تا در آخر و دُنبة بضم دال مهمله و سکون نون و بای موحده مفتوح و تا در آخر گویند لقا
و کرس بضم کاف فارسی لب بفتح لام و سکون بای فارسی گویند ◦ **نوبت** بفتح اول و سکون واو و فتح بای موحده و تا در آخر لغت عربیست در اردوی
هندی و فارسی مستعمل بمعنی فرصت و دولت و وقت و زمان معین گویند چار نوبت گذشت یعنی چار بار آمد وقت تو و در فارسی با لفظ دادن و گذاشتن و رسیدن مستعمل
سعدی فرماید شعر سبزه دمید و خشک شد و گل شگفت و ریخت ◦ بلبل ضرور نیست که نوبت دهد بزاغ ◦ صائب گوید بیت ◦ کنون که از کمر کوه موج
لاله گذشت ◦ بیا که نوبت [illegible] بزم پیاله گذشت ◦ محتشم گوید شعر ◦ نوبت با ولیا چو رسید آسمان طپید ◦ زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند ◦ و نیز بمعنی
کوس و نقاره و این مجاز است زیراکه نوبت را پنج وقت می نوازند و بدینمعنی با لفظ زدن و نواختن مستعمل میر حسن دهلوی گوید بیت ◦ نوبت زدند نو
عید است ساقیا ◦ عیشم بروی تازه خود تازه کن بیا ◦ و متاخرین عرب هم بدینمعنی استعمال نموده اند ناصر الدین حسن بن النقیب گوید شعر ◦ [illegible]
بالنوبة الحمی اتت بکرتی ◦ و لا یکن منک [illegible] بحیث اوجبه ◦ فقالت کیف یمکن ترک هذا ◦ و بل یبقی الامیر بغیر نوبه ◦ و با لفظ ضرب مستعمل است
یقال ضربوا النوبة ◦ **نوج** بفتح اول و سکون واو و جیم در آخر کلمه ایست که زنان بمعنی چنین نشود و خدا نکند استعمال نمایند بعربی لا یکون
و لا یقدر الله از باب تفعیل گویند و بفارسی مباد و مبادا ◦ **نوجوان** بالفتح لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه جوانی او آغاز کند
و قریب به بلوغ رسد بعربی آنرا یافع بتحتانی با الف و کسر فا و عین مهمله در آخر و مُراهِق بضم میم و رای مهمله با الف و کسر ها و قاف در آخر گویند ◦ **نوچینا**
چیزی را برکندن بعربی برکندن مو را نَتف بفتح نون و سکون تای فوقانی و فا در آخر گویند و بدندان کندن را نَهس بفتح نون و سکون ها و سین مهمله
در آخر گویند نهسه از باب منع و سمع فعل از آن در حدیث است اُتی النبی صلی الله علیه و سلم بلحم فرفع الیه الذراع و کانت تعجبه فنهس منها و برکندن
مرغ شکاری گوشت را بمنقار نَسر بفتح نون و سکون سین مهمله و را مهمله در آخر و نَتخ بفتح نون و سکون تای فوقانی و خای معجمه در آخر گویند و اگر زاغ
ریش پشت شتر را بمنقار برکند [illegible] الغراب الدبرة عن ظهر البعیر و با ضرب و ناخن خراشند بعربی خمش گویند در حدیث است قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم لما عرج بی مررت بقوم لهم اظفار من نحاس یخمشون وجوههم و صدورهم فقلت من هؤلاء یا جبرئیل قال هؤلاء الذین
یأکلون لحوم الناس و یقعون فی اعراضهم ◦ **نوحه** بالفتح عربیست در اردوی هندی و فارسی بالمعنی ماتم و بفارسی مویه و شیون گویند
نودولت بلغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه همیشه مفلس باشد و او را دولت بدست افتد بعربی آنرا متمول بضم میم و سکون تا و فتح
میم و لام در آخر گویند ◦ **نودها** بفتح اول و سکون واو و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها با الف [illegible] نوخاسته بفارسی نو آجسته بفتح
نون و جیم تازی و سین مهمله [illegible] گویند ◦ **نوحه کرنا** ◦ ماتم کردن بر مرده بعربی نیاح بکسر نون و تحتانی با الف و حای مهمله در آخر و نیاحة بر وزن کتابة
و نوح بالفتح و نواح بر وزن سحاب و مناح بفتح میم گویند ناحت المرأة زوجها و علی زوجها [illegible] نوحه کردن و شیون کردن امیر خسرو گوید

سنگ بدل خویش و بر خود بگریم + نوحه بر سو[گ] آرزوی خویش کنم + و مویدن بواو مجهول [illegible] گوید + شعر + بر دل افسرده بمو باد مرگ نیست سزای تو

جگر را گزید + نوحه ... زاری با ... صفات مرده را شمرده نوحه کند تا بمتابعت او دیگران با تم گویند آن ... نواحه بفتح نون و واو مشدد

باالف و فتح حا و تا در آخر ... اساس ... بنی فلان بفلان سعی موبه گر گویند یا با فغانی گوید + شعر + بر خیز موبه گر که نداری ... سیح

این صوت ... جا ... کشیدن چه فائده + نورالگانا + بضم اول و سکون دوم و رای مهمله با لف رسیده و فتح لام و کاف فارسی با لف رسیده و نون

بالف کشیده ... موی کاربردن ... گوید ... التحریف ... یقولون ... الرجل من النورة و الصواب ... و انما ر

ولا یقال ... مع النورة بل ... قال امرؤ القیس ... تمامن ... دارها ... انتهی + بفارسی

نوره نهادن و مالیدن کردن و کشیدن دارو کشیدن و این محاوره در ایران بسیار مستعملست اشرف گوید + شعر + ... نرم و صاف

کاز می کشی کرده دارو کشی + **نوروز** + بالفتح لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی اول فروردین و آن روزیست ... برج حمل و آن را

بعربی نیروز بکسر نون و سکون تحتانی معروف و ضم رای مهمله و سکون واو و زای معجمه در آخر گویند و آن معربست و شب آن روز را بفارسی فرسناف و فرسناف نیز گویند

... بیت + فرسناف بخت تو نوروز باد + شبان سیه بر تو چون روز باد + انوری گوید + شعر + شب محنت با آخر آمد شب فرسناف روز تو نوروز

نوره لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل بمعنی آهکی که و ازاله موی بکار برند در شمس العلوم است النورة ... **نوکر** + بفتح اول و سکون دوم و

فتح کاف تازی و رای مهمله در آخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی چاکر سعدی گوید ... و اسپ نوکرت بر ... اسپ نوکر چون

جوز ... + بعضی گویند نوکر لغت ترکیست زیرا که چنگیز خان ... پسر او بود نوکر میگفت ... استدلال خوب نیست ممکن که لغت فارسی

در ترکی استعمال یافته باشد بعربی شاکری گویند معرب چاکر و ... الخادم ... الاجیر + **نونی** + بضم اول و سکون دوم معروف و کسر نون و سکون

تحتانی معروف بمعنی نوک بعربی زب بضم زای معجمه و با موحده مشدد در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته + **باب نون با ها** + بکسر اول

و سکون دوم بلغت بعضی استخوانی که بر کنارهای سر انگشتان بود بعربی آن را ظفر بضم ظای معجمه و سکون فا و رای مهمله گویند و بضمتین نیز آمده اظفار بالفتح

جمع آن و بفارسی ناخن گویند + **نهار** + بروزن بهار مخفف ناهار و آن نخوردن از بامداد باشد تا مدتی از روز و این لغت فارسیست در

اردو و هندی مستعمل بعربی ریق بکسر رای مهمله و سکون تحتانی و قاف در آخر گویند در صحاح است ... علی الریق ... علی ... اسم

... و بفارسی ... و ناشتاب هم گویند + **نهار منهه** + بفتح اول و دوم بالف رسیده و رای مهمله ساکن و ضم میم و خفای نون و سکون ... کسیکه

... نکرده ... را از ریق بکسر ... و تحتانی مشدد و قاف بروزن ... بروزن ... گویند ... آدم ... و

[illegible] **نهاری** + بفتح اول و دوم با الف و کسر رای مهمله و سکون تحتانی معروف لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل طعامی ...

... وقت صبح خورند و بفارسی نهاری ... گوید + بیت + وصال تو تا ... + ... تو ... خواهم نهاری ... کلی

... شعر + گر ... صبح صاف بود ... ناشتا ... نهار کرده ... بفتح ...

نهاری کهانا طعام وقت چاشت خوردن [illegible] بفتحتین معجمه و دال [illegible] ناشتا و پیش خورد و پیش ندان و چاشت [illegible]
نهاری والا کسیکه نهاری بخورد برای [illegible] طعام الغذاء و طعام الغدا [illegible] نهاری [illegible] شکستن و خوردن نهار کردن گویند
گویند بفارسی نهاری محمد سعید اشرف گوید بیت در گره نواب صفا ار دریاب در بنگاله شین [illegible] دریاب [illegible] شکر فروش [illegible]
نهاری [illegible] دریاب نهالی بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر لام و سکون تحتانی معروف بلغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل بمعنی بستر پنبه دار
که بران خواب کنند طالب آملی گوید بیت [illegible] بیاکند گلهای تصویر نهالی را [illegible] نقش قالی را بعربی حشیه بفتح حای مهمله
و کسر شین معجمه و فتح تحتانی مشدد و تا در آخر گویند و بفارسی برافگن نیز نهان بفتح اول و دوم بالف رسیده و نون بالف کشیده بدن با آب شستن
بعربی اغتسال بکسر [illegible] مهمله و لام بروزن افتعال گویند بفارسی غسل کردن و تن زدن و براوزن امیر خسرو گوید بیت دیده براندخت نقاب
دو چشم غسل صفا کردم از آب دو چشم حافظ شیرازی گوید شعر غسل در اشک زدم اهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بران پاک
انداز کمال اسمعیل گوید شعر نخست غسلی از چشمه حیات برآر بزیر پیرهن مولی زان برسان و با آب گرم غسل کردن را بعربی استحمام [illegible]
و حای مهمله و تکرار میم بروزن استفعال گویند [illegible] ای اغتسلت و صاحب صحاح گوید این است اصل استحمام بعد از آن در مطلق اغتسال [illegible]
خواه با آب گرم باشد یا آب سرد نهانی [illegible] اول و دوم با الف و همزه مکسور و تحتانی در آخر از آنیست معروف که آهنگران و مس گران آن را
و مس کوبند بعربی آنرا علاة بفتح عین مهمله و لام با الف [illegible] و تا در آخر و سندان بفتح سین مهمله و سکون نون و دال مهمله با الف و نون در آخر گویند چنانکه در
قاموس [illegible] و از فرهنگها معلوم میشود که سندان لغت فارسیست [illegible] از تواتق لسان بحث تنها بکسر اول و فتح دوم و تای فوقانی مشدد
مخلوط التلفظ بها با الف کسیکه سلاح با خود نداشته باشد بعربی آنرا اعزل بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای معجمه و لام در آخر و معزل بفتح سین مهمله و یای
و سکون عین معجمه و فتح لام اول و لام دوم در آخر گویند اتانا معزلا ای لا شیء معه و لا سلاح علیه معزل بها همچنین ابو منصور ثعالبی گوید کسیکه سپر
نداشته باشد او را اکشف بفتح همزه و سکون کاف و فتح شین معجمه و فا در آخر گویند و کسی که شمشیر نداشته باشد او را امیل بفتح همزه و سکون میم و فتح تحتانی و لام
در آخر گویند و صاحب قاموس گوید امیل کسیکه سپر و شمشیر و نیزه نداشته باشد انتهی و کسیکه نیزه ندارد او را اجم بفتح همزه و جیم و میم مشدد در آخر گویند و کسی
[illegible] انکب بفتح همزه و سکون نون و فتح کاف و با موحده در آخر گویند تهنّا بضم اول و فتح دوم و تای [illegible]
خراشی که از فرو بردن ناخن در عضوی بصورت ناخن پدید آید بعربی ظفره بضم ظای معجمه و سکون فا و رای مهمله در آخر گویند ظفره [illegible] گویند
افعال و ظفره از باب تفعیل فرو بردن ناخن را تهری بفتح اول و دوم و سکون رای مهمله و کسر نون و سکون تحتانی [illegible] سکون کاف
و ناخن چینند بعربی آنرا مقص بکسر میم و فتح قاف و صاد مهمله مشدد در آخر گویند و بفارسی ناخن [illegible] ناخن گیر و ناخن پیرا [illegible]
بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده و نون بالف کشیده شستن بدن کسی با آب [illegible] بالفت بعربی تغسیل بفتح [illegible] و سین مهمله [illegible] بروزن
تفعیل گویند بفارسی غسل دادن [illegible] طغرا در خطاب [illegible] گوید بیت [illegible] ساقی [illegible] آب گرم غسل [illegible]

حمام احمام مجاسی محله بتشکلا مجهول بر وزن افعال گویند اُنجمت فلانا غسل دادم فلان را آب گرم + نیم روز + بکسر اول و ضم دوم و سکون ثالث و مجهول ملحق

بلیم رسیده انجمار بفت ... مقعد بکسر میم و نون مشدد و تا در اخر گویند مَنّ علیه از باب نصر و آنش ... علیه از باب انفعال نیز از آن

بفارسی منت نهادن فغانی گوید + شعر + چو در گلشن کام مست خرامانت بگل چیدن + همه منتها که بر سرو و گل خود و نهم آنجا + نهین + بفتح اول

بکسر دوم و سکون تحتانی و نون غنه در اخر کلمه نفیست ... لا ولیس گویند و بفارسی و نیست شاپور گوید + بیت + طفلست بعاشقی ... نیست

اند بصد جان اگر از کس طلبد نیست ندانند + بابت تو آتش بابای تحتانی + نیا + بفتح اول و دوم بالف مقابل کهنه بعربی جدید بجیم و تکرار

دال مهمله بر وزن امیر و حادث بحا و دال مهملتین و ثای مثلثه بر وزن فاعل گویند و بفارسی نیز بفتح نون گویند و بضم نون و سکون دوم و معروف نیز

مده دلالی گوید + شعر + چو نور شمع ساقی تازه رو باش + ز خورشید سحر گاه نو باش + و جامه نو را بعربی ثوب ... جدید و چادر نو را بعربی برد

قشیب بقاف و شین معجمه و بای موحده بر وزن امیر گویند و شراب نو را شراب حدیث و جوانی تازه را شباب غض بفتح غین معجمه و ضاد معجمه مشدد گویند

و محله نو را حله کشو کار بشین معجمه و واو و کاف بر وزن حمار گویند یعنی حله که خشونت داشته باشد و بفتح اول و دوم مشدد کسی را گویند که شتی

اندر ... و بفارسی گشتیبان گویند + نیا بچل + میوه نو رسیده بعربی آنرا باکوره بیای موحده بالف و ضم کاف و سکون واو و فتح رای مهمله و تا در اخر

گویند و بفارسی نیز باده و نوبر و نورس + نیا گر تا + غله و میوه رسیده را خوردن بعربی خوردن نو رسیده را ابتکار بیای موحده و کاف و رای مهمله

بر وزن افتعال گویند در اساس البلاغه است ابتکر الفاکهة ای اکل باکورتها و بعوا اول ... بفارسی نوبر کردن و نوباوه کردن صائب گوید

+ شعر + بر فقیران پیش دستی کردن از انصاف نیست + میوه چون در شهر شد پیدا نوبر میکنم + سلیم گوید + بیت + با ز مژگان تم نوباوه خونناب کرد

با ز چشم خونفشانم خیر با خواب که داد + نیار یا + بکسر اول و دوم بالف رسیده و کسر رای مهمله و تحتانی با الف کسیکه خاک کارخانه زرگران

و خاک رهگذر را بشوید تا زر گم گشته و جز آن که در دست بزار و بعربی آنرا مقلّس بضم میم و فتح قاف و کسر لام مشدد و سین مهمله در اخر و بفارسی

خاک شوی و خاک بیز و ریگ شو گویند سلیم گوید + شعر + کلید قفل سعادت ز موج می باشد + نگین جم طلب از خاک شوی میخانه + شیخ ابو سعید

ابو الخیر فرماید + رباعی + دی طفلک خاک بیز غربال بدست + می زد بد و دست و بر سر خود را می خست + میگفت بهای های کافسوس

... شکست + نیام + لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن در لغت میان گذشت + نیا ... اول و دوم

بالف ... التلفظ باهره ... اعنی اولعر ... بنون صاد و ... و فا بر وزن افعال گویند + نیج + بکسر اول و سکون دوم

... و تحقیق آن در لغت باجی گذشت + نیزه + لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل و تحقیق آن در

... بالا گذشت + نلیند + بکسر اول ... دوم معروف و خفای نون و دال مهمله در اخر ضد بیداری بعربی نوم بفتح نون و نیم بکسر نون

و هجود بضم ها و ضم جیم و سکون واو و دال مهمله در اخر ... و رقاد بضم رای مهمله و قاف بالف و دال مهمله در اخر و هجوع بضم ها و جیم و سکون واو

و عین مهمله در اخر ... بر وزن تفعال گویند ... + نیند جانا + بجیم تازی با الف و نون بالف رسیده فعل خواب بعربی

باب النوم وطیران النوم گویند بفارسی خواب از چشم پریدن آن خواب از چشم جستن و پریدن قتالی گوید شعر در مهد خواب [illegible] چشم بالجاب
[illegible] شود چشم خواب جسته [illegible] که خواب را نیاید بعربی اور اسهران بفتح سین مهمله و ها و رای مهمله با الف و نون در آخر گویند و بفارسی بدخواب [illegible]
شعر بین عمری شبی در غلولی [illegible] اگر باهم شود بدخواب بختم جای مانوس را ماند + نیقه + بفتح اول [illegible] سکون [illegible] فا [illegible]
دراز ده هندی بکسر نون مستعمل موضع گذرانیدن بند ازار شلوار بود بعربی آنرا الحجزه بضم حای مهمله و سکون جیم و فتح زای معجمه و تا در آخر گویند + نیلا تهو
نوعی از زاج سبز رنگ بعربی آنرا الزاج الاخضر گویند و بفارسی آن سبز و توتیای سبز گویند [illegible] نیلتهه + بکسر اول و سکون دوم معروف و لام و فتح کاف
تازی سکون نون و تای هندی مخلوط التلفظ بها مرغیست بمقدار فاخته بعضی [illegible] سبز رنگ و بعضی سرخ بعربی آنرا اشقراق بفتح شین معجمه و کسر آن و فتح قاف
و رای مهمله [illegible] با الف و قاف در آخر و شقراق بر وزن قرطاس و شقرق بر وزن سفرجل گویند و بفارسی آنرا سبزک و نیله زاغ و کاسکینه بر وزن
آبگینه گویند + نیل کی بهگر + بمعنی برگ نیل بعربی وسمه بفتح واو [illegible] سکون سین مهمله و فتح میم و تا در آخر و بر وزن فرحه و کتم بفتح کاف و سکون تا [illegible]
و میم در آخر و عظلم بکسر عین مهمله و سکون ظای معجمه و فتح لام و میم در آخر گویند + نیلج + بفتح اول و سکون دوم و نون در آخر بلغت بهاکها بمعنی چشم
بعربی عین ناظره و باصره و بفارسی دیده نیز گویند + نین متّی + کسی که هر سخنی که گوید گریه بران کند بعربی آنرا البکیه بفتح بای موحده و کاف [illegible]
و تا در آخر و دمعن بفتح دال مهمله و کسر میم [illegible] مهمله و تا در آخر گویند + نیو + بکسر اول و سکون دوم معروف و واو مخلوط التلفظ با ها بمعنی بیخ دیوار
بعربی اساس بهمزه و تکرار سین مهمله بر وزن [illegible] قاعده بقاف و عین و دال مهملتین بر وزن فاعله بفارسی کُرْ بفتح رای مهمله و سکون کاف و فتح تای [illegible] کدداده
و کدداد بفتح کاف و سکون دال مهمله اول و فتح دوم [illegible] مهمله سوم و پابست و پایه گویند شمس جندی گوید شعر + ز فرع پیش طلب اصل کز برای بنا
درست باید کردن نخست کدداده + نیولا + بکسر اول و سکون دوم و واو و لام با الف جانوریست که مار را پاره پاره میکند بعربی آنرا سرعوب بضم
سین مهمله و سکون رای مهمله و ضم عین مهمله و سکون واو و بای موحده در آخر گویند و کنیت او ابن عرس بکسر عین مهمله و سکون رای مهمله و سین مهمله در آخر و بنات
عرس و ابوالحکم و ابو رافع و ابو [illegible] و بفارسی راسو بضم سین مهمله گویند و نیز نیولا قسمی از ریشست که اکثر انسان را هلاک می کند و بر پشت و جز آن می آید
بعربی آنرا سرطان و بفارسی هزار چشمه گویند + باب واو با الف + وار + برای مهمله بمعنی حمله که برای زخم زدن کنند بعربی صوله بفتح صاد مهمله و سکون
واو و فتح لام و تا در آخر و سطوه بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله گویند و نیز بمعنی رها کردن زخم بعربی ضرب + وارن + بفتح رای مهمله و سکون نون چیزی
که بطریق تصدق [illegible] هند بعربی آنرا صدقه بفتح صاد و دال مهملتین و فتح قاف و تا در آخر گویند + وارنا + برای مهمله و نون با الف کشیده [illegible] بعربی تصدق
بر وزن تفعل گویند تصدق [illegible] + واری جانا + بکسری مهمله و سکون تحتانی معروف و جیم با الف و نون [illegible]
گفتن که قربانت شوم بعربی تفدیه بفا و دال مهمله و تحتانی بر وزن تفعله گویند و بفارسی بلاگردان شدن و بلاچین شدن و صدقه [illegible] نهالا
[illegible] در کلمه تحسین است بمعنی چه خوش لغت فارسیست [illegible] نعل تاثیر گوید شعر + تحجل [illegible] که واه واه میخوشت شعر [illegible]
و وه وه بحذف الف نیز آمده + نغاهی + بکسر ها و سکون تحتانی معروف در اردو [illegible] و فارسی [illegible] مستعمل [illegible] البهر و گوید شعر + جشن [illegible]

بالکلفت ادا مجنون ... وکهناش یکی از اهای نبست + بعربی آنرا اهیرا بضم ها و رای مهمله با الف ممدوده و وخطل بفتح خای معجمه و طای مهمله ولام در آخر
گوینده + باب واو با حای مهمله + وردی + بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و سکون تحتانی معروف نشانی که بآن سپاهیان خود را
شناخته شوند بعربی شعار بکسر شین معجمه و عین مهمله با الف کورای مهمله در آخر گویند + ورغلانا + بفتح اول و سکون دوم و فتح غین معجمه و لام با الف رسیده
و نون با الف کشیده کسی را بر کاری انگیختن و حریص ساختن بعربی اغرا بغین معجمه و رای مهمله بر وزن افعال و تحریض بحا + رای مهملتین و ضاد معجمه بر وزن تفعیل و
حض بفتح حای مهمله و ضاد معجمه مشدد و حث بفتح حای مهمله و ثای مثلثه مشدد و بفارسی غلانیدن و آغالیدن + ورق + بالتحریک لغت
عربیست بمعنی ورقهای کتاب در اردو و هندی و فارسی مستعمل میرزا طاهر وحید گوید + بیت + همه شرح سوز و اشک و غم و پیچ و تاب باشد + ورق کتاب عاشق
ورق کباب باشد + فی الصحاح الورق من اوراق الشجر والکتاب الواحدة ورقة + ورق داغ + لغت ... اردو و هندی مستعمل
هندیست که بر گوشهای پیشانی اوراق نویسند چنانچه با ورق کلمه کیا یا صفحه نویسند مطابق صفحه اول از ورق دوم و در هندوستان بر کاتب شهرت
دارد نعمت خان عالی گوید + شعر + دفتر لاله تمامی بورق داغ منست + بادل خون شده خویش حسابی دارم + باب واو با صاد مهمله + وصلی +
بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی معروف و کاغذ بهم چسپانید که بران مشق کنند بفارسی ... چسپانده گویند + اشرف گوید + شعر + بار تیب
آنکه سر رشتم ز اختلاط افتاده ست + شست و شوی خوبی هم داد آن چسپانده را + باب واو با طای مطبقه + وطن اختیار کرنا +
جای وطن گرفتن بعربی ایطان بر وزن افعال و توطین بر وزن تفعیل و استیطان بر وزن استفعال و اتطان بر وزن افتعال گویند در صحاح است
اوطنت الارض و وطنتها از باب تفعیل و استوطنتها از باب استفعال ای تخذتها وطنا و کذلک الاتطان و هو افتعال منه و بفارسی وطن ساختن
و گرفتن و کردن و ساختن و داشتن شانی تکلو گوید + شعر + چو می بینم غریبی بر سر کوی تو می ترسم + که دامن گیر خاکست و مبادا انجا وطن گیرد + جمال الدین سلمان
گوید + شعر + بگوشهای سریر تو تخت بسته وطن + بجای نهای کمانت ظفر گرفته وثاق + واله هروی گوید + شعر + شبی در اول بیداری و در آخر خواب ندیدم
آنکه تسلی کنند تمنا را + بسیر عالم صورت و باره آمد پس + ز دیگران که وطن کرده اند عقبی را + درویش واله هروی گوید + تا بدل ما ز ره دیده وطن ساخته + هیچ دل
نیست که در دیده ندارد وطنی + باب واو با عین مهمله + وعده خلاف + لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسیکه وعده کند
و وفا نکند + اثیر ... + شعر + فگنده اند بدنبال زلف خویش مرا + چو قصر به پریشان بتان وعده خلاف + بعربی مخلف الوعد ... + وعده کرنا +
با کسی ... وعده بفتح واو و سکون عین مهمله و دال ... و بکسر عین مهمله در صحاح است ... مستعمل میشود در خیر و شر چنانکه گویند
وعدته خیرا و شرا و ایعاد از باب افعال در شر مستعمل میشود با حرف با چنانکه گویند اوعده بالسجن و در قاموس است وعده الامر و به وعد
... پس هرگاه خیر و شر را ذکر نکنند در خیر گویند وعد و در شر اوعد و گفته اند که در خیر ... و در شر اوعد بالشر گویند بواسطه حرف ...
حرف انتهی بفارسی وعده نمودن و کردن و داشتن و ساختن ... گوید + شعر + نمود وعده قتلم و چشم او لیکن + ... بار توان کرد قول مستانه
شاعری گوید + شعر + دمی وعده کرد و نامدی ... + ز انتظارم همه سوخت ز انتظارم همه ساخت شرمسارم ... گوید + شعر + شوخی

لا وعده و نیست تمیز و ش [illegible] گو وقت بگفتم خود که بهر چه زر دنا ایستاده ام گفتم که وعده ها بتو دارم [illegible] دل تو بسیار سیاده +
وحشی گوید شعر + وعده چلو چون ... قدوه اهل صومعه + در دو انتظار تو توقف کنند نماز + **باب ها با کاف** + **هوتت تا لنا**
اول معلوم و تاکنا بسکون کاف و نون با الف رسیده هنگام فرصت نگاه داشتن بعربی اِنتهاز بنون و ها و زای معجمه و تحتانی [illegible] های حطی یای تحتانی و نون
بر وزن تفعّل و بفارسی هنگام جستن + **باب ها با واو** + **و هان** + بفتح اول و دوم با الف رسیده و نون غنه در آخر کلمه اشاره است
برای مکان بعید بعربی هنالک و ثَمّ بفتح ثای مثلثه و میم مشدد در آخر گویند و بفارسی آنجا + **باب واو با یای تحتانی** + **و یرا** +
بفتح اول و سکون دوم و رای مهمله با الف رسیده فروختن جنسی ابزو بار عایا و ضعیفان از جهت بسیاری آن بفارسی آن را مال طرح و مال طرحی گویند
و فروختن آن مال را بطرح فروختن گویند وحید گوید شعر + ابیران گل رعنا که لعل می گونش + شکر بطرح فروشد ز تلخی دشنام + **باب ها**
با الف + **ها تهه** + بتای فوقانی مخلوط التلفظ بها بمعنی عضوی که مقابل پاست بعربی ید بفتح یای تحتانی گویند و ایدی جمع آن
و بفارسی دست و مقدار پیمودن یعنی از سر انگشتان تا آرنج را بعربی ذراع بکسر ذال معجمه و رای مهمله با الف و عین مهمله در آخر و بفارسی ارش [illegible]
بفتحتین گویند + **ها تها پائی** + بتای فوقانی مخلوط التلفظ بها با الف و بای فارسی با الف و کسر همزه و تحتانی معروف رسیده و معنی ترکیبی دو اول
دست درازی کردن با یکدیگر از روی جنگ بفارسی آنرا باهم دست بازی گویند و دوم از روی مزاح با یکدیگر دست درازی کردن و بفارسی دست بازی
بپای موحده گویند + **ها تهه و تهالینا** + اول معلوم و اُتهالینا بضم اول و فتح تای هندی مخلوط التلفظ بها با الف و کسر لام و سکون
تحتانی مجهول و نون با الف کشیده عبارت است از ترک کردن چیزی بعربی رفع الید گویند و رفعت عنه یدی و بفارسی دست از چیزی کشیدن و برداشتن
نساقی گوید شعر + کم کم از رواج بتان بر کنده ام دست نیاز + اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام + **ها تهه بهرا** + اول معلوم و بهرا بفتح
بای تازی مخلوط التلفظ بها و رای مهمله با الف رسیده بمعنی دست آلوده از چیزی پس اگر آلوده از گوشت بود بعربی گویند یده من اللحم غَمِرة بفتح
غین معجمه و کسر میم و فتح رای مهمله و تا در آخر و اگر از پیه آلوده باشد گویند یده من الشحم زَهِمة بفتح زای معجمه و کسر ها و فتح میم و تا در آخر و اگر از ماهی آلوده بود
گویند یده من السمک صَمِرة بفتح صاد مهمله و کسر میم و فتح رای مهمله و تا در آخر و اگر از روغن زیت آلوده بود گویند یده من الزیت قَنِمة بفتح قاف
و کسر نون و فتح میم و تا در آخر و اگر از بیضه مرغ آلوده بود گویند یده من البیض زَهِکة بفتح زای معجمه و کسر ها و فتح کاف و تا در آخر و اگر از دهن آلوده بود
گویند یده من الدهن زَنِخة بفتح زای معجمه و کسر نون و فتح خای معجمه و تا در آخر و اگر از [illegible] آلوده بود گویند یده من الخل خَمِطة بفتح خای معجمه و کسر میم
و فتح طای مهمله و تا در آخر و اگر از انگبین آلوده بود گویند یده من العسل لَزِجة بفتح لام و کسر زای معجمه و فتح جیم و تا در آخر و اگر از فاکهه آلوده بود گویند
یده من الفاکهة لَزِقة بفتح لام و کسر زای معجمه و فتح قاف و تا در آخر و اگر از زعفران آلوده بود گویند یده من الزعفران رَدِعة بفتح رای مهمله و کسر دال مهمله
و فتح عین مهمله و تا در آخر و اگر از گل آلوده بود گویند یده من الطین رَدِغة بفتح رای مهمله و کسر [illegible] و فتح غین معجمه و تا در آخر و اگر از زنگ آهن آلوده بود
گویند یده من الحدید سَهِکة بفتح سین مهمله و کسر ها و فتح کاف و تا در آخر و اگر [illegible] آلوده بود گویند یده من العذرة طَفِسة بفتح طای مهمله و کسر

وفتح حای مہملہ وتا در آخر والکح بعون آلودہ بود گویند یُدٌ کَمِنٌ اَلسّعالِ وشِلّۃٌ بفتح واو وکسر شین معجمہ وفتح لام وتا در آخر وکَلِرٌ ازچرک آلودہ بود گویند یَدٌ وَجِحٌ
درِنٌ بفتح دال مہملہ وکسر رای مہملہ وفتح نون وتا در آخر وکَاِرٌ ازکار آلودہ بود گویند یَدٌ مِنَ الْعَمَلِ مَجِلَۃٌ بفتح میم وکسر جیم وفتح لام وتا در آخر چنانکہ بو منصور ثعالبی
ذکر کردہ ہاتھہ پاؤن ٹوٹنا ۔ اعضا شکستگی پیش از تب کردن عارض شود بعربی آنرا اُفتور بضم فا وتای فوقانی وسکون واو ورای مہملہ در آخر گویند
وبفارسی تجیدن بفا وفون بروزن تجیدن ہاتھہ پاؤن مارنا ۔ عبارت از سعی جہد کردن در کاری بفارسی دست وپا زدن وکردن چنانکہ صائب
چہ قید بود دست وپا زدم صائب کہ دل اندست رفت دست از کار ۔ نظم اوگوید بیت ۔ تاکی اندیشہ درین عالم پرشور کنی ۔ دست وپا چند درین عالم
ہاتھہ پہیلانا ۔ بفتح بای فارسی مخلوط التلفظ بہا وسکون تحتانی ولام با الف رسیدہ ونون با الف کشیدہ دست دراز کردن بانی چیزی پیش کسی آن عبارت
از گدائی کردن بعربی اِسْتِکفاف بکاف وتکرار فا بروزن استفعال وتَکَفُّف بروزن تفعل گویند وبفارسی دست کفچہ کردن ظہوری گوید بیت بجود طوبا
ثمر طبع پست ۔ زبحر کشایش مکن کفچہ دست ۔ ہاتھہ جُھلائی ۔ بضم جیم مخلوط التلفظ بہا ولام با الف رسیدہ وکسر ہمزہ وسکون تحتانی معروف
عبارت از آنست کہ رہزنان وقطاع الطریق چیزی از نقد از مسافران کاروان ستانند بفارسی رہ افتادن گویند امیر خسرو فرماید بیت ۔ رہ
افتادن گرفت از بہر کرانہا ۔ بماند از راہ رفتن پر کرانہا ۔ ہاتھہ چلانا ۔ بفتح جیم فارسی ولام با الف ونون با الف کشیدہ دست بر کسی انداختن از کردن
بعربی بَسْطُ الْیَد بفتح بای موحدہ وسکون سین مہملہ وطای مہملہ مضاف بسوی ید گویند قال اللہ تعالی لَئِنْ بَسَطْتَ اِلَیَّ یَدَکَ بفارسی دست یازیدن
ہاتھہ چھڑا لینا ۔ دست خود را از دست کسی بر کشیدن بعربی نزع بفتح نون وسکون زای معجمہ وعین مہملہ در آخر واِمْتِلاخ بجیم ولام وخای معجمہ
بروزن افتعال واِجْتِذاب بجیم وذال معجمہ وبای موحدہ وانتزاع بنون وزای معجمہ وعین مہملہ در آخر بروزن افتعال گویند نزع یدہ من یدہ وامتلخ
یدہ واجتذب یدہ وانتزع یدہ ومن ید القابض برکشید دست خود را از دست گیرندہ ۔ ہاتھہ قبضی پر رکھنا ۔ دست بشمشیر دن
از بہر کشیدن بعربی اَبّ بفتح ہمزہ وبای موحدہ مشدد در آخر واخلاف بخای معجمہ ولام وفا در آخر بروزن افعال ورصی خست اَخْلَفَ الرَّجُلُ اِذا اَہْوی
یدہ اِلی سَیْفِہ لِیَسُلَّہ وبفارسی دست بشمشیر بردن نیز گویند ۔ ہاتھہ کی رُوٹی ۔ نانی کہ بکف زدہ پختہ باشند بعربی آنرا مُلَکَّمَہ بضم میم وفتح لام وکاف
مشدد وفتح میم بروزن معظمہ گویند ہاتھہ مروڑنا ۔ بفتح میم وضم رای ہندی وسکون واو ورای ہندی وم ونون با الف دست کسی را
پیچیدن بعربی حَنْو بفتح حای مہملہ وسکون نون وواو در آخر گویند ولَبْت بفتح لام وسکون بای موحدہ وتای فوقانی در آخر ولَیّ بفتح لام وتحتانی مشدد وفَتْل
بفتح فا وسکون تای فوقانی ولام در آخر گویند حَنا یَدَہ از باب نصر وضرب لَبَتَ یَدَہ از باب نصر ولَوی یَدَہ وفَتَلَ از باب ضرب فعل از ان بفارسی دست
برتافتن گویند ۔ ہاتھہ ملنا ۔ اول معلوم وملنا بفتح میم وسکون لام ونون با الف دستہا را مالیدن از حسرت بعربی تقلیب بقاف ولام وبای موحدہ
بروزن تفعیل مضاف بسوی کفین گویند قال اللہ تعالی یُقَلِّبُ کَفَّیْہِ ہاتھو نپر سر رکہی اُٹھنا ۔ ہاتھون معلوم وباقی بفتح بای فارسی وسکون
رای مہملہ وکاف تازی وسکون تحتانی مجہول وکاف تازی مکسور ودال مہملہ وسکون تحتانی مجہول وکسر کاف وسکون تحتانی مجہول وضم الف وسکون تای ہندی
ونون با الف تکیہ بر دستہا کردہ برخاستن بعربی عَجْن بفتح عین مہملہ وسکون جیم ونون در آخر گویند در حدیث ابن عمر ست انہ کان یَعْجِنُ فِی الصَّلٰوۃِ فقیل لہ

هاتهون + العیدین بالحجر کما تفعل الشمی اذا قام علی یدیه ای تعتمد فی الصلوة ای تعجن وسلم رسول الله صلی الله علیه رایت قال هذا
بمعنی دست بدست کرده آید و بفارسی دستادست نیز گویند + هاتهی بکسر تای فوقانی مخلوط التلفظ بها و سکون تحتانی معروف حیوانیست خرطوم
شه کلان خرطوم که آنرا فیل بکسر فا گویند فیال بالفتح و فیول بالضم جمع آن شش بکسر میم و شین و لام در آخر و عیهم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و فتح ها و میم
در آخر عیشوم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و ضم ثای مثلثه و سکون واو و میم در آخر بود و عنقل بضم دال مهمله و سکون غین معجمه و ضم فا کنیت آن جهد و عنقل بچه فیل را
گویند و بفارسی فیل را پیل بپای فارسی و پیل بزرگ جثه مهیب را بفارسی کنج بکسر کاف تازی و سکون نون و جیم در آخر گویند فردوسی گوید + بیت + ابا کوس با تار و چین و شنج
ابا نای سیاهی و فیلان گنج + هجیر زند جیل بفتح زای معجمه و سکون نون گویند و آن معرب زنده فیلست کذا فی القاموس + هاتهی دانت + بدال مهمله
بالف و نون غنه و تای فوقانی در آخر بمعنی دندان فیل که آنرا عاج بعین مهمله و جیم گویند و بفارسی پیلسته + هاث بتای هندی در آخر بمعنی بازار که بعربی سوق
بضم سین مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند اسواق بالفتح جمع آن + هار + بزای مهمله در آخر هر چه از مروارید و گلها و جز آن در رشته کشیده زنان در گلو اندازند
لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل و یا از توافق لسانین ست شاعری گوید + ع + گسسته هار مروارید رهر + منیر گوید + بیت + بذکر خلق شاهنشاه
دوران + نهار گل ملائک سبحه گردان + که بعربی عقد بکسر عین مهمله و سکون قاف و دال مهمله در آخر و وشاح بکسر واو و شین معجمه با الف و حای مهمله در آخر و تقصار بکسر تای فوقانی
و سکون قاف و صاد مهمله با الف و رای مهمله در آخر و حمائل بفتح حای مهمله و میم با الف و بفارسی گردنواره بکسر کاف فارسی و رای مهمله و یای مجهول و فتح رای مهمله نیز گویند + هارنا
برای مهمله و واو موقوف و نون با الف رسیده در قمار نقصان و شکستن یعنی حرم بفتح حای مهمله و رای مهمله و میم در آخر گویند و در صحاح ست حرم الرجل از سبع ای
و اخرم مثله اذا قمر + و بفارسی دریاختن گویند + هالول بضم لام و سکون واو مجهول و نون در آخر دانه ایست که بعربی آنرا حرف بضم حای مهمله و سکون رای
و قا در آخر و حب الرشاد گویند گندم و شکست درسوم + هاله + لغت عربیست در اردو و هندی و فارسی مستعمل دایره که هنگام ابر گرد ماه پدید آید بفارسی آنرا خرمن ماه
و خرگاه ماه و خرگاه قمر و شادورد بشین معجمه و فتح واو و شاتورد بتای فوقانی گویند پرویز و تیز شتری گوید + شعر + یکی همچون پرن بر اوج خورشید + یکی چون
شاتورد از ورهتاب + لطفی گوید + شعر + دل گشته از علامت خطت امیدوار + چون بنگر گرد او شود از شادورد شاد + که بعربی داره بدال مهمله و رای مهمله
نیز گویند و دایره که گرد آفتاب پدید آید بعربی آنرا طفاوه بضم طای مهمله و فا با الف و فتح واو و تا در آخر گویند بفارسی خرمن آفتاب + هاله پڑنا + افتادن حلقه
گرد ماه که بعربی حدوث الهاله گویند و بفارسی هاله بستن و هاله افتادن شاعری گوید + بیت + تا خط بدور ماه رخت هاله بسته است + از هاله مه بحلقه ماتم نشسته است
میرزا معصوم تبریزی گوید + بیت + ساغر می چون بکف میگیرد آن ماه تمام + هاله می افتد بدور عارضش از خط جام + هانپنا + بخفای نون و بای فارسی و نون
بالف کشیده گسسته شدن دم از مشقت و گرانی که بعربی بهر بضم بای موحده و سکون ها و رای مهمله در آخر و انبهار بر وزن انفعال گویند و بفارسی دم گسسته و دم
بر افتادن + هانڈی + بنون غنه و کسر دال هندی و سکون تحتانی معروف دیگ گلین که بعربی آنرا برمه بضم بای موحده و سکون رای مهمله و فتح میم و تا در آخر
گویند و دیگی که از سنگ سازند بعربی آنرا حیدان بفتح صاد مهمله و سکون تحتانی و دال مهمله با الف و نون در آخر گویند و دیگی که در ان دیگ افزار زنند بعربی
آنرا مقرحه بکسر میم و سکون قاف و فتح زای معجمه و حای مهمله و تا در آخر گویند و بفارسی دیگ افزاردان + هانس + بخفای نون و سین مهمله در آخر

مهتخوانی که زیر گردن و بالای سینه بود و بعربی آنرا ترقوه بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و ضم قاف و فتح واو و تا در آخر گویند تراقی جمع آن و بفارسی
چنبر آخر یا الف ممدوده و ضم خای معجمه و رای مهمله و تا در آخر و چنبر گردن نیز با تسخی بان و دهقانیان حلقه را گویند که از سطلا و نقره ساخته بگلو آویزند بعربی آنرا طوق
گویند و تفصیل آن در لغت چنبر که لغت نهم از فهرست خواهد آمد + **هانکنا** بخفای نون و کاف تازی ساکن و نون با الف رسیده بمعنی راندن چهار
پایان و بفتح طای مهمله و سکون رای مهمله و دال مهمله در آخر گویند و نیز راندن ستور را از پس بعربی سَوْق بفتح سین مهمله و سکون واو و قاف در آخر گویند
هان بهان + کلمه ایست مکرر که وقت باز داشتن کسی را از کاری گویند پس اگر کودک را از برداشتن چیزی یا از خوردن چیزی منع کنند بعربی کخ کخ
بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خای معجمه گویند و بتشدید هر دو خا نیز آمده و منون هم گویند و با تشدید خا کاف را مفتوح و مکسور هم می‌زنند در
حدیث است اکل الحسن او الحسین علیهما السلام تمرة من تمر الصدقة فقال له النبی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم کخ کخ و در نهایه است هو زجر
للصبی و ردع و یقال عند التقذر ایضا فکانه امره بالقائها من فیه + **هاون** بفتح واو و سکون نون ظرفی که در آن ادویه و جز آن
کوبند بعربی آنرا هاون بضم واو اول و سکون واو دوم گویند فارسیان یک واو را حذف کرده و فتحه واو نداده اند و هندی هم مستعمل همین است بعربی
مهراس بکسر میم و سکون ها و رای مهمله با الف و سین مهمله در آخر و منحاز بکسر میم و سکون نون و حای مهمله با الف و زای معجمه در آخر نیز گویند در قاموس است
المحرکة کمنبع دقه بالمنحاز ای الهاون و نیز بفارسی ارد کوب و یانه بتحتانی با الف رسیده و فتح نون و ها در آخر و کابیله بکاف تازی و کبار گاف فارسی هاون
کوچک را ترکی و غورچه بضم همزه و ضم غین معجمه و سکون رای مهمله و فتح جیم فارسی ها در آخر گویند و دسته اش را بعربی مدق بکسر میم و فتح دال مهمله و قاف
مشدد در آخر و ملطاس بکسر میم و سکون لام و طای مهمله با الف و سین مهمله در آخر گویند و بفارسی دسته هاون + **های های** بتکرار کلمه ایست
که در وقت نهایت عجز و اضطراب گویند بعربی آوه بفتح همزه و سکون واو و کسر ها گویند و بضم ها نیز آمده و بفارسی جگی جگی بکسر جیم **باب ها با تای**
فوقانی **هتوڑا** + بفتح اول و دوم و سکون واو و رای هندی با الف رسیده افزاریست آهنگران و زرگران که با آن آهن و زر کوبند بعربی
آنرا فطیس بکسر فا و کسر طای مهمله مشدد و سکون تحتانی و سین مهمله در آخر گویند در اساس است فطس الحداد الحدید بالفطیس و هو مطرقة الکبیرة اذا طحنه
و تقول اصبر علی دب النطیس و لو طرقاک بالفطیس + و بفارسی خایسک و پتک + **هتوڑی** + بفتح اول و دوم و سکون واو و کسر رای مهمله و سکون تحتانی
معروف آله ایست کوچک که آهنگران و زرگران بآن آهن و زر را کوبند بعربی آنرا میتین بکسر صاد مهمله و سکون تحتانی و تای فوقانی در آخر و میتمه بضم
و فتح میم اول و سکون تحتانی و فتح میم دوم و تا در آخر و مطرقه بکسر میم و سکون طای مهمله و فتح رای مهمله و قاف و تا در آخر و میقعه بکسر میم و سکون
تحتانی و فتح قاف و عین مهمله و تا در آخر گویند در نهایه است فی حدیث ابن عباس نزل مع آدم علیه السلام المیقعة و السندان و الکلبتان المیقعة المطرقة و التی
یضرب بها الحدید و غیره و الجمع المواقع و الیم زائدة و الیاء بدل من الواو قلبت لکسرة المیم و بفارسی خایسک و چکش + **هتیار** + بفتح اول و سکون دوم
و تحتانی با الف رسیده و رای مهمله در آخر بمعنی سلاح جنگ بعربی سلاح بکسر سین مهمله گویند + **هتیاربند** مردمانی که سلاح با خود دارند بعربی مسلحه
بفتح میم و سکون سین مهمله و فتح لام و حای مهمله و تای فوقانی در آخر در صحاح است المسلحة قوم ذو سلاح و در قاموس است سالح و مسلحه یعنی ذو سلاح + **هتیلی**

بفتح میم و کسر دوم و سکون تحتانی مجهول و لام و سکون تحتانی معروف باطن دست بعربی کف بفتح کاف و فا مشدد و راحت برای مهمله با الف و فتح حای حطی و تا و نون بلغت
گویند بفارسی ... دست + هشتکنه بفتح ها و با تازی و کاف تازی ترکی آن قوج بفتح همزه و ضم واو و سکون جیم فارسی + از اعضای انسان ده عضو اند
که اول آنها کافست اول کف + دوم کوع + سوم کرسوع + چهارم کتف + پنجم کاهل + ششم کر + هفتم کلیه + هشتم گرده + نهم کفل + دهم کعب +
نقل کنند که یکی از اهل لغت ده عضو که اول آنها کافست شمرده بود اما کره از یاد او رفته چون به بیت الخلا رفت بیادش آمد و بعضی بر عضو زیاده
کرده اند و آن این ست کذوب بمعنی نفس و کرسینه بمعنی ... و آن در دشنام مستعمل میشود و کرده و آن پیچ گردن باشد و کرادیس و آن استخوانهای
مفاصل بدن باشد مانند مرفقین و منکبین و کلکل بمعنی سینه و کشح بمعنی تهیگاه و کاذه و آن گوشت موخر ران و کراع و آن پای انسان از زانو تا کعب
و کوشله بمعنی ذکر و کنظ بمعنی کنارهٔ فرج و کلثوم و کعثب بمعنی فرج و کین و آن گوشت باطن فرج + هتهنی + بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ
... و کسر ... و سکون تحتانی معروف ماده فیل بعربی عیثوم بفتح عین مهمله و سکون تحتانی و ضم ثای مثلثه و سکون واو و میم در آخر و قیل با تای تانیث
گویند صاحب قاموس گوید عیثوم برای مذکر و مونث هردو آمده بفارسی پیل ماده گویند و طلخام بکسر طای مطبقه و سکون لام و خای معجمه با الف و میم در آخر
هتهیا + بفتح اول و سکون دوم مخلوط التلفظ بها و تحتانی با الف بمعنی باران بشدت که در آخر برشگال می بارد بفارسی آن را فیل باران گویند
کلیم گوید بیت + شد ز فیل اشتر لرزان چنان + که از فیل باران بهندوستان + باب ها با تای هندی + هٹ کرنا + بفتح اول
و سکون دوم و فتح کاف تازی و سکون رای مهمله و نون با الف ایستادگی کردن کاری بعربی اصرار بصاد و رای مهملتین بر وزن افعال و استبداد
بتای فوقانی و بای موحده و دال مهمله بر وزن استفعال و بفارسی استبداد کردن بر سر استبداد آمدن + هٹ دهرمی + بفتح اول و سکون دوم
و فتح دال مهمله مخلوط التلفظ بها و سکون رای مهمله و کسر میم و سکون تحتانی معروف بد معاملگی و مفسدی بفارسی کج پلاسی بفتح کاف تازی سکون جیم
تازی و فتح بای فارسی گویند باب ها با جیم تازی + هجو + بفتح اول و سکون دوم و واو معلوم در آخر خلاف مدح لغت عربیست در اردوی
هند و فارسی مستعمل در صحاح است الهجاء خلاف المدح و قد هجوته هجوا و هجاء و تهجاء + هجوم + بالضم لغت عربیست بمعنی ناگهان در آمدن بر کسی در اردوی
هند و فارسی بمعنی انبوه مستعمل عرفی گوید شعر + گر نشنود نسیم هوا حریم او + بر مغز نوبهار هجوم آورد عطاس + بعربی زحام بکسر زای معجمه و حای مهمله با الف
و میم در آخر گویند + باب ها با جیم فارسی + هچکی + بکسر اول و سکون دوم و کسر کاف تازی سکون تحتانی معروف جستن گلو بعربی فواق
بضم فا و واو با الف و قاف در آخر گویند و بفارسی هچکه بضم ها و سکون جیم فارسی و هکه بضم ها و کاف تازی مشدد و هکک بضم ها و فتح کاف تازی اول
هچکی لگنا + بفتح لام و سکون کاف فارسی و نون با الف رسیده حالتست مانا هچکه که در شدت گریه بهم رسد دوم از آن بند میشود بعربی نشیج
بفتح نون و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و جیم در آخر که منشج النباتی از باب ضرب یعنی زن نشج و مئتاق بفتح میم و همزه و قاف و تا در آخر و ماق بحذف
تا گویند مئق از باب فرح و امتئاق از باب افتعال ... بفارسی گریه در گلو پیچیدن ... گره شدن طالب آملی گوید + شعر + بیا در وی
چون گریه در گلو پیچد + ز هر بن مژه طوفان تنور برخیزد + فغانی گوید + شعر + امروز دگر گریه گره گشت فغانی + ای بسیار ازین آبلها در جگر او ست +

گرفتن نیز آمده + باب ها با دال مهمله + هدهد + بضم هر دو ها لغت عربیست در اردوی هندی و فارسی مستعمل و عربیست لو جلب بر سر تاج
دار و موکنیت ابو روح و ابو الاخبار و بفارسی آنرا پوپک بضم هر دو با ی تازی و بدبدک و پوپک و پوپه و پوپو و پوپش گویند و اکو پوپا گویند آوازش
هدهد را گویند آنخلط ابهام بدین نام موسوم کردند و صاحب جهانگیری هر دو با فارسی آورده و پوپ بهر دو بای فارسی کل سر تاج را گویند و چون بد بر سر تاج
بدین نام موسوم شد و او را مرغ سلیمان و شانه سر نیز گویند ملا طغرا گوید + شعر + آنکس که نبی به تخت سلیمان عقل بر + چون شانه سر مقید افسر نشود + باب ها با
دال هندی + هڈی + بفتح اول و کسر دوم مشدد و تحتانی معروف رسید عضویست سخت غیر حساس بعربی آنرا عظم بفتح عین مهمله و سکون
ظای معجمه و میم در اخر گویند عظام بالکسر جمع آن بفارسی استخوان و بترکی سونگاک بضم سین مهمله و نون خفی و فتح کاف فارسی و سکون کاف عربی و هر استخوان
که مستدیر و تهی باشد بعربی آنرا قصب بفتح قاف و صاد مهمله و بای موحده در اخر گویند و هر استخوان پهنا و عریض را لوح بفتح لام و سکون واو و حای مهمله
در اخر گویند + باب ها با رای مهمله + هرا + بفتح اول و دوم بالف رسیده هر چیزیکه رنگ سبز دارد بعربی آنرا اخضر بفتح همزه و سکون خای معجمه
و فتح ضاد معجمه و رای مهمله در اخر گویند شجرهٔ خضرا درخت سبز و بفارسی سبز + هراس + بکسر اول و رای مهمله با الف و سین مهمله در اخر لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل بمعنی ترس و بیم و در فارسی با لفظ کردن و داشتن و افتادن و افگندن مستعمل قاضی محمد معصوم شوستری گوید + بیت + عاشق اگر ز سنگ ملامت
هراس کرد + خود را به ننگ بو الهوسی و شناس کرد + سعدی گوید + بیت + چنین گفت مردی حقائق شناس + ازین هم که گفتی ندارم هراس +
طالب آملی گوید + شعر + یکی را بدل کرده تاثیر دهشت + یکی را هراسی بجان اوفتاده + کمال اسمعیل گوید + شعر + بگاه تیغ زدن مهر زرد و لرزانست
که بر زمانه فگنده بست هیبت تو هراس + و نفی آن با لفظ نا می آید بابا فغانی گوید + شعر + صد با تیغ قهر کشید بی همچنان + می آمدن بی تو دل با هراس من
و بعربی خوف و رجح بفتح رای مهمله و سکون جیم و عین مهمله در اخر و ذعر بضم ذال معجمه و سکون عین مهمله و رای مهمله در اخر گویند + هراول + بکسر اول و دوم
بالف رسیده و فتح واو و لام در اخر لغت ترکیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی پاره از لشکر که پیشاپیش لشکر رود بعربی آنرا مقدمة الجیش و بفارسی
پیش آهنگ و یزک بفتح تحتانی و زای معجمه و کاف تازی گویند + هرجائی + لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه بیکجا قرار نگیرد تاثیر گوید
شعر + یکدل بلاسیر شیوهٔ هرجائی تو نیست + مستانه جلوه کن و ما را ز ما بر + هرج مرج + بفتح اول و سکون دوم و جیم در اخر و مرج بفتح میم و سکون دوم
و جیم در اخر لغت عربیست و در اردوی هندی و فارسی مستعمل بمعنی فساد و قلق و اضطراب فیاض گوید + شعر + از هجوم هرج مرج آزادگان در فتنه اند
وا ز فور جور و ظلم آیینها دارد غبار + در قاموس است تسکین رای مرج با هرج مستعمل میشود در صحاح است المرج بالتحریک مصدر قولک
مرج الخاتم فی اصبعی بالکسر ای قلق مثل مرج و مرجت امانات الناس ایضا فسدت و مرج الدین و الامر اختلط و اضطرب و منه الهرج و المرج یقال
انما یسکن المرج لاجل الهرج ازدواجا للکلام + هر کاره + شخصی که اخبار از هر طرف ارد بعربی آنرا جاسوس بجیم و بتکرار سین مهمله بر وزن قاموس گویند
جواسیس جمع آن و عین بفتح عین مهمله گویند عیون بالضم جمع آن و بترکی تیلچی سرتای فوترانی و سکون لام و کسر جیم فارسی گویند + هم + بفتح
هر دو ها و سکون میم در اخر کلمه ایست که هندوان وقت جنگ گویند بمعنی خدا خدا چه هر در هندی خدا را گویند صاحب قاموس گوید الهر بتره کامه

صوت الستدی فی الحرب * هرن * بکسر اول و فتح دوم و سکون نون حیوانیست مثل گوسفند بعربی آنرا ظبی بفتح ظای معجمه و سکون بای موحده و تحتانی
در آخر گویند [illegible] آهو و کنیت [illegible] ابو الجمال و آهو ماده را [illegible] بعربی ریم بفتح رای مهمله و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و آرام بهمزه و سکون [illegible]
نر [illegible] را اعفر بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح فا و رای مهمله در آخر گویند و عفر بر وزن احمر ابر ماده را * هرنا * بکسر اول و سکون ثانی و دوم و نون
بالف رسیده بزبان بهاکها آهوی نر بعربی آنرا ظبی گویند و هرنا بزبان اردو بلندی اگویند که پیش زین اسب باشد و گاه فروتر از اسب
جلوی اسب بدان بندند بعربی آنرا قربوس بفتح قاف و رای مهمله و ضم بای موحده و سکون واو و سین مهمله در آخر گویند و در ضرورت شعر بسکون را نیز ملفوظ
و بفارسی خانه زین [illegible] کوهه زین [illegible] و بفتح ها و نون گویند * هرنوتا * بکسر اول و سکون دوم و فتح نون و سکون واو و تای هندی با الف
رسیده بچه آهو بعربی غزال و بفارسی آهو بره و کنیت آن ابو الحسین ابو منصور ثعالبی گوید هرگاه ماده آهو بچه زاید آنرا طلا بفتح طای مهمله و لام
[illegible] گویند بعد از ان خشف بهر سه حرکات خای معجمه و سکون شین معجمه و فا در آخر گویند بعد از ان جداية بفتح جیم و دال مهمله با الف و فتح تحتانی و تا
در آخر [illegible] رای مهمله و شین معجمه و همزه در آخر گویند بعد از ان غزال بفتح غین معجمه گویند بعد از ان شادن بشین معجمه و دال مهمله و نون بر وزن فاعل
گویند بعد از ان شصر بفتح شین معجمه و صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند در قاموس است الشصر محرکة من الظباء الذی بلغ ان ینطح او شهرا او الذی
لم یتحنک او قوی ولم یتحرک کالشاصر والشصر جمعه شصار و هی شصرة بعد از ان جذع بفتح جیم و ذال معجمه و عین مهمله در آخر گویند بعد از ان ثنی بفتح ثای مثلثه
و کسر نون و تحتانی مشدد تا هنگام مرگ گویند * هرنی * بکسر اول و سکون دوم و کسر نون و سکون تحتانی معروف ماده آهو بعربی ظبیه بفتح ظای معجمه
و سکون بای موحده و فتح تحتانی و تا در آخر گویند و کنیت او ام الطلا و ام الخشف و ام شادن و ام الطلا * هریاول * بفتح اول و سکون دوم و تحتانی با الف
رسیده و فتح واو و لام در آخر جایی که دران سبزه بسیار باشد بعربی آنرا اخضر بفتح خای معجمه و کسر ضاد معجمه و رای مهمله در آخر و یخضور بفتح تحتانی و سکون خای معجمه
و ضم ضاد معجمه و سکون واو و رای مهمله در آخر و مخضرة بفتح میم و ضاد [illegible] گویند و بفارسی [illegible] * هریسه * بفتح اول و کسر دوم و سکون تحتانی
و فتح سین مهمله و تا در آخر لغت عربیست در اردو هندی هم فارسی مستعمل و آن طعامی ست که از آرد گندم و آب گوشت و شیر می پزند بعربی آنرا هریس
بر وزن کریم نیز گویند * باب ها با رای هندی * هڑ * بفتح اول و سکون دوم بار درختیست و آن دو قسم ست یکی زرد و آنرا بعربی الاهلیلج
الاصفر بکسر همزه گویند و بفارسی هلیله زرد سرد ست در درجه اول و خشک ست در دوم و دیگر سیاه و آنرا بهندی زنگی هڑ گویند و بعربی
الاهلیلج الاسود و بفارسی هلیله سیاه در اول سرد ست و خشک در دوم و بعضی گویند گرم ست * هڑپانا * بفتح اول و سکون دوم و فتح بای تازی
و رای هندی با الف رسیده و نون با الف کشیده بیقرار شدن بعربی اضطراب [illegible] بفارسی [illegible] * هڑبڑاهٹ *
بفتح اول و سکون دوم و ضم بای فارسی مخلوط التلفظ با ها و سکون واو مجهول و فتح رای مهمله [illegible] در آخر [illegible]
و فتح تای هندی دوم [illegible] بعربی آنرا تخلج بفتح خای معجمه [illegible] و جیم در آخر گویند
قاموس است تخلج [illegible] * هڑتال * بفتح اول و سکون دوم و تای فوقانی با الف [illegible]

... است معروف و آن سه قسم است سپید و سرخ و زرد و بعربی آنرا ... بفتح ... بکسر زای معجمه و سکون ... و کسر نون و سکون تحتانی ...
دار ... گویند گرم و خشک است در درجه سوم ... هزبتان بمعنی ... بازاریان خرید و فروخت و تخته کردن دکانها بسبب ...
... بفارسی آزاد ... بندان گویند و آنرا هاهوی گویند ... آنند ... رمضان و ... بندان است اسباب تعیش همه روز بندان است
شهر ... مبارک شهریست اما در ... همیشه در بندان است + هندونگا بضم اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و سکون نون و کاف فارسی
بالف رسیده عبارتست از آنکه زبان بسبب تعطل هر جا ایستاده شوند و یکجا قرار نگیرند بفارسی هر تنها بتای فوقانی و ... نون گویند
زبان گویند بیت + نه خشوعی دارم نه ثنا + چون تکلم کنم هر تنها + باب ها با زای معجمه + هزار + بالفتح لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل و آن ترجمه الف است + هزار برس تک جیتا رهی + جمله دعائیه است یعنی تا هزار سال زنده در آسایش ... بیت
کم القوا لهم الاعمار ای قالوا لهم عش الف سنة یعنی گفتند آنها را زنده باشید تا هزار سال + هزار رنگ بدلنا + بجنی
خود را نمودن ... تلون بلام و واو و نون بروزن تفعل گویند + فلان یتلون تلون الحربا + و یتلون تلون الغول ... هزار رنگ
برآمدن ... گویند شعر + هزار رنگ برآمد به پیش روی تو گل + ولی نشد که تواند نمود رنگ ترا + هزاره + لغت فارسیست در اردوی
هندی گلی که برگها بسیار دارد بفارسی آنرا صد برگ گویند تاثیر گوید + شعر + چون شد شگوفه صد برگ دیگر ثمر نبخشد + آنرا که زر نبود هش داد
و هش ندارد + باب ها با شین معجمه + هش هش + بضم هر دو کلمه ایست که برای نشانیدن شتر گویند بعربی اخ اخ بفتح همزه و سکون خای معجمه
هشت مشت + بضم لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی جنگ کردن و لگد و سیلی و مشت زدن + باب ها با فا
هفته دوست + لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل کسیکه هر ... دوستی ... بر دوستی کسی ثابت نماند ... آنرا ...
بفتح طای مهمله و کسر رای مهمله و فا در آخر گویند ... باب ها با کاف عربی + هکا بکا + بفتح اول و دوم مشدد با الف و ...
بای موحده و کاف تازی مشدد با الف بمعنی حیرت زده و از هوش رفته بعربی آنرا متحیر بضم میم و فتح تحتانی مشدد و مبهوت بفتح
میم و سکون بای موحده و ضم ها و سکون واو و تای فوقانی در آخر و دهش بفتح دال مهمله و کسر ها و شین معجمه در آخر و مدهوش بروزن مفعول گویند
و بفارسی از هوش رفته و باخته و سراسیمه و کالیو و کالیوه بکاف تازی و کسر لام + هکلا + بفتح اول و سکون دوم و لام بالف رسیده کسیکه
زبانش گرفتگی داشته باشد بعربی آنرا الکن بفتح همزه و سکون لام و فتح کاف و نون در آخر و ارت بفتح همزه و سکون رای مهمله و فتح تای
و لام در آخر ... بفتح ... رای مهمله و تای فوقانی مشدد ... گویند و بفارسی بازگرفته و شکسته زبان و زبان شکسته و گنگلاج بضم
کاف فارسی ... تازی و با گره و با کالبد ... موصوف ... + هکلاها + بفتح اول و سکون دوم و لام با الف رسیده ...
گرفته شدن زبان در حرف زدن بعربی آنرا الحکله بضم حای مهمله و سکون کاف ... و فتح لام و تا در آخر ...
... و تا در آخر ... بضم لام و سکون کاف گویند و بفارسی زبان گرفته شدن و زبان شکسته شدن ابو منصور ثعالبی گوید ...

باعجلت سخن باشد آنرا ارته بضم رای مهمله و تای [illegible] مشدد و قاف در آخر گویند و اگر تنها دهان گرفتگی باشد آنرا الکنه و چکله گویند + هکلی بفتح اول و سکون کاف
و کسر لام و سکون تحتانی معروف زنی که زبانش گرفتگی داشته باشد بعربی آنرا لکناء بلام و کاف و نون بر وزن حمرا گویند باب ها با کاف
فارسی + هنگاسا بفتح اول و دوم با صاد رسیده و سین مهمله با الف کشیده کسی که تقاضا بر او [illegible] باشد [illegible] تای فوقانی و جیم
و سکون عین مهمله و فتح تای فوقانی و کسر صاد مهمله و رای مهمله در آخر گویند در حدیث است امر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بالاناة [illegible]
[illegible] بفارسی براز گرفته گویند + هنمارتا بفتح اول و سکون دوم و میم با الف رسیده و رای مهمله موقوف و نون با الف کشیده در بلغچه
رسیدن انگشت [illegible] و جز آن بعربی امع برای مهمله و میم و عین مهمله بر وزن فعال گویند امع یعامیطه از باب افتعال فعل ازان [illegible]
و واو و حای مهمله بر وزن تفعل گویند فلان تعوطاق [illegible] رسید بر پلهچه خود و در محاوره حال تطبطاق ثبابه بفتح بای موحده و سکون [illegible]
دوم بر وزن دحرج گویند و بفارسی بر پابچه رسیدن بشلوار رسیدن [illegible] گویند چون [illegible] بر غنیم افتاد بر بابچه رید [illegible]
جائی گویند شعر + آن قابل مقنعه که در جنگ + ازان بجگری ترید بشلوار + هنگنا بفتح اول و سکون دوم و نون با الف رسیده تقاضای حاجت کردن
بعربی [illegible] بر وزن تفعل گویند و بفارسی [illegible] + هنگنهتی بفتح اول و دوم و سکون نون و فتح ها و کسر تای هندی مشدد و سکون تحتانی معروف
جائیکه مردم ریند و غایط کنند بعربی محدث بفتح میم و سکون حای مهمله و فتح دال مهمله و ثای مثلثه در آخر گویند + هگوڑا اسپیکه بسیار رید
بعربی آنرا خِذراق بکسر خای معجمه و سکون ذال معجمه و رای مهمله با الف و قاف در آخر و مُخذرِق بضم میم و فتح خای معجمه و سکون ذال معجمه و کسر
رای مهمله و قاف در آخر و سَلّاح بفتح سین مهمله و لام مشدد با الف و حای مهمله در آخر گویند باب ها با لام + هل بفتح اول و سکون
دوم چوبیست که بر سر آن آهن زده بر سر نرگاوان اندازند [illegible] اشیار کنند بعربی آنرا مَأنان بفتح میم و سکون همزه و نون در آخر و فَدّان
بفتح فا و دال مهمله مشدد با الف و نون در آخر گویند و بفارسی [illegible] + هلانا بکسر ها و لام با الف رسیده
و نون با الف کشیده چیزی را جنبانیدن بعربی تحریک بحا و رای [illegible] بر وزن تفعیل گویند و جنبانیدن درخت را برای فرو ریختن بار
بعربی نَفض بفتح نون و سکون فا و ضاد معجمه در آخر و هَزّ بفتح ها و زای معجمه مشدد و هزهزة بر وزن دحرجة گویند و جنبانیدن مادر کودک را برای
خفتن هدهدة بتکرار ها و دال مهمله بر وزن فعللة گویند و جنبانیدن سگ دم را برای لابه بصبصة بتکرار بای موحده و صاد مهمله بر وزن دحرجة
گویند و دست کسی گرفته سخت جنبانیدن مزمزة بتکرار میم و زای معجمه و ترترة بتکرار تای فوقانی و رای مهمله بر وزن دحرجة گویند و جنبانیدن
مادر کودک را برای بازی دادن ترقیص برای مهمله و قاف و صاد مهمله بر وزن تفعیل گویند [illegible] از باب افعال فعل
ازان + هلاهلاکی بحرنا بکسر هر دو ها [illegible] + اجنبانیدن [illegible] بتکرار دال و عین مهملتین [illegible] بتکرار حای مهمله
و صاد مهمله بر وزن [illegible] گویند + هلدی بفتح اول و سکون دوم و کسر دال مهمله و تحتانی معروف رسیده [illegible] بعربی آنرا الاصابع الصفر
[illegible] و صاد مهمله و سکون [illegible] و عروق الصفر بضم عین مهمله [illegible] و فتح صاد مهمله [illegible] دال مهمله در آخر گویند و بفارسی [illegible] گویند

وهم دهان ست معروف و درجه اولی هلکا بفتح اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده ضد نقیل یعنی خفیف بخای معجمه و بتکرار فا و در زبان هند گویند
بفارسی سبک و نیز بمعنی سبک و ضعیف بزرگی تر هر کانکش بطای مهمله و شین معجمه بر وزن فاعل و طیاش بفتح طای مهمله و تحتانی مشدد و بالف شین معجمه
هلانا بضم اول و سکون دوم و کاف تازی بالف رسیده و رای مهمله موقوف و نون بالف کشیده برانگیختن سگ را بر شکار گرمی و
وجز آن **ههکانا** ابر سگ انگیزد بعربی تحریش بحا و رای مهملتین و شین معجمه و تهریش بها و وا و شین معجمه بر وزن تفعیل گویند و تهریش بها و رای مهمله
و شین معجمه همچنین بفارسی آغالیدن برانگیختن و آکوسگ ابر شکار انگیز و ایسا دبکسر همزه و سکون تحتانی و سین مهمله بالف و دال مهمله در آخر گویند
در صحاح ست ایسد و سدت الکلب اغریته بالصید مثل اسدته **هلنا** بکسر اول و سکون دوم و نون بالف رسیده بمعنی جنبیدن بعربی تحرک بحا
و رای مهملتین و کاف بر وزن تفعل و میدبفتح میم و سکون تحتانی و دال مهمله در آخر گویند ماد الشئی و مادت الاغصان از باب ضرب فعل ازان
میل بفتح میم و سکون تحتانی و لام و تمایل بر وزن تفاعل و اهتزاز بها و بتکرار زای معجمه بر وزن افتعال گویند و جنبیدن و [illegible]
بعربی رهز بفتح رای مهمله و سکون ها و زای معجمه در آخر گویند **باب ها با میم** **همای** بالضم لغت فارسی ست و در اردوی هند
مستعمل مرغیست استخوان خور مشهورست که بر هر که سایه انداز دو او پادشاه شود بعربی آنرا بلح بضم بای موحده و فتح لام و حای مهمله در آخر گویند
در اساس البلاغه ست هو آنس من الملح و امین من البلح و هو طائر اعظم من النسر محترق الریش لا یقع منه ریشة فی جنس طائر الا احرقته و اسمه
بالفارسیة همای ای میمون و هو اقدر اللواحم علی کسر العظام و ابتلاعها و یقال من البلح فسمی تمثال الهمای و قع علی ظله **همجولی** بفتح اول
و سکون دوم و ضم جیم تازی و سکون واو مجهول و کسر لام و سکون تحتانی معروف شخصی که همسال شخصی بود و از زمان طفولیت با وی معرفتی
و محبتی داشته باشد بعربی آنرا ترب بکسر تای فوقانی و سکون رای مهمله و بای موحده در آخر و لدة بکسر لام و فتح دال مهمله و تا در آخر و سن بکسر سین مهمله
و نون مشدد و تلین بر وزن فعیل و شتینه [illegible] بزای معجمه ملا جامی در خاص الانشا آورده که یار همزولی شگفته
از موسم هولی معلوم نشد که معنی ترکیبی آن چیست و لغت کجاست **همراز** لغت فارسیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی همراز بعربی بطانة
بکسر بای موحده و طای مهمله بالف و فتح نون و تا در آخر گویند **همسن** بفتح اول و سکون دوم و کسر سین مهمله و سکون نون بمعنی همجولیست **همسنون**
مین بیٹھنا در همسالان نشستن بعربی متازنة فی القاموس المتازنة مصاحبة الاتراب **همکنا** بضم اول و فتح دوم و سکون کاف
تازی و نون بالف رسیده بر کسی حمله کردن بعربی سطو بفتح سین مهمله و سکون طای مهمله و واو در آخر و صول بفتح صاد مهمله و سکون واو و لام
در آخر و کر بفتح کاف و رای مهمله مشدد گویند **همیانی** بالکسر لغت عربیست هندیان بیا زیاده کردند نوعی از کیسه دراهم ست در قاموس ست
الهمیان بالکسر شداد السراویل و کیس للنفقة انتهی و در فارسی مستعمل است کلمه گرید شعر خواجه مسیحا قصه پیراهن یوسف شنید پیش چشمش جلوه همیان
دراهم میکند **باب ها با نون** **هنڈانا** بفتح اول و سکون نون و دال هندی بالف رسیده و نون بالف کشیده کسی را برخر نشاند
و گشتن [illegible] بعربی تشهیر بتشدید شین معجمه و ها و رای مهمله بر وزن تفعیل گویند و بفارسی بر خر نشاندن و شهر گردانیدن مولوی جامی گوید

بیت + [illegible] بیش برخود [illegible] اند [illegible] خود را بر آرانند + قبول گوید + شعر + وثبت با خورشید رویت لاف اندک [illegible] ماه [illegible]

عبرت شهر گردان ساختم هندی بالضم اول و سکون دوم و کسر دال [illegible] و سکون تحتانی معروف [illegible] تا در شهر دیگر با و رسید [illegible] اورا

[illegible] بنام [illegible] نوشته [illegible] از صراح [illegible] دیده [illegible] بتعبیر آنرا [illegible] بالضم سین مهمله و سکون [illegible] و فتح تای فوقانی و جیم [illegible]

گویند و بفارسی شگفته بالضم شین معجمه و سکون [illegible] فارسیان [illegible] استعمال کرده اند و لفظ صحیح هندی بالضم ها و سکون [illegible] واو

[illegible] هندوستان [illegible] نویسند و مردم ایران [illegible] تحتانی نویسند [illegible] گوید + بیت + دو صد نقد دل از زلف گره گیر [illegible]

کرده [illegible] هندیا بفتح اول و سکون دوم و دال [illegible] و تحتانی بالف کشیده دیگ گلین کوچک [illegible] آنرا [illegible] بکسر میم و سکون تحتانی

و فتح کاف و لام و تا در آخر گویند [illegible] القاموس [illegible] هندی [illegible] + زر کسی [illegible] شخص [illegible] نوشته بنام

[illegible] نوشته [illegible] بتعبیر آنرا [illegible] بفتح سین مهمله و سکون [illegible] گویند و بفارسی شفته کردن [illegible] بفتح اول و سکون دوم و فتح

[illegible] بالف کشیده و جیم در آخر [illegible] بیت [illegible] بر کنار جویبار [illegible] بتعبیر آنرا [illegible] شعر الجبار رحیم [illegible]

[illegible] گویند [illegible] بفتح اول و سکون دوم [illegible] و کسر لام و سکون تحتانی معروف

[illegible] بفتح تای [illegible] قاف و فتح و او و تا در آخر گویند [illegible] جمع آن [illegible]

[illegible] بالف ممدوده و ضم [illegible] گردن [illegible] بتعبیر آنرا طوق بفتح طای مهمله

و سکون واو و قاف [illegible] طوق [illegible] طوق [illegible] بادا شکره [illegible] طوق +

و بفارسی طوق طلا و طوق نقره و طوق گلو گویند [illegible] گوید [illegible] طوق طلا طوق گردن [illegible]

[illegible] گوید + بیت + از طوق گلو [illegible] بهنا + اول [illegible] بفتح [illegible] فارسی

و کسر ها و نون مشدد و بالف کشیده [illegible] پوشیدن [illegible] بوزن تفعل گویند طوقه [illegible] از آن

بفارسی طوق بر گردن نهادن [illegible] گردن کشیدن [illegible] گردن افکندن [illegible] گردن [illegible] شهدی گوید + شعر + کی توانم

[illegible] و بر قفای خویش [illegible] طوق [illegible] گوید + شعر + ای شاهی که [illegible] عدل و انصاف ×

بگردن میکند شهباز طوق [illegible] طوق [illegible] + در افگن با بن گردن طوق باز + زیب [illegible]

گوید [illegible] بلبل [illegible] که ناله [illegible] قمری [illegible] گردن [illegible] شعر [illegible] +

[illegible] گوید + بیت + [illegible] گوهر [illegible] آب و [illegible] بفتح اول [illegible] خای [illegible] و سکون [illegible] نون

بالف کشیده از تعجب [illegible] گردن [illegible] بفتح صاد [illegible] و سکون جای مهمله و کاف در آخر و بفارسی [illegible] خندیدن و خنده کردن

و زدن [illegible] آستین [illegible] صاحب گوید + شعر + [illegible] آستین [illegible] آستین [illegible] از شرم [illegible]

ابو منصور ثعالبی گوید اول مرتبهٔ خنده را تبسم گویند بعد ازان اهلاس بکسر همزه و سکون ها و لام با الف و سین مهمله در آخر و آن خنده در دیده باشد
بعد ازان افترار بکسر همزه و سکون فا و کسر تا و رای مهمله با الف و رای مهمله دوم در آخر و انکلال بنون و کاف و لام بر وزن انفعال و آن هر دو خفیف
نه باشد بعد ازان کتکته بفتح کاف و سکون تای فوقانی و فتح کاف و تکرار تای فوقانی بر وزن فعلله گویند و آن سخت تر است ازان هر دو
بعد ازان قهقهه بتکرار قاف و ها و کرکره بتکرار کاف و رای مهمله بر وزن دحرجه بعد ازان استغراب بغین معجمه و رای مهمله و بای موحده بر وزن استفعال
بعد ازان طخطخه بتکرار طای مهمله و خای معجمه بر وزن دحرجه و آن این است که طخ طخ گوید بعد ازان اهزاق بکسر همزه و سکون ها و زای معجمه با الف
و قاف در آخر و زهزقه بفتح هر دو زای معجمه و سکون ها و فتح قاف و تا در آخر و آن خنده ایست که انسان را بهر طرفی میبرد **هنس مکهه**
بفتح اول و خفای نون و سکون سین مهمله و ضم میم و سکون کاف تازی مخلوط التلفظ بها کسیکه خندان باشد بعربی آنرا ضحوک بفتح ضاد معجمه و ضم
و سکون واو و کاف در آخر و بسام بفتح بای موحده و سین مهمله مشدد با الف و میم در آخر و ضحاک بر وزن شداد و مضحاک بر وزن محراب
خندان گم بند **هنسوڑ** بفتح اول و خفای نون و ضم سین مهمله و سکون واو مجهول و رای هندی در آخر کسیکه با مردم ظرافت کند بعربی آنرا مزاح
بضم میم و زای معجمه و حای مهمله و فاکه بفا و کاف و ها بر وزن فاعل و مزاح بر وزن شداد گویند و بفارسی خوش طبع **هنسی** بفتح اول و سکون دوم
با خفا و کسر سین مهمله و سکون تحتانی معروف بمعنی ظرافت بعربی مزاح بکسر میم و زای معجمه با الف و حای مهمله و فکاهه بضم فا گویند و نیز حاصل مصدر
خندیدن بعربی ضحک بکسر ضاد معجمه و سکون حای مهمله و کاف در آخر و بفارسی خنده گویند **هنسی مین بری الکهنا** کسی را در پردهٔ ظرافت ستم کردن
بفارسی ستم ظریفی گویند و آن کس را ستم ظریف و [illegible] گویند شعر [illegible] به بند و کشاد ستم ظریفی یار ره سوال به بست و در جواب
به بست **هنسیا** بفتح اول و سکون دوم مخفی [illegible] و تحتانی با الف [illegible] آن آلتی که بآن کشت درو کنند بعربی آنرا منجل بکسر میم و سکون
نون و فتح جیم و لام در آخر و مخلب بکسر میم و سکون خای معجمه و فتح لام [illegible] و بای موحده در آخر و مخصال بکسر میم و سکون خای معجمه و صاد مهمله با الف
و لام در آخر و محصد بکسر میم و سکون حای مهمله و فتح صاد مهمله و دال مهمله در آخر و مصرم بکسر میم و سکون صاد مهمله و فتح رای مهمله و میم در آخر گویند
و بفارسی اسو و داس کوچک بعربی مشول بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح واو و لام در آخر گویند و بفارسی اسگاله بسین مهمله و کاف فارسی
و واسغاله بغین معجمه **هنهنانا** بکسر اول و سکون دوم و کسر ها و نون اول با الف رسیده و نون دوم با الف کشیده آواز کردن اسپ بعربی
صهیل بفتح صاد مهمله و کسر ها و سکون تحتانی و لام در آخر گویند و بفارسی شیهه و شیهه کردن صهل الفرس از باب ضرب و منع فعل ازان
و صهال بر وزن غراب و صهیل بر وزن امیر و صهیل [illegible] آواز اسپ را گویند و بفارسی شیهه بکسر شین معجمه و شیبه **باب ها با واو**
هوا بفتح اول و دوم مخفف با الف رسیده و همزه در آخر لغت عربیست بمعنی جو در طبعی حسب الهواء ممدودا ما بین السماء و الارض و الجمع
الاهویة یعنی باد [illegible] جنبش در اردو و هندی و فارسی بالقصر بمعنی [illegible] مولوی جامی گوید [illegible] جنم لدز دست
جلوه سر و [illegible] صورت [illegible] که بآن کودکان اثر [illegible] آنرا [illegible] بفتح ضاد معجمه و بای موحده

و سکون غین معجمه و طای مهمله با الف مقصوره گویند و بفارسی کج بفتح کاف تازی و سکون جای معجمه **هوا زدگی** بفتح اول و دوم [illegible]
و بفتح زای معجمه و دال مهمله و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی معروف بمعنی آب دماغ از راه بینی بسبب زدن هوا بعربی ضناک بضم ضاد معجمه و نون
با الف و کاف در آخر و زکام بضم زای معجمه و کاف با الف و میم در آخر گویند و در فارسی هم لفظ زکام مستعمل است کلیم گوید شعر در خلق گشته دماغ
چگونه بر تابم با این دماغ که از بوی گل زکام کند و از روی مجاز بمعنی مزکوم نیز آمده سنجر کاشی گوید شعر سحر ز بوی گل غلط الصبا زکام
شده چو از نسیم رخت غنچه نقاب شگفت و زکام ستوران را بعربی خنان بضم خای معجمه و نون با الف و نون دوم در آخر گویند **هوائی**
بکسر همزه و سکون تحتانی معروف تیری است که از باروت پر کنند و آتش در آن زده بهوا سر دهند بفارسی آنرا تیر چرخ گویند **هوا کهانا**
ای پیش معلوم و کهانا بفتح کاف عربی مخلوط التلفظ بیا با الف و نون با الف کشیده با دیگر رفتن برای دفع گرمی بعربی تروح برای مهمله و واو و حای مهمله
بر وزن تفعل گویند و بفارسی کسب باد و کسب هوا کردن سلیم گوید شعر مست تو با برهنه بد ر یا حباب وار بر روی آب گردد و کسب هوا کند
هو بهو بضم اول و سکون دوم مجهول و فتح بای تازی و ضم ها و سکون واو معروف جائی گویند که دو چیز مماثلت و مشابهت تمام داشته باشند
یا اتحاد در ذات بعربی هو هو گویند فارسیان تصرف کرده با زیاده کردند احسن ایجاد گوید بیت فهم کنی نیاز ما گر نگاه رو برو آینه نماید
معنی ناز هو بهو **هولی هولی** بضم اول و سکون دوم مجهول و کسر لام و یای مجهول و تکرار بمعنی آهسته آهسته بعربی قلیلاً
قلیلاً و تدریج و بفارسی رفته رفته و گاهی گویند بیت چون سلیم همیشه بهر سو روان شوی شاید که رفته رفته بما مهربان شوی
— **هودج** بفتح اول و سکون دوم و فتح دال مهمله و با در آخر نوعی از نشستنی است که بر سر پشت فیل بندند بعربی آنرا هودج بجیم گویند لیکن هودج
در عرب سواری زنان را گویند خواه بر پشت شتر گشته خواه بر پشت استر **هوس** بفتح اول و دوم و سین مهمله در آخر فارسیان و هندیان بمعنی آرزوی نفس استعمال
کنند بعربی آنرا هوا بالفتح گویند و فارسیان بسکون و نیز استعمال کنند [illegible] بسیار کن هست را بخود هزاران نقش سی **هوش** بضم اول
و سکون دوم مجهول و شین معجمه در آخر لغت فارسی است و در اردو و هندی نیز مستعمل بمعنی دانست بعربی ادراک بدال و رای مهملتین و کاف در آخر بر وزن
افعال گویند **هوش مین آنا** در هوش آمدن از بیهوشی اگر کسی را غشی بیهوش لید افاقه بفا و قاف بر وزن فاقه گویند افاق من الغشی
از باب افعال فعل از آن و اگر از مستی بهوش آید صحو بفتح صاد مهمله و سکون حای مهمله و واو در آخر گویند صحا من السکر از باب نصر فعل از آن و بفارسی
بخود آمدن **هوشیار** لغت فارسی است در اردو و هندی نیز مستعمل آن معروف است بعربی حاذق بحای مهمله و ذال معجمه و قاف بر وزن
فاعل و فطن بفتح فا و کسر طای مهمله و نون در آخر گویند و بفارسی زیرک و فرزانه نیز **هول** بالفتح لغت عربی است در اردو و هندی و فارسی
مستعمل بمعنی ترس و بیم بعربی خوف و روع بفتح رای مهمله و سکون واو و عین مهمله در آخر نیز گویند لفظ هول در فارسی با لفظ خوردن و افتادن
و نشستن مستعمل سعدی گوید بیت خورد هول ابلیس [illegible] هر آنکس که دندان بهندان دهد طالب آملی گوید شعر فلک بسر کینه
جوئی است با من به یاران در تنم هول جان او فتاده سعدی گوید شعر چنان هول از آن حال بر من نشست که ترسید نیم پای فغرش نیست

هول ودل بمعنی طپیدن دل بعربی خفقان بالتحریک گویند هوی لی هولی بفتح اول و سکون دوم و کسر لام و سکون تحتانی مجهول
و بکارآن و جلتا بفتح جیم فارسی و سکون لام الون بالف رسیده آهسته آهسته رفتن بعربی تهون بفتح ها و سکون واو و نون در آخر گویند و بعضی
صفت پیغمبر خدا ست علیه السلام یمشی هونا یعنی بنرمی و آهستگی رفتی و در روایتی یمشی الهوینا آمده و آن تصغیر هونا است تانیث اهون است
در اصطلاح شعار تقی مشی مشیا سهلا و بفارسی قدم کشیدن یا کشیدن هو تهه بضم اول و سکون دوم و خفای ها و فتح تای …
مخلوطا التلفظ بها بمعنی یک طبق از دو طبق دهان بعربی آنرا شفه بفتح شین معجمه و فا و تا در آخر گویند شفاه بالکسر جمع آن و بفارسی لب …
بعربی مشفر بکسر میم و سکون شین معجمه و فتح فا و رای مهمله در آخر گویند لب اسپ و استر و خر را جحفله بفتح جیم و سکون حای مهمله و فتح فا و لام و تا در آخر گویند
و لب گاو و گوسفند و آهو را مقمه بکسر میم و فتح قاف و میم مشدد و تا در آخر و مرمه بکسر میم و فتح رای مهمله و میم مشدد و تا در آخر گویند … درندگان
را خطم بفتح خای معجمه و سکون طای مهمله و میم در آخر گویند و لب سگ را برطیل بکسر بای موحده و سکون رای مهمله و کسر طای مهمله و سکون تحتانی …
گویند و لب خوک را فنطیسه بکسر فا و سکون نون و کسر طای مهمله و سکون تحتانی و فتح سین مهمله و تا در آخر گویند چنانکه ابو منصور ثعالبی گفته هو تهه چباتا
اول معلوم و چباتا بفتح جیم فارسی و بای موحده با الف و نون با الف لب گزیدن از غضب و جز آن بعربی تعضیض بعین مهمله و تکرار ضاد معجمه
بر وزن تفعیل گویند فلان یعضض شفتیه ای یعض و یکثر ذلک من الغضب بفارسی لب از خشم گزیدن هو تهه کتا اول معلوم
و کتا بفتح کاف و تای هندی با الف رسیده کسی که لبش شگافته باشد پس اگر لب برینش شگافته باشد بعربی آنرا اعلم بفتح همزه و سکون عین مهمله و
فتح لام و میم در آخر گویند و اگر لب زیرین شگافته باشد افلح بفتح همزه و سکون فا و فتح لام و حای مهمله در آخر گویند و اگر هر دو لب شگافته داشته باشد
آنرا اشرم بفتح همزه و سکون شین معجمه و فتح رای مهمله و میم در آخر گویند و بفارسی شکرلب و کفیده لب و کفته لب گویند هو تهل بضم اول
و سکون دوم مجهول و نون و فتح تای هندی … بها و سکون لام کسی که لبش سطبر و کلان بود بعربی آنرا برطام بکسر بای موحده
و سکون رای مهمله و طای مهمله با الف و میم در آخر و برطال بلام بجای میم و شفاهی بضم شین معجمه و فا با الف و کسر ها و تحتانی مشدد در آخر گویند و بفارسی
لفچن بفتح لام و سکون فا و فتح جیم و سکون نون گویند. **باب ها با یای تحتانی** هیجرا بکسر اول و سکون دوم معروف و جیم و رای
با الف رسیده کسی که خصیه اش بریده باشند بعربی آنرا مجبوب بفتح میم و سکون جیم و ضم بای موحده و سکون واو و بای موحده دوم در آخر
و خصی بفتح خای معجمه و کسر صاد مهمله و تحتانی مشدد و مخصی بر وزن مرمی گویند و بفارسی اخته بفتح الف و سکون خای معجمه هیرا بکسر اول
و سکون دوم معروف و رای مهمله با الف رسیده جوهریست بعربی آنرا ماس بمیم با الف و سین مهمله در آخر گویند و فارسیان حرف تعریف اجزای کلمه
گمان کرده اند لهذا در کلام خود با حرف تعریف می آرند چون … و ما برین نکته مطلع نشده اند لغت فارسی الماس نسته اند و شیخ ابو علی سینا
در کتاب قانون در حروف الف میگوید بعضی گویند که اصوب این ست که الماس ذکر کرده شود در حرف میم لیکن ما درین باب ذکر کردیم بسبب
شهرت آن با الف و لام انتهی گوییم که ذکر کردن شیخ قول بعضی را بلفظ اصوب دلالت برآن دارد که الف و لام را حرف اصلی شمردن صواب است

و این خطاست چراکه ائمهٔ لغت در مادهٔ هبوس ذکر کرده‌اند و هیچ یکی حرف تعریف را جزو کلمه نشمرده مجاز فارسیان در کلام خود با حرف تعریف می آرند
و قول صاحب بحر الجواهر که گمانم آنست که همزه و لام آن اصلی‌اند اعتمادی را نشاید ناشی از غفلت است هیچد و سکت + بفتح اول و سکون دوم و
ضم دال مهمله و سکون واو مجهول و شین معجمه و تای فوقانی در اخر بازییست که تیغها برانگیخته با هم می بازند خصوصا هرگاه امیری از اهل شهر شود و پیش روی
تیغها را کشیده با هم می بازند تعبیر آن را تقلیس بقاف و لام و سین مهمله بر وزن تفعیل گویند و آن مردم را مقلسون و آن جمع مقلس بضم میم و کسر لام مشدد
هیمیز + بکسر اول و سکون دوم معروف و زای معجمه در اخر لغت فارسیست در اردو و هندی مستعمل کسی که بزدل باشد بعربی جبان بفتح جیم و بای موحده
با الف و نون و هیباب بفتح ها و تحتانی مشدد و با الف و بای موحده در اخر گویند ابو منصور ثعالبی در ترتیب اوصاف جبان گوید رجل جبان و هیابه
[illegible] بعد ازان مفؤود بفتح میم و سکون فا و ضم همزه و سکون واو و دال مهمله در اخر گویند بمعنی ضعیف دل و ورع و ضرع بفتح واو و رای مهمله
و عین [illegible] و ضرع بفتح ضاد معجمه و رای مهمله و عین مهمله در اخر گویند هرگاه ضعیف دل و بدن باشد بعد ازان قعقاع بفتح قاف و سکون
عین [illegible] و قاف با الف و عین مهمله در اخر و وعواع بفتح واو و سکون عین مهمله و واو با الف و عین مهمله دوم در اخر و لاع لاع گویند هرگاه
جبن و ضعف او زیاده [illegible] شود بعد ازان منخوب بفتح میم و سکون نون و ضم خای معجمه و سکون واو و بای موحده در اخر و مستوهل بضم میم و [illegible]
سین مهمله و کسر ها و لام در اخر گویند هرگاه نهایت جبان باشد بعد ازان هوهاة بفتح ها و سکون واو و ها با الف و تا در اخر و هجهاج بفتح ها
و سکون جیم و ها با الف و جیم در اخر گویند هرگاه گریزان و نافر باشد بعد ازان رعدید بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر دال مهمله و سکون
تحتانی و فتح دال مهمله و تا در اخر و رعشیشه بکسر رای مهمله و سکون عین مهمله و کسر شین معجمه و سکون تحتانی و فتح شین معجمه دوم و تا در اخر گویند
هرگاه از جبن و ترس بلرزد بعد ازان هردبه بکسر ها و سکون رای مهمله و فتح دال مهمله [illegible] و تا در اخر گویند هرگاه شکسته دل و [illegible]
و بد دل باشد هیضا کردنا + بفتح اول و سکون دوم و ضاد معجمه با الف و فتح [illegible] و سکون رای مهمله و نون با الف کشیده قی و اسهال
کردن بسبب ناگواری طعام بعربی وخامت بفتح واو و خای معجمه با الف و فتح میم و تا در اخر و اتخام بتشدید تا بر وزن افتعال گویند
تخم الرجل از باب سمع و اتخم از باب افتعال و اتخم من الطعام و عن الطعام از باب افتعال و توخم الطعام از باب تفعل و استوخمه از باب
استفعال ناگوارید طعام را و تخم از باب ضرب و سمع تخمه کرد و اتخمه الطعام از باب افعال اصلش اوخمه بود ناگوار اشد او را طعام و آن
بیماری را هیضه بفتح ها و سکون تحتانی و فتح ضاد معجمه و ها در اخر و تخمه بضم تای فوقانی و فتح خای معجمه و میم و تا در اخر گویند و در ضرورت شعر
بتسکین هم آمده تخم بضم اول و فتح دوم و تخمات جمع آن بفارسی هیضه [illegible] و املا زدن [illegible] یزدی گوید + بیت + مگس سان
هر یکی صد بوسه میزد + که چندین هیضه زان بوسه میزد + [illegible] بیت + نقل حسد جل نوعی صلا زد + که جان از بهر تیغ خنجر [illegible]
هیکل + بفتح اول و سکون دوم و فتح کاف و لام در اخر لغت [illegible] اصطلاح قدمای حکما صورتی را میگفتند که بنام سیاره از سیارات
می ساختند و بمجاز بر جای بودن آن صورت نیز اطلاق می کردند عرفی گوید + شعر + منم آن هیکل روحانی اندیشه لقا + که در آب زدم

مآثر ثانی نتم + و در قاموس ست الهیکل بیت للنصاری فیه صورة مریم و در مآثر اشرف و در اردوی هندوستانی و فارسی
تماثیل را گویند که محرف در گرفتن اندازند قبول گوید + شعر + بر هیکل یافتی سر آن کمان ابرو نمیدانم + که این سنگدل بگردنش انداخت
و در عربی هم بمعنی حمائل در کلام متاخرین مستعمل است قاضی یحیی شرف الدین حسینی مالکی گوید + شعر + اقدمی کعوبا ذات حسن نابها و قد
صانها کالبحاری بالحمل هیکل + خطرت هیکل قدها و هیکل + فی جیدها البابلی التثنا المتهلل + بین الغوانی المبدعات بحسنها عنه
وجمالها تهدی الجمالة للحلی + وتقول عجبا بحسنهن و رقة + هل هیکل فی الحسن یجلی هیکلی + **هیبه گک** + بکسر اول و سکون دوم و فتح نون
و کاف فارسی در آخر صمغ درختی ست که آنرا انجدان گویند بعربی آنرا حلتیت بکسر حای حطی و سکون لام و کسر فوقانی و سکون تحتانی
و تای فوقانی دوم در آخر گویند و بروزن [illegible] هم آمده و بفارسی انگوزه گرم ست در اول و خشک ست در درجه چهارم تا آنکه در
قانون ست و بقول ابن بیطار گرم ست در سوم و خشک ست در دوم + **هینگ کا درخت** + درخت انگوزه و [illegible]
انجذان بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم و ذال معجمه بالف رسیده و نون در آخر گویند + **باب یای تحتانی با الف** + **یاس** +
بسین مهمله لغت عربیست در اردوی هندی مستعمل بمعنی حرمان بعربی قنوط بضم قاف و نون و سکون واو و طای مهمله در آخر گویند و بفارسی
ناامیدی + **یاد** + لغت فارسی ست در اردوی هندی مستعمل بعربی ذکر بکسر ذال معجمه و سکون کاف و رای مهمله در آخر و ذکری با الف مقصوره
در آخر گویند و لفظ یاد در فارسی با لفظ کردن و آمدن و رفتن و دادن و آوردن و داشتن و بیاد بودن مستعمل + **یادگار** + بکاف فارسی
چیزی که از کسی نگاه دارند تا بدیدن آن چیز آن شخص بیاد آید یادگاری بیای نسبت همچنین مجد الدین علی قوسی گوید یادگار اگرچه در اصل
مرکب ست از یاد بمعنی معروف و گار بمعنی گر یعنی یاد دهنده لیکن استعمال آن در چیزیست که بیاد کسی نگاه دارند و از دیدن آن چیز آن شخص مذکور
بیاد آید سلیم گوید + شعر + برای سوختن من چه شعله + اگرچه خار و خسم یادگاری چمنم + میرا جرمی یزدی گوید + بیت + آهم چو سرو
در چمن روزگار ماند + این مصرع بلند زما یادگار ماند + ایزدی آنجا تذکره بفتح تا و سکون ذال معجمه و کسر کاف و فتح رای مهمله و تا در آخر گویند +
یا دوست + صدای گدایان و قلندران ایران ست در هندوستان نیز جمعی از درویشان که آنها را آزاد گویند نیز بهمین لفظ صدا کنند
اشرف گوید + شعر + بجز یا دوست حرفی بر سر راهش نمیگویم + تکلف بر طرف اشرف گدائی اینچنین باید + **یار** + لغت فارسیست در اردوی
هندی مستعمل بمعنی هم صحبت بعربی صاحب گویند و بفارسی همنشین و هم نشست و هم صحبت + **یاقوت** + جوهریست حجری معروف و آن
سرخ و کبود و زرد و سپید بود صاحب قاموس گوید معرب ست انتهی و یکی گوید معرب یاکند باشد که لغت فارسیست و بفارسی بهرمان و بهرام
گویند و بقول شیخ معتدل ست + **باب یای تحتانی با تای فوقانی** + **یتیم** + لغت عربی ست در اردوی هندوستانی
و در فارسی مستعمل طفلی که پدرش مرده باشد بفارسی پدر مرده و طفلی که مادر و پدرش هر دو مرده باشند بعربی آنرا لطیم بفتح لام و کسر طای مطبقه
و سکون تحتانی و میم در آخر گویند و طفلی که مادرش مرده باشد آنرا عجمی گویند و بفارسی مادر مرده ابو منصور محمد بن احمد جوالیقی در تکمله می گوید عوام

گمان می‌برند که یتیم کودکی را گویند که پدرش [illegible] و در شیر مرده باشد و این خلاف تحقیق است و تحقیق آن است که یتیم [illegible] آن کودکی را گویند
که پدرش مرده باشد خاصة از بهائم بچه که مادرش مرده باشد و از مرغان بچه که پدر و مادرش هر دو مرده باشند و بعضی گویند که کودک بالغ محروم
آن را یتیم نمی‌گویند **باب یای تحتانی با واو** یومیّه منسوب به یوم آنچه هر روز بکسی داده شود و بعربی مُیاوَمت بالضم میم
و تحتانی با الف و فتح واو و تا در آخر و یوام بکسر تحتانی بر وزن کتاب گویند بفارسی روزانه و روزیانه و روزینه گویند **باب
یای تحتانی با ها** یهمان بفتح اول و دوم با الف و نون غنه در آخر کلمه اشاره است برای قریب یعنی اینجا بهنا بضم ها و بهنا گویند بفارسی اینجا

هذا آخر ما تیسّر لی من الکلام والحمد لله علی الاختتام وکان الفراغ من اتمامه فی السابع من شهر رجب سنة ثلث وخمسین ومائتین والف
من هجرة خیر البشر صلی الله علیه وآله وصحبه ما نبتت النجم والشجر ۱۲۵۳ھ

خاتمة الطبع هزاران شکر و سپاس بدرگاه موفق حقیقی سزد که طبع کتاب مستطاب جامع فوائد بغایات مسمی به نفائس اللغات که فوائد آن از
مطالعه‌اش حسن استعداد می‌بخشد و طالبان را در اسرع اوقات مطلوب حاصل می‌گردد یعنی فارسی‌دانان عربی ناآشنا را بر بهمان
و محاورات عرب مهارت تمام کرامت میفرماید و نابلدان کوچهٔ فارسی وارد و در اسرار بهت مقصود هدایت مینماید در شهر
ربیع الآخر سنه ۱۲۹۱ هجری حسب تمنای دیرین بندهٔ کمترین امیدوار رحمت غفران محمد عبد الواحد بن حاجی محمد مصطفی خان
افیض علیه سجال العفو والرضوان باهتمام عم معظم جناب محمد عبد الرحمن خان مظلهم کامل گردیده هر که ازین مجموعهٔ منافع اکتساب
فوائد نماید مرجو که داعی راقم و عموی مکرم را از دعای خیر فراموش نفرماید